

تفسیر

روح البیان و روح البیان

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

بهران - حسانان بود در جمهری شرفی - تلفن ۵۳۱۹۶۶



۶۰ ریال

Three horizontal lines of gold leaf at the top of the page.

سورة الفاتحة

بسم الله الرحمن الرحيم

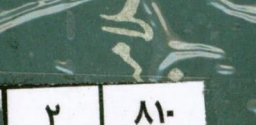
الحمد لله رب العالمين

Decorative flourish with two symmetrical scrolls.

۱۲

Decorative flourish with two symmetrical scrolls.

سورة الفاتحة



۲

۸۱-

۱۳

۶۲

۲۲۵

۵۷۳۲۷.۱

جلد دوم



کتابخانه تخصصی اوستا

شرطوبی

یا

دائرة المعارف لغات قرآن مجید

از حرف سین تا یاء

گرد آورده

حضرت آیه اندامی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی طاب ثراه

متوفی بسال ۱۲۵۲ شمسی ۱۳۹۳ هجری قمری

واستاد دانشمند آقای محمد قریب

حق چاپ محفوظ

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ هجری

چاپ اسلامیة

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

در دوران کودکی و ایام تحصیل ، ضمن مطالعه کتابهای ادبی علاقه مخصوصی را جع به تحقیق در معانی لغات و کیفیت اشتقاق آنها و مورد استعمالشان داشتم، به خصوص الفاظ مترادف که در ظاهر دارای یک معنی هستند . اما هر کدام به اعتباری معنای مخصوصی در جمله پیدا میکنند . مقارن با این تحقیقات ، هروقت به تلاوت قرآن مجید میپرداختم ، در معانی آیات نیز دقیق میشدم . و با خود میگفتم : کاش این توفیق نصیب من میشد . تا به درک معانی آن از راه تحقیق و مطالعه موفق میشدم. و به حکم آیه : ((وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)) نجم / ۳۹ (۱) مفردات را در کتابچه مخصوص ، برای درک معانی ضبط میکردم. و با علاقه بسیار بدینکار ادامه میدادم. به قسمی که این علاقه و اشتیاق روزافزون میگشت .

ضمن مراجعه به تفاسیر و قوامیس و معاجم ، در مجلس درس مفسران و استادان حاضر میشدم و از خرمن معرفت آنان برای تکمیل مجموعه خویش استفاده میکردم . البته این جدیت و کوشش مداوم ، در درجه اول برای این بود که خود از این کتاب آسمانی توشه بگیرم . چون قرآن مجید دارو و درمان تمام امراض روحی و جسمی است . و بقدری جامع و تمام است که فرمود : ((قُلْ لَيْسَ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا)) اسراء / ۸۸ (۲) پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : إِنْ هَذِهِ الْقُلُوبُ لَتَصَدَّأُ كَمَا يَصَدُّأُ الْحَدِيدُ وَإِنْ جَلَّأَتْهَا قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ)) (۳) و نیز فرمود : ((إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ نَمَسْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى الْكُفُوزِ ...)) (۴) .

سالیان دراز در این راه پر خیر و برکت به کوشش پرداختم . و از لطف بی پایان خدای تعالی استمداد میکردم . و به عنایات و توجهات امام دوازدهم صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه امیدوار بودم ، تا آنکه توفیق الهی شامل حال گشت . و در حینی که کتاب برای چاپ آماده میشد از حسن اتفاق حضور جناب آقای حاج سید اسماعیل کتابچی و اخوان عظام ایشان ، که سعی بلیغ در ترویج آثار دین حنیف و نشر علوم قرآنی دارند . مشرف شدم . اظهار داشتند :

-
- (۱) و اینکه برای انسان جز حاصل کوشش خویش چیزی نیست . (۲) بگو : (ای پیغمبر) اگر انس و جن فراهم آیند . که مانند این قرآن بیاورند . هرگز نتوانند و گرچه بعضیشان پشتیبان بعضی دیگر شوند . (۳) همانا این دلها زنگ میزند . چنانکه آهن زنگ میزند . و بیگمان روشنی بخش و زنگ زدای آن تلاوت قرآن است .
 - (۴) همانا دو چیز پرارزش و وزین در میان شما میگذارم . آن دو، کتاب خدا و اهلبیت من میباشد . اگر بدان دو چنگ زنید و از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد . و این هر دو هرگز از هم جدا نمیشوند . تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند .

رُوحِ الْجِنَانِ وَرُوحِ الْجَنَانِ تفسیر ابوالفتوح رازی با تصحیح و حواشی آیت‌الله فقید آقای شعرانی پایان پذیرفته است . ضمن تصحیح به تحقیق و تفسیر قسمتی از لغات قرآن نیز پرداخته . که ناتمام مانده است . آنجناب افتخار پایان رساندن آن را به بنده محول فرمودند . این توفیق را مغتنم شمردم .

و چون فرهنگ لغاتی که قبلاً به نام : ((تبیین اللغات لتبیین الایات)) گردآوری کرده بودم مبسوط و مفصل بود . و این لغت حاضر میبایستی مختصر باشد . از اوائل حرف عین شروع کردم و بحمدالله با توفیق خدای تعالی و عنایات خاصه امام عصر عجل الله تعالی فرجه ، به اتمام تمامی لغات بقیه موفق شدم .

و قسمتهائی که دانشمند فقید ره درباره آن تحقیق فرموده‌اند تمام لغات را چنانکه خود اشاره کرده‌اند شامل نیست و مستدرکی برای آن لازم است .

محمد - قریب

۲۳ ربیع الثانی ۱۳۹۶ برابر با ۲۵۳۵/۱/۳

راهنمای خوانندگان

۱ - برای آنکه حرکات عین‌الفعل (یعنی حرف دوم در ماضی) در افعال ثلاثی مجرد مشخص گردد نشانه کوتاه هر باب پیش از هر فعل نوشته شده است . بدین ترتیب ۱ - (ن) = از باب نَصَرَ يَنْصُرُ ۲ - (ض) = از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ ۳ - (ف) از باب فتح‌یفتح ۴ - (س) = از باب سَمِعَ يَسْمَعُ ۵ - (ک) = از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ ۶ - (ح) = از باب حَسِبَ يَحْسِبُ . باب ششم در صورتی است که عین‌الفعل در ماضی و مضارع مکسور باشد .

۲ - چون این لغتنامه بر اساس اصل و ریشه لغات و مطابق حروف الفباء تنظیم گردیده است به منظور اینکه اصل و ریشه عده‌ای از کلمات برای خوانندگان محترم در موقع مراجعه روشن باشد، فهرستی از این نوع کلمات در ستونهای مخصوص با ذکر ریشه هر کلمه در برابر آن، تهیه شده است تا خواننده محترم کلمه مورد نظر را به همان صورتی که در قرآن مجید آمده است پس از رجوع به فهرست ، به ریشه آن که در مقابل هر کلمه نوشته شده است ، آگاهی یابد .

مثلا هرگاه خواسته باشند ریشه کلمات (مدینین) را که در قرآن مجید به همین صورت میباشد بدانند باید به (دین) و (تدخرون) به (ذخر) و (اثرن) به (ثور) و (دية) به (ودی) رجوع کنند .

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
آباء	ابو	أتراب	ترب	احاط	حوط	استغشوا	غشی
آتین	اتی	أتسق	وسق	ادّاراتم	درء	استقاموا	قوم
آل	اول	اتقن	تقن	ادّکر	ذکر	استکانوا	کین
آلاء	الی	اتقی	وقی	ارجه	رجو	اسم	سمو
أباء	ابو	أتوکاء	وکا	ارسا	رسو	استنکفوا	نکف
ابتغاء	بغی	اثاروا	ثور	اراد	رود	استهوته	هوی
ابلیس	بلس	اثرن	ثور	ارتاب	ریب	اشاء	شیء
ابن	بنو	اثنان	ثنی	ارجاءها	رجو	اشمازت	شمازت-شمز
ابناء	بنو	اجتباکم	جیبی	اساطیر	سطر	اصاب	صوب
اتخذ	اخذ	أجنّه	جن	استبرق	برق	اصبتم	صوب

صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه
اصب	صبو	اکنان	کنن	امنیتہ	منی	((ت))	آ
اصیب	صوب	اکیدن	کید	انابوا	نوب	تابوت	تبت
اضطر	ضر	ضمن آیه (ولی - تولوا)	انبنا	انیب	نوب	تارہ	تور
اطمان	طمان - طمن		انیب	اوجفتم	وجف	تؤثرون	اثر
اعتدت	عتد	الباب	لب	اوارى	ورى	توتوه	اتی
اعتدى	عدو	التفت	لفف	اوت	اتى	تیتئس	بئس
اعتراک	عرو	الفینا	لفی	اوف	وفى	تبارک	برک
افاق	فوق	التقمه	لقم	اهانن	هون	تتیب	تب
افعینا	عی	التمسوا	لمس	اهون	هون	تتیر	تیر
اقام	قوم	الهاکم	لهو	اهب	وهب	تتری	وتر
اقم	قوم	النّا	لین	ایتاء	اتى	تتقون	وقی
اقلت	قلل	الد	ولد	ایدی	ید	تتماری	هری
اقتت	وقت	امانى	منى	((ب))		تثیر	ثور
اک	کون	امتاوا	میز	باب	بوب	تجد	وجد
اکاد	کود	امراة	مرء	باد	بدو	تحدید	حید
اکتالوا	کیل	امشاج	مشج	باغ	بغی	تدخرون	ذخر
اکمام	کم	امعاء	معى	بسم	سمو	تدلوا	دلو
اکنتم	کنن	املال	ملل	بقیعه	قوع	تذروه	ذرو
اکنة	کنن	املی	ملو	در صفحه ۵۰۷ مذکور		تذر	وذر
اکواب	کوب	أمنیتهم	منى	است	بورک	تزر	وزر

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
	((خ))	نوء	تنوء	غیض	تغیض	ورث	الترّات
خون	خائنه	ونی	تنیا	فور	تفور	رقو	تراقی
	((د))	یقن	توقنون	وقی	تقاة	ردی	تردین
دیب	دابه	وری	توارت	قفا	تقف	رای	تر
دور	دار	وهن	تهنوا	وقی	تقوی	ورث	ترثوا
ودع	دع	وكد	توكید	وقی	تقیاً	ریب	ترتابوا
دنو	دنیا	یمم-امم	تیمم	کود	تکاد	رود	تردن
دور	دیار		((ث))	کنن	تکنّ	روح	تریحون
ودی	دیه	ثبی	ثبات	لقی	التلاق	صلی	تصلطون
	((ذ))		((ج))	لقی	تلقاء	وصف	تصف
وذر	ذره‌م	جثو-جثی	جاشیه	لهو	تلهکم	وصل	تصل
	((ر))	جثو-جثی	جثیا	لوی	تلوون	صلی	تصلیه
ربو	رابیه	جوس	جاسوا	لین	تلین	وضع	تضع
رسو	راسیات	جبی	جواب	مری	تمار	وظاء	تطوؤها
رعی	راعنا	جری	الجوار	مری	تمترنّ	طمان	تطمئن
رقی	راق	جود	الجياد	مسی	تمسون	علو	تعالی
رین	ران		((ح))	منّ	تمنن	عشو	تعشوا
رسو	رواسی	حوج	حاجة	ندی	تنادوا	عدو	تععدوا
رود	رویدا	حور	حواریون	تدی	التناد	وعد	تععدنا
	((ز))			نوش	تناوش	وعی	تعیها
						غیض	تغیض

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
							((ز))
نغض	فسینغضون	وعد	عدهم	صلو	صلوة		
کفی	فسیکفیم	عضو	عصیهم	صلی	صلیاً	زود	زاد
نفس	فلیتفاس	عضه و عضو	عضین	صف	صواف	وزن	زنوا
وقع	فقعوا	وعظ	عظهم	صمع	صوامع		((س))
	((ق))	عمی	عمون		((ط))	سود	سادتنا
قیل	قائلون	عنی . عنو	عنت	طفی - طفو	طاغوت	سوع	ساعت
قلی	القالمین	عود	عید	طفی - طفو	طاغیه	وسع	سعه
قصو	قصوی	عیی	عیینا	طیب	طبن	وسم	سنسمه
وقف	قفوهم		((غ))		((ع))	وسن	سنه
قوم	قم	غیظ	غائظون	عیل	عائلا	سوء	سیئه
وقی	قنا	غور	غار	عتو	عاتبه	سوء	سیء
وقی	قوا	غشی	غاشیه	عدو	عاد	سود	سید
قر	قواریر	غشی	غشاه	عدو	عادون	سوم	سیما
قوم	قیاما	غشی	غواش	عدو	عادیات		((ش))
قوم	قیامت	غوی	غی	عد	عادین	شیء	شئتم
قوع	قاعا		((ف))	عفو	عافین	وشی	شیه
چون از چاپ	قیعه	درء	فاذاراتم	علو	عال - عالین	شطن	شیطان
افتاده است		فور	فار	عوم	عام		((ص))
درص ۵۰۷		فکه	فاکئه	عدو	عداوة	صلی	صال - سالوا
پس از کلمه		هار	فانهار	عود	عدنا	صور	صرهن
	((نیل)) آورده شده است						

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
حیض	محيض	اخذ	مَتَّخَذَات		((م))	قیل	قیلوله
مخض	مخاض	جور	متجاورات	اتی	ماتیا		((ک))
خبت	مخبتین	ردی	متردیه	اتی	مؤتون	کفت	کفانا
خیل	مختال	توف	مترفین	اجل	موجل	کود	کاد
خمص	مخمصه	شکس	متشاکسون	مید	مائه	کود	کدت
درر	مدرار	صدع	متصدعا	موه	ماء	کید	کدنا
ذکر	مذکر	علو	متعال	مجج-اج	ماجوج	کیل	کلتم
دهن	مدهنون	وقی	متقون	معن	ماعون	کلو	کلا
دهم	مدهامتا	وکاء	متکثین	اصد	مؤصده		((ل))
دین	مدینین	مات	متم	مرت	ماروت	لوت	لات
دین	مدینون	ثوب	مثابه	اوب	ماب	لوت	اللات
دثر	مدثر	شبر	مشبور	ارب	مارب	جرم	لاجرم
دحض	مدحضین	مثنی-مثنی شنی	مثنی-مثنی	اوی	ماوی	حنک	لاحتنکن
ذام	مذءوما	ثوی	مثنوی	م لء	مالئون	لغو	لاغیه
رغم	مراغم	جذذ	مجذود	بلس	مبلسون	لمس	لامستم
مری	مراء	جری	مجریها	بوء	میوء	لین	لنت
ریب	مرتاب	محل	محال	تبر	متبر	ملک	لئک
رفق	مرتفقا	حل	محل	توب	متاب	لوم	لمتنتی
ردف	مردفین	حیص	محيص	حوز	متحیزا	لوی	لیا
رد	مردودون	حوط	محیط	ترب	متربه		((م))

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
کون	مکان	عرش	معروشات	شأم	مشئمه	رسو	مرساها
لقی	ملاقی	غنم	مغانم	شید	مشید	رصد	مرصاد
لحد	ملتحددا	غور	مغارات	صنع	مصانع	رصّ	مرصوص
لقی	ملقون	غنی	مغنون	صفی	مصطفین	رعی	مرعی
لوم	ملوم	غور	مغیرات	سطر	مصیطر	رفق	مرفق
ملی	ملیاً	فوز	مفازہ	ضر	مضطر	رکم	مرکوم
مرد	ممرّد	فری	مفتر	طف	مطفّیین	سطر	مستطر
مد	ممدود	فتن	مفتون	طمان	مطمئنّ	اخر	مستاخرین
من	ممنون	قلد	مقالید	طوی	مطویّات	خفی	مستخف
منی	مناة	قوم	مقام	طوع	مطوعین	سجن	مسجونین
نکب	مناکب	قمع	مقاعع	عتب	معتبین	عون	مستعان
نوص	مناص	قرف	مقترفون	عود	معاذ	قدم	مستقدمین
نساء	منسأه	قرب	مقربہ	عیش	معایش	سکن	مسکنت
همر	منهمر	قرن	مقرنین	عدو	معتد	مرّ	مستمر
نوب	منیبین	قمح	مقمحون	عرّ	معتزّ	نفر	مستنفره
نوم	منام	قوی	مقوین	عرّ	معرّہ	هزء	مستهزئون
بث	منبثا	قیل	مقیلا	عصی	معصیة	سنّ	مسنون
خنق	مخنقة	قوت	مقیتا	عزل	معزل	سوم	مسومه
نضد	منضود	کن	مکنون	عشر	معشار	سوء	مسیء
نفش	منفوش	کب	مکباً	عصر	معصرات	طیر	مستطیر
						شکی	مشکاة

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
فیا	يَتَفَيَّوْا	وهب	هب	وقت	مِيقَات	قعر	منقعر
وقی	يَتَقَه	هود	هدنا	یمن	مِیْمَنَه	هیل	مهیلا
وکا	يَتَكُون	هیت	هیت		((ن))	هیمن	مهیمن
مطو	يَتَمَطِّي	هوی	هاویه	ندی	نَادِيَّة	هون	مهین به ضم میم
نجی	يَتَاجُونَ		((و))	نشاء	نَاشِئَةٌ	مهن	مهین
تیه	يَتِيهُونَ	ودی	وادیا	نصا	نَاصِيَه	وَأَد	موءوده
لوم	يَتَلَاوُمُونَ	وقی	واق	نوق	نَاقَه	وئل	موئل
ثنی	يَتَنُونَ	ولی	وال	نصا	نَوَاصِي	وبق	موبق
جبی	يَجْبِي	نهی	وَأَنَّهُ	برء	نَبْرَاهَا	وری	موریات
وجد	يَجِد		((ی))	نباء	نَبِيٌّ	وسع	موسع
حفی	يُحْفِكُمْ	اثر	يُؤْثِر	نباء	نَبْوَةٌ	وصی	موصی
حمم	يَحْمُوم	الو - الی	يَأْتَل	ورث	نَرث	وضین	موضونه
خون	يَخْتَانُونَ	اود	يُؤْدَه	نسو	نَسَاء	وطا	موطئا
دین	يَدِينُونَ	ابی	ياب	وسم	نَسْمَه	وقد	موقده
وذر	يَذْرُونَ	امر	يَاتْمُرُونَ	نضح	نَضَاحَتَان	یقن	موقنون
رد	يَرْتَد	الو - الی	يَا لَوْنِكُمْ	ضر	نَضَطْرَهُمْ	وقد	موقوده
رود	يُرْدِن	الو - الی	يُؤْلُون	نطح	النَطِيحَةُ	ورث	میراث
ورث	يَرِث	وتر	يَتْرِكُمْ		((ه))	وزن	میزان
زود	يَزِدَاد	سلل	يَتَسَلَّلُونَ	همن	هَامَان	وثق	میثاق
عتب	يَسْتَعْتَبُوا	سنه	يَتَسَنَّهُ	هرت	هَارُوت	یسر	میسره

ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه	ریشه	صورت کلمه
				ولج	يلج	فتى	يستفتونك
				ولى	يلونكم	سطا	يسطون
				منى	يُمْتِيهِمْ	نبط	يستنبطونه
				نذ	ينبذن	نقد	يستنقدوه
				نع	ينبوع	نكف	يستتكف
				نهي	ينته	سوم	يسومونكم
				نوب	ينيب	وصف	يصفون
						وصل	يصل
						صرخ	يصطرخون
						ضهو	يضاهئون
						طوق	يطيقونه
						وطا	يطؤون
						عدو	يعدون
						عدو	يتعدّ
						عدو	يعتدون
						عشا	يعش
						كون	يك
						كود	يكادون
						كلا	يتلؤكم
						لفت	يلتفت

غلطنامه

صفحہ	ستون	سطر	اشتباہ	صحیح
ج ۱ ۷	راست	۲	۲۱۶	۲۱۹
ج ۱ ۷	راست	۱۱	۷۹	۸۵
ج ۱ ۷	چپ	۱۳	فرقان/۶	۶۸
ج ۱ ۷	چپ	۲۱	بقرہ/۱۷۷	۱۸۱
ج ۱ ۸	راست	۲	نساء/۲۹	۲۵
ج ۱ ۱۰	راست	۴	نساء/۱۶	۱۲
ج ۱ ۱۲	راست	۱۵	بقرہ/۸۸	۹۴
ج ۱ ۱۶	راست	۲۱	نساء/۲۱	۱۶
ج ۱ ۲۴	چپ	۳۰	زخرف/۴۰	۵۵
ج ۱ ۲۵	راست	۸	قتال/۱	۱۵
ج ۱ ۲۵	چپ	۵	انعام/۱۵۷	اعراف/۱۵۷
ج ۱ ۲۸	چپ	۴	نساء/۹۰	۲۹
ج ۱ ۴۵	راست	۱۵	بقرہ/۱۳۹	۱۴۳
ج ۱ ۵۰	راست	۲۷	نساء/۳۳	۲۸
ج ۱ ۵۵	راست	۳	آل عمران/۲	۷
ج ۱ ۵۸	چپ	۱۸	صافات/۱۴-۱۶	۱۲-۱۵
ج ۱ ۶۱	چپ	۸	مؤمل/۱۹	۸
ج ۱ ۶۴		۱۴	اعراف	۷
ج ۱ ۷۲	چپ	۲۴	نازعات/۲۶	۳۶
ج ۱ ۷۴	چپ	۱	آل عمران/۴۳	۴۹
ج ۱ ۷۵	راست	۲۷	فصلت/۲۰۰	۱۰
ج ۱ ۵۷	راست	۳۱	اسراء/۱۶	۱
ج ۱ ۸۲	راست	۷	قلم/۴۳	۵۱
ج ۱ ۸۳	چپ	۲	آل عمران/۶۴	۷۱
ج ۱ ۸۹	چپ	۲۲	بقرہ/۲۰۹	۲۲۸
ج ۱ ۹۷	چپ	۱۶	آل عمران/۵۵	۶۱
ج ۱ ۱۰۴	چپ	۲۶	طہ/۲۹	۳۹
ج ۱ ۱۰۹	راست	۱۵	توبہ/۱۳۰	۱۱۸
ج ۱ ۱۱۶	راست	۲۷	بقرہ/۱۵	۲۵
ج ۱ ۱۱۷	راست	۲۴	یوسف/۳۰	۲۰

غلطنامه

صفحہ	ستون	سطر	اشتباہ	صحیح
ج ۱ ۱۲۰	راست	۱۰	آل عمران / ۱۴۵	۱۵۳
ج ۱ ۱۲۳	چپ	۷	نازعات / ۲۲	۳۲
ج ۱ ۱۳۹	چپ	۱۲	سبا / ۱۱	۱۲
ج ۱ ۱۴۱	راست	۱۶	آل عمران / ۱۲۸	۱۳۲
ج ۱ ۱۵۱	راست	۱۳	مائدہ / ۱۵	۴۷
ج ۱ ۱۵۷	راست	۳۱	اسراء / ۱۶	۱
ج ۱ ۱۷۲	چپ	۱۷	آل عمران / ۱۴۶	۱۵۲
ج ۱ ۱۷۶	راست	۲۰	انعام / ۱۳۴	۱۴۱
ج ۱ ۱۷۸	راست	۱۰	انبیاء / ۱۲	۸۰
ج ۱ ۱۸۲	راست	۲۶	بقرہ / ۱۴۱	۲۴۱
ج ۱ ۱۹۷	چپ	۱۳	آل عمران / ۳	۱۴۴
ج ۱ ۲۰۰	چپ	۲	فتح / ۴۶	۲۶
ج ۱ ۲۱۰	راست	۲۴	طہ / ۲۹	۲۰
ج ۱ ۲۲۳	راست	۲۱	کہف / ۲۱	۳۱
ج ۱ ۲۲۱	چپ	۲۵	اعراف / ۳۲	۲۲
ج ۱ ۲۴۳	راست	۱۴	احزاب / ۵	۵۰
ج ۱ ۲۴۴	چپ	۱۶	نساء / ۱۸	۱۸۰
ج ۱ ۲۵۸	راست	۷	نمل / ۸۸	۶۶
ج ۱ ۲۶۷	راست	۸	شوری / ۳۰	۲۰
ج ۱ ۲۸۵	چپ	۱۵	نساء / ۳۶	۳
ج ۱ ۲۸۹	چپ	۵	بقرہ / ۲۷۸	۲۷۵
ج ۱ ۲۹۳	چپ	۳۲	احزاب / ۱۰	۶۰
ج ۱ ۳۰۴	چپ	۲۸	فرقان / ۴۱	۴۸
ج ۱ ۳۰۵	چپ	۱۰	مریم / ۸۷	۸۳
ج ۱ ۳۱۰	چپ	۳۱	اسراء / ۵۳ - ۹۸	۴۹
ج ۱ ۳۴۰	راست	۹	فاطر / ۸۰	۸
ج ۱ ۳۴۱	راست	۷	نازعات / ۷	۳
ج ۱ ۳۴۳	راست	۳۱	حم فصلت / ۳۲	۲۲
ج ۱ ۳۲	یک	۷	انہم اذا قيل لهم	اسہم کانوا اذا قيل لهم

غلطنامه

صفحہ	ستون	سطر	اشتباہ	صحیح
۱۳۴ ۱ج	دو	۱۴	ثم يجمعكم	يوم يجمعكم
۱۳۹ ۱ج	دو	۱	جحد ۲۷	حجر / ۲۷
۱۷۹ ۱ج	یک	۹	و قالوا مال هذا الكتاب	و يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب
۲۳۱ ۱ج	یک	۲۶	ولو شاء الله لجمعهم	ولو شاء ربك لجعل الناس أممًا واحدة
۲۴۴ ۱ج	دو	۱۶	(ان ترک خیر الوصیہ) نساء / ۱۸	(ان ترک خیر الوصیہ) بقرہ / ۱۸۰
۲۶۶ ۱ج	چپ	۱۵	(و اما من طفی)	(فاما من طفی)
۲۹۹ ۱ج	راست	۱۰	کتب ربکم علی نفسه	کتب علی نفسه
۳۰۵ ۱ج	چپ	۷	فارسلنا علیکم	فارسلنا علیهم
۳۱۸ ۱ج	چپ	۲۸	قسسین	قسسین
۳۲۸ ۱ج	راست	۵	ایتنا	ایتنا
۱ ۲ج	راست	۵	الرحمن / ۵۵	۲۹
۱۹ ۲ج	چپ	۱۹	ن ۴۴	ق ۴۴
۲۰ ۲ج	چپ	۲۸	ص ۵۸	اسراء / ۸۴
۲۱ ۲ج	چپ	۴	فاذا رای الشمس	فلما را الشمس
۲۴ ۲ج	راست	۲۴	واقعه ۱۲۰	طہ ۱۳۰
۲۷ ۲ج	راست	۲۳	ولا یملکون الذین	ولا یملک الذین
۲۸ ۲ج	راست	۲۶	فتح ۷۸	حج ۷۸
۲۸ ۲ج	راست	۲۹	فاولئک الذین مع الذین	فاولئک مع الذین
۵۰ ۲ج	راست	۳۳	طلاق ۷	طارق ۷
۵۱ ۲ج	راست	۲۷	انما جزاء الذین یحاربون اللہ و	نما جزاء الذین یحاربون اللہ و
			رسوله ان یقتلوا	و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
۸۲ ۲ج	راست	۲۳	فکفارتہ اطعام عشرۃ مساکین	فکفارتہ اطعام عشرۃ مساکین من
			او کسوتهم	اوسنط ما تطعمون اهلکم او کسوتهم
۹۹ ۲ج	راست	۲۸	واذ یعدکم اللہ احدی الطائفین	واذ یعدکم اللہ احدی الطائفین انہن
			انہا تكون لکم	لکم وتؤمنون ان غیر ذلک الشوکفتون لکم
۱۰۹ ۲ج	راست	۱۱	یونس ۱۱۳	ہود ۱۱۳
۱۰۹ ۲ج	راست	۲۱	قوم آخرون فقد جاؤ	قوم آخرون فقد جاؤ
۱۱۲ ۲ج	چپ	۳۳	مالہم بذلک من علم	مالہم بہ من علم
۱۱۳ ۲ج	راست	۳۰	قالوا ماہی الاحیاتنا یموت	قالوا ماہی الاحیاتنا نموت

غلطنامه

صفحہ	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
۸ ج ۲	راست	۲۵	قصص / ۲۰	۲۰
۸ ج ۲	چپ	۲۴	بقرہ / ۱۵	۱۵۰
۱۰ ج ۲	چپ	۱۰	بقرہ / ۲۶۸	۲۷۵
۱۱ ج ۲	چپ	۲۲	بقرہ / ۲۶۸	۲۷۵
۱۹ ج ۲	راست	۲۰	نحل / ۶۰	۶۹
۲۰ ج ۲	چپ	۲۸	ص / ۵۸	اسراء / ۸۴
۲۴ ج ۲	راست	۲۴	واقعه / ۱۲۰	طہ / ۱۳۰
۲۸ ج ۲	چپ	۱۱	بقرہ / ۱۰۴	۱۴۰
۳۸ ج ۲	چپ	۵	توبہ / ۱۰	۶۰
۴۱ ج ۲	چپ	۲	نساء / ۱۳۶	۴۳
۴۹ ج ۲	راست	۲۵	ص / ۳۸	۳۱
۵۵ ج ۲	راست	۳۱	اسراء / ۲۱۰	۱۱۰
۶۱ ج ۲	راست	۲۹	بقرہ / ۲۶	۲۶۰
۶۸ ج ۲	چپ	۲۲	انعام / ۴۳	۱۴۳
۶۹ ج ۲	چپ	۱۰	طہ / ۱۹	۱۱۹
۷۳ ج ۲	چپ	۳۲	بقرہ / ۲۲۱	۲۳۱
۷۶ ج ۲	چپ	۱۵	طہ / ۲۲	۱۲۴
۹۴ ج ۲	راست	۲۹	فرقان / ۵۶	۴۸
۹۶ ج ۲	چپ	۲۵	نوح / ۲۴	۱۳
۹۸ ج ۲	راست	۱۶	تکویر / ۷۱	۲۱
۱۰۳ ج ۲	راست	۸	نحل / ۷۶	۷۹
۱۰۵ ج ۲	چپ	۲۸	یس / ۴۹	۱۹
۱۰۶ ج ۲	راست	۲	اعراف / ۱۴۱	۱۳۱
۱۰۹ ج ۲	راست	۲۲	فرقان / ۲۵	۴
۱۲۰ ج ۲	راست	۱	آل عمران / ۱۲۳	۱۳۳
۱۲۶ ج ۲	راست	۲۷	بقرہ / ۱۹	۱۹۴
۱۳۱ ج ۲	راست	۱۲	سجدہ / ۳۰	۵
۱۳۶	راست	۱	بقرہ / ۲۳	۲۳۵

صفحه	ستون	سطر	اشتباه	صحیح
ج ۲ ۱۳۷	راست	۶	انعام / ۶۰	۲۰
ج ۲ ۱۴۴	چپ	۱۳	بقره / ۸۲۲	۲۲۲
ج ۲ ۱۵۲	راست	۲۵	یوسف / ۱۲	۴
ج ۲ ۱۸۷	راست	۲۵	حاقه / ۱۲	۲۲
ج ۲ ۱۸۷	چپ	۳	بقره / ۴۵۵	۲۵۵

توجه :

شماره‌گذاری آیات قرآن مجید ، در همه چاپها مطابق نیست ، معمولا در سوره‌های طولانی مانند بقره ، آل عمران ، نساء ، نمل ، نحل و امثال آن گاهی شماره آیات تا ده متفاوت است ، اگر شماره آیاتی که در این کتاب ارائه شده با قرآنی که در دست دارید ، مطابق نبود تا چند آیه قبل یا بعد از آنرا ملاحظه فرمائید ، حتما موفق خواهید شد .

توجه فرمائید :

این غلطنامه مقداری از آن مربوط به جلد اول نشر طوبی یا لغات القرآن و مقداری مربوط به جلد دوم میباشد و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که قبل از مطالعه این اغلاط را در متن کتاب تصحیح فرمایند .

حرف الشين

مشمئمه شومی مقابل میمنه که فرخندگی و مبارکی است .

«شان» کار و شغل

«کل يوم ۵۵ فوفی شان» . (الرحمن ۵۵)
هر روز خدایتعالی در کار است نه چنانکه نادان گوید کار وا گذاشته بطبایع و آثار قوی شده و خدایتعالی بیکار مانده است یا کارهای دیگری غیر آنچه اکذون طبایع انجام میدهند انجام میدهد بدلیل آنکه پیش از این فرموده یسئله من فی السموات والارض یعنی هر کس در آسمانها و در زمین است از او سوالی دارد .

«وما تکون فی شان» ... الی قوله تعالی

: ولا تعملون من عمل الایمکم شهر دآ»
(یونس ۶۱)

در هیچ کار مشغول نیستی و هیچ از قرآن تلاوت نمیکنی و هیچ عمل انجام نمیدهید مگر ما آنرا در حضور مشاهده میکنیم

علم با شهود فرق دارد زیرا که علم دانستن چیز است چنانکه هست مثل آنکه ما میدانیم در امریکاست آنوقت که در بلاد ما روز است و شهود آن است که آنجا باشیم و ببینیم . خدایتعالی نه مانند آن کس است که در خانه در بسته نشسته اما میدانند بیرون در چیست بلکه مانند کسی که در هر جا حاضر است همه چیز را بتفصیل می بیند از اینر در شرح سمیع و بصیرش گفتند و در کلمه زبور عبارتی از داود علیه السلام نقل کردیم دلیل بر آنکه آنان نیز همین عقیده داشتند . در میان حکمای ما در کیفیت دیدن و علم خدایتعالی با افراد و جزئیات اختلاف است که هر يك بنحوی بیان کردند شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا توجیهی کرده است که خواجه نصیر الدین طوسی و دیگران نپسندیدند و خود بیان دیگر کردند و جای

تفصیل آن کتب کلام و فلسفه است و ما نیز در شرح تجرید اقوال آنان و قول محقق لاهیجی رحمه الله را ذکر کرده ایم و اینکه گویند ابوعلی منکر علم خدا بجزئیات است صحیح نیست و عمده اختلاف از این برخاست که شهود یعنی ادراک اشخاص و افراد باید بآلت جسمانی باشد مانند چشم و گوش و خدایتعالی آلت جسمانی ندارد و امیدوارم در شهود نیز تفصیلی دهیم .

«شبهه»

«وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه

لهم .»

عیسی علیه السلام را نکشتند و بر دار نیاویختند و لکن بر آنها اشتباه شد در لغت خلف گذشت

تشابه مانند بودن مانند اشتباه . مانند شدن که سبب خطا شود رجوع بلفظ حکم شود در شرح کلمه محکم

«متشابهات» (آل عمران ۷) الفاظی که

ممکن است دو معنی یا بیشتر از آن خواسته باشند همه شبیه یکدیگر و معلوم نباشد آنکه متکلم خواسته کدام است . متشابه گویند در قرآن متشابه مطلق موجود نیست یعنی کلامی که هیچکس مراد آنرا نداند زیرا که خدایتعالی قرآن را برای خلق فرستاده و آنکه هیچ معلوم نباشد فرستادن آن عبث است . اما شاید بعضی آیات برای بعضی متشابه باشد چون فهم و استعداد مردم مختلف است و نباید برای ضعف بعضی دیگران از فیض علم محروم ساخت . (رجوع به حکم شود) «الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابهها» (زمر ۲۳) خدایتعالی بهترین گفتار را فرستاد کنایی مانند هم یعنی همه اجزای آن در خوبی مانند یکدیگر است .

«شکت»

اشکات متفرق و پراکنده شکتی صفت مونت

درارت زن که بمذهب شیعه از زمین محروم است و تنها از هوایی و اشجار ارت میبرد زیانسی بز ن میرسد زیرا که از درخت سر پا ارت میبرد زمین با این شرط که درخت آن راقلع نکنند ارزشی ندارد و درخت زیتون مانند بنای محکم و استوار است که زمین آن قیمت ندارد و وزن از عمارت سرپا ارت میبرد.

درخت زیتون در جایی مرطوب میروید بشرط آنکه ارتفاع آن از سطح دریا کمتر از چهارصد متر باشد و سرمای زمستان از ۷ درجه سانتیگراد زیر صفر نگذرد. خواص و منافع روغن زیتون در مزاج انسان بسیار است و در کتب طب متعرض آن شده اند. چوب زیتون بسیار محکم و ظریف است و ریزه کاری های نجاری با آن درست میشود.

«شجر زقوم» رجوع بزقوم شود.

«ولا تقر با هذه الشجرة». بآدم و حوا فرمود نزدیک این درخت نشوید مقصود آنکه از آن نخورید. (بقره ۳۵، اعراف ۱۹)

و ناداهما ربهما ألم انهكما عن تلكما الشجرة» خدای تعالی ندا کرد ایشانرا که آیا من شما را از این درخت نهی نکردم.

از این دو آیه معلوم میشود که میتوان از هر لفظی در قرآن بقرینه مدلول التزامی آنرا خواست، گفت نزدیک این درخت نشوید و نگفت از آن نخورید و اگر بخواهیم بروش اهل ظاهر برویم باید بگوئیم در اینگونه مناهی اگر آدم مثلاً یا حواد دیگری را میفرستاد و از میوه میگرفت و برای آدم میآورد آدم معصیت نکرده بود چون نزدیک درخت نشده بود و مفسران در درخت اختلاف کردند بعضی

گفتند درخت گندم که خوراک انسان است و در تورات است درخت دانستن نیک و بد و آن هم از خواص انسان است که او را از حیوان برتری می-

شتاء زمستان .

«شجر»

نزاع و مخاصمه کردن .

شجر درخت شجرة بك درخت .

«الذی جعل لکم من الشجر الا

خضر ناراً» (یس ۳۶)

دو درخت است در بیابان عربستان بنام مرغ و عفار که مردم صحرا نشین دوشاخه از آنرا بهم میسائیدند و از سایش آنها آتش بر میخواست مانند سنگ و چخماق که در ایران معمول بود آنها را زند و زنده میگفتند یعنی آن شاخه که بر زمین مینهادند زنده و آنکه بر زنده میسائیدند زند میگفتند. سقط الزند یعنی جرقه آتش که از زند پریده نام کتابی از ابوالعلاء معری است .

«مثل كلمة طيبة كشجرة طيبة» رجوع

خبت شود.

«والشجرة الملعونة في القرآن»

(اسراء ۶۰)

«شجره من یقطین» رجوع به یقطین شود.

«شجرة مباركة زیتونه». (نور ۳۵)

شجرة تخرج من طور سیناء تنبت

بالدهن» (مؤمنون ۲۰)

درختی که در طور سینا بیرون میآید و روغن

میآورد. ذکر زیتون چند جادو نعم الهی آمده است.

درخت زیتون را درخت مبارک نامید و از

قدیمترین زمان کشته میشد چون روغن برای روشنی

و خوراک از آن بدسب میآید و بسیاری ملل آنرا

کنایه از هوش و خرد میگردند چون بروغن آن

روشن میشدند چنانکه بهوش و عقل .

عمر درخت زیتون دراز است شاید تا هزار

سال بماند و زمین زیتون زار تنها ارزش ندارد زیرا

که صاحبان درخت راضی به بردن آن نمیشوند و

چربی‌های درون شکم است نیز حلال بود.

«شحن» *

«الفلك المشحون» کشتی پر.

«شد» *

«و بنینا فوقکم سبعا شدا» (نبا ۱۲)

خدای متعال با آنچه مردم می‌شناختند احتجاج فرمود بر قدرت خود و آن هفت سیاره عظیم است و هر يك با قدرتی که در آنها نهاده است ثنابسان فضای عالم را طی میکند و فرمود فاستفتهم اهم اشد خلقتا ام من خلقتنا (صافات ۱۱) از آنها پرس آنها نیر و مند ترند یا آنچه ما آفریدیم. مردم جهان بنیروی که ده من سنگ بچینانند می‌بالند و با خدای بچنگ بر میخیزند با آنکه خدا این سیارات عظیم را با نیروی چنان آفریده است که هزاران هزار وزن کره زمین را در مسافت لاینهای پرتاب کرد.

«ثم یخر حکم طفلا ثم لیبلغوا اشد کم

ثم لتکونوا شیوخا» (حم مومن ۶۷). شمارا خداوند بیرون می‌آورد کودک تا به قوت و نیرو رسید آنگاه پیر شوید. از این آیه معلوم می‌گردد اشد وقتی است که ناتوانی کودکی گذشته و ضعف پیری نیامده و انسان نیروی کامل یافته کاری که وظیفه او است میتواند انجام دهد. انسان پزمرده و گندیده نشده است.

«ولا تقر بوامال الیتیم الا بالتی هی

احسن حتی یبلغ اشد» .

در قرآن دو بار تکرار شده است (انعام ۱۵۲) و اسراء ۳۴) مال یتیمان را باید چون از کودکی بدر آمدند بدانها تسلیم کرد یعنی آن هنگام که تواند وظیفه انسانی خویش را در مال انجام دهد بکار خود تواند برسد. و این ببلوغ سن به احتلام تنها حاصل نمیشود بلکه باید چندان ورزیده باشد که آنرا رشید گویند. رجوع به رشد شود.

دهد و چون آدم و حوا نیک و بد را دانستند قباحت کشف عورت را فهمیدند گویی حیوان قبح ظهور عورت را نمیداند و چون بمراتبه بشریت رسید و حسن و قبح افعال را تشخیص داد دانست عورت دارد و باید آنرا پرشید و در قرآن فرمود فبیت لهما ماوری عنهما من سواتهما یعنی برای آدم و حوا ظاهر شد آنچه از خودشان پوشیده بود از عورت هاشان و این سخنان بنظر ما بیهوده است. و در تفاسیر و اخبار مسلمین آن است که لباس از تن آنها فرو ریخت و عورتشان ظاهر شد.

در بعضی اخبار شیعیه آمده است که آن درخت درخت علم آل محمد صلی الله علیه و آله بوده که آرزوی دانستن آن کردند والله العالم.

و چون دانستن جنس آن درخت ضرورت ندارد تحقیق ر آن لازم نیست.

«شح» * بخل.

و من یوق شح نفسه فالوائك هم المفلحون این آیه دو بار در قرآن آمده است (حشر ۵ تنابن ۱۶) کسانی که از بخل نفس محفوظ ماندند رستگارانند رستگاری آخرت بد داشتن صفات و اخلاق نیک است در دنیا، رجوع به زکسی در آیه قدا فلع من زکیها شود.

«اشحه علیکم» کینه ور بر شما (احزاب ۱۹)

«شحم» *

«ومن البقر والغنم حرما علیهم

شحوهما» .

(انعام ۱۴۶) - در بنی اسرائیل حرام کردیم پیه آنها را یعنی پیه حیوان را مگر آن پیه که در پشت آنهاست یا در اطراف رودها یا پیهی که در میان آن استخوان است. رجوع به حوی شود مثلا دنبه که در پایش استخوان است بر آن‌ها حلال بود و آن

«شرعة» راه روشن و راست .

در اصطلاح بسیاری شرع خاص فقه و احکام است و دین خاص اصول و اخلاق (رجوع به دین شود) و بسیاری هر یک را بر دیگری نیز اطلاق کرده اند .

شرع در اصطلاح صحیح همان فقه و احکام است که باید از پیغمبر و امام گرفت تعبداً و حکمت ضالة المومن است یعنی گمشده اوست از دهان هر کس باشد باید فرآ گرفت چنانکه گمشده را از مزابل هم بر میدارند و تشخیص خوب بدان عقل خود انسان است اما شرع را باید از وحی گرفت و انسان خود در آن تصرف نکند .

* «شرق» *

«مشرق» آنجانب که آفتاب برآید. اشراق هنگام برآمدن آفتاب.

«و اورثنا القوم الذین کانوا یتضعفون مشارق الارض و مغاربها» .

(اعراف ۱۳۷) بآن قوم خوار و ضعیف دادیم نواحی مشرق و مغرب آنرا یعنی مشرق اردن و مغرب آن رود .

مشرقین مشرق و مغرب . مشرق تابستان مشرق زمستان

* «شرك» *

دینی که برای خدای متعال شریک و انباز قرار دهند. در مقابل موحد که خدای رایگانه داند.

«ان الذین امنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمه» (حج ۱۷) آنها که ایمان آوردند و هم آنها که دین یهود گرفتند و صابیان و نصاری و زردشتیان و مشرکان خدا میان آنها روز قیامت حکم کند بمقتضای این

و اگر گوئی بسیاری مردم در تدبیر مال چنان ورزیده نیستند و مال خویش را بیاطل تلف میکنند دانسته یا ندانسته. گوئیم اینکه بحد عادت در معاملات و حفظ مال فریب بخورد مخالف رشد نیست و آنکه دانسته در فسق و فجور یا ندانسته بعلم دیگر مال خود را تلف کند هم منافی رشد نیست و آنکه از کودکی برآمده هنوز ورزیده نشده است مال او را تسلیم او نباید کرد و سفیه خود حکمی جدا دارد. فقها گویند قاضی میتواند سفیه خارج از حد را از تصرف در مال خود ممنوع سازد و قیمی بروی برگمارد و بعضی مبالغه کرده گویند خود مردم هم با سفیه که تدبیر مال نمیتواند کرد معامله نکنند اگر چه قاضی او را ممنوع نکرده باشد و این قول گرچه در میان مردم متداول است اما ضعیف است و شرح این مطالب را در کتب فقه باید جست .

* «شرح» شکافتن. «شرح صدر» آمادگی

برای دریافت معانی و حقایق الم شرح لك صدرك آیا سینه تو را شکافتیم قال رب اشرح لی صدری موسی علیه السلام گفت پروردگارا سینه مرا بگشای من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام (انعام ۱۲۵) هر که خداهدایت او را میخواید برای اسلام میگشاید سینه او را آماده فهم حقیقت اسلام می کند. آمادگی برای ادراک حقائق مانند شکافتن ظرف است برای گنجاندن چیزی در آن. رجوع به صدرشود.

* «الشر» *

بد . گناه . بمعنی تفضیلی استعمال میشود یعنی بدتر مقابل خیر اولئك شر مکانا (مائده ۶۰) یعنی مکان آنها بدتر است رجوع بخیر شود.

* «شرع» *

راه راست نهادن شارع فاعل آن راه . شریعة راه راست. جای آب برداشتن.

یونان و روم و هند اما بدان جا نرسیده بود که خود را به پیغمبری پیوندند اما خدا را می‌شناختند بدو ایمان آوردند یا عقلشان به پیغمبری هدایت نکرد و عنادی هم نداشتند آیا اینان نزد خدا از مشرکانند یا مومنان؟ گوئیم پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره بعضی از اینان فرمود بیعت امة وحده یعنی خودنه از امت مشرک و نه از پیروان انبیاء و مومنین محسوبند بلکه خود امتی منفرد می‌معوث می‌شوند مانند زید بن عمرو بن نفیل و حساب آنانرا مستقل خواهند رسید با آنچه عقلشان بدان حکم کرده بود.

«شرك» *

«لئن اشرکت لیحبطن عملک» (زمر)

(۶۵)

اگر شرك آوری عمل تو باطل شود. مشرک برای خدا عمل نمی‌کند و عملی که برای خدا نباشد ثواب آن بر خدا واجب نیست هر چند خیر باشد مانند آنها که خدا را نمی‌شناسند اما صدقه می‌دهند و امانت بیچارگان می‌کنند و مریضخانه می‌سازند و امثال آن اگر برای خدا نباشد باطل است.

بتان را شفیع خود قرار میدادند «و یقولون

هو لاء شفعاؤنا عند الله» (یونس ۱۸)

گویند این بتان شفیع ما هستند نزد خدای تعالی.

مشرکان با عملی ملتزم میشدند که دلیلی بر آن نداشتند و نیز اکثر بت پرستان مانند کفار و ملاحده زمان ما نبودند بلکه التزام داشتند پیاره اعمال و ملتزم بودند مثلا بیحیره و سائبه و وصیله و حام که در محل خود مشروح است از شتر و حیوانات دیگر بر خویش حرام می‌شمرند و نزدیک بتان سجده می‌کردند و اعمال دیگر بسیار تقصیر آنان این بود که بر این احکام و التزامات دلیلی نداشتند.

آیه بسیار طوائف مانند صابیان و مجوس مشرک نیستند. آنها که بعقل اثبات توحید کنند و تابع شریعت انبیا نباشند مانند بسیاری از حکمای قدیم یونان و هند و فرنگ عصر ما هم مشرک نیستند اگر چه در نظر اهل معرفت هر کس وجود مستقل برای غیر خدا ثابت کند مشرک است.

آنچه از احکام شرك و مشرک از قرآن کریم مستفاد می‌گردد بسیار است و تنها بعضی آنها که مهمتر است اکتفا باید کرد.

دسته‌های مردم که تمدنی داشته یا دارند و با یکدیگر با وحدت رای و عقیده می‌زیستند یا مشرک بودند یا موحد. اما آنان که فردا فرد رای و مذهب خاص داشتند از آنها جامعه‌ها و تمدن و امت پیدا نشد زیرا که باید جامعه مرام و مقصد واحد داشته باشند و در راه آن بکوشند.

از این جهت هرگز نشنیدیم در جهان امتی از ملاحده محض پیدا آید مگر چیزی بالحد در آمیزند و برای تحصیل آن بکوشند مانند یافتن استقلال و غلبه بر دشمن و پاک کردن دین از خرافات را بهانه می‌آورند و با حمایت فقرا و رفع ظلم و چون نیک بنگری ملاحده و اصحاب الموت این اغراض را شعار و بهانه خویش قرار داده بودند پس جوامع بشری یا مشرک بوده و هستند یا موحد. مشرک گاه در مقابل مومن است و شامل اهل کتاب است و گاه در مقابل اهل کتاب میشود مانند لتجدن اشد الناس عداوة للذین امنوا الیهود و الذین اشرکوا او اقر بهم مودة الذین قالوا اننا انصاری (مائده ۸۲) و لامة مؤمنة خیر من مشرکة (بقره ۲۲۱) اما آنکه مخالفت امر خدا کند اما خدا را بشناسد و بپرستد و اهل کتاب هم نباشد اگر مشرک گویند بتشبهه و مجاز است مانند ریاکار و مقلد اگر گوئی قومی خدا پرست بودند مانند حنفا در جاهلیت عرب یا مانند حکمای

شرك نیست زیرا که موحدان بملأئکه معتقدند و هر يك را مدبر کاری از کارهای خدا میدانند و کارهای خدا را بان این ملائکه تقسیم می کنند و نیز میدانیم برای هر چیز علت و سببی است و قرآن و حدیث و اهل توحید انکار آن نکردند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانائی بکف آری و بفلت نخوری

تأثیر ماه و خورشید و آب و هوا در روئیدن

نبات ظاهر است و تأثیر اسباب در مرض و دوا در علاج

و غیر آن در خلقت مسلم است چرا اینها شرك نیست

و تأثیر خدا یا مشرکین کفر و شرك است کوئیم آنکه

این امور را مستقل داند در تأثیر البته مشرک است

و آنکه گوید همه اسباب و علل و ملئکه و اولیا و

کرامات و ماه و خورشید و دوا و مرض همه آلت و

واسطه و منتهی بخدا است مشرک نیست.

فرق مشرک و غیر مشرک آن است که مشرک

دیگران را مستقل از خدا میداند و غیر مشرک گوید بامر

و تأثیر پروردگار موثرند همچنین ما غلو و تفویض

را شرك میدانیم یعنی علی علیه السلام یا ائمه دیگر

با استقلال کار خدائی کنند و خدا امر جهان را بیدانها

تفویض کرده باشد اما اگر کسی آنرا متصرف بامر

خدا داند نه مستقل او را مشرک ندانند ملائکه را هم

متصرف بامر حق میدانند.

بالجمله ملائک قباحت شرك آن است که کسی

دردار وجود موثری غیر خدا شناسد که تأثیر و کار

او با استقلال و اراده خود او باشد نه بامر حق و گرنه

موثر در جهان بسیار است خواه از ملائکه یا مجردات

بعقیده موحدان و خواه از علل و اسباب مادی باعتقاد

دیگران .

رجوع به کلمه اله شود برای اثبات توحید

«شرك»*

و در اینجا بحثی کلامی است مناسب با اقوال

از جمله پسر خوانده را پسر خویش میدانستند.

حقیقه و زن را در ظاهر حرام می شمردند و سایر

طوائف بت پرست همچنین باموری ملتزمند که وحی

نشده است چنانکه فرمودام انزلنا علیهم سلطانا

فهو یتکلم بما كانوا به یشرکون» (روم ۳۵)

شرعوا لهم من الدین مالم یاذن به الله (شوری

۲۱) و بعبارت دیگر شرك در عمل یعنی اطاعت غیر

خدا را مانند اطاعت خدا دانستن و شرك در عبادت

و الاهیت یعنی غیر خدا را شرك او دانستن در خدائی.

«تدعوننی لا کفر بالله و اشرك بهما

لیس لی به علم» (غافر ۴۲) مرا می خوانید

تا بخدا کافر شوم و شرك او قرار دهم چیزی که

بدان علم ندارم.

«و ان تشرکوا بالله ما لم ینزل به

سلطانا» (اعراف ۳۳) خدا نهی فرمود از اینکه

شرك او قرار دهید چیزی که بر آن دلیلی نفرستاده

است .

«شفیع» غیر شريك است:

اگر کوئی مشرکان بتان خویش را شفیع

خود می ساختند و موحدان هم بشفاعت اولیا و انبیاء

صلحا معتقدند پس بر مشرکان چه اعتراض میتوان

کرد جواب آن است که مشرکان برای خدایان

خویش اراده مستقل ثابت می کردند غیر اراده حق

بلکه مناقض آن و می گفتند خدایان ما می توانند

خدای بزرگ را از عذاب ما منصرف گردانند و در

اراده او تأثیر کنند برخلاف مسلمانان و موحدان که

شفیع را تابع اراده حق میدانند و آنرا مناقص و

موثر در مشیت پروردگار نمیدانند لا یشفعون الا

لمن ارتضى. و من ذا الذی یشفع عنده الا

باذنه شفاعت می کنند بدستور خود او و محل این

باب شفاعت است.

و اگر کوئی نسبت خلق و آفرینش بغير خدا

المسجد الحرام»

رجوع به سجد مسجدا الحرام شود.

«ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا»

(بقره ۲۲۱).

خطاب با پدران و اولیای زن است یعنی ای پدران دختر خود را بمشركان شوهر ندهید تا ایمان آورند یا ای اولیای زن آنها را بمشركان ندهید. این حکم شامل اهل کتاب نیز می شود و باید دختر بهیچ کافر نداد مگر ایمان آورد هم از این آیه ولایت پدر بر دختر نیز معلوم می گردد هر چند پدر باید رضای دختر را تحصیل کند اما متصدی عقد پدر است و تحصیل رضای دختر وظیفه او است نه وظیفه دیگران و وظیفه دیگران مکالمه و خواستگاری و معاهده با پدر است نه با دختر و این حکم در مذهب ما خاص دختر بکر است که پدر دارد و در مذهب شافعی و مالک عام است مطلق زنان را و سایر احکام نکاح و ولایت در رفته آمده است و ما هم آنچه باید بگوئیم در شرح تبصره گفته ایم.

«ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن»

(بقره ۲۲۱) خطاب بشوهران است که از زنان مشرک زن نگیرند و چون در عقد مردان مداخله ولی شرط نیست نکاح مردان را ثلاثی مجرد آورد برخلاف عقد زنان که از باب افعال آورد تا یک مفعول بیشتر گیرد و احکام نکاح زن مشرک و اهل کتاب در رفته مشروح است و رجوع به حصن (والمحصنات من الذین اوتوا الكتاب) شود.

شرك

انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة (مائده ۷۲) هر کس شرك آورد خدا بهشت را بر او حرام کرد. مقصود آن است که بشرك بمیرد و اگر نه توبه بشرك قبول و بتواتر بلکه بضردت دین

متکلمین که بعضی گویند خدایتعالی جهان را خلق کرد و درها کرد و اگر بحال خود گذارد طبایع و اسباب کار خود را می کنند و فعل جهان حاجت به خدایتعالی ندارد در ایقای وجود و نه در تغییرات و بعضی برخلاف گویند جهان پس از وجود هم با حاجت بخالق دارد مانند نور بجراغ که اگر خدایتعالی آنرا رها کند نابود می شود چنانکه نور با نبودن جـراغ نابود می شود این قول بتوحید نزدیک است.

قول اول شرك است در حقیقت زیرا که برای تغییرات عالم موثری مستقل ثابت کرده اند و بعقیده ما دوا نه خود تاثیر می کنند بلکه خدا با او است و انسان نه خود زمین می کارد بلکه خدا با او است و پیغمبران نه خود معجزه می کنند بلکه خدا با آنها است و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی.

جبر و شرك .

جبریان گویند ما موحدیم که همه اعمال را نسبت بخدا میدهیم و دیگران در حقیقت مشرک که خود را فاعل می شمارند رجوع به جبر شود جواب آن است که جبر میان دو موجود است.

شرك آن است که برای چیزی وجود مستقل غیر متملق بخدا اثبات کنند و تاثیر مستقل بی اراده اوست و نه خدایتعالی عایش کون.

با اینحال مشرک در قرآن شامل آن می شود که بظاهر شرك تصریح کند و از پیغمبران صریحاً جدا باشد و خدایان باطل را صریحاً بپرستد و آنها که در ظاهر مسلمان یا نصرانیند و خویشمن به پیغمبری از پیغمبران خدا بسته اند هر چند از لوازم عقیده بعضی آنها شرك خفی باشد حکم مشرک شامل آنان نمی شود و گرنه غیر آنکه قائل بوحدت و انحصار وجود در ذات باری است موحد نیست.

«انما المشركون نجس فلا یلد خلوا»

و چون حضرت موسی علیه السلام بسمت جنوب
میرفت شاطی ایمن یعنی طرف راست وادی غرب
آن بود و بعضی فارسی زبانان ایمن را صفت وادی
گرفته و گمان کردند وادی ایمن جائی است. شاعر
گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کنند

و این صحیح نیست

* «شری» *

فروختن و خریدن، اشتی خرید و مسن
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله
(بقره ۲۰۷) بعض مردم خویش را میفروشند به
خوشنودی خدا و در طلب آن، ظاهر آیه عام است و
گفتند نظر بامیر المؤمنین علیه السلام دارد که در
بستر پیغمبر خفت یا فرد ظاهر و شان نزول آن است
و حکایت آن مشهور است و الا علی علیه السلام بالاترین
کسی است که خویشتن را تسلیم مهالك کرد.

«فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون

الحیوة الدنیا بالآخرة»

باید در راه خدا جهاد کنند آنها که دنیا را
میفروشند بآخرت.

* «شطر» *

جانب و طرف و من حیث خرجت فول
و جهك شطر المسجد الحرام (بقره ۱۵۰).
از هر جای بیرون روی روی سوم مسجد الحرام
کن.

پیش از اینکه این آیه و مضمون آن نازل گردد
واجب نبود در نماز روی بکعبه کنند بلکه روی بیت
المقدس داشتند یا بهر طرف می ایستادند مجاز بودند
تا بحکم استقبال کعبه نسخ شد و چنانکه حکمت
الهی اقتضا می کند حکم منسوخ در قرآن نیست
و حکم ناسخ است تا مردم حیران نشوند مگر دوسه
آیت معدود که بانسانه منسوخ شدن مردم را متحیر
نمی کند.

اسلام هر کس از شرک توبه کند و مسلمان شود از او
پذیرفته است.

ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دین
ذک لمن یشاء (نساء ۴۸)

خدا نمی آمرزد آنکه کسی بدو شرک آورد و
غیر آن را از معاصی میاورد برای هر کس بخواهد.
یعنی ممکن است بی توبه از بعض مردم بعض
گناهان برحمت پروردگار یا شفاعت بزرگان
آمرزیده شود.

ایشر کون مالا یخلق شیئا وهم یخلقون.

(اعراف ۱۹۱)

آیا آن که هیچ چیز نیافریده و خود آفریده
دیگرانند شرک خدا قرار میدهند.

و شار کهم فی الاله والاولاد رجوع به شیطان

شود.

شطأ. نخستین برگه که از دانه بیرون آید

کز عرخرج شطأه (فتح ۲۹)

مثل مومنان در انجیل مانند کشتی است که

سر از زمین بیرون آورده.

این مثل. در انجیل متی (فصل ۳ آیه ۳۱-

۳۲) است.

شاطی کنار ساحل.

«فلما اتاها نودی من شاطی الواد

الایمن فی البقعة المباركة من الشجرة ان

یاموسی» (قصص ۳۰) چون موسی نزدیک درخت

آمد از کنار راست دره ندائی بدو رسید از درخت

در آن زمین فرخنده و مبارک که ای موسی.

انسان در هر راهی که میرود چون مواجه

مقصود باشد زمینی که در طرف راست او است جانب

راست آن راه است و آنچه در طرف چپ او است

طرف چپ وادی و هر گاه از همان راه باز گردد

راست و چپ وادی مبدل می شود.

و باید بدان دست یافت چنانکه مردم بتوسط اسطرلاب و اندازه گیری رفتار ستارگان و اخیراً ساعت دست میآورند و چون وسیله دارند امر اول را میتوانند انجام دهند و نصف شب بر خیزند آنوقت که نمیتوانستند حکم دویم یعنی دوثلث یا ثلث و غیر آن کفایت میکردند قبله نیز چنین است و بنای مسلمانان از آغاز بر تخری و یافتن جهت کعبه بود و آنگاه که طول و عرض شهرها را یافتند و اسطرلاب و مانند آن در تعیین جهات و ارتفاع و انحراف و مقادیر بکار آمد و توانستند حقیقت جهت کعبه را بدست آورند بنا بر آن نهادند پس معلوم میشود دقت در رسیدن جهت کعبه را واجب میسر دهند و هر گاه ممکن نبود بجهت تقریبی اکتفا می کردند.

جهت یا شطر کعبه و مسجد الحرام بر حسب اختلاف بلاد و اشخاص مختلف است و گاه تنگتر است و گاه فراختر مثلاً در بلاد ما لاکر کسی روی بمشرق یا مغرب بایستد میدانند روی بکعبه نیست و نماز بدان جانب باطل است و عین نقطه جنوب هم میدانیم قبله نیست بلکه از جنوب بمغرب منحرف است و در مقدار انحراف مثلاً اگر يك وجب منحرف شود بمغرب یا دو وجب میان يك وجب یا دو وجب احتمال قبله هست اما اگر چهار وجب منحرف شود احتمال آن نیست باید گفت جهت کعبه میان يك وجب انحراف از جنوب یا سه وجب است خارج از این حد قبله نیست یقیناً و در این سه وجب قبله در هر نقطه نقطه ممکن است. حال اگر احتمال قبله محصور در يك وجب باشد جهت تنگتر و قبله نزدیکتر است و نباید از آن تجاوز کرد چنانکه فقها گفتند جهت آن حد است که احتمال وجود کعبه در هر نقطه آن برود اما ندانیم کدام نقطه است و باید بدانیم خارج از آن حد نیست.

میدانیم کسی که از شهری بیرون شد در راه های پر پیچ و خم بی نقشه نمیداند چگونه اشاره بشهر اول کند و درست روی بآن بایستد. بی نقشه ما نمیتوانیم بدانیم بهیهان و آمل و قزوین و طیس و نیشابور کدام جانب ما هستند پس در احتمال است در قبله: اول که مسامور بنخمین و تقریب هستیم و آن هم وظیفه مردم خردمند و با هوش است نه عامه مردم. دوم آنکه مسامور بتحقیق هستیم یعنی بدست آوردن حقیقت جهت کعبه و هر جا توانستیم باید چنین کنیم و هر جا نتوانستیم بتقریب تمامکن است بحقیقت نزدیک شویم و آن نظیر بسیار دارد مثلاً در چهار مثال شرعی طلا باید ذکوة بدهیم نه ذره کمتر و اما بدست آوردن وزن حقیقی طلا شاید در جایی غیر ممکن باشد یا همیشه غیر ممکن باشد یا در هشت فرسخ شرعی نماز شکسته است نه یک وجب کمتر و مساحت راه بدین دقت ممکن نیست و هزار دو بیست رطل آب آب کراست نه يك قطره کمتر و باید حتی المقدور مقدار حقیقی را بدست آورد و اگر بدست نیاید با اندازه مقدور بدان نزدیک باید شد و قبله را باید بدقت بدست آورد و هر جا ممکن نشد بتقریب نزدیک شد و از شطر المسجد الحرام این معنی را باید فهمید.

نظیر آن در قرآن سوره مزمل دستور فرمود نصف شب کم و بیش برای عبادت بر خیزید آنگاه فرمود خدا میدانند که بر شما آسان نیست بدانید نصف شب چه اندازه و شب چند ساعت است و نصف آن چقدر میشود بدو ثلث و نصف و ثلث و هر چه ممکن باشد امر فرمود. خدا بمتعال از امر اول که نصف شب است دست برداشت و از آن پشیمان نشد و نتوان گفت در امر اول متوجه این نکته نبود که مردم نصف شب را بتحقیق یا تقریبی نزدیک بآن نمی-توانند بدست آورند و چون متوجه شد امر اول را تغییر داد بلکه باید گفت اصل حکم همان نصف شب است

رجوع به کمبه و قبله نشود .

« شطط »*

دور از حق و آن باطل که بر هیچ وجه صحیح حمل نتوان کرد .

« شیطان »*

اصل کلمه عبرانی است و فارسیان بدیو ترجمه می کنند . و مراد از آن در اصطلاح ملین موجودی است از عالم غیب که به چشم دیده نمی شود و از سنخ جن است (کان من الجن کھف ۵۰) (اِنَّ یَریبکم هو و قبیلہ من حیث لا تر و نفہم اعراف ۲۷) شیطان و کسان او شما را می بینند از جای که شما آنها را نمی بینید .

وازمین آیه معلوم می شود شیطان یکی نیست از این جهت آنرا جمع بسته فرمود شیاطین . نیز فرمود « افتخذونه و ذریته اولیاء » معلوم می شود نسل و فرزند دارد (رجوع به ذریه شود) و برای هر انسانی شیطانی است شیطان را انبیا و اولیای دین ثابت کردند دلیل وجود او قول انبیا است و ما اصرار نداریم کسانی را که به پیغمبران نگروده و ایمان بدین آسمانی ندارند بوجود شیطان معتقد سازیم و آنها که به پیغمبران معتقد نیستند گو بشیطان هم معتقد نباشند و نیز مامور بشناختن ماهیت او نیستیم بلکه باید اعمال او را بشناسیم و از آن اجتناب کنیم و آیات قرآن در این باب کافی است «الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء» (بفره ۲۶۸) از اعمال شیطان و تصرف او در فکر بشر آن است که او را وعده فقر و درویشی بدهد و بکار زشت و فحشا میفرماید در دل انسان میاندازد که فقیر میشود تا انفاق نکند و باعمال حرام و خیانت مال اندوزد و خدا وعده آمرزش و فضل میدهد تا بندگان او از خبائث و فحشا باز ایستند و آنکه از فقر میترسد حق دیگران را نمی دهد و خود را بی اعتبار میسازد و

دست بهیچ کار نمی تواند زد تا خیانت او آشکار نشود و فقیر می گردد و امثال این بسیار اسباب فقر برای پیروان شیطان فراهم است . شیطان مردم را بدین می کند و در هر کار بتردید میاندازد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود للشیطان لمة وللملك لمة فلمة الشیطان وعده بالفقر و امره بالفحشاء و لمة الملك امره بالانفاق و نهیه عن المعصیه (مجمع البیان)

« لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان » (بقره ۲۷۸) به لغت خبط رجوع شود . از قبیل تصرف در امور تکوینی است و اشاره بآن خواهد شد انشاء الله « انما استزلهم الشیطان » (آل عمران ۱۵۵) .

در فراریان جنگ احد فرماید آنها را شیطان لغزانید بسبب اعمالی که مرتکب شده بودند .

یعنی چون مخالفت کردند خدایتعالی آنها را با شیطان رها کرد تا پیوسته آنها را بگریز واداشت چنان پنداشتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از شکستن لشکر اسلام و پراکندن انصاره مغلوب می - گردد و دست از دعوت دین اسلام بر میدارد یا کشته یا عاجز می شود و اعتماد بر اسباب ظاهری که کوتاه فکران دارند سبب فرار آنها گشت و ندانستند که این دین بزرگ و مرام عالی نوری است که باین گونه باذهای ضعیف خاموش نمی شود و اعتماد نه بر چهار اسب و پنج شمشیر است بلکه بر اراده پروردگار و حق جوئی انسان است .

« الشیطان یخوف اولیائه فلا ینخا -

فوهم » (آل عمران ۱۷۵) مانند آیه پیش است و دلیل آنکه شیطان فکرش پست و مادی و از سنخ واهمه و متعلق با سبب ظاهری است نه اسباب معنوی و عقلی .

و من یکن الشیطان له قرینا فإء

قرینا (نساء ۳۸) آنکه قرینش شیطان باشد فکرش مادی است و اعتمادش بر اسباب ظاهری پس قرین او بتد قرینی است

«ان کید الشیطان کان ضعیفا» (نساء ۷۹). آنها که ایمان آوردند در راه خدا جنگ می کنند و آنها که کافر گشتند در راه طاغوت و رؤسای باطل پس با دوستان شیطان جنگ کنید که مکرو تدبیر شیطان سست است.

در جنگ آنکه در راه حق می کوشد البته غالب می شود بر آنکه در راه شیطان و باطل شمشیر میزند بدو علت یکی آنکه طالب حق پیشرفت مذهب و مرام خویش می خواهد و در هنگام نبرد از هیچ زیان و آسیب باک ندارد و طالب باطل چون احتمال دهد بمقصود خویش غالب نمی آید و در جنگ را رها می کند تا از آنچه دارد بازماند دیگر آنکه طالب حق در تدبیر کار و مسائل و اسباب فتح را بعقل فراهم می آورد و طالب باطل بوهم و عقل بروهم غالب است و وهم نماینده شیطان است در بدن انسانی و شرح آن خواهد آمد انشاء الله .

«یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا» (نساء ۱۲۰) شیطان پیروان خود را وعده میدهد و بآرزوها دلگرم می سازد و وعده او غیر فریب نیست چون ادراك او ادراك وهمی است و از آینده خبر ندارد .
نسیان از شیطان است .

« و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین » (انعام ۶۸)

با کافران منشین تا حدیث باطل می کنند و هر گاه شیطان از یاد تو برد پس از آنکه بیاد آوری بسا قوم ستمکار بنشین و از میان آنها بیرون رو

«فانساه الشیطان ذکر ربه» (یوسف ۴۲) . شیطان یاد عزیز مصر را از خاطر ساقی برد « وها انسانیه الا الشیطان ان اذکره (کوه ۶۳) خادم موسی علیه السلام گفت شیطان از یاد من برد که ماهی را بیاورم .

«استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله» و شاید بوجهی بتوان شیطان را در این آیه حمل بر مطلق شر کرد چنانکه خواهیم گفت جن و شیطان از یک جنس اند «والشیاطین کل بناء و غواص» (س ۳۷) عمال سلیمان علیه السلام را گاه جن خوانده است و گاه شیطان «وجعلناها رجوما للشیاطین» (ملک ۵) ستارگان را برای راندن شیاطین قرار دادیم رجوع بجن شود.

« و ینذهب عنکم رجز الشیطان » (انفال ۱۱) گویند در جنگ بدر گروهی از لشکریان محترم شدند و چون باران آمد غسل کردند و رجز الشیطان احتلام است «انی منسی الشیطان بنصب و عذاب» (س ۴۱) بلاهای حضرت ایوب را بشیطان نسبت داد .

و هیچیک ضلالت و گمراهی نیست و

و در سوره (بقره ۲۶۸) «الذی یتخبطه

الشیطان من المس» مرض مصروع را بشیطان نسبت داده است و چون ما میدانیم هیچ کس غیر خدایتعالی تصرف تکوینی در اشیاء ندارد و نمیتواند مریضی یا سلامتی بکسی دهد و در دین اسلام چنین چیزها مهود نیست باید گفت شیطان در این گونه عبارات کنایه متداول است چنانکه مردم زمان ما آفات و عیوب و شرور را نسبت بملك و روزگار و آسمان میدهند با آنکه معتقدند کار خداست

و در عبارت قرآن و بعضی احادیث ما چنین

گونه کارها که می بینیم نمی کنند مثلاً هرگز انسان گیاهی نمی‌کارد که بداند بهیچ کار او نمی‌آید و سبب تباهی و فساد سایر درختان می‌شود خلق کافر بهینه مانند همین است.

و در ایراد دوم می‌گوید هیچکس وقتی دیگری را دوست دارد و بخواهد نفعی به او رساند و خود حاجتی نداشته او را بکاروانمیدارد و آن مال یا سود را یگانا میدهد.

در ایراد سیم و چهارم نظیر همین گوید.

و در ایراد پنجم گوید اگر کسی از افراد انسان خواهد کاری واقع نشود مثلاً نمی‌خواهد بر سرش یا برادرش را بکشد و قاتل او را هم می‌شناسد و میتواند مانع او شود قاتل را رها نمی‌کند تا پسرش را بکشد خداهم میتواند شیطان را نکند بیهشت رود و آدم را اغوا کند چرا او را رها کرد و ایراد ششم نیز همین است. چرا گذشت آدم را اغوا کند

و ایراد هفتم آن است که ملوک جهان وقتی دانستند یکی دزد و سرور و قاتل است در ملک او فساد می‌کند او را حبس یا بزنجیر می‌کند نه آنکه رها کند و بگذارد تا هر فساد که خواهد مرتکب شود و نظیر این ایراد در اشعار منسوب به پیام هست

انگور حلال خویش در خم کردم

تو تلخ مکن خدای تا من نخورم
آنکه می‌خواهد مردم می‌نخورند باید خود
می‌نسازد چنانکه وقتی کسی خواهد اهل خانه اش
زهر نخورد زهر را از پیش دست آنها برهیدارد.

این جمله از قیاسات شیطانیه است که خدا را قیاس با انسان و امثال آن کرد و خلاصه ایراد آن است که خدا چرا جهان را آنطور که می‌خواست باشد نساخت؟ و ما انسان و امثال آن کردیم و کلام شارح اناجیل و اعتراض او بر خدا آگاه نیستیم و جواب چنان باید بدهیم که نظیر این اعتراض از ذهن پیروان او

گفت «**شارکهم فی الاموال و الاولاد**» (بنی اسرائیل ۶۴) مشارکت شیطان در مال معلوم است که مال حرام را داخل مال مردم کند و مشارکت در اولاد مختلف گفتند که همه را میتوان گفت مراد است مانند اغوا و نام بد گذاشتن مانند عبدسمش و بزنا و حرام اولاد آوردن و هکذا.

محمد بن عبدالکریم شهرستانی گوید شارح اناجیل اربعه چند ایراد از شیطان نقل کرده است بر خداوند تعالی. غالب این ایرادات را در سخن ماده پرستان و جاهلان نیز می‌یابیم. اعتراض کرده است:

۱- خدا که میداندست کافر ایمان نمی‌آورد و آخر جهنمی می‌شود گرفتار عذاب می‌گردد چرا او را خلق کرد. میتوان این ایراد را تعمیم داد و گفت خدا که میداند شر چیست و خیر کدام است چرا شر را آفرید.

۲- اگر خدا برای سود مردم آنان را تکلیف کرد چرا بی‌تکلیف و زحمت و عبادت آن سود را یگانا باونداد و همه را از اول در بهشت نیافرید.
۳- سجده من برای آدم چه فائده برای من و او داشت.

۴- پس از مخالفت من لعنت و عقاب من چه فائده برای من یا آدم یا سایر خلق یا برای خدا دارد.

۵- چرا مرا گذاشت در بهشت بروم.

۶- چرا گذاشت من آدم را اغوا کنم و اگر راضی باین عمل نبود میتوانست باید مرا منع کند.

۷- وقتی من مهلت خواستم چرا مرا مهلت داد مرجع همه این ایرادات آن است که خدایتعالی مانند انسان توانا و جبار خود کامه است چرا خلقت را مطابق اراده خود نیافریده و در کار خود تناقض پدید آورده است و انسان مقتدر و عالم این

باز میگردد میخواهد انسان بهشت رود اما بکشف حکمت‌های او در نفس و دانستن معنی سعادت و صفای دل و لذت مناجات در دنیا و بهجت از هدایت دیگران و هکذا

رسم بزرگان علماست که معانی غیبی و آنچه از حس دوداست بمثال و تشبیه بذهن عامه نزدیک میسازند خصوصاً نظیر ام- و ر خارجی را در ذات انسان جستجو میکنند که بذهن آنان نزدیکتر از خودشان چیزی نیست. شبستری میگوید.

چو کو هست استخوانهایی که سخت است

نباتات موی و اطرافت درخت است
و در عالم بدن انسانی نیز قوه واهمه را نظیر شیطان عالم کبیر شمرند چون شکی نیست که در انسان قوه ایست موثر و مخالف عقل که گاهی نیز بر عقل غالب میشود و انسان را از متابعت عقل باز میدارد مثل آن که مطابق دلیل عقلی گوئیم میت جماد است و از جماد نباید ترسید اما واهمه میترسد و هرگز کسی حاضر نیست در جای تاریک میان مردگان بماند و یکی از غلطهای واهمه است که هر چیز باید بطرف پائین بیفتد و تعجب میکند چرا آسمان نمی‌افتد و مردم آنظر ف زمین چرا بزمین چسبیده اند و یکی دیگر آنکه هر موجودی محسوس است و در مکان قرار دارد. و گویند ما هر چه گشتیم ملئکه و جن و روح را ندیدیم و هر چه اجزای بدن انسان را کاویدیم غیر گوشت و خون و رگ و امثال آن نبود و روح از تجزیه بیرون نیامد و هکذا.

عشق و حرص و طمع و امثال اینها ناشی از واهمه است و انسان را از متابعت عقل باز میدارد. هر گاه چوب و تخته و الوار در جای بلند گذارند و زیر آن ژرفی عمیق را بنگرند روی چوب نمیتوانند راه بروند و اگر همان چوب روی زمین باشد روی آن راه میروند. این قوه واهمه که این همه غلط

بیرون رود و نیز سنخ افکار و وسوسه شیطانی را از این ایرادات توان درک کرد جواب کلی آن است که ما نمیدانیم اراده خدا را در همه چیز نظیر اراده انسان بدانیم یا یکی را بدیگری قیاس کنیم با اینکه افراد انسان در اعمال خویش آمال مختلف دارند و اغراض کوناگون. بعض ملوک نمیخواهند شر را بزور و قهر قلع و قمع کنند. همان ملک قهار و مقتدر که میتواند اشرار را بزور براندازد و ماده فساد از میان بردارد گاه مردم را آزاد میگذارد و اسباب خیر و شر که در کشور هست همه را میگذارد و نابود نمیکند نه برای آنکه نمیتواند بلکه برای اینکه میداند اگر مردم مقهور و بی اراده باشند در صنعت و آبادی نمیکوشند و انسان بی اراده جمادات و ازاو هنری ساخته نیست چون قلع و قمع اشرارم- و وجب سلب آزادی است و سلب آزادی را سبب اهمال و بطالت آنان و برخلاف طبیعت انسانی بیند آن را موجب رکود علم و هنر و مانع رسیدن نیکان و صالحان و مستعدان خیر بسعادت و کمال دانند شاید خدای متعال اراده اش آن است که مردمی بیافریند آزاد و مختار برای کشف حکمت‌های خلقت و لازم آزادی وجود کفار و فساق است و منع آنها قهراً نقض غرض او است و چون احتمال میدهیم اراده خدای تعالی این باشد اعتراض ما بر او ساقط است. نظیر این سخن را در همه ایرادات میتوان گفت.

در جواب ایراد دویم گوئیم البته مقصود خدا صرف فائده رساندن به مردم است اما فائده همان بهشت و حورالعین نیست بلکه در دنیا ترقی در علم و حکمت و کشف قدرت پروردگار است و چیزهایی است که بی تکلیف بدان نمیتوان رسید و هکذا سایر ایرادات و در محل خود انشاء الله سخنی دیگر خواهیم آورد.

خدای خواست نفعها رساند هر يك را بسببی که آن سبب هم هزاران مصالح دارد و همه بانسان

باز نایستند و خود را بالاتر از عقل ندانند اما قوه واهمه چنانکه امثله آنرا گفتیم تابع عقل نشد و برای آدم سجده نکرد و در مقام معارضه بر آمده و بر غلطهای واضح خود اصرار ورزید و بگمراه کردن پرداخت و عمه کفار و فساق را از راه راست منحرف ساخت.

اول سخن واهمه انکار مبدء و معاد است باین دلیل که هر موجود محسوس است و گروه بسیار بدین سخن فریب خوردند. و گروهی مقاومت کرده گفتند هر موجود محسوس است که نزدیک ما باشد و خدا جسمی است دور از ما بالای آسمانها و اگر نزدیک ما بود میدیدیم. و اینها مجسمه اند. گروهی دیگر نیز در مقابل واهمه مقاومت کرده عقل را بیشتر پیروی کردند گفتند ممکن است موجودی جسمانی نباشد و خدا هم جسم نیست اما صفات انسانی برای او ثابت کردند او را هم فردی از افراد سایر موجودات دانستند نظیر انسان حکیم و عالم و مقتدر اما اراده اش مانند انسان دارای غضب و رضا و محبت و او جدا از خلق و خلق جدا از او. کار او مستقل و کار خلق جدا و مستقل و بر این اصل ایرادها کرد و گروهی را بدین وهم غلط گمراه ساخته کار طبایع را بخود طبایع نسبت میدهند مثلاً مریض کردن کار سرما و گرما و امتلا و میکروب و از این قبیل است و دفع مرض کار دوا، کار خدا آن است که بسی سبب مریض کند و بی سبب شفا دهد. روئیدن گیاهان کار ابر و بادومه و خورشید است و کار خدا آن است که بی این وسائل روی سنگ سخت بی آب و خاک کشت ایجاد کند.

و بنابراین اصل شیطان چنان واهمه را اغوا می کند که هر چه می بینیم و می شناسیم کار خدا نیست و برای اثبات کار خدا باید چیزی یافت که سبب نداشته باشد و طبیعیان عصر ما گویند چنین چیزی نیافتیم پس وجود خدا برای ما ثابت نشد و هر چه

میکند و عقل غلط او را میداند در بدن انسان موثر و در اراده او دخیل است و شیطان هم واهمه عالم کبیر است. و اگر درست بشکریم در بدن انسان اول قوه که پیروی شیطان می کند واهمه او است و آخرین قوه مخالف او عقل او است. شیطان واهمه را بحرص و عشق و طمع و ترس از کار خیر و امیدارد و بشهوت و لهو و خوشی و بطالت و انکار مبدء و معاد و هر چه غیر محسوس است دعوت میکند و هکذا اول وسوسه اش درباره خدا و آخرت است که چون محسوس نیست پس موجود نیست و اگر کسی از این مرحله بگذرد در مراحل دیگر وسوسه میکند چنانکه در شبهات ابلوس گذشت. و اگر کسی اقرار بقیب کند و موجود را منحصر در محسوس نداند و در این مسئله بروهم و شیطان غالب آید امید سعادت در او هست اما اگر موجود را منحصر در محسوس داند مانند مدعیان عصر ما باید امید خیر و صلاح از آنها برید که آنها نیز حیوانند غیر باطریق چنانکه خودشان گویند.

و اگر بخواهیم به تمثیل عالم صغیر یعنی انسان بعالم کبیر و حالات شیطان در عالم کبیر و واهمه در انسان بتمثیل پردازیم گوئیم جان انسانی بمنزله عقل است یا آدم است در عالم کبیر و هر یک از قوای انسانی مانند باصرو ساعمه و شامه و متخیله و حافظه و امثال آن از قوای ظاهره و باطنه بمنزله فرشتگانند و از جمله واهمه که همیشه غلط می کند و انسان را باشتباه میاندازد مانند سایر قوی و ظاهر او خود را در فرشتگان داخل کرده چنان که پنداری او هم مانند سایر قوی فرشته است. انسان هر چه با چشم بیند و بعقل ادراک کند یا بوهوم همه را مانند هم می پندارد وقتی انسان موجود شود همه قوای او که بمنزله فرشته اند تابع عقل او شوند بیثباتی و شوائبی و قوای دیگر مخالفت عقل نکنند و از سجده برای او

پیغمبری اونیز در چند آیه هست و میان مسلمانان مشهور همین است که شعیب همان یثرو و پدرزن موسی علیه السلام است و اگر در قرآن صریحاً ذکر این معنی نشده باکی نیست یکی از مترجمین قرآن بزبان فرانسه موسوم به ساواری گوید عبریان گویند یثرو هفت نام داشت و دور نیست شعیب یکی از نامهای او باشد .

باری عمده نصیحت حضرت شعیب آن بود که مردم را برای حقوق مردم و ترازوی درست امر می فرمود و آن مردم نمی شنیدند و تکذیب او میکردند تا بر آنها عذابی نازل شد باینکه هوا گرفت و سخت گرم شد که قابل تنفس نبود و همه هلاک شدند اما شعیب و کسان او و پیروانش نجات یافتند. نام شعیب در چند جا آمده است (اعراف ۹۲/۸۳ (هود ۹۱/۸۷) (هود ۹۴) (عنکبوت ۳۶)

* «شعر» *

بفتح شین موی و پشم است «ومن اصوا فیهما و او بارها و اشعارها اثاثاً و متاعاً الی حین» (نحل ۸۰)

پشم و کرک و موی در معنی نزدیک بیکدیگرند صوف پشم است مانند گوسفند و وبر کرک بر وزن قفل نرم و لطیف آن است و شعر بلند و درشت مانند بز .

از این سه متاع و اثاث می سازید.

«شعر» - کلام منظوم و آن معروف است و در اصطلاح منطق سخن خیالی و بیفائده است در اوصاف اشیاء اما آن که مفید و صحیح باشد در منطق و بهی بر برهان و امثال آن اگر چه وزن داشته باشد شعر نگویند و مراد قرآن همین است و خدا می تعال در رد قول کسی که قرآن را شعر و پیغمبر را شاعر خوانده است می فرماید «الشعر ایتبعهم الغا وون الم تر انهم

هست کار طبیعت است قرآن چنین می فرماید که همه چیز کار خداست و لوسبب ظاهری داشته باند و آیات قرآن از این مشحون است که در همین خلق که مشاهده می کند آیات وجود و علم و حکمت و قدرت الهی را به بینید سنر یهیم ایا تنافی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» و در خطب امیر المؤمنین علیه السلام بسیار آمده است این مضمون که خدا با همه چیز است نه بمداخلت و بیرون از همه چیز است نه بمزایلت و فرمود جدائی او جدائی صفت است نه جدائی بعزلت و آن هفت ایراد شیطان مبنی بر این اصل غلط است. رجوع به کلامه الله در اول این کتاب شود .

و این مطلب را در نظر باید داشت که خدای تعالی چون کامل بود اشیاء را آفرید نه آنکه اشیاء را آفرید تا کامل شود و مقتضای کلام اول آن است که خلق باندازه کمال او است.

شعیب - یکی از پیغمبران خداست اصلاً عرب بود و در سرزمین مدین و مبعوث بر قوم مدین بود. ذکر مدین در محل خود آمده است و درایکه نیز گذشت .

این زمین میان مصر و شام است و حضرت موسی علیه السلام هنگام گریختن از فرعون بدان جا رسید بعقیده بنی اسرائیل مردم مدین عرب بودند از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام نه از هاجرونه سارا بلکه از ن ذیگر بنام قنظورا .

و بعقیده آنان پدرزن حضرت موسی علیه السلام که ده سال چوپانی او کرد و دخترش را گرفت کاهن مدین بود و یثرو نام داشت. در قرآن صریحاً نیامده است که شعیب همان پدرزن موسی علیه السلام اما حکایت موسی و آمدن او بمدین و چوپانی و دختر گرفتن را در چند جا آورده است و ذکر شعیب و

زیانی رسد پس قرآن شعر نیست و پیغمبر شاعر نیست. بعضی ساده لوحان صحابه و غیر آنان چنان می پنداشتند که پیغمبر صلی الله علیه وآله شعر نمی شناخت یعنی کلام منظوم را از غیر منظوم تشخیص نمی داد و با آنکه بزرگترین فصیحای جهان بود محاسن و عیوب شعر را نمیدانست گویند وقتی پیغمبر صلی الله علیه وآله بیت شعری از عباس بن مرداس یاد دیگری خواند و کلمه از آن را تغییر داد بملتی و یکی از صحابه پنداشت بسبب آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله شعر نمیداند باین معنی توجه نفرمود که وزن شعر خراب می شود عرض کرد صدق الله خدا درست فرمود «وما علمناه الشعر»

* «الشعری» *

«وانه هورب الشعری» (سوره نجم ۴۹)

از ستاره های ثوابت است از صورت کلب اصغر بروج شمالی است که در زمستان پیداست و روشن ترین ستاره های آسمان است پس از سیارات اگر کسی خواهد آن را در آسمان بیابد شکل جبار را در نواحی جنوب پیدا کند و آن بشکل مربع مستطیل است که بر چهار زاویه آن چهار ستاره روشن میباشد و طول این مربع مستطیل بنظر پنج متر و عرض آن کمتر از دو متر و در وسط این مستطیل سه ستاره نزدیک که مورب است و آن حمایل در جبار است و حافظ جبار را جوزا پنداشته گوید:

جوذا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شام و سوگند می خورم

هر گاه امتداد آن سه ستاره بطرف مشرق بنظر تعقیب کند ستاره درشتی میرسد که نام آن شعری است و نزد عرب شعری دواست یکی یمانی و دیگر شامی و این که گفته شد شعرای یمانی که عرب شعری العبور گویند.

منجمین امروز فرنگی معتقدند که این ستاره مزدوج است یعنی دو ستاره اند یکی گرد دیگری

فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون . هم کفار عرب و هم مسلمانان این اندازه تشخیص میدادند که قرآن وزن شعری و قافیه و عروض ندارد از جهت معنی می گفتند شعرو خیالات بی اصل و بی فائده است و خدا یتعالی در جواب فرماید شعرو غیر شعر را از پیروان و اتباع آن باید شناخت پیروان شعرا یا میخوار گانند یا زناکاران و مردم خوش گذران و بیهوده کاران که «الشعراء یتبعهم الغاوان» شعرا را گمراهان پیروی می کنند و شیفتگان قرآن عبادت کنندگان و زاهدان و نیکوکاران و شب زنده داران و معلوم است سنج مطالب قرآن مناسب اینگونه اشخاص است.

دلیل دویم بر اینکه قرآن شعر نیست آنکه شاعران خود را بی تامل در راهی میاندازند و مرام و مقصود ثابت ندارند گاه اسب و سواری را مدح می کنند و گاه ذم و گاه عشق را نکوهش می کنند و گاه ستایش و گاه تمجید باده می کنند و گاه عیب آن می گویند و مرام محکمی نه در مهمات مسائل دارند و نه در جزئیات امور مثل الامر القیس در توحید و نبوت و روح و معاد و مسائل مهم بشری که اندیشه بزرگان بشر متوجه آن است چه بود و زهی در معاد چه می گفت و آیا بر این عقاید ثابت بودند بر فرض داشتن آن یا نبودند خدای تعالی فرمود «الم تر انهم آء آء یانبدی که شاعران در هر وادی بی تامل و فکر خود را می افکنند.

سوم آنکه اگر کسی مطلبی محکم داشته باشد و بخواهد آنرا رواج دهد خود اول بدان عمل می کند پیغمبر اول خود بقرآن عمل می کرد چون آنرا مرام ثابت و از جانب خدا میدانست و شاعران سخن می گویند و خود عمل نمی کنند چون سخن خود را چنان محکم و صحیح نمیدانند که از ترك آن

تقوی است این امور دلیل کفر و دشمنی با خداست هر کس چیزی را دوست دارد نشانه‌های او را نیز دوست دارد.

امر علی جدار دیار لیلی

اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

فلاحب الدیار شغفن قلبی

ولکن حب من سكن الدیارا

«یا ایها الذین امنوا لاتحلوا شعائر

الله ولا الشهور الحرام» (مائده: ۲) ای مومنان

شعائر خدا را حلال نکنید و حرمت آنرا نشکنید و

حرمت ماه حرام همچنین .

«المشعر الحرام» رجوع به حرام شود.

* «شفع» *

شفاعت . معروف است ومعنی ظاهر آن در

مقابل خداوند تعالی محال است و تاویل آن باید کرد تا مخالف اصول دین و مذهب نباشد.

شفاعت در ظاهر میان دوشخص است که هر

یک اراده جدا دارند و یکی عملی خواهد کرد که

دیگری نمیخواهد و این دومین کاری کند از خواهش

و تمنا یا صلاح بینی یا ترحم و غیر آن تائیت اولی را

بر گرداند و از آن کار که قصد داشت منصرف شود

مثلا خدا تعالی میخواهد بنده را عذاب کند و عذاب

او را ملائکه مقرب یا بعض صلحا و انبیاء نمی‌پسندند بدعا

و خواهش خدا را از عذاب او منصرف سازند بت پرستان

چنین اعتقاد و انتظاری از بتان خویش داشتند. اما

این معنی صحیح نیست و هیچکس نه ترحمش بیش از

پروردگار است و نه علم و مصلحت بینیش و انبیا و

اولیا اراده غیر اراده پروردگار ندارند بلکه وجود

و شخصیت آنها بسته پروردگار است.

«ان یردن الرحمن بضر لاتغن عنی

شفاعتهم شیئا» (یس ۲۳) اگر خدا از برای

من زیان و آسیبی خواهد شفاعت آنان مرا سودی

میکرد در دوری در ۴۹ سال و هر دو مانند خورشید

نور از خود دارند فاصله آن دوازده یکصد و بیست و

برابر شعاع مدار زمین گرد خورشید است و از

غایت دوری بنظر متصل می‌آیند پس اگر کسی از

شمعی خورشید ما را بنگرد جرم آنرا با همه سیارات

دور خورشید مانند یک نقطه نورانی خواهد دید بعضی

گویند فاصله شمعی از ما آن اندازه است که نور

او ۲۲ سال و کسری میکشد تا بزمین برسد اما ثابت

نشده و بیشتر و کمتر نوشتند و زاویه اختلاف منظر از

دو طرف مدار زمین ۱۵٪ یک ثانیه است.

مفسرین گویند جماعتی از عرب شمعی را

میپرستیدند خدا فرمود پروردگار شمعی نیز منم .

«شعائر الله» جمع شمار است یعنی علامت

و نشانه. شعائر الله نشان‌های خدا است هر چه دلیل

آن باشد که شهر یا مکان یا مردم و جماعت و بنا و

اشیاء دیگر متملق با اسلام و توحید است مانند اذان

دلیل آن است که شهر اسلامی است یا منار مساجد و

ناقوس شمار نصاری یعنی از شهری که صدای ناقوس

خیزد دلیل آن است که مردم نصاری هستند و انگشت

منقوش بقرآن دلیل اسلام و صلیب شمار نصاری و

هكذا «و من یعظم شعائر الله فانها من

تقوی القلوب» (حج ۳۲) هر کس نشان‌های

خدا را تعظیم کند بملت تقوی دل او است و دلیل ایمان

او. از این آیه معلوم میگردد که تعظیم شعائر عبادت

آنها نیست مثل آنکه کسی نقش قرآن و درج مسجد

و آستانه اما مزاده و شبکه قبور علما و صلحا را بیوسد

نه شرك است و نه کفر بلکه ناشی از تقوای دل و

رسوخ ایمان او است. از اینجهت می‌بینیم کفار و

ملاحده از بلند کردن صوت اذان منع میکنند و از

اظهار علائم دینداری سخت متنفر میشوند حتی آنرا

نسبت بریامیدهند و گویند آنکه نیت خالص دارد

باید عبادت پنهان کند برعکس تعظیم شعائر که علامت

ماتا شفق سرخ در مغرب باقی است افضل است و چون شفق سرخ در جانب مغرب زائل شود وقت قضیت مغرب میگذرد و سفیدی پس از آن را اعتباری نیست اما تا نصف شب نماز مغرب اداست و نوافل را احتیاط آن است از شفق سرخ تاخیر نیاندازند « فلا اقسم بالشفق واللیل وما و سق » (انشقاق ۱۶) سوگند بشفق و شب و آنچه جمع میکند از پراکندهگان روز. باید دانست که اصل در شفق همان سرخی است و سفیدی را به مجاز و مجاورت مسامحه میکنند و شفق میگویند و اهل تفسیر باین شعر استدلال میکنند.

قم یا غلام اعنی غیر محتشم

علی الزمان بکس حشوها شفق
یعنی بر خیزای پسر و شرم مکن مرایاری ده بر زمان
بجامنی که داخل آن شفق است یعنی چیزی سرخ
شبهه شفق.

* «شفقة» * لب

«الم نجعل له عینین و لساناً و شفقتین» (البقره ۹) آیا ما برای انسان دو چشم قرار ندادیم و یک زبان و دو لب خداوند به صالحی که در بدن انسان و اجزای آن بکار برفته استدلال بقدرت و حکمت بلکه وجود خود فرمود و این طریقه خاص قرآن است و اگر در تورا و انجیل از این روش دلیلی باشد بسیار مختصر و کم است. یعنی ما چون در خلقتمی تأمل کنیم نیکو درمی یابیم که فاعل آن باشعور است مثلاً نهری که سیل شکافته و گودی ایجاد کرده با نهری که انسان ساخته و سنگچین کرد و از جای خطر ناک پیچیده است و برای هر باغ و بستان علیحده نصیبی جدا کرده است کارا انسان است، دو چشم در پیش سر مزدوج در کنار یکدیگر و دو لب مزدوج بالا و پائین و زبان یگانه و فردنه مزدوج، چرا زبان جفت نشد و چرا دو لب بالا و پائین قرار گرفت و دو

نخواهد کرد. باید گفت شفاعت اولیا مانند دیگر وسائل و اسباب باراده خود او است نه ضد اراده او همچنانکه گرم کردن آتش و سوختن آن و معصیت بدکاران و آفت سیل و زلزله باراده او است گرچه سبب دیرش گناه و عفو و زیادتی ثواب باشد پس شفاعت باین معنی حق است که باذن و اراده و امر خود او است نه آنکه او بخواهد و دیگری نمود بالله خدا را از مشیتش بازدارد.

«من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه»
(بقره ۲۵۵) کیست نزد خدا شفاعت کند مگر باذن او.

«مامن شفیع الا من بعد اذنه»
(یونس ۳) شفیع نیست مگر پس از اذن او.
«ولا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له» (سبا ۲۳).

* «والشفع والوتر» *

سوگند به جفت و طاق. بعض مفسرین گفتند مراد هر چیزی است زیرا که همه چیز با جفت است با طاق و بعضی گفتند اشاره به جفت و طاق خاصی است از جمله آنکه شفع روز عید است و وتر عرفة که نهم ذی الحجه یا وتر نام مغرب است و شفع نماز صبح دیگر آنکه شفع آدم و حواست و وتر خالق آنها.

و دیگر شفع مسجد مکه و مدینه است و وتر بیت المقدس و غیر ذلك و دلیل بر هیچیک بالخصوص نیست.

* «شفق» *

«اشفاق» ترس است و مشفق ترسنده.

«شفق» سفیدی یا سرخی که بعد از غروب آفتاب در مغرب دیده میشود بر خلاف رنگ آسمان که تیره و سیاه میماند و نماز مغرب در مذهب

چشم پهلوی هم جز اینکه فاعل حکیم آنرا ساخته باشد.

* «شفاء» * بکسر شین بهبو . از بیماری.

«واذا مرضت فهو يشفين» (شعر ۸۰)

از قول حضرت ابراهیم چون بیمار شوم او مرا شفا میدهد کاری که از انسان و سایر موجودات آید در حقیقت از خدا است و نسبت آن بوسائط نسبت مجازی است نه حقیقی چنانکه اهل علم بیان گویند بنی الامیر المدینه شهر را والی شهر ساخت مثلاً بغداد را منصور با آنکه او ساخت بلکه مهندس و بنا ساخت یا گویند اده چوب را برید با آنکه نجار برید بوسیله اده . مرض از طرف خدا است و شفا هم از جانب او اما حضرت ابراهیم علیه السلام ادب نمود مرض را که منفور و بد است نسبت بخود داد و شفا که خلاص و نجات و خیر است نسبت بخدا و اگر گوئی دوا چه میکند گوئیم هیچ جز آنکه استعدادی دهد و طبیعتی که خدا آفریده است مزاج را بحال اول برگرداند و این معنی بر اطباء هم مخفی نیست.

« یشخرج من بطونها شراب مختلف

الوانه فيه شفاء للناس » (نحل ۶۰)

از شکم زنبوران نوشیدنی بیرون میآید به رنگهای گوناگون که در آن شفای مردم است . از شکم زنبور موم نیز میتراود تا بدان خانه میسازد و زهر نیز برای دشمن دارد و هیچیک بایکدیگر آمیخته نمیشود و عجیب است که ترشح عسل شفای بیماران است و در طب قدیم کمتر دوا و معجون بود که یکجزء او عسل نبود و مقصود آفریدن شفا در شکم حیوان نیش دار و زهر ناک و یقیناً در محافظه و مولد هر یک سد اسکندر فاصله نیست زهر از موم و موم از عسل بمروق شرعی که بچشم دیده نمیشود با جدار و پرده نازکتر جدا باشند و خلق خود زنبور عجایی دارد که در محل خود مذکور است . و اگر گوئی عمل شفای

همه امراض نیست گوئیم قضیه مهمله است و نظریه غالب دارد نه حکم کلی تا ساده لوحان اعتراض کنند چنانکه در شفای باران نisan گفته اند باران آن فصل حیات می بخشد و بیمار را شفا میدهد نه آنکه اگر بگذارند بکنند و دواهای سمی داخل عمل کنند . «شفاء» لبه پرتگاه جاسائیکه سیل زیر آن راشسته و خاک بالا همچنان ایستاده اگر کسی روی آن بایستد چون زیر آن خالی است بشکند و بریزد و انسان را بقمر دره یا گودال فروبرد .

«وکنتم علی شفا حفرة من النار»

(آل عمران ۱۰۲) شما در پرتگاه گودالی از آتش بودید .

* «شق» *

شکافتن

«یوم تشق السماء بالغمام» (فرقان

۲۵)

روزی که آسمان با ایر شکافته شود در قیامت پیش از قیامت می بینیم ابر شکافته میشود اما آسمان بر جای خود است «یوم تشق الارض عنهم سراعاً» (ن ۴۴) روزی که زمین از مردم شکافته شود با شتاب کنایه از زنده شدن مردگان یعنی زمین شکافته شود و مردگان بشتاب بیرون آیند . رجوع به «جدث» شود .

« اقتربت الساعة و انشق القمر »

(القمر ۱) قیامت نزدیک شد و ماه شکافته گردید مفسران گویند اشاره بمعجزه ایست که بردست رسول صلی الله علیه و آله ظاهر شد کفار مکه از او آیتی خواستند یا عیناً هم آیت را خواستند و با اشاره انگشت آنحضرت ماه بشکافت و دو پاره شد یک پاره در طرف جنوب کوه ابوقیس رفت و پاره دیگر در طرف شمال آنکاه بهم ملحق گشت و چون کوه ابوقیس در مشرق مکه است باید این معجزه در او اتمل شب از ایام

* «شك» *

یقین نداشتن و مردود بودن

«وان الدین اختلفوا فيه لفي شك» (نساء ۱۵۷) آنها که اختلاف کردند در باره عیسی علیه السلام شك دارند در کشتن او. جواب بعضی مسلمانان نادان است که میگویند عیسویان خود خبر دادند عیسی کشته شده و حاضر بودند و دیدند انکار کشتن او صحیح نیست رجوع به خلف شود

« فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرؤن الكتاب من قبلك» (یونس ۹۴) اگر در آنچه ما بر تو فرستادیم شك داری پس از آنها که کتاب میخوانند پیش از تو پرس. ظاهر این سؤال و جواب مراد نیست زیرا که هیچ معنی ندارد پیغمبر صلی اله علیه وآله در آنچه بر او نازل میشود شك کند آنگاه برای رفع شك و اثبات صحت آن از یهود و نصاری پرسد و معلوم است آنها تصدیق پیغمبر و حقانیت او را نخواهند کرد.

امامین توان گفت خطاب با دیگران است که اگر در صفات پیغمبران و اینکه جسم بودند و غذایی خوردند و امثال آن شك دارید و میگوئید پیغمبر صلی الله علیه وآله چون بشر است میخورد و میخوابد و راه میرود و وحی که با دعای خودش بر او نازل میشود درست نیست خداوند میفرماید از یهود و نصاری پرسید که پیغمبران پیشین بر چه حال بودند

* «شكل» *

نوع و جنس او

* «شاکلته» * نیت و خوی و خلق و عزم و اراده «کل يعمل علی شاکلته» (س ۵۸) هر کس مطابق خوی و خلق و نیت خود کار میکند البته مقصود از آن اجبار نیست بلکه هر کس هر عمل با اختیار بکند خوی او در عمل او پیدا است اگر کسی را

الیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم واقع شده باشد. بر شق القمر ایرادها کرده اند و ما در کتاب راه سعادت در نبوت خاتم انبیا صلی اله علیه وآله ایرادها و جواب آن را نوشته ایم از جمله گفتند اگر شق القمر در آسمان واقع شد باید غیر مسلمانان هم دیده و نقل کرده باشند و ما جواب داده ایم از این گونه حوادث آسمانی بسیار اتفاق افتاد در مشرق که اهل مغرب نقل نکرده اند یا در غرب که مشرقیان نقل نکرده و در آن کتاب بتفصیل شمرده و بعضی گفتند خرق و التیام در فلکیات جائز نیست یا بجه وسیله و اسباب میشود ماه را در آسمان دو نیم کرد گوئیم به اراده پروردگار و بعضی گویند محال است ماه باین بزرگی بزمین آید و در آسمان پیغمبر صلی الله علیه وآله بگنجد گوئیم در روایت نیامده است که ماه به زمین آمد بلکه در آسمان منشق گشت و اگر گوئی معجزات نوعا اسباب مخفی دارد و اعجاز از جهت دیگر است گوئیم این سخن صحیح نیست زیرا که گاه سبب آن قوه نفس نبی و ولی است و بر فرض لزوم اسباب مادی ممکن است باعجاز پیغمبر صلی اله علیه وآله فشار بخاز داخلی ماه که پیوسته در آنجا آتش فشانی میکرده و آثار آتش فشان در آن مشاهده شده ناگهان قطعه از آن برکنده باشد بزرگی که با چشم از زمین دیده شود باز بماء برگردد و بآن متصل شود. بعضی گیرند شق القمر از ضروریات دین اسلام نیست که باید حتما بدان معتقد بود گوئیم بر فرض از ضروریات نباشد مقصود آن است که وقوع آن محال نیست و هر که تفصیل بیشتر خواهد بر راه سعادت رجوع کند.

* «شقا» * بدبختی

* «شکر» * سپاسگزاری

* «شکس» * بد خوئی کردن

* «متشاکسون» * مخاصمه کنندگان

میکویم خورشید دیگر.

با اینکه خورشیدها متعددند اما چون یکی شناخته شده است هر گاه شمس گویند همین خورشید بذهن میآید که می‌شناسند «فاذا رای الشمس بازعة قال هذا ربي هذا کبر» (انعام ۷۸) اهل بابل خورشید را می‌پرستیدند.

فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا والشمس والقمر سبانا (انعام ۹۶) صبح را شکافت و شب را برای آسایش قرار داد و خورشید و ماه را برای حساب. یعنی حساب اوقات که سال را به خورشید تقدیر میکنند و ماه را به ماه. بعضی ملل ماه و سال هر دو را به خورشید تقدیر میکنند و بعضی هر دو را به ماه یعنی هم سال شمسی دارند و هم سال قمری.

و از این آیه معلوم میشود که سیر ماه و خورشید منظم است و همه دوره‌های آن بزرگ اندازه تا حساب درست آید و گرنه این بود مثلا گاهی ماهی روزی گاهی چهل روز بود یا خورشید گاهی بیشتر و گاهی کمتر مثلا یکسال ۳۷۰ روز بود و سال دیگر ۳۲۰ روز برای حساب معاملات و غیر آن مناسب نبود. به همین جهت است که منجمین وقت غروب و طلوع و ظهر و اول و آخر ماه و رؤیت هلال و کسوف و خسوف و طول ساعات شبانروز و زمستان و تابستان در هر شهری استخراج میکنند رجوع باجل شود **والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ** (اعراف ۵۴) خورشید و ماه و ستارگان مسخر به فرمان پروردگارند. مردم نادان و سفیه و مادی و امثال آنها در مسخر بودن اجسام و حرکات کواکب بامر پروردگار تردید دارند و آنرا تعقل نمیکنند و این بابی بزرگ است در علم کلام و در محل مناسبتر ثابت کرده ایم.

هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً (یونس ۵) خداست که خورشید را ضیا قرار

مجازات خواهد و خود نیکمرد باشد مجازات او بوجهی است غیر آنکه نااصل بود گوهر مجازات کسی خواهد و عبادت همچنین چون بد اصل عبادت کند نوعی از صفت وی در آن پیداست

* «مشکوة» * چراغدان است و آن مانند طاقچه کوچکی در دیوار است که در پیش آن مشرف باطاق شیشه میکذاشتند و چراغ را از منفذی دیگر از کنار مشکوة در شیشه قرار میدادند. جزء آیه نور است و شرح آن در لغتی مناسبتر باید نوشته شود اگر خدا خواهد (نور ۳۵)

* «شمت» *

شادی و فرح اشامت شاد گردانیدن فقط در شادی از آسیب دشمن خود استعمال میشود نه در هر شادی و «ولاشمت بی الاعداء» (اعراف ۱۵۰) دشمن را شاد مساز بمصیبتی که بر من وارد شود

«شمخ» بلند شدن

«شامخ» بلند

«شمس»

خورشید. آفتاب

کره بزرگ و روشن که مادر پر تو آن زندگی میکنیم و نه ستاره دیگر بنام عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون و ستاره دیگر بنام پلوتن همه در شعاع او بنده مانند پروانه هائی گرد چراغ و اینها که گرد خورشیدند در روشنائی اند بعضی صهیر و بعضی قویترند چنانکه ماهم بسیاری از ستاره هائی بینیم خرد و حال آنکه خود خورشیدند و اگر نزدیک آنها برویم و بهمان فاصله از آنها دور باشیم که از خورشید دوریم آن ستاره هارا خورشیدی می بینیم و در روایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که پرسیدند پشت این خورشید چیست فرمود خورشید دیگر نرسیدید پشت آن خورشید چیست باز فرمود خورشید دیگر و همچنین تا آنکه اگر تاقیامت بررسی

داد و ماه راروشنائی. ضیا روشنی بخش است مانند چراغ و ماه روشنی که از آن برخاسته. چون نور ماه از خورشید گرفته شده و خورشید خود روشنی بخش است

اقم الصلوة لعلکم تلدوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر (اسراء ۷۸)

رجوع به دلوک شود.

مغرب الشمس در زبان مردم امروز مغرب آخرین کشور جانب مغرب از برقدیم است مانند مراکش و گاه ممالک دیگر آن نواحی را نیز مغرب می‌گفتند و البته مراد مغرب مملکت یونان است در آیه حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها مغرب فی عین حمئة (کهف ۸۶) تا چون به مغرب خورشید رسید آنرا یافت در چشمه گل آلود فروب میکند (رجوع به لغت حمئه شود) و البته اینجا مراد مغرب کشور یونان است مجاور دریای یونان با ادریاتیک «حتی اذا بلغ مطلع الشمس» چون اسکندر در تاختن سوی مشرق به محل طلوع آفتاب رسید قومی یافت برهنه که جامه برای پوشیدن خویش از آفتاب نداشتند گوئی آنجا هوا بسیار گرم بوده و این محل در مشرق هند و امثال آن بوده است.

باری ذوالقرنین ابتداء بمغرب مقدونیه سفر کرد و از آنطرف ایمن شد آنگاه عزم تاختن سوی مشرق چنانکه در قرآن فرموده و مورخین اروپائی نوشته اند. رجوع بذوالقرنین شود

جماعتی از مردم باور نمی‌کنند خداوند در قرآن ذکر اسکندر کند با تجلیل و گویند این نام یکی از سلاطین یمن است و باید دانست چنین دعوی با آنکه دلیل ندارد دفع محذور نمی‌کنند چون پادشاهی فاتح که یهود هم آنرا شناخته باشند و از پیغمبر ما شرح حال او را پرسند و نیار گرفته باشد اگر در جهان بود وجود او مخفی نمی‌ماند چنانکه اگر کسی دعوی کند در سلاطین صفویه پادشاهی بود بنام شاه محمود مثلاً که

عدالت و آبادی و کوشش او در کشورداری بهتر از شاه عباس بود یا میان شهر طهران و قم شهری است بزرگتر از قم و طهران و کس از آن خبر ندارد و بالفرض ذوا القرنین در قرآن اسکندر نباشد و پادشاه دیگری باشد گفتیم رفع محذور نمی‌کند زیرا که او هم پیغمبر نبوده بظلم و اجحاف بر جهان مسلط شد و ایران را هم گرفت و باز بر وطن خود برگشت و سؤال از آنجا پیش می‌آید که پادشاهان در جهان بسیار بودند ذکر اسکندر بخصوص برای چیست گوئیم برای آنکه دین داران بنی اسرائیل از او خاطره خوش داشتند و حال او را از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند و دیگر آنکه پس از پیغمبران کسی مانند اسکندر سبب انتشار علوم و صنایع و تربیت مردم نکشت و چنانکه میدانیم سبب اسکندر علوم یونان از مخفی گاه خود بدر آید و علوم طبیعی و طب و ریاضی و علوم عقلی بلکه خداشناسی بطریق عقلی و اثبات عالم مجردات و بقای نفوس و اثبات معقول و بسالجمه میراث عقل بشر بتوسط اسکندر در جهان پراکنده شد و سزاوار آن بود پس از پیغمبران نام او برده شود و از پادشاهان دیگر هر چند بزرگ و مشهور بود این فائده نیامد.

اسکندر چنانکه خداوند در باره طالوت فرمود

جامع صفات سلطنت بود زاده بسطة فی العلم و الجسم از آغاز کودکی پهلوان مایل با سب سوار و ورزش بود و اسبهای توسن که هیچکس نمیتوانست رام کند او رام خود میساخت و قتی اسبی توسن از این قبیل به دربار درآمد همه از گرفتن او فرامانندند و اسکندر که نوجوانی خردسال بود آنرا رام ساخت و سوار شد. پدرش فیلبوس او را در آغوش کشید و گفت ای فرزند مملکت من برای تو کوچک است در اندیشه آن باش که کشوری بزرگتر بدست آوری. بشمر علاقه وافر داشت خصوص شهرهای حماسی و جنگی و پیوسته کتب او میرس را میخواند و علاقه او چنان

بود که هنگام خواب هم کتاب شاعر را زیر بالش خود می گذاشت .

معلم او مردی بود از بزرگترین متفکر بن بشر و بزبان امروز بزرگترین مغز بشری یعنی ارسطو . پدرش فیلیوس می گفت من بداشتن چنین پسری آن اندازه نمیانام که از بودن ارسطو در زمان وی شادم که وقتی بدنیا آمد که ارسطو زنده است و میتواند او را تربیت کند . اسکندر در ره حضر ارسطو آنچه از علوم زمان خود بود بیاموخت و از سیزده سالگی تاهنگامی که سلطنت رسید پیوسته ملازم ارسطو بود با چنان هوش و استعداد نزد چنان استادی خدادانند چه عجب به از کار بر آید .

با اینحال اسکندر پادشاه بود نه پیغمبر و بر هر ملتی مستولی می گشت مانند امم متمدنه مغرب در عهد ما با آنها رفتاری کرد و وقتی مسلط می گردید به اوضاع اجتماعی و دین مردم مداخله نمی کرد و آنها را چنانکه رسم ممالک دموکراسی است آزاد می گذاشت حتی يك قانون دولتی بر همه ملل تحمیل نمی کرد .

بت پرست را به بت پرستی خود رهامی کرد بلکه حرمت معابد آنها را نگاه میداشت و رؤسای آنها را تعظیم می کرد و یهود را نیز با توراتشان آزاد گذاشت و همه مردم در سلطنت او مجبور نبودند حکم واحد دولتی و قانون یگانه حکومتی را در همه جا اطاعت کنند عالم بنی اسرئیل چون نزد اسکندر آمد خلعت یافت و انعام گرفت و یهودیان را در اجرای احکام خود آزاد گذاشت چنانکه مجبور نبودند بقانون دولتی عمل کنند و همه ملل چنین بودند و در بت خانه آمون رفت در مصر و کشیشان مصری بخدمت او شتافتند و از جانب پنهانی خود تشریف و رسوم می که داشتند اسکندر را پذیرفتند و اسکندر هم پذیرفت آنها گفتند خدایان ما ترا بفرعون مصر برگزیدند او هم تادب نمود و قبول

کرد و بهمه لشکریان ابلاغ نمود و از این قبیل در کشور داری او بسیار است و اگر پیغمبر بود با این قدرت باید همه را بريك دين بخواند و با اخلاق و عادات و قوانین و رسوم ملت ها مخالفت کند و رسوم آنها را براندازد و رسم خود را رایج سازد چنانکه پادشاهان مشرق در آن عهد میکردند با آنکه پیغمبر نبود فضولی بکار مردم بسیار میکردند . باری اگر در میان همه پادشاها آن خداوند نام اسکندر آورد عجب نباید داشت زیرا که هیچیک چون او نبودند هر چند بمقتضای قدرت اعمالی ناشایست هم میکرد مانند شراب خوردن و قتی او را با دیگران مقایسه کنیم این ضعف او در مقابل دیگران چیزی نیست و اما آنکه با دولت هخامنشی دشمنی کرد و ارا را بر انداخت بحث دیگری است و میان پادشاهان از این گونه اختلاف افتاده نمیدانیم کدام يك حق داشتند و کدام مقصر بودند و اگر در حمله بردار محق نبوده است هم از شاهان بعید نیست

«الم تر ان الله يسجد له من في السموات و من في الارض و الشمس و القمر» (حج ۱۸)

ندیدی که برای خدا سجده میکند هر که در آسمانها است و هر که در زمین است و خورشید و ماه همه چیز سجده میکنند جمادات نبات، بی شعور و باشعور و سجده آنها اطاعت فرمان خداست و هر يك دال بر قدرت و حکمت او اشاره برد کسانی است که یکی از این موجودات را می پرستند . چنانکه در سوره (عنکبوت ۶۱) فرمود **« و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله »** خود اعتراف دارند که این مبودان مخلوق خداوند بیچون است .

«ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا» (فرقان ۴۵) اگر خدا خواهد سایه را ساکن قرار دهد که پیوسته بماند

آنوقت آخر وقت عصر و اول مغرب است ، و صحیح آن است که مغرب و غروب هر دو بیک معنی است یعنی رفتن خورشید زیر دایره افق چنانکه اگر در زمین خالی از کوه و جنگل و تپه قرص خورشید پنهان باشد و چون بمغرب افق نظر کنی آنرا نبینی مثلاً در دریا یا در زمین مسطح بی مانع اما چون در همه جا مغرب آسمان بی مانع نیست ائمه علیهم السلام فرمودند و چون تیرگی و سیاهی از جانب شرق آسمان بالا آید سرخی از آن بر طرف شود علامت آن است که خورشید از افق بزیرفته است پس زوال سرخی از مشرق جدا از غروب آفتاب نیست.

«شمال» * چپ در مقابل یمین «شمال» جمع «اصحاب الشمال» مردم کافر و گناهکار بر خلاف اصحاب الیمین.

«اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم» (واقعه ۴۱)

اصحاب شمال چه اصحاب شمالی ؟
دروهای سوزان و آب جوشان در سوره واقعه مردم را بر سه قسم فرمود یکی سابقون یعنی پیش افتادگان گومی در مرانه سبق بردند و در اسب تازی پیش افتاده

دوم اصحاب یمین از دست راست آمده اند و سیم اصحاب شمال آنها که از دست چپ فرارند و بر حسب اعمال نیک که مردم بجای آورده اند گروهی پیش افتاده اند و سعادت و مرتبه اعلی در آخرت نصیب آنهاست و اصحاب یمین نیکوکارانند در مرتبه اولی و اصحاب شمال گناهکاران و چون چپ جانب منفور است چنین نامیده شدند و بعضی گویند آنها که بر حسب تقلید ایمان آوردند یا دلیل و برهان نشان ناقص بودی تحقیق دقیق و توجه بمعارف نداشتند اصحاب یمینند و آنها که در معرفت خدا و رسول و اصول دین راسخ بودند سابقونند .

(آنگاه فرمود) پس آفتاب را دلیل آن ساختیم. گروهی از مردم نور و ظلمت را دو مبدا اصلی میدانستند که همه چیز از آنها فراهم آمده است. خدایتعالی در قرآن فرمود نور و ظلمت هر دو مخلوق ما است اگر چه نور مجمول اصلی است و سایه فرع آن و همیشه شرتابع خیر است و خدا نور آفرید یعنی وجود و سایه از لوازم آن است.

«و سخن الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی» رجوع به اجل شود و در آنجا مقدار مسیر خورشید و ماه را نوشته ایم .

«الشمس والقمر بحسبان» (رحمن ۵)
این نیز در معنی سیر ماه و خورشید و اندازه آن است تا عدد سال و ماه معلوم شود.

در بعض کتب تفسیر و غیر آن مقدار دوری ماه و خورشید را از زمین بلکه مقدار مساحت و بزرگی خود ماه و خورشید را نیز نوشته اند بی مدرك عقلی و نقلی و علمای هیئت و نجوم قدیم فاصله ماه را از زمین و بزرگی ماه را نیز معین کرده بودند از قواعد ریاضی و خورشید را بتقریبی دور از تحقیق چون دور است و سایر سیارات را بقیاس و اعتبار بدون شواهد تجربی و بدان اعتبار نیست اما مقادیر ماه درست است

فاصله ماه از زمین شصت برابر شعاع کره زمین است
«وسیح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها» (طه ۱۳۰) تسبیح کن پروردگار خود را و سپاس گذار پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب اشاره بنماز عصر و صبح است. چون نماز عصر باید پیش از غروب آفتاب خوانده شود باید دانست در لغت و شرح غروب و مغرب یکی است بلکه در اصطلاح بیشتر فقها نیز. اما متأخرین شیمه میان غروب و مغرب فرق گذاشته اند و معتقدند هنگام غروب نماز عصر قضا نمیشود و وقت نماز مغرب داخل نمی گردد اما وقت مغرب نزدیک یک ربع ساعت بعد از غروب است و

«تذنين انما هو اله واحد قايى فارهبون»
 خدا فرموددو خدا نکيريد خدا يکى بيش نيست از
 من بترسيد. رد قول کسانى است که بدو خدا قائلند.
 حکماى اسلام گویند شرمقصود ذاتى نيست
 در خلقت واصيل نيست در وجود بلکه آنچه بنظرش
 ميايد از لوازم وجود است مثل باران براى قواهد
 آن آفريده شده خطر غرق هم هست همچنين آتش
 فواهد بسيار دارد و در ضمن ضرر حريق نيز هست و
 اگر کسى بخواهد اين شور را که بمنزلت فرع و
 سايه است نابود کند بايد اصل را که آتش است اول
 نابود سازد و آن وقت خيريت آتش هم معدوم مى-
 شود سخن در اين عالم موجود است و اين خيرو
 شر که مى بينيم آيا بدو خدا نسبت بايد داد يا يك
 خدا نه آنکه آيا ممکن است خداى تعالى عالم ديگر
 آفرينند که در آن شر نباشد. آن سوال جواب ديگر
 دارد. ما گوئيم اين عالم موجود با خيرو شرش
 مستلزم دو خدا نيست.

بهر حال خداى تعالى در اين آيه دو خداى را
 که ثنويه قائلند رد کرد و در آيه بيش که سايه و
 آفتاب را مثال آورد اذهان خلائق را آماده فرمود
 که سايه تابع نور است و هر دو يك خداى را سجده
 ميکنند و سايه خود اصل مستقل نيست همچنين
 هيچ شرى اصل مستقل نيست و نبايد بشروخير جدا
 از هم معتقد گشت و هر جا فرمود اشياء خود سجده
 خدا ميکنند اصل وجود را بايد فهميد و آنگاه که
 فرمود سايه هم خدا را سجده ميکند مرا دشورو
 اعداد است در روايات آمده الا ان يعطى عيداً فهما
 فى القرآن و اکنون که جمله را مبنوسم غروب روز
 عاشورا است عبادت عصرانه را تحقيق اين معنى قرار
 داد و يقين دارم حضرت اباعبدالله عليه السلام اروا-
 حنا و ارواح العالمين له الفدا اين عمل هم نماز و اب

«بتفويضاً ظلاله عن اليمين والشمال
 سجداً لله» (نحل ۴۸) سايه هاى هر چيز از راست
 و چپ براى خدا بسجده ميافتند.
 بايد دانست که گروهى از مردم صدر اسلام
 بدو اصل معتقد بودند نور و ظلمت: نور مبدء خير
 است و خوبها و ظلمت مبدء شر و بدى و اشياء اين
 جهان از آميختن نور و ظلمت پديد آمده است بنظر
 آنها و بايد آخر الامر اين دوازم جدا شوند ولى
 متکلمين ما گویند مبدء و اصل وجود يك چيز بود تنها
 خير بود يا شر بايد همه چيز نيز يك سنخ باشد و از فاعل
 خير جز نکوئى نايست و در روايات ما از ائمه عليهم
 السلام روايات بسيار منقول است خصوصاً روايت
 حضرت امام جعفر صادق صلى الله عليه و جملى من
 مواليه و اطال خدمتى على سدة بابيه در باب تخم -
 مرغ جوايى دندان شکن دادند که اگر راستى در جهان
 دواصل ضد هم موجود است در تخم مرغ بآن خردى
 هم اعداد هست و سوال ميکنيم چگونه جمع آمده اند
 و ضد هميشه از ضد خود فرار ميکند بايکى ديگرى را
 نابوده يسازد اگر در تخم مرغ دو ضد با هم مجتمع شدند
 چه کسى آنها را بجز خدا جمع کرد و خداى مسلط
 بر خيرو شر که هر دو را تواند جمع کند خداست و خدا
 مذهب ما است نه مذهب آنها و نيز چرا در آن جاى تنگ
 يکى ديگرى را نابود نساخته و اگر گوئى ببخت و اتفاق
 يا بطبيعت تخم مرغ يا خود مرغ و امثال آن با هم جمع
 شدند و پس از آن از خارج تخم مرغ اجزاء خير باش آنها
 را امداد ميکنند تا هيچيك غالب نگرده گوئيم
 چه کسى از درون تخم بيرون رفت و موم جنسان را
 خبر کرد و چرا پيش از آمدن مدد يکديگر را نابود
 نکردند چون بهر حال اعداد درونى بر هم مسلط ترند
 از آنکه از خارج آيد پس از دقت در اين معنى بار
 ديگر توجه کن در همان سوره نزيك آن آيه (سوره
 نحل ۵۳) فرمايد «وقال الله لا تتخذوا الهين

خالی پراکنده و اگر اتفاقاً مایل بزمین شوند و زمین آنها را جذب کند از فشار و تصادم میان آنها و هوای جو بسرعت تماس و شدت برخورد با هوا حرارتی ایجاد میشود که فلز سنگ را آب میکند یا سرخ بصورت آتش درمیآید پس پیدایش شهاب در طبقات عالیه هواست و محل سیر آن در تماس با هوا بصورت خط آتشین نمودار است اما پیدایش شهاب گاه بگناه اتفاق میافتد و شاید چند شب بگذرد و انسان هیچ شهاب نبیند اما گاهی چنان بسیار میشود که هر وقت شب با آسمان نگاه می کنی آنرا پراز شهاب می بینی که از هر طرف بطرف دیگر چندین شهاب روان است آنرا در فارسی ستاره باران گویند و در عربی تئائر النجوم و یکی از این سالها که تئائر النجوم اتفاق افتاد سال ۳۲۹ هجری بود که در آن سال غیبت کبری شروع شد و شیخ کلینی و علی بن محمد سمری و علی بن بابویه در آن سال در گذشتند و دیگر نزدیک نود سال پیش سال ۱۳۱۰ هجری بود که میگفتند شیخ جعفر ششتری از علما و زهاد زمان در گذشت و در هر چند سال باری اتفاق میافتد و مردم آنرا نشانه واقعه دیدند در زمان پیغمبر اکرم صلی اله علیه و آله نیز ستاره ریزان شد چنانکه در قرآن فرماید از قول جن «و انا لسناء السماء فوجدنا هاملت حرسا شدیداً و شهباً»

آنچه اینجا گفتیم سخن علمای ریاضی و طبیعی و اهل تاریخ بود و در این باب متابعت غزالی کردیم که در تهافت الفلاسفه گوید این گونه مسائل که برای آنها بتجربه و مشاهده یا برهان یقین ثابت شده است اگر منکر شوی آنها در علم خود شك نمیکنند بلکه در این شك میکنند که چرا دین مخالف بدیهیات آنها آمده است. پس کسی که بکمان خدمت

عزاداران مرحمت کند و در منظومه است
والمشرا اعدام فكم قذخل من

قد قال باليزدان ثم الاهر من

* «شنان» * کینه و دشمنی.

«ولا یجر منکم شنان قوم علی ان

لا تعدلوا» (مائده ۸) دشمنی با قومی و ادارکنه شما را بر این که عدالت نکنید.

چون عادت مردم است که چون کسی دشمن آنها باشد از یک جهت آنها از همه جهت دشمن او میشوند مثلاً حدای تعالی فرمود بحق مردم اعتراف کنید و داد آنها را بدهید هر چند از جهتی دشمن باشند چنانکه خود حضرت پیغمبر صلی اله علیه و آله حق یهودی را داد امیر مود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت با یهودی مرافقه کردند و نزد قاضی رفتند و اهل مکه مسلمانان را از شهر خود بیرون کرده بودند مسلمانان میخواستند تلافی کنند این آیه آمد.

* «شانی» * دشمن

* «شهاب» *

قطعه آتش زمینی یا آسمانی «اتیکم بشهاب قبسی» (نمل ۷) موسی با اهل خود گفت قطعه آتش برای شما آوردم.

الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب» (صافات ۱۰) مگر یکی از جنیان خواهد خبری بناگهان بر باید.

پیش از زمان پیغمبر صلی اله علیه و آله شهاب در آسمان دیده میشد و منجمین و علمای علم طبیعی ذکر آن کرده اند و در قدیم معتقد بودند که تکون شهاب در طبقه نار است زیر کره قمر. اما طبیعیان امروزه بکره نار معتقد نیستند گویند این شهابها قطعه سنگ یا فلزی هستند سرد و خاموش در فضای

هر گاه مال یتیمان را بدان ماده کسر دید پس از بزرگی ورشد پس گواه گیرید و فائده این گواه گرفتن، آن است که پس از این منکر رد اموال نشوند و بتوانند ثابت کنید مال آنها را رد کرده اید و این حکم ارشاد است و در اینجا شماره شهود را معین نفرمود.

«واشهدوا ذوی عدل منکم واقیموا الشهادة لله» (طلاق ۲) - برای طلاق دو شاهد عادل خواهید و شهادت را برای خدا بر پای دارید یعنی غیر قصد قربت نداشته باشید.

دو اینجا گواه گرفتن شرط است و طلاق بدون آن باطل است و باید دو مرد عادل باشند.

«واستشهدوا شہیدین من رجالکم فان لم یكونا، رجلین فرجل وامرکان ممن ترضون من الشہداء» (بقره ۲۸۲) دو دیون و معاملات شهادت خواستن ارشاد است. او مرد باید و اگر دو مرد نباشد یک مرد و دو زن کافی است.

«فاستشهدوا علیہن اربعة» (نساء ۱۵) بر زنان زانیه چهار گواه خواهید.

«واشهدوا اذا تبایعتم» چون با یکدیگر معامله بیع و شری کنید گواه گیرید (بقره) باتفاق مذاهب این حکم ارشاد است نه واجب شرعی که اگر کسی ترک کند گناه کرده باشد

«والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شہداء» (نور ۴) آن کسان که زنان عفیف را نسبت بزنا دهند و چهار شاهد نیاورند آنها را هشتاد تازیانه بزنید.

«شهادة بینکم اذا حضرا حدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم او احران من غیرکم» (مائده ۱۰۶) شهادت میان شما اگر مرگ فراز آید بینکم

بدین انکار کند دین را زیان رسانیده و ضرر این حامیان دین بیش از دشمنان است باری اینجاست اهل تجربه و ریاضی را آوردیم. سخن علمای دین و تفسیر را در جای دیگر ذکر کردیم رجوع به «حرس» شود.

*** «شہد» * دریافتن و ادراک یقینی .**

گواهی دادن «فمن شہد منکم الشهر فلیصمه» هر کس از شما ماه رمضان را دریافت آنرا روزه بداد (بقره ۱۸۵) .

بعضی مفسرین گفتند مراد از (شہد) حاضر

بودن در شهر است پس بر مسافر روزه واجب نیست و بعضی گفتند دریافتن ماه مبارک است و دیدن آن و یقین بدان. مانند «ولیشہد عذابہما طائفة من المؤمنین» یعنی مشاهده کند و به بیند گوئی شہادہ بملم حضوری و جزئی گویند. نه آنکه بدلیل و برهان ثابت شود که کلی است.

در بعض تفاسیر آمده است که ابتدا مردم

مختار بودند روزه گیرند یا فایه دهند و بدین آیه معین شد روزه گیرند و آن اختیار نسخ شد اما بر ما این معنی مسلم نیست بساری روزه گرفتن در ماه رمضان واجب عینی است. بعضی گمان کردند مراد از شهود ماه مشاهده هلال است والله العالم.

«ولا یملکون الذین یدعون من دونه»

«الشفاعة الا من شہد بالحق» (زخرف ۸۶) آن معبودان غیر خدا که مشرکان میخوانند قادر بر شفاعت نیستند و لکن همه کس در حضور او گواهی میدهد بحق، شفاعت خواهش تغییر اراده است هیچکس شفاعت نمیکند یعنی از خدا نمیتواند که بخواهد اراده خویش تغییر دهد اما آنچه کفار کرده اند بدان شهادت میدهند «فاذا دفعتم الیہم اموالہم فاشہدوا علیہم» (نساء ۶)

آنان با کسانی هستند که خدا بر آنها انعام فرمود و ثوابت قدمان در ایمان و گواهان و پارسایان. شاهد در این آیات مقامی شامخ دارد نسبت بامت و باید دیگران در اختلاف اعمال و عقاید مراجعه بآنها کنند چون اهل افراط و تفریط همیشه بر خطا هستند و متوسطین بر حق.

همچنین شهادت در آیات دیگر مراد بزرگان و رؤسا و کسانی هستند که مواظبت اعمال امت می-کنند.

« و من اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله » (بقره ۱۰۴) کیست ستمکارتر از آنکه شهادتی نزد او باشد و از خدای پنهان کند. مقصود آن نیست که در قیامت از خدای پنهان کند بلکه مقصود آن است که در دنیا از امام و قضاة عادل و امثال آن پنهان کنند همچنانکه ادای شهادت واجب است تحمل شهادت بظاهر آیه واجب است چنانکه فرمود « و لایاب الشهداء اذا ماعوا » یعنی گواه را چون بشهادت خوانند آنها باید بروند و اینها در وقتی است که حاکم عادل موافق شرع حکم کند اما اگر بداند حاکم عادل نیست ولیاقت قضا ندارد و حکمی که خواهد کرد موافق دستور شرع نیست نه تحمل شهادت واجب است نه ادای آن بلکه دور نیست که اگر ادای شهادت نزد حاکم عادل نیز موقوف بر تحمل مشقت بیش از طاقت باشد واجب نباشد.

« ذلك عالم الغیب والشهادة » (سجده

۶) خدا بی‌تعالی دانای غیب و شهادت است یعنی آشکار و پنهان شاید هر دو مادی باشند و یکی پنهان نسبت بمردم مانند راز دل و گفتار پنهان بادوستان که کسی نشنیده و شاید مقصود از عالم شهادت جهان مادی و مراد از غیب عالم غیر مادی است و معنی دوم شاملتر است.

وصیت دو تن مرد عادل است از شما یاد و مرد عادل از غیر شما یعنی از غیر مسلمانان.

مراد از عادل همان است که در سوره (بقره ۲۸۲) فرمود « ممن ترضون من الشهداء » گذشت در مقام شهادت مردم مسلمان از کسی راضی هستند که احتمال دروغ درباره او ندهند و آن کسی است که از خدا بترسد زیرا که نادر افتاد که کسی خدا شتاس و خدا ترس معذک بسبب محبت راستی از دروغ اجتناب کند پس نخستین شرط عدالت ملکه تقوی است و ترس از خدا و دیگر آنکه بسبب ضعف عقل و ابلیس یا بی شرمی و شوخ چشمی ضعیف نباشد که اعتماد بر قول او حاصل نشود مانند دیوانه و سفیر و سفید آنکه از بی آبرویی منفعل نمی شود چنانکه گویند فقیه لباس جندی بپوشد و سرو پا برهنه در بازار بدود و کارهای کودکانه کند. این امور نیز سبب میشود که مردم از آنها راضی نباشند « و ممن ترضون من الشهداء » نباشند و فقها از این صفت تعبیری به مروت کرده اند.

و باقی تفاسیل شرایط گواهان را در ذقعه باید مطالعه کرد.

« و كذلك جعلناکم امة وسطا

لتکونوا شهداء علی الناس » (بقره ۱۴۳) شما را امتی میان دو قرار دادیم تا شما بر مردم گواهان باشید.

« لیکون الرسول شهیداً علیکم و

تکونوا شهداء علی الناس » (حج ۷۸) تا پیغمبر گواه بر شما باشد و شما گواه بر مردم باشید.

« فاولئک مع الذین انعم الله

علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین » (النساء ۶۹)

« و شاهد و مشهود » (سوره بروج آیه

۳) در سیاق قسم است « و السماء ذات البروج و اليوم الموعود و شاهد و مشهود قتل اصحاب الاخدود »

یعنی سوگند باسمان صاحب برجهاد و سوگند بر روز قیامت که وعده آمدن آن را دادیم و سوگند بر رؤسا و نمایندگان و نگاهبانان امت‌ها و بزیردستان آنها .

بتناسب يوم الموعود این معنی رجحان دارد

چنانکه فرمود « فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید » (نساء ۴۱) « و جئنا بک شهیداً علی هؤلاء » (نحل ۸۹) و در تفاسیر برای شاهد و مشهود موارد و صابق بسیار گفته اند از جمله آنکه شاهد روز آدینه است و مشهود روز عرفه دیگر آنکه شاهد پیغمبر اکرم است صلی الله علیه و آله و مشهود روز قیامت دیگر آنکه شاهد شب و روز است و مشهود بنی آدم و غیر ذلک .

* « شاء » * « یشاء » « ان شاء الله »

اگر خدا خواهد شمار مسلمانان است در هر سخن یاد خدا کنند و بیاد آرند همه کار بخواست و مشیت او است « و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاء الله » درباره هیچ چیز مگوی که فردا آن کار میکنم مگر آنکه خدا بخواد و تفصیل اراده و مشیت پروردگار را در لغت داد گفتیم و در بعضی روایان آمده است که چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را از اصحاب کهف پرسیدند فرمود فردا بیایید تا جواب دهم و نکفت انشاء الله وحی بروی بتأخیر افتاد تا چهل روز و این گونه خرافات را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله نتوان داد البته اگر روایت اصلی داشته باشد روایان در اصل معنی تصرفی

کرده اند .

و در آیات قرآن بسیار است که خدا هر چه خواهد میکند از قول پیغمبر هم نقل میکند که مثلاً هر که را خواهد گمراه میکند و هر که را خواهد هدایت میکند و هر که را خواهد حکمت میدهد و هر که را خواهد ملک یا غیر آن و مراد جبر و اراده جزافیه نیست بلکه موافق مصالح و بقاعده عدل و احسان است چون در آیات دیگر آمده است که خدا کار عبث نخواهد کرد وستم بر کسی روا نمی‌دارد و اینها همه را باید با مشیت مطلقه منضم ساخت. هر که را بخواد هدایت میکند نه بچیر و واگراه و هر که را بخواد حکمت میدهد نه عیت و بی‌ترجیح و هر که را خواهد غنی میکند نه بدون مصلحت و مشیت مطلقه او در همه چیز جاریست .

* « شهر » *

ماه . در قرآن بنبر همین يك معنی نیامده است .
و آن یکجزو از دوازده جزء سال است .
چون سال نزدیک سیصد و شصت روز است یکماه سی روز میشود .

مردم روی زمین از هر نژاد و ملت این عدد را پذیرفته اند مگر جماعتی دیوانه و منحرف علامت آن در آسمان یکدوره سیر ماه است که در تشکلات تغییر میکنند تا بشکل اول رسد مثلاً هلال پاره‌یکی و بتدریج بزرگ میشود تا شب چهاردهم باز کوچک میشود تا ناپدید شود و هلال ظاهر گردد دوره این تغییرات را که در آن دیده‌اند رایک ماه نامیدند و دوازده بار که این حال تکرار شود یکسال و در این مدت سال خورشید تغییر میکند تا دوازده ماه بسر آید، خورشید بوضع اول بر میگردد و آنچه از خورشید با چشم دیده میشود آن است که گاهی بطرف

سال شمسی گرفتند. واز ماه قمری صرف نظر کردند و پنج روز زیاده را بنحوی در سال گنجانیدند و روحیان قیدسی روز را در ماه لازم نشمرند و ده روز اضافی سال شمسی را بر ماهها تقسیم کردند و از ماه قمری صرف نظر کردند و در تقویم جلال الدین ملک‌شاه نیز پیروی آنان کردند و ماه قمری در سال معتبر نشد.

و یهود و همچنین عرب جاهلیت برای جبران این کسر در هر سه سال یکماه افزودند و آن سال را سیزده ماه گرفتند و این نسی است که در قرآن از آن نهی شده است.

بنای مسلمین اکنون در امور دین که دقت در آن بیشتر لازم است و ضبط بهتر و مسامحه و تصرف و مقررات بشر در آن روانیست همان ماه قمری یعنی بر رؤیت هلال است و برزگران و امثال آنها در کار خود که چندان دقت لازم نیست و بمسامحه و قردادهای بشری میتوان بر گزار کردند بر سال و ماه شمسی است. ایرانیان فعلا بتاریخ جلالی و دیگران بتاریخ رومی و عیسوی مراجعه میکنند در بعض بلاد هنوز تاریخ جلالی را نپذیرفته اند و شاید دهقانان در بعض روستا- های مازندران، هنوز تاریخ فرس که پیش از جلال الدین ملک‌شاه متداول بود بکار میبرند و درجد اول تقاویم هم آنرا جزء شهور متداوله ذکر میکردند و بنای آن برسی روز تمام است در هر ماه و پنج روز پتك

« الشهر الحرام بالشهر الحرام
والحرمان قصاص » (بقره ۱۹۴) ماه حرام در مقابل ماه حرام است. رجوع به «حرم» شود.

« یسئلونك عن الشهر الحرام قتال
فیه قل قتال فیه کبیر » ترا از ماه حرام می- پرسند که جنگ در او چگونه است بگوی جنگ در آن گناه بزرگ است و منع مردم از راه حج که چون

سر نزدیک میشود و گاهی دور میگردد و هوادا گرم و سرد میکند و در پروردن محصول و درخت و میوه دخیل است پس يك دوره سیر قمر مـ ماه است يك دوره سیر خورشید سال.

روش طبیعی که برای هر کس میسر است در همه جا و هر وقت همین است که باسما ن نگاه کند هر وقت ماه نو دید آنرا اول ماه بدانند طریق مشکل تر که برای همه کس در همه جا میسر نیست آن است که یکی دوروز پیش از رؤیت ماه نو را اول ماه گیرند آنوقت است ماه و خورشید در يك نقطه مجتمع میشوند و آنرا سحاق گویند که از ماه هیچ دیده نمیشود و در آنوقت ممکن است کسوف واقع شود. بعض امم چنین کردند و اول ماه آنها را باید منجم حساب کنند و وقت آنرا معین نمایند. مانند هلال نیست که همه کس در همه جا ولو تقویم و منجم حاضر نباشد در آسمان به بینند و تشخیص دهد از این جهت طریقه اسلامیین که بر رؤیت هلال است ترجیح دارد بر طریق دیگران .

بنابراین در اسلام شهر عبارت است از رؤیت هلال تا هلال دیگر و هر جا در قرآن و روایات و کلام فقها حکمی برای شهر ثابت کردند مانند عده زنان و كفاره و سن بلوغ حمل بر ماه و سال قمری باید کرد و نزد یهود و بعض امم دیگر ماه قمری از اجتماع ماه و خورشید یعنی از سحاق است تا سحاق دیگر و روش مسلمانان بهتر است. هر حکمی که در شرع برای شهر ثابت شود البته مراد قمری هلالی است و اشاره بدان خواهیم کرد انشاء الله دوازده ماه قمری مساوی يك سال شمسی یعنی برداشت دوم محصول صیفی و شتوی نیست بلکه ده روز کمتر است و برای آن امم مختلف هر يك طریقی اندیشیدند. مصریان و بابلیان همه ماهها را سی روز فرض کرد و سیصد و شصت روز را يك

راه امن نباشد مردم بحج نمیروند.

«ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله» (توبه ۳۶) شماره ماهها نزد خدا دوازده است در کتاب خدا چون اعراب جاهلیت به پیروی یهود در هر سه سال یکی را سیزده ماه میگردانند و هنوز هم یهود بر این روش عمل میکنند خدا یتعالی فرمود شماره ماهها دوازده است و هرگز سیزده ماه نمیشود چنانکه در شرح نسئی ذکر آن بیاید انشالله تعالی.

«ليلة القدر خیر من الف شهر»

(قدر ۴) شب قدر بهتر است از هزار ماه بعضی مفسرین گویند هزار ماه اشاره به هزار ماه مبین است مثلا هزار ماه سلطنت بنی امیه با آنکه سلطنت آنان خیر نبود تا شب قدر به از آن باشد و بنظر میرسد که اشاره به هزار ماه خاصی نیست و در این گونه عبارات خوب بودن و بهتر بودن یا بد بودن و بدتر اشاره بمقصود مناسب بمقام است مثلا اگر تاجری بگوید يك ساعت این بازار بهتر از ده روز آن یکی است یعنی در این یک ساعت سود بیشتر بدست میآید از آن ده روز و اگر طالب علمی گوید يك صفحه از کتاب اسفار یا يك ساعت درس فلان به از خواندن صد صفحه کتاب دیگر نزد فلان است معنی آن است که علم از این بیشتر حاصل میشود همچنین خدا یتعالی فرمود شب قدر به از هزار ماه است مقصود آن است که اثر و فوائد و ثواب عبادت این يك شب بیشتر است از عبادت عمر انسان و عمر بشر عاده بیش از هزار ماه نیست و این قول بسیاری از مفسران است.

«و لسليمان الريح غدوها شهر و

رواحها شهر» (سبا ۱۲) برای سلیمان باد را مسخر کردیم سیرا و در اول روز یکماه راه بود و در آخر آن يك ماه.

در آن نواحی یا اول صبح سفر میکردند یا آخر روز و در میان روز که هوا گرم است فرود میآمدند و آرام میگرفتند.

و از ظاهر آیه معلوم میشود که حضرت سلیمان بوسائل و اسباب دنیوی این سفر میکرد نه بابعاز و طبی الارض چون فرمود باد را مسخر او ساختیم و وسیله سیرا و باد بود مانند کشتی بادی اما تفصیل ساختمان آلتی که بر آن می نشست و این راه میرفت نمیدانیم و در تفاسیر چیزی قابل نقل که همه بر آن اتفاق کهنه ننوشتند. باید بوسیله بالارود و در فضا باد آنرا بطرفی که سلیمان میخواست ببرد باید دانست هر جا در قرآن برای کلمه شهر حکمی ثابت شود حمل بر قمری حلالی باید کرد بلکه در روایات نیز مثلا عده زنان و سن بلوغ و کفاره روزه و غیر آن.

* «شهوة» *

لذت و مزه و هر چه نفس انسان بدان راغب است متعلق شهوت او است.

شهوت قوه ایست که خداوند در وجود حیوان آفریده تا بدانچه صلاح او است رغبت کند مانند شهوت غذا برای بقای اشخاص و شهوت نکاح برای بقای نسل و اگر شهوت نبود مردم نمیدانستند چه نخورند برای آنها مفید است و از چه پرهیز کنند و اگر شهوت نبود و شاید برای راحتی از زحمت تحصیل طعام بر خود هموار نمیساختند اکنون هر جوجه که از تخم بیرون آید نوك بزمین میزند و هر حیوان پستاندار که بزاید بچه اش سوی پستان می رود و خدا یتعالی خوراک او را از پیش آماده ساخته در پستان قرار داده و این خوراک که شیر است آمیخته از هر چیزیست که برای بدن طفل ضروری است کور باد آن دشمنی که از غایت عناد نظر در آثار قدرت پروردگار نکند. کور باد آن چشم که این حکمت را ببیند و

«زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة» (آل عمران ۱۴) و شرح این آیه را جای دیگر گوئیم انشاله .

اماد بهشت «فیها ما تشتهیه الا نفس و تلذالاعین» (زخرف ۷۱) در آن بهشت است هر چه نفوس بخواهند و چشم لذت برد. آنچه مایه فساد و قباح است مردم طبعاً رغبت ندارند چنانکه در وصف شراب بهشتی فرمود خمار ندارد و عقل را نمیبرد و خود مزه نیکو دارد (رجوع به لغت «خمر» شود) و البته خود مردم در بهشت طبعاً رغبت بدین گونه خمر که در دنیا است ندارند و ما تشتهیه الا نفس نیست یا نزدیک شدن غیر طبیعی و شوهر کردن یکزن بچندین مرد و امثال این قبائح را اصلاً رغبت نمیکند تا بگوئیم فیها ما تشتهیه الا نفس شامل آنها میشود اما دعا و مناجات و سخن گفتن با خدا و تسبیح و امثال این امور را خود شهوت دارند و تکلیف نیست مانند دنیا تا از آن ملول شوند و چنان در نظر دارم که مردی از امام پرسید آیا سماع و غنا در بهشت هست فرمود بهشت از لغو و بیهوده خالی است اما هر گاه باد بر برگ درختان بوزد چنان او از تسبیح برخیزد که مرد از شنیدن آن همه لذت بهشت را فراموش میکنند «شیب» سپیدی موی از پیری

* «شیخ» *

پیر مرد و گاه بزرگ طائفه یا پدر یا استاد علم را شیخ میگویند بجز او تشبیه چون اغلب از پیر مردان انتخاب میشوند و شیخ اصلاً بمعنی سالخورده اما اینکه شیخ از سن معلوم و معین شروع شود مشکل است اهل لغت و فصاحت بدان ملتزم باشند و شاید در يك طرف سن طفل و طرف دیگر آن شیخ باشد میان این دو است یعنی آن هنگام که کارهای جسمانی انسان بحد کمال باشد است و پیش از آن که بحد

بغلاق عالم ایمان نیاورد. نیست و نابود باد آن فکری که در توجه بدین امور مسامحه روا دارد که بر آستی از حیوان پست تراست .

اما باید دانست که افراط در شهوت رانی هر چه باشد خواهد در خوراك یادرنکاح انسان رازیان داردم اشخاص را از مقصود خلقت باز میدارد و هم زحمت دیگران میشود .
سعدی گفت .

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است .

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
خدای تمالی فرمود « فخلف من بعدهم خلف اضعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیباً » (مریم ۵۹) پس از آن قوم صالح جای آنها نشستند گروهی که نماز را ضایع گذاشتند و پیروی شهوت کردند زود است که ملاقات کنند غی را .

برای شهوت دزدی و دروغ و قتل و ظلم و فتنه و هر گونه شری مرتکب میشوند. شاعری بزبان خاص خود گفته است :

فرج و گلو کرده ترا دنگ و دلو .

هر که از این دو بگذرد او است اخی او است کلو .

و سعدی گفت

یدر چون دور عمرش منقضی گشت

مرا پیرانه پندی داد و بگذشت

که شهوت آتش است از آن بهره‌یز

بخود بر آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نیاری طاقت سوز

بصبر آبی بر آن آتش زن امروز

باری شهوت را خدا خیر آفرید و شر در آن

از تصبیر انسان است .

مانند آتش که خیر مردم است و شر آن عرض

است .

فلان معصیت میکرده مردم از دین دلسرد شوند و همه را مثل آنها ببینند و بهمین حیلت مردم را مانند خود ساختند پس کارهای زشت مردم را گفتن آلت دست ملحدان شدن است برای ترویج بی دینی و فحشا خصوصاً نسبت دادن بعلما و در این زمان این ملاحظه و حیلله گران بسیارند خذلهم الله

* «صبا» *

«صابی» نام گروهی است از مردم صدر اسلام دینی خاص داشتند و موحد بودند کتابی مذهبی در دستشان بود منسوب با غازیون و ادیس در قرآن نام آنها چند بار آمده است.

«ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والنصارى من آمن بالله والیوم الاخر و عمل صالحاً فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (مائده ۶۹) آنها که ایمان آوردند و آنها که یهودی شدند و صابئان و امت عیسی علیه السلام هر کس ایمان بخدا و روز قیامت آورد و عمل نیکو کند باکی بر آنها نیست و غمگین نمی شوند (و در بقره ۶۲) آیتی وارد است بهمین معنی و ظاهر این دو آیه دلالت بر آن دارد که صابئان موحد بودند و اگر نه مشرکان هم اگر مسلمان شوند هم (لاخوف علیهم ولا هم یحزنون) باکی بر آنها نیست و غمگین نمیشوند و جماعتی از ادبا و مورخین و علما از صابئین بودند و یکی از آنان بود که سید رضی در رثای او گفته

اعلمت من حملوا علی الاعواد

اعلمت کیف خبا ضیاء النادی و در بعضی کتب نصاری نوشته است صابئان بر گروهی اطلاق میشد که با عقاید خاص در هر دینی مانند نصاری و یهود و غیر آن بودند و اگر این سخن صحیح باشد آراء آنها نظیر فلسفه است که در هر مذهب فیلسوف اشراق یا مشاء هست و نیز گفته است

کمال رسد طفل است و پس از آن که در قوی ضعف پدید آمد و نتوانست کار انسانی را انجام دهد پیر والله العالم.

شید - شاد - یشید اسم مفعول آن مشید در قرآن استعمال شده است یعنی استوار کرده و محکم ساخته و مشیده همچنین از باب یفعل بدین معنی است.

* «شیع» *

شیعه پیروان را گویند مطلقاً و مشهور پیروان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و خصوصاً شیعه امامیه و گاه بر زیدیه و اسماعیلیه نیز اطلاق کنند و گروهی بنام علی الهی یا غلاة نیز در نواحی کردستان و غیر آن یافت میشود که مسا درست آراء آنها را نمیدانیم و غالباً آراء خود را میپوشند و اهل جبل دروز در شام نیز هستند پس در حقیقت بنام شیعه پنج طائفه موجودند و آنچه شهرستانی در ملل و نحل شمرده است برای تهویل و تضعیف است و گرنه چنان طوائفی که او گفته است در شیعه موجود نیست مقصود وی آن است که شیعه آن قدر مختلف اند و فرقه های بسیار دارند که خودشان هم متحیرند و کسی که بخواهد شیعه شود نیز متحیر میشود و نمیداند کدام را اختیار کند.

«ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه»

(نور ۱۹) کسانی که دوست دارند کارهای زشت مردم شایع و مشهور شود همه کس بدانند برای آنان عذابی است دردناک.

فاسقان و کافران از اینکه اعمال زشت دیگران را مشهور کنند دو غرض دارند: یکی آنکه مومن را رسوا سازند و از آن لذت ببرند دیگر آنکه بگویند ما بسیاریم و اکثر مردم از ما یزد و بدین وسیله بی دینی و الحاد را ترویج کند و ما بسیار دیده ایم مثلاً میگویند فلان و فلان که بظاهر مقدسند چند روز پیش

روایت عمران صابی است تناسب بسیار ندارد از شرح روایت او چشم پوشیدیم و امید است وقتی بدان نائل شویم اما عمران صابی چنانکه در روایت است مسلمان شد و حضرت امام رضا علیه السلام بر او انعام فرمود.

* «صب» *

ریختن

* «صبح» *

بامداد

«والصبح اذا اسفر» (مدثر ۳۴) سو کند

بیامداد آن هنگام که روی گشاید.

«والصبح اذا تنفس» (تکویر ۱۸)

سو کند بیامداد آن هنگام که نفس کشد.

از این دو آیه معلوم میشود که صبح در اصطلاح قرآن هنگامی است که روشنی در مشرق پدید آید نه اول روز و طلوع آفتاب و در اصطلاح منجمین اول روز طلوع مرکز خورشید است از افق حقیقی و نصف النهار شرعی را از این طلوع که اصطلاح منجمین است نصف النهار گفتند. اما نصف اللیل که وقت نماز عشاء باخر میرسد بر اصل اصطلاح شرعی باقی است چون فجر آخر شب است و اگر گوئی چرا میان غروب و طلوع اختلاف افتاد غروب آفتاب را آخر روز گرفتند و طلوع آنرا اول روز نگرقتند گوئیم این امور تعبید شرعی است و البته حکمت هادارد.

شاید حکمتش این باشد که خدای خواست مردم اول شب آرام گیرند چون غروب تاریکی بدنبال دارد و فساد و فحار در تاریکی شب بمعاصی میپردازند و اول شب آماده می شوند و بایکدی بگرقرار و پیمان معصیت میگذارند پنجمبر صلی الله علیه و آله باین مضمون فرمود که ساعت میان مغرب و عشا (از اول غروب تا ثلث شب تقریباً) هنگام اغوای شیاطین است و این ساعت غفله است یا غفیله نام شیطانی است که در این ساعت مردم را اغوا میکند نمود بالله من الشیاطین و من غضب الجبار

حرائیان گروهی از ستاره پرستان بابل بودند در کتاب ملل و نحل این حزم گوید شاید در عهد ما در همه روی زمین عده صابیان بجهل نرسد پس نقل قول آنها بتواتر نمیرسد و کتب آنها که از بزرگان خویش روایت می کنند حجت نیست و در ملل و نحل شهرستانی گوید صبا در مقابل حنیفیه است است و مدار مذهب صابئین تمصب بر اید و حائین است چنانکه مدار حنیفیه تمصب برای جسمائین است دعوت صابئین با کتاب است و دعوت حنیفیه بفطرت صابئین گویند ما بر ریاضت و دعا و اجتناب از شهوات و نماز و قربان و بخور و امثال این رسوم باید خویش را روحانی کنیم و در ملائکه و عقول عقائدی داشتند چندان دور از عقل نبود و بمقاید ملیین نزدیک بود.

حنائیکه خوانندگان میدانند خود شهرستانی از آن ها است که تمصب بجمائیات دارد و از تعقل امور روحانی متنفر و دور است لذا در محاجه با صابئیه نهایت کوشش نموده است و تفصیل بسیار داده است و از هیچ لطائفی فروگذار نکرده است و نقل مطالب او برای ما فائده ندارد خصوصاً که قومی منقرضند و اکنون از آنها کسی باقی نمانده و اگر مانده باشد بی خبر از اصل آراء بزرگان خویشند و حق همان است که ابو-محمد بن حزم گفته باختصار گذشته است و از بسیار کردن نقل مختلف غیر تشویش خاطر چیزی عاید نمی-شود.

در احادیث ما روایتی است از عمران صابی که با حضرت امام رضا علیه السلام در دین خود مباحثه کرد و آنرا در جلد چهارم بحار الانوار آورده و شرحی مختصر نیز مرحوم مجلسی بر آن نوشته و ضمناً فرمود در این گونه احادیث طولانی تحریف و تغییر بسیار است و حق آن است که چون ما اطلاع از مذهب صابئان نداریم و آنچه شهرستانی نقل کرد با آنچه در

افلاك مزبور بچشم دیده نمیشود از غایت رقت و لطافت هزاران هزار بار از هوا و آب لطیفتر است و شفافتر و باین جهت تراکم افلاك از زمین تا فلك هشتم مانع دیدن ستارگان نیست با آنکه آب صافی و شفاف و بلور بلکه هوا هم اگر باین حد تراکم رسد مانع دیدن است. بلور صافی اگر قطر يك متر داشته باشد مانع دیدن است آب صافی هر چه شفاف باشد تا پنج متر عمق مانع است هوا از همه شفافتر است با تراکم چند فرسخ مانع رؤیت نیست اما یقیناً باید گفت با تراکم بسیار مانع رؤیت میشود و اکنون هم راه دور را بروشنی نزدیک نمیتوان دید باری افلاك بطلمیوس قابل رؤیت نیست.

و خدا هر جا سخن از دیدن آسمان کند فلك بطلمیوس مراد نیست اما آسمان نزدیک این سقعی است که دیده میشود و کبود رنگ است و نه مربوط بفلک هشتم و نه بهیچ يك از افلاك بطلمیوس و کلمه السماء الدنیا دلیل آن است که مردم آسمانی دورتر از این سقف کبود هم تمقل کرده بودند و شاید هفت ستاره معروف بود که بابلیان معتقد بودند در فضای عالم شناورند و هر يك مدارى دارند و راهی چنانکه فرمود سبع طرائق قددا یاد رطبه از طبقات عالم بالا محل گردش آنهاست و خدای تعالی بهمان هفت فلك معلوم استدلال فرمود که عامه عرب شنیده بودند. بهر حال خدای تعالی بچیزی غیر معروف که مخاطبین نشانند استدلال فرموده هر آیه که منضم دیده شدن آسمان است مراد همین سقف گیوداست و هر آیه که استدلال بسموات ندیده است اگر ثابت شود باز همان هفت ستاره بابلیان و مدار آنهاست که عرب می شناختند و نه با هیئت بطلمیوس نظر دارد و نه هیئت جدید و اگر بهفت فلك اکتفا فرمود برای آن بود که مردم پیش از هفت را نمی شناختند والله العالم.

و نام نماذغفيله از همین مشتق است و ما میدانیم معاصی و جنایات همیشه در پوشی از تار یکی است و نیز ملاحظه اصرار دارند مردم را اول شب بتفریح و مقدمات معاصی و ادا کنند و هنگام صبح بخوابند و بدین وسیله تکثیر افراد میکنند. اما ساعت اول صبح که روشنی بدنیال دارد مردم آماده کسب و کار و امور عقلائی هستند در شرع دستور دادند بین الطلوعین طلب روزی کنند از خدا و آن ساعت فجر را ساعت مبارك والهى شمارند و معصیت کاران و ملاحظه کارشان در آن وقت باخ-ر میرسد و آن ساعت نزول و عروج ملائکه است باری صبح را از طلوع فجر از روز سردند و میان مغرب و عشاء از شب و استراحت «مصباح . مثل نوره کمشکوه فیها مصباح» (سوره نور ۳۵) مثل نور خداوند چون طاقچه است که در آن چراغ نهند. و چراغ آن ظرف روغن است که فتیله در آن است و روشن می کنند و برای آن جسمی استوانه شکل از شیشه و بلور میساختند و روی چراغ مینهادند تا هم از باد محفوظ ماند و هم بر روشنی و تلوؤشعله بیفزاید.

جمع مصباح مصابیح است و در سوره (فصلت ۱۲) «وزینا السماء الدنيا بمصابیح» آسمان نزدیک را بچراغها زیور کردیم. البته این رسم بود که خانه هارا بچراغ زینت میکردند و بر سقف آن چراغها میاویختند میان شیشه های بلورین و خدای فرمود آسمان نزدیک را زینت بستیم.

چنانکه در جای دیگر هم گفته ایم کلمه سماء در قرآن با آنکه معانی متعدد دارد هیچیک بر افلاك بطلمیوسی خصوصاً با آنکه از آمیزش هیئت بطلمیوس و عقاید فلاسفه صدر اسلام حاصل شده بود منطبق نیست و از این که هیئت بطلمیوس باطل شد آیات کریمه قرآنی باطل نمیشود زیرا که یکی از صفات افلاك بطلمیوس که هیچ در آن شك ندارند اینست که

مردم بدان رغبت نمیکنند نه آنکه رغبت میکنند و ممنوعند مثلا حوریان خاص یکتن را دیگری نمیخواهد وزن شوهر دار عاشق غیر شوهر خود نمیشود نه آنکه مرد دیگری را بخواهد و ممنوع کرده.

«یومئذ یصدعون» (روم ۴۲) یعنی مردم در آن روز متفرق میگردند گروهی بهشتی و گروهی جهنمی و یصدعون از باب تفاعل بمعنی شکافته و دوباره شدن آمده است.

«والارض ذات الصدع» (سوره الطارق) که سوره ۸۶ قرآن است آیه ۱۲ سوگند بزمین شکافته مفسرین گفتند مراد آن است کتفه زمین شکافته میشود و از آن گیاه و درخت میروید و نهر جاری میشود و راهها در میان کوهها پدید میآید.

و مراد از السماء ذات الرجع شاید آن است که آسمان پیوسته دور خود را تازه میکند یکبار گرما و سرما و بهار و تابستان میآورد و چون دوره تمام کند باز دور را از سر میگیرد و معاش خلق از این دو است آن سال و ماه نو میکند و این گیاه و درخت میروید و بعضی گفتند رجع باران است و در کلمه رجع گذشت.

* «صدف» *

«حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا» (کهف ۹۶) در وصف سد ذی القرنین است که میان دو کوه بست و بمقتضای آیه شریفه میان دو کوه راه ورخته بود و گروهی از قوم وحشی بنام یاجوج و ماجوج بر آنها میتاختند و فساد می-انگیختند و ذوالقرنین میان این دو کوه سدی بست از آهن و قیر که نتوانند از آنجا بگذرند و بتازند چنانکه در عهد ما گروهی از ترکان از دهنه زید بر کاروان خراسان می تاخت و غارت میکرد بعضی از مردم

«الم نشرح لك صدرك»

در تفسیر ابوالفتوح و غیر آن شرح صدر را در این آیه مانند آیات دیگر کنایه از گشودن و شکفتن دانسته اند که در پیغمبر صلی الله علیه و آله آماجسی برای وحی و علوم لدنی است و شاید بعضی مردم آنرا اشاره بشهود و کشف غیبی دانند که تفصیل آن در اول عمر آنحضرت هنگامی که طفل بود و نزد حلیمه سمدیه اتفاق افتاد چنانکه اقوام حلیمه در نظرشان متمثل گردید فرشتگانی چند او را بودند و بردند و سینه اش را شکافته و دل او را شستند و از هر گونه آرایش پاک کردند. اما بعید است آیه قرآن اشاره به این قضیه باشد.

* «صدع» *

صداع سرد سرد تصدیع سرد دادن «لا یصدعون عنها ولا ینزفون» (واقعه ۱۹) در صفت شراب بهشت است که نه سرد و خمار آورد و نه عقل را یرد و عیوب شراب دنیا را ندارد و غیر طرب و شادی در آن نیست از این آیه معلوم میگردد چیز قبیح در بهشت یافت نمیشود و آنچه زشت باشد بهشتیان بدان رغبت ندارند تا نگویی که فیها ما تشبهی النفس و تلذ الاعین در بهشت هر چیز که مردم اشتها کنند و چشم لذت برد هست شاید کسی در بهشت شراب مسکر خواهد؟ گوئیم برای شراب دنیا سه عیب است که در شراب بهشتی نیست بنص قرآن یکی آنکه خود تلخ نیست و نقل و مزه لازم ندارد چنانکه فرمود و خمر لذة للشاربین یعنی خود شراب لذت و مزه خوش دارد بر خلاف دنیا ویم آنکه خمار ندارد که لا یصدعون عنها سیم آنکه عقل را نمیبرد که ولا ینزفون و تنها مقصود از آن شادی و نشاط است و علت قبح و زشتی شراب دنیا بردن عقل است که اگر این عیب بود در بهشت کسی رغبت بنوشیدن آن نمیکرد همچنین معاصی که قباح ذاتی دارد خود

باشد. اوقاف راهم در شرع صدقه گفته اند و آنرا پس ازدادن نمیتوان فسخ کرد و پس گرفت و تفصیل احکام آن در فقه است.

«انما الصدقات للفقراء والمساكين
والعالمین علیها» (توبه ۶۰)

مصرف زکوه را بیان میفرماید که هشت مصرف است فقرا و مساکین و آنها که عامل و مامور گرفتارند بزیای امام عادل و دیگر در راه آزاد کردن بندگان و ادای قرض قرض داران و مسافران در راه مانده و هر چیزی در راه خدا و دیگر مولفه قلوبهم یعنی دل کفار را بدست آوردن و راغب کردن آنها باسلام و تفصیل آن در فقه است.

صدقه گاه بمعنی مهر زنان نیز آمده است.
«وآتوا النساء صدقاتهن» (نساء ۴)
مهر زنان را بآنها بدهید.

* «صدی» *

تصدی توجه کردن و التفات نمودن.
تصدیه کف زدن.

«وما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء
و تصدیه» (أنفال ۳۵) نماز آنان نزدیک خانه
کعبه غیر صغیر زدن و کف زدن نیست.

* «صرح» *

قصر كوشك. بنای بزرگ و بلند. کاخ.
«قيل لها ادخلي الصرح فلما رات
حسبته لجة» (نمل ۴۴) هنگامی که ملکه عربستان
بقصر سلیمان علیه السلام رسید و گفتند بقصر اندر
آی چون آنرا دید پنداشت آب است دامن بالا کشید
تا ساق پای او نمودار گشت و حیران ماند سلیمان
فرمود این قصر از بلور و شیشه درست شده است. آب
نیست و در کلمه زجاجه گفتیم که قدمای مصر شیشه
ساختن را میشناختند و شاید تا چهار هزار سال پیش
از میلاد شیشه اختراع شده و حضرت سلیمان علیه

زمان ما گویند آن سد دیوار چین است و البته آن
دیوار بین صدقین یعنی میان دو کوه نیست بلکه بسیار
طولانی تر است از آنکه خداوند از ذوالقرنین نقل
میکند بآنکه مردم چین مانعی از تاختن بر جهان
ندارند و دیوار چین مانع آنها نیست. بعضی گویند
مقصود از سد ذوالقرنین باب الابواب است در
قفقاز اما دلیلی بر صحت قول خود ندارند و شاید
مردم امروز موانع و سدهای بسیار دیده باشند از
قدیم مانده و ندانند کدام يك سد اسکندر است اما
هنوز سر پا باشد بعضی هنوز دنبال سد مارب میگردند
که در یمن بود و پهر حال هیچکس از این قاتلین شك
ندارد که مردم آن سوی سد اکنون در همه جا آمده
و در جهان پراکنده اند اگر دیوار چین باشد مردم
چین همه جا هستند و اگر پشت باب الابواب باشد
باز مردم آن سوی باب الابواب همه جا هستند پس هم
اکنون قوم باجوج و ماجوج با سایر خلائق آمیخته اند
اما در آخر الزمان بر حسب وعده خداوندی باز
اجتماع میکنند و قومی صاحب نفوذ و ملک و قدرت
میشوند و بر دیگر اقوام روی زمین مسلط میشوند
و تباهی میکنند و این خبر از آینده را مسیحیان هم
در کتب خویش نقل کرده اند.

بعضی معتقدند که قوم یا جوج و ماجوج به
سورت اصلی انسانی نیستند و در مملکتی زیست می-
کنند که ما از آن خبر نداریم چه-ون دیواری میان
آنها و سایر مردم کشیده اما منتظرند و میکوشند
دیوار را بردارند و در جهان بنائند و تاکنون موفق
نشده اند و بعضی دیگر گویند ماهمه روی زمین را
فی الجملة کشته ایم و کشور و مردمی بدین صفات
نیافته ایم و این دو گروه هر دو جاهل و بی اطلاعند و
بی درک و سندن دعای بسیار دارند

* «صدقه» *

مالی است که بقصد قربت در راه خدا دهند خواه به فقیر
یا به غنی واجب باشد مانند زکوة و کفارات یا مستحب

صریخ و مصرخ فریادرس

«اصرار» مستمر بودن و پشیمان نشدن.

«ولم یصروا علی ما فعلوا و هم

یعلمون» (آل عه - ران ۱۳۵) کسانی که گناه

کنند و برگرده خود مستمر نمایند دانسته یعنی امید

نجات و صلاح در آنها است که پس از گناه در آن

اصرار نورزند بلکه پشیمان شوند مگر ندانسته گاهی

مرتکب شوند، فقها گفتند گناهان کوچک را اگر

اصرار و تکرار کنند کبیره محسوب است و در روایات

آمده است **لاصغیره مع الاصرار ولا کبیره**

مع الاستغفار صغیره با اصرار در شمار گناه کبیره

است و کبیره با استغفار محو و بی اثر میگردد.

گناه نوعی آلودگی روحانی است برای قلب

انسان و هرگاه جامه و بدن آلوده شده بپلیدیها

و نشسته بچرک دیگر آلوده گردد پاک کردن آن

دشوار میگردد بر خلاف بار اول که پاک کردن آسان

است گناه نیز بر دل همین حکم دارد چون چرک گناه

بر چرک گناه افزوده شود قلب را تارک و سپاه

میکنند و گناه بار اول به پشیمانی زود زائل میگردد

والله العالم و باز خداوند در مذمت اصرار فرمود.

«و كانوا یصرون علی الخبت

العظیم» (واقعه ۴۶) کفارد در گناه بزرگ اصرار

میورزیدند.

صر سرما «کمثل ریخ فیها صر»

(آل عمران ۱۸۷) مانند بادی که در آن سرما

است.

صره بانک و فریاد «فاقبلت امرئته

فی صرة» (الذاریات ۲۹) زن او پیش آمد با

بانک و فریاد.

* «صر صر» *

تندباد. «فاما عاد فاهلكوا بریح

صر صر عاتیه» (الحاقه ۶) عاد هلاک شدند بتند

السلام قصری از بلور بر آورده بود و کف آن را هر

کس میدید، آب مینداشت و اگر گوئی پیغمبر خدا

را با اینگونه تجمل چکار و اسراف کار پیغمبران نیست

گوئیم اگر مردم برای این شکوه و جلال خاضع

شوند و خداوند مصلحت ببیند که باید آنها را بتجمل

راغب بدین ساخت بمقتضای لطف چنین میکند و

خضوع و اقرار در مقابل سادگی و تقشف کار خردمندان

و هو شیاران است نه عوام و ساده لوحان هم اکنون

مزار و مسجدی که تجمل بیشتر دارد عوام هم رغبت

بدا نجا بیشتر دارند. کعبه مسلمانان ساده است و مسجد

اقصی در زمان حضرت سلیمان علیه السلام با تجمل

بسیار چون مسلمانان و متاخرین خردمندتر بودند

از اقوام بنی اسرائیل و معاصران قدیمتر آنها و نظر

بتجمل داشتند و مسلمانان نظر بمعنی دارند باری در

بعض کتب تفسیر آمده است که مقصود حضرت سلیمان

علیه السلام حیلتی بود تا بر ساق پای ملکه عربستان

واقف شود و گفته بودند موی بسیار دارد و شیاطین برای

آن نوره اختراع کردند و شان نبوت بظاهر با بعضی

از این سخنان سازگار نیست والله العالم.

باید دانست با آنکه شیشه از قدیم اختراع

شده بود از آن آینه نمی ساختند که صورت خویش

بینند تا در زمان اسکندر از آهن صیقل داده آینه

ساختند و این مثل است که حافظ نیز در اشعار خود

آورده است:

نه هر که آینه سازد سکندری داند و نظامی

در اسکندر نامه هم شرح آنرا نوشته است و در کتاب

مناظر و مرایا که در عهد قطب شیرازی نوشته اند

وصف ساختن آینه مقرر و مجد و امثال آنرا از

آهن یا فلز دیگر نوشته است و آینه از شیشه اختراع

فرنگیان است.

* «صرخ» *

بفریاد کس رسیدن برای نجات او.

از آن بگذرید هر کس اهل نجات است آسان گذرد و نجات یابد و هر که لایق نجات نیست میافند و از دوزخ رهائی نیست این صراط شبیه بدین و عمل نیک و فرمانبرداری خداست و جهنم شبیه دنیا است با شهوت و غضب و اخلاق زشت و عمل بدین در این جهان سخت تر است از گذشتن از پل باریک روی جهنم. باری چون در متن قرآن نام صراط باین معنی نیامده است تفصیل بیش از این لازم نیست و هر چه از معصومین علیهم السلام وارد شده است بآن معتقد باید بود.

* «صرف» *

صرف گردانیدن است از حالی بحالی. باز گردانیدن.
تصریف. گردانیدن در صورتهای گوناگون.

انصراف. بازگشتن.

* «صرم» *

چیدن و باز کردن میوه از درخت. درو کردن بریدن سبزی و خیار و امثال آن از بوته.
صریم. بوستان که میوه آنرا چیده باشند
* «صعود» *
بالا رفتن.

«الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» (فاطر ۱۰) سخن نیکو خود سوی خدا بالا میرود و عمل نیکو را او بلند میسازد و بر میدارد.

انسان از این عبارت چنان بخاطرش میرسد که گفتار نیک خود سوی حق بالا میرود. گرچه این اختلاف تعبیری بیش نیست و بهر حال هر کار را خدا میکند خواه عمل و خواه قول هر دو را باید خدا بالا ببرد اما چون عمل نیکو تاثیرش در قلوب و دلالتش بر شدت ایمان باندازه قول نیست خداوند

بادی در سختی از اندازه بیرون.

از قوم عاد ذکر می آید که گذشت و در کلمه نمود و بتحقیق نمیدانیم این قوم کجا بود و بر کجای جهان مسلط گشتند و بمقتضای آیات قرآن در بلندیها برج و بارو می ساختند برای علامت یا بدون سبب عقلی و اصطخرها درست کرده بودند و **و تَحْنُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ و اِرم ذات العماد** نیز از بناهای آنان بود.

در کلمه ارم نیز ذکر عادت کردیم و از کسی شنیدیم بحدس یا نقل میگفت قوم عاد گروهی نژاد سامینند از عرب که در زمان بسیار قدیم بر بسیاری از بلاد مسلط شده بودند مانند ترکان بعد از اسلام و این باد که آنها را هلاک کرد صاحبان فرمان و امر او بزرگان و آنها بودند که مبدء اصل طغیان و کفر و ستم بودند و ما چون مدرک درست در دست نداریم نمیتوانیم در تفصیل هلاکت آنان و مساکن ایشان چیزی بگوئیم غیر آنکه قرآن بر آن دلالت دارد.

* «صرط» *

صراط راه، صراط مستقیم راه راست کنایه از آنکه رهرو را بمقصود میرساند زیرا که هیچکس در راه راست گم نمیشود و مقصود را گم نمیکند اما آن مقصدی که با راه پیچ و خم دار بدان باید رسید ممکن است سالک خطا کند و بمقصد نرسد. در میان ادیان و مذاهب آنکه بر حق است و انسان را بسعادت میرساند راه مستقیم است و راه هوا و شیطا ن راه غیر مستقیم.

در زبان اهل شرع بلکه روایات هم صراط بر راه باریکی گفته میشود در عالم آخرت که مانند پلی بروی گودال جهنم کشیده شده و همه کس در قیامت باید وارد جهنم شود چنانکه فرمود **ان منکم الا و اردها** هیچکس از شما نیست مگر وارد جهنم شود و آن صراط یعنی پل راهی است که باید همه

بوجوهکم وایدیکم» آهنگ زمین پاکی کنید
و بر روی و دستها مسح کنید (نساء ۴۳).

و در سوره (مائده ۹) عین همین عبارت هست
باضافه کلمه منه بدین شکل فامسحوا بوجوهکم و
ایدیکم منه .

صعید بی شبهه روی زمین است که خالی از
گیاه و درخت باشد و زمین غالباً خاک خالص نیست
بلکه بعضی اراضی مانند حجاز اغلب سنگ و ریک و
رمل است و بدون هیچ شک و تردید تیمم بر خاک و
وسنگ هر نوع باشد جایز است گرچه دست صنعتگر
انسانی سنگ را تراشیده و صیقل داده بر آق کرده باشد.
بعضی پنداشتنند آن آیه که کلمه منه دارد دلیل
آن است که باید از صعید چیزی برداشت و بر روی دست
مالید پس باید تیمم بر خاک باشد و اگر سنگ باشد چیزی از
آن بر روی نمیرسد و ما گوئیم آن یک آیه که (منه) ندارد
کافی است و دیگر آنکه وقتی دست بر سنگ زدو بر روی
کشید میتوان گفت از آن سنگ بروی مالیده مانند
حاجی که اشاره بحجر الاسود میکند یا استلام یعنی
دست بحجر الاسود میکنند و بچشم موری میمالد
میتواند بگوید از حجر الاسود یا کعبه یا غیر آن بر
چشم کشید و اینگونه استعمال شواهد بسیار دارد.

«و یرسل علیها حساباً من السماء
فتصبح صعیداً زلقاً» (کهف ۴۰). در بوستان
مردی کافر آسبیدی از آسمان فرستد تا بوستان مانند
روی زمین هموار گردد.

* «صعر» *

«ولا تصعر خدك للناس ولا تمش
فی الارض مرحاً» (لقمان ۱۸) روی خود را
بعلامت اعراض و تکبر از مردم بر مگردان و متکبرانه
در زمین راه مرو.

* «صعق» *

افتادن . بیهوش شدن . مردن .
« و نفخ فی الصور فصعق من فی

قول را تشریف داد. و تمظیم کرده است
«اذ تصعدون ولا تلون علی احد» (آل
عمران ۱۵۳) اشاره بفراریان جنگ احد است که بکوه
بالا میرفتند تا از دست رس دشمن دور باشند و به
دیگری هیچ نمی پرداختند. و از صحابه پیغمبر تنها
امیر المؤمنین علیه السلام و ابودجانہ انصاری مانده
بود و سعد بن وقاص نیز نگریخت.

« یرجعل صدره ضیقاً حرجاً کانما
یرصد فی السماء» (انعام ۱۲۵).

سینه او را بسیار تنگ میکند گوئی با آسمان
بالا میرود. راجع بکسی است که از ایمان گریزان
است و از دیدن و شنیدن سخنان الهی اندوهگین و
دل تنگ میشود مانند کسی که با آسمان بالا میرود
البته کسی که با آسمان بالا رود و از حدی که هوا هست
بگذرد نسیم که برای نفس و مزاج موجود زنده لازم
است و بزبان امروز اکسیژن میگویند در فضای بالاتر
از هوا موجود نیست و قهرا کسی که با نجا برود نفس
تنگ میشود اما مردم عرب در آن عهد از این نکته
بیخبر بودند یا خداوند با نکه با آسمان رفته تشبیه
فرمود برای بعض مردم که میدانند.

و یا آنکه مراد صعود با آسمان نیست گرچه
فرمود فی السماء بلکه مراد بالا رفتن بر کوه و جای
های بلند است که سینه را خسته میکند و نفس را
میگیرد.

از جهت لفظ احتمال اول نزدیکتر است
زیرا که فرمود یرصد فی السماء و فرمود
یرصد علی الجبل و امثال آن و از جهت معنی
احتمال دوم نزدیکتر است زیرا که خداوند در
بیان معانی باید بچیزی تشبیه کند که شنونده
بشناسد.

«صعید» روی زمین.

« فتیهموا صعیداً طیباً فامسحوا

قرار دهد و ما تفصیل آن را در شرح تبصره علامه نوشته ایم و مقدار آن بی اندازه اندک بود و تنهادر دلالتهای بر اطاعت کافر از مسلمان و رعیتی آن ها میگرد خصوصاً با آن همه ترغیب بمسلمان شدن بتدریج از جزیه میکاست و هیچ توفیری برای خزانه دولت نبود و جزیه دادن خود ذلت است و بعضی گویند مقدار جزیه را پیش از گرفتن معین نکنند و عمل امیر المؤمنین علیه السلام برخلاف این بود چون در تمام مملکت معین میفرمود از غنی در سال یک دینار بگیرند و از فقیر سالی یک درهم و امثال آن و بعضی گفتند پس از گرفتن جزیه بکافر گوید خم شود آنگاه مشتی بر شقیقه راست و مشتی بر شقیقه چپ او نوازد و هیچیک از این ها بنظر صحیح نمی رسد خصوصاً معین نکردن مقدار جزیه پیش از وقت و اجازه زدن و آزار و آزار کردن آن به محصلین مالیات و مامورین اموال ظلم محض است و بیشتر بروش بازماندگان دیوانیان عهد ساسانی میماند نه با حکام اسلام و عمده مفسرین مانند مجمع البیان همچنان تفسیر کردند که ما گفتیم جزیه دادن خود ذلت و خواری است. اگر کوئی همه دول و ملل مالیات میگیرند از رعایای خویش و علامت ذلت نیست گوئیم مالیات از مال گرفتن غیر جزیه سرانه است ذلیل در عرف مردم کسی است که بر او ظلم و ستم کنند و چیزی برخلاف قاعده از مال یا عرض او بر بایند و او نتواند مخالفت کند و ظلم از خویش دور کند.

مثلاً اگر گروهی زبردست از زیر دستان خود مالی ستاند بهر او نتواند دفع ظالم از خود کند ذلیل است.

بر حسب شرح اسلام زمینهای که بوجهی خراج میدهند حقی است که خداوند برای همه مسلمانان در آن قرارداده و امام بنیابت عامه مسلمانان حق ثابتی را میگیرد و این گونه خراج ذلت

السموات و من فی الارض « (نمر ۶۸) رجوع به صورت شود.

« وخر موسی صعقاً » (اعراف ۱۴۳). در لغت بصیر گذشت که خدای تعالی دیده نمیشود در تفسیر آیه لاتدر که الابصار این آیه نیز مؤید آن است چون جهال بنی اسرائیل اصرار کردند که موسی علیه السلام تقاضای دیدن خدای کند و موسی علیه السلام هر چه آنرا خواست پیرهان قانع سازد نپذیرفتند تا وقتی که آن حضرت ارنی گفت و جواب لن ترانی شنید و نور الهی بر طور تجلی کرد آنرا پاره پاره کرد و موسی علیه السلام از هیبت نور الهی بیخود شد و شرح آن در قصه حضرت موسی علیه السلام مکرر آمده است.

صاعقه بلای آسمانی هر چه باشد و خصوص برق که از مالش ابرها بر خیزد و بر زمین افتد و مردم را هلاک یا بساتین را فاسد کند و بسوزاند فقل انذر - تکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود. قوم عاد بیا هلاک شدند خدا آنرا صاعقه خواند.

« يجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق » (بقره ۱۹۰) انگشتان در گوشها گذارند از صاعقه آن ابر تیره که رعد و برق همراه دارد آنچه از آتش بر زمین افکند از جنس برق است.

چنانکه برق مصنوعی کارخانه ها جدا شود مباشرتاً هلاک کند.

* « صغر » *

صاغر خوار و ذلیل.

« حتی يعطوا الجزية عن يدهم صاغرون » (بقره ۲۹) جزیه مالیات سرانه است که در مذهب اهل بیت از اهل کتاب میگیرند و مذهب سایر قتها شاید از غیر اهل کتاب نیز گرفته شود چون مسلمانان بر کفار فیروز کشند امام می تواند بر فرد در آنان سالیانه مالی بعنوان جزیه

ما باشد موجود است و اگر نباشد موجود نیست مثلا خواب فرعون که هفت سال قحطی و هفت سال فراوانی را از پیش دید حقیقت خارجی داشت چون او بفکر خود نمیتوانست بداند بعد از این چه خواهد شد پس آنچه دید حقیقت بود و بچشم ظاهر ندید بلکه بچشم دیگر دید و تفصیل آنرا در لغت اول و تاویل الاحادیث گفته ایم باری خواب دری است که خداوند از عالم غیب بروی مردم این جهان گشوده است .

و هر مرد باهوش از آن روی باید تصدیق کند که هر چه در دین و احادیث و روایات و آیات قرآن وارد شده و ما آنها را بحسب بینیم از عالم دیگر است که خواب کاشف از آن است و هر چه پرسند که چرا مردم جبرئیل را بر پیغمبر نازل میشد نمی دیدند و اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من زاری مردگان را از عذاب قبر میشنیدم یا چه اندازه ملائکه معین فرمود برای قبض ارواح و بردن اعمال بندگان بیالوا و امثال آن که حد و حصر ندارد و ما نمی بینیم باید تصدیق کنیم بوجود آنها بوجودی که نام آنرا وجود مثال و عالم آن را عالم مثال مینامند و آنکه بگویند اینها خیالات و افکار و صورت های باطله است شواهد بسیار در آن می کند چنانکه گفتیم .

علمای اصول خود اصطلاح کرده اند آن عالم مثال که خود مستقل است و وحی و اخبار غیب صادق حتی رؤیا و خواب های صادق از آن جا است آنرا عالم مثال منفصل و مثال اکبر گویند و آن عالم که فقط در ذهن تصور کننده است مثال متصل و اصغر گویند و تفصیل این مطالب در کتب اصول است .

« ولا تسموا ان تسکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله » (بقره ۲۸۲) و ملول نشوید از نوشتن قرص یادین دیگر چه اندک باشد چه بسیار تا سر رسید آن .

نیست، کسی که حق دیگری را ادا کند دلیل ذلت و ناتوانی او نخواهد بود اما اموال دیگر که خدا قرار نداده است مانند مکوس و عسور و عامه مردم آنرا حق ادا کردنی بحکم خدا نمیدانند گرفتن آن دلیل ذلت است و اگر ذلیل نبودند چیزی بناحق نمیدادند . جزیه یعنی مالیات سرانه از مسلمانان نمیتوان گرفت و دادن آن دلیل ذلت است اما کفار اهل کتاب جزیه را نه بدهند بر خلاف سایر افراد رعیت که مسلمانند دلیل ذلت آنها است و اگر نه این بود می گفتند ما با مسلمانان فرق نداریم و چنانکه آنها مالیات سرانه نمیدهند ما هم نمیدهیم اما وقتی این سخن نتوانند بگویند و ناچار باید بدهند دلیل بودن آنها است .

« و کل صغیر و کبیر مستطر » (قمر

۵۳)

اشاره باعمال بندگان است که هر چه کنند در کتابها نوشته می شود و در آن هر کوچک و بزرگی از خیر کوچک یا خیر بزرگ یا مصیبت کوچک یا مصیبت بزرگ در آن کتابها نوشته می گردد مانند این در بعض آیات دیگر هست « کل انسان الزمناه طاغره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا بلیقیه منشورا » (بنی اسرائیل ۱۳)

شکی نیست که این نامه ها در همان هنگام که عمل از انسان صادر میشود همان وقت نوشته میشود چنانکه فرمود « ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید » و امثال این آیه بسیار است .

چون ما این فرشتگان و نویسندگان و قلم و کاغذ آنها را نمی بینیم باید گفت اینان از سنخ عالم برزخ و مثالند که تفصیل آن در کتب علمی و اصول دین آمده است و بعبارت دیگر عالمی هست غیر این عالم که با چشم دیده نمی شود اگر چه از سنخ عالم خواب است و بحسب مشترک دیده می شود اما عالمی است حقیقی و بسته بقصور مانیت که اگر در خیال

بر خدا لازم گشت .

باید دانست که فقهاء در اثبات ثواب بر عمل
طریقه دارند بر خلاف طریقه علمای کلام و این آیه
مطابق روش علمای کلام وارد شده است نه مطابق روش
فقها .

اما فقها بمبارات و الفاظ ادله استدلال می-
کنند مثلا در روایت از قول معصومین آمده است که
حج فلان ثواب دارد مثلا و جهاد فلان ثواب دارد
فقها گویند چون ثواب را بر حج ثابت کرده نه بر
مقدمات پس ثواب برای خود عمل حج است و
کسی که مخارج بسیار کند و رنج سفر بر خود هموار
سازد و حج نکرده بمیرد یا بمانی حج نکند هیچ ثواب
ندارد بدلیل آنکه ثواب برای حج است و حج شامل
مقدمات حج نمیشود .

اما طریقه اثبات و برهان در مسائل کلامی
تمسک بظاهر الفاظ نیست بلکه بدلیل یقینی تمسک باید
کرد و اصول اعتقادات مطلقا باید یقین باشد و آنها
چنین تمسک میکنند که هر کس با مرودستور پروردگار
مشقتی تحمل کرد بر خدا واجب است در مقابل مشقت
مزدی بدهد و اگر کسی مقدمات حج یا جهاد بجا آورد
بی آنکه بخود عمل موفق شود گوئیم مشقتی تحمل
کرده و با مرودستور خدا بوده است ناچار باید مزدگار
باودهند (و آیه های شریفه مطابق استدلال اهل کلام
است) بلکه اگر کسی دیگری را بمشقتی وادار کند
برای رفع حاجت خود و مزد ندهد ظلم کرده است پس
ملاك ثواب در علم کلام، مشقتی است که سبب تحمل آن
امر و اطاعت پروردگار باشد و ملك ثواب نزد فقها
آن است که اسم عبادت بر عملی صادق آید و لوسوبی
مشقت مثل آنکه در روزه ماه رمضان تا غروب بخوابد

* « صغی » *

« ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبو -
بکما » (تحریم ۴) اگر سوی خدا توبه کنید دلها ی

ارشاد بدان است که دین را بنویسند و اجل یعنی
سر رسید آن را معین کنید تا در هنگام اختلاف مرجع
باشد و اگر گوئی قرض اجل ندارد و هر مدتی که
برای آن قرار دهند اگر قرض دهنده بداند مقروض
میتواند مال را رد کند میتواند مطالبه کند هر چند
مدت آن بسر نیامده باشد و اگر نداشته باشد مطالبه
جائز نیست هر چند مدت سر آمده باشد و علماء در این
خلاف ندارند گوئیم سخن در این آیه کریمه منحصر
به قرض نیست بلکه هر دینی مقصود است مانند قیمت
جنسی که نسبه خریده یا مبیع که سلف فروخته است
و اجل یعنی مدت سر رسید در آن معتبر است و شاید
بعضی پندارند از این آیه کریمه حجیت اسناد کتبی
معلوم میشود زیرا که اگر نوشته قبول نشود نوشتن
آن لغواست گوئیم نوشتن دلیل حجیت نیست زیرا که
این نوشته برای یاد آوری شهود است از این جهت
فرمود و شاهد باشد که اگر یکی فراموش کرده بود
دیگری بیاد او بیاورد و این نوشته هانه خود حجند
بلکه حکایت از شهادت میدهند و شهادت حجیت
است .

« و لا ینفقون نفقة صغيرة و لا

كبيرة و لا یقتعون وادیا الا کتب لهم»
(التوبه ۱۲۱) خرجی در راه خدا نکنند اندک یا
بسیار و بیابانی نبرد و طی نکنند مگر برای آنها عمل
سالم نوشته شود .

یعنی هر کس در راه جهاد رنجی برد یا خرجی
کرد اگر چه هنوز مشغول جنگ نشده باشد خداوند
ثواب مقدمات جهاد را با او خواهد داد و نظیر این در
سوره (نسا ۱۰۰) فرمود « و من ینخرج من
بیته مهاجرا الى الله و رسوله ثم یدر
که الموت فقد وقع اجره علی الله »
هر کس از خانه خویش بیرون رود بهجرت سوی خدا
و پیغمبرش آنگاه مرگ او را در یابد مزد و ثواب او

حرام کردم برای رضای خاطر تو اما این سری است نباید بکسی بگوئی. اما حفصه دیوار میان اطباق خود و عائشه را کوبید و این قضیه تحریم را برای او گفت.

اگر چه تخلف و بی ادبی از جانب حفصه بود نه از جانب پیغمبر بلکه این عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله او را تنبیه بود و بر فرض اینکه این قضیه صحیح باشد حفصه باید عذرخواهد و از تنها گذاشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله پشیمان شود و جبران کند نه پیغمبر برای تقصیر حفصه و تفصیل آن بنظر بعید می آید.

و این قضیه راهم مانند سایر قضایا که در تفسیر آیه ذکر کردند مشکوک باید دانست.

بعضی دیگر گفتند سخن از ماریه نبود بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از بوی بد نفرت داشت زنان توطئه ساختند که هر وقت پیغمبر نزد آن زن غسل میخورد و نزد آنها می آمد تنفر نماید از بوی بد بیهانه آنکه صمغ بنام صمغ عرطف بدبوی بمسل آمیخته است و آنحضرت نزد سوده شد و در نوبت او بود و بر حسب تبانی که زنها کرده بودند آن زن اظهار تنفر نکرد از بوی بد تا روزی در نوبت عایشه بود چون آنحضرت درآمد عایشه آستین در پیش بینی گرفت که بوی بد می شنوم مگر صمغ عرطف خورده فرمود نه لکن از غسل حفصه خوردم عایشه گفت حتما زنبوران روی عرطف نشسته بوده و بوی گرفته و حضرت فرمود من غسل را بر خود کردم و این سری بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله منع فرمود که عایشه بد دیگری نگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله غسل را بر خود حرام کرده است. با اینکه این قصه ثابت نشده و مناقض آن بسیار است ذاتاً مطلبی نیست که آنرا سری نگاه دارند و از آشکار شدن آن خلی پدید آید و از نخوردن غسل شاد شوند و آیه قرآن دلالت بر آن دارد که هر خطائی که عایشه کرده بود

شما مایل شده است بحق.

اشاره یقضیه پینه بر وزنان آنحضرت است و آن قضیه دلالت بر نقار و منافرتی دارد که اصل آن از عایشه و حفصه است و آنها سبب این منافرت بودند و در این آیه خطاب بان دو است که توبه کنند از هر خطائی که بود و آنها میدانستند و ما نمیدانیم و مفسران اقوالی نقل کردند و چون در نقل آنها اختلاف شدید است نمیتوانیم هیچیک را بردگیری ترجیح دهیم همین اندازه میدانیم حفصه و عایشه خاطر مبارک را آزرده بودند.

بعضی گفتند غسل برای حفصه آورده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیشتر میماند نزد او برای نوشیدن غسل.

بعضی گفتند آن زن که غسل بحضرتش می-نوشانید ام سلمه بود بهر حال عایشه کنیز کی داشت فرستاده بپند علت توقف بسیار حضرت پیغمبر صلی-الله علیه و آله چیست اوقصه خوردن غسل بگفت بعضی زنان توطئه و تمهیدی چیدند که غسل را بد بوی جلوه دهند که آنحضرت از آن غسل نفرت کند و پیش آن زن بسیار نماند.

بعضی قصه را غیر آن گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در نوبت حفصه بود و در خانه او، حفصه به آنحضرت گفت مرا پیش پدر کاری هست مهم دستوری ده تا آنجا روم و بازگردم و این نوعی بی ادبی است و زن باید چنان وانمود کند که بهتر و مهتر و بالاتر از لقای شوهر کاری ندارد خصوصاً شوهری مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله. باری پس از رفتن حفصه پیغمبر صلی الله علیه و آله ماریه قبطیه را بحضور خواست و با او خلوت کرد و چون حفصه برگشت و آگاه شد غیرتش بجوش آمد که حق نبود در نوبت من بادگیری خلوت کنی. گفتند سخن حفصه در پیغمبر اثر کرد مثل آنکه اعتراض حفصه را پذیرفت و گفت ماریه را بر خود

معلوم است و حاجت بوحی و خبر غیب نیست خلفای باطل هم میدانستند مثلاً معاویه مخالفین دولت خود را می شناخت و همه را یاد رزندگی کشت و قلع و قمع کرد و دوسه نفر را که مصلحت ندید در باره آنها سفارش کرد چه کنند و نمیگوئیم اصحاب پیغمبر در اندیشه این امور نیت شر داشتند بلکه با فرض آنکه خیر جامعه را هم میخواستند بعید نیست منتظر نمایند تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خود تکلیف را معین فرماید .

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شاید برای آنکه بمایشه و امثال او بفهماند کارهای سری مردم بر او مخفی نیست با او گفت پدرت پس از من بخلافت میرسد و عایشه چنان دانست که از قرآن و احوال آنحضرت مطلع بر توطئه اصحاب شده است آنرا با حفصه هم گفت و پدر حفصه عمر بن الخطاب هم وقتی مطلع شد از عمل دختر خود و فاش کردن آن سر ناراضی گشت چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی .

کسانی از مردم مدینه و انصار دوست داشتند جانشینی پیغمبر با اختیار آنان باشد چون در آغاز آنها پیغمبر را بردند و ماوی دادند و دین او را ترویج کردند و گروهی دیگر خصوص مهاجرین طرفدار قریش بودند میکوشیدند دولت در آنها باشد و البته حضرت رسالت از نیت و اعمال آنها آگاه بود .

و هم ابن عباس از عمر روایت میکنند که مرد انصاری بود دوست من نماز شام میآمد در سرای من یا من بسرای او میرفتم و با هم خدمت رسول (ص) میرفتم يك روز نماز شام در سرای ما بزد من بیرون آمدم مرا گفت خبر داری که حادثه عظیم افتاده است گفتم غسان بیامده اند بغزا گفت از این عظیم تر است گفتم آن چیست گفت رسول صلی الله

حفصه هم پشت او بود و بهر حال با هم بودند و از دیگری چیزی پنهان نداشتند قول دیگر از ابن عباس است که سر آن بود که رسول (ص) يك روز عایشه را گفت من با تو سری خواهم گفت نگر تا با کس نگوئی این امانت است مرا بنزد يك تو عایشه گفت چیست فرمود پدر تو و پدر حفصه از پس من امامت خواهند کرد و پس از ایشان عثمان در حالی که رسول از خانه بیرون رفت او دیوار حفصه بکوفت و او را خبر داد و او دیگری را خبر داد تا این منتشر شد و گفتند عایشه با پدر گفت بر سبیل بشارت چون بدقت در بعضی از روایات ناقلین دقت کنیم . ملاحظه میکنیم که اولاً آنها مناقض یکدیگر است و تشخیص قول صحیح ممکن نیست مثل آنکه بسیاری از مردم صدر اول هم نمیدانستند اصل علت نقار و خشم پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بود دیگر آنکه بعضی از آنها با خشم پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن اندازه نقار تناسب ندارد و مخفی نگاه داشتن آنچه آنحضرت بیعضی زنها فرمود ظاهر اعمقول نیست مثلاً از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خوردن عسل را بر خود حرام کرد چه مطلب سری است و زنها چرا از آن خوشحال شدند یا خلوت باماریه قبطنیه و حرام کردن آنحضرت او را بر خود موجب خوشحالی زنان میشود اما مخفی نگاه داشتن آن نقض این غرض است چون اگر برای خوشحالی زنان بود باید مخفی نگاه نداشت و با آنها گفت تا خوشحال شوند .

اما آنچه از ابن عباس نقل کردند بعقل نزدیکتر میآید و با تفصیل قسه مناسبتر زیرا که یقیناً آنحضرت میدانست که اصحاب در اندیشه جانشین و اداره امور اسلام پس از رحلت آن حضرت هستند و هر خلیفه و ملک و سلطان هر چه نام گذاری دوستان و دشمنان و مخالفین و موافقین خود را می شناسد و اگر کسی نیت خلاف داشته باشد از قرآن احوال بروی

بباید و خدا یتمالی نزول فرماید و امیر المؤمنین علیه السلام با همه اصحاب صالح پیغمبر هم پشت شوند و همه فرشتگان آسمان یاری یکدیگر کنند تا حفصه و عایشه نکویند دهان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی مغفیر میدهد اما بنا بر قول ابن عباس این توطئه سیاسی یا جاسوسی بود و بقای دین اسلام بسته بآن بود جای داشت که بفرماید اگر شما هم پشت شوید بر آزار پیغمبر یا رواج دین او، خدا و جبرئیل و مؤمنین و فرشتگان هم هم پشت اویند.

* «صفح» *

گذشت و آمرزش . نادیده گرفتن و کرده را ناکرده فرض کردن.

* «صفد» *

غل و بند تری المجرمین یومئذ مقررین فی الاصفاد (ابراهیم ۴۹) گناهکاران را همه در آن روز بینی در بندها بهم بسته.

* «صفر» *

صفر رنگ زرد اصفر و صفراء صفت از آن یعنی زرد. مصفرا زرد شده مانند برك پائیزی. بعضی گفتند صفر بمعنی سیاه هم آمده است (و کانه جمالت صفر) در سوره والمرسلات ۳۳ از این قبیل است یعنی شعله آتش دوزخ گویی شترهای سیاهند .

دور نیست مبالغه را معنی مستقلی! پنداشته اند و گرنه آتش برنگ سرخ است که گاهی بسیاهی میزند.

* «صفصف» *

دشت هموار بی پستی و بلندی.

* «صفف» *

صف را در فارسی رده گویند آن است که جماعتی در کنار یکدیگر قرار گیرند که از توهم اتصال آنها

علیه و آله جمله زنان خود را طلاق داده است گفتم این آن است که من حفصه را گفتم و از من نشنید اکنون در افتادند آن شب دل مشغول بودم بر دیگر روز بامداد بر خاستم و نزدیک حفصه رفتم گفتم رسول صلی الله علیه و آله شما را طلاق داده است گفت نمی. دائم الا آن است که در مشرب به ام ابراهیم شده است و بنشسته من بیامدم و رسول را غلامی بود سیاه او را گفتم برو بگویی که عمر بردار است دستوری ده تا در آید غلام رفت و برون آمد و گفت که گفتم جواب نداد من بر رفتم و بنزدیک منبر نشستم اما مرا قرار نبود دیگر بار بر خاستم و بیامدم و غلام را گفتم برو دستوری خواه رفت و بیرون آمد و گفت که گفتم جواب نداد من تا سه بار رفتم و باز آمدم و دستوری خواستم و نیافتم بیارسیم بر رفتم غلام از قفای من آواز داد که دستوری داد در رو من نزدیک رسول صلی الله علیه و آله رفتم و سلام کردم رسول صلی الله علیه و آله بر سر حصیری خفته بود و آن حصیر اثر کرده بود در پهلوی مبارکش گفتم یا رسول الله زنان را طلاق دادی گفت نه الله اکبر... و پس از چند کلام دیگر گوید عمر گفت یا رسول الله استغفار کن برای من گفت من سوگند خورده ام که یکماه بنزدیک این زنان نشوم انتهى.

از ابوالفتح نقل شد

باری عمر بن خطاب نیز از این عمل دختر خود حفصه و هویدا کردن سر پیغمبر راضی نبود و تشویش و نگرانی داشت که این همه میکوشید .

و یکی از آیات این سوره که قرینه بر مهم بودن مطلب است همین آیه است باعتبار این جمله و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکه بعد ذلك ظهیر « اگر راستی آزار زنان همین بود که چند بار باو گفتند دهان تو بوی بد میدهد و برای دفع این زنان چرا باید جبرئیل از آسمان

يك بر حسب نزدیکی و دوری از علت الملل مانند صف جسمانی مرتبند و آنها که در يك مرتبه مملوند مانند عقول عرضیه در صفی قرار میگیرند باری همچنانکه افراد جسمانی بقرار گرفتن پهلوئی هم صف میسازند موجودات مثالی و عقلی هم در سلسله طولیه صفی دارند و همه لشکریان خداوند در قیامت بر افراد مردم ظاهر میشوند ولیکن فهم و تصدیق این معنی بر اهل ظاهر دشوار است.

« اولم یروا الی الطیر فوفهم صافات و یقبا » (ملک ۱۹) آیا نمی بینند مرغان را بالای سر آنها صف بسته و بالها راست نگاه داشته و گاهی بر هم میزنند آنها را غیر خدا نگاه نداشته است.

در حاشیه ابوالفتوح نوشته ایم مسرغ جسمی است سنگین تر از هوا و اگر جان نداشته باشد و تیری بر او بیفکنند و مجرد روح شود نمیتواند تدبیر کار پریدن خود را در جو مرتب کند البته بزمن میافند قوه جان او است در تنش که میتواند در جو سیر خود را طوری مرتب کند که باد زیر بال او را بگیرد و بفشارد هوا را بماند و آن قوه ایست ضد طبیعت همچنانکه حرکت انسان بی بالای کوه و تپه و جهیدن او قوه ایست ضد طبیعت عناصر. و دلیل بر اینکه چیزی غیر عناصر مزاج آنها موجود است. و اگر همه چیز تابع عناصر بود قوه بر ضد عناصر بر نمیخاست و این با بی است برای اثبات عالمی غیر طبیعت و وجود قوه قاهره بر آن ابوعلی در اشارات گوید هوذا یتحرك الحيوان بشی غیر جسمینه و غیر مزاجه جسمینه خداوند تعالی استدلال فرمود به اینکه حرکت دادن بال چنانکه تصور میشود سبب باقی ماندن مسرغ در جو و بالاهای فضا باین نیست که بالها را بر هوا فشار میآورد زیرا که بسیاری مرغان بی حرکت دادن بال در بالای جوشتابان میروند و بال هم چنان گسترده ولی حرکت دارند غیر آنکه نسبت قوه دیگر در هم

خطی مستقیم یا مانند آن پیدا شود مانند يك صف درختان کنار امطخر و جوی آب یا صفی از لشکریان در مقابل دشمنان « ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا » (صف ۲) خدا دوست دارد کسانی که در راه خدا صفا کشیده کار زار کنند.

« یوم یقوم الروح و الملائکة صفا » (بنا ۳۸)

آن روز که روح و فرشتگان بصف بایستند.

« و جاء ربك و الملك صفا صفا »

(فجر ۲۲).

و پروردگارتو بیاید و فرشتگان هم بیایند صف صف اشاره بقیامت است و البته فرشتگان پیش از قیامت هم در دنیا هستند بشماره بسیار اما در این جهان تنها اهل آخرت ملائکه را می بینند و در قیامت همه کس می بینند چون همه اهل آخرت هستند و معنی آمدن ملائکه ظاهر شدن آنها برای همه است و چون قیامت شود همه کس ملائکه را بینند و بصورت جسمانی هم بینند نه بعقل و نفس مجرد چنانکه در دنیا عادت دارند بدیدن جسم، و ادراک هر امر معنوی به صورت جسمانی برای او امری عادی است در قیامت هم نظیر آنچه در دنیا دیده است جماعت بسیار ملک را که لشکریان الهی هستند صف صف میایستند.

آنچه گفتیم در آمدن وصف کشیدن فرشتگان است « اما جاء ربك و الملك صفا » در سوره النبأ توهم آن میشود که پروردگار نیز بیاید و در صف ملائکه بایستد و جل چنانچه عن المزله و التفرد بمكان با اینکه محال است آمدن و رفتن و در مکان قرار گرفتن و جدا از خلائق ایستادن تعالی الحق از اینکه در صف ایستد و یکی از افراد صف باشد اما باصطلاح اهل معقول اگر سلسله طولیه را ملاحظه کنیم آنکه علت الملل است در راس وجود است و معمولات هر

ابراهیم» (آل عمران ۴۲) خدای تعالی بر گزیده آدم و نوح و آل ابراهیم را.

البته مقصود بر گزیدن برای خدا پرستی و محاسن اخلاق و ادب است چون رواج دین توحید و اخلاق عاده و نیکوکاری از این اقوام بود گرچه در آباد کردن دنیا اقوام دیگر مانند مصر و کلد و روم و یونان در صنایع و علوم دنیوی پیشرفته تر بودند و اگر کسی گوید بر گزیدن آل عمران و آل ابراهیم برای رواج معنویات معلوم است و بر گزیدن نوح را تمهیم میدهیم نسبت بهمه کسانی که با اسوار گشتی شدند و نجات یافتند اما بر گزیدن آدم بمنزلت بر گزیدن همه است چون همه فرزندان آدمند و بر گزیدن همه معنی ندارد گوئیم شاید مراد بر گزیدن بنی آدم است بر نسناس و مخلوقات پیش از آدم.

چون بهر حال انسان نوع بر گزیده از میان انواع مخلوقات جسمانی است.

«لَوِ اَدَانِ اللّٰهِ اَنْ يَّتَّخِذَ وِلْدًا لِّاصْطٰفٰى

مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» (زمر ۴)

اگر خدا فرزند خواهد از این ها که میآفریند یکی را بر میگزیند.

مشرکین معتقد بودند خدایم فرزند دارد و اعراب جاهلیت ملائکه را دختران خدا میدانستند.

«اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰهُ عَلٰىكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً

فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» (بقره ۲۴۸) خدایم گزید

او را بر شما و در نیروی علم و جسم فرونی دارد اشاره بطالوت است که خداوند تعالی او را پادشاهی بنی اسرائیل بر گزید و ذکر او در شرح لفت اسرائیل گذشت. و از این آیه معلوم میشود کسی که علم و نیروی بدنی کامل دارد اولی است برای ملک و تفصیل طالوت در محل خود خواهد آمد انشاء الله.

«اِنَّ الصّٰفَا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ»

(بقره ۱۵۸) صفا و مروه از علائم و نشانههای خدا

است.

چاره نیست چون اگر علنش گسترده نگاهداشتن بال است در بهم زدن باید بیفتد و اگر علت حرکت دادن است اگر بال گسترده بود باید بیفتد پس هیچ يك علت نیست
 قوه جان نیروئی است الهی که از عناصر بر نخاسته و گسرنه ضد عناصر نبود از این جهت فرمود. ما یمسکهن الا الرحمن .

« و الطّٰیْرُ صٰفٰتٌ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صٰلٰتَهُ

و تَسْبِیْحَهُ» (نور ۴۱) مرغان صف زده خدای تعالی نماز و تسبیح همه را میداند.

و تسبیح و عبادات جمادات بابی مخصوص دارد (رجوع بکلمه رعده شود).

«وَالصّٰفٰتُ صٰفَا فَالْزَا جِرَاتُ زَجْرًا

فَالْتَالِیٰتُ ذُكْرًا» (صافات ۱-۳) بقعده بیشتر مفسرین سوگند است بجماعت فرشتگان که صف می بندند برای عبادت یا غیر آن و زاجرت آنها که گناهکاران را منع میکنند از..... معاصی و تالیات ذکر فرشتگان که کتب الهی بخوانند.

« فَادْکُرْ وَا سْمِ اللّٰهِ عَلٰیهَا صَوَافٍ»

(حج ۲۶) نام خدا برید تا ایستاده اند و چون پهلوی آنها بزمین آمد از آن بخورید و تهی دستان را بخورانید.

«صَفٰنٌ»

« اِذْ عَرَضَ عَلَیْهِ بِالْعَشٰى الصّٰفٰنَاتُ

الْجِیَادُ» (س ۳۸) رجوع بلفت جود شود .

«صَفَا»

واوی است از صفو بر گزیدن . خالص کردن بی آمیزش. تصفیه بی آمیختگی و پاک کردن جنس از غیر خود.

صفا قسطه سنک صفوان نیز اصطفا .

بر گزیدن . مصطفی بر گزیده .

« اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَ نُوْحًا وَ اٰلَ

جهنده از میان پشت واستخوان سینه بیرون میآید. باید دانست که کلمه بین همیشه میان دو چیز است یا بیشتر مثلاً نمیتوان گفت بین زید بلکه باید گفت بین زید و عمرو یا بین درود یوار و بین راست و چپ همچنین بین پشت معنی ندارد مگر بگوئیم بین پشت و شکم یا بین پشت و سینه یا بین پهلوی راست و پهلوی چپ بنا بر این تصور نمیشود که صلب خاص مردان باشد و ترائب خاص زنان بلکه آب جهنده از میان استخوان پشت و سینه در میان احشاء و جوارح باطنی که کثیف و آلوده ترین قسمت های تن است بیرون میآید و از آن شریفترین موجودات جسمانی آفریده میشود و این خود عبرتی است و در طب امروز ثابت شده است که آب جهنده که آنرا اصطلاحاً نطفه پایید گفت خاص مردان است و زن در هر حیضی تخمی میگذارد و تلقیح وی از آن است و اطباء قدیم نیز در منی زن اختلاف داشتند. اما از روایات مشکل است حکم قطعی بیرون آورد چون آن روایت که متضمن منی داشتن زن است از امام نقل میکند که این مطلب را با زنان نگوئید زیرا که دشوار است زن غسل کند در حالتی که شوهر ندارد و بگوید محتمل شدم و شاید بعضی زنان مرتکب فحشا شوند و در حضور مادر و اقارب خویش غسل جنابت کند و گوید از احتلام است. گوئیم اگر واقعاً زنان هم منی داشته باشند و محتمل شوند غسل جنابت بر آنها واجب است چگونه میتوان گفت غسل واجب را ترك کند.

«حلائل ابناءکم الذین من اصلا -

بکم» (نساء ۲۳) زنان پسران شما که از پشت شمایند بر شما حرامند نه پسر خوانده. فرزندی که حقیقه فرزند باشد گویند از پشت او است و هر نسلی را پس از نسل دیگر یکسک پشت گویند مثلاً سادات موسوی گویند میان ما با حضرت موسی بن جعفر

صفا یعنی سنک صاف و سخت است و قطعه از کوه است نزدیک مسجد الحرام که آغاز سعی از آنجا است و یکی از مناسک حج آن است که حاجیان پس از طواف کعبه میان صفا و مروه سعی کنند یعنی از صفا به مروه روند و از مروه بصفا باز گردند. چنانکه هفت بار این فاصله را طی کرده باشند و قهراً ختم بمروه خواهد شد یعنی بارهفتم بمروه تمام میشود در جاهلیت مشرکان سعی میکردند و بتی روی صفا نهاده بودند پنجم اساف و بتی دیگر بمروه بنام نائله و در هر بار که بصفا یا مروه میرسیدند این دو بت را بتبرک مس میکردند. مسلمانان میپنداشتند که سعی میان صفا و مروه برای حرمت آن بت ها است پس سعی معصیت است خداوند تعالی فرمود خود صفا و مروه از شعائر و علائم الهی است و سعی برای حرمت بت یا جای بت هائست و نیز گفتند در عمرة القضاء شرط بود این دو بت برداشته شود و مسلمانان سعی کنند پس از اینکه مسلمانان عمره کردند اهل مکه هر چه خواهند کنند در این میان یکی از مسلمانان سرگرم کار خود شد تا دیگران از سعی فراغ یافتند و مسکیان بت ها را سر جای خود گذاشته آن مسلمان ندانست چکنند این آیه بیان کرد که سعی نه برای بت است و اگر بت را سر جای خود گذاشته باشند باز میتوان سعی بجا آورد و الله العالم.

* «صکک» *

دست بر روی زدن. سیلی چک «فصکت وجهها» (الذاریات ۲۹) سیلی بر رخسار خود زد.

«صلب»

بفتح آ و یختن انسان برای کشتن او. یا آویختن کشته انسان. بدار زدن

صلب. بضم صاد پشت اصلا بجمع «یخرج من بین الصلب و الترائب» (طلاق ۷) آب

و پای آنها بریده شود برخلاف یکدیگر (یکی راست و دیگری چپ) یا از زمین موطن خود دور شوند.

و بعضی گویند امام بنویسد که در غربت هم با او معامله و معاشرت نکنند اما بعید است.

و در روایت از صادقین علیهما السلام است که این مجازات‌ها مرتب است اگر کسی را بکشد باید کشت و اگر بکشد و مال هم ببرد باید کشت و پس از آن بدار کشید و اگر مال ببرد و کسی را نکشد باید دست و پای او را برخلاف یکدیگر برید و اگر سلاح بکشد و نه مالی ببرد و نه کسی را بکشد باید او را نفی کرد یعنی از موطن خود دور کرد و بعضی گویند امام مخیر است مطلقاً.

اما بدار کشیدن پیش از کشتن را ابوحنیفه و محمد بن حسن شیبانی جائز میدانند و دیگران گویند بدار کشیدن زنده جائز نیست بلکه کشته را باید بدار آویخت مقتضای مذهب شیعه نیز همین است بسیاری بر فرض که امام مخیر باشد زنده را بدار آویختن تا بخفه شدن یا مجروح کردن و گرسنگی و تشنگی و رنج های دیگر جان دهد جائز نیست بلکه هر گاه کشته شود کشته او را تا سه روز زمینوا نند بر دار گذارند «وما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم» (نساء ۱۵۷) حضرت عیسی را نکشتند و بدار نزدند و لکن بر آنها شبهه شد.

مبنای مذهب مسیحیان در عهد ما بر آن است که حضرت مسیح علیه السلام را بدار آویختند و کشتند و دفن کردند در جائیه که امروز معروف بکلیسای قیامت است در بیت المقدس و پس از سه روز از قبر برخواست و حواریان او را دیدند و با آنها سخن گفت و دستور فرمود بروند اقوام و ملل را بدین اودعوت کنند و وعده داد که باز گردد و کشته شدن او فائده اش رفع گناه از مردم بود اما نمیدانند چگونه کشته شدن رفع گناه میکند از دیگری، اگر کسی امروز منکر

علیهما السلام سی و هفت پشت است یا مثلاً سید مرتضی پشت هفتم است و پشت اندر پشت یعنی نسلاً بعد نسل باری مقصود از فرزند صلیبی آن است که پسر خوانده نباشد مانند زینب که زن زید پسر خوانده پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و زینب بر پیغمبر حلال بود شاید بعضی گویند نه در طب قدیم و نه جدید کسی نکفت نطفه در پشت منعقد میشود و همه میگویند که تکون منی در بیضتین است گوئیم البته همین است اما هر گاه در بیضتین تکون پیدا کند از رگ مخصوصی بکیسه‌هایی که آنرا اوعیه منی میگویند می‌رود و ممکن است مدت‌ها در آن اوعیه بماند و در اول جوانی که مقدار آن بیشتر است غالباً بسبب احتلام بیرون میریزد از رگ مخصوصی که با لات ذکور راه دارد و پس از آغاز جوانی که مقدار آن کمتر است اوعیه منی را پر نمیکنند و بدون مقاربت خارج نمیشود اما ممکن است جذب بدن شود و ضرری هم برای بدن ندارد اما اگر صاحبش بسیار معامعت کند اوعیه منی زود زود خالی میشود و بیضتین هم منی می‌سازد و به اوعیه میرساند پس اوعیه منی در حکم مثانه است و بیضتین در حکم کلیه یکی میسازد و یکی انبار میکند الا آنکه اجتماع بول در انبار یعنی مثانه مضر است و اجتماع منی در اوعیه مضر نیست. محل اوعیه پشت مثانه است یعنی به پشت نزدیکتر است از شکم و باین اعتبار میتوان فرزند حقیقی را گفت از پشت انسان است.

«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض» (مائده ۳۳) مجازات و حد راهزن است یعنی کبیر آنها که با خدا و رسول محاربه میکنند یعنی سلاح و حرب و ترسانیدن مال مردم را میربایند آن است که کشته شوند یا بدار آویخته شوند یا دست

من الاولين والاخرين ومن سمع بظلم
فرضی به

* «صلح» *

سازش. اصلاح. نیکو کردن. فساد را دور
کردن. صالح نیکوکار، درخور، نیک.

و ان امرئة خافت من بملها نشوزاً او
اعراضاً فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا
(نساء ۱۲۸).

اگر زنی ترسد که شوهرش ناسازگاری کند یا از
وی روی بگرداند باکی بر آنها نیست که میان خویش
بوجهی اصلاح کنند «والصلح خیر و احضرت
الانفس الشح» صلح بهتر است و مردم با بخل خوی
گرفته اند. زنی که در شوهر خویش علامت ناسازگاری
بیند باکی نیست که صلح کنند. البته حکمی واضح
است و حاجت بییان ندارد چون زن و شوهر هر کس
دیگر که نزاع داشته باشند میتوانند آشتی کنند لکن
مقصود داد و ستد مالی است یا گذشتن از حقی تا شوهر از
ناسازگاری پشیمان شود و این محل شبهه بود و شاید بعضی
مردم میپنداشتند جائز نیست زن از مهر یا بعضی نفقه
و حقوق خود بگذرد تا دل شوهر را بدست آورد و نیز
اشاره میفرماید که چون مردم با خوی بخل پرورده
شده اند غالباً علت ناسازگاری مخارج سنگین و توقع
نفقه بیشتر از همت مرد است.

«وانكحوا الايامى منكم والصالحين من

عبادکم و امائکم» (نور ۳۲) مردان عزب را زن دهید و
بندگان و کنیزان صالح را. شرط نکاح صلاح معنی تقوی
نیست و اما صالح را نام برد برای تخصیص و اولویت
آنان و اینکه بنده و کنیز فاسق و بی تقوی غالباً موجب
آزار یکدیگر میشوند بحدی که اولیا را در رنج و مشقت
میاندازند و چندان تاکید در نکاح آنان نیست.
یا مراد از صالح کسی است که شایسته نکاح باشد
نه پارسا و باتقوی.

«يسئلوك عن ايتامى قل اصلاح

کشفن مسیح شود نزد آنها مثل آن است که اصلا
فائده دینداری و ارسال رسل و انزال کتب را منکر
شده است اما گروهی از مسیحیان صدر اول منکر قتل
مسیح بودند و آن مذهب فعلا جزه بدعت ها و مذاهب
باطله مردود است نزد آنها، اما مردود بودن آن سبب
آن نمیشود که غیر مسیحیان مانند ما در قتل او شک
کند چون اگر مطلبی در صدر اول مشکوک باشد و در
آن اختلاف کرده باشند متاخران یقین بآن پیدا نمی-
کنند و او را بکشته شدن خلفا قیاس نباید کرد برای اینکه
حضرت مسیح علیه السلام در عهد خود شهرت جهانی
نداشت که کشته شدن و دازدن او مخفی نماند عمر
و عثمان شهرت جهانی داشتند و هر یک ده سال
پادشاه عالم بودند کشته شدن آنها واضح و غیر مشکوک
است مردم پس از صد یا دو بیست سال پس از عهد مسیح
فی الجمله آن حضرت را شناختند و نام او را شنیدند
همین اندازه که میان یهود در پاره مسائل دینی اختلاف
افتاد و گروهی مخالفت گروه دیگر میکردند و یک
دسته غالب شده رئیس گروه دیگر را گرفتند یعنی
حضرت مسیح علیه السلام را و بعضی گفتند در زندان
او را کشتند و بعضی منکر کشتن او بودند و در این-
صورت کشتن آن حضرت نزد خود آنها متواتر و یقین
نیست چنانکه خداوند فرمود ان الذین اختلفوا
فیه لفی شک منه . رجوع به لغت (خلف شود)
باری مسیحیان معتقدند که صلیب آن عهد مرکب از
قطعه تخته عمودی بود و قطعه دیگر افقی و این دو را بر هم
میگوبیدند و انسان را روی این تخته ها میخوابانند
و دستهایش را بر تخته افقی و بدن او را بر تخته
عمودی میخکوب میکردند یا استوار می بستند و هم-
چنان بر پا میداشتند تا از رنج و عذاب و شکنجه جان
دهد و اکنون مسیحیان صلیب را بدان شکل می-
سازند و بدان تبرک میجویند لعن الله الظالمین

شاید باشند و شاید نباشند و آنکه محارب امام معصوم باشد حکمی دارد.

* «صالح» *

نام یکی از پیغمبران خداست که از میان عرب برخاست اهل کتاب او را نمیشناسند و بر طائفه نمود مبعوث گردید. ذکر نمود در لفت ثمد گذشت (بدانجا رجوع شود) ما علی التحقیق نمیدانیم در کجای عربستان میزیستند بعضی معتقدند میان شام و فلسطین تپه و کوههایی است و آثار خانههایی که از سنگ تراشیده بودند هنوز باقی بود و کاروان عرب که از حجاز به شام میرفتند آن مساکن را میدیدند و یکی از مترجمین قرآن بزبان فرانسه گوید در شمال عربستان در نواحی شام بودند والله العالم.

باری قصه دعوت قوم و پذیرفتن آنها و ناقه که باعجاز از سنگ بیرون آورد با بچش معروف است و حاجت بتکرار ندارد.

* «صلد» *

سنگ سخت و ساد.

* «صلصال» *

گل کوزه گری .

«خلق الانسان من صلصال کافخار»

انسان را آفرید از گل مانند کوزه گری . رجوع به آدم شود.

* «صلو» *

صلوة گاه از بنده است نسبت به پروردگار و گاه از پروردگار نسبت به بنده و گاه از بنده نسبت به بنده . صلوة نماز . عبادتی که متضمن مناجات و خضوع نزد خداوند باشد . دعا . نماز در اسلام مهمترین و مؤکدترین واجبات است که در هر صفحه قرآن تاکید آن هست .

در آغاز اسلام دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله

لهم خیر» (بقره ۲۲۰) ترا میپرسند از یتیمان بگو اصلاح حال آنها خوب است . بعضی مردم از تعرض مال یتیمان میترسیدند مبادا در آن تفریطی کنند و گاه اتفاق میافتد که تحرز و احتیاط از آن بیشتر بزبان ایثار باشد و اموال آنها بدون رسیدگی تلف شود خداوند فرمود اصلاح و حفظ مال یتیم نیکو است و بهره ولی صلاح بداند که مال آنها تلف نشود جایز است چنانکه در آیه دیگر فرمود و لا تقر بوا مال الیتیم الا بالی هی احسن و شرح آن در لفت حسن گذشت .

«وان طائفتان من المومنین اقتتلوا

فاصلحو ابینهما» (حجرات ۹) چون دو طائفه از مسلمانان باهم بجنگ بر خیزند میان آنها صلح دهید .

گفتند میان اوس و خزرج در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف افتاد و بعضی گفتند میان طرفداران عبدالله بن ابی و دیگران و عبدالله بن ابی جائی ایستاده بود در از گوشی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن سوار میشد سرگین افکند عبدالله بن ابی بینی بگرفت مردی از انصار گفت این بوی بر بوی تو و پدرت رجحان دارد نباید بینی بگیری و میان آنها و قبائلشان نزاع افتاد .

اما این آیه سوره حجرات حکم کلی است در هر اختلاف باری خطاب بولات و حکام است که اگر دو طائفه مؤمنان بایکدیگر در افتادند میان آنها اصلاح دهید و اگر اصلاح سودمند نیفتاد و یکی ستمکار است در دعوی خود و زور میگوید با او جنگ کنید تا بحکم خدا باز آید و اگر باز آمد حکم عادلانه در آنها اجرا دارید و اشاره باین حکم در لفت بنی گذشت و طبری فرماید و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا دلیل آن نیست که پس از قتال هم مؤمنند یعنی

« حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى » (بقره ۲۳۸) محافظت کنید بر همه نمازها و بر نماز میانه. خلاف است میان بزرگان علما در اینکه نماز وسطی کدام است و هر یک از پنج نماز شبانروزی را گفته‌اند. بقول بعضی نماز ظهر و بعضی عصر و بعضی مغرب و بعضی عشا و بعضی نماز صبح و بعضی گویند خدای مبهم گذاشت تا بر همه نمازها مواظبت کنند. از ائمه ما علیهم السلام نماز ظهر مروی است و میانه بودن آن اِزجهت آن است که در میانه روز و هنگام اشتغال واجب شده است و نیز افضل است که پیش از همه نمازها واجب شد و از شعائر روشن و آشکار دین است برخلاف نمازهای دیگر که در تاریکی شب یا هنگام فراغ است و بسیار اتفاق افتد که در خلوت یاد رخانه بر گذار شود و نماز ظهر غالباً در بیرون منزل و در منظر و مرای خوانند و در آن ساعت هنگام انجام رسیدن کارها و بدست آمدن نتیجه کسب و رسیدن نعمت و مداخل و خیر است و چنانکه در روایت آمده آنوقت درهای آسمان باز میشود و بعضی گفتند نماز عصر است چون میان دو نماز روز است صبح و ظهر و دو نماز شب مغرب و عشا پس وسط میان نمازها است.

بعضی گفتند مغرب است چون وسط است میان طول و قصر نمازها چهار رکعتی است و دو رکعتی و سه رکعتی واسطه است و بعضی گفتند عشا است چون میان دو نماز است که شکسته نمیشوند در سفر و خود شکسته میشود.

و بعضی گفتند نماز صبح است چون نه در تاریکی شب است و در روشنائی روز. هر یک بمناسبتی گفتند و اعتماد بر قول اول است.

« و اذا ضربتم في الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتهم ان يفتنكم الذين كفروا . » (نساء

۱۰۱).

با علی و خدیجه نماز میگذارند آنگاه که همین سه تن مسلمان بودند و مسلمانی دیگر نبود، در شراعت پیشین نیز نماز مشروع بود بلکه هیچ دینی بی نماز تصور نمیشود چون در هر دینی مبودی هست که بندگان باید وقتی پیش او خشوع کنند و شمار بندگی خویش آشکار سازند. در سوره انبیاء پس از ذکر جماعتی از آنان فرمود.

« و اوحينا اليهم فعل الخيرات و

اقام الصلوة » (انبیاء ۷۳) و بآنان وحی کردیم اعمال نیکو و برپاداشتن نماز و نسبت بخصوص بسیاری انبیاء نسبت نماز داده شد مانند « نادته الملكة وهوقائم يصلي في المحراب » درباره حضرت زکریا و دیابنی اقم الصلوة، از قول لقمان به پسرش الی غیر ذلك. و فرموده یا شعیب اصلاتك تامرک ان تترك، از اینکه صورت نماز مسلمانان مانند امت‌های پیشین نیست نباید گفت آنها نماز نداشتند.

چنانکه نماز هیت نماز است اما بصورت نمازهای دیگر نیست.

« ولا تصل على احد منهم مات

ابداً » (توبه ۸۴) بر هیچیک از آنان (منافقین) که بمیرد نماز مگذار. نماز میت طهارت و رکوع و سجود ندارد و در بعض روایات آمده است که نماز میت نماز نیست بلکه ذکر است و دعا و مقصود این است که مانند سایر نمازها نیست.

« اقم الصلوة طرفي النهار و زلفاً

من الليل » (هود ۱۱۴) برپای دار نماز را در دو طرف روز و پاسی از شب دو طرف روز صبح و عصر است و نماز شب مغرب و عشا و آنرا اولاحمل بر نماز واجب باید کرد.

« اقم الصلوة لدلوك الشمس الی

غسق الليل » (اسراء ۷۸) رجوع بلفت ذلك شود.

نماز را نه بجهر بخوان و نه اخفات و میان این دو راهی بر گزین. البته مقصود از جهر و اخفات که نهی شده (رجوع به خفت شود) آن جهر و اخفات که فقها در نماز مغرب و ظهر و غیر آن مراعات می-کنند نیست

« و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی »

(بقره ۱۲۵) مقام ابراهیم را جای نماز گیرید یعنی در مقام ابراهیم نماز گذارید مقام ابراهیم جائی است نزدیک خانه کعبه نزدیک حجر الاسود باید حاجیان پس از طواف خانه خدا در آن جا دو رکعت نماز گذارند و در مذهب ما این یماز واجب است و اصل مقام سنگی است که حضرت ابراهیم پای بر آن نهاده بود در صورت پای او در آن سنگ نقش بسته و بعضی مفسرین گفتند همه حرم مقام ابراهیم است و بعضی گویند عرفه و مزدلفه و جمرات منی همه مقام ابراهیم است و بعضی همه مسجد الحرام مقصود است .

اما البته از مقام ابراهیم آن سنگ بذهن مقیاد میشود و نماز خواندن باید نزدیک آن باشد نه روی سنگ و اگر جای بسیار تنگ باشد حتی المقدور نزدیک تر باشد کافی است.

« ولا تقر بوا الصلوة وانتم سكارى »

حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل جتی تفتسلوا (نساء ۴۳)
نزدیک نماز نشوید در حال مستی تا وقتی بدانید چه میگوئید و نه در حال جنابت مگر بعبورتا وقتی غسل کنید .

مستی را بعضی گفتند مستی شراب مقصود است و بعضی گفتند خواب آلودگی و اگر مراد اول باشد باید گفت در آن هنگام نازل شد که هنوز مسکر حرام مطلق نشده بود و بهر حال نهی مست و خطاب با و معقول نیست مگر نهی از آن باشد که وقت نماز خود را مست نکنید و این آیه در کلمه جنب نیز گذشت و شرط

هر گاه مسافرت کردید در زمین گناهی بر شما نیست که از نماز چیزی کم کنید اگر بترسید کفار بر شما دست یابند و گرفتار کنند.

اگر چه فرمود بر شما گناهی نیست که نماز را بشکنید یعنی مختارید تمام بخوانید یا شکسته اما در مذهب اهل بیت (ع) باید این لطف و تخفیف که هدیه الهی است پذیرفت یعنی واجب است شکستن نماز بر مسافر. امام شافعی آنرا حمل بر تخییر کرد و اتمام خواندن نماز را جائز میداند اما ابوحنفیه قصر را واجب تعیینی گفته است . آنگاه فرمود اگر بترسید کفار بر شما دست یابند و این حکمتی است که غالباً این ترس بود و جائی هم که نباشد باز حکم قصر ثابت است . علمای اصول گویند جائیکه توهم حرمت باشد و مولی جائز فرماید چون عمدت توجه رفع حرمت است منافات با وجوب ندارد چنانکه گویند اگر مضطر شدی گوشت میته بر تو حلال است شاید هم واجب باشد اگر حفظ جان خود بی آن نتوان کرد .
و دیگر احکام نماز مسافر را در فقه باید دید .

و شکستن نماز در هنگام خوف نیز ثابت است و در آیه دیگر (نساء ۱۰۲) قسمی از نماز خوف را بیان فرمود خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله که چون در حال جنگ باشند لشکر یان را دو قسمت کنند گروهی در پیش جبهه با دشمن قتال کنند و گروهی با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز گذارند چون يك رکعت خوانده شد مامومان خود نماز را فرادی کنند و رکعت دیگر بخوانند و بجبهه جنگ روند و آن گروه دیگر از جبهه بنماز آیند و بایک رکعت آخر پیغمبر صلی الله علیه و آله همه نماز خویش بخوانند و با آنحضرت سلام دهند .

« ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها »

وابتغ بین ذلك سییلا (اسراء ۲۱۰)

نماز پاک بودن از جنایت است تا وقتی غسل کند.

« کل قد علم صلاته و تسبیحه » .
(نور ۲۱) در ضمن آیه است که فرماید آیا ندیدی که خدای را تسبیح میگوید هر کس در آسمان و زمین است و مرغان صف زده خدای نماز و تسبیح همه را میداند.

در قرآن کریم نسبت خضوع و نماز و دعا و تسبیح و سجده و امثال آن به همه موجودات حتی جمادات داده شده است و علماء در آن سخن بسیار گفتند بعضی معتقدند این زبان حال است یعنی دلالت هر یک بر قدرت و حکمت و مصالح خلق تسبیح و عبادت است و بعضی گویند اطاعت و قبول امر است و یا در وجود بر زخی و مثالی سخن میگویند و گوش که صدای بر زخی را بشنود آنرا هم می شنود باری این معانی خود تحقیق دارد و انسان بعبادت خود هر حقیقتی را به صورت جسمانی یا محسوس مثل میکند و صدای تسبیح میشود آنکه عرب است از درختان و مرغان بزبان عربی و آنکه عرب نیست بزبان خود و آن صوت در عالم خود چنان است که مردم بهر لفظ تعبیر میتوانند کرد بزبان خود.

صلوة از طرف خداوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بر مومنین دیگر یعنی رحمت و نعمت :
« ان الله و ملائکته یصلون علی النبی . یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » (احزاب ۵۶)

« اولئک علیهم صلوات من ربهم »
(بقره ۱۵۷) مصیبت زدگان ما بر در رحمتهاست از پروردگار و صلوات از مردم بر پیغمبر یا اولیاء و صلحا دعای و تقاضای رحمت است.

* « صلا » *

آتش، « صلی » گرم شدن و سوختن.

« اصلاء » سوزانیدن به آتش.

« تصلیة » سوزانیدن.

« اصطلاء » گرم شدن.

« لعکم تصطلون » شاید شما گرم شوید.

« اولی بها صلیا » اولی هستند بسوختن.

« تصلی ناراً حامیه » میسوزد با آتش سوزان.

« صمت » سکوت خاموشی صامت خاموش.

* « صمد » *

« الله الصمد »

در سوره قل هو الله احد تفسیر مفسران بدو معنی بر میگردد یکی آنکه استوار و سخت و نفوذناپذیر و غیر مجوف است. دوم آنکه مرجع و ملجا و سید و پناه و محتاج الیه و بی احتیاج است. اما صمد بمعنی اول و واضح است برای آنکه در علم کلام ثابت شده واجب الوجود محل حوادث واقع نمیشود و هر کمال که دارد همیشه دارد و اگر نداشته باشد، و دارا شود باید اول ناقص باشد و اگر داشته باشد و از او سلب شود ناقص خواهد شد پس هر چه دارد کمال است همیشه داشته و دارا خواهد بود و هر چه ندارد نقص است و هیچ وقت نخواهد دارا شد پس محل حوادث نیست. ابن عباس و گروهی گفتند صمد آن است که مجوف نباشد شعبی گفت آن بود که طعام و شراب نخواهد ای بن کعب گفت لم یلد ولم یولد اینها همه راجع بمعنی اول است.

اما معنی دوم عکرمه گفت آنکه از بالای او فرمان نباشد بعضی گفتند سیدی باشد که بزرگی او بنهایت رسیده باشد و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده غالبی باشد که او را غلبه نتوان کرد و از حضرت رضا علیه السلام آن که ایمن باشد از اطلاع بر او ترمدی گفت الذی لاتدرکه الابصار الی غیر ذلك .

و مسلمانان همچنین و از صدر اول تا کنون بحمدالله دولت داشتند و لشکر و دفاع، از این جهت مساجد بر پای بود و هر گاه دولت‌های آنها قویتر بود دین رائجتر و مساجد و معابد معمورتر چنانکه دیدیم در عهد دولت آل عثمان عزت و قدرت آنها چه اندازه بود و پس از شکست و ضعف دولت رواج دین در آنجا بآن مثابه نیست. بهر حال گرچه بنظر میرسد که جهاد با دینداری سازگار نیست اما اگر جهاد نباشد دین هم باقی نخواهد ماند.

بعضی می‌پرسند صوامع معبد نصاری است و بیعه عبادتگاه یهود و مساجد از آن مسلمانان، صلوات در این میانه چیست؟ گوییم صومعه خانقاه نصاری است اما بیعه مرادف کلیسام بر معبد یهود گفته میشود و هم بر معبد نصاری و هر دو در اصل کنیسه است و کنیسه در اصل عبادتگاه یهود است و عیسویان نیز عین آن نام را بکار بردند چون از یهود منشعب شدند و بیعه نیز شامل هر دو است.

اما صلوات بعضی گویند مراد خود این عبادت است یعنی این عبادات همه بر می‌افتاد و بعضی گویند صلومعبد یهود است و معرب شده است.

* «صم» *

صم کری اصم کر جمع آن صم آنکه توجه بمعنی کلام نکند در معنی اصم است و مجازاً او را اصم گویند.

« انك لا تسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء اذا و لو امدبرین » (این آیه در سوره نمل ۸۰) و در سوره روم ۵۲ آمده است با این اختلاف که در سوره روم فانك بافاء است و در نمل انك بی فاه خطاب با پیغمبر (ص) است که کفار سخن او را تعقل نمی‌کردند چون بدان توجه نداشتند گویی مرده‌اند یا کر.

و معلوم است که مرده چیزی نمی‌شنود اگر گویی پس چرا مردگان راهنکام دفن تلقین می‌کنند

* «صومعه» *

عبادتگاه گوشه گیران و زاهدان نصاری است بمنزله خانقاه میان مسلمین برای درویشان و بیع بمنزله مساجد است مرادف یا کلیسای نصاری و کنیسه یهود.

« و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد ینذکرفیها اسم الله کثیراً » (حج ۴۰) حاصل آنکه اگر نبود اینکه خدا یقنالی بعضی مردم را (شریر و ستمکار) را بدست بعضی دیگر دفع می‌کرد عبادتگاه امت عیسی و موسی علیهما السلام و مساجد مسلمین خراب و ویران می‌گشت بنظر میرسد این سخن بیان مشروع بودن جهاد و دفع او هام گروهی مردم است که گویند دین را با جهاد چکار و دینداری را با جنگ کردن و کشتن و بستن تناسبی نیست. دینداران باید بزبان نرم پند و اندرز دهند اگر کسی شنید و پذیرفت پذیرفت و اگر نپذیرفت زبان بخود او باز میگردد. اما خدا یقنالی هم درباره جنگ طالوت با جالوت و هم درباره جهاد مسلمین دفع این و هم فرمود که اگر دوستان خدا و انبیا جهاد نکنند فساد بسیار می‌شود و باندروز پند تنها کتفا نمیتوان کرد. مردم شریر و کفار و دنیا طلبان و ستمکاران عدالت را دوست ندارند و از دین داران بیزارند و چنانکه دیده و دانسته ایم نه کفار زمان پیغمبر و نه زمان انبیای سلف پیغمبران و مؤمنان را آزاد نمی‌گذاشتند که هر پندی خواهند بدهند خدا فرمود بقای معابد و مساجد در همه دینها بدفاع و جهاد درست می‌شود و اگر جهاد نباشد نماز و عبادت خدام نیست و نصیحت و پند و تعلیم عدالت و پاکیزگی و درستی را کسی تعلیم نخواهد داد.

نصاری تا مدتها خوار و ذلیل در شکنجه بودند تا قسطنطین امپراطور روم مسیحی شد و نصاری قوت یافتند و آشکارا شدند و صومعه‌ها و کنایس بر پای کردند

چندان ممتاز نبود میساختند در آثار کلد و بابل از سه هزار سال پیش از میلاد مجسمه‌هایی بدین صفات یافتند گاهی بزرگی يك انگشت یا بیشتر آنگاه پس از آن تاریخ ظرافت صورت‌ها بیشتر شد و چشمان گرد در آنها پدید آمد و بتدریج بزرگی تر میساختند و از مفرغ و سنگ و غیر آن نیز دیده شده و غالباً از جنس مؤنث میساختند تا مردم بتدریج بت‌های ظریف از فلزات قیمتی و مرصع بجواهر گران بها ساختند و اصنام جاهلیت را در بعض کتب جمع آورده و خصوصیات هر يك را نوشته اند که نقل آن فائده ندارد. آنچه از تاریخ استفاده میشود در مخالفت یا بت پرستی و عبادت خدای یگانه اولین کسی حضرت ابراهیم علیه السلام بود پیش از او هم نوح و ادریس و پیغمبران دیگر بودند اما اثر تعلیم حضرت ابراهیم علیه السلام تا امروز باقی است با این حال بت پرستان در زمان ما از مجموع نصاری و مسلمین و یهود که تابع توحید حضرت ابراهیم علیه السلام اند بیشترند و جای تفصیل اصناف بت اینجا نیست.

صنوان

« و نخیل صنوان و غیر صنوان »
(رعد ۴)

صنوان جمع صنو است نه تشبیه آن و صنوان بضم صاد نیز آمده است.

یعنی گاهی چند درخت انگور یا خرما که از یک ریشه روئیده است و بیک آب مشروب می شود مزه هر يك با دیگری فرق دارد و بعضی بهتر از بعضی دیگر است دلیل بر قدرت و حکمت خدا است.

آنچه ما از مجموع آیات قرآن دانسته و دریافته ایم آن است که خداوند عالم تنها بنوادر طبیعت استدلال بر وجود خویش نمیفرماید بلکه همه امور که بر طبق طبیعت جاری می شود مانند درختی که بآب باران و کود میرود و کشتی که بیاد در آب روان

و مشکلتر آنکه بعضی تلقین می کنند و بسا مردگان هیچ زبان عربی ندانند گوئیم تلقین بر روح است که بعقیده ما باقی است بلکه در زندگی نیز مکالمه با روح است و اما عربی چنان است که معنی کلام نیز بر روح القاء می شود هنگام ادای کلام، و تحقیق و تفصیل امور آخرت برای ما غیر ممکن است چنانکه در خواب هم گوئی کسی با تو سخن میگوید و کلام او را میفهمی مثل آنکه بزبان خودت سخن می گوید.

* «صنع» *

ساختن. تربیت کردن و پروردن را گویند زید صنیع فلان یعنی زید تربیت شده و پرورده فلان است. در نهج البلاغه است نحن صنائع الله والناس بعد صنائع لنا. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما پرورده خدائیم و مردم پرورده ما قوله تعالی «والقیة علیک محبة منی و لتصنع علی عینی» (طه ۳۹) خدا باموسی فرماید از جانب خود محبوبیت (نزد خلق را) نصیب تو کردم تا پیش چشم من پرورده شوی.

«واصطنعتک لنفسی» ترا برای خود

پروردم (طه ۴۱).

صنع بمعنی ساختن و عمل کردن هم بسیار آمده است مصانع جمع مصنع، بمعنی اصطخر آب و کوشک و قصر.

«و تتخذون مصانع لعلکم تتخذون»

(شعرا ۱۲۹) کوشکها و قصرها و اصطخرها ساختید شاید همیشه بمانید و هیچگاه نمیرید.

* «صنم» *

بت. مجسمه، جمادی که مردم بت پرست معبود و ملجا خویش می شمردند و از آنها حاجت میخواستند از بقایای آثار مردم قدیم که از زیر خاک بیرون آوردند بت‌هاست که در آغاز از گل پخته و امثال آن بهیئتی که هیچ ظرافت نداشت و سر و چشم و اعضای دیگر آن

است و غیر ذلك همه دلیل بر اوست. مادی و طبیعی و عوام ساده لوح چنان پندارند که هر چه سبب طبیعی دارد علتش همان سبب طبیعی است و اگر چیزی بی سبب طبیعی موجود شود آن کار خداست و اگر چند درخت از یک ریشه گرفته شده و در یک زمین کشته و یک آب مشروب شود و سبب طبیعی در همه یکی باشد باید طعمش یکی باشد و اگر مختلف شد آن کار خداست چون بی سبب طبیعی است پس دلیل وجود خدا در جایی است که سبب طبیعی نباشد اما روش قرآن بر این نیست و مطلقاً هر چه سبب طبیعی دارد هم دلیل وجود اوست «مثل هو الذی یرسل الریاح فتتیر سحابا» آه رجوع بالله شود.

باری خداوند با اختلاف مزه میوهها استدلال فرمود بر عنایت خویش ب مردم و اینکه هر کس را طعمی در خوراست و هر جایی نوعی مناسب و لازم و همه گونه وسائل و اسباب برای خلائق فراهم آورد و اختلاف خود حکمتی است نه آنکه دلیل عدم تاثیر طبیعت و تاثیر خداست چنانکه جایی فرمود جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود. رگه های کوه که هر یک برنگی است بی علت طبیعی نیست اما خود اختلاف دلیل عنایت خدا نیست.

رجوع به کلمه دابه شود در تفسیر آیه «ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه»

* «صهر» *

«یصهر به ما فی بطونهم والجلود» (حج ۲۰) آب می شود و می سوزد هر چه در شکم آنهاست با پوست صهر داماد مصاهره قرابت بازدواج «و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا» (فرقان ۵۴) اوست که بشر را از آب آفرید. (و آنها را بهم پیوند داد) گروهی را به نسب و گروهی را بدامادی و ازدواج. این از خواص بشر است که خانواده تشکیل

دهند و یکدیگر را در حوائج یاری کنند و دیگر حیوانات نسب را یاد نمی گیرید و مصاهره را فراموش می کنند.

این نیز یکی از نعمت های الهی است که بانسان مرحمت فرمود و میان خویشان و اقوام محبت و تعصب قرارداد چون درزندگانی بدان محتاج بود حوائج انسان گوناگون و نامحدود است بر خلاف حیوان، و انسان خود از تحصیل حوائج خویش عاجز است باید یاری یکدیگر کنند گرچه همه مردم یک شهر یا مملکت مسئول آسایش همه هستند اما در حوائج کلی. اما افراد مردم در حوائج شخصی هم محتاج اند بکسی که آنها را خصوصی بشناسد و حوائج خصوصی هر یک را بداند. خداوند تعالی بحکمت و عنایت خویش محبت را در پیوند نسبی یا سببی نهاد میان دسته های مختلف و سبب علاقه آنان فرمود. طفل شیر خوار تا حد بلوغ بلکه رشد نیازمند پدر و مادر است چنان محبتی در قلب پدر و مادر مقرر داشت که طبیعت خود را مسئول حفظ فرزند میدانند و مادر و پدر در هنگام بیماری و پیری و فقر محتاج یاری فرزندند و برادر و خواهر و زن و شوهر و مراتب اقربا همچنین بطوع و رغبت و برای تعصب قومی بیکدیگر رسیدگی می کنند آنکه یاری خویشان نکنند در نظر ما مطر و دو ستم کار و خارج از فطرت انسانی است باری پیوند خانوادگی و قرابت بسیار واجبتر است و مراعات آن مقدمتر از پیوند هم شهری و هم دین بودن و الله العالم.

آنگاه خداوند پس از این نعمت و صف قدرت خویش گردوراستی شکفت آواست چنین اتحاد و علاقه و فداکاری میان اهل نسب اگر چه بعضی حیوانات حاجت با اجتماع شبیه اجتماع سیاسی دارند اما نندم و رچه و زنبور عسل اما حاجت بخانواده ندارند مگر طفل بمادر در ایام رضاع.

واسف پس از مصیبت بملت آن است انسان تصور میکند اگر بیشتر میدانست از مصیبت احتراز می جست و مبتلا نمی گشت خداوند می فرماید هر چه برسد از پیش معین شده و احتراز از آن ممکن نیست و اندوه خوردن در آن سود ندارد.

گوئیم هر دو سخن صحیح است آنکه در کتاب فنا مقدر است آن است که فلان بملت فلان گناه فلان مصیبت می بیند و هر چه در لوح قضا و قدر ثبت است بنا علتش ثبت است چنانکه در جبر و اختیار می گوئیم و اگر کسی گوید اولیا و انبیان نیز مصیبت هادیدند آیا آنها هم بسبب معصیتی است که مرتکب شدند گوئیم عمل آنها را قیاس بدیگران نمیتوان کرد هر که برای ترویج دین بکوشد و رنج ببیند ثوابی در آخرت و دنیا نصیب او میشود که سختی مصیبت را گوارا می سازد همچنین هر گاه بسبب گناه بگنجد قومی را مصیبت رسد که راضی بدان نبودند بقدری خداوند عوض به بی گناهان میدهد که خودشان راضی شوند.

«و لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن

وقال صواباً» (ع ۳۸) اشاره بقیامت است می فرماید در آنجا سخن نمی گوید مگر کسی را خدا اذن دهد و سخن راست و درست بگوید.

در جای دیگر نسبت سخن گفتن بدروغ نیز بگناهکاران داده شده است. چنانکه در سوره انعام فرمود «قالوا والله ربنا ما كنا مشركين انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يفترون» کفار گویند بخدا سوگند ما مشرک نبودیم بنکر چگونه بر خویشتن دروغ می گویند و آنچه افترا بستند فراموش کردند.

و اینها محمول بر مواضع مختلف قیامت است اما شیخ ابوالفتوح رازی رحمه اله فرمود در قیامت مردم ملجأ هستند بترك قباغ و قهراً دروغ نمی -

* «صوب» *

صواب صحیح و درست

اصابه رسیدن و برخوردن.

بیشتر در رسیدن آسیب و آفات و زیان و بلا و شر استعمال می شود و اگر نسبت بخود انسان داده شود مانند «اصاب زید مالا» در خیر نیز بسیار استعمال میشود.

«مصیبة» رسیده و برخورد اگر شر باشد

«ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب» (حدید ۲۲) .

هیچ مصیبت در زمین یا در خود شما بشما نمی رسد مگر در کتابی (از پیش نوشته است).

«ما اصاب من مصیبة الا باذن الله»

(تغابن ۱۱) هیچ مصیبت نمی رسد مگر باذن خدا

«و ما اصابکم من مصیبة فيما کسبت

ایدیکم» (شوری ۳۰) هیچ مصیبت بشما می رسد مگر سبب آن چیز است که دستهای شما کسب کرده است.

از بعضی آیات معلوم میشود که مصیبت ها همیشه بسبب گناه و تقصیری است که از خود بسته بوده است

و از بعضی آیات دیگر آنکه با مر خدا است و در کتابی از پیش ثبت شده و ناچار خواهد رسید و نظیر این در

سوره (نساء ۷۹) «ما اصابك من حسنة فمن

الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك»

مصیبت ها را بخود انسان نسبت داده است.

اگر گوئی کدام از این دو سخن صحیح است

آیا مصیبت از تقصیر خود بسته است یا باراده حق است و در مقدرات نوشته چنانکه در سوره حدید فرمود

«لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا

بما اتاکم» مصیبت ها همیشه پیش از آنکه در

وجود آید در کتابی نوشته است (این را گفتیم)

برای اینکه شما بر آنچه از دست می رود اندوهگین

نشوید و با آنچه شما دادند شاد نگردید چون اندوه

پاره بر کوهی نه و آنها را بخوان تا زنده شوند و سوی تو آیند.

صوَره هیئت ظاهر که هر چیز بدان شناخته می شود صوَر جمع . تصویری صورت ساختن . مصوَر سازنده صورت .

«و صور کم فاحسن صور کم» (غافر ۶۲) برای شما صورت ساخت پس نیکو کرد صورت شمارا (التغابن ۳).

«و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم» (اعراف ۱۱) شما را آفریدیم با اندازه (مناسب) صورت دادیم پس از آن بفرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید.

بعض مردم از مقدم و موخر بودن غیر زمان ادراک نمی کنند بنا بر این باید اول خداوند بانسان صورت بدهد پس از زمانی صورت او را نیکو کند یعنی مدتی صورتش زشت بود پس از آن نیکو شد با اینکه مقدم بودن منحصر بزمان نیست بلکه بطبع وعلیت نیز ممکن است و اقسام تقدم در محل خود ذکر شده باری همان اول که صورت آفرید نیکو آفرید نظیر آنکه در «انا انشانا هین انشاء فجعلنا هین ابقاراً» حوران را آفریدیم پس از آن آنها را با کره قرار دادیم و مقصود پس و پیش زمانی نیست یعنی حوری را آفرید که با کره نبود آنگاه زمانی گذشت و او را با کره کرد. یا اول انسان را آفرید صورت نداشت و مدت زمانی گذشت با و صورت داد «فجعلنا هین ابقاراً» آسمان هارا بلند کرده آنکه روی زمین ساخت آنگاه برافراشت بلکه از اول بلند آفرید اما چون ذات مقدم است بر صفت و علت بر معلول هر چند در یک زمان باشند مانند آنکه گوئیم دست من حرکت کرد پس از آن قلم حرکت کرد یعنی هر دو در یک زمان حرکت کردند حرکت دست مقدم است چون علت مقدم بر

گویند و مفاد آیات انعام این است که کفار شرک را فراموش کردند و خود در قیامت خویش را موحد می بینند و شاید مقصود آن است که گمان می کنند همیشه چنین بودند حتی در دنیا. پس در قیامت ملجا هستند بدانستن حقیقت و اگر بخواهند جدی سخن بگویند غیر راست نمی گویند و اینها با اصطلاح غزالی از علوم آخرت است و جز اشارتی بدان نمیتوان کرد و غیر جمله مبهمی نمیتوان فهمید و الله العالم . آیا ارواح در آخرت همه آنچه در دنیا بر آنها گذشته به یاد دارند یا بعضی را فراموش کرده و با آنکه آلت حافظه را هنگام مرگ از دست داده اند بکدام قوه افعال دنیا را بخاطر میاورند هم بحثهایی است از علوم آخرت و جای دیگر باید در آن بحث کنند.

* «صوت» *

بانك . آواز . اصوات جمع آن .

«ان انكر الاصوات لصوت الحمير» (لقمان ۱۹) ناپسندیده ترین آواها آواز دراز گوش است. مردان متکبر برای تفوق خویش آواز خود را درشت و خشن می کنند از دیگر مردم خشن تر. خدای نهی فرمود از تکبر و لقمان با فرزند گفت اگر بزرگی بددشتی و خشونت آواز است خر از همه بزرگوار تر است و شانش بیشتر .

«لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی» (حجرات ۲) آواز بلند تر از آواز پیغمبر نکند .

* «صور» *

سارصور و بصیر . کج کردن ، پاره پاره کردن

«فخذ اربعة من الطیر فصرهن» (بقره ۲۶۰) .

حضرت ابراهیم علیه السلام خطاب شد برای دیدن زنده شدن مردگان چهار مرغ بکیر سوی خود آنها را پس از کشتن پاره پاره کن و هر

وحاجی ملاهادی سبزواری در منظومه فر-

ماید:

وقوة تفعل شكلا وخطط طبعالديهم ولدى ذاشطط
و در شرح آن فرمود معقول نیست که این همه
حکم و مصالح که در خلقت انسان است از قوه طبیعی
عدیم الشعور باشد بلکه بتصرف ملائکه مدبرات
در تحت تدبیر خداوند عالم قادر و حکیم درست
می شود .

«صور» شیپور. کرنا. بوق آلتی است که
غالباً برای خبر کردن بکار می رود و گاهی در موسیقی
استعمال می کنند مانند نای.

در کاروان ها برای بیدار کردن اهل قافله شیپور
مینواختند و گاهی دهل و طبل بزرگ با آن بکار می رفت
و نیز گاهی رئیس کاروان دوبار میزدیکی برای بیدار
کردن مسافران و آماده شدن و دوم برای راه
افتادن و منوچهری گوید .

تبیره زن بزد طبل نخستین

شتر بانان فرو بستند محمل
باری خداوند تعالی میفرماید هنگام رستخیز
دوبار در صور میدهند و بیار اول همه می میرند و در
بار دوم همه زنده می شود و در روایتی آمده است که
فرشته خدا در بیت المقدس می آید و صوری دودخانه
در دهان می گیرد که یکی رو به آسمان و دیگری رو
بزمین و بدهیدن وی همه اهل آسمان و زمین
می میرند و هم در روایت است که هیچ کس نمی داند
میان این دوبار میدان چه اندازه مدت فاصله
است غیر خدا تعالی .

از حسن بصری نقل است که نفخ فی الصور
بسیفه جمع صوره خوانده و همچنین تفسیر کرده
در صورت هاد می دهد می شود .

و بعضی روایت می کنند که دمیدن گاه برای
خاموش کردن آتش است و گاه برای روشن کردن و
هر دو در سوره زمر بکار رفته (زمر ۹۹).

معلول است و خدا پیغمبر را آفرید پس از آن خود را
باوشناسانید معنی نه این است که مدتی خدا شناس
نبود بلکه او را خدا شناس آفرید و در این کلام تطویل
نمودیم چون گروهی از اهل ظاهر در آیاتی نظیر
« علمك مالم تكن تعلم » باین نکته پی نبرده
تصویری کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از وحی
بردین قوم خویش بود نمود بالله من الضلالة

از این ظاهر تر آن جـزه آیت است که ثم
قلنا للملائكة اسجدوا لادم یعنی پس از اینکه شما را
خلق کردیم و صورت دادیم بملائکه گفتیم با دم سجده
کنید با آنکه فرمان سجده پیش از خلقت فرزندان
آدم بود و نظیر آن است

ثم كسونا العظام لحمها هو الذي يصور كم في
الارحام كيف يشاء (آل عمران ۶) خداست که
شماره در رحم زنان صورت میدهد هر طور که بخواهد .

خلقت عجیب انسان و حکمت و مصلحت ها
که در هر يك از قوی و اعضای او بکار رفته موجب

حیرت هر بیننده است و باید در آن کتاب ها نوشته
شود و هر چه بردانش بشار افزوده شود عجائب خلقت
او بیشتر می شود و امیدواریم در جایی مناسبتر مانند
علقه و مضغه و عظام تفصیلی از این عجائب بیاوریم اگر
خدا خواهد . باری چنان خلقت انسان حیرت آور
است که حکما و متکلمین در قوه مصوره اختلاف
شدید دارند گروهی قوه مصوره را مانند قوه هاضمه
و دافعه و نامیه از خواص بدن حیوان شمرده اند .

همچنانکه معده قوه هاضمه دارد و کبد قوه تبدیل
غذا بخون و ریه قوه تنفس و جذب تسیم ، رحم زن نیز
قوه مصوره دارد که خدا تعالی در آن اعضا نهاده
است و بعضی قوه مصوره را برای تولید کافی نمیدانند

خواجه نصیب الدین طوسی در تجرید فرمود و المصورة

عندی باطله

« و نفتح فی الصور فصعق من فی -
السماوات و من فی الارض الا من شاء الله
ثم نفتح فیہ - اخری فاذا هم قیام ینظرون »
دمیده شد در صورتی افتادند هر کس در آسمان بود
و هر کس در زمین بود مگر آنکس که خدا خواهد
آنکاه باردیکر دمیدند همه یکباره برخاستند و نگاه
می کردند.

و از این آیه معلوم می شود همه کس در بار
اول هلاک نمی شوند و علمای اسلام در این باره
مختلفند. بعضی گویند فنا یا هلاک و مرگ بمعنی
پراکنده شدن اجزاء و برهم خوردن صورت است
چنانکه میوه بگندد و پیوسد و خاک شود گویند فانی
شد یا آتش که چوب و درخت را بسوزاند گویند آنرا
فانی کرد و هر چیزی که پیوند اجزاء ازم بکسلد و
صورت اول زائل شود فانی است و این مذهب خواجه
نصیرالدین طوسی است در تجرید اما ارواح و
مجردات معدوم نمی شوند و فانی آنها بمعنی ناچیزی
ماهیت آنها در وجود حق است که در عین فنا حقیقت
آنها باقی است ببقای وجود واجب چنانکه فرمود
« کل من علیها فان و یبقی وجه ربك
ذوالجلال والاکرام ».

بعضی گویند همه چیز معدوم می شود آنکاه
رستاخیز اعاده معدوم است و بنا بر قول اول اعاده
معدوم نیست بلکه فراهم آوردن و گرد کردن اجزا
است پس از پراکندگی و روایات مطابق قول خواجه
علیه الرحمه است بلکه بسیاری از آیات قرآن نیز
چنانکه فرمود (یس ۵۱) « و نفتح فی الصور
فاذا هم من الالاجداث الی ربهم ینسلون »
در صورتی دمیده شد و ناگهان مردم از گورها سوی
پروردگار خیزند یعنی معدوم نبودند بلکه در قبر

بودند.

* «صوع» *

«صواع» پیمانہ .

«صوف» پشم. «اصواف» جمع.

* «صوم» *

روزه - « صیام » مانند آن « یا ایها

الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم ». (بقره ۱۸۲)
ای کسانی که ایمان آوردید بر شما نوشته شد روزه
چنانکه نوشته شد بر کسانی که پیش از شما بود، روزه در
قوم یهود بود و حضرت موسی علیه السلام آن چهل روز
که در کوه طور منتظر الواح تورات بود هر چهل روز
را روزه داشت و بر حسب گفتار کتاب تثنیه تورات باب
نهم آن در طول این چهل روز هیچ افطار نکرد و حضرت
عیسی علیه السلام بقول متی در باب چهارم نیز
چهل روز روزه وصال داشت بی افطار و البته این گونه
روزه معجز بود.

اما تکلیف روزه که امتان آنها روزه دارند
در قوم یهود روزه کیپور یعنی کفاره موکد است که
یک شبانروز از غرب آفتاب روزه می گیرند تا غروب
آفتاب روز دیگر و غیر آن در هر مصیبت و اندوه و یاد
آوری و قایع گذشته بسیار روزه مشروع بود و ذاتا روزه
عملی نیک شمرده میشود.

و در دین عیسی علیه السلام نیز روزه وارد است
و در انجیل متی فصل ششم که چون تورا روزه گرفتگی سر
خویش را روغن بز و روی خود را بشوی تا مردم
ندانند روزه گرفته بلکه خدا در پنهانی بداند و ترا
در پنهانی اجر دهد و اشاره بر روزه آنان در آخر این

عنوان خواهیم کرد انشاء الله .

اما مسیحیان روزه را واجب نمیدانند مگر قدمای طائفه معروف به کاتولیک و نسطوریه و جماعتی از کلیسای یونان و غیر آنان که ده هفته یا هفت هفته از روزه عید پاک روزه میداشتند و آنرا روزه کارم می - گفتند و شرائط آن را در طی قرون تغییر می دادند شمعی و حسن گفتند نصاری اول یکماه روزه میداشتند منطبق با ماه رمضان بود آنرا تغییر دادند و در بهار قرار دادند و بر عدد وی افزودند مراد همین روزه کارم است که در حوالی نوروز است یهود حکم و جوب روزه خود را تا امروز مراعات می کنند و روزه بزرگ می گویند در احادیث ما آمده است که چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت فرمود یهود مدینه روز عاشورا روزه می گرفتند و آنحضرت فرمود ما اولی هستیم بموسی علیه السلام و روز عاشورا روزه گرفت و امر بر روزه فرمود و این حکم باقی بود تا روزه ماه رمضان واجب شد و جوب روزه عاشورا منسوخ گشت اما استحباب آن باقی است و ما را در این باب سحنی است و روزه عاشورا همان روزه بزرگ است (رجوع به رمضان شود) باری در هرامتی روزه بود حتی در بسیاری کفار غیر اهل کتاب و یکی از علمای نصاری نوشته است روزه گرفتن هنگام بلا و مصیبت و استغاثه بخدا حکم مرموز طبیعت است که در حال اندوه و حزن قهاری طبیعی از کار میافتند و هاضمه و نامیه چنانکه باید کار نمی کنند از این جهت اقوام قدیمه ملهم بودند بر روزه هنگام سختی و تضرع و خضوع بخدا و ما معتقدیم هر چه انسان باشهوت نفسانی مبارزه کند و از طاعت نفس بیرون رود بخدا و عوالم مجردات نزدیک ترمی شود که شهوت ندارد و الله العالم .

« و ان تصوموا خیر لکم ان کنتم

تعلمون» (بقره ۱۸۴) روزه گرفتن برای شما بهتر است یا نیک است برای شما اگر بدانید . خداوند تعالی در این آیات از روزه فوائد و اوصافی بیان می کند که سورت و سختی آنرا از ذهن مکلفان دور دارد و آنها را آسان نماید . اول آنکه ایام معدود است یعنی چند روزی بیش نیست که شماره توان کرد و اگر بسیار بود و آسان شمرده نمیشد دشوار بود دوم آنکه مریض و مسافر روزه نگیرند و آنها که روزه برایشان دشوار است مانند پیران و صاحب عطش و زن که از روزه و رضاع یا آبستنی برنجی غیر قابل تحمل میافتند و جامع همه آنکه می توانند روزه بگیرند اما با رنج طاقت فرسا که تحمل نتوان کرد آنها هم روزه بگیرند و بجای هر روز یک مسکین را طعام دهند و اگر بیشتر دهد بهتر است .

سیم روزه گرفتن خود خیر است اگر بدانید . در مجمع البیان از هشام بن حکم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام علت روزه را پرسید فرمود تا مالدار و تهی دست مساوی شوند چون ثروتمند مزه گرسنگی را نهچشیده تا بفقر رحم کند خدای خواست تا مزه گرسنگی را بثر و تمند بچشاند تا برضعیف و گرسنه تر رحم نماید .

و از یکی از علمای نصاری نیز سخنی نقل کردیم اما علمای اخلاق از آیات کریمه و روایات ائمه علیهم السلام در فوائد روزه و قدرت پیدا کردن نفس بر اینکه با اخلاق انسانی نزدیک شود و تابع عقل گردد نه مانند حیوان پیرو طبع و شهوت تفصیلها دادند باید بدان کتب رجوع کرد تا سران تصوموا خیر لکم روشن شود . و از آنچه گفتیم معلوم شد که خیر لکم یعنی روزه گرفتن از نگرقتن بهتر است در نظر عقل و عرف و شرع مثل آنکه گویند انسان دیندار باشد بهتر است از اینکه بی دین باشد یا مسلمانی بهتر است از بت پرستی نظیر آنکه فرمود « و لو آمن اهل

حسب حساب و روایات درحوالی نوروز عجم بوده است که اول بهار است پس احتمال آنکه عاشورای اسلامی مطابق روزه بزرگ یهود باشد باطل است . باید دانست که در حواشی تفاوتیم قدیم و توقیعات آن اعیاد و روزه های یهود و نصاری را می نویسند و مردم بی اطلاع زمان ما که از اصطلاحات تفاوتیم خبر ندارند و از یهود یا نصاری زمان خود می پرسند آنها نیز اصطلاحات قدیم عربی را نمیدانند بعلمای سابق ودقت آنها بد گمان می شوند و بعضی می پندارند که روزه برامت های سابقه نوشته نشده یا شده و یهود و نصاری ب مهد ما از کتب خود حذف کرده اند .

اما چنانچه گفتیم اینها هیچیک صحیح نیست و برامت سابق روزه واجب یا مستحب بسیار نوشته شده .

واصطلاحات تفاوتیم همه صحیح است مانند یوم الشعانین روز افطار و صوم السلیحین روزه حواریین و امثال آن و کتب خاص باین فنون شرح هر یک را داده است و نصاری عهد ما همین معانی را باصطلاح دیگر و لغت دیگر تعبیر می کنند و خوانندگان نمیدانند و گاهی اصطلاح نصاری نسطوریه (آسوریان مشرق) باملکانیه (کاتولیک ها) اندکی فرق دارد و تمجیل در رد علما نادانسته صحیح نیست . گاهی هم اصطلاحات دینی و روزه و اعیاد شبیه بیکدیگر ندانند بنطیقی یعنی پنجاهم روزی است که باعتماد آنها روح القدس بمد ازعروح حضرت عیسی باسما از آسمان نازل شد مانند زبان آتشی و حواریین و حضرت مریم سلام الله علیها را متبرک و روشن ساخت و بتبلیغ دین امر کرد ، اصطلاح فرنگی آنهام پنظاکود است و گاهی دو اصطلاح دورند مانند عید فصح و عید پاک هر دو یکی است بدولفظ .

الکتاب لکان خیراً لهم» (آلعمران ۱۱۰) « ولا تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم » (نساء ۱۷۱) « فان یتوبوا یک خیراً » (توبه ۷۴) الی غیر ذلک ومعنی آن نیست که مختارند روزه بگیرند یا نکیرند و اگر بگیرند بهتر است تا روزه مستحب باشد با آنکه واجب بودن روزه رمضان از ضروریات دین اسلام است .

« احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نساءکم » (بقره ۱۸۷) حلال شد برای شما در شب روزه نزدیکی با زنانتان ، رفث کاری است که از صریح گفتن شرم دارند رجوع به رفث شود .

« ثم اتموا الصیام الی اللیل » (بقره ۱۸۷) رجوع به خیط و آیه « حتی یتبین لکم الخیط الابیض » شود « ففدیة من صیام او صدقة او نسك » (بقره ۱۹۶) اشاره بر روزه كفارة است در حج رجوع به حصر شود .

بعضی روزه ها برای كفارة است و در علم فقه مفصل آمده . روزه های مستحب بسیار است .

در بعضی روایات آمده است که روزه عاشورا یعنی دهم محرم ابتدا واجب بود و پس از آن نسخ شد و استحباب آن باقی ماند و با قطع نظر از سند بنظر این بنده نویسنده بر حسب قواعد حساب و معلومات تاریخ صحیح نیست . چون روزه عاشورا نزد یهود که روزه بزرگ گویند در دهم ماه اول پائیز است نزد آنان و پیوسته در پائیز واقع میشد و تا کنون همچنین است اما عاشورای مسلمانان پیش از آنکه نسیء حرام شود و برافتند یعنی پیش از حجة الوداع سال آخر پیغمبر صلی الله علیه و آله است در محرم در بهار واقع میشد و واقعه غدیر خم بر

واگر این سخن صحیح بود هرگز رؤیت هلال برای اثبات هیچ وقتی محل حاجت نبود. و اتفاقاً روایاتی هم وارد است که ماه رمضان هرگز ناقص نخواهد بود و صاحبان این قول را اصحاب عدد گویند و در شیعه امامیه بسیار ضعیف است چنانکه ابوریحان گوید گروهی منحل بشیعه که باطنیه می گویند این قول باطل را پذیرفته اند و تحقیق بیشتر در کتب فقه و حدیث است.

و مرحوم علامه مجلسی در چهاردهم بحار فصلی مشبع آورده و سخنان ابوریحان بیرونی را نقل کرده است و اگر ترس تطویل و مساللت نبود همه مطالب بحار را نقل می کردیم ولیکن وضع این تالیف بر اختصار و اکتفا بقدر لازم است.

* «صید» *

شکار کردن. گرفتن حیوان غیر اهلی که آسان بدست نمی آید. «اصطیان» مثل.

«و اذا حللتم فاصطادوا» (مائده ۲) چون از احرام بیرون آمدید شکار کنید یعنی جائز است نه واجب. گویند امر در جائی که مضنه حرمت باشد دلیل وجوب نیست.

«لیبیلو لکم الله بشی من الصید تناله ایدیکم و رما حکم» (مائده ۹۴) خدا شمارا میازماید بعضی شکارها که دست یابنیزه شما بآنها می رسد یعنی در حال احرام خدا امتحان می کند شما را و حیوان را در دست رس شما قرار میدهد تا معلوم شود از اومی ترسید و اجتناب می کنید یا نه.

این آیه شامل حیوان حلال گوشت و حرام گوشت می شود مانند روباه و شغال و درند گانی که قصد انسان نکنند و تفصیل احکام صید در فقه است.

«احل لکم صید البحر و طعامه متاعاً لکم و للسیاره» شکار دریا و خوردن آن برای شما

« فمن شهد منکم الشهر فلیصمه » (بقره ۱۸۵) در شه و شهر ذکر آیه گذشت اکنون گوئیم روزه گرفتن بدیدن ماه واجب است و مراد از شه و دیدن هلال است و خداوند در قرآن فرمود « یسئلونک عن الالهة قل هی موافیت للناس و الحج » هلال را برای تمیین اوقات و زمان حج معین فرمود و پیوسته از عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله تا امروز برای دانستن آغاز و انجام روزه برویت هلال اعتماد می کردند و برای دیدن ماه نو بیرون میرفتند. اما ملاحظه اسماعیلیه و امثال آنها اختلاف مسلمانان را در هلال نپسندیدند و می گفتند همه ملت ها در تمیین اعیاد و اوقات مواسم خود منفقد یهود و نصاری روزی را اول ماه قرار میدهند و همه بر آن اتفاق دارند اما مسلمانان چون بنا بر رؤیت گذاشته گروهی گویند دیده شد و گروهی گویند دیده نشد و میان آنها خلاف می افتد و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از رؤسای آنان نقل کرده است که بر رؤیت هلال طعن زدند و گفتند یهود و نصاری برای تعیین اوائل ماه و اوقات روزه بجدولها از رؤیت هلال بی نیاز شدند و چیزی که متشابه است یعنی هلال متوسل نکشند و بقاء ده ثابت و مستمر عمل کردند آن گاه جدا ولی از آنها نقل کرده است که اعتبار بهیچ یک نیست و گوید حبش حاسب و محمد بن جابر بتانی جدولهایی برای اوائل ماه قمری ساخته بودند و این رؤسای فرقه باطنیه همان جداول را گرفته تصرف کردند و در کتاب دیگری گفته بعضی از این جداول را یکی از ائمه ظاهریین هم نسبت دادند.

و جدول حبش همان است که یکماه را سی و یکماه ۲۹ گیرند و آنکه گوید ماه رمضان همیشه سی روز است و شعبان بیست و نه روز اصلاً از همین طائفه گرفته.

هم بر این عقیده باشند.

باری یهود بنی قریظه مرتکب چنین عمل شدند با پیغمبر صلی الله علیه و آله عهد صلح بستند و مسلمانان از جانب آنها کس متعرض حال آنها نمی شد اما وقتی غزوه خندق بر پا شد و چنان پنداشتند قریش و طوائف عرب بر مسلمانان غالب میشوند پنهانی بیاری آنها شتافتند و تحریرشان کردند بر جنگ با مسلمانان و عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکستند و بیاری احزاب لشکر فرستادند اما پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از انجام جنگ خندق و گریختن احزاب قلمه بنی قریظه را محاصره فرمود بیست و پنج روز تا کار بر آنها سخت شد و تسلیم شدند و پس از مشورت و بحکم سعد بن معاذ رضا دادند و او حکمی کرد که مستحق آن بودند برای ملتی که بامور معنوی پای بند نباشد و عهد شکستن را بچیزی بشمارد جز شکستن و مستأصل کردن و از بیخ برانداختن مجازاتی یافت نمیشود و گرنه مستحق سخت تر از اینند چون سعد بن معاذ حکم داد بآنکه جنگیان کشته شود و زنها و بچه ها و ضمناً اسیر و بنده و اموالشان را تقسیم کنند و املاک آنها میان مهاجران قسمت شود حضرت فرمود سعد بن معاذ حکمی کرد که خدا از بالای هفت آسمان حکم فرموده بود .

* «صیف» *

صیف تابستان .

« ایلافهم رحلة الشتاء و الصیف »

(سوره قریش) مفسران گفتند قریش تابستان سفر بشام می کردند و زمستان یمن چون حجاز زمین خشک است و از نعمت های الهی محروم و جز اندک محصول در آن نیست اما یمن و شام زمینهای پسر نعمت است و مردم حجاز باید حوائج خویش را به

حلال گشت و آن بهره شماست و نیز بهره مسافران است .

* «صیر» *

«صیرورة» گردیدن و شدن.

«مصیر» سرانجام .

« الا الی الله تصیر الامور » (شوری

۵۳) سوی خدا برمی گردد همه چیز . تانه پنداری که ظلم و جور و گناه از میان میرود و فانی میشود و ظالم هر چه برد و مظلوم هر چه کشید کشید . خدا همه را میداند و جزا میدهد .

«صیاصی»

جمع صیصیه بمعنی قلمه و پناه گاه لشکریان

است « و انزل الذین ظاهروهم من اهل

الکتاب من صیاصیهم » (احزاب ۲۶) .

اشاره بواقعه یهود بنی قریظه است که در جنگ

خندق به پشتیبانی کفار آمده بودند و پیش از آن

عهد و پیمانی با رسول خدا داشتند که اعانت دشمنان

اونکنند و این عمل که فسخ عهد یکطرفه است در

مذهب سیاست و جنگ بدتر از ارتداد است نه میان

بت پرستان و نه میان اهل کتاب و نه مسلمانان مجاز

و قابل عفو نیست اکنون هم اگر ما بشنویم مردمی

یا اهل کشوری یاد ولتی عهد و پیمان جنگ یا صلح

بینند یا تمهد مالی کنند آنگاه عهد بشکنند عقلای

جهان نبودن چنین جماعتی را در عرصه گیتی واجب

می شمارند چون که وجود این چنین امت وضع

زندگی جهان را مختل می کند

آنکه همه همش در منفعت و قدرت

باشد . اگر سود خود در کاری بیند و قدرت بر آن

داشته باشد همان کند و نیندیشد که عمل او موجب

نقض عهدی است که با دیگری بسته ، حقیقه و جوود

این جماعت عهد شکن مضراست ولو امتی بزرگ

بدرقه رهنم شود همت شحنة النجف
و بنظر غالب مفسرين ماسوره لايلاف مرتبط
به سوره فيل است و لام حرف جر در لايلاف بر حسب
قواعد نحوی متعلق به «فجمله كمصف ماكسول» در
سوره فيل است و برای تکميل اين معانی رجوع به
فيل و قریش شود.

و در اينكه لفظاهم يك سوره اند و بسم الله میان دو سوره
لازم نیست یا لفظا دو سوره اند و در معنی يك سوره و
میان آنها بسم الله لازم است خلاف است شهيد در
شرح لمعه موافق اصول و قواعد مذهب گويد
بسم الله بايد گفت چون قرآن مشهور تحريف نشده
است و همه بسم الله داشته است .

اما شيخ ابوالفتوح فرمود میان آنها بسم الله
نبايد گفت و در مرد و قول اين هر دو را در نماز پس از
حمد بايد خواند برای کسی که يك سوره كامله را
واجب ميداند اما آنکه سوره را واجب نمی داند
یا بيمعز سوره اکتفا می کند می تواند بيکی از اين
دو سوره پس از حمد قناعت کند.

* «حرف الضاد» *

«الضأن» ميش در مقابل بز

«ثمانية ازواج من الضان اثنین

ومن المعز اثنین» . (انعام ۴۳)

«ضبيح» صوت سينه اسب هنگام تاختن

«والعاديات ضبيحا» سوگند با سب های تازه
نفس زنان .

* «ضجع» *

ضجع بن وزن قتل و ضجوع بر وزن

غروب بپهلوخفتن مضجع جای خفتن مضاجع
جمع .

«فعضوهن واهجر وهن في المضاجع

اضر و بوهن» (نساء ۳۴) خطاب با شوهران

تجارت از يمن یا شام فراهم کنند و رحلت زمستان
و تابستان اشاره باین است و بسیار بود که تجار شام
و يمن متاع به مکه می آوردند از دریا درجده عرضه
می کردند و آنکه از خشکی می آمد در ابطح و
محصب . و بقاعده تجارت قریش منحصر به خرید
حوائج خویش نبود چون از این گونه معامله مالی
بدست نمی آید تا چیزی بخرند لابد حوائج اهل
شام و ماوراء شام را که از هند یا آفریقا می آمد یا
حوائج اهل يمن و مادون آن را که از روم و بلاد شام
می آمد قریش از آنها می خریدند و باینهائی فروختند
و از این راه ممکن بود مال بدست آید . و اکنون
هم بحرا حمر شاهره تجارت است و آنوقت سواحل
عربستان به جای بحرا حمر راه تجارت بود.

در تفسیر ابوالفتوح فرماید ایلاف آن باشد که
کسی را بخفارت در راهی ببرد و گفتند مراد بایلاف
الف دادن باشد من قولهم الف بكذا و الف فلان
بكذا و اصل کلمه این است و این قول مشتمل است
بر دو معنی برای آنکه خفیر الف دهد کاروان را و انس
دهد و خوف و وحشت ببرد یعنی کار قریش را نظام
دادیم انتهى و خفارت بخواه مجمله بدرقه و نگا -
هبانی رفتن است و خفیر راه شناس و بدرقه رو در
کاروان برای نگهبانی و حفظ .

و معنی ایلافهم رحله آن است که ما کعبه را
محترم ساختیم و از خرابی حفظ کردیم و سود آن به
حال قریش بود که حرمت خانه مغظمه بدرقه و نگا -
هبان کاروان آنها شد و در دو سفر تابستانی و زمستانی
محتاج بیدرقه و کاروان سالارانسانی نبودند . هر
جا در راه میرسیدند بحرمت خانه خدا کسی متعرض
آنها نمی گشت .

شاعر گفت .

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بسدی

ایستاده بود و خندید پس او را مژده دادند به پسری بنام اسحق و اسحق در زبان آنها بمنی تضحک است یعنی میخندد و اگر زن پیر را بشارت دهند توجوان می‌شوی و بچه می‌آوری البته شادان خواهد شد خواهد خندید .

* «ضحی» *

در آفتاب بودن . عرق کردن . سخت شدن روشنی روز ضحی روشنی روز و چاشنگاه .

«و انك لا تظماً فیها ولا تضحی»

(طه ۱۹) تودر بهشت تشنه نشوی و نه از گرمی آفتاب گزند بینی «والشمس وضحاها» سوگند به خورشید و روشنی او

صلوة الضحی نماز چاشنگاه نمازی است در رقه اهل سنت مستحب است .

* «ضرب» *

زدن، رفتن و سیر شتاب کردن، بیان کردن.

«فاضربوا كل واحد منهما مأثمه جلدة.»

زن و مرد زنا کار هر يك را صد تازیانه بزنید .

«و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم

جناح ان تقصروا» (نساء ۱۰۱) .

چون در زمین سیر کنید گناهی بر شما نیست از نماز بکاهید . و این سیر کردن در نزد ما رفتن يك مرحله است یعنی باندازه سیر کاروان اسب و شتر و امثال آن در يك روز و آنکه کمتر از این رود راه عادی رفته و سفر نکرده است . فسرق نمی‌کند این اندازه مسافت در شهر میان کوچه و خانه‌ها باشد یا در مزارع و باغها یا در زمین خشک چنانکه اگر مقدار مسافت نیمی در شهر و میان سراها و خانه‌ها و ساختمان‌های مردم باشد و نیمه دیگر در باغها و اجا - لیزها یا در بیابان همه بهم متصل می‌شود و يك سفر محسوب است بلکه اگر شهری از اول تا آخر آن هشت فرسخ باشد و کسی از این سوی بدان سوی

است که اگر ناسازگاری و سرکشی از زنان دیدید ابتداء آنها را موعظه و نصیحت کنید و بدی عاقبت ناسازگاری را با آنها بگوئید و اگر سود ندارد در بستر از آنها جدا بخواهید و اگر آنها سود ندارد بزنید . چون زنان بیشتر تابع میل و عواطف خویشند و کمتر بمقتضای عقل رفتار می‌کنند و آنکه تجربه دارد و عاقلتر است باید زیر دست را نصیحت کند اما خواهی بدید در رختخواب جدا برای زن دلیل عدم محبت شوهر است بدو و آن تادیب عاطفه است و اگر مفید نیفتد بزنید که تادیب نفس حیوانی و تنبیه بر عاقبت بد نشوز است و این پس از آن است که فرمود الرجال قوامون علی النساء (رجوع به رجل شود) والله العالم

«تتجافی جنویهم عن المضاجع یدعون ربهم» (سجده ۱۶) وصف سحر خیزان است که از رختخواب بر می‌خیزند برای عبادت .

«قل لو كنتم فی بیوتكم لبرز الذین

كتب علیهم القتل الی مضاجعهم» (آل عمران ۱۵۴) اگر شما در خانه بمانید کسانی که برای آنها مقدر شده کشته شدن بقتلگاه خود می‌روند و این دلیل جبر نیست چون علم خدا تعلق گرفته است که آنها با اختیار خواهند رفت مثلاً در خانه نشسته در دلش شوری می‌افند و هوس تفریح یا ملاقات یا مصلحتی می‌کند و بمیدان جنگ می‌رود باطمینان آنکه در جای خطر ناک نخواهد رفت و اتفاقاً می‌رود و به جای خطر ناک می‌رسد و کشته می‌شود .

* «ضحکت» *

خنده . بعضی گویند بمنی حیض شدن هم آمده است .

«و امراته قائمة فضحکت» . (هود

۷۱) اشاره بحضرت ابراهیم و زوجه‌اش ساره است که چون فرشتگان بحضور ابراهیم آمدند تا او را مژده باسحق دهند و از طعام ابراهیم نخوردند ساره

رود باید نماز را بشکنند و روزه را افطار کنند .

ضرب بیان کردن. تنها در ضرب مثل یعنی مثل زدن استعمال می شود و بیان لازم معنی است مانند «وتبین لكم كيف فعلنا بهم و صربنا لكم الامثال» (ابراهیم ۴۵) برای شما معلوم شد که با کافران پیش چه کردیم و برای شما مثلها زدیم. اصل ضرب اینجا بمعنی برپا کردن و نصب کردن است مانند ستون یا خیمه که برپا کنند و در قرآن کریم است «ضرب بینهم بسور» یعنی میان آن دو گروه دیواری برافراشتند و مثال اصلا بمعنی نقش و مجسمه و صورت است و ضرب مثل یعنی صورت و مجسمه و نقشی را در پیش نظر کسی نصب کردن تا بنظر کردن در آن همه خصوصیات اشیاء را دریابد و بیان کردن لازم این گونه نصب صورت است :

«ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من

يحيى العظام وهي رميم» (یس ۷۸) .

برای ما مثلی زد و خلقت خویش را فراموش کرد گفت کیست که استخوان هارا هنگامی که پوسیده شود زنده کند یعنی برای ما بیانی کرد و بگمان خویش مطلب را آشکارا ساخت که استخوانها پوسیده است و باز گردانیدن آن محال است .

«كذلك يضرب الله الحق والباطل»

(رعد ۱۷) خدای چنین بیان می کند حق و باطل را

«فاضرب لهم طريقا في البحر يبسا»

(طه ۷۷) آشکار کن و پدید آور برای ایشان راهی

خشک در دریا تا داخل شوند آنها در آب چنانکه

گوئیم فلان در مسافت برود خانه رسید و باب زد

«ضرب» فرو خوابانیدن فرو گذاردن .

«وليضربن بخرمهن علی جیو-»

«بهن» (نور ۳۱) زنان باید خماری معنی پوشش سر

خود را بر گریبان خود بخوابانند

ضرب بمعنی باز-اشتن «افضرب عنکم الذکر صفحا» (زخرف ۵) آیا پند (قرآن) را از شما باز میداریم و از شما می گذریم و صرف نظر می کنیم بعلمت این که شما در خطا از حد و اندازه بیرون رفته اند.

* «ضرب» *

ضرب. گزند رسانیدن ضربفتح ضادم بدین معنی است . ضربضم فقیر و بی چیز شدن. لاغر شدن بیچاره شدن، رنج و سختی «علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهدت یتیم» (مائده ۱۰۵) بر شما باد که غم خویش خورید. کسی که گمراه باشد شما را زیان ندارد اگر خود شما راه یافته باشید. شاید بعضی بنمایند این آیه منافی امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد است آیا بعضی گویند منسوخ است به آیه جهاد و امثال آن اما حق آن است که هیچ آیه در سوره مائده منسوخ نیست. و این آیه برای تسلی خاطر مسلمانان فیور است که از دیدن فساق و کفار رنج می بینند و اندوه حال آنها می خورند خداوند فرمود پس از پند و تعلیم و نصیحت اگر باز گروهی از شما نپذیرفتند غم مخورید چون شما بتکلیف خویش عمل کرده باشید و هدایت ، یافته گناه گناه - کاران را بر شما نمی نویسند.

«لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلى الوارث مثل ذلك» (بقره

۲۳۳) نباید گزند و زیان برساند مادر بفرزند

خویش و نه پدر بفرزند خویش و فرزند همچنین

نباید ضرر رساند پدربیا مادر.

مضاره از باب مفاعله گاه بمعنی ضریعنی زیان

رساندن است و گاهی اخص از آن بمعنی زیان

بکسی برای مخالفت و آزار او و بی آنکه آزار کننده

را سودی رساند. عوام امروز لجاجت می گویند.

اما (لا یضارا لابوان بولدهما) پدر و مادر به فرزند خود زیان نرسانند ذهن بآن مورد منصرف میشود که فرزند از همان پدر و مادر است .

آن مضاره که نهی فرموده است باید گفت مطلق آزار و زیان و تقصیر در حفظ و نگاهداری و پرورش طفل مقصود است که مردم خود تشخیص میدهند و در حدود و عبارات نمی گنجد خود مردم وقتی رفتار پدری یا مادری را با فرزند بی بند تشخیص می دهند که آیا او با همه فرزندان برابر رفتار کرد یا یکی را ترجیح داد یا زیان و آزار با آنها رسانید یا خیر و صلاح آنها را رعایت کرد خدای فرمود «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً» .

فرزند علاوه بر خوراک و لباس نازکش می خواهد کودک کی که نازکش ندارد خود را تنها و آواره و دشمن همه چیز فرض می کند همیشه دل مرده و ناامید است مانند کسی که اصل مایه زندگی را گم کرده است راندن و بی اعتنائی مادریا پدر بطفل و اظهار محبت نکردن مضاره است این او امر و نواهی با عادت مردم خشک و سنگین دل سخت مبیسن است چون بنظر آنها وظیفه نسبت بفرزند همان نفقه و کسوه یعنی خوراک و پوشاک و مسکن است و آن بقواعد فقهی بر مرد واجب است نه بر زن و آن اظهار محبت و خوشروئی و دل داری و رسیدگی و پرستاری که طفل یقین کند پدر یا مادری نگران حفظ او است در برابر آسیب روزگار حامی دارد در فقه اندازه و قاعده ندارد آنرا مکلف خود دانند و خدای خود محبتی است که خداوند در دل پدر و مادر قرار داده است طفل در هر صدمه گوید ای مادر ای بابا اگر جواب آنها را نشنود خود را تنها و ناکام می بیند و بر پدر و مادر بر آوردن این حاجت در عاطفه تکوینی واجب است و این آیه آنرا تأیید فرمود

شاید توهم شود که اگر می فرمود «لا یضار الابوان بولدهما ولا الولد با بویه» مختصر تر بود همین معنی داشت چرا بدین تفصیل ادا فرمود گوئیم عمده توجه نهی بروش جاری میان زنان و شوهران است که زن بعلتی از شوهر اول که از او فرزند دارد جدا می شود و شوهر تازه اختیار می کند و بدین سبب وظائف خویش را نسبت بفرزند شوهر پیشین رها می کند و با او آن رفتار نمی کند که زوج پدر او بود، خدا خواست باین فرد که مهمترین مورد حکم است تصریح کرده باشد فرمود «لا تضار والدة بولدها» اگر زن شوهر تازه کرده باشد فرزند پیشین از فرزند او بیرون نرفته است همچنین مرد از زنی فرزندان دارد و بعلتی از او جدا شده زن تازه می گیرد نباید بسبب عشق بزنی تازه فرزندان خود را که از زن پیش دارد از خود براند، و اظهار محبت نکند و عنایت خویش را از آنها دریغ دارد چنانکه عادت مردم است خدا فرموده و لا مولود له بولده، آن مرد که فرزند از زن پیشین دارد باز فرزند برای او متولد شده است و نباید میان او و فرزند زن تازه فرق گذارد آنگاه فرمود فرزند هم همین حکم دارد نباید از عنایت و طاعت و رسیدگی پدری که زن تازه گرفته و او را رها کرده است امتناع کند یا از مادری که شوهر تازه کرده و فرزند شوهر پیشین را از خود رانده فرزند با او بانظر کینه و عداوت نگردد چنانکه عادت مردم است بلکه باید با او همچنان رفتار کند که او را نرانده بود زیرا که وارث است و او هم مانند دیگر فرزندان از پدر و مادر ارث می برد . از این جهت فرمود « و علی الوارث مثل ذلک » و فرمود علی الولد تا اشاره بعلت هم کرده باشد والله العالم .

ایستاده و چون سختی ورنج او را برداریم بگذرد گوئی برای دفع آن رنج بدعای ما متوسل نشده است .

انسان همچنان که کشت و عاطفه دارد نسبت بحفظ ذات خود و رغبت بخوردن و آشامیدن و فرار از دشمن و محبتی بفرزند و پندرو مادر و انس بهم نوع خویش و گریز از تنهایی بالجمله هر چه مصلحت زندگی شخص و اقربا و نوع او است خدایتعالی مهر آنرا ذردلش انداخته است .

انسان آب و سبزه را خوش دارد برای آنکه آبادی جهان بدان است و روزی وی از آن وانس بهم نوع زادوست دارد برای آنکه مدنی بالطبع است و حاجت دارد بیاری افراد و هکذا و یکی از این عواطف توجه و امید نجات بجائی است و وقتی گرفتار سختی و بلائی شود و راه نجات را از همه جهت بر خویش مسدود بیند. مثلا آنگاه که عزیزش بیمار شود و طبیب از علاج فروماند و راه چاره را بسته بیند یا در دریا گرفتار گردباد شود و کشتی بشکند و نجات دهنده نباشد و خود را مهیای مرگ بیند باز در قلب خود چنین می یابد که بجائی دل بند است و از آن امید نجات دارد. یا وقتی در عظمت جهان و بزرگی اجسام وی و گردش آنها بنظم و ترتیب اندیشه کند و کوچکی جسم خود که نسبت با این جهان عظیم هیچ است در خاطر آورد و خود را با این که هیچ است اشرف مخلوقات جسمانی بیند به قلم خود می اندیشد قهراً پیش قوه عظیم که این دستگاه با عظمت را دون او قرار داده خاضع و خاشع می شود یعنی نزد این قوه عظیم لایتنهای نمازمیکندارد همچنانکه سایر عواطف بی علت نیست و شیفنگی بی باغ و سبزه برای غرضی است عاطفه خضوع و خشوع و نماز و حاجت خواستن در وقت اضطرار بی سبب و عبث نیست اما که تاه فکرا ن وقت سختی بماطفه طبیعی توجه بخدا می کنند و چون سختی گذشت منکر می شود مانند گرسنه که غذا خورد و سیر شد غذا را بد و ناگوار می بیند.

است هر مردوزن باید خود کار خود را بسنجند که آیا در رفتار خود با فرزند زیان و آزاری رسانیده است و آیا عشق هر یک بزین و شوهر جدید خود سبب بی مهری و ترک آن فرزند شده و آیا بدین بی مهری چه اندازه ضرر بفرزند زده اند خود را بهمان اندازه مسئول پروردگار و عاصی و معاتب دانند .

«ولا تضا روهن لتضیقوا علیهن»
(طلاق ۶) آزار بزنان نرسانید تا بر آنها تنگ گیرید .

زنان را آزار کردن و تنگ گرفتن تا ناچار شود به بخشیدن مهر و امثال آن حرام است و تعیین حد این سخت گیری چون در فقه اندازه ندارد و مرد خود داند با خدای خود که رفتار او با زن چگونه است شاید از خوراک و پوشاک و مسکن چیزی نگاهد و حق دیگر را ادا کند اما خود میدانند که رفتارش مضاره است و زیان و آزار هست یا نیست و در شرع اسلام بسیار او امر و نواهی است که حد و اندازه آنرا نمیتوان چنانکه فقها می کنند تعیین کرد مانند «عاشروهن بالمعروف و جادلهم بالتی هی احسن» و امثال آن بسیار. معاشرت نیکو و پسندیده کدام. و مجادله بروجه نیکوتر چگونه است و در نظیر این درباره قیم صنما فرموده و الله یعلم المصلح من المفسد و بعضی پندارند که چون این امور اندازه ندارد واجب نیست یا گویند او امر اخلاقی است و او امر اخلاقی هم واجب نیست و هر يك را در مجل خود رد کرده ایم.

«و اذا مس الانسان الضر دعانا لجنبه او قاعدا او قائما فلما كشفنا عنه ضره مر كان لم یدعنا الی ضره» (یونس ۱۲)
چون انسان را رنج و بیچارگی رسد ما را می خواند خوابیده باشد (مانند بیمار) یا نشسته یا

رجوع به آیه «اذا مس الانسان الضر» شود در -
همین عنوان .

«فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا
اثم علیه» (بقره ۱۷۳) .

هر کس بیچاره شود (ناچار از خوردن میته)
که ظلم نکرده باشد و از اندازه نگذرد گناهی
بر او نیست .

و هر حرام هنگام ناچاری حلال می شود . در
باغی سه قول است یکی آنکه طالب لذت و راغب
آن که میته خورد نباشد . دوم آنکه در خوردن افراط
نکند و عادی را بقصیر تفسیر کرده است سیم آنکه
باغی بر امام عادل نباشد .

و معنی اول مناسبتر است یعنی از روی شهوت
و رغبت نخورد و از آن کراهت داشته باشد و این از
لوازم ایمان است و نیز بیش از اندازه ضرورت
نخورد .

و تا بیداین معنی می کند که (در سوره مائده)
فرمود «فمن اضطر فی مخصمة غیر متجائف
لا اثم» کسی که ناچار شود در هنگام قحطی و مجاعه
و مایل بگناه نباشد خدا آمرزنده و مهربان است
غیر متجائف لاثم بجای باغی است و در بعض
آیات که باغی و عادی را استثنا نکرد بوضوح آن
اکتفا کرد که البته از لوازم ایمان است .

ضراء سختی و بیچارگی و رنج در مقابل
نمء و سراء و گاهی با بأساء ذکر می شود .

باساء ترس از جنگ و دشمن است و ضراء
بیچارگی و فقر و بیماری و امثال آن . ضراء گاه به
معنی ضرر و زیان است و گاه خصوص زیان رساندن
بی آنکه بحال خود فائده داشته باشد مانند مضاره
که عوام لجبازی می گویند .

«ولا تمسکوهن ضرا لتعتدوا»
(بقره ۲۳۱) و زنان را برای آزار و زیان رسانیدن

در یکی از تفاسیر که در خاطر من نیست شاید
روح البیان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که کنار شط با جماعتی نشسته بود
کسی پرسید خدایا بمن بشناسان آنحضرت فرمود
مرد را در شط انداختند و او پیوسته در آب دست و
پا میزد و یاری می طلبید تا او را نجات دهند آن
حضرت منع می فرمود تا مرد غریق از همه نومید
شد از مصیبت قلب فریاد بر آورد یا الله آنحضرت امر
فرمود او را گرفتند و بر بساط نشانیدند و خدمت او
عرضه میداشت یا بن رسول الله من خطائی نکردم که
مستحق غرق شدن باشم سؤالی کردم و تحقیقی
خواستم آنحضرت فرمود در اول که مشرف بر غرق
شدی متوسل بمأمی گشتی و چون ما اجابت نکردیم
در باطن دل خود یافتی که بجائی امید داری بفریاد
تو رسد آنگاه خدای را درک کردی و یا الله گفتی .
خواستم بتو خدا را بشناسانم .

نظیر این آیه در قرآن بسیار است دلیل بر آنکه
دانش حق ذوات را فطری است .

دانش دانش است کان فکری است
و هنگام بیچارگی و سختی توجه بدان ظاهر
میشود .

مانند «اذا مسکم الضرفی البحر ضل
من تدعون الا اياه» (الاسراء ۶۷) .

«و اذا مس الناس ضرر عوا ربهم»
(روم ۳۲) الی غیر ذلك .

اضطر از مجبور کردن . بیچاره کردن
بیچاره شدن .

«و من كفر فامتعه قليلا ثم اضطره
الی عذاب النار» (بقره ۱۲۶) هر کس کافر
شود او را بهره مند میسازیم اندک (مدتی از نعم دنیا)
آنگاه او را با جبار سوی عذاب آتش میبریم .

«امن یجیب المضطر اذا دعاه»

نگاه ندارید تا بر آنها ستم کنید. نظیر آن گذشت

«لاتضاروهن لتضيقوا عليهن» .

«والذین اتخذوا مسجدا ضارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین» (توبه ۱۰۷)

گویند در مدینه غیر مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نه مسجد دیگر بود که باذان بلال نماز می خواندند چون گاهی باران و سرما پیر مردان و ضمعا را از حضور در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع می گشت آنگاه که آنحضرت آهنگ غزوه تبوک فرمود منافقین مسجدی ساختند بقصد آنکه مسلمانان در آنجا حاضر نشوند و امانای مسجد از قصد مسلمانان آگاه گردند برای نصاری نواحی تبوک و شام جاسوسی کنند و معتقد بودند مسلمانان در غزوه تبوک شکست میخورند و دشمن غالب میشود و منافقین برای خوش خدمتی منظور نظر غسانیان واقع کردند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستند در مسجد آنها نماز بخواند آنحضرت عذر آورد که آماده سفر است و فرصت نیست .

چون از تبوک بازگشتند امر فرمودند آن مسجد را سوختند و ویران ساختند . و در روز الانف گوید امانای مسجد دوازده تن بودند همه منافقین و نام آنها در سیره آمده است و هم گوید جوانی که از این حيله و مکرها خبر نداشت و قرآن را جمع کرده بود آوردند و امام مسجد کردند او هم بحسن ظن بآنها اعتماد کرد چون ظاهراً مسلمان بودند و این جوان نامش مجمع بود و امامت می کرد و عمر او را منع کرد از امامت همه جا مجمع گفت من از کار و قصد و حيله آنها خبر نداشتم عمر اجازه داد.

«من بعد وصية يوصي بها او دين غير مضار» (نساء ۱۲) ارث پس از دین یا وصیتی است

که میت کرده یا (وصیتی) که زیان نرساند (بوآرت). رجوع به جنف شود. و در آنجا گذشت که وصیت مضار آن است که بیش از ثلث باشد و نیز در آنجا گفتیم منجزات مریض از ثلث است نه از اصل چنانکه بیشتر اهل حدیث گفته اند و تفصیل آنرا در حواشی وافق و وسائل و غیر آن نوشته ایم که منجزات مریض هم وصیت است و باید از ثلث بیشتر نباشد. اهل حدیث گویند امام فرمود انسان تا زنده است بمال خویش اولی است و اگر گوید پس از مرگ من صرف کنید بیش از ثلث روانیست گوئیم این حکم کلی منصرف بنالاب احوال انسان است و آن وقتی است که سالم است و غیر مجبور و تخصیص و قید برای هر حکم کلی بسیار است مثلاً می گویند انسان تا زنده است بمال خویش اولی است و آن مقید است چون اگر هنوز بالغ نشده باشد یا پیر خرف کشته و تدبیر مصالح خود را نداند یا مجنون باشد یا سفیه و حاکم شرع او را ممنوع کرده باشد از تصرف در مال خود، یا بدهکار و رشکسته باشد یا مرضی یا زخمی بدور رسیده که از حیات نومید باشند در همه این صور اگر چه زنده است اولی تر نیست بمال خود و اهل حدیث استثنائاً های دیگر را قبول کردند و استثنای مریض مشرف بموت را با آنکه در روایات متواتره ثابت و وارد شده و مشهور است نپذیرفته و این از عجایب است که سر آن بر ما مجهول است و همه کس میدانند قید و تخصیص رسمی است دائر و قانونی رائج. نظیر آنکه بگویند زن توتا در عقد تست نفقه او با تست و هر وقت از حیاله تو بیرون رفت با خود اوست با آنکه ممکن است زن عقد شده (هنوز زفاف نکرده و تمکین ننموده باشد یا صغیره باشد) و با آنکه در عقد او است نفقه بر او نیست یا مثلاً گویند خانه تا در ملک تست میتوانی اجاره بدهی هر گاه فروختی دیگر نمی توانی با آنکه ممکن است خانه در ملک تو باشد و

نگاه ندارید تا بر آنها ستم کنید. نظیر آن گذشت

«لاتضاروهن لتضيقوا عليهن» .

«والذین اتخذوا مسجدا ضارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین» (توبه ۱۰۷)

گویند در مدینه غیر مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نه مسجد دیگر بود که باذان بلال نماز می خواندند چون گاهی باران و سرما پیر مردان و ضمعا را از حضور در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع می گشت آنگاه که آنحضرت آهنگ غزوه تبوک فرمود منافقین مسجدی ساختند بقصد آنکه مسلمانان در آنجا حاضر نشوند و امانای مسجد از قصد مسلمانان آگاه گردند برای نصاری نواحی تبوک و شام جاسوسی کنند و معتقد بودند مسلمانان در غزوه تبوک شکست میخورند و دشمن غالب میشود و منافقین برای خوش خدمتی منظور نظر غسانیان واقع کردند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستند در مسجد آنها نماز بخواند آنحضرت عذر آورد که آماده سفر است و فرصت نیست .

چون از تبوک بازگشتند امر فرمودند آن مسجد را سوختند و ویران ساختند . و در روز الانف گوید امانای مسجد دوازده تن بودند همه منافقین و نام آنها در سیره آمده است و هم گوید جوانی که از این حيله و مکرها خبر نداشت و قرآن را جمع کرده بود آوردند و امام مسجد کردند او هم بحسن ظن بآنها اعتماد کرد چون ظاهراً مسلمان بودند و این جوان نامش مجمع بود و امامت می کرد و عمر او را منع کرد از امامت همه جا مجمع گفت من از کار و قصد و حيله آنها خبر نداشتم عمر اجازه داد.

«من بعد وصية يوصي بها او دين غير مضار» (نساء ۱۲) ارث پس از دین یا وصیتی است

ضعف است نه هردو یعنی زیادت جزء معنی ضعف نیست اما تا زیادت نباشد آن یکی را ضعف نکویند
ضعیف سست ضعاف جمع مضاعفه یکی را دو کردن افزودن «فیضاعفه له اضعافا کثیره» (بقره ۲۴۵) آنرا چندین برابر بیفزاید.

«استضعاف» ضعیف شمردن.

«و نریدان نمن علی الذین استضعفوا»

فی الارض» (قصص ۵) میخواهیم بر آنها که ضعیف می‌شمردندشان در زمین منت بگذاریم. راجع
ببنی اسرائیل است که در دست فرعون ذلیل بودند و خدا خواست آنها را نجات دهد و دولت و عزت مرحمت کند.

«اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف

الممات» (اسراء ۷۵) خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه و آله تا دیگران حد خویش بشناسند یعنی ای پیغمبر اگر اندکی میل بدانیها می‌کردی دو برابر عذاب دنیا و دو برابر عذاب آخرت پس از مرگ بتو می‌چشاندم، این سخن را با پیغمبر گفت تا مردم مایوس گردند و توقع نکنند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از چند حکم سخت اسلام بگذرد و بوجهی احکام خود را با کفار نزدیک کند چون بعضی از مسلمانان چنین پیشنهاد میکردند و امید داشتند بدین وسیله صلح برقرار شود.

«فآتت اکلها ضعفین» (بقره ۲۶۵)

بساغ دو برابر میوه داد. ضعفین دو برابر است نه چهار برابر چون ضعف بمعنی دو چیز نیست.

همچنین «آتهم ضعفین من العذاب»

(احزاب ۶۸) آنها را دو برابر عذاب کن نه چهار برابر.

«لا تاکلوا الربا اضعافا مضاعفة»

(آل عمران ۱۳۰) ربا نخورید چند برابر.

چندین برابر هم نباشد حرام است و احکام ربا را در کلمه و با گفته ایم و شبهه که امروز می‌کنند معاملات

باز نتوانی اجاره بدهی چون محجور باشی یا مفلس یا پیش از آنکه تو آنها را بخری در اجاره دیگری بود و هكذا هزاران امثله از این قبیل میتوان آورد و در حاشیه مجمع البیان نوشته ایم اطلاق الوصیه علی منجزات من حضره الموت فی احادیث منهار وایة صفوان وابن ابی عمیر فی عمق المملوک من الاستبصار فی حکایة اختلاف ابن سبیرمه وابن ابی لیلی فلا یستبعد ادعاه شمول الایة حکم المنجزات لکونها وصیه و یویده الاخبار المتواترة التي تدل علی کونها من الثلث صریحاً.

«امن یحیی المضطر اذا دعاه و

یکشف السوء» (نمل ۶۲) کیست که بیچارگان را حاجت کند هر گاه او را بخوانند و سختی را بردارد چنانکه در تفسیر و اذامس الانسان الضر گفته شد توجه بخدا از عواطف انسانی است و عواطف دروغ نیست.

* «ضرع» *

تضرع زاری نمودن یتضرعون و یضرعون هر دو فعل مستقبل از تضرع است ضریع نوعی خارشتر است و آن گیاهی است بی برگ شتر آنرا می‌جود و در فارسی ژاژ می‌گویند و ژاژ خائیدن کنایه از سخنی است بیهوده که هیچ اثر نکند.

«لیس لهم طعام الا من ضریع»

(الناسیه ۶) باهل دوزخ طعامی ندهند مگر ضریع چیزی مانند خارشتر که نه فربه می‌سازد و نه دفع گرسنگی می‌کند.

اگر گوئی غیر ضریع نیز با آنها میدهند مانند زقوم گوئیم این از همان تقیید حکم کلی است که در عنوان پیش گفتیم درباره منجزات مریض.

* «ضعف» *

ضعف بفتح ضاد و ضم آن سست شدن و ضعف بکسر ضاد مانند چیزی و زیادت بر آن، یکی

* «ضم» *

ضامر لاغر و نزار.

«یا توک رجالا و علی کل ضامر»

(حج ۲۷) خطاب با حضرت ابراهیم علیه السلام است که اعلام کن تا مردم بحج آیند پیاده یا سواره بر مرکب لاغر نه آنکه حج بر مرکب فربه جائز نیست یا حج او باطل است بلکه ضعیفان را ذکر کرد که توانگران طریق اولی بحج میروند همچنانکه **اذن فی الناس بالحج** بیانک ظاهر و صوت شنیدنی دنیوی نیست بلکه در معنی واستعداد است که اگر شنیده شود صوت مثالی و برزخی است.

«ضم» چسبیدن .

«ضنک» تنگ و سخت .

«من اعرض عن ذکری فان له معیشة

ضنکا» (طه ۸۲) .

هر کس از یاد من روی بگرداند زندگیش تنگ و سخت خواهد داشت مقصود فقیر نیست زیرا که بسیاری از فساق و کفار دولت مندند بلکه مقصود سختی از جهات دیگر است چون آنکه از خدا اعراض کند همتی غیر معیشت دنیا ندارد و بجائی دلخوش نیست و هر کس از اهل دنیا بهر جا رسد خود را بدبخت می بیند زیرا که دولت مند تر از او بسیار است و همیشه حسرت زندگی آنها را میخورد اما خدا پرست برضای حق دل خوش دارد و بآخرت امید و خویشتن را محروم، طلق نمی بیند از این جهت روش زندگی بر او تنگ نیست.

«ضنین» . ضنین بمعنی بخیل است «وما

هو علی الغیب بضنین» (تکویر ۲۴) جبرئیل

یسا پیغمبر بخیل نیستند در علم غیب یعنی آنچه از غیب بر آنها وحی شود در بیخ از گفتن و اظهار آن ندارند .

* «ضها» *

«یضاهون قول الذین کفروا من

وزندگی مردم بی بانک نمی گذرد و معاملات بانکی خالی از ریاست در آنجا جواب داده شد .

ضعف دسته از حشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد . رجوع به حث شود . در قصه ایوب علیه السلام .

«قالوا اضغاث احلام» (رجوع به حلم

شود)

ضعف . برون زبرج بکسر اول و ثالث

و ضعف غوک و غور با قدا از معجزات حضرت موسی ع

است که چون فرعون ایمان نیارود یکی از بلاها

ضعف بود جمع ضفادع .

(اعراف ۱۳۳) .

* «ضل» *

گمراه شدن . گمراه کردن . گم شدن . کم

کردن . هلاک شدن . پنهان و ناپیدا شدن .

«وجدک ضالافهدی» (الضحی ۷)

ترا راه گم کرده دید هدایت کرد . چون بمقیده ما

پیغمبران هر چه دارند از علم و عصمت از خدا دارند

و اگر خدا بآنها وحی نکند و علم ندهد بلکه اگر

وجود ندهد هیچ نیستند و اشخاصی که از مجاری و

روش کلام خبر ندارند چنان پندارند که وقتی بود که آن

حضرت خدا شناس نبود و بر دین قوم خود بود خدا او را

هدایت کرد . رد آنرا در شرح کلمه صور در تفسیر

صور کم فاحسن صور کم بتفصیل گفتیم و باید دانست که

همه مسلمانان از معتزله و اشاعره و شیعه و اهل حدیث

متفقند که جائز نیست خدا کسی را که کافر باشد بنبوت

برگزیند و آنها که جائز میدانند پیغمبران پیش از

نبوت یا پس از آن مصیبت کنند کفر را برای آنها

جائز نمیدانند و اگر وجدک دلالت بر ماضی میکرد

باید گفت خدا هم نمیدانست پیغمبر صلی الله علیه و آله

بتیم و فقیر بود آنکاء او را باینحال یافت

نمود با الله .



کتابخانه شخصی

بیش از طاقت.

*** («حرف الطاء») ***

طبع بسکون باو مهر کردن وسکه زدن.
 طبع بفتح باء زنگار گرفتن چرکین شدن
 طابع بفتح باء مهر و دراصل آن است که
 روی خرمن گندم و امثال آنرا بدان نقش می کنند تا
 اگر کسی چیزی بردارد نقش برهم ریزد و معلوم شود
 طابع بکسر باء - بر وزن فاعل مهر زنده در
 قرآن فقط بمعنی مهر زدن آمده است کنایه از در
 بستگی قلب یا حواس و چیزی ادراک نکردن.

«طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و
 ابصارهم» (نحل ۱۰۸) خدا مهرها دبردها و
 و گوش و چشمهای آنها.

«نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون»

(اعراف ۱۰۰) مهر می نهیم بردلای ایشان پس
 نمی شنوند از این آیه معلوم می گردد شنیدن هم اگر
 چه بظاهر بگوش است درحقیقت بقلب است چون بر
 قلب مهر میزند و سامعه مختل میشود در این کلمه دو
 چیز قابل بحث است یکی آنکه مهر زدن بردل بر
 چه گونه است و دیگری آنکه اگر خدا بردلها مهر
 زند و از صاحبان آن دل فهم و ایمان بخواهد جبر
 است ؟

اما جواب اول آن است که همه کس مستعد
 فهمیدن همه چیز نیست و اگر در فطرت و خلقت
 کسی از فهم چیزی عاجز باشد البته او را مکلف
 بفهم آن نمیکنند مثلا کور را مامور بدیدن و گنگه
 را بسخن گفتن و دیوانه را بسایر تکالیف . اما
 اگر عاجز نباشد ولیکن بغیر هوا پرستی و بی
 انصافی و دشمنی و امثال آن بجیزی توجه نمی کند
 چون میتواند این عادات فاسد را از خود دور کند
 البته مواخذه کردن او ظلم نیست چون معانی نفسانی

قبل « (توبه ۳۰) عیسویان شبیه بگفتار کفار
 پیشین سخن می گویند یعنی گفتار و رایسان مانند
 گفتار و رأی کفار جاهلیت است :

برای خدا فرزند ثابت کردن و سه اقنوم در
 خدا قائل شدن و کفاره گناه شدن و امثال آن بسیار
 و یکی از دانشمندان شام یا لبنان کتابی نوشته است
 بنام بت پرستی و مسیحیت کنونی در آن هر چه در
 اناجیل از قول بت پرستان اقتباس شده آورده و آن
 کتاب در حقیقت تفسیر این آیه است. رجوع به کلمه
 نلثه شود.

*** «ضوء ضیاء» ***

روشنائی اضاء . روشن کرد. درخشید .

«ضیر» همان ضر است .

«ضیزی» تقسیم بجور .

«ضیاع» تلف شدن. اضاعه تلف کردن

ضیف میهمان کردن. تضییف میزبانی کردن و
 مهمان پذیرفتن. ضیف مهمان بر جمع و مفرد هر
 دو اطلاق می شود . «قال ان هولاء ضیفی»
 لوط گفت اینها مهمانان منند (حجر ۶۸)

«ضیق» تنگی. تنگ شدن هم بفتح ضاد

آمده است هم بکسر ضاد.

«ولما جاءت رسلنا لوطاسی ء بهم

وضاق بهم ذرعا» . (هود ۷۷)

«ولما ان جاءت رسلنا لوطاسی بهم

وضاق بهم ذرعا» . (عنکبوت ۳۴)

دو آیه است مانند هم الا آنکه یکی باحرف

مصدری آن جاءت آمده و دیگری بی حرف مصدری
 جاءت. و با ملاحظه این نکته باید دریافت که حفظ
 الفاظ قرآن در دست مسلمانان چگونه و بچه دقت
 است .

تفسیر آیه در کلمه ذرع گذشت و ضاق

بهم ذرعا کنایه از دلتنگی است و پیش آمد کاری

الذی خلق سبع سموات طباقاً (ملک ۳)
 کسی که هفت آسمان را طبقه‌ها آفرید.
 رجوع به سماه و به مصاییح در لغت صبح و به
 فلك شود و مقصود از هفت طبقه هفت مدار است یعنی
 هفت دالان که هر يك از سیارات هنگام گردش در
 خطی از فضای آن سیر می‌کنند و هرگز از دالان
 خارج نمی‌شوند و در جای دیگر سبع طرائق فرمود
 و در زمان ما برای سفینه‌ها که بکره ماه می‌روند و بر
 می‌گردند حدی را از قضا بتعمین خود دالان سیر آن
 نامیده‌اند یعنی سفینه در خطی از خطوط آن حد قضا
 باید سیر کند و از آن حد بیرون نرود سیارات هم
 بر گرد خورشید دالانی دارند که در قرآن سبع
 طرائق یا سبع طباق فرمود و این دالانها و ستمی
 دارد که در هر گردش سیاره از خطی می‌گذرد اما
 از حد دالان بیرون نمی‌رود مانند کسی که روزی يك
 بار از خیابانی عبور می‌کند هر روز در خطی اما هر-
 گز از حد خیابان خارج نمی‌شود. سیارات هر يك هم-
 چنین دالانی خاص دارند طبقه طبقه روی هم و
 هیچیک از مدار خویش خارج نمی‌شوند.

* (طحو) *

بمعنی دحو گستردن و الارض و ماطحیها (والشمس)
 سو گنفتن زمین و کسی که آنرا گسترده (رجوع
 به دحو شود) زمین مانند اسم جنس بقول نحویان
 بر کم و بسیار اطلاق می‌شود هر گاه زید بگوید
 (زمین من) مقصود قطعه کوچکی است و اگر شاعر
 گوید گراز بسیط زمین عقل مندم گردد مقصودش
 همه خشکی روی زمین است و اگر گویند زمین
 محل معیشت مردم است هم چنین قطعات سطح
 زمین مقصود است و آن نعمتی است برای بنی آدم که
 زیرا و گسترده است و زمین گسرد برای کسی که از
 این کره خارج شود و دور گردد و زمین را از دور به
 بیند (رجوع به ارض شود) دور افکندن.

طرد راندن و دور ساختن.

طرف چشم بر هم زدن. طرف کنار اطراف

جمع.

را خود انسانی می‌فهمد و لودرس نخوانده باشد و
 تکلیف بآن صحیح و جازاست مثلاً یکی می‌گوئیم
 هنگام درس حواس خود را جمع کن و این مطلب
 را بذهنت بسیار و بسختان استاد دل بده.

شاید اطفال خردسال شش هفت ساله ندانند
 این معانی چیست و بذهن سپردن یعنی چه و چگونه
 بذهن می‌سپارند اما جوانان بزرگتر میدانند
 در مسائل علمی و دینی گاهی بعضی مردم بملل مختلف
 ذهنشان متوجه مقصود گوینده نمی‌شود. در خواب -
 های صادق بسیاری از فلاسفه مانند ابوعلی بن سینا
 باین خوابها استدلال می‌کنند بر وجود عالم غیب
 یعنی عالم مجردات و ملائکه و عقول و بالجمله
 اساس مذهب خداشناسان و اگر بگروه دیگر چنین
 استدلال کنی هرگز در مقدمات و نتیجه و علت دیدن
 خواب و اینکه چگونه ذهن انسان از آئینده نیامده
 مطلع می‌گردد و خواب را بچه آلت می‌بیند البته
 فکر در هیچیک نخواهد کرد فقط خواهد خندید و
 مسخره خواهد کرد بلکه از خواب گذشته دلیل‌های
 عقلی مثل دلیل تسلسل و ابطال آنرا هر چه بر او
 تکرار کنی هیچ در قلب او جای نخواهد گرفت و
 اگر حکمت‌هایی که در وجود انسان بکار رفته بر او
 عرضه داری و باظان آن در صنایع مردم بسنجی با
 آنکه حاضر نیست ساختن يك خانه را نسبت ببخت
 و اتفاق دهد خلقت انسان را بسا این همه عجائب
 نسبت بسا اتفاق میدهد، اینها همه بمعنی طبع الله علی
 قلوبهم و مهر نهادن بر دل است و تقصیر این مهر هم
 بر خود انسان است.

رجوع به ختم و جبر شود.

* («طبق») *

« لتر کین طبقاً عن طبق » (انشاق)

(۱۹) طبق حال است ای انسان از حالی بحالی تغییر می

کنی ورنج و زحمت بسیار خواهی دید.

﴿ طَرَق ﴾

طروق آمدن شب باشد آنگاه که آمد و شد در شوارع قطع می شود در خانه ها را می بندند. طارق - مسافر و مهمانی که شب بیاید. والسماء والطارق (سوره طارق که سوره ۵۶ قرآن است آیه اول). قرآن طارق را تفسیر کرده است ما ادريك ما الطارق نمیدانی طارق چیست ستاره درخشان است. در مقام اعجاب و مبالغه چنین عبارت معروف است. چنانکه ما گوئیم طعامی بود چه طعامی؟ و خانه بود نمیدانی چه خانه ای؟ و هكذا.

مفسرین بر آنند که مراد ستاره خاصی است نه هر ستاره، مقصود این نیست که سوگند با آسمان و هر ستاره که باشد بلکه سوگند با آسمان و آن ستاره مخصوص بعضی گفتند زحل است و بعضی گفتند ثریا بعضی گویند ستاره صبح است چون مانند میهمان نیمه شب پیش از صبح ظاهر شود. زحل بدر خشنه گی زهره و مشتری نیست و آنکه گفت زحل مراد است از آن جهت گفت که ثقب را بمعنی بلندی گرفت از ثقب الطائر یعنی پرنده در پرواز اوج گرفت و بسیار بلند شد و ستاره زحل از همه سیارات دورتر است در آسمان هفتم اما نام طارق یعنی مهمان نیمه شب با ستاره زهره مناسب است چون پیش از صبح ظاهر میشود و آن را بعضی ستاره صبح تفسیر کردند البته قولشان اولی است و گویند در قول هند نحن نيات طارق یعنی مادر ختران مردم مشهوریم:

طریق راه، طرق جمع

فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا (طه ۷۷)

آب را شکافت و زمین از آب برآمد و خشک شد و بعضی نصاری معتقدند که مسیر بنی اسرائیل از مصر بکنعان از محلی است که فعلا شهر سویس است و کانال فعلی از آنجا شروع میشود می گویند در آن وقت جای کانال دریا بود و کم کم بسبب شن زمین کف دریا بالا آمد تا خشکی میان دریای روم و قلمزم پدیدار گردید و محتاج به حفر گشتند و طول مسیر آن ها چهار میل بود و اینها حدس است از روی قرائن اما مسلمین و یهود و نصاری شك ندارند که عبور آنان با عجاز و قوه خارق العاده بود هر چند در کیفیت و تفصیل آن اختلاف است و در قرآن در وصف آب فرمود فکان کل فرق کالطود العظیم.

و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق (مؤمنون ۱۷) بالای سر شما هفت راه آفریدیم برای هفت سیاره. چنانکه در کلمه طبق گفتیم مراد از آن آسمان است و راه همیشه گشاده تر است مانند خیابان و بازار و انسان هر دفعه از خطی می گذرد اما از حدود بازار و خیابان خارج نمی شود. ستارگان نیز میگردند روی خطی شبیه بدائره و همه خطوطی که ممکن است سیاره از آن عبور کند در حدی محصور است مانند بازار و خیابان و آنرا شبیه بدالان کردیم و هر سیاره دالان و معبری دارد خاص بخود که از آن بیرون نمیرود هر چند آن خط مسیر را تغییر دهد و آن دالان افلاک آن سیاره است و طبقه طبقه روی هم قرار گرفته اول مدار ماه است و آخرین طبقه مدار زحل و سیاره های بالای زحل که اورانوس و نپتون و پلوطن است است بچشم دیده نمیشود و مردم نمی شناختند و خداوند بآنچه مردم نمی شناسند استدلال نفرمود مثل آنکه در اثبات استادی معمار که می خواهی بکسی بشناسانی نمی گوئی او کسی است که فلان خانه را ساخته است و شنونده آن خانه را ندیده و خداوند اینجا در مقام اثبات قدرت خویش است بنمایش مخلوقات خود نه اخبار غیب بنا بر این هیچ ایرادی نیست که چرا در قرآن گاهی هفت

و بنظر ما این حصر اضافی است نسبت بدانچه عات بخوردن آن است نه همه چیز .

طعام الذین اوتوا الكتاب حل لکم، رجوع به حل شود.

باید دانست در این گونه آیات تحلیل و تحریم

انواع اشیاء با قطع نظر از خصوصیات اصناف و

افراد است و هر گاه بگویند شتر حلال است یا گوسفند

یعنی نوع شتر و گوسفند نه خصوص شتری که کافر ذبح

کرده باشند یا نحر و گوسفندی روی بقبله کشته باشند

یا بر خلاف قبله و اگر گفتند آب پاک است و پاک

کننده مقصود نوع آب است و نظر بآب قلیلی که در

آن نجاست باشد نیست و هکذا و طعام اهل کتاب

عبارت است از گندم و جو و حبوب و میوه و گوسفند

و گاو و بز نه میوه که در شراب انداخته باشند و

گوسفندی که کشته باشند و طعام الذین اوتوا الكتاب

حل لکم بمعنی این است که گوسفند و بز و گاو و

میوه‌ها و حبوب که نوع آن را اهل کتاب حلال

میدانند و میخورند بر شما هم حلال است و ما خود

در مذهب مسلمانان میگوئیم کنجشک حلال است و

کلاغ حرام یعنی این نوع و بعضی پنداشتن طعام

الذین اوتوا الكتاب حل لکم دلیل پاک بودن

اهل کتاب میشود آن طعام مایع که خودشان بآن

دست زده‌اند و باین قاعده اگر طعام آبگوشت

گوسفندی باشد که بطریق خودشان کشته باشند نیز

حلال است و اگر گوئی ذبیحه آنها بدلیل فحارج

شده گوئیم دست خورده آنها هم بدلیل خارج شده

همان دلیلی که مطلق کفار را نجس فرموده است و

در عرف نیز نظیر آن هست مثلاً کسی گوید در شهری

که میروید از غذائی بخورید که مردم آن شهر از

آن میخورند معنی این نیست از همان کاسه که دست

آنها بآن رسیده و مقداری از آن خورده‌اند بلکه از

نوع و جنس آن و آیه شریفه نیز در بیان نزدیکی

احکام اسلام با پیغمبران پیشین است و شدت مناسبت

میان مسلمان و اهل کتاب بر خلاف مشرکان .

آسمان فرمود و گاهی هفت طریق و گاهی هفت طبقه

و نیز نشاید گفت که چرا هفت آسمان گفت نه نه

مطابق هیئت بطلمیوس اگر نه آسمان میگفت امروز

مدارات غیر قابل شماره است .

* « طری » *

تازه

لنا کلوا منه لحما طریا (نحل ۱۴) دریا

را مسخر شما کرد تا از آن گوشت تازه بخورید

رجوع به طعام شود در تفسیر و احل لکم صید البحر

طعم

چشیدن، خوردن، مزه، خوراک دادن .

طعام، خوراک، گندم.

ولا یحض علی طعام المسکین (معاون سوره

۱۰۷) و ترغیب نمیکند بخوراک دادن تنگدستان.

طعام بمعنی مصدری است.

یا موسی لن نصبر علی طعام واحد (بقره

۶۱) ای موسی بربیک نوع خوراک صبر نمیکنیم (من

وسلوی) طعام بمعنی خوراکی است .

وانهار من لبن لم یتغیر طعمه (محمد صلی

الله علیه و آله ۱۵) جو بهاست در بهشت از شیر که مزه آن

تغییر نمی کند و بوی بد نمیگیرد و طعم بمعنی مزه است .

قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طعام

یطعمه الا ان یکون میتة اودماً مسفوحاً اولحم

خنزیر فانه رجس اوفسقا اهل لفر الله به (انعام

۱۴۵) .

بگونی یا بدم در آنچه وحی شده است بر من

حرامی بر هر خورنده مگر اینکه میت باشد یا خون

ریخته یا گوشت خوک که نجس است یا ذبح غیر

مشروع که بر آن غیر خدا نام برند

بمقتضای این آیه هیچ چیز حرام نیست غیر

همانکه در این آیه نام برده است، و خمر پس از این

آیه حرام گشت پس از هجرت رجوع به بهیمه شود

عذرش بپذیرید و اگر خوانده اند حدش زنید.
«انطعم من لویشاء الله اطعمه» (یس) (۴۷).

آیا خوراک دهیم کسی را که اگر خدا میخواست
 طعام داده بود هر گاه پیغمبر میفرمود تهی دستان را
 یاری کنید و آنها را طعام دهید می گفتند اگر خدا
 میخواست سیر باشند خود با آنها طعام میداد اکنون که
 او نداده است ما هم نمیدهیم و علت آن است که هم جبری
 بودند و هم فعل خدا را جدا از فعل بندگان میدادند
 دادن فقرا را خدا میخواست بدست اغنیا باشد و او
 خواست بدینگونه آنها را سیر کند و اغنیا را بوجه
 دیگر و اگر همه را بیک نحو طعام میداد نظم زندگی
 بشر از هم پاشیده میشد و آن اراده که از آفرینش
 بشر داشت حاصل نمیگشت و هیچکس کوشش و کار
 نمی کرد و اسرار وجود فاش نمیگشت مانند حیوانات
 که از هم بی نیازند.

در حضرت الوهیت بینونت عزلی قائل بودند یعنی
 موجودات خود مستقل اند و مجبور چنانکه
 خدا مستقل جابر و از هم جدا هستند و امیر المؤمنین
 علیه السلام وحدت عددیه را منع فرمود.

غیر خدا هیچکس هیچ کاری کند چون غیر
 خدا موجودی نیست که از او کاری آید غیر خدا.
 گفتند فیلسوفی میگفت زلزله اثر خشم خداست و
 فیلسوف دیگر میگفت سخن تورا من نمی پذیرم و
 عجب دارم از چون تو فیلسوفی که آنرا نسبت بخدا
 میدهی زلزله از حبس بخارات است در زمین همان
 بخار و دود که از کوههای آتشفشان بیرون میاید ما
 گوئیم در حقیقت این دو فیلسوف هر دو غلط گفتند
 دود را يك موجود مستقل پنداشتند و خدا را موجود
 دیگر هم شان و هم طراز دود و بخار. ما میگوئیم زلزله
 اثر خشم خداست و دود و بخار مأمور او و آلت
 انجام اراده او و سبب اجرای حکم او است مانند

«لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا» (مائده ۹۳)
 و آنها را که ایمان آوردند و عمل نیکو کنند گناهی
 نیست در هر چه خورند. نظریه مردمی است که
 زهد و پارسائی را در تفسیر و ترك لذت دانند. و
 فرماید آنکه ایمان بخدا در دوازده محرمات اجتناب
 کند گناهی نیست بروی که هر چه حلال باشد بخورد
 اگر چه لذیذ باشد. وقتی برای حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام چنانکه در نهج البلاغه است غذای لذیذ
 آوردند باین مضمون فرمود این طعام حلال است و
 خدا آنرا بر ما حرام نکرده است اما من آنرا برای
 تواضع ترك کردم. کسی که متکبر است پیوسته در
 انتظار مردم خویشتن را منتعم جلوه میدهد و در
 غذا و لباس و مسکن و غیر آن بالاتر و بهتر از سایر
 مردم، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان
 خلافت ظاهری فرمود اکنون هم فروتنی میکنم
 غذای من همان غذای فقرا است. پس اگر کسی
 ترك لذت برای تواضع کند نیکوست و اگر زهد را
 در آن بداند نیکو نیست. در تفسیر بیضاوی گوید چون
 آیه حرام بودن خمر و میته نازل شد مسلمانان گفتند
 برادران ما مرتکب این محرمات شدند و مردند
 پیش از نزول تحریم، خداوند در این آیه فرمود
 اعمال صالح که کردند سبب نجات آنها است و هر چه
 خوردند چون پیش از حرمت بود باکی بر آنها نیست
 و بهتر از همه آن است که بگوئیم این آیه مخصوص
 است بآنچه حرمتش ثابت نشده است هر کس بخورد
 گناه ندارد اما آنکه حرام خوردن معصیت خدا کرده
 است و در روایت است که قدامه بن مظعون در خلافت
 عمر خمر خورده بود چون او را آوردند عذر آورد به
 این آیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود.
 او را در جمع صحابه بگردانید که آیا آیه تحریم
 خمر بر او خواندند یا نخواندند اگر نخوانده اند

قلم در دست کاتب تا کاتب نخواهد قلم نیست بی اراده خدا
دود زلزله نیست خدا و طبیعت در عرض هم نیستند
بلکه طبیعت مخلوق خدا است و مأمور باراده
است و او اگر اراده او نباشد طبیعت هیچ نیست
طعام در کفاره - بسیاری از کسانی که گناهی
مرتکب شده و از آن پشیمان شده توبه کنند خداوند
عالم برای ناراحتی قلبی که بسبب پشیمانی برای گنا -
هکار حاصل می شود مردم را بکفاره فرمود و اطعام را از
کفارات قرارداد چون خوشحالی و شادی که از این
امر خیر برای گناهکار پیدا می شود ممکن است
جبران آن پریشانی خاطر که از پشیمانی حاصل شده
است بکند یا گناهی بسیار زشت و قبیح است که به
پشیمانی تنها اثر سوء آن از قلب آدمی زائل نمی شود
مگر بریاضتی که هم فائده برای دیگران داشته
باشد .

اطعام واجب است در کفاره آنچه در قرآن
منصوص است:

« من اوسط ما تطعمون اهلیکم »
(مائده ۸۹) در کفاره قسم است که اگر کسی
قسم را بشکند باید کفاره دهد : اولاً مخیر است
بنده آزاد کند یا از خوراک خود و خانواده خود نه
از آن طعام بهتر و نه از آن پست تر بلکه میانه و باید
ده مسکین را سیر کند .

« فکفارة اطعام عشرة مسکین
او گوتهم » یا جامه پوشاند والا سه روز روزه
داد (مائده ۸۹) .

« و علی الذین یطیقونه فدیة طعام
مسکین » (بقره ۱۸۴) کسی که روزه بمذرم
توانائی و مرض بخورد بجای هر روز یک فقیر را سیر
کند .

« او کفارة طعام مسکین » (مائده ۹۵)

کفاره کشتن صید است .
« فمن لم یستطع فاطعام ستین
مسکیناً » (مجادله ۴) .
کفارهظهار است اگر از عتق و روزه عاجز
باشد .

احل لکم صید البحر و طعامه متاعاً
لکم و للسیارة (مائده ۹۶) شکار دریا برای
شما حلال گشت و خوردن آن بهره ایست برای شما و
برای مسافران .

مقصود از جهت احرام است یعنی چنانکه
شکار حیوان صحرائی بر محرم حرام است شکار
دریائی حرام نیست از جهت احرام اما از جهت
دیگر غیر احرام بعضی حیوانات دریا حرام باشد
منافی این آیه نیست و ما در جای دیگر تفصیلی
نوشته ایم که مجملش این است : بسیاری از اهل
لغت گفتند سمک در زبان عربی غیر حوت است .
آنچه ما در فارسی ماهی می گوئیم در عربی حوت
می گویند اما سمک شامل سفنقور و خرچنگ و صدف
و غوک (قورباغه) و غیر آن می شود . و در روایات
آمده است سمک حلال است اگر قشر داشته باشد یا
اگر فلس داشته باشد . باتفاق اربیان که عامه عرب
روییان و فارسیان (میگو) میگویند حلال است با
اینکه هیچ شباهت به ماهی ندارد و بعضی آنرا ملخ
دریائی میندازند اما قشر دارد و چون قشر دارد آنرا
حلال و از اقسام سمک می شمارند هر چند حوت نیست
و فلس ندارد .

و نیز گفته اند ریثا حلال است و آن ماهی
است بسیار خرد و کوچک و در ازای آن باندازه بند
انگشتی آنرا در جنوب ایران موتومی گویند و
خفک کرده می گویند و مانند ابازیر می خوردند و
آنرا ماویه گویند . در روایتی آمده است که سفنقور
حلال است چون قشر دارد و آنهم شباهتی به ماهی

ممکن میشد در میان آب قشری بسان استخوان بر بدن ماهیان ایجاد شود تا از آسیب فشار آب محفوظ بماند آیا هیچگاه طبیعت چیزی را برای ضدیت با خود میسازد؟ - البته نه - چون لوازم هر طبیعت تابع او است پس قوه دیگری است قویتر از آب اقیانوس که ماهی را بر ضد آب در میان آب مجهز می-کنند و میبواند برای مقاومت با آب سدی بسازد بی آنکه آنها را پس بزند و دورنگاهدارد تا سد ساخته شود چنانکه مهندسان برای سد ساختن چنین می-کنند .

طعن ایراد گرفتن . اعتراض کردن . بد گفتن عیب کردن . اصل آن نیزه زدن است .

❖ «طغی» ❖

طغیان بسیار شدن آب . غلبه کردن . بالا آمدن . از حد گذشتن انا لما طغى الماء حملنا - کم فی الجاریة (الحاقه ۱۱) چون آب بسیار شد شمارا در کشتی نشاندم .

ما زاغ البصر وما طغی (رجوع به بسر شود) .

طغوی سرکشی کذبت ثمود بطغویها
اطغاء بسرکشی واداشتن .

طاغیه . صاعقه . صیحه آسمانی که عذاب باشد .

واما ثمود فاهلكوا بالطاغیه (الحاقه ۵) یعنی ثمود بسیحه و صاعقه هلاک شدند .

پادشاه روم را غالباً برای ظلم و قدرت طاغیه می‌کفند طاغوت بنظر میرسد اصلا عبری است به معنی خطا و خطاکار . در عربی بت و مرجع و رئیس خطاکاران و مروج باطل را طاغوت گویند .

❖ (طغو) ❖

اطغاء خاموش کردن .

یریدون لیطفوا نورا لله بافوا همهم
والله متم نوره (صف ۸) میخواهند نور خدا را

ندارد و حوت نیست بلکه سمک است باری غیر حوت یعنی آنکه در فارسی ماهی گویند حلال بودنش مشکوک است هر چند سمک باشد مگر میکوکه به اتفاق حلال است و روایت مستفقوهم اگر کسی عمل کرده باشد .

اما هر گاه هیچ فلس و قشر ندارد مانند ماهی و روی بدنش را یک طبقه لعاب غلیظ پوشیده است حرام است و این لعاب تا بر بدن او هست اگر از آب شیرین بشو رود یا بعکس او را آسیمی نمیرسد و اما اگر لعاب را زایل کنند میمیرد .

گاه گاه قشر ماهی چنان سخت و ناهموار است که گوئی خارها بر تنش رسته و گاه چیزی مانند استخوان آنرا فرا گرفته و اگر حکم بر قشر باشد این اقسام حلال است و آنکه بالعباب باشد بی قشر حرام است و علامه دمیری در حیات الحیوان گوید انگلیس یا انگلیس همان مار ماهی است (و بزبان اهل فرنگ انگیل گویند) و باز گوید قسمی ماهی است بنام رعادات و از گفنادوی استفاده میشود که در بدن این حیوان قوه برق تولید می‌شود و چون بدام افتاد سیاد را می‌لرزاند و این بیطار گوید نوع شدید آنرا در سواحل اندلس دیدم و اوصاف آنرا مطابق آن ماهی که در عصر ما تورپیل می‌گویند نقل کرده است گویند در سینه این ماهی کارخانه مجهز برق است و دو قطب مثبت و منفی دارد و میتواند طعمه خود را اندور بپس کند و بسن بیطار گوید ماهی خوردنی نیست و گوشتش کشنده است .

خداوند قادر و حکیم است بمقتضی (قدر و هدی) که اندازه هر چیز را معین فرمود و هر موجود را به مصلحت خود دانمائی کرده قهر ماهیان اقیانوسها را بآلت دفاعی چنان سخت مجهز فرمود که طاقت فشار آبهای متر اکم اقیانوسها را داشته باشند و اگر نیروئی بالاتر از فشار این آب نبود چگونه

یا نمیشوند. برای روشن شدن ذهن خوانندگان در این باب گوئیم علما در مسائل فقهی در معاملات گاهی نظر بحلال و حرام آن دارند و اینکه حرام آن موجب عذاب اخروی است و گاهی نظر بصحت یا فساد معامله دارند که سبب نقل و انتقال میشود یا نمیشود مثلاً «غبن المسترسل سحت» یعنی فریب دادن کسی که مصلحت خود را بتواگذار کرده سحت یعنی حرام است پس اگر مشتری بفروشنده گفت بهترین جنس متاع را از میان اجناس خود برای من جدا کن و بکمترین قیمتی که ترا زیان نرساند اکتفا کن و فروشنده نکند و با مشتری خیانت ورزد یا در راس المال دروغ بگوید این معامله البته حرام است و موجب عذاب اخروی است و کم فروشی هم چنین و آنکه در قرآن و اخبار تتبع کند ملاحظه خواهد کرد که عمده نظر بهمین جنبه اخروی است و بر فقها لازم است چون عوام را تعلیم دهند همین حرمت و عذاب اخروی را در نظر آنها مجسم کنند و مهم جلوه دهد که تصمیم مردم بر اجتناب موکد باشد و نظر با آخرت داشته باشد که وظیفه مسلمانی این است و هر چه را علما اهم شمارند مردم نیز آن را اهم میدانند. اما اینکه کم فروش مالک پولی که گرفته است میشود یا نمیشود شاید بفتوی بعضی با همه حرمت و عذاب و خشم خدا با مالک قیمت بشود اما چه سود از این مالکیت که هزاران زیان از عذاب و خشم خدا در بردارد و مسلمان نباید دل باین مالکیت خوش کند اگر گوئی کم فروش پیش خود تصور میکند چون مال ملک او باشد در ملک دیگری تصرف نکرده است حق الناس بر گردن ندارد اما عذاب آخرت بتوبه و امثال آن اصلاح میشود گوئیم اگر تصرف در مال دیگری هم کرده باشد بتوبه اصلاح میشود و اگر گوئی تصرف در مال دیگری توبه اش قبول نمیشود مگر برضایت صاحب

بدهان خود خاموش کنند و خدای نور خود را کامل میکند و از این آیه معلوم میشود که حق بخودی خود غالب میشود چون از جانب پروردگار حق است و باطل بخودی خود مغلوب میشود چون خدا دشمن آن است (رجوع به بطل شود در تفسیر كذلك يضرب الله الحق والباطل.

❀ (طفف) ❀

تطفیف کم فروشی . خیانت در کیل و وزن .

ویل للمطففین (سوره ۸۳ قرآن) وای بر کم فروشان و در قرآن چنین تفسیر فرموده که چون خواهند چیزی از مردم پیمانه ستانند تمام ستانند و اگر بخواهند برای آنها پیمانه کنند یا بتر از او بکشند کم کنند. چون همه خریداران و فروشنندگان ترازو و پیمانه و وسائل سنجش ندارد و ناچار باید یکی اعتماد بردیگری کند و غالباً خیانت در آن مخفی است خداوند تعالی در خصوص آن سخت گرفت و برای آن عذاب سخت مقرر داشت و همه خیانات که وسیله آزمایش آن برای یک طرف معامله دشوار باشد همچنین عذابش سخت است مانند غبن مسترسل و غش بما یخفی یعنی هر جا که یک طرف در معامله اعتماد بر دیگری کند در قیمت و منافع و مصلحت خویش را به او واگذارد یا عیب مال را بپوشد که پدیدار نباشد مانند آب در شیر حکمش همین است و عذابش سخت است .

و در این مسائل بیان سختی عذاب مهمتر است از اینکه خیانتکاره الك عوض می شود مثلاً کم فروش مالک پولی که گرفته است میشود یا نمیشود. البته متمرنان در فقه و مسائل قضائی همشان با مالک شدن است و متدین همش با احترام از عذاب آخرت و غضب خدا است. و قرآن هم به متدینین نظر دارد و عذاب کم فروشان را ذکر فرموده اینکه مالک میشوند

وإذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستأ-
ذنوا (نور ۵۹) هرگاه کودکان شما بسن احتلام
رسیدند اذن خواهند ویی اذن بر زنان نامحرم در
نیابند (رجوع به ثلث شود) از سن بلوغ گاهی بنکاح
تعبیر شده است (درسوره نساء ۶)
حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم
منهم رشدأ .

اصل در بلوغ پسران همان احتلام است که
خود طفل از آن آگاه میگردد و غالباً شرم دارد از
آنکه پیش دیگران اظهار کند در شرع برای پدر و
مادر و اقارب و دیگران که لازم شود بلوغ طفل را
بدانند سن را معین فرمود پانزده سال تمام و اگر
در این سن محتلم نشده بود باز بالغ است چون حکم
بر غالب است و اگر پدر و مادر و اقارب حاضر نباشند
و سن طفل معلوم نباشند بموی درشت زهار باید آزمون
و در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بالغ بودن
اسیران را باین علامت تشخیص میدادند.
طلب خواستن و جستجو کردن .

﴿طالوت﴾

نخستین پادشاه در بنی اسرائیل و اهل کتاب
اورا شاؤل بن قیس گویند جوانی قوی و نیرومند
و خوب روی بود و یک سروگردن از دیگران بلندتر.

و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم
طالوت ملکا . (بقره ۲۴۷) پیغمبر بنی اسرائیل
بآنها گفت خدای تعالی برای شما طالوت را پادشاهی
برگزید و بقول بنی اسرائیل این پیغمبر (شموئیل
نام داشت و آخرین قضاة بود) رجوع به اسرائیل و
به تابوت شود) حکایت طالوت و پادشاه شدن او
در همه تفاسیر و تواریخ ما بتفصیل آمده و حاجت به
تکرار آن نداریم و با شاره اکتفا میکنیم باری
از زمان حضرت موسی علیه السلام تا عهد شموئیل
قوم بنی اسرائیل پادشاه نداشتند بلکه قضاة و علمای

مال گوئیم با خیانت کم فروشی هم بی رضایت صاحب
مال توبه اش قبول نمیشود و لو مالک شود و باید بکلمه
جامعه بگوئیم مرد متدین نباید دل خوش کند که
معامله اش صحیح بوده و مالک شده است. دروغ گفتن
را س ال مال و غبن و فریب کسی که اختیار خود را
بتو گذاشته است و غیر آن همه همین حکم دارد و
اگر خدای نکرده معلم مسائل صحت معاملات
حرام را برای عوام بگوید و معصیت و حرمت و گناه
آنرا بزرگ جلوه ندهد و او را پشیمان نکند بر خلاف
روش خدا و رسول صلی الله علیه و آله عمل کرده است
این معامله بدان ماند که کسی عمارتی را بر سر جمعی
خراب کند و چند تن را بکشد برای آنکه در یکی از
اطاقها کاسه دارد و آن کاسه گرچه ملک او است و در
ملک خود تصرف کرده اما با ارتکاب چند حرام تصرف
در مال خود ارزش ندارد.

﴿طفق﴾

طفوق . در ایستادن و مشغول شدن بکاری.
و طفقا یخصفان علیهما من ورق
الجنة (اعراف ۲۲) مشغول شدند از برگهای
(درختان) بهشتی می پیوستند.
فطفق مسحا بالسوق والاعناق (س
۳۳) رجوع به جود شود.

﴿طفل﴾

بچه و کودک . بکسر طاء و سکون فاء . طفل
گاهی بمعنی جمع هم آمده است مانند اطفال
او الطفل الذین لم یظهروا علی
عورات النساء (نور ۳۱) کودکانی که بر عورات
زنان آگاه نشده اند و با اصطلاح مردم طفل ممیز
گویند آیه درباره حجاب زنان است که باید خو-
یشتن را بپوشند مگر از محارم خود که واجب نیست .
همچنین از کودکانی که از اعمال مزاجت و زناشوئی
خبر ندارد خواه محتلم شده باشند یا نشده باشند.

فلان عضو قربانی برای آنها طعامی سازد باری پس از این که بنی اسرائیل را آگاه ساخت که پادشاه شمایین است و برسم اهل کتاب او را بار و بنی مقدس مسح کرده بنی اسرائیل اعتراض بشاهی او کردند که مال ندارد اشموئیل گفت در جسم نیر و مند و قوی و در علم بر دیگران رجحان دارد و بقیه حکایت او گذشت

ط (طلع)

طلوع بر آمدن آفتاب و غیر آن .

طالع بر آئینده .

طلع بفتح ط و سکون لام اول غوره خرما و

غیر آن .

اطلاع آگاه کردن (از باب افعال) شکوفه

آوردن درخت .

اطلاع آگاه شدن و مشرف گشتن . دیده ور

شدن .

وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن

كهفهم ذات اليمين (كهف ۱۷) آفتاب را

بینی چون از مشرق بدید آید از غار آنها سوی راست

منحرف شود و چون غروب کند سوی چپ اشاره به

اصحاب كهف است و غار آنان و ما در لغت رقیم

ذکر اصحاب كهف کردیم و در لغت تسع در تفسیر

وازدادوا تسعا و نیز لغت ثلک از خواب آنها اجمالی

گذشت . در تواریخ ذکر آن نکرده اند که دهانه غار

چگونه و روی بکدام جهت داشت و بنظر میرسد که

مراد از یمین و یسار راست و چپ کسی است که از

دهانه غار داخل آن میشود (رجوع به لغت زور شود)

چون عادت در تعبیر این است مثلا اگر داخل خانه

شوی طرف راست ایوانی بزرگ است یمنی طرف

راست تو که داخل میشوی و اگر گویند چون در

مسجد مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله از در جبرئیل

داخل شوی ضریح مقدس را در جانب چپ بینی .

بنابر این باید دهانه غار روی بشمال باشد که چون

دینی از روی حکم شرع و مطابق تورات میان آنها

حکم میکردند و آنها میپذیرفتند و دفاع از دشمن

همان جهاد بود تا وقتی بنی اسرائیل اقوام مجاور را

دیدند همه پادشاه دارند و بفرمان او خواهم ناخواه

بجنگ دشمن میروند گفتند ما هم اگر پادشاه

داشته باشیم بفرمان او بهتر دفاع میکنیم و در کتاب

مقدس جهود آمده است که شموئیل آنها را نصیحت

کرد که چنین توقع نکنند چون پادشاه پسران شما

را خدمتکار بندگان خود میکند و اختیار از دست

شما میگیرد زنان و فرزندان شما مانند بنده در فرمان

او باشند و از مزارع و بوستانهای شما حق میگیرد

و دهك اموال باید بآنها بدهید و هر چه تظلم کنید

بداد شما نرسند و شما را با آسایش نگذارند و از

این قبیل سخنان بسیار گفت نپذیرفتند خدا هم بدو

وحی کرد که توقع آنها را بپذیر و من برای آنها

شاهی تعیین میکنم اشموئیل بآنها وعده داد .

از آن طرف طالوت (شاؤل) پدری داشت

و در ازگوش او گم شده بود با طالوت گفت تو با غلام

من بروید شاید خردی آید آنها رفتند هر جا جستند

نیافتند و مأیوس شدند غلام گفت برگردیم تا قدرت

مشوش نشود و غم گم شدن ما با غم الاغ متضاعف نگردد

پسر گفت بدین شهر رویم که پیغمبر ما آنجا است و

از او بخواهیم شاید بالهام خردا بداند کجاست و به

ما بگوید یکی گفت چیزی نداریم نیاز بدییم دیگری

گفت من اندکی نقره دارم و روانه شهر شدند و از

مردم جستجوی محل و خانه پیغمبر کردند گفته شد

امروز بیرون میاید و بر بلندی تپه قربانی میکنند و

شما میتوانید او را بدانجا بیایید همانگاه خدا به

پیغمبرشان وحی کرد که پادشاه بنی اسرائیل با يك

غلام میایند و همان هاینده که اکنون از تو خر گم شده

خود را میطلبند و خر آنها پیدا شده پدرش آنها را

یافته اکنون آنها را نگاه دار و بطباخ بکوی از

و لملئت منهم رعبا. (کهف) اگر بر اصحاب کهف مشرف شوی و آنها را بینی با آنها پشت کرده و ترس ترا خواهد گرفت. خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه و آله باعتبار امتان وی که اکثر میرفتند و در صفحه پیش گفتیم از ابی ریحان بیرونی از علی بن یحیی منجم که بفار اصحاب کهف رفت و آنها را دید و نیز ابوریحان در همان کتاب آثار الباقیه ص ۲۹۰ گوید منتمم خلیفه عباسی برادر مأمون گروهی را بروم فرستاد برای قیصر روم نوشت که فرستادگان او را بفار اصحاب کهف هدایت کند و قیصر مأموران منتمم را با نجا فرستاد و محمد بن موسی بن شاکر عالم و مهندس مشهور زمان مأمون بود بدان غار رفتند و اصحاب کهف را بدست لمس کردند اما محمد بن موسی که بر آنها دست زده بود تشخیص نداد زنده اند یا مرده. و ابوریحان گوید نصاری برسم خود که روزی را برای یادآوری بزرگان خود معین میکنند و در عربی آن روز را ذکران آن بزرگه میگویند ذکران اصحاب کهف را روز پنجم تشرین الاول قرار دادند.

نارالله الموقدة التي تطلع علی
الافئدة «همزه ۷» در سخن چین بدگوی فرماید که او را در حطمه افکند و حطمه آتشی است که خدا افروخته و بردلها مستولی و چیره میشود بر خلاف آتش که بدست مردم افروخته میگردد و تنها بر ظاهر بدن جسمانی مستولی میگردد.

سلام هی حتی مطلع الفجر قدره»
 شب قدر همه سلام و خیر است تا طلوع فجر. اگر گوئی در هر آنی خورشید یکجا طلوع میکند و جای دیگر غروب و هر آنی که فرض کنیم یکجا از جاهای زمین طلوع فجر است و برکت شب قدر به پایان رسیده آیا طلوع آفتاب در کدام نقطه و فجر در کدام نقطه مراد است مشهد مقدس فجر طالع شده و برکات

کسی داخل آن شود پر تو آفتاب را که از مشرق تاییده در طرف راست بیند و در غروب بالعکس. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۲۹۰ چاپ لپزیک) از علی بن یحیی منجم روایت میکند که من بموضع آنها گذشتم (در شهر افسس از بلاد ترکیه است که سابقا جزیره کشور روم بود اکنون آنرا آیا سلوغ میگویند) کوه کوچکی بود که قطر بن آن بهزاد ذراع نرسید و راه سر اشیب داشت از سطح زمین با اندازه سصد گام بزیر میرفتیم تا برواتی رسیدیم بر ستونهای تراشیده از کوه و چند خانه آنجا بود یعنی اطاقها رسیزه مرد دیدیم یکی جوان بود موی بر عارض او نرسته و جبهه و کسای پشمین در برداشتند و نعلین و موزه بر پا و موی بر پیشانی ریخته گوید موی یکی از آنها را گرفتم و کشیدم جبهه با موشکیده نشد. و پیش نیامد. اتمهی اما سیزده تن با عدد مشهور که گویند هفت نفر بودند مطابق نیست.

حتى اذا بلغ مطلع الشمس وجدها
تطلع علی قوم (کهف ۹۰) تا وقتی که ذوا- لقرنین به محل طلوع آفتاب رسید آفتاب را یافت بر قومی طلوع میکند که پوشش و سایه انداز غیر از آفتاب نداشتند. آن جایی از مشرق که اسکندر بدانجا رسید مردمی بودند که سایبان نداشتند و زیر آفتاب زندگی میکردند تاریخ ذیالقرنین جای دیگر مذکور است.

و ما كان الله ليطلعكم علی الغيب
 (آل عمران ۱۷۹) خدای تعالی شما را مطلع بر غیب نخواهد کرد یعنی مشرف بر غیب نخواهد کرد که هر وقت بخواهید خودتان آنرا دریابید اما خبر غیب را ممکن است هر گاه خدا خواهد هر که را خواهد از غیب آگاه میسازد.

لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا

مهم و متداول و متناوب زندگی آنان و پیوسته هر ماهی در معرض آن واقع میشود از این جهت آنرا عادت و قاعده و روزهای معلوم و رگل میگویند و از این قبیل کنایات که همه دلالت بر حادثه مرتب و شماره معین دارد و بر حسب آیه باید عده و قاعده یعنی حیض پس از طلاق باشد.

باید زن را وقتی طلاق داد که پاك باشد و در انتظار حیض چون طلقوهن لعدتهن مانند لدوا للموت لام عاقبت است .

والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة

قرء. (بقره ۲۲۸) زنان طلاق داده باید خود - شان سه قرء صبر کنند به بی شوهری. قرء چنان که در محل خود معلوم خواهد شد طهر یعنی پاکی از خون است. زن را هنگامی که پاك است طلاق میدهند و پس از آن حیض می بیند و يك قرء یعنی پاکی بر او گذشته است به بی شوهری. و پس از آن از این حیض پاك میشود و آن قرء دویم است و باز حیض میشود و بارسیم پاك میشود یعنی قرء سیم و پس از آن قرء وقتی حیض بیند عده بسر رسیده و سه قرء بر او گذشته است. از اینجا معلوم میشود همچنان که طلاق در حال حیض باطل است در حال پاکی که مرد با او نزدیکی کرده هم باطل است چون زنان باید سه قرء با بی شوهری صبر کنند و او در مدت طهر اول اگر طلاق بگیرد بی شوهر نبوده و يك قرء تمام صبر نکرده است و خدا فرمود زن باید سه قرء صبر کند اما اگر در طهر اول هیچ مقاربت نکرده پاك قرء با او محسوب میشود و اتفاق علمای اهل بیت علیهم السلام بر این است که چنین طلاق باطل است .

الطلاق مرتان فامسك بمعروف او

تسريح باحسان بقره ۲۲۹، طلاق دوبار است و پس از آن یا آنها را بخوشی نگاهدارید و یا باحسان

شب قدر بپایان رسیده ملائکه با آسمان برگشته اند اما در طهران هنوز فجر طالع نشده و شب قدر بپایان نرسیده وقتی اینجا بپایان رسد در شام هنوز شب است و آیا ملائکه هنگام فجر کدام يك از شهرها به آسمان میروند . گوئیم در هر شهری هنگام فجر همان شهر . اگر گوئی آید در هر شهری فرشته دیگری فرود میاید یا يك گروه برای همه کره زمین. گوئیم قیاس ملائکه با اجسام ذریوی صحیح نیست و نزول و صعود آنان موجب قرب و بعد نمی باشد و سایر اسرار موجودات غیبی را بموجب ادوات عالم شهادت تشبیه نتوان کرد و امیدواریم در کلمه نزول این معانی را حل کنیم اگر خدا خواهد .

والنخل باسقات لها طلع نضید ۱۰

درختان خرما سر بر کشیده شکوفه از گل برآمده چیده بر یکدیگر .

﴿(طلق)﴾

طلاق . بیرون رفتن زن دائمه از عقد شوهر باینکه شوهر او را رها کند و آن یکی از اقسام جدائی است مانند فسخ بعیب یا کفر یکی از آنها پس از اسلام و رضاع لاحق غیر آن تطلیق «طلاق دادن» .

انطلاق رفتن. گاهی کنایه از گفتن.

طلاق حکمی است از مصالح زن و شوهر که چون اتفاق آنها میسر نباشد مصلحت آنها در جدائی است و هر گاه سازش آنها بوجهی ممکن باشد قهراً طلاق میسر نمیشود.

یا ایها النبی اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن «طلاق ۱» .

ای پیمبر هر گاه زنان را طلاق میدهید برای عده آنها را طلاق دهید. عده یعنی شماره و چون شماره نسبت بزن داده شود ذهن بآن عدد میرود که خاص زنان است و محل ابتلا و حادثه

روانه کنید. از این آیه معلوم میشود که بمحض طلاق دادن جدائی زن و شوهر قطعی نمیشود و باز جای آشتی باقی است و تا آخر عده میتواند زن طلاق داده را نگاهدارند یا روانه خانه کسان خودش کنند چنانکه در آیه دیگر فرمود:

وَاِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلْيُغْنِ اجْلِهِنَّ فَاَسْكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ اَوْ سِرِّهِنَّ بِمَعْرُوفٍ (بقره ۲۳۱)
وقتی زنان را طلاق دهید و با آخر عده برسند یا آنها را نگاهدارید بخوشی یا رها کنید بخوشی. طلاق تا دوبار رجعی است یعنی شوهر میتواند آشتی کند و باهم بسازند (رجوع به بعث شود) و نیز معلوم میشود که زن در مدت عده یعنی تا وقتی سه طهر بر او بگذرد هنوز باید در خانه شوهر و نزدیکان او بماند و اگر بخواهند زن را بخانه کسان و خویشان خودش فرستند باید پس از گذشتن عده باشد. و تایید این حکم در سوره طلاق آیه اول است **وَلَا تَحْرُجُوهُنَّ مِنْ بَيْوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ**، یعنی زنهای طلاق داده را از خانهشان بیرون نکنید و آنها هم بیرون نروند و تفسیر این در لغت بیت گذشت و در آنجا دو قول نقل کردیم و بنا بر هر دو قول زن که طلاق داده شده هنوز حق مسکن دارد بر زوج چنانکه حق نفقه دارد. علامه و فقهای متأخرین گویند زن طلاق داده با رضایت شوهر هم نمیتواند از خانه که بود بیرون رود برخلاف زنی که طلاقش نداده اند و بعضی گویند با تراضی هر دو میتواند و در هر دو حال در آنجا که بوده است حق دارد.

کسی که در احکام و شرائط طلاق چنانکه ذکر کردیم تأمل کند البته تصدیق خواهد کرد که باین شرائط در غیر جائیکه مصلحت زن و شوهر باشد طلاق واقع نخواهد شد و هر طلاقی که واقع شود لازم بوده است واقع شود. زیرا که زن و شوهر اگر باهم باشند و زفاف کرده باشند و پرده شرم از بین

آنها برداشته شده و در روزهای پاکی میمانع هیچ مقاربت نکنند غالباً دلیل نفرت است و پس از آن هم در زمان عده وقتی از خانه شوهر بیرون نرود و سه ماه بایکدیگر زندگی کنند و هیچ نوع رغبت زن و شوهری میان آنها اتفاق نیفتد از بوسه یا دست زدن بشهوت و مزاح و غیر آن که با غیر زن حلال خود نباید کرد، البته این احتراز هم دلیل نفرت سخت است و نیز طلاق در حال حیض اعتبار ندارد زیرا که مرد در آن حال از زن محروم است شاید خشم او که از این جهت مؤکد شده منجر بطلاق شود پس تا نفرت کامل نباشد جدائی محقق نخواهد شد.

و اگر عده زن بسر آمد و هنوز شوهر نکرده شوهر اول پشیمان شود و بر او بتجربه معلوم گردد که جدائی زن بیشتر سبب زحمت او است و بخواهد باز با او برگردد جائز است که عقد جدید کند چون گاهی برای انسان اتفاق میافتد که تغییر کاری یا تغییر مسکن و کسب و امثال آنرا بفتح خود می پندارد و پس از تغییر با شنباه خود پی میبرد باز بشهر اول و مسکن اول و کسب اول بر میگردد طلاق دادن و یا طلاق گرفتن هم چنین است خداوند راه رجوع را بسته است و اگر بار دوم طلاق داد باز راه رجوع بسته نیست اما اگر بارسیم طلاق دهد معلوم میشود نفرت سخت است و پس از سه بار تجربه سازگاری ممکن نیست و انسان هر چه فکر بیشتر میکند بهتر می یابد که ایراد ملاحظه و نصاری و دشمنان پیغمبر ماصلی الله علیه و آله بردین اسلام درباره طلاق ناشی از جهل و سفاهت است و مقلدین آنان که مسلمان زادگانند رأی از خود ندارند و کسی که رأی مستقل ندارد قابل گفتگو و محاجه نیست. و از عجائب امور اینان است که دین اسلام را مانند دین نصاری فرض میکنند، گویند نصاری هر چه غیر انجیل بود از دین بیرون ریخته ام باید چنین کنیم

تمسوهن ، (بقره ۲۳۶) این آیه و آیه بعد از آن در حکم مهر است پس از طلاق. و در آن سه حالت است .

اول آنکه بازن زفاف نکرده و معاشرت واقع نشده است و مهر هم در عقد نکاح و پس از آن تعیین نکرده اند .

در این حال مهر ثابت نیست. و متعه باید داد. بتفصیلی که در محل خود بیاید انشاء الله .

حالت دوم آنکه مهر معین کرده اند و پیش از نزدیکی طلاق داده نصف مهر حق زن است اگر نگرفته باید بگیرد و اگر همه مهر را گرفته است باید نصف آنرا بشوهر برگرداند.

حالت سیم آنکه مقاربت کرده اند اما مهر معین نکرده طلاق دهد مهر السنه باید بدهد یا نقد درهم شرعی (دویست و پنج مثقال نقره) و بعضی مهر المثل گویند و تحقیق آن در فقه است و ما مهر السنه را ترجیح دادیم مگر خود زن و شوهر به بیشتر از آن تراضی کنند .

«و للمطلقات متاع بالمعروف و حقاً علی

المتقین» (بقره ۲۴۱) زنان طلاق داده را بهره باید داد بخوشی و این حق است ثابت بر پرهمیز-

کاران (در آیه ۲۳۶) فرمود «و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره متاعاً بالمعروف حقاً علی المحسنین» راجع بزنانی است که پیش از مقاربت طلاق داده باشند و مهری معین نکرده که باید بهره بآنها داد شوهر فقیر مناسب حال خود و غنی بمقتضای قدرت خود و این در هر زمان فرق میکند مثلاً غنی انگشتر قیمتی یا فرش قیمتی و متوسط جامه یا اسباب خانه و ظروف مطبخ و فقیر چیزی بهمین نسبت .

و چون مضمون این آیه دو بار آمده است بنظر میرسد که آیه ۲۳۶ تفصیل است و آیه ۲۴۰ اجمال

آنگاه تاریخ مخالفت و جنگ پرستان هارا برخ مسلمانان میکشند و در اسلام هم چنین تحولی میطلبند از غایت جهل . ابوریحان بیرونی گوید رسوم و آداب دین نصاری از روزه و جشن و عید و مراسم تعمید و سایر اعمال حلال و حرام همه را بزرگان علما و قسیسان در مجالس رسمی حمل کردند هیچیک از آنها در اصل انجیل و دین حضرت مسیح نبوده است البته چنین رسوم را میتوان ترک کرد اما شرایع و احکام اسلام همه از معصوم است و طوائف اسلام از اول قول غیر معصوم را حجت ندانسته و قبول نکردند .

«إذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا

تعضوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهن بالمعروف» (بقره ۲۳۲) وقتی زنان را طلاق دادید و پایان عده رسیدند بر آنها سخت نگیرید و مانع نشوید که بشوهران پیش برگردند وقتی خودشان راضی باشند بخوشی آشتی کنند و این حکمی است برای استمرار زندگی پیشین و مانند آن در قواعد نصاری نیست

و جوه دیگری در تفسیر گفته اند که شامل آنچه ما گفتیم هم میشود .

« فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی

تنکح زوجاً غیره» (بقره ۲۳۰) اشاره بطلاق سیم است که حاجت بمحلل دارد یعنی بر شوهر اول حرام است مگر اتفاقاً زن شوهر دیگر کند بنکاح دائم و اگر شوهر دویم خود بصرافت طبع زن را طلاق داد نه با جبار و طعن و کراهت . بر شوهر اول حلال میشود چنانکه فرمود «فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا» (بقره ۲۳۰) و ما معنی محلل و حکم آنرا در کلمه حل گفتیم و رفع ایراد ملحدان کردیم .

(لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم

«و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی،

سینه من تنگ میشود و زبان من بسخن نمیگردد .

﴿(طل)﴾

طل بازان نرم و آهسته است در مقابل

وابل که باران سخت و شدید است .

﴿(طمس)﴾

ناپدید کردن . ستردن .

﴿(طمع)﴾

امید و آرزو . غالباً در آنچه رسیدن بآن بعید

است استعمال میشود . مانند طمع بهشت از فاسق .

و گاهی هم در چیزی که بدان توان رسید مانند

«و ادعوه خوفاً و طمعاً» .

﴿(طمم)﴾

طم انباشتن گودال و چاه و امثال آن طامة

پرکننده . یکی از نامهای قیامت است شاید باعتبار

آن هر چیز که در این جهان پراکنده موجود میشود

بعضی پیشتر و بعضی پستر در قیامت باهم موجود

میگردند و قیامت همه چیز را انباشته میکند چنانکه در

اصل وجود و مبدء آن همه چیز باجمال جمع است یعنی در

علم ذات الهی بهمه چیز همه چیز هست و عالم

مطابق علم او بتفصیل مقدم و موخر در زمانهای مختلف

غایب از یکدیگر موجود گردیدند و آن من شی

الاعندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم

چنانکه شاعر گوید :

ای خوش آن روزی که قبل از روز و شب

فارغ از اندوه و خالی از تعب

متحد بودیم باشاه وجود

نقش غیریت بکلی محو بود

آنگاه پس از این عالم در عالم دیگر جمع

میشود چنانکه هیچیک غایب از دیگری نیست .

از این جهت قیامت را طامة گفتند یعنی انبار

در ۲۳۶ و تصریح بآنکه زن که از شوهر جدا شود

هر چند برای او مهری معین نکرده باشند باز

دلشکستگی که از محرومیت وی حاصل شده باید

جبران شود باستطاعت شوهر چون اگر شوهر غنی

باشد از نعمتی و رفاهی بیشتر محروم شده و اگر

فقیر باشد از رفاهی کمتر .

امادر آیه ۲۴۱ حکم کلی برای همه زنان

مطلقه است که بهر حال نباید دست خالی بروند اگر

دخول شده مهر و اگر نشده نصف مهر یا متعه حق

دارند .

و از عبدالرحمن بن زید بن اسلم روایت است

که چون آیه ۲۳۱ نازل شد حقاً علی المحسنین

بعض مردم گفتند متعه دادن احسان است خواهیم

احسان میکنیم و خواهیم نمیکنیم آیه ۲۳۱ نازل

شد حقاً علی المتقین . آنرا صریحاً بر همه واجب

کرد که اگر ندهند از آتش پرهیز نکرده اند و این

سخن عبدالرحمن بنظر صحیح نمیآید چون صحیح

نیست خداوند اول کلامی غیر وافی گفته باشد و پس

از تنبیه مردم آنرا استدراک و تکمیل فرماید .

این مضمون در سوره احزاب آیه ۴۹ نیز هست

که زن را چون پیش از مقاربت طلاق گویند متعه

باید داد .

«اذا نکحتم المؤمنات ثم طلقتموهن

من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عده

تعتدونها» (احزاب ۴۹) هر گاه زنان مؤمنه را

بعقد خویش در آوردید پس از آن طلاق دادید پیش

از آن که آنان را مس کنید (بمقاربت) ، واجب

نیست چند (روز) عده نگاهدارید برای نکاح آنها

باری زنی که پیش از دخول طلاق دهید عده ندارد

همچنین صغیره و یائسه .

«انطلقوا الی ما کنتم به تکذبون» .

بروید سوی آنچه دروغ می پنداشتید .

دارند یعنی دل آرام چون معتقدند عقاید آنها صحیح است و تکلیف همان که موافق مذهب خویش انجام داده‌اند گوئیم: علم و عقیده که موافق واقع نباشد آنرا علم نمی‌گویند چون باندک تشکیک زائل می‌شود و خدا درباره دهریه فرمود «**مَالِهِمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمِ أَنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ**» . با آنکه دهریان چنانکه می‌بینیم و در عصر ما بسیارند بذهب خویش اطمینان دارند خدا فرمود بآنها علم ندارند بلکه گمان می‌کنند چون دلیلشان این است که هر چه ما بحسب نبینیم نیست و این دلیل صحیح نیست و علم نمی‌آورد .

«**أَنَّ الَّذِينَ لَا يَرُجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا**

بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا» (یونس ۷)
کسانیکه امید ندارند بلاقای خدا واصل گردند و بزندگان پست خوشنودند و دل بآن بسته‌اند کسانیکه هستند که دنیا را غایت مقصد و مطلوب خویش دانند و همت بر آن گماشته‌اند که در جمع آن بکوشند و از لذائذ آن بهره‌مند گردند و این دل بستگی صفتی است زائد بر علم و یقین زیرا که پارسایان نیز علم و یقین دنیا و لذات آن دارند اما دل بآخرت بسته‌اند نه دنیا از این آیه معلوم می‌گردد که اطمینان همیشه بمعنی دفع شك و تردید نیست و بسیاری از آیات قرآن را باید حمل بر این معنی کرد .

از جمله نفس مطمئنه در آیه پیش شامل این معنی هم هست یعنی کسی که در عقاید دینی اضطراب و شك ندارد و از مخالفت امر پروردگار شوریده خاطر و بیمناک نیست و دل بستگی او هم بآخرت است نه دنیا .

و از این معنی است آیه «**فَرِيدٌ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَ نَطْمِئِنُّ قُلُوبَنَا**» . حواریان عیسی علیه السلام یقین بنبوت او داشتند باینحال خوان و طعام خواستند که از آسمان بیاید تا علم یقین آنها

کننده موجودات که بتدریج نزد او آمده‌اند .
فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى، (نازعات ۳۴) چون بیاید انسان آنچه را کرده است بخاطر می‌آورد .

﴿**طَمَّانٌ**﴾

اطمئنان . آرامش دل . آرام گرفتن . دل بستگی در مقابل شوریدن و اضطراب . گاهی اضطراب از ترس است چون ترس زائل شود آرامش حاصل شود و گاه از شك و تردید است در امر مهمی و چون از شك بیرون آید و آنرا یقین بدانند آرامش دل آید و گاه برای کوشش در امری است و تحصیل آن چون بدان رسید آرام می‌گیرد .

نفس مطمئنه . نفسی است که در اعتقادات شك و تردید ندارد و اعمالی که واجب است انجام دهد داده است و دغدغه تقصیر در فرمان خدا و تکلیف خویش وی را نمی‌رنجد و این اصطلاح قرآن است علمای اخلاق اقتباس کرده‌اند و تفصیل آنکه: وقتی انسان مستغرق در مادیات است و در شهوت و غضب و حب دنیا که اصل همه صفات خبیثه است فرو رفته مانند حیوان هر چه خوش آیدش می‌کند نفس او نفس اماره است یعنی آنکه انسان را به قبائح می‌فرماید اما انسان خالص در مادیات نیست و جنبه خیر و صلاح تماماً از او گرفته نمی‌شود که حیوان محض شود و قلم تکلیف از او برداشته شود . و پس از آنکه بیدار شد و عیب خویش را دانست و پشیمان گشت خویش را ملامت می‌کند و آن نفس لوامه است و آنکه تکلیف خویش را عمل کرد دغدغه و اضطراب ندارد نفس مطمئنه است . خداوند درباره آن فرمود

«**يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً**» (فجر ۲۷) ای جان و دل آرام سوی پروردگار خرد بازگرد تو از او خوشنود و او از تو راضی . و اگر گوئی کفار نیز نفس مطمئنه

عین الیقین شود و درباره آمدن فرشتگان بیاری اهل بدر فرمود :

« **وَلتطمئنن به قلوبکم** » (انفال ۱۰) اهل بدر ایمان داشتند خدا خواست دل بستگی آنها بدین افزون شود.

« **الا بذکر الله تطمئن القلوب** » (رعد ۲۸) بذکر خدا دلها آرام میگردد ذاکران خدا خود یقین دارند و شك ندارند در وجود او و هر چه یاد خدا بیشتر کنند دل بستگی آنها بخدا بیشتر میشود . رجوع به کلمه ذکر شود.

شاید از همین است قول حضرت ابراهیم علیه السلام که خواست زنده کردن مردگان را به بیند و خدا مرغان را زنده کرد و در کلام آنحضرت است **لیطمئن قلبی** ، خدا فرمود آیا بزنده شدن مردگان و قدرت خدا ایمان نیاوردی گفت چرا ولكن خواستم دل بستگی من بیشتر شود .

عاشقی که معشوق را ببیند بیشتر شیفته او میشود تا وصف او را بشنود . ولكن للعبان لطیف معنی .

و از این جهت است که عین الیقین را بهتر و بالاتر از علم الیقین میدانند چون آنرا که انسان به بیند در همه عواطف و نوازع و رغبات دل بدان شدیدتر است از آنکه ندیده و بدان علم دارد .

﴿ (طهر) ﴾

طهر طهارة . پاک شد **تطهیر** پاک

کردن .

تطهر پاکی پذیرفت غسل کرد یا وضو ساخت

گاهی به **إطهر** نیز تبدیل میشود . طهور پاک و پاک کننده .

« **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس** »

اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » (احزاب

۳۳) خدای میخواهد آلودگی را از شما اهل بیت

دور دارد و شما را پاک گرداند . مراد از اهل بیت

در کلمه بیت گذشت . و از این آیه باید نکته نیز دریافت که افعال و هر چه دلالت بر حدوث چیزی کند از آن نباید تقدم زمانی فهمید چنانکه در لغت صور و تفسیر « **صورکم فاحسن صورکم** »

گفتیم مثلا « **جعل لکم السمع و الابصار** » دلیل آن نیست که وقتی شما بی چشم و گوش بودید « **وانشأهن انشاء فجعلناهن ابکارا** » دلیل آن نیست که اول حوریان بهشت باکره نبودند پس از چندی خدا آنها را باکره کرد « **و علمک مالکم**

تکن تعلم » یعنی ای پیغمبر بتو آموخت آنچه اگر نیاموخته بود چنان نبودی که بدانی و در این آیه نیز معنی این نیست که شما اهل بیت وقتی نمود با الله پاک نبودید شما را پاک کرد بلکه از آغاز خلقت شما را پاک آفرید و از این قبیل بسیار است و اهل ظاهر از آن غافل با آنکه در عرف مردم هم مانند آن بسیار است گویند این دیوار را بلند کن دهانه چاه را تنگ کن نه آنکه اول فراخ ساز پس از آن تنگ کن و اهل ظاهر در اثر این غفلت بعقائدی معتقد میشوند که اگر متوجه کلام خویش باشند کفر صریح است مانند آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از وحی مؤمن بخدا نبود بدلیل « **ما كنت تدری** »

ما الكتاب و الا ایمان ، چون اهل ظاهر تقدمی غیر

تقدم زمانی قائل نیستند و حدوث ذاتی را کفر می شمارند . **فاعتزلوا النساء فی المحیض و لا تقربوهن حتی یطهرن** ، (بقره ۲۲۲) از زنان کناره گیرید در حال ناپاکی و نزدیک آنها نشوید تا پاک شوند .

چون یطهرن بدو وجه قرائت شده است یکی

تخفیفها یعنی تا زنان پاک شوند و دیگر بتشدید

طاء وهاء یعنی غسل کنند و نیز در این آیه است

« **فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله** » .

یعنی وقتی غسل کردند نزد آنها روید از هر

اما وزن فمول بسیار بمعنی مایطهر به است یعنی چیزی که بآن تطهیر کنند مانند غسل یعنی چیزی که بآن بشویند مانند اشنان و صابون و معوط بمعنی آنچه دربینی چکانند و بخور آنچه دود کنند و غیر ذلک و قطور آنچه در گوش چکانند و ذرور آنچه بر روی زبان و غیر آن باشند و لعوق طعامی که در دهان گذارند تا بتدریج آب شود و هکذا .

﴿(طود)﴾

«فانطلق فکان کل فرق کالطود

العظیم» (شراء ۶۳) دریا شکافته شد و هر بخش آن مانند کوه بزرگی بود. از معجزات حضرت موسی علیه السلام است. رجوع به بحر شود. و این بحر قلزم نام دارد و بنی اسرائیل از خلیج سویس گذشتند که در شمال دریای قلزم است و آنرا بحر سوف میگفتند .

﴿(طور)﴾

کوه است و بنبله نام کوه خاصی است در زمین سیناء که خداوند تعالی بر حضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد و در قرآن طور سنین نیز آمده است . و خداوند کناره راست آن کوه را به بنی اسرائیل وعده داده بود که بدانجا مسکنشان دهد .

بسیاری از علمای نصاری با نهایت دقتی که کرده اند و اشاراتی که از تورات و کتب خود بنشانهای کوه و علائم آن استنباط نموده گویند در نواحی شام و فلسطین موضع حقیقی طور سیناء را بطور یقین تشخیص نداده ایم اما مردم آن نواحی کوهی را بنام طور سیناء می شناسند. نزد آنها جائی مشهور است که بالای آن کلیسائی بنام کاترین ساخته اند و گویند ژوستی نین، امپراطور روم اولین بار بنای آن کرده است و در یکی از کتب نصاری که در جغرافیا و تاریخ نوشته گوید در شمال شرقی کوه حوریب جبل طور واقع شده و دو قله مرتفع دارد یکی ۱۹۷۸

چون هر دو قرائت صحیح و حجت است میتوان به بطهرن تمسک کرد و گفت هر گاه زن پاک شد نزدیک او توان شد هر چند غسل نکرده باشد و گویند شافعی پیش از غسل جائز نمی داند باینکه تطهرن هم صریح در غسل نیست بلکه گاهی مرادف با بطهرن و بمعنی پاکی مطلق نیز آمده است مانند «اخرجوا آل لوط من قریبتکم

انهم اناس یتطهرون» (نمل ۵۶) بیرون کنید آل لوط را از شهر خود که آنها مردمی هستند

پاکیزه میدارند خود را (یعنی از عمل زشت پرهیز میکنند). اگر چه در آن کنتم جنبا فاطهر و بمعنی غسل است یعنی اگر جنب باشید غسل کنید (مائده ۶) در روایت آمده که وضو فریضه است و غسل

جنابت هم فریضه است پس پیش از غسل جنابت وضو نگیرید اما غسل حیض فریضه نیست یعنی در قرآن وارد نیست بلکه بسنت واجب شده است پس وضو پیش از غسل حیض واجب است تا عمل بقرآن شده باشد و بسنت تنها که غسل حیض است اکتفا نشود و بعضی فقها گویند وضو برای غسل حیض را اگر پس از غسل هم بگیرند جائز است اما وضو پس از غسل تا اندازه

مضحک و عبث مینماید و در روایت اهل بیت علیهم السلام است «ای وضوء اطهر من الغسل» یعنی کدام وضو است که پاک تر کند از غسل اما وضو پیش از غسل برای رفع آلودگی های دست و روی در ایام حیض مستحب یا واجب است چون دست در تطهیر سروغن و روی بکار میرود مناسب است اول وضو بسازند چنانکه پیش از وضو مستحب است دستها را بشویند .

«و انزلنا من السماء ماء طهورا ،

(فرقان ۴۸) آب از آسمان فرستادیم پاک و پاک

کننده .

شاید طهور بمعنی پاک کننده نیامده باشد

و جماعتی از لشکریان هم بلکه زن شاه ایمان آورد پادشاه متعجب شد و دستور داد کاترین را کشتند اما ملائکه بدن او را از مصر بالای کوه طور بردند و کلیسا بالای کوه بردند و ساختند و مزار عیسویان بود و هنوز یک روز از نماز نوامبر را یاد او کرده اند چنانکه عادت آنهاست و هر که در آن روز متولد شود نام کلیسایی او کاترین خواهد بود. باری اعم از اینکه این حکایت صحیح باشد یا ضعیف این کلیسا از زمان بسیار قدیم بر پا بوده معلوم است که در خاطر مردم قدیم همین کوه موسی علیه السلام بوده است.

و اذاخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم

الطوره . (بقره ۶۲) آنگاه که پیمان از شما گرفتیم و کوه را بالای سر شما بلند کردیم. بقول بعضی مفسرین چون حضرت موسی علیه السلام تورات را بیاورد بنی اسرائیل از پذیرفتن آن سرباز زدند و نپذیرفتند که هر چه در آن است عمل کنند خدایتعالی بقره از آنها پیمان گرفت باینکه کوه طور را از جای بر کند و بالای سر آنها نگاهداشت و فرمود یا بپذیرید یا این کوه را رها میکنم تا شمارا خرد کند و همه هلاک شوید ناچار بزبان پذیرفتند .

و در این شبهه است که پیمان گرفتن بقره خلاف قاعده عدل است و نیز حکم و تکلیف الهی حاجت پیمان گرفتن ندارد و هر چه خدا تکلیف کند باید پذیرفت خواه بنده بپذیرد یا نپذیرد و پیمان به بنددیا نبندد و پیمان گرفتن در کارهای اختیاری است که اگر کسی عهد بست بر او واجب میشود و اگر نبست واجب نمیشود و اما اطاعت امر خدا عهد نبسته خود واجب نیست . و اگر هم حاجت بعهد بستن و پیمان گرفتن باشد باز عهد گرفتن اجباری الزام نمیاورد پس باید بگوئیم بلند کردن طور و نگاهداشتن بالای سر آنها معجزه بود برای اثبات نبوت و صدق

متر ارتفاع دارد و دیگری ۱۷۰۰ متر و در قاموس الاعلام ترکی تالیف فاضل معروف سامی بیک که از مشاهیر علمای دولت آل عثمان بوده جزاهم عن الاسلام خیراً در لغت سینا گوید آن کلیسا که اکنون بالای کوه طور است همان است که بحیراء راهب در آن میزیست و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر کلیسای او عبور فرمود و بحیرا مؤده نبوت بدو داد و هم سامی بیک رحمه الله گوید پیغمبر ما صلی الله علیه و آله امر فرمود کسی متعرض آن کلیسا نشود و آنرا مسلمانان پس از فتح شام بحال خود باقی گذاشتند. و گویند این کلیسا فعلا تحت نظر رئیس عیسویان مصر است آنها بر آن نظر دارند و نیز سامی بیک در لغت طور سینا چند جا از زمین فلسطین را شمرده است که آنها را طور سینا میگویند و از همین جهت محققین نصاری در موضع حقیقی کوه حضرت موسی علیه السلام شك دارند و الله العالم.

اما وجود کلیسا را بالای کوهی که امروز به طور معروف است بعضی سند قطعی ندانسته اند هر چند از پیش از اسلام مشهور بود و معروف است این کلیسا بنام کاترین مقدس ساخته شده و کاترین رادر بعضی کتب عربی قدیم خارطینوس نوشته اند زنی بود از متدینین به دین عیسی علیه السلام و مردم مصر را دعوت میکرد و پادشاه آن زمان عیسویان را آزار میداد و شکنجه میکرد و مانع تبلیغ دین میشد گویند کاترین هیجده ساله بود دختری باکمال و ثروتمند و هر چه داشت در راه تبلیغ دین مصرف میکرد پادشاه مصر پنجاه تن از فلاسفه و جماعتی از خطبای دعوت کرد تا با کاترین مباحثه کنند و او را بر خطای خود واقف سازند و از دین مسیح علیه السلام برگردانند :

کاترین بسیار نطق بود و بحجت قوی هم را مجاب کرد چنانکه هر پنجاه فیلسوف ایمان آوردند

بوادی یا طور جانب راست آن طرف است که مشرف بدریا بود و خداوند به بنی اسرائیل آن جانب را که مشرف بدریا است وعده داده بودنه شرق اردن را هر چند پس از این آنرا هم تصرف کردند.

قَدَانِجِنَا كَم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَعَدْنَا كَم جَانِبَ الطُّورِ الْاَيْمَنِ (طه ۸۰) شما را از دشمن نجات دادیم و جانب راست کوه طور را بشما وعده دادیم.

رشته کوه طور تقریباً در وسط شبه جزیره سینا است و سینا بشکل مثلثی است که رأس آن در بحر احمر یا فلزم قرار دارد و قاعده اش در شمال به اراضی شام متصل است و جانب مغرب شبه جزیره مشرف بخلیج سویس است و طرف مشرق آن مشرف بخلیج عقبه و بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر از دریای قلزم گذشته که در آن عهد بحرسوف میگفتند و از خلیج سویس داخل شبه جزیره سینا شدند در جانب راست رشته کوه های وسط درجائی که مشرف بدریا بود خیمه زدند و باقی سرگذشت آنها در جای دیگر مذکور است و مقصود آنکه جانب ایمن طور آن قسمت از شبه جزیره سیناست که مشرف بخلیج سویس بود.

❁ (طور) ❁

طور بفتح طاء جمع آن اطوار است
**مَالِكُمْ لَا تَرَوْنَّهٗ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ
اطواراً (نوح ۱۴)**

چرا از هیبت خدا هراس ندارید آنکه شما را گونه گونه آفرید. بعضی مفسرین گفتند مراد چند نژاد و رنگ و قبیله است و بعضی آنکه از صورتی بصورتی نقل کرد مانند علقه و مضغه و عظام و جنین تاجوانی و پیری و هر دو ممکن است و دویم اولی است.

چون خدائی که قادر است اشیاء را از صورتی بصورتی بگرداند شما را بحالتی بسیار سخت

حضرت موسی علیه السلام و میثاق گرفتن طبیعی و تکوینی است که چون بنده شواهد قدرت خدا دید و از نعمت خدا بهره یافت ناچار باید اطاعت او کند مانند هر کس با مردمی معاشرت میکند و از رنج آنها بهره مند میشود متعهد است بهره هم از دسترنج خود بآنها برساند یا هر کس زن میگیرد و او را در حباله خود حس میکند بر گردن گرفته است نفقه او و اولاد او را بدهد.

اما بر کنند کوه از جای و بالای سر آنان نگاه داشتن در مذهب ما که خدا را قادر بر هر سبب و عالم به رعایت میدانیم عجیب نیست و خوارق عادات اسباب خفیه دارد که خدا میداند و بس و بعضی از مفسرین اهل کتاب رفع طور را کنایه از شریعت و سختی آن گرفته یعنی طور همان شریعت تورات است که مانند کوهی بالای سر آنها بود و هر کار میکردند باید تحت قوانین شریعت باشد و آنرا از عظمت و سنگینی کوه نامیده است و «خدا ما اتینا کم بقوه» یعنی آن شریعت که بشما دادیم بقوت و نیرو بگیرند دلیل آن است که همان شریعت سنگین مانند کوه است و ما هم نظیر آن میگوئیم رسوم و آداب نصاری مسلمانان را خرد و ناپود ساخت و ما حاجت تاویلات نداریم خدا تعالی خود بر همه چیز قادر است.

و نادیناه من جانب الطور الایمن

(مریم ۵۲) موسی را از جانب راست کوه طور ندا کردیم.

نخستین وحی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد در کوه طور بود در طرف راست آن. و مراد از طرف راست در مکانها نسبت به کسی است که از جانبی بجانب دیگر می رود مثلاً کسی که از کنعان به مصر می رود سیر او بطرف جنوب است و جانب راست او مغرب و (شاطسی ایمن وادی) یعنی جانب راست رودخانه نسبت به جریان آب است و بهر حال نسبت

میدهند که معتقد باختیار مطلق بود و او را نهی کردند و بحث در آن فائده ندارد.

«وما تنزلت به الشیاطین وما ینبئ لهم و ما ینستطیعون» (شعرا ۲۱۱).

قرآن را شیطان ها نازل نکردند و سزاوار آنها نیست و نمیتوانند. در لغت شیطان گذشت که چه اعتقاد و اعمال را باید نسبت بشیطان داد و چه افکار و اعمال را بفرشتگان و اهل حق و از آیات قرآن کریم آنها را که بشیطان نسبت داده است بیان کردیم آنچه محصول قوه و اهماه است و از جهل برخاسته و هر باطلی که بصورت حق جلوه نماید و هر عملی که شهوت رانه بدستور عقل یا غضب را و دیگر قوای نفسانی را راضی کند اما زیان برای خود عامل و دیگران داشته باشد و بالجمله هر جهل و شر از وسوسه های شیطان است بلکه هر فکر دقیق و جامع به دنیا و صنایع جسمانی اگر چه شر نباشد از شیطان است و چون قرآن همه توحید و معرفت و ترغیب روحانیات و عالم آخرت و بی اعتباری ماده و حیات جسمانی است و تعلیم اخلاق نیکو و تهذیب نفس و حیات روحانی است البته نه سزاوار شیاطین است چون مبدع شر نمیتواند پیشوای خیر باشد پس قرآن کار شیطانی نیست و شیطان نمیتواند کار عقلی کند و تا کار عقلی نباشد اطمینان بخیر آن نیست.

﴿ استطاعة ﴾

در حج آن است که کسی توشه راه و مرکوب سواری داشته باشد اگر چه با جاره کردن و اگر پیاده روی دشوار نباشد بروی هم مرکوب لازم نیست اما این فرضی است غیر واقع. شیخ ابوالفتوح فرمود شرط است که حاجی چون از حج برگردد بقدر کفاف خود داشته باشد که بخرج و گدائی نیفتد ملک مزروع یا غیر آن یا صنعتی که از آن روزی بچنگ آورد یا مال زائد که بفرود شد و از این قبیل داشته و حق آن

و ناخوشی که از رنج و درد امید رهایی نداشته باشید برساند آنگاه که خاک بودی معنی درد را نمیدانستی و چون بمقام انسان و حیوان رسیدی چندان رنج و آزار و دردمی بینی که آرزوی خاک شدن میکنی و اگر چنان شوی که با آتش سوزی و راه مرگ هم بر تو بسته شود بدترین درد رنج است ترا و پیوسته گوئی یا لیتنی کنت ترا بآی کاش خاک بودم. گردیدن تو از طوری بطوری باید علت ترس تو شود از آن دوزخی که انبیا خبر داده اند اگر پیوسته بربک حال بودی جای آن بود که بگوئی همیشه بر این طبیعت هستم و اما اکنون که بربک حال نماندی بلکه ترقی کردی و در هر مرتبه ادراک درد و رنج تو افزونتر شد اگر حیوان بودی درد کم بود و غمت ناچیز وقتی انسان شدی آلامت هزار بار افزود چه دانی که چون از این جهان بیرون روی بمرتبه باشی که هزاران بار افزون تر شود بهمین نسبت نعوذ بالله من غضبه و عذابه.

﴿ طوع ﴾

طاعة فرمانبرداری: اطاعة فرمان بردن.

تطويع بفرمانبری و داشتن. استطاعة توانستن باسانی.

تطوع بر غبت و میل خود کار کردن نه بفرمان دیگری.

استطاعوا تخفیفی است در استطاعوا.

طوع رضا و رغبت خود در مقابل کراهت.

تسطع تخفیف تسطع.

استطاعة در روایات اصول دین مرادف تطويع

است و مقابل قول جبر و امر بین الامرین و آن کسی که معتقد باستطاعت باشد یعنی انسان را مختاره مطلق بداند قول او صحیح نیست زیرا که حق امر بین الامرین است لاجبر لا تفویض و اگر معتقد باشد که مجبور نیست هر چند مختار مطلق هم نباشد قول او صحیح است و در بعض روایات تأیید نشده نسبت بزراه

ومعاون وهمکار نیست و خود همه کاری واسطه تواند کرد بشر راهی یان ندارد.

حکمای قدیم یونان آنها که بخدا معتقد بودند همچنین اعتراف داشتند بموجودات غیبی غیر جسمانی که مانند انسان عاقلند و واسطه میان مبدء و سایر ممکنات میباشند و همان نظر که متدینین به فرشتگان دارند و نفوس انسان عاقل را که در بدن انسان است با آن موجودات مستقل مربوط میدانند و محل تحقیق آن جای دیگر است انشاء الله تعالی. شاید اگر خدا خواهد بعد از این نشانهائی که حکما از آنها پی بوجود ملئکه بردند ذکر کنیم و علت آنکه آنها را عقل نامیدند نه فرشته: بیاوریم.

«فقال لها ولارض ائتیا طوعا او کرها قالتا ایتنا طائعتین» (فصلت ۱۱) خدایتعالی با آسمان و زمین فرمود خواه ناخواه در جو آئید آنها گفتند فرمان بردیم و در وجود آمدیم.

ملائکه خدام طاعتند و هر چه بکنند و بخواهند سایر موجودات تخلف نمیکنند چنانکه در مطاع ثم امین گفته شد همچنین سایر موجودات بحکم این آیه معصیت و مخالفت امر پروردگار نمیکنند غیر انسان که خدا خود او را مختار آفریده است.

﴿ طوف ﴾

در گرد چیزی در آمدن. چند بار آمدن و رفتن نزدیک چیزی تطوف مانند آن از باب تفعل است.

طائف طواف کننده. در آینه بر کسی.
ضائفة جماعت از هر چیز.

«فطاف علیها طائف من ربك» (قلم ۱۹) بر بستان شبانه عذایی فراز آمد صاحبان باغ خواب بودند. «یطوفون بینهاو بین حمیم آن» (رحمن ۴۴) میان آتش دوزخ و آب گرم جوشنده می آیند و میروند یعنی از این عذاب بآن عذاب منتقل میشود ان بمعنی گرم گرم است در سوره غاشیه. «فلا جناح

است که این شرط نیست اما اگر کسی مالی دارد که مایه کفاف و کسب اوست با اندازه و شأن او واجب نیست بفروشد و حج گذارد و فرق میان دو قول آنکه اگر فقیری با کسی برای خصوص حج مالی بدهد یا کسی را برای خدمت بحج برد خادم و فقیر باید حج بگذارند هر چند هنگام برگشتن بوطن خود کفاف نداشته باشند نه سنتی نه ملکی و نه تجارت و توانائی کسب اما حاجی که کرده اند بقول ماکه باز گشت بکفاف را شرط نمیدانیم حجة الاسلام است و کافی از حج واجب و بقول شیخ ابوالفتوح رحمه الله کافی نیست چون مستطیع نبود و هنگام بازگشت به وطن کفاف ندارد و روایت ابی الریبع شامی نیز بر قول مادلات دارد زیرا که امام فرمود نباید حاجی بسبب مصارف حج تهیدست گردد و محتاج به سؤال از مردم شود.

«مطاع ثم امین» (تکویر ۲۱ سوره ۸۱ قرآن است) در وصف آورنده وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرماید این قرآن وحی پیغام آوری است بزرگوار (جبرئیل) که صاحب نیرو است و نزد خدای صاحب عرش مقرب: همه فرمان او برند در آنجا و امین است (برگفتار حق و به غیر آنچه اراده خدا باشد فرمان ندهد).

البته میدانیم همه دینهای آسمانی بفرشته معتقد بودند و در قرآن کریم چند بار ایمان بملئکه و کتب و رسل قرین ایمان بخدا آمده است الذین امنوا بالله و ملئکته و کتبه و رسله و محال است کسی مسلمان باشد و وجود فرشتگان را انکار کند و کار فرشتگان بر خلاف شیاطین اجرای فرمان خدا ترغیب بحق و نزاهت و پاکی و رساندن رحمت است بالجملة هر کار نیک و عقلی و آیاچه مصلحتی است که حتما باید میان خدایتعالی و خلق و سایطی بنام فرشتگان موجود باشند با آنکه خدا محتاج بخادم

علیه ان يطوف بهما ، طواف در اینجا آمد و شد میان صفا و مروه است .

«ثم لیقضوا تفثهم ولیوفوا ندورهم ولیطوفوا بالبيت العتیق» (حج ۲۹) چرك و آلودگی که در احرام بود از خود دور سازند و بنذرهای خود وفا کنند و به خانه قدیم (کعبه) طواف کنند اگر ترتیب ذکر را مراعات کنیم باید طواف پس از احرام مقصود باشد که طواف حج است زیرا که طواف عمره رادر حال احرام باید کردن (رجوع به تفث شود) باری طواف در حج فریضه است و واجب است پس از حال احرام بجا آرند و نیز مقصود حج تمتع است زیرا که در حج قران و افراد طواف در حال احرام است پیش از رفتن بعرفات . و اگر در حج تمتع هم مانعی از بازگشت بکعبه از عرفات باشد یا از حیض ترسد میتواند طواف رادر حال احرام بجا آرد و الله العالم و این قیود بسنت از عموم قرآن خارج شده است .

«فلا جناح ان يطوف بهما» . رجوع ب صفا شود

«ویطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون» . (طور ۲۴) میگردند بر آنها پسران گوئی مانند مرواریدند در جائی محفوظ .

غلمان برای خدمتند و چنانکه در جای دیگر گفتیم اصلا اهل بهشت بقبائح رغبت ندارند و آنچه در دنیا قبیح است در بهشت نیز قبیح است مانند مستی از شراب و قتل و دروغ و آزار و سرقت «لا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا» .

«فلولا تفر من کل فرقه طائفه» (رجوع به فقه شود)

«و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها تکون لکم» (انفال ۷) آنگاه که خدا وعده داد یکی از دو طائفه از آن شما باشد . اشاره ب جنگ بدر است دو کاروان عزیمت شام داشتند از مکه یکی بازرگانان و مال التجاره میبردند با ثروت بسیار و دیگری مردان جنگ و مسلح که برای حفظ کاروان اول آنها را

بدرقه میکردند تا مسلمانان که درسراهند نزنند و این کاروان مسلح را خداوند ذات الشوکه نامیده است یعنی خازنک که تعرض آنان چون با سلاح جنگند خطرناک است و مسلمانان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست داشتند کاروان مال التجاره که ثروتمند است و بی سلاح بدست آنها افتد و خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواستند این کاروان مسلح که ارکان کفر بودند مستاصل شوند چون کسی که نیرومند باشد و دشمنان پیش او خوار باشند بدست آوردن مال بروی سهل است و اما چون نیرو در دست دشمن باشد و خصم زبون مال گرفتن دشوار نیست و خداوند مسلمانان را عزیز میخواهد و پیروز تا کفار از آنها بترسند نه آنها از کفار ، و وظیفه انسان مسلمان در زندگی دنیوی همین است . مردم سست رأی و بیخرد و پست اگر قدرت جنگی و شوکت از دست آنها گرفته شود و بجای آن عیش و مرفه و جامه فاخر و خانه نظیف و آلات و فرش زیبا بآنها بدهند خوشحالند و گویند اکنون ترقی کردیم و وظیفه که قرآن بما تعلیم میدهد غیر آن است ، بغیر و زبودن و چیرگی بر کفار باید فخر کرده بتجمل زندگی در ذلت و خواری قوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکه تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته .

مثل مسلمانانی که بتشبه بکفار میبالند مثل دهقان ثروتمندی است که گله حشم و زراعت خویش را بدیگران بخشیده که کثیف است و بر در خانه مردی شهر نشین نوکر شده است و بهبود زندگی خویش را در آن می داند رجوع به کلمه اولو شود در «تفسیر لایالونکم خیالاً» .

* «طوفان» *

«فارسلنا علیهم الطوفان و الجراد» (اعراف ۱۳۴) از معجزات نه گانه ایست که حضرت موسی علیه السلام بفرعون نمود (رجوع به کلمه تسع شود)

تورات همه آن قسمت زمین است که در ذهن شنوندگان هست مانند آنکه در تورات گوید همه مردم زمین از مصر غله خریدند در عهد یوسف یعنی همه مردم اطراف که با زمین مصر آمد و شد داشتند و بنظر ما بحث در اینگونه امور که از خود قرآن استفاده نمیشود بیهوده است چون راهی بتحقیق آن نداریم چنانکه از آن یقین حاصل شود و چاره هم غیر سکوت از آنچه نمیدانیم نداریم.

اگر واقعاً بحال ما مفید بود بدانیم خداوند در قرآن میفرمود و نامه ما علیهم السلام با اندازه که از آن یقین حاصل شود مکرر میگرداند تا تواتر حاصل آید.

* (طاقه - طوق) *

«سبطوقون ما بخلوا به» (رجوع به کلمه بخل شود).

تاب آوردن توانستن .

«لا طاقة لنا اليوم بجالوت» (بقره ۲۴۹)
امروز تاب (مقاومت) با جالوت نداریم «لا تحملنا ما لا طاقة لنا به» بر ما بار مکن آنچه تاب و توان آن را نداریم.

«وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين» (بقره ۱۸۴) و بر آنها که روزه سخت و دشوار است خوراک يك مسكين فديه بايد داد. بنظر ميرسد مراد از طاقت توانائی است با تحمل سختی برخلاف استطاعت که توانائی است باسانی و کسانی که میتوانند روزه بگیرند اما تحمل آن دشوار است و طاقت آنها کم. باید برای روزه سختی ورنج و مشقت برند مانند ذوا - لعطاش که مرض تشنگی دارد و مانند پیرزن و پیر مردان از کار افتاده که از روزه بیهوش میشوند یا از بیماری برخاسته که در معرض عود مرض است و امثال آنها هر روز يك مسكين را طعام دهند و افطار کنند و بعضی علما گفتند مراد از یطيقونه این است که نمیتوانند یعنی لایطيقونه و حرف نفي محذوف است والله اعلم.

و در قرآن کریم دو طوفان مذکور است یکی این طوفان که از معجزات قاهره حضرت موسی علیه السلام بود و دیگر طوفان نوح. معجزات نه گانه در تورات بدین ترتیب است: اول که آنحضرت فرعون را دعوت کرد و او نپذیرفت خدا آبهای مصر را مبدل بخون کرد و چون از حضرت موسی تمنا کردند که بلا برداشته شود تا ایمان آورند. و مخالفت کردند، خداوند غوك یعنی قورباغه را بر آنها مسلط ساخت که از آنها بیرون میجهیدند و در میان دست و پای مصریان آنها را آزار میکردند.

بارسیم پشه را مسلط کرد و بار چهارم مگس و پنجم قمل یعنی نوعی کنه بر خود آنها و حیوانات و حشم آنان و ششم طاعون. و هفتم باران تگرگ و سرما با صاعقه و آتش و مراد از طوفان در قرآن همین بلای هفتم است. و هشتم ملخ فرستاد تا محصول آنها را که از سرما و تگرگ محفوظ مانده بود خوردند و تا آنوقت مصریان ملخ ندیده بودند. و معجزه نهم ظلمت بود خدا امر فرمود حضرت موسی مشتی خاک بردارد و در هوا پراکنده سازد چند روز هوا تاریک شد مصریان یکدیگر را نمیدیدند. در قرآن باجمال نام نه آیه برده شده است و تفصیل آن مذکور نیست.

اما طوفان دیگر طوفان نوح است «قلبت فيهم الف سنة الا خمسين عاما فاخذهم الطوفان» (عنكبوت ۱۴) درنگ کرد حضرت نوح علیه السلام هزار سال الا پنجاه سال و طوفان آنها را فرا گرفت و ما اشاره بطوفان نوح در کلمه جودی کردیم بدانجا رجوع شود. بعضی از علمای دین نصاری گویند بسبب این طوفان همه مردم و همه حیوانات زمین هلاک شدند و هیچ کس غیر اهل کشتی نوح باقی نماند و نقل میکنند در حجابهای آشوریان هم ذکر طوفان عام هست و بعضی معتقدند مراد از همه روی زمین در

نیستند تا شکافتن بر آن ها صادق آید و پیوسته همچنانکه هستند خواهند بود جواب هر دو آن است که آسمان در اصطلاح قرآن چنانکه مکرر گفته ایم نه بر آسمان حکما اطلاق شده و نه بر آسمان متجددین اما آسمان حکما بی شك بچشم دیده نمیشود هیچیک از فلاسفه در آن اختلاف ندارند و بیاندانه شفافند ز آب و هوا هر گاز لطیف شفافتر که با وجود هزاران هزار قشر متراکم مانع رؤت نیستند ما ستاره های دور را می بینیم و هوا باین لطافت اگر باین اندازه قطور بود مانع رؤیت بود پس مراد خداوند شکافتن و دریدن و نور دیدن آسمان غیر مرئی حکما نیست بلکه مراد خداوند چیزی است که دیده شود همچنین مدار سیارات در هیئت جدید میگویند مدارها است برگرداگرد خورشید بمنزله دالانی و جزئی است از فضائی که اثر یا اثر در آن است و ناقل نور و قوای دیگر. چون اثر یا اثر هم دیده نمیشود مثل همان افلاك حکمای قدیم ممکن نیست مراد قرآن باشد. اما آن آسمان ها که متجددین انکار کردند و پنداشتند جسمی از بلور و شیشه یا آهن شفاف و از این قبیل امور است و آنرا انکار کردند توهمی است عوامانه هیچکس بدینگونه آسمان معتقد نبود تا آنها انکار کنند و اگر آسمان ها چنین بودند مانع دیدن سیارات میشدند باری خداوند تعالی نظر با آسمانهای حکما و اهل هیئت و متجددین یا متقدمین که دیده نمیشوند ندارند بلکه همین گنبد کبود که ما بالای سر خود می بینیم در قیامت آشفته و شکافته و ستاره ها را در هم ریخته می بینم باوصافی که در قرآن درباره قیامت وارد است.

رجوع بکلمه مصباح شود.

❁ (طوی) ❁

پس از هر صفتی بمعنی مضاعف و موکد است نظیر آنکه ما در فارسی گسوئیم سفید سفید و سیاه سیاه و مقدس طوی یعنی پاك پاك و پاك اندر پاك

* (طول) *

بضم طاء درازی و طول بفتح آن توانائی بگشاده دستی و فراخی مال .

* (طی) *

«یوم نظوی السماء کطی السجل للکتب» .
(انبیا ۱۰۴) روزی که در نور دیدم آسمان را مانند در نور دیدن کاغذ برای کتابها. پیش از این در اوائل اسلام کتاب یا قرآن را روی کاغذی يك پارچه و طولانی مینوشتند و لوله میکردند و هنوز هم در بسیاری از کتابخانه ها و منازل یافت میشود خصوصاً کتب ادعیه و دو سر آنرا بدو پاره آهن مدور و گاهی باغلافی از نقره یا آهن یا غیر آن محفوظ میداشتند .
خدا میفرماید روزی باشد که آسمان را در نور دیدم چنانکه کاغذ را برای کتاب می پیچند.

این آیه و امثال آن دستاویز مخاصمه جماعتی است که در تعلیم فلسفه با یکدیگر خلاف دارند دشمنان فلسفه گویند هیچ دلیلی برای رد و بطلان فلسفه بهتر از این نیست که خدایتعالی خبر از خرابی آسمان میدهد خلاف فلاسفه که گویند آسمانها از ازل بوده و تا ابد خواهند بود و هرگز خراب و باطل نخواهد شد . دوستان فلسفه گویند بر فرض آنکه همه فلاسفه چنین گفته باشند غلط بودن يك گفتار متلاذر باره آسمان لازم نیاید که هر چه هر کس گفته است باطل باشد بلکه فیلسوف باید تابع دلیل باشد و مانند سایر علوم عقلی هیچ مسئله تعبدی در فلسفه موجود نیست .

بهر حال عامه مردم بر این آیه و هر چه بر شکستن و بر پیچیدن و شکافتن و هر نوع فساد در آسمان دلالت کند در روز قیامت ایراد دارند. اما اهل علوم تازه گویند آسمانی نیست تا شکافته شود بلکه فضای خالی غیر متناهی کره زمین را احاطه کرد و طرفداران فلسفه قدیم گویند آسمانها قابل خرق و التیام

ربه « (اعراف ۵۸) رجوع به خبث شود در تفسیر آیه مثل کلمه خبیثه و غیره .

* (طیر) *

مرغ. پرنده. طائر مثله. طائر ایضاً قال بد. عمل و کردار. نمودار در عمل.

« و کسل انسان الزمناه طائره فی عنقه » (اسراء ۱۳) و هراسانی را چسبانیدیم نمودار عمل وی را در گردنش این آیه دلالت بر تجسم عمل می-کند و نمودار عمل او در گردنش آویخته است .

« وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بحناحیه الا امم امثالکم » (انعام ۳۸) هیچ جنبه در زمین نباشد و هیچ پرنده بیال خود نیردمگر امتی باشند مانند شما. در مجمع البیان فرماید حیوانات نیز مانند شما اصناف و انواع دارند و هر یک نام و خواصی و گوید مقصود خدا نیست این که در همه چیز مانند انسان باشند چون هر یک صنعتی دارد غیر ما و نیز ممکن نیست مراد آن باشد که مکلف اند زیرا که تکلیف توقف بر عقل کامل دارد و تکلیف غیر عاقل قبیح است اما صحیح است که حیوانات مانند انسان سوی خدا باز گردند چنانکه فرمود « و اذا الوحوش حشرت » .

بر حسب تناسب و ترتیب آیات و ربط سابق و لاحق آن سخن مجمع درست و موجه است چون پیغمبر صلی الله علیه و آله کفار را بدین اسلام دعوت میفرمود آنها باور نمیکردند میگفتند اگر راستی خدا میخواهد ما ایمان آوریم بقره ما را باقرار میدارد مثلاً غذایی فرستد و اگر ایمان آوریم عذاب رفع شود و اگر ایمان نیاوریم ما را هلاک کند چون رفتار جباران دنیا را در پیش بردن فرمان خود چنین یافتند. اما نمیدانستند که خدا اینگونه ایمان از امت اسلام نخواست بلکه ایمان از روی رضا و اختیار خواست نه برای آنکه خدا عاجز از اجبار آنها است بلکه برای آزادی و اختیار انسان و دلیل آن که خدا می-

و بعضی بغلط پندارند نام جائی است .
« اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی » (نارعات ۱۶) آن هنگام که پروردگار موسی او را بخواند دروادی پاک پاک ،

* (طیب) *

طاب پاک شد. طیب بر وزن سید پاک و خوش و گوارا. طوبی خوشا طوبی لهم یعنی خوشابحال آنها .

« فان طبن لکم عن شی منه نفسا فکلوه هینثا مرینثا » (نساء ۴) اگر زنان دلخوش باشند از اینکه چیزی از مهر خود بگذرند آنرا بخورید گوارا باد بر شما و خوش.

رضای زبانی کافی نیست و لو برای دفع شر و رفع محذور و امثال آن و موجب حلال شدن مهر زنان نیست رضایتی که بمکر و حیله و تدبیر باشد و مال را حلال نمیکند « الیه یصدق الکلیم الطیب » (فاطر ۱۰) سخن پاک سوی خدا بالا میرود یعنی آنکه خبیث است و درستی میماند البته مراد بالای جسمانی و پائین جسمانی نیست بلکه آنچه خدا پسندد و بر ای آن اجری معین فرماید بالا است و آنچه خدا مکروه دارد و کيفر مقرر فرماید در پستی میماند. نیز کلام نیکو که خدا پسندد شهرت می یابد و در قلوب جایگیر میشود و مردم آنرا در دل فرا میگیرند و آن کلام که ناپسند باشد دلها از آن متنفر میگرد و غیر اهل ظلم و شهوت و معاصی آنرا فرامیگیرند و خود این سبب نفرت کلام میشود زیرا که هر سخن و تعلیمی که فاسدان دست آویز خود کنند خبیث است هرگز نصایح و مواعظ سعدی مانند اشعار سوزنی و خیام نخواهد بود. قوله تعالی ضرب الله مثلا کلمه طیبه کشجرة طیبة (ابراهیم ۲۴) مثلی است برای اثبات این معنی.

« همچنین و البلد الطیب یخرج نباته باذن

حزن انگیز است و در گفتار خود گوید بزائید برای مردن و بسازید برای ویرانی وفاخته که آنرا کوکو و صلصل هم گویند پیوسته خانه میسازد و از منزل خود کوچ میکند گوئی از همه مردم متنفر است در آوازش گوید کاش خدا این مردم را نمی آفرید. سعدی گفته است .

با همه جلوه طاوس و خرامیدن کبک

عبیت این است که بی مهر تر از فاخنة چون زود منزل عوض میکند

پرستوك در شهرهای سرد منزلی آماده می- کند چون زمستان شود از آنجا بشهرهای گرمسیر می رود وقتی هوا گرم شد بشهر سردسیر باز میگردد به منزلی که از پیش مهیا کرده بود و معنی سخنش این است خیری از پیش آماده کنید تا آنرا باز بیابید . کبوتر بلند پرواز است میگوید سبحان ربی الاعلی که هر چه بالا روند باو نمیرسند.

زاغ وزغن نشانه آمدن سرما و برف و خشک شدن سبزه زارها و باغها است مانند باج ستانان و خراج گیران است که سبب خرابی دهات و نقصان محصولند .

وگفتند اگر رگیرنده خراج در دل خود بگذراند که مالیات سنگین کند برکت از محصول برداشته میشود تا چه رسد که بگیرد. مرغ قطا یا اسفرو دکه ترکان با قرقره گویند اکثر خاموش است و نطقش این است که سلامتی در خاموشی است. زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد.

طوطی همیشه در قفس است و در پی روزی نمی رود سخنش این است وای بر آن کسی که همگی همت او سعی برای دنیا باشد.

بزغ که عوام قورباغه گویند در منجلاب و

ترواند مردم را بقره و اجبار بایمان و ادا در آن است که همه جنبدگان و پرندگان را بیک روش قهر فرمود و همان که خدا میخواهد انجام میدهد شما افراد انسان هم مانند حیوانید اگر خدا مصلحت در اجبار شما میدید میتوانست شما را هم مانند آنها تسخیر کند .

دالم یروا الی الطیر مسخرات فی جوال السماء

(النحل ۷۶) رجوع به لغت صف شود در تفسیر فوقهم صافات و یقبضن .

د ومن یشرك بالله فکا نماخر من السماء فتخطفه الطیر» (حج ۳۱) هر کس بخدا شرك آورد گوئی از آسمان فرو افتاده است و مرغان آنها را بر بایند که وجودی است بی فائده در حق هوا که طعمه مرغی میگردد . وجه تشبیه شاید آن باشد که نمیرسد بعال روحانی که از آن تنزل کرد و نه به یکی از اجسام که خاصیت وفائده در وجود آن است از نبات و جماد بلکه مرغی در هوا او را خواهد بلعید و اگر غایتی باشد مانند غذای مرغ شدن است و بهشت و جهنم را مشرك آن باور نکرده و از نظر ظاهر غیر وجود بیهوده نخواهد بود.

«وورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر» (نمل ۱۶) سلیمان ارث از داود برد و گفت ای مردم ما را سخن مرغان آموخته اند در کتب روایتی آورده اند که سلیمان علیه السلام سخن بسیاری از مرغان را تفهیر کرد هر چند مستند آن ضعیف است اما مناسب دیدیم بعضی که زبان حال مرغان است بر حسب افعال و اخلاق آنها ذکر کنیم و ما خود در حاشیه تفسیر ابوالفتوح هم نوشته ایم . (ج ۸/ ۳۱۴/ ۳۸۶) از جمله ورشان یعنی قمری نرکنیش در عربی ابوالنائحة است چون آوازش

گفته بود ما چه خاصیت داریم بهتر از همه کس بیضاوی در تفسیر گفته است شاید سلیمان بقوه قدسیه خود چون آواز حیوان می شنید میدانست چه تخیلی او را بر این آواز داشته و چه تصویری او را به صدا در آورده است و علت تمییز وی بتخیل آن است که منطوق در اصطلاح مردم یعنی سخن گفتن متوقف بر تعقل معانی کلی است که حیوانات از آن محرومند و صدا های آنها ناشی از محض تخیل است .

و تفقد الطیر فقال مالی لاری الهدهد شرح آن در کلمه هدهد مناسبتر است .

« فانفخ فيه فيكون طيراً باذن الله » (آل عمران ۴۹) از معجزات حضرت عیسی است در حال طفولیت که از گل بهیئت مرغ میساخت و در آن می دمید باذن خدا جاندار میشد . در اینجا سؤال می شود که آیا ممکن است ممکنات حیوان جاندار بسازند . گوئیم موجود کردن کار خدا است و وسائط دیگر معدا تند یعنی آماده کنند و این اختصاص به حیوان و گیاه و معادن و غیر آن ندارد مثلاً انسان میتواند چند جسم بسیط را با یکدیگر ترکیب کند گوگرد و آهن و ذغال و آب اما اگر از ترکیب آنها موجود تازه پدید گردد دارای خاصیت تازه که پیش از این نداشت مثلاً از ترکیب ذغال و آب اگر قند پیدا شد قند از عمل انسان نیست بلکه انسان فقط آب و ذغال را آماده کرده است و خداوند صورت قند و خاصیت قند داده است یا اگر تخم مرغ را در ماشین جوجه کشی بپروردتا جوجه بر آید آنرا هم انسان نکرده بلکه خدا آفریده است و حضرت عیسی علیه السلام میساخت و خدا دردم او خاصیت جان بخشی آفریده بود خدا آن را مرغ میکرد مانند انسان که از تخم مرغ در ماشین جوجه میاورد آن معجزه و این عمل عادی هر دو کار خداست .

آبهای را که و گنده زندگی میکند و آوازی دارد زبان حالش این است منزله است خدائی که در هر جای نام او باید برد .

و در روایتی است که کرکس میگوید ای فرزند آدم هر چه خواهی زندگی کن که عاقبت مرگ است . کرکس عمر دراز میکند در کتب فرنگی تا صد و پنجاه و صد و شصت سال گفته اند و در بعضی کتب عربی ششصد سال نیز آمده است . و زبان حالش البته این خواهد بود که عمر هر چه دراز باشد عاقبت پیاپیان میرسد .

عقاب در قله های کوه دور از آبادی منزل میکند در بعضی مرغان نیز چیزها وارد است که مناسبت آنرا در نیافتیم و سید مرتضی رحمه الله در باره مار ماهی فرمود فاما القول بان الجری نطق و بانه مسخ لبحده الولاية فهو مما یضحك منه و یتعجب من قائله و الملتفت الی مثله .

در کتب مقدس یهود نیز در صفت حکمت سلیمان گوید او همه چیز میدانست و از بهائم و مرغان و گیاهان سخن گفت یعنی خاصیت آنها را که در مرغان زبان حال است و بنظر بسیاری از مفسرین مرغان مطالب خود را با نوعی صدا بیکدیگر می فهمانند و در مجمع البیان گوید بیک لهجه و صدا همه چیز را میفهمانند از این جهت انبیا مطلب آنها را بمعجزه میفهمند و اگر برای هر معنی صوتی خاص داشتند مانند انسان بودند و همه کس میفهمید اما اگر زبان حال گوئیم میتوان نطق بهائم و گیاهان را نیز بدان تفسیر کرد یعنی هر یک از موجودات خاصیت های خود را برای حضرت سلیمان ظاهر میکردند و او بنظر در آنها خواص هر یک را درمی یافت گوئی هر کدام

«وارسل عليهم طيرا ابابيل» (الفيل ۳) بر اصحاب فيل مرغانی فرستادیم دسته‌های پراکنده. عوام پندارند ابابیل نام آن نوع مرغان است که در قصبه فيل مذکور است و بعضی گزافه گویان تا آن حد رفتند که نوع آن را معین کردند گفته. پرستوك بود یعنی چلچله و خطاف.

در مجمع البیان و تفسیر امام فخر رازی و غیر آن گوید آمدن مرغان بقصد گروهی خاص و سنگه باریدن و هلاک کردن آنها معجزه و خرق عادت است دلیل بر عنایت پروردگار بخانه کعبه و نمیتوان گفت آن از اخبار ضعیفه و افسانه‌های مجعول است زیرا اگر وقتی حضرت رسالت این آیه بر مردم فروخواند هنوز کسانی که فيل و لشکر ابرهه را دیده بودند و آنرا بیاد داشته بسیار در مکه زنده بودند و داعی بتکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار داشتند و از واقعه بیش از پنجاه سال نگذشته بود و ما در کتاب راه سعادت در اثبات نبوت هم شرح آنرا نوشته‌ایم و ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در عام الفیل بود امیه بن ابی الصلت شاعر عرب مسلمان نبود و تا آخر ایمان نیاورد با اینحال در وصف واقعه گوید.

حیس الفیل بالمغس حتی ظل یحبو کانه معقور
اطیر سر نوشت و آنچه برای انسان آماده

است و بان باید برسد.

إطیس در اصل تطیر فال بد زدن .

«قالوا اطیر نابك و بمن معك» (نمل ۴۷)

ترا و هر که را با تست بفال بد گرفتیم.

«قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم» (یس ۱۹)

سر نوشت شما بدست خود شما است چون کفار قوم عیسی بحواریین میگفتند آمدن شما برای ما آمد نداشت گفتند هر بدی که بشما رسد از جهت خود

و اگر کار انسان بود او میدانست از کدام تخم جوجه نرمی آید و کدام ماده و کدام فاسد می-شود یا اگر ساختن قند کار انسان بود از پیش خواص این ترکیب ها را میدانست با اینکه چنین نیست بلکه هر صورت تازه که از مزاج عناصر پیدا شده وقتی بوده است که انسان خود نمیدانست و پس از وقوع بر آن واقف شد چنانکه از بر خورد آهن و سنگ چخماق نمیدانست آتش میجهد وقتی دید دانست باری انسان خود فاعل هیچ چیز نیست بلکه نظاره گراست اگر گوئی اگر مرغ ساختن کار خداست معجزه نیست زیرا که خدا همیشه مرغ میسازد گوئیم معجزه آن است که نادر باشد و خدای تعالی آنرا گاهی بکار برد برخلاف عادت و روش غالب، مثلا پیدایش رگ و پوست و گوشت و روان گشتن خون و خلقت معده و روده و ریه و دهان و غیر ذلک گاه در میان تخم مرغ یا رحم است بر حسب غالب و روش عادت و گاه در بیرون آن برخلاف عادت و شاید هیئت مرغ بی آلات حیات باشد یعنی نه رگ و نه پوست و نه معده بلکه بشکل و هیئت مرغ و بر تاثیر نفس حضرت مسیح علیه السلام مانند جانداران در قضا بپرد و هر چه بر خلاف عادت تصور شود معجز است خواه ما تفصیل آنرا بدانیم و خواه ندانیم و خواه از این مرغ نسلی مانده باشد مانند خفاش یا نمانده باشد یا اصلا مرغ دیگر باشد و الله العالم و خفاش را چنانکه بخاطر دارم ارسطو نام برده است پیش از ولادت حضرت عیسی علیه السلام بسصد سال و نمیتوان گفت آن مرغ که اول حضرت مسیح ساخت خفاش بود.

اما خلقت مرغ بیرون تخم یا رحم برای امثال

ما مسلمانان و عیسویان که بقدرت خدا اعتقاد داریم باعث شگفتی نیست چنانکه در آدم گفتیم .

و مردم غیرمادی بصورت توجه دارند خنجر آهنی
ومسی را از يك سنخ می‌شمارند که شرف و خنجر
آهنی را غیرداس می‌شمارند هر چند هر دو آهنند .
شیطان مادی بود و خویشتن را بماده فضیلت نهاد
خداوند آدم را بعقل و روح فضیلت نهاد چون بماده
نظر نبود.

از این جهت صدر المتالهین گفت آنچه فائده
سنجش دهد ترازو است و آنچه فائده سوختن دهد
آتش است و شئیت هر چیز بصورت آن است نه بماده
آن .

« حرف الظاء »

ظعن سفر .

ظفر فیروز شدن . چیره گشتن . غالب
شدن .

ظفر بضم ظاً و سکون فاء ناخن .

و علی الذین هادوا حرمنا کل ذی
ظفر . (انعام ۱۴۶) و حرام کردیم بر یهود هر
حیوان ناخن دار یعنی درنده مانند شیر و ببر و گریه
و عقاب و باز و کرکس رجوع به بهیمه شود .

﴿ ظل ﴾

بکسر ظا سایه

الم تر الی ربك کیف مدالظل ولو
شاء لجمعه ساکناً ثم جعلنا الشمس علیه
دلیلاً (فرقان ۴۵) پروردگار خود را ندیدی
چگونه سایه را بگسترده اگر میخواست آنرا ساکن
میگردانید . آنگاه آفتاب را دلیل بر آن قرار
داد .

از تامل در این آیه نکته باید دریافت که هر
چه خود با استقلال موجود شود خدا آفریده است و
هر چه فرع موجود دیگر باشد هم خدا آفریده است
چنانکه آفتاب را گوئیم خدا آفرید و درخت و سایر

شما است .

انما طائرهم عند الله (اعراف ۱۳۱)

سرنوشت هر کس را خدا میداند و بس .

وکل انسان الزمانه طائره فی عنقه

(اسراء ۱۳) هر کس را سرنوشت او را برگردن

او استوار کردیم .

عرب از پریدن مرغ سوی راست یا چپ

تغال میکردند چند مرغ که بر زمین نشسته آنرا

یک یک میراند و میکویزند و نیتی در دل میکرد

اگر از سوی راست پرید بغال نیک میگرفت و

اگر از چپ میپرید بغال بد از این رو تطییردن به

معنی فال گرفتن و طائر بمعنی سرنوشت استعمال

شده است .

﴿ طین ﴾

الذی احسن کل شی خلقه و بدأ خلق

الانسان من طین (سجده ۷) خدا است که

اندازه آفرینش هر چیز را نیکو گردانید و آفرینش

انسان را از گل آغاز کرد . در تفسیر این آیه فرصتی

کافی و وقتی مناسب میخواید تفصیل هر یک از

انواع آفرینش در آن داده شود انشاء اله .

قال انا خیر منه خلقتنی من نار و

خلقته من طین (ص ۷۶) - ابلیس گفت من بهتر

از آدمم که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک .

سخنی است و خلافی مشهور که حقیقت

اشیا بصورت محقق میگردد یا بماده مثلاً خانه که از

گل باشد یا چوب، خانه است تا بصورت خانه باشد و

مجسمه مجسمه است و نام مجسمه بر وی صادق آید تا صورت

مجسمه دارد بهر ماده اگر فرضاً از آتش چیزی بسازند

مضر و مودی و از گل پست بسازند نیک و سودمند و فرضاً

آتش افضل باشد باز فضیلت از آن گل است . مردم مادی

همه توجهشان بماده است و دو چیز که از یک ماده

باشند هم ارج می‌شمارند مانند خنجر و داس از آهن

وقت ظهر که چون سایه مثل شاخص شود وقت ظهر پایان رسید و در آن وقت ارتفاع آفتاب چهل و پنج درجه است و بعبارت دیگر بعد از ظهر تا غروب نصف شده است و هكذا مقادیر سایه باقی مانده روز را تعیین میکند و علمای ریاضی با این نکته متوجه شده جدولها برای ظل و تعیین زاویه قراردادند و هزاران هزار مسائل ریاضی را از همین عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله حل کردند و اگر کسی گوید لوکان البحر مداد الکلمات ربی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر بر مسائلی منطبق است که علمای ریاضی از اول اسلام تا کنون بلکه ریاضیون فرنگی هم بعد از این از عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله استعمال ظل در تعیین زاویه را بکار برده اند گزافه نگفته و ما شرح بیشتر این مطلب را در کتاب راه سعادت در اثبات نبوت آورده ایم.

«یتفیؤا ظلالة عن الیمین الشمال

سجد آله» نحل ۴۸ خدا یتعالی آیه را در ضمن رد آنها که بدو خدا قائل بودند نور و ظلمت آورد چنانکه پس از این فرمود **وقال الله لاتتخذوا الهمین ائنین انما هو الاله واحد** باری سایه تابع نور است چندانکه نور حرکت می کند سایه نیز حرکت می کند و چون نور بایستد سایه می ایستد منبع نور چون بپوشد سایه هم بجایی می رود. متفرع بر او. و خیر و شر را بر آن قیاس باید کرد.

هیچ شری نیست که تابع خیر نباشد سوختن آتش گاه موجب شر است اما هزاران خیر در آتش هست که شر در مقابل آن ناچیز است و مانند سایه تابع خیر. آهن که موجب جراحت و قتل است هزاران خیر دارد و شر تابع او است. بلکه سایه با نور آمیخته است و هر شری همچنین.

لازم نیست برای خیر خدائی قائل شویم و برای شر خدای دیگر. شر مانند سایه عدمی است

چیزها را هم خدا آفرید سایه را هم خدا آفرید اگر چه بنظر عوام چنان میرسد که سایه قهرا خود هست و آفریدن علیحده لازم ندارد و اینکه از شیخ رئیس نقل کردند «ما جعل الله المشمشة ممشة بل اوجدها» یعنی خدا زرد آلورا زرد آلو نکرد بلکه زرد آلورا ایجاد کرد نه مقصودش آن است که ماهیات اصلا معمول خدا نیستند بلکه بتبع وجود موجودند. باری توهم عوام و اشکال آنها که در ابتدای امر از آیه بنظرشان میرسد صحیح نیست **والله جعل لكم ممالق ظلالات (نحل ۸۱)** خدا از آنچه آفرید سایهها نیز قرارداد. پس سایه اگر چه قهراً تابع اشیا است و لکن مخلوق خدا است.

سایه در جمله از آیات قرآن برهان یا تمثیل برای دو چیز واقع شده است یکی آنکه فرع آفتاب است و همچنانکه آفتاب مخلوق خداست سایه هم مخلوق او است و نیز سایه فرع اشیا است مثلاً چون درخت مخلوق است سایه درخت هم بتبع درخت مخلوق است و بدین تمثیل گوئیم شر مانند سایه تابع وجود است و شری که در جهان دیده میشود و بنظر شرمیاید خود شرمستقل ایجاد نشده بلکه به تبع وجود موجود شده پس خالق علیحده برای شر لازم نیست ثابت کردن چنانکه در لغت سجد در تفسیر آیه ظلالة عن الیمین والشمال سجد الله گفتیم رد کسانی است که دو خدا اثبات کردند یکی برای خیر و دیگری برای شر.

دیگر آنکه چون سایه هر چیز تابع او است بسیاری از حالات شیء را میتوان از ملاحظه سایه آن کشف کرد و از این قبیل است هم جعلنا الشمس علیه دلایلا از چند جهت. اول آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باندازه گرفتن سایه و ارتفاع آفتاب ساعت گذشته روز را معین فرمود برای تعیین آخر

وجود او بالعرض و تابع خیرات بسیار است
باری سایه هم خدای را سجده می کند
چنانکه صاحب سایه .

سایه از بامداد تا نیمروز بجانب راست است
و از نیمروز تا غروب بجانب چپ حاجت بسایه و
اندازه آن در آن نیمه روز است که پس از نیمروز
است پیش از ظهر حاجت بمقدار سایه نیست از این
جهت جانب راست را مفرد آورد و جانب چپ را
جمع والله العالم .

ظلمة بضم ظاء سایبان

« واذنتقنا الجبل فوقهم كانه ظلة »

اعراف ۱۷۱

آن هنگام که بلند کردیم کوه را بالای سر آنها
مانند سایبان .

اهل کتاب گویند کوه کنایه از شریعت تورات
است که جمل آن مانند کوه بر بنی اسرائیل بود و معنی
این است که شریعت را چون کوهی سنگین بر سر
بنی اسرائیل نگاهداشتیم و گفتیم خذوا ما آتینا کم
بقوة آنکه بشما دادیم بقوت بگیرید و نگاهدارید
چون نگاهداشتن شریعت و تخلف نکردن از احکام
الهی مانند نگاهداشتن کوه دشوار است و همت و
فروغی قوی می خواهد و مفسران ما هیچیک چنین
تأویلی نکرده اند بعضی گفتند در دامنه کوهی بودند کوه
را خدا جنیان و قلمه از آن مشرف گشت که گفتی
خواهد غلظید و همه را هلاک خواهد کرد و در تفسیر

المنار این قول را برگزید و بعضی گویند شاید
همین صخره بیت المقدس مراد باشد که زیر آن
مسجدی است و بنظر میرسد تکیه گاه ندارد و فرو
خواهد افتاد اما خداوند در قرآن فرماید رفعنا
فوقکم الطور و طور در بیت المقدس نیست مگر
طور را بمعنی مطلق کوه گیریم و هم صخره بیت

المقدس جای محکم دارد و بعلت طبیعی ایستاده و
سیاق آیات قرآن این است که سنگ وضعی هولناک
داشت و خدایتعالی برای پیمان گرفتن از آن ها بالای
سرشان پخرق عادات نگاهداشته بود مگر بگوئیم
در قرآن فرمود ظنوا انه واقع بهم گمان داشتند بر
آنها خواهد افتاد یعنی در معرض افتادن بود پاری
خداوند بر هر چیز قدرت دارد .

ظله رجوع به طور شود

« فاخذهم عذاب يوم الظلة » شعراء

۱۸۹ روز ظله آن روز است که قوم شعیب به گرمی
و ابر و خفقان و بدی هوا هلاک گردیدند و این منافات
با عذاب دیگر ندارد .

« ألم تر الی ربك کیف مد الظل

ولو شاء لجعله ساكنا » ندیدی که پروردگارت
چگونه سایه گسترده اگر میخواست آن را بر یک جای
ثابت قرار میداد .

چون بنظر مردم چنان میرسد که سایه را
خداوند بخلقتی جدا از صاحب سایه خلق نکرده بلکه
اهل ظاهر چنان می پندارند سایه مخلوق نیست بلکه
چیزی است قهراً فرع بر شاخص موجود میگردد
پس معنی ندارد سایه را ساکن گرداند چون او
قهراً متحرك است جواب آن است سرچ اصل
باشد غیر اصل مانند سایه مخلوق خداست .

ظلم بضم ظاء اندک دادن و کاستن از هر چیز که
شایسته و سزاوار کسی باشد و کلتا الجنین
آنت اکلها و لم تنظلم منها شیئا کهف ۳۳ هر دو
بوستان میوه و خوردنی خود را بیاورد و از آن چیزی نکاست
سخن از باغی است از آن دونفر یکی نیکمرد و صالح
و دیگری بخیل که نمیخواست چیزی از باغ خود
در راه خدا دهد و هر دو باغ نیکو میوه آوردند اما
آفت محصول یکی را هلاک کرد که بخیل بود و دیگری
را آسیب نرسید .

سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم .
﴿(ظلم)﴾

«ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان
یذکر فیها» (بقره ۱۱۴) کیست ستمکارتر از
آنکه مسجدها را منع کند از اینکه نام خدا را در
آن یاد کنند، هر کس بزرگترین حق را از بزرگترین
صاحب حق دریغ دارد و بدو ندهد ستمکارتر است و
بزرگترین حق حق خداست و بزرگترین صاحب
حق خود خدایتعالی. هر کس حق خدا را بخدا
ندهد ظالمترین ظالمان است مثلاً بخدا دروغ بندد
و یا آیات او را تکذیب کند تا مردم را گمراه سازد.
و در چندین آیه قرآن اشاره باین است .

« و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا » (احزاب ۷۲) امانت را بر همه آسمانها
وزمین و کوهها عرضه داشتیم هیچکس قبول نکردند
و ترسیدند غیر انسان و او ستم کار است (بر خود) و
نادان است .

این آیه مشتمل بر کنایات چند است
که خوانندگان را اگر ظاهری و ساده لوح باشد
بشبهه می افکند و در تفسیر آن سخن بسیار گفته اند :
از جمله می پرسند مقصود از امانت چیست و
خداوند چرا باید امانت را ب دیگری بسپرد. دیگر
آنکه عرضه کردن امانت بر آسمان و زمین و جمادات
چه معنی دارد . دیگر آنکه خداوند خواست هر
کس امانت را می پذیرد با اختیار پذیرد و جمادات
اختیار ندارند چهارم آنکه انسان امانت را پذیرفت
یعنی متعهد شد آنرا نگاهداری کند تا سالم و بی آفت
بصاحب آن بازگرداند پنجم آنکه انسان چرا ستمگر
شد بر خود و چرا نادان بود. آیا هر کس امانت خدا
را که بدو سپرده قبول کند نادان است. باری چون

ظلم بمعنی اندک آوردن میوه است و لازم
نیست بدانیم صاحب حکایت که بود و چه نام داشت و
در کدام عهد و طائفه بود الی آخر .

کسی که حق دیگران را ندهد یا چیزی از
آنها بستاند که نباید درباره او ظلم کرده است و
آنکه مخالفت امر پروردگار کند نیز ظلم بر خویش
کرده است زیرا که خود را از رحمت و نعمت خدا که
شایسته او بوده است محروم ساخته است و لفظ ظلم
در همه جا دلالت بر نقص و کم و کاست دارد .

« و لا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار » (هود ۱۱۳) رغبت و میل
نکنید سوی کسانی که ستم کردند تا آتش
بشمارد دوست داشتن و یاری کردن و طرفدار ظالم
بودن و مدح و ستایش و همراهی که دلالت کند کسی
از ستمکار متنفر نیست گناه است و فاعل آن مستحق
آتش و این ستمکار شامل جباران و ستمکاران نیرومند
و ظالم ب دیگران میشود و شامل همه معصیت کاران نیز
میکردد و در باره یاری ظلمه اخبار و آثار و مواعظ
بسیار است و حاجت بتطویل ما در این کتاب نیست.

«وقال الذین کفروا ان هذا الا افک
افتراه و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاعو
ظلما و زورا » (فرقان ۲۵) کافران گفتند
قرآن دروغی است خود رسول بافته و قومی دیگر
یاری او کرد. بوصف شایسته و در خود قرآن آنرا وصف
نکرد و دروغی بشکلف ساختند زیرا که هیچکس نه
در عرب و نه در عجم نبود که نزدیک یا شبیه مطالب
قرآن بیاورد تا پیغمبر را یاری کند با این همه قواعد
علمی و اجتماعی و دینی و توحید و تنبیه بر دقایق
مصلحت خلقت و غیر آن و ما میدانیم فکر آنها از
امثال معلقات سبع تجاوز نمیکرده آیا در اشعار آنان
این آیه را:

درمحل خود ثابت کرده ایم. باری خدایتعالی زمین و آسمان را مستعد برای داشتن عقل ندید بدانه عقل نداد و انسان را مستعد دید عقل داد و معنی قبول نکردن مستعد نبودن است.

خواننده ما را در بکار بردن این اصطلاحات معذور دارد که در تعییرات کنائی چاره جز این نیست بعض مردم ظاهری معنی استعداد را ندانسته آنرا بر غیر معنی خود حمل میکنند و گمان میکنند شرط استعداد موجب تقیید قدرت الهی و عجز او است و این سخن صحیح نیست بلکه تخصص دادن نعمت به موجودی که مستعد باشد تقیید نعمت است بحکمت و حکمت گاهی در نیل و عطا است و گاهی در ترك و منع.

اما وصف قبول کننده امانت به ظلوم و جهول هم کنایه و تمثیل و تشبیه است. چون اگر کسی به اختیار خود قبول امانتی سنگین کند و حفظ آنرا بر عهده گیرد و امانات غالباً برای امین فائده ندارد باید برای حفظ آن رنج برد و عاقل تحمل رنج نمی-کند مگر برای فائده و آنکه رنج چنین برد بر خویش ظلم کرده است پس ظلم و جهل لازم کلی امانت است اما اینجا اختیار حقیقی نیست و غیر مختار را ملامت نتوان کرد بلکه تمثیل و تشبیه استعداد است، نه انسان در عاقل شدن مختار بود و نه جمادات در عاقل نبودن و بر هیچ يك ملامت نیست بلکه استعدادی بود که آنهم از خدا کسب کرده بودند. اکنون که بتمثیل مختار شد بتمثیل ظلوم و جهول نیز گشت و اگر عاقل نبوده بهشت داشت و نه دوزخ و ایمن بود و اکنون که عاقل است دو احتمال است. و اگر مختار بود مجرد مطلق را انتخاب میکرد تا رنج حفظ امانت نبرد نه احتمال ظلوم داشت نه احتمال جهول.

ظلمة تاریکی ظلمات جمع.

اظلم تاریک شد.

در قرآن کریم ظلمت و ظلمات بر نشناختن

بتمثیل و کنایه و تشبیه بیان فرموده است ما هم تا ویلی مناسبتر که بنظر برسد در این آیه ذکر می-کنیم باختصار.

اما اینکه امانت چیست باید یا از مخلوقات با ارزش خداوند باشد زیرا که همیشه متاع با ارزش را امانت میگذارند و در میانه مخلوقات الهی ارزشمندتر از عقل نمیدانیم پس امانت عقل است و هر چه از عقل خیزد و متفرع بر عقل باشد. از همه چیز با ارزشتر است.

عرضه داشتن عقل بر آسمان و زمین و کوه با آنکه اینها جمادند و عرضه داشتن بر جمادات معنی ندارد، گوئیم در زبان عربی جماد را بمنزلت جان دار گرفتن و با اوسخن گفتن بسیار معروف و متداول است چنانکه گفته اند.

ایا شجر الخابور مالك مورقا

كانك لم تجزع علی ابن طریف

وامرء القیس كمت

الا انم صباحا ایها الطلل البالی آه

و در فارسی گفتند:

چرا نمیشوی ای آسمان خراب امشب

در اینجا معنی مجازی عرض امانت مقصود

است و زبان حال. خداوند تعالی عقل و زمین و آسمان را با هم سنجید جماد خشك را لائق ندید و از این تعبیر فرمود باینکه عرض امانت کردیم و آنها نپذیرفتند.

آیا موجودات در قبول فرمان تکوینی الهی

مختارند؟ جواب آن است که البته مختار نیستند اختیار در اینجا کنایه از استعداد است و گرنه خداوند تبارك و تعالی در تکوین و آنچه اراده اش تعلق بدان گیرد قهراً ایجاد میفرماید بی مشورت. اما استعداد در هر موجود تازه شرط است چنانکه

سجده شود) اما با قطع نظر از مذهب مانوی و امثال وی نور خود هر چه باشد چیزی است مؤثر در عالم و روشن کننده جهان خواه از خورشید یا آتش یا برق یا غیر آن برخیزد همچنانکه خورشید و آتش مخلوق خداست اصلا نوری که از آن برمیخیزد مخلوق خداست و اما تاریکی نیستی نوداست و هر گاه خلقت و وجود چیزی بقدرت الهی و ایجاد او باشد نیستی آن هم بقدرت و تاثیر او است چنانکه بزرگ ساختن خانه و کوچک بودن بدست بنا است و بلند ساختن دیوار و کوتاه کردن همچنین، روشن کردن کار روشن کننده چراغ است تاریک بودن هم بتاثير روشن کننده چراغ است. خداوند فرمود نور را ما آفریدیم پس ظلمت هم بقدرت او است که نور را بیافریده است.

«قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعاً وخفیة» (انعام ۶۳)
 بگو که شمارا از تاریکیهای زمین و دریا نجات می دهد و شما اورا بزاری و در نهان می خوانید. نظیر این استدلال بوجود خدایتعالی در تفسیر گذشت و آن برای مردم با هوش و دقیق و منصف دلیلی واضحتر از همه چیز است و ما چون میل و غرائز انسان و حیوان را ملاحظه می کنیم درمی یابیم هیچ محبتی و عداوتی و ترسی و شادی بی غایت و فائده در آن ها خلق نشده تنفر از کثافات و رغبت بطعام و بوی ناک و محبت اولاد ورن و فرزند و فرار از دشمن در حیوانات و غیر ذلک همه برای فوایدی است. توجه بوجود قادری که بتواند مارا در سختی ها و در عین ناامیدی نجات دهد و عبادت و پرستش و دعا نیز از همین میلهاست و دلیل بر اینکه دادرسی در نهان البته هست که امید ناامیدان است و دادرس بیگسان و انتقام جوی مظلومان و ایس میل و غریزه دروغ نیست و البته جهان بزرگ در قدرت این خدای بزرگ است اللهم وفقنا للمعلم والعمل بمنك.

پروردگار و نادانی اطلاق شده است پس علم و ایمان نور است و جهل و کفر ظلمت. در نزد مادیین جمع جهل بنا ایمان ممکن است یعنی مؤمن جاهل باشد و جمع علم با کفر در اصطلاح قرآن ممکن نیست چون نقیض یکدیگرند یعنی محال است خداشناس جاهل باشد و کافر عالم باشد.

«كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم

عليهم قاموا». (بقره ۲۰) در وصف منافقین گوید که گویی در میان تاریک و بارانی باشند و جائی نبینند گاهی نوری از برق بجهد اندکی راه را ببینند و بروند و چون باز تاریک شود بایستند منافقان نیز گاه دین حقرا مانند آنکه برق زند بینند و ایمان آرند باز بر آنها تاریک شود و هیچ نبینند. و باز فرمود «ذهب الله بنورهم و تركهم فی ظلمات لا یبصرون» (بقره ۱۷) نور آنها را خداوند بیرود آنها را در تاریکی رها کند که هیچ نبینند. ایمان نیاوردن بعلت ندیدن و جهل است.

«الحمد لله الذی خلق السموات

والارض و جعل الظلمات والنور» سپس خدایا که آسمانها و زمین را بیافرید و روشنی و تاریکی را قرارداد.

سؤال میشود که آیا روشنی و تاریکی را خدا

قرارداده است یعنی اینها هم آفریده خدا است. در جواب گوئیم آری هر دو آفریده خدا هستند و مقصود از این عبارت و امثال آن رد اصحاب مانوی و امثال او است که علت مبدع و خیر را نور میگفتند و مبدع و علت شر را ظلمت و قرآن میفرماید نور و ظلمت هر دو مخلوق خدا هستند. و سؤال میشود آیا بچه معنی گویند تاریکی مخلوق خدا هست در جواب گوئیم بهمان معنی که میگفتند ظلمت مخلوق خدا نیست بلکه و خود خدای شر و راست بهمان معنی گوئیم همان چیز که شما آنرا علت بدیها و خدای شر میدانستید البته چیزی موهوم و غیر حقیقی نبود همان را قرآن میفرماید مخلوق خداست (رجوع به لغت

بدان شهر میرسد و بدان هدایت می شود و اگر سؤال شود که ستارگان پیوسته در حرکتند اول شب ستاره در جهتی است و آخر شب در جهت دیگر و کشتییان نمیدانند چه وقت محاذی شهر مطلوب است. در جواب گوئیم علمای نجوم راهی دارند برای تعیین آن و آن راه را خداوند در این آیه تصویب فرمود چون قید نکرد بچه وسیله هدایت می شوید و مطلقاً فرمود پس بهر وسیله باشد صحیح است اما راهی که منجمان دارند اول رصد است از زمان یونانیان تا پس از آنان مسلمانان و پس از آنها نصاری عهده ما جای هر ستاره را مشاهده و ضبط کردند و منجمان هر قوم بتجربه و مشاهده مقدار حرکت هر یک را در هر روزی، یا ماهی یا ساعتی بدست آورده هم نوشته و ضبط کردند و بدین وسیله جای هر یک را در هر ساعتی از روز یا شب که بخواهند میدانند و بوسیله آن در تاریکی های بربوهر هدایت می یابند همان که خدا فرمود و تصویب کرد و اگر در بین عمل بعمل مثلثات و هندسه و شعب دیگر ریاضی حاجت افتد آن نیز مشمول قول خداست و هدایت یافتن ستاره است. و آنچه مذموم است از نجوم غیب گوئی است نه این که خداوند بدان جهت نهاده است بر مردم و اگر کسی فرق میان غیب گوئی ب علم نجوم و هدایت یافتن بدان نگذارد و علت آنرا تفهیم قصور از خود او است نه از تعلیم قرآن.

ظماً تشکی ظمان تشنه .

ظن گمان . گاه بمعنی یقین نیز استعمال شده است.

«ان نظن الاظنا و ما نحن بمستیقنین»

(جائیه ۳۲) بقیامت گمان داریم تنها و یقین نداریم.

«مالهم بذلك من علم ان هم الا

یظنون» (جائیه ۲۴) علم ندارند فقط گمان می کنند.

«مالهم بذلك من علم الا اتباع الظن

و ما قتلوه یقیناً» (نساء ۱۵۷) نصاری بکشتن

«و هو الذی جعل لکم النجوم

لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر»

(انعام ۹۷) اوست که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریابدان راه جوئید.

راه جستن و جهت یافتن بستارگان از قدیم

معمول بود و تاکنون نیز بدان توسل میجویند علم

دریانوردی در عصر ماسخت و ابسته بنجوم است چنان

که میتوان گفت غمده فائده استخراج مواضع کواکب

ورصدها حتی دقیقترین تفاوتیم استخراجی در ممالک

پیشرفته جهان مانند فرانسه و انگلستان برای

دریا نوردان است که و آنرا معرفه الاوقات

می گویند و به اصطلاح آنها در عالم اسلامی نیز

معرفت نجوم رکنی بزرگ از ارکان علوم و تمدن

اسلامی بود. از این آیه معلوم می شود شناختن

ستارگان و حالات آنها از نظر ریاضی در شرع مقبول

و مطلوب است و نتیجه که از آن بدست می آید یقین

آورد و حاجت است و بدان اعتماد می توان کرد زیرا

که خداوند ب علم غلط و بی اعتبار بر مردم منت نمی نهد.

و نیز خداوند فرمود ستاره هدایت می یابید

و آنچه را خداوند هدایت نماید غلط نتوان گفت

بعضی ساده لوحان اهل ظاهر نوشته اند قول منجم

غلط و راه او باطل و تعلیم و تعلم آن حرام و دلالت آن

هیچ نیست و باین نوشته ها اعتماد نباید کرد و برای

فهم این آیه مثالی میزنیم. مثلاً جهت کعبه را نمیدانیم

کجا است اما میتوان ستاره یافت که جهت آنرا

بنماید و لازم نیست دلالت آن ستاره تبعیدی باشد و بقول

امام معصوم ثابت شود مثل جدی برای عراق بلکه

چون خداوند فرمود خود شما ستاره هدایت می-

شوید و این علائمی که علما از ستاره جدی و سهیل و

غیر آن نوشته اند در نص وارد نشده بلکه بقواعد علمی

استخراج کرده اند یا مثلاً کشتی در دریای روبرو شهری

میرود که ملاح نمیداند در کدام جهت او است اما ستاره

را می شناسد در آسمان که اگر روی بدان ستاره رود

عیسی علیه السلام علم ندارند بلکه پیروی گمان می-کنند و او را یقین نکشند یعنی یقین بکشتن او ندارند (رجوع به خلف شود).

این آیات صریح است در آن که علم را ظن نگویند و اینکه اهل ظاهر پندارند علم شرعی شامل ظن نیز می شود صحیح نیست. اما بعکس آن گاه ظن گفتند و از آن علم خواستند. و اگر گوئی عیسویان جزم دارند به کشتن مسیح علیه السلام و بی تردیدند گوئیم چون جزم آنان مطابق واقع نیست و از راهی که بعلم رساند گرفته نشده خداوند آن را ظن نامید. چنانکه دهریان جزم دارند بمذهب خویش خدا آنرا ظن گفت. گاه باشد که انسان بظن خود جزم دارد. چون توجه بخلاف نکرده و اگر او را متوجه سازند بتردید میافتد مثل گوهر فروشی که دانه الماس بخرد بسیار گران بها پس از آن وی را به تردید اندازند که شاید الماس اصیل نبود او اشتباه کرده است و لومش می شود. جزم داشتن بچیزی برخلاف واقع را علم نگویند مثلاً نباید گفت یهودی علم دارد باینکه پیغمبر ما نعوذ بالله پیغمبر نبود.

بسیاری از اهل ظاهر گویند ظن در اصول دین کافی است پس در فروع دین و احکام اخبار و احادیث حجت است. (رجوع به ایمان شود)

﴿ظن﴾

گمان. آنکه کسی چیزی را درست پندارد و اما درست نباشد یا بیشتر احتمال درستی آن دهد و کمتر احتمال خطا و گاه بمعنی یقین هم آمده است. خداوند درباره ملاحظه و دهریان که منکر وجود پروردگار عالمند فرمود: ﴿قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا لَمَمَاتٍ وَ نَحْيَاتُنَا مَا يَهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ (جائیه ۲۴) دهریان گفتند غیر همین زندگی دنیا نیست که در آن میمیریم و زندگی

میکنیم و غیر روزگار ما را هلاک نمیکند. (یعنی نه خدا هست و نه عالم غیر جسمانی خداوند در جواب میفرماید) اینها هیچ نمیدانند و گمان میکنند) و گمان در اینجا اعتقاد غلط و نادرست است که صاحب آن درست پنداشته چون دهریان خود احتمال غلط در عقیده خود نمیدهند چون دهریان در مذهب باطل خویش چنان استوار و محکمند که مؤمنان بخدا را خرافی و احق و نادان میگویند و بنظر خود یقین دارند نه گمان و خدا آنرا گمان نامیده است، علت آن است که مردم گویند چیزی را نمی بینیم پس نیست و این دلیل غلط است چون چیزی که نمی بینیم شاید باشد. ندیدن دلیل نبودن نیست و علما گویند عدم الوجودان لایدل علی عدم الوجود. و قول دهریه و رد آنان در کلمه دهر گذشت بدانجا رجوع شود اما ظن بدان معنی که خود معتقد نیز با اعتقاد خود یقین ندارد یعنی راجح ظن است و بسیار استعمال شده مانند «ان ظن الاظنا و ما نحن بمستیقنین» (جائیه ۳۲) ما گمان داریم (یعنی بدین و آخرت) و بدان یقین نداریم. و مثل ما لهم بذلك من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقیناً و گاه بمعنی یقین آمده است اما اندک. الذین یظنون انهم ملائقوا بهم (بقره ۴۶) کسانی که یقین دارند پروردگار خویش را ملاقات خواهند کرد.

وما یتبع اکثرهم الا ظناً ان الظن لای یغنی

من الحق شیاء (یونس ۳۶) بیشتر ایشان پیروی نمیکنند مگر گمان را و گمان کفایت از حق نمی کند یعنی جائیکه باید حقیقت بدست آید بگمان اکتفا نمیتوان کرد مثل آنکه مسلمان کسی است که یقین بخدا و رسول داشته باشد و اگر کسی بگوید من بدان گمان دارم مسلمان نیست: نهی از متابعت ظن در آیات بسیار وارد شده است و در هیچ چیز بگمان اکتفا نمیتوان کرد.

اولیها را ملاقات نکرده اند هم از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کردند مانند آنکه اهل سنت بطریق خود نقل کردند و عین آنرا شیعه نقل کردند بطریق خود و هر گاه يك مطلب را دونفر نقل کنند مانند هم با آنکه اختلاف از آن یقین حاصل میشود و در اخبار عادی روزانه قاعده همین است که هر گاه دو تن یا بیشتری آنکه یکدیگر را ملاقات کرده باشند واقعه را مانند هم نقل کردند دلیل راستی گفتار آنهاست و گرنه (وقع الحافر علی الحافر) محال است و نیز گوئیم این گونه سنت که از آن یقین حاصل شود کم نیست برای عالم ماهری که در تشخیص علائم درستی اخبار ورزیده باشد و ما هم می گوئیم سنت برای این گونه علمای ماهر است نه هر عامی بازاری که روایتی در کتابی بی اعتبار به بیند منسوب بر رسول صلی الله علیه وآله و آن را باور کند.

اما سنتی که یقین بصحت آن نباشد و از آن ظن حاصل شود حجت نیست و بنظر ما وجود آن بسیار اندک است. و بهر حال باید گفت :

روایت در اصول دین و اعتقادات حجت نیست و در آن غیر یقین پذیرفته نمیشود. و در قرآن نیز روایت حجت نیست و قرائت جز بر روایت متواتر ثابت نمیشود. از این جهت بقرا آتی که از علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام بلکه از خود پیغمبر صلی الله علیه وآله بطریق احاد نقل شود اعتماد نمیکند. سوم در تسکینات و قصص انبیا مثل آنکه آسمان اول چه رنگ است و هفت اقلیم زمین روی یکدیگر است یا پهلوی یکدیگر و طول افتاب چند فرسخ است و کشتی نوح چند ذراع بود و امثال آن روایات در هیچیک حجت نیست چون ظن داشتن به این امور واجب نیست بلکه دانستن بهمیچوچه فائده ندارد چهارم در اخلاق و آداب و سیرت صلحا هر چه موافق قرآن و سنت باشد صحیح است و حجت و آنکه مخالف باشد صحیح نیست .

و باید دانست یکی از ادله شرع اسلام سنت است یعنی گفتار و کردار یا تقریر پیغمبر صلی الله علیه وآله و نزد شیعه دوازده امام نیز معصومند علیهم السلام و در این جا شبهتی است و البته سنت بقول راویان دهان بدهان نقل شده است و ما یقین نداریم همه هر چه گفتند درست گفتند و هیچ سهو و خطا در نقل آنها راه نیافت پس از سنت مظنه حاصل میشود نه یقین ما باید یا قرآن را رها کنیم و بظن عمل کنیم یعنی بسنت با سنت را ترك کنیم که ظنی است و بقرآن عمل کنیم.

جواب آن است که هم بقرآن عمل می کنیم و هم بسنت چون قرآن فرمود بگمان عمل نکنید و ما نیز بگمان عمل نمی کنیم بلکه بسنتی عمل می کنیم که یقین آورد یعنی بصحت آن یقین داشته باشیم و هر روایتی که دهان بدهان نقل شده و یقین بدرستی آن نداریم عمل نمیکنیم.

و اگر پرسند چگونه از نقل دهن بدهن یقین حاصل میشود با آنکه هزاران غلط و سهو و اشتباه در نقل آنها دیده ایم. گوئیم بسیار مطالب است که ما بدان یقین داریم و میدانیم این یقین از غیر نقل راویان برای ما حاصل نگشته مثلا میدانیم عایشه زن پیغمبر بود صلی الله علیه وآله و دختر ابوبکر بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله از او فرزند نداشت و می- دانیم خدیجه زن دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله و مقدم بر همه بود و میدانیم غزوه بدر اتفاق افتاد پیش از احد و در آن جنگ مسلمانان فیروز شده و میدانیم نماز ظهر مثلا چهار رکعت است و مغرب سه رکعت و میدانیم غصب مال مردم حرام است الی غیر ذلك و اینگونه اخبار را متواتر گویند و روای آن یکی دو نفر نیست تا در صحت آن تردید کنیم و نیز می بینیم روایاتی از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کردند و عین آنرا یا نزدیک بمضمون آنرا طائفه دیگر که

مگر آنچه را که عادت دارند نپوشند یعنی بهمان قاعده که پیش از آیه حجاب هستند باقی باشند.

و در روایاتی چند آمده است در تفسیر ما ظهر (آنچه بخودی خود ظاهر میشود) که از آن پرسیدند فرمود زینت روی و دو دست است چون این اعضا غالب در حوائج زن بکار میرود و هر چه بکوشد در پوشیدن آنها باز دست و روی را نمیتواند چنان کند که مدت العمر کسی ندیده باشد پس باید زن تا میتواند روی و دست را پنهان کند و اگر بی اختیار آنها ظاهر شد تکلیفی بدان ندارد اما سایر اعضای بدن را زن ممکن است چنان بپوشد که هیچگاه دیده نشود باری (ماظهر منها) یعنی آنچه بخودی خود ظاهر میشود روی و دو دست است تا هیچ بمقتضای روایات و در روایات دیگر آمده که الا ماظهر چادر و جامه روئین که ناچار یک جامه را باز خواهند دید.

ظهار و مظاهره هر دو از باب مفاعله است. یاری یکدیگر کردن. **ظهار** در فقه نوعی جدائی زن از مرد است و در زمان جاهلیت معمول بود، مردی بز نش میگفت پشت تو برای من مانند پشت مادرم است. وزن بدین کلام بر شوهر دیگری حرام میشد شرع اسلام آنرا منع فرمود که باین کلام کسی مادر دیگری نمیشود و برای رفع تشویش واضطراب دل و توهم نقص و مخالفت کفاره دهد و فقیری چند از آن بهره مند گردند و سایر تفصیل احکام آن در فقه است.

وما جعل ازواجکم اللاتی تظاهرون

منهن امهاتکم (احزاب ۳) خداوند زنان شما را که ظهار کردید مادر شما قرار نداده است و قسه آن مرد که با زن خود ظهار کرده بود وزن شکایت نزد رسول صلی الله علیه و آله برد در تفسیر سوره قد سمع الله وارد است و چون حکم ظهار محل احتیاج امروز مردم نیست نقل تفصیل لازم نیست.

در مسائل فقهی سخن بسیار است و بحث آنرا بعلم اصول حواله میدهم.

(ظهر)

ظهور. پیدا بودن و پیدا شدن (در مقابل بطون) پنهان بودن یا پنهان شدن غالب شدن در مقابل مقهور گشتن. دریافتن و اطلاع یافتن.

مظاهره یاری کردن. **اظهار** پیدا کردن مطلع کردن و عالم ساختن داخل ظهر شدن و عشیاء و **حین تظهر** ون.

ولا تقر بوا الفواحش ما ظهر منها

وما بطن (انعام ۱۵۱).

فواحش پیدا آن است که مردم به بینند و منکر یعنی ناپسند دارند و صاحب آن راز شتی یاد کنند و باطن آنکه پنهان کنند و بعقیده ما حسن و قبح و کار نیکو و رشت عقلی است و خود مردم غالباً تشخیص میدهند اما بقول آنها که گویند حسن و قبح شرعی است نه عقلی مراد از آیه آن است همه آنچه در شرع نهی شده است و لو پنهان باشد ترک کنید.

ولا یبدین زینتهن الا ماظهر منها (نور

۳۱) ابد اظاهر کردن است و ظهر ظاهر شدن. زنان زیور خویش ظاهر نکنند مگر آنکه چیزی خودش ظاهر شود یعنی بی اختیار مثل و ماکان لمومن ان یقتل مؤمنا الا خطاء ایسی جائز نیست مومنی مومن دیگر را بکشد مگر خطا کند و این حکم در لغت جلیب. حجب و ادناه و زینة نیز گذشت. باید دانست که این آیه رسم زنان عهد را تغییر داد چنانکه پیش از آیه حجاب و بعد از آن حکم آنها فرق داشت بعضی پندارند که هر چه در عادت و روش زنان پیش از آیه حجاب پوشیده میشد باید پوشیده شود و هر چه پوشیده نمیشد پس از حجاب هم پوشیدن آن واجب نیست و این سخنی سخیف و بی معنی است زیرا که نمیتوان گفت زنان زینت خود را بپوشند

خویش در شرح اصول کافی و حواشی وافی و هر جا مناسب دیدم شرحی نوشته‌ام الحمد لله تعالی.

و يعلمون ظاهر آمن الحیاة الدنیا وهم

عن الاخرة هم غافلون (روم ۷) ظاهری را میدانند که این زندگانی دنیا است و از آخرت غافلند. از این آیه معلوم میشود که عالم آخرت در باطن این عالم است و عالم دنیا ظاهر آن مثلا اهل دنیا مؤثر ظاهر را می‌بینند مانند ماه و خورشید و مانند قوای طبیعی که مرض می‌آورد و علاج میکند و گرم و سرد و غیر آن اما قوه باطنی را که از آخرت است نمی‌دانند مانند دعا و شفاعت و توسل و تربت و همت مردان صالح و صدقه در رفع مرض و این گونه امور پرتو تابشی از عالم آخرت است و نیز ظاهر قبر مؤمن و کافر را می‌بیند اما نعمت و عذاب قبر را نمی‌بیند. انسان را می‌بینند و ملائکه را نمی‌بینند چون ملائکه هم از عالم آخرت است. و ابوبصیر حوض کسوتر را بیرون مدینه مشرفه دید چنانکه در روایت است. اگر کسی پرسد اینگونه مردم که عالم غیب را انکار دارند و از آخرت غافلند آیا حس یا ادراکی ناقص دارند گوئیم اگر چنین بود خدا آنها را ملامت نمی‌کرد بر ندانستن آخرت بلکه قوه ادراک عالم آخرت دارند مانند سایر افراد انسان و اما چون آن را بکار نمی‌برند و اوها م معارض آن است انکار میکنند.

باری اگر بخواهیم آخرت و دنیا را بچیزی تشبیه کنیم که درست شوندگان دریابند بتقریب میتوان گفت آخرت بهمه مراتب درغیب عالم ظاهر است مانند علوم و ادراکات که در سر انسان است اما پیدانیست اگر ابوعلی بن سینا را کسی میدید آنهمه علم و دانش که در مغز و دماغ او بود کسی نمیدید یعنی در دماغ او هم رگ و خون و عصب بود هم کتاب قانون و شفا و هم قوه ادراک هزاران

و اذا خذرك من بني آدم من ظهورهم

ذريتهم (اعراف ۱۱۲) در لغت ذریه گذشت.

هو الاول والاخر والظاهر والباطن

وهو بكل شی عليم (حدید ۳) اشاره بدین آیت در لغت الاول گذشت و همچنین در لغت الباطن و معنی الظاهر را در شرح کلمه الباطن گفتیم: که کلمه ظاهر و باطن نسبت با درک و شعور ما است که خدا یتعالی در عقل ظاهر است و در حس باطن است هر کس منکر او باشد بعلم آن است که مانند حیوانات ادراکی بیش از حس ندارد و آنکه معترف باشد بعلم آن است که عقل دارد و آن بالاتر از حس است و بکار میزند و وظیفه مردم نسبت بمنکرین واجب الوجود و تأثیر قوای روحانی مانند نذر و دعا و اشیاء متبرک و توسل آن است که آنها را انسان ندانند.

و معنی دیگر ظاهر غالب است بمعنی فوق

همه مانند معارج علیها یظهر و ن یعنی نردبانها که بر آن بالا می‌روند و در بعض عبارات آمده است هو الظاهر فلیس فوقه شی.

و در تفسیر هر چهار کلمه بکلام امیر المؤمنین

علیه السلام متوسل بدین مضمون باید شد که مکرر آمده است که خدا یتعالی داخل در همه چیز است نه بآمیزش و خارج از همه چیز نه بجدائی مقدم است بر همه چیز پیش از او چیزی نبود و موخر است از همه چیز یعنی اگر همه چیز فانی شود او باقی است. و اگر به اصطلاح حکما گوئیم اول است یعنی علت فاعلی است آخر است یعنی علت غائی است ظاهر است یعنی علت صوری است و باطن است یعنی خالق جزء مادی است و همه از همه جهت فانی در حقند. باری این آیه سوره حدید در توحید مقامی شامخ دارد و لایق تفسیر بسیار که در این جا نمیتوان گنجانید و علما در محل خود تفصیل داده‌اند و این بنده ناچیز بقدر لیاقت

وجه نداند. **بعثنا علیکم عباداً اولی باس** شد ید در خطاب بابنی اسرائیل فرمود بر شما بندگان خویش را برانگیختیم مقصود بخت نصر و پیروان او است با آنکه کافر و ظالم و دشمن خدا بودند آنها را بندگان خود خواند. عید در شریعت اسلام اسیر جنگی است و ما در لغت اسیر گفتیم بعلت‌های بسیار طریقت اسلام و رفتار آنها با اسیران جنگی بهتر از روشی است که امروز دارند. در این عهد اسیران رامی-

کشند یا در زندان می‌کنند و اگر بی سرپرست پس از هزار گونه رنج و مشقت رها کنند بهترین احسان در حق آنها کرده‌اند و رجوع به اسیر شود و در شرح کلمه حق و حقوق بشر نوشتیم بندگی در اسلام از توابع جنگ و اسارت است و چون جنگ بر خیزد بندگی نباشد و عجیب است که با اینهمه اعتراض که ملاحظه و نصاری بردین اسلام در باره بنده کرده‌اند یکنفر از مسلمین برای روشن کردن معنی بندگی در صد جواب بر نیامده و اوهم جاهله آنانرا رفع نکرده است.

و در مقابل بنده حراست یعنی آزاد. در قصاص فرماید **«الحر بالحر و العبد بالعبد»** بقره (۱۷۸) بنده را در قصاص بنده باید کشت و آزاد را در قصاص آزاد. کشتن آزاد بقصاص بنده جائز نیست

در باره بندگان خداوند دستور داد آنها را زن دهند و کنیزان را شوهر. **و انکحو الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و اما انکم (نون ۳۲)** بی زنان را زن دهند و بندگان شایسته خودو کنیزان راهم.

ضرب الله مثلاً عبداً مملو کا لایقدر علی شی و هو کل علی مولاه (نحل ۷۵) خدایتعالی مثل زد به بنده مملوک که بر هیچ کار تو توان نیست و بار سنگینی است بر مولای خود. بعض فقها گویند آیه دلالت می- کند بر اینکه هیچ کار بنده مشروع نیست اما بنظر

حقایق دیگر که آن قوه در دماغ دیگران نیست اما اگر میشکافتند آن علوم دیده نمیشد عالم قبر هم ظاهر دارد و باطن در ظاهر خاک و سنگ یا آجر لحد و شن و امثال آن است و در باطن یا باغی از باغ- های بهشت یا حفره از گودال‌های جهنم و از معصوم پرسیدند اگر آسمان و زمین با اندازه بهشت است پس جهنم کجا است که جا برای آن باقی نمی ماند فرمود وقتی شب آمد روز کجاست یعنی روز و شب هر دو هستند یکی غیب و دیگری در شهادت بی مزاحمت آخرت نیز با دنیا در یک مکانند یکی در غیب و یکی در شهادت.

« حرف العین »

عبؤ اعتنا کردن لایعبؤ بکم ربی لولا دعائکم (فرقان ۷۷) رجوع به دعاء شود.

﴿ عبث ﴾

بازی و کار بیهوده . هر کار که فاعل از آن سودی بدست نیاورد.

« افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون » (مؤمنون ۱۱۵) چنان پندارید که ما شمارا بی فائده و غایتی آفریدیم و اینکه شما سوی ما باز نمی‌گردید. میتوان گفت اثبات معاد است برای کسی که بخداوند متعال و حکمت و قدرت او اعتقاد دارد یا مقصود اثبات عمد و قصد است در افعال جهان برای کسی که عالم را بیخ و اتفاق میدانند و خداوند عالم را منکر است. رجوع به انسان کنید.

انبنون بکل ریع آیه تعثبون رجوع به آیه شود.

عبد بنده عید. عباد جمع عبادت. بندگی. **عبد الله** رجوع به عسی شود. بنده خدا بر همه مردم مؤمن و کافر اطلاق شده چه خود را بنده خدا دانند

جمع چون بمعنی نوع استعمال شده است. و بعضی گویند عبقر وادی جن است و هر صنعت دقیق و عجیب را نسبت بدان دهند و اکنون متجددان عرب لفظ عبقری را بجای ژنی فرنگی استعمال میکنند. آنکه حکمای اسلام حدس قوی (قوه قدسیه) مینامند. عتب . عتاب از سرخشم خطاب کردن استعتاب آشتی خواستن. طلب بازگشت ازشتکاری.

«وان يستعبتوا فما هم من المعتبين»

(فصلت ۲۴) .

﴿عتد﴾

«الالديه رقيب عتيد» (ق ۱۸) هیچ سخن نکوید مگر نگهبانی نزد او حاضر است

اعتاد آماده کردن

عتیق بمعنی قدیم و هم بمعنی برگزیده و بزرگوار است البیت العتیق کعبه معظمه است چون اول بیت وضع للناس یا چون اشرف بقاع میباشد رجوع به بیت شود.

عتل بر وزن ضرب کشیدن بدرستی. خذوه فاعتلوه الی . سواء الجحیم (د خان ۴۷) بگیرد او را و بکشید بمیانه دوزخ .

عتل بدو ضمه و تشدید لام مرد مستمگرو بد خوی عتو عتو بر وزن دلو و دنو از حد خود پافرا تر گذاشتن. از حد در گذشتن و اما عاد فاهلکوا بر یح صرصر عاتیه (حاقه ۶) باد تند از حد در گذشته وقد بلغت من الکبر عتیا . در وصف زکریا علیه السلام در پیری از حد گذشته و بغایت فرتوت شدم. ایهم اشد علی الرحمن عتیا آنها که در مصیبت از حد در گذشتند .

عثور اطلاع یافتن اعثار مطلع گردانیدن عثو و عثو مانند دلو و دنو فتنه و فساد انگیختن

عجب بدو فتحه شکفتنی اعجاب خوش آمدن

میرسد که مقصود بنده بی کفایت است که فرمان نمی- تواند ببرد فائده برای مولا ندارد بر خلاف بنده چابک و توانا و تقیید است نه تفسیر .

برای احکام بنده و ثواب بنده آزاد کردن و ترغیب دزان رجوع بکتاب فقه و حدیث شود در اینجا حاجت بذکر آن نیست و در شرح تبصره بفارسی نیز شرحی نوشته ایم .

﴿عبر﴾

عبرت : گرفتار شدن. تعبیر خواب کردن عبور گذشتن. اعتبار پند گرفتن.

«ان کنتم للرویا تعبرون» رجوع به کلمه اول وحدت شود. فاعتبروا یا اولی الابصار. عبرت گیرید و پند پذیرید ای دیده وران (حشر ۲) یعنی از جلای بنی نضیر و بعضی فقههای اهل سنت به این آیه استدلال کردند بر قیاس فقهی و آن بنظر صحیح نمیرسد زیرا که اعتبار در قرآن و عربی فصیح بمعنی قیاس نیامده است عوام گویند اعتبار یعنی سنجید و وزن کرد و قیاس فقهی با این معنی مناسبت دارد دارد.

عبس روی درهم کشیدن و ذرم شدن

«یوما عبوسا قمطریرا» روزی روی درهم کشیده و حزن آور کنایه از روز قیامت است که کفار در آن روز اندوهگین اند (انسان ۱۰)

عبس و تولی .

رجوع به اعمی شود .

عبقری . جمع عبقریه و عبقریه مفرد آن است بمعنی فروش و بساط گرانها متکثین علی رفرف خضر و عبقری حسان (رحمن ۷۶) در نم اهل بهشت فرماید تکیه زنند بر متکاهای سبز و فرشهای گرانها و نیکو .

و بعضی گویند عبقر زمینی است و عبقری منسوب بدانجا است بنا بر این مفرد است و در معنی

سابق بلای دنیوی هم بود و در این امت نیست .
 بلای دنیا مطلقاً جزای گناهان نیست بلکه
 گاه بمصلحت دیگر است و جزا در آخرت است .
عاجلة دنیا .

عجل گوساله در قرآن گوساله زرین است
 که سامری ساخت رجوع به جسد شود یا گوساله
 که حضرت ابراهیم برای مهمانان بریان کرد
*** (عجم) ***

اعجمی هر کس بغیر زبان عربی سخن گوید .
**« و لوزنناه علی بعض الا عجمین
 فقرأه علیهم ما كانوا به مومنین »** . (شعراء
 ۱۹۸) اگر قرآن را بر یکی از عجم فرستاده بودیم
 و او بر عرب تلاوت میکرد بآن ایمان نمی آوردند
 بعضی گفتند تعصب عجم در باطل کمتر از عرب است
 زیرا که هندو ترك و فارس و سایر امم بقرآن ایمان
 آوردند با آنکه پیغمبرشان از خودشان نبود و کمتر
 کسی را تعصب قومی از ایمان بآنحضرت بازداشت .
 نسبت بحضرت مسیح علیه السلام همچنین بیشتر ام
 هم زبان مسیح نبودند با و ایمان آوردند و بنی اسرائیل
 البته بغیر پیغمبر اسرائیلی ایمان نخواهند آورد .
عدد شماره عد شمردن اعداد آماده کردن
 اعتداد عده نگاه داشتن .

**« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة
 و من رباط الخیل »** (انفال ۶۰) خطاب با
 مسلمانان است آماده کنید برای مقابله با کفار هر
 چه بتواند نیرو و اسبان بسته و آماده .

این حکم برای جهاد مسلمان است با کفار
 هر گاه در حضور امام برای ترویج دین باشد یا در
 غیبت امام علیه السلام برای دفع شرزدان و راهز -
 نان نه برای فساد انگیزختن و آشوب پیا کردن
 و اعانت ظالمان و غیره .

« و جنة عرضها السموات والارض

عجاب و عجب شگفت عجز ناتوانی . اعجاز ناتوان
 کردن . ناتوان دانستن . عجز بیخ واصل درخت
 و غیر آن اعجاز جمع بفتح الف
عجوز پیر سالخورده بیشتر بر زن گفته می -
 شود و در قرآن بر مرد اطلاق نشده است .

معجزه اصطلاح علمای کلام است بمعنی
 آیات و عجائبی که پیغمبران برای اثبات نبوت
 خویش میاورند و گاهی عوام زمان ما معجزه می -
 گویند و از آن فعل عجبیب بی سبب میخوانند و ما را
 با شرح سخن عوام کاری نیست

عجاف مراد گاو نر است در یوسف
 (۴۶/۴۳)
عجل شتاب نمودن .

**« لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی
 الیک وحیه »** رجوع به حرك شود در تفسیر و لا تحرك
 به لسانك .

**« فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه
 و من تاخر فلا اثم علیه »** بقره (۲۰۰)

ایام تشریق که آنرا ایام معدودات خوانده
 است رجوع به ذکر شود . سه روز است یازدهم و
 دوازدهم و سیزدهم ذی الحجة و حاجیان در این سه
 روز در منی هستند خدایتعالی در این آیه فرمود اگر
 شتاب کنند در برگشتن و پیش از دو روز در منی نمانند
 « یازدهم و دوازدهم ، گناهی بر آنها نیست و اگر تاخیر
 اندازند و روز سیزدهم نیز بمانند هم گناهی بر آنها
 نیست در تعجیل یومین گفت و در تاخیر مدت معین
 نکرد چون معلوم است ایام تشریق سه روز بیش
 نیست و تاخیر آن بیش از یک روز نمی باشد .

استعجال بشتاب چیزی خواستن . خدای
 تعالی در پیش از بیست آیه مذمت کفار مکه میکند
 که از پیغمبر میخواستند عذاب بر آنها نازل شود
 چنانکه بر امت‌های پیشین نازل گردید رجوع به آیه
 شود و با آنها جواب داده شد که عذاب گناهان در ام

فرمود شش روز آفریدیم شش هزار سال بلکه سال های بسیار است که از کثرت نمیتوان جز بنزدیکترین عدد معروف از آن کنایت کرد رجوع به (ست) شود.

فائده و ترجیح دیگر که در قرآن هست و در تورات نیست آنکه تنها خلقت ممکنات را یاد کردند نه فائده آنرا و در قرآن فرمود ما خلقتی را آفریدیم تا سوی خدا بازگردند و خلقت آنها عبث و بی فائده نبود و ذکر عمل بی آنکه فائده آن معلوم باشد یا فائده معلوم آن را نگویند ناقص باشد و کلام ابر.

مناسب با این شماره آیه دیگر هست : «من

الله ذی المعارج تعرج الملكة والروح

اليه في يوم كان مقداره خمسين الف

سنة» (معارج ۴) فرشتگان و روح سوی او بالای-

روند در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال است

مراد در این آیه کنایت از بسیاری مراتب موجودات

است میان وجود ممکن ضعیف تا ذات واجب -

الوجود غیر متناهی در شدت و قوف و کمال که اگر

بالفرض آنرا با مسافت و زمان مقایسه کنیم نزدیکترین

ممکنات بلو یعنی فرشتگان و روح مدتی معادل

پنجاه هزار سال طول میکشد تا فاصله میان خود

و واجب را طی کنند و این خود کنایت از کثرت

است نه مقداری از زمان و مکان محدود و کنایت از

معنی غیر محسوس بمحسوس بسیار است مانند :

ویصد حتی یطلق الجهول بان له حاجة فی السماء

یعنی مراتب شأن و منصب او چندان بالا

میرود که نادان پندارد حاجتی در آسمان دارد و

در فارسی گویند :

میان ماه من تا بیاه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

و اگر گوئی همه این شماره ها برای تعیین

مدت برگشت سوی خداست چرا یکی هزار سال

است و یکی پنجاه هزار سال گوئیم در تعیین این مدت

و کنایه از کثرت و ملاحظه مواضع مختلف بنا بر

تفاسیر دیگر مناسب کتب مفصل و طولانی است .

اعدت للمتقين» . (آل عمران ۱۲۳) بهشتی که پهنای آن باندازه آسمانها و زمین است آماده برای پرهیزکاران . دلیل آن است که هم اکنون بهشت آفریده شده و مکان او مزاحم عالم دنیا نیست چنانکه گذشت .

«وان یوماً عند ربك كالف سنة مما

تعدون» (حج ۴۷) خدای تعالی وعید عذاب

میفرمود و کفار بشتاب میخواستند زود فرود آید و

مقصود آن بود که زودتر پیغمبر صلی الله علیه وآله

را ساکت و مجاب سازند و سخن خویش را بکرسی

نشانند خدای فرمود عذاب برای ثابت کردن نبوت

و قانع ساختن کفار نیست بلکه جزای عمل شر است

و بهر حال واقع خواهد شد و نزد خدای تعالی هزار

سال بمنزلت یک روز است و ابوالفتوح رحمه الله و

بعضی مفسرین دیگر گفتند مراد توقیف بر هزار

سال نیست بلکه مقصود کنایت از بسیاری است چنان

که گویند هزار بار تورا نصیحت کردم پند نگرفتی

و اگر هفتاد بار آمرزش بخوای برای آنان خدا

نخواهد آمرزید .

«ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره

الف سنة مما تعدون» (سوره سجده ۵) آیت

پیشین سابق بر این آیه در کلمه (ست) گذشت که

خدای تعالی جهان را در شش روز آفرید و ذکرش

روز در تورات نیز آمده است اما قرآن از جهاتی

بر نقل تورات ترجیح دارد: یکی آنکه عامه مردم

شاید پندارند شش روز اول بر خدا دشوار گذشت در

آفرینش و پس از آن که کارها بر آه افتاد جهان خود

بنخود بر آه خود میرفت و بر خدا رنجی نبود باینکه

کل یوم هو فی شأن هر روز خدا در کار است بلکه

هر ساعت و هر دقیقه و هر آن که اگر یک آن فیض

وجود او بآل ممکنات نرسد همه چیز نابود میشود

خداوند فی الجملة حد روز را شکست و هر روز را

هزار سال فرمود و آن هم چنانکه در آیه پیشتر گفتیم

کنایه از بسیاری است نه توقیف و بالجمله اینکه

روز و شب و سال و ماه دارند مطابق علم و تجربه درست است و از آن علم حاصل میشود و پرهیز اهل ظاهر و بدگویی از نجوم و تشکیک در حساب آن ها درست نیست و اگر در مذمت نجوم روایتی باشد خلاف ظاهر آن مقصود است چنانکه در مذمت اجتهاد و غور و تحقیق در اصول و تفسیر الفاظ قرآن روایات بسیار است و همه را تاویل باید کرد . اشارتی بدین معنی در شرح کلمه اجل و کلمه حساب . و کلمه ظلمات گذشت .

این آیه در صحت نجوم صریحتر است از آن که در کلمه ظلمات گذشت زیرا که اینجا منازل قمر را بخصوص نام برده است و بطریقه منجمین که از آن علم حاصل میشود اشاره فرموده و چنانکه اهل فن میدانند استخراج هلال ماه را منجمین از شماره منازل ماه میکنند .

ماه تقریباً هر روز در یک منزل یعنی جای معین از آسمان بنظر ما میرسد و منجمین بر صد و حساب مقدار هر منزل را دانسته اند چنانکه هر چند روز از اول ماه که رؤیت هلال است بگذرد میدانند چند منزل رفته است چنانکه مردم امروز میدانند پس از چند ساعت ترن یا هواپیما چه اندازه سیر میکند الا آنکه منازل ماه و سیر آن از دوسه هزار سال پیش تا کنون اختلاف نداشته حتی ۲ ثانیه هم تاخیر نکرده است ، پس سیر ماه را درست میتوانند ضبط کنند و سیر خورشید راه چنین و البته وقت رسیدن این دو نیر اعظم را بیکدیگر یا جدا شدن آنها و نزدیک و دور شدن بالجمله تسیرات آنها را بدست آورند .

خدایتعالی هم در قرآن صحت عمل آنها را تصدیق فرموده است که شما از آن علم حاصل میکنید **قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب .**

البته مردم هوشمند همین نکته را معجزه بزرگ از معجزات علمی پینمبر صلی الله علیه و آله خواهد شمرد زیرا که ماهر چه جستجو کردیم از علمای صحابه و مشاهیر آنها حتی کسانی که متصدی

عدّه - در اصطلاح فقها آن مدت از زمان است که زن از شوهر جدا میشود و از شوهر کردن تازه ممنوع است و اصل عدّه بمعنی شماره است و چون نسبت بزین داده شود چون هر لفظی منصرف بهمترین و مشهورترین و کاملترین میشود مهمترین عدد برای زن شماره آن روزها است که ماهانه عارض میشود و احکام عدّه را بتفصیل باید در کتب فقه دید و انشاء الله خوانندگان شرح تبصره این بنده را درست دارند .

و بعضی آیات این جایا در کلمه طلاق ذکر شده است .

اذانکحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فمالکم علیهن من عدّه تعتدونها . (احزاب ۴۹) .
هر گاه زنان مومن را نکاح کردید آنگاه طلاق دادید پیش از مقاربت بر شما نیست که عدّه نگاه دارید .

بر زنان نیست که عدّه نگاه دارند اما چون مسلمانان مرد وزن و خرد و بزرگ بایکدیگرند اعمال هر یک نسبت بدیگری داده میشود نظیر آنکه فرمود **لا توفوا السفهاء اموالکم التي جعل الله لکم قیاماً .** یعنی اموال سفها را که در دست شماست بدست خود آنها ندهید تا تفریط کنند . و چون مال هر یک مانند مال دیگری است و بیچارگی هر یک از آن دیگری بدین تعبیر فرمود .

فطلقوهن لعدتهن (رجوع به طلاق شود)
وقدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب (یونس ۵) .

خداوند برای ماه منزلها قرار داد تا شماره سالها را بدانید و حساب را بشناسید خدای اینها را نیافرید مگر بحق . یعنی درست و مطابق حکمت و مصلحت .

این آیه دلالت صریح دارد بر آنکه علم نجوم و رصد و زیج و اعمالی که بدان میگردند صحیح و راهائی که علمای نجوم برای استخراج ساعت و

و هنوز در میان یهود معمول است چنانکه فرمود
انما النسیء زیاده فی الکفره

و در محل خود شرحی وافی باید داد .

ابوریحان بیرونی گوید عرب در جاهلیت همان میکردند که اهل اسلام میکنند و حج آنها در فصول سال میگشت تا دو بیست سال پیش از هجرت طریق نسیء را از یهود آموختند و فصل حج ثابت ماند و در سال هجرت نوبت نسیء بشعبان رسیده بود آنرا محرم نامیدند و رمضان را صفر و از روایات معلوم میشود رجب سال نهم هجرت غره تبوک در تابستان بوده فصل رسیدن میوهها و اول سال یازدهم هجری ۳۱ مارس بوده و غزوه خندق سال پنجم هجری زمستان

قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل (کهف ۲۲) .

در شماره اصحاب کهف است بعضی نصاری که ذکر آنها کردند گفتند هفت خوابنده شهر افسوس و در قرآن کریم خلاقی از سابقین نقل فرمود و هیچیک را ترجیح نداد زیرا که دانستن این امور فائده دینی و دنیوی ندارد مقصود اثبات قدرت خدا است که میتواند ملتی ضعیف و مرود را غالب سازد و آنها را عزت و دولت دهد و اصحاب کهف خوابیدند وقتی که ملت حق ضعیف بود و بیدار شدند آنرا قوی یافتند .

مسلمانان هم نگران چنین نجات و فرزند و ما در لغت طلع از ابوریحان بیرونی نقل کردیم که تاسیزده نفر گفتند و در شفا از ارسطو نیز قصه اصحاب کهف را نقل میکند بنا بر این نباید در امت مسیح باشد .

وما جعلنا عدتهم الا فتنة للذین کفروا (مذثر ۳۱) .

رجوع به (تسعة عشر شود) .

معدوده شمرده شده کنایه از کمی است چون کم را میتوان شمرده اما بسیار را نمیتوان و از آن کنایه میکنند به بی شمار و لاتعد و لاتحصی .

*** (یا مامعذرات) (بقره ۱۸۴) یعنی روزهای اندک که بشمار آید، و اولین عدد جمع که**

تفسیر گشتند این گونه سخن ندیدیم و نشنیدیم بلکه هر کس علم نجوم و هیئت نخوانده حتی نزدیک زمان ما باور نمی کنند از حساب منجمین علم حاصل شود .

بلکه بعضی اهل ظاهر سخنان عالمانه بزرگان فقها را بر غیر مقصود حمل کردند چنانکه سخن شهید علیه الرحمه را در شرح لمعه که فرمود اعتبار بحساب منجمین نیست در رویت هلال چنان پنداشتند که مقصود وی بی نظمی حرکات فلک است که هلال را نمیتوان استخراج کرد و ندانستند که مقصود رسم دیگر است که منجمان پیش از استخراج هلال موقتا یکماه را تمام و یکی را ناقص میگیرند تا به تحقیق مطالب دیگر را استخراج کنند .

ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله (توبه ۳۶) شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است که خدای در کتاب مقرر داشته است این آیه در رد کسانی است که بعضی سالها را سیزده ماه میگرفتند پیش از اسلام و مقصودشان آن بوده که فصول چهارگانه در دوازده ماه همیشه در حوالی یک فصل ثابت باشد .

مثلا محرم همیشه در بهار باشد نه آنکه گاه در بهار و گاه در زمستان و هکذا . اکنون ملاحظه میکنیم که اگر در سالی محرم اول بهار است سال دوم پیش از بهار است و سال سیم بیست روز بفروردین مانده پس از گذشتن سال سیم اول محرم اول حوت باشد و همچنین محرم از بهار بمیان زمستان میآید .

و برای آنکه محرم در حوالی بهار باشد باید از یک ماه قمری صرف نظر کرد و بر برج حوت هیچ نام قمری نگذاشت و در رنگ کرد تا حوت بگذرد و فروردین را اول محرم نامید یعنی برج حوت آن سال را هیچ نامی از نامهای ماه عربی نگذاریم و عرب جاهلیت قبل از اسلام این عمل میکردند و بعضی سالها را سیزده ماه میگرفتند و لازم این عمل است که ماه حرام و حلال خدا با اختیار مردم درهم آمیخته میشود و این عمل نسیء نام دارد

چنانکه قسط بمعنی عدل است و فرمود لاینهیکم
**الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم
 یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم
 و تقسطوا الیهم . (ممتحنه ۹) .**

درباره کفاری است که با مسلمانان جنگ
 ندارند خدا از نیکی کردن و عدل نمودن با آنها
 نهی نکرده است .

**و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا
 بالعدل (نساء ۶۲) .** خدا فرمود چون میان مردم
 بمعدل حکم کنید . عدل مقابل ظلم است یعنی
 هر چه مطابق حکم خدا نباشد و در (مائده ۴۶)
 فرمود **وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط**
 و هم در (مائده ۴۲) . **و من لم یحکم بما
 انزل الله فاولئک هم الکافرون (رجوع به
 حکم شود)**

منافع عدل در هر جامعه باندازه مضار ظلم است
 آسایش و زندگی مردم بزراعت و صنعت و تجارت
 است و آلت هر سه مال است که صاحب آن بی ترس
 و بیم بکارزند

مردم در کشور ظلم تاب نهند اموال خویش
 پنهان میکنند و بکار نمیزند بلکه وجود آنرا انکار
 میکنند و کوششی در بزراعت و صنعت و تجارت نمیکنند
 ظالم باید آنها را بجزیر بکار وادارد و اموال
 آنها را بزور بستاند و در مشاغل گذارد و ظلمها
 افزوده میشود و ظالم اعوان بسیار برای اجرای
 مقصود خود لازم دارد (برخلاف عادل) و هر یک
 دستشان در ظلم باز خواهد بود و خیانت و سرقت و دروغ
 و رشوه رائج میگردد نیروی انسانی در آن جماعت
 هدر میرود همه همشان در مبارزه با یکدیگر مصرف
 میشود .

ظالم میکوشد مردم را مطیع سازد و مردم
 میکوشند از شر ظالمان مامنی جویند گروهی برای
 حفظ خویش خود را بظلم میپیوندند تا در خون و مال
 ایمن باشند و ظلمه افزون میگردد .
 در جامعه که عدل باشد همه کار میکنند و در
 جامعه ظلم تنها یک تن کار میکنند و دیگران کارشکنی

سه باشد منظور است ، یعنی روزه واجب و مفروض
 بر شما هم مانند روزه اهل کتاب سه روز است که
 در هر ماه سه روز روزه می گرفتند و سپس آیه بعدی
 نازل شد و ایام معدودات و شمردنی به خدا کثر آن
 که سی روز ماه رمضان است متعین گشت .

ایام معدودات (بقره - ۲۰۳ روزهای

تشریق ، سه روزدهم و یازدهم و دوازدهم ذیحجه که
 تکبیرات معروف از ظهر روزدهم شروع میشود
 و در منی دنبال پانزده نماز و در سایر بلاد دنبال ده
 نماز پایان مییابد) * ب .

عدس . دانه معروف است و بفارسی مرجو
 گویند .

عدل . راستی و درستی . داد کردن . برابر
 کردن . فدیة دادن . عدل بکسر عین مانند کردن
 چیزی بچیزی .

عدول برگردانیدن و برگشتن .

امرت لاعدل بینکم . (شوری ۱۵)
 مرا فرمودند میان شما عدل کنم .

وان تعدل کل عدل (انعام ۷۱) هر فدیة
 که بدهی برای نجات از عذاب از تو نمی پذیرند .
وان خفتم الا تعدلوا فواحدة (نساء ۳)
 اگر برت رسید میان چهار زن عدالت نکنید یکی
 بیش نگیرید (رجوع به ذبح شود) .

**ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
 ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها
 کالمعلقة (نساء ۱۲۹)** آیه پیش را تفسیر کرد
 که مراد از عدالت آن نیست که همه زنان خود را
 باندازه یک دیگر دوست دارید ظاهرها و باطنها چون
 باین قدرت ندارید بلکه یکی بسیار مایل نشوید
 و دیگری را معلق نگاه دارید که بشما دل بستگی
 نداشته باشد .

**ولا یجرمنکم شأن قوم علی ان لا
 تعدلوا (مائده ۸)** کینه شما با مردمی شما را
 به ترک عدالت وادار نکند . با دشمن انصاف باید داد
 و سخن حق او را باید پذیرفت و دعوی دوست را شنید

کار همه از یک تن نمی آید .

در حدیث آمده است که چون حکم برخلاف حکم خدا جاری شود آسمان نعمت خویش را منع میکند و زمین گیاه خود را نمیرویاند. در زمان حجاج بن یوسف کسی آب و ملک خود را رها کرده و پنهان شده بود چون پرسیدند گفت چه رنجی برم که هر چه بردارم عاملان حجاج میگیرند .

این زبان حال همه مردم بود مردم زمان ما جامعه عادل را دموکراسی مینامند و بنظر ما جامعه عادل آن جامعه است که غیر حکم خدا در آن جاری نباشد (رجوع به حکم شود) .

فادایی از حکمای اسلام در کتاب سیاسات المدینة اقسام اجتماعات را شمرده و خواص هر یک را بیان کرده است یکی از اقسام را باوصاف دموکراسی و آنرا مدینة الجماعه نامیده است و خواص صفات آنرا چنان مطابق واقع شمرده است که گوئی سالیان دراز در لندن و سویس میزیسته است و نتیجه رفتار حکومت آنرا از چشم دیده است و مدینه فاضله به اصطلاح وی آن است که رئیس آن حکیم منزعه یعنی امام معصوم و مردمان همه دیندار خدا پرست و عادل باشند بهتر از مدینه جماعت نیست چون در میان آنها حکما و عقلا و بزرگان از هر صنعت و هنر پدید می آید و طالب مدینه فاضله میگردند .

سخن از عدل و فوائد آن در این جا نمیگنجد روایات و احادیث در آن بسیار و آثار و تجارب بزرگان بی شمار است و جامع همه سخنان و بهترین گفتار در این باب آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود :

الملك يبقي مع الكفر ولا يبقي مع الظلم رجوع به امن شود .

عدل . در اصطلاح فقها مردی را گویند که دیندار باشد و گناه نکند و اگر اتفاقا مرتکب گناه شد از آن زود پشیمان شود و نیز خلاف مسرور از وی نبینند یعنی عملی که دلالت بر سفاهت یا بروقاحت و بیشر می کند . در قرآن وصف عدل بدین معنی آمده است مانند ائشان ذو اعدل منکم او آخر ان

من غیر کم (مأئده ۱۰۶) . یعنی برای وصیت دو شاهد عادل از شما یا دو عادل از غیر شما یعنی غیر مسلمانان .

تحقیق آن است که عدل در زبان عربی دلالت بر راستی و درستی و مرد میانه رو میکند و بهترین صفات انسان میانه روی است آنکه نه افراط کند و نه تفرط مرد خاموش و بی علاقه در زندگی که نه شهوت دارد و غضب یا شرور است و شهوت پرست هر دو از عدل خارجند و آن که خدا می پسندد میانه رو است .

و چون شارع و ارباب دین کسی را بعدالت بستانند میانه رو مقصود است یعنی آنکه معصیت خدا نکند و گناه باشد که کسی معصیت نمیکند اما از او اعمالی دیده میشود که دلیل سفاهت او است مانند فقیهی که در بازار برهنه بدود و آواز بخواند و سخنان هزل و ناشزا بگوید یا غزل خوانی کند یا کاری کند که دلیل بیشرمی باشد مثل آنکه با جامعه غیر متناسب بیرون آید .

و علمای اخیر میان کبیره و صغیره فرق گذاشته اند که اگر کسی معصیت کبیره کند عادل نیست اما اگر صغیره کند عادل است مگر باصرار و تکرار و بنظره حقیقین فرقی میان صغیره و کبیره نیست و هر گناهی را مرتکب شود از عدالت بیرون رود مگر اتفاقی باشد و زود توبه کند . چنانکه در آیه قرآن است **الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللثم و لم بمعنی اتفاقی است** .

و در محل خود ثابت کردیم که بزرگی و کوچکی معصیت نسبی است و حد فاصل ندارد .

مانند بزرگ و کوچک کوتاه و بلند و اندک و بسیار در چیزهای دیگر و مانند آنیم بگوئیم شهر بزرگ و شهر کوچک یا خانه بزرگ یا کوچک یا مال اندک و بسیار چه اندازه است

و در هر زمان و هر مقام و هر عبارت چیزی است پیشه و در صددم بگدای ره نشین دهد بسیار است و سلطان بساحب منصبی که شهری فتح کرده هزار درهم بدهد

نیست باید دو عادل بنگرند تا شکار با کدام يك مناسبتر است .

مثلا روباه و شغال را باغیر گوسفند مانند نمیتوان کرد و هکذا. و فقها و همچنین بسیاری از روایات هم نظائر شکار و کفاره را در کتاب حج ذکر کرده اند و مجال بحث و اختلاف در آن نیست .

باید بدقت در این گونه الفاظ اندیشید و دریافت که بسیاری از مفاهیم و معانی الفاظ را خداوند بخود مردم گذاشته است و خود آنها بهتر مقصود را درمی یابند مانند عادل و فاسق و ظالم و فحشا و منکر و عمل صالح و غیر ذلك .

و محل تفصیل آن جای دیگر است .
﴿عدن﴾ : مصدر و به معنی اقامت و پایداری است .

«جنان عدن» بهشتهایی که همیشه با طراوت و سبزی هستند خزان و پز مردگی در آنها راه ندارد و یا کنایه از خلود و جاویدان بودن اهل بهشت است .

عدن بالمکان : در آن مکان مستقر و جای گیر شد .

معدن را که به این اسم میخوانند، برای آن است که وجود فلز یا سنگ در آن مستقر و جایگیر است .
«وعدالله المومنین و المؤمنات جنات تجري من تحتها الأنهار خالدین فیها و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ...» (براءة ۷۲) .

خدای تعالی در این آیه مردان و زنان مؤمن را بهشتهایی وعده داده که از چشم انداز آنان جویها روان است و ایشان جاودانه در آنند . صاحب مجمع البیان از پیغمبر (ص) نقل نموده که : «عدن» سرای خداست که کسی آن را ندیده و به قلب بشری خطوط نکرده است .

سه گروه در آن سکونت میکند : انبیاء و صدیقان و شهداء : خدای تعالی میفرماید : خوشا حال کسانی که داخل در آن خانه میشوند . در

کم است .
گناه نیز مراتب دارد در روایت است اکبر الکبائر بزرگترین گناه کبیره شرك بخداست همین صریح است که مراتب گناه بسیار است از اکبر الکبائر که شدیدترین فرد است تا ضعیف تر و میان آنها متوسطات مثل ربا اعظم از ربا و غیبت اعظم از ربا و هکذا مرتبه مرتبه نه آنکه یکدسته همه کبیره و دسته دیگر همه صغیره جدا از هم که آمیخته نشوند .

ولم نیز بمعنی اتفاقی است نه صغیره و همان را خدا استثنا فرموده پس عدالت ملکه است یعنی عادت و خوی ثانوی که برای پارسایان پیدا میشود و اتفاقا اگر گناهی کردند مخالف آن خوی و عادت نیست مانند سایر صفات و ملکات ملکه شاعر فصیحی که اتفاقا کلمه غلط بگوید یا مورخ درست نویسد و دقیقی که اتفاقی در نقل مسامحه کند .

و بعضی متأخرین در شرط مروت هم توقف و اشکال کردند و بنظر ماهیچ اشکال نیست و یقینا هر کس عادت بعملی دارد که دال بر سفاقت و وقاحت او است نزد خدا مردمیانه رو و پسندیده نیست نه آنکه یکبار اتفاقا عمل خلاف مروت انجام دهد و دلالت بر صفت و ملکه وقاحت در او نکند .

پس از اینکه معنی عدالت دانسته شد گوئیم شناختن آن دشوار نیست زیرا که همه ملکات و خوی و خلق و عادات را از آثار و علائم میتوان شناخت مثل آن که فلان بخیل است یا سخی یا استاد است و ماهر یا ناشی یا فصیح یا الکن و هکذا عدالت با سایر صفات فرقی ندارد تفصیل بیش از این مناسب اینجا نیست (رجوع به شهد شود) .

یحکم به ذوا عدل منکم (مائده ۹۵)
در کفاره صید حیوان صحرائی است که اگر کسی در حال احرام یا ماه حرام بکشد حکم آن چیست مثلا کسی که گاو کوهی شکار کند کفاره اش کشتن حیوانی است مانند آن شکار و دو مرد عادل باید بمانند بودن حکم کنند مثلا بز کوهی شکار کند گوسفند اهلی شبیه بز کوهی است و چون انواع شکار بسیار است کفاره قربانی بیش از گاو و گوسفند و شتر

همه جهت مانند دیروز باشد که اگر نمکدان را در جایی گذاشته بودی امروز هم در آنجا گذار و اگر دیروز در ظرف سبزی نمناع بود امروز نیز همین کن بلکه باید جهت شباهت را که مقصود گوینده است بداننی و مراعات کنی والا مجمل است نه مطلق .
مثلا اگر دست کسی را بریدند بقصاص باید دست جانی را برید و اگر برنده با کارد بریده یا شمشیر ، روز بریده یا شب ، بی اذن حاکم بریده شاهم بی اذن حاکم ببری یا جانی زجر داد و بندبده بند برید و هر بار باروغن داغ کرده شاهم در قصاص همین کنی و امثال آن درست نیست اما البته نباید قصاص سخت تر از اصل جنایت باشد .

و نمیتوان گفت هر گاه شك کنیم عملی جایز است بمطلق مثل عمل میکنیم بلکه باید گفت آنچه میدانیم مقصود خدا است و اجازه داده عمل میکنیم و آنچه نمیدانیم با جمال میگذاریم چون هر گاه مردم کلمه مثل گویند در مثلثیت هر کس غرضی مخالف دیگری دارد و چیزی که از همه جهت مثل دیگری باشد محل حاجت نیست .

اگر کسی بگوید خانه مثل خانه خودت برای من بحر ، گاه مقصودش از جهت بزرگی و گاه نوساخته بودن و گاه شماره منزل است و هکذا . بطوریکه شنونده متحیر میماند و هر چیز که فقها قیمی نامند همچنین است از این جهت است که تادیده نشود اندازه مرغوبیت آن معلوم نمیشود .

و بنظر من استدلال بعضی فقها باطلاق فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم صحیح نیست چون این عبارت مجمل است نه مطلق و باید در هر مورد باده خاصه آن رجوع کرد .

و علمای نوحوم گفته اند مثل وغیر و هر چه در معنی آنها است اگر اضافه کنی معرفه نمیشوند مانند فجزاء مثل ما قتل من النعم که مثل با آنکه اضافه به معرفه شده است صفت جزاء که نکره است آمده والله اعلم .

فمن اضطر غیر باغ و لاعاد (بقره ۱۷۳)
آنکس که ناچار شود از خوردن حرام باکی بروی

آخر آیه فرموده است : « ورضوان من الله اکبر » معلوم میشود که خشنودی خدا از همه این مقامات و مراتب بزرگتر و ارزنده تر است . و آوردن « رضوان » به طور نکره ، اشاره به این معنی است که معرفت آدمی نمیتواند آن را محدود آن را درک کند . چه ، کمترین رضوان خدا از این بهشتها بزرگتر است . (* ق .

﴿ عَدُو ﴾

عدو بروزن ضرب و دنوبض دال و نون از حد درگذشتن .

عداوة دشمن نمودن . عدو بفتح عین و تشدید و او دشمن ، اعداء جمع و در فارسی نیز مشهور است معاداة دشمنی یک دیگر نمودن تعدی و اعتداء از حد درگذشتن . عدوه بلندی در کناره و اذی لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنيا چشم تواز پارسیان تهی دست برداشته نشود و زیور حیات دنیا نخواه (کفہ ۲۸) .

و قلنا لهم لا تعدوا فی السبت و اخذنا منهم میثاقا غلیظا بانها گفتیم در شبیه از حکم خدای تجاوز مکنید و پیمانی گرفتیم از آنان استوار پیش تر گفتیم اطاعت فرمان خدا واجب است و حاجت به پیمان ندارد و خداوند برای تایید و تاکید پیمان می بندد .

رجوع به کلمه بحر شود .

والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
(بقره ۱۹۴) .

هر کس بر شما ستم کند شما هم مانند او بر او ستم کنید . فقها بسیار این آیه را بیکار میبرند . باید دانست در هر تشبیه وجه شبه یعنی علت شباهتی است که گوینده آن علت را که صفتی مشترک است در هنگام تشبیه در نظر میگیرد مثلا هر گاه بگویند طعامی مانند طعام دیروز حاضر کن شاید مقصود آن باشد که از جنس طعام دیروز یا نوع آن یا رنگ آن یا باندازه آن که پنج نفر را مثل اسیر کند یا شایسته مهمان باشد و البته مقصود این نیست که از

هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا
ملح اجاج (فرقان ۵۳) در لغت بحر گذشت .
* (عذر) *

* (عذر) : مصدر است به معنی پوزش خواستن
و طلب عفو کردن از گناه است . و این از لحاظ معنی
بر سه قسم است :

- ۱- قسمی آنست که میگوید من بجانیاورده ام
- ۲- قسم دیگر آنکه میگوید این کار را بدین
دلیل بجا آوردم و یا آنکه بدین سبب از پذیرفتن
آن پوزش میطلبم تا بدین وسیله از تقصیر و یا گناهی
که متوجه او شود خود را برکنار سازد .
- ۳- سه دیگر آنکه میگوید : این کار را
کردم بعد از این مرتکب نخواهم شد این قسم توبه
است . پس هر توبه ای عذراست و هر عذری توبه
نیست .

« ... قد بلغت من لدنی عذراً »
(الکهف ۷۶) .

موسی (ع) به آن عالم گفت : اگر بعد از این
از من اشکال و اعتراضی به کار خود مشاهده نمودی
حق داری مصاحبت مرا ترک نمایی و عذر شما در
این متار که موجه خواهد بود . چون تقصیر از طرف
من بوده که سه مرتبه برخلاف قرار داد عمل نمودم
« معذرة » نیز مصدر است و به معنی پوزش
خواستن است ضمن آیه ۱۶۴ دسوره الاعراف و
آیه ۵۷ الروم و ۵۲ غافر آمده است .

معاذ یر جمع معذرات است به معنی : پوزشها
بهانهها دلیلیهایی که وسیله عذر قرار داده شود .
در قرآن به صورت جمع آمده است .

« بل الانسان علی نفسه بصیرة ولوالقی
معاذ یره » (القیامه ۱۵) .

این اضراست از انباء یعنی نه آن است که
آدمی محتاج انباء باشد . بلکه آدمی بر نیک و بد
خویش به خوبی آگاه است . و بر افعال و اقوال
خود شاهد کقوله تعالی « شاهدین علی انفسهم » و یوم
تشهد علیهم السنه . هر چند بر گناه عذر انگیزد
و بدانچه دفع آن مقدر باشد چاره اندیشد . و

نیست بشرط آنکه ظلم و ستم نکند و تجاوز از حد
ننماید . آنکه ناچار از مال حرام خورد بسادر کار
خویش ظلم و فساد روا دارد مثل آنکه فتوی به قتل
و دزدی و زنا دهد برای اندک مزدی که توقع دارد
یا حکم بکشتن کسی که شرعاً مستحق کشتن نیست
یا ضبط اموال آنکه شرعاً بدهکار نباشد یا حکم به
جداشدن مرد و زن بطلاق باطل و عقد آنها که شرعاً
صحیح نیست .

و بالجمله قاضی غیر لایق هر گاه ناچار
شود به خوردن مزدی که از ظالم میگیرد و حرام
است ، کشتن و بستن و زدن و مصادره و غصب اموال و
جداشدن مرد و زن و امثال آن بروی حلال نمیشود
و همه بفی است و آنکه از باغ دیگری برای ضرورت
میوه غصب کند و میخورد نباید درخت بشکند و دیوار
خراب کند و مقصود از عادی آن است که تجاوز از
حد نکند و اگر بلغم ضرورت رفع میشود دولقمه
نخورد .

والعادیات ضیحا (و العادیات صدمین
سوره قرآن آیه اول) سوگند با سببان تازان و نفس
زنان . پس از این آیه فرماید سوگند بدار آوردندگان
آتش از سنگ چنانکه سم اسبان از شکستن سنگ
آتش می جهاند و سوگند به آنها که صبح بتاراج
میروند .

بعضی مردم این اسبان را اشاره با سببان خاص
دانستند اما ظاهراً اسب مطلقاً مقصود است که خود
نعمت بزرگی است بر مردم در جنگ و غیر آن

﴿ عذاب ﴾

عذاب . رنجانیدن و شکنجه کردن . بیشتر
در قرآن بر عذاب آخرت اطلاق شده و کمتر بر
بلاهای دنیوی و حد زانی را عذاب خوانده است .

ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین
(نور ۲) زن و مرد زانی را صد تا زیانه باید زد
هنگام زدن آنها طائفة از مؤمنین حاضر
باشند .

عذب . شیرین و گوارا بیشتر بر آب اطلاق
میشود .

لا تعذروا لئن تؤمن لکم ... « التوبه ۹۴ .
مراد از آیه این است که جمعی بعد از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک به مدینه ، به دروغ عذر تخلف خود میگفتند چنانکه قبل از رفتن به تبوک عذر باطل میاوردند . یعنی منافقانی که در این سفر باشما مراقبت نکردند میایند و عذرهای میتراشند . بگو : نزد ما عذر میاورید . برای اینکه ماشمارا در عذری که میخواهید هرگز تصدیق نمیکنیم .

زیرا خداوند ما را به پاره ای از اخبار شما خبر داد که بر نفاق شما دلالت دارد و میرساند که شما در این عذر خواهیتان دروغ میگوئید و به زودی عمل شما ظاهر میشود . * ق .

﴿ عرب ﴾

عرب قومی مشهورند از نژاد سامی که خدای تعالی بیعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها منت نهاد و آنها را مشهور و عظیم گرداند .

« انا انزلنا قرانا عربیا » (یوسف ۲)
عربی بمعنی زبان عربی در قرآن بسیار مستعمل است و غالباً به مبین یعنی آشکار و واضح وصف شده . اعراب در لغت فصیح جمع عرب نیست بلکه بمعنی بادیه نشین است و عرب در ظاهر مفرد و در معنی اسم جمع است بمعنی شهر نشین .

عرب قومی از نژاد سفیدند از بنی سام یعنی فرزند سام بن نوح ، شباهت زبان دلالت میکند بر آنکه با کلدانیان و آشوریان و بابلیان قدیم و عمرانیان و عمالقه از یک ریشه بودند چون تاریخ سیاسی اعراب جاهلیت از ما پوشیده و تاریخ اسلامی آنها عالمگیر است و همه میدانند لذا بشرح زبان اکتفا میکنیم . در زمان ما از زبانهای قدیم سامی نوشته هائی بر سنگ و آجر پخته باقی مانده است و زبان آشوری هنوز در ایران و عراق زنده است و بازماندگان آنها بدان تکلم میکنند بسیار شبیه عبری است و آشوریان این زمان همه مسیحی هستند و کلیسا و خلیفه خاص دارند و شاید در پاره رسوم مخالف مسیحیان دیگرند .

عذدهای دروغ و حیللهای باطل خود را خواهد دانست . کقوله تعالی : « یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ... »

عیاشی ره از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: این چه کاری است شما میکنید که خوبی را اظهار و بدی را میپوشانید . انتهی وقتی باطن خوب شد ظاهر هم خوب میشود .
قیامت که بازار مینوهند

منازل به اعمال نیکو دهند

« المعذرون » « وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم » التوبه ۹۰ .

معذر یا اسم فاعل از تعذیر به معنی تقصیر است یا از اعتذار به معنی عذر آوردن و بنابراین احتمال ، تاء باب افتعال پس از نقل حرکت آن به ماقبل ، قلب به ذال و در آن ادغام شده است و محتمل است واقعا هم معذور باشند و بنا بر احتمال اول واقعا معذور نبودند . و مستفاد از آیه شریفه آنستکه یک فرقه برای جهاد عذر آوردند و فرقه دیگر بدون اظهار عذر ، از جهاد تخلف کردند و آنها با خدا و رسول در ادعای ایمان و محبت به آندو دروغ گفتند .

آدمی وقتی از زیر بار تکلیف و وظایف دینی شانه خالی میکند متوجه عواقب وخیم آن نیست . و انسان هر عملی را که انجام میدهد به خاطر غرضی است که در نظرش محبوب و لذیذ است و فکر میکند که این عمل آن غرض را تامین میکند . اما وقتی به سوی پروردگار خود بازگشت نمود خدا پرده غفلت را از جلو چشم و فهم وی برداشته حقیقت را بر او مکشوف میسازد . اولیاء خدا لذاتی را می بینند که هرگز خیالش را نمیکردند . و اولیاء شیطان هم حقیقت آن اعمالی را که میکردند می بینند و اموری برای ایشان کشف میشود که هیچگاه در خاطرشان خطور نمیکرد .

« اعتذار » : پوزش خواستن .

یعتذرون الیکم اذار جمعتم الیهم قل

مستهلك شده اند.

ویکی از مشاهیر معتزله سلیمان بن عباد صیمری گفته دلالت لغت بر معانی ذاتی است یعنی مناسبتی است میان لفظ و معنی که میتوان بدین لفظ از آن معنی حکایت کرد و مردی یا مردی آن مناسبت را دریافتند و تعبیر کردند و آن تعبیر بحال اول یا با اندکی تغییر باقی ماند و لغت شد و شاید کلام وی در بعضی الفاظ صحیح باشد مانند حکایت اصوات مثلا عقق که بانك کلاغ و دربانك کنجشك زقزقة العصفور یا جيك جيك کنجشك و در سك عوعو گویند .

ولی سخن معقول همان است که يك تن یا چند تن محال است لغات زبان عربی و قواعد صرفی و نحوی آن یا سایر زبانها را جعل کند .

بلکه زبان عربی و دیگر زبانها از يك ریشه جدا شده و بر آن افزوده و بمرو زمان در آن تغییر هاراه یافته است و آن لغت اول که اصل ریشه است نمی شناسیم بسا چند کلمه معدود بود و بقول سلیمان بن عباد بمناسبتی تغییر کردند و بسبب احتیاج باقی ماند .

و بعبارت بهتر خداوند تعالی بیان را بما آموخت که « علمه الیسان » و آلت تکلم داد از حنجره و زبان و دندان و الهام آنکه از هر مقطع میتوانیم آوازی ایجاد کنیم و حروف را ترکیب نمائیم و ادراك کلی داد و بجزئی اختصار نفرمود و چون خواستیم از معنی کلی تعبیر کنیم چاره جز لفظ نبود مانند طفلی که بمادرش گوید او او یعنی سك دیدم .

و خداوند این قابلیت را بانسان داد و ملهم ساخت که اول لغاتی ساده استعمال کرده بمناسبت لفظ و معنی و آنکه اشعری گفت واضع الفاظ خدا است بدین معنی از او می پذیریم زیرا که خدا وسائل و آلات و الهام آفرید و اینها در خلق انسان سبب ایجاد کلام گردید .

و آنکه گفت لغت بوضع و قرارداد است بار

در زمان ساسانیان و در صدر اسلام نیز پیش از آنکه عرب از علوم عقلی آگاه شوند این آسوریان حکیمان و دانشمندان مشرق بودند و در جندی شاپور و عراق جامعه علمی داشتند . که نام بسیاری از آنها که در عهد دولت اسلام بودند در کتب ضبط است مانند خاندان بختیشوع و آنها که پیش از اسلام بودند چون کسی بمقام و علوم آنان توجه نداشت و بلندی شان و ارزش علم آنانرا نمیدانست نامشان محفوظ نماند بلکه گمنام بودند و پس از اسلام از زاویه خمول بدر آمدند و شناخته گشتند و شریف و ارجمند شدند و همه مردم حتی مسلمانان با مخالفت در مذهب روی بدانها کردند و در دستگاه بزرگان حتی خلفاراه یافتند .

بالجمله زبانشان تا امروز زنده است دیگر از زبانهای سامی که تا عهد مامانده است زبان عبرانی است که تورات و کتابهای دینی یهود بدان زبان نوشته شده اما زبان زنده نیست مانند آسوری که بدان تکلم میکنند .

زبان دیگر سامی زبان حبشی است که تا امروز زنده است اما زبان عمده سامی زنده و باقی اکنون زبان عربی است و از مقایسه بازبانهای سامی چنان یافتند که همه از يك ریشه بوده و بتدریج که اقوام منازلشان از هم دور شد زبانشان هم دور شد مانند کردی و بلوچی و زبان اهلی سمنانی و مازندرانی و گیلک و امثال آن از فارسی مشتق گشت و ترکی عثمانی و آذربایجانی و ترکیمانی جغتائی از يك زبان جدا شده عربی و عبری و حبشی و بابلی و سریانی و غیر آن هم از يك ریشه جدا گشته است .

بعضی مردم گویند زبان عربی را مردی بنام یعرب بن قحطان وضع کرده بعضی گویند چند طائفه بودند مانند طسم و جدیس عمالقه جرهم عاد و ثمود و آنها را عرب عاربه گویند و خداوند زبان آنها را بدین لغت گشود و دیگران عربی را از آنها فرا گرفتند گروهی عدنانی از اولاد حضرت اسماعیل و گروه دیگر از قبائل یمن و آن عرب که باقی مانده اند اینها یمن و عرب عاربه در میان مستعرب به

فتح اسکندر زبان عمومی شد .

همه علوم پیشینیان را بکسانیکه زبانشان یونانی هم نبود نقل کردند و زبان عربی هم بیش از زبان یونانی این فائده را رسانید زیرا که همه علوم یونانی را با شرح و اضافات باممی چند برابر آنچه یونانیان تعلیم کرده بودند تعلیم کردند از اقیانوس اطلس تا دریای چین و افریقا و دشت سبیری (قبچاق) علم طب و نجوم و ریاضی و جغرافیا و علم ادویه و نبات و حیوان و اخلاق و حکمت و غیر آن هر چه زبان عربی واسطه نقل آن شد با قوام مذکورده . لذا خداوند آنرا بلسان عربی مبین وصف فرمود .

«عربا اترابا» (واقعه ۳۷)

در سفت حورالین است ،

﴿عروج﴾

عروج بالا رفتن معراج نردبام معارج جمع

من الله ذي المعارج (۳) معارج .

فرمود خدای صاحب معارج است و چون جای بلند را بنردبام باید بالا رفت از آیه چنان مفهوم میگردد که خدای تعالی در بلندی است و این بلندی جسمانی نیست بلکه روحانی است پس بفاصله معنوی و روحانی خدا از ممکنات بالاتر است نه بفاصله جسمانی و فاصله روحانی و معنوی دارای معراج و نردبامهای معنوی است نه جسمانی بالجملة و معارج و فواصلی که میان خدا و خلق است مراتب وجود ضعیف و شدیدند .

«یعلم ما یلج فی الارض و ما یرج منها

و ما ینزل من السماء و ما یرج فیها» (این عبارت جزئی از آیه قرآن در دو جا مذکور است (سبا ۲ حدید ۴) و در سوره حدید پس از یرج فیها این کلمه است و هو معکم این ماکنتم .

تفسیر این آیه تکمیل این آیه من الله ذی المعارج است آنچه از زمین با آسمان بالا می رود اعمال بندگان است « الیه یصعد الکل الطیب و العمل الصالح » و آنچه از آسمان نازل میشود بهمین قیاس امر معنوی و هر دو از مراتب مختلفه وجود است ضعیف باشدید .

انکار نداریم زیرا که هیچیک از قیود لغات طبیعی نیست مثلا نار در زبان عربی مونث است و ماء مذکر و فاعل در فارسی مقدم از فعل است و در عربی موخر و صفت مضاف بعد از ذکر مضاف الیه است در عربی و قبل از آن در فارسی و هکذا و بعضی مجازها است در عربی مستعمل است نه در فارسی مانند زمین خوردن .

و بالجملة آنکه گوید لغت وضعی است نه طبیعی از او قبول میکنیم چون می بینیم متابعت فصحای زبان در آن لازم است و اگر گوید وضعی است بدین معنی که انسان خود وضع کرده است بدون آنکه خدا باراده تکوینی اثر داشته باشد صحیح نیست . بعضی از آنچه گفتیم اختصاصی بزبان عربی ندارد اما بهر حال دانستن آن در ضمن شرح کلمه عربی لازم و بسیاری از اهل علم که از شرح اندکی باخبرند و از ادب و تتبع کلام عرب محروم لاطایل بسیار گفتند و مبنی بر آن اصولی مرتب کرده و اگر پس از اطلاع از زبان عربی و قواعد عربیت بشرح پرداخته بودند بهتر بود چون زبان عربی زبان خدا و قرآن است .

زبان عربی بیرکت قرآن و دین اسلام واسع ترین لغات جهان است گرچه در جاهلیت هم وسعت داشت اما پس از اسلام چندین برابر گشت و میدانیم که همه متفکرین بشر از قدیم که در هر یک از امم بودند و زبانی داشتند ممکن نبود فکر خود را بهمه مردم بفهمانند چون زبان او زبان عام نبود و همان قوم خود آنها میفهمیدند اما زبان یونانی و عربی راهمه امم یاد می گرفتند یا میفهمیدند و ممکن بود هر مطلبی را بآن دو زبان بیان کرد .

و بهترین فائده زبان همین است که روشن کنند معنی و فهماننده مقصود باشد و امتی که بخواهد مدرکات خویش را برای دیگران بگوید از بیان در زمانه که زبانی که در نقل افکار بدیگران کاملتر و بهتر باشد افضل است .

زبان یونانی این فائده را داشت که مردم امم مختلف مجبور شدند از آن بهره برند و بواسطه

علم توحید خالی میدانند و تفوه با مثال این اصطلاحات مانند قوس صعود و نزول و امثال آنرا نوعی تخیل میپندارند که قرآن اذ آن خالی است با آنکه دقیقترین مسائل معرفت و توحید از قرآن اقتباس شده و همین فرقا است میان کلام خدا و کلام مردم جاهلیت که البته حاوی مسائل عرفان نیست و بدین سبب دانیم آنها کلام خدانیست و قرآن کلام خداست .

معراج بمعنی بالا بردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله با آسمانها گرچه از ضروریات دین است اما باین لفظ در قرآن نیامده بلکه بلفظ اسراء است و مادر لغت اسراء بدان اشارت کردیم بعضی مسلمانان صدر اول معراج را در عالم رؤیا یا مکاشفات نبوت میدانستند و بعضی توقف کرده گفتند خدا داند کدام يك بود چون شرح و تفاسیل معراج در همه کتب سیر و احادیث مذکور است فارسی یا عربی یا زبانهای دیگر، احتیاج بذکر تفصیل آن نداریم و آنچه مختصر میتوان بخاطر سپرد آن است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله، آن هنگام که بر براق سوار بود و از مکه بمسجد اقصی تشریف میبرد در راه چیزها دید که در روایات نقل کردند . از جمله آنکه خار کنی که بوته های خار بر میکند دسته ها می بست و میخواست بردارد از سنگینی آن نمیتوانست آنرا بر زمین میگذارد و باز خوار بیشتر بر میکند و بار خود را سنگینتر میکرد و هكذا . جبرئیل برای او تله میر کرد که این مثل اهل دنیا است هر چه بار خویش را سنگین میکنند بر سنگینی و کوشش میافزایند .

و نیز در راه دید گروهی طعام پاك تازه دارند و از میته گندیده میخورند تفسیرش آنکه حلال را رها کرده روی بحرام آورده اند که راه این است و از این قبیل تا آنکه بانگی شنید از راست که روی بمن آی و دیگری از طرف دیگر هم چنین جبرئیل را از پیروی هردو باز داشت که راه راست میاز افراط و تفریط است .

و چون توهم آن میشد که خدایتعالی چون بمرابت غیر متناهی از خلق فاصله دارد و معارجی باید پیمود تبادو رسید فرمود در سوره حدید هومکم اینما کنتم . او هر جا باشید با شما است بضمون این شعر .

یار نزدیکتر از من بمن است
وین عجیبر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که یار
در کنار من و من مهجورم
و شرح آنرا جای دیگر باید داد .

«ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره
الف سنة مما تعدون» (سجده ۳۰)
«وان يومنا عند ربك كالف سنة مما
تعدون» (حج ۴۷) .

«تعرج الملائكة والروح اليه في يوم
كان مقداره خمسين الف سنة» (معارج ۷)
در سوره سجده و معارج هزار سال یا پنجاه هزار سال
وصف يك مدت است .

در سوره سجده فرمود تسدبیر امر میکند از
آسمان بزمین آنگاه امر سوی او بالا میرود در
روزی که هزار سال است بحسابی که شما نمیکنید و
در سوره معارج فرمود فرشتگان و روح سوی او بالا
میروند در روزی که اندازه آن پنجاه هزار سال
است و مراد از هردو سیر صعودی ممکن است از مقام
خود تار سیدن بغایت خویش .

اما در سوره حج عکس آن است یعنی سیر
نزولی و جود از بالا چون مردم کافر عذاب میخواستند
از پروردگار خود بمناد و لجاج و شتاب میکردند
خدا جواب میدهد در تدبیر عذاب تاخیر است و خدا
و عده خود را انجام میدهد هر چند طول بکشد چون
يك روز نزد او هزار سال است .

باری یکی در قوس نزول است و دیگری در
قوس صعود و از این آیات رد اهل ظاهر و ماده
پرستان (علیهم لعائن الله و بکتهم) معلوم میشود زیرا
که اینان قرآن را از رموز و اسرار معرفت و دقائق

چند هزار سال نوری طول میکشد و محال است جسمی یکسبه آنرا طی کند و از این قبیل شبهات بسیار است البته اصل آنها از زنادقه مادی است که علت و معلول و موثر و متأثر و همه چیز را ماده میپندارند و گروهی از اهل دین و تقوی که آنها نیز مادی هستند یعنی با آنکه بخدا معتقدند بغیر ماده و جسم عقیده ندارند بتکلف درصدد رد شبهه اینان جوابهای لاطائل میدهند همه مبنی بر اینکه غیر جسم در عالم نیست یا آنکه سریمتر از نور هم قوا و امواجی در عالم هست و پیغمبر مانند آن امواج فضا را پیمود .

مداخله ما در مشاجرات مادیین فائده ندارد آنها را بحال خود باید گذاشت تا یکدیگر را قانع کنند و حق آن است که تا کسی ایمان بغیب نیاورد و اعتقاد بوجود عالم غیر جسمانی نداشته باشد هیچ يك از اصول دین ایمان نخواهد داشت و نه مسلمان میتواند بود و نه عیسوی و نه یهودی و چاره جز این ندارد که زندیق یا ملحد باشد چنانکه خداوند شرط اول هدایت را ایمان بغیب فرمود در سوره بقره و نیز در وصف ظاهرین فرمود یعلمون ظاهرا من الحیة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون .

اگر کسی وجود عالم غیب و ملائکه و روح انبیا و وجود بهشت و جهنم را هم اکنون که دنیا بر پاست قائل نباشد و قدرت غیبی پروردگارا فوق همه قدرتها نداند و عالم آخرت را خواب و خیال پندارد و حقیقت را منحصر در جسم و ماده دانست سخن گفتن با او در معراج و سایر امور دینی بیهوده است و خود او بالفرض بزبان اقرار بخدا کند در معنی مادی است و با سایر زنادقه فرق ندارد .

بدانکه حالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنچه کرد و گفت از امور دین مانند هجرت و ازدواج و عدد اولاد و ازواج و تاریخ غزوات بدر و جنگ احد و زمان واجب شدن روزه و نماز و شماره معجزات از شق القمر و غیر آن دانستن هیچیک واجب نیست تا چه رسد بآنکه از ضروریات دین باشد یا مخالفت آن کفر آورد اصل معراج از ضروریات دین است و

آنگاه جامی چند از مشروب هاعرضه کردند آنحضرت شیر را اختیار فرمود و تفسیر آنکه دین او دین فطرت است چنانکه شیر، پس از آن در مسجد اقصا در آمد و پیغمبران با او نماز گذاردند تفسیر آنکه همه دینها پیرو دین او باشند .

اما در سیر آسمانی یکی از وحیها که بر او شد نماز پنجگانه و اوقات آن است که مانند نماز ادیان دیگر غیر منظم و هرا اندازه و هروقت نیست و تعلیم وضو نیز در بعضی روایات آمده آنگاه او امر و نواهی چند منقول است که آنحضرت بخلق برساند و از جمله بهشت و جهنم را دید و شکنجه و عذاب گروهی از معصیت کاران را مشاهده فرمود .

و البته خواننده در کتب حدیث و موعظه و سیر ملاحظه خواهد کرد و هر چه در معراج بر آن حضرت وحی یا الهام شده است دلیل بر بزرگی و اهمیت آن میکند و آنچه ما نوشتیم نمونه و فهرستی است از دیدههای آنحضرت میان راه مکه و شام و در آسمانها .

و آنچه گفتیم کافی است نمونه را و خداوند در قرآن فرمود ما بنده خود را بدو بنمائیم و در آسمانها هم همین گونه آیات و عطا و تبلیغ خیر را دیده است نه نشان دادن کوههای ماه و ترعهای مریخ و اقامه مشتری و حلقه زحل زیرا که از این مقوله چیزی از آن حضرت روایت نکرده اند و آنچه از دیدههای او صلی الله علیه و آله نقل شده از سنخ همان اوامر و نواهی و ترهیب و ترغیب است که ذکر شد حاجت به تفصیل نداریم .

اما شبهاتی که مردم امروز در آن میکنند مثل آنکه آسمانهای قدیم باطل شده است و اگر معراج برای قرب بخدا است خدا در آسمان نیست تا پیغمبر بدان وسیله بخدا نزدیک شود و نیز از آنچه در آسمانها است خبری برای مانیان آورد .

و نیز شبهه میکنند که فضا باندازه بزرگ است که رفتن از زمین تا بعضی کواکب چند سال و گاهی

مخالفت آن کفر آورد اگر دلیل انکار و شک در نبوت باشد .

و اما تفصیل معراج که در چه ساعت بود و چه شب و از کجا بود تا کجا و آنحضرت چه دید و امثال آن نه واجب است و نه از ضروریات دین فائده اخبار معراجیه در موعظه و سیر و ترغیب مردم بکار نیک و نهی از قبائح است و در این ابواب نه یقین شرط است نه تواتر روایات و وقت در اسناد و غیر آن وی تحاشی توان برای مردم نقل کرد نه برای اعتقاد و یقین بلکه برای پند و موعظه و ترقیق قلوب .

البته نقل وقایع شان محدث و وظیفه او است و در کتاب یکی از محدثین نوشته دیدم : احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت دارد که عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله بیدن بود نه بروح و در بیداری بود نه در خواب .

و بهتر بود میگفت معراج او هم بروح بود و هم بیدن زیرا که آنچه از دیده های آنحضرت نقل شده و ما نمونه آوریم دلالت بر معراج روحی میکند و آنچه از حدیث خار کن و داعی یمن و یسار و مشاهده انبیا در مسجد اقصی و امامت برای آنها نقل شده همه دلالت بر عروج روح مبارک و احاطه او به عالم دیگر میکند .

و همچنین مشاهده انبیا در آسمان و بهشت و دوزخ و امثال آن علاوه بر جسم همه دلالت بر عروج روح مقدس میکند و الا دیگران آنچه حضرتش دید بر فرض اینکه با آسمان بروند نخواهند دید و ندای حق را نخواهند شنید چنانکه ملائکه را در دنیا نمی بینند پس روح او نیز مانند بدن معراج داشت و احاطه عظیمی در معراج یافت غیر آنکه پیش از آن بود .

«الاعرج» لنگ .

کسانی که واجب نیست بجهاد بیرون روند لنگ و کور و بیمارند لیس علی الاعمی حرج و لاعلی الاعرج حرج (نور ۶۱ فتح ۱۷)

«عرجون» شاخه درخت خرما .

«والقمر قدرناه منازل حتی عاد

کالعرجون القدیم» (یس ۳۹) .

ماه نورآتشبیه بشاخه درخت خرما خشک فرمود معنی منازل قمر در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله و معنی قدیم در محل خود بیاید انشاء الله .

﴿عمر﴾

«معره» شدت و سختی معتبر درویش مستمند «فتصیبکم منهم معره بغير علم» فتح ۲۵) اشاره بقاعده است که مراعات آن در قتل و قتال واجب است . قتل غیله یعنی کشتن کسی که غافل است و مهبسای احترام نیست و خود قصوری نکرده و پهای خود در جای خطر نیامده حرام است در صف لشکر دشمن هر کس داخل شود و خود در مهلکه آمده باشد اگر کشته شود تقصیر از خود او است یا در سنگر باشد یا قلعه و امثال آن اما شهری که گروهی دوست و گروهی دشمن در آن ساکن باشند بر آن تاختن و اهل آنجا را کشتن جائز نیست زیرا که جماعتی مستحق کشته شدن نیستند و آماده فرار و گریز هم نبودند .

اما اگر اهل آن شهر را از پیش خبر دهند که تا فلان مدت بر شما خواهیم ساخت و هر کس می خواهد فرار کند یا امان خواهد و دوستی خود را بوجهی نشان دهد تاختن بر آن شهر با شرائط دیگر حرام نیست زیرا که اگر کسی در آن جا بماند خود تقصیر کرده است .

یکتن هم چنین است اگر نادانسته در میان دشمنان افتد و راه بر او بسته باشد کشتن او جائز نیست و اگر هم خطرناک باشد باید او را متوقف و محبوس کرد مگر با اختیار و علم خود در میان دشمن آمده باشد برای جاسوسی و امثال آن

درمکه مظلوم گروهی مومن ساکن بودند که اگر خداوند اذن تاختن و گشودن شهر میداد درمیان گروهی مومن تلف میشدند اما سال دیگر مومنان از مکه بیرون آمدند و هر کس ماند تقصیر خود او بود، اذن حمله داده شد و راه فراز و نجات برای هر کس که نخواهد جنگ کند باز گذاشتند

من دگرشمر نخواهم که نویسم که مگس
 زحمت میدهد از بس که سخن شیرین است
 عرش نیز بمعنی ملک و پادشاهی است و عرش
 خدای معنی ملک خدا و بعضی گویند عرش حتما جسمی
 است چون بذهن انسان جسم متبادر میشود و این
 ابتلائی است همه اهل ظاهر در هر چیز بدان مبتلایند
 چون حرکت را نیز حرکت جسمانی میدانند و اگر
 گویند ملائکه آمد و آواز آمد و امثال آن پندارند
 صدا هم جسم است .

و فرشتگان دور عرش میگردند نیز دلیل جسمیت
 فرشتگان است و هم دلیل جسمیت عرش و اگر بتوسط
 آلات جدیده گویند آواز از شهری بشهری آمد و بگوش
 رسید چنان می پندارند که آواز فاصله جسمانی را
 طی کرده و از این قبیل ابتلای اهل ظاهر بسیار
 است .

بازی اگر باید عرش را جسم دانست باز جسمی
 از سنخ عالم مثال و مجردات است مانند ملائکه و
 در روایت اهل بیت عرش خدا علم خداست و در کرسی
 ذکر خواهد شد انشاء الله . و نیز وارد است که خدا
 نگهدار عرش است نه عرش نگهدار او .

و بعضی گویند فلک نهم عرش است و هشتم کرسی
 و بسیار بعید بنظر میرسد الا آنکه عامه مردم که
 فضا را لایتناهی فرض میکنند میپرسند بالاتر از عرش
 چیست و بالای آنکه روی عرش است چیست و آنکس
 که غیر مثنای را محال میدانند گویند عرش فوق
 همه است و چیزی زوی آن نیست چنانکه حکما در
 فلک الافلاک گویند .

«ثم استوی علی العرش» (اعراف ۵۱)
 خدای تعالی بر عرش مستولی گشت آنها که خدا ایتعالی
 را جسم میدانند گفتند خدای بر عرش نشست و ما که
 جسم ندانیم گوئیم مستقر شد و مثل میزنند .

قد استوی بشر علی العراق

من غیر قتل و دم مهراق
 و تری الملائکه حافین من حول العرش،
 (زمر ۷۵) فرشتگان را بینی بر گرد عرش

بطوریکه در سیر معروف است اگر مسلم بن عقیل
 ناگهان ابن زیاد را در خانه هانی میکشت مخالفت
 این قاعده کرده بود که الاسلام قید الفتنک اما اگر در
 جنگ بود میکشت .

«فکلوا منها و اطعموا القانع و المعتر»

(حج ۲۶) درباره قربانی است که چون بزمین افتاد
 و کشته شد خود از آن بخورید و بخوراندید فقیرانی
 که شکبیا و صبور و بهره دهی اکتفا میکنند و هم
 مستمندان بی چیز و این امر برای ترغیب است و اگر
 نکرد حجتش باطل نیست .

﴿عرش﴾

عرش بفتح عین بر وزن فرش . تخت جمع آن
 عروش «و او تیت من کل شیء و لها عرش عظیم»
 (نمل ۲۳) درباره ملکه سبا است که همه آلات
 پادشاهی دارد و او را تختی است بزرگ .

عرش بمعنی سایبان و دار بست و چفته درخت
 انگور و غیر آن . «وهو الذی انشاجنات
 معروشات و غیر معروشات» (انعام ۱۴۱)
 خداست که باغها آفرید سایبان زده و بی سایبان .

عرش بمعنی سقف و هی خاویة علی
 عروشها ده . یا شهری است که سقف آن ریخته و
 خراب شده عرش چون نسبت بخدا ایتعالی داده شود
 بمعنی تخت ملک است اما خدا ایتعالی منزله است از
 جسمیت و مکان و از آنجا که بیشتر مردم حقیقت را
 غیر جسم و ماده نمیدانند و بر فرض بدانند اجسام
 در نظر آنها واضحتر و اصل تر است غالباً تعبیر از
 معقول بحسوس میکنند تا معنی در قلب ها جای گیرد
 مثلا میگویند دست قدرت و پای رفتار و گوش شنوا
 و بلندی مقام و فراخی عیش و شاعر عرب گوید در
 شان کسی که پیوسته رو بترقی داشت .

و یصد حتی یظن الجهول

بان له حاجة فی السماء

چنان در شان و مقام بالا میرود که نادان
 گمان میبرد حاجتی در آسمان دارد با آنکه هر کس
 شانش بالا رود جسمش بالا نمیرود و در فساد
 گوید .

درآمده‌اند.

«الذین یحملون العرش ومن حوله» (مومن ۷) آن فرشتگان که عرش را بر میدارند و آنها که برگرد عرشند تسبیح پروردگار میکنند .

« و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه» (حاقه ۱۷) عرش پروردگار ترا هشت تن دیگر بر میدارند (غیر آنها که بودند یا بالای سر)
 «وكان عرشه علی الماء لیبلوكم ایکم أحسن عملا» (هود ۷۵) عرش خدا بر آب بود (و خدا آسمان و زمین را آفرید در شش روز) تا بیازماید کدام از شما نیکوکار ترید .

البته ظاهر این آیات مقصود نیست چنانکه بدین اهل ظاهر میرسد زیرا پندارند عرش نشیمنگاه خداست و چون عرش جسمی سنگین است مایل بافتادن باید آنرا نگاهداشت تا نیفتد .

و در روایت اهل بیت عرش خدا علم خداست و حاملان علم هشت تن از انبیا یا ملائکه و اوصیائند و عرش را مثال برای علم آورد چون برای شاهان جهان عرش نشانه قدرت است و قداست خدا علم عنائی اوست و اهل ظاهر گویند همین که بنظر آنها می‌آید و با اصطلاح خودشان متبادر میشود حجت است و عرش بلکه خدا جسم است اما علما این گونه تبادر را حجت نمیدانند و محل بحث آن جای دیگر است پس ملائکه که عرش را بدوش میگیرند نه برای سنگینی آن است .

و سنگینی اثر میل و جذب و دفع و دو جسم است و عرش تصور نمیشود مجذوب جسم دیگر باشد و همچنین در آیه سوره حاقه در قیامت که اوضاع جهان برهم میخورد و آسمان شکافته میشود بنظر میرسد موجب احتیاج عرش بحاملین بیشتر باشد بلکه در اینها معنی دیگر مقصود است که امیدواریم اگر خدا توفیق دهد در کرسی ذکر کنیم .

«ایکم یا یقینی بر شما قبل آن یا تونوی مسلمین» (نمل ۲۸) کدام يك از شما تخت ملکه سبا را بیاورد پیش از آنکه تسلیم شده نزد من آیند .

البته حاضر کردن تخت ملکه سبا در حضور

سلیمان نوعی کرامت وزیر او یا عالم مجلس او بود که سبب آن را نمیدانیم . نفوس قدسیه الهیه قدرت آن دارند که در خارج از بدن خود اثر کنند همچنان که مادست خود را حرکت میدهم بعضی نفوس اشیاء دیگر خارج از بدن را حرکت دهند و این بایی است ممکن و ابوعلی بن سینا در اسرار الایات کتاب اشارات بدان تصریح کرده است منتها آنکه نفوس دیگر اجسام نزدیک را حرکت میدهند مانند جام حمام که ابوسعید بهمت برداشت و حرکت دادن میز و عالم بارگاه فرعون تخت را از دور نزدیک آورد .

البته ملکه سبا نظیر اینگونه حرکت دادن اشیاء را از نفوس قویه دیده بود اما سبک و نزدیک حضرت سلیمان خواست ثابت کند قوه قدسیه نبوت بیش از اینها است . و باید دانست که چون یقین نداشتیم بلیقوس ملکه سبا همان ملکه است که در عصر حضرت سلیمان بود و با احتمال قوی بلیقوس ملکه دیگری است نزدیک بعهد پیغمبر ما و بعد از مسیح عیسی علیه السلام است و نیز یقین ندارم آن که تخت ملکه را آورد همان آصف بن برخیا بوده که یهود سالار مغنیان گویند از این جهت نام آنها را بخصوص بیاوردم و الله العالم .

﴿ عرض ﴾

نشان دادن: بنظر کسی رسانیدن . نزدیک بردن .

«الناد یرضون علیها غدا و عشیا و يوم القیمه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب» (مومن ۴۶) آتش را بر آل فرعون نشان میدهند (نزدیک آنها میبرند) بامداد و شبانگاه و روز قیامت گویند آل فرعون را در سخت ترین عذاب درآوردید . از این آیه معلوم میگردد که پیش از قیامت نیز آل فرعون ادر العذاب میکنند و زنده اند یعنی در برزخ و در آنجا صبح و شام نیز هست بر خلاف قیامت و تفصیل عالم برزخ جای دیگر است رجوع به برزخ شود .

تعریض . کنایه گفتن .

«ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من»

تازه پیدا شده و کشف فرنگی است علت آن است که علما اقلاصد و پنجاه سال است کتب عقلی را ترک کرده و بمسائل عملی و کتب دعا اکتفا کرده بودند وقتی این گونه مطالب عقلی را پیروان فرنگی برای مردم نقل کردند آنها که از کتب عقلی قدیم نفرت داشتند چیزهای تازه پنداشتند و از آنچه از قدیم بود خبر نداشتند.

« تبتغون عرض الحیوة الدنیاء فعند الله مغانم کثیره » (نساء ۹۴).

مال دنیا میخواهند با اینکه نزد خداوند غنیمت ها بسیار است عرض مال دنیا است و چون عارضی است و زائل شدنی آنرا عرض نامیده است .
عارض بمعنی ابرآمده است « فلما راوا عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا » (احقاف ۲۴) چون ابری دیدند روی بوادی آنها دارد و گفتند این ابری است که آب باران بر ما میریزد .

« لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا » رجوع به یمین شود .
* (عرف)

معرفة شناختن . فرق میان علم و معرفت فرق میان علم بسیط و مرکب است . مقصود ما از علم بسیط آن است که چیزی را بدانی موجود است هر چند ندانی ذاتش یا صفتش چیست و باصطلاح منطقیان آن علم که جواب هل بسیطه واقع میشود چون پرسند آیا روح موجود است گوئی هست و اگر پرسند چیست یا باقی است بعد از مردن بدن گوئی نمیدانم معرفت بآن نداری و اگر گوئی میدانم چیست مجرد است و باقی است ، معرفت بآن هم داری یا اگر پرسند گوهر شب چراغ موجود است گوئی هست بآن علم داری و اگر پرسند چیست و چگونه بدان معرفت نداری .

معرفت را چون نسبت بخدا دهی و گوئی خدا رامیشناسیم مراد آن است که بحد مقدور از صفات او آنچه ممکن است انسان بدان عالم باشد عالم باشیم و عارف آن است که خدای را چنین شناسد و مراتب شناختن در اشخاص فرق میکند .

خطبة النساء (بقره ۲۳۵) بزین شوهر داربا در عده سخنی گفتن که دلالت بر رغبت تزویج او کند جائز نیست مثلاً بزنی که در عده است بگویند از این طلاق غم نخورد که بسیار کس راغب در تزویج تواند و اگر بزین شوهر دار بگویند او را ترغیب کنند بنا سازگاری باشوهر اول و طلاق گرفتن نمود بالله از گناهانی است بزرگ و خدای آنرا دشمن دارد و تفصیل احکام این گونه خواستگاری در فقه است و ما هم در شرح تبصره اشاره کرده ایم .

عرض پهنا . وسعت و بزرگی .
« و سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض » (حدید ۲۱)
پیشی گیرید بآمرزش پروردگار و بهشتی که وسعت آن باندازه آسمان و زمین است . رجوع به جنه شود .

« و جعلنا السماء سقفا محفوظا و هم عن آياتها معرضون » آسمان را بام ساختیم که (از خرابی) محفوظ است و کفار از نشانهای آن که دلالت بر قدرت حق میکند اعراض میکنند (انبیاء ۳۲) چنانکه پیش از این گفتیم مراد از آسمانها در قرآن آسمانهای بطلمیوس نیست تا گروهی گویند باطل شد بدلیل اینکه آسمان بطلمیوسی دیده نمیشود این آسمان که خدا میفرماید دیده میشود .

پس مراد همین گنبد کبود است و در زبان مردم هم آسمان همین است و این گنبد چنانکه می بینیم هست و باطل نشده است و آنرا هم قدمای ما و هم علمای امروز سطحی میدانند که از آمیختن روشنائی و تاریکی در چشم ما متمثل میشود .

در هیئت های قدیمی مانند تذکره خواجه نصیرالدین طوسی فرماید اگر باشیسه زرد بشیسه سیاه یا اشیاء دیگر از این قبیل نگاه کنیم همه چیز را کبود می بینیم همچنین در وقتی بالای سر خود نگاه میکنیم هوای نورانی که زرد رنگ است و در پشت آن سیاهی است هم را کبود می بینیم .

امروز که بعضی مردم می پندارند این مطالب

قدمای اهل حدیث و فقهای سلف از قبیل مالک و امثال او اصلاً مخالف این علم بودند که بدعت است و جستجو مطلقاً بعقل نباید کرد .

دوم عرفا و آنها نیز بدین اسلام مقید بودند اما عقل را مطلقاً بکار نمی بستند بلکه ذوق را که نوعی الهام الهی و کشف است بکار میبردند و از ظاهر روایات معانی دقیق را کشف میکردند چون فهم هر کس از عبارات حدیث بلکه عبارت دیگر بزرگان مختلف است و در حدیث آمده است ان لكل شیء ظاهراً و باطناً و حداً و مطلقاً و در امثال کتاب عوارف المعارف و غیر آن شرح بسیار درباره مبادی عرفان هست و این علم بیش از همه شعب توجه بروحانیت و عالم معنی و غیر محسوس دارد .

«سیم» اهل حدیث و آنها گویند هر چه دانستنی است، از روایات باید گرفت و هر مسئله از اصول یا فروع دین بررسی چنانکه شیخ طوسی فرموده چند روایت میخوانند غافل از اینکه این طریقه صحیح نیست خدا و پیغمبر را نمیتوان بقول همان پیغمبر ثابت کرده بدان متعبد شد و آنها که در این طریق مبالغه دارند حشویه گویند .

و شاید حشویه اصلاً از زندا قه اند و خود را داخل مجددین ساخته اند تا اخبار مجعول برای بد صورت کردن دین نشر دهند . چنانکه اکثر تظاهر کنان بتصوف بهمین قصد خویش را زاهد جلوه دهند تا خرافات رواج دهند و زهاد و عباد و خدا پرستان حقیقی که بهترین اصناف انسانند بدنام بسازند و الله العالم .

* (العرم) *

﴿فاعر ضوا فارسلنا علیهم سبیل العرم﴾

سبأ ۱۵ .

در معنی عرم چند قول است ۱- گفتند خود نام سبیل است اضافه شده به واسطه اختلاف لفظین چون «حندس الظلم» ۲- به معنی باران شدید یعنی سبیلی که اربابان سخت و شدید به راه افتاده بود .

۳- به معنی سخت و شدید یعنی سهل شدید و

بعضی مردم توهم کنند که خدا را عارف گفتن جائز نیست چون در قرآن کریم بر او اطلاق نشده است اما البته باصطلاحی که ما عارف گوئیم او را عارف نتوان گفت .

«الذین آتیناهم الكتاب یعرفونه

كما یعرفون ابناءهم» (انعام ۶۰) .

آنها که بایشان کتاب دادیم (یهود و نصاری) او را میشناسند چنانکه پسران خویش را . اشاره بدان است که نام مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تورات و کتب انبیا و انجیل نگاشته شده بعلاقمی که هر کس درست بخواند و دقت کند مطابقت آنرا با خاتم انبیا میشناسد .

و در سوره اعراف آیه (۱۵۷) «النبی الامی

الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریه

والانجیل» آن پیغمبری که نوشته می یابند او را

در توره و انجیل . دلیل آن است که بعهد پیغمبر صلی الله علیه و آله در تورات و انجیل در دست یهود نام آن حضرت بود و اکنون هم هست چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در نقد المحصل نقل کرده است بدین مضمون در تورات است که خدا بموسی علیه السلام وحی کرد از برای ایشان پیغمبری از میان برادران ایشان مبعوث خواهد کرد و در انجیل است که عیسی علیه السلام با قوم خود فرمود من از میان شما میروم و فارقلیط نزد شما خواهد آمد رجوع به کلمه (احمد) شود و رجوع به لغت تحریف شود .

﴿(عرفان)﴾

علمای اسلام متصدیان فهم حقایق را چند

قسم شمرده اند خواه هر یک دارای رای صحیح بودند یا باطل .

اول متکلمان و علم آنها را علم کلام گفتند .

و آنها کسانی که حقائق را موافق دین اسلام جستجو کنند و عقل را هم بکار برند خواه راه خطا رفته باشند مانند مجسمه و کرامیه یا اشعریان بنظر معتزله

و بالعکس

بنیان کن و از همین ماده است اعترم الامر : کار سخت شد .

۴- بعضی گفتند نام وادی است یعنی سیلی که از وادی جاری شد .

۵- سدو بندی است که جلو آب بر آورده میشود: سیلی را از بندی محکم بر آنها فرستادیم
۶- معنی دیگر آنکه نام آن موش بود که آن بنددا سوراخ کرد چنانکه ثعلبی در ثمار القلوب گفته : (فأرة العرم) ضرب المثل شده در ضعیفی که بر امر بزرگی و مهمی دست یابد و ضرر بزرگی وارد سازد و این از جهت اینست که عبرت بیشتری برای ناظران و شنوندگان باشد به اینکه موشی املاک حمیر را خراب کرد و پشه‌ای نمرود را به خاک سیاه نشاند .

از تمام این معانی آنچه از نظر قرآن اهمیت دارد علت ویرانی و خراب شدن مسکن اولاد سبا است به واسطه شکستن سد و متفرق شدن آنها به اطراف و هلاکت جمعی دیگر از ایشان است به سبب کفر و ناسپاسی و سرکشی . و پراکنده شدن آنها در عرب و همچنین در کلام و اشعار ایشان مثل شد تاهر پراکنده مستأصل را گفتند : تفرقوا ایدی سبا و آیادی سبا .

خاک یمن پهناور و حاصلخیز بود و مردم سبا کشاورز و تجارت پیشه بودند . درختان معطر در این سرزمین میروئیده و تجارت سبا به ممالک مجاور بخورات و عطر میفروختند و سود فراوان میبردند ولی آب در آنجا کمیاب بود : گاهگاه به واسطه بارانهای کوهستانی سیلی بر میخواست و آبها به هدر میرفت .

سرانجام به فکر بستن سد و ایجاد مخازن آب افتادند و چون مردم سبا در آبیاری و سدسازی مهارت داشتند، سدهای زیادی بنا کردند که مهمترین و نامتربین آنها سد « مأرب » بوده برای عملی ساختن این فکر تنگه میان دو کوه « بلیق » را در نظر

گرفتند و در عرض رودخانه « اذنه » که از بارانهای بهاری تشکیل میشود، سد تاریخی معروف را بنیاد نهادند و شهر مأرب را که ۳۰۰ میل مربع مساحت داشت به صورت بوستانهای خرم و حاصلخیز در آوردند و در نتیجه عطر درختان خوشبو و عبیر گیاهان معطرش هوای کوه و دشت را در و جبخش میساخت و سرمایه‌ای عظیم بر صادرات آن کشور میافزود. علت ویران شدن سد را قرآن کریم در سوره سبأ بیان میکند که مردم سبا در اثر نعمت فراوان و امنیت و آسایش بزندگانی تجملی و عیاشی و شهوت رانی در افتادند و بعلمت کبر و غرور کفر و طغیان و ناسپاسی پیشه ساختند و با پیغمبران خود بمخالفت و معارضه برخاستند و سرانجام در اثر کفر و بی‌داد مستوجب غضب و عذاب الهی شدند و خدای تعالی سیل عرم را برسد عظیم ایشان گماشت تا آنرا ویران ساخت و مزارع خرم و بوستانهای پر نعمتشان را بصحرائی سوزان تبدیل کرد و از اشجار انبوهشان جز چند درخت سدر و شوره گزو ماندند آن باقی نگذاشت علت آنکه مردم ناسپاس سبا از عهده مرمت سد کوه پیکر مارب بر نیامدند آن بود که خدای تعالی ایشان را در برابر کردار ناپسندشان بفتنه‌ها و آشوبهای داخلی و اختلافات ملوک الطوائفی دچار کرد .

خدا تعالی فرموده : در نتیجه ناسپاسی و تفرقه طلبی میان ایشان پراکندگی کامل افکندیم و داستان ایشان را حادثه‌ای عبرت انگیز ساختیم تا ضمن فسانه‌ها زبان به زبان باز گفته شود .

طبق تحقیقاتی که به عمل آمده خاتمه تاریخ سبا همان ویرانی سد مأرب است که در سال ۵۳۲ بعد از میلاد مسیح اتفاق افتاده است .

سعدی در ستایش پروردگار ، درین مقام گفته :

بی سکه قبول تو ضرب عمل ، دغل

بی خاتم رضای توسعی امل ، هبا

طغیان آب ، آنستکه از بستر طبیعی خود بیرون رود
و آبادی و مزارع را ویران کند .

طغیان شخص چیرگی خوی خود بینی و
قوای حیوانی است که نتیجه اش فساد در زمین
میباشد .

« اعتراء » .

ازعراء یعروه عروا : یعنی : عارض شدن ،
اصابت کردن ، رساندن . از این باب همین يك
سینه در قرآن آمده است .

« ان نقول الاعتریک بعض آلهتنا »

بسوء ... « هود ۵۴ » جز این چیزی درباره تو
نگویم که بعضی از خدایان ما به تو گردندی و آسیبی
رسانیده اند .

راجع به قوم هود علیه السلام است که میگفتند
ما درباره کار تو چنین عقیده داریم که پاره ای از
خدایان ما از آن رو که بدیشان دشنام داده و از ایشان
به بدی یاد کرده ای به تو گردند و آسیبی چون کم
عقلی و جنون رسانده اند و لذا عقلت از بین رفته و
سخنانی که به عنوان دعوت میگویی قابل اعتنا
نیست .

سمید و شقی :

خدای تعالی مشیتش تعلق گرفت و حکمتش
این طور اقتضا کرد که در زمین موجودی کامل و
تمام عیار به نام انسان خلق کند تا به بندگی او قیام
نماید . و مشمول رحمتش گردد . لکن اختلاف
استعداداتی که در زندگی دنیوی کسب میشود و یا
غفلتهایی که بروی عارض میشود و فریب دنیا و
نعمتهای آن رامیخورد و آن را به جای اینکه وسیله
توفیق و کامیابی قرار دهد آن را هدف خویش میسازد
و همین امر نمیگذارد تمامی افراد ، در مسیر
حقیقی خود قرار گرفته راه نجات را طی کنند . بلکه
تنها افرادی در این راه قرار میگیرند که راه بندگی
و اطاعت از فرمان انهی را بسپرنند .

برای خدای تعالی غایتی است در خلقت
انسان . و آن اینست که رحمتش شامل آنان گشته

جائی که تیغ قهر بر آرد مهابت

ویران کند به سبیل عرم جنت سبا
(ثمار القلوب تعالی - معجم البلدان - مفردات)
راعب - لسان العرب - قصص القرآن بلاغ - اعلام
القرآن خزائلی - تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی -
مجمع البیان - تفسیر گازر - تفسیر صافی)

* (العروة) *

ریسمان ، دسته ، دستگیره مانند ، دستگیره
دلو و دستگیره ظرف ، ریسمان از نظر ارتباط و
بستگی که بدان حاصل میشود ، گیاهی که ریشه
ثابت داشته باشد . و اصل در معنای آن آویختن است
چنانکه گفته میشود : عراه و اعتراء : یعنی به آن
آویخته شد .

« فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام
لها ... » بقره ۲۵۶

هر که طغیان گران را انکار کند و به خدا
ایمان آورد در حقیقت به مطمئنترین دستگیره چنگ
زده است که گسستنی ندارد و به ریسمان استواری
در آویخته است که آن را گسیختن نیست . جمله
« فقد استمسک بالعروة الوثقی » مبنی بر
استعاره ایست که حسب آن ایمان به منزلت دستگیره
سعادت قرار داده شده .

همانطور که گرفتن يك ظرف وقتی اطمینان
بخش است که دستگیره آن گرفته شود . همچنین
سعادت حقیقی آن وقت استقرار مییابد و امید رسیدن
به آن میتوان داشت که شخص به خدا ایمان داشته
باشد و به طاغوت کفر ورزد .

تاموقی که اندیشه از خیال و پندارهای کفر
آمیز و سلطه طاغوت پاک نشود ، نور ایمان در آن تجلی
و پیوستگی ندارد . رهائی از بندهای سست و ناتوان
طاغوتی . و ایمان به خدا ، چون چنگ زدن و
پیوستن به حلقه ای بس استوار و پایدار است که از
گسستن و سقوط مصون است و میتواند پیوسته خود
را بالاتر بکشد . چه طاغوت از ماده طغیان
بمعنی سرکشی و خروج از مسیر طبیعی و فطری است

ممن كان أطول منكم اعماراً ...»

دنیا سرایی است که غم و اندوه و رنج و سختی
اهلش را فرا گرفته و هر کدام به طریقی مورد
آزمایش قرار گرفته اند . دنیا به غدر شهرت یافته و
بیوفائیش بر بینایان پوشیده نیست . حالات آن
یکسان نیست و پیوسته در معرض تغییر است زندگی
آن به مرگ و تندرستی به بیماری و توانائی به
ناتوانی مبدل میشود . و آسودگی در آن یافت
نمیشود .

بدانند : کسانی که پیش از شما بودند . عمر
شان از شما درازتر و شهرهاشان آباد تر بود اما
صدا هاشان خاموش شد .

آن ساختمانهای افراشته و بالشهای گسترده
را به سنگهای محکم قبر و محلهای تنگ و تاریک
آن تبدیل نمودند .

« العراء » .

یعنی : زمین بی گیاه ، زمینی که از درختان
و نبات خالی باشد ، بیابانی که در آن نه درختی
سایه اندازد و نه سایه بانی داشته باشد ، جای خالی
روی زمین .

« فنبذناه بالعراء و هوسقیم »

الصفات ۱۴۵ .

یونس را در حالی که مریض بود در بیابانی
انداختیم که از درختان و نبات خالی بود . و در سوره
القلم که درباره همین موضوع است « عراء » به
همین معنی است .

﴿ عَزَّ ﴾

(ض) عز بعز او عزة : ارجمند گردید
قوی شد : توانا گردید ، برتری یافت ، چیره شد
خود داری از نفوذ کرد .

« العزيز » : دارای معانی زیادی است که

در ضمن آیات معنی آن روشن گردد . از جمله معانی
غالب ، قادر ، توانا ، بی نظیر ، نادر ، بزرگوار
ارجمند ، گرانبها ، در صفت خدای تعالی یعنی :
نیرومندی که کسی به او دست نمیابد و نساتوان
نگردد . بمانند در توانائی و قدرت ، قادر متعالی

همه راه بهشت بیرد . و غایت دیگری است در خلقت
اهل خسران و شقاوت . و آن اینست که ایشان را با
اینکه برای بهشت خلق کرده به دوزخ برد . الا اینکه
غایت اولی غایتی است اسلی . و غایت دوم غایتی تبعی .
خدای تعالی از آنجائیکه مال حال بندگان
خود را میداند و از اینکه چه کسی سعید و چه کسی
شقی است ، همین سعادت و شقاوت مسود اراده
اوست .

از جمله ادله ای که باید حمل بر این نوع از
غایت شود آیه : « ولقد ذرأنا لجهنم کثیرا ممن

الجن والانس » میباشد . الاعراف ۱۷۹

(س) « عری من ثوبه یعری عریة و
عریاً : از جامه برهنه شد عری من العیب : از بدی
سالم ماند .

« ان لك أن لاتجوع فیها ولا تعری »

طه ۱۱۸ .

در این بهشت که اقامت میکنی نه گرسنه
میشوی و نه برهنه میمانی .

از این ماده تنها همین فعل در قرآن مجید
آمده است .

راجع به آدم (ع) است که خدای تعالی فرمود :

ای آدم . ابلیس دشمن تست . مبادا که شمارا به
وسوسه از بهشت بیرون آرد پس به زحمت و رنج
افتی .

« تنبیه » : آدمی درین دارفانی پیوسته
در تلاش معاش است و به فعالیت میپردازد و با انواع
مصائب نیز روبرو است . گاه به اندازه ای فریب دنیا
و زرو بیور و زخارف آن رامیخورد و طوری از حال
خویشتن غافل میماند که سرای آخرت را فراموش
میکند تو گویی دنیا را هدف ساخته و میخواهد
پیوسته در آنجا زندگی کند .

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبه
۲۱۷ از نهج البلاغه فرموده است : « دار بالبلاء
محفوظة و بالغدر معرفة لاتدوم احوالها . .

واعلموا ، عباد الله . أنکم و ما انتم
فیه من هذه الدنيا علی سبیل من مضی قبلکم

که همه قدرتها و سلطنتها مغلوب اوست .

« شهدالله أنه لااله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لااله الا هو العزيز الحكيم » آل عمران ۱۸

خدا درحالی که قائم به عدل است، به یگانگی خود گواهی میدهد که جز او خدائی نیست. فرشتگان و دانشمندان نیز همین شهادت را میدهند که جز خدای توانای حکیم، خدائی نیست .

اصل در معنای عزت منع و امتناع است. زیرا خدای تعالی منفرده به عزت میباشد و جانب خود را از داشتن شریک و ذلت آن در مقام الوهیت دور نموده است. و همچنین در حکمتش یگانه است و غیر خود را از تصرف در قلمرو حکومت و نفوذ در آن به طوری که در خلال تدبیرش نفوذ کرده نظم عالم را بهم زند و یا او امر خلقت را نقض نماید، ممنوع ساخته است .

« ان الذين كفر و ابايات الله لهم عذاب

شديد و الله عزيز ذو انتقام » آل عمران ۴.
بی شک آنکسان که آیه‌های خدا را انکار کردند، عذاب شدیدی بر آنهاست. و خدا مقتدر و صاحب انتقام (و کیفر کننده ستمکاران) است. عزیز یعنی غالبی است که کسی قدرت ندارد او را از عذاب کردن منع کند و بر هر چه اراده او تعلق گیرد غالب و قادر است نه مغلوب میشود نه مقهور. غالبی است که عجز بر او راه ندارد در اینکه شما را کیفر کند.

« ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلوا

عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يزرهم انك انت العزيز الحكيم » بقره ۱۲۹
پروردگارا: در میان آنان پیامبری برانگیز که آیات ترا پیوسته بر آنها بخواند. و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد (و روانشان را از هر نادانی و زشتی) پاک و منزه گرداند و پاکیزه و برومندشان سازد چه تو، فقط تو، عزیز و حکیمی هستی که در همه عالم هر کارخواهی بر آن قدرت و علم کامل داری .

این دعائی است در حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنانکه صاحب مجمع البیان گفته: که آن حضرت فرمود: « انا دعوة ابي ابراهيم » من خواننده پدرم ابراهیم (ع) میباشم .

این پیغمبر گرامی با اتکاء به عزت قاهر خداوند و اتصال به حکمت لایزال او به پاخاست . و در تمام مقامات به واسطه این دو صفت « عزیز و حکیم » نیرو گرفت و به پیشرفت خود ادامه داد و امتی پدید آورد که به این دو صفت خدای تعالی متکی بود . چنانکه باندداشتن هیچگونه وسائل مادی و محیط مساعد، راه صلاح و اصلاح را دریافت و به دیگران آموخت . به واسطه تلاوت آیات ، نفوس را با این دو صفت مرتبط و متصل نمود . و با این اتصال ، قوای ساکن درونی به کار افتاد و موانع باطنی و مقاومتها و جمود عرب متعصب و قدرتهای مجهر در هم شکست : « انك انت العزيز الحكيم » .

گاه این کلمه برای کافری که خود را به غلط « عزیز » میخواند به طریق تهکم و ریشخند و تحقیر و استهزاء آمده است. مانند : « ذق انك أنت العزيز الكريم » الدخان ۴۹ .

(مرارت این عذاب را) بچش و بکش که تو از جرمندی نزد قوم خود بزرگوار به زعم خود. در تفسیر مجمع البیان و جوامع و صافی و ابوالفتوح رازی مذکور است که ابوجهل میگفت میان این کوههای مکه هیچکس از من عزیز تر و کریم تر نیست . فردای قیامت برسبیل استهرا و تعبیر به او گفته شود : بچش تو آنکسی هستی که خود را عزیز کریم میخواندی . این عذابی است که در دنیا در آن شك و تردید داشتی . « عزیز » که از صفات ذات خدای تعالی است به مناسبت با صفات دیگر خدای تعالی ضمن آیات به مناسبت معنای آیه آمده است . از جمله : « العزيز العليم » انعام ۹۶ « القوي العزيز » هود ۶۶ و « العزيز الحميد » ابراهیم ۱ و « العزيز الرحيم »

«... أیبتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعاً» نساء ۱۳۹ استفهام در آیه ، استفهام انکار است . سپس در جواب مطلبی ذکر شده که انکار را تقریر و تثبیت میکند .

کسانی که مؤمنان را ترک گفته و کافران را دوست میگیرند. آیا نزد کافران عزت میطلبند؟! (البته راه خطا میروند) (پس بدانند) که محققاً جمیع انحاء عزت به خدا اختصاص دارد و تنها از آن اوست . «الذین» صفت مناققان است که ظاهر مسلمان و باطن کافرند این مناققان که کافران را دوست و معین میپندارند و تصور میکنند که آنها ، اینان را عزت و شوکت و رفعت میدهند و در گرفتاری ها به او کمک میکنند و او را نجات میدهند «من دون المومنین» و با مؤمنان آمیزش و محبت و رفاقت نمیکند . و به طمع مال و جاه تصور میکنند «عزة» نزد کفار است . و از اهل ایمان و تقوی و علما دوری میجویند . غافل اینکه: للباطل جولة وللحق دولة . «من كان يريد العزة فلله العزة جميعاً» فاطر ۱۰

هر که طالب عزت است . پس (بدانند) که عزت هاتنها خاص خداست . گاهی «عزیز» به معنی شاه یا وزیر استعمال شده . قوله: «یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر...» یوسف ۸۸ ای عزیز مصر! فقر و پریشانی و گرسنگی بر ما مسلط شده است و بی چیزی و نداری ما و خاندان ما را از پای در آورد . است .

برادران یوسف وقتی به مصر وارد شدند و به دربار یوسف (ع) بار یافتند گفتند ما با بضاعت اندک آمده ایم که نهایت درجه توانایی ماست توبه توانایی مالی مانگاه مکن و از طعامی که مورد حاجت ماست کم مگذار و با جمله ای که در معنای دعاست ختم نمودند . و این نحو سؤال از دشوار ترین و ناگوارترین سؤالات است .

«أعزة» جمع عزیز است یعنی : ارجمندان چیره دستان ، سختگیران ، شدیدان ، سخت دلان غلیظان ، منع کنندگان ، غلبه کنندگان .

الشراء ۹ و «عزیز غفور» الفاطر ۲۸ و «العزیز الوهاب» ص ۹ و «العزیز الغفار» ص ۶۶ و «العزیز الجبار» الحشر ۳۳
﴿عزة﴾

عزت حالتی است در انسان که در اثر آن زیر بار مفلوویت نمیروند و طالب آن است که همیشه غالب باشد البته اگر این عزت ظاهری باشد و از خوی خود سری و سرکشی سرچشمه بگیرد او را به گناه و نافرمانی و امیدارد . مانند :

«وإذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد» البقره ۲۰۶ . و چون به او گفته شود : از خدا بترس و تقوی اختیار کن جاه و مقام و خوی سرکشی ، به سبب گناه او را فراگیرد . پس او را دوزخ بس است و چه بدبستری است .

با «العزة» برای ملاست یا سببیت است البته منظور از این عزت ، حقیقی نیست . یعنی بخشش خدائی نبوده است بلکه يك امر ظاهری است که شخص نادان و جاهل به حقایق به حسب ظاهر زندگی دنیوی ، آن را عزت میپندارد ، و چون نام خدا و پروای از او را که متضمن اذیت و درخیر و مصلحت است بشنود ، بجای آنکه بیندیشد و پروا گیرد ، طبیعت سرکشش با آلودگی به گناه و تجاوز ، او را فرا میگیرد . و همین خوی دوزخی مواهب انسانیش را به آتش و دود بدل میسازد . آنچه برای خود فراهم ساخته نابسامانی و دوزخ است . «فحسبه جهنم» و گاهی «عزة» به معنی حمیت و عصیت استعمال میشود . مانند : «بل

الذین كفروا في غرة وشقاق» ص ۲
بلکه کافران از روی حمیت جاهلیت در مقام غرور و خود سری و سرکشی نمیخواهند داخل دسه مؤمنان شوند . همیشه طالب آن هستند که در ناساز واری از ایشان جدا باشند و زیر بار اوامر و نواهی خدا نروند .

البته این نوع عزت ، عزت حقیقی نیست عزت حقیقی خاص خدا و از آن اوست .

* (عزب) *

« عزب عنی » : دور شد از من و پنهان گردید . عزوب : پنهان بودن .

« ... و ما يعزب عن ربك من مثقال

ذرة في الارض ولا في السماء... » یونس ۶۱
 واز پروردگار تو در زمین و آسمان هموزن ذره‌ای پنهان و پوشیده نیست خدای تعالی دارای سلطنت و احاطه کامل عیار و شاهد و عالم به همه اعمال مردم است . و هیچکس به هیچوجه نباید خیال کند که پاره‌ای از کارهای او بر خدا مخفی خواهد ماند و روز قیامت با او محاسبه نخواهد کرد .

* (عزر) *

« عزر تعزیراً » احترام کردن .

بزرگ داشتن ، بزرگ کردن ، اطاعت کردن ، محترمانه کمک کردن ، یاری توأم با تنظیم ، به این معنی اخیر نتیجه آن منع دشمن از مزاحمت است . چنانکه صاحب مجمع البیان فرموده است معنی دیگر آن : ادب دادن ، نکوهیدن ، بازداشتن به کمتر از حد زدن . گرچه به این معنی از لغات اضداد میشود اما راغب و صاحب مجمع البیان گفته‌اند : به همان معنای اول بر میگردد . چه ، صاحبش را از قبیح و زشتی و سوء باز میدارد چون عزر به معنی رد و منع است و این خود نوعی یاری و نصرت دادن است اما در قرآن همه جا به همان معنی اول آمده است .

« ... فالذین آمنوا به وعزروه و

نصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون » اعراف ۱۵۷ پس مردمی که به این پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و از او اطاعت کردند و او را بزرگ داشتند و از روی تعظیم و احترام او را یاری دادند و نوری را که به وی نازل شده ، پیروی کرده‌اند آن گروه به حقیقت رستگاران عالمند .

و در سوره مائده ۱۲ و الفتح ۹ نیز به همین معنی است .

« أذلة على المؤمنين أعزة على

الکافرین » مائده ۵۴ نسبت به مؤمنان نرم دلان و فروتنان و نسبت به کافران سخت دلان و سخت گیران و شدیدان هستند .

خطاب به مؤمنان است و برای تقویت قلوب اهل ایمان به آنان بشارت میدهد که از برگشتن کسانی که به حسب ظاهر مسلمانند لطمه‌ای به اسلام وارد نمیشود و خدا دین حق را نگهداری میفرماید . و بعد از این جماعتی بیابند که اهل حق و حقیقتند و علامت ایمان آنان آنستکه با مؤمنان رؤف و مهربان و نرم دلان هستند و با اهل نفاق و کفار غلیظ و شدید و در راه حق جهاد میکنند و از ملامت احدی از ملامت کنندگان نمیترسند . و مظهر اتم ارتداد کسانی هستند که در اسلام پیش قدم بودند و در باطن منافق و در ردیف کفار بودند چنانکه پس از رحلت رسول خدا کفر باطنی خود را بروز دادند و حق آل محمد صلی الله علیه و آله را غصب نمودند .

و مظهر اتم کسانی که در راه خدا از هیچگونه فداکاری دریغ ندارند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در جنگ خبیر ازین اصحاب ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به این اوصاف معرفی کرد و فرمود به زودی با ناکسان و قاسطان و مارقان قتال خواهی کرد .

و همچنین فرزندان آن بزرگوار تا امام دوازدهم و اصحاب و یاران آن حضرت . و کسانی که راه آنان را سپرده‌اند . چنانکه در روایت عامه است از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال نمودند آن حضرت دست به شانه سلمان گذارد و فرمود : این ورققایش

* (عز) *

« ... وعزنی فی الخطاب » س ۲۳

بر من در گفتگو غالب شد .

« العزی » گفته شده نام درختی بوده که غطفان آن را میپرستیدند و یا نام صنم یا مجسمه‌ای بوده غطفان را .

« أقرأ تیم اللات والعزی » النجم ۱۹

آیا پس لات و عزی را دیدید .

در واقع هم برای این است که بدانند اختیارات تامه از جانب خدا ، با پیغمبر صلی الله علیه وآله است و توقع زیادی نداشته باشند و به نفقه و کسوه ای که پیغمبر به همگی میدهد راضی و خشنود باشند . و اگر گاهی با بعضی متارکه کرد ممکن است باز رجوع کنند نه اینکه دیگری به آنها رجوع نماید و این هم به جهت تسلیم خاطر و رفع اندوه آنهاست که بدانند . این امر به حکم الهی است و تحمل آن موجب اجر است .

« اعتزال » دوری جستن ، کناره گیری کردن ، گوشه گیری .

« فاعتزلوا النساء فی المحیض... »
بقره ۸۲۲ .

پس از زنان درحالت حیض کناره گیری کنید و با آنها مباشرت و نزدیکی نکنید تا پاک شوند .

« وان لم تؤمنوا لی فاعتزلون »
الدخان ۲۱ .

(موسی (ع) به فرعونیان گفت) و اگر به رسالت من ایمان نمیآورید پس از من کناره کنید و مرا به حال خود واگذارید .

و در سوره های : کهف ۱۶ و مریم ۴۸ و النساء ۹۰ و ۹۱ به همین معانی است .

« معزولون » دور شدگان ، برکنار شدگان .

« انهم عن السمع لمعزولون »
الشعراء ۲۱۲ البته شیاطین از شنیدن (وحي) برکنارند .

البته نباید چنین تصور کنند و به خود اجازه دهند که بگویند : قرآن چون مشتمل بر اخبار غیبی است . از قبیل القاءات شیاطین است که به کاهنان مینمودند و گاهی پیشگوئی میکردند .

چنین کتابی که جامع علوم و معارف و مصالح و مفاسد امور اهل عالم است تا روز قیامت ، سزاوار نیست به شیاطین نسبت دهند و آنها هرگز قدرت و استطاعت انشاء و ترتیب چنین معانی و الفاظی را

* (عزیر) *

یهود « عزیر » را به زبان عبری عزرا میگویند و در نقل از عبری به عربی این تغییر را پذیرفته است .

« وقالت الیهود عزیر ابن الله... »
التوبه ۳۰ و یهود گفتند : عزیر پسر خداست و نصاری گفتند : مسیح پسر خداست این سخنان را که اینها بر زبان میرانند خود را به کیش کافران مشابه میکنند خدا آنها را هلاک و نابود کند .

« عزیر » همان کسی است که دین یهود را تجدید نمود . و تورات را بعد از آنکه در واقعه بخت نصر پادشاه بابل و تسخیر بلاد یهود و ویران نمودن معبد و سوزاندن کتابهای ایشان به کلی از بین رفت ، دوباره آن را به صورت کتابی به رشته تحریر درآورد .

برای تفصیل : به مجمع البیان ج ۵ ص ۲۳ و تفسیر المیزان ج ۱۸ ص ۸۰ و روح الجنان و روح الجنان ج ۶ ص ۸ رجوع شود .

* (عزل) *

« عزله عن کذا عزلا ، بازداشت از آن دور ساخت از آن ، رها کرد ، از آن کناره گرفت ... و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک... » الاحزاب ۵۱ .

و از آن زنان که برکنار کرده ای ، هر که طلبیدی و آن را به مهر خواندی باکی بر تو نیست .

راجع به ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله میباشد . بعد از کناره گیری پیغمبر از زنانش و

اختصاصی که آن حضرت در خصوص ازدواج داشت خدای تعالی امتیاز دیگری برای او مقرر فرمود و آن

اختیار متارکه و تاخیر در آشتی نمودن با آنهاست به این معنی که حق دارد هر زنی را نخواهد ، به

متارکه با او ادامه دهد و با او همبستر نشود یا او را طلاق دهد . و هر زنی را که بخواهد در کنار خود

جای دهد و به لوازم زناشویی درباره او عمل نماید و اگر با زنی متارکه کرد و پس از چندی به مخالطه با او مایل شد ، حق دارد به او رجوع کند و این

د عزم ، آمده است . (مفردات راغب) .

« فان عزموا الطلاق فان الله سمیع

علیم » بقره ۲۲۷ .

پس اگر بر طلاق تصمیم گرفتند ، خدا شنوا و داناست .

منظور از «عزم بر طلاق» عزم و انجام دادن آن است و جمله‌ای که ذیلاً میفرماید : « فان الله سمیع علیم » مشرب به آن است . زیرا شنیدن با خود طلاق مناسبت دارد نه با عزم بر آن (المیزان) .
« ... و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین »
آل عمران ۱۵۹ .

هر کار مهمی را که میخواهی انجام دهی اول با اصحاب مشورت کن . بر هر طرفی که تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن و شروع بنما . که خدا توکل کنندگان را دوست دارد .

خداوند آن حضرت را با آنها به مشورت مامور فرمود که در آتیه موجب تسکین قلب آنها شود و تصور نکنند که در تمام موارد آن حضرت بر خلاف رأی آنها عمل میفرماید . دیگر اینکه این سنت سنیه در امت باقی بماند . مسلماً پیغمبر صلی الله علیه و آله به مشاورت با آنها احتیاج ندارد . به جهت آنکه کارهای او خصوصاً امور شرعی به واسطه وحی الهی است . و عقل و تدبیر او فوق تمام عقول است . اما نکته اش اینست که موجبات تشویق آنها فراهم میشود که بگویند ما کسانی هستیم که پیغمبر ما را طرف مشورت قرار داده است . نکته دیگر اینکه سر خود کاری نکنند و بگویند اگر عمل بنخواهیم انجام دهیم با آن حضرت مشورت کنیم تا راه صلاح راه آنها گوشزد کند . وهم اینکه میزان عقل و خلوص نیت ایشان ظاهر شود و منافی از موافق و دوست از دشمن تمیز داده شود . و نیز صاحب روح الجنان گفته : تاویل قول رسول علیه السلام که گفت هیچ بنده به مشورت شقی نشود و به استبداد رأی سمیدنشود . و نیز فرموده : نومید نشود آنکه استخاره کند و پشیمان نشود آنکه مشورت کند .

ندارند . و از مداخله آنها در آسمان و استماع اخبار غیبیه از ملائکه جلوگیری میشود و به توسط « شهاب ثاقب » طرد میشوند « الا من خطف الخطفة فأتبعه شهاب ثاقب » الصافات ۱۰

﴿عزل﴾

« معزل » اسم مکان است یعنی : کناره یکسوی ، گوشه‌ای ، کرانه‌ای (منتهی الارب - صافی) .

« ... و نادى نوح ابنه و كان فى معزل یابنى اركب معنا ولا تكن مع الكافرين » هود ۲۲ .

و نوح پسرش را که در کناری بود یعنی در جائی جدا و دور از آنان بود ، ندا داد . ای پسر کم با ماسوار کشتی شو و با کافران مباش . صاحب تفسیر المیزان گفته :

« یابنى » این کلمه را نوح (ع) با تفسیر و اضافه گفت که دلیل شفقت و مهربانی او باشد . نوح نگفت « لا تکن من الکافرین » یعنی در شمار کافران مباش . زیرا جز از راه لفظ ، علم نداشت که او منافی است و مؤمن نیست . و لذا او را به سواری دعوت کرد . (انتهى) .

« و كان فى معزل » او در جائی قرار داشت که از جای توقف نوح فاصله داشت . و برخی گفته‌اند : یعنی از نظر دین و آئین با نوح فاصله داشت . یعنی از دین پدر خود فاصله گرفته بود . و نوح خیال میکرد وی پیرو دین اوست . و به همین جهت او را صدا زد ، و برخی گفته‌اند : یعنی با کشتی فاصله داشت .

(مجمع البیان)

﴿عزم﴾

« عزم » دل نهادن بر انجام دادن کاری اراده حتمی برای انجام دادن کاری ، تصمیم گرفتن بر انجام دادن کار ، قصد جدی بر کار .

دس : « عزم الامر و علیه عزمأ و عزيمة » : آهنگ نمودن بر آن و دل نهادن و کوشش کرد بر آن . اما در قرآن به صورت مصدر فقط

در راه خدا مضایقه نکنند و بر آن صبر کنند . دیگر راجع به جان است که باید در راه خدا جهاد کنند و همچنین آنچه مؤمنان از کفار اهل کتاب و مشرکان از گفتارهای ناهنجار که بشنوند و از ایداء و آزار که ببینند از قبیل هجو پیغمبر (ص) و طعن در دین و نسبت به سایر مؤمنان . باید بر این ناملازمات صبر کنند و تحمل را پیشه خود سازند و این کارهای مردان است . همه کس را قوت این نباشد که جفا کشد و وفا کند مگر انبیاء و ائمه علیهم السلام و همچنین مؤمنانی که در راه دین استقامت میورزند و در سوره های : لقمان ۱۷ و الشوری ۴۳ و الاحقاف ۳۵ و طه ۱۱۵ و محمد ۲۱ به همین معانی است که ذکر شد .

* (عزأ) *

« عزین » جمع عزة است یعنی : دسته ، جماعات متفرق . گروه گروه پراکنده ، جمع جمع پراکنده که هر گروه را عزة گویند از این ماده همین يك کلمه به صورت جمع در قرآن آمده است ، از : عزا الشيء یعنی نسبت پذیرفت به او و منسوب کرد به سوی او (مفردات راغب) « ... عن الیمین وعن الشمال عزین » المعارج ۳۸ .

ای رسول (ص) چه شده است کافران را که به جانب میشتابند و از راست و چپ به دورت حلقه میزنند .

در تفسیر صافی از احتجاج نقل کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله در اوئل امر با منافقان خوشروئی میفرمود و بخود نزدیکشان می نشانید در طرف راست و چپ حضرت می نشستند تا موقعیکه از جانب خداوند بآیه « واهجر هجرا جمیلا » مأمور شد ایشانرا از خود دور کند آیه فوق اشاره بما قبل از آیه هجران است و خلاصه معنی آن این است منافقان که کفار حقیقی هستند دسته دسته بسرعت می آیند از طرف راست و چپ تو می نشینند و تو را در میان میگیرند تصور کرده اند این قرب مکانی بتو برای

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شماره ۱۵۹ حکم و مواعظ فرموده : « من ملک استأثر ومن استبد برأیه هلك ومن شاور الرجال شارکهم فی عقولها .

هر که بر چیزی دست یافت خود رأی می شود . یعنی به رأی و اندیشه دیگران وقتی نمیگذارد ، و هر که خود رأیی نمود مشورت نکرد ، تباہ گشت . و هر که با مردان با تخرجه مشورت کند ، با خردهاشان شرکت کرده است

« ولا تعزوا عقدة النکاح حتی يبلغ الکتاب اجله ... » بقره ۲۳۵ .

و عقد نکاح را جاری مکنید (گره ازدواج را استوار نکنید) تا عده زنان به سر آید .

و این آیه به وضوح میرساند که موضوع سخن در این آیات خواستگاری و عقد زنانی است که در عده هستند . و بنا بر این الف و لام « النساء » در آیه پیش برای عهد خواهد بود نه برای جنس و غیره . (المیزان)

« عزم الامور » از برگزیده کارها ، کارهایی که از روی ثبات رأی است کارهای محکم و استوار ، از امور متین و محکم و کارهایی که از روی استقامت و اراده راسخ بی هیچ لغزش انجام شود . (مفردات راغب - المیزان - مجمع البحرین) .

« ... وان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور » آل عمران ۱۸۶

و اگر شکیبائی ورزید و صبر را پیشه خویش سازید و پرهیز کار شوید این صبر و استقامت مولود قدرت داده و سبب نیرومندی و پیروزی در کارها است .

ابتدای آیه راجع به مجاهده در راه خداست به مال و جان و صبر بر آزار و اذیت مشرکان و منافقان .

خدای تعالی بیان میدارد که دنیا سرای رنج و ابتلاء و آزمایش است یعنی رنجها و سختیها به شما روی آورد . و دو امتحان بزرگ الهی یکی راجع به اموال است که از ادای صدقات واجب و صرف آن

مشمول رحمت خداوند شوند - ناپرده رنج گنج میسر نمی شود ... (پرتوی از قرآن) .

« عسر » سخت و دشوار .

« .. يقول الكافرون هذا يوم عسر »

القمر ۸

کافران با هم گویند : این روز همان روز سخت و دشوار است این کلمه در قرآن فقط درین سوره آمده است .

« عسیر » سخت و ناگوار و دشوار .

« و كان يوماً علی الكافرين عسیراً »

الفرقان ۲۶ .

روز قیامت روزی است که بر کافران بسیار سخت و ناگوار و دشوار است . چوی پادشاهی چنین روز حق است مرخدای بخشنده را .

و کافر میگوید : ای کاش راه تبعیت و هدایت را با پیغمبر گرفته بودم و در سوره المدثر هم بدین معنی است .

چوپاک آفریدت به هش باش و پاک

که ننگ است نا پاک رفتن به خاک
پیای بیفشان از آینه گرد

که مصقل نگیرد چو زنگار ، خورد

(سعدی)

« عسرة » تنگی و دشواری ، دست نیامدن

مال ، تنگدست و بی چیز .

(مفردات راغب)

« وان كان ذو عسرة فنظرة الی »

میسرة ... » بقره ۲۸۰ .

اگر بدهکاری وام خود را که هنگام ادا شدن فرارسیده ، نتواند بپردازد . صاحب طلب او را مهلت دهد تا توانائی پیدا کند و دینش را ادا نماید و اگر از بدهکار تنگدست صرف نظر کنید و مبلغی را که از او طلب دارید به وی ببخشید برای شما بهتر است اگر به مصلحت خود دانا باشید .

از جمله احادیثی که در این باره رسیده است

این است که رسول اکرم (ص) میفرماید : کسی که بدهکار تنگدست خود را مهلت دهد یا اینکه طلب

ایشان فایده دارد و بهمین وسیله بدون ایمان به بهشت نائل میگردند چنین نیست که آنها تصور کرده اند .

* (عسر) *

« العسر » نقیض سراست یعنی : دشواری

و سختی .

« عسر علیه الامر » کار براو مشکل و

دشوار شد . (منتهی الارب) .

« فان مع العسر یسراً ان مع العسر

یسراً » انشراح ۶/۵ .

باهر سختی و تنگی دو آسانی و سهولت است .

چون عسر دهر دو آیه معرفه و از يك نوع است اما یسر نکره و دونوع است فاه تفریع و ان تاکید و جمله اسمیه ، خبرها و مطالب سابق را تایید

مینماید و از نظام و حقیقت ثابتی خبر میدهد . حرف مع به جای بعد ، پیوستگی « یسر » را با « عسر » میرساند . الف و لام « العسر » نباید برای جنس

یا استنراق باشد . زیرا سختی هائی که در مسیر شر و فساد است . همراه آسانی و در مسیر آن نیست ، بلکه پیوسته سخت ترمی گردد « و اما من بخل و استغنی

و کذب بالحسنی فسنیسره للیسری » بنابراین باید عسر موهودی مقصود باشد که بقرینه مقام عسر در راه حق و دعوت بخیر است ، یسراً ، بصورت

نکره دلالت بر اطلاق و تعظیم دارد : یسری بی قید و چشمگیر . تکرار آیه بدون حرف ربط ، برای تأکید و تقریر مستقل است . العسر با الف و لام

چون اشاره به عسر معهود یا نوع سراست اشعار به وحدت عسر دارد و یسراً نکره و مکرر تنويع و تکرار یسر را می رساند یعنی : با آن عسر یا نوع آن ، یسری

دیگر و مکرر است در حدیث است که روزی پیغمبر اکرم (ص) خوشحال و شادمان بیرون آمد و میگفت « هیچگاه يك سختی بر دو آسانی چیره نشود -

فان مع العسر یسراً » و از مفهوم آیه چنین برمیاید که همیشه آسانی در پی رنج است و هر کس خود را پیوست به خدا و مصلحت خلق میداند باید سختی و رنج را

بجان بخرد و دردمند باشد ، تا آسانی پیش آید و

به يك دانه خرما برای شام و نهار قناعت میکردند
« العسری » دشوار ، به معنای وصف
تفصیلی : دشوارتر . (پرتوی از قرآن)

« وامامن بخل واستغنی و کذب
بالحسنی فسئیسره للعسری » اللیل ۱۰

واما کسی که بخل ورزید و (از دین)
بی نیازی جست و بهترین عقیده و شریعت را دروغ
پنداشت پس او را برای شرو بدی (بدترین کار)
آماده میسازیم (یعنی او را به خود وامیگذاریم تا
بدترین اعمال و جنایات در نظرش آسان باشد)

البته این راه و روش کسانی است که به زر و
زیورهای دنیا مفتون شده و خود را به شهوات و
علاقه های مادی محکم بسته اند . و در اثر علاقه تام
و دلبستگی به مادیات ، خود را از تقوی و ایمان و
مسیر انسانی بی نیاز دانسته اند .

و چون دنیا را به جای آنکه وسیله برای
رسیدن به سعادت بدانند آن را هدف قرار داده اند
و در نتیجه فطرتی که راه خدا و دین خداست و آدمی
بر آن فطرت آفریده شده است . آن فطرت را از
دست میدهد . آن وقت است که معاصی و پیروی از
هوای نفس و کارهای فساد آمیز برای او آسان
میشود و کارهای نیک و خیرات و حسنات و عبادات
برای وی دشوارترین و سخت ترین اعمال میشود .
و از این کار احساس دلتنگی و خستگی میکند .
چنانکه یکی از روانشناسان معروف گفته : خستگی
معلول کار سخت یا زیاد نیست بلکه از علاقه نداشتن
به کار است که انسان را بزودی خسته و فرسوده
میسازد و هرگاه باشوق و علاقه به کار بپردازیم هر
چند کاری سخت و دشوار باشد به آسانی انجام
خواهیم داد . مولوی درین مقام گفته :

چون به حق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما
جان همه روز ازلگد کوب خیال
وز زیان وسود و از خوف زوال

خود را به او ببخشد خداوند روز قیامت که سایه ای
جز سایه او نیست او را در سایه عرش خود جای میدهد
و نیز بریده از آن حضرت نقل کرده که
فرمود :

کسی که بدهکار تنگدست خود را مهلت دهد
در هر روزی ثواب صدقه خواهد برد .

و این آیه میرساند که اگر طلبکار بداند که
بدهکار او تنگدست می باشد حرام است بر او که او
را حبس کرده و دنبال نماید و طلب خویش را مطالبه
کند و بر او واجب است که او را مهلت دهد تا این
که او توانائی پیدا کند و اگر اصل طلب خود را
ببخشد از مهلت دادن هم بهتر است . (مجمع البیان)
در تعیین حد اینکه انسان چه وقت « ذوعسرة »
شناخته میشود اختلاف است ؛ و از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که آن موقعی است که شخص
بیش از هزینه خود و عیالش به طور اقتصاد و میانه
روی نداشته باشد .

در کافی از حضرت صادق (ع) روایت کرده
که روزی رسول اکرم (ص) به منبر رفت و حمد و
ثنای الهی بجای آورد و بر پیغمبران درود فرستاد
و سپس فرمود :

ای مردم ! حاضرین به غایبین برسائند ،
هر کس (بدهکار) تنگدستی را مهلت دهد در هر
روز یا اندازه مالش نزد خدا صدقه ای دارد تا آنرا
دریافت نماید .

بعد حضرت صادق (ع) این آیه را قرائت
فرمود « ان كان ذوعسرة » تا « ان
کنتم تعلمون » .

(یعنی) اگر بدانید که او تنگدست است و
مالتان را به او تصدق کنید (و ببخشید) آن
برایتان بهتر است .

(المیزان)

«الذین اتبعوه فی ساعة العسرة»
التوبة ۱۷ ساعة العسرة اشاره بفرزوه تبوک است که
وقتی ماموران شدند مال سواری دست نمی آمد و
هرده نفر بایک شتر طی طریق میکردند و هر دو نفر

روز رقیق میشود. لفظ «عسس» فقط درین سوره آمده است.

﴿عسل﴾

عسل شیرینی است که سرچشمه آن زنبور است ولی منبع و سرچشمه عسل بهشتی قدرت الهی است البته زنبور و عسل آنهم به واسطه قدرت الهی است لفظ «عسل» در قرآن تنها در همین سوره آمده است.

«وَأَنْهَارٍ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» محمد ۱۵ چهار مشروب در بهشت هست که از هر يك از آنها چندین چشمه جاری است یکی آب خوشگوار که برور ایام و ازمنه رنگ و بو و مزه آن تغییر نمی یابد دوم شیر که برور زمان مزه آن تغییر نمی کند سوم شراب بهشتی که لذت شراب دنیا را دارد و فساد آن را ندارد چهارم عسل صاف شده که هیچ چیز از قبیل موم و غیره بآن مخلوط نیست. علاوه بر اینها .
برای بهشتیان از همه نوع میوه آماده و مهیاست و از همه بالاتر آموزش پروردگاران میباشد .

دلا همواره تسلیم رضا باش
به هر حالی که باشی با خدا باش
خدا را دان خدا را خوان به هر کار
مدان تو یاوران را به از او یار
چو حق بخشد کلاه سر بلندی
تو دل بر دیگری بهره بندی
(ناصر خسرو)

﴿عسی﴾

«عسی» به معنی ترجی و امید داشتن استعمال میشود ولی لازم نیست که رجاء و امید ، صفت گوینده باشد . بلکه کافی است که صفت مخاطب و شنونده ، یا مقتضای مقام باشد . و البته خدا از معانی توأم با نقص منزّه است . (المیزان طالبان تفصیل به تعلیقات دانشمند محترم آقای شریفزاده گلپایگانی بر آیات الاحکام استرآبادی ص ۳۵ رجوع نمایند .

«وعسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر

نی صفا میماندش نی لطف و فر
نی به سوی آسمان راه سفر
«تعاسر» به یکدیگر دشواری نمودن و سخت گرفتن و تنگی کردن .

(فرهنگ جامع)

و در سوره های دیگر به همین معانی است .

«...وَأَنْ تَعَاسِرَ تَمِ فَمَنْ رَضِعَ لَهْ آخِرَى»

الطلاق ۶ .

و اگر با هم سختگیری کردید ، دیگری شیر دادن طفل را به عهده خواهد گرفت . خدای تعالی کیفیت سکنی و انفاق زنان مطلقه را بیان فرموده به این تقریب که : آنها را در منازل خودتان که در اختیار دارید سکونت دهید به اندازه ای که وسع شما میرسد و به ایشان سخت گیری نکنید و عرصه را بر آنها تنگ مگردانید تا ناچار شوند پیش از انقضاء عده از منزل بیرون روند و از حق خویش صرف نظر کنند . و اگر حامله باشند ، مخارج آنها را مناسب حال خودتان و آنها ، تا هنگام زادن ، بپردازید آنگاه اگر فرزند شما را شیر دادند اجرتشان را با قرارداد متعارف بین خود بپردازید . و نیز پدران و مادران در باب رضاع فرزند باید سازگاری کنند و به نیکویی رفتار نمایند. یعنی مادر اجرت زیاد طلب نکند . و پدر هم تنگ نگیرد و طفل را کمتر از مقدار شرعی شیر ندهد .

﴿عسس﴾

«عسس» : از اضعاد است یعنی رو آوردن و برگشتن و پشت کردن. شب اندك اندك رو گرداند یا روی آورد و این در ابتدا و انتهای شب است پس عسسه و عساس تاریکی رقیق را گویند و چون اوائل و اواخر شب تاریکی آن مخلوط به روشنائی روز می باشد ازین جهت رقیق میشود .

(مفردات راغب)

«واللیل اذا عسس» تکویر ۱۷

قسم به شب هنگامی که رو آورد یا پشت کند یعنی هنگامی که تاریکی آن در اثر اختلاط به روشنائی

چه ، عشیره جماعتی اند که راجع میشود به عقد واحد چون عقد عشره (مفردات راغب - مجمع البیان) .

« وانذر عشیرتک الاقربین »
الشعراء ۲۱۴ .

و خویشان نزدیکت را (از عذاب الهی)
بترسان . و در سوره توبه ۲۴ و مجادله ۳۲ نیز به همین معنی است .

نبوت و امامت توأم بودند .
موضوع خلافت بانبوت توأم بوده و روزیکه پیامبر اسلام موضوع نبوت خود را به خویشاوندان خویش اعلام نمود ، همان روز ، خلیفه خود را نیز تعیین کرد و هرگز منتظر نشد که اجل او فرا رسد و امت در این باره تصمیم بگیرند .

توضیح اینکه پیامبر اسلام پس از سه سال دعوت سری و تپاسهای فردی از جانب خداوند مأمور گردید ، که مهر خاموشی را در یک مجمع عمومی بشکند و خویشاوندان خود را برای آئین توحید دعوت کند ، برای همین منظور ، ضیافتی ترتیب داد و در آن ۴۰ نفر از شخصیتهای « بنی هاشم » را دعوت نمود و در ضمن سخنانی چنین گفت به خدائی که جز او خدائی نیست من فرستاده خدا بسوی شما و عموم جهانیان هستم شما همچنانکه می خواهید می میرید و همان گونه که از خواب بیدار می شوید زنده میگردید و من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده ام خدایم به من امر کرده که شما را به این آئین دعوت کنم هر کسی از شما در این راه مرایاری کند او برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود .

در میان آن گروه پس از استمداد و نوید پیامبر علی (ع) برخاست و پشتیبانی خود را ابراز نمود . حتی پیامبر گفتار خود را سه مرتبه تکرار کرد ، و در هر سه بار کسی جز علی (ع) برخاست و پیامبر در مرتبه سوم فرمود :

« ان هذا اخي ووصيي و خلیفتي
فيکم فاسمعوا له و اطيعوا » .

لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هوشر لکم
وان الله یعلم وانتم لاتعلمون « بقره ۲۱۶
و بسا چیزی را ناخوش دارید و آن برایتان
خوب است .. و بسا چیزی را خوش دارید و آن
برایتان پداست . و خدا میداند و شما نمیدانید .

﴿عشر﴾

« العشیر » دوست ، خویش ، همساز ،
معاشر ، مصاحب ، همساز . همدم .

جمع « عشیر » عشراء میباشد اما در قرآن
تنها در یکجا و به صورت مفرد آمده است .

« .. لبئس المولی و لبئس العشیر »
الحج ۱۳ .

چه بد ناصر و یاور و چه بد معاشر و همدمی
است .

راجع به شخص شقی بدبختی است که غیر
از خدای قادر مهربان جمادی رامیخواند که اگر
او را بخواند نمیتواند به اون معنی برساند . بلکه به
شهر نزدیکتر از نفع است .

بین تايك انگشت از چند بند

به صنع الهی به هم در فکند .

پس آشفنگی باشد و ابلی

که انگشت بر حرف صنم نشی

تامل کن از بهر رفتار مرد

که چند استخوان پی ز دو وصل کرد

که بی گردش کعب و زانوی و پای

نشاید قدم بر گرفتن ز جای

از آن سجده بر آدمی سخت نیست

که در صلب او مهره يك لخت نیست

بصر در سرو رای و فکر و تمیز

جو ارح به دل ، دل به دانش عزیز

نزید ترا با چنین سروری

که سر جز به طاعت فرود آوری

ره راست باید نه بالای راست

که کافر هم از روی صورت چوماست

« عشیره » نزدیکان ، خویشان ، اقارب

جماعت ، قبیله و تبار ، اشتقاق این از عشیره است

ماهه (بی صاحب شده ورها شوند .
 کلمه « العشار » تنها در این سوره آمده
 است .

خدای تعالی در این سوره شادند و اوضاع
 پیاشدن قیامت را بیان فرموده است . از جمله آنکه
 این قبیل شتران نفیس ترین و محبوبترین اموال و
 بیش از همه چیز مورد علاقه و رعایت صاحبش بود .
 یعنی در آن هنگام مردم به طوری پریشان
 و سراسیمه و وحشتزده هستند که چیزهایی که سخت
 به آن دل بسته اند ، رها می شود و معطل می ماند .

« معشر » گروه ، مردم ، گروه مردم ،
 ده گان معدول از عشره

(فرهنگ جامع)

« یا معشر الجن والانس أَلَمْ یاتکم

رسل منکم .. » انعام ۱۳۰
 ای گروه جن و انس آیا پیغمبرانی از شما به
 سوی شما نیامدند ؟

و در آیه ۱۲۸ و سوره الرحمن ۳۳ به همین
 معنی خدای تعالی میفرماید : در قیامت همگی آنان
 را مخاطب قرار داده میپرسیم : آیا پیغمبران آیات
 مرا بر شما نخواندند ؟ و شما را به دین حق دعوت
 نکردند ؟ و از عذاب امروز که روز قیامت است
 هشدارتان ندادند ؟ و به شما نگفتند : خداوند به
 زودی در موقف حساب و بازخواستان باز داشته و به
 حساب اعمالتان رسیدگی نموده ، و به آنچه از نیک
 و بد کرده اید پاداش و کیفرتان میدهد ؟ در جواب
 خواهند گفت : ما گواهی میدهیم که پیغمبران آیات
 ترا بر ما خواندند ، و از رسیدن به چنین روزی ما را
 بیم دادند . ولی ما دین آنان را نپذیرفتیم و در مقابل
 گفتار ایشان کفر ورزیدیم و با علم به حقانیت آنان
 روی گردانیدیم و از ایشان اعراض کردیم .

« معشار » ده يك .

« ... و ما بلغوا معشار ما آتیناهم .. »

سبا ۴۵ .

و به ده يك آنچه دادیم نرسیدند . (تنهادر
 این سوره آمده است) . کسانی هم که قبل از آن

علی (ع) برادر و وصی و جانشین من در میان
 شما است از او اطاعت کنید و سخن او را بشنوید .
 این قسمت از تاریخ آنچنان روشن است که
 جز این تیممه حرانی که روش او در نقل فضائل
 خاندان پیامبر روشن است کسی تردید نکرده است
 به تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۱۶ و تاریخ ابن اثیر ج
 ۲ ص ۲۴ مراجعه شود .
 هرگاه موضوع امامت بخود امت واگذار
 گردیده بود ، شایسته نبود که پیامبر در قلمرو اختیار
 امت مداخله کند و در آغاز بعثت بخواد برای خود
 وصی و جانشین تعیین کند .

پیامبر اسلام به مقتضای « و ما یَنطق عن الهوی
 ان هو الا وحی یوحی » (سوره نجم آیه های ۴ و ۳)
 (پیامبر از روی هوی و هوس سخن نمیگوید ، گفتار
 او وحی الهی است) ، به فرمان خدا به این کار
 اقدام نموده اگر در آن مجلس اقدام به تعیین خلیفه
 کرد همگی بر اساس منطق وحی استوار بوده و خود
 کوچکترین مداخله ای نداشته است .

گذشته از این تمام مفسران و محدثان اسلامی
 اتفاق نظر دارند که این دعوت و سخنرانی پس از
 وحی الهی و نزول آیه .

« و انذر عشیرتک الاقربین » بوده

است و هر سخنی که پیامبر گفته است و کاری که در
 آنجا ، انجام داده ، همگی مربوط به دستور خدا
 و از جهان وحی سرچشمه گرفته بود .

(مکتب اسلام شماره ۲ سال ۱۴)

طالبان تفصیل به تفسیر صافی و مجمع البیان
 و روح الجنان و روح الجنان و روان جاوید رجوع
 نمایند .

« عشار » عشار جمع عشاء است : ماده
 شتری که از آبستنیش بیش از ده ماه گذشته ، یا
 وضع حمل کرده باشد . سپس این لغت تعمیم یافته
 و به هر آبستنی گفته میشود .

(مفردات راغب - پرتوی از قرآن)

« و اذا العشار عطلت » التکویر ۴

و آنگاه که شتران با ارزش (آبستن)

نوعی سهم میباید و بهر يك این وظیفه متوجه است که بقدر قدرت خود در رفع احتیاجات جامعه کوشش نموده - آنچه را مورد استفاده اوست کسب کند و مازاد را در اختیار دیگران بگذارد ، پس اگر با یکی از افراد اجتماع انسانی غیر از این معامله ای کنند (یعنی از او استفاده شده ولی در مقابل استفاده ای باو نرسد) استثنائی (غلط در طرز معاشرت متعارف) قائل شده اند با آنکه خداوند متعال در قرآن مجید روشن نموده که مردم زن و مرد شاخه های يك ریشه هستند - یعنی انسانیت و تیره ها و انشعابهای - طبیعت واحد بشریت میباشد و جامعه در بوجود آمدن خود باین افراد محتاج است ، همانطور که ایشان را نیز بهمان اندازه از جامعه گزیری نیست ، خداوند نیز میفرماید :

« بعضکم من بعض » النساء ۲۵ .

منافاتی ندارد که هر يك از زن و مرد مختصاتی داشته باشند که دیگری ندارد ، مختصات نوعی مرد ، نیرو و صلابت است ، و از زن عاطفه و نازکدلی . زیرا طبیعت انسانی در زندگانی تکوینی و اجتماعی نیرو و صلابت همچون عاطفه و دوستی ، محتاج است و این دو خصلت بر و بهم مظهر جاذبه و دافعه عمومی جامعه انسانی هستند : پس زن و مرد (با تمام اختلافات طبیعی که دارند) در وزن و تأثیر یکسانند همانطور که افراد صنف مرد با تمام اختلافات طبیعی و اجتماعی که از حیث قوه و ضعف ، علم و جهل ، هوشمندی و کند ذهنی ، مهتری و کهنتری ، ریاست و نوکری ، شرافت و پستی دارند ، باز در تأثیر در اصل تکوین اجتماع یکسانند . (المیزان)

﴿ عشا ﴾

(ن) «عشا یعشو عشا» : هرگاه به عن متعدی شود به معنی روگردانیدن و اعراض و چشم پوشیدن است و در غیر این صورت به شب وارد شدن و تار شدن چشم و در شب نایبنا گردیدن و به شب قصد نمودن . و کسی که از قلت نظر و فقد علم و غلبه جهل از حق و قرآن اعراض کند کوری را مانند که به روشنی

بودند پیغمبر ایشان آنها را به توحید دعوت میکردند و از بت پرستی منع مینمودند . اما آنها گفتند انبیاء ما را به دروغ پنداشتند و به کیفی اعمال خویش رسیدند . یعنی اهل مکه به ده يك آنچه ایشان را از قوت و طول عمر و کثرت مال داده بودیم نرسیدند . یا برای آنها ده يك موجبات هدایتی که برای اینها فراهم نموده ایم ، فراهم ننمودیم . و در هر حال سرکشی و ناسپاسی از اینها ناروا تر است .

« عشر وعشرة » ده

« تلك عشرة كاملة » بقره ۱۹۶

این ده روز کامل است .

اعداد مفرد از ثلاثة تا عشرة در تمام حالات با معدود مذکر ، باتاء و با معدود مؤنث بدون تاء به کار میروند .

فقط « عشرة » در عدد مرکب از این قاعده مستثنی است زیرا با معدود خود از لحاظ مذکر و مؤنث بودن مطابقت میکند . اسمی که پس از عدد میآید ، معدود یا تمیز عدد و دارای سه حالت است :

الف : پس از ثلاثة تا عشرة جمع و مجرور :

مانند « سبع لیل و ثمانية ایام » الحاقه ۷

ب : پس از مائة و الف و فروع آنها مفرد و مجرور است مانند « الف سنة » بقره ۹۶

ج : پس از احدى عشر تا تسعة و تسعون ، مفرد و منصوب است مانند : « انسى رأیت احدى عشر کوکبا » یوسف ۱۲ .

(درس دار العلوم العربیة)

« عاشر معاشره » با هم آمیختن و آمیزش

کردن ، همزیستی .

« ... و عاشر وهن بالمعروف »

النساء ۱۹ .

و با آنان (زنان) خوش رفتاری کنید و به حسن سلوک معاشرت کنید . طرز معاشرت متعارف (که مردم با آن آشنا هستند) ، معاشرت در يك زندگی اجتماعی است که در آن اجتماع هر فرد خست بنای جامعه بوده و یکسان با سایر افراد و در سازمان جامعه انسانی با تمام و همبستگی و کومک عمومی

آفتاب با بصر ضعیف و چشم کم نور نگاه کند .
(مفردات داغب - مجمع البیان - روح الجنان و روح الجنان) .

« ومن یعش عن ذکر الرحمن تقیض له شیطاناً فهو له قرین » الزخرف ۳۶

و هر که از یاد خدای رحمن رخ بپاید مر اورا شیطانی بر گماریم (یعنی میان او و شیطان تخلیه کنیم) تا یارو هم‌نشین دائم وی باشد . کلمه « یعش » تنها درین سوره آمده البته کسی که از یاد خدا غافل شد و در تحصیل لذات دنیا کوشید و در آن منغم گردید . خداهم اورا به خود وامیگذارد . و این موقع است که شیطان بر آدمی غالب شده و باوی مأنوس و همدم میشود و به وسوس از راه حقیقت باز میدارد .

دمی از حق مشو غافل درین راه

چو میدانی که آید مرگ ناگاه

از او خواه استعانت در همه کار

که چون او کس نباشد مر ترا یار

توکل در همه کاری بر او کن

ز غیر او بگردان رو در او کن .

(ناصر خسرو)

« عشاء » آخر روز ، مدت زمانی که میانه

نماز مغرب و نماز خفتن فاصله میشود ، اول تاریکی شبانگاه (منتهی الارب - المیزان) .

« و جاؤا أباهم عشاء یبکون »

شبانگاه گریه کنان پیش پدر شدند .

راجع به حضرت یوسف (ع) است وقتی که

برادران از پدر اجازه گرفتند تا یوسف (ع) را به

عنوان گردش به صحرا ببرند .

اما نظر آنان گردش نبود : چون میگفتند

یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب تر است . پیش

خود نقشه طرح کردند تا به این عنوان او را به

صحرا ببرند و به چاهش اندازند . با اینکه از ایشان

پیمان به حفظ او گرفت و سفارش بسیار کرد برادران

به عهد خود وفا نکردند . پس از اذیت و آزار بسیار

اورا به چاه انداختند . و اگر هنگام برگشتن

گریان بودند . گریه‌شان مصنوعی بود . و به خیال خود میخواستند امر را بر پدر مشتبه سازند .

هدفشان این بود که ازین راه به پدر تقرب

حاصل کرده و مقام و مرتبه‌شان نزد پدر زیاده گردد

اما غافل از این بودند ، راهی را که انتخاب کرده‌اند

آنان را به مقصدشان دور میسازد عجب ، در آنستکه بشر

غالباً از روی جهالت و نادانی دست به کارهایی

میزند و گمان میکند که کار خوبی کرده است .

ولی چون به دستور شرع رفتار نکرده است . خود

را در مهلکه میاندازد .

« عشی » آخر روز (قاموس) داغب

گفته : عشی از زوال آفتاب تا صبح . انتهى . از

ظهر تا غروب ، شام ، شبانگاه . (مجمع البیان)

از نماز مغرب تا ثلث اول شب (صراح اللغة) .

« ... و سبح بالعشی والابکار » آل

عمران ۴۱ .

و شبانگاه و بامداد پروردگار را تسبیح گوی :

« عشیة » به همان معانی « عشی » است .

« ... لم یلبثوا الاعشیة أوضحیها »

النازعات ۴۶

جز شامگاهی یا چاشتگاهش درنگ نکردند

کلمه « عشیة » تنها درین سوره آمده است .

آن روز که قیامت پیاشود در همان آغاز طلوع

قیامت و گشوده شدن چشم به آن ، یکسره دیدانسان

دگرگون میشود و سراسر زمانی که در آن بوده بیش از

ساعتی از شامگاه و صبحگاه به نظر نیاید . و این

زندگی دنیا چنان در نظرشان کوچک میاید که گویا

چند ساعتی بیش نبوده است .

با این حال آدمی باز گول میخورد و به این

حیات عاریتی موقت مشغول و مغرور میشود .

❁ (عصب) ❁

« عصبه » جماعتی را گویند که درباره

یکدیگر تمصب داشته باشند و در اثر پشتیبانی هم -

دیگر قوی و زورمند شده باشند . و از حیث عدد از

ده کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشند . و جمعی است

برائت یوسف ثابت شد . وشواهد دلالت میکند .
به اینکه دامن وی از تهمتی که به او زده اند پاک
است .

برای عزیز و همسرش و در باریان رأی
جدیدی پیدا شد . که مدتی یوسف (ع) را زندانی کنند
تا مردم داستان مرادده زلیخارا که مایه رسوائی
در بار شده بود فراموش کنند . چون دو جوان دیگر
را به زندان آورده بودند . بعد از مدتی خوابی
دیده بودند و برای یوسف (ع) نقل میکردند . و
جمله « **عصر خمرآ** » به این اعتبار است که
انگور را میفشردم تا خمر درست کنم . چون در
آینده صورت خمر پیدا میکند از این جهت انگور
را خمر نامیده است .

عصر: دیگر از معانی عصر: روزگار ، واپسین
روز تاغروب .

« **والعصران الانسان لفی خسر** »

العصر ۳۲۲ .

به عصر سوگند . همانا انسان یکسر در زیان
به سر میبرد .

بعض مفسرین از این نظر که قسم دلالت بر
تعظیم مقسم به « آنچه به آن سوگند یاد میشود »
دارد و عصر به مفهوم لغوی و عرفی ، عظمتی ندارد
والعصر را ناظر به عصر خاص دانسته و در انطباق آن
وجوهی ذکر کرده اند :

عصر نبوت ، عصر نزول قرآن ، عصر قیامت
نماز عصر ، عصر دولت امام زمان (ع) (در بعضی
تفسیر امامیه) یا روزگار (دهر) . چون سوگند
های قرآن مانند سوگندهای مردمی نیست که دلالت
بر تعظیم نماید . بلکه شواهد و راهنماها نیست برای
اثبات و فهم مقاصد ، و در این سوگند والعصر ، قرینه
واضافه ای - عصر نبوت یا .. نیست . باید العصر
منصرف بهمان معنای لغوی و عرفی باشد که همان
هنگام پایان روز است عصر هر روز که هنگام رسیدگی
سود و زیان می باشد و هر کس محصول کفار روزانه
خود و سرمایه فکری و بدنی و مالی را که مصرف
کرده ، رسیدگی مینماید تا معلوم شود چه بدست

که مفرد ندارد .

(مجمع البیان - مفردات راغب)

« **قالوا لئن أكله الذئب ونحن عصبة** »

انا اذا لخاسرون یوسف ۱۴

گفتند : اگر با وجود [برادرانی مانند ما]

که گروهی متحد و نیرومندیم باز او را (یوسف)
گرگ بخورد ، در چنین صورتی ما زیانکار خواهیم
بود .

در آیه ۸ و در سوره نود ۱۱ و قصص ۲۶ به

همین معنی است .

« **عصیب** » صعب ، سخت ، شدید . فعلیل

به معنی مفعول از ماده عصب به معنی گره زدن است
و « یوم عصیب » روزی را گویند که به صورت غیر
قابل انحلالی با بلا گره خورده باشد و اجزای آنها
از هم جدا نشوند . (مجمع البحرین - المیزان)
« .. و قال هذا یوم عصیب » هود

۷۷ این روز سختی است .

« **عصیب** » تنهادر همین سوره آمده است

خدای تعالی میفرماید : و چون رسولان ما

نزد لوط آمدند . لوط از آمدنشان ناراحت شد
از چاره اندیشی برای نجات آنان از شر قوم فرمود
چونکه ملائکه به صورت جوانان خوش سیمائی
بر او وارد شده بودند . و قوم لوط چون به انجام
دادن فحشاء عادت کرده بودند و نسبت به این کار
حریص بودند . به طوری که ممکن نبود از آن
جوانان صرف نظر کنند و متعرض آنان نشوند از
این جهت « لوط » گفت : روز سختی است که بدی
آن بهم گره خورده است .

﴿ **عصر** ﴾

ض « **عصر یعصر عصرآ** » . و عصر

المنب ونحوه : آن را فشار داد تا آب آن خارج
شد (لسان العرب - فرهنگ جامع) .

« **... قال أحدهما انی ارانی أعصر** »

خمرآ .. یوسف ۳۶

یکی از آن دو گفت : من در خواب دیدم

که انگور [برای شراب] میفشارم پس از آنکه

آورده و چه از دست داده ، مزدش چه است و تجارتش چه اندازه سود داد ، و ساختمانش چه اندازه درست پیشرفته .

یا اگر مهندس یا معمار کارناشناس یا حق‌ناشناس نقشه را کامل یا طرح پیاده نکرده ، باید آنچه ساخته شده ویران کنند ، و بناه را از سر گیرند .
از سرمایه حیات و قدرتی که هر شب بصورتی تجدید می‌شود و هر صبح با گسترش نور و نفوذ اشعه آن بکار می‌افتد و هر ظهر بمنتهای ظهور می‌رسد و پیوسته مصرف می‌شود ، اصیل‌تر و با ارزشتر سرمایه‌ای نیست .

هر روز انسان هشیار با زوال نور و گسترش تاریکی و فرسوده شدن قوای حیاتی در خود نوعی اندوه و فشار احساس می‌نماید ، این احساس که در محیط طبیعی بیشتر ، و در محیط‌های اجتماعی که در آن موجبات غفلت فراهم است کمتر می‌باشد ، گویا اثر و ندادی وجدان بیدار و حسابگر است که از عمر گذشته و سرمایه مصرف شده بازخواست می‌نماید . برای غفلت و فرار از اینگونه بازخواست و فشار است که اشخاص به مجالس انس و لهوو و وسائل تخدیر پناه می‌برند . شاید متناسب همین گرفتگی و دل‌تنگی و توجه به فشرده و محصول سرمایه‌زندگی است که ساعات آخر روز را عصر ، نامیده‌اند . عصر عمر هم که پس از صبح طفولیت و ظهر جوانی می‌رسد و شمع زندگی رو به زوال می‌رود و تنور شہوات سرد می‌شود صورت و سیعتری از عصر هر روز است ، دلتنگی‌ها و شکوه‌های از خلق و خالق و چرخ و فلک و روزگار در همین اوان عصر عمر است . و همچنین است عصر تاریخ ملت‌ها و رسیدگی‌ه حصول سرمایه‌ها و زندگی چند صدساله آنها .

همینکه نوع انسان هدف‌های متناسب با قوا و مواهب خود را تشخیص ندهد و به آن ایمان نیاورد و زندگی خود را مطابق آن چشم‌اندازها تنظیم ننماید ، خود بخود زیانکار است چه رسد باینکه منحرف و گمراه شود :

ان الانسان لفي خسر - الف و لام استغراق یا

جنس الانسان و تأکیدات به ان و لام ، و ظرفیت و استیعاب فی ، و تکره آمدن خسر . همه دلالت و اشار باین واقعیت دارد که انسان بطبیعت خود ، یکسرو سراپا غرق در زیان و زیانکاری بس عظیم و جبران نشدنی است .

(پرتوی از قرآن)

« اعصار » بادی که از زمین غبار بر میانگیزاند ، گردباد ، غباری است میان آسمان و زمین که به دور خود می‌پیچد مانند جامه‌ای که موقع فشردن آن را بهم می‌پیچند و این بادچون به درختان بارور برسد آنها را فاسد مینماید .

(مفردات راغب - المیزان - روان جاوید)

«... فاصابها اعصار فیه نار فاحترقت
كذلك يبين الله لكم الايات لعلكم تتفكرون
البقره ۲۶۶ .

پس گردبادی که آتشی در خود دارد آن را (آن باغ را) فراگیرد و [به کلی] بسوزد . بدینسان خدا آیات را برای شما بیان میکند باشد تا شما بیندیشید . کلمه « اعصار » در همین سوره آمده است .

خدای تعالی این نحوه بیان واضح و مثل‌های روشن برای شما بیان می‌فرماید که راه عذر برای کسی باقی نماند آیات قبل راجع به انفاق است که امور معقول به امور محسوس تشبیه شده است تا در اذهان عامه بهتر جای گیرد و موجبات تفکر و اندیشه بهتر فراهم گردد . و این مثل گردبادی است که در آن آتشی باشد و بیاید و آن باغ را بسوزاند خدای تعالی برای کسانی مثل زده است که مالشان را انفاق میکنند و پس از انفاق منت می‌گذارند . و واقعا این منت گذاشتن و به رخ کشیدن برای طرف خیلی گران تمام می‌شود . و مانند سوهانی است که هر دم روح او را ناراحت می‌گرداند . به طور کلی من و اذی اثر انفاق را میبرد و عجب اثر عبادت را و کفر هم کلیه عبادات را محیط می‌کند . مثل این اشخاص مانند کسی است که باغی پر از میوه و انگور داشته باشد . و گذرانش از این باغ باشد . اما وقتی به پیری برسد

در آن براندامشان لـرزه افتد و چون خود را در گرداب هلاک مشاهده کنند دست به دعا بردارند و از روی اخلاص، از خداوند نجات خود را میطلبند و متمهد میشوند که دیگر گرد معاصی نگردند. چون خدای تعالی حاجتشان را بر آورد و از امواج نجاتشان دهد. بازعهد خودشان را فراموش میکنند.

دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا بر خدا وقت کرم در بقل

(سعدی)

* (عاصفة) *

« ولسليمان الريح عاصفة » الانبياء ۸۱
باد را که سخت و تند بود برای سلیمان رام کردیم خدای تعالی باد را به فرمان سلیمان قرار داده بود و از لحاظ کیفیت جریان و وزش و قطع مسافت و تندی و کندی به اراده و امر او بود. و بساط او را برداشتی و در يك روز مسافت يك ماهه راه بردی.

« عصف » نباتی که خشک و شکسته شد، شکسته آن را « عصف » گویند، به همین مناسبت به گاه نیز اطلاق میشود.

(مفردات راغب - لسان العرب)

« والحب ذوالعصف و الريحان »

الرحمن ۱۲.

و حیوانات را برای قوت آدمیان و گاه آنها را برای خوراک حیوانات خلقت نمودیم.

مراد از دانه آن چیزی است که از آن قوت میسازند چون گندم) و جو و جز آن. چون الف و لام در « الحب » برای جنس است و « عصف » گاهی است که از آن جدا میشود. و ریحان هم بوی خوش است. و جمعی از مفسران گفته اند: ریحان به معنی روزی است

* (عصم) *

« من - عصم يعصم عصماً » نگاهداشتن خود داری کردن، بازداشتن.

« عصم الله فلاناً من المكروه : خدا

و سالخورده شود و فرزندان خرد و ناتوانی هم داشته باشد. آیا چنین شخص دوست میدارد (استفهام در اینجا انکاری است) یعنی هرگز دوست نمیدارد که بستانی داشته باشد و باد سمومی بوزد و تمام آن را بسوزاند و خود و فرزندانش دچار تنگدستی و درماندگی شوند.

حال شخص ریاکار در اتفاقات و صدقات و معجب در عبادات و کافر، در اعمال حسنه فردای قیامت همین طور میباشد.

« معصرات » از ماده عصر. ابرهای باران دار، ابرهای متراکم و فشرده، نیز گفته شده ابرهائی که بادهای فشارنده است.

(لسان العرب - مفردات راغب)

« وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجاً »

النباء ۱۵.

از ابرهای باران دار آب فراوان به زمین فرو فرستادیم. و یا: از آب افشارها (ابرها و بادهای آبی پی در پی فرو فرستادیم. کلمه « المعصرات » در این سوره آمده است.

*(عصف) *

« عصف الريح عصفاً و عصفواً »

سخت و زید باد.

« فالعاصفات عصفاً » المرسلات ۲

سوگند به بادهای جهنده به سختی. و یا به فرشتگان که به سرعت تندباد به انجام دادن حکم حق میثابند.

« .. جاء تها ریح عاصف .. » یونس ۲۲

غفلت در حال فراغت :

این آیه درباره کسانی است که در هنگام خوشی و خوش گذرانی از یاد خدا غافلند. و هنگام سختی و بلا دست به دعا بر میدارند هنگامی که در کشتی می نشینند و دریا آرام است و باد خوش و ملایم و موافق با کشتی میوزد. در آن موقع از یاد خدا غافلند و در حال بیخبری به سرمیبرند اما وقتی باد سخت و زیدین گیرد و دریا طوفانی شود و امواج دریا با صداهای مهیب و رعب انگیز خود اذهر سوبه حرکت درآید

اورا حفظ کرد و از مکروه بازداشت .

« قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان أراد بکم سوءاً أو أراد بکم حمه... »
احزاب ۱۷

[ای پیامبر خاتم ، اینان را] بگو : کیست که شما را [در برابر اراده حق] از آنچه خدا خواهد نگاهدارد . [به هر حال که باشد ، چه] اگر خدا نسبت به شما اراده رحمت (نصرت و عزت) فرماید . کیست که در مقابل مشیت حضرتش پایداری تواند و آنچه را او خواهد از شما بازگرداند ؟
بلی برای خویشتن ، جز خدا ، سر پرست و یاورى نیابند تا امورشان را سر پرستی کند و در حوادث روزگار ، به یاری و مدد کارى آنان بر خیزد و از ایشان حمایت کند .

« یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لایهدى القوم الکافرین » المائدة ۶۷

ای پیامبر [گرامی] آنچه از پروردگارت [در مورد اعلام ولایت و خلافت علی] به تو نازل شده تبلیغ نما . که اگر چنین نکنی و آن را نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده‌ای . و خدا ترا از شر و آزار مردمان نگاه خواهد داشت . قطعاً خداوند گروه کافران را [که به سبب عمل سست و عقیده نادرست آمادگی حق پذیرى ندارند] هدایت نمى کند .

این آیه ب موجب روایات معتبر و متواتر که هم از طریق شیعه و هم از طرق اهل سنت وارد شده است ، روز هجدهم ذی الحجة الحرام ، در حجة الوداع سال دهم هجرت درباره علی بن ابی طالب علیه السلام و نصب آن حضرت به امامت و جانشینی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم نازل گردیده است .

از حکمی که این آیه مقصدی بیان آن است ، و ما موریت مهمی که به موجب این آیه به عهده حضرت واگذار شده است ، چنین برمیآید که این

تأکید و وعده‌ای که امروز به رسول برای پیغام تازه میدهد ، از مهمترین موضوعاتی است که در تبلیغ آن بیم خطر هست . یا بر جان رسول الله و یا بر پیشرفت دینش . چه موقعی که حضرت مبعوث به رسالت گردید ، سرتاسر شبه جزیره عربستان را ترك و بت پرستی فرا گرفته بود و جهل و نادانی و تعصبات بیجا ، چنان مردمان آن سرزمین را فرا گرفته بود که در مقابل امر حق سر تسلیم فرو نمی‌آوردند و مانند اسب سرکش لجام گسیخته شده بودند . در این موقع حضرت ، به موجب آیات نازله ما مورد شک و کفار قریش و مشرکان عرب را که بسیار متعصب و خشن و خونریز بودند به توحید خالص و ترك بت پرستی دعوت کند . و این قید تعصبات بیجا و جهل را از پیش پای آنان بردارد . دوران این دعوت و نزول وحی ۲۳ سال طول کشید و در طول این مدت تمام احکام دین تدریجاً ضمن وحی از جانب پروردگار به مردم ابلاغ شد . اما با آن همه مواقف خطرناک و موقعیت‌های وحشت زایی که در این ۲۳ سال در پیش داشت سیاق هیچیک از آیات مانند این آیه نبوده است . زیرا در ابتدای آیه خدای تعالی فرموده است :

« بلغ ما أنزل الیک من ربک » البته همانطور که ذکر شد احکام دین در دوران بعثت به توسط پیغمبر صلی الله علیه و آله ابلاغ شده است و این آیه در آخرین سال بعثت نازل شده است و مربوط به زمان اول بعثت نبوده که بگوئیم راجع به یکی از احکام است و اگر راجع به احکام هم باشد باید برای هر حکمی چنین آیه‌ای نازل شود . زیرا دین اسلام در ابتدای بعثت مراحل اولیه خود را طی میکرد و هنوز دین تبلیغ نشده بود تا در تبلیغ این امر مهم بیم از بین رفتن دین و هدر رفتن زحمات پیغمبر صلی الله علیه و آله برود معلوم میشود این تبلیغ متضمن يك امر بسیار مهم بوده است که هم کفه و هم ترازوی تمام قوانین و احکامی بوده که قبلاً به مردم ابلاغ شده است پس در این صورت که فرموده « بلغ ما انزل الیک من ربک » از دو وجه بیرون

و خفیات نیست .

وقتی پیغمبری چون حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برای رفتن به میقات نخبه نمود ، هنگامی که بدانجا رسیدند ، گفتند خدا را به طور آشکاره ما بنما ! پس از افراد عادی چگونه میتوان انتظار داشت که بتوانند «وهرگز نخواهند توانست» منصبی بدین بزرگی را انتخاب کنند « **و ربك يعلم ما تكن صدورهم و ما يعلنون** » القصص ۶۹ « **الله اعلم حیث يجعل رسالته** ... » سوره انعام . آیه ۱۲۴ بعد از آن فرموده « **وان لم تفعل فما بلغت رسالته** » یعنی این وحی الهی بسیار مهم و حائز کمال اهمیت است و اهمیت آن به درجه ایست که هر گاه به این امر مهم قیام نکنی و به گوش عالمیان نرسانی به مثابه آن است که از تبلیغ سراپای دین که همان دوران رسالت است ، کوتاهی کرده باشی . و آن وقت چون جسدی است بی روح و کالبدی است که خون در شراش آن فسرده باشد . و آیه کاشف از آن است که کمال دین و تمامیت و استقرار آن به واسطه تبلیغ این حکم است ، والا انتظار می رود که اعادی پایه و اساس دین را منهدم سازند و زحمات ۲۳ ساله حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ازین بپزند . در آخر آیه خدای تعالی میفرماید « **والله یعصمک من الناس ، ان الله لایهدی القوم الکافرین** » وعده میدهد که رسول خود را از شر دشمنان حفظ نماید و در کارشان و به سوی مقاصد شوم و هدفشان هدایت نکند . بلکه چاهی که کنده اند خودشان در آن خواهند افتاد . « **ولای یحیی المکر السییء الا باهله** ... » الفاطر آیه ۴۳

البته حضرت خود نیز این معنی را تفرس نموده بود . اما چون از ناحیه منافقان و مردمان بیمار دل ، اندیشناک بود . چه ، بیشتر شکستها و خرابکاریها از آنان بر میخاست و خدای تعالی درباره آنان فرموده : « **ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا** » النساء ۱۴۵ و از این جهت در انتظار فرصت مناسبی بوده که

نیست یا عام است یا خاص اگر عام باشد مناقضه بوده و به مثابه آن باشد که گفته شود ای رسول ابلاغ کن دین را چه اگر ابلاغ نکنی دین را ابلاغ نکرده ای دین را و اگر رسالت نگراری رسالت را نکرده باشی و در این هیچ فایده نباشد چه مجال است گفته شود غرض آن است که مردم را به نماز امر کن و الا رسالت روزه نکرده باشی و امروزه را تبلیغ کن و الا رسالت حج نکرده باشی و امر زکوة را تبلیغ کن و الا رسالت جهاد نگفته باشی ولی خاص موردش صحیح است یعنی اگر رسالت مخصوص را انجام ندهی همچنان باشد که ادای رسالت نکرده باشی و آن امر امامت و وصایت و جانشینی است و امام آن کند از امر و نهی و وعظ و زجر و قضایا و احکام و بیان شریعت و اقامه حدود و حل مشکلات که پیغمبر انجام میدهد جای هیچگونه تردیدی نیست و هر عقل سلیمی چنین حکم میکند که پس از رسول الله نیز والی و حاکم و جانشین لازم است که امور دین را اداره نماید چنانکه سیره پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوسته این بود که هر زمان به عزم جنگ از شهر بیرون می شد کسی را به جانشینی خود تعیین میکرد تا عهده دار امور اجتماعی مسلمانان باشد . کما اینکه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را در جنگ تبوک جانشین خود در مدینه قرار دادند . و چون بین آن زمان و زمان پس از رحلت آن حضرت فرفری نیست از این جهت ممکن نیست تصور شود که برای زمان پس از خود کسی را تعیین نکرده باشد البته مسئله جانشینی مانند نبوت منصبی است الهی که تعیین امام جانشین پیغمبر باید به فرمان الهی صورت گیرد زیرا امام در عصمت و رفتار و گفتار و کردار و علم و دانش مانند پیغمبر است . و تعیین کسی که آراسته بدین صفات باشد از حیطة اقتدار و توانائی مردم خارج است و هرگز ممکن نیست برای افراد بشر که گرفتار شهوات و پهای بند هوای نفس است و هر ساعت ممکن است تحت نفوذ این و آن قرار گیرد این امکان دست دهد که جانشین معین کند . با اینهمه هیچکس جز خدای تعالی ، عالم به سرائر

گفته شد: یارسول الله آن دو، چه می باشند فرمود: بزرگتر «کتاب خدا»؛ وسیله ای است که يك طرفش بدست حق و طرف دیگرش بدستهای شما است، به آن چنگ زنید که هرگز گمراه نخواهید شد و کوچکتر عترت (فرزندان) من می باشند، آن دواز یکدیگر جدا نمی شوند، تا درحوض کوثر بر من وارد شوند؛ از پروردگار جدا نشدنشان رامسألت کرده ام پس بر آن دوپیشی نکیرید که گمراه خواهید شد، و به آنها چیزی نیاموزید، زیرا که از شما داناترند.

مؤلف: «حدیث ثقلین» از روایات متواتره ای است که شیعه و سنی بر روایت آن اتفاق کرده اند بعضی علمای حدیث راویان آنرا تا حدود ۳۵ نفر از مردان و زنان صحابی شمرده اند، که عده بسیار دیگری از روایات و اهل حدیث، روایت نامبرده را از آن ۳۵ نفر نقل کرده اند در کتابهای: خصال معانی، احتجاج، امالی، کتاب سلیم بن قیس و تفسیر عیاشی، روایتشان مذکور است، بنحو دیگر آنرا نقل کرده اند (ترجمه روایت مطابق لفظ کتاب خصال چنین است: سلیمان بن مهران از جعفر بن محمد از آباء گرامش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: پیروان موسی بعد از ۷۱۰ فرقه شدند. یکدسته از آنان اهل نجات و هفتاد فرقه دیگر اهل آتش اند. پیروان عیسی نیز بعد از او ۷۲ فرقه شدند که یکدسته آن اهل نجات و هفتاد و یک فرقه دیگر اهل آتش میباشند. بزودی امت من هم بعد از خودم ۷۳ فرقه خواهند شد يك فرقه آنها اهل نجاتند و دویست و یک فرقه اهل آتش خواهند بود.

در «صحیح بخاری و مسلم» از «انس» روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: مردانی از همنشینانم درحوض کوثر بر من وارد میشوند لیکن از آنان جلوگیری می کنند؛ میگویم: پروردگارا اینان از اصحاب من اند جواب آید: تو نمیدانی بعد از توجه کردند و چه پدید

مطلب را به عموم مسلمانان ابلاغ کند. دیگر اینکه مردم به اهمیت موضوع پی ببرند و برای پذیرائی آماده شوند. تا اینکه در غدیر خم این آیه نازل شد.

طالبان تفصیل به تفسیر المیزان و الغدیر [عربی ج ۱ از ص ۹ و ترجمه آن از ص ۲۹] و تفسیر روح الجنان و روح الجنان و تفسیر صافی که پس از تفصیل واقعه غدیر تمام خطبه حضرت را که تصریح بر امامت و خلافت و وصایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از خود دارد، آورده است. و حیات القلوب مجلسی و دیگر تفاسیر رجوع نمایند.

«عاصم» نگاهدارنده، باز دارنده
«... مالهم من الله من عاصم...»
یونس ۲۷.

کسی نیست که آنان را از عذاب خدا باز دارد. یعنی شریکانی که اینان برای خدا گرفته و به گمان اینکه اینها درباره شان شفاعت میکنند. این گمان به کلی باطل است و در برابر خدا مانع و رادعی وجود ندارد.

و در سوره های هود و غافر نیز به همین معنی است.

«اعتصام» دست در زدن، چنگ در زدن، پناهنده شدن، بند کردن دست است به چیزی، خویشتمن را از گناه باز داشتن، بازماندن از گناه به امید لطف خدا.

«واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا...» آل عمران ۱۰۳

همه با هم دین خدا را محکم بگیرید و میان خود تفرقه و جدائی میندازید.

و نیز در آیه ۱۰۱ همین سوره و سوره نساء و سوره حج به همین معانی است.

در «در المنثور» از «طبرانی» از «زید بن ارقم» روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: من جلوتر از شما میروم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد با دو چیز «گران قیمت»؟

آوردند ؛

بازرد « صحیح بخاری و مسلم » ازابوهریره
روایت شده که رسول خدا فرمود : روز قیامت جماعتی
از اصحابم - یا گفت : جماعتی از امتم - بمن وارد
میشوند ، در حالی که از ورودشان بحوض کوثر
مانع میشوند گویم : پروردگارا اینان اصحابم
هستند . فرماید : ندانی پس از توجه کردند : آنان
بروش جاهلیت خود برگشتند لذا از ورودشان
بحوض کوثر مانع شدند . مؤلف : این حدیث نیز
از روایات مشهوره ای است که شیعه و سنی در « صحاح »
و « جوامع » حدیثشان آنرا از عده ای از صحابه
(چون ابن مسعود ، انس ، سهل بن ساعد ، ابو
هریره ، ابوسمید خدری ، عائشه ، ام سلمه ، اسماء
دختر ابوبکر و مانند آن) وهم چنین بعض ائمه
اهل بیت علیهم السلام نقل کرده اند ، مؤلف : این
روایت نیز بلحاظ مضمون ، از روایات مشهوره
است ؛ شیعه و سنی از پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده اند
که فرمود : کسی که بمیرد و امام و پیشوای زمان
خود را نشناسد ، مردنش چون مردن زمان جاهلیت
میباشد .

از جامع الاصول از ترمذی و سنن ابوداود
از پیغمبر نقل شده که همیشه طایفه ای از امت
برحق اند .

« استعصم » طلب عصمت و نگاهداری کرد
خویشتن را نگاهداشت . چنگ درزد ، پناه آورد ،
امتناع کرد .

« ولقد راودته عن نفسه فاستعصم .. »
یوسف ۳۲ .

ومن ازوی کام خواستم ولی او خویشتن را
نگاهداشت و از انجام تقاضای من امتناع نمود و
خود داری کرد .

راجع به حضرت یوسف (ع) است که همسر
عزیز مصر عاشق او شده بود و او را به سوی خود
همیخواند ، دسته ای از زنان شهر مصر گفتند : زن
عزیز به غلام خود دل بستگی پیدا کرده و در دوستی
او فریفته شده است . او را در ضلالتی آشکار می بینیم

و چون مکر آنها به گوشش رسید . دعوتشان کرد و
مجلسی آراست و به هر کدام کاردی داد و به یوسف
گفت : برایشان در آی . همینکه او را بدیدند
دستهای خود را بردند و سپس گفتند : منزه است
خدا این بشر نیست . این جز فرشته ای بزرگوار
نیست . زلیخا گفت : این همان است که مرا در
مجنش سرزنش میکردید . من ازاو کام خواستم
ولی او از انجام دادن خود داری کرد .

بلی چون یوسف (ع) به تمام معنی عصمت ورزید
قلیش یکسره سوی خدا بود و دلی داشت که در آن
جای خالی برای غیر خدا نداشت خدا در تمام
مقامات او را حفظ کرد و یاریش نمود .

* (عصم) *

« عصم » جمع عصمت است و در اصل به
معنی منع است یعنی زن به واسطه نکاح از غیر شوهر
ممنوع میشود . معنی دیگر عصمت چیزی است نظیر
سوار که زنان در دست میاندازند و از دست آن
موضعی را که عصمت بر آن قرار میگیرد معصم گویند
« ... ولا تمسکوا بعصم الکوافر ... »
الممتحنة ۱۰

زنها ی کافرا در عصمت و پناه خود قرار مدهید
یعنی ایشان را نکاح مکنید و تسمیه نکاح به آن ،
به جهت آن است که منکوحه در عصمت زوج و حباله
اوست یعنی باید که میان شما و ایشان علاقه زوجیت
نباشد . (مفردات راغب - مجمع البیان - سافی)
* (عصا) *

« عصا » : چوب ، چوب دستی . اصل آن
از واو است چنانکه در تثنیه عصوان گفته میشود .
جمع آن : عصی و عصى به کسر و ضم عین . واعصاء و
اعص .

گفته میشود : « عصا الرجل عصوا »
او را با چوب دستی زد .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« وأوحینا الی موسی أن ألق عصاك
فاذاهی تلقف ما یا فکون » اعراف ۱۱۷ .

چنان لحظات حساس جز خدای تعالی که عالم به غیب و شهادت است و تمام ذرات عالم به فرمان او میباشند کدام قدرت دیگر میتواند به موقع خبردار شود و فریاد رسی کند .

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حقند گاه امتحان

گر بگویم از جمادات جهان

عاقلانہ یاری پیغمبران

مثنوی چندان شود که چل شتر

گر کشد عاجز شود از بار پر

دست بر کافر گواهی میدهد

لشکر حق میشود سر مینهد

جزو جزوت لشکر او در وفاق

مر ترا اکنون مطیعند از نفاق

گر بگوید چشم را کورا فشار

درد چشم از تو بر آرد صد دمار

(مثنوی مولوی)

* (عصى) *

«ض-عصى يعصی معصية» نافرمانی

کردن .

« ... فمن تبعنى فانه منى و من

عصانى فانك غفور رحيم » ابراهيم ۳۶

پس هر که پیروی من کند از من است و هر که

نافرمانی من کند تو آمرزگار و رحیمی .

ابراهيم عليه السلام گفت هر که در راه توحید

و خدا پرستی ، پیرو دین من باشد و به شریعت من

عمل کند ، به من ملحق است و هر که مخالفت من

کند و در عمل به شریعت نافرمانی کند و راه شرك

وعصیان پوید اختیارش باست که تو خدای بخشنده

و رحیمی .

* (يعص) * «ومن يعص الله ورسوله

و يتعد حدوده يدخله ناراً خالداً فيها...»

النساء ۱۴ .

و هر که نافرمانی خدا و رسول او کند و از

حدود خدا تجاوز کند او را در آتشی در آورد که

[بعد از آنکه ساحران سحر خود را انداختند]

به موسی و حی فرستادیم که تونیز عصا و چوبدستی

خود را ببنداز . وقتی انداخت ، فوراً به صورت

مار بزرگی در آمد و شروع به بلمیدن سحرهای

سحره کرد .

« عصا » در سوره‌های دیگر نیز به همین

معنی است .

« عصى » : چوبدستیها « فأتقوا حبالهم

و عصيهم و قالوا بعزة فرعون انالحن

الغالبون » الشعراء ۴۴ .

پس ساحران رسنها و چوبهای سحر خود را

بببندیدند و گفتند : به عزت فرعون که ما غالب

خواهیم شد . در سوره طه نیز به همین معنی پس از

آنکه ساحران و جادوگران ریسمانها و چوبهای خود

شان را انداختند . به واسطه نیرنگ و فریبی که به کار

برده بودند در نظار چنان وانمود که آنها راه میروند .

در این موقع مختصر ترسی در دل موسی (ع) جایگیر شد

برای آنکه مبادا غالب شوند و دین حق ثابت نشود

و مردم در ضلالت و گمراهی بمانند . هماندم از جانب

خدای تعالی خطاب رسیده که ای موسی مترس که

تو بر آنها البته همیشه غلبه و برتری خواهی داشت

و هرگز سحر بامعجزه برابری نتواند کرد و باطل

بر حق غالب نخواهد شد . و ساحر هر جا باشد

و هر کار کند خیر نمیبیند و به مراد نمیرسد . و عاقبت

رسوا خواهد شد به موسی خطاب آمد عصای خود

را ببنداز . چون انداخت تمام مصنوعات و نیرنگهای

آنها را بلمید و اثری از آنها باقی نگذارد .

چون ساحران این معجزه را دیدند و یقین

کردند چنین امری به سحر انجام پذیر نیست .

بدون درنگ برو بر زمین افتادند . و در

پیشگاه عظمت الهی سجده نمودند و گفتند ما به

پروردگار جهان آن پروردگاری که موسی و هارون

معرف و مبین اوشدند ، ایمان آوردیم .

آری آدمی باید در تمام حالات به یاد خدا

باشد و توکل تام و تمام به او داشته باشد . زیرا در

در آن جاودان باشد .

صاحبان روح الجنان و روح الجنان و مجمع البیان در تفسیر این آیه کلامی به تفصیل دارند . طالبان بدانجا رجوع نمایند .

آدمی که اشرف مخلوقات نامیده شده به جهت آنست که خدای تعالی دنیرو به وی عطا فرموده که به واسطه آنها میتواند مراتب کمال را سیر کند . در واقع دو امتیاز بزرگی است که میتواند خود را به اعلی درجه مقام انسانیت برساند و آن دو عقل و قوه ناطقه است . و چون عقل تنها نیست . در هر عصر برای هدایت بشر پیغمبران فرستاده و برای مامور قرآن توسط پیغمبر نازل فرموده و دوازده امام راهم که اوصیای او هستند مبین آن قرار داده است تا در سایه تعالیم عالی آنها به گمراهی نیفتیم و از حدود و مقررات الهی تجاوز نکنیم . چه بشر میتواند با بسط دایره دین و بررسی حقایق و معارف آن ، روبرو کمال گذاشته و به تدریج مراحل علم و عمل را یکی پس از دیگری طی کند . و نیز علاوه بر آنکه خدای تعالی استعداد فرا گرفتن همه گونه معارف در نهاد آدمی به ودیعه نهاده ، همه گونه وسایل ترقی و پیشرفت هم در اختیارش گذاشته است .

چنانکه در سوره طه ۵۰ فرموده است :
« قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی » .

موسی علیه السلام گفت پروردگارا آنکسی است که او همه موجودات عالم را نعمت وجود بخشیده و سپس به راه کمالش هدایت کرده است پس شان هر موجودی این است که به آنچه مایه تمامیت خلقتش هست راهنمایی شود . و از چیزهایی که به آنچه مایه تمامیت خلقتش هست راهنمایی شود . و از چیزهایی که خلقت انسان ، با آن تمام میشود این است که به کمالات وجودی خویش در دنیا و آخرت هدایت شود .

با این حال اگر آدمی باز فریب زخارف دنیا را بخورد و از مرز خویش پافرازتر نهد و در پی

شهوات برود شیطان هم که پیوسته در کمین است . آن را در نظرش بیشتر جلوه میدهد . چنانکه خدای تعالی راجع به گول نخوردن از شیطان فرموده است **« یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غروراً »** النساء ۲۰ شیطان برای گمراه کردن انسان وعده بسیار دهد و مردم را به اوام و خیالاتی آرزومند و امیدوار گرداند ولی نوید شیطان چیزی جز فریب خلق نیست .

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۴۲ نهج البلاغه فرموده است **« أیها الناس ان أخوف ما أخاف علیکم اثنان : اتباع الهوی و طول الامل . فاما اتباع الهوی فیصدعن الحق . و أما طول الامل فینسی الآخرة »** دو چیز است که بیم من بر شما از همه چیز بیشتر است : اول پیروی از هوای نفس و خواهش دل و دوم آرزوی دراز و طولانی . اما پیروی از هوای نفس شخص را از راه حق باز میدارد و آرزوی بیحساب ، آخرت را از یاد میبرد .

« عسی » گناهکار ، نافرمان . فعیل است به معنی فاعل . (مجمع البیان)
« وبرا بسوالدیه ولم یکن جباراً عصیاً » مریم ۱۴ .

یحیی علیه السلام درباره پدر و مادر نیکوکار بود و جبار و نافرمان نبود .

« عصیان » نافرمانی ، ترک طاعت ، خلاف طاعت .

« .. و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان .. » الحجرات ۲ .

و کفر و بیراهه رفتن و نافرمانی را مکروه گردانید و در نظر تان زشت و منفور ساخت .

« معصیه » مصدر است یعنی مخالفت و نافرمانی کردن .

« ... و یتناجون بالاثم و العداوان و معصیه الرسول ... » المجادلة ۸

و بازم باید یکدیگر بر بزهکاری و دشمنی و

حتی عداوت و دشمنی ضمن گفتار از سخنان نشان آشکار میشود . و برای فریب دادن وقتی به شما میرسند اظهار ایمان میکنند اما در خلوت از شدت غیظ سرانگشتان را جهت تشفی قلب میگزند ، اما هرگز به مقصودشان نمیرسند

* (عضد) *

« عضد » مابین مرفق و کتف است که به فارسی به معنی بازو است و گاه از معین و یاور استعاره آورده میشود .

« قال سمنشد عضدك باخيك ... »

قصص ۳۵ .

خدا [به موسی علیه السلام] فرمود بازویت را به واسطه برادرت (هارون) قوی و نیرومند میگردانیم ، و در سوره کهف آیه ۵۸ به معنای معین و یار و مددکار است .

* (عضل) *

« نعضل بعضل عضلا » : جلوگیری کردن ، ممانعت کردن ، باز داشتن . ماخوذ است از عضل به معنی پی یا گوشت درشت است . و عضلته او را باپی ها محکم بستم .

(مفردات راغب - المیزان)

« و اذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن »

فلا تعضلوهن أن ينكحن أزواجهن .. »

بقره ۲۳۲ .

و چون زنان را طلاق دادید و زمان عده آنان به پایان رسید نباید آنان را از شوهر کردن منع کنید .

یعنی اولیاء زنان یا کسانی که در نفوذ کلمه مانند ایشانند نباید از روی خشم و لجاجت مانع شوند از اینکه زنان بعد از انقضای عده با شوهران قبلی ازدواج نمایند البته این ممانعت و جلوگیری مربوط به بعد از سر آمدن عده است اما قبل از سر آمدن ایام عده هیچک از اولیاء و دیگران حق ندارند از رجوع جلوگیری نمایند .

در آیه ۱۹ از سوره نساء نیز به همین معنی است .

مخالفت رسول را از گفتن از سر گرفتند .

راجع به یهود و منافقان است که باهم نجوی میکردند و به اهل ایمان نظره مینمودند و بهم چشمک میزدند . و ایشان تصور میکردند خبر قتل یا مصیبت وارده بر کسانشان که به جنگ رفته اند ، به آنها رسیده و محزون و مضطرب میشدند . و پس از چندی از این معنی به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت نمودند و حضرت آنها را منع فرمود که با یکدیگر نجوی نکنند . اما اعتناء و نهی خدا نکردند و دست از خلاف و خطاء برنداشتند . (مجمع البیان)

﴿ (عضی) ﴾

« س ف - عض یعضی عضاً : به دندان

گرفتن ، گاز گرفتن ، سخت شدن . عبارت است از ندامت و پشیمانی چنانکه عادت بر این است که مردم هنگام حسرت و پشیمانی یا غیظ انگشت به دندان میگزند . (مفردات راغب - معیار اللفه)

« و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول »

یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً »

الفرقان ۲۷

و روزی که مرد ستمکار از فرط حسرت و پشیمانی دودست خویش را به دندان میگززد و میگوید ای کاش من در دنیا با رسول حق راه دوستی و طاعت پیش میگزفتم .

« ... و اذا خلوا عضوا علیکم الا نامل »

من الغیظ ... » آل عمران ۱۱۹

لیکن چون تنها شوند از شدت خشم و غضب سرانگشتان خود به دندان گیرند .

بعضی از مسلمانان به واسطه قرابت یا عهد مودتی که با کفار (اهل کتاب) داشتند با آنها رفت و آمد میکردند و طرح دوستی میافکندند چون آنها مکار و منافق بودند و مسلمانان ساده و بی نفاق در این آمیزش بعضی اسرار را کشف میکردند ، از این جهت خدای تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرمود که به مسلمانان خاطر نشان نماید که آنها را محرم اسرار خود قرار ندهند . چه ، آنها در فساد دین و دنیای شما کوتاهی ندارند .

گویند عطف‌دائه. ثنی عطفه : جانب خود را دوتا کرد. کنایه از اعراض و بی‌اعتنائی است .
« ثانی عطفه » به معنی منحرف کننده روی گرداننده . چون شخص متکبر روی خود را از همه چیز منحرف میسازد و میل میدهد . یعنی روی گرداننده و اعراض کننده از حق . ثانی به معنی دوتا کننده و جمعاً کنایه از تکبر و پهلو گرداندن و شانه از زیر بار تکلیف کشیدن میباشد .

(مفردات راغب - مجمع‌البیان - روان‌جاوید)
« ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا کتاب منير ثانی عطفه لبيضل عن سبيل الله ... » الحج ۸ و ۹ .
 واز جمله مردم آنکس است که درباره خدا بدون علم و هدایت و بی هیچ کتاب و حجت روشن جدل و ستیزه میکند و با تکبر و نخوت بزرگی فروشد تا خلق را از راه خدا گمراه گرداند . البته این صفت کسانی است که در حال غفلت و بی‌خبری به سر میبرند و به تفکر نمیپردازند و عقل خود را که دلیل راهشان است به کار نمی‌اندازند . و کورکورانه بدون هیچ دلیل و برهان و سند روشنی از راه تقلید و تعصب در توحید الهی سخنرانی و خود نمایی میکنند و با آنکه حق بر آنها عرضه شده با تکبر و نخوت از قبول آن استنکاف و سرپیچی میکنند تا در نتیجه مردم را گمراه نمایند . و خودشان هم در گمراهی بمانند . از برای چنین شخصی در دنیا جز رسوائی و خواری نخواهد بود و در آخرت خدایه او عذاب آتش سوزان خواهد چشاند و البته این عذاب را به دست خود تهیه کرده و از پیش فرستاده است .

﴿ عطل ﴾

س. «عطل الرجل من المال والادب»
 ازمال و ادب بی بهره شد و بی زیور ماند .
« عطل الشيء تعطیلاً : ضایع و مهمل گذاشت آن را . »
عطل الابل : شتران سر خود و بدون شبان ماندند .

(مفردات راغب - معیار اللغه - منتهی الارب)

* (عضا) *

ن- « **عضا الشيء عضواً** » : آن را جدا ساخت .
« عضا الشاة » : تقسیم کرد و بخش بخش کرد گوسفند را .
« عضی الذبیحة » : گوسفند سر بریده را تکه تکه کرد .

عضین جمع عضة است یعنی : پاره ، گروه دروغ ، قسمت قسمت ، پاره پاره .

« عضة » در اصل عضة بود ، که واو آن افتاده است مانند : عزة وثبة که در اصل عزوة و ثبوة بوده است . وگاه در باب هاء نیز ذکر میشود (لسان العرب - معیار اللغه)

« كما أنزلنا على المقتسمين الذين جعلوا القرآن عضین » الحجر ۹۱ .

همانگونه که بر بخش کنندگان نازل نمودیم آنانکه قرآن را پاره‌ها گردانیدند .

خدای تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بگو : من رسولم که برای اندرز و ترسانیدن خلق از عذاب قهر الهی با بیان کافی وافی و با دلیلی روشن آمده‌ام و من مأمورم تمام معارف الهی و آنچه را بدان محتاجید به شما ابلاغ نمایم و در صورت اعراض عذاب بر شما نازل خواهد شد .

آنگونه عذاب که بر قسمت کنندگان نازل گردید . و آنها کسانیند که قرآن را پاره پاره و تجزیه نمودند . بعضی را قبول و بعضی را رد کردند و بعضی را گفتند حق است و بعضی را گفتند باطل است و گفتند ما به بعضی مؤمنیم و به بعضی کافر ، و نیز بعضی را گفتند سحراست و بعضی را گفتند شعراست و بعضی را گفتند افسانه است و خدا فرمود که از همه آنها سخت پرسش و مواخذه خواهیم کرد .

﴿ عطف ﴾

« عطف » کناره ، جانب ، بغل .
« عطف الرجل » : دو جانب مرد .
ض «عطف يعطف عطفاً : « يك طرف و داه را که بر طرف دیگر انداختی و دوتا کردی

دسترس او گذاشت ، بیش از درخواست یا انتظار بداد ، چیزی را به او داد .

« فاما من أعطي واتقي و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى » اللیل ۶ تا ۸ .
اما آنکه بخشش کرد و پرهیز کار شد و [معارف حقه را] تصدیق کرد پس به زودی طریقه آسانی برای وی میسر کنیم .

« فاه » برای عطف و نتیجه است و « اماء » برای بیان و تفصیل آیه قبل یعنی هر که بخشش و احسان نماید و خدا ترس و پرهیز کار باشد و بهترین عقیده و شریعت را از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد تصدیق کند و راست شمرد ، ما هم البته کار او را سهل و آسان میگردانیم و برای کار خیر آماده اش میسازیم و توفیقش میبخشیم و چنان میکنیم که طاعت بر او آسانترین امور باشد .

انسان همینکه در شعاع اعطاء و قدرت تقوی پیش رفت و دیدش وسعت یافت و استمدادهای نهفته درونی و نفسانیش به ثمر رسید ، قدرت عقلیش باز و شکفته و روشن میشود و در این طریق هر چه پیش تر رود بیشتر مشمول عنایات پروردگار میگردد و مشکلات و موانع را برایش آسان میگرداند چه ، اتقاء و پرهیز کاری قوای متحرک نفس را منظم و هماهنگ ، میگرداند و از مصرف بیهوده سرمایهها و انحراف در سیر هواها و شهوات باز میدارد .

و اتفاق که از ثمرات سخاوت است ، یکی از شریفترین اخلاق حمیده است . اخبار در فضیلت و فوائد سخاوت بسیار است ، در کلمات قصار امیر المؤمنین علی علیه السلام است .

« علیکم بالسخاء و حسن الخلق فانهما یزیدان الرزق و یوجبان المحبة » بر شما باد به اینکه بخشش و خوشخوئی را کار بندید زیرا که ایندو روزی را میافزایند و دوستی را موجب میشوند .

و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که : « السخاء شجرة من شجرة الجنة أغصانها

« و اذا العشار عطلت » تکویر ۴

و آنگاه که شتران با ارزش [آبتن ده ماهه] فروگذارند شوند و بی صاحب رها شوند . به کلمه « العشار » رجوع شود .

عطلت تنها در این سوره آمده است .

« معطلة » بیکار و بیهوده مانده ، فرو گذاشته ، بی حاصل مانده .

« بئر معطلة » چاه خالی از آب .

« فكأین من قرية اهلكتها و هی ظالمة فهی خاوية علی عر و شها و بئر معطلة و قصر مشید » الحج ۴۵

چه بسیار شهرها و دهکدهها که ما اهلش را در آن حال که به ظلم و ستم مشغول بودند ، هلاک کردیم و اینک از بنیاد ویران است (یعنی ابتدا سقفهای آنها فروریخت . سپس دیوارهای آن بر بالای سقفها افتاد) و چه بسیار چاههای آب که معطل مانده [و کس نیست که از آن آب بکشد] و چه کوشکهای بلند یا گچ کاری شده و محکم که از ساکنان خالی ماند .

« معطلة » تنها در این سوره آمده است .

اعراب : « و بئر معطلة » معطوفست

بر قریه . « کاین » به معنی « کم » خبریه است جز اینکه تمیزش مفرد است و به واسطه من مجرور میشود .

سعدی گفته :

اگر بنده ای بار برسر برد

و گرسر به اوج فلک بر برد

در آن دم که حالش دگرگون شود

به مرگ از سرش هردو بیرون شود

غم و شادمانی نماید و لیک

جزای عمل ماند و نام نیک

خداوند دولت غم دین خورد

که دنیا به هر حال می بگذرد

* (عطا) *

أعطاء الشيء : چیزی را به او بخشید ، در

فاطمه زهراء عليها السلام رفت . دید که گلیمی از پشم شتر در دوش گرفته و به يك دست دستاس میکرد و به یکدست فرزند خود را شیر میداد . رسول صلی الله علیه و آله بگریست و گفت : این مرارت و تلخی دنیا به امید حلاوت آخرت فرو بر که خدای تعالی آیتی به من فرستاد که : « **وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** » .

(روح الجنان و روح الجنان - تفسیر گازر

منهج الصادقین) .

« **تَعَاطَى** » : به دست گرفتن ، چیزی را

به ناحق گرفتن ، بر سر انگشتان پای ایستاده دست

طرف چیزی دراز کردن .

(منتهی الارب - لسان العرب - مجمع البیان)

« **فَتَعَاطَى فَعَقَرَ** » القمر ۲۶

پس سلاح بر گرفت و ناقه را پی کرد

راجع به ناقه صالح است که خدای تعالی

برای عبرت و بند گرفتن بیان فرموده . که قوم

نمود پیغمبرشان صالح علیه السلام را تکذیب کردند

و انذار و ابلاغ او را قبول نکردند و از روی سفاهت

و کم خردی گفتند : که يك نفر بشر که از جنس

ماست و مانند ما میخورد و میاشامد و اتباعی ندارد ،

چگونه ممکن است به مقام نبوت برسد و ما هم مجبور

به اطاعت او شویم؟ و بر سبیل تعنت از او طلب معجزه

کردند و از او خواستند که از خدا بخواهد ناقه ای

از کوه برای آنها بیرون آید . و شرط کردند که

در صورت اجابت همگی موحد شوند . حضرت

صالح مسألت نمود و آن کوه شکافته شد و ناقه بیرون

آمد خدای تعالی به صالح وحی فرمود : بگو

آب رودخانه را قسمت کنند يك روز نوبت ناقه باشد

و يك روز نوبت آنها آن روز که ناقه آب میخورد

تمام اهل بلد از شیر آن استفاده میکردند مدتی

گذشت اما این حال بر آنها گران آمد . و بایک

دیگر مشورت نمودند و در نتیجه تصمیم گرفتند که

ناقه را پی کنند و از میان خود داوطلب خواستند تا

اینکه مردی به نام **قَدَارِ بْنِ سَالِفٍ** که به **أَحْمَرَ** (سرخ

موسرخ رنگ) **أَشَقَرُ** (مرد سرخ و سفید) **أَزْرَقُ**

متدلّیة علی الارض فمن اخدمتها غصناً قساده ذلك الفصن الی الجنة ، یعنی سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخه های آن روی زمین آویخته است هر که شاخه ای از آن را بگیرد او را به طرف بهشت میکشاند .

و نیز « **قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ**

خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى » طه ۵۰

موسی علیه السلام در پاسخ [فرعون] گفت

پروردگار ما آنکسی است که او همه موجودات عالم

را نعمت وجود بخشید . سپس به راه کمالش

هدایت نمود .

توضیح این مطلب اینست که هر چیز بعد از

انجام یافتن خلقتش بایک هدایت الهی به طرف

مقاصد وجود و کمالات ذاتش رهبری میشود و شأن

هر موجودی این است که به آنچه مایه تمامیت

خلقتش هست راهنمایی شود . و از چیزهایی که

خلقت انسان با آن تمام میشود این است که به

کمالات وجودی خویش در دنیا و آخرت هدایت

شود .

و نیز در سوره های : النجم ۳۴ و الکوثر ۲

و التوبة ۵۸ .

(**يَعْطِيكَ**) « **وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ**

فَتَرْضَى » الضحی ۶ .

و پروردگارت آنچه را در آینده به تو عطا

کند و ببخشد تا خشنود شوی .

و نیز در سوره التوبة ۲۹ و ۵۸ .

از معصوم روایت شده که میفرمود : ای اهل

عراق زعم شما آنست که امیدوار ترین آیتی در

قرآن این آیه است که : **يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا**

اعلوا انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله « گفتند

بلی ما چنین میگوئیم . فرمود : و ما اهل بیت بر آنیم که

امیدوار ترین آیه این آیت است که « **وَلَسَوْفَ**

يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى » و مراد به آن شفاعت

است در حق اهل توحید تا آنکه گوید ای پروردگار

من راضی و خشنود شدم و از امام صادق علیه السلام

مروی است که روزی رسول صلی الله علیه و آله به خانه

* (عظیم) *

ك «عظیم یعنی عظماً و عظامه» :

بزرگی شد .

عظیم صفت است از آن .

واصل در معنای عظم : یعنی استخوانش بزرگ شد درشت استخوان گردید . به مناسبت اینکه بزرگی حیوانات به واسطه بزرگی استخوان بندی آنهاست سپس برای هر چیز بزرگ استعاره آورده شده و جاری مجرای آن واقع شده است ، چه محسوس باشد و چه معقول . و بعد کم کم اصالت پیدا کرده و مانند مواد اصلی مشتقاتی از آن گرفته شده است . (مفردات راغب - لسان العرب - معیار اللغة)

« ... انی أخاف علیکم عذاب یوم

عظیم » الاحقاف ۲۱

من بر شما از عذاب روز بزرگ قیامت بیمناک هستم . راجع به قوم عادست که هود علیه السلام امش را وعظ و اندرز کرد و گفت : هرگز جز خدا را نپرستید .

و نیز « قل هو نبؤاً عظیم أنتم عنه

معرضون » ص ۶۷ و ۶۸ .

بگو : این خبری بزرگ است که شما از آن

روی گردان هستید . آیات قبل سخن اهل دوزخ با یکدیگر است که میگویند : ما را چه شده است ؟ مردانی را که ما آنان را از سفله و اشرار می شمردیم در جهنم نمی بینیم و در دنیا هم می گفتیم اینها برای ریاست میخواهند ما را از دین پدرانمان باز دارند و ما آنان را به باد مسخره و استهزاء می گرفتیم . اما افسوس قدر آنان را نشناختیم و چشم ما خوبیهایی ایشان را ندید .

پس معلوم میشود آنان بهشتی بودند که ما

آنان را نمی بینیم خدای تعالی میفرماید : ای پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرکان را یسار آوری نما و عظمت قرآن را به ایشان تذکار کن که سخن معجز حق و برنامه سعادت خلق و حکایت قیامت و اهل بهشت و دوزخ خبری بس بزرگ است .

« و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی

(کبود چشم - کور) مشؤم حرامزاده معروف بود اجابت نمود و در کمین ناقه نشست و با شمشیر ضربتی به آن زد و آن را کشت و قوم هجوم آوردند و هر کدام بدان ضربتی زدند خطاب به آنها رسید که منتظر عذاب باشید . صالح علیه السلام پیام الهی را به آنها رسانید . اما آنها بجای توبه بر سرکشی افزودند . تا اینکه به واسطه صیحه جبرئیل نابود گشتند .

« تعاطی » تنها در این سوره آمده است .

« عطاء » : بخشش ، دادن بدون استحقاق

« جزاء من ربك عطاء حساباً »

النباء ۳۶

مزدی است از سوی پروردگارت : بخششی

است از روی حساب ، راجع به متقیان و پرهیزکاران است که خدای تعالی فرموده در روز قیامت برای اهل تقوی و صلاح ، فوز و فلاح و نجات و رستگاری و سعادت ابدی است . و این پاداشها جزای تقوی و حسن عمل ناشی از آن است . پس « جزاء » نفس عمل ، و از روی استحقاق میباشد و قدرت ربوبیت با حساب و تقدیر حکیمانه آن را بیش از آنچه هست میافزاید و پرورش میدهد و از این جهت به صورت عطاء و فضل از روی حساب درمیآید « عطاء حساباً » و نیز در سوره های : هود ۱۰۸

والاسراء ۲۰ و ص ۳۹

اعراب : « جزاء » مفعول مطلق فعل محذوفست و میتواند که مفعول له باشد به این تقدیر که : « فعل بالمتقین ما فعل جزاء من ربك » « عطاء حساباً » بدل از جزاء است یعنی آن جزاء عطاء کافی و بسنده است در این صورت « حساباً » صفت « عطاء » است به معنی « کافیا » و این مشتق است از آنچه میگویند « أحسنی الشیء اذ کفانی حتی قلت حسبی » و این اشارت به عطای بسیار است زیرا که بعد از بسیاری عطا میگویند بس است .

(تفسیر شریف لاهیجی - پرتوی از قرآن)

«عظم» استخوان جمع آن : عظام و اعظم و عظامة اما در قرآن به صورت جمع لفظ «عظام» آمده است «قال رب اني وهن العظم هني ...» مریم ۴ .

زکریا علیه السلام گفت : ای پروردگار من استخوانم سست شده است .

یعنی آن استخوانی که ستون خانه بدنست و قوام و اصل بنای آن . چه ، در اندام آدمی استخوان سخت تر باشد وقتی استخوان سست شود ، حال گوشت و عصب و عروق به طریق اولی .
و نیز در سوره انعام ۱۴۶ .

«العظام» استخوانها جمع «عظم» است
«ايحسب الانسان ان لن نجمع عظامه»

القيمة ۳

آیا انسان پندارد که استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد؟ همزه برای استفهام انکاری است . یکی از منکران بعث به زعم فاسد و فکر قاصر خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله از امر قیامت پرسید آیا چنین چیزی میشود که خدا این استخوانها را که ریزه و پراکنده شده است جمع کند آن حضرت فرمود حق است گفت من ترا تصدیق نمیکنم .

خدای تعالی ضمن نازل ساختن آیه ، قول آن کافر و منکر بعث را نفی کرد و فرمود نه چنین است که آن منکر پنداشته است ، الف و لام در «الانسان» چنانکه گفته شده ، برای جنس است و لکن در اینجا مراد بعضی افراد جنس است . یعنی کسانی که بعث و زنده شدن مردگان را انکار میکنند یعنی نباید انسان چنین پندارد که مابه جمع آوری استخوانهای پوسیده قادر نیستیم آری ما قادریم که سلامیلت یعنی استخوانهای کوچک سر انگشتان او را جمع آوری نماییم و درست کنیم ذکر خصوص «عظام» از جهت آنستکه قوام سائر اجزای بدن به استخوانها است .

و «عظام» در سوره های دیگر که در ۱۲ مورد

است به همین معنی است

رجل من القریتین عظیم «الزخرف ۳۱ گفتند : چرا این قرآن به مرد بزرگی از این دو قریه نازل نشد .

قول مشرکان که چرا قرآن به مردی مالدار نازل نشده است ، کفار قریش علاوه بر آنکه گفتند قرآن سحر است و مابه آن کافریم . اعتراض کردند که چرا نباید از این دو قریه که مکه و طائف است دو نفر مشخص و ثروتمند و صاحب جاه و جلال مانند ولید بن مغیره و عروه بن مسعود پیغمبر باشد ! ایشان را گمان آن بود که بزرگی و مال بسیار جهت استحقاق نبوت است . لذا خدای تعالی در رد این گفته سخیف آنها فرمود : آیا تقسیم رحمت پروردگار و تمییز مقام نبوت به عهده آنهاست ؟

چه پیغمبر باید معصوم از گناه و لغزش و اعلم خلق و اکمل ناس باشد و نیز خصوصیات دیگری که جز خدای تعالی ممکن نیست کسی به آنها احاطه داشته باشد .

«العظیم» از صفات خدای تعالی است . و قدر و بزرگی او جل جلاله از حدود عقول برتر و بزرگتر از آن است که عقول و افهام قاصر بشر آن را دریابد . و تصور کند و در حقیقت آن محال است و به وصف در نیاید .

«... وهو العلی العظیم» البقرة ۲۵۵

واوست بس والا و بزرگ
و در سوره های دیگر که در ۱۰۷ مورد آمده است به همین معانی است که مذکور شد .

«أعظم» بزرگتر .

«الذین آمنوا وهاجر و اوجاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئك هم الفائرون» التوبة ۲۰
کسانی که ایمان آوردند و [از وطن مالوف] هجرت کردند و در راه خدا با مالها و جانهای خود جهاد کرده اند . نزد خدا از نظر مرتبت و منزلت بزرگترند و آنان رستگارانند . و نیز در سوره حدید

۲۰ و ۱۰

* (عفر) *

« عفریت » اصل این کلمه ثلاثی است .
وازهری در رباعی هم ذکر کرده است ، این سیده
گفته : عفریة برون فللة به کسرفاء ولام اول و
فتح لام دوم .

و عفریت به معنی سخت خبیث و ناخوش و
سرکش و پلید و داهی و زیرک و دلیر ، جمع آن عفاریت
اما در قرآن در یک مورد و مفرد آمده است .

اسد عفر و عفریت : شیر درشت اندام .

زجاج گفته : عفریت از مردان کسی است
که نفوذش در کارها زیاد باشد باخبث و دهاء .

لحیانی گفته : امرأة عفریة : زن خبیث پلید
لیث گفته : عفریت از هر چیز یعنی به غایت و انتهای
رساننده و در گذرنده در امور .

ثعالبی در فقه اللغه گفته : عرب برای جن
مراتبی ترتیب داده است هر گاه اراده جنس نمایند
میگویند : الجن .

واگر خبیث و ناپاک و موذی باشد ، گویند
شیطان . و چنانچه سرکشیش زیاده بر آن باشد ،
گویند : مارد و اگر در قوه هم علاوه شود ، گویند :
عفریت .

(لسان العرب - فقه اللغه ثعالبی - روح الجنان
روح الجنان) .

« قال عفریت من الجن انا آتیک به
قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی
أمین » النمل ۳۹ ،

عفریتی از جن گفت : از آن پیش که از مجلس
خویش برخیزی ، تخت را سوی تو می آورم که بر این
کار توانا و امینم . راجع به بلقیس است ، پس
از آنکه به نبوت سلیمان علیه السلام یقین پیدا کرد
و عازم انقیاد و اطاعت گردید .

سلیمان به اعیان مجلس فرمود کدامیک از
شما تخت بلقیس را نزد من حاضر میکند ، پیش از
آنکه آنها نزد من بیایند .

* (عف) *

ض: عف الرجل عن الحرام عفا و عفاة
و عفاة » به فتح اول در مصدرهای اول و سوم و

کسر اول در مصدر دوم: خود را از حرام بازداشت
و سر باز زد ، پارسائی و پرهیز کاری کرد

« تعفف » : کوشش و مبالغه در نگهداری
عفت نفس . پاکدامنی ، پرهیز کاری ، خود داری
کردن ، حفظ نفس از بجا آوردن اعمال بد و اموال
حرام و اخلاق ناپسند .

راغب گفته : العفة : پدید آمدن حالتی است
در نفس که آدمی را از غلبه شهوت باز میدارد ، و
المتعفف کسی است که دارای این خصلت و حالت
باشد .

(مفردات راغب - معیار اللغه - پرتوی از قرآن)

« للفقراء الذین أحصر وافی سبیل الله

لا یستطیعون ضرباً فی الارض یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف ... » البقرة ۲۷۳

[انفاق] برای تنگدستانی است که در راه

خدا دچار تنگدستی شده اند ، و توان کوشش رادر

زمین ندارند و نمیتوانند در زمین سیری کنند کسی

که جاهل و ناشناس به حال آنان است از شدت مناعت

و عزت نفس ، بی نیازشان بندارد .

صاحب اطیب البیان گفته : لام « للفقراء »

متملق به جملات آیات سابقه است که انفاقات باشد

و لام اگر چه لام اختصاص است . ولی چون مسلم

است که انفاق به غیر اینها جایز و ممدوح است . لذا

به معنی اولویت است . یعنی به این فقراء اولی و

اینها احق به صدقات هستند نسبت به سایر فقراء .

به کمک بیچارگان و درماندگان بشناید

انفاق از بزرگترین چیزهایی است که اسلام به

آن اهمیت داده و برای آن بوسائل گوناگون و

طرق مختلفی از قبیل زکوة و خمس و کفارات مالی

و سایر اقسام و انفاقات واجب و صدقات مستحب و هم

چنین از راه وقف و سکنی و عمری و وصیت و هبه و

غیره متوسل شده است و منظورش اینست که سطح

زندگی طبقات پایین اجتماع که نمیتوانند نیازمندی

های زندگیشان را بدون کمک دیگران رفع کنند

بالا بیاید .

آدمی هنگامی که غرق در نعمت و زندگانیش

به خوشی میگذرد غالباً به فکر درماندگان و بیچارگان نمیافتد و غافل از اینست که خود و فرزنداناش باشکم گرسنه و گونه زرد و اندام لاغر میان مردم میگردند چنانکه گفته اند سیر از گرسنه خبر ندارد .

البته ثروتمندی که هر روز بر سر سفره رنگین پر غذا می نشیند گاه ممکن است به واسطه کمبود یک نوع غذا از جادو رود و بر آشپز غضب کند آیا در این موقع فکر آن بیچاره ای که در سفره اش نان هم کمتر پیدا میشود میافتد که با چه وضع دشوار و رقت باری روبرو میباشد .

سعدی گفته :

زستان درویش در تنگ سال
چه سهل است پیش خداوند مال
چه داند جیحو نیان قدر آب ؟
ز و اماندگان پرس در آفتاب
کسی قیمت تندرستی شناخت
که یکچند بیچاره در تب گذاخت
ترا تیره شب کی نماید دراز ؟
که غلتی ز پهلو به پهلو ی ناز
براندیش از افتان و خیزان تب
که رنجور داند درازی شب
ترا شب به عیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود ؟

«استغفافی» اصل در معنی آن امتناع و ترك است، و استغفافی طلب عفاست که خود را از حرام و چیزهای ناروا و خواسته های پست جهانی و دنی و آنچه ناپسند است بازدارد .

استغفافی گاه موردش دست باز داشتن و خود داری از تصرف مال دیگران است . مانند اینکه دامن خود را از تصرف مال یتیم نگاهداره .

« .. و من كان غنيا فليستعفف .. »
النساء ۶ و هر کس از اولیای یتیم توانگر باشد ، از هر نوع برداشت و تصرف در مال یتیم خود داری کند .

خطاب با کسانی است که به عنوان ولی

ز و اماندگان پرس در آفتاب
کسی قیمت تندرستی شناخت
که یکچند بیچاره در تب گذاخت
ترا تیره شب کی نماید دراز ؟
که غلتی ز پهلو به پهلو ی ناز
براندیش از افتان و خیزان تب
که رنجور داند درازی شب
ترا شب به عیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود ؟

«استغفافی» اصل در معنی آن امتناع و ترك است، و استغفافی طلب عفاست که خود را از حرام و چیزهای ناروا و خواسته های پست جهانی و دنی و آنچه ناپسند است بازدارد .

استغفافی گاه موردش دست باز داشتن و خود داری از تصرف مال دیگران است . مانند اینکه دامن خود را از تصرف مال یتیم نگاهداره .

« .. و من كان غنيا فليستعفف .. »
النساء ۶ و هر کس از اولیای یتیم توانگر باشد ، از هر نوع برداشت و تصرف در مال یتیم خود داری کند .

خطاب با کسانی است که به عنوان ولی

«استغفافی» گاه به معنی قدرت جلو گیری از شهوات نفسانیه و غیره جنسی است که به واسطه ریاضت ، شهوت راقع و سرکوبی کند مانند : « و لیستعفف الذین لایجدون نکاحاً حتی یغنیهم الله من فضله ... » اننور ۲۳ و آنانکه وسیله نکاح و جفت گرفتن نیابند باید عفت نفس پیشه کنند تا خدا آنان را از کرم خویش توانگرشان کند .

و در حدیث آمده است . « یاءعشر الشبان من استطاع منکم البائة فلیتزوج فانه اغض للبصر و احسن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له و جاء » یعنی ای گروه جوانان هر که از شما قدرت بر نکاح داشته باشد باید که متزوج شود که تزوج بهترین چیز است که چشم را از نامحرم بپوشد و فرج را از آن نگاهدارد و هر که توانائی نکاح نداشته باشد پس براوست روزه گرفتن که آن کسر باه میکند .

(المیزان - منهج الصادقین)

معنی دیگر « استغفافی » درباره زنان یائسه

جنگ احد به جنگ پشت کرده بودند و به سبب اعمال خود آنها که کسب کرده بودند شیطان آنها را به لغزش افکند .

چنانکه در بالا گفته شد که « عفو » دراصل به معنی قصداست گویا خدا قصد بنده خود را مینماید و آنچه را که از گناه نزد اوست میگیرد و سپس او را بدون هر گونه گناهی وامیگذارد « و جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا و اصلح فأجره علی الله » الشوری ۴۰

وسزای بدی ، بدی ای مانند آن است و اگر کسی از آن درگذشت و صلح و سازش نمود پس پاداش وی به عهده خداست .

﴿ عفا ﴾

« ثم بدلنا مكان السيئة الحسنة حتى عفاوا و قالوا قدمس آباءنا الضراء والسرائ فأخذناهم بغتة وهم لا يشعرون » (اعراف ۹۵) .

برای « عفا » در این آیه چند معنی ذکر شده است .

۱- به معنی کثرت و فزونی و بسیار شدن و زیاد گردانیدن هم لازم و هم متعدی چنانکه در تفسیر صافی و مجمع البیان و المیزان مذکور است .

۲- به معنی ترك و این قول صاحب مجمع البیان است که این را به معنی اصلی گرفته است که بنا بر این « عفا » یعنی : واگذارده شدند تا بسیار گشتند .

صاحب روح الجنان و روح الجنان همین قول را اختیار کرده و گفته اگر خواهند میان هر دو معنی جمع کنند ، درست باشد . برای آنکه عفی الیبت : آن باشد که نگردد و گرد آن نگردند تا بسیار شود و منه قوله علیه السلام : « أحفوا الشوارب وأعفوا اللحى » والاحفاء : بریدن و الاعفاء : ترك و رها کردن تا زیاد شود معنای آیه بالا و آیه پیش از آن : ما هیچ پیغمبری به هیچ شهر و دیاری نفرستادیم مگر آنکه اهلس را به سختی و بیماری

است که اگر به پوشاندن خویش از نظر نامحرم طلب عفت و پاکدامنی کنند از برای آنان بهتر است .

« .. وان يستعففن خیر لهن والله سمیع علیم » النور ۶۰

چنین زنان یائسه و بازنشسته از شوهر داری اگر باز هم عفت را در بکار بردن حجاب رعایت کنند برایشان بهتر است و خدا شنوای داناست . یعنی زنانی که یائسه باشند و دیگر خون حیض نبینند و امید ندارند که مردی طالب ازدواج با آنها باشد و رغبت به نزدیکی با ایشان کند . گناهی بر ایشان نیست که جامه ظاهری خود را که چادر است بپهنند . در صورتی که زینت خود را آشکار نکنند . و اگر باز هم عفت بورزند و چادر سر کنند بهتر است و خدا شنوای گفتار آنان را با مردان و دانا به مقصود باطنی ایشان .

﴿ عفا ﴾

« عفا یعفو عفاوا » : عفو در اصل به معنی قصد کردن چیزی است برای بدست آوردن آن چنانکه گفته میشود عفا : یعنی قصد او کرد تا آنچه نزد اوست بدست آورد سپس به واسطه کثرت استعمال و غایتهای مختلفی که در کلام منظور میگردد به معانی دیگر نیز بکار میرود مانند : درگذشتن آمرزیدن ، چشم پوشی از لغزش ، گذشتن از مال در راه خیر و خدمت و نیز به معنی محو اثر کردن چنانکه صاحب لسان العرب گفته دراصل به معنای محو و طمس است که به معنی پاک کردن و از بین بردن است : عفا الله عنه : خدا گناه او را محو کرد و او را پاک ساخت و نیز به معنی فزونی ، کثرت و گزیده هر چیز ، مال زائد ، پاکسی درون ، عمل شایسته و هم به معنی ترك .

(مفردات راغب - لسان العرب - المیزان)

« .. ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور

حلیم » آل عمران ۱۵۵

و خدا از آنها درگذشت که خدا آمرزنده و

حلیم است مشمول « عفو » کسانی بودند که در

﴿﴾ (یعفو)

« وهو الذي يقبل التوبة عن عباده
ويعفوا عن السيئات ويعلم ما تفعلون »
الشوری ۲۵

واوست آنکه توبه را از بندگانش میپذیرد
و از بدیها در میگذرد و آنچه را بجا میاورید میداند
و در آیات دیگر که بالغ بر هفده مورد است
به همین معنی است .

﴿﴾ (العفو)

« .. ویسألونك ماذا ينفقون قل العفو »
البقره ۲۱۹ .

صاحب پرتوی از قرآن گفته: بیشتر مفسران
کلمه « العفو » را در این آیه به معنی مال زائد
از زندگی دانسته اند .

صباحیان تفسیر آلاء الرحمن والمیزان و
سافی گفته اند: « عفو » در این آیه به معنی قصد و
میانه روی میباشد یعنی آنچه بذلش برای شخص
میسروممکن باشد و هر کس به حسب حال خود . و از
حضرت صادق علیه السلام حدیثی که در کافی و تفسیر
عیاشی است نقل کرده اند که « العفو » مقدار متوسط
میان اسراف و سخت گیری است به حسب حال
شخص .

معنای آیه: [ای پیغمبر صلی الله علیه و آله]
از تو سؤال میکنند که چه انفاق کنند . بگو .
آنچه زائد [بر میزان احتیاج اهل و عیال و در حد
وسط و به اندازه اعتدال و میانه امساک و اسراف
باشد] .

« عفو » به فتح اول و ضم دوم و تشدید و او
از اسماء خدای تعالی است به معنی بسیار بخشنده
و در گذشته از گناه .

« ان الله كان عفوا غفورا »
النساء ۴۳ .

همانا خدای تعالی در گذرنده و آمرزنده
است . و نیز در آیه های ۹۹ و ۱۴۹ و الحج ۶۰ و
المجادله ۲

« العافین » در گذرندگان ، بخشندگان .

(و یابہ فقر و فاقه و سختی و بیماری) دچار کردیم
تا مگر توبه کرده به درگاه خدا تضرع و زاری کنند
سپس آن سختیها را به آسایش و خوشی مبدل کردیم
تا وقتی که هم به مال و هم به رجال بسیار شدند . و
از شکر الهی اعراض کردند . یعنی آنها را هم به
محنت و هم راحت آزمودیم و به هیچوجه متنبه نشدند .
و گفتند : پدران ما را نیزه حنت و راحت رسیده بود
[و اینها به واسطه حوادث فلکی بود] پس ناگهان
در آن حال که بیخبر بودند ایشان را به کیفر اعمالشان
عقاب کردیم .

و در سوره های : بقره ۵۲ و ۱۸۷ و آل عمران
۱۵۲ و مانده ۹۵ و ۱۰۱ و نساء ۱۵۳ به معانی یاد
شده میباشد .

و اما در آیه: « عفا الله عنك لم أذن
لهم » التوبه ۴۳ .

دعا به جان پیغمبر است یعنی خدا ترا مستغرق
رحمت خود گرداناد چنانکه در المیزان و منهج
الصادقین به همین ترتیب مذکور است . چون این
آیه راجع به مذمت و سرزنش منافقین است که از
همراهی کردن با رسول خدا صلی الله علیه و آله برای
جنگ تبوک تخلف ورزیدند و به دروغ گوئی در این
اعتذار معرفی شدند . چون در جنگهایی که نفع
مالی و نقدی میداشت و بدست آوردنش هم آسان
میبود اجابت میکردند . اما در این جنگ چون
سفری دور و دراز و کاری دشوار بود شانه خالی
میکردند . و اگر مورد سرزنش واقع میشدند میگفتند
اگر ما استطاعت میداشتیم با شما می آمدم . یعنی اگر
اذن نمیدادی برایت روشن میشد . صاحب روان
جاوید گفته: به ادله عقلیه و نقلیه انبیاء تمامی
معصومند و خصوص پیغمبر خاتم و ائمه ما علیهم السلام
و حضرت زهرا سلام الله علیها که از ترك اولی هم
مأمون بودند . و ضمنا اشعار فرموده است به معصحتی
که در ترك و تاخیر اذن است یعنی چرا اذن دادی
تا معلوم شود برای تو راستگو و دروغگو . و از اینکه
دروغگو در میان اصحابت زیادند متأثر و ملول شوی .
اگر چه خداوند از تو اثر تالم را عفو و محو فرمود .

«... والعافین عن الناس والله یحب

المحسنین» آل عمران ۱۳۴

و بخشندگان و درگذرندگانند از مردم و خدا نیکوکاران را دوست میدارد .

راجع به اوصاف متقیان و پرهیزکاران است که خدای تعالی فرموده است : بهشت برای آنان آماده و مهیاشده است و متقیان آنانند که در هر حال انفاق کنند . خواه در حال وسعت و فراخدستی و خوشی ، خواه در حال عسرت و تنگدستی و ناخوشی هر چه مقدور و به اندازه وسع ایشان باشد . دیگر آنکه نفس خود را از فوران خشم و غضب نگاه میدارند و مانع میشوند از اینکه آثار خشم بر رخسار شان ظاهر شود . از حضرت صادق علیه السلام روایت است کسی که خشم خود را در حال قدرت فرو برد خدای تعالی در روز قیامت قلب او را از خشنودی پرمیکند .

﴿عقب﴾

عقب تعقیباً : دنبال کردن ، به پشت سر توجه کردن از پس درآمدن ، در طلب چیزی آمدن و شد کردن (مفردات راغب - لسان العرب) .

«... ولی مدبراً ولم یعقب ...»

نمل ۱۰ .

گریزان روی بگردانید و باز پس ننگریست . راجع به موسی علیه السلام است . هنگامی که خدای تعالی فرمود : عصایت را بپنداز . چون عصا بیفکند . فوراً مارشد و آغاز رفتن نمود . چون دید مار پر جست و خیز تند روی است پشت به مار کرد و روبه فرار نهاد و بر عقب خود باز ننگریست و به آن نگاه نکرد . خطاب رسیده ای موسی اینجا جای ترس نیست . اینجا مقام انس و وادی ایمن است . و نیز در سوره قصص ۳۱ .

عاقب معاقبة : از پس کسی رفتن . شکنجه کردن ، کیفر دادن ، عاقبه بذنبه : او را به گناهش شکنجه کرد . (منتهی الارب) .

«وان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم

به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین»

النحل ۱۲۶ .

و اگر کیفر میدهید نظیر آن عقوبت که دیده اید کیفر دهید . و اگر صبر نمائید هر آینه آن برای صبر کنندگان بهتر است . بعد از آنکه مشرکان در جنگ احد ، کشتگان احد را مثله کردند و چون حمزه سیدالشهداء در این جنگ شهید شد . وحشی قاتل آن حضرت او را مثله نمود یعنی گوش و بینی او را برید . و جگر او را در آورد تا نزد هند مادر معاویه برد . مسلمانان گفتند : اگر بر آنها دست یافتیم با ایشان بتراز این کنیم . و در سوره های : حج ۶۰ و ممتحنة ۱۱ به همین معنی است .

«اعقب اعقاباً» : از پس در آوردن را ایجاد کردن ، جانشین گذاشتن ، به نوبت سوار شدن یکدیگر را ، به نوبت با کسی نشستن ، بدل چیزی از کسی گرفتن ، پاداش دادن ، اثر گذاشتن . (لسان العرب - معیار اللفه - فرهنگ جامع - مجمع البیان) .

«فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم ۳ یلقونه بما اخلفوا الله ما وعده و بما كانوا یكذبون» التوبه ۷۷ .

خدا به سزای آن خلف وعده ای که کردند و برای آن دروغها که میگفتند . چنین جزا داد که نفاق را در دلهایشان انداخت که تار و زلقای او که روزمرگ است در دلهایشان باقی بماند . نقل است که این آیه و آیه های پیش از آن درباره ثعلبه بن حاطب که یکی از انصار بود نازل شد .

وی وقتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد : از خدا بخواه تا مالی روزی من گرداند فرمود : ای ثعلبه ! مال اندکی که شکرش را بجای آری ، بهتر است از مال فراوانی که شکرش را نتوانی بجای آوری . مگر نمیخواهی به پیامبر خداتامی جوئی . به آن خدائی که جانم به دست قدرت اوست اگر بخواهم این کوهها بر این طلا و نقره شود ، میشود

ولکن نمیخواهم . ثعلبه برفت و پس از چند روز دیگر آمد . و عرض کرد یا رسول الله از خدا بخواه تا مالی روزی من گرداند .

و به آن خدائی که تورا به حق مبعوث فرمود . اگر به من روزی کند به هر صاحب حقی حق او را از آن مال مپیردازم .

حضرت عرض کرد : خدا یا مالی روزی ثعلبه گردان . پس از این دعا ثعلبه گوسفندی خرید . و زاد ولد آن بسیار شد . تا جائی که شهر مدینه بر او تنگ شد و به یکی از دره‌های اطراف رفت . باز برای چرای گوسفندان ناچار شد به محل دورتری برود و همین دوری سبب شد که از حضور به جماعت و نماز جمعه محروم گردد . تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ، مأمور خود را برای گرفتن زکات نزد وی فرستاد . ثعلبه زیر بار نرفت . و در پاسخ گفت : این که از ما مطالبه میکنید نوعی جزیه است . رسول خدا صلی الله علیه و آله که این سخن را شنید دوبار فرمود : وای بر ثعلبه . و دنبال آن آیات فوق نازل گردید .

(تفسیر المیزان - مجمع البیان) .

راجع به فاعل « اعقبهم » و ضمیر در « و یلقونه » اقوالی چند گفته شده است . طالبان به تفاسیری که ذکر شد رجوع فرمایند .

« عقب و عقبی » به ضم اول و سکون دوم راغب گفته : به معنی پایان کار و عاقبت آن است و نتیجه و « عقبی الدار » یعنی سرانجام پسندیده ، سرانجام نیک یابد .

« هنالك الولاية لله الحق هو خير ثواباً وخير عقبا » الكهف ۴۴

در آنجا یاری کردن خاص خدای بحق است که پاداش او بهتر و سرانجام دادن او نیکتر است . سرگذشت عبرت انگیز دومی را یاد و برادر مالدار و درویش در آیات قبل دربارهٔ مردیست که دو باغ بزرگ خوب پر میوه داشت و به دارائی خویش بر صاحب فقیر خود فخر میکرد . و خدای تعالی در این آیات شریف برای بیان حال او و کسانی که

کافر شدند و به کثرت مال و اولاد مفاخره کردند و به دوام و ثبات متاع دنیا مغرور شدند و از آخرت غفلت ورزیدند . مثلی زده و آن مثل دو مرد است که یکی کافر و دیگری مؤمن بود . از آن دو باغ به آن کافر منافع بسیار عاید میشد و هیچ سال چیزی کم نمیشد . روزی با او وارد باغ خود شده به جهت غفلتی که از آخرت داشت و تنها اقبالش به دنیا بود از روی عجب و غرور و درازی آمال گفت : گمان نمیکنم هیچگاه این باغ فانی و نابود شود . و گمان ندارم قیامتی برپا شود و بر فرض صحت چنانچه در پیشگاه الهی حاضر گردم ، بهتر از این باغ داده خواهد شد . رفیق مؤمن به او گفت آیا به آنکه ترا از خاک آفرید و نیز از نطفه تا آنکه مردی راست اندام گشتی کافر شدی ولی من خدائی را میپرستم که پروردگار و روزی دهنده من است و برای او احدی از مخلوقات را شریک قرار نمیدهم . و این اعتقاد جازم برای افتخار من بر تو که شك و متزلزل هستی ، کافی است . و چرا وقتی داخل باغ شدی برای ادای شکر و اقرار به عجز خود در برابر قدرت پروردگار نگفتی آنچه خدا خواهد میشود . تا بدانی آنچه نصیب توشده بخواست خدا بوده . نه به سعی و کوشش خودت . و اگر می بینی که مال و اولاد از تو کمتر است . امید است که پروردگار من در آتیه نزدیکی به من چیزهایی که از باغ تو بهتر باشد عطا فرماید . و به جهت کفر و کفران نعمت تو خدا غذایی از آسمان فر فرستد . و باغت از اشجار خالی گردد و به صورت زمینی صاف و هموار در آید . پس از این گفتار به امر الهی عذاب آسمانی نازل گردید و انبوه درختان و ذراعت نابود و منهدم شدند . هنگامی که وارد باغ شد دید درختان بر روی هم ریخته و از میوه ها اثری نیست از مشاهده این حال دو دست به یکدیگر میمالید و از روی حسرت و پشیمانی بر اعمال و اقوال خود میگفت . ای کاش برای خدا شریک قرار نمیدادم و مانند رفیق خدا شناس میبودم . در آن حال جز خدا نه کسی قدرت داشت او را یاری کند و نه خود

میتوانست گرهی را که به دست خود ایجاد کرده بود ، بگشاید .

مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست

نظر به حسن معادست نه بحسن معاش
و نیز گفته :

نه هر چه جانورند آدمیتی دارند

بس آدمی که درین ملک نقش دیوارند
برادران لحد را زبان گفتن نیست

تو گوش باش که با اهل دل به گفتارند
به خواب ولذت و شهوت گذاشتند حیات

کدو که زیر زمین خفته اند ، بیدارند

(سعدی)

« عقبی الدار » سرانجام نیک ، عاقبت

پسندیده .

« ... و الملائكة يدخلون عليهم من

كل باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار » الرعد ۲۴ .

و در حالی که فرشتگان از هر دری بر آنان وارد میگردند [میگویند] درود بر شما در برابر استقامتی که از خود نشان دادید . چه نیک است سرانجام آن سرا .

راجع به نشانه های صاحبان خرد است آنان کسانی که هم به عهد خدا وفا میکنند و هم بیمان حق را نمیشکنند . و آنچه را خدای تعالی به وصل آن فرمان داده است . چون ایمان به پیامبران و کتب آسمانی اطاعت میکنند و از خدای خود سوختی حساب میترسند و نیز کسانی هستند که بر تحمل زحمت عبادت و ترک معصیت و بردباری در مصیبت برای رضا خدا استقامت میورزند . و نماز بر پا میدارند . و از آنچه خدای تعالی روزی آنان فرموده انفاق میکنند . و بدی را به تیکی پاداش میدهند و اثر معصیت را به طاعت محوم میکنند . و کسانی که در این سرای فانی حال و کارشان از این قرار است . برای آنان سرانجام نیک است . که بهشت های جاویدان است .

« .. و عقبى الكافرين النار » رعد ۳۵

و آتش دوزخ سرانجام کافران و نتیجه اعمال

آنهاست .

و در آیات دیگر که در همین سوره آمده است به معانی یاد شده میباشد .

« عقب » به فتح اول و کسر دوم . داغ گفته : به معنی پاشنه پا ، و گاه برای فرزند و فرزند فرزند استعاره آورده میشود .

« .. و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه ... » بقره ۱۴۳ .

و ما قبله ای که بر آن بودی جز برای این قرار ندادیم تا معلوم کنیم کسانی که از پیما پیروی میکنند از آنانکه به عقب بر میگردند و روی میگردانند جدا شوند . بازگشت بر پاشنه پا کنایه از اعراض و روی گردانیدن است چه ، انسان هنگامی که میایستد بر پاشنه پا اتکاء دارد . و وقتی عم از طرفی روبرو طرف دیگر میزند در واقع روی پاشنه پا میگردد . « عقب » در این آیه به معنی فرزند است :

« و جعلها كلمة باقية في عقبه لعلهم يرجعون » الزخرف ۲۸

و ابراهیم علیه السلام کلمه توحید و خدا پرستی را در ذریه خود باقی گذاشت باشد که در توحید و خدا پرستی به او رجوع کنند و از شرک بازگردند . جمع « عقب أعقاب » است .

« يا ايها الذين آمنوا ان تطيعوا الذين كفروا يردوكم على اعقابكم فتنقلبوا خاسرين » آل عمران ۱۴۹ .

ای مؤمنان اگر از کافران پیروی و اطاعت کنید شما را باز از دین اسلام به کفر بر میگردانند آنگاه شما هم از زیانکاران خواهید گشت . و در سوره های دیگر به همان معانی مذکور میباشد .

« عقاب » مصدری است از باب مفاعله به معنی : جزای گناه و عمل بد کسی را دادن ، شکنجه کردن ، کیفر دادن .

« .. و اتقوا الله واعلموا ان الله شديد العقاب » بقره ۱۹۶ و تقوای خدا ورزید و بدانید

که خدا سخت کیفر است .

« العقبه » به فتح اول و دوم به معنی : جای دشوار بر آمدن بر کوه، گردنه مرتفع و سخت راه یا تنگه بالای کوه ، امر سخت ، از این جهت چنین راهی را عقبه گویند که راه پیمایا باید پشت سر هم بروند . (مفردات راغب - شرح قاموس پرتوی از قرآن) .

« وما ادریک ما العقبه » البلد ۱۳

وجه دانی تو که آن گردنه (راه پر زحمت) چیست ؟ آیات بعد معانی « عقبه » را روشن میسازد چون « العقبه » طریق دشوار و سختی است که انسان باید با رنج و کوشش در آن وارد شود و قدم نهادن در آن و پیمودنش مستلزم این است که با هواها و غرایز پست مخالفت کند . و فشارها و جهادها و سختیها در بردارد .

ایمان به خدا و تقوی و تعالیم دین ، انسان را نیرومند میسازد . و این گذرگاه را برای وی آسان میگرداند . و آن عقبه و عبور از آن عبارت است از آزاد ساختن بنده و یا آنکه قفرا را اطعام کند و گرسنگان را سیر نماید و به یتیم خویشاوند خود احسان کند و به جای پدر دست بر سر او کشد و به نوازشش پردازد . و با مسکین که درمانده و خاک نشین است به کمک او بشتابد پس اینان از جمله کسانی باشند که ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر در مقابل معصیت سفارش نمودند . و در محشر هم نامه اعمالشان به دست راستشان میباشد .

« عاقبه » سرانجام و منتهی الیه امر هر چیز راغب گفته : « العاقبه » اگر به طور مطلق گفته شود کنایه از ثواب است . مانند :

« .. فاصبر ان العاقبه للمتقين »

هود ۴۹ .

[ای رسول ما صلی الله علیه و آله] صبور باش که سرانجام نیک ، خاص پرهیز کاران است . و اگر مضاف استعمال شود معنی آن به مناسبت مضاف الیه است .

« .. فانظر کیف کان عاقبه الظالمین »

یونس ۳۹ .

بنگر سرانجام ستمکاران چگونه بود .
« معقب » دنبال کننده ، از پی درآینده اعراض کننده و نقض کننده .
« ... والله یحکم لامعقب لحکمه وهو سریع الحساب » الرعد ۴۱ .
خدا حکم میکند و حکم وی پس چون ندارد و او تند حساب است .

یعنی کسی را نرسد که حکم او را تعقیب کرده رد کند . و در قبال حکمش ، حکم احدی نفوذ ندارد و نمیتواند از حکم او جلو گیری کند .

« معقبات » از پس درآیندگان ، مراقبان نگهبانان ، فرشتگانی که به دنبال یکدیگر میآیند تا عمل انسان را حفظ کنند .

« له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله » ... « الرعد ۱۱

برای انسان ، از پیش او و پشت سر ، مراقبانی است که اطراف او میچرخند و موکل او هستند و به امر خدای تعالی او را حفظ میکنند .

راجع به مراقبان و اینکه ما موردیشان درجه میباشد چند قول گفته شده است :

۱- منظور فرشتگان است که به دنبال یک دیگر میآیند . ملائکه شب ، به دنبال ملائکه روز . و ملائکه روز به دنبال ملائکه شب . این فرشتگان اعمال گذشته و آینده او را تا وقت مرگ حفظ و ثبت میکنند .

۲- منظور فرشتگانی است که او را از مهالک و خطرات حفظ میکنند و میان او و مقدرات حائل میشوند .

۳- او را از آنچه مقدر نیست ، حفظ میکنند ولی اگر چیزی مقدر باشد ، دیگر نیروی نگهداری آنها تأثیری نخواهد داشت .

(مجمع البیان)

﴿ عقد ﴾

ض - عقد الحبل عقداً : ریمان را محکم کرد .

میکنم ». سوگند لفو نیست چون التزام دارد واجب است بر طبق آن عمل نماید و تخلف از آن حرام است و در صورت تخلف باید کفاره بدهد و مؤاخذه بر حنث و شکستن سوگند است و کفاره هم متفرع بر حنث میباشد .

« **العقود** » عقود جمع عداست یعنی بستن چیزی به دیگری به نوعی که جدا شدن یکی از دیگری سخت باشد مثل گره زدن ریسمان و نخ به ریسمان و نخ دیگری و لازمه این عقد آن است که هر یک ملازم دیگری باشد و از آن منفک نگردد . این کلمه اول بار در امور محسوسه به کار میرفت ولی بعداً به طور استعاره نسبت به امور معنوی مانند معاملاتی که از قبیل بیع و اجاره و امثال آن بین مردم رائج بود و کلیه عهدها و پیمانها ، تعمیم یافت و از آن نظر که اثر معنای عقد که لزوم و الزام است در این موارد وجود داشت . لذا این کلمه بر آنها اطلاق شد . و عقد که همان عهد است بر همه پیمانهای دینی که خدا از بندگانش گرفته منطبق است . (المیزان)

« **یا ایها الذین آمنوا او فوا بالعقود** ، ، » المائدة ۱

یکی از اموری که فوق العاده حائز اهمیت است و اساس و شالوده اجتماع را تشکیل میدهد و در واقع زیر بنای زندگی محسوب میگردد وفا به عهد است که اگر پایه آن متزلزل گردد آنوقت است که اعتماد و اطمینان هم از میان مردم تدریجاً رخت بر میبندد و وقتی قراردادی بین دو نفر برقرار میشود گویارشته ایست که از دو طرف بسته شده است و این یکی از اصولی است که فطرت بشر بر آن قرار گرفته و خدای تعالی مردم را طبق آن آفریده است و جامعه بشری موقمی رو به فساد می رود که طریقه فطرت هم راه فساد را طی نماید و سعادت و توفیق آدمی بطور کلی در شئون زندگی و بقای وی در عالم قائم به آن است اگر چه خدای تعالی بشر را به سوی وفاداری درباره عقود دعوت فرموده و آنها عهد و موثقی اند بین خدا و خلق که در قسمت عقاید و احکام

« **عقد البیع او الیمین** » : معامله و قسم رابست و محکم ساخت .

« **العقد** » : اطراف چیزی را جمع کردن و این در اجسام صلب به کار می رود مانند : عقد جبل یعنی بستن ریسمان و عقد بناء یعنی ساختمان را محکم کردن و استوار ساختن سپس برای امور معنوی چون بیع و عهد و غیر آن استعاره آورده میشود . (مفردات راغب - شرح قاموس - لسان العرب)
« **ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والا قریون والذین عقدت ایمانکم ...** » النساء ۳۳ .

و برای هر کس وراثتی قرار داده ایم که از ماترک یعنی از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان و کسانی که با آنان پیمان بسته اید . بجا گذارده اند ارث میبرند .

« **عقد الیمین تعقیداً** » : سوگند خورد بدون لفو ، سوگند را محکم و استوار ساخت ، عهد و پیمان به وسیله سوگند بست .

« **لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولكن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان ...** » المائدة ۸۹ .

خدا شمارا به سوگند بیهوده تان باز خواست نکند . و لکن بر آن قسمی که از روی عقیده قلبی یاد کنید و به آن به عهد و پیمانی ملتزم گردید ، شما را مؤاخذه میکند .

مراد به لفو در سوگند ها چنانکه بیشتر مفسران گفته اند سوگند هائی است که مفاد آنها عقد و پیمان و معاهده ای در بر نداشته و بسته بر امری نباشد . و صرفاً از روی عادت یا سبب دیگری بر زبان جاری شود . و سوگند لفو گفتن نه بخدا و بلی بخدا میباشد . که در معامله ها بیشتر بر زبان آورده میشود .

اما سوگندهایی که عقد و التزام دارد و بر حسب موازین شرعی بسته میشود سوگند لفو نیست مثلاً گفته میشود « والله چنین میکنم و یا فلان عمل نیک را انجام میدهم و یا والله فلان عمل زشت را ترک

(شرح قاموس - پرتوی از قرآن - المیزان منتهی الادب) .

«...الان یعفون او یعفو الذی بیده عقدة النکاح ...» البقره ۲۳۷
مگر آنکه خود (زنان) گذشت کنند یا کسی که گره زناشویی و امر نکاح به دست اوست (ولی) گذشت کند .

راجع به طلاق دادن زنان پیش از آمیزش است هرگاه زن را پیش از آمیزش (دخول) طلاق دادید و قبلاً مهری برایش تعیین کرده‌اید . باید نصف آن را به او بپردازید .

مگر آنکه آن زنان طلاق داده شده ، خود چشم ببوشند و بگذرند . و یا کسی که پیوند ازدواج به دست اوست یعنی ولیش آن را بیخشد و شما را از دادن آن عفو نماید که در این صورت دیگر چیزی بر شما واجب نیست . و یا اینکه شوهر عفو کند و تمام مهر را بپردازد . چون پیوند ازدواج به دست او هم هست . و در این موارد ، عفو و گذشت به تقوی نزدیکتر است . خطاب به شوهران و یا به زنان و شوهران است و هر که حق عفو دارد . چه ، با اینگونه چشم پوشیها و گذشتها به مقام تقوی نزدیک میشوند زیرا کسی که از حق مشروع خود صرف نظر کند . در مقام صرف نظر از چیزهایی که نسبت به آنها حقی ندارد یعنی مجرمات الهی مصمم تر و قویتر است .
«العقد» عقد به ضم اول جمع عقداست .
و معنای آن گذشت .

« و من شر النفاثات فی العقد »
الفلق ۴ .

واشر زنان افسونگر چون به جادو در گرهها بدمند .

در خصوص کارهای جادوگرانه زنان است . که در آن زمان در میان مردم جاهلیت رائج بوده است ، و مراد به استعاذه از شر نفاثات و جادوگران است که با اعمال ماهرانه و ساحران خود ، صاحبان عقیده شان از آنان بهره‌گیری کنند . و همچنین استعاذه است از فتنه انداختن ایشان میان مردم و

باید به آن معتقد باشد و بر وفق آن عمل کند و احمق آن اخذ میثاق است که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای امیر المؤمنین علی علیه السلام از مردم گرفت ولی بطور کلی تمام عقود و قرار داد میان مردم را شامل میشود و خدای تعالی در آیات زیادی مردم را مأمور به وفای عقود و عهد نموده اند و پیمان شکنان را شدیداً مذمت و نکوهش نموده و وعده عذاب سخت به آنها داده و از شکستن پیمان و بی‌اعتنایی به آن وعاقبت و خیمی که در بر دارد ترسانده است . و کسانی را که در این باره تقوی ورزیده و به عهد خویش پیوسته و فادار بوده اند ستوده است چونکه بشر برخلاف سایر انواع حیوانات زندگی اجتماعی است و به‌طور انفرادی نمیتواند زندگی کند و همه حوائج ضروری خود را تأمین کند . بلکه ناگزیر است از اینکه در تحصیل خوراک و پوشاک و مسکن و سایر حوائج با سایر افراد به اشتراک مساعی بپردازد . تا در این راه همه با کمک فکری و عملی یکدیگر نیازمندیهای خود را رفع نمایند .

البته قسمت عمده این نیازمندیها به واسطه عقود و پیمانهایی است که بین افراد یا کشورها برقرار میشود .

حال اگر افراد یا کشورها به این موضوع اهمیت ندهند و بدان وقتی نگذارند و پابند نباشند که به عهد خود وفا نمایند و آن را امر کوچکی شمارند آن وقت است که اساس زندگی متزلزل شده دوستیها بدل به عداوت و کینه توی خواهد شد و رشته‌های محبت و پیوند تدریجاً یکی پس از دیگری گسیخته خواهد گردید .

«عقدہ» به ضم اول یعنی جای گره و بیعت حکومت .

«عقدة النکاح» استعاره از پیمان زناشویی است که گویارشته آن با قرار دادهایی به هم رسیده و سپس بسته و گره زده میشود . و پیوند زناشویی به گرهی که دوریسمان را بهم میپیوندد و آن دو را یک واحد متصل میسازد تشبیه شده . گوئی زناشویی مرد و زن را یک موجود متصل قرار میدهد .

۲- این سؤال برای کیفیت آمدن فرزند بود که آیا خود و زنتش جوان میشوند یا در حال پیری بچه دار میگردند .

۳- ممکن است برای این بوده باشد که بدانند از همین زن پیر بچه دار شود یا باید زن جوان گیرد و لذا در جوابش فرمود :

« كذالك : (یعنی بر همین حالت و از همین زن) الله يفعل ما يشاء » این کار برای آسان است چنانکه شما خود نبودید و خلقتان کرد .

۴- برای شکر و اعتراف به نعمت پروردگار در اجابت دعایش که از لحاظ تناسل برخلاف عادت جاریه بوده است به این معنی که من و زنت در مثل چنین حالی اگر قدرت و رحمت و عنایت خاصه خارق‌العاده تودر اجابت دعای من نبود ، این فرزند برای من غیر ممکن بود .

و اینکه پس از بشارت ، جهات نقص مطلب را تذکر میدهد و کیفیت رفع آن موانع را يك استعلام مینماید. برای التذادی است که از فهمیدن خصوصیات افاضه آن نعمت میبرد و چیزهایی که در سابق وسیله یأس و حزنش شده بود ، اکنون وسیله تعجب توأم بامسرت برایش میشود !

(آلاء الرحمن - المیزان - مجمع البیان)

﴿عقل﴾

ض - عقل الشی یقل عقلا: آن چیز را فهمید و دریافت .

عقل هم معنی مصدری دارد و آن عبارت است از درک کامل چیزی . وهم معنی اسمی و آن حقیقتی است که خوب و بد و حق و باطل و راست و دروغ را تشخیص میدهد .

اصل در معنای «عقل» منع و بستن و نگهداشتن است .

و به این مناسبت ادراکی که انسان بر آن دل بیند و چیزی را که با آن درک میکند «عقل» نامیده میشود. و همچنین قوه‌ای که گفته میشود یکی از قوای انسانی است و به واسطه آن خیر و شر و حق و باطل را از یکدیگر تشخیص میدهد «عقل» نام

فریب دادن ایشان مردمان عوام را از نفع و ضرر و خیر و شر آن . و نیز تصدیق نمودن مردم نادان و ساده قول و عمل باطل ایشان را که موجب ضرر و فساد در دین اسلام است .

﴿عقر﴾

ض - عقر الابل عقرا : شتر را پی کرد دست و پای شتر را برید . عقره : آن را زخم زد و خسته گردانید . و نیز به معنی بنیاد و اصل هر چیز چنانکه گفته میشود : عقرت النخل : درخت خرما را از ریشه بریدم . و از این باب است زنی که نازا باشد به آن «عاقِر» گفته میشود و همچنین مردی که او را فرزند نشود به وی عاقرو عقیقِر گفته میشود و به خمر هم که عقار [به ضم اول] گفته میشود به واسطه آن است که عقل را نازا میگرداند

و نیز عقر الامر عقرأ (ك) به ضم عین در مصدر یعنی آخر کار فائده و نتیجه نداد و به جایی نرسید و بد عاقبت شد .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« فَعَقِرُوا مَا دَمِينَا »

الشعراء ۱۵۷ .

قوم صالح نافر را پی کردند و از کار خود پشیمان گشتند .

تفصیل آن ذیل کلمه « تعاطی » گذشت .

« عاقِر » نازا .

« قال رب أنى يكون لى غلام و قد

بلغنى الكبر و امرأتى عاقرة .. » آل عمران ۴۰

گفت: پروردگارا چگونه مرا پسری باشد در حالتی که مراسم پیری فرا رسیده و زنت نازاست .

و در سوره‌های دیگر به همین معانی است که گفته شد .

راجع به ذکر یا علیه السلام است که درباره سؤالات اقوالی چند ذکر شده است .

۱- استفهام در این آیه استفهام تعجب است و برای استعلام و فهمیدن حقیقت مطلب ایراد شده است . نه آنکه استفهام استبعاد باشد .

« و تلك الامثال نصرها للناس و ما يعقلها الا العالمون » المنكوت ۴۳.
 و این مثلها را برای مردم میزنیم [تاحقایق برای مردم روشن شود] اما جز دانشوران آن را نمیفهمند و تعمق آن نخواهند کرد .
 و در سوره های دیگر نیز به همین معانی است که یاد شد .

﴿ عقم ﴾

س من ك « عقت المرأة عقماً » به فتح و ضم عین یعنی زن نازا شد و رحمش آب مرد را قبول نکرد .

اصل عقم به معنی خشکی و بیبوست است . چنان که گفته میشود : عقت مفاصله به صورت مجهول یعنی پیوندهایش خشک گردید « عقیم » زنی است که آبستن نمیشود .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« ... فصكت وجهها وقالت عجوز عقیم » الذاریات ۲۹ پس به صورت خود زد و گفت من زنی پیرو نازا هستم [چگونه پسری توانم زائید] .

راجع به ساره زن ابراهیم علیه السلام است هنگامی که فرشتگان از جانب خدای تعالی او را به ولادت اسحق پیغمبر از ساره خاتون بشارت دادند و ساره تا آن تاریخ نازا بود و پیرو یائسه شده بود از روی تعجب گفت من چگونه دارای فرزند میشوم آنها گفتند : خدا این طور فرموده و افعال او بر طبق حکمت است و مصلحت بندگان را بهتر میداند .

﴿ یوم عقیم ﴾

« .. حتی تأتيهم الساعة بغتة او یأتیهم عذاب یوم عقیم » الحج ۵۵ .
 تا ناگهان رستاخیز سوبشان بیاید یا عذاب روز غم انگیز که در شدت و سختی بیمانند است ، سوبشان بیاید .

مفسران برای « یوم عقیم » معانی دیگری گفته اند . از جمله : تفسیر مجمع البیان و تفسیر صافی و نور الثقلین و منهج الصادقین .

دارد و مقابل آن جنون و سفه و حقیق و جهل است که هر کدام به اعتباری استعمال میشود .

عقال بندی است که پای شتر را به آن ببندند و بدین معنی عقل ، قوه ایست که انسان از کارهای نابایست مانع میشود . و این قوه بر دو قسم است ، یک قسم جزو غریزه و طبیعت انسان است و قسم دیگر که به واسطه تجربه و امتحان تحصیل میشود . اگر قسم اول نباشد مرفوع القلم و بلا تکلیف است . زیرا که رفع القلم عن المجنون حتی یفیک .

و اگر قسم دوم نباشد مورد ذم و تهدید الهی است . آنجا که میفرماید : « صم بکم عمی فهم لا یعقلون » البقره ۱۷۱
 هم کردند هم گنگ و هم کور . زیرا که قوه عقل را به کار نمی بندند .

(مفردات راغب - شرح قاموس - المیزان)

و نیز در این آیه : « وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فی اصحاب السعیر » الملك ۱۰
 و این هنگامی است که کفار به آتش دوزخ گرفتار میشوند و در آنجا از کرده خودشان پشیمان میشوند . و بایکدیگر میگویند : اگر ما به سخنان پیغمبران و رهبران دینی گوش میدادیم و نصایح آنان را قبول میکردیم یا به دستور عقل رفتار میکردیم و در معانی کلام ایشان تعمق و تفکر مینمودیم امروز از دوزخیان نبودیم .

﴿ زبان حال گنهکار ﴾

خر ما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
 دیبا نتوان کرد ازین پشم که رشتیم
 بر حرف معاصی خط عذری نکشیدیم
 پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
 ما کشته نفسیم و بس آوخ که بر آید
 از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم
 افسوس بر این عمر گر نمایه که بگذشت
 ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
 پیری و جوانی پی هم چون شب و روزند
 ما شب شد و روز آمد و بیدار نکشتیم
 (سعدی)

۱- وصف روز به عقیم برسبیل اتساع است و یا عقم به معنی قطع خیر از کفار است که هلاک شدند .

۲- راجع به روز بدر است که به واسطه قتال ملائکه از لحاظ عظم امر مثلی نداشت .

۳- و نیز گفته شده ، مراد از آن روز قیامت است که علامات روز قیامت و یا عذاب آن روز بدیشان میرسد و عقیم بدینجهت است که برای آن روز شب نباشد .

« الریح العقیم » باد عقیم بادی است که اثر خوبی نداشته باشد نه ابر و بارانی در دنبال آن باشد و نه تلقیح درختی از آن به عمل آید .

« وفي عادا ارسلنا عليهم الريح العقیم » الذاریات: ۴۲ .

و در قوم عاد نیز [عبرتی نهادیم] وقتی بر آنها باد بی خیر هلاک کننده را فرستادیم .

چون قوم عاد با هود پیغمبر علیه السلام مخالفت کردند خدای تعالی آنها را به بادی مبتلی کرد که به هر چه میرسید از انسان و حیوان و نبات آن را خاکستر میکرد .

﴿ عكف ﴾

عكف: عكف يعكف عكفا وعكوبا به فتح عين در مصدر اول و به ضم آن در مصدر دوم یعنی اقبال و رو آوردن و ملازمت نمودن آن به چیزی است بر سبیل تعظیم ، به چیزی روی آوردن به قسمی که روی خویش را از آن برنگرداند ، درجائی ماندن و مقیم شدن ، ملازم مکانی شدن ، و نیز عكوف در مسجد اقامت کردن و از آن خارج نشدن جز برای حاجت و به عبادت در آن و به قراءت قرآن و نماز خواندن مشغول بودن . (لسان العرب - مجمع البیان - المیزان) .

« و جاوزنا بنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنامهم ... » الاعراف ۱۳۸

و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم . پس بر گروهی که بر عبادت بتان خودشان قیام مینمودند

و ملازم آنها بودند ، گذشتند .

* (تمایل بنی اسرائیل بر بت پرستی) *

پس از آنکه خدای تعالی بنی اسرائیل را از دریا عبور داد و فرعون و فرعونیان را غرق کرد . در بین راه با قبیله ای مصادف شدند که به عبادت بتان اشتغال داشتند .

چون مردمی مادی و حسی بودند . حس تقلید نورایمان را از قلب آنان خارج نمود . به طوری که مقصد و مقصود خودشان و حضرت موسی علیه السلام را با آن آیات بینات فراموش کردند . و تحت تأثیر بت پرستی آنها قرار گرفتند . و از آن حضرت تقاضا کردند که بتی برای آنها قرار دهد تا مانند آن قبیله به عبادت بت مشغول شوند . و این از فرط جهالت آنها بود . که نمیدانستند سجده در برابر غیر خدا جایز نیست و بت وسیله تقرب به خدا نمیشود لذا حضرت موسی (ع) آنها را عتاب نمود و نسبت جهل و نادانی به آنها داد و گوشزدشان نمود . که این عبادتشان باطل است و فائده برای آنها ندارد و فرمود آساز اوار است با اینهمه انعام و اکرامی که خدا نسبت به شما فرمود که دشمنان شمارا ذلیل و خوار نیست و نابود کرد و شمارا وارث ملک و مال آنها نمود . به جای شکر کفران کنید و خسران یابید .

« عاکفون » عاکف به معنی معتکف است و عکوف و اعتکاف به معنای ملازم و مقیم شدن است و « اعتکاف » عبادت مخصوصی است که از جمله احکام آن ماندن در مسجد و بیرون نیامدن از آن است مگر از روی احتیاج و نیز روزه گرفتن و به عبادت مشغول بودن و مباشرت نکردن .

« ... و لاتباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد » البقرة ۱۸۷

هنکامی که در مسجد معتکفید بازنان آمیزش نکنید .

« العاکف » عاکف در بعضی از آیات به معنی شهر نشین است مانند : « ان الذین کفروا ویصدون عن سبیل الله و المسجد الحرام

داشته و اخیراً به قسمتی از اعمال پیچیده آن پی برده و آن را کشف کرده است از معجزات علمی قرآن مجید به شمار میرود .

« اقرأ باسم ربك الذي خلق الإنسان من علق » الملق ۳۰۲ .

یعنی به نام پروردگارت همانکه [جهان و جهانیان را به کمال قدرت خویش از روی حکمت بیافرید] آدمی را از علق بیافرید .

« علقه » به فتح اول و دوم یعنی خون بسته که ماده تکون انسان است .

« فخلقنا العلقه مضغة » المؤمنون ۱۴ همان خون بسته را مبدل به مضغه کردیم و به شکل گوشت خوانیده درآوردیم .

و در سوره‌های دیگر به همین معانی است .
« المعلقة » بلا تکلیف، پادروا، آویخته آویزان ، سرگردان .

« ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة ... » النساء ۱۲۹

هرگز نمیتوانید بین زنان برابری کامل برقرار سازید هر چند [برای این کار] بسی طالب باشید . پس تمامی میل را [به یک طرف] مکنید که زن [دیگران] را بلا تکلیف و سرگردان گذارید .

*(رعایت عدالت تا آنجا که ممکن است) *

چون دل بستگی قلبی تحت حیطة اختیار در نمیآید و آدمی از تمام جهات که عمده آن مودت قلبیه است ، قادر بر عدالت نمیشد . لا اقل چیزی که بر مرد لازم است اینست که تمام میل را به یک طرف مخصوصاً به طرف تفریط متوجه نسازد . که در نتیجه ، زن حیران و سرگردان شود . نه شوهر داشته باشد که از شوهرش بهره مند گردد . و نه بیوه باشد که شوهر کند و یا عقب کار خود برود . پس بر مرد واجب است که عملاً بین زنان عدل و مساوات برقرار کند و با ایشان خوشرفتاری نماید

الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیہ والباد ... » الحج ۲۵ .

کسانی که کفر ورزیده و از راه خدا و مسجد الحرام ، که آن را برای مردم قرار دادیم و مقیم و سفری در آن یکسانست ، باز میدارند .

مراد از « عاکف » اهل مکه و مراد از « الباد » کسانیست که از بلاد دیگر وارد مکه میشوند و در آن یکسانند کسی حق ندارد مانع از نزول و دخول مردم در حرم شود . و کسی که در آنجا اراده تعدی کرده و به خلق ظلم و ستم کند خدای تعالی به کیفر کفر و ظلمشان عذاب دردناک به او بپسچاند . در سوره‌های دیگر به همان معانی است که مذکور افتاد .

صاحب منهج الصادقین گفته : مراد از « یصدون » حال و استقبال نیست بلکه استمرار صد است از راه خدا . کتوله فلان یعطی و یمنع و لهذا عطف آن بر ماضی مستحسن است . پس حقیقت معنی آن است که ایشان در منع مردمان از طاعت مستمرند « معکوفاً » یعنی مجبوس و ممنوع .

« .. و الهدی معکوفاً ان یبلغ محله »

الفتح ۲۵

این کفار قریش همان اشخاصی هستند که نگذاشتند داخل مسجد الحرام شوید . و مانع شدند که شتران هدی خود را به مکه ببرید .

*(علق) *

« علق » به کسر عین و به فتح عین و لام به صورت مصدر یعنی در آویختن ، آویختگی ، چسبیدن ، دوست داشتن . و به معنای اسمی : خون خون بسته ، خون ستر و غلیظ ، حیوان کوچک ذره بینی که مبدئه نشو آدمی است . و به فارسی آن را مکمل [به فتح میم و کسر کاف] یا زالو گویند و احد آن علقه است چون قصب و قصبه .

(لسان العرب - شرح قاموس - پرتوی از قرآن - واژه نامه نوین) .

این حیوان کوچک ذره بینی که مبدئه نشو آدمی است و بشر در طی سیزده قرن از آن غفلت

استعداد فرا گرفتن علوم و وسائل لازم را خدا عنایت کرده است .

بنابه این ترکیب آیه «الذی علم بالقلم» صفت «ربك الاکرم» است و اگر او «وربك» استینافی باشد «الذی علم بالقلم» خبر و معرف «ربك الاکرم» میباشد . نسبت تعلیم مطلق یا تعلیم کتابت به «ربك الاکرم» میرساند که سرچشمه و اصول معارف و علوم و خطو ثبت آنها به وسیله دریافتهای فطری و وحی و الهام از جانب پروردگار میباشد و به وسیله قلم و نوشتن معلومات و دریافتهای و سمعت یافته شده است . تکرار فعل «علم» برای تعظیم و اهمیت دانش است ولی شاید بتوان آن را ناظر به دو نوع علم دانست اکتسابی و الهامی .

فعل «علم» در اولین بار چون قید به قلم شده ، ظاهر در دانش است که افراد بشر از یک دیگر بیاموزند و چون نیروی معنوی و غریزه تعلم و استعداد فرا گرفتن علوم و وسائل لازم را خداوند عنایت فرموده این تعلیم را هم بخود نسبت داده است و جمعی از دانشمندان بزرگ معتقدند که کلیه علوم و بلکه همه پیشه‌ها را انبیاء پایه گذاری نموده‌اند و بعد بشر به توسعه و تکمیل آن پرداخته است . صاحب مثنوی در این باره گفته :

این نجوم و طب وحی انبیاست
عقل و حس را سوی بیسوره کجاست
قابل تعلیم و فهم است این خرد
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفتها یقین از وحی بود
اول او لیک عقل آن را فزود

هیچ حرفت را بین کاین عقل ما
تاند او آموخت بسی هیچ اوستا
به طور کلی عقل بشر محتاج است به اینکه
آن را به جنبش آورند و آزاد سازند و روشن نمایند
تا به کار افتد . و گرنه ممکن است سالها خفته و تاریک
و بیحرکت بماند و این عمل را به شهادت تاریخ و

و حقوق آنان را بدهد که سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین بود . و از امام جعفر صادق علیه السلام مروست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دوره بیماری میان زنان خود قسمت و عدالت میکرد ، بر این وجه که آن حضرت را به حکم او نزد ایشان میبردند و قوت نداشت که خود برود .

روایت شده است که امیر المؤمنین علیه السلام دو زن داشت هر روز که نوبه یکی از آنها بود در خانه دیگری وضو نمیافت .

(المیزان - مجمع البیان - روان جاوید)

﴿ علم ﴾

س- علم ، یعلم ، علما : دانستن ، تعیین کردن شناختن ، العلم ادراک چیزی و دانستن حقیقت آن است . و این بر دو قسم است : اول ادراک ذات چیزی است و دوم حکم است بر چیزی از لحاظ آنچه در آن موجود است یا نفی است بر چیزی که در آن وجود ندارد . اول متعدی به یک مفعول میشود مانند :
«... لا تعلمونهم الله یعلمهم...»

الانفال ۶۰

و بر قوم دیگری که شما بردشمنی آنها مطلع نیستید و خدا به آنها آگاه است نیز مهیا باشید .
و دوم متعدی به دو مفعول میشود مانند :
«... فان علمتموهن مؤمنات...»
المتحنه ۱۰

پس اگر با ایمان شان شناختید آنها را بپذیرید
علم ، یعلم ، تعلیم : یاد دادن ، آموختن
دانا کردن شخص جاهل ، و تعلیم بسا اعلام از این جهت فرق دارد که در تعلیم تدریجی الحصول است که مستلزم تکرار و تکثیر میباشد تا در نتیجه تکرار و تمرین بسیار در نفس متعلم اثر گذاشته شود .

« اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم » الملق ۴ و ۵ و ۶
بخوان و آن پروردگار بسیار بخشنده است که کریمترین کریمان عالم است . همان کسی است که نوشتن با قلم را بیاموخت آدمی را به آنچه نمیدانست دانا ساخت .

پس در کار او و حساب او ظلم و گزاف نیست و نیز با خبرتی که دارد هیچ کوچکی را به خاطر کوچکی و خریدش و هیچ بزرگی را به خاطر بزرگی و عظمتش از قلم نیاندازد.

* (علیم) *

«علیم»: دانا، نام حضرت باری تعالی به علت آنکه علمش محیط بر جمیع مخلوقات میباشد صاحب مجمع البیان از قول سیبویه گفته: هنگامی که اراده مبالغه شود وزن فاعل به فعیل بازمیکردند نحو علیم و رحیم.

«ان الله سمیع علیم» البقرة ۱۸۱
همانا خدا شنوا و داناست.

یعنی خدا به هر چیز که خلق گویند و کنند بس شنوا و داناست. و به همه چیز آگاهی دارد و هیچ چیز از او پوشیده و پنهان نیست.

«... والله بما تعملون علیم» البقرة ۲۸۳ و خدا بدانچه میکنید آگاه است.
منشأ و چگونگی تائرو آثار و اندیشه اعمال راهمان خدایمانند و بس و از همه کار پیدا و نهان شما آگاهست.

* (الاعلام) *

«اعلام» به فتح اول جمع علم است به معنی کوهها.

«و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام» الشوری ۳۲.

و از جمله آیات بزرگ خداوند کشتیهای کوه پیکر است بر روی آب دریا. و علم به فتح اول و دوم نشانه ایست که به واسطه آن چیز دیگری شناخته میشود مانند علم برای شناسائی راهها و علم برای سپاه و کوه هم بدین سبب علم نامیده شده.

* (العالمین) *

«الحمد لله رب العالمین» الحمد ۲
سپاس و ستایش همان خدائی راست که پروردگار عالمین (جهانیان و همگان است) عالمین جمع عالم است. نظام و همبستگی هر سلسله‌ای از موجودات را که در تحت قوانین مخصوص می‌باشند عالم گویند زیرا این نظم و همبستگی است

عقل جز پیامبران کسی نکرده و نمیتواند بکند. امیر المؤمنین علیه السلام در هدف بعثت ضمن خطبه اول میفرماید: «و یشیر و الهم دفائن العقول» یعنی آنان برانگیخته میشوند تا گنجهای نهفته خردها را برانگیزانند و بشورانند و در نتیجه گوهرهای علوم و معارف در دسترس بشر قرار گیرد انیشتن در این زمینه گفته: «حقایق و تحقیقات دینی، شاه‌فتر تجسسات علمی بوده و هست».

* (تعلم) *

تعلم، يتعلم، تعلمًا: یاد گرفتن، آموختن دانستن، استوار کردن کار را.

«و يتعلمون ما یضرمهم ولا یتفعمهم» البقرة ۱۰۲.

چیزها تعلیم می‌گرفتند که زیانشان میزد و سودشان نمیداد.

* (عالم) *

«عالم»: دانا. علم در ما آدمیان عبارت است از احاطه حضوری به علوم از راه عکس گرفتن یا ابرار بدنی از خارج، لکن در خدای تعالی عبارتست از خصوص احاطه حضوری و اما اینکه از راه عکس از خارج باشد تا محتاج باشد به دستگاه مادی بدنی بینائی و اینکه موجود خارجی قبل از علم وجود داشته باشد از آنجائیکه جهت نقص است، ما آن را از خدای تعالی نفی میکنیم چون او منزله از جهات نقص است. و هیچ چیز بر خدای تعالی پوشیده و پنهان نیست. «... عالم الغیب والشهادة و هو الحکیم الخبیر» الانعام ۷۳.
اودانای نهان و آشکار است و اوست محکم- کار و آگاه.

خدای تعالی به علمی که به غیب و شهادت دارد، ظاهر هر چیز و باطن آن رامیداند. و هیچ ظاهری به خاطر ظهورش و هیچ باطنی از جهت اینکه باطن است بر او پوشیده نیست. و همچنین به حکمتی که دارد با کمال دقت و اتقان به کار و حساب مخلوقاتش رسیدگی میکند و آن طور که باید و شاید موارد کفیر و پاداش را از یکدیگر تمیز میدهد

ونشانه‌هایی قرار داد و به ستارگان هدایت

میشوند .

مراد آن است که روی زمین نشانه‌هایی قرار داد که به کمک آنها راهها را پیدا کنید و شبها به وسیله ستارگان هدایت یابید .

در کافی از امام صادق (ع) روایت نموده که خداوند ائمه را از کان زمین قرار داد که می‌آید حرکت دهد اهلش را و در اکمال از امام باقر (ع) نقل نموده که اگر امام (ع) یک ساعت از زمین برداشته شود موج می‌زند زمین باهانش مانند دریا و در کافی و مجمع وقعی عیاشی ره روایات بسیاری نقل نموده اند از ائمه اطهار که علامات مائیم و نجم پیغمبر صلی الله علیه و آله است و از امیر المؤمنین (ع) نقل شده که پیغمبر (ص) فرمود مراد از نجم در آیه ستاره جدی میباشد که همیشه هست و بآن قبله شناخته میشود و اهل دریا و صحرا هدایت میشوند و از امام صادق (ع) روایت شده که آیه معنای ظاهری دارد و معنای باطنی جدی نشانه قبله است و راهنمای اهل دریا و صحرا چون همیشگی است . فیض ره فرمود یعنی این معنی ظاهری است و معنای باطنی آن پیغمبر (ص) است و معنای ظاهری و باطنی هر دو مراد است و این از قبیل استعمال لفظ در زیادتر از یک معنی نیست که مورد اشکال است اگر چه آنها مجاز است .

(لسان العرب - مفردات راغب - شرح قاموس

لسان التنزیل - المیزان - پرتوی از قرآن - مجمع البیان - روح الجنان و روح الجنان - روان جاوید) .

* (علن) *

(وزن س) علن ، یعلن ، علناً و علانیة

آشکار شدن ضد پنهانی است این کلمه مورد استعمال بیشتر در معانیست که مقابل اعیان میباشد .

(مفردات راغب - شرح قاموس)

« الذین ینفقون اموالهم باللیل و

النهار سر آو علانیة فلیهم اجرهم عند ربهم »

البقرة ۲۷۴

که مورد تعلق علم میگردد : مانند عالم جمادات نباتات ، حیوانات ، ستارگان ، فرشتگان . این گونه جمع - با یاء و نون - برای اندیشندگان است ، در اینجا یا مقصود موجودات صاحب عقل و اندیشه است ، یا همه موجودات و عوالم آنهاست از جهت یکنوع شعور یا استعدادی که در همه است ، یا از این نظر که سیر کمالی همه موجودات رسیدن بمقل و ظهور آنست و این با کلمه رب سازگار است که نظر بنهایت تربیت باشد .

این کلمه را گاهی بر جمیع موجودات اطلاق

میکند و زمانی بر یک دسته معین از آنها مانند افراد یکنوع ، مثلاً میگویند عالم جمادات ، عالم گیاهان عالم جانداران ، عالم انسان ، یا بر افراد یک صنف مخصوص از یکنوع ، مثلاً میگویند ، عالم عرب ، عالم عجم - البته با در نظر گرفتن آیات این سوره در اینجا معنی دوم مناسب تر است ، زیرا صفاتی که برای خداوند در این سوره شمرده میشود ، منتهی بمالك يوم الدين می‌شود و بنابراینکه منظور از آن همان جزای روز قیامت باشد قهراً اختصاص بانسان یا جن و انس خواهد داشت و روی این زمینه مناسب این است که منظور از عالمین ، عالم انسان یا جن و انس و - اجتماعات آنها باشد ، مؤید این مطلب اینکه لفظ عالمین کراراً در قرآن مجید بهمین معنی استعمال شده است ، مانند :

« واصطفاك علی نساء العالمین »

آل عمران ۴۲ (۱) و - « لیکون للعالمین

نذیراً » فرقان ۱ - (۲) و « اتاتون الفاحشة

ما سبقکم بها من احد من العالمین » اعراف

۲۹ (۳) .

*(علامات) *

« علامات » جمع علامت است که به معنی

نشان است و آن اعم از خط ، لفظ ، اشاره یا شکل است . نشان گاهی وضعی و گاهی برهانی و استدلالی است .

« و علامات و بالنجم هم یهتدون »

النحل ۱۶ .

تو روز درغم دنیا و شب غنوده به خواب
 ز کار آخرت کسی خبر تواند بود
 تو باد پیمودمی همچو غافلان و فلک
 به کیل روز و شبان عمر بر تو بر پیمود
 اگر نخواهی کائی به محشر آلوده
 ز جهل، جان و زبد، دل بیایدت پالود
 (ناصر خسرو)

*** (وتعلنن) ***

«وقضینا الی بنی اسرائیل فی الكتاب
 لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا
 کبیرا» بنی اسرائیل ۴

مادر تورات به بنی اسرائیل اعلام کردیم
 که شما بنی اسرائیل دوبار حتما در زمین فساد
 میکنید و راه سرکشی و گستاخی پیش میگیرید .
 علوا: به معنی تکبر و تجبر و سرکشی و ستمکاری
 بسیار میباشد . و علو نظیر عتو است و آن جرأت
 نمودن بر خدای تعالی است و در نتیجه در معرض سخط
 او قرار گرفتن است .

و در سوره های دیگر به همین معانی است .

*** (تعالی) ***

«تعالی» : بس بلند شدن و بر آمدن
 «فتعالی الله الملك الحق ...»

طه ۱۱۴ .

پس والا بلند مرتبه و بزرگوار است خدائی
 که به حق و راستی پادشاه ملک وجود است .

*** (تعالوا) ***

«تعال» امری است مشتق از ماده «علو»
 به این عنایت که امر این امر در مکان بلندی قرار
 دارد . گرچه حقیقتاً در مکان بلندی قرار نداشته
 باشد . سپس به واسطه کثرت استعمال به معنی
 «هلم» گردیده است .

«قل یا اهل الكتاب تعالوا الی کلمة

سواء بیننا و بینکم» آل عمران ۶۴

[ای پیغمبر من] بگو ای اهل کتاب بیایید
 از کلمه ای که میان ما و شما یکسان است پیروی
 کنیم .

آنانکه اموال خود را در شب و روز نهدان و
 آشکارا [در راه خدا] انفاق میکنند آنان را نزد
 پروردگارش پاداش است .

«اعلن ، یعلن ، اعلان» : آشکار
 کردن .

«اولایعلمون ان الله یعلم ما یسرون
 وما یعلنون» البقره ۷۷ .

مگر اینان نمیدانند که خداوند آنچه را پنهان
 میدارد و آنچه آشکار مینماید ، میداند .
 در سوره های دیگر به همین معنی است .

*** (علا) ***

(ن) علا، یعلو، علوا : ضم اول و دوم
 در مصدر یعنی بلند گردیدن و بر بلندی بر آمدن و
 بلند قدر گردیدن و برتری جستن .

(س) علی یعلی علاه : بزرگ قدر گردید .

علا النهار : روز بلند گردید .

علا علوا و استعلا و علاه و اعلاه : بر او

قهر و غلبه کرد .

«علا فی الارض» در زمین تکبر و بزرگ
 منشی کرد طغیان و گردنشکی کرد .

«ان فرعون علا فی الارض» قصص ۴

همانا فرعون در زمین تکبر و گردنکشی آغاز

کرد .

آدمی وقتی از خدا غافل شد و توجهش یکسره
 به دنیا و زخارف آن معطوف گردید . دیگر نه گوشه اش
 ندای حق را میشنود و نه چشمانش به آیات الهی
 مینگرد . موسی علیه السلام که آیت کبری حق را
 به فرعون نمود . آن حقیقت و واقعیت به چشم
 فرعون در نمیآید . بلکه نفس طافی او را بیشتر
 برافروخت و بر طغیان و سرکشیش افزود . اول
 تکذیب کرد و سر پیچید . سپس یکباره روی گرداند
 و به تجهیز قوی کوشید . تا آنکه کار طغیانش به
 آنجا رسید که بی پروا ندا در داد :

«فقال نار بکم الاعلی» النازعات ۲۴

به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو

که تو هنوز از آتش ندیده ای جز دود

شریف .

« ... ولا یؤده حفظهما وهو العلی

العظیم » البقرة ۴۵۵ .

نکهداری آسمانها و زمین ، هیچگونه سنگینی
بر او ندارد و خدای را خسته و فرسوده نمی‌نماید .
او بلند و توانا است در اقتدار و نفوذ و عالی‌متعالی
است یعنی قادر قاهر می‌باشد و هیچ چیز او را ناتوان
نمی‌کند و بزرگ و عظیم الشأن است .

﴿ الاعلون ﴾

« اعلون » واحد ان علی و مؤنث آن علیاء

به ضم عین و جمع علیاء (علی) میباشد . یعنی
برتر و بالا تر و والا .

« ولا تهنوا ولا تحزنوا و ائتتم

الاعلون ان کنتم مؤمنین » العمران ۱۳۹ .

وست مشوید و اندوهگین مباشید و اگر
مردمی با ایمان باشید شما برترید و همیشه پیروز
و والا خواهید بود .

بیان - اگر دارای نیروی ایمان هستید شایسته

نیست که اراده شما ضعیف شود و از پیروز نشدن بر
دشمن اندوهناک گردید چه آنکه ایمان شما سرانجام
شمارابه پیروزی‌نهایی میرساند زیرا که از لوازم
ایمان تقوی و صبر است و تقوی و صبر ملاک هر فتح و
پیروزی است و اما آسیبی هم که بشما رسید نباید
سبب اندوه و ضعف شما گردد چه آنکه شما در این
آسیب تنها نبودید و دشمن نیز بحد کافی از شما
آسیب دید بنابراین این دشمن هیچ گونه مزیت و
برتری بر شما پیدا نکرده تا موجب ضعف و اندوه شما
شود نکته دیگر آنکه ما می‌بینیم در این آیه با این
که خطاب بمؤمنین است باز هم ایمان را شرط
برتری و پیروزی آنها قرار داده است و این برای
اشاره باین مطلب است که مخاطبین گرچه فاقد
نیروی ایمان نبوده‌اند الا اینکه در مقام عمل بر طبق
مقتضیات ایمان خود عمل نکرده و صبر و تقوی را
که از لوازم ایمان است فراموش کرده بودند و اگر
این دو صفت بزرگرا از دست نداده بودند ایمان
آنها اثر خود را می‌کرد و پیروزی نصیبشان میگشت

و در سوره‌های دیگر به همین معانی است

﴿ استعلی ﴾

« استعلی الرجل » : بر مرد قهر و غلبه

کرد ، برتری جست و بر سر آمد .

« ... وقد افلح الیوم من استعلی »

طه ۶۴ .

و امروز کامران شد کسی که غلبه کرد و

برتری جست .

راجع به فرعون و ساحران است . هنگامی

است که فرعون و قوم او به ساحران گفتند و یا ساحران

به همدیگر گفتند : هر وسیله‌ای دارید برای جادو

گری جمع آوری کنید و نیرنگتان را فراهم سازید

و صف بسته بیابید تا ما هابت شما زیادتر گردد .

« استعلی » تنها در این سوره آمده است

﴿ عال ﴾

« عال » : مستکبر ، ستمکار ، طغیانگر

برتری طلب .

« وان فرعون لعال فی الارض و انه

لمن المسرفین » یونس ۸۳ .

و به راستی در آن سرزمین برتری طلب و

سرکش بود و کار نافرمانی را از حد گذرانده بود

و سخت از حد در گذرانده و متعددی بود .

﴿ عالیة ﴾

« عالیة » : بلند . « فی جنة عالیة »

الحاقه ۱۲

در بهشتی که بلند است . و آن مؤنث عالی است

﴿ العلی ﴾

« العلی » : به ضم عین جمع « العلیاء »

است و آن مؤنث « الاعلی » میباشد . یعنی بلندتر

در شرف و منزلت .

« ... فاولئك لهم الدرجات العلی »

طه ۷۵ .

آنان مرتبتهای بلندتر دارند . اجر آنان

عالیترین درجات بهشتی است .

﴿ العلی ﴾

« علی » : بلند و توانا و بلند قدر و

کتاب فجار . وردع ونفی باور نداشتن بعث است
چنین نیست ، به راستی کتاب نیکان در
علیین است .

تفسیر- ابرار که دیدگاه نظرشان به سوی
عالمهای برتر است و گرفتار جهل و غرور و بندهای
مکتوبات ناروا نیستند با کوشش و اعمالشان در آن
عالم علوی مقامی می گیرند و هر چه دیدشان وسیعتر
و کوشششان برتر آید مقامشان بالاتر میشود . هر چه
انسان با بال علم و کوشش در عمل بیشتر اوج گیرد
شوق و شیفتگی بمالم نور و حیات اعلی بیشتر و کوشش
به آن سو قویتر می شود این توصیفها دورنمایی از
علیین است که ازدید بشر نزدیک بین بسی دور و با
اندیشه های خاص و استعدادها و هدهای تعالی جوئی
انسان بسی مطابق و سازگار است زیرا اینگونه
خصائص روحی برای مقاصد و غایاتی می باشد که
محدود به زمان و شهود حیوانی و تأمین بقاء در این
جهان نمیشود و رهیدن از محکومیت طبیعت و زمان
ورسیدن به قدرت ذاتی و کمال و جلال برتر و تأمین
بقاء ابدی از مقاصد و غایاتی است که فطریات قوای
انسانی جوای آنها می باشد و به سوی آنها پیش می رود
پس اگر عالمی مناسب و مطابق این خواستها و انگیزه ها
نباشد اینگونه قوای انسانی بیهوده و ناموافق و
بدون غایات می ماند و ای تکامل فردی و جمعی
سمت و جهت و سرانجامی نمی توان یافت یا آنکه
برای هر اندیشه و قوه و حرکتی سمت و غایت و محیطی
فراخوردن است مشاهدات غیبی و تجربی و قانون علیت
و انطباق پیوسته به کشف علل غائی و در این جهت
پیش می رود .

جای روح پاک علیین بود

جای روح هر نجس سجین بود

جای بلبل گلبن و نسرين بود

کرم ؛ شد کش وطن سرگین بود

(پرتوی از قرآن - لسان العرب - مفردات

راغب - شرح قاموس - مجمع البیان - المیزان -

مکتب اسلامش ۶ سال ۱۳) .

﴿ عمد ﴾

﴿ عمد ﴾ به فتح اول و دوم جمع عمود

و همین است حال هر اجتماعی که افراد آن از نظر
نیروی ایمان مختلف باشند بطوریکه عده ای دارای
ایمان واقعی و عده ای دیگر از نظر ایمان ضعیف و
دسته سوم از نظر قلب مریض بوده باشند و آیه شریفه
و نظایر آن برای افراد این گونه اجتماعات تأثیر
های مختلف دارد باین معنی که اثر آن در مقابل
مردمی که دارای ایمان واقعی هستند اینست که آنها
را آماده و وادار بعمل مینماید و برای مردمی که
از نظر ایمان ضعیف میباشد نقش پند و موعظه را
بخود میگیرد و کسانرا که از نظر قلب مریضند
سرزنش و ملامت میکنند .

﴿ المتعال ﴾

﴿ متعال ﴾ یعنی بسیار بلند مقام ، یعنی
خداوند عالی است و در علم خود نیز برتر میباشد و
بر موجودات و مصنوعات خود نیز مسلط است .

﴿ عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال ﴾

الرعد ۹ .

خدائی که آگاه از پنهان و آشکار و بزرگی

و برتر است .

﴿ علیین ﴾

﴿ علیین ﴾ جمع علی به کسر عین و تشدید

لام و یا .

در تعریف و توصیف علیین چنین گفته اند :

عالیترین جایگاهها در بهشت ، مراتب عالی محفوف
به جلال ، آسمان هفتم و زیر عرش که ارواح مؤمنان
در آن جای دارند ، سدره المنتهی که هرامری
بدان منتهی میشود ، دیوان خیری که اعمال ابرار
و مقربان در آن تدوین میگردد . و نیز گفته شده که
آن در حقیقت نام سکان آن میباشد چونکه این
جمع اختصاص به ناطقان دارد .

وزن مبالغه و هیئت جمع سالم مقامات پایدار
و وسیع و مراتب بلندی را مینمایاند که همراه درک
و عقل است .

﴿ کلان کتاب الابرا لقی علیین ﴾

المطففین ۱۸

این « کلا » سرفصل کتاب ابرار ، در مقابل

است به معنی ستون، ستونی که خیمه به آن برپاست هر چه بناه بر آن تکیه داشته باشد.

« **انها علیهم مؤصدة فی عمد ممددة** »

الهمزة ۹ و ۱۰.

آن آتش بر همین گروه، احاطه نموده است راه نجات و خروجشان را در میان ستونهای کشیده شده فرو بسته است.

بیان: این مردم غافل و از خدا بی خبر که در زندگی دنیای خود، در میان ستونهای خوبیهای راسخ و دوزخی خود گرفتار بودند و ماوراء آن را نمی دیدند و در آن نمی اندیشیدند و درهای معرفت حق و رحمت و خیر بخلق را بروی خود بستند، باید در آخرت، روزنه نجات و دریچه رحمت برویشان بسته باشد و در میان ستونهای ممتد آتش گرفتار شوند.

« **تعمد** » کاری است که از روی نیت و قصد انجام گیرد. ضد سهو نسیان و فراموشی است.

« **ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها ... النساء ۹۳** »

کسی که از روی قصد و عمد مؤمنی را بکشد مجازاتش آتش جهنم است که در آن جاوید خواهد بود.

« **عماد** » نیز به معنی ستون است در سوره فجر در آیه ۷ آمده است. به کلمه « ارم » رجوع شود.

(مفردات راغب - پرتوی از قرآن).

﴿ **عمر** ﴾

« **ن- عمر**، **یعمر**، **عمارة** »: آباد کردن، از جانب خدا زندگانی دراز یافتن، سکنی گزیدن، بنا کردن.

« **عمر الدار** »: خانه را بنا کرد. عمر ارضه: زمینش را آباد کرد. عمر المنزل: در خانه سکنی گزید.

« **انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر** » التوبة ۱۸ کسی حق تعمیر مسجد و خانه خدا را دارد که به خدا و روز قیامت

ایمان داشته باشد.

درسوره های دیگر به همین معانی است.

« **عمر**، **یعمر**، **تعمیراً** »: زندگانی

دادن، آباد کردن، زندگانی طولانی دادن به بقای دراز موصوف کردن، مرمت کردن شکسته را.

« **معمر** » به صیغه اسم مفعول: آنکه بدو

عمر طولانی داده شده، پیر سالخورده، مسن.

« **عمر** »: به ضم عین و میم: یعنی حیات

زندگی.

«... وما یعمرن من معمر ولا ینقص من

عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر»

الفاطر ۱۱

هیچ سالخورده ای عمر دراز داده نشود و از

عمرش هیچ کاسته نگردد جز آنکه در کتاب (لوح

محو و اثبات یا لوح محفوظ) نوشته شده است این

تقدیر طول و قصر عمر بر خدای تعالی بسیار آسان

است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: « **ان**

الصدقة وصله الرحم یعمران الدیار و

یزیدان فی الاعمار » یعنی صدقه وصله رحم

خانه ها را آبادان و عمرها را زیاد میکند.

﴿ **اعتمر** ﴾

« **اعتمر** » به معنی ملاقات و زیارت است.

از عمارت به معنی آبادی گرفته شده زیر املاقات و دیدار

موجب آبادی است. و در شریعت اسلام عبارت از عمل

مخصوصی است که آن را « **عمره** » مینامند و **اعتمر**

یعنی عمل عمره انجام داد.

«... فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح

علیه ان یتطوف بهما ... » البقرة ۱۵۸.

پس هر کس حج خانه کعبه یا اعمال مخصوص

عمره به جای آورد براو باکی نیست که سعی بین

صفا و مروه نیز بجا آورد.

﴿ **استعمر** ﴾

« **استعمار** » زندگانی دادن، آبادان

کردن، خواستن یعنی از انسان بخواهند که زمین

را آباد و آماده بهره برداری کند.

«... هو الذی انشأکم من الارض

واستعمرکم فیها ...» هود ۶۱

خدای تعالی شمارا از زمین پدید آورد و به آبادی آن واداشت تفسیر: راجع به قصه صالح پیغمبر علیه السلام و قوم او میباشد. و توضیح آیه اینست که خدا از مواد زمینی حقیقتی به نام انسان به وجود آورد. و کم کم با تربیت، آن را به کمال رسانید. و او را چنان سرشت که در زمین تصرف کند. و آن را به حالی در آورد که در زندگی او سودمند افتد و نیازها و کمبودهایی که احساس میکند به وسیله آن رفع کند یعنی شما در وجود و بقا خود جز به خدا نیازمند نیستید. و هیچکدام از این اسبابی که خدا منظم ساخته و در این عالم به جریان انداخته استقلالی ندارند. بنابراین فقط باید خدا را پرستید و امیدوار به رضای او بود و از غضبش حذر کرد.

﴿لَعْمَرُك﴾

«عمر» به فتح عین و سکون میم و به ضم عین و میم دو اسمند برای مدت عمارت و آبادی بدن یعنی مدت زندگی. اما در موقع قسم و سوگند فقط اولی را به کار میبرند. یعنی: به جان تو سوگند به مدت حیات تو سوگند.

﴿لَعْمَرُك انهم لفي سكرتهم يعمهون﴾

الحجر ۷۲.

(ای محمد) بجان تو (سوگند که) ایشان

همی در مستی (غفلت) خویش سرگردانند

تفسیر خدای تعالی در آیات پیشین از قوم لوط سخن می گوید که چگونه شهوات پلید آلوده بودند اندرز لوط را نمی شنودند با آیات حق توجه نداشتند و پیوسته سر، پی هوسهای خود نهاده مال کار را نادیده گرفته و در گرداب کثافات دنیا غرق بودند خداوند در ضمن بیان آن حکایت که تذکاری در بردارد و مسلمانان را از آرایش بدین گونه اعمال ناپسند باز میدارد، روی عنایت بسوی بنده برگزیده خود محمد (ص) می کند و بجان والای او قسم یاد مینماید و پریشانی و سرگردانی قوم لوط

واقوام همانند آنان را که در قید و بند هوس و شهوت گرفتارند با این سوگند ارجمند تاکید میفرماید خداوند در قرآن کریم بظاهر قدرت و آثار عظمت خویش بسیار قسم یاد کرده لکن هیچ گاه سوگند الهی بجان کسی تعلق نیافته جز جان جلیل مصطفی علیه وآله صلوات الله و این بدان سبب است که مورد سوگند از دو بیرون نیست نخست آنکه چنان عظیم و عالی قدر باشد که از لحاظ پایه بلند و عظمت قدر بدو قسم خورند دو دیگر اینکه چندان محبوب باشد که از کثرت دوستی نام او را در کلام آورند و سخن را بر ائمه جان بخش محبت مطهر دارند و با سوگندی چنین دلایز کلام را بدان مقام از استحکام که خواهند رسانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشگاه الوهیت هم از اغایت عظمت برخوردار است هم از نهایت محبت بهره مند، پیغمبر پیش خدا بزرگی است چون بزرگی از سر نهاده پیش روی را بسوئی گذارده بنده حق شده از هر چه هوی و هوس است آزاد و مطلق گشته خدا را برای خدا خواسته و در این میان برای خود بینی و هوا پرستی بهره ای نگذاشته است در نیستی کوفته تاهست گشته پای در حریم قرب حق نهاده چندان که از دست رفته بقای دوست را در فنای خویش یافته و بدین دریافت پای از سر ساخته از هر چه جز خداست روی بر تافته و بدان حضرت شتافته رسوم بندگی به تقدیم رسانده آداب اخلاص را رعایت کرده سنت محبت را ملحوظ نموده و وظیفه عبودیت را انجام داده است لاجرم از بندگی سروری یافته هر چه دارد از خداست هر چه میگوید و میخواهد برای خداست و جز خدا هوایی ندارد چون محمد محبوب و معظم گشت سوگند بجان کلام حق را رنگ تاکید داد هر چه آنجا را جز بی رنگی رنگی نیست در این نیز سری نهان است که چرا خدا از میان آن همه حقایق و معارف و حدود و احکام و قصص و مواظک در قرآن بیان داشته تنها در مورد شرح گرفتاری گمگشتگان وادی هوس بجان عزیز نبی خاتم قسم یاد کرده است خدا خواسته جمیع خلق را تذکار فرماید که چون محمد بیش از همه پای

* (عمیق) *

« عمیق » بعید ، دور و اصل عمیق به معنی
گوداست .

گفته میشود : بئر عمیق یعنی چاه گود
و ژرف .

(مفردات راغب - تفسیر ابوالفتح)

« ... یا تین من کل فج عمیق »
الحج ۲۷ .

از هر راه دور میایند .

* (عمل) *

« عمل » کار کردن ، کار ، کاری که از
انسان از روی نیت و قصد صادر شود .

راغب گفته عمل اخص از فعل است .

چونکه فعل گاهی به حیواناتی که از آنها
بدون قصد واقع میشود ، نسبت داده میشود ، و گاه
به جمادات نسبت داده میشود اما نسبت عمل در این
مورد کم است . و نسبت عمل به غیر انسان داده نشده
مگر در گاو که گاوهای کاری را عوامل گویند .
ابوهلال عسکری گفته : اصل عمل در لغت
الدؤوب است و آن به معنی کوشش کردن و رنج و
تعب دیدن در کار و نیک رفتن است . و بر آن استمرار
داشتن .

« و اما من آمن و عمل صالحا فله جزاء

الحسنی ... » الکف ۸۸

و اما هر که به خدا ایمان آورد و کارشایسته
کند . نیکوترین اجر (که سعادت دنیا و بهشت
آخرت است) برای او میباشد .
جمع « عمل » اعمال است .

« یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و

قولوا قولا سلیماً یصلح لکم اعمالکم ... »
الاحزاب ۷۰

ای اهل ایمان متقی و خدا ترس باشید و
همیشه به حق و صواب سخن گوئید تا خدا اعمال
شمارا به لطف خود اصلاح فرماید .

تفسیر : خداوند منان در تعقیب منع از اقوال
ناروا ، اهل ایمان را به گفتن سخن راست و درست

بر سر هوی نهاده چنین محبوب و والا گشته که
خدایش بدو سوگند یاد میکند و به یاد او مردم را
یادآوری میفرماید تا بخود آیند و از خود خواهی و
دنیاداری نجات یابند و دریابند که اگر از چنگال
نفس بدخواه و بدکاره ، رهائی میجویند جز پیروی
محمد (س) راهی در پیش ندارند اگر همتی دارند
روی بدین شریعت آرند و گام در این طریقت
گذارند .

* (العمرة) *

« عمرة » زیارت ، زیارت خانه خدا .
و اعمال آن عبارت است از : نیت ، احرام ، طواف
نماز طواف ، سعی بین صفا و مروه و تقصیر .

« و اتموا الحج و العمرة لله ... »
البقرة ۱۹۶ .

حج و عمره را برای خدا به پایان رسانید

* (عمارة) *

« عمارة » یعنی آبادان کردن .

« اجعلنم سقایة الحاج و عمارة المسجد

الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد
فی سبیل الله لایستوون عند الله ... »
التوبه ۱۹

آیا رتبه سقایت و آب دادن به حاجیان و

تعمیر کردن مسجد الحرام را با مقام آنکس که به
خدا و به روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد
کرده (چون علی علیه السلام) یکسان شمرید ؟
هرگز آن ، نزد خدا با این یکسان نخواهد بود
استفهام برای انکار است یعنی آیا قراردادید
با آنکه نباید اهل و متصدی سقایت حاج و تعمیر
مسجد الحرام را مانند مؤمن به مبد و معاد و مجاهد
در راه خدا ، قرار بدهید .

وزن و ارزش عمل به زنده بودن آن ، و

داشتن روح ایمان است . و اما عمل بی ایمان است
که لاشه‌ای بی روح است از نظر دین و در بازار
حقیقت هیچ وزن و ارزشی ندارد .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان

المیزان - کلمه علیا - تفسیر شریف لاهیجی) .

ضم عین ومیم در مصدر به معنی سرگردانی ، رفت و آمد بدون مقصد ، راه روی بی راه شناس ، حیرت و سرگردانی در ضلالت ، ثلب گفته : به این معنی که حجت را نفهمد و در نیابد . لحنی گفته : طوری سرگردان و مترصد باشد که نداند به کجا متوجه است . ابن اثیر گفته : عمه در بصیرت مانند عمی و کوری است در برسر .

(لسان العرب - مفردات راغب)

« الله یستهزیء بهم و یمدهم فسی

طغیانهم یعمهون » البقره ۱۵

خداوند آنها را به استهزاء گرفته و در سرکشی خودشان رها کند تا سرگشته و حیران به سر برند .

تفسیر: این هم خاصیت نفسانی مردم خود پسند و مغرور و اشراف منشان است که دیگر مردم

بنحوص مردم با ایمان حق جو را مسخره می نمایند و وسیله تفریح و مجلس آرای خود قرار میدهند

در ملاقات با مؤمنین قیافه ایمان نشان میدهند با آنکه در پشت قیافه ایمانشان نفس شیطانی نهفته

است و پیوسته مجذوب همان خوی نفسانی خوداند خلو الی شیاطینهم - کلمات خلوا ، والی ، و

اضافه شیاطین باطن شیطانی و جذب آنها را بآن سوی میرساند و استهزاء و مسخره نمودن حق از آثار همین

نفس شیطانی است که منظورش همان سبک نمودن و بی ارج نشان دادن انسان ارجمند در نظر خدا است

فرق استهزاء و خدعه که هر دو را قرآن از صفات مناقبین شمرده این است که مقصود استهزاء کننده

تنها سبک نمودن است ولی فریبنده میخواهد بفریبد تا بمقصود دیگری برسد اینگونه مردم شیطان صفت

دلک مآب چون قوای فکریشان بمسخرگی و عیب جویی دیگران صرف میشود در نتیجه خود از تفکر

درست و ایمان ثابت و تصمیم در کار بازمیمانند و ارزش خود را از دست میدهند پیوسته در تحیر و سرگردانی

بسر میبرند و دچار حرکت های نامنظم و نوسانهای فکری انداین همان استهزاء خدا و عوامل خدایی

است بآنها گویا جمله و یمدهم ... شرح الله یمدهم بهم می باشد در این آیه استهزاء و امداد بخداوند

متین محکم امر فرموده است . و آن ممکن نیست مگر به آنکه انسان هر سخنی را که میخواهد ادا کند قبل از آن تأمل نماید اگر راست و درست و مطابق عقل و شرع و صلاح خودش و مخاطب بود بگوید والا خود داری کند . از سخنان بزرگمهر حکیم است که اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم ، و چون شخص خودش را و ادا را به این نکات نمود . خداوند هم به او کمک میکند و همیشه سخن راست درست متین استوار به زبان او جاری مینماید و اعمالش را هم اصلاح و مطابق اقوالش میفرماید . و گناهان سابقش را میآمرزد و توفیق اطاعت خدا و پیمبر و امام را به او عنایت میفرماید و به رستگاری و سعادت در دنیا و آخرت فائز میشود .

* (عامل) *

« عامل » کننده ، انجام دهنده کار ، کارکن ، کارگردان ماهر ، خیره .

« ... انی لا اضع عمل عامل منکم

من ذکر او انشی ... » آل عمران ۱۹۵

البته من که پروردگارم کار و عمل هیچکس از مرد وزن را بیمزد نگذارم . چونکه همه در نظر خدا یکسانند بعضی مردم از بعضی دیگری برتری

ندارند مگر به طاعت و معرفت . تفاوت در نسبت آنها از حیث تفاوت در مرتبه علم و تقوی است و مزیت به

حسب است نه نسب .

(روان جاوید)

* (عم) *

« عم » برادر پدر ، عمو ، اقد . جمع

آن اعمام .

« عمه » خواهر پدر . جمع آن عمات .

« ... أو بیوت أعمامکم أو بیوت

عماتکم ... »

بر شما باکی نیست که از خانه های عموهایتان

یا خانه های عمه هایتان غذا تناول کنید .

﴿ (عمه) ﴾

(ف س) عمه ، یعمه ، عمها و عمهائاً : به

چهره در هم کشید و روی گرداند . برای آنکه آن نایبانه او روی آورد .

(عمی)

« عمی » به ضم عین و سکون میم افعال وصفی است مفرد آن اعمی و مؤنث آن عمیاء . گفته میشود: المرأة عمیاء مانند احمر، حمراء . یعنی کوردلان .

« وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم »

الروم ۵۳ و نیز تو کوردلان را از (بیراهه گمراهی و) ضلالتشان (به راه هدایت) رهنما نیستی . بیان : کافران ، چنان درجهل و گمراهی

گرفتارند ، که از گوش هوش بی نصیبند . دیده بصیرت فرو بسته اند . و به غایتی ، در غرقاب نادانی غرق مانده اند ، که گویا مرده اند . از این روی ارشاد تو ، برای اینان سودی ندارد و حاصلی به بار نیارد . هدایت تو ، تنها آمادگان بیدار دل را سودمند است . سعدی گفته

محل قابل و آنکه نصیحت قائل

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ؟
به چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص

که هست صورت دیوار را همین تمثال
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

به گوش مردم نادان چو آب در غربال

(عمیانا)

« عمیان » به ضم میم جمع اعمی است که معنی آن گذشت

« والذین اذا ذکر و ابایات ربهم لم

یخروا علیها صما و عمیانا » الفرقان ۷۳

و آنان هستند که هر گاه منذر آیات

پروردگار خود شوند ، کرو کورانه در آن آیات

ننگرند (بلکه بادل آگاه و چشم بینا مشاهده آن

کنند . گاه « عمی » به معنی مجهول شدن امری

و پوشیده شدن آن میباشد چنانکه گفته میشود : عمی

علیه الامر : کار بر او پوشیده شد .

« فعمیت علیهم الانباء یومئذ فهم

لا ینسألون » القصص ۶۶

نسبت داده شده نه بخود آنان و سوء اختیارشان بنا بر این طنینان که سرکشی بحق و تجاوز از حد است سبب استهزاء و امداد میباشد و نتیجه اینها « عمه » است که تحیر و سرگشتگی در پی راهه و راهپیمایی بی رهنما است و نتیجه و عاقبت همه اینها زیان نهایی و ورشکستگی معنوی آنان است که آیه بعد اعلام نموده (پرتوی از قرآن) .

(عمی)

(س) عمی ، یعنی ، عمی . به فتح عین و میم در مصدر یعنی : کوردن و نایبناگشتن ، کوری پوشیده شدن ، کوردل شدن .

و اصل (عمی) آفت چشم باشد چنانکه به آن چیزی نمیینند . و در چشم حقیقت بود بلا خلاف و در دل مجاز باشد و به ظاهر استعمال حکم حقیقت برای آن کنند تادللی باشد که مجاز است . و کوری در قلب چون کوریست در چشم ، و آن آفتی است که مانع از فهم است . و تمییه در کلام ، ابهام و ترک بیان بود معنی کلامی باشد نامبین . و فرق « عمی » با « اعمی » به طوری که گفته اند این است که « عمی » تنها کسی را میگویند که بصیرت نداشته باشد و « اعمی » به کسی اطلاق میشود که بصر (چشم) نداشته باشد . (لسان العرب - مفردات راغب مجمع البیان - روح الجنان و روح الجنان - المیزان)

« و أما ثمود فهدیناهم فاستجبوا

العمی علی الهدی فاخذتهم صاعقة العذاب

الهُون بما كانوا یکسبون » فصلت ۱۷

اما قوم ثمود را هدایت کردیم لیکن کوردلی

را به هدایت ترجیح دادند . پس به سزای اعمالی

که میکردند ، آنها را صاعقه عذاب خواری

بگرفت .

تفسیر : خدای تعالی آنها را به توسط صالح

پیغمبر علیه السلام به معارف حق هدایت کرد ولی

آنها از فرط جهالت کوری و ضلالت را به بینائی و

هدایت اختیار کردند .

« عبس و تولی أن جائه الاعمی »

عبس ۲۹۱ .

﴿ اعماء ﴾

« اعمی الرجل » : اورا کور گردانید
اورا نابینا یافت .

« اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم
واعمی ابصارهم » محمد ۲۳
همان کسانی که خدا لعنتشان کرده . پس
کرشان ساخته و دیدگانشان را کور گردانیده
است .

یعنی آنها را به جهت فرط عناد و انکار به
حال خود وا گذاشته و نظر الطاف از آنها باز گرفته
و به سبب آن از استماع کلام حق اعراض نمودند
و دیدن طریق اهتداء را از نظر اعتبار انداخته پس نه
سخن حق را اصغاء مینمایند و نه راه حق را منظور
نظر میدارند .

﴿ عنب ﴾

« عنب » هم به انگور اطلاق میشود و
هم به درخت انگور .
و به واحد آن « عنبة » گفته میشود و
جمع آن اعناب است .

« وجعلنا فيها جنات من نخيل و
اعناب .. » یس ۲۴ .
و در زمین ، باغها از نخل خرما و انگور
قرار دادیم .

﴿ عننت ﴾

(س) عننت عننا : به فتح عین و نون
در مصدر :

در کار مشکل و سخت افتادن ، در کاری
افتادن که از آن نتوان بیرون آمدن ، بزه مند
شدن .

« عننت الشيء » : آن چیز فاسد شد .

« عننت العظم » : استخوان پیوند خورده
شکسته گردید (مفردات راغب - مجمع البیان -
لسان التنزیل - روان جاوید) .

« ودوا ما عنتمم ... » آل
عمران ۱۱۸ .

پس آن روز راه هرگونه عذروسخن بر آنها
پوشیده و مسدود شده از یکدیگر پرسش نمیکند .
یعنی داهای جواب بر آنها پوشیده شد
و از شدت هوا و هراس مطالب از نظرشان محوشود
به طوری که بر پرسش از یکدیگر برای پیدا کردن
راه جوابی قدرت پیدا نمیکند .
﴿ تعمیه ﴾

« تعمیه » : پوشانیدن ، سخن پوشیده
گفتن ، کور ساختن .

« قال يا قوم ارايتم ان كنت على بينة
من ربى و اتانى رحمة من عنده فعميت
عليكم ائلمكموها و انتم لها كارهون »
هود ۲۸ .

راجع به نوح پیغمبر علیه السلام و قوم اوست
یعنی به من بگوئید من که بشری مثل شمایم
اگر دارای معجزه ای باشم که رسالتم را تصدیق کند
و هر چه مقام رسالت لازم دارد ، داشته باشم و معدنک
عناد و تکبر و رزی شما ، همه اینها را از نظرتان
ناپدید سازد .

آیا باز هم لازم است شمارا بر آن مجبور
کنم ؟

یعنی هر چه يك رسول در رسالت خود لازم
دارد ، من دارم و شمارا نیز بر آن واقف ساخته ام .
ولی شما از سر طغیگری و تکبر ، بدان ایمان نمیآوردید
و من حق ندارم شمارا بدان مجبور کنم چون در
دین خدا اجبار نیست .

﴿ عمین ﴾

« عمین » جمع عمی بروزن خشن است
یعنی کور دلان .

« و اغرقنا الذين كذبوا بآياتنا انهم
كانوا قوما عمین » اعراف ۶۴
و کسانی را که تکذیب آیات ما کرده بودند
غرق کردیم . چه ، آنها گروهی کور دل بودند
ماده این لغت در سوره های دیگر به همین
معانی است که گفته شد .

* (عناق) *

« عناق » یعنی گردن جمع آن اغناق .
 « .. وجعلنا الاغلال في اعناق الذين
 كفروا » سبأ ۳۳
 وبه گردنهای کسانی که کافر بوده‌اند
 غلها نهم .

* (العنكبوت) *

« عنكبوت » : کارتنه ، غنده تننده ، حشره
 کوچکی است که دارای چهارجفت پاهای بلند و
 بندبند میباشد . در زیرشکمش غده‌هایی است که
 از آنها ماده لزجی ترشح میکند که به صورت تار
 در میاید وبه وسیله آن تارها شکار خود را که
 غالباً مگس است به دام میاندازد . این حشره از
 همین تارها که تند برای خود لانه درست میکند
 (فرهنگ معین - لسان التنزیل - واژه نامه نوین
 روان جاوید) .

« مثل الذين اتخذوا من دون الله
 أولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتاوان
 اوهن البيوت لبیت العنكبوت لو كانوا
 يعلمون » العنكبوت ۴۱

حکایت کسانی که غیر خدا دوستان گرفته‌اند
 مانند عنكبوت است که خانه‌ای بساخت . اما اگر
 میدانستند ، سست ترین خانه‌ها خانه عنكبوت است .
 تفسیر : خداوند متعال برای مصور وممثل
 نمودن حالت پرستان و کسانی که اعتماد بکمک غیر
 خدا نمودند تشبیه وتنظیری فرموده به این تقریب
 که حال وحکایت آنها مانند حال و حکایت عنكبوت
 است که بمرور زمان برای خود خانه‌ای تهیه نموده
 وبان دلخوش میشود غافل از آنکه این خانه برای
 او هیچ فائده‌ای ندارد وم مانند سایر خانه ها نگهدار
 از سرما وگرم‌اوخطرات نیست وبقدری سست بنیان
 وبی اساس است که باندك اشاره یا بادی از بین
 میرود وتحقیقاً سست ترین خانه ها همان است و
 کسانی که دل به بت وغیر خدا بسته وبامید شفاعت
 وکمک آنها نشسته‌اند همین حال را دارند . که از
 آنها بهره‌ای نبرندوباندك تامل وتفکر وتجر به‌ای

هر چیزی که سبب رنج ومشقت شمامیشود ،
 کفار آن را دوست دارند « ما » در اینجا مصدریه
 است وبه صورت : « ودواعنتکم » درمیاید یعنی رنج
 افتادن وسدت ضرر شمارا دوست دارند .

بعضی از مسلمانان به واسطه قرابت یا عهد
 مودتی که با کفار داشتند با آنها مروده میکردند
 و آنها مکار ومحیل بودند . ومسلمانان ساده وبی
 نفاق . در این مخالطه بعض اسرار را کشف میکردند
 لذا خدای تعالی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله
 وحی فرمود که به مسلمانان ابلاغ نماید که از کفار
 بهره‌یزند و آنها را حجرم اسرار خود قرار ندهند .
 چون فرمود : اینها در فساد دین ودنیای شما کوتاهی
 نمیکنند .

گاه « العننت » به معنی هلاکت وبدبختی
 وفحشاء میباشد .

« .. ذلك لمن خشي العنت » النساء ۲۵

یعنی نکاح کردن کنیز کان مملو که مخصوص
 اشخاصی است که استطاعت مالی برای زنان آزاد
 ندارند واگر ترك نکاح کنند خوف آن را دارند
 که مبتلی به زنا شوند ودر بدبختی وفحشاء وهلاکت
 سقوط نمایند .

* (عنید) *

(سك) عند عن الطريق : از راه برگردید
 ومیل کرد .

« عند الرجل » : آن مرد از حق باز
 گردید ، حق را رد کرد وبه باطل گروید ، دیده
 ودانسته از حق باز گردید .

عنید : سرکش ، ستیزه کننده ، ستهنده ،
 کسی که دیده ودانسته باحق وحقیقت مخالفت نماید
 دشمنی کننده .

(مفردات راغب - منتهی الارب)

« القیافی جهنم کل کنار عنید »

ق ۲۴ .

هر کافر سرکش وستیزه جو ومعاندرا به
 دوزخ درافکنید . در سایر سوره‌ها « عنید » به همین
 معانی است .

راست و معتدل باشد . خواه محسوس و به چشم بیاید مثل خمیدگی در چوب مستقیم و راست ، یا به عقل و بصیرت ادراک آن شود مثل خروج از استقامت در امر زندگی یادین . ابن الاثیر گفته : « عوج ، که هم به صورت اسمی و هم به صورت مصدری به کار میرود . هر گاه به فتح عین گفته شود مختص به شیء مرئی است چون اجسام . و با کسر در هر دو مورد بیشتر به کار میرود .

(لسان العرب - مفردات راغب)

« الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب و لم یجعل له عوجا » الکهف ۱
سپاس مخصوص خداوندی است که بر بنده
خود قرآنی فرو فرستاد که تمام آیات و احکام
آن مستقیم و راست و معتدل است و در هیچیک از آنها
کجی و خروج از استقامت و اعتدال وجود ندارد .
در سایر سوره ها به همان معانی است که
ذکر شد .

﴿ عود ﴾

(ن) عاد ، یعود ، عوداً و عوده و معاداً : باز
گشتن ، بازگردانیدن ، رد کردن .
« عود » برگشتن است به چیزی که از آن
دست برداشته باشد « ... و لو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه و انهم لکاذبون » الانعام ۲۸ .
خداوند در این آیه احزاب فرموده است از
تمنی آنها به این بیان : اگر کفار و گناهکاران
را چنانکه طلب میکنند به دنیا برگردانیم باز برای
ایشان فایده ندارد . زیرا به دنیا که برگشتند ،
تمام سوانح عالم بر رخ و قیامت از یاد ایشان میرود
و همان اعمال زشتی را که سابقاً داشتند باز از سر
میگیرند . و در اظهارشان دروغ میگویند .
اعاد ، یعید ، اعاده : بازگردانیدن ، تکرار
عملی است که کرده .

اعاده الی مکانه : آن را به جای خود باز
گردانید

« ... انه یبدء الخلق ثم یعیدهم ... »

رشته امید آنها قطع و گسسته خواهد شد ولی چون
نادانند مطلع از حال خودشان نیستند .

﴿ عنا ﴾

(ن) عنا ، یعنی ، عناء و عنوا به ضم عین و نون
و تشدیده و او فراه گفته : مسلمانی که پیشانی و دو
دست و دو زانوی خود را هنگام رکوع و سجود
بر زمین مینهد معنی خضوع و فروتنی را دارد .
و این در عبریت این معنی را دارد که به مردی
بگوید : « عنوت لک » : یعنی در مقابل تو
فروتنی کردم .

ابن سیده گفته : به هر کس که در مقابل حق
یا غیر او خاضع و فروتن باشد گفته میشود : « عان »
و اسم از آن « عنوة » به فتح عین و سکون نون
میباشد .

اخفش گفته : در قول خدای تعالی « و عننت
الوجوه » استأسرت یعنی : اسیر و بندی گردید
خاضع و فروتن شد .

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان
التنزیل - منهج الصادقین)

« و عننت الوجوه للحی القیوم و قد

خاب من حمل ظلما » طه ۱۱۱

و رویها مر خدای زنده پاینده را خوار شود
و به تحقیق کسی که با رجور و ستم را برداشت بسی
بهره و نومید گردد .

تفسیر : صاحبان وجوه و اعتبار در آن روز
در برابر خداوند زنده پاینده ، مانند اسیر گرفتار
در دست پادشاه قهار ، خوار و ذلیل باشند و وجه
اسناد « عنا » به وجوه آنست که اثر ذلت و خشیت
در آن ظاهر میشود . زیرا که آن محل معظم حواس
است . و دیگر آنکه تا اشاره باشد به آنکه هر گاه
وجوه با آنکه اشرف اعضاست . متصف به « عنا »
و ذلت باشد ، بواقی اعضا به طریق اولی ذلیل و
خاشع خواهند بود .

﴿ عوج ﴾

(س) عوج ، عوجاً و عوجاً به فتح و کسر
عین در مصدر : خمیدگی و کجی در چیزی است که

یونس ۴ ،

خداى تعالى آفرينش را آغاز ميكند . آن گاه به سوى خود برميكرداند . «... انه بيده الخلق ثم يميده» : سنت جارى خدا اينست كه نسبت به چيزي كه ميا فريند و افاضه وجود مى كند وسايلي را كه موجب تكميل خلقت آنست در اختيارش ميگذارد .

پس هستى و زندگى و بهره ورى هر شئي ، مادام كه وجود دارد و تا وقت منتهى به سرانجامى معين نشود از ناحيه خداست و وقتى هم به پايان تعيين شده و مقدر خود برسد از بين نميرود و رحمت الهى كه باعث وجود و بقاء وساير ملحقات آن از قبيل زندگى ، توانايى و دانايى و امثال آن بوده باطل نميشود و بلكه پايان رسيدن يك موجود معنايش اينست كه خدا رحمتى را كه گسترده بود . اکنون بسوى خود جذب ميكند ، زيرا چيزى كه خدا از طرف خود افاضه کرده و جه اوست و «وجه خدا» از بين رفتنى نيست و بنا بر اين تمام شدن و پايان رسيدن وجود اشياء آنگونه كه ما خيال ميكنيم فنا و بطلان آنها نيست ، بلكه رجوع و بازگشت بسوى خداست . چه آنكه از نزد او فرود آمده بودند و «هر چه نزد خداست باقى است» و بنا بر اين كارى جز بسط و قبض ايجاد نشده : خدا با بسط رحمت خود آغاز بخلفت اشياء ميكند و با قبض رحمت ، موجودات را بسوى خود بازگشت ميدهد . اين قبض و بازگشت بسوى حق همان معاد است كه به ما وعده داده اند .

« عيد » روزى است كه هر سال بره يگررد اگرچه در شريعت ، مخصوص ايسام خاصى است . چون عيد فطر و اضحى و غدير و امثال آنها . لفظ « عيد » از ماده عود و به معنى برگشتن و تكرر شدن است . و عيد نزد هر قوم و ملتى عبارتست از روزى كه در آن روز به افتخار موهبتى اختصاصى نايلى آمده باشند عيد گرفتن نيز داراى آثار حسنه ايست از آن جمله وحدت كلمه است و تجديد حيات ملي و مسرت دلهاى مردم و اعلان دين در هر بار كه

فراميرسد .

«... اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيد الاولنا و اخرنا .. »
عيسى بن مريم گفت : بارالها ، اى پروردگار ما ، مائده اى از آسمان بر ما نازل فرما كه روز نزول آن براى اولين و آخرين ما عيدى باشد .
« عائدة » نيكي و عطا ، بخشش و مهربانى سود ، بازگردنده .

« عائدون » بازگردندگان .
« انا كاشفو العذاب قليلا انكم عائدون »

الدخان ۱۵

ما اين عذاب را زمانى اندك از آنها بر ميداريم ولى شما [به كفر خوئش] بازگشت كنائيد .
« معاد » بازگشت ، جهان ديگر ، برگشت هر چيز به سوى خداست ، مكه جاى بازگشت ، و آخرت معاد مردم است .

« ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد » القصص ۵۵

[اى رسول گرامى ، از ترك مكه ، و هجرت به سمت مدينه ، آزرده مباش كه] آنكه قرآن را عطاى تو قرار داده و امثال اذ احكام آن را ، برعهده تو فرض نهاده . هموترا به حرم قدس باز گرداننده است .

تفسير : اكثر مفسران گفته اند : مراد از معاد ، مكه معظمه است .

چون رسول خدا صلى الله عليه وآله در اثر كثرت آزار مشركان و تهديد به قتل آن حضرت از وطن اصلى خوئش هجرت گزيد . و به سوى مدينه رهسپار گرديد . پس هنگام خروج ازغار ثور در نظر حسرت آميزى به سوى خانه خدا افكند و دورى از مكه كه مولد و وطن خود و آباء و اجداد گرامش بود . آن حضرت را بسيار غمگين ساخت . پس در جحفه اين آيه شريفه براى تسكين قلب مظهرش نازل گشت و حق تعالى عودت به مكه را بافتح و پيروزى به رسول خود وعده داد .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البيان)

وارشادشان نمایند که خدا را بپرستند و بتها را دور افکنند و بعدالت و رحمت عمل کنند .

هود در موعظه و نشر نصیحت در بین آنان کوشش کرد و راه را روشن و واضح ساخت و راه عذر را برایشان بست ولی ایشان در برابر او به ابا و امتناع برخاستند و با انکار باوی روبرو شدند و جز گروه بسیار اندکی بدو ایمان نیاوردند و توده مردم اصرار بر سرکشی و عناد داشتند و وی را متهم بسفاهت و جنون کردند و اصرار داشتند عذابی را که بآنان بیم و وعید می دهد نازل سازد ، آنگاه خدا برایشان عذاب نازل کرد و « باد خشکی فرستاد که بر هر چه میوزید چون استخوان مرده اش میگرد بادی سخت در هفت شب و هشت روز که روزهای نحسی بود . این باد چنان ریشه کنشان کرد که میدیدی آن قوم مانند تنه های نخلی که فرو افتد در باد در می غلطیدند باد مردم را آنچنان از جا میکند که گوئی تنه های نخلد که از ریشه کنده می شوند » .

* (عوذ) *

(ن) عاذ به ، يعوذ ، عوذا (به فتح عین)
وعیاذا (به کسر عین) و معاذا : سه او پناه برد و ملتجی گشت ،

« عوذ » به معنی پناهندگی ازش ، پناهندگی در حریم کسی که مقتدر و مدافع باشد ، در حریم پناهنده در آمدن و ملازم او گشتن .

چون حقیقت عیاذ دفع کردن خواستن و طلب دفع بدی کردن است (لسان العرب - مجمع البیان مفردات راغب - پرتوی از قرآن - روان جاوید - المیزان) .

« ... انی عذت بری و ربکم من کل متکبر لایؤمن بיום الحساب » المؤمن ۲۷
موسی علیه السلام گفت : ازش متکبرانسی که به روز حساب ایمان ندارند به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه میبرم .
در سوره های دیگر به همین معانی است که

- المیزان - تعلیقات منهج الصادقین (

* (عاد) *

« ... الان عادا کفروا ربیم الابداء »

لعاد قوم هود « هود : ۶۰ .
هان ! بدانید که عادیان پروردگار خویش را رام نکر بودند . ای هلاک بر عادیان ، قوم هود باد .
تفسیر : عادیان قومی از عرب بودند از بشرهای ماقبل تاریخ که در جزیره العرب زندگی میکردند . درباره آنان خبری بمانرسیده و آثارشان محو شده و تاریخ از زندگی ایشان جز داستانهای غیر قابل اعتماد چیز دیگری ثبت نکرده و در تورات موجود ذکری از ایشان نیست .

آنچه قرآن درباره ایشان ذکر می کند اینست که : قومی بودند بنام عاد که گاهی آنها را عاد نخستین نامیده . و اشاره بآنست که قوم دومی هم بنام عاد وجود داشته اند که بعد از قوم نوح در (احتقاف) واقع در جزیره العرب سکونت داشته اند .
این قوم دارای هیكلهائی بلند و ساختمان بدنی گسترده و نیرو و سطوت فراوان و نیز تمدن ، پیشرفته و مرفقی بودند و شهرهای آباد و سرزمینهای بارور و باغستانها و نخلستانها و مزارع و مسکنهای آبرومند داشتند .

درباره پیشرفت و تمدن عظیم آنان همین بس که خدا در وصف آنان می فرماید :

« الم ترکیف فعل ربك بعاد ، ارم ذات العماد ، التي لم یخلق مثلها فی البلاد »
الفجر ۸ .

یعنی : « آیانیدی پروردگار تو به عاد و ارم که پایه های محکم داشت و در شهرها مانند آن ساخته نشده بود چه کرد ؟ » .

این قوم منتعم به نعمتهای الهی بودند تا وقتیکه حالات روحی خود را تغییر دادند و بت پرستی در بین آنان ریشه دوانید و در جاهای بلند به عبث نشانی و علامت بر پا کردند و ساختمانهای آبرومند ساختند به این آرزو که جاودان مانند و اظلمانیان متکبرانست کردند . خدا برادرشان هود را بسوی ایشان فرستاد که آنان را بحق دعوت کند .

در جنگ احزاب بعضی میامندند و از پیغمبر اذن می‌گرفتند که به خانهای خود برگردند . به بهانه اینکه خانه‌های ما متخلخل و شکافدار است . می‌ترسم در غیاب ما ، دشمن بیاید و از آن شکاف وارد شده آنجا را تصرف کند . آیه نازل شد که این بهانه دروغ است می‌خواهند از جنگ فرار کنند . و الا خانه‌های آنها شکاف ندارد .

و نیز « عورة » به معنی اندام شرم مردم که مابین ناف تا زانو و پوشانیدن آن لازم است . البته در زنها پوشانیدن تمام اندام واجب است ، هر چه که دیدن و نمودن آن شرم آید ، کنایه است از قبل و دبرانسان . و اصل آن از عار است . چون کشف آنها عار و سبب ننگ میشود .

« .. ثلث عورة لکم .. » النور ۵۸
در شبانه روز سه وقت هست که انسان در لباس خود تخفیف میدهد و جاهایی را از بدن که مستور است مکشوف می‌سازد یکی پیش از نماز صبح که تازه از خواب بیدار شده دوم موقع ظهر که برای خواب قیلوله مهیا میشود سوم بعد از نماز عشا که می‌خوابد در این آیه دستور میفرماید که هر گاه طفلی نا بالغ یا مملوک شما مرد باشد یازن بخواند در یکی از این سه وقت بر شما وارد شود پیش از ورود باید اذن بگیرد چون این اوقات برای شما عورتند یعنی در این سه وقت جاهایی از بدن خود را کشف میکنید که کشف آنها برای دیگران عار و ننگ شما است .

* (عوق) *

عائق چیزی است که انسان را از اجرای مقصود خود منصرف کند .

عاق : آنکه نافرمانی پدر و مادر کند و ناخوش دارنده .

عوائق الدهر : سختیها ، بلاهای زمانه

عاقه ، عوقا و عوقه : اورا بازداشت ، اورا مشغول کرد .

« معوق » کسی است که مردم را به وسوسه و تلبیس انداخته و از انجام دادن کارهای خیر

گفته شد .

« استعاده » پناه بردن ، پناه خواستن ، پناه گرفتن .

« فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم » النحل ۹۸
و چون قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه جوی .

* (معاذ) *

« ... قال معاذ الله انه ربي احسن مثنوای ... » يوسف ۲۳ .
گفت : به خدا پناه میبرم . همانا اوست پروردگار من .

منزلت و جایگاه م انکو داشته است .

تفسیر بیچاره زلیخا که گرفتار این ورطه هولناک شده بود . یکباره عنان صبر و شکیبایی را از دست داد و پس از مراد و معاشقه و مکالمه چندی که در حضرت یوسف علیه السلام مؤثر نشد . خود را آرایش تمام نمود و تمام درها را محکم بست . و صریحاً آن حضرت تقاضای کام نمود و حضرت در جواب فرمود :

« معاذ الله » پناه میبرم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت میکنی . زیرا او پروردگار من است متولی امور من است . او چنین منزل و مأوی روزم کرده . و مرا خوشبخت و رستگار ساخته و اگر من هم از این ظلمها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده و از رستگاری دور میشدم .

* (عورة) *

« عورة » رخنه در دیوار که در آن ترس و بیم باشد ، بی‌نگهبان ، رخنه در سرحد شهرها و در صف لشکر ، خلل ، گفته میشود : مکن معور و دار معورة : یعنی مکان و خانه بدون نگهبان (مفردات راغب - لسان العرب - جمع البیان - منتهی الارب) .

« و يستأذن فريق منهم النبي يقولون ان يئونا عورة و ماهي بعورة ان يريدون الاقرارا » الاحزاب ۱۴

سنة تعبیر میشود عام به آنچه در آن آسانی و فراوانی است تعبیر میشود.

«ثم ياتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس وفيه يعصرون» يوسف ۴۹

پس بعد از آن [هفت سال قحطی و عدم بارندگی] سالی میاید که خدا به فریاد مردم میرسد و باران برای ایشان نازل میفرماید و مردم در آن به آسایش و وسعت و فراوانی تمت رسند و در آن از میوه ها آب گیرند .

* (عون) *

« عون ، یار و یاور ، پشتیبان کمک کننده جمع و واحد و مونث و مذکر آن یکسان است

اعانه اعانة : اورا یاری داد و کمک نمود .
«قال ماكنى فيه ربي خير فاعينوني

بقوة ... » الكهف ۹۵ .

گفت : آن چیزها که پروردگارم مرا تمکن به آن داده بهتر است . مرا به نیرو کمک دهید .

تفسیر : ذوالقرنین به ایشان گفت احتیاجی به مال شمال شما ندارم آنچه را خداوند در آن به من از مال و ملک تمکن داده است از خرج یا خرجی که شما یکدفعه یا سالیانه به من بدهید ، بهتر است . فقط به اشخاص زورمند و قوی احتیاج دارم . شما بامن به کارگری و حمل و نقل لوازم سد ، کمک بدنی کنید . تا من میان شما و آنها سد محکم بزرگی بنا کنم .

«تعاون» یکدیگر را یاری کردن ، به همدیگر کمک کردن .

« .. و تعاونوا على البر والتقوى »
المائدة ۲ .

در کارهای خوب و پرهیزکاری به همدیگر کمک دهید .

تفسیر : این دستور اساس سنت اسلامی است و خداوند در کلام خود « بر » را به ایمان و احسان در عبادات و معاملات تفسیر فرموده . چنانکه در « ... ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبیین ... » البقره ۱۷۷ نیز فرموده است . و « تقوى ، عبارت از مراقبت امر و نهی خداست . و بنا بر این ، برگشت

منصرف سازد .

در قرآن فقط لغت اخیر آمده است .

« قد يعلم الله المعوقين منكم ... »

الاحزاب ۱۸ .

اشخاصی که مردم را از جهاد و نصرت پیغمبر باز میدارند و منصرف میکنند بر خدا معلوم است و پوشیده نیست . و آنها کسانی که برادران خود را میگویند : بیایید به سوی ما و به طبیب عیش مشغول شوید و به قتال که موجب پریشانی حال است مهیا مشوید .

* (عول) *

(ن) عال ، يعول ، عولا : ستم کردن و از راه حق بیرون رفتن و کفالت و رسیدگی در کار کسی کردن .

لحیانی گفته : العول : النقصان . و از این باب است : عال المیزان عولا .

فراء گفته : عال الرجل يعول : کار بر او دشوار آمد ، اورا در زحمت و مشقت انداخت و نیز عول : به معنی میل و انحراف از حد اعتدال است .

« ... ذلك ادني الاتعولوا » النساء ۳
اگر از تزویج زنان متعدد میترسید که عدالت مابین ایشان نکنید ، يك زن اختیار کنید یا کنیز بخرید که حقوق مملو که به قدر حره نیست . اگر این طریقه را اختیار کردید از حد اعتدال منحرف نشده اید .

* (عام) *

« عام » یعنی سال و نیز « سنة » هم معنی سال است اما سنة بیشتر برای تنگی و شدت و سختی میاید .

صاحب المیزان فرموده : گویا معنی اصل آن سنة القحط (سال قحطی) بوده و به تدریج گفته شد ، « السنة ، آن سال ، سپس به کثرت استعمال تدریجاً کارش به جائی رسیده که معنی قحطی و نا یابی را به خود گرفته است .
راغب گفته : همانطور که از تنگی و سختی به

میان این دو باشد . پس آنچه به شما امر شده بی درنگ به جا آورید .

بنی اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند . مانند هر قوم محکوم و زبون دیگران خواه نخواه اوها و معتقدات مصریان بر آنها چیره شده بود یکی از مقدسات مصرها گاو بود گویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هند بیشتر در طبقه کشاورزان و دام داران شایع بود . چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثرین مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتند تقدیس و پرستش گاو بتدریج در آنها آنچنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیده یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند و چون تقدیس گاو در میان این طبقات بوده مانند گاو آپس شاید پس از خروج از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت و با قبائل گاو پرست نیز در آنها مؤثر بوده در هر جا و بهر طریق باشد تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانکه در همین سوره آیه ۸۸ با آن اشاره میکند « **وَأَنسِرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بَكْفُرِهِمْ** » بنابراین اتخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشأ آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود بنی اسرائیل که شعور درک توحید خالص را نداشتند خواه نخواه میباید برای خود معبود محدود و محسوس گزینند و چون عصیت قومی و تعلیم پیمبران و نکوهش از خدایان دیگران مانع آنها از تقدیس و عبادت خدایان دیگر ملل بود ناچار باین معبود بین المللی زیبا و زنده و زاینده و کارنده مؤثر در زندگی روی آوردند .

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان - پرتوی از قرآن - مجمع البیان) .

﴿ عهد ﴾

« عهد » حفظ کردن و نگاهداری از چیزی که حفظ و نگاهداری آن راملتزم شده و نیز « عهد » عبارت است از ملتزم شدن و پیمان بستن بر چیزی . و کلمه

معنی تعاون بر بر و تقوی ، به اجتماع بر ایمان و عمل صالح ، بر اساس تقوی و پرهیز کاری از خداست و مقابل آن ، همکاری بر اثم یعنی عمل بد است که باعث عقب افتادگی در کارهای یک زندگی سعادت مند میگردد .

و همچنین تعاون و همکاری بر عدوان ، یعنی تعدی به حقوق حقه مردم و سلب امان از نفوس و اعراض و اموالشان .

« استعانت » : یاری و کمک خواستن ، این یاری خواستن برای انجام دادن کار دشوار است که قدرت و کوشش کوشا تنها کفایت نمیکند .

« **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** . » البقره ۴۵ .

در مهمات خود دو چیز را یارو مددکار خود قرار دهید . اول صبر و ترک شتاب دوم نماز و تضرع به درگاه خدا .

مدد جستن در جائی است که انسان به تنهایی نتواند از عهده مشکلات و حوادث بر آید . و چون در واقع مددکاری جز خدا نیست . بنا بر این مدد و کمک در برابر مشکلات عبارت است از ثبات و مقاومت ، و اتصال و توجه به ذات مقدس پروردگار و این همان « صبر و نماز » است . و در حقیقت این دو بهترین وسیله برای این موضوع اند . زیرا صبر و شکیبائی هر مشکل عظیمی را کوچک میسازد . و توجه به خدا و پناه بردن به او ، روح ایمان را در انسان بیدار میکند ، او را متوجه میسازد که تکیه گاهی دارد بس مستحکم و وسیله ای دارد ناگسستنی .

« **عَوَان** » میانه ، نه پیر و نه جوان ، میان سالخوردگی و جوانی ، عوان حرب : وسط گیر و دار جنگ .

« **قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لِّأَسْرَارِ وَلَا بَكَرٌ عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ** » البقره ۶۸ .

گفت : پروردگار من میگوید : آن گاو نه پیر کارگشته است و نه جوان بکار نیامده . سنش

القارعة ۶ روز قیامت روزی است که کوهها پاره پاره ، مثل پشم رنگین زده شده در فضا پراکنده میشود .

تشبیه کوهها به پشم رنگین به مناسبت الوان مختلفه کوههاست . اگر کسی در آن روز به کوهها بنگردد .

﴿ عیب ﴾

العیب والماب والعیبة نقصان ، کمی ، کاستی عاب الشیء عیبا : عیبناک گردید ، نقص دار شد ، معیوب گردانید . لازم و متعدی به کار میرود « ... فاردت أن أعیبها » الکهف ۷۹ خواستم کشتی را عیبناک گردانم تا پادشاه آن را غصب نکند .

(منتهی الارب - مفردات راغب)

﴿ عیر ﴾

﴿ عیر ﴾ عبارت است از قافله ای که حامل قوت و خوراکی باشد . مجموع مردان و شتران حامل قوت را « عیر » نامند .

﴿ عیر ﴾ به کاروان شترو دراز گوش گفته میشود ولی در اصل به کاروان دراز گوش اختصاص داشته . و تدریجا به اسطه کثرت استعمال به هر کاروانی « عیر » گفته اند . ثمالی در فقه اللغة گفته : آنچه به وسیله آنها از شترو اسب و دراز گوش بار حمل میشود ، آن را عیر مینامند .

(مفردات راغب - معجم البیان - فقه اللغة)

«... ثم أذن مؤذن أيتها العیر انکم

لسارقون» یوسف ۷۰

آنگاه بانگرانی ندا در داد ؛ ای کاروانیان شما دزدانید . در آیه های دیگر نیز به همین معنی است .

﴿ عیسی ﴾

عیسی علیه السلام از جانب خدای متعال به سوی بنی اسرائیل مبعوث شد (آل عمران ۴۹) او یکی از پیغمبران اولوالعزم است که صاحب شریعت و کتاب بود . کتاب او انجیل نام دارد .

«عیسی» اصاش و یشوع است که بمنجی یعنی

پیمانهای را که از انسان سر میزند شامل میگردد . مثل اینکه کسی بگوید : من فلان کار را خواهم کرد و فلان کار را ترک خواهم نمود . همچنین تمام عقودی که در معاملات و معاشرتها و امثال آن بسته میشود همه آنها را شامل میگردد . و گاه کنایه از صیغه عقد و قسم میآید .

در قرآن کریم بیشتر در دستورهای الهی استعمال میشود .

«... و افوا بالعهدان العهدکان

مستولاً» الاسراء ۳۴ .

اگر عهدهای با خدا بستید یا قسمی خوردید . به آن وفا کنید . اگر نکرید سبب مسؤولیت شما در روز قیامت خواهد شد .

«... قال لاینال عهدی الظالمین»

البقره ۱۲۴ .

خدای تمالی گفت : به پیمان من ستمکاران نائل نمیشوند . ظالمان کمال دوری از مقام عهد الهی و امامت دارند که هر چه کوشش کنند ، به آن دست رسی پیدا نمیکنند .

عاهده معاهدة : با یکدیگر پیمان بستند ، با هم سوگند خوردند تیمار داشتند .

«... و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا...»

البقرة ۱۷۷ .

چون پیمان کنند به پیمان خویش وفادارند . یعنی از نشانههای صاحبان « بر » ، آنست که به عهد و پیمان خود پایبند و چون عهد کنند به عهد خود وفادار هستند .

صاحب منهج الصادقین گفته : این عهد یا با خلقت و یا با خالق . در آیات دیگر به همین معانی است که یاد شد .

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان)

﴿ عهن ﴾

« العهن » به کسر عین به معنی پشم رنگ

شده ، پشم رنگارنگ .

« و تكون الجبال كالعهن المنغوش»

القدس ، تأیید میکند . هم چنین کتاب و حکمت و تورات و انجیل باو میآموزد و او را با آیات و نشانه‌های آشکار بسوی بنی اسرائیل خواهد فرستاد « روح » داستان عیسی را برای مریم گفت .

سپس در او دمید « مریم » در حال مانند سایر زنانی که حامله میشوند ، بفرزند خود حامله شد (سوره آل عمران : ۳۵-۴۴) .

مریم در مکانی دور خلوت گزید و چون او را درد زاییدن فرارسید زیر شاخ درخت خرمایی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود میگفت : کاش پیش از این مرده بودم و از صفحه دلها نام فراموش شده بود . در آن حال « روح القدس » یافرنش عیسی ، او را ندا داد : غمگین مباش که خدا از زیر قدمت چشمه آبی جاری نمود و تو خود شاخه درخت را حرکت ده تا از آن برایت رطب تازه فرو ریزد ، از این رطب تناول کن و از آن چشمه بیاشام و چشم خود (بعیسی) روشن دار . اگر از جنس بشر کسی را دیدی (با اشاره) باوبگو : من برای خدا نذر « روزه سکوت » کرده‌ام و باهیچ کس (تا روزم) سخن نگویم . مریم فرزند خود را گرفته بسوی قومش روان شد (سوره مریم : ۲۰-۲۷) - ناگفته نماند که موضوع « حمل » و « بار نهادن » و « سخن گفتن » و سایر شئون وجودی او ، تماماً از سنخ آنچه نزد دیگران یافت میشود بوده است چون قومش وی را با آنحال دیدند مشغول طعن و سرزنش او شده گفتند ای مریم عجب کار منکر و شکفت آوری کردی ! ای خواهر هارون ترانه پدری صالح و نه مادری بدکاره بود (که خودت چنین کاری مرتکب شدی) مریم پاسخ آنانرا با اشاره حواله طفل کرد آنها گفتند : ما چگونه با طفل گهواره‌یی سخن گوئیم طفل (به امر خدا بزبان آمد و) گفت من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرموده هر کجا که باشم مرا مبارک گردانید و تازنده‌ام بنماز و زکاة سفارش نموده همچنین به نیکویی با ما در توصیه فرموده و مرا ستمکار و شقی نگردانیده است ، روز ولادت و مرگ هم چنین

شخص نجات دهنده تفسیر شده در بعض اخبار « عیسی » را بمعنی « بعیش » یعنی زندگی میکند تفسیر نموده پرواضح است که بواسطه نامیده شدن فرزند زکریا (ح) به « یحیی » و مشابهت داشتن آن دو با یکدیگر تفسیر دومی که برای لفظ « عیسی » شده مناسب تر است .

باری اینکه در ضمن بشارت ، عیسی را به « ابن مریم » مقید نموده خود تنبیه بر آنست که این فرزند بدون پدر آفریده خواهد شد و با این صفت هم معروف شده و مادرش مریم نیز در آیت و نشانه بودن او شریک میباشد « وجعلناها وابنها آية للعالمین - انبیاء ۹۱ » مادر عیسی علیه السلام مریم نام داشت .

آن زمان « زکریا » برای مریم حجابی بر پا کرد تا مریم در میان آن مشغول عبادت خداوندی شود جز زکریا ، کس دیگری داخل آن حجاب نمیشد . هر وقت زکریا وارد محراب مریم میشد رزق حاضری در محراب میدید از اومی پرسید ای مریم این این روزی از کجاست؟ مریم می گفت : از نزد خدایی است که بدون حساب بهره خواهد روزی بخشد « مریم » علیها سلام « صدیقه » و « معصومه » و « طاهره » و « برگزیده » بود و « محدثه » یی است که ملائکه با او سخن گفتند باو خبر دادند : که خدا ویرا برگزیده و پاکیزه نموده و از عبادت کاران قرار داده و او را برای جهانیان ، از آیات و نشانه‌های خود مقرر داشته است (سوره آل عمران ۳۵-۴۴ سوره مریم : ۱۶ سوره انبیاء : ۹۱ ، سوره تحریم : ۲۱) .

سپس خدای متعال « روح » را بسوی مریم در حالیکه در حجاب مستور بود - فرستاد « روح » بصورت بشر کاملی برای « مریم » مجسم شد و باو گفت « من فرستاده پروردگارتو ام ، برای بخشیدن پسری که پدر ندارد باذن الهی بسوی تو آمده‌ام » باو بشارت داد که بزودی از فرزندش معجزات باهره‌یی ظاهر خواهد شد و خداوند او را به « روح

خدا ودعوت بدین یاراوباشند . سرانجام یهودبر آنحضرت هجوم کرده خواستند او را بقتل رسانند خداوند او را اذ دست یهودیان نجات داد وبآسمان بالا برد موضوع او برای یهودیان مشبه شد بعضی گمان کردند او را کشته بعض دیگر گمان کردید که او را بدار آویخته اند (آل عمران ۴۵-۵۸ زخرف: ۶۳-۶۵ صف : ۶-۱۴ مائده ۱۱۰-۱۱۱ نساء ۱۵۷-۱۵۸) . (المیزان) .

﴿عیش﴾

« عیش » به فتح عین اطلاق نمیشود مگر بر زندگی وعمر صاحب خیالات حیوانی . به خلاف حیوة که بر عمر و زندگی غیر حیوان هم اطلاق میشود و آن اخص است از حیات . و در قرآن مجید عیش ومعیشه غالباً بر اسباب و وسائل زندگی اطلاق شده .

غاش : عیش ، عیاشا وعیاشة ومعیاشا ومعاشا . جوهری گفته : معاشا ومعیاشا شایستگی دارد که مصدر باشد و یا آنکه اسم باشد .
و « معیشت » به معنای چیزهایی است که با آن زندگی میشود .

از قبیل خوردنیها وآشامیدنیها و امثال آن جمع « معیشت » معایش است به طریق قیاس و اما معاش با همزه بر غیر قیاس است .

« ... نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة ائذ دنیا ... » الزخرف ۳۲ .

وسائل و اسباب زندگی دنیائی را ما میان مردم تقسیم کرده به هر کس هر چه صلاح بود داده ایم .

﴿معایش﴾

« ... وجعلناکم فیها معایش قلیلا ماتشکرون » اعراف ۱۰ .

و در زمین برای وسائل زندگی از هر گونه نعمت قرار داده ایم .

لیکن اندکی از شما شکر نعمتهای خدای را به جا میآورید .

روزی که برانگیخته شوم سلام و درود حق بر من است (سوره مریم : ۲۷-۳۳) عیسی رشد و نمو کرد تا بسن جوانی رسید او و مادرش مریم هر دو روی عادت جاریه در زندگی بشر (با خوردن و آشامیدن و سایر عوارض وجودی) . تا آخر عمرشان زندگی میکردند .

سپس مبعوث بر سالت شد و بنی اسرائیل را بدین توحید دعوت مینمود ، و به آنان میگفت من از طرف خدا معجزی آورده ام . و آن معجزه این است : از گسل مجسمه مرغی ساخته در آن نفس میدهم تا با مر خدا مرغی گردد . و کور مادر زاد مبتلای به پیسی را با مر خدا شفاهم . مردگان را با مر خدا زنده کنم . و بشما از غیب خبر دهم که در خانهایتان چه میخورید و چه ذخیره میکنید این معجزات برای شما حجت و نشانه حقانیت من است همانا پروردگار من و شما خداست پس او را پرستید . هم چنین بشریعت جدید خود - که عبارت از تصدیق شریعت موسی بود و تنها بعض از چیزهایی که بر یهود در تورات حرام شده حلال فرمود دعوت میکرد و به بنی اسرائیل میفرمود : من برای شما حکمت آورده ام ، آمده ام تا بعض چیزهایی که در آنها بایکدیگر اختلاف دارید رفع اختلافتانرا نمایم . همچنین بآنان میگفت : ای بنی اسرائیل من فرستاده خدا بسوی شمایم تورات را تصدیق و بر سولی که بعد از من میآید و نامش « احمد » است بشارت میدهم . عیسی (ع) معجزاتی را که برای آنان ذکر نمود (از آفریدن پرنده و زنده نمودن مردگان و بینا کردن کوران مادر زاد و شفا دادن مبتلایان به پیسی و خبر دادن از غیب) همه را باذن الهی برایشان عملی کرد پیوسته آنانرا بیگانگی خدا و شریعت جدید خود دعوت میکرد ، تادر اثر دشمنی بنی اسرائیل و تکبر و رزیدن علمای آنان از ایمان آوردنشان مایوس شد پس از مایوس شدن ، از عده کمی که با او ایمان آورده بودند « حواریین » را انتخاب نمود که در راه

و در سوره‌های دیگر به همین معانی است که گفته شد .

« معاش » : وسیله زندگی ، زمان و مکان معیشت .

« وجعلنا النهار معاشا » النبا ۱۱
و روز را برای فراهم ساختن وسائل زندگی قرار دادیم .

بالا آمدن آفتاب از سوئی ، و محرک‌های احتیاج از سوی دیگر ، جنبندگان را بر میانگیزد .
و میدان کوشش گرم میشود . و قدرتهای بدنی و فکری که در نتیجه خواب و آسایش شب ذخیره و آماده شده به کار میآفتد .

« عیشة » چنانکه گفته شد مصدر است
« فاما من ثقلت موازینه فھو فی عیشة راضیة » القارعة ۷ .

راضیة : اسم فاعل و صفت عیشة است یعنی دارای رضایت . اما هر که اعمال وزن شده اش گران است . پس او در زندگی رضایت بخش و پسندیده است .

(مفردات راغب - بر توی از قرآن - المیزان)

﴿ عیلة ﴾

« عیلة » به فتح اول : یعنی فقرو تنگدستی گفته میشود :

ض-عال ، یمیل ، عیلة و عیلا و معیلا نیازمند شد ، حاجتمند و فقیر گردید .

« ... وان خفتهم عیلة فسوف یغنیکم

الله من فضله ان شاء ... » التوبة ۲۸
و اگر از فقر میترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند .

تفسیر : نهی از ورود مشرکان به مسجد الحرام است به اینکه نگذارند مشرکان داخل مسجد شوند . و مقصود از « عامهم هذا : امسالشان » سال نهم از هجرت یعنی سالی است که علی بن ابیطالب علیه السلام سوره براءت را به مکه برد . و برای مشرکان خواند . و اعلام کرد که دیگر

حق ندارند با بدن عریان طواف کنند . و دیگر هیچ مشرکی حق طواف و زیارت را ندارد .

و جمله : « وان خفتهم عیلة » چون مسلمانان با آنها روابط تجارتي داشتند و اگر به مکه نمیآمدند قهراً از منافع مسلمانان کاسته میشد لذا خدای تعالی علت حکم رایبان فرمود که آنها ظاهراً و باطناً رجس و پلید و نجسند . نباید نزدیک به مسجد الحرام شوند . چه رسد به آنکه بیایند آنجا طواف کنند . چون خانه خدا و مسجد الحرام باید پاک و پاکیزه از هر نوع پلیدی و کثافت باشد و شما نباید خوف فقر داشته باشید . چون اگر خدا بخواهد شما را بی نیاز کند ، بدون مراد و آنها میکند . پس باید فقط امیدوار به فضل الهی بود و از وسائل دیگر چشم پوشید و احکام او را که مطابق علم و حکمت است به موفق اجراء گزارد .

« عائل » یعنی : نادار ، عیالمند ، محتاج .

« و وجدك عائلاً فأغنی » الضحی ۹
و محتاجت یافت . پس بی نیازت نمود .

این آیه منطبق با زمانست که آنحضرت در کفالت عمویش ابوطالب بود و پس از آن بوسیله خدیجه و اموال او بی نیاز گردید . ابوطالب پس از پدرش عبدالمطلب هم خود عیالمند و هم سرپرست خاندان هاشم و سرور قریش و وارث مقام پدر بود همان پدری که خوان نعمت بیدریغ او برای نزدیک و دور و انسان و حیوان چنان گسترده بود که طیور بیابان هم از آن بهره مند بودند و از اینجهت او را « مطعم الطیر » میخواندند . در چنین وضع و موقعیتی که ابوطالب داشت محمد (ص) در کفالت او درآمد و برای یاری به عموی عیالمندها به مسافرت و کار و کوشش برخاست تا آنکه در آغاز دوره جوانی با ابوطالب سفر دور و دشوار شام را در پیش گرفت در نتیجه این کوشش ها هم دارای تجربه و بصیرت و توانائی در کار تجارت گردید و هم با امانت شهرت یافت و نظر خدیجه آن زن هوشمند و توانگر و بزرگوار بسوی جلب شد و از او تقاضای سر-

معنی سرور و خوشحالی است . « قرۃ عین لی
ولک ... » القصص ۹ .

زن فرعون گفت : این کودک را مکشید که
نور دیده من و تست .

« فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرۃ أعین جزاء بما كانوا یعملون »
السجدة ۱۷ .

هیچکس نمیداند به سزای آن عملها و پاداش
نیکوکاریها که میکرده اند چه مسرتها و لذتهای
بسیار که روشنی بخش (خنک کننده) چشمهاست ،
جمع «عین» ، «عین و عیون است .

« ان المتقین فی جنات و عیون »
الحجر ۴۵ .

همانا پرهیزکاران در بهشتها و چشمه هایند .
« عین » به کسر عین جمع «عین (به فتح
اول و سوم) و عیناء میباشد یعنی : فراخ چشمان
آنکه سیاهی چشم او بزرگ باشد .

گاو کوهی را که چشمی خوب دارد «اعین
و عیناء ، گویند . وزنانی که چشمانی رنگین و زیبا
دارند از لحاظ تشبیه گویند : چون چشمان گاو
کوهی .

« و حور عین » الواقعة ۲۲ و سفید رویان
سیاه چشم یعنی از جمله پاداش مقربان درگاه الهی .

برای ایشان زنان سفید پوست دست نخورده آهو
چشمانی هستند که در لطافت و صفاه و بکارت و بهاء
مانند مرواریدهای تازه از صدف بیرون آمده اند
« معین » به فتح اول : آب روان روشن

و پاک ، آبی را گویند که ظاهر باشد و به چشم بیاید
« .. و آویناهما لی ربوة ذات قرار
و معین » المؤمنون ۵۰ .

عیسی و مادرش مریم را در شهری ماوی و
منزل دادیم که هم زمین آن بلند و مستوی بود و هم
آبهای آن روی زمین جاری و سهل التناول بود .

﴿ عی ﴾

(س) عی ایعی - با یاء مشدد و عیی ، یعنی

پرستی کاروان گرانمایه اش را که بشام میرفت نمود .
از این مسافرت سودی برآمد که خدیجه را
خشنود نمود و گشایشی در زندگی ابوطالب و زمینه ای
برای پیشرفت دعوت آینه فراهم گردید . آشنائی
نزدیک خدیجه با خصال عالی آنحضرت و آنچه
از روشن بینها شنیده بود و شعور شخصی خودش
پیش بینی میکرد موجب پیشنهاد ازدواج گردید
و پس از آن از جان و دل ثروتش را در اختیار آنحضرت
نهاد و وجودک عائلایا فاعنی . آن یقینی و سر پرستی ، آن
راه یابی و هدایت . آن بینوائی و بینبازی نمونه های
بارزی از تدبیر و تقدیر پروردگار درباره تربیت
آنحضرت بود تا پیمبری شود که دردها و بینوائیها
و نابسامانیها را خود دیده باشد و کار هدایت و
تربیت مردم را تقدیر نماید و در ماندگانرا یاری
و گمراهانرا رهبری دهد و بینوائیانرا بی نیاز سازد
(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان
روان جاوید - پرتوی از قرآن) .

﴿ عین ﴾

« عین » در قرآن مجید به چندین معنی
استعمال شده است .

۱- به معنی چشم . « .. و العین بالعین » یعنی
قصاص کور کردن چشم کور کردن چشم جانی است .

۲- به معنی چشمه . « .. فانبعجست منه
اثنتا عشرة عیناً ... » الاعراف ۱۶۰ .

چون موسی علیه السلام به امر پروردگار ،
عصای خود را بر سنگ زد دوازده چشمه آب از آن
جاری شد .

۳- کنایه از مراقبت و محافظت میباشد

« و اصنع الفلک بأعیننا ... » هود ۳۷ .
کشتی را زیر نظر و تحت مراقبت کامل و
حفظ ما بساز .

« أعین » جمع قلت « عین » است و برای
دلالت بر کثرت و شدت مراقبت جمع بسته شده و
جمع به حسب موارد نگاهداری است یعنی در همه
حال ماتورا نگاهداری میکنیم .

۴- اگر مضاف الیه « قرۃ » شود ، مفید

بیاورد و صفحه محشر را از آنها پرسیازد .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
منهج الصادقین - روان جاوید) .

حرف الغین

* (غابر) *

« غابر » مانده و گذشته در معنی متناقض
استعمال شده است اما در قرآن همیشه به معنی مانده
آمده است .

در باره زن لوط پیغمبر علیه السلام که نجات نیافت
و در میان فاسقان هلاک شد . گفته میشود : (ن)
غبر یغبر غبوراً : درنگ کرد و باقی ماند در وقت و در گذشت
(از اضداد) .

« ... الامر أته كانت من الغابرين »

الاعراف ۸۳ .

همگی کسان لوط پیغمبر را نجات خواهیم
داد . به جز زن او که از باقی ماندگان است یعنی
بعد از بیرون شدن لوط و نجات یافتن . همسرش
باقوم باقی ماند و دستخوش هلاک گردید . در سوره های
دیگر به همین معنی است .

« غبرة » به فتحین : نوعی گرد و خاک

پراکنده ای که از بالا بر سر روی نشیند .

« و وجوه يومئذ علیها غبرة »

عبس ۴۰ .

برخی از رویها در روز قیامت از شدت غم
و اندوه تیره رنگ شده گویا بر آنها غبار نشسته
است .

این چهره هائیکه که غبار زبونی و نگرانی
و تاریکی گناه و کفر آنها را فرا گرفته . این
چهره ها به مانند شاخه و برگ درختی که ریشه و
مغز آن را آفت زده و قدرت حیاتی آن از میان رفته
و شکوفه و بهره ای به بار نمیآورد . و خود در انتظار
سوختن و هیمة جهنم است ، در قرآن تنها در این
سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم

پرتوی از قرآن - مجمع البیان) .

به فتح عین و کسریاء در ماضی عیا و عیاء : درماندن
در کار ، عاجز و بیچاره شدن ، به مراد خود راه
نیافتن ، در تمی و رنج افتادن ، عجز و ناتوانی
که در اثر عمل و کار کردن عارض میشود .

عی فی منطقه : سخن بروی بسته شد و بیان
کردن نتوانست

« افعیینا بالخلق الاول ... » ق ۱۵ .

مگر به سبب آفرینش موجودات نخستین عاجز
و ناتوان شده ایم که از تجدید خلقت عاجز باشیم .

معاد جسمانی

خدای تعالی در این آیه و نیز در سوره احقاف

آیه ۳۳ فرموده : مگر به آفرینش اول درمانده
و عاجز شدیم و به وجوه آن راه نیافتیم تا به آفرینش
ثانی که بعث است فرومانیم .

همزه برای انکار است . یعنی چون مشرکان

مکه معترفند بر اینکه مبدع خلق اول بی ماده و مده
مائیم نه غیر ما . پس چرا بر قدرت ما بر اعاده خلق
به جمیع مواد و رد حیات اعتراف نمی نمایند . چه ،
قدرت ما بر خلق اول دلالتی صریح دارد بر آنکه
خلق ثانی بر ما آسان تر خواهد بود . پس بر ایشان
لازم است به خلق ثانی اعتراف نمایند و به آن تصدیق
کنند . اما ایشان به سبب وسوس شیطانی و تسویلات
نفسانی در شک و شبهه و اشتباه بزرگی هستند .

خدای تعالی که آسمانها و زمین و موجودات آنها
را بدون سابقه خلق فرموده . برای ایجاد بعضی از آن
موجودات بعد از تفرق اجزاء آنها که به مراتب
آسان تر از خلق بدوی است قادر تر است . اگر
میخواهی بدانی که بعث و نشور چگونه باشد و
بیرون آمدن خلق از میان خاک ، به چه شکل صورت
پذیرد . همچنین باشد که گیاه از زمین بیرون آید .

چه هر که در احیای دانه نیک تأمل نماید و به وقت
نظر کند که مانند مرده ایست که در خاک مدفونست .
عالم خواهد شد و تصدیق خواهد کرد . خدائی
که بر اخراج آن قادر باشد . قادر خواهد بود که
آن اجساد خاک شده را زنده نموده از قبر بیرون

« فاخذتهم الصيحة بالحق فجعلناهم

غشاء » المؤمنون ۲۱ .

عذاب الهی از روی استحقاق ایشان را فرا گرفت و همه را بیجان نمود و از قدر و قیمت انداخت همچون خسی و خاری که سیل میاورد . در سوره اعلی نیز به همین معنی است .

* (غدر) *

ابن سیده گفته : « الغدر » در اصل به معنی وفانکردن به عهد و ترک آن است . رجل غادر و غدار انتهى ، و نیز به معنی مکانی است که سنگ و سنگریزه در آن بسیار باشد .

مفادرة رها کردن، ترك کردن و وا گذاشتن .

« .. مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة

ولا كبيرة الا حصيها » الكهف ۴۹ .

در روز قیامت ، کتاب اعمال نیک و بد خلق را پیش نهند و اهل عصیان را از آنچه در نامه عمل آنهاست ترسان و هراسان بینی . در حالی که با خود گویند : ای وای بر ما این چگونه کتابی است که اعمال کوچک و بزرگ ما را سرمویی فرو نگذاشته جز آنکه همه را شمرده و ضبط کرده است .

* (غدق) *

« غدق » به فتح تین این ماده بر معنی فراوانی و کثرت و خوشگواری دلالت میکند گفته میشود :

(س) « غدق المطر غدقا » باران بسیار قطره گردید .

« و غدق العين » : چشمه بسیار پر آب شد .

(مفردات راغب - منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن) .

« و ان لو استقاموا على الطريقة

لاستقيناهم ماء غدقا » الجن ۱۶ .

اگر بر طریق حق مستقیم باشند از چشمه آب خوشگواری ایشان راستای کنیم که آب فراوان داشته باشد . و ماده آن قطع نشود .

* (غبن) *

غبن در اصل به معنی گول خوردن یا گول زدن است بدین طریق که در معامله رفیق خود را به طور اخفاء فریب دهد و حق او را کم دهد . هر گاه در مال باشد گفته میشود : (ن) غبنه غبنا به فتح تین غبنا بالتسكين . و هر گاه در رأی باشد گفته میشود :

(س) غبنت رأيك غبنا بالتحريك
یعنی آن را ضایع ساختی .

« يوم التغابن » روز قیامت که به این نام خوانده شده . به اعتبار این است که بر اشخاص بدکار معلوم میشود مبیاعه که خدا آن را در قرآن به بندگان پیشنهاد نموده و فرموده : دان الله اشتری من المؤمنین انفسهم وأموالهم بان لهم الجنة ... » التوبة ۱۱۱ چگونه باعث خسارت آنان شده .

« يوم يجمع لكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن ... » التناين ۹ .

یاد آرید روزی را که خداهمه شمارا به عرصه محشر جمع میگرداند و آن روزما ، روز زیان بردن و پشیمانی (بدکاران) است . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

غ - ث - ع

* (غشاء) *

« غشاء » به ضم غین چیز بیقدر و قابلیت را گویند . چون خاشاکی که سیل میآورد و یا کفی که در اثر جوش بالای دیگ دیده میشود . زجاج گفته : « غشاء » تباه و پوسیده از برگ درخت که به کفک سیل آلوده و خراب شده .

گفته میشود : (ن ض) غشا الوادی غشوا و غشاء : به فتح غین در مصدر یعنی : سیل کف و زباله آورد و چراگاه را در شورانید . ابن سیده گفته : این کلمه هم یائی است و هم واوی . و ابن جنی گفته : همزة غشاء منقلب از یاء است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

غ دو- ی

* (غذ) *

«غذ» فردا . و گاه بر مطلق آینده گفته میشود صاحب لسان العرب گفته : «غذ» در اصل «غدو» بوده . لام آن حذف شده است و به طور تام جز در شعر استعمال نمیشود . در معجم الفاظ القرآن الکریم مذکور است که : این ماده بر زمان دور میزند و آنچه روی میدهد و یاد آن انجام میگیرد چنانکه گفته میشود : (ن) غدا علیه غدوا بالفتح و غدوا به ضمّین و غدوة بالضم : بامداد بروی وارد شد و یا در این موقع رفت (س) غدی : چاشت خورد .

* (غدا) *

«سيعلمون غداً من الكذاب الاشر»

القدر ۲۶ .

فردای قیامت خواهند دانست که دروغگوی

ستیزه جوی چه کسی است .

«غذو» به ضمّین و تشدید واو : بامداد

یا بین الطلوعین .

«النار يعرضون عليها غدو و آوعشيا...»

غافر ۴۶ .

آتش را صبح و شام بر آنها (فرعونیان)

عرضه میدارند .

«غدوة» صبح ، وقت میان فجر و طلوع

شمس .

و لا تطرد الذين يدعون ربهم

بالغدوة والعشي « الانعام ۵۲ .

(ای پیامبر) آن کسان را که بامدادان و

شامگاهان پروردگار خویش را همیخوانند ، روی

دل به سوی او دارند و رضای او را میطلبند ، از

خویش مران .

«غداه» به فتح اول طعمای است که در

اول روز صرف میکنند جمع آن اعدیة است . در

قرآن به صورت مفرد آمده است .

«... قال لفتية آتنا غدائنا...»

کَهف ۶۱ .

موسی علیه السلام به جوانمرد خود که تابع او بود گفت : غذای چاشت مارا بیاور .

«غذوت» صبحگاهان بیرون شدی .

« . واذغدت من اهلك تبویء»

المؤمنین ... « آل عمران ۱۲۱ و چون

صبحگاهان از نزد اهل خود بیرون شدی تا مؤمنان

را در سنگر گاههای جنگ جای دهی .

* (غرب) *

(ن) غرب ، یغرب ، غروبا : فرو رفتن و

پنهان شدن خورشید و غیر آن ، دورشد و به یکسوی

رفت ، درنگی و کندگی کرد .

مغرب : هنگام غروب یا جای غروب

کردن تثنیة آن : مغربین و جمع آن : مغارب است

و غرب : دورشدن ، به یکسوی رفتن ، دورترین

نقطه که خورشید پنهان میشود . و غربی : نسبت

است به سوی غرب .

«حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها

تغرب فی عین حمئة ...» الکهف ۸۶ .

هنگامی که ذوالقرنین در سیر خود به غروب

گاه آفتاب رسید خورشید را چنین مییافت که در

چشمه آب تیره ای فرو میرود .

«غروب» «و سبح بحمد ربك

قبل طلوع الشمس و قبل غروبها ...»

طه ۱۳۰ .

و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن

به ستایش پروردگارت تسبیح گوی .

«مغارب» «... كانوا يستضعفون

مشارك الارض و مغاربها ..» الاعراف ۱۳۷ .

ما بنی اسرائیل را که مردمی ضعیف به شمار میرفتند

قدرت داده و خاورها و باخترهای آن سرزمین را

(شام و فلسطین) که برکت در آن نهاده بودیم به

ایشان واگذار کردیم .

جمع آمدن مغارب به اعتبار محل های غروب

کردن آفتاب به واسطه اختلاف فصول است . و در

الارب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکريم - الميزان - حواشی منہج الصادقین (.
« .. ، وغرتهم الحیوة الدنیا ... »
الانعام ۶۹.

وزندگی دنیا فریبشان داده است .

چون بین فریب خوردن از دنیا و بازیچه
گرفتن دین خدا «اتخذوا دینهم لعبا ولهوا»
(در همین آیه) ملازمه است .

وقتی انسان نسبت به کام گرفتن از لذتهای
مادی افسار گسیخته شد و همه کوشش خود را صرف
آن نمود قهراً از کوشش در دین حق اعراض نموده
آن را شوخی و بازیچه میپندارد . و آن را مانند
اسباب بازی به هر طرف که بخواهد و به هر صورتی
که هوای نفسش بگوید میچرخاند .

« غرور » بالضم « .. و ما یعدهم
الشیطان الا غروراً » النساء ۱۲۰
و وعده شیطان جز فریب نیست .

چه ضرری و احتیاز آنکه آدمی سعادت
حقیقی و کمال خلقت را با وعدههای دروغی و آرزو
های موهوم ، عوض کند .

در سورههای دیگر نیز به همین معانی است که
گفته شد .

« غرور » به فتح غین بر وزن فِعول ،
صفت است و از برای مبالغه یعنی بسیار فریبنده و .
در چیزهایی که آدمی را فریب میدهد بسیار است چون
مال و جاه و ریاست و جمال و کمال و غیر آن . ولی
چون شیطان از تمام فریب دهندگان قویتر و فریب
دادن او از همه فریبها بیشتر است از این رولفظ
« الغرور » به شیطان تفسیر شده است .

« ولا یغرنکم بالله الغرور »
لقمان ۳۳ و شیطان فریبنده در کار خدا به فریبتان
نکشد .

به این وجه که به امل دور و دراز شما را از
راه ببرد و به توبه و مغفرت شما را امیدوار ساخته
بر معاصی دلیر کند به این مضمون که امر و زگنه کنید

سورههای دیگر به همان معانی است که گفته شد .
« غراب » کلاغ « فبعث الله غراباً
یبحث فی الارض » (مائده ۳۵) چون قایل
فرزند آدم برادرش را کشت خداوند تعالی کلاغی
فرستاد که زمین را میکند گوی چیزی میجست
چنانکه عادت کلاغ است قایل متنبه شد میتوان زمین
را کند و چیزی در آن پنهان کرد (ج ۴ ص ۱۸۰) .

« غریب » سخت سیاه

« غرابیب » جمع غریب به کسر غین
است یعنی سخت سیاه چیزی که در سیاهی شبیه به
کلاغ سیاه باشد .

وقتی گفته شود : غرابیب سود سود بدل از
برای غرابیب قرار داده میشود .

« .. و حمر مختلف الوانها و غرابیب
سود ... » فاطر ۲۷ .

و در کوهها راههای سفید و قرمز (و رنگهای
رنگارنگ از سفید و سرخ) آفرید و سیاههای سخت
سیاه .

غرابیب فقط در این سوره آمده است .

﴿ غر ﴾

(ن) غره ، یغره ، غرا : بالفتح و غروراً
وغرة بالكسر : فریب دادن ، چیزی برخلاف آنچه
هست نمودن ، به امر باطل امیدوار ساختن ، اظهار
خیر خواهی و نهان داشتن سوء قصدی است که در
دل دارد ، اظهار خیر خواهی کسی است که در دل
بنای فریب و خدعه و فریب وی را داشته باشد ، و
اصل آن از غر به ضم اول است و آن اثر ظاهر و
نمایانی است که در چیزی به چشم میخورد . وغرة
الفرس به ضم غین که سفیدی پیشانی است نیز از آن
است . و نیز غر بالكسر و غریر بالفتح به معنی جوان
بی تجربه است . مانند آن است که در ابتدای زندگی
است و بی تجربه . و معنی خدمت و فریب هم از اینجا
بر خاسته میشود . چنان بر میآید که آن را « غر »
بالکسر ، قرار داده است . (لسان العرب - منتهی

پیروزشدند. از آنجایی که از شرب آب منهی با عبارت «الامن اغترف غرفة» استثناء شده معلوم میشود که مورد نهی آشامیدن آب با کیفیت مخصوصی بوده است. ولی با اضافه کردن جمله «ومن لم یطعمه فانه منی» و استعمال «طمع» که بمعنای چشیدن است بجای (شرب) معنای کلام عوض میشود زیرا اگر این جمله اضافه نشده بود مفاد کلام این بود که همه لشکریان منسوب بطالوتند اگر کسی از نهر آشامید پیوستگیش بطالوت قطع میشود مگر کسی که مقداری آب با دست بردارد و این استثناء با موجب اتصال و انتساب بطالوت میشود ولی با اضافه شدن جمله دوم مفاد کلام چنین میشود که امر بحسب حقیقت هنوز استقرار نیافته بود. و هر چند همه لشکریان در ظاهر با طالوت بودند ولی هنوز کسانی که انتساب بطالوت داشتند معلوم نشده بودند. و مشخص کننده ایشان همان نهر بود که هر کس از آن میاشامید معلوم میشد که از طالوت نیست و هر کس خود داری میکرد معلوم میشد که منسوب بطالوت است این دو طایفه بوسیله شرب و ترک شرب مشخص میشدند و نتیجه استثناء مزبور فقط اینست که هر کس کفی آب برداشته از کسانی که از نهر آشامیده اند نیست. ولی مفادش این نیست که چنین کسی از دسته دوم یعنی از منسوبین بطالوت است و لازمه کلام اینست که در آنجا سه دسته وجود داشته اند نخست کسانی که از نهر آشامیده و انتساب بطالوت نداشتند دوم کسانی که از آشامیدن آب خود داری کرده و منسوب بطالوت بودند سوم آنانکه مقداری آب با دست برداشته بودند و دو دسته اخیر همراه طالوت بودند ولی حالشان از نظر شکیبایی و بیثباتی در برابر حوادث و از نظر اعتماد و اتکاء بخدا واضطراب و نگرانی مختلف بود.

« الغرفة » اولئك یجزون الغرفة
بما صبروا « الفرقان ۷۵.

چنین بندگان به پاداش صبرشان در راه

و فردا توبه کنید. چه هر چیز که بنده را مفرور کند، تا آنکه به عصیان میل کند و ترک او امر الهی نماید، آن غرور است. و نیز در سوره فاطر ۱۴ به همین معانی است.

﴿غرف﴾

« اغتراف » به مشت آب برداشتن و با کف دست آب خوردن.

« غرفة » بالضم : يك مشت آب . و به فتح غین : یکبار آب برداشتن به دست .

و غرف بالفتح : طعام یا آشامیدنی که از ظرف آن برای خوردن برداشته شود آن را غرف گویند .

و نیز غرفة به معنی : خانه بر منظر ، جای بلند ، بالاخانه ، طبقه فوقانی ، بر واره درجه بلند جمع غرفة : غرفات به ضم غین و راه و غرف به ضم غین و فتح راه .

(لسان العرب - لسان التزیل - روح الجنان المیزان) .

« اغتراف و غرفة » : « ... الامن اغتراف غرفة بیده ... » البقرة ۲۴۹ .

مگر آنکس که با دست خویش کفی برگیرد. تفسیر: این کلام اشاره بحقیقت کار بنی اسرائیل و وفا کردن ایشان به پیمان پروردگارا است و حاصل آنکه بنی اسرائیل که دارای جمعیت فراوانی بودند درخواست کردند که پادشاهی برای ایشان تعیین شود و پیمان بستند که با او در راه خدا جهاد کنند و عده ایشان باندازه ای بود که بعد از امتناع اکثر ایشان از نبرد با او همان عده قلیلی که بکار زار حاضر شده بودند لشکرهایی ترتیب داده شد اکثر این جمعیت نیز هنگامی که از آشامیدن آب از نهر منع شدند تخلف کرده و جزاندکی باقی نماندند و با اینکه در باقی ماندگان هم شائبه سستی و دو رویی وجود داشت در عین حال مومنانی که صبر کرده بودند ظرف یافته و بر لشکریان انبوه جالوت

پس هرگاه غرق شد و هلاک گردید گفته میشود :
غریق .

لسان العرب - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم .

«...حتی اذا در که الغرق قال آمنت»
یونس ۹۰ .

چون آب دریا بفرعون احاطه نمود و در
آستانه غرق و هلاک قرار گرفت از کرده خود پشیمان
شد . و گفت ایمان آوردم که خدائی نیست جز همان
خدا که بنی اسرائیل بدو ایمان آورده اند .

غرق تنها در این سوره آمده است .
«اغراق» به آب فرو بردن، برگردانیدن،
سخت کشیدن گفته میشود : اغرق اعماله بالمعاصی :
یعنی کارهای نیکش را به واسطه ارتکاب معاصی
ضایع ساخت .

«... و اغرقنا الذین کذبوا بآیاتنا .»
الاعراف ۶۴ .

کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و
دروغ پنداشتند ما آب را بر آنها مسلط ساختیم
و در دریای هلاک غرق گردانیدیم . نوح پینمبر
علیه السلام مردم را به توحید و ترک شرک دعوت
مینمود و قوم برانکسار خود و آزار آن حضرت
میافزودند و بر شرک خود اصرار میورزیدند . تا
آنکه خداوند او را از ایمان آنها مایوس فرمود
و خداوند طوفان را برایشان مسلط نمود و همه را
هلاک ساخت .

«مغرقون» ... و لا تخاطبونی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون « هود ۳۷ .
کشتی را تحت مراقبت کامل و تعلیم مابساز
و از من میخواه که عذاب را از اینهایی که ستم پیشه
کرده اند بازگردانم . زیرا قضای حتمی و غیر قابل
برگشت ، به غرق اینها (و هلاک شدن در آب)
تعلق گرفته است .

نوح علیه السلام وقتی به امر خدا مشغول ساختن
کشتی شد مردم دسته دسته به دنبال هم میآمدند و

عبادت و بندگی قصر بهشتی و درجه بلند یا بلند .
غرفه بصدین معنی تنها در این سوره آمده
است .

« غرق » « لکن الذین اتقوا ربهم
لهم غرف من فوقها غرف مبنیة ... »
الزمر ۲۰ .

لیکن کسانی که متقی و خدا ترس شدند برای
آنان کاخها و عمارتها بالای یکدیگر بنا شده است .
خدای تعالی وصف خانههای بهشت کرد .

نفس انسانی که مجرد است . راغب به اطلاع
و اشراف است . اگر آن را در جای پست و تنگ
گذارند که از هیچ جا آگاہ نباشد ، بروی عذاب
است .

«غرفات» «وهم فی الغرفات آمنون»
سبا ۳۷ .

مؤمنان در جاهای بلند که با اشراف میباشد
در نهایت فراغت بال و آسایش خیال و دوران هر رنج
و غم زندگی میکنند . غرفات تنها درین سوره
آمده است .

مهمین نعمت ایمان شناس و بدان
که ایمان ز ایزدگرامی عطاست
ثوابت بر نیک مرینک را
بدان رابه هر حال بر بد جزاست
بود پارسائی کلید بهشت
خنک آن کسی را که این پارساست
(ناصر خسرو)

﴿ غرق ﴾

(س) غرق فی الماء غرقاً : بفتحین
در مصدر : در آب فرو رفت و آب از سر او گذشت ،
در آب فرو رفتن و هلاک شدن .

و غرق به فتح اول و کسر دوم و غریق وصف
است از آن . و جمع آن غرقی چون مرضی و غریق
فعل است به معنی مفعول یا مفعول بالضم .

أبوعدنان گفته : غرق به کسر راء به کسی گفته
میشود که آب او را فرا گرفته و هنوز غرق نشده

باتسخراز برابر او میگذشتند . و نیز عده‌ای از مردان سرشناس نوح را در کنار کشتی مسخره و متهم به کم عقلی و جنون میگردند . نوح علیه السلام گفت : اگر ما را (و پیروان ما را) مسخره میکنید همانا ما هم شمارا همچنانکه استهزاء میکنید مسخره میکنیم و به شما میگوئیم که : بزودی خواهید دانست که بر چه کسی عذاب نازل خواهد شد ؟ خدای تعالی دو طایفه را به غرق کردن هلاک فرمود : یکی قوم فرعون و دیگری قوم نوح .
در سوره‌های دیگر به همین معانی است که یاد شد .

« غرق » به فتح غین و سکون راء به معنی : سخت کشیدن ، در کاری پیش رفتن ، و این در اصل به معنی کشیدن تیر از کمان است . ازهری گفته : غرق اسمی است که جانشین مصدر حقیقی شده من اغرقت اغراقا . و نیز اغراق به معنی زه کمان را به سختی کشیدن ، سپس استعاره آورده شده برای کسی که در هر کاری مبالغه کند .
« والنازعات غرقا » نازعات ۱- سوگند به برکنندگان به سختی و سخت کشندگان .

صاحب تفسیر پرتوی از قرآن راجع به این آیه و معنی آن بحث بسیار مفصل علمی دارد . طالبان بدان تفسیر رجوع نمایند .

﴿ غرم ﴾

(س) غرم الدیة غرما (بالضم) و غرامة و مفرما (به فتح اول و سکون دوم) : تاوان بر او لازم شد ، تاوان داد . تاوان زده شد ، بدهکار شد . مفرما « ضرر مالی است که بر انسان به غیر جنایت و یا خیانت وارد شود . این ماده در اصل دور میزند در معنی ملازمت و لازم بودن و پیوسته با هم بودن و همیشگی داشتن و در جدال و مخاصمه به همدیگر ملصق شدن . و همچنین غرم .

و در آیه : « ان عذابها كان غراما » الفرقان ۶۵ .
به درستیکه عذاب آن لازم و حتمی است

بدین معناست . و جمله « حب غرام » یعنی : محبتی غیر قابل زوال .

و « غریم » را هم به طلبکار اطلاق میکنند و هم به بدهکار . برای اینکه هر یک دیگری را لازم دارد . و اگر میگوئیم : « غرمته کذا » معنایش این است که من فلان مقدار از مال او را غرامت گرفتم و او را بدادش ملزم ساختم .
(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - مفردات راغب) .

« مفرما » « ومن الاعراب من يتخذ ما ينفق مفرما » التوبه ۹۸ .

پاره‌ای از بادیه نشینان کسانی هستند که اتفاق در راه خیر و یاد مخصوص صدقات را خسارت میپندارند و ضرر مالی حساب میکنند .
و در سوره‌های : الطور ۴۰ و القلم ۴۶ نیز بدین معنی مییابد .

« الغارمین » غارم مشترك است مابین قرض دهنده و قرض کننده ولی مقصود از غارمین در آیه « .. والغارمین و فی سبیل الله .. » التوبه ۶۰ به معنی بدهکاران است .

یعنی از جمله مصارف زکوة یکی آن است که قرض بدهکاران به آن اداء شود به شرط اینکه آن مالی که قرض کرده در مصرف حرام صرف نکرده باشد .

« الغارمین » تنها در این سوره آمده است .

« مفرمون » به فتح راء یعنی گرفتار وام و تاوان . آنچه ادای آن لازم باشد ، زیان زدگان . غرامت زدگانی که خرج کرده و دخل نیافته‌اند ، هلاک شدگان به سبب فوت روزی ، شیفته دوستی .

« لو شاء لجعلناه حطاما فظلمتم تفكهون انال مفرمون ... » الواقعة ۶۴ و ۶۵
اگر ما بخواهیم کشت و زرع شما را خشک و تباہ سازیم . پس به تمجب و شگفتی در شوید و

و از اخلاق حسنه بی بهره شدند هر چندی امر موهومی را بهانه قراردادند بجان یکدیگر افتادند و جهانرا با آتش حرص و آنخود سوزانند تعجب آنستکه همان چیز را که آنها وسیله ترقی و سعادت خودشان قراردادند بودند و از ذکر خدا باسظهار آنها غافل شده بودند که آن صنایع و اختراعات محیر العقول خودشان بود وسیله نیست و نابود شدنشان گردید و ماسلمانان با دیدن این معجزات از قرآن که وقایع این قرن را در چهارده قرن قبل از این باین سزاحت بیان فرموده است باز مشغول بترویج افکار و تقلید کردار آنها هستیم و گول رنگ و رونق بازار کاسد و فاسد آنها را می خوریم و از همه چیز خود برای پیروی آنها صرف نظر نمودیم و دنیا و آخرت خودمان را از دست دادیم و جمال ظاهری آنها را هم نتوانستیم تهیه نمائیم .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب - روان جاوید) .

﴿ غزل ﴾

(ض) غزل الموف ونحوه غزلا : به فتح اول و سکون دوم در مصدر : پشم و مانند آن را رشت . « غزل » مصدر است . و اسم است برای « مغزول » یعنی : رشته تائیده ، ریسمان ، مصدری است که به جای اسم مفعول به کار رفته است .

« ولا تکنوا کالتی نقضت غزلیها »

من بعد قوه انکاثا « النحل ۹۲ »
مانند آن زنی مباشید که پنبه خود را میرشت و رشته ها را بعد از آنکه تاب میداد و محکم میکرد باز آنها را از هم میگسیخت . و به حالت اول پنبه مینمود .

خدای تعالی میفرماید به پیمان خدا چون عهد بستید و بیا عهدی که میان شما و مردم دائر میباشد وفا کنید . و باید که سر رشته عهد خود را به سر انگشت نقض پاره نکنید تا به حکم « و اوفوا بعهدی اوفی بعهدکم » جزای وفا بیابید .

گوئید مازیان دیدگان و غرامت زده ایم که خرج کرده ایم و دخل نیافته ایم .
مغرمون تنها در این سوره آمده است .

﴿ غری ﴾

(س) غری بكذا : یعنی بدو توجه نمود و به او چسبید اصلش از « غرا » است که به معنای چیز است که بدو چسبیده میشود گفته میشود : غرا الجلد : پوست را به سریشم چسبانید . و غریت فلانا یعنی او را بدو توجه داد .

و اغراه : تحریص کردن ، بر کاری برانگیختن تسلط بخشیدن دستهای بردستهای ، دو دست را به جان یکدیگر انداختن .

و اغری بینهم المداوة : میان آنان دشمنی انداخت مانند اینکه آنها بهم ملصق و چسبیده شدند .

«... فاغرینا بینهم العداوة والبغضاء

الی یوم القیامة ... » مائده ۱۴
پس در میان آنها تا روز قیامت دشمنی و کینه افکنند و نیز در سوره احزاب آیه ۶۰

تفسیر : خدای تعالی از نصاری که مدعی نصرت خداوند بودند و باین سبب خود را باین اسم می خواندند نیز عهد محکمی گرفت و آنها هم قسمتی از مواظ و نصایح و امر الهی را که بتوسط حضرت مسیح علی نبینا و آل و علیه السلام بآنها رسیده بود در طاق نسیان گذارده و آنچه را در انجیل از اوصاف حضرت ختمی مرتبت بیان شده بود منکر شدند و اسم مبارک را که فارقلیت بمعنی احمد و محمد است از بعضی اناجیل اخیرا محو نمودند و بوسایای اکیده پیغمبر خودشان درباره آن حضرت گوش ندادند لذا مورد غضب الهی شدند و خداوند توفیق هدایت را از آنها سلب فرمود و بین آنها اختلافات مذهبی و مملکتی روی داد و دشمنی ظاهری و کینه قلبی در آنها تا روز قیامت باقی ماند و هر قدر ترقیات دنیویشان زیاد تر شد و بال و خسران اخروی آنها بیشتر گردید و در منویات و روحیات عقب ماندند

* (غسق) *

« غسق » به فتحین به معنی تاریکی شب شدت تاریکی شب . این ماده در اصل به معنی انصباب و سیلان است . گفته میشود :

(ض) « غسقت السماء » : آسمان باران ریزه بارید .

« غسقت عینه » : چشم او اشک آورد و جاری شد ، یا تاریک شد .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم منتهی الارب) .

« اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق اللیل و قرآن الفجر ... » الاسراء ۷۸
نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب بپادار . و نماز صبح را نیز بپادار .

تفسیر : آیه شریفه ، حکم و جوب نمازهای پنجگانه و وقتهای آنها را بیان کرده است . مؤید آن روایتی است که عیاشی از عبید بن ذراره از امام صادق علیه السلام درباره این آیه نقل کرده است طبق این روایت ، امام فرمود خدای تعالی چهار نماز را واجب ساخته است که اول وقت آن ظهر و آخر آن نصف شب است . دو نماز ، اول وقتشان از ظهر تا غروب و یکی قبل از دیگری است . و دو نماز ، اول وقتشان از غروب خورشید ، تا نصف شب و یکی قبل از دیگری است .

همین مطلب مورد قبول سید مرتضی علم الهدی قدس الله روحه میباشد .

« و قرآن الفجر » یعنی نماز صبح . معطوفست بر « الصلوة » در « اقم الصلوة » یعنی : نماز صبح را بپای دار .

مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی - نور الثقلین - مسالك الافهام) .

« غاسق » : شب پس تاریک ، و هر هجوم آورنده به بدی و زیان را « غاسق » مینامند . و به همین مناسبت این لفظ بر شب که بدیها و ضررها بیشتر از روز در آن واقع میشود و نیز بر هر تاریکی اطلاق میگردد .

و هر نقض و حث و تخلف از عهد و قسم را شامل میشود . و فردا کمال به موجب روایات ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است . چنانکه در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : « سلموا علی علی (ع) بامر المؤمنین » .

* (غزو - غزی) *

« غزو » در اصل به معنی قصد و طلب است و مغزی به فتح میم نیز از آن است یعنی مقصد و مراد . مغزی الکلام : یعنی مراد سخن . و نیز « غزو » بالفتح به جنگ دشمن رفتن .

(ن) غزا العدو غزواً : با دشمن جنگ کرد و قصد و آهنگ آن کرد .

اسم فاعل آن غاز و جمع آن « غزی » به ضم غین و تشدید زاء مانند طالب و طلب . « غزی » پیکار کنندگان با دشمن .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم منتهی الارب) .

« یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالذین کفروا قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فی الارض او کانوا غزی لو کانوا عندنا ما ماتوا ... » آل عمران ۱۵۶

ای کسانی که ایمان دارید . چون کسانی مباشید که راه کفر پیش گرفتند و درباره برادران خود که سیر زمین (و قطع مسافت برای شرکت در جهاد) نمودند و یا جنگ آوران بودند . گفتند اگر با مادر شهر میماندند نمیردند و کشته نمیشدند .

جماعتی از کفار که در سفر میبردند یا در جنگ کشته میشدند . برادران نشان که در شهر بودند میگفتند اگر به سفر یا جنگ نمیرفتند کشته نمیشدند .

مؤمن نباید نظیر این عقیده را داشته باشد باید عقیده مند باشد که اجل به تقدیر الهی است حشر و سفر و جنگ و صلح در آن مؤثر نیست .

و پلیدی و نحو آن.

گفته میشود: (ض) غسل الشيء بغسله غسلًا بالفتح وغسلًا بالضم و گفته شده: غسل بالفتح مصدر است و غسل بالضم اسم است از اغتسال. و از لحاظ معنی: غسل بالضم عبارت است از شستن تمام بدن و بالفتح شستن قسمتی از آن است. (لسان العرب - لسان التنزیل - مفردات راغب - منهج الصادقین).

«يا ايها الذين آمنوا اذقتمم الي الصلوة فاغسلوا وجوهكم و ايدىكم الي المرافق...» المائدة ۶

ای کسانی که ایمان آوردید چون به نماز برخیزید پس رویهاتان را و دستهایتان را تا آرنج ها بشوئید.

«مغتسل» جای شستن، شستنگاه، جای سروتن شستنی، شستنگاه مرده.

«... هذا مغتسل بسارد و شراب» ص ۴۲ تنها در این سوره آمده است این چشمه شستشوگاه خنک و آشامیدنی است.

راجع به ایوب پیغمبر علیه السلام است. هنگامی که پروردگارش را خواند. خطاب رسید: پایت را به زمین بزن. چشمه آبی که خنک و گواراست ظاهر خواهد شد. از آن بنوش و با آن خودت را شستشو کن.

«غسلین» به کسرغین: زردابه و چرك و خون که از اعضای دوزخیان میرود، آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد، آنچه از جامه و مانند آن شستشو شود، نیک گرم، درختی است در دوزخ.

«ولاطعام الامن غسلین» الحاقه ۳۶ و نه غذائی بجز چرك دوزخیان. (تنها در این سوره آمده است).

راجع به کفار و خطاکارانی است که از بروی عمد و قصد از حدود خدا تجاوز نمودند و به ارتکاب معاصی پرداختند. بعضی از مفسران گفته اند که:

«ومن شر غاسق اذا وقب» الفلق ۴

و از شر هر هجوم کننده زبان آور و از شر شب و هر تاریکی که همه جا را فرا گیرد. به خدا پناه میبرم.

همچنانکه در ظلمت شب درندگان از کمینگاه خود وحشرات موذی از لانه ها و سوراخهایشان بیرون آمده بیشتر به آزار و کشتار میپردازند. و نیز در شب بیماران ناراحت تر و درد و مرض شدیدتر میشود و مینماید. و خلاصه در شب بدیهای بسیار و شرور فراوان بیار میآید.

بخصوص برای بیابان نشینان که مخاطبان قرآن در عصر نزول، اغلب از آنها بودند. و بالاخص با شرایط زندگی و اوضاع و احوال آن زمان که دزدی و راهزنی و هجوم قبایل بر یکدیگر و قتل و غارت شایع و امنیت معدوم و وسائل دفاع بشردر برابر درندگان و گزندگان ناچیز بود. بیجهت نبود که عرب میگفت: شب بلا و گرفتاری را بیشتر در خود نهان دارد، و همچنین تاریکیهای دیگر از قبیل تاریکی کفر و شرک و بی ایمانی و بد اعتقادی و تاریکی فساد اخلاق و زشتی اعمال و ظلمت ظلم و جور و خیان و جنایت و بی ناموسی و بی عفتی و غیرها وقتی شایع و عمومی و فراگیر شوند. به طوری که بشر قرن حاضر گرفتار است. که حقا باید از همه این شرور و ظلمات به خدا پناه برد و از او استمداد جست. (تفسیر نوین).

«غساق» بالفتح از غسق به معنی روان شدن و ریختن است. و در اینجا به معنی چرك و خون و سایر کثافات است که از بدن دوزخیان جریان دارد، بدبو، چرکین، سیاه.

«الاحمیهما و غساقا» النبا ۲۵ جز آب جوشان و چرك و خون، آشامیدنی دیگری برای دوزخیان نیست.

* (غسل) *

«غسل» شستن، روان کردن و جریان دادن آب بر چیزی به جهت برطرف کردن چرك

را فرا گیرد واحاطه نماید واین از علامت قیامت است که از قبرها بیرون آیند .

درسوره های دیگر به همین معانی است .

« اغشاء » . به پرده پوشانیدن :

« . . . فاغشیناهم فهم لایبصرون »

یس ۹ .

پس بر چشم (هوش) آنها پرده افکنندیم و آن را پوشانیدیم پس (راه حق را) نمی بینند .

تفسیر : غریزه تکبر و نخوت و عصیبت چنان

بر آنها مسلط گشته که مانند غلهائی که از سینه

تا چانه آنها را گرفته باشد گردن گیرشان شده و سر

آنها را بالا برده و چشمشانرا از دیدن معجزات تو

بسته است که گردن کشی میکنند و نظر در آنها

نمینمایند و چون کلیه صفات رذیله ناشی از غرارتزی

است که خداوند در طبع بشر قرار داده برای آنکه

بامراجمه بعقل تمذیل و صرف در محل لازم شود

آثار آنها جائز است اسناد بخداداده شود باعتبار

مبده آن مثلا تکبر و نخوت و حسد ناشی از حس

عزت طلبی است که باید در بشر باشد برای ارتقا

به مدارج کمال ولی باید بامراجمه بعقل و شرع

تمذیل و صرف در محل لازم شود و اگر بیجاوی اندازه

بکارد برده شود ضرر آن بانسان میرسد و خودش

مقصر است و لذا میتوان گفت خدا آن غلها را

بگردن آنها نهاده بود و میتوان گفت خودشان مقصر

بودند که تکبر و عصیبت را با پیغمبر و امام و در دین

باغل آباء خودشان ابراز نمودند و خدا آنها را

در آخرت باین کیفیت عذاب خواهد فرمود و همان

صفت تکبر در مقابل آنها و صفت تعصب در دین اسلاف

از پشت سرشان مانند دوسد کشیده شده و از طرف

راست و چپشان متصل بهم گشته و سایر صفات رذیله

از قبیل حسد کینه و عناد و نفاق و شقاق بر آنها

احاطه نموده و مانند روپوشی برای بالای سرشان

شده و چشمهاشانرا از دیدار آیات الهی کور کرده

دیگر راه راست و طریق هدایت الهی را نمی بینند

و از جای خود نمیتوانند حرکت کنند تا پیروی

از تو نمایند چون در مظلومه جهل و اغراض فاسده

محبوسند و راهی از پیش و پس ندارند .

اهل دوزخ بر چند طبقه باشند . بعضی طامام ایشان
« غسلین » باشد و طعام جماعتی دیگر « زقوم »
و گروهی دیگر « ضریع » .

* (غشی) *

(س) « غشی الامر فإلانا غشاوة » :
کار او را فرو گرفت و احاطه نمود، او را پوشانید
در پرده پیچیدگی، او را فرا گرفت .

(س) « غشی فإلانا غشیانا » : به فتح
غین و شین در مصدر : نزدیک وی آمد یا از فوق
او را آمد .

(س) « غشی اللیل » : شب تاریک شد .
غشی علیه به صورت مجهول غشیا با لفتح
و بالضم در مصدر و غشیانا : به فتح غین و شین در مصدر :
بیهوش گردید و به واسطه رسیدن المی فهمش پوشیده
شد و حشش را از دست داد .

« و اذا غشیهم موج کالظلم . . . »
لقمان ۲۲ .

وقتی موج آنها را فرا گرفت . راجع به حال
دریانوردان است : هرگاه دریا طوفانی شود
و اهل کشتی را موجی از امواج بیکران دریا فرو
گیرد که در احاطه و ارتفاع و بزرگی مانند خیمه
و ابر و کوهی سایه افکن شده . ناچار خدا را برای
نجات خودشان از غرق با اخلص بخوانند . ولی
بعد از نجات و وصول به ساحل . بعضی از آنها
در طریق صلاح و سداد بر آیند و به عهدی که با خدا
در دریا نمودند وفا کنند و بعضی دیگر نقض عهد
فطری و خلف و عد بجزی نموده به حال کفر و شرک
اولی خود برگردند .

« . . . فغشیهم من الیم ما غشیهم . . . »
طه ۷۱ .

پس از آب دریا فرعون و فرعونیان را فرو
گرفت آنچه فرو گرفت و همان رسید که رسید .
به طور ابهام برای عظمت امر و اشاره به شهرت
واقعه و ایجاز در کلام است .

یعنی : « یغشی الناس هذا عذاب
الیم » الدخان ۱۱ .

آن دود آسمانی که عذابی در دنیا کست مردم

«... ينظرون اليك نظر المغشى عليه

...» محمد ۲۰.

به سوی تو نگاه میکنند مانند کسی که از ترس مرگ حال بیهوشی بر او دست دهد.

اهل ایمان صدر اسلام گفتند چرا سوره و آیه ای نازل نمیشود که در آن حکم بجهاد با کفار شود و اطاعت کنیم و بعزت دارین نائل شویم ولسی چون سوره یا آیه صریح غیر قابل تردیدی نازل میشد که در آن حکم بجهاد شده بود. آنان را که در دلها پشان بیماری شک و نفاق است می بینی به سوی تو مینگرند مانند نگاه کردن کسی که بر او بیهوشی از غم و اندوه مرگ فرو آمده باشد

غشی، یغشی، تغشیه: فرا گرفتن، پوشانیدن.

«اذ یغشیکم النعاس أمانة منه ...»

انفال ۱۱.

یاد آر هنگامی که خواب راحت شما را فراگرفت تا آرامشی از جانب خدا برای شما باشد.

«تغشی»: نزدیکی کردن، کنایه از جماع و نزدیکی با زن است.

«... فلما تغشیها حملت حملا خفیفا...»

اعراف ۱۸۹.

پس چون با او نزدیکی کرد باری سبک برداشت.

«استغشاء»: به خود پوشیدن و پنهان

شدن، به خود پوشانیدن جامه به قسمی که چیزی نشنود و نبیند.

«... واستغشوا ثیابهم ...» نوح ۷.

جامه هارا به خود پوشاندند و پنهان شدند.

قوم نوح ایمان نیاوردند و بر کفر و سرکشی

بیفزودند. او به درگاه خدا نالید و گفت: پروردگارا

من آنچه قوم را شب و روز دعوت کردم. دعوت و

نصیحتم، جز بر فرار و اعراض آنها نیفزود. و

هر چه آنان را به مغفرت و آمرزش تو خواندم انکشت

بر گوش نهادند و جامه به رخسار افکندند و بر کفر

اصرار ورزیدند.

«تغشاة»: بالکسر پرده و پوشش، و

* (یغشی) *

«یغشی الليل النهار» الرعد ۳.

باطلمت شب نور روز را میپوشاند و هوا تاریک

میشود. شب را مانند پرده بر روز میپوشاند.

«یغشی» بیهوش گردیده میشود.

«... کالذی یغشی علیه من الموت...»

الاحزاب ۱۹.

مانند کسی که از سختی مرگ حال بیهوشی

به او دست دهد.

منافقان که همی کوشند تا مسلمانان سست

عنصر را از جنگ باز دارند و از دفاع از اسلام

منصرف نمایند و خود جز اندکی به پیکار نیابند

آن هم محض ریاء نه بقصد قربت خدا بلکه بدان

حال که از همکاری با شما مسلمانان در صف نبرد

بخل ورزند و از انفاق در راه خدا و نصرت دین

روی گردانند در موسم مصاف چنین باشند که چون

در گرما گرم جنگ آنچه مایه بیم و هراس باشد

در آید ای رسول گرامی آنان را بینی بدان سان

به سوی تو مینگرند که دیدگان شان هراسان و

سرگردان در چشم خانه بسی هدف بهر طرف همی

گردند همچون چشمان آن کس که از حال مرگ بیهوش

گشته و اسباب مقدمات آن بوقت احتضار بر او

مسلط آمده و وی مضطرب و هراسان بچالت غشی

فرا گرفته مانده باشد ولی چون وقت بیم و هراس

بگذرد و امن و راحت فرارسد و موقع تقسیم

غنایم فراز آید باز بان هائی تیز و تند

بدان حال که کلامی ملایم و آرام بر زبان

ندارند و بالحنی زشت ناهنجار بر خیر بخل ورزند

و در باب تقسیم غنیمت با مؤمنان به ستیزه

پردازند و بدین گونه شمارا آزار دهند اینان بهیچ

روی چون سایر مسلمانان ایمان نیاورده اند و هم

از این روی خداوند اعمال ریائی آنان را که بقصد

قربت صورت نگرفته و از استحقاق ثواب بهره ای

نیافته تباہ ساخته که این ضایع داشتن و تباہ ساختن

اعمال بی حاصل منافقان بسی بر خدا آسان است.

«المغشى علیه» بیهوش.

غاشیة زین از اینجا گویند که پوشش زین باشد .
وزن فعالة به کسرفاء به چیزهایی که احاطه میکند
وفرا میگیرد گفته میشود : یا بدن را چون عمامه
وعصابه یا صنعت که فکر را فرامیگیرد چون خیاطت
وقصاده . یا مردم را چون امارت و خلافت .

«... و علی ابصارهم غشاوة ...»

البقره ۷-

و بر چشمهای آنها پرده است که به آن حق
نبینند .

و نیز در سوره جاثیه ۲۳ به همین معنی است

« الغاشیة » : فراگیرنده ، پوشاننده .

« هل اتیک حدیث الغاشیة » غاشیة ۲.

آیا خبر آمدن روزی (که احوال و شدائد آن اهل
عالم را) فرامیگرد و میپوشاند به تو آمد . و در
سوره یوسف ۱۰۷ .

تفسیر : استفهام اشمار به تقریر و اعجاب
وتعظیم دارد. گویا اکتفا به وصف کوتاه « الغاشیة »
برای این است که چگونگی و خصوصیات آن
را نمیتوان دریافت ، تصویری که از این حادثه
بزرگ میتوان نمود ، همین است که همه کس و همه
چیز را فرامیگرد و میپوشاند . شاید که « الغاشیة »
تعبیر جامعی از عذاب و احوال و احوال قیامت باشد
چنانکه در آیات بعد به آن تصریح شده . و میتواند
اشاره ای به حوادث نهائی جهان و پیش در آمد
قیامت باشد . از این جهت که سراسر زمین و آسمان
سارا فرامیگیرد . و اندیشهها را پراز هراس و
وحشت مینماید . و همه چیز را از یاد میبرد . و نیز
میتواند عذابی باشد که در قیامت دوزخیان را فرا
میگیرد . و منافذ رحمت و خیر و نجات را به روی
آنها میپوشاند ، مایه این عذاب همان کفر و ظلم و
گناه است . همه این حوادث و تحولاتی که از
اندیشه بشر دور و بر تراست . معلول اراده قاهرانه
خدای تعالی و قسمتی مربوط به مکتسبات و اعمال
انسان میباشد .

« غواش » جمع غاشیة است و به معنای

هر چیز پوشاننده است . روپوش زین را هم از این

جهت غاشیة السرج گویند .

«... و من فوقهم غواش » اعراف ۴۱.

کسانی که آیات خدا را تکذیب کنند برای
ایشان از آتش بستری و به جای روپوش بر بالای
آنان پوششهای آتشی است .

وعذاب به اهل دوزخ از پائین و بالا احاطه

دارد .

(لسان العرب - مجمع البیان - مفردات

راغب - المیزان - روان جاوید - معجم الفاظ القرآن

کلمة علیا) .

* (غصب) *

« غصب » استعمال این کلمه گاه در امور

حسی است مانند : (ض) غصب الجلد : موی را می

دباغت کند و خراشید . و یا از امور معنوی مانند :

(ض) غصب الشیء : چیزی را به ستم گرفت . و آنچه

به ستم گرفته شود : غصب و منسوب گفته میشود

در قرآن قطعی کبار به صورت مصدر آمده است .

«... یا أخذ کل سفینة غصباً»

الکهف ۷۹.

مصاحب موسی علیه السلام به او گفت : چون

که در راهشان شاهی بود که همه کشتیها را به

ستم میگرفت و غصب میکرد و اگر معیوب بود

متعرض آن نمیشد . خواستم این کشتی را که از

مستمندانی بود که در دریا کار میکردند و امرار

معاش مینمودند ، معیوبش سازم که متعرض آن

نشوند (ق) .

در قصه حضرت موسی علیه السلام است با

خضر (ع) که در کشتی نشستند و خضر کشتی را سوراخ

کرده حضرت موسی علیه السلام بر او اعتراض نمود

و او جواب داد که غاصبی در پی گرفتن کشتی هاست

آنها را بعد سوراخ کردم غاصب آنها را شکسته بیند

و غصب نکند .

از این آیه معلوم میشود غصب حرام است

و آن والی که مال مردم را بزور بگیرد تمکین

او جائز است و میتوان بوسائلی از شر او گریخت

و کار شکنی کرد . گروهی از مردم در این عادت

تنها در این سوره آمده است .

*** (شَتَّاب) ***

(س) غضب، يَغْضِبُ ، غضباً و منْغَضِبَةً : خشمگین شدن . و غضب به فتح غین و کسر ضاد و غضبان بالفتح صفت است از آن . غضب به آنچه آن حالتی اطلاق میگردد که انسان اراده انتقام و مجازات دارد و آن هنگام برانگیخته شدن و به هیجان آمدن خون قلب است به جهت اراده انتقام . و اراده ایصال ضرر به کسی که بر او خشم گرفته شده . و از لحاظ روانشناسی کیفیتی است نفسانی که از حس صیانت ذات ریشه میگیرد و عبارت از حالت تعرض و وجود زنده است برای مقابله و معارضه با عواملی که منافع و مصالح او را تهدید میکند . پس هر گاه به خدای تعالی اضافه شود مراد به آن عبارت است از اینکه انزال عقوبت میکند بر کسی که مورد غضب واقع شده است .

نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِهِ ، چنانکه فرموده :
« ... وَ مَنْ يَحْمِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوِيَ »
 طه ۸۱ .

و کسی که غضب من بر او فرود آید پس به تحقیق هلاک شده است .

در توحید از امام باقر علیه السلام نقل نموده که مراد از غضب در این آیه عقاب است چون خدای تعالی از حالی به حالی منتقل نمیشود و تغییر در ذات او روی نمیدهد .

در تفسیر تبیان شیخ طوسی ره مذکور است که : **« حَلَّ يَحْلُ »** به کسر حاء در مضارع یعنی واجب میشود . و در آیه : **« ... فَيَحْلُ عَلَيكُمْ غَضَبِي ... »** طه ۸۱ .

یعنی غضب من بر شما واجب میشود بنا به قرائت کسی که به کسر حاء خوانده است و غضب من بر شما فرود آید بنا بر قرائت آنکه به ضم حاء خوانده است و مراد از غضب عقاب خدا میباشد . (انتهى) .
« غَضِبُوا » خشم گرفتند .

« ... وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَتَفَرَّوْنَ »

دینداران طمن میزنند که وجود والی و حکومت از ضروریات زندگی انسان است هیچ قومی بسی والی زیست نمیتواند کرد و اگر مردم در اطاعت ولات و حکام خویش کوتاهی و کارشکنی کنند و فرمان نبرند کار کشور مختل میشود و دست والی بسته میگردد در جواب گوئیم نافرمانی و کارشکنی در کارهای ظالمانه است نه در عدل و فائده آن تعدیل و نرمی و ایمن است . هرگز بیم آن نمیرود که و ایمن به سبب تخلف را عا یا از تمدی و ظلم دست از حکومت بردارند و مردم رأیی سرپرست گذارند بلکه شاید از ترس شورش و نفرت آنان مطامع خویش را کمتر کنند و در روایات ما وارد است که جائز است انسان از عشار مال خود را پنهان کند . حتی سوگند خورد که چیزی ندارد و عشار آن کسی است که مال غیر مشروع از تجار و قوافل میگیرد بمنوان ده يك (ش)
*** (غَصَّة) ***

« غَصَّة » در گلو شکستن و اندوه گلوگیر و آن چیزی است که گلوگیر باشد و به آسانی از گلو پائین نرود . و این یاد را امر حسی است . چنان که لیت گفته : غصه استخوان یا لقمه ایست که در گلو بماند (انتهى) و غص المکان باهله : یعنی جابه اهلیش تنگ شد . و المنزل غاص بالقوم : یعنی به واسطه آنان منزل پر شد . و یا در امر ممنوی است که اندوه آدمی را فرا گیرد و عرصه را بروی تنگ سازد . حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه فرموده : **« اضاعة الفرس غصّة »** یعنی از دست دادن فرصت و در وقت مناسب به کار اقدام نکردن ، باعث غم و اندوه است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الكريم مفردات راغب) .

« و طَعَاماً ذَا غَصَّةٍ وَ عَذَاباً أَلِيماً »

المزمل ۱۳ .

برای کفار و اشخاصی که تکذیب پیغمبر میکنند ، شکنجهها و آتش جهنم و غذا و خودا ک گلوگیر و عذاب دردناک نزد مامها و آماده است **« غَصَّة »**

الشوری ۳۷ .

و چون به خشم آیند بیخشنند و درگذرند .
این در وصف کسانی است که از معاصی کبیره
که خدای تعالی وعده عذاب بر آنها داده و از
کارهای زشت که قبح آنها ظاهر باشد اجتناب کنند .
و وقتی بر کسی خشم گیرند از اعمال آن خودداری کنند
و از آن درمیگذرند .

« غضبان » خشمگین .

« ولما رجع موسی الی قومه

غضبان أسفا ... » الاعراف ۱۵۰ .

و چون موسی خشمناک و اندوهگین ، به قوم
خویش بازگشت . و در سوره طه ۸۶ به همین معنی
است .

« المغضوب » مورد خشم واقع شده ،

مورد عقاب واقع شده ، مورد خشم قرار گرفته
چون اسم مفعول لازم است در عربی باید
با حرف جر (علی) متعدی شود و منضوب علیه
گفته شود .

« ... غیر المغضوب علیهم ... »

فاتحة ۷ .

نه کسانی که مورد غضب شده اند .

غضب و رضا و حب و بغض و سخط و عاطفه و
رحم و امثال اینها - الاتی است نفسانی که بر انسان
عارض میشود . و آنازی درخاج بر آنها مترتب
میگردد . و چون ذات مقدس حق از اینگونه حالات
و حوادث منزّه و مبرا است و محل عروض و عوارض
و حدوث حالات مختلفه نیست اطلاق این نوع
صفات بروی از جهت معامله و رفتاری است که
نسبت به شخص مورد غضب یا رضا و مورد حب
و بغض مینماید . پس مراد از غضب ، عذاب الهی
است که شامل شخص مورد غضب میشود و مراد از حب
الهی ، ثوابی است که شامل مرضی و محب میگردد .
بنابر این مراد از « مغضوب علیهم » در آیه شریفه
کسانی هستند که مستحق غضب و عذاب الهی بوده
و قابلیت رحمت و ثواب نداشته باشند . و تفسیر به
یهود از باب بیان مصداق و فردا جلای آن است .

و معنی اینست که خداوند ما را به راه کفر و عناد
و انکار ولایت مبر .

« مغاضبا » خشمناک .

« وذا النون اذ ذهب مغاضبا ... »

الانبیاء ۸۷ .

و یاد آر یونس را هنگامی که از میان قوم خود
خشمناک بیرون رفت .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان ،

المیزان ، روان جاوید ، فرهنگ معین ،
اطیب البیان) .

* (غض) *

« غض » اصل در معنی غض نقصان و کم
شدن بعد از تمام بودن است و نیز به معنی کم کردن
بهره است . گفته میشود : ماغضضتک شیئا : یعنی
چیزی از تو کم نکردم . سپس در معنی خفض
که پوشیدن چشم و فرو خواباندن چشم و نگاهداشتن
آن است از آنچه جایز نیست که در آن نگرند .
و نیز در معنی فرو خوابانیدن و کوتاه کردن آواز
و شکستن آن استعمال میشود .

(مجمع الفاظ القرآن الکریم - لسان العرب

مجمع البیان - مفردات راغب) . (ق)

قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و

یحفظوا فروجهم (نور ۳۰) .

با مؤمنان بگوی چشم فروپوشند و فروج
خویش حفظ کنند و هرگونه نظر شهوت آمیز حرام
است مگر مرد بزن خود نظر کند این حکم شامل
زن پوشیده و بی حجاب هر دو میشود بلکه شامل
پسران ساده زبانه و عکس که در آب و آینه افتد و تصویر
نیز میگردد بلکه نظر کردن بشهوت حتی از روی
جامه بقاءت و دست و پای و امثال آن حرام است
اما بی شهوت همان اندازه حرام است که پوشیدنش
بر زن واجب است (رجوع به زینه شود) و اگر زن
خود را نبوشد بر مردان واجب نیست ترك حوائج
و مشاغل خویش کنند تا چشمشان بزنان نیفتد و نیز
واجب نیست مسجد رفتن و عبادات واجبه یا مستحبه
را مانند حج و زیارت ترك کنند هر چند بدانند در

﴿ غطاء ﴾

« غطاء » به کسرغین پرده و پوشش . ماده آن واوی و یسائی است . گفته میشود: (ن) غطا- الشیء و یا (ض) غطى الشیء : آن را پوشانید و پنهان ساخت ، پرده بر بالای آن کشید .
و گاه به طور استعاره برای جهالت آورده میشود (ق) .

« لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد » .
(ق ۲۲) خطاب با اشقیاست که چون از دنیا در گذرند و آخرت را معاینه بینند با آنها گویند تو از این نکال و عذاب غافل بودی پرده از پیش تو برداشتم و چشم تو امروز تیزبین است . دلالت بر آن دارد که هم اکنون جهنم به کافران احاطه دارد اما از آن غافلند و چون پرده برداشته شود همانرا مشاهده میکنند چنانکه بسیار اتفاق افتد کسانی در گرما گرم نبرد زخم بردارند و خون از اندام آنها روان گردد اما سوزش آنرا درک نکنند و تا فارغ شوند درد خویش را در یابند . بدن مادی پرده ایست که انسان را از ادراک آلام و لذات حقیقی باز میدارد چون بیکسو شود نفس متوجه خویش شود و نظیر آن خواب است چون حواس ظاهر از کار معزول شوند انسان بجزآنچه خاطر خویش توجه کند و گاه به عالم اعلی مقابل گردد و اخبار آینده را بحقیقت دریابد (ش)

﴿ غفر ﴾

(ض) غفر یغفر غفرانا و مغفرة : آمرزیدن گذشت ، آمرزش . درگذشتن از گناه . و غفار و غفور و غافری یعنی آمرزنده . از اسمای حسنی الهی است مغفرت و غفران در اصل به معنی پنهان کردن و پوشانیدن چیزی است به چیزی که از کثافت و چرک محفوظ ماند و از جانب خدای تعالی نسبت به بنده آن است که از عذاب و عقوبت دنیوی و اخروی او راضی و مجروس فرماید . و آن پرده ایست که نواتس مرحاه عبودیت را بپوشاند . و ظهور آن

راه زنان بسیار مبتذل بینند چون پوشیدن وظیفه آنهاست . و در روایت اهل بیت علیهم السلام وارد است درباره زنان عشار چادر نشین و امثال آنها باکی نیست چون انهن اذا نهین لای نهین اگر نهیشان کنند نمی پذیرند و نفرمود بی بازار و بی کار خود نروید تا آنها را نبینید .

واقصد فی مشیک و اغضض من صوتک

(لقمان ۱۹) .

در راه رفتن میان درویش و متکبران و مرو و آواز خویش کوتاه کن . عادت متکبران بود که آواز خود درشت میکردند تا مردم آنانرا قویتر از خود بینند و بزرگتر شناسد حضرت لقمان فرمود : بزرگی کس بدرستی صدا و خشونت بانگ و آواز نیست زیرا که بانگ خرازمه درشت تر است و کس او را بزرگتر نداند (ش) .

﴿ اغطش ﴾

اغطش الله اللیل : خدا شب را تاریک

گردانید .

و اصل آن از « الاغطش » میباشد .

و نیز اغطش : تاریکی کم کم فرا گرفت ، شب به خود تاریک شد .

و رجل اغطش آنکه چشمش کم سواست و اشک

از آن ریزان است . و فلاة غطشاء : دشت بیراه

که از آن راه به جائی نتوان برد .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن -

پرتوی از قرآن - مجمع البیان) .

« وَأَغْطِشْ لَيْلَهَا وَأَخْرِجْ ضَحِيهَا »

النّازعات ۲۹ .

برای استراحت ، تاریکی شب را بر نهاد

و خلقت کرد . و روز را برای طلب مهتاب روشن

ساخت .

و چوت روز و شب از حوادث زمین است .

مفسران میگویند :

نسبت آنها به آسمان در این آیه از جهت

بیان منشأ آن است .

هنگام بازگشت بنده به سوی پروردگارا است . (ق)
 آمرزش اختصاص بمعصیت که مستحق عقاب
 باشد ندارد بلکه هر کار که پشیمانی آورد وکننده
 از انجام آن اندوهگین شود وحسرت خوردچنان
 که در تفسیر کلمه ذنب گذشت مانند فمن اضطر غیر
 باغ و لاعادفان ربك غفور رحيم . آنکه مضطر است
 گناهی نکرده که مستحق عقاب باشد (انعام ۱۴۵)
 و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف
 ان الله کان غفوراً رحیماً (نساء ۲۳) کسی که
 دو خواهر با هم عقد کرده بود پیش از نهی قرآن
 گناه نداشت با این حال خدا آنرا میامرزد از جهت
 آنکه معلوم شد پیش از آن کار زشت مرتکب شده
 بودند .

« ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر
 ما دون ذلك لمن یشاء » از آیات مکرره است
 (نساء ۴۸ / ۱۱۶) خدا نمیآمرزد شرك را و
 میآمرزد غیر شرك را برای هر کس که خود بخواهد
 میدانیم خواستن خدا گزاف و بی سبب و مصلحت نیست
 چون عادل است و گناهان هر کس را ببخشد برای
 خیرات و ملکات و اعمال نیکوئی است که گناهکار
 در ضمن اعمال زشت بجا آورده است اما مشرك که
 با این عقیده ازدنیا برود اعمال نیکوی وی برای
 خدا نیست و نیت قربت ندارد تا سبب آمرزش وی
 شود (ش) .

﴿ غفلة ﴾

(ن) غفل ، یغفل ، غفولاً به ضم غین و غفلة
 فراموش کردن ، بی خبر گشتن ، بیخبری ، ناآگاهی
 و غفلت : سهوی است که آدمی را به واسطه کمی
 تحفظ و تیقظ فرا میگیرد .

رجل غفل به ضم غین و سکون فاء : مرد
 ناآزموده .

ارض غفل : زمین بی علامت و نشان که در آن
 راه آشکار نباشد ، زمینی که جای روشنی در آن
 نباشد .

« غافل » بیخبر .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن - روان
 جاوید) .

« ... یا ویلنا قد کنافی غفلة من هذا ... »
 الانبیاء ۹۷

ای وای بر ما که از این حال غافل و بیخبر
 بودیم .

تفسیر : وقتی که وعده حق که قیامت است
 نزدیک شود .

در چنین روز و موقفی ، چشمهای کفار از شدت
 هول و هراس خیره و مات شود به طوری که قادر بر
 بهم زدن آن نیستند . و بی اختیار با خود میگویند
 وای بر ما ! در دنیا ما از چنین روز و موقفی به جهت
 مشغولی به حطام دنیا و لذائذ فانیه بیخبر بودیم .
 و در باره آن به تفکر و اندیشه نپرداختیم . که چنین
 روزی با عاقبت و خیمش در پیش داریم . و ظلم عظیم
 از ما بر ما وارد شد که به مواظبان دوزخهای پیشوایان
 گوش ندادیم . تا به دلایل عقلیه به وقوع آن علم
 حاصل کنیم .

« أغفلنا »

« ولا تطع من اغفلنا قلبه عن

ذکرنا ... » الکهف ۲۸

با آنانکه مادلهای آنها را از یاد خود غافل
 کرده ایم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه کاری
 پرداختند ، پیروی منما و از این گونه افراد اطاعت
 مکن .

تفسیر : گروهی از اشراف مشرکان به
 خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و گفتند :
 یا رسول الله ، آنچه ما را از حضرت تو باز میدارد
 این است که با گروهی ژولیده پشمینه پوش که فقری
 ظاهر و بومی نامطلوب دارند همچون سلمان و ابی
 ذر و عمار و خباب و امثال آنان وقت می گذرانی و
 وجوه مجلس تو ایشانند . اگر این اشخاص را که

یأت به اغل یوم القیامة .. آل عمران ۱۶۱ .
 آیه در مقام تنزیه ساحت مقدس پیغمبر از
 بدی و فحشاء است یعنی ممکن نیست پیغمبر به
 خدا یا به مردم خیانت کند (و خیانت به مردم نیز
 بازگشتش به خیانت به خداست) چه آنکه خائن
 در روز قیامت خدا را با همراهِ داشتن همان خیانت
 ملاقات کرده و به نتیجه خیانت خود میرسد . سپس
 در مقام بیان این معنی است که تهمت خیانت ، به
 پیغمبر زدن و آن حضرت را به دیگران قیاس کردن
 قیاس ظالمانه و بی جایی است . چه آنکه آن حضرت
 جز در طریق رضایت الهی قدم بر نمیدارد . در
 صورتیکه خائن چیزی جز سخط و غضب الهی شامل
 حالش نبوده جایگاه او جهنم است . و بد جایگاهی
 است (ق) .

نزول آن درباره غنائم جنگ است که چون
 لشکریان آنها را گرد آورند و خود چیزی گرانها
 یابند پنهان بر نهند برای خویش این خیانت
 فسادها دارد یکی آنکه حق لشکریان است و دیگر
 آنکه بتوهم اختلاس دیگران هر کدام دستشان
 به چیزی رسد بدان سبقت جویند تا محروم نمانند
 و سیم آنکه میان لشکریان اختلاف افتد و کار بنزاع
 کشد و این اختلاف از همه فتنه‌ها زیانتر ، بیشتر است
 از این آیه معلوم میگردد که قیامت و معاد خاص
 موجودات جاندار نیست بلکه جمادات نیز محشور
 میشوند هر کس در هر چه خیانت کرده با خیانتش
 در آن عالم ظاهر میگردد . رجوع به حدیث و حشر
 شود . (ش) .

« غل » بالضم کند و بندی است که به دست
 و پای اشخاص میبندند ، زنجیری که دست و پا را
 به آن ببندند . گفته میشود ، غل فلاناً : یعنی
 طوق در گردن و دست و پای او کرد .
 جمع و غل ، اغلال است .

« .. و اولئك الاغلال فی اعناقهم »

الرعد ۵

و هم اینان زنجیرهای تهر و عذاب بر گردن
 خود نهادند . چون کفر و ضلالت و گمراهی مانند

صحبت آنان زیننده اشرفی چون مانیست از خود
 دور داری بحضور تو حاضر آئیم و بخدمت توانس
 یابیم . در پاسخ این پیشنهاد بی بنیاد بود که این آیه
 فرود آمد و خداوند رسول بزرگوار خویش را از
 صحبت با آن جماعت خود بین شرك آلود منع
 نمود و ب معاشرت با مؤمنان فقیری که جز بدرگاه بی
 نیاز نیازی ندارند امر فرمود . چون این خجسته
 آیت پر توافکند پیامبر از جای برخاست و در صحن
 و سرای مسجد بجستجوی آن پشهینه پوشان حق
 نیوش پرداخت و آن باز یافتگان را در حالی یافت
 که در گوشه مسجد نشسته بخدا دل بسته با جانی
 آگاه و بیدار یاد حق را در کارند . بمحض این
 که ایشان را بدین گونه که مطلوب قلب آگاهش
 بود دید پروردگار خویش را سپاس نهاد و گفت حمد
 خدائی را سزااست که چندان زندگی مرا ادامه
 داد تا بدین امر مبارک مأمورم فرمود که با این
 رجال امت خود سرنمایم و اوقات حیات خویش را
 با ایشان بگذرانم چنین از شور حال و سوز دل خدای
 را حمد و سپاس نمود و سپس روی با آنان
 کرد و فرمود ای عزیزان من آگاه باشید که من
 پیوسته باشما همراهم که ماجمله ، این نفس به یاد
 حق میزنیم این دم بگرمی محبت او می کشیم و این
 راه را بسوی او میرویم از این است که همگی و
 همدم و هم نفس و همراهیم (کلمه علیا) .

*(غل) *

« غل » این ماده در اصل به معنی داخل
 شدن آب در سوراخها و شکافهای درخت است .
 گفته میشود : یغل الماء فی اصول الشجر یعنی آب
 وارد ریشه‌های درخت شد سپس در امور معنوی به
 کار رفته . گفته میشود : غل غلولا : به ضم غین
 در مصدر : یعنی خیانت کرد و ساراستی نمود ، در
 غنیمت خیانت کرد . زیرا خیانت به طور مخفی
 نسبت به ملك و دارائی کسی از وجه غیر حلال انجام
 میشود . مثل « غل » به فتحین که آب به طور
 نامحسوسی وارد ریشه‌های درخت میشود .

« و ما كان لنبی ان یغلی و من یشغل »

بوستانهای پردرخت .
مفردات داغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
(منك) غلظ یغلظ غلظة به فتح و کسر غین
در مصدر و غلظة به کسر غین : درشت و ستر شدن ،
کننده و ضخیم شدن ، سخت و دشوار شدن ، سخت
گرفتن .

استعمال این کلمه در اصل در اجسام است .
لکن گاه در امور معنوی به طور استعاره به کار برده
میشود و گفته میشود . میثاق غلیظ قلب غلیظ .
و از این ماه مصدر و ثلاثی و استعمال و فعل
در قرآن آمده است . «... وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ...»
التوبه ۷۳ .

بر آنان سخت بگیر .

«غَلِظَةُ»... و لِيَجِدُوا فِيكُمْ غَلِظَةً...»

التوبه ۱۲۳ .

و باید در شما سختی و درشتی و نیرومندی حس کنند .
معنی تمام آیه اینست که : ای اهل ایمان
با کافران از آنانکه بشما نزدیکند کارزار کنید و باید
کافران در شما سختی و نیرومندی و پایداری حس
کنند تا از سپاه اسلام بیهناک شوند و بدانند که خدا
همیشه یار و مددکار پرهیزکاران است .

استغلاظ : ستر شدن ، قوی و محکم شدن

(... فاستغْلُظْ ...) الفتح ۲۹ .

پس قوی و نیرومند گردید .

تفسیر : این مثل پیغمبر صلی الله علیه و اله
و اصحاب کرام اوست که در بدایت حال ضعیف بودند
و به تدریج قوی شده باعث تعجب مردمان شدند
و میتوانند مراد از زرع و کشت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و اله باشد .

و مراد از « شَطَأَه » اصحاب او که اول
آن حضرت با اصحاب در غایت ضعف مبعوث شد
و بعد از آن اصحاب را مرتبه مرتبه قوت و نیرو
بخشیده و جهانی را به حیطه اسلام درآورد .

و مردم که این ضعف سابق را دیده بودند از این قوت
و شوکت که پیوسته نصرت الهی شامل حال آنان بود

کنند و بند بر گردن آنها احاطه نموده و به زنجیر
های جهل و هووی مقیدشان ساخته و در آخرت هم
مفلول محشور میشوند و در آتش مخلدند .

و در سوره های اعراف ۱۵۷ و سبا ۳۳ و غافر
۷۱ و یس ۸ و الانسان ۴ به همین معانی است .

« مغلولة » گاه کنایه از بخل میاید

« وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...»

الاسراء ۲۹ .

دست راپیوند کردن مکن که هیچ وقت به
طرف کسی دراز نشود این آیه از بخل نهی میکند
« غل » به کسر عین بنف و کینه .

« وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غُلٍّ...»

الاعراف ۴۳ .

بنف و کینه را از دل اهل بهشت بیرون میاوریم

و نیز در سوره حجر ۴۷ و سوره حشر ۱۰

لسان العرب - مفردات داغب - المیزان

﴿ غلب ﴾

(ض) غلب ، یغلب ، غلبا به فتح تین در مصدر

و غلبه : چیره شدن ، دست یافتن ، زیر دست نمودن
کسی را .

« غلبت الروم فی ادنی الارض و

هم من بعد غلبهم سیغلبون » الروم ۳ .

اگر چه رومیان در محلی نزدیک به شما مغلوب

و مقهور فارسیان شدند . ولی به فاصله چند سالی
دیگر غالب خواهند شد و فارسیان را مقهور خواهند
کرد .

« مغلوب » مقهور ، شکست یافته ، کسی

که دیگری بر او غلبه کرده ، « فدعا ربه انی

مغلوب فاننصر » القمر ۱۰

(نوح علیه السلام) پروردگارش را بخواند

که پروردگارا ، من مقهور شدم مرا یاری فرما

« غلب » به ضم غین جمع اغلب در مذکر

و غلباء به فتح عین در مؤنث . یعنی درختهای درهم
و پیچیده و انبوه .

« وحدائق غلبا » عیس ۳۰

در آیه ۱۵۵ سوره نساء نیز به همین معنی است .

یهود میگفتند : دلهای مادر پرده و پوشش است و آنچه پیمبر صلی الله علیه و آله میگوید نمیفهمیم و در نمیاییم . بلکه خدا آنان را به واسطه کفرشان از رحمت خود دور نموده . و این کلام را اگر چه از روی سخریه و استهزاء میگفتند و طعنه میزدند . ولی در حقیقت همینطور بودند و کلام حق در آنها مؤثر واقع نمیشد .

* (غلق) *

غلق به تشدید لام از تغلیق است به معنی بستن در است آنچنانکه دیگر نتوان باز کرد : زیرا اثباتی مجرد به معنای بستن فقط میباشد . و باب تفعیل برای تکثیر و مبالغه در بستن است که یا کثرت آن را میرساند و یا محکم می .

(مفردات راغب - مجمع البیان) .

«... و غلقت الابواب...» یوسف ۲۳ .

و تمام درها را محکم بست . تنها در همین سوره آمده است .

راجع به زلیخاست که گرفتار و رطبه هولناکی شده بود . خود را آرایش و پیرایش نمود و تمام درها را محکم بست و از یوسف علیه السلام تقاضای کامروائی کرد .

یوسف در جواب فرمود : از این امر به خدا پناه میبرم .

« غلام »

« غلام » کودک و مرد میانه سال از لغات اعداد است . و نو جوانی است که تازه پشت لب او سبز شده باشد . غلمة بالضم و اغتلام : به شدت و بسیار طالب زن و نکاح بودن . و به همین مناسبت به جوان که در چنین سنی است غلام گویند . و النیلیم به فتح غین و لام منبع آب است در چاهها . به جهت آنکه طالب ظاهر شدن است . جمع آن غلمان به کسر غین است . در قرآن

در بوته تعجب افتادند . و کفار پیوسته در آتش خشم میگذاختند .

این کلمه فقط درین سوره آمده است .

« غلیظ » سخت ، خشن ، ناگوار ، مأمور سختگیر .

« ثم نضطرهم الی عذاب غلیظ » لقمان ۲۴ .

اندک زمانی آن کافران را به لذت فانی دنیا بر خورد از میسازیم . آنگاه به عذاب سختشان گرفتار خواهیم کرد .

« غلاظ » جمع غلیظ : بیرحم ، نیرومند درشتخو ، سنگدل ، خشن ، درشت سخن و سختگیر و بد رفتار نسبت به کافر .

«... علیها ملائكة غلاظ شداد...» التحریم ۶ .

بر آن دوزخ فرشتگانی سختگیر و بد رفتار و درشت سخن موکلند .

(لسان العرب - مجمع الفاظ القرآن الکریم

تفسیر شریف لاهیجی - مفردات راغب) .

* (غلف) *

(ن) غلف الشيء غلفاً : به سکون لام در مصدر :

در غلاف کرد آن را پوشش ساخت آنرا .

« غلف » به ضم غین و سکون لام مفرد آن

أغلف . پوششها ، قلب أغلف یعنی دلی که در غلاف و در میان پرده و حجابها پوشیده شده است . کنایه از اینکه نمیتوانیم مطالبی را که بما میگویند بفهمیم . شمشیری هم که در نیام است أغلف خوانند مرد خفته ناکرده را نیز اغلف گویند .

و اگر غلف به ضم تین خوانده شود . جمع

غلاف است مانند مثال و مثل و حمار و حمر .

(مفردات راغب - مجمع البیان

الطیب البیان) .

« وقالوا اقلوبنا غلف... » البقره ۸۸

گفتند : دلهای ما فهم کردن نتواند و در

حجاب غفلت است .

این ماده در قرآن به صورت مضارع و مصدر آمده است .

(مفردات راغب)

« .. يغلى في البطن كغلي الحميم »

الدخان ۴۵ و ۲۶ خوراك بدكاران و گناهكاران كه از درخت زقوم است چون بخورند مانند قلز ياروغن زيت گداخته درشكه هاشان ميجوشد . انسان كه آب به روى آتش جوشانست .

﴿ غم ﴾

« غم » در اصل به معنی پوشاندن است چنانکه گفته میشود : (ن) غم الشيء آن را پوشانید و غمه غماً : او را اندوهگین کرد . ابراهه « غمام » گویند بدان جهت که نورخورشید را میپوشاند . « غمه الامر » او را اندوهگین ساخت یعنی قلب او را فراگرفت و آن را به اندوه پوشانید « غمه » به ضم غین و میم مشدد مفتوح : اندوه این کلمه معنی پوشاندن را نیز در خود دارد گوئی که هم و غم ، قلب را میپوشاند که راه چاره آن معلوم نباشد .

(مفردات راغب - معجم اللفظ القرآن

الکريم - لسان العرب) .

« الغم » « ... فنجيناك من الغم ... »

پس ما تو را (موسی) از اندوه نجات دادیم .
و در سوره آل عمران ۱۵۳ و ۱۵۴ و حج ۲۲ و طه / ۴۰ .

« الغمام » « ... و ظللنا عليهم

الغمام ... » اعراف ۱۶۰

خدای تعالی بر بنی اسرائیل ابر را سایبان کرد .

و در سوره بقره ۵۷ و ۲۱۰ و فرقان ۲۵

« غمة » « ... ثم لا یکن امرکم علیکم

غمة ... » یونس ۷۱ .

تا امر بر شما پوشیده نباشد و درباره من هر اندیشه باطل دارید به کار برید . این کلمه تنهادر این سوره آمده است .

به صورت مفرد و مثنی و جمع آمده است .

(مفردات راغب - مجمع البیان) .

« ... أنى یكون لى غلام ... »

آل عمران ۴۰ .

زکریا گفت : پروردگارا چگونه مزاپسری باشد .

« غلمان » « و یطوف علیهم غلمان ... »

الطور ۲۴ .

و پسرانی گردشان بر انجام خدمت میکردند .

﴿ غلو ﴾

(تغلو)

در معنی این ماده اگر در امور مادی باشد گفته میشود : (ن) غلا ، غلاه و غلواً به ضم غین و لام : نرخ بالا رفت و گران گردید . و غلابالسهوم : دست را در انداختن تیر به غایت بلند نمود . و یابه نهایت قدرت تیر را دور انداخت .

و در امر معنوی : از اندازه کار بیرون شدن و از حد در گذشتن .

(معجم الفاظ القرآن - مفردات راغب -

فرهنگ جامع) .

« یا اهل الكتاب لا تغلوا فی دینکم . »

النساء ۱۷۱ .

ای اهل کتاب از حدود آنچه خدا نازل کرده و در کتب خود بیان داشته تجاوز نکنید و از حد مگذرید (ق) .

خدای تعالی در دو جای قرآن عیسویان را نهی کرد از غلو در دین خود که از حد در گذشتند و مسیح علیه السلام را خدا و پسر خدا شمرند (نساء ۱۷۱ و مائده ۸۱) و فرمود مسیحیان در این عقیده متابعت مشرکین سابق کردند . آنها نیز برای خدا پسر ثابت کردند . (ش)

﴿ غلی ﴾

(ض) « غلت القدر غلیا » به فتح غین و

سکون لام مصدر و غلیاناً بفتح حین : دیگ جوشید غلیان غضب و حرب نیز به آن تشبیه شده است . و از

باشد . جمع « غمره » غمرات است .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
المیزان) .

« .. ولو تری اذ الظالمون فی غمرات
الموت ... » انعام ۹۳ و اگر سخنی حال مستمکاران
را ببینی آنگاه که در سکرات موت گرفتار آیند و
فرشتگان برای قبض روح آنها دست قهر و قدرت بر
آوردند و گویند که : جان از تن بدر کنید . امروز
کیفر عذاب و خواری میکشید . چون بر خدا سخن
بناحق میگفتند .

« غمره » « فذرهم فی غمرتهم .. »
المؤمنون ۵۲ .

خدای تعالی به پیغمبر خود امر فرمود که
آنها را واگذار (یعنی کسانی که از پیش خود برای
خویش دین درست کردند) تادر گرداب جهل و
گمراهی که فرو رفته اند در آن باقی باشند تا وقتی
که بمیرند .

و نیز آیه ۶۳ از همین سوره و در سوره
الذاریات ۱۱

﴿ غمر ﴾

(ض) غمره ینغمزه غمرأ : با چشم و ابرو اشاره
کردن .

« یتغامزون » از باب تفاعل مصدر آن
تغامز یعنی : با اشاره چشم و ابرو و عیبجویی کردن ،
گوشه و کنایه زدن ، باهم با کنایه و اشاره چشم
و ابرو تغام و عیبجویی نمودن ، بر یکدیگر تهمت
نهادن . و اصل معنی این کلمه از غمزت الکبش :
هنگامی که گوسفند را لمس کردم و دست به پهلو و
پشت او (چنانکه معمول است) زدم تا معلوم کنم
که آیا فرسه و چاق است یا نه .

(لسان العرب - مفردات راغب پر توی از
قرآن) .

« و اذا مروا بهم یتغامزون »
المطففین ۳۰ .

چون بر آنها میگذشتند با اشاره چشم و ابرو

تفسیر : نوح علیه السلام به قومش اتمام حجت
کرد که هر چه میتوانند بکنند و در این زمینه
حجت را برای کسانی که تکذیبش میکردند تمام
کرد .

او بقوم خود گفت قوم من اگر قیام و نهضتی
که برای توحید یا موقعیت و رسالتم و این یادآوری که
شمارا با آیات خدا میکنم برایتان گران است و این
مسئله ناچار تان میکند که مرا بکشید و هر چه میتوانید
بمن بدی برسائید تا خودتان را از شر من خلاص
کنید . من در قبال تهدیدیکه از ناحیه سینه های
دردمند و روحیه های تنگ شما متوجه من است بر خدا
توکل کرده ام . و کارم را با او ارجاع کرده و او را
وکیل خود ساخته ام تا در شئون من تصرف کند شما
تصمیمتان را باشرکائتان که گمان میبرید در سختیها
یادیشان میکنند بگیرید و هر طور که بنظر تان میرسد
قصد جان من کنید و اگر قبلا برای توسل به رسبی در
در دفع من کوشش نکرده اید اینکار برای شما غم
و اندوهی بار نیآورد ، سرانجام بر من حمله برید
و مرا از میان بردارید و بکشید و مهلتم ندهید . در این
آیه نوح قوم خود را تهدید میکند که هر چه بنظرشان
میرسد انجام دهند و این مطلب را روش میکند که
خدای اوقاد است که آنان را دفع کند هر چند علیه
او تصمیم گرفته و از شر گناه و خدا یان خود کمک گرفته
باشند .

﴿ غمره ﴾

لفظ « غمره » بالفتح در اصل لغت به
معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیز است به طوری
که هیچ اثری از آن آشکار نماند . و لذا آب بسیار
زیادی را که ته آن پیدا نیست غمر گویند . چنانکه
گفته میشود : (ن) غمره الماء غمرأ : یعنی آب آن
را از بسیاری فرو گرفت . و نیز غمره به معنی سختی
و انبوهی و بسیاری و مبالغه به کار باطل و بازی .

و در امر معنوی مثل قرار داده شده . برای
جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی که به انسان
احاطه داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود

عیبجوی میگردند. این کلمه تنها در همین سوره آمده است.

این آیه با عطف به آیه قبل، بیان روش خاص مجرمان و گنهکاران است. مجرمان در هر حال به مؤمنان میخندند یا نیشخند میزنند، و چون به آنها برخوردند. باهم آهسته و با اشاره به عیبجوی میپردازند و در به آنها و اینگونه درباره آنان عیبجوی نمودن، افکار مشوش و آمیخته با ابهام و نگرانی آنها را درباره مؤمنان میرساند.

﴿ غمض ﴾

« اغماض » : چشم بستن و پلك را بر روی پلك دیگر نهادن گاه برای تفاعل و مسامحه و مساهله و آسان گرفتن استماره آورده میشود.

«... ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه ...»
البقره ۲۶۷ این کلمه تنها در این سوره آمده است معنی تمام آیه اینست که : ای اهل ایمان از بهترین آنچه به کسب و تجارت اندوخته‌اید و از آنچه برای شما از زمین بیرون آورده‌ایم انفاق کنید. و چیزهای پست و کم ارزش را در نظر نگیرید که از آنها انفاق کنید. در صورتی که شما خود نستانید و گیرنده آنها نیستید. مگر آنکه از بدی آن شما خود چشم پوشی کنید.

مالیکه اینها در راه خدا انفاق مینمایند باید همچون ایمان و نیتشان خالص و گزیده باشد و مانند کشاورز هشیار و عاقبت اندیش باشند که در انتخاب بند و نهال پس از آماده کردن خاک و شرایط نور و آب و هوا نظر داشته باشند تا حاصلشان بهتر و بارورتر شود نظر عمیقتر و برتر این است که انفاق در حقیقت گذشت و تحول از خود و در خود و آزادی از خود و در خود و آزادی از علقه‌های وابسته بخود و انشاء تحرك و گسترش بسوی دیگران و هماهنگی با جهان است همچنانکه پدیده‌های جهان بهترین و گزیده‌ترین نیرو و تشعشع و خواصشان را بهر سو بخش مینمایند و بهر نیازمندی در حد استعدادش

میرسانند شخص مؤمن یعنی گرایش یافته باید از آنچه بیشتر وابسته و علاقمند است بگذرد تا یکسر و یکرو بسوی جواذب عمومی و هدفهای برتر بر گردد. و تحرك و گرایش بیشتر و کاملتر شود. مگر همین وابستگی به اموال گزیده و چشمگیر و طیبات و تجمل با آنها نیست که حتی انسان مؤمن و هدفی را از تحرك و جهاد باز میدارد و مانند دیگر آدمیها تهبشان میسازد آنها را انفاق طیباتیکه با نیروی کار و کسب و یا از منابع حلال طبیعی و عمومی فراهم کرد « من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض » نه از هر راه و بهر وسیله و اگر چنان گذشت و همت والائی ندارد که از طیبات بگذرد نباید برای انفاق مالی پست و وازده و کم ارزش را برگزیند « ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون » تیمم قصد و روی آوردن و بچیزی دست مالیدن و نیک و بد را جدا کردن است پس مالیکه برای انفاق بان امر شده همان طیبات است و آنچه نهی شده جدا کردن و گزیدن خبیث است و بین آن دو گونه انفاق هر چه بدست آید از طبیب یا خبیث نه بخصوص، آن گونه خبیث و پستی که اگر انفاق کننده خود نیازمند باشد از آن روی میگرداند: « و لستم باخذیه » مگر چنان نیازمند باشد که از پستی آن مال چشم پوشد و آنرا ناچار بپذیرد « الا ان تغمضوا فیه » - انفاق چنان مالی انسان را بمقام والا و شایسته میرساند که مورد علاقه و جاذب باشد « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون » - و منظور از انفاق همین است و این را باید دانست که بی نیاز مطلق نیاز به انفاق‌بندگان ندارد و آنچه با این شرایط انفاق شود سپاس گزار است و بان اثر و حرکت میدهد و به نمرش میرساند.

﴿ غنم ﴾

« غنم » به دو فتحه: گوسفند، و گله گوسفند گوسفندان، ا-م جنس است که به نروماده هر دو اطلاق شود و از لفظ خود واحد ندارد.

« ... و أهش بها علی غنمی ... »

﴿ غنی ﴾

« غنی » موارد استعمال این ماده به واسطه معانی گوناگون مختلف است. چنانکه گفته میشود (س) غنی بالمکان یعنی غنا بالكسر و غنیانا بالضم یعنی اقامت کرد، جای گرفت، زندگانی کرد و به معنی عام نیز: گشتن و بودن.

ابن بری گفته: (س) غنی بالمکان معنی بالفتح و غنی القوم فی ديارهم: هنگامی است که اقامت و زندگانی در آنجا طولانی شود لیث گفته هرگاه چیزی در معرض زوال واقع شود و فانی و نابود گردد گفته میشود: کان لم یغن بالامس

قال الله عزوجل: « کان لم یغنوا فیها »

اعراف ۹۲

گوئی هرگز در این خانهها نمانده بودند زیرا برای همیشه از صفحه گیتی محو و نابود شدند راجع به قوم شیب است که به واسطه کفر و طغیان و عدم ایمان گرفتار عذاب الهی شدند و از بین رفتند.

« اغناء » بی نیاز کردن، دفع کردن، کفایت کردن، بازداشتن گفته میشود: أغن عنی شرك: یعنی شر خود را از من بازگردان « لكل امرء منھم یومئذ شأن یغنیه » عبس ۳۷. در آن روز هر کس چنان گرفتار کار خود است که به هیچ کس نتواند پرداخت و از هر چیز بازو بی نیازش میدارد.

تفسیر: روزی که روابط خویشاوندی از میان برود و علاقهها گسیخته شود و موارد این علاقهها از هم دور و گریزان گردند. در این روز که طلبه قیامت است در آن روز هر کس چنان به خود می آید و گرفتار نتایج و آثار اعمال و ملکات خود میشود که به دیگران نمیتواند توجهی داشته باشد. و آن عواطف و علاقههایی که در دنیا افراد و طبقات را بهم میببوست و به وسیله آن نظام زندگی این جهان پایه میگرفت، قطع و فراموش میشود.

موسی (ع) گفت: و با آن برای کوسفندان خویش برگ فرو میریزم.

در سوره های انعام ۱۴۶ و انبیاء ۷۸/

(س) غنم، یغنم، غنماً بفتحین و غنما به ضم غین و سکون نون و غنیمه: سود به دست آوردن دست یافتن به اموال دشمن یا مطلق مال و فایده است و لوازراه کسب و تجارت باشد. و غنم و غنیمت رسیدن به درآمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است، و نیز غنم به ضم اول و سکون دوم به معنای رسیدن و دست یافتن به فایده است. و لکن در هر درآمدی که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده است.

« و اعلموا أنما غنمتم من شیء... »

انفال ۴۱.

بدانید که هر چه به شما غنیمت و فایده برسد (زیاد یا کم) خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و درماندگان و در راه سفر ماندگان است.

این آیه راجع به وجوب خمس است. هرگاه انسان از تجارت یا صنعت یا کسبهای دیگر مالی به دست آورد. چنانچه از مخارج سال خود و عیالاتش زیاد بیاد. باید خمس یعنی پنج يك آن را بدهد خمس را باید دو قسمت کنند: يك قسمت آن سهم سادات است و باید به سید فقیر یا سید یتیم، یا به سیدی که در سفر درمانده شده بدهند. و نصف دیگر آن سهم امام علیه السلام است که در این زمان باید به مجتهد جامع الشرایط بدهند یا به مصرفی که او اجازه میدهد برسانند.

« مغانم » جمع منم به فتح میم و نون به معنی هر چیزی است که به غنیمت در آید، مال و متاع.

« و مغانم کثیرة یاخذونها... »

الفتح ۱۹.

مال و متاع و غنیمتهای بسیار که آنها را فرا گیرند. و نیز در آیه ۱۵ و ۲۰ همین سوره و آیه ۹۴ سوره نساء.

ازمال یتیم اجرت نخواهد و آنرا حمل بر اولویت
و استحباب کردند و در شرع اجبار کسی بر کار بی
اجرت معهود نیست (ش).

* (غوث) *

(ن) غائنه، یفوثه غوثا و غائنه اغائنه: یاری کردن
پناه دادن، کمک نمودن، دادرسی کردن. و یا اینکه
گفته شود: او را یاری کرد... و گاه اسم مصدر را
که «غوث» است مسکن مصدر قرار میدهند
و گفته میشود: اغائنه غوثاً. اصل این ماده واوی
است اما احتمال یائی هم بدان داده شده است.
چنانکه در «یغاث» و از یائی است از ماده غیث.
«استغاثه» یاری خواستن، فریاد-
رسی کردن، فریاد رس خواستن، پناه خواستن
درخواست یاری کردن، به یاری خویش طلبیدن.
«... وان یستغیثوا یغاثوا ابیاه...»

کف ۲۹.

هرگاه ستمکاران از شدت عطش فریاد رسی
خواهند و شربت آبی درخواست کنند آبی مانند
فلز گداخته در گرمی یا دردی روغن زیت به آنها
دهند.

و نیز در سوره انفال ۹ و احقاف ۱۷ - به همین
معانی است.

* «غور» *

«غور» بالفتح به معنی مصدری: فرورفتن
به زمین پست رسیدن، فرو شدن چشم به گودی
و در معنی اسمی: زمین پست، عمق و ته هر
چیزی، گودی.

و به معنی غائر میآید و آن چیز پنهان شده
در زمین است و غار الماء غوراً: آب در زمین فرو
رفت. و ماء غور: یعنی: غائر به مصدر وصف
شده است.

«أو یصبح ماؤها غوراً فلن نستطیع
له طلباً» کف ۴۱.

یا اینکه آب آن باغ در زمین فرو رود به
طوری که دیگر نتوانی آن را تهیه و تدارک نمائی.
و نیز در سوره ملک ۳۰.

«مغنون» «فهل أنتم مغنون عنا
من عذاب الله...» ابراهیم ۲۱

آیا عذاب خدا را از ما دفع تو کنید کرد
در روز قیامت تمام خلق از قبور بیرون
میآیند و در پیشگاه الهی حاضر میشوند. و کسانی
که ضعیف‌الرأی و کم خرد بودند به کفار و آنانکه
تکبر و سرکشی کردند، میگویند ما در تکذیب
پیغمبران و مخالفت با ایشان از شما پیروی کردیم
آیا امروز شما میتوانید از ما دستگیری کنید
و چیزی از عذاب الهی را که برای ما مقرر شده، از
ما دفع و رفع نمایید. جواب میدهند اگر خدا یمن
هدایت کرده بود، شما را هدایت کرده بودیم. ولی
افسوس که ما کاری نکردیم که قابل تفضل و احسان
باشیم. امروز حال ما اینست که بیثباتی و بردباری
برای ما یکسان است. و جز سوختن و ساختن
چاره‌ای نیست.

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - روان جاوید) (ق)

غنی (غنی)

غنی بروزن شریف از اسمای حسنی است چون
بیشتر اغنیاء در معرض بخل و منفورند خدایتعالی بیشتر
پس از نام غنی برای خود نام حمید را نیز آورده
است.

«کان لم تغن بالامس» (یونس ۲۴)
غنی بالمسکن ساکن شد در جای. در این آیه نسبت
سکون بمسکن داده است.

«کان لم یغنوا فیها» (اعراف ۹۲)
گوئی در آن جامسکن نداشتند اغناء بی نیاز کردن
غنی بی نیاز.

استغناه بی نیاز شدن خویش را بی نیاز دیدن
کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی «
(اقره ۷) انسان طغیان میکند از اینکه خود را
بی نیاز بیند.

«ومن کان غنیاً فلیسته عنیف» (نساء ۶)
درباره اولیاء یتیم است که اگر خود بی نیاز است

که بر سرشان می‌تازند .

(لسان العرب مجمع البیان - مفردات راغب - پرتوی از قرآن - روان جاوید) .
« غار » شکاف کوه (ق) .

ثانی اثنین اذهما فی الغار (توبه ۴۰)
اشاره بفارثوراست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابی بکر هنگام هجرت سوی مدینه سه روز در آنجا ماندند .

در مجمع البلدان گوید کوه ثور بر سر راه یمن است و یمن در جنوب حجاز است و مدینه در شمال . اگر اهل مکه گمان داشتند که آنحضرت سوی مدینه هجرت میکنند راه شمال را تفتیش میکردند نه جنوب را و از این جهت امن تر بود و پس از آنکه احتمال عبور آنحضرت را از غار ثور دادند غالباً معتقد بودند سوی یمن هجرت کرده است قسه ماندن آنحضرت در غار مشهور است و در کتب متداول (ج ۶ ص ۳۵) ابو بکر را بمناسبت این آیه یار غار رسول صلی الله علیه و آله گویند و در فضل وی سخن بسیار کنند که در صفحه ۳۶ مذکور است (ش) .

* (غوص) *

(ن) غاص ، یغوص ، غوصاً : به دریا فرو شدن ، فرو رفتن زیر آب برای بیرون آوردن چیزی از آن . و «غوص» وصف است برای مبالغه : یعنی فرو رونده در آب ، طلب کننده مروارید در دریا .

و نیز گفته میشود : غاص فی المعانی : در معنی غور کرد تا به اقصی الغایه برسد و کنه مطالب را دریابد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه ضمن خطبه ۱ در صفات خدای تعالی فرموده : «ولا یناله غوص الفطن» لفظ « غوص » در اینجا برای تعمق افهام ناایه در دریاهای بیکران صفات جلالش استعاره آورده شده است . یعنی زیرکیها و هوشهای غوص است که در دریای افکار فرو میروند ، به دست نیاید چگونه ممکن میتواند حقیقت ذات او را دریابد . خداوندی که صفتش را نهایی نیست . زیرا او را هیچ صفتی

«مغارات» جمع مغاره بالفتح : سوراخ و شکاف در کوه ، محلی که انسان در آن فرورفته ، خود را از بینندگان پوشیده و پنهان میسازد .

«... لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه ...» التوبه ۵۷ .

اگر پناهگاهی یا سنگری در شکاف کوهها یا هر گریزگاه و کوره راهی که بیابند بدانجا روی آوردند . تنها در این آیه آمده است .

تفسیر : بیان حال منافقان است که ظاهراً بخدا قسم میخورند که ما هم مانند شما مسلمان و بخدا و پیغمبر (ص) معتقدیم ولی دروغ میگویند ایمان آنها از ترس است که میباید با آنها معامله کفار حربی را بنمائید و بقدری باطناً از اسلام منزجرند که اگر ملاذ و ملجاء و حصنی برای خودشان پیدا کنند یا بتوانند در غارهایی بروند و زندگی کنند یا سوراخ جانوری بیابند که قابل زیستن باشد فوراً از شما اعراض میکنند و بان جهت اقبال مینمایند و بشتاب مانند اسب سرکش از دست شما فرار میکنند

«مغیرات» بالضم جمع مغیره است یعنی شتابندگان ، پیکار کنندگان ، و تاخت و تاز کنندگان این کلمه هم از ماده واوی است و هم از یائی چنانکه در یائی هم بیاید .

« فالمغیرات صباحا » العادیات ۴ .
پس سوگند به اسبان جنگنده و یا اسبان تندرو در پامداد .

تحرك شدید و پیوسته و شبانه روزی یا شبانه این مجاهدین و مراهبان آنها را مینمایاند : اینها پیوسته هشیار و بیدار و در حرکتند و روزها شب میسرانند در تاریکی شب وزیر شمع ستارگان و در میان بیابانها اسبهاشان چنان بتاخت درمی آیند که گرم میشوند و نفس میزنند پس از آن از بر خوردن شدید سم آنها بسنگها بر قهقامی جهد آنگاه باد میدن صبح و هماهنگ با برش شمع نو در تاریکی مراهبان بر پایگاهها و مراهبان دشمنهای حق و عدل یرش میبرند و هنوز آنها از جای نجیبیده و خود را نهائیده اند

آمدن از باغ کنایه از موجبات وضو است
و دست زدن بز ن کنایه از موجب غسل (ش) .

* (غول) *

« غول » به فتح غین وسکون واو مصدر
است از (ن) غاله غولا .

یعنی دراصل به ناگاه او را گرفت و هلاک
کرد ، رهود او را . ازاین جهت سملاء به کسر
سین را غول (به ضم غین) گویند یعنی بلاسختی
هرچه به ناگاه فروگیرد و هلاک کند ، دیویابانی
سپس به معانی دیگر مانند هر چیزی که عقل را زایل
کند ، آمده است .

و « غول » به فتح غین یعنی سردرد
و خمار ، رفتن خرد .

مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم
لسان التنزیل .

« لافیها غول » صافات ۴۷ در شراب
بهشتی سردرد و خمار نیست این کلمه تنها در این
سوره آمده است .

غ - و - ی

*(الغی) *

(ض) غوی ، یغوی ، غیا و(س) غوی یغوی
غواية : به فتح غین در مصدر : گمراه شدن ،
نا امید شدن و غوی الرجل : او را گمراه کرد
(لازم و متمدی) .

« غی » غی به حسب موارد معانی آن
فرق میکند ازاین جهت در هر مورد معنی مخصوص
برای آن شده است . از جمله معانی : گمراهی
از راه راست روی گردانیدن ، اگر در دین باشد
کفر و رای باطل و کار ناستوده است ، و آنکه انسان
را به سعادت مقصود نرساند و بیشتر همراه مصیبت
و نافرمانی خداست ، جهالت و نادانی است که
منشأ آن اعتقاد فاسد و بی اساس باشد .

« ماضل صاحبکم و ما غوی »
النجم (۲) .

پیغمبر گمراه نگردید و اعتقادی فاسد عارض
اونگرددید .

زائد بر ذات نباشد تا محدود و معین گردد . و از
این ماده در قرآن مضارع و وصف برای مبالغه
آمده است .

(مجمع البحرین - نهج البلاغه فیض الاسلام)
معجم الفاظ القرآن الکریم .

ومن الشیاطین من یغوصون له « .
(انبیا ۸۲) بعضی شیاطین برای سلیمان غواصی
میکردند .

والشیاطین کل بناء وغواص (س۳۷)
هر گونه بنا و غواص از شیاطین خدمت سلیمان
میکرد . در قرآن کیفیت عمل شیاطین را بیان
نفرمود .

خداوند درباره شیطان فرمود : انه یریکم
هو و قبیله من حیث لاترونهم « .

او و پیوستگان او شما را می بینند از جایی که
شما آنها را نمی بینید خدمت آنان بسلیمان مانند
یاری ملائکه است مسلمانان را در جنگ بدر چون
هیچیک بچشم ظاهر دیده نمیشود . رجوع به جن
شود. (ش)

* (غائط) *

این کلمه هم از ماده اوای است و هم از یائی
چنانکه گفته میشود (ن) غاط ، یغوط ، اویغیط
در آمدن در چیزی و پنهان شدن .

مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن
الکریم (ق) .

غائط دراصل زمین پست و فراخ و هم بستان
است چون قضای حاجت در آن جامیکردند خداوند
آمدن از هامون را کنایت آورد از قضای حاجت .

وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء
احد منکم من الغائط اولامستم النساء
(نساء ۴۳ مائده ۶) اگر بیمار باشید یا مسافر یا
کسی از شما (که نه بیمارید و نه مسافر) از هامون
آمده باشد یا بزنان دست زده و نزدیک خود آب نیابند .

آهنگه زمین بلند و پاک کنید و بروی دست مسح کشید
یعنی تیمم .

پروردگارا ما که مردم را گمراه کردیم
سببش گمراهی ما بود که خلق را مانند خود
گمراه میخواستیم .
معجم الفاظ القرآن - لسان التنزیل -
مجمع البیان) .

* (غیب) *

(ض) غاب عنی الامر غیباً بالفتح و
غایباً بالكسر و غیبیة بالفتح و معنیاً بالفتح : ازمن
پنهان شد .

«غیب» دارای یک معنی اصلی است و آن پوشیده
بودن چیزی است از چشمها . و نیز آنچه از چشمها
پوشیده و پنهان است و در قلب حاصل است به آن غیب
گفته میشود، اینکه بچیزی غیب و غائب گفته میشود
به اعتبار آفریده و انسان است نه برای خدای تعالی، چه
هیچ چیز بر خدای تعالی پوشیده و پنهان نیست
سبب حقیقی اختصاص علم غیب به خدای تعالی
این است که غیر او هر چه باشد وجودش محدود
است و ممکن نیست که از حدش بیرون شده و به آنچه
که خارج از حد او و غایب از اوست آگاه شود .
و معلوم است که هیچ موجودی غیر محدود و غیر
متناهی و محیط به تمام اشیاء نیست مگر خدای
تعالی پس تنها او عالم به غیب است .

«... عالم الغیب والشهادة و هو

الحکیم الخبیر» الانعام ۷۳ .

دانای نهران و آشکار خلق ، اوست وهم او
به تدبیر خلق محکم کار و بر همه چیز آگاه است
در آیات بسیار، غیب در مقابل شهادت آمده است
مراد از شهادت عالم محسوس است و غیب غیر محسوس
اقرار به عالم غیر محسوس شرط نخستین ایمان
و تقوی است . چون خدای تعالی و ملائکه و وحی
و آخرت همه غیر محسوسند . و نیز جن و برزخ
و عذاب قبر و امثال آن که علما آن را مجرد
مینامند - (ق) .

«الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون

الصلوة» (بقره ۲۰۰) .

و گاه کنایه از عذاب و عقوبت میاید به
اعتبار اینکه سبب عذاب شده است .
«... فسوف یلقون غیبا» مریم ۵۹ .
یعنی دچار عقوبتی میشوند که دوائر گمراهی
به آنها میرسد .

تفسیر: این عذاب و یا شری که دامنگیرشان
شده و یا ناامیدی، مخصوص کسانی است که نماز را ضایع
گذارند و ترک کردند و به دنبال شهوات و میلهای نفسانی
رفتند و دل و دین خود را به رنگ و رونق دوروزه
دنیا باختند .

و نیز گفته شده «غی» نام وادی مخصوصی
است در دوزخ با گرمای فوق العاده .
از معنای دیگری که برای «غی» نموده اند :
گفته اند ما خود است از غوی الفصیل : بچه شتر
معیشت خود را فاسد کرد ، بی بهره ماند ، راه
بهتر را گم کرد ، به مراد خود که خلود در بهشت
بود نرسید .

همانی دیگری که برای کلمه «غوی»
شده و بعضی از مفسران در آیه ۱۲۱ طه از آن
استفاده کرده اند آن است که گفته اند : به مراد
خود که خلود در بهشت بود نرسید .

هر گاه انسان کاری را تعقیب کند که او را به
هدف نبرساند و یا دست به کاری بزند که آینده
آن بر انسان تاریک باشد در این صورت میگویند
«غوی» و معنای آن که ملازم با گمراهی و معصیت
اصطلاحی و ترک احکام باشد ، نیست . (برای
تفصیل به تفسیر صحیح آیات مشکله از آقای جمفر
سبحانی و نیز کلم الطیب رجوع شود) .

«غاوین» جمع غاو «و برزت الجحیم

للغاوین» الشعراء ۹۱۶ .

و دوزخ برای اهل غوایت و گمراهان پدیدار
گردد .

«اغواء» گمراه کردن ، از راه بردن .

«... ربنا هو لاء الذین اغوینا

اغویناهم کما غوینا...» القصص ۶۳

نبات و حیوان بلکه انسان قوه ندارند که بدان
از دور و آینده آگاه گردند . انسان قوه دارد که
چیزهای نزدیک و موجود در زمان خود را ببیند
و دریابد و هرگز نمیتواند از وقایع آینده مطلع
شود .

و نیز فرمود : « وعنده مفاتح الغیب »
کلیدگشایش رازهای نهان بدست خداست آنکه
بملاحظه خوابهای درست که تاویل دارد (رجوع
به اول و حدث شود) ثابت کردند که این خوابها
دلیل بر وجود موجودات غیبی است عالم بحوادث
آینده و ماد در خواب بسبب اتصال با آنها از آینده
با خبر میگردیم پس فرشته و ملائکه یا عقول مجرد
موجودند قوله تعالی و ما من غائبة فی السماء و الارض
الافی کتاب مبین . (نمل ۷۵) .

و از اخبار انبیاء آینده دانستند که آنها با عالم
غیب مربوطند و اگر ارتباط با آن عالم نباشد
مانند ما انسانند و بخودی خود قدرت بر کشف
رازهای جهان ندارند .

کفار میگفتند جن هم از غیب آگاهند شاید
بعضی خبر غیب را از جن فرا گیرند خدای فرمود
هیچکس از غیب آگاه نیست جز خدا پس ترتیب
برهان چنین است :

پنجمبران از غیب خبر میدهند و هر کس از
غیب خبر دهد از جانب خداست پس پنجمبران از
جانب خدا هستند .

یکی از اخبار غیب قرآن که از معجزات این
کتاب است خبر از غلبه روم است بر فارس (رجوع
به روم شود) ۲- خبر از بازگشت پنجمبر بمکه (رجوع
به مدینه شود) ۳- خبر از فتح مکه (رجوع به فتح
شود) .

پنجمبر برای تاکید اثبات نبوت خویش
و اینکه قرآن از جانب خداست مکرر میفرمود :
من خود از غیب آگاه نیستم و اگر قوه طبیعی
داشتم که بدان از آینده مطلع میشدم و همه کس
مجازاًست قوه طبیعی خود را در مصالح خود بکار
برد بتجارت مال بسیار میاندوختم و هرگز بدی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در بحث
بازناده آغاز سخن ازان کرد که موجود منحصر
در محسوس نیست و ابوعلی ابن سینا نیز الهیات
اشارات را بدین بحث گشود آنکه بغیر محسوس
ایمان ندارد نه مبدء میداند و نه معاد و چاره جز
زندقه ندارد .

«عالم الغیب فالایظهر علی غیبه احدى
الامن ارتضى من رسول» (جن ۲۶) جنیان
گفتند خدا دانای غیب است احدی را بر
غیب آگاه نمی سازد مگر کسی را که خود پسندد
مانند پیغمبر . رد آنهاست که چون از پیغمبر صلی الله
علیه و آله خبر غیب می شنیدند می گفتند دلیل
پیغمبری او نیست چون جنیان از غیب آگاهند و
محمد صلی الله علیه و آله با آنها رابطه دارد آیه
قرآن فرماید جنیان نیز از غیب آگاه نیستند .

تبیینت الجن ان لو كانوا یعلمون الغیب
مالبثوا فی العذاب المہین (سبا ۱۴) درباره
حضرت سلیمان است که از دنیا رحلت کرده بود
و جنیان نمیدانستند او وفات کرده و همچنان بکاروی
می پرداختند . پس از آنکه موریانه عصای او را
خورد و او بیفتاد دانستند و دست از کار کشیدند .
خدا میفرماید اگر جنیان غیب میدانستند و از مردان
سلیمان آگاه بودند هرگز پس از فوت او درنگ
نمیکردند و میگریختند البته کفار مکه بساین قصه
سلیمان اقرار داشتند و خداوند با اعتقاد خود آنها
برایشان احتجاج فرمود تا اخبار غیب پیغمبر را
نسبت بجن ندهند (رجوع به جن شود) .

«قل لایعلم من فی السموات و الارض
الغیب الا الله» . (نمل ۶۵) بگو هیچکس
در آسمانها و زمین غیب نمی داند مگر خدا .
اطلاع یافتن بر غیب را پیراوندین و حکمای
الهمین دلیل بر وجود ملائکه و عقول مجرد دانند
و از شواهد نبوت انبیاء شدند بدین تقریر که ما میدانیم
هیچ يك از موجودات زمین خواه جماد و خواه

بمن نرسید تا مردم بدانند درخبر از غیب که میدهند
بسبب رابطه است که با خدا دارد (ش) .

« غیوب » جمع غیب است : « ... و أن الله
علام الغیوب » التوبه ۷۸ .

البته خدا دانای نهانها و عالم به اسرار
پنهانی است .

« غیابة » بالفتح : گودال و فرو رفته‌ای
را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور
نمودار نباشد و « غیابة الحب » ته چاه .

« ... وألقوه فی غیابة الحب ... »
یوسف ۱۱ .

یکی از ایشان گفت : یوسف را نکشید .
اورا به قمر چاه افکنید .

اغتیاب : پشت سر کسی بدگفتن ، بدگویی
در پشت سر ، غیبت کردن .

« ... و لا یغتب بعضکم بعضا ... »

حجرات ۱۲ .

و کسی پشت سر دیگری بدگویی نکنند .

تفسیر : دستوری که آیه شریفه در بردارد

نهی از بدگویی در پشت سر است که آنرا غیبت نامند

بدگویی در پشت سر ، برادری و صمیمیت را

میبرد . غیبت از محرمات بزرگ الهی است غیبت

نقاط ضعف برادرها را آشکارا کردن و آبروی

آنها را بردن است چون این عمل موجب کینه

و عداوت و نفاق و شقاق و فتنه و فساد و آشوب بین

اهل ایمان است و فساد بسیاری دارد که قابل تعداد

نیست لذا از معاصی کبیره شمرده شده و گناه بشمار

دارد . و قدر متیقن از حرمت آن آنستکه شخص

در غیاب مؤمن یا مؤمنه ظاهر الصلاحی عیب

یا عمل نامشروع مخفی او را ذکر کند که بشنود

بدش بیاید و احتیاط در اجتناب از مطلق بدگویی

از هر اهل ایمانی است در غیاب او با کسراحتش .

و خداوند برای آنز جار خلق از این عمل بیان عجیبی

فرموده که تشبیه نموده کسیرا که غیبت میکند از

برادر دینی خود بکسی که گوشت برادر مرده خود

را میخورد در آنکه این از شأن و مقام برادر خود

میکاهد . چنانچه آن از جسم برادرش و در آنکه

غائب مانند مرده است که از ذکر خود خبر ندارد

و قبیح است تعرض به شخص بیخبر از خود . و چنانچه

خوردن گوشت برادر مرده موجب تنفر طبع است

و مردم از آن کراهت دارند باید از غیبت هم که

موجب بیاد دادن عرض برادر مومن است کراهت

داشته باشد . و گفته اند تقدیر کلام آن استکه اگر

بشما بگویند گوشت برادر مرده خود را بخورید

پس مسلم است که از آن کراهت دارید . غیبت هم

مانند آنست بلکه بدتر . چون آن مخالف طبع

است و این مخالف با عقل . پس باید از غیبت هم

اجتناب داشته باشید اگر شما بوسیله غیبت آبروی

کسی را بردید ، آیا او باشما دوست و برادر

خواهد شد ؟ غیبت برادری را برهم میزند و بجای

آن دشمنی میآورد خدای دشمنی مسلمانان را

بایکدیگر نخواستنه بلکه آنان را برادر و صمیمی

و دوست خواسته است غیبت اختصاص بزبان و گفتن

ندارد با قلم و نوشتن هم محقق میشود در نامه در کتاب

در روزنامه هم میتوان این گفتار ناپسندیده را انجام

داد بدگویی تفاوت نمیکند از شخص معینی باشد

یا از جمعیت معینی در حضورش بتواند بگوید یا نه .

غیبت از سایر صفات رذیله از قبیل کینه ، حسد ،

تکبر کمک میگیرد و آدم بدگو باطنش فاسد و آلوده

است و ظاهرش تلخ و زبانش گزیده . رسول خدا (ص)

فرمود همانطور که بیماری خوره ، تن را میخورد

غیبت سر میتر از آن ایمان را میخورد باهر غیبتی

مقداری از ایمان کم میشود و بخورد میکرب روحی

غیبت میرود پس باچند بار بدگویی کردن همه ایمان

میرود و نابود میشود . بشر زیبایی و زشتی مطالب

نادیدنی را کمتر میتواند درک کند لذا گوینده یا

نویسنده باید در گفتارش تمثیلی یا تشبیهی بیاورد تا

دگران بمقتضودش خوب پی ببرند . قبح و زشتی

غیبت نادیدنی است قرآن این زشتی نادیدنی را

به زشتی دیدنی تشبیه کرده تا مسلمانان زشتی غیبت

را خوب درک کنند آنهم بچیزی تشبیه کرده که همه

از آن تنفر دارند که خوردن مردار برادر باشد .

میکشند .

و همه اینها کنایه است از اینکه نعمت بر آنان
و چارپایان و گوسفندان زیاد میشود .
« یستثنوا » به کلمه غوث رجوع شود . در
آنجا گفته شده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان)

* (غیر) *

غیر، بغیر، تغییراً: گردانیدن ، دگرگون
کردن ، چیزی را به شکل دیگر آوردن، ازحالی
به حال دیگر برگردانیدن .

و تغییر بر دو قسم است : اول آنکه صورت

چیزی گردانیده شود بدون برگشتن ذات گفته
میشود : غیرت داری : خانه ام را به صورت دیگری
غیر از صورت اول برگردانیدم ، دوم آنکه آن را
به چیز دیگر تبدیل کند . مانند آیه ۱۱ سوره

رعد . بدین طریق که خدای تعالی نعمت را
برداشته عذاب را به جایش میگذارد و هیچ نعمتی
از نعمتهای خدا به عذاب مبدل نمیشود مگر بعد
از تبدیل محلش که همان نفوس انسانی است . پس نعمتی
که خدای تعالی آن را بر قومی ارزانی داشته ،
وقتی به آن قوم افاضه شده که در نفوسشان استعداد
آن را پیدا کردند . و وقتی از ایشان سلب گشته
و مبدل به نعمت و عقاب میشود که استعداد درویشان
را از دست داده و نفوسشان مستعد عقاب شده باشد .

(مفردات راغب - المیزان) . (ق)

« ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما

بأنفسهم » (رعد ۱۱) .

خدا هیچ چیز مردم را تغییر نمیدهد مگر
آنها خود تغییر دهند . اصل کلی است در افعال الهی
که هر حادثه متوقف بر استعداد است و فیض از ناحیت
او دریغ نیست . هیچ دانه نرئید و هیچ نهالی شکوفه
نیآورد و هیچ نطفه منعقد نشود هیچ حالی بحال دیگر
نگردد مگر آنکه اول استعداد در این حاصل شود
و موافق استعداد فیض الهی بدورسد و اگر نه درعطای
حق بخل نیست و این قاعده را حکما در علوم خویش
ثابت کردند و طبیعیان که از این اصل بیخبرند معدت

آبرو بسیار عزیز و ارجمند است اگر از دست برود
کمتر جبران پذیر می باشد . قرآن جلوه گیری
از غیبت را بسیار مؤکد آورده است اگر از زنده ای
پاره گوشتی قطع شود احتمال دارد که دوباره بروید
ولی اگر از مرده کننده شود قابل جبران نیست
و این نقص برای همیشه می ماند و شاید یکی از وجوه
شبه تشبیه غیبت بخوردن گوشت مردار برادر همین
باشد که آبروی برادر که رفت قابل جبران نخواهد
بود و خدای مسلمانان را آبرومند میخواهد .
(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - المیزان - روان جاوید تفسیر
سوره حجرات) .

« غیث »

(غیث) باران ، گیاهی که از آب باران
روئیده شود .

(ض) غاث الله البلاد : خدا باران بر آن

بارید .

غاثه الله و اغاثه یغیثه به فتح و ضم یاء

هر دو به معنای : او را یاری کرد . میباشد .

« یغاث » « ثم یأتی من بعد ذلك

عام فیه یغاث الناس ... » یوسف ۴۹

این ماده احتمال دارد یائی باشد و یا اینکه
واوی .

اگر از غوث باشد معنایش این میشود که
مردم در آن چند سال از ناحیه خدا یاری میشوند
و از کربت و مشقت گرانی ، رهائی مییابند . نوعت
و برکت برایشان نازل میشود . و اگر از ماده
غیث باشد . معنایش این میشود که در آن سال
باران میاید . و قحطی از میان شان بر طرف میگردد .

یک معنای دیگر برای غیث است . چنانکه

در لسان العرب گفته : به معنای علف خود رواست
که در اثر باریدن باران میروید .

پس معنی این میشود که : بعد از آن هفت

سال قحطی ، سالی فرا میرسد که باران برایشان
میبارد و یا یاری میشوند و یا زمینهایشان سبز و خرم
میگردد و از میوهها و دانهها شربتها و روغنهای

عظمت و کبرای الهی صادر شد . و وعده ای که راجع به عذاب قوم ، به نوح داده شده بود انجام یافت و امر الهی تنفیذ شد . قوم نوح غرق شدند . وزمین از جوشان پاک شد . و آنچه فرمان « کن ، یافقه بود ، مطابق فرمان تحقق یافت .

« تغییض » « الله یعلم ما تحمل کل انشی و ما تغییض الارحام و ما تزاد ... »
الرعد ۸ .

خدای تعالی از وضع جنین هر زن بارداری آگاه است . و میداند آنچه را که رحمها از بین ببرند و سقط میکنند و آنچه را که میافزایند یعنی عالم است به آنچه رحمها کم و زیاد میکنند .

راجع به « و ما تغییض » در تفسیر المیزان مذکور است که : اشاره به خونی است که در رحمها میریزد . و رحمها آن را به مصرف غذای جنین می‌رساند .

و مناسبتر به سیاق آیه کم و زیادی خونی است که در رحم میریزد .

صاحب مجمع البیان گفته : « و ما تغییض الارحام » یعنی عالم است به وقتی که از مدت حمل ، کاسته میشود . و عالم است به اینکه مدت حمل که نه ماه است به مدت کمتری تقلیل مییابد .

« و ما تزاد » و نیز عالم است به مدتی که از مدت مقرر حمل ، بیشتر شود . آنچه در باره معنای آیه گفتیم ، از پیشتر مفسران است (انتهی) در مجله مکتب اسلام شماره ۶ سال ۱۳ درباره این آیه بحث مفصلی کرده و نوشته : چون مقصود از « ما ، در » ما تحمل ، جنین است از این نظر ناچار مقصود از « ما ، در » جمله بعدی (و ما تغییض الارحام و ما تزاد) نیز همان جنین خواهد بود از آنجا که غییض در لغت عربی به معنای نقص و کم شدن است ناچار هدف آیه این است : خدای میداند آنچه را که رحمها بر میدارند (و دوران حمل را بطور طبیعی به پایان می‌رسانند) و آنچه را کم میکنند (پیش از وقت طبیعی سقط میکنند) و آنچه را که رحمها می‌افزایند (و بیش از یکی پرورش میدهند)

را علت اصلی پندارند و عالم را از واجب الوجود بی‌نیاز شمارند و بهمین سبب طبیعی اکتفا کنند : طبیعیان گویند مقتضای آب و آفتاب روئیدن دانه است در خاک و الهیان گویند اینها آماده کنند تا فیض الهی رسد و طبیعیان گویند هر قوم که تن پرورشند و کوشش نکرد قهراً ذلیل میشود و الهیان گویند ممصیت خدا است که قومی را مستعد عذاب میسازد و هکذا هر گناهی شری بدنبال دارد چون رائج گردد قومی را بیلا مبتلا میکند . مثلاً ظلم نعمت های الهی را از مردم میگیرد و برکت از روزی آنها بر میدارد (رجوع به امن شود) .

« و لا مر نهم فلیغیرن خلق الله » (نساء ۱۱۹)
از قول شیطان است که گفت من مردم را بر آن میدارم که خلق خدای را بگردانند و تغییر دهند هر گناه و شری برگرداندن خلق خداست از رسیدن بنایت و غرض خویش مثلاً کشتن و دزدی و خیانت و زنا و دروغ و غیبت همه مانع سیر وجود است بکمال خود شیخ ابوالفتوح فرماید قول آنکس که حمل بردین و تغییر او کرد اولی تراست برای آنکه فائده را عام تراست .
(ج ۴ ص ۲۰) (ش) .

* (غییض) *

« غییض » آب و یانم موجود در روی زمین جذب شد این کلمه دارای یک معنی اصلی است و به معنی نقصان و کم شدن و فرو نشستن و کاستن است به طور لازم و متمدی به کار میرود . گفته میشود : غاض الماء آب کم شد و از سطح زمین فرورفت . و غاضت الارض الماء : یعنی زمین آب را کم کرد .

« ... و غییض الماء و قضی الامر ... »

هود ۴۴ .

و آب به زمین فرورفت و امر خدا به انجام رسید .

تفسیر : راجع به قوم نوح و کیفیت نزول عذاب یعنی طوفان است وقتی که قومش دهوتش را نمی‌پذیرفتند و به جای پذیرفتن دعوت ، به آزار نوح علیه السلام میبرداختند . وقت داوری و فاصله میان او و قومش فرا رسید . فرمان عذاب از ساحت

﴿حرف الفاء﴾

ف - ع - د

(فؤاد)

« فؤاد » یعنی دل جمع آن « أفئدة » است در اصل به معنی گرما و شدت حرارت است یعنی این ماده بر حرارت و گرمی دور میزند . گفته میشود : فؤاد اللحم فؤاداً : یعنی : گوشت را بریان کرد .

فؤاد همچون قلب است اما در فؤاد معنی برافروختگی و شعله‌ور بودن اعتبار میشود . ومورد استعمال آن به واسطه شدت تأثر آن است . وبا سمع وبصر نیز مقرون میشود . وگناه نیز نسبت رؤیت به آن داده میشود .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم مقایس اللغه) .

« الأفئدة » « ... وجعل لكم السمع والابصار والأفئدة لعلکم تشکرون » النحل ۷۸ و به شما گوش و دیدگان و دلها داد . تا مگر سپاس دارید (ق) .

« ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مستولاً » . (اسراء ۲۶) گوش و چشم و دل همه آنها از آن پرسیده میشود . چون هر يك گناهی دارد . گناه گوش شنیدن باطل و گناه چشم نظر حرام و گناه دل عقیده و گمان بد و امثال آن است چنانکه فرمود « و لا تقف ماليس لك به علم » متابعت مکن آنچه بدان علم نداری الاسراء ۳۶ .

ما کذب الفؤاد ما رای (نجم ۱۱) دروغ نگفت و بر خلاف حقیقت نیافت دل پیغمبر آنچه دید . گاه باشد که انسان بچشم چیزی بیند و عقل آنرا تکذیب کند مانند آنکه ماه و خورشید را خرد بیند با آنکه بزرگند . و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشته خدا را دید و عین حقیقت بود . فاعل رای ممکن است فؤاد باشد یعنی آنچه دل دید درست دید و ممکن است چشم باشد پس آنچه چشم دید دل آنرا تکذیب نکرد . چون پیغمبر جبرئیل یا سدره المنتهی وملائکه را بچشم نبوت دید نه بچشم ظاهر میتوان آنرا بدل نسبت داد .

و به عبارت دیگر: مقصود ازد و ماتنیض الارحام ، به قرینه جمله بعدی « و ماتز داد » همان کم کردن رحم است ، و مقصود اذکم کردن رحم به قرینه « ماتحمل کل انشی » همان سقط کردن و حمل نکردن رحم میباشد گویا مضمون آیه چنین است خدا از آنچه که رحما بر میدارند ، و از آنچه بر نمیدارند و از بین می‌برند و می‌افزایند آگاه است .

﴿غیظ﴾

(ض) غاظه ، یغیظه ، غیظاً به فتح غین در مصدر : اورا به خشم آورد .

غیظ : عبارت از شدت خشم میباشد . گفته میشود : تفیظت الهاجرة : هوا به شدت گرم شد از این جهت در انسان عبارت از یک هیجان روحی است بعد از آنکه با ناملایمات فراوانی رو برو شود اسم فاعل آن غائظ و جمع آن « غائظون » میباشد . و از این ماده در قرآن به صورت مصدر و مضارع و اسم فاعل آمده است .

« ... و الکاظمین الغیظ ... » آل عمران ۱۳۴ .

کسانی که هنگام خشم ، خشم خود را فرو می‌خورند ، آنان نیکوکار و محبوب خدا هستند و نیز در سوره توبه ۱۵ و آل عمران ۱۱۹ و ملک ۸ و احزاب ۲۵ .

« یغیظ » « هل ینذهبن کیده ما یغیظ » الحج ۱۵ آیا نیرنگش چیزی را که مایه خشم او است نابود تواند کرد .

« تغیظ » اظهار خشم بر وجهی که آوازی از او مسموع شود .

« اذا رأتهن من مکان بعید سمعوا لها تغیظاً و زفیراً » فرقان ۱۲ .

آتش جهنم از مسافت بسیار دور ، هنگامی که دوزخیان را دید . آثار خشم بر او ظاهر شده به جوش و خروش می‌آید که جهنمی آواز جوش و خروش آن را میشود .

مقایس اللغه - لسان التنزیل - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان .

ف - أَوْ - ی

* (فئته) *

«فئته» بالكسر یعنی گروه ، دسته ، دسته ای از لشکریان ، پاره ای از مردم .

و «فئته» به گروهی گفته میشود که پشت به پشت هم داده یکدیگر را کمک کنند . و اصل این باب قطع است چون قطعه ای از مردمند .

و این ماده هم واوی است و هم یائی . جمع آن : فئون و فئات است در قرآن مفرد و تثنیه آن آمده است .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - مجمع - البیان) .

«... کم من فئته قليلة غلبت فئته كثيرة باذن الله ...» البقره ۲۴۹ .

چه بسا گروه کمی به خواست خدا ، بر گروهی بسیار چیره شدند .

﴿تفتوا﴾

(س) فتیء یعنی بر طرف شد ، وقتی عنه : باز ایستاد از آن ، آنرا فراموش کرد . فتیء وقتی جزء افعال ناقصه قرار میگیرد که با ادوات نفی یا نهی یا نظایر آن بیاید و در این صورت معنی آن «پیوسته یا همیشه» میشود . مافأً مذکره پیوسته آنرا ذکر میکند . در عوامل ملامحس و تفسیر صافی مذکور است که باید ملازم بانفی باشد ولو تقدیراً .

«قالوا تالله تفتوا تذکر یوسف» یوسف ۸۵ .

گفتند : به خدا سوگند که همیشه به ناله و زاری یوسف را یاد کنی .

(دروس دارالعلوم العربیة)

﴿فتح﴾

«فتح» گشودن . باز کردن . این معنی اصلی است . سپس در مواضع دیگر استعمال شده است از جمله قضاء و حکم کردن ، یاری کردن ، طلب فتح و یاری .

فاتح و فتاح از اسماء حسنی است . «فتح»

ازلحاظ معنی بردو قسم است : اول آنچه به چشم درک شود مانند : گشودن در ، گشودن قفل و محتاج «ولما فتحوا متاعهم ...» یوسف ۶۵ چون برادران یوسف بارها را گشودند .

دوم آنچه واسطه بصیرت درک شود مانند :

گشودن اندوه و بر طرف شدن غم . «... لفتحنا

علیهم برکات من السماء والارض ...»

الاعراف ۹۶ . معنی تمام آیه : و چنانچه مردم

شهرها و دیار ایمان میاوردند و پرهیز کاری

میکردند . البته ما درهای برکات آسمان و زمین

را بر روی آنها میگشودیم . ولیکن آنها آیات

پینه بران ما را تکذیب کردند . ما هم آنان را به

کیفر کردار زشت رسانیدیم .

«افتح» حکم کن «... ربنا افتح

بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین

اعراف ۸۹ ای پروردگارا میان ما و قوم ما به

حق داوری کن که تو بهترین داورانی .

تفسیر : شعیب علیه السلام به خدای خود

پناه برده و برای خود و یارانش فتح و پیروزی طلب

میکند . و مقصودش از فتح همانا حکم کردن بین دو

فریق است . چون فتح بین دو چیز مستلزم جدا کردن

آندواست از یکدیگر .

«یستفتون» صاحب مجمع البیان در

معنی این کلمه چندوجه گفته است .

۱- منظور از آن طلب یاری و پیروزی از

خدای تعالی است .

۲- منظور از آن ، این است که به دشمنان

خود میگفتند (یعنی یهود) : این پیامبری است

که زمان او به طول میانجامد و ما را در برابر شما

نصرت و مدد خواهد داد .

۳- منظور از آن ، استعمال است . به نحوی

که از دانشمندان خود ، اوصاف پیامبری که از

عرب برگزیده خواهد شد ، پرسش مینمودند .

و آنان اوصاف آن وجود مقدس را بیان میکردند

پس هنگامی که مبعوث شد ، راه انکار را پیمودند

گریز بودند .

در آن روزگار یهود پراکنده و زجر کشیده بخصوص آنانکه پیرامون یثرب و در میان هراس و فشار بت پرستان بسر می بردند پیوسته ناظر افق روشنی بودند تا چنین کتابی آشکار گردد و پیمبری برخیزد ، آنها دل‌های خود را در انتظار چنین روزی قوی می‌داشتند و در میان کشمکشهایی که با مشرکان داشتند و شکستهایی که از آنها میدیدند ، بخود نوید پیروزی و فتح میدادند و برای دشمنان خود شکست و خواری را پیش بینی می‌کردند .

اینگونه انتظار گشایش و پیروزی حق ، منحصر به یهود نبود بلکه در آن فاصله میان پیمبران و اختلاف ادیان و پراکندگی مردم و تیرگی جهان همه مردمی که با آئین خدائی آشنا بودند انتظار ظهور آئین پاکی را داشتند .

پس از آن انتظار آمدن چنین کتاب و آن نویدهای پیروزی همینکه این برهان حق و این پیمبر و کتابی که می‌شناختند آمد به آن کافر شدند « فلما جاءهم ماعرفوا كفروا به » - همین که آنچه شناخته بودند آمد بنابراینکه « ما » موصوله یا موصوفه باشد : یا همین که آمدن شناختند و بان کافر شدند - بنابراین که « ما » نافیجه و جمله جواب دلما باشد چنین مردم کفر پیشه‌ای باید رانده خدا و خلق شوند و دستشان از هر خیر و سعادت کوتاه باشد .

فلعنة الله على الكافرين : یهود بخصوص ، که باین کتاب و آورنده آن کافر شدند هیچ جای شبهه و عذری برای آنان نبود و حجت خدا بر آنها تمام بوده زیرا کتابی است مورد انتظار ، تصدیق کننده آنچه را با خود داشتند . همراه دلائل خدائی و از نزد خدا ، کتابی که پیش بینی می‌کردند که آنها را نیرومند و پیروز گردانند آنگاه قرآن زبان نهائی و جبران ناپذیر کفر آنها و سبب نفسانی این کفر را با تمثیلی بیان مینماید .

« الفتح » : حاکم « ... وهو الفتح

العلیم » سباء / ۲۶ .

۴- معنای اسفناح اینست که از خدای تعالی میخواستند که آنها را با کفار عرب محاکمه کند « ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لهامعهم و كانوا من قبل يستفتحون علی الذین كفروا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله علی الكافرين » البقره ۸۹ .

چون کتاب آسمانی قرآن از نزد خدا برای هدایت آنها آمد با وجودیکه کتاب (تورات) ایشانرا تصدیق میکرد و با آنکه خود آنها پیش از بعثت رسول انتظار فتح و غلبه بواسطه ظهور پیغمبر خاتم بر کافران داشتند . (و از خدا بنام آن پیغمبر طلب فتح و نصرت بر کافران مینمودند) آنگاه که آمد و با مشخصات شناختند که همان پیغمبر موعود است باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند . که خشم خدا بر گروه کافر باد تفسیر : مشعر به اینست که یهود و اهل کتاب بلکه شعور عمومی مردم انتظار چنین کتابی را داشت : کتابی که همه را بر راه مستقیم و مقاصد و هدفهای حیات رهبری نماید . و قوانین عدل و حق برای همه آورده و از پیشگاه خداوندی باشد که مانند زندگی و نور و هوا و منابع هستی برای همه باشد کتابیکه اصول دعوت پیمبران گذشته و کتب آنان را تصدیق و تثبیت مینماید . اینان پیش از آمدن چنین کتابی چشم براه آن بودند تا پس از آن شکست‌های دینی و آن پراکندگی و خواری که یهود از اوس و خزرج و دیگر عرب و دنیا بسرشان آمد دعوت دینی آنها را تأیید کند و از پراکندگی و زبونیشان برهاند . یهود پیرامون یثرب هرگاه از مشرکان شکست می‌خوردند ، و زندگیشان بتاراج میرفت و خونشان ریخته میشد با وعده آمدن پیمبر و کتابی بخود دل‌داری میدادند ، و دشمنان خود را تهدید میکردند . گویند علت پیشی گرفتن مردم مشرک یثرب با اسلام و پذیرفتن آن همان پیشگوئیهای یهودیانی بود که پیوسته با آنها در حال جنگ و

پس از جوشش وساکن شد. راغب گفته: «فتور» سکون پس از حدت و تندى و نرمى پس از شدت و ناتوانى پس از قوت است.

صاحب مجمع البیان گفته: «معناى اصلى کلمه «فتور» انقطاع است به طورى که عملى که از روى جدیت انجام شده است، تعطیل و منقطع گردد و به عقیده همه مفسران منظور از «فتور» من الرسل» مائده ۱۹. قطع وحى و تعطیل نبوت و رسالت است. از دوران حضرت عیسی تا بعثت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. و نیز از ابن عباس روایت است که میان عیسی و پیامبر گرامى اسلام، چهار پیامبر بوده است (انتهی).

«یا اهل الکتاب قد جائکم رسولنا یبیین لکم علی فتور من الرسل أن تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر فقد جائکم بشیر و نذیر و الله علی کل شیء قدیر» المائده ۱۹
ای اهل کتاب پیغمبر آخر الزمان را فرستادیم تا نگویید برای ما پیغمبری نیامده که ما را بشارت به ثواب دهد و از عذاب بترساند اکنون پیغمبر بشیر و نذیر مبعوث شد دیگر چه عذری دارید که به او ایمان نیاورید. و خدا بر هر چیزی قادر است.

تفسیر: این آیه میرساند که این بیان خدائی و پیامبر و کتاب برای اتمام حجت است که بعدها نگویند: بیم ده و بشارت دهی ما را نیامد.

و نیز بر ایشان روشن میکند بسیاری از چیزهایی که شما از کتاب نمان میباشید. یعنی این دینی که شما بدان فراخوانده میشوید عیاهمان دینی است که شما بدان پایند بودید. و مصدق آن دینی است که باشماست. و موارد اختلافی که مشاهده میکنید آنها بیان چیزهاییست که شما از معارف دین که خدا در کتابهای خود بیان کرده پنهان کرده اید. از جمله وجود مقدس محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که مبعوث بر تمام جن و انس میباشد. و خدای تعالی هیچگاه زمین را از حجت خالی نمیکند. چنانکه امیر المؤمنین

اوست حکم کننده و عالم به حق و باطل و دانای اسرار است.

تفسیر: خدای تعالی پس از آنکه به پیغمبر خود دستور فرمود: که به مشرکان بفرماید: که یکی از ما و شما بر هدایت و دیگری در گمراهی است. و هیچیک مسئولیت عمل دیگری را نداریم. و خدای تعالی روز قیامت، میان ماموحدان و شما مشرکان جمع میکند. پس بحق میان ما و شما حکم میفرماید. و بحق را به بهشت میبرد و باطل را به جهنم. و میان ما و فصل خصومت میکند. و اوست حاکم در امور و عالم به حق و باطل. تنها درین سوره آمده است.

«مفتحه» باضم: گشوده... «مفتحة لهم الابواب» ص ۵۰.
درها برای آنان (پرهیزکاران) گشوده است.

با آیه قبل معنی این میشود: همانا برای پرهیزکاران عاقبت نیک و پسندیده است و آن عاقبت نیکو، بهشتهایی است که اقامتگاه دائمی ایشان است. فقط درین سوره آمده است.

«مفتاح» بالفتح: جمع مفتح به کسر میم یعنی کلید و جمع مفتح به فتح میم یعنی خزانه (مجمع البیان).

«و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو...» انعام ۵۹.

و خزینه های (و بسامکن است گفته شود کلیدهای) غیب نزد خداست. و آن را جز خودش کسی نمیداند. و کسی جز خدا به آن خزینه ها و یاب گشودن درهای آن و تصرف در آن، دسترسی ندارد.

(مقایس اللغة - مفردات راغب - مجمع البیان پرتوی از قرآن - المیزان).

﴿ فتور ﴾

«فتور» به فتح فاء و راه از (ن من) فتر عن عمل یفترقون و فتور: یعنی از کار آرید

﴿فتیلا﴾

(ض) قتل الحبل، قتل: به فتح اول وسکون دوم در مصدر: بند راتاب داد. قتل ومقتول بند تساب داده را گویند. ونیز قتل گیاه تافته برگ که گشاده نشود. رشته باریک که در وسط شکاف هسته خرما به عمل آید آن را نیز قتل میگویند وگاه کنایه از چیز حقیر و ناچیز میآید.

(مقایس اللغه - مفردات راغب.)

« ألم ترالی الذین یزکون أنفسهم بل الله یزکی من یشاء ولا یظلمون فتیلا » النساء ۳۹ اشخاصی هستند که خود را ستایش میکنند. با آنکه سزاوار آن نیستند سزاوار کسانی هستند که به توفیق خدا متصف به صفات پسندیده شده‌اند. دیگران که چنین نیستند در اثر اعمال زشت خود چنین شده‌اند. وگرنه به اندازه پیشزی برایشان ظلم نشده است. ونیز در آیه ۷۷ همین سوره و الاسراء ۷۱ به همین معنی است.

﴿قتنه﴾

« قتنه » دراصل به معنی آزمودن و طلا را در بوته گذاردن. برای آنکه معلوم شود خالص است یا غش دارد و اینکه خالص آن از چیزهای دیگر جدا گردد. سپس دلالت ودر آیات شریفه قرآن بر معنای بسیاری اطلاق شده است. ابن الاعرابی گفته قتنه به معنی: کفر، اختیاب، محنت، مال، اولاد اختلاف کردن مردم در رأی و تدبیر، گداختن ودر آتش انداختن سیم وزر جهت امتحان (انتهی) از معانی دیگر آن عذاب، شکفت آوردن، جنون، فضیحت، گمراهی، گناه ورزی.

گفته میشود: (ض) قتنه قتنا به فتح اول وسکون دوم در مصدر وقتوناً بالضم: یعنی او را آزمود، بشکفت آورد، در آتش سوزاند، گمراه کرد و(ض) قتن فلاناً قتنه ومفتوناً: او را از رأیش برگردانید. لازم و متعدی هردو میآید.

۱- در این آیه به معنی سوختن در آتش است. « یوم هم علی النار یفتنون »

علیه السلام فرمود که زمین از حجت قائم از طرف خدا خالی نمیماند یا ظاهر مشهور و یا خائف مغمور و صدوق علیه الرحمه در اکمال فرموده: معنی «فترة» آنست که نبی و وصی ظاهر مشهور نباشد. و بین پیغمبر ما صلی الله علیه وآله و عیسی علیه السلام انبیاء وائمه بودند که خائف و مستور بودند. (انتهی) و برای اینکه مردم نگویند چرا پیغمبری نیامد که ما را از وادی جهالت به شاهرآه هدایت برساند؟ خدای تعالی آخرین گوهر گرانبها یعنی پیغمبر خاتم محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله را فرستاد و فرمود اینک بشیر و نذیر آمد.

﴿یفترون﴾ « یسبحون اللیل والنهار

لا یفترون » الانبیاء ۲۰.

شب و روز، فرشتگان به تسبیح و ستایش پروردگار مشغول هستند و هیچگاه سکون و آرامش ندارند و سستی نگیرند.

فترتفتیراً: سست و سبک گردانیدن، کاستن « لا یفترونهم... » زخرف ۷۵ واز عذاب مجرمان هیچ کاسته و سبک نشود. این سه کلمه تنها در این سه سوره آمده است.

(مفردات راغب - مجمع البیان - روان جاوید - مجمع البحرین.)

﴿فتقنا﴾

(ن) فتق، یفتق، فتقاً: اضم گشودن و جدا ساختن.

الفتق: جدائی میان دو چیز متصل است و آن ضد رتق است.

ابن فارس گفته: فتق دارای يك معنی اصلی و آن گشادگی است در چیزی گفته میشود: أفتق القمر: شعاع ماه از میان ابر آشکار گشت

«... ففتقناهما...» انبیاء ۳۰ آن دورا (آسمانها و زمین) گشودیم و باز کردیم این کلمه تنها در این سوره آمده است. برای تفصیل به روان جاوید رجوع شود در آنجا به طور مستوفی در این باره بحث شده است.

فتنك فتونا ... طه ۴۰ .

ماتورا امتحانات نموده ایم و به انواع بلاها
ومحننها مبتلا و گرفتار کردیم و ترا به انواع محنتها
آزمودیم تا اینکه خالص گردیدی و پاک و برگزیده
شدی برای امر رسالت که از بزرگترین نعمتهای
حق تعالی است .

« مفتون » آزمودن ، آزموده شده ،
عقل و مال رفته ، دیوانه معنی و صفتی دیوانگی
معنی مصدری .

« بایکم المفتون » القلم ۶ پس به زودی
تو (ای پیغمبر) و مخالفان مشاهده میکنند که از
شما کدامیک دیوانه اند . یعنی ظاهر گردد که به
مؤمنان دیوانگی تعلق گرفته یا به فریق کافران
صاحب مجمع البیان به اسناد خود از ضحاک بن
مزاحم نقل کرده که قریش چون دیدند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام را
بر سائر اصحاب مقدم میدارد . و تعظیم و تکریم او
بسیار میکنند . زبان به مذمت علی علیه السلام
گشودند . و در باب پیغمبر (ص) میگفتند که محمد
بفرط محبت علی مفتون شده و در ورطه جنون افتاده
بنابراین حق تعالی این سوره را فرستاد و قسم
خورد که تو مفتون و دیوانه نیستی بلکه محلی باخلاق
حسنه ای و عنقریب معلوم شود که مجنون آن
جماعتند یا تو و خدای تعالی دانان تراست با آنکه از
راه راست گمراه شوند . این کلمه تنها در این
سوره آمده .

« فائنین » « ما ائتم علیه بفائنین »
خطاب به مشرکان و کافران است . شما و معبودانتان
نمی توانید برخلاف اراده او کسی را گمراه کنید .
مگر آن را که اهل دوزخ باشد . اشاره به اینکه
شما و معبودان شما از شیاطین ، قدرت بر اغواء
نمودن کسی را که ایمان در قلبش نفوذ نموده نخواهید
داشت . مگر آنهائیکه تارک دل باشند . و خودشان
جهنم را برای خود مهیا نموده اند . این کلمه
تنها در این سوره آمده است .

الذاریات ۱۳ روزی که آنها (کافران) بر آتش
دوزخ سوخته شوند و سبوی که بسیار آتش دیده
باشد آن را « فتمین » میگویند .

۲- و در این آیه به معنی عذاب است که همان
سوختن باشد .

« ذوقوا فتنتکم ... » الذاریات ۱۴ و
خطاب قهرکنند که : بچشید . این همان عذاب
است که خود به تعجیل میخواهستید .

۳- گاه به نتیجه بدی که در اثر مخالفت
با امر رسول حاصل میشود ، گفته میشود .

« و لا تفتنی ألافی الفتنه سقطوا »
التوبه ۴۹ .

و برخی از منافقان گویند به ما اجازه ماندن
بده و ما را از جنگ معاف دار و در فتنه یعنی عصیان
مخالفت امر مینداز (و یا با بر شمردن غنیمتهای جنگی
اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن) و مرا گرفتار
ناملایماتیکه میدانم در این جنگ است مساز .
خدای تعالی از این پیشنهادشان جواب داده و
فرموده : اینها با همین عملشان از اینکه کفر و نفاق
و سوء سریره ای که دارند . گول شیطان را خورده
و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق شده اند .

۴- گاه به معنای کفر و شرک و یا افساد
و اضلال است .

« و قالوا لهم حتی لا تكون فتنة ... »
البقره ۱۹۳ .

و با مشرکان کارزار کنید تا عقیده شرکی
در روی زمین باقی نماند . بعضی از مفسران گفته
تا افساد و اضلال از بین برود و شرک نیز یکی از
مصادیق آن است .

همچنین در این آیه « ... ابتغوا الفتنه ... »
مراد از فتنه چنانکه مفسران گفته اند کفر است یعنی
راه کفر را میجویند و طلب میکنند و نیز به معنی
گمراه نمودن و فساد در دین و تبلیغ برضغاف خلق
تا آنها را در شرک اندازند .

۵- به معنای اختیار و آزمایش « ... و

(مفردات راغب- مجمع البحرین- تفسیر تبیان
مجمع البیان- روح الجنان- صافی- منهج الصادقین
روان جاوید- کنز العرفان).

﴿فتی﴾

«فتی» بالفتح: جوان، مرد جوان
تازه سال، جوانمرد، جوانمرد خوشخوی، جوان
ازهر چیز. جمع «فتی» فتیة. وفتیان به کسر
فاء و سکون تاء در هر دو. و مؤنث آن «فتاة»
به فتح فاء و جمع آن «فتیات» به فتح تین.
و کنایه از غلام و کنیز میآید و از لفظ «فتی»
در قرآن مذکور مؤنث و مفرد مؤنثی و جمع آمده
است.

«فتی» «قالوا سمعنا فتی ینذکرهم»
یقال له ابرهیم «الانبیا ۶۰».

گفتند: ما جوانی ابراهیم نام را شنیده ایم که
بشان را به بدی یاد میکرد.
این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«فتیان» به فتح تین «و دخل معه

السجن فتیان...» یوسف ۳۶.

و با یوسف دو جوان دیگر هم (از ندیمان و خاصان
شاه) زندانی شدند.

در قرآن فقط در این سوره آمده است.

«فتیة» «... انهم فتیة آمنوا

بریهیم...» الکهف ۱۳.

آنان (اصحاب کهف) جوانمردانی بودند
که به پروردگارش ایمان آوردند.
و نیز در آیه ۱۰ همین سوره.

«فتیان» بالكسر «وقال لفتیانه اجعلوا

بضاعتهم فی رحالهم...» یوسف ۶۲.

آنگاه یوسف علیه السلام به غلامانش گفت
که متاع این کنعمانیان را در میان بارهاشان
بگذارید.

«فتیات» «... ولا تکرهوا فتیاتکم

علی البغاء...» النور ۳۳.

زهار کنیزان خود را برای طمع مال دنیا

به زنا و ادا نکند.

و در سوره نساء ۲۵.

فتوی بالفتح جواب دادن از احکام مشکله
یقال: استفتیته فافتانی بكذا: از او فتوی خواستم
پس به من فتوی داد.

«استفتاء» فتوی خواستن، حکم امر
مشکل را از حاکم شرع خواستن، حکم الهی را
طلب کردن.

«افتاء» فتوی دادن، حکم صادر کردن

بیان حکم.

«و یتفتونک فی النساء قل الله یتفیکم

فیهن...» النساء ۱۲۷.

در باره ارت زنان از تو سؤال میکنند،
بگو خدا در جواب شما میفرماید: حق الاری که
برای ایشان معین شده، به آنان بدهید. و آیه
۱۷۶ همین سوره و سوره یوسف ۴۱ و ۴۳ و ۴۶
و نمل ۳۲ و کهف ۲۲ و صافات ۱۱ و ۱۴۹.

(مفردات راغب- مجمع الفاظ القرآن الکریم).

* (فج) *

«فج» به فتح اول و تشدید جیم در اصل
لغت شکافی است که در دو طرف آن کوه باشد.
سپس به فاصله بین دو چیز و یا فاصله میان دوپا
اطلاق گردیده است و گاه به معنی راه وسیع استعمال
میشود. جمع فج «فجاج» میباشد.

«و اذن فی الناس بالحج

یا تونک رجالا و علی کل ضامر یا تین من

کل فج عمیق» الحج ۲۷.

ای ابراهیم ندای حج به مردم درده و آنان
را به ادای مناسک حج اعلام کن تا مردم پیاده
و سواره بر مرا کب لاغر، از هر راه دور به سوی
تو جمع آیند. این کلمه تنها در این سوره آمده
است.

حکمت این ایجاب و دعوت بحج آنستکه
مشاهده نمایند و واصل شوند مردم بمنافع دینی
و دنیوی که خداوند برای آنها مقدر فرموده در حج
و زیارت خانه کعبه که بالاترازمه بیرون آمدن

لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود
من الفجر ... « البقره ۱۸۷ منظور از « الخیط
الابيض » همان فجر صادق و طلوع صبح است .
وجمله « حتی یتبیین لکم الخیط الابيض من
الخیط الاسود » از قبیل استعاره است . سفیدی
فجر که مجاور سیاهی شب است . به سفیدی رشته‌ای
تشبیه شده که از رشته سیاه مجاور تمیز داده میشود .
و ابتدای روزه از همین موقع شروع میشود که باید
دیگر از خوردن و آشامیدن خودداری شود .

یعنی : و بخورید و بیاشامید تا سفیدی صبح
از شب از سپیده دم برای شما نمایان گردد . و نیز
در سوره اسراء ۷۸ و نور ۵۸ و الفجر ۱ و القدره
و نیز انفجار از آن است یعنی روان شدن آب ، بیرون
شدن آب به کثرت و فراوانی ، شکافته شدن .
«... فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا ...»
البقره ۶۰ .

معنی از اول آیه : آنگاه که موسی برای
قوم خود به جستجوی آب برآمد و طلب آب نمود .
پس گفتیم : عسای خود را بر سنگ بزن . پس دوازده
چشمه از آن جوشید و بیرون آمد . ازین باب تنها
درین سوره آمده است .
تفجر ، یتفجر ، تفجراً : جوشیدن و بیرون
آمدن ، راه باز کردن با فشار و بی درپی آمدن و آشکار
گشتن .

«... وان من الحجارة لما یتفجر منه
الانهار ...» البقره ۷۴ .

معنی از اول آیه : سپس دلهای شما بعد از
آنچه گذشت سخت گردید . یعنی بعد از آیات
و نشانه‌هایی که خدای تعالی به دست موسی (ع)
آشکار کرد . آن دلهای از جهت قساوت چون سنگ
بلکه سخت‌تر از سنگ است . و به راستی بی‌سازگهائی
است که میشکافتند و نه‌رها از آن جاری و روان
میشود . و پاره‌ای از سنگها از ترس خدا فرو میریزد
و خدا از آنچه انجام میدهد غافل نیست .

این دلهای سخت‌تر از سنگ خارا است . نه
پذیرای حق و نه دارای حیات ممنوی و کمال عقلی است

از گناهان است . و اجابت دعوت حق و تقرب باو از
طریق عبادت . و اطاعت باخضوع و خشوع و تحمل
مشقت سرما و گرما و زحمت مسافرت و بذل مال
و جان در راه محبت جانان و نیل برضوان و ملاقات
اخوان و اطلاع بر احوال آنان و کمک به فقرا و ضعفاء
آسمان و تحصیل علم و ادب و تعظیم شعائر دین و
مذهب . و احیاء سنت ابراهیم و اسماعیل . فخر عجم
و عرب و سایر فوائد سیاسی که در این اجتماع برای
عموم مسلمانان ملحوظ شده و همه میدانند چه قدر
مفید است مسلمین دنیا سالی یکمرتبه یکجا جمع
شوند . افسوس که معاندین نگذاشتند مسلمانان اتفاق
کلمه داشته باشند و الا با این اجتماع سالیانه مسلماً
بر عالم حکومت میکردند و نیز ثمره این دعوت آنست
که موفق شوند بذر خداوند و بردن نام او در روزهای
معلومی که در مکه و منی به سر میبرند که روز عید
قربان و سه روز بعد از آن است .

« فجاجا » « لتسلکوا منها سبلا
فجاجا » نوح ۲۰ .

بامعنی آیه قبل : و خدای تعالی زمین را
فرش شما کرده است . تا در راههای گشاده آن
(برای تحصیل معاش و معاد) راهسپرشوید . و با
اینکه از آن برای خود راههای گشاده بگیریید . و برای
تضمن سلوک به معنای اخذ متمدی به من شده است .
و در سوره انبیاء ۳۱ نیز به همین معنی است .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
روان جاوید) .

* (فجر) *

« فجر » بالفتح ابن فارس گفته : فجر
دارای يك معنی اصلی است و آن شکاف و گشادگی
در چیزی است . گفته میشود : فجر السكر : بند آب
را گشود و آب روان گشت . و صبح صادق را که فجر
میگویند برای آن است که ظلمت و تاریکی شب را
میشکافت . جوهری گفته : فجر در آخر شب مانند
شفق است در اول آن (انتهی) .

«... و کلوا و اشر بوا حتی یتبیین

«فجّار» جمع فاجراست «... أم نجعل
المتقين كالفجار» ص ۲۸. معنی تمام آیه :
مگر کسانی را که ایمان دارند و کارهای شایسته
کردند مانند تباهاکاران در زمین قرار میدهم .
یا پرهیزکاران را مانند بدکاران . یعنی آیا تصور
میکند که ما مقابله‌ی کسانی را که ایمان آوردند
و کارهای خوب را که به ایشان دستور دادیم انجام
دادند مانند کفاری که در زمین فساد کردند و بندگان
مارا گمراه نمودند قرار میدهم؟ یا کسانی از اهل ایمان
را که از گناهان پرهیز نمودند مانند بدکاران و کسانی
که از حق روی گردانده‌اند ، قرار میدهم .
و در سوره انفطار ۱۴ و مطففین ۷ به همین
معنی است .

« فجرة » جمع فاجراست «اولئك هم
الكفرة الفجرة» عبس ۴۲ .
آنها کافران بدکار و گناه پیشه‌ای هستند
که روز قیامت رویهای آنها را غبار غم از مشاهده
عذاب فرا گرفته است . این لفظ تنها درین سوره
آمده است .
(لسان العرب - مقایس اللغة - منتهی الارب -
مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن
روان جاوید) .

* (فجوة) *

« فجوة » به فتح فاء وواو : گشادگی
بین دو چیز ، زمین فراخ ، فضای خانه ، زمین
وسیع و گشاده .

«... وهم في فجوة منه...» الکهف ۱۷
اصحاب کهف در میان فضای غار بودند و آفتاب از راست
و چپ میکشت و آنها را آزار نمیداد (به زور
رجوع شود) تنها در همین سوره آمده است .

❦ (فحش) ❦

فحش : ابن فارس گفته : این ماده دلالت
بر قبیح و زشتی در چیزی میکند . و هر چه از قدر
و اندازه خود خارج شد به آن « فاحش » گفته
میشود . و این در موقمی است که زشت و ناپسند
باشد .

نه از درونش و اطاف و خیر میجوشد . نه بند و حکمت
و عبرت از راه گوش و چشم به ضمیر و وجدان خشک
و مرده آنها راه مییابد . نه در مقابل عظمت و قدرت
و آیات محسوس سرفروود میاورد . با آنکه سنگهای
سر بر افراشته کوهستان در برابر قدرت و قهر آیات
خداوند فرو میریزد . اذل و باطن سنگها چه
بس آب میجوشد و نهر جاری میشود ولی این قلوب
قاسیه . جوشش درونی ندارد . سختی دلها از جهت
سرشت آنها نیست . این آثار اعمالی است که
دلهای قابل را از قابلیت میاندازد و مسخ مینماید
و نتایج اعمال این سنگدلها ، آتشها خواهد بود .
فجر ، یفجر ، تفجیراً : آب را بسیار جاری
و روان ساخت . تا کید است برای مبالنه .

«... و فجزنا فیها من العیون» یس ۳۴
و در آن چشمه‌های آب جاری کردیم . و در سوره کهف
۳۳ و اسراء ۹۱ و القمر ۱۲ و الانسان ۶ و الانفطار ۳ .
(فجور) عمل قبیح و زشت را که فجور میگویند
برای آن است که پرده دین را میشکافد و پاره
میکند . و درهای معاصی و گناهان را بر خود
میگشاید .

ن- فجر ، یفجر ، فجزأ به فتح فاء و سکون
جیم در مصدر و فجوراً : از حق روی گردانید نافرمانی
کرد ، خلاف کرد ، گناه پیشه شد ، بی بند و پرده
در شد ، دروغ بست ، زنا کرد .

« لیفجر » «بل یرید الانسان لیفجر
أمامه» التیامة ۵ .

آدمی با این افکار میخواهد در آتیه خود
هر قدر از زمان در پیش داشته باشد مشغول به گناه
و نافرمانی و پرده دری گردد . و اینکه گناه را پیش
بیندازد و توبه را عقب اندازد .

« فجور » « فآلهمها فجورها و
تقویها » . الشمس ۸

پس بدکاری و پرده دری و پرهیز کار بودنش -
و شروخیرش را به او الهام کرد .
تنها در این سوره آمده است .

* (فدی) *

ض-فدی یفدی فداء: به کس فاء در مصدر برای نجات خود یا دیگری پول دادن، پولی که اسیر برای آزادی خود میدهد.

« فدیة » بالکسر: بدل از هر چیز برای برطرف کردن اذیت و ضرر از آن و فدیة اسیر به همین معنی است. زیرا کشتن و اسارت را برطرف میکند.

و نیز « فدیة » عبارت است از بدل. یعنی کسانی که روزه برایشان طاقت فرساست به جای روزه گرفتن بینوایی را باغذای متوسطی به اندازه ای که معمولاً شخص گرسنه با آن سیر میشود اطعام کنند. و همچنانکه گرفتن قضای روزه برای مریض و مسافر واجب است. فدیة دادن هم برای کسی که اصلاً نمیتواند روزه بگیرد، واجب است.

مفردات راغب - مجمع البیان و ترجمه آن. المیزان).

« مفاداة » مالی دادن و اسیر را بازگرفتن کسی را سرخریدن.

« ..وان یا توکم أساری تفادوهم .. »

البقره ۸۵.

و حال آنکه اگر آنها را به حال اسیری بیاورند. برای آزادیشان فدیة میدهند. « فداء » خویشتن را بازخریدن.

« فلاجناح علیهما فیما افتدت به »

(بقره ۲۲۸).

چون میان زن و شوهر کراهت باشد و زن خواهد از او جدا شود باکی نیست مالی بدهد و طلاق بگیرد اگر کراهت از زن باشد فدیة حدی ندارد بسته برای طرفین است و اگر کراهت از دو طرف باشد بیش از آنکه مرد بزن داده است نباید بازگیرد در صورت اول خلع و در دویم مبارات گویند.

فدا گرفتن از اسیران جنگی و رها کردن آنها اگر امام مصلحت داند جائز است.

(محمد ۴) « فاما منا بعد واما فداء »

(رجوع به حصر شود)

ثمالبی در فقه اللغه گفته: هرامری که موافق با حق نباشد به آن « فاحشه » گفته میشود.

صاحب مجمع البیان گفته: « فحشاء » نام جامع همه زشتیهاست.

در روح الجنان و روح الجنان مذکور است که: « فاحشة » کردار ناپسندیده است و اصح آنستکه فاحشة همه کبائر است که از جمله زناه است.

« الفحشاء » سوء به چیزی گفته میشود که مورد نفرت انسان و اجتماع انسانی باشد. و درجه شدید آن را « فحشاء » میگویند.

« انما یا امرکم بالسوء و الفحشاء ... » البقره ۱۶۹.

شیطان فقط شمارا به کاربرد و شنیع دستور میدهد. (به اثم و ذنب رجوع شود).

﴿ فخر ﴾

« فخر »: بالیدن: نازیدن، مباحات کردن به علایق چون مال و جاه است. بزرگی نمودن، بزرگی منشی نمودن. این کلمه در اصل به معنی بزرگی است. چنانکه گفته میشود: تخلت فخور: درخت خرماي تناور. در اشخاص فخور، کسی است که مناقب و خوبیهای خود را از راه کبر و خود نمائی، بر می شمارد. (مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان).

« ... ان الله لا یحب من كان مختالاً فخوراً النساء ۳۶ . »

خدا مردم خودپسند لاف زن بخود نازنده رادوست ندارد.

و نیز در سوره هود ۱۰ و لقمان ۱۸ و حدید ۲۳ « تفواخر »: به اصل و نسب و دارائی نازیدن

« ... و تفواخر بینکم ... » میان خودتان به اصل و نسب و دارائی مینازید. و این نتیجه آن است که شخص به دنیا رو آورد دل بسته آن گردد و از آخرت غافل گردد.

تنها در این سوره آمده است.

که محتاج است به حفظ کردن . و نیز به معنی شکاف میان دوبا . و کنایه است از عورت انسان و به واسطه کثرت استعمال چون صریح شده است . جمع فرج فروج است .

« ... و مالها من فروج » ق ۶ معنی تمام آیه : آیا منکران حق آسمان را فراز خود نمیکنند که ما چگونه بنای محکم ، اساس نهاده ایم و آن را به زیورستارگان رخشان آراسته ایم و هیچ شکافی و خللی در آن راه ندارد .

« فرجت » « و اذا السماء فرجت » المرسلات ۹ و در قیامت آسمان مانند امروز شکاف نخواهد ماند .

« فروج » « و الحافظین فزوجهم والحافظات » الاحزاب ۳۵ و مردان و زنان باحفاظ خوددار از تمایلات حرام . یعنی مردانی که حفظ کننده عورت و فرجهای خود از حرام هستند و نیز زنانی که عورت و فرجهای خود و تمام اندام خویش را از نامحرم نگاه دارند . خدای تعالی بر همه آنها مغفرت و پاداش بزرگ مهیا ساخته است . و در سوره مومنون ۵ و غور ۳۰ و ۳۱ و معارج ۲۹ و به طور مفرد در انبیاء ۹۱ و تحریم ۱۲ . (مقایس اللغه - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

❀ (فرج) ❀

س فرج ، یفرح فسرحا یفتحتین در مصدر : شادمانی کردن فهو فرح به کسر راه فرج : عبارت است از خوشحالی و گشادگی سینه به لذت و خوشی زودگذر و بیشتر در لذات بدنیه استعمال میشود . و از این نوع فرج نهی شده است .

« ... لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین » القصص ۷۶ .

شادی را از حد مکذران و به مال دنیا سرمست مشو و بختبرمکن که خدا بسیار شادمانان و به خود نازندگان را دوست ندارد .
تفسیر: راجع به قارون است که از بنی اسرائیل و از قوم موسی علیه السلام بود . مال و ثروت فراوان

فدا درباره کسی که روزه گرفتن بر او دشوار باشد غیر مریض و مسافر مانند زن باردار و شیرده و پیران فرتوت و صاحب عطش که نتوانند روزه گیرند واجب است .

و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین (بقره ۱۸۴) .

فداء در حج برای سر تراشیدن محرم پیش از بیرون آمدن از احرام (رجوع به حصر و اذی شود) . (ش)

ف ر ت

❀ (فرات) ❀

« فرات » شیرین و خوش ، خیلی شیرین آبی که شیرینی آن بر آبهای دیگر فزونی داشته باشد و برای واحد و جمع گفته میشود .

« و اسقیناکم ماء فراتاً » المرسلات ۲۷ و به شما آب شیرین خوش نوشاندیم . و در سوره فرقان ۵۳ و فاطر ۱۲ .

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن) .

❀ (فرث) ❀

« فرث » : سرگینی است که در شکبه شتر و گاو و گوسفند به عمل میآید . و در اصل دلالت میکند بر چیزی که شکسته و ریزه شود . (مقایس اللغه - مفردات راغب) (ق) .

« نسقیکم ممافی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا » (نحل ۶۶) .

خدای تعالی از شکم حیوان که جای سرگین و خون است شیر ناب میدهد . فقط در پس سوره آمده است . (ش)

❀ (فرج) ❀

« فرج » اصلی است که دلالت دارد بر شکاف میان دو چیز . و از این است فرجة به ضم فاء یعنی شکاف در دیوار .

ضم - فرج ، یفرج فرجا . به فتح فاء و سکون راه در مصدر : به معنی : شکافتن و اندوه باز بردن :

و فرج نیز استماره آورده شده برای مرز و هر محلی که ترسناک باشد . بدین جهت نامیده شده

و اولادش برای ما در زمین باقی میماند . و روز قیامت خودش مجرد و تنها ، بدون مال و اولاد نزد ما حاضر میشود .

آیه شریفه از حقیقت زندگی انسانی در نشأه آخرت خبر میدهد و آنروزی که بامردن بر پروردگار خود وارد شده و حقیقت امر را دریافته میفهمد که فقط مدبر به تدبیر الهی بوده و خواهد بود ، و جز خدای تعالی چیزی زندگی او را اداره نمیکرده و نمیکند ، و هر چه را که خیال میکرد که در تدبیر امر او مؤثر است چه اموالی که وسیله زندگی خویش میپنداشته و چه اولادی که یارو مددکارش خیال میکردند و چه همسران و خویشاوندان که پشت و پناه خود میدانسته هیچ کدام در تدبیر زندگی او اثر نداشته و پنداری خرافه‌ای بیش نبوده همچنین شفاعت خواهی از اربابی بجز خدا که بشریک قرار دادن برای خدا منجر میشد سراسر پندار بوده است آری انسان جزئی از اجزاء عالم است که مانند همه آن اجزاء در تحت تدبیر الهی متوجه بسوی غایبی است که خدای سبحان برایش معین و مقدر کرده ، و هیچ موجودی از موجودات عالم دخالت و حکومت در تدبیر امور او ندارد ، و اسبابی هم که بر حسب ظاهر مؤثر بنظر می‌رسند آثارشان همه از خدای تعالی است ، و هیچیک از آن اسباب و علل مستقل در تأثیر نیست ، اما چه باید کرد که انسان وقتی در برابر زینت‌های ظاهری و مادی زندگی و این علل و اسباب صوری قرار میگیرد یکباره دل‌بأن لذائذ داده و همه بآن علل و اسباب تمسک میجوید : و قهر آور بر آنها خاضع گشته همین خضوع او را از توجه به مسبب‌الاسباب و خالق بوجود آورنده علل باز میدارد و رفته رفته آن اسباب را مستقل در تأثیر می‌پندارد ، بطوریکه دیگر هیچ همی برایش نمیگذارد جز اینکه با خضوع برابر آنها لذائذ مادی خود را تأمین کند ، و همه عمر خود را با سرگرمی باین اوهام سپری ساخته و بکلی از حق و حقیقت غافل بماند و لکن همین انسان وقتی با قرا رسیدن مرگ جانش از کالبدش جدا شد .

و گنجهای بسیاری داشت . و سرکشی نمود . و در زمین انگیزنده و جوینده فتنه و فساد بود . و سرانجام در زمین فرورفته و هلاک گردید . خدای تعالی برای بیان بی‌اعتباری مال دنیا و سوء عاقبت مفروران به آن شمه‌ای از احوال او را ذکر فرموده که بر بنی اسرائیل بزرگ منشی و تکبر به ناحق مینمود . و قوم ، او را سرزنش نمودند که اینقدر سرگرم و دلخوش به زخارف دنیا مباش حال آنکه خدا به تو ثروت عنایت فرموده . آن را در طلب رضای او و بدست آوردن اجرا خرویی صرف کن . راغب گفته : در قرآن مجید هیچ جا ، اجازه در فرج نداده مگر در قوله : « ... فبذلک فلیفرحوا ... » یونس ۸۵ معنی آیه این است که : خدای تعالی در مقام امتنان مردم را مخاطب قرار داده که این قرآن موعظه و شفای درون و هدایت و رحمت است . برای آنان که ایمان آورده‌اند . در چنین حالی شایسته آنست که با این فضل و رحمتی که خدا با امتنان به آنها ارزانی داشته شادمان باشند . نه به مالی که آورده‌اند . زیرا این فضل و رحمت که نیکبختی آنان در آن است بهتر از مال است که جز وسیله آزمایش نیست و چه بسا آنان را نابود و بدبخت کند و نیز در سوره روم آیه ۴ .

❁ (فرد) ❁

« فرد » تنها . و آن اعم از ترواخص از واحد است . جمع آن « فرادی » که به معنی یگان یگان است و فرد به معنای هر چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد و کلمه : « و ترو شفع » نیز از جهت معنای شباهت به فرد و زوج نیست . چه کلمه « و تر » به معنای چیزی است که منضم به غیر خود نباشد . و کلمه « شفع » به معنای هر چیزی است که با غیر خود منضم بوده باشد .

مفردات راغب - مجمع البحرین - المیزان
« فرداً » « ... و یاتینا فرداً »

مریم ۸۰ .

معنی تمام آیه : و بالاخره میمیرد و مال

سه معنی : محل فرار ، زمان فرار و خود فرار و گریختن « يقول الانسان يومئذ اين المفر » القيمة ۱۰ در روز قیامت انسان با خود میگوید : کجا و یا چه زمان بگریزم و یا گریزگاه کجاست « تفرون » « قل ان الموت السذی تفرون منه ... » الجمعة ۸ .

معنی تمام آیه : ای پیغمبر بگو : مرگی که از آن میگریزید البته شمارا ملاقات خواهد کرد و به سراغ شما خواهد آمد . پس از آن در پیشگاه خدائی که به اعمال نهانی و آشکار شما عالم است باز میگردید . و شما را به آنچه کرده اید آگاه میسازد .

﴿ فرش ﴾

« فرش » بالفتح : فضای وسیع از زمین بساط افکنده ، زیرانداز گستردنی ، جامه خواب گفته میشود : ن - فرش الشيء فرشا و فراشا : آن را گسترد . و نیز به معنی خردسالان از چهار پایان است و وجه تسمیه یا این است که مانند فرش زمینند و یا این است که مانند فرش لگد، پشوند معانی دیگر نیز برای فرش گفته شده است . از جمله : چهار پایانی که از پشم و کرک آنها لباس و گستردنی درست میکنند مثل کوسفند و بز یا آنکه موقع ذبح همچون فرش بر زمین افتند . بنا بر اختلاف تفاسیر ، ثعالبی گفته : به سفار شتر ، فرش گفته میشود .

« و من الانعام حمولة و فرشا ... »

الانعام ۱۴۲ .

و از چهار پایان حموله و فرش برای شما آفرید .

چون برای حموله و فرش معانی مختلف گفته شده ، عین آنها در ترجمه آورده شد گفته شده : « حمولة و فرشا » بار بردگان و نابردگان و نیز به معنی چهار پایان بار بردارنده و بر زمین غلتانیده شده ، و یا بار بردار و نوزاد و یا حمولة گاو و شتر و « فرشا » مناسب گوسفند .

« فراش » به کسرافه : مصدر به معنای

مفروش است . یعنی بستر گسترده برای آسایش و

ارتباطش با تمامی علل و اسباب مادی قطع می شود چون همه ارتباط آنها با بدن انسان بود ، وقتی بدنی نماند قهراً آن ارتباطها نیز از بین خواهد رفت و آنوقت است که بعیان می بیند آن استقلالی که در دنیا برای علل و اسباب مادی قائل بود خیالی باطل بوده و با بصیرت تمام می فهمد که تدبیر امر او در آغ-ازو فرجام بدست پروردگارش بوده و جز او رب دیگری نداشته ، و مؤثر دیگری در امورش نبوده است .

« فرادی » « ولقد جئتمونا فرادی ... »

انعام ۹۴ .

چنانکه نخستین بار شما را تك تك خلقتان

کردیم و تنها از مادر متولد شدید . همین طور هم تنها محشور خواهید شد و یکایک به سوی ما باز آئید . و نیز در سوره مریم ۸۵ و انبیاء ۸۹ و سبا ۴۶ .

﴿ فردوس ﴾

« فردوس » بستان ، بهترین جائی در بهشت ، ابن سیده گفته : محل پر گیاه و پردرخت و پر برکت ، باغی که در آن انگور باشد ، فسراه گفته : این کلمه عربی است دره معجم الفاظ القرآن مذکور است که : معرب است . جمع فردوس ، فرادیس است . اما در قرآن به صورت مفرد آمده است . به صورت اضافه به جنات و غیر اضافه آمده است .

(لسان العرب - مجمع البیان)

« الذین یرثون الفردوس »

مؤمنون ۱۱

آنانکه به امانتها و عهد خود کاملاً وفا میکنند و آنانکه بر ناسازهاشان محافظت دارند . چنین کسان وارث مقام عالی بهشتند که ارث آن خوبان و منزلگاه همیشگی آن پاکانست . و نیز در سوره کهف ۱۰۷

﴿ فر ﴾

ض فر ، یفر ، فرا و فرادا به کسرفاً و مفرا به فتح میم و فاء : گریخت و دوید .

« هفر » به فتح حین : مشترک است مابین

این سوره را فرستادیم . و عمل به احکام آن را واجب نموده ایم .

« مفروض » معین شده ، مقدر ، مثبت اندازه گیری شده ، واجب شده .

«... نصیباً مفروضاً » النساء ۷ معنی

تمام آیه : از برای مردان است سهم و نصیبی از ترکه پدران و مادران و خویشاوندان . و از برای زنهاست سهم و نصیبی از ترکه پدران و مادران و خویشاوندان . چه ترکه کم باشد یا زیاد . هر کدام نصیب معینی که خدا قرار داد . و معین فرموده است .

« فارض » من « فرضت البقرة فروضاً » گاو پر مال گردید .

« فارض » از فرض : جدائی و برکناری از کاری ، از هم باز شدن ، حیوان فارض آنستکه از ناتوانی از زور کار برکنار گردد . یا دوائر زائیدن ، دنده ها و شکمش بازوگشاد شود .

«... آنها لا فرض ولا بکر... » بقرة ۶۸ خدا میگوید آن گاو نه پیر کار کشته است و نه به کار نیامده یعنی نه بزرگ و نه کوچک .

(مقایس اللغه - فقه اللغه ثمالی - پرتوی از قرآن - مفردات راجب) .

• (فرط) •

ن- فرط ، یفرط ، فرطاً : به فتح اولوسکون دوم در مصدر : معانی این ماده و مشتقات آن بر حسب مورد استعمال مختلف است . از جمله : پیشی گرفتن و جلو افتادن ، تعجیل در عقوبت ، غلبه یافتن پیشدستی کردن .

« یفرط » « قالوا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا... » طه ۲۵ .

موسی و هارون گفتند : پروردگارا ، ما میترسیم از آنکه پیشی گیرد یعنی به عقوبت ما تعجیل کند . و نگذارد که مادعوت را تمام کنیم و معجزه به او بنماییم . تنها در این سوره آمده است .

« فرط » به ضمتین : از حد گذشتن ، اوزا زحدوه الهی ، پشت پا زدن به حقیقت ، ضایع

آرامش . « الذی جعل لكم الارض فراشاً... » بقره ۲۶ آن خدائی که زمین را برای شما بستر رام و گسترده گردانید .

« فرش » پروانه های ریز و سبک که اطراف چراغ جمع میشوند . ملتهای ریزی که روی زمین حرکت میکنند و بالای هم سوار میشوند .

« یوم یكون الناس كالفرش المبعوث » القارة ۴ روزی که مردم چون پروانههایی شوند پراکنده . روزی که چنین حادثه بزرگی برای زمین رخ دهد چون پناهکاه . و مرکزیتی برای مردم نیماند مانند ملخ یا پروانه هراسان و بی سامان به هر سو روی زمین پراکنده میشوند و مسکن و ماوایی نمیابند .

« فرش » به ضمتین جمع فرش بالکسر بسترها ، گستردهها

« متکئین علی فرش... » درحالی که بهشتیان بر بسترهایی که حریر آستر آنهاست در کمال عزت تکیه زده اند .

« فرشناها » « والارض فرشناها » الذاریات ۲۸ و زمین را بگسترديم .

(راجب - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - مجمع البیان - المیزان)

• (فرض) •

ن- فرض ، یفرض ، فرضاً : به فتح اول و سکون دوم در مصدر : واجب کردن ، بریدن ، عزم کردن ، تصمیم داشتن ، چیزی را با اندازه جدا کردن . این فارس گفته : در اصل به معنی اثر و نشان گذاشتن در چیزی است از بریدن یا غیر آن . يقال : فرضت الخشبۃ : چوب را بریدم و از این باب است اشتقاق فرض آنچه خدای تعالی واجب گردانیده است از این جهت نامیده شده است . که در آن فرض ، نشانهها و حدود است . (انتهى)

« فریضة » آنچه بر آن تصمیم گیرند و واجب کنند . مفروض نیز مانند آنست .

« فرضنا » « سورة انزلناها و فرضناها... » النور .

« و آنهم مفرطون » النحل ۶۲
 آنها دوزخیانند و پیش داشته شد گانند به آتش ،
 این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب - لسان التنزیل - قته اللغه
 ثعالی - المیزان - کلمه علیا - منتهی الایب)

﴿ فرع ﴾

« فرع » شاخه . در اصل به معنی علو و
 ارتفاع و بلندی است . و فرع نیز ازین باب است
 که بالای چیزی است . گفته میشود فرعت الشی فرعا
 آن را بلند گردانیدم (مقایس اللغة) .

« ... و فرعها فی السماء » ابراهیم ۲۴
 خدای تعالی مثل میزند که کلمه پاکیزه (عقیده
 حق) همچون درختی است پاکیزه . ریشه آن
 ثابت و شاخه آن در آسمان است .

فرعون . لقب پادشاهان قدیم مصر است . مصر
 از فرعوه در قرآن هر جا ذکر فرعون آمده مقصود
 فرعون عصر حضرت موسی علیه السلام است آنکه
 حضرت موسی در عهد او متولد شد یا بدعوت موسی
 علیه السلام ایمان نیاورد و در دنیا هلاک شد . اما
 فرعون عصر یوسف علیه السلام بنام ملک مذکور است
 * (فرغ) *

ن من س - فرغ ، یفرغ ، فراغا : آسودگی
 پرداختن ، تهی شدن ، ریختن ، قصد کردن .

« سنفرغ لکم أیها الثقلان » الرحمن
 ۳۱ ای دو گروه سنگین از بار تکلیف یا وزین و مهم
 در روی زمین که جن وانسید (و یا ای دو گروه
 بزرگ قدر) به زودی به حساب کار شما خواهیم
 پرداخت . و یا آنکه زود باشد که در قیامت قصد حساب
 شما کنیم . و یا آنکه پس از ترک و امهال ، بر کار
 شما اقبال کنیم .

صاحب منهج الصادقین گفته :

و در اکثر تفاسیر مذکور است که این تهدیدی
 است مستعار از اینکه متهدد شخصی را گوید سافرغ
 لك یعنی زود باشد که با تو پردازم و متجرد شوم
 از هر چه مشغول سازم از تو و غیر از شغل توشغل
 دیگر نداشته باشم ، مراد توفراست بر نکایت او و

شده و معطل مانده ، مخالف با حق . امر فرط : کاری
 که از حد گذشته باشد .

« ... و كان أمره فرطا » الکهف ۲۸
 و کاروی ضایع شده و معطل مانده و مخالف با حق
 است . این کلمه تنها درین سوره آمده است . ای
 پیغمبر و از آن کس ، که چندان به بیراهه رفته و
 در انکار اصرار کرده که توفیق ما از او سلب گشته
 و ما دلش را از یاد خود ، غافل ساخته ایم و بورطه
 شهوت افتاده ، در گرداب هوس غرق گشته و کارش
 از غایت افراط در تباهی و گمراهی از دست رفته و از
 جاده حق تجاوز نموده و در عین باطل فرو افتاده
 منحرف گشته ، پیروی منما و از این گونه افراد
 اطاعت مکن .

« تفریط » خود داری کردن ، کوتاه
 آمدن و اظهار ناتوانی کردن ، فرو گذاشتن ، تیار
 کردن و از دست دادن . مقلوب « افراط » که
 به معنی زیاده روی کردن است . مثلا بخل و رزیدن
 و خود داری کردن از بذل مال در هنگام جنگ و
 کار زار چون باعث تمام شدن قوی و در نتیجه قلبه
 یافتن دشمن و شکست مسلمانان میشود . و از آن نهی
 شده « تفریط » است . و همچنین زیاده از اندازه
 بذل مال کردن هم از آن جهت که موجب پستی و
 انحطاط در زندگی است . و منجر به تهیدستی
 میگردد . و از آن نیز نهی شده ، « افراط » است
 « .. ما فرطنا فی الكتاب من شیء .. »
 انعام ۳۸ .

مادر کتاب ، بیان هیچ چیز را فرو گذار
 نکردیم . یعنی چیزی نیست که رعایت حال آن
 واجب و قیام به حق آن و بیان آن لازم باشد مگر
 اینکه ما آن را در این کتاب رعایت نموده و در امر
 آن کوتاهی نکرده ایم . پس کتاب ما تام و کامل
 است . و نیز در سوره یوسف ۸۰ و انعام ۳۱ و ۶۱
 « مفرطون » به ضمیمه و فتح راء : پیش
 قدمان و عجله کنندگان و گذاشته شدگان ، ترك
 شدگان ، در آتش رها شدگان ، پیش داشته شدگان
 به آتش دوزخ .

الفاظ القرآن - مجمع البحرین - مجمع البیان -
تفسیر ابوالفتوح وکازر وشریف لاهیجی وروان
جاوید وپرتوی از قرآن (۲۴۵

* (فرق) *

نض- فرق ، بفرق ، فرقا و فرقانا : جدا
کردن ، آشکار کردن ، جز جزء ساختن ، شکافتن
در موج دریا درآمدن ، فروشدن ودر اصل به معنی
جدا کردن و تمیز میان دو چیز است .

« فرقنا » « واذا فرقنا بكم البحر »

البقرة ۵۰ .

ویاد کنید از وقتی که برای نجات شما دریا
را شکافتیم .

تفسیر : راجع به بنی اسرائیل است . که
مرد وزن و کوچک و بزرگ . باسرو صدا و آمیخته
بانگراتی ، و خوشحالی ، در پی موسی (ع) از مصر
بیرون آمده تاکنار دریا میرسند .

امواج دریا را در برابر و فرعونیان را شتابان
پشت سر و خود را در تنگنای دو خطر مینگرند ،
متحیرند ، چاره میجویند چه کنند ؟ که ناگاه دریا
در برابرشان شکافته و برکنار می شود : با پیشقدمی
موسی بسوی ساحل شرقی هجوم می نمایند چیزی
نمی گذرد که از آن سوی سر بیرون می آورند ، فرعون
و سپاهیان شتابان پشت سر آنها میرسند ، امواج
هم شتابان بر آنها می تازد و بسوی قعر دریا شان
میکشاند ! بنی اسرائیل در کنار بهت زده ایستاده
می نگرند : که قدرت فرعون و کبریائیش در گوشه
قدرت لایزال خلقت چون حباب محوشد و نمره های
خود و سپاهش در میان گرداب بهم پیچیده خاموش
گردید .

« فرقناه » قرآن را جزو جزء جدا

جدا فرستادیم ، به تدریج نازل کردیم .

« وقرآنا فرقناه .. » الاسراء ۱۰۶

معنی تمام آیه : وقرآن را جزء جزء بر تو
فرستادیم که تو نیز آن را برامت به تدریج و با
درنگ برای مردم بخوانی

سرف جمیع هم در انتقام کشیدن از او چه متجرد
از برای شیء اقر بست بر آ نشیء وجد او در آن
بیشتر و بای حال فراغ اینجا بمعنی اراده محاسبه
و قصد مجازاتست نه فراغی که بعد از شغل باشد زیرا
که آن از خواص ممکناتست یعنی زود باشد که
قصد جزا و حساب شما کنیم ، و نزد بعضی معنی آنست
که ای معشر جن و انس پس از ترك و امهال بر کار شما
اقبال خواهیم کرد . والله اعلم بالصواب .

« أفرغ » امر است از افراغ یعنی : لبریز

کردن ، پر نمودن جای خالی ، خالی کردن ظرف
از آب ، ریختن .

« ... ربنا افرغ علينا صبرا ... »

البقرة ۲۵۰ معنی تمام آیه : و هنگامی که لشکر
طالوت در مقابل جالوت و لشکریانش ظاهر شدند .
گفتند : پروردگار ما ، بردهای ما برد باری و
شکیبائی و استقامت بریز و قدهای ما را ثابت بدار
و ما را بر گروه کافران یاری فرما . یعنی قلب ما را
از ضوایب او هام و ترس خالی کن و صبر و بردباری
در آن بریز . و در سوره کهف ۹۶ و الشرح ۷ .

« فارغاً » « واصبح فؤاد ام موسى »

فارغاً ... القصص ۱۰ .

دل مادر موسی از عقل و صبر خالی گشت .
و یا آنکه دل مادر موسی از خوف و اندوه بر موسی
پرداخته گشت . به آن وحی و الهام که برای
برگرداندن فرزندش به وی داده شد .

یعنی : چون گرفتن صندوق به گوش مادر
موسی رسید . نزدیک بود از اضطراب و بیتابی خیر
موسی را آشکار کند و بگوید او فرزند من است .
اگر نه آن بود که ما بردل او بند نهادیم و
دل وی را بر جای گذاشتیم یعنی به او صبر و اطمینان
نمیدادیم . خیر موسی را فاش میکرد . پس ما او را
صبور گردانیدیم . تا از صدقان و ایمان آوردندگان
به آن وعده ای باشد . که برای برگرداندن فرزندش
به او داده بودیم .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع)

زیرا او به کلمه حق و دین توحید دعوت میکند . و مثال تمام عیار اسلام است که با عمل خود نیز دعوت به اسلام میکند پس وی از ایشان نخواهد بود و باید از آنها اعراض نماید . امر آنها را به خدا واگذار کند .

خدای تعالی روز قیامت آنها را آگاه میکند به آنچه میکردند . و حقیقت رفتارشان را که خود گروگان آند بر ایشان روشن میسازد .

« تفریقاً » « ... و تفریقاً بین المؤمنین ... » التوبه ۱۰۷

معنی از اول آیه : آن مردم منافقی که مسجدی برای زیان به اسلام برپا کردند که مردم به مسجد پیغمبر و نماز او حاضر نشوند . و مقصودشان کفر و دشمنی وجدائی افکندن و تفرقه کلمه بین مسلمین و دشمنی با خدا و رسول او بود . و در سوره بقره ۱۰۲ و ۱۳۶ و ۲۸۵ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۵۰ و ۱۵۲ و طه ۹۴ و روم ۳۲ .

تفرق ، یبترق ، تفرقا : پراکندن ، پراکنده شدن ، جدا شدن ، جدائی افتادن .

« تفرقوا » « ... کالذین تفرقوا » آل عمران ۱۰۵ و شما مانند کسانی مباشید . پس از آنکه آیات و ادله روشن از جانب خدا برای هدایت آنها آمد باز راه پراکندگی و جدائی و اختلاف پیمودند که البته برای چنین مردمی عذاب سخت خواهد بود .

« متفرقون » اسم فاعل است . « .. ارباب متفرقون .. » یوسف ۳۹ .

یوسف علیه السلام به آن دو رفیق زندانی خود که تمبیر خواب خود را از وی خواسته بودند . گفت : ای دو رفیق زندانی ، آیا اختیار داران (مالکان ، صاحب اختیاران) جدا و پراکنده (سنگی و چوبی) که هیچ سود و زیانی ندارند . برای پرستش بهتر است . یا خدای یگانه قهار تنها درین سوره آمده است .

« فرقه » به کسر فاء : دسته ، گروه ، پیروان یک طریق و مسلک . جمع آن « فرق »

تفسیر : خداوند حمید قرآن مجید را در مدت بیست و سه سال نبوت نبی اکرم بتدریج سوره سوره و آیه آیه بر آنحضرت نازل فرمود در موقع لزوم و حاجت بر طبق مصلحت و اقتضاء وقت و حال و مقام تا بتدریج و تأمل و آرامی بر مردم تلاوت فرماید برای سهولت حفظ الفاظ و فهم معانی و عمل با احکام آن ، و در سوره مائده ۲۵ و الدخان ۴ و اما « فرق » به فتحین از باب س فرق یفرق فرقا : به معنی ترسیدن و پراکندگی قلب از خوف است ، دلهره از ضرری است که احتمال آن میرود .

« ... ولكنهم قوم یفرقون » توبه ۵۶
معنی تمام آیه : و آنها برای اینکه نفاق خود را پنهان کنند به خدا قسم یاد میکنند که ما هم به راستی از شما مؤمنان و هم عقیده شما ایم . و لیکن این قوم (از قدرت اسلام) میترسند .
فارقه فراقا و مفارقه : او را جدا کرد ، از همدیگر جدا شدند .

« قال هذا فراق بینی و بینک .. » کهف ۷۸ به موسی گفت : ابن ، وقت جدائی میان من و میان تست .
فرق یفرق تفریقا : جدا کردن ، پراکنده کردن ، بین دو چیز دوری افکندن کم کردن ، کاستن ، این کلمه در این باب در اصل برای مبالغه و تکثیر است و برای پراکندن جماعت و گروه و اختلاف کلمه و افساد نیز به کار میرود .

« ان الذین فرقوا دینهم .. » انعام ۱۵۹ کسانی که دین خویش را پراکنده کردند و گروه و گروه شدند .

تفسیر : دین حق در دنیا یکی است که اصول آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است . و کسانی که بین این اصول تفرقه انداختند و هر دسته ای پیرو پیشوائی شدند که چوپان وار ایشان را جلو انداخته براند به بعضی معترف شدند . و بعضی را منکر شدند . و رسول خدا چنین نیست .

آن ، و آنچه از احادیث ائمه علیهم السلام مستفاد میگردد . این است که قرآن مجموع کتاب الهی است . اعم از محکم و متشابه . و فرقان محکمت آن است که واجب العمل باشد . در اصول کافی از ابن سنان است که گفت : از ابو عبدالله علیه السلام از قرآن و فرقان سؤال کردم فرمود : قرآن جمله کتاب است . و فرقان محکم است که عمل به آن واجب است . در صحیفه سجادیه در دعای ختم قرآن است که فرمود : « و فرقانا فرقت به بین حلالك و حرامك و قرانا اعربت به عن شرائع احكامك ... » .

در این کتاب که به نام فرقان نیز نامیده میشود میان حلال و حرام فرق نهادی . و از این کتاب که قرآن هم نام دارد شرایع احکام را آشکار فرمودی .

(مفردات راغب - تفسیر نور الثقلین - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - روان جاوید)
 « ... ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا »
 انفال ۲۹ معنی از اول آیه : ای اهل ایمان اگر به وسیله ترک گناه و ادای فریض ، از کفر خداوند بپرهیزید خدای تعالی قوه تشخیص حق از باطل روزیتان میکند . یعنی دیده بصیرت دهد تا به نور باطن حق را از باطل فرق گذارید .

« ... یوم الفرقان ... » انفال ۴۱ روز امتیاز یعنی روزی که دو سپاه اسلام و کفر در جنگ بدر بهم رسیدند . و نیز در سوره بقره ۵۳ و ۱۸۵ و آل عمران ۴ و انفال ۴۱ و انبیاء ۴۸ و فرقان ۱ .

ف ر ه

﴿ فارهین ﴾

ك فره فراهة : ذبرك گردید ، نيك استاد شدن در کاری حاذق و ماهر شدن ، نازان و بشاش و خوشحال و بانشاط بودن . (مفردات راغب - منهج الصادقین) .

« و تنحتون من الجبال بیوتاً فارهین »
 الشعراء ۱۴۹ و برای مسکن خود از کوهها خانهها

به کسرافه و فتح راه است .

« ... فلو لا نفر من كل فرقة منهم »

التوبة ۱۲۲ .

چرا از هر گروه ایشان دسته‌ای سفر نکنند . تا در کار دین ، دانش اندوزند . فقط درین سوره آمده است .

« فریق » گروهی که از جمعیت دیگر جدا

شده باشد :

« .. و قد كان فریق منهم ... »

البقره ۷۵ .

معنی از اول آیه : این سنگدلان (یهود)

هوی و مال پرست که آن همه آیات مشهود و محسوس را برای پیروان خود از جهت لفظ و معنی تحریف میکردند . چگونه انتظار می رود که به سود شما مسلمانان به آیاتی که بادل و عقل پیوسته است ایمان آرند . اینها با علم و تعقل کلمات خدا را تحریف میکردند . نه از روی اشتباه و نفهمیدن . و نیز در دو اوده مورد دیگر این کلمه آمده است .

« فرق » به کسرافه و سکون راه پاره‌ای

از تمام يك چیز ، قطعه ، گله بزرگ از گوسفند و گاو و آهو یا قطع گوسفند ، کوه و پشته ، موج دریا .

« .. فكان كل فرق كالطود العظيم »

الشعراء ۶۳ .

معنی تمام آیه : پس ما به موسی وحی کردیم

که همای خود را به دریا زن چون زد . دریا شکافت

و آب هر قطعه دریا مانند کوهی بزرگ بر روی هم

قرار گرفت .

« فرقان » این کلمه هفت بار در قرآن

آمده و چند معنی برای آن گفته‌اند : ۱- برهان

قوة تشخیص حق از باطل ، آنچه حق و باطل یا

هر دو چیز را به خوبی از هم جدا گرداند و نور

بصیرتی که در اثر تقوی برای مؤمن حاصل گردد

قرآن ، شامل تمام معارف اصلی و فرعی دین و به

آنچه بر انبیاء گرام وحی میشده که به هدایت و

داهنمائی جمعیت مربوط است . اعم از کتاب و غیر

میتراشید درحالی که حاذق و ماهرید . و با نازان و با تبختر میباشید . چه حاذق درعمل با نشاط است .

❀ (فری) ❀

ض - فری ، یفری ، فریا : به فتح فاء و سکون راه در مصدر : دراصل به معنی بریدن ، بریدن پوست برای اصلاح و دوختن کفش و غیره . سپس برای دروغ بطور عمد استماره آورده شده است .

و افراء برای افساد و افتراء برای هردو به کار میرود . اما افتراء بیشتر در مورد افساد بکار میرود . و در قرآن در دروغ و شرک و ظلم استعمال شده .

« ... ومن یشرك بالله فقد افترى اثماً عظيماً » النساء / ۴۸ .

و کسی که برای خدا شریک قرار دهد . به دروغی که بافته است گناهی بزرگ مرتکب شده است . از این باب ۵۹ بار در قرآن به صورت ماضی و مضارع و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول به صورت جمع و مفرد آمده است .

« مفترون » « ... ان انتم الامفترون » هود / ۵۰ .

معنی تمام آیه : و ما برای هدایت قوم عاد برادرشان یعنی مردی از طایفه آنها ، هود را فرستادیم . هود نیز برای ادای رسالت به قوم خود گفت : که ای مردم خدای یگانه را پرستش کنید که جز او شما را خدائی نخواهد بود . و گفتاری که از بتان و خدایان باطل به میان آورده اید . بدانید که دروغی بیش نیست که ربافته اید .

« فریاً » عجیب ، بدیع ، تازه ، وقتی کسی که کاری شکفت و بدیع میکند . مثل اینست آن را میبرد و قالب ریزی میکند برای آن کار تازه گفته میشود : فلان یفری الفری . (مقایسه اللفه - مفردات راغب - مجمع البیان) .

« ... قالوا یامریم لقد جئت شیئاً فریاً » مریم ۲۷ حضرت مریم عیسی علیه السلام

را که به مردم نشان داد . گفتند چیز بدیع و عجیب آوردی .

❀ (فز) ❀

« استفزاز » با تردستی و سرعت ، کسی را لغزانیدن و از راه صواب دور کردن ، بلند کردن به سرعت و به کاری و ادار کردن به آسانی سبک گردانیدن ، خوار داشتن و از خانه بیرون کردن .

و « فز » به فتح اول و زاء مشدد : ولد بقره را گویند بدینجهت نامیده شده که معنی سبکی در آن اعتبار شده است .

(مفردات راغب - لسان التنزیل - مجمع البیان و ترجمه آن) .

« واستفز من استطعت منهم... » الاسراء / ۶۴ .

هر که را میتوانی با دعوت و وسوسه خود به بیراهه بکشان و گمراه کن .

« فأراد أن یستفزه من الارض... » الاسراء / ۱۰۳ .

فرعون تصمیم گرفت که موسی و همراهانش را از مصر خارج سازد . ماهم فرعون و همه لشکریانش زابه دریا غرق کردیم . و نیز در آیه ۷۶ .

❀ (فزع) ❀

س- فرع ، یفزع فزاعاً : به فتح تین در مصدر ترسیدن فزع انقباضی است که در حالت ترس عارض میشود . ابو هلال عسکری گفته : فزع ترس است که ناگهان بر آدهی به واسطه صدای سخت و وحشتناک یا چیز دیگر حاصل میشود به طوری که قلب گوئی از جا کنده میشود (انتهى) و نیز ترس شدیدی که به واسطه دخول در جهنم دست میدهد

« لایحزنهم الفزع الاکبر... » الانبیاء / ۱۰۳ ترس بزرگ که ترس مهمترین و هنگامه بزرگ قیامت است آنان را (نیکوکاران) اندوهناک نمیکرداند . و با آنان فرشتگان رحمت ملاقات کنند و گویند : اینست آن روز سادات شما که رسولان حق در دنیا به شما وعده میدادند .

جای دهند خصوصاً اگر وارد یا واردین از اهل علم و تقوی و برجستگان دینی باشد که بعید نیست واجب باشد چون ترك آن توهین و بی احترامی است. و ظاهراً و بر حسب نقل بعضی از مفسرین در صدر اسلام این ادب در مجلس پیغمبر (ص) مراعات نمیشده خصوصاً از اشخاصی که در جوار و نزدیک به آنحضرت نشسته بودند چنانچه فعلاً هم بین عوام معمول است و بنا بر این شاید مراد آن باشد که وقتی بزبان حال یا مقال باهل ایمان گفته شود و سمت دهید در مجالس خودتان خوب است و سمت دهند تا خدام به آنان و سمت دهد در مکان و روزی و دانش و غیرها از آنچه و سمت آن مطلوب باشد و وقتی گفته شود بر خیزید برای توسعه بر خیزند و بروند یا بمانند و نگویند چه مزیتی دارند واردین بر ما خداوند بلند میکند مقام اهل ایمان را بقدر ایمانشان و مقام علما و دانشمندان را بدرجانی بر آنها و خدا از اعمال بندگان آگاه است و بوظیفه شناسان اجر میدهد و بی ادبان را تأدیب خواهد فرمود.

﴿فسد﴾

ن من ك فسد ، یفسد ، فساداً و فساداً : تباه شدن و از حد اعتدال خارج شدن . و این هم در نفس و هم در بدن و هم در چیزهایی که از استقامت خارج شده باشند مستعمل است . ضد آن صلاح است .

أفسده : آن را تباه ساخت . (لسان العرب مفردات راغب - روان جاوید) .

«... ویسعون فی الارض فساداً...»

المائدة ۳۳ .

و در زمین تباهی و خرابی و فتنه و آشوب بر پامیکنند .

« یفسدون » «... و یفسدون فی

الارض...» بقره ۲۷ . معنی تمام آیه : کسانی که پیوسته عهد و پیمان خدا را پس از بستن و محکم ساختن میشکنند یعنی فرمان او را اطاعت نمیکند و رشته ای را که خدا به پیوستن آن فرمان داده ،

« فزع » به صورت فعل : «... فمزع من فی السموات و من فی الارض...» النمل ۸۷ معنی از اول آیه :

و یادکن روزی را که در صور دمیده شود . پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است از هول و هیبت آن بترسند . مگر کسی که خدای تعالی بخواهد .

« فزع تفریعاً » : ترساندن و چون با عن آورده شود به معنی بر طرف ساختن ترس میباشد «... حتی اذا فزع عن قلوبهم» سبأ ۲۳ تا آنکه از دلهاشان ترس و وحشت برداشته شود .

﴿فسح﴾

فسح له فی المجلس فسحا :

به فتح فاء و سکون سین در مصدر : جهت او جای را فراخ گردانید . ك فسح المكان فساحة : جای فراخ گردید . فسیح : یعنی : فراخ گشاد . و فسحت به ضم فاء : گشادگی ، فراخی مکان .

« تفسح له فی المجلس » : گشاده ساختن جا برای او ، فراخ نشستن در مجلس ، گشاده شدن جا ، گشاده ساختن جهت مکان ، جای گشاده کردن . از این ماده مضارع و ثلاثی و امر از ثلاثی و باب تفاعل در قرآن آمده است . (مفردات راغب فرهنگ جامع - روان جاوید) .

«... اذا قیل لکم تفسحوا فی المجلس

فافسحوا یفسح الله لکم...» مجادله ۱۱ هنگامی

که به شما بگویند : در مجلس به همدیگر تنگ نیارید . و مردم را جا دهید . و محل نشستن را و سمت دهید قبول کنید . که خدا جای شما را در عالم برزخ و آخرت وسیع میکند . و در دنیا دلهای شما را از غم و اندوه خالی میگرداند .

تفسیر : یکی از آداب و اخلاق پسندیده و بسیار بجا و مناسب آنستکه جمعی که در مجلسی نشسته اند وقتی اشخاص تازه واردی را ببینند آمده اند در صورتیکه در مجلس جا تنگ باشد خودشان را جمع نمایند و و سمت دهند در مکان یا بر خیزند و

استفسار : پرسش برای آشکار شدن است .
و « فسر » هنگامی که به باب تفعیل میاید
و تفسیر ، میشود . و همان معنی مجرد خود را
تأکید و تقریر میکند . پس تفسیر : معنی خوب
آشکارا کردن و نیکو از پوشیده ای پرده برداشتن
میباشد .

از این ماده فقط تفسیر که مصدر باب تفعیل
است در قرآن آمده است . معجم الفاظ القرآن
الکریم - مفردات راغب - کلمه علیا .

« ولایاً تو نك بمثل الاجئنك بالحق
وأحسن تفسیراً » الفرقان ۳۳ .
ترجمه :

(ای محمد) شك آلودگان ، ترا مثلی
نیاورند (از آن جمله ، که باید بهمراحت فرشته ای
نازل آید ، و ترا گنجی باشد و بستانی فراهم آید)
جز (اینکه) ترا (در برابر بهانه های ایشان
آن) دهیم (که) بحق (بود) و از لحاظ تفسیر
نکو تر ، (باشد ، هر مثل باطلی اظهار دارند ،
با کلامی حق ، آنرا ابطال نمائیم و تپاه سازیم . و
در قبال امثال آشفته آنان ، مثلها آوریم که بیانی
روشن تر و حجتی استوار تر و تفسیری نیکوتر ،
در برداشته باشد) :

(فسق)

ن من ك فسق ، یفسق ، فسقا بالكسر در
مصدر و فسوقاً بالضم : « فسق و فسوق » : در
اصل به معنی برهنه شدن و از پوست بیرون آمدن
بوده است . گفته میشود : فسقت الرطبة عن قشرها
خرمای تر از پوستش بیرون آمد . سپس ماده
فسق ، استعاره در بیرون شدن از راه حق و پرده
دریدن استعمال شده و حقیقت ثانوی پیدا کرده است
و اعم از کفر است و به گناه کم یا زیاد اطلاق میگردد
ولیکن ، تعارف شده به گناهی که زیاد باشد . و بیشتر
فاسق به کسی گفته میشود که حکم شرع را گردن
نهاده و به آن اقرار کرده باشد . سپس به تمام یا
بعضی از احکام آن اخلال نماید . از این ماده

میگسلند و در زمین و میان اهل آن فتنه و آشوب
میکنند و به تپاهی و خرابی میپردازند به حقیقت
آنها زیانکار هستند .

« المفسدون » « الا لانهم هم المفسدون »

البقره ۱۱۱ .

آگاه باشید که آنان تپاهکاران و خارج

شدگان از حد هستند .

تفسیر : وقتی اهل ایمان بمنافقان می گفتند

با کفار معاشرت نکنید و اسرار مسلمانان را پیش
آنها فاش مزمائید و رعب مسلمانان را از دل آنها
مبرید در جواب میگفتند ما با آنها دارا میکنیم
و می خواهیم میان شما و آنها مصلح باشیم و در نجات
از امام کاظم (ع) نقل نموده که چون بکسانیکه
نقض بیعت با امیر المؤمنین (ع) را نمودند گفته
میشود فساد نکنید در زمین باظهار خلاف میثاق
در برابر اشخاص ضعیف الایمان تا آنها در تشویش
دینی نیفتند و در مذهب خودشان متحیر نشوند
میگفتند ما مصلح حال خودمانیم آگاه باش همانا
آن گروه آنان فساد کنندگانند ولی ادراک نمینمایند
خداوند رد ادعاه منافقانرا صریحاً فرموده که
آنها علاوه بر آنکه میان مردم اصلاح نمی کنند .

بلکه افساد می نمایند . برای خودشان هم مصلح
نیستند . و اصلاح خودشان هم رفتار نمینمایند چون
آنها نزد پیغمبر ص رسوا شدند . و آنحضرت آنها
را لعن فرمود و امر فرمود که مسلمانان هم آنان
را لعن کردند و نزد دشمنان پیغمبر صلی الله علیه
و آله هم بی اعتبار شدند آنها هم می دانستند . که
اینان منافقند و همان معامله ای را که با پیغمبر صلی الله
علیه و آله نمودند با آنها هم مینمایند . پس از برای
آنها آبرو و وقری پیش دو طرف باقی نماند ولی
از فرط جهالت ادراک نمیکنند .

(فسر)

« فسر » به فتح اول و سکون دوم به معنی

آشکار کردن است . گفته میشود : من فسر الامر
یفسر : آن را روشن کرد و آشکار ساخت .

نمیشوند .

تفسیر : مراد از آیه نشانه است بر امریکه مقصود ومدعای شخص است . مانند دلیل که بر اثبات مدعا و یا حاجت که برای اسکات خصم آورده میشود و معجزات صادره از انبیاء از همین قبیل است ، چون کاریست که از قدرت بشر و قواعد طبیعی و علوم صنعتی خارج و برخلاف عادت است ، بلکه فعل الهی است که بدست پیغمبر اوجاری میشود برای اینکه نشانه باشد که از جانب خدا فرستاده شده ، و در اینجا مراد نشانه هائی است که دلالت دارد بر نبوت پیغمبر اسلام و صدق دعوی او ، و امامت علی علیه السلام . و بینات صفت آیات است . و آیات بینات ، یعنی نشانه هائی که واضح و هویدا است و همه کس میفهمید و فاسق کسی است که از اطاعت خدا خارج شده باشد و در بسیاری از آیات قرآن اطلاق فاسق بر کافر شده است و این از آن جهت است که فسق مانند ایمان و تقوی که مقابل آنست دارای مراتب مختلف میباشد و هر گاه به مرتبه ای برسد که آیات الهی را تکذیب نموده وزیر بار پیغمبر خدا نرود کفر خواهد بود .

* (فِشَل) *

س - فِشَل یفشل فِشَلَا به فتح تین در مصدر : کاهلی کردن ، سستی کردن ، درنگی کردن و بد دل شدن فِشَل ضعف و سستی است که از نتیجه ترس حاصل شود (لسان العرب - راغب - المیزان) و اذمت طائفان منکم آن تفشلا والله ولیهما . آل عمران ۱۲۲ آن دو دسته در اثر ترس به فکر آن افتادند که سستی از خود نشان دهند ، با این که خدا یار آنهاست . و سزاوار نیست که شخص مومن با آنکه میدانند خدا یار و یاور اوست ترسیده ضعف و زبونی به خود راه دهد . و این وظیفه مؤمنین است که امر خود را به خدا واگذار نموده و به او توکل کنند . و کسی که به خدا توکل کند خداهم نگهدار و خواهد بود . و در آیه ۱۵۲ همین سوره و سوره انفال ۴۶ .

در قرآن هردو قسم مصدر و ماضی و مضارع و وصف به طور مفرد و جمع آمده است . (لسان العرب مفردات راغب - تفسیر سوره حجرات - مجمع الفاظ القرآن الکریم) .

« فسق » « ولاتأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق ... » الانعام ۱۲۱ از آنچه در وقت سربریدن ، نام خدا بر آن برده نشده است ، مخورید . که آن فسق و گناه و بیرون شدن از راه حق و پرده دری است .

تفسیر : این آیه تصریح است بر اینکه در وقت سربریدن حیوانات باید نام خدا را بر زبان جاری کرد . زیرا اگر واجب نباشد ، باید بشود گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده نشده است خورد . در حالی که نمیشود . پس خوردن از گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده ، فسق و گناه و نافرمانی است .

و نیز در آیه ۱۴۵ همین سوره و آیه ۳ سوره مائده .

« الفسوق » « ... و کسر الیکم الکفر و الفسوق و العصیان ... » حجرات

۸ خدای تعالی کفر (پوشاندن حق) و پرده دری و نافرمانی را منفور شما ساخت و در آیه ۱۱ همین سوره و سوره بقره ۱۹۷ و ۲۸۲ .

« یفسقون » « و الذین کذبوا بآیاتنا یمسهم العذاب بما کانوا یفسقون » انعام ۴۹ و آن کسان که آیه های ما را دروغ شمرده اند

عذاب مابه آنان میرسد . برای آنکه از فرمان بیرون می رفتند و پرده دری میکردند . و در سوره های اعراف ۱۶۳ و ۱۶۵ و عنکبوت ۳۴ و بقره ۵۹ و احقاف ۲۰

« الفاسقون » این کلمه که جمع فاسق و اسم فاعل است . سی و شش بار در قرآن آمده است

« ولقد انزلنا الیک آیات بینات و ما یکفر بها الا الفاسقون » بقره ۹۹ به راستی ما آیات بسی روشن و روشن کننده به تو نازل کردیم . و جزرو گردانندگان از حق و پرده دران منکران

فیصله دهندگان [بین حق و باطل است .

مشرکان قریش میگفتند اگر دین اسلام حق است چرا عذاب برمانازل نمیشود؟ خدا فرموده به آنها بگو: من دارای بینه و برهان متین واضحی از طرف پروردگار خودم هستم که ثابت و قائم بر آن و شما آن را تکذیب نمودید . و مراد قرآن است و عذابیرا که شما طلب می کنید که بزودی بر شما وارد شود نزد من و در اختیار من نیست . حکم دیر و زود شدن آن با خدا است و احوق را بدلیل واضح بیان نموده است . و فصل خصومت میان ما و شما را بهتر از هر کس خواهد نمود .

« فصل الخطاب » اضافه صفت است بر موصوف یعنی خطاب فاصل یعنی کلامی که آشکار یا جداکننده حق از باطل باشد و سخن بمقام که رافع ابهام باشد . و حکمی است که قطع نزاع کند .

« و شد لنا ملکه و آتیناه الحکمة و »

فصل الخطاب « ص ۲۰

و پادشاهی او را (داود علیه السلام) محکم کردیم . و به او علم شریعت و قوه درک حقایق ، و قطع خصومت و تمیز حق از باطل و کلام نافذ دادیم .

تفسیر : خداوند سلطنت او را قوت و عظمت داد بهیبت و شوکت و نصرت و کثرت جنود و امراه خیر خواه و دود و بالاتر از همه آنکه خداوند تعالی علم دین و حکمت در آئین و قوه تشخیص حق از باطل و فصل خصومت بین مدعی و منکر را باو عنایت فرموده بود . که بهسولت میتواندست حق را بذی حق برساند و نزاع را خاتمه دهد و بعضی گفته اند مراد از فصل الخطاب آنستکه سخن را طوری ادامی فرمود که بر شنونده اشتباه نمیشد و در عیون از امام رضا علیه السلام نقل نموده که مراد از فصل الخطاب معرفت لغات است . و در جوامع از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که مراد علم بقاعده موضوعه برای دادرسی است که مدعی باید اقامه بینه نماید و منکر قسم بخورد .

ف - ص - ح

﴿ افصح ﴾

« فصیح » به فتح اول و سکون ثانی به معنی خالص بودن چیزی است از هر شائبه و آمیختگی و این دراصل در مورد شیر گفته میشود . ک فصیح اللبن : یعنی کف از شیر گرفته شد و شیر خالص از کف شد . و أفصح اللبن نیز به همین معنی است . سپس استعاره آورده شده برای کلامی که عربیت آن خالص باشد و غلط در آن نباشد . گفته میشود : ک فصیح فصحا : به فتح اول و سکون دوم در مصدر و فصاحة : نیکو منقح شد و درست مخارج گردید و فصیح الرجل : شیوا سخن گردید ، زبان آورشد ، کلامش از تعقید لفظی و معنوی خالی گردید . لغت او نیکو گردید ، در بکار کردن لغت توانا گردید . « ... هو أفصح منی لساناً ... » قصص ۳۴ موسی علیه السلام گفت : بر ادرم هارون (ع) از من گشازبان تر است . و بهتر از من میتواند مطالب را بیان کند . از این ماده فقط این کلمه در این سوره آمده است . (مفردات راغب - لسان العرب - منتهی الارب) .

﴿ فصل ﴾

ض - فصل ، یفصل ، فصلاً : بریدن ، جدا شدن جدا کردن ، حکم کردن ، مانع شدن ، خارج شدن ، حد میان دو چیز ، گفتار حقی که باطل در آن راه ندارد .

« فصل » گاه به طور متعدی و گاه به طور لازم استعمال میشود . هر گاه متعدی باشد به معنی بریدن و جدا کردن و جدائی انداختن میان دو چیز است : « انه ليقول فصل » الطارق ۱۳ همانا قرآن گفتاری است که جداکننده حق از باطل است یا گفتاری است مقطوع به معنی هیچگونه شك و شبهه ای در آن نیست .

و نیز در این آیه : « ... و هو خیر الفاصلین » الانعام ۵۷ .
و او بهترین جدا کنندگان [و داوران و

۱۱۱ و انعام ۹۷ و ۹۸ و ۱۱۹ و ۱۲۶ و ۱۵۴
واعراف ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و یونس
۲۴ و الروم ۲۸ و هود و فصلت ۳ و ۴۴ .

« مفصلا » ... و هو الذی انزل
الیکم الکتاب مفصلا ... » انعام ۱۱۴ . او
خدائی است که کتابی که همه چیز در آن بیان شده
به شما فرستاد .

تفسیر : خطاب پینمبر صلی الله علیه و آله به
مؤمنان که خداوند بوسیله پینمبر (ص) قرآن مجید را
بر مؤمنان نازل کرده که به بهترین و محکم ترین
و قویم ترین راهها و بجای مصالح دنیوی
و اخروی هدایت می فرماید . (مفصلا) تفصیل
ممکن است به معنی تفصیل بین حق و باطل باشد
و ممکن است تفصیل در فنون قرآنی باشد از بیان
اخلاق و توحید و شئون انبیاء و خصوصیات قیامت
و مسئله امامت و بیان احکام از واجبات و محرمات
و مباحات و مستحبات و مکروهات و احکام وضعیه
و احکام میراث و حدود و قصاص و وصیت و غیر اینها
و قصص انبیاء و پیشینیان و وعد و وعید و مواعظ و
نصایح و هر چه که صلاح بشر باشد در باب معاشرات
و ازدواج و حقوق زوجین و احکام طلاق و ترغیب
و تحریم و غیر اینها ظاهراً مراد از کتاب همین
قرآن باشد فقط مؤمنین هستند که میدانند قرآن
از جانب پروردگار نازل شده و اما اهل کتاب یهود
و نصاری از کتب خود بشارات بوجود مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را دانستند ولی از
روی عناد و عصیت انکار کردند (مفردات راغب
مقایس اللغة - المیزان - روان جاوید - اطیب
البیان)

ف-ص-م

❁ (انقسام) ❁

« انقسام » شکستن و شکافته شدن چیزی
بی آنکه از هم جدا شود . ض فضمه یفصمه فضا :
به فتح اول و سکون ثانی در مصدر . فانقسم : آن
را شکست بی آنکه از هم جدا شود . و نیز انقسام به
معنی : ترک یافتن ، درز داشتن . (مقایس اللغة

و برگشت تمام معانی بآنستکه حکم طوری
می فرمود که همی می فهمیدند ، حکم بحق نموده
و اشتباه نمی کردند و او بزبان همه آشنا بود و بر
مقاصدشان بخوبی مطلع می شد و در هر حال اخبار
بسیاری وارد شده که خدای تعالی به ائمه ما
علیهم السلام هم حکمت و فصل الخطاب را عنایت
فرموده است .

آنجا که به معنای لازم آمده است . مانند
این آیه : « ولما فصلت العیر... » یوسف ۹۴ و
همینکه کاروان [از مصر] بیرون رفت و به راه
افتاد .

« تفصیل » فصل ، یفصل ، تفصیلاً : روشن
ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است . و فصل
الکلام : پیدا و آشکار کردن و جدا نمود .

و تفصیل آیات : به معنای جدا کردن آنها
از یکدیگر است . تا معنی و مدلول هر یک در جای
خود روشن شود . و در اثر اختلاط آنها مختلط
نگردد . شرح معارف الهیه و رفع ابهام از آنهاست
« و كذلك تفصل الآيات ولتستبين

سبیل المجرمین » انعام ۵۵

و همچنین معارف الهیه را شرح داده و بعضی
را از بعضی جدا و متمایز نموده ابهامی که عارض
بر آن شده بود از بین بردیم برای غرضهای مهمی
که از آن جمله اینست که راه مجرمین روشن و
رسوایشان بر ملا گردد و در نتیجه مؤمنین از آن
راه دوری نمایند بنا بر این مراد از « روش مجرمین »
آن طریقه است که در مقابل آیات ناطقه بتوحید
و معارف حقّه ای که متعلق بتوحید است سلوک میکنند
و آن طریقه همانا انکار و عناد و اعراض از آیات
و کفران نعمت است .

« تفصیلاً » ... و کل شیء فصلناه

تفصیلاً » الاسراء ۱۲

و هر چیزی را [از امر دینی و دنیوی] بیان
کردیم بیان کردنی نمایان . و روشن و آشکار
ساختیم و توضیح دادیم توضیح کامل . تا اشتباه
نشود و مخفی نماند . و در سوره یونس ۳۷ و یوسف

لسان العرب - فرهنگ معین) ،
 « .. لا انقصام لها .. » البقرة ۲۵۶
 معنی از اول آیه پس کسی که به طاغوت کفر ورزد
 و به خدا ایمان آورد . در حقیقت به مطمئن ترین
 دستگیره چنگ زده است که شکست و گسستی ندارد
 از این ماده در قرآن فقط درین آیه آمده است .
 تفسیر : پس کسی که از اطاعت شیطان خارج
 شود یا منکر گردد هر معبود باطلی را و تصدیق کند
 بوجود خداوند یگانه متمسک بریسمان و دست
 آویز محکمی شده است که انقطاعی برای آن
 نیست تا برساند او را بتمام عقاید حقه از مبداء تا
 معاد . چون وسیله اثبات تمام عقاید حقه اسلامی
 توحید است . و کسی که معترف بآن شد ناچار
 باید بتمام اصول و فروع ملتزم شود . و این از قبیل
 تشبیه معقول است به محسوس ، که مشبه ، دین حق
 و توحید است و مشبه به ریسمان و دست آویز محکم
 و وجه شبه نیل بمقصود و مراد است . در کافی از
 امام صادق علیه السلام نقل نموده که مراد از عروة
 الوثقی ایمان بخداوند یگانه است و از امام باقر
 علیه السلام نقل نموده که مراد دوستی ما اهل بیت
 است ، و در زمانی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 نقل نموده که کسی که دوست داشته باشد که متمسک
 شود بعروة الوثقی که انقطاعی برای آن نیست
 باید متمسک شود بولایت برادر و وصی من علی بن
 ابیطالب همانا هلاک نمیشود کسی که او را دوست
 داشته باشد و اظهار نماید دوستی خود را و نجات
 پیدا نمیکند کسی که او را دشمن داشته باشد و دشمنی
 کند با او و این از جمله مؤیدات آنستکه مراد از
 دین ، کامل است که تشیع باشد .

﴿ فصح ﴾

« فصح » در اصل به معنی ظاهر شدن و
 آشکار نمایان گشتن است . گفته میشود : ففضحه
 یفضحه ، ففضحا : به فتح اول و سکون دوم در مصدر
 یعنی بدی برای او آشکار کرد و رسوایش کرد .
 و از اسم آن فضیحت است .

افتضح الرجل : وقتی که مرتکب کار بدی
 گردد و خود را بدان مشهور سازد . (مقایس اللفه
 لسان العرب - مجمع البحرین) .
 « ... فلا تفضحون » الحجر ۶۸ لوط
 به آنها گفت : اینان مهمانان منند . کاری مکنید
 که من در برابر آنان شرمسار و رسوا شوم دست از
 سر آنها بردارید . در قرآن از این ماده ، فقط فعل
 مضارع درین آیه آمده است .
 * (فض) *

ن « فض » به فتح اول وضاد مشدد : شکستن
 چیزی است به طوری که اجزایش از همدیگر جدا
 و پراکنده شود . و از این باب است که گفته میشود
 مهر نامه را شکست . و استعاره آورده میشود برای
 پراکندگی قوم . و انفضاض : به معنای : پراکنده
 شدن و متفرق گردیدن و پراکندگی است .
 (مفردات راغب - منتهی الارب - روان
 جاوید) .

« .. حتی ینفضوا ... » مناقون ۷
 معنی از اول آیه : اینها همان مردم بدخواهند
 که میگویند : بر اصحاب رسول و آنانکه نزد پیغمبر
 خدایند ، انفاق مال مکنید ، تا از گردش متفرق
 و پراکنده شوند . و در سوره آل عمران ۱۵۹ و
 جمعه ۱۱ .
 تفسیر : اینها همان کسانی هستند که میگویند
 بجماعت انصار که در مکه عهد نموده اند در حفظ و
 حمایت تو و پیروان از جان و مال دریغ ننمایند
 انفاق ننمایند بکسانی که در اطراف پیغمبر ندانند فقرا
 تا از دورش متفرق شوند بگمان آنکه روزی آنها
 بدست آنها است و نفهمیدند که قسمت کننده ارزاق
 بندگان ، خداست و کلید گنج های آسمان و زمین
 بدست او است و بهر کس خواسته باشد میدهد و
 میگیرد .

« فضة » نقره « .. والذین یکنزون
 الذهب والفضة » التوبة ۳۴ و کسانی که طلا
 و نقره را گنجینه و ذخیره میکنند و در راه خدا

صاحبان کمال در آنها است . و وجود کسانی در نوع که استعداد کمال خود را بسوء اختیار خودشان باطل نموده اند موجب سلب فضیلت از نوع نمیشود و این معنی بر ارباب خرد واضح است . و محتاج به بیان نیست و این استعداد و قابلیت در بشر بدو بال علم و عمل تربیت و تکمیل می شود . تا بمقام فملیت برسد . و از آن مقام بنفس قدسی و روح رحمانی ایمانی تمبیر می شود که موجب تفضیل بر ملائکه مقربین است چنانکه در امالی از امام صادق (ع) نقل نموده که مراد فضیلت دادن خداوند است بنی آدم را بر سایر خلق و تسلط آنها است بر تر و خشک و روزی دادن ایشان است از تمام میوه های پاکیزه و قعی ره از آنحضرت نقل نموده که خداوند گرامی نداشته روح کافر را ولی گرامی داشته ارواح اهل ایمان را جز این نیست که کرامت نفس و خون بروح است و روزی پاکیزه علم است .

* (فضاء) *

« افضاء » به هم پیوستن دو چیز است با تماس اصل آن « فضاء » به معنی وسعت است . ن فضا المكان فضاء : وسیع شد ، فراخ شد . افضی الرجل الی امرأته : به او پیوست ، با او همراه شد و وسعت پیدا کرد . مراد و مقصود خلوت کردن و هم بستن شدن است . اما به طور کنایه گفتن ابلغ و اقرب است از اینکه تصریح شود .

(مفردات راغب - منتهی الارب - مجمع البیان) .

و ... و کیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض .. النساء ۲۱ بچه علت میخواستید مهری که بزن داده اید آنرا پس بگیرید . در صورتیکه در عقد نکاح برای اخذ مهر عهد و پیمان محکم از شما گرفته است . علاوه بر این ، در عوض تمکین از نزدیکی مهر را با او داده و او تمکین تو کرده . و عضوی از اعضای تو بعضوی از اعضا او رسیده . یعنی دخول بعمل آمده . و معوض را از او گرفته ای پس نباید عوض را پس بگیری .

آنها را اتفاق نمیکند . آنها را به عذاب دردناک بشارت ده .

و در سوره آل عمران ۱۴ .

* (فضل) *

« فضل » فزونی ، مقدار زاید بر حد وسط است که بیشتر در چیزهای محمود و پسندیده استعمال میشود . چنانکه « فضول » بر چیزهای مذموم و ناپسند اطلاق میگردد . و فضل وقتی که برای زیاده و فزونی و برتری چیزی بردیگری باشد . بر چند قسم است : ۱- فضل از حیث جنس مانند فضیلت حیوان بر نبات ۲- و یا از حیث نوع مانند فضیلت انسان بر حیوان که قهری و غیر قابل اکتساب است و یا آنکه اختیاری و قابل اکتساب باشد . چون فضیلت یک نفر بردیگری از حیث علم یا مال یا جاه . فضیلت های قهری و غیر قابل اکتساب در این آیه :

« ... و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا » اسراء ۷۰ معنی از اول آیه : بنی آدم را از حیث خلق و خلق مزایائی دادیم که سایر مخلوقات از آنها محروم و بی بهره هستند .

تفسیر : خدای تعالی نوع بشر را که اولاد آدم ابوالبشرند گرامی داشت و مصور فرمود آنها را بصورت زیبا و قامت رعنا و زبان گویا و گوش شنوا و عقل و علم و حکمت و سلطنت بر حیوانات و نباتات و جمادات و سایر کرامات که از حد شمار بیرون است . و مهیا فرمود برای ایشان وسائل گردش و تفریح و تجارت و سیاحت را در سفر دریا و صحرا از کشتی و مراکب طبیعی و مصنوعی و روزی داد بآنها از انواع اطعمه و اشربه حلال طیب لذیذ نافع و برتری داد ایشانرا بر سایر مخلوقات که بسیارند نه کم . برتری مخصوصی که آن استعداد و قابلیت ترمی است بمقامیکه دست احدی از مخلوقات بآن نرسد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید به مقام قاب قوسین او ادنی و جبرئیل و همراهان از رفتار باز ماندند . بلی بعضی از افراد بشر از قبیل کناف و فجار ، از حیوانات هم پست ترند . ولی فضیلت هر نوعی با استعداد کمال و وجود

* (فطر) *

ض - فطر، یفطر، فطر به فتح اول وسکون دوم در مصدر: معنای اصلی کلمه «فطر» شکافتن و چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن گفته میشود: فطر فلان کذا: یعنی فلانی فلان چیز را چاک زد. البته مشتقات آن معانی دیگری را نیز میدهند. مثلاً: افطر فلان فطوراً: یعنی فلانی فطور خورد. و فطور بالفتح: هر چیزی است که روزه دار با خوردن آن، روزه خود را بشکند و «فطور» به ضم فاء جمع فطر است. بالفتح ابوالفتح رازی گفته: «فطر» که به معنی شکاف است هم اسم است و هم مصدر. و چون اسم باشد آن را به «فطور» جمع بندند. (انتهی) و فطور به معنی: شکافها و اختلالها و از هم پاشیدگی هاست.

«... فارجمع البصر هل تری من فطور» الملك ۳.

آن خدائی که هفت آسمان بلند را به طبقاتی منظم بیافرید. در آفرینش خدای رحمان تفاوتی نمی بینی. بارها به دیده بصیرت در نظام مستحکم آفرینش بنگر و دیده را بازگردان. آیا هیچ شکاف و اختلال در آن توانی یافت، این کلمه تنها درین سوره آمده است:

و نیز انظر، انظارا: شکافته شد، گسیخته شد، زمین به سبب رویش گیاه باز شد. «اذا السماء انفطرت» انظارا: نگاه که آسمان شکافته و گسیخته شود. این کلمه تنها در این سوره آمده آیه ۶۵.

«منفطر» السماء منفطر به کان وعده مفعولاً المزملاً ۱۸

روزی که آسمان شکافته و از هم پاشیده میشود و وعده او عملی و تخلف ناپذیر است.

این کلمه تنها در این سوره آمده است.

تفسیر: گرچه معلومات و تحقیقات کیهان شناسی با همه پیشرفتهایش، هنوز راجع به پایان جهان یا بهم ریختن وضع موجود نظام کیهانشنا

نمی‌تواند مانند قرآن اظهار نظر قاطع نماید، ولی در مسیر اینگونه بررسیها چنین وضع نهائی پیش بینی میشود: از مجموع مشاهدات و محاسبات ریاضی این اصل مسلم شده است که سراسر جهان و کیهانشنا پیوسته در حال انبساط است و این انبساط نتیجه قوا و تغییرات و تحولاتیست که در عناصر و مواد اولی آن روی میدهد.

«فطر» از معانی دیگر این ماده: ایجاد، آفرینش موجودات و آوردن آنها از نیستی بهستی.

«انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض...» انعام ۷۹

من بکسیکه آسمانها وزمین را آفریده رو آوردم، و در سوره اسراء / ۵۱ و طه ۷۲ و روم ۳۰ و هود ۵۱ و یس ۲۲ و زخرف ۲۷.

تفسیر: پس از آنکه ابراهیم (ع) از شرک قومش و از شرکای آنان باگفتن «یا قوم انی بریء»

الخ تبری جست. آب پاکی روی دستشان ریخته و صریحاً بیزاری خود را اعلام نمود و بسوی توحید تام گرائیده ربوبیت و معبودیت را منحصرأ برای کسی اثبات میکند که آسمانها وزمین را از نیستی بهستی در آورده و بت پرستی و شرک را از خود نفی کرده میفرماید که من با عبادت خود تنها بسوی خداوند روی می آورم چون لازمه عبودیت و ربوبیت این است که مر بوب در نیروی خود و اراده اش بسته به رب خود باشد و او را بخواند و در جمیع کارهایش با و رجوع کند و معلوم است که دعا و رجوع جز با توجیه وجه و روی آوردن محقق نمی شود. بنابراین توجیه وجه کنایه است از همان عبادت که آن نیز عبارتست از دعا و رجوع.

«فاطر» ایجاد کننده، آفریننده. از نیستی

به هستی آورنده. «قل اغیر الله اتخذ ولیاً فاطر السموات...» انعام ۱۴ بگو آیا جز خدا را ولی و صاحب اختیار خود قرار دهم؟ خدا آفریدگار آسمانها وزمین است.

تفسیر: باین مشرکین بگو: چگونه ممکن است از خدایی که آسمانها وزمین را از نیستی بهستی

آل عمران ۱۵۹

و اگر درشت خوی و سخت دل بودی و در گفتار خشونت میکردی، از دورت پراکنده میشدند.

﴿ فعل ﴾

﴿فعل﴾ کردن (کاری) ، انجام دادن، کار

فعل لفظ عام است برای انجام دادن کار، چه نیکو باشد و چه غیر آن ، چه از روی علم باشد و یا غیر علم و چه از قصد و چه غیر قصد ، و از انسان و حیوان و جماد باشد . اما عمل مخصوص است برای آنچه از حیوان باشد به غیر جماد و از روی قصد و علم هم باشد. و آن اخس است از فعل.

وکل عمل فعل و لیس کل فعل عملا .

(مفردات راغب - فروق اللغات)

«... وما تفعلوا من خیر یعلمه الله...»

بقره ۱۹۷ و آنچه از نیکی و خیر انجام دهید خدا آن را میداند .

و نیز «... وان لم تفعل فما بلغت

رسالة...» ماده ۶۷/

معنی از اول آیه : یا رسول الله این دستوری

که بتو نازل کردیم بمردم برسان، و ایشان را اعلام کن و اگر نکردی مثل آن است که هیچ رسالتی را از ما تبلیغ نکرده و هیچ وظیفه از وظائف نبوت را انجام نداده‌ای.

تفسیر : این آیه بموجب روایات معتبر و

متواتر که هم از طریق شیعه و هم از طرق اهل سنت

وارد شده است، درباره علی بن ابی طالب علیه السلام

و نصب آن حضرت بامامت و جانشینی بلا فصل بعد

از پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیز ختم نازل

گردیده است. برای تفصیل بکلمه «یعصمک»

از ماده «عصم» رجوع فرماید .

﴿فعله﴾ به فتح فاء و لام و سکون عین:

یکبار کردن کاری .

« و فعلت فعلتک التي فعلت ... »

الشعراء و کردی آن کردنی که کردی .

این کلمه فقط در این سوره آمده است

آورده است دورشوم و جزا و را ولی و سرور و صاحب اختیار خود قراردم ؛ ولی کسی است که صاحب اختیار کسی باشد. مقصود این است که من کسی را جز خدا ولی خودم قرار نمیدهم ، لکن جمله را بصورت پرسش آورده ، تا در بیان مقصود، رساتر باشد.

یکی دیگر از مشتقات این کلمه «فطرت»

است «... فطرة الله التي فطر الناس عليها...»

روم ۲۰ «فطرت» در این آیه عبارت از این است که

خدای تعالی مردم را طوری آفریده که طبعاً و به

ارتکاز خود خدای را بشناسند. و عقیده بوجوه

صانع ، امریست که در قلب انسان مرکوز و جزو

طبیعت و خلقت است. و فطرت الله : عبارت از قدرت

بر شناختن ایمانی که با آب و گل آدمی سرشته

شده است.

چنانکه آیه شریفه : «ولئن سألتهم من

خلق السموات والارض ... ليقولن الله»

عنکبوت ۶۱ به آن اشاره میکند، پس دین صحیح

و حق آن دینی است که بانو امیس فطرت و وضع خلقت

بشرف و دهد و حاشا بر ساحت ربوبی حق که آدمی

و یا هر مکلف دیگری را که فرض شود، بسوی سعادت

راهنمایی کند که خلقتش موافق و مجهز بوسائل رسیدن

بآزادگی نباشد پس اینکه بشر را دعوت بدین اسلام یعنی

بخضوع در برابر حق تعالی کرده برای این بود

که خلقت بشر هم بر آن دلالت نموده او را بسوی آن

هدایت میکند.

﴿ فظ ﴾

﴿فظ﴾ بفتح اول و تشدید دوم : درشتخوی

بد خلق ، بدخو .

راغب گوید «فظ» در اصل لغت آبی است که در

شکنبه حیوان جمع میشود و چون خوردن آن بسیار

منفور و طبع و بکار نمیرود مگر در موقع شدت و اضطرار

از این جهت لفظ فظ مستعار است از اشخاصی که

اخلاق او مکروه طبع مردم باشد و از او گریزان

باشند .

«... ولو كنت فظاً غليظ القلب...»

«فاعلون» جمع فاعل است یعنی :
کنندگان، انجام دهندگان . . . و انالفاعلون :
یوسف ۶۱

«فعال» «... ان ربك فعال لما
یرید» هود ۱۰۷
البته پروردگارت [به قدرت و حکمت
خویش] انجام دهنده است آنچه را که خواهد ،
ودرسوره بروج ۱۶

«مفعول» کرده شده ، بجا آورده ، انجام
شده . «... و كان امر الله مفعولاً النساء ۲۷
البته امر خدای تعالی شدنی است .

﴿فقد﴾

ضفقدہ یفقدفقد و افتدانا ، با کسرو ضم در مصدر
دوم : فقد یافتن چیزی موجود ، غایب شدن چیزی
است از حس آدمی بطوریکه معلوم شود در کجا
است ، و آن اخص از عدم است . بجهت آنکه «عدم»
هم به آن اطلاق میشود و هم در آنچه بعداً اصلاً
یافت نشود .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریمه) .

«تفقدون» «... ماذا تفقدون»
یوسف ۷۱ چه چیز گم کرده اید . و نیز در آیه ۷۲
باب تفعل از آن ، طلب چیزی است که از
دیده پنهان شده است .

«تفقده» گم شده را جستن ، پژوهش و
مهربانی کردن . «و تفقد الطیر...» نمل ۲۰
[وسلیمان علیه السلام] جو یای حال مرغان شد .

* (فقر) *

«فقر» بالفتح : بی چیز شدن ، تنگدستی ،
بینوایی ، تهیدستی .

«فقر» ابن فارس گفته : این کلمه در اصل
بمعنی شکاف و درز میان دو چیز است . و «فقار»
بالفتح که بمعنی مهره های پشت و فاصله میان
آنهاست ، از همین ماده است .

و اهل لغت گفته اند : نام فقیر از همین ماده

مشتق است .

صاحب مجمع البیان گفته : چون فقیر منزله
شکسته شدن ستون فقرات است در تهیدستی و
نرسیدن به مراد و مقصود . بدینجهت به ناداری و
احتیاج و فقر ، گفته اند . و به مصیبت و پیش آمد
سخت : «فاقره» میگویند . که گویا ستون فقرات
را میشکنند .

«الفقر» «الشيطان يعدكم الفقر...»
بقره ۲۶۸

شیطان به شما وعده تنگدستی میدهد و به
بدکاری و ادا میکند . تنها درین سوره آمده است .
تفسیر : خدای تعالی در این آیه مردم را از
شیطان که مانع صدقه دادن است بر حذر میدارد .
شیطان با انسان و سوسه مینماید که اگر مال خود را
در راه خدا انفاق کنی و یا زکوة اموال خود را بدهی
تهیدست و محتاج خواهی شد ، بکار زشت از قبیل
بخل و منع زکوة و گناهان و ترک اطاعت از خدا
فرمان میدهد . و خدا به شما وعده میدهد . که در
برابر انفاق از بهترین قسمت مال ، گناهان شمارا
پوشیده و از کبیر و عقوبت شما گذشت نماید .

«الفقراء» جمع فقیر یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله...» فاطر ۱۵ ای مردم شاهمه
به خدا محتاجید . و تنها خداست که بی نیاز و غنی
بالذات و ستوده صفاتست . در قرآن این کلمه هفت
مورد دیگر آمده است .

«فقیر» «... رب انی لما انزلت الی من
خیر فقیر» قصص ۲۴

معنی از اول آیه : پس موسی علیه السلام
گوسفندان شان را سیراب کرد . آنگاه به سایه درختی
رو آورد [و چون توشه و قوتی نداشت . با حال
گرسنه دست دعا بدرگاه خدا برداشت] و گفت :
پروردگارا ! من به غذایی که تو [از خوان کرمت]
نازل فرمایی محتاجم . این کلمه در چهار آیه دیگر
نیز آمده است .

«فاقره» رنج پشت شکن ، مصیبتی که مهره

ینگر که چگونه آیات ودلالات را به هر قسم بیان مینماییم. ویکی بعد از دیگری آشکار میسازیم و ادله روشن خود را در اختیار آنها قرار میدهیم. باشد که دریابند و از گمراهی به راه آیند. و از باطل اجتناب ورزند.

«... وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم ...»

الاسراء / ۴۴ آنچه در جهان، لباس هستی پوشیده و به آن کلمه دشیء، گفته میشود. خدا را باستایش خود تنزیه میکند. ولی شما از تسبیح آنها آگاه نیستید و درک نمیکنید.

- (به ذکرش هر چه بینی در خورش است)
 - (ولی دریابد این معنی که گوش است)
 - (نه بلبل برگلش تسبیح خوانیست)
 - (که هر خاری به تسبیحش زبانست)
- (سعدی)

و در هفده آیه دیگر

تفقه تفقها: تفقه در دین فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع آن است.

«... فابو لا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ...» التوبه ۱۲۲

برای مؤمنین سایر شهرستانهای غیر مدینه جایز نیست که همگی بسوی جهاد بروند، چرا از هر شهری یکمده بسوی مدینه الرسول کوچ نمیدهند تا در آنجا احکام دین را یاد گرفته و عمل کنند، و در مراجعت هموطنان خود را با نشر معارف دین انذار نموده، آثار مخالف با اصول و فروع دین را گوشزد ایشان بکنند، تا شاید پتسند و بسوی تقوی بگرایند.

تفسیر: کسانی که در رکاب پیغمبر (ص) برای جهاد حاضر میشدند خصوصاً اعراب بادیه نشین در سفر جهاد ضمناً بر احکام دین هم اطلاع پیدا میکردند، بملاوه بواسطه مشاهده کرامات و خوارق عادات که نوعاً درسرها از حضرت ختمی

پشت را بشکند. تفطن أن يفعل بها فاقرة» القيمة ۲۵ معنی از آیه پیش: و بعضی چهرهها آنروز تاریک و عبوس و غمگین است. که میدانند حادثه ناگواری پیش است که پشت آنها را میشکند و رفتار کبرشکنی با او میکنند.

﴿فاقع﴾

﴿فاقع﴾ زردی تند و زردین، زرد سیر، ابوالمالیه گفته: فاقع به معنی خالص اللون است صاحب لسان العرب گفته: الفاقع: الخالص المفرة الناصعها: یعنی زرد خالص. چون ناصع خالص از هر چیزی است.

ف فقع يققع، فقوعاً بالضم در مصدر: وقتی زردی آن خالص گردد.

مولی فتح الله گفته: «فقوع» نصوص المفرة است و لهذا تأکید «صفراء» است، چنانکه گفته میشود: «أسود حالك» و حالك بمعنی سخت سیاه است.

قوله تعالی: «... انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین» بقره ۶۹ آن، گاورد سیری (زردین، پررنگ) باشد که بینندگان را شادمان کند و به ذوق آورد.

* (فقه) *

﴿فقه﴾ پی بردن از معلوم است به امر مجهولی، دانا شدن - به چیزی، و نیز بمعنی درک معانی استنباطی است. ابن اثیر گفته: اشتقاق آن از شق و فتح است. (اتتهی) و س فقه یفقه فقها به فتح تین در مصدر و ك فقه فقاها بالفتح در مصدر: دانا و فقیه گردید. و در اصطلاح: علم با احکام شرعیه را گویند. و بهر کس که در احکام دین دانا گردد فقیه گویند، بجهت سیادت و شرف و فضل آن بر سایر انواع علوم.

و از این ماده در قرآن مضارع ثلاثی و باب تفعل آمده است.

«... انظر كيف نصرف الايات لعلهم يفقهون» انعام ۶۵

خطاب به رسول گرامی است. میفرماید:

از امام ششم صادق (ع) نقل نموده که باو عرض کردند بعضی از پیغمبر (ص) نقل مینمایند که فرمود اختلاف امت من رحمت است و بعضی آنها را تصدیق مینمایند ، و بعضی میگویند اگر اختلاف آنها رحمت باشد پس اجتماعشان عذاب است ، حضرت فرمود معنی حدیث این نیست که آنها فهمیدند مقصود مفاد قول خداوند : فلولا نفر من کل فرقة تا آخر آیه است که دلالت دارد بر آنکه باید آنها از محل خودشان بیرون آیند برای تشریف خدمت پیغمبر (ص) و تعلم احکام از آن سرور. پس مراجعت نمایند باوطان خودشان و تعلم نمایند آنها را پس مراد از اختلاف ، آمد و شد است از بلاد : نه اختلاف در دین خدا ، جز این نیست که دین یکی است .

﴿ فک ﴾

« فک » بنده را از قید بندگی رها و آزاد کردن . قید و مانع را از دست و پا برداشتن . دو چیز بهم پیوسته را از هم جدا کردن ، و گفته شده : بلکه آزاد کردن انسان ، نفس خویش را از عذاب خدا ، بواسطه عمل صالح میباشد و نیز آزاد کردن دیگری است از گمراهی بواسطه آموختن معالم دین به وی . ن فک ، یفک ، فکاً . از این ماده مصدر ثلاثی و اسم فاعل از مطاوعه در قرآن آمده است .

« فک » « فک رقبة » البلد ۱۳ آزاد کردن گردنی که آن ، بنده است . این کلمه در قرآن تنها در این سوره آمده است .

« منفکین » از انفکاک : جدا شدن از چیزی که به آن سخت پیوند یافته .

« لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة » البینة ۲

آن کسان از اهل کتاب که کافر شدند و مشرکان : از عقیده و دین خودشان دست بردار و جدائی پذیر نباشند ، تا آنکه دلیل روشنی به آنها بیاید .

مرتبت بروز مینمود ، و ملاحظه عنایات الهیه نسبت بمسلمانان و غلبه ایشان بر اعداء ، بتأییدات غیبیه معرفت و اعتقاد آنها کامل میشد ، و چون مراجعت مینمودند باوطان خودشان . ابلاغ و تعلیم مینمودند احکام و معارفی را که تحصیل نموده بودند ، باقوام و اهالی بلاد خودشان و آنها را بیم میدادند از مخالفت خدا و رسول ، و این موجب تقوی و پرهیزکاری و حذر نمودن آنها از فعل مجرمات و ترک واجبات میشد ، پس خلاصه آیه شریفه آنستکه این فواید مرتبه هر یک بر دیگری موقوف بحرکت جمعی و بقاء دیگران است ، و اگر تمامی حرکت نمایند و خارج شوند از بلادشان ، علاوه بر آنکه این ثمرات مرتب نمیشود . ممکن است مضاری از قبیل تعطیل بلاد و ظهور فساد و اختلال نظام امور و غیرها هم روی دهد و بعضی گفته اند مراد آنستکه جمعی بجهاد بروند و جمعی بمانند در مدینه خدمت پیغمبر (ص) و تعلم احکام نمایند و چون مجاهدان مراجعت نمودند اینها آنها را تعلیم دهند ، و انذار نمایند تا موجب تقوی و حذر آنها از معاصی شود ، و در مجمع از امام باقر (ع) نقل نموده که این در وقتی بود که مردم زیاد بودند پس خداوند امر فرمود که بیرون روند طائفة و اقامت نمایند طائفة برای تعلم احکام و جهاد بنویه باشد ، بعضی این آیه را مربوط به آیات سابقه ندانسته اند و مخصوص بطلب علم قراردادند و استدلال نموده اند باین آیه بوجوب کفائی تحصیل علم فقه و اجتهاد در آن و گفته اند باید از هر بلد قبیله و عشیره جمعی که کافی باشد برای ابلاغ احکام از میان آنها خارج شوند و برای تحصیل علم در هر جا ممکن و میسور است بروند ، پس از نیل بمقام اجتهاد مراجعت نمایند ، و ابلاغ احکام و امر بمعروف و نهی از منکر کنند ، و مردم را از مخالفت آنها بترسانند تا پرهیز کار شوند ، و البته باید از این سفر و از این طلب علم و از این بیان و انذار جز تقوی و صلاح مردم که موجب رضای خدا است غرضی نداشته باشند و در علل

و چون به سوی کسان خود بر میگشتند .
سرخوش و شادان و نازان باز میگشتند .

این لفظ تنها در این سوره آمده است .
تفسیر: این آیه در مذمت کسانی است که گول
نعمت های دوروزه دنیا را خورده و از حق و حقیقت
بازمانده اند . این سیه بختان وقتی به مؤمنان
میگذشتند با چشم بیگدیگر اشارت میکردند و به
آنان میخندیدند ، و سخریه میکردند و ایشان را
بگمراهی نسبت میدادند . و وقتی بخانه بر میگشتند
از رفتار زشت خودشان لذت میبردند . این سرخوشی
برای تبهکارانی که به آلودگی خوی گرفته و در بند
تقلید گرفتارند . و دید وسیعتری ندارند . منطق و
عمل چهره مردان با ایمانی که از خوشی های
زودگذر روی گردانده و پای ایمان خود ایستاده
بهر رنجی بن میدهند . شکفت انگیز و نگران
کننده است .

«فا کهون» اسم فاعل ، جمع فاکه :
خوشحال ، با نشاط ، متنعم ، خوشدل .

«فا کهین بما آتیهم ربهم ...» الطور
۱۸ پرهیز کاران به آنچه پروردگارشان نصیبشان
فرموده دلشادند . و در سوره یس ۵۵ و دخان ۲۷
«فواکه» جمع فاکه میوه ، خوش طبع
«وفواکه مما یشتون» المرسلات ۴۲ برای
پرهیز کاران در بهشت ، از هر نوع میوه مایل
باشند فراهم است . و درسزده مورد دیگر بصورت
جمع و مفرد آمده است .

«تفکهون» اصل آن تنفکهون بوده .
اصل در معنای تفکه : گرفتن و تهیه کردن میوه
برای خوردن است . سپس بمعانی دیگر نیز آمده
است : پشیمانی خوردن . اندوه بردن ، در شکفت
شدن ، نفس خود را بر تقصیر طاعت ملامت کردن
«... فضلتم تفکهون» الواقعة ۶۵ معنی
از اول آیه : آن تخمی که شما در زمین کشت میکنید
اگر بخواهیم ، آن را گیاه خشک خرد یا کاه
بیدانه میسازیم . پس شما بعداً روز خودتان را از

اهل کتاب که دسته مسلم از آنها یهود و
نصاری میباشند و بت پرستان ، پیش از آنکه حضرت
محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود . گفتند : که
ما از دین خود باز نمی ایستیم . آن را ترك
نمی کنیم . تا آنکه پیغمبر موعود که در توریة و
انجیل مکتوب است ، مبعوث گردد .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - منهج الصادقین) .

﴿ فکر ﴾

«فکر» اندیشه : نحو سیر در معلومات
موجود است تا مجهولاتی که ملازم با آنهاست
معلوم گردد برای طلب معنی : در امری دقیق و
باریک شدن .

و نیز قوتی است در شخص که برای طلب
معنی ، در امری دقیق و باریک میگرد ، و تفکر
جولان این قوه است به حسب نظر عقل .

و گفته نمیشود جز آنچه صورت آن در
قلب حاصل گردد .

«یتفکرون» ... و یتفکرون فی
خلق السموات والارض ...

آل عمران ۱۹۱ کسانی که پیوسته خدا را یاد
کنند . و در خلقت آسمانها و زمین اندیشه میکنند .
از این باب در شانزده آیه دیگر آمده است .
«فکر» «انه فکر و قدر» المدثر ۱۸
او اندیشه کرد و با خود اندازه راست کرد
و حساب نمود که چگونه آیات ما را تکذیب کند .
تنها در این سوره آمده است .

﴿ فکه ﴾

«فکهین» به فتح فاء و کسر کاف : جمع
فکه ، صفت مشبهه : شوخ طبع ، شادمان ، خنده رو
سرمست ، میوه خوار ، فکاهت . بالضم اسم است .
جوهری گفته : فکاهت بالفتح مصدر است از س فکه
فکاهة : خوش طبع و خوش منش گردید .

« و اذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا
فکهین » المطففین ۳۱

حقی که آشکار شده . کاری شکفت انگیز ، و در اصل به معنی شکاف وجدانی درجیزی است .

قوله تعالی : « ان الله فائق الحب و النوى... » انعام ۹۵

فقط خدای تعالی است که : دانه های نباتات هسته را میشکافد . و از آن دو ، گیاه و درخت میرویانند . مردم را با دانه ها و میوه های آنها روزی میدهد .

به کلمه «حب» رجوع شود .

«فائق الاصباح ... » انعام ۹۶ خدا شکافنده صبح است یعنی به روشنی صبح ظلمت شب را میشکافد .

(مقایسه اللغه - مفردات راغب - پرتوی از قرآن)

«فلق» «قل اعوذ برب الفلق» فلق ۲ بگو بپروردگار صبحدم پناه میبرم .

تفسیر : از امرهای «قل» که بسیار در قرآن آمده - فرمان هائیکه از جانب خداوند به پیغمبر اکرم که بمنوان مقام بنوت باید بدیگران اعلام شود - تا دیگران بمضمون مورد فرمان آگاه شوند و از آگاهی پیروی نمایند . الفلق . بمعنای اصلی و مصدری ، - چنانکه موارد استعمال آن نشان میدهد . هرگونه سرشکاف شدن قشر و پرده ایست که از آن پدیده رخ نماید ، و سر بر آورد . و بمعنای مفعولی ، پرده و پوستیستکه سرشکاف شده یا پدیده ایست که از درون آن سر میزند . اگر الف و لام الفلق اشاره به فلق خاص باشد . منصرف به فلق سپیده دم که معنای مشهور آنست میشود . و اگر اشاره بنوع باشد شامل هرگونه فلقی میشود : آن شعاعی که از شکافته شدن تاریکی ، و آن گیاه و جانوری که از زمین و بذرتختم و رحم ، سر بر می آورد آن چشمه ها و بارانهاییکه از درون کوهها و ابرهای فشرده جاری میشود ، اعمالی که از نباتات و خویها ، و معارفی که از اذهان و افکار و صورتها یکیکه از ترکیب عناصر و ماده* . و وجودی که از عدم پدیدار میشوند ، اضافه اسم رب ، به الفلق اشعار

پشیمانی و اندوه ، بسختن اسف آمیز در آن زمینه به پایان میرسانید . از قبیل آنکه ما ضرر کردیم و غرامت کشیدیم . بر آن خرج و رنج .

(لسان العرب - مفردات راغب . مجمع البیان روان جاوید - پرتوی از قرآن)

* (فلاح)

«فلاح» رستگارشدن یعنی رستن از مشکلات و عبور نمودن از آن و رسیدن بنجات و آسایش . چون یکی دیگر از معانی اصلی فلاح شکافتن و شخم کردن است که برای رسیدن به آرزو و ظفر یافتن به آن ، با شکافتن و دریدن حجابهایی که حایل بین آدمی و بین آن است . صورت می پذیرد . و این دو جور است یکی دنیوی و یکی اخروی . فلاح و رستگاری دنیوی عبادت است و از ظفر یافتن بسعادتهائی که بادستیابی به آنها زندگی دنیائی آدمی خوش و خرم می شود . مانند بقاء و توانگری و عزت . و فلاح اخروی بداشتن چهار چیز است : ۱- بقاء بدون فناء . ۲- غنای بدون فقر . ۳- عزتی که آمیخته و دستخوش ذلت نگردد . ۴- علمی که جهل در آن راه نبرد . و افلاح : کوشش برای اینهاست .

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان پرتوی از قرآن)

«أفلاح» «قد أفلاح المؤمنون» مؤمنون همانا اهل ایمان به فیروزی و رستگاری رسیدند . «قد أفاح من زکیها» الشمس ۹ به یقین رستگار شد کسی که نفس ناطقه خود را از گناه و بدکاری پاک و منزله ساخت .

«المفلحون» «... اولئك هم

المفلحون» البقره ۵

آنانکه ایمان می آورند بدانچه بر تو نازل شد و بدانچه بر پیامبران پیش از تو نازل شد . آنان هدایت یافتگان و رستگارانند .

از این ماده سی و نه مورد دیگر به صورت ماضی و مضارع و اسم فاعل در قرآن آمده است .

* (فلق)

«فلق» سپیده دم . آفریدگان ، الخلق کله

این مجموع هشت فلک می‌شوند آنکه فلکی برای ثوابت ثابت می‌گردد که فلک نهم بود و میگفت يك ستاره دیگر هست که ما نمی‌بینیم مکمل عدد ده و اونیز میگردد چون فیثاغورثیان عدد ده را رامتبرک میدانستند و مرکز این حرکات رامیگفت نه زمین است و نه خورشید بلکه منبع نوری است که روشنی خورشید و ماه و همه کواکب از او است و علت آنکه ما این منبع را نمی‌بینیم آن است که جانب مسکون زمین همیشه پشت به آن منبع دارد و حرکت شبانه‌روزی منسوب بحرکت انتقالی زمین است در پیست و چهار ساعت و فهمیدن فرض او بر کسی که نجوم بدانند آسان است هر آنکه نداند محتاج بشرحی است که احتیاج به آن نداریم .

چند قرن پس از فیثاغورث یکی از منجمان کلدانی موسوم به سلوکوس بابلی که پس از اسکندر میزیست در آن هنگام که اکثر ممالک مشرق تربیت یونانی یافته بودند و بزبان و بانی کتاب می‌نوشتند طریقه دیگری آورد که کپرنیک در عصر اخیر آن را اقتباس کرد و پسندید و رواج داد ، این مردم از فیثاغورثیان فی الجمله متابعت کرد و اما آن را عالمانه تر و دقیقتر بیان کرد . او معتقد بود خورشید مرکز است و همه سیارات گرد ازمی گردند . و منبع نور که فیلااوس گفته بود نهدیرفت .

گروه دیگر زمین را ساکن می‌دانستند و هر يك از سیارات را متحرك بر گرد زمین قدیم ترین کسی که می‌شناسیم از یونانیان کالیپ نام دارد و در بعضی کتب عربی قدیم بتصحیف فالیفوس نوشته‌اند و صحیح فالیبوس است ، و دیگر شاگرد وی اودوکس و ارسطو طریقه وی را اختیار کرده است با تصرف و تغییر . او معتقد بود همه افلاک سی و چند فلکند سه فلک برای ماه و سه فلک برای خورشید و برای هر يك از پنج سیاره پنج فلک و یکی برای ثوابت و ارسطو زائد بر پنج فلک ثابت کرد برای تغییرات و اختلافی که در حرکات کواکب مشاهده می‌شود چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در شرح نمط ششم از کتاب اشارات نقل کرده است چند قرن

بعین ربوبیت وسیع و فراگیرنده دارد که پیوسته در درون جهان و زیر پوستها و پرده‌های گوناگون ، هر موجودی را می‌پروراند و چون آماده ظهور شدند آن پرده و پوستها را سرشکاف مینماید و آنها را پدید می‌آورد .

* (فلک) *

«فلک» به ضم اول و سکون دوم : به معنای کشتی ، هم در يك کشتی استعمال میشود . و هم در کشتیهای زیاد ، هم معامله مذکر با آن می‌شود و هم مؤنث ، فلک و فلکه اولی بر جنس و دوم بر يك فرد اطلاق میگردد . هر گاه واحد باشد ، مانند بناه «قفل» میباشد و اگر جمع باشد چون بناه «حمر» به ضم اول و سکون ، دوم میباشد .

«والفلك التي تجرى في البحر ...»
بقره ۱۶۴ و کشتی‌هایی که در دریا به نفع مردم حرکت میکنند . و در بیست و دوم در آیه‌های دیگر نیز آمده است . ق .
فلک ، بفتح فا و لام راه گردش ستارگان . مدار .

کل في فلک يسبحون . (انبیاء ۳۳
یس ۴۰) هر يك از ماه و خورشید در فلکی (مداری) شنا میکنند .

در نظر بیشتر مردم فلک و آسمان بیک معنی است اما در استعمال فصیح چنین نیست ، ما موارد استعمال سماء را شمرديم .

هر يك از ستارگان در فضا راهی معین دارند مانند دالانی که از همه جوانب محدود است و هیچیک از حد خود خارج نمی‌شوند اگر چه گاهی نزدیک شوند و گاهی دور اما در همان حدند این دالان منحنی و مسدود و محدود فلک نامیده میشود و علمای هیئت و نجوم در شماره و ترتیب این افلاک اختلاف بسیار داشتند ، گروهی بحرکت زمین قائل بودند و آنها فیثاغورثیانند قدیمترین فلاسفه یونان و ارسطو خس یکی از آنها است و نیز از پیروان او فیلااوس است و زمین را متحرك میدانست بحرکت انتقالی و هم خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر را و همه

پس از اینان بطلمیوس صاحب مجسطی در اسکندریه مصر ظاهر شد و اصول هیئت را بوجهی عالمانه تر مرتب ساخت و بنظر میرسد که ابرخس کلدانی پیش از وی مذهبی شبیه او داشته بنظر او افلاك کلی نه فلکند اما فلک سیارات هر يك مرکب از چند فلک که باعتبار مدارات نزدیک سی فلک باعتبار جسمیت بیست و دو فلک می شود. منجمین اسلام که افلاك بطلمیوس را کافی برای توجیه حرکات کواکب ندانستند تا هفتاد و یک فلک فرض کردند یکی از آنان خواجه نصیرالدین طوسی است در تذکره، علمای کلام و فلسفه اسلامی هم قول بحرکت زمین وهم سکون آنرا در کتب خویش نقل کرده اند و ادله و اعتراض بسیار وارد آورده هر کس خواهد بشنا و تجرید و تذکره و سایر کتب فن مراجعه کند و ابوریحان بیرونی گفته است برای ما فرقی نمیکند زمین بگردد یا آسمان زیرا که حساب نجومی ما با هر دو میسازد و آیات قرآن هم نظر به هیچیک از این دو مذهب ندارد الا آنکه **کل فی فلک یسبحون** یعنی هر يك در فلکی شنا میکنند یعنی فضای فلک را میشکافند و میروند با قول اول موافق است و همچنین **لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق بالای سر شما هفت راه آفریم اما فوقکم سبعاً شداداً** بالای سر شما هفت آسمان محکم ساختیم با قول دیگر موافقت است اما این گونه اشعارات و اشارات را دلیل نتوان قرار داد و ناچار یکی را تاویل باید و چون غرض دینی باین امور تعلق نمیگیرد خداوند تعالی عنایت بدان نفرمود چنانکه ابوریحان بیرونی هم چون غرض حساسی بدان تعلق نداشت اعتنا نسکرده (رجوع به سماه شود) نظیر آنکه مردم هر قریه زمینها را تقسیم میکنند تا آن حد که محل حاجت است و از خارج آن حد که بایر یا کوه یا نیزه است هر چند هزاران برابر مساحت آباد قریه باشد يك قسمت فرض میکنند متعلق بآخر قریه و قرآن هم بمان که مردم میشناختند

و معتقد بودند احتیاج فرمود و اصطلاح را حفظ کرد. گرچه ممکن است فضای آسمان و اقالیم زمین را باقسام دیگر نیز تقسیم کرد (رجوع به ست شود در تفسیر سوره اللسائلین) و اگر کسی گوید اراونوس و نپتون و فلوطون در کدام طبقه آسمانند با اصطلاح قرآن؟ گوئیم در آسمان هفتم چنانکه همه ثوابت و کهکشانها نیز در آسمان هفتمند همچنین اگر کسی پرسد کانادا و فنلاند و اسکیمو و شمال نروژ در کدام اقلیمند از اقالیم سببه گوئیم از اقلیم هفتم زیرا که مردم قدیم منتهای مورد حاجت خود را تا آنجا که مسافرت میکردند و آمد و شد داشتند بهفت اقلیم تقسیم کردند و اول اقلیم هفتم از مدار ۴۷ درجه و ۱۲ دقیقه است تا هر جا برسد و تقسیمشان غلط نبود. تقسیم آسمان بهفت نیز غلط نبود اگر کشوری را وقتی بهفت استان قسمت کنند و پس از آن بده استان و پس از آن به بیست هیچیک غلط نیست (رجوع به ست شود) و اگر گوئی مردم قدیم آسمانها را جسمی وزین و سنگین میدانستند از مردم اخضر و یا قوت احمر و امثال آن گوئیم این گونه امور نه عقیده حکما بود و نه در قرآن است آسمان جسم اثیری است بعینه مابند اترکه مردم امروزه معتقدند و تقسیم آن بهفت و حرکت کند یا ساکن باشد مدخلیت در جنس و طبیعت او ندارد خداوند در سوره سجده (۱۱) فرمود آسمان و زمین دود بود گفتیم بیاید آمدند و پس از خلقت آسمان آنرا بهفت قسم مقدر کردیم و در هر قسمت کار او را بخودش وحی نمودیم. اول آسمان خلق شد پس از آن منقسم بهفت گردید باعتبار موخر چنانکه زمین خلق شد آنگاه منقسم بهفت اقلیم شد هر اقلیم را خداوند از جهت گرمی و سردی و اقسام میوه و محصول و حیوان حکمی مقرر داشت آسمانها را هم از جهت سیر کواکب و مقدار آن حکمی مقرر فرمود. (ش)

ف - ل - ن

﴿فلان﴾

«فلان» فلان و فلانة کنایه از انسان است.

ف - ن - ن

﴿أفنان﴾

«أفنان» بالفتح شاخه‌ها، رنگها، الوان گوناگون، انواع شاخه‌هایی که برگهای آن سبز و شاداب باشد. ابو منصور گفته: واحد أفنان، فن است هرگاه از آن اراده الوان بنمایی. و اگر از آن اراده اغصان که به معنی شاخه‌هاست، داشته باشی. واحد آن «فنن» به فتح تین میباشد. و از ابن عباس منقولست که «أفنان» به معنی الوان نعم است. بنابراین جمع «فن» است. به معنی نوع یعنی آن دوهشت دارای انواع نعمتهایند. قوله تعالی: «ذواتا أفنان» الرحمن ۴۸ کسی که در دنیا خدائرس باشد. در آخرت دوباغ بزرگ به او عنایت میشود. که درختان آنها شاخه‌های بسیار و شاخه‌های آنها میوه‌های بی شمار داشته باشند این کلمه تنها در این سوره آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - منهج - الصادقین - مجمع البیان).

ف - ن - ی

﴿فان﴾

«فان» از بین رونده، سپری شونده، پیر و سالخورده فنی یعنی فناء بالفتح در مصدر: از بین رفتن، از بین رفتن جسم موجود به صورت دیگری درآمدن.

«کل من علیها فان» الرحمن ۲۶ یعنی هر چه بر روی زمین است از جن وانس و مرکبات و بساطت عنصریه و فلکیه فانی و هالکند نه باین معنی که در وقتی فانی خواهند شد بلکه همیشه فانی و نابودند. زیرا که وجودات اشیاء در جنب وجود الهی ناچیز و نابود مطلق اند. چنانکه اشعه کواکب را در جنب شعاع شمس اثری نیست و چون کلمه من موضوع برای ذوی العقول است، اطلاق آن بر عام بطریق تغلیب ذوی العقول خواهد بود بر غیر ذوی العقول. (تفسیر شریف لاهیجی و صافی)

والفان والفانة کنایه از غیر ذوی العقول است. یکبار در قرآن آمده است.

(مفردات راغب - مقایس اللغة)

«یا ویلتی لیتنی لم أتخذ فلانا

خلیلاً» فرقان ۲۸.

وای بر من. کاش فلانی را به دوستی نکرده

بودم.

تفسیر: و روزی است که کافر و ستمکار از فرط حسرت و ندامت دودست خویش را بدندان خود می‌گزد و می‌گوید ای کاش من با پیغمبر صلی الله علیه و آله راه تبعیت و هدایت را گرفته بودم وای بر من کاش من آن شخص گمراه کننده را که مانع از ایمان من شد برای خود دوست قرار نداده بودم و اطاعت او را نمی‌نمودم بتحقیق او مرا منصرف نمود از یاد خدا و متابعت قرآن و امام.

﴿فند﴾

فند تفنیداً: به ضعف رأی نسبت دادن به.

دروغ نسبت دادن.

ابن فارس گفته: فند به فتح تین در اصل به

معنی سنگینی و شدت است.

و از آنچه به آن مقایسه میشود: تفنید است. و آن

لوم بالفتح و ملامت است. به جهت آنکه آن

کلامی است که بر شنونده گران و سنگین و سخت

می‌آید.

(... انی لاجدریح یوسف لولا ان

تفندون) یوسف ۹۴

معنی از اول آیه: وقتی کاروان حامل پیراهن

یوسف از مصر بیرون شد. و از آن شهر منقطع گردید.

(هنوز به کنعان نرسیده) یعقوب در کنعان به

کسانی که نزد او بودند فرمود: من هر آینه بوی

یوسف را می‌شنوم. اگر مرا به ضعف رأی نسبت

ندهید. بوی او را احساس میکنم. و چنین می‌بینم

که دیدار او نزدیک شده. این کلمه فقط در این

سوره آمده است.

بدانند هر چه هست از نعمت و نعمت و بلا و محنت و مرض و عاقبت بتقدیر الهی است. محزون نمی شوند بآنچه اذدستان رفته و خوشحال نمی شوند بآنچه بدستان رسیده .

« ولو تری اذفز عوا فلافوت... » سبا ۵۱
و اگر ترس و وحشت کافران را هنگام نزول عذاب میدیدی که در آن هنگام هیچ پناهی برای آنها نخواهد بود و عذاب از آنها دور نخواهد شد .
و نیز راغب گفته : دوری او از من فاصله يك نیزه است یعنی آنجا که نیزه به او نمیرسد . و خدا روزی او را دور از دهان او قرار داده یعنی آن را می بیند ولی به آن دسترسی ندارد .

ابن فارس و صاحب معیار اللغة نیز کلامی قریب به همین گفتار دارند . تفاوت: راغب گفته : تفاوت اختلاف در اوصاف است که گوئی وصف یکی از آن دو در دیگری فوت شده باشد . « ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت... » المذک ۳
خلقت هر مخلوقی از روی حکمت و صواب است و از این لحاظ اختلاف واضطرابی مابین مخلوقات نیست . یعنی خلل و عیب و نقص و ناسازگاری و پراکندگی نیست .

﴿ فوج ﴾

فوج در اصل لغت به معنی جماعت و طایفه ، گروه و دسته همراه یا همشکل . ولی راغب گفته فوج جماعتی است که با سرعت و شتاب راه بروند . گویا آن را از افاج الرجل و افاج الفرس : که به معنی شتاب و دویدن است مشتق دانسته .

« فوج » « كلما التقی فیها فوج... »
ملك ۸ هر گروهی از کفار یا گناهکاران که در آتش افکنده شوند . خازنان جهنم از آنها میپرسند مگر پیغمبری برای شما نیامد و شما را از عالم آخرت خبر نکرد ؟ گویند بلی پیغمبر داشتیم ولی او را تکذیب کردیم . و در سوره ص ۵۹ و نمل ۸۲

« افواجا » «...» یدخلون فی دین الله

این آیه نظیر قوله تعالی است در سوره قصص آیه ۸۸ (کل شیء هالك الا وجهه) که مفسران (فان) در اینجا و (هالك) در آنجا را حمل بر استقبال نموده اند . که بعداً اشیاء فانی و هالك میگردند .
لکن حمل نمودن صیغه اسم فاعل را بر استقبال خلاف ظاهر است مگر با قرینه (فان) و (هالك) هر دو اسم فاعل میباشند . و دلالت بر حال دارند و از ظاهر آیه چنین برمیآید که اشیاء در حد ذات خود فانی و ناپذیرند . و باقی وجه الله است که در هیچ حالی فناء پذیر نیست . (تفسیر مخزن العرفان)

﴿ فهم ﴾

« فهم » دانستن ، پی بردن به حقیقت مطلبی است ، يك نوع انفعال ذهن است که صورتی از خارج در آن نقش بندد ، نیروئی در ذهن که حقیقت چیزی را پدید میسازد . « تفهیم » اعلام کردن ، یاد دادن ، حالی کردن ، شناسانیدن .

« ففهمناها سلیمان... » انبیاء / ۷۹
و ما آن (تفاوت) را به سلیمان به وحی آموختیم .

﴿ فوت ﴾

ن فات ، یفوت ، فـوتاً و فواتاً . « فوت » به معنی اذ دست رفتن ، اذ دست دادن ، درگذشتن .
راغب گفته : الفوت : اذ دست دادن و دور شدن یا از دست رفتن چیزی است از انسان که به دست آمدن و دریافتن آن دشوار و دسترسی به آن متعذر گردد .
« لکیلا تا سوا علی ما فاتکم... » الحديد ۲۳ تا برای آنچه اذ دستتان رفته غم مخورید .

تفسیر : و هر صیبت و بلائی که مردم به آن مبتلا شوند خواه مالی و زمینی باشد از قبیل خشکی و قحطی و آفت زدگی و خواه جانی و بدنی مانند مرض و عیب و نقص و ماتم زدگی و غیرها در لوح محفوظ و کتاب مرقوم الهی ثبت شده و مقدر به تقدیر او است قبل از آنکه خداوند نفوس بندگانش را ایجاد فرماید و این ثبت و تقدیر بازباید آن برای خدا آسان است . و نتیجه آن آنستکه بندگان وقتی

فرشته یاری خواهد فرمود. این کلمه تنها درین
سوره آمده است.

﴿فوز﴾

ن فاز، یفوز، فوزاً. به مراد رسیدن و کامیاب
شدن، دست یافتن به خوبی و سعادت که از روی
طلب و جدوجهد است. هر که از مهلکه ای نجات
یافته یا به مقامی و چیزی دست یافته باشد که مورد
حیرت و آرزوی دیگران قرار گیرد، گویند: فائز
گشته. ابن فارس گفته: این کلمه دارای دو معنی
متضاد است:

۱- به معنی نجات ۲- فاز و فوز: به معنی:
هلك و مات. (انتهی) از این ماده در قرآن: مصدر
وماضی و مضارع و اسم فاعل آمده است.

«... فمن زخرح عن النار و ادخل
الجنة فقد فاز...» آل عمران ۱۸۵ سعادت مند
حقیقی کسی است که از آتش جهنم دورش بدارند و
داخل بهشتش کنند. «أفوز» «... فافوز فوزاً
عظيماً» نساء ۷۳ معنی از اول آیه:

و اگر فضل خدا شامل حال شما گردد گویی
میان شما و آنان ابداً دوستی نیست گویند ایکاش
ما نیز با آنها بجهدارفته بودیم تا بنعمت فتح و
غنیمت بسیاریکه نصیب آنها شد بهره فراوان
میبردیم.

تفسیر: تشبیه و تمثیل حال ایشان است زیرا
که همه مؤمنند و مسلمان. و مسلمانان دستی هستند
که محکمترین رشتهها آنان را بهم پیوند داده،
یعنی ایمان بخدا و آیات او، که بر سایر روابط
مانند نسب و ولایت و بیعت و دوستی حکومت دارد،
لکن به سبب ضعف ایمانشان کمترین ارتباطی بین
خود و سایر مؤمنین نمی بینند و لذا حضور در جهاد
با ایشان را آرزومی آینند (همان طور که بیگانه ای
آرزوی امتیاز بیگانه دیگر را داشته باشد) و
می گویند «یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً
عظيماً» یکی از علائم ضغفشان هم مهم شمردن

افواجاً» معنی از اول سوره: چون هنگام یاری
خدا فرارسد. و ببینی که مردم، گروه گروه به دین
خدا داخل میشوند. و در سوره نبأ ۱۸/

﴿فور﴾

«فور» بالفتح به معنی شدت غلیبان و
جوش آمدن چیزی است.

در آتش موقعی است که برانگیخته و شعله ور
گردد. و در دیگ موقعی که در حال غلیبان و بالا و
پایین آمدن دانه هایی باشد که در دیگ است. و از این
ماده است. فورة غضب: یعنی جوش خشم چون
شبهه به جوش دیگ است. و فواره معمول از
همین ماده است. چون آب را بیرون میریزد،
چنانکه دیگ جوشان محتوی خود را بیرون
میریزد.

ن فارت القدر فوراً بالفتح و فوراناً به
فتحین: دیگ جوش آمد و به شدت جوشید. فار الماء:
آب از زمین جوشید.

«... و فار التنور...» هود ۴۰ معنی
از اول آیه: تا آنگاه که امر ما آمد و آب از تنور
جوشید. در سوره مؤمنون ۲۷ و ملك ۷ به کلمه
تنور رجوع شود.

«بلی ان تصبروا و تنقوا و یا توکم
من فورهم هذا...» آل عمران ۱۲۵ کلمه
«فور» به طور استعاره در عجله و شتاب و اموری که
در آنها درنگ و تأملی نیست استعمال میشود. جاه
علی الفور: یعنی در همان ابتدای گرمی و حرارت
قبل از آنکه دلش نسبت به آن سرد شود و گرمای
علاقه اش فرو نشیند آمد، و نیز به معنی: در همین
ساعت و لحظه.

معنی آیه: آری اگر صبر کنید و در جنگ
دشمن ثبات ورزید و از مخالفت امر خدا و رسول
بپرهیزید و دشمنان در همین ساعت به عجله و شتاب
بر شما بتازند. خدای تعالی شمارا به پنج هزار

* (فوق) *

«فوق» به معنی بالا و ضد تحت که به معنی زیر است،

«قل هو القادر علی أن یبعث علیکم عذاباً من فوقکم...» انعام ۶۴ بگو خدای تعالی قادر است که از آسمان بالای سر شما عذاب را نازل کند. یا به زمین که زیر پای شماست فرمان دهد شمارا فروبرد:

أفاق، افاقه: به هوش آمدن، برگشتن به حالت سلامت عقل و حواس، گفته میشود: فلانی از حالت غش افاقه پیدا کرد: یعنی به حال عادی و استقامت درک و شعور برگشت. «... فلما أفاق...» اعراف ۱۴۳ پس چون موسی به هوش آمد (بخود آمد). تنها در این سوره آمده است، «فواق» بالفتح: رجوع و بازگشت، مهلت، آن مقدار زمان که میان دو دوشیدن باشد.

(مقایس اللغة -- مفردات راغب -- منتهی الارب -- المیزان -- أمالی مرتضی) «وما ینظر هؤلاء الا صیحة واحدة ما لها من فواق» س ۱۵ اینان، جز يك صیحه را که بازگشت ندارد انتظار نمیبرند.

تفسیر: این جماعت قریش یا این جماعت مخالفان دین حق و انبیاء، انتظار نمیکشند مگر يك صیحه را که آن نفخه اولی اسرافیل است که همه بدان هلاک شوند. و هیچگونه مهلت یا رجوع و بازگشتی به دنیا برای آنها نباشد. چنانکه گفته اند «فواق» به ضم اول: فاصله میان دودوشیدن شیر است یعنی به این اندازه هم تاخیری در مرگ یا رجوعی برای آنها نباشد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن خطبه ۷۶ فرموده: «... کفواق الناقة، وهو الحبله الواحدة من لبنها».

* (فوم) *

«فوم»، راغب و فراء و ازهری و ابن عباس گفته اند: به معنی گندم است. بعضی به معنی سیر و هردانه ای که از آن نان درست شود، میدانند.

غنیمت جنگی است که کسب مسال و امتیاز را خود بردی شگرف میپندارند. و حوادث نازل بر مؤمنین مانند کشته شدن یا مجروح گردیدن یا سختی، را مصیبت و در بیست مورد دیگر آمده است.

«مفاز» بالفتح به معنای مصدری: پیروز شدن، دست یافتن به مقصود. به معنای اسم زمان و مکان، جا و زمان دستیابی و پیروزی.

«ان للممتقین مفازاً» نبأ ۳۱ همانا برای پرهیزکاران نجات و رستگاری و سلامت ابدی است. این کلمه تنها درین سوره آمده است «مفازة» بالفتح به معنی نجات و رهائی و خلاص و رستگاری.

«... فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب» آل عمران ۱۸۸ معنی از اول آیه: کسانی که شادمانی ایشان فقط به مال دنیا باشد. و دوست دارند که به مدحهای دروغی و چیزی که بجا نیاورده اند ستوده شوند. پس گمان مدار که از آتش جهنم برای آنها خلاصی باشد. و در سوره زمر ۶۱ «الفائزون» «... أصحاب الجنة هم الفائزون» حشر ۲.

اهل بهشت و اهل جهنم یکسان نیستند. اهل بهشت، ایشانند سعادتمندان و کامیاب شدگان. و در سوره توبه ۲۰ و مؤمنون ۱۱۱ و نور ۵۲ (مقایس اللغة -- مفردات راغب -- پرتوی از قرآن)

* (فوض) *

فوض، تفویضاً: واگذار نمودن کار خود به دیگری، تسلیم شدن به کسی در امر خود، سپردن چیزی به کسی. (مقایس اللغة -- مفردات راغب) از این ماده در قرآن مضارع از باب تفعیل آمده است.

«... و أفوض امری الی الله...» مؤمن ۴۴ و من کار خود به خدا و امیدوارم، که او کاملاً بر احوال بندگان آگاه است.

که) آب بدهان او برسد در صورتیکه هرگز با این وضع (آب بدهان) نخواهد رسید. (همانطور که این فرد از کار خود نتیجه نمیگیرد، همچنین بت پرستان از دعوت غیر خدا نتیجه‌ای نمیگیرند) دعوت کافران (و پرستش بتان) جز گمراهی چیزی نیست.

تفسیر: قرآن با این جمله دو نوع دعوت و اظهار نیاز، ثابت میکند، یکی حق و دیگری باطل هر گاه انسان نیاز خود را به مقامی اظهار کند که بینا و شنوا و قادر و توانا باشد، چون در این صورت طرف قادر به دفع نیاز او است یک چنین دعوت و عرض حاجت، حق خواهد بود، و غیر آن باطل و بی حاصل شمرده خواهد شد.

سپس میگوید: ستایش و پرستش مخصوص مقامی است که بتواند نیاز ستایش کننده را بر طرف سازد و چنین شخصی جز خدا کسی نیست.

توقع کمک از بتها بسان توقع لب تشنه‌ای است که در نقطه مرتفعی مانند لب چاه بنشیند و دودست خود را از آن نقطه به سوی آب دراز کند و انتظار داشته باشد که آبی بر داند و دفع عطش کند، در صورتیکه بر اثر بدم مکان، هرگز به این هدف نخواهد رسید.

در این مثال نکته لطیفی نهفته است. و آن تشبیه انسان خداجو، به تشنه لبی است که دنبال آب میرود. همانطور که طلبیدن آب برای شخص تشنه یک امر طبیعی و فطری است و هر نوع تحرك و فعالیت برای بدست آوردن آب انگیزه ذاتی و درونی دارد، همچنین خداجویی و توجه به مقام ربوبی و گرایش بسوی قدرت مافوق طبیعی ریشه فطری دارد.

و همانطور که گاهی در پیدا کردن آب بیراهه میرود، و یا سراب را بجای آب می‌پذیرد همچنین گاهی در تشخیص خدای واقعی خود دچار اشتباه میشود و به خدا نمایان باطل و بی حاصل پناه میبرد (مکتب اسلام)

«افواه» داغ گفته: در قرآن هر جا

مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن

«... و فومها و عدسها...» بقرة / ۶۱
قوم موسی علیه السلام گفتند: ای موسی ما نمیتوانیم به یک نوع غذا قناعت کنیم. از پروردگار خود بخواه تا مقداری از آن نباتات زمین از قبیل: سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز. برای ما بیرون آرد.

بدخوئی و بهانه جوئیهای بیجا آنها را و ادارچنین گفتاری نمود. یهود با آنهمه آیات که از موسی دیدند باز از هم مقدمی و فرمانبری با این پیمبر بزرگ سر باز میزدند بلکه نسبت با او بدگمان بودند چنانکه میگفتند تو ما را از مصر بیرون آورده‌ای تا از فشار گرسنگی و تشنگی ناپودکنی و پیوسته در حال تردید بسر میبردند و هر روز بهانه‌ای می‌جستند گاه بر موسی می‌شوریدند گاه خدای مخصوصی از وی میطلبیدند گاه بازگشت به مصر را درخواست داشتند.

ف - و - ه

(فاه) فوه: دهان، جمع آن افواه است

گاه بجای «فوه» فم استعمال میکنند. در تحفه احمدیه مذکور است که: فم در اصل فوه به فتح تین بوده. هاء را چون حرف خفی بود حذف کردند. و او را در صورت عدم اضافه به میم بدل کنند. در مجمع الفاظ القرآن مذکور است که: «فم» هنگام اضافه و جمع به اصل خود «فوه» بر میگردد. و میم آن حذف میشود. در قرآن به صورت مفرد و جمع آمده است.

«فاه» «... لیبلغ فاه و ما هو ببالغه»

الرعد ۱۴ تنها درین سوره آمده. معنی از اول آیه: دعوت حقیقی از آن اوست (و جز او، نباید کسی را بعنوان معبود و پر آورنده نیازمندی خواند) (کسانی که جز او را میخوانند هرگز آنان از این دعوت سودی نمیبرند) مگر (مانند تشنه‌ای که بر نقطه‌ای مانند سرچاه بنشیند) و دو دست خود را بسوی آب باز کند (و انتظار داشته باشد

هایش از راست و جوانب چپ بر میگردد. همه به سجده خدا با کمال فروتنی مشغولند.

تفسیر: بعضی گمان کرده اند که اسناد سجود بظلال بروجه مجازاست از جهت مشابهت بین ظلال و سجده کنندگان. چه پهن شدن سایه و ملسق شدن آن بر روی زمین، شبیه است بافتادن مردمان بر زمین و سودن پیشانی بر خاک. لکن این وجه خلاف ظاهر است. و صواب آنستکه سجود حمل شود بر معنی حقیقی که خضوع و تذلل است. بتقریریکه شیخ طوسی اعلی الله مقامه در تبیان آورده گوید: سجده بر دو نوع است: سجده عبادت و آن وضع پیشانیست بر زمین از روی پرستش و بندگی و آن سجده ذوی العقولست. و سجده تذلل و خضوع و تسخیر و آن سجده غیر ذوی العقولست. و نیز در بیان مراد این آیه «یتقیو ظلاله الایه» گوید برید به الشجر والنبات و کل جسم قائم له ظل. پس ظاهر شد که مراد از سجده سایهها خضوع و انقیاد آنها است امر پروردگارا و مسخر بودن آنها از برای اراده و مشیت الهی در انتقال از جانی بجان دیگر برنسب مخصوصه و مقادیر معینه چنانکه در علم نجوم مذکور است.

(لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - حواشی منهج الصادقین - چاپ علمیه اسلامیة).

﴿ فیض ﴾

من فاض الماء والدمع فیضاً فیضاً و فیضانا به فتح اول در صدر: آب به شدت جریان نمود و اشک روان شد.

« تفیض » « ... وأعینهم تفیض من الدمع حزناً ... » توبه ۶۲ معنی از اول آیه: هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، تهیه غزوه تبوک را میدید بعضی از اصحاب که پیاده بودند می آمدند حیوان سواری از او میخواستند و چون برای آنحضرت میسر نبود مأیوس شده برمی گشتند، در حالیکه از شدت حزن و اندوه چشمان ایشان غرق اشک بود در این آیه میفرماید:

نسبت قول به قم شده، کنایه از دروغ است.

«... یقولون بافوا هههم مالیس فی قلوبهم...» آل عمران ۱۶۷

سخنانی به زبان (منافقان) میگویند. که اعتقاد قلبی ایشان برخلاف آنهاست و خدا بر آنچه پنهان میدارند آگاه تر از خود آنهاست.

«... قالوا آمنا بافوا هههم ولم تؤمن قلوبهم...» مائده ۴۱ به زبان ایمان آورده اند ولی به دل کافر هستند.

و آل عمران ۱۱۸ و توبه ۸ و ۳۰ و ۳۲ و ابراهیم ۹ و کهف ۵ و یس ۶۵ و صف ۸

ف - ی - ء

ض فاء، یفیء، فیئاً و فیئة: به فتح فاء در مصدر: رجوع، بازگشتن، برگشت سایه و سایه را که فیء میگویند. چونکه به حرکت آفتاب از جایی به جای دیگر منتقل میشود. «... حتی تفتیء الی امرالله فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل...» الحجرات ۹

معنی از اول آیه: اگر دوسته از مؤمنان در جنگ شوند. میانشان سازش دهید. پس اگر یکیشان بر دیگری ستم کند. شما بسا آنکه ستم میکنید نبرد کنید. تا به سوی فرمان خدا بازگردد و اگر بازگشت. میانشان عادلانه اصلاح دهید. و دادگری پیشه سازید. زیرا که خدای عدالت پیشه گان را دوست میدارد. و در سوره بقره ۲۲۶

«فیء» از معانی دیگر آن، غنیمتی که از مشرکان به دست میآید.

أفاه افاءة: غنیمت دادن، بازگردانیدن «... مما أفاء الله علیک...» احزاب ۵۰ یعنی: از آنچه خدای تعالی بر تو از غنائم مشرکان بازگردانیده است. و در سوره حشر ۶ و ۷ به همین معنی است.

تقیاً الظل تقیئاً: سایه برگشت.

«... یتقیئو ظلاله عن الیمین و الشمال...»

نحل ۴۸ معنی از اول آیه: آیا چشم نگشودند به سوی آنچه خدا آفرید از چیزیکه سایه

تفییضون فیه ... » الاحتاف ۸ بگو اگر آن را بافته و به دروغ نسبت داده باشم . خدا مرا عذاب میکند و شما از قهر خدا هیچ قدرت بر نجات من ندارید . و خدا به افکاری که فرو میرود و نسبتهای ناروایی که به قرآن و به من میدهد، داناتر است و او میان من و شما شاهد و گواه است . و در سوره نور ۱۴ تفسیر : یا گویند : محمد کلامی چند ، بدروغ پرداخته و آنرا بر خدا افتراء ساخته است اما ای رسول گرامی ، تواز خیرگی آنان ، بر خود مپیچ ، و هیچ ملول مباش . بلکه ، دعوت خویش را باش و در قبال جرأت ایشان ، با استدلال پرداز . و بگو : اگر چنان که بهره پذیرید ، من آن را با افتراء پرداخته و بخدا منسوب ساخته باشم شما برای دفاع از من ، از لحاظ جلوگیری از عقوبت خدا ، نیروئی نیابید . و چیزی ندارید ، تا سخط حق را از من باز دارید . و در قبال غضب خدایم نگاهداری نمائید . پس ، من چگونه برای جلب شما ، افراد ناتوان ، بر خدای توانا بهتان گذارم . و خویشتن را بعقاب او مبتلی دارم ، شما ، بس ، بیراهه میروید که تهمت سحر و افتراء بر من مینهد ولی ، به یمن رحمت حق ، من دل ، آسوده دارم ، و از این جمله ، بیمی ندارم ، که او ، بدانچه شما ضمن گفتگو در آن ، فرو روید و مرا در عرضه قرآن و ابراز سایر معجزات ، جادو ساز و افتراء پرداز شمارید داناتر است ، او ، میان من و شما ، گواه ، بس است که قرآن ، کلام او و احکام اسلام ، مرجع خلق جهان را انعام اوست و با این همه او آمرزنده ای مهربان است اگر دست از گمراهی بردارید ، به توبه باز آئید باسلام ، ایمان آورید و پای در راه مستقیم الهی گذارید شمارا ببخشاید و بهربانی شمارا توفیق دهد و گذشته را تدارک فرماید .

﴿فیل﴾

« فیل » حیوانی است معروف و در قرآن یکبار آمده است .
« الم تر کیف فعل ربک باصحاب

این اشخاص اگر از جنگ تخلف کنند معذورند و گناهی از ایشان صادر نشده است .

افاض افاضة : « افاضة » گاه به معنی سرریزی و ریختن آب از بالا به پائین است که معنای هطا و بخشش را هم دارد . « و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء ... » اعراف ۵۰ اهل جهنم که در عذاب گرفتارند . اهل بهشت را آواز داده ، گویند : از این آبهای بهشتی برای ما بریزید تا تشنگی خود را فرو نشانیم . یا حرارت آتش را دفع کنیم ، و از نعمتهای بسیار که نصیب شما شده ، بمایبخشید . در جواب گویند : خدای تعالی اینها را بر کافران حرام کرده است .

و گاه به معنی کوچ کردن و حرکت نمودن ازجائی به جائی به حال اجتماع است .

« ... فاذا افضتم من عرفات ... » مقرر ۱۹۸ پس آنگاه که از عرفات باز گشتید . در مسمر ذکر خدا کنید و به یاد خدا باشید درونیز در آیه ۱۹۹ همین سوره . و گاه به معنی دخول در عمل و سرگرمی و غور در آن یعنی غوطه بردن در دسته جمعی در کار از جهت ریخته شدن در آن . که در حقیقت باز به معنی اصل بر میگردد ، من فیض الاناه : هنگامی که آب از آن سرریز کرده و به اطراف ریخته شود .

« ... ولا تعملون من عمل الاکنا

علیکم شهوداً ان تفییضون فیه ... » یونس ۶۱ معنی از اول آیه : [ابتدای آیه خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله میباشد] یعنی تودر هیچ حال و کاری نباشی . و هیچ جزئی از قرآن را که از سوی او که خوانده است . تلاوت ننمایی و شما همگی هیچ عملی را به انجام نرسانید مگر آنکه ما بر شما گواهییم و حاضر و ناظر و شاهد بر اعمال شما میباشیم . آنگاه که در انجام آن کار فرو میروید و بدان سرگرم میشوید ، خبرداریم . و گاه کنایه از سخنان باطل میاید : « ... قل ان افتتریته فلا تملکون لى من الله شیاً هو اعلم بما

و در گورها آشیان ساخته‌اند هرگز نشنوانی بدین سان، کافران را که دل مرده‌اند و جان خویش از غایت جهل و هوس کشته‌اند و در گورستان تن به خاک غفلت سپرده‌اند. هیچگاه شنوائی عطاء نفرمائی که از آیات خدا بیگانه‌اند.

« .. اذا بعثر ما فی القبور » عادیات

۹ آنگاه که خفتگان قبرها بیرون شوند. و آنچه در نهانخانه هاست ظاهر و آشکار گردد.

از نظر قرآن مرگ و حالت قبری، حالت سکون و درنگیست و مقدمه است برای طور آینده چنانکه این قانون درنگ و نشر در همه موجودات زنده از گیاهها تا کاملترین حیوانات جاریست، همه این موجودات زنده پس از بروز و جنبش و گسترش بصورت تخم و ماده اصلی (سلول) در می‌آیند. و هر گروه بنسب وضع طبیعی خود، در زیر خاک و درون هوا و آب در زیر پرده‌های طبیعی که همان قبر آنها است جای و آرام می‌گیرند تا آنگاه که عوامل محیط مساعد شد بحرکت در می‌آیند و آثار و صفات مکمونشان بصورت دیگر ظاهر میشود. همین قانون عمومی درباره آنان به نسبت وسعت و قدرت حیات و آثارش جاریست. مرحله قبر همان دوره آرامش پیش از نشر و بروز کامل و بطور دیگر وجود آنان است، خواه در زیر خاک دفن شود، یا در دریا غرق گردد یا بدنش بسوزد و دود شود. (آیه چهارسوره انفطار، برانگیخته شدن رابه قبرها نسبت داده: و اذا القبور بعثرت زیرا عوامل دگرگون کننده طبیعت هرچه مقتدر باشد به مبادی حیات و افناء آن قدرت ندارد چه حیات و خواص و اجزای مادی بنهان و دربر گیرنده آن مصون تر و نیرومندتر از آنست که یکسره از میان برود.

« أقبر » « ثم أماتنه فاقبره » عبس

۲۱ آنگاه به وقت معین او را بمیراند و به خاک سپرد. تنها در این سوره آمده است.

« المقابر » « .. حتی زرتم المقابر »

الفیل» الفیل کسانی را که برای خراب کردن خانه کعبه، فیل آورده بودند مگر نیدی خدای تو چنان آنها را هلاک کرد. برای تفصیل به ج ۱۲ ص ۱۶۸ روح الجنان رجوع شود.

حرف القاف

ق- ب- ح

﴿المقبوحین﴾

۱- ك قبح ، یقبح ، قبحاً : به ضم قاف در مصدر : زشت شدن صورت یا صفات یا اعمال به قسمی که طبع از آن متنفر باشد.

۲- ف قبحه الله یقبحه : خدا او را از رحمت خود دور کرد و از درگاه خود راند. قبیح هر شکلی است که طبع از آن متنفر باشد و هر کاری است که منفور عقل باشد و مقبوح : برگشته از خیر ، زشت رو ، هلاک شده ، رسوا شده ، رانده شده . بنابر اختلاف اقوال .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان العرب) .

«... و یوم القیمه هم من المقبوحین»

قصص ۴۲ .

معنی از اول آیه : فرعون و هر کسی که چون او پیشوای گمراهان باشد. در دنیا به لمت خدا گرفتار (یعنی لمت از پی آنها در آوردیم) و در آخرت با روی سیاه و چشمان کبود و شکلی بسیار زشت محسوس خواهد شد. تنها در این سوره آمده است .

* (قبر) *

« قبر » گور ، محلی که مرده را در آن دفن کنند ، به خاک سپردن . جمع آن : قبور .

« أقبره » : برای او گور ساخت که دفن شود ، برای امر به گور ساختن کرد .

« مقابر » جمع مقبره : گورستان ، موضع قبر ، محل دفن .

« القبور » « ... و ما انت بمسمع من فی القبور » فاطر ۲۲ .

آنان را که از حیات علم و ایمان بازپرداخته‌اند

﴿قبض﴾

ض قبض ، يقبض ، قبضاً : به سکون باه در مصدر : گرفتن جمع کردن اجزای پراکنده ، انگشتها را بر کف دست نهادن ، از دادن یا گرفتن چیزی خود داری کردن ، خود را از کاری بدور داشتن ، ابن فارس گفته : اصل در معنی «قبض» گرفتن و گرد آمدن در چیزی است . سپس معانی دیگر به مناسبت از آن متفرع گردیده است .

«... والله يقبض ويبسط.» بقره ۲۴۵ و خدا است که همی بازگیرد و همی گسترش دهد .

«قبض» گاه به معنی بخل و خودداری از انفاق است . گفته میشود : قبض یده عن الصدقة اونحوها : یعنی بخل ورزید و از ادای آن خود داری کرد .

قوله تعالى: «المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض يأمرون بالمنكر وينهون عن المعروف ويقبضون ايديهم...» توبه ۶۷ .

کسانی که به زبان مسلمان و به دل کافرند چه مرد باشند یازن همه از یک جنسند . علامت ایشان این است که مردم را به کارهای زشت ترغیب میکنند و از کارهای خوب بازمهدارند . و در راه خدا مالی انفاق نمیکند . بنابراین «قبض» در این آیه به معنی امساک است .

«قبضة» یکمشت از چیزی ، به مشت گرفته .

«والارض جميعاً قبضته يوم القيامة»

الزمر ۶۷ روز قیامت همه زمین در حوزه و حیطه تصرف خداست . در آن روز مالکی جز خدا نیست و عظمت او به قدری است که زمین چون مشت ریگی که در دست کسی جای گرفته باشد ، در روز قیامت مسخر قدرت و قوت اوست که هر طور بخواهد آن را بگرداند . آیه از کمال قدرت خدای تعالی خبر میدهد .

تکائر ۲ معنی از اول آیه : جمع سال و ثروت ، شمارا از خود و خدا غافل کرده به هوش نمیآید ، مگر وقتی که قبرستان را ببینید . یعنی بمیرید و داخل قبرتان کنید . تنها در این سوره آمده است تفسیر : شام فردا آدمیان را آنچنان تکائر ، به لهو و بازی گرفته و از اندیشه بخود و بحق و عمل به واجب باز داشته و چشم و گوش شمارا بسته است که بخود نمی آید و هشیار نمی شوید . مگر آنگاه که بزیارت گورهارسید و اندر آنها درآید و سنگ گور را بیوسید . آنگاه است که بخود می آید و هشیار میشوید . و مینگرید که شهوتها و هوسها و انگیزه های تکائر ، بازی و خیال و نماوسرابی بود ، خاموش و محو گردید . جز زیان سرمایه ها و حسرت و دوزخ چیزی نماند .

﴿قبس﴾

«قبس» به فتح تین : پاره آتش ، شعله ای که گیراننده باشد ، قسمتی از آتش که از جایی بجای دیگر منتقل کنند .

ض قبس النار يقبسها و اقبسها : آن را طلب کرد ، آتش برافروخت ، آن را گرفت . سپس برای طلب علم و هدایت استعاره آورده شده است . (مقاییس اللغة - مفردات راغب) .

«... لعلى آتيكم منها بقبس...» طه ۱۰ معنی از اول آیه : آنگاه که موسی علیه السلام آتش دید . و به خانواده خود گفت [که در بیابان سرد به آتش محتاج بودند] گفت : بمانید که از دور آتشی دیدم . باشد که پاره ای از آن آتش برای شما بیاورم . و در سوره نمل ۷

«نقتبس» «... انظر و ناقتبس من

نورکم...» حدید ۱۳ معنی از اول آیه : در آن روز مردان و زنان منافق به افراد با ایمان میگویند : کمی صبر کنید تا ما از نور شما بهره گیریم . ولی به آنها گفته میشود : به دنیا بازگردید و تحصیل نور کنید . تنها در این سوره آمده است .

تقبل تقبلا : پذیرفتن ، اجر دادن ، ثواب عنایت کردن پذیرفتن عملی است از کسی که مسء بحق گرفتن اجر و مزد بر آن عمل باشد .

« ... ربنا تقبل منا ... » بقره ۱۲۷
معنی از اول آیه : هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه کعبه را بی‌الا میبردند [گفتند] پروردگارا از ما بپذیر توئی که دعای ما را می‌شنوی و به اسرار و مصالح دانائی .

« قابل » پذیرنده « ... و قابل التوب » مؤمن ۳ و پذیرنده توبه بندگان تنها درین سوره آمده است .

« قبول » پذیرش پذیرائی ، رضایت و خشنودی . « فتمقبلها ربهما بقبول حسن ... » العمران ۳۷ پس پروردگارش او را با پذیرش نیکوئی پذیرفت .

تقابل تقابلا : باهم روبرو شدن باهم رویاروی گردیدن . یابه واسطه تن و بدن و یا واسطه عنایت و توجه و یابه واسطه مودت و دوستی .

« علی سرور متقابلین » صافات ۴۴ بر تختهای روبروی همند .

و در سوره حجر ۴۷ و دخان ۵۳ و واقعه ۱۶ استقبال ، استقبالا : توجه و رو آوردن به سوی کسی ، پیش آمدن ، پیشباز کسی کردن .

« مستقبل » « ... مستقبل اودیتهم ... » احقاف ۲۴ معنی از اول آیه : قوم هود چون عذاب را به صورت ابری که سوی وادیه‌اشان همیشه بدیدند . گفتند : این ابری است که بر ما باران بیارد . تنها دین سوره آمده است . « قبلة » بالكسر : سمت نمازگزار ، سمتی که به آن روی آورید ، يك نوع از جهت . « .. فلنولينك قبلة ترضيها ... » بقره ۱۴۵ البته روی توبه قبله‌ای (سمت وجهت) که بدان خشنود شوی بگردانیم . و آیه ۱۴۳ و ۱۴۶ همین سوره اما « قبلة » در این آیه : « ... واجعلوا بيو تکم قبلة ... » .

« يقبضن » « ... صافات يقبضن ... » ملك ۱۹ معنی از اول آیه : آیا مرغ هـ - او را نمی‌نگرند که بالای سرشان پرگشوده و گاه بیحرکت و گاه باحرکت بال پرواز میکنند . یعنی گاه بالهای خود را گستراننده و بازکننده اند و گاهی فراهم گیرند وقتی که بر پهلوهای خود میزنند کسی جز خدای رحمان آنها را در فضا نگاه نمی‌دارد . همانا اوبه احوال همه موجودات کاملا آگاه است . تنها درین سوره آمده .

« مقبوضة » دریافت شده ، گرفته شده « ... فرهان مقبوضة » بقره ۲۸۳

معنی از اول آیه : و اگر درسفر باشید و نوبسندهای برای سندقرض و معامله نسیمه نیابید برای وثیقه دین گروگان گرفته شود . تنها درین سوره آمده
* (قبل) *

« قبل » بالفتح : پیش « ... قبل ان آذن لكم .. » طه ۷۱ .

فرعون به ساحران گفت شما چرا پیش از آنکه من اجازه دهم به موسی ایمان آوردید .
س قبل الشی یقبله قبولا آن را پذیرفت ، گرفت آن را ، قبل الشهادة : پذیرفت و راست شمرد آن را .

« ... لا یقبل » « .. ولا یقبل منها شفاعة ... » بقره ۴۸ معنی از اول آیه : و پر واکیرید از روزی که هیچکس از دیگری بلا گردان نشود و کس به کار کس نیاید . و شفاعتی از او پذیرفته نگردد .

أقبل علیه : بر او روی کرد ، پیش آمد بر او . أقبل علی الشیء : روی آورد بر آن و ملازم آن شد . أقبل الیه : به سوی او آمد .

« و اقبل بعضهم علی بعض ... » الصافات ۲۷ بعض آنان به بعضی رو آوردند و با آنان روبرو شدند .

« فاقبلوا الیه » الصافات ۹۴ پس به سوی او رو آوردند .

حجرات ۱۳ معنی ازاول آیه : ای مردم ، شمارا از نری وماده ای بیافریدیم . ونزادها وتیره های گوناگون قرار دادیم . تایکدیگر را بشناسید .

« قبل » به ضمتین : جلو وپیش ، آنچه درمقابل شخص قرارگیرد به طوری که باحواس آن را درك کنند. ازهری گفته : جایزاست « قبل » را جمع « قبیل » بدانیم که به معنی دسته دسته طایفه طایفه باشد .

« .. ان كان قمیصه قدمن قبل .. »
یوسف ۲۶ اگر پیراهن یوسف ازپیش رو دیده ، زلیخا راست میگوید ..

« ... وحشرنا علیهم کل شیء قبل .. »
انعام ۱۱۱ معنی ازاول آیه : اگر ما پیشنهاد مشرکین رامی پذیرفتیم وآیات عجیب وغریب برای آنان نازل میکردیم حتی اگر ملائکه را بچشم آنان درمی آوردیم ویا ، رده ها را برایشان زنده میکردیم وایشان بامرده های خود حرف میزدند . ومرده ها شهادت میدادند بصدق دعوت ماویا تمام موجودات را طائفه طائفه جمع نموده ویا مواجه با آنان میکردیم وهمه بزبان حال ویا بزبان قال شهادت میدادند . باز ایشان ایمان آور نبودند وهیچ يك ازاین کارها درآنان تأثیر نمی کرد مگر اینکه خدا خواسته باشد .

« قبل » به کسرقاف و فتح باه جهت ، نزد ، جهت جلو چیزی ، طاقت وتوانائی .

« ... فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب »
حدید ۱۳ پس میان آن دوزخیان با اهل بهشت دیواری حائل گردد . برآن دیوار دری باشد که درون آن در ، رحمت است . وخارجش در مقابل آن و درمنظر آنان ، عذاب وآتش جهنم است . برای معنی اول آیه به « نقتبس » رجوع شود ، ودر سوره بقره ۱۷۷ ومعارج ۳۶ .

« ... فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم »
نمل ۳۷ .

خداوند به حضرت موسی و هرون وحی فرمود که برای بنی اسرائیل درمصرخانه هائی برای عبادت مهیا نماید تا ازشر کفار محفوظ باشند . ونمازشان رادر آنخانه ها بخوانند چنانکه قمی رده از امام کاظم علیه السلام نقل نموده وآنکه حضرت موسی آنها را بنصرت در دنیا ودخول بهشت در آخرت بشارت دهد ومراد ازقرار دادن بیوت را قبله آنستکه پس از فراغت کار خانه های خودشان رامورد اقبال ومحل توجه قرار دهند وازمجالست ومؤانست باکفار اجتناب نمایند و بعضی گفته اند مراد آنستکه خانه ها مقابل یکدیگر ساخته شود که همه دریک جا جمع باشند و بسام کمک کنند (روان جاوید) .

« قبیل » جماعت مردم ، کفیل وضامن برابر ومقابل که به چشم دیده شود ، « ... أوتانی بالله و الملائكة قبیلا » اسراء ۹۲ معنی از اول آیه : متنعمان ومقترحان قریش بعد از الزام حجت برایشان به اعجاز قرآن وانضمام غیر آن از معجزات ، گفتند : ما نبوت ورسالت ترا تصدیق نمیکنیم . جز اینکه زمین مکه را - که کم آب است بچشمی ما چشمه ای ظاهر کنی که از آن آب بجوشد . یا اینکه در میان آنها نهرها جاری سازی ، تا آب درزیر درختها گردش کند . یا آسمان را قطعه قطعه کرده ، بر سر ما فرود آوری چنانکه ما را به شکافه شدن آسمان تهدید کرده ای . یا اینکه خدا وفرشتگان را بیاوری که ضامن صحت گفتار تو باشند (خدا وفرشتگان را درمقابل چشم ما حاضر کنی) . ودر سوره اعراف ۲۷ .

« قبایل » جمع قبیله است : گروهی که افراد آن پشت درپشت فرزندان یک پدر باشند ایل ، دودمان . ونعالی گفته : شعوب که جمع شعب بالفتح است : از قبیله بزرگتر است . « و جعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ... »

« قبل » در این آیه به معنی طاقت و توانایی و مقاومت است سلیمان به فرستاده بلقیس گفت : باهدایا به سوی آنها بازگرد من لشکری که طاقت آن را ندارند و با آن مقاومت نتوانند بر آنها میفرستم .

لسان العرب - مفردات راغب . معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روان جاوید - تفسیر سوره حجرات - المیزان - فقه اللغه)

﴿ قتر ﴾

ن من قتر الرجل علی عیاله یقتر قتراً به فتح قاف و سکون تاء در مصدر و قتراً بالضم : در نفقه بر عیال تنگ گرفت .

« ... ولم یقتروا ... » فرقان ۶۷ کسانی هستند که چون مال خداداد خود را صرف و خرج نمایند . زیاده روی نمیکنند . و بر خود و عیالشان تنگ نمیگیرند . به صورت مضارع تنها درین سوره آمده است .

« قتور » بالفتح : وزن مبالغه است یعنی تنگ گیرنده ، بخیل و ممسک ، تنگ چشم .

« ... وکان الانسان قتوراً » الاسراء ۱۰۰ / و انسان تنگ چشم و تنگ گیر است . تنها درین سوره آمده است .

تفسیر :

شما مردمانی هستید که اگر خداوند خزینه های ارزاق و نعم خود را بشما عطا فرماید و مالک شوید . از ترس آنکه مبادا تمام شود خرج نمیکنید . با آنکه تمام شدنی نیست . چون انسان با لطیف ممسک و بخیل است . و باید بریاضت این صفت را از خود دور کند . و این برای آنست که انسان محتاج است ، و کسیکه احتیاج دارد . اگر چیزی بکسی هم بدهد . برای غرضی یا امید عوضی میدهد . و کسیکه بدون غرض و عوض بخشش میکند فقط خداوند است . که بهیچوجه احتیاجی ندارد . پس جواد و کریم حقیقی او است . نه غیر او . و اولیاء خدا متصف بصفات او هستند و

اقتضای طبع انسانی در وجود آنها مقهور قوه عقلانی و جنبه رحمانی است . خلاصه آنکه فائده مال داشتن خرج کردن است شما که دل خرج کردن را ندارید مال نداشته باشید بهتر است . چون زحمت شما کمتر است .

« مقتر » به ضم میم و کسرتا ، اسم فاعل است از اقتر : یعنی تنگدست ، سخت گیر . « ... وعلی المقتر قدره ... » بقره ۲۳۶ و بر تنگ دست است به اندازه خود ، این کلمه فقط در این سوره آمده است .

تفسیر :

هرگاه مرد زن خود را طلاق دهد در صورتی که به او نه دخول نموده باشد . و نه مهری برای آن زن معین کرده باشد معصیت کار نیست و مهر هم نباید بدهد ولی اگر دخول کرده باشد و مهر تعیین ننموده باشد باید مهر المثل بدهد و اگر دخول نکرده باشد و مهر تعیین شده باشد باید نصف مهر را بدهد لذا کلمه « او » در این آیه یا بمعنی الا است یا بمعنی واواست و در صورت اول که مفروض است در این آیه شریفه باید مرد بهره ای از مال خود بزن برساند بحسب حال خود اگر ضمناً ملاحظه حال و شئون زن را هم بنماید بهتر است . تا امتناع بمعروف شود که شرعاً و عرفاً پسندیده باشد باین معنی که ملاحظه شود ، از چنین مردی بچنین زنی چه شایسته است ، عطا شود ، آنرا عطا نماید .

در کافی و عیاشی از حضرت صادق (ع) روایت نموده است که پرسیدند از مردی که عیال خود را طلاق میدهد باید متعه بدهد فرمود بلی آیا دوست ندارد از محسنین باشد آیا نمیخواهد از متقین باشد و در تهذیب از آن حضرت روایت شده است که فرمود همانا متعه مطلقه واجب است و از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که پرسیدند مرد میخواهد زن خود را طلاق بدهد پیش از دخول فرمود باید متعه بدهد پیش از طلاق و ذیل این آیه را تلاوت فرمود .

قصص ۱۵ موسی علیه السلام در آنجا دو مرد را دید که جنگ آزمائی میکنند .

« قتال » بالكسر مصدر است از باب مفاعله باهم کار زار کردن ، باهم دشمنی سخت کردن . به « المغمشی علیه » از ماده غشی رجوع شود .

« قنیل » فعیل است به معنی مفعول یعنی کشته شده ، مذکر و مؤنث در آن یکسان است . جمع آن : « قنیلی » به فتح قاف . در قرآن به صورت جمع آمده است « یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص .. » بقره / ۱۷۸ ای کسانی که ایمان آورده اید . قصاص درباره کشتگان بر شما نوشته و مقرر گردید .

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم لسان التنزیل () .

ق - ث - أ

﴿ قِئَاء ﴾

« قِئَاء » بالكسر: خیار « ... من بقلها وقتئها ... » بقره ۶۱ / برای تفسیر به کلمه: « قوم » رجوع شود .

﴿ قِحْم ﴾

اقتحم ، اقتحماً : در تنگنا یا کار سختی با فشار وارد شد ، به انجام دادن کار سختی ، ناکامی اقدام کرد ، پذیرای سختی شد ، بی باکانه به کاری پرداخت (مقایس اللغة - مفردات زاغب - پرتوی از قرآن) .

« فلا اقتحم العقبة » بحد ۱۱ پس در

راه پر زحمت در نیامد و وارد نشد . که در وقت سختی و قحطی یتیمان و فقران را اطعام کند . به عقبه رجوع شود این کلمه تنها در این سوره آمده است

« مقتحم » اسم فاعل است از اقتحم یعنی رنج و سختی در آید . « هذا فوج مقتحم معکم لاهرحبا بهم انهم صانوا النار » ص ۵۹ .

سرکشان که داخل جهنم میشوند اتباع ایشانم بدنبالشان وارد میشوند . در این حال خزانه

د قتر - قتره « به فتح تین : دودی که از سوختن چوب بلند میشود . گرد و عبار ، تاریکی و سیاهی که از اندوه و ترس و هول صورت را فرا گیرد .

« وجوه یومئذ علیها غبره ترهقها قتره » عبس ۴۱ .

روی گناهکاران در روز قیامت از شدت غم و اندوه چنان تاز و درهم است که گویا غبار خاک بر آن نشسته یا دود سیاه آنرا فرا گرفته است . لفظ « قتر » در سوره یونس ۲۶ آمده است . (مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم البحرین - روان جاوید) .

﴿ قِئَال ﴾

ن قتله ، یقتله ، قتلا : او را کشت بین روح و جسدش جدائی انداخت . قتل به صورت مجهول : در موقع دعا و لعنت است بر شخصی که از رحمت خدای تعالی دور شده است - قتل نفسه : خود کشی کرد قتل تقنیلاً : بسیار کشتن و به سختی کشتن « ... و قتل داود جالوت ... » بقره ۲۵۱ و داود (ع) جالوت را کشت

« ... یقتلون ابنائکم ... » اعراف ۱۴۱ فرعونیان پسران تن را میکشیدند . قاتل مقاتله : با یکدیگر کار زار کردن . و قاتله الله : دعاء است بر او به سبب دور شدن از رحمت خدا . در نتیجه اعمال بد .

« و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم .. » بقره ۱۹۰ در راه خدا با آنانکه به جنگ و دشمنی شما برخیزند جهاد کنید .

« ... قاتلهم الله أنى یؤفکون » توبه / ۳۰ خدا آنها را (یهود و نصاری را به سبب سخن کفر آمیزشان) بکشد و هلاک و نابود کند . چگونه منحرف میشوند .

« اقتتال » همدیگر را کشتن ، باهم جنگیدن . « ... فوجد فیها رجلین یقتتلان ... »

شکافت « ... و قدت قمیصه من دبر ... »
یوسف ۲۵ معنی از اول آیه : یوسف و زلیخا
به جانب درشتافتند . و هر يك بسر دیگری پیشی
میگرفتند و زلیخا پیراهن وی را از پشت درید . و
در آیه ۲۷ و ۲۸ .

تفسیر : از سیاق آیات بر می آید که مسابقه
زلیخا و یوسف بر سر در ، بدو منظور مختلف بوده ،
یعنی یوسف میخواست خود را زودتر بدر برساند و
آنها باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و
زلیخا سعی می کرده خود را زودتر برساند و
از باز شدنش جلوگیری نماید ، تا شاید بمقصود خود
ناائل شود ولی یوسف خود را زودتر رسانیده و
زلیخا او را بطرف خود کشید که دستش به در نرسد .
در نتیجه پیراهن او را از بالا بپائین پاره کرده ، و این
پیراهن از طرف طول پاره نمیشد مگر بهمین جهت
که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده
« قدد » به کسر قاف و فتح دال جمع « قده »
بالکسر است : جماعت مردم ، گروهی از مردم
که هر يك را به راهی برود ، مختلف و پراکنده
و اصل آن از « قد » به فتح قاف و دال مشدداست
به معنی قطع و بریدن .

« قدد » در قرآن فقط در یکجا و به سورت
جمع آمده است .

« و انامننا الصالحون و منادون ذلك
کنا طر ائق قدا » جن ۱۱ جنیان در تعقیب
مقاتلات خودشان گویند : که بعضی از ما افراد
صالح و شایسته ای هستیم که به وظایف دینی خود کاملاً
عمل مینمائیم . و بعضی از ما به پای آنها نمرسیم
و مراعات وظایف دینی را کمتر از آنها مینمائیم و
مادارای طریقه های متفرقه ای هستیم و صاحبان
مذاهب مختلف میباشیم به کلمه « جن » رجوع شود .
(مفردات راغب - روح الجنان - روان جاوید)

المیزان) . ﴿ قدر ﴾

ض ن س قدر ، یقدر ، قدراً و قدره و مقدره به
تثلیث دال در مصدر و مقداراً : تواناشدن بر چیزی

گویند : اتباع در رنج و شدت باشما شریک شدند
در جواب بایشان نفرین کنند و گویند : « لا مرحبا
بهم » شرکت ایشان در عذاب چه سودی برای ما
دارد؟ اتباع در جواب گویند: شما سزاوار تر به نفرین
و « لا مرحبا » هستید زیرا که شماره ضلالت را
بما نشان دادید و ما در دنبال و تبعیت شما گمراه
شدیم .

﴿ قح ﴾

« قح » به فتح قاف و سکون دال : چوب
یا سنگ را برای جستن آتش بهم زدن . گفته میشود
قح بالزند : از آتش زنه آتش بر آورد ، چخماق
زد بر آتش زنه تا آتش دهد . « فالموریات
قح » عادیات ۳ پس در وقت سیر در سنگلاخها
بازدن سما ، جرقه افروزان و بیرون آوردن گانند
آتش را از سنگها . تفهادرین سوره آمده است .

تحرك شدید و پیوسته و شبانه روزی یا شبانه
این مجاهدین و مراکب آنها را مینمایانند: اینها
پیوسته هشیار و بیدار و در حرکتند و روز را شب
میرسانند در تاریکی شب و زیر شعاع ستارگان و
در میان بیابانها ، اسپهانشان چنان بتاخت در می آیند
که گرم میشوند . و نفس میزنند پس از آن از
بر خوردن شدید سم آنها بسنگها بر قه می جهد ،
آنگاه بادمیدن صبح و هماهنگ با یرش شعاع نور
بر تاریکی متراکم ، بر پایگاهها و مراکز دشمنهای
حق و عدل یرش میبرید و هنوز آنها از جای نجنبیده
و خود را نپائیده اند که بر سرشان می تازند .
فالموریات قحاً ، میشود استعاره یا اشاره ضمنی
ببرافروختن جرقه جنگ باشد ، یعنی آنها پیش
از آنکه دشمن از جای بجنبند پیش گیری میکنند
و جرقه جنگ را بر می افروزند .
(معجم الفاظ القرآن الکریم - فرهنگ
جامع - پرتوی از قرآن) .

﴿ قد ﴾

« قد » به فتح قاف و تشدید دال : شکافتن
و دریدن چیزی است ، طول ، گفته میشود : ن
« قد الثوب یقده قداً » جامه را به درازا

«ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتیه الله»
 طلاق ۷ و آنکه نادار و تنگ معیشت است و روزی
 بر او تنگ شده است . هم از آنچه خدا به او داده
 انفاق کند .

« قادر و قدیر » بمعنی توانای بر کار
 است و هر دو از اسماء مختصه بذات مقدس الهی
 است بر دیگری اطلاق نمیشوند و معنی هر دو یکی
 است و آن توانائی است بر انجام دادن هر چه بخواهد
 که بر حسب مقتضای حکمت آنرا انجام دهد و
 باین معنی قادر علی الاطلاق است بمعنی اینکه ساحت
 مقدس او از صفت عجز و ناتوانی منزّه و مبراست
 و نسبت بانسان توانائی بر انجام دادن بعضی از کار
 ها است .

« انه علی رجعه لقادر » طارق ۸ خدای
 تعالی البته بر زنده کردن انسان ، دوباره پس از
 مرگ تواناست .

« ... ان الله علی کل شیء قدیر »
 بقره ۲۰ / براستی که خدا بر همه چیز تواناست .
 « مقتدر » سفتی است که بر خدا و بندگان
 اطلاق میشود . ولی نسبت به خدای تعالی مرادف
 با معنی قادر و قدیر است ، و نسبت به بشر همان است
 که ذکر شد . « و کان الله علی کل شیء مقتدرآ »
 کهف ۴۵ و خدای تعالی بر همه چیز در عالم توانائی
 کامل دارد .

قدر تقدیرآ : اندازه نمودن ، فرمان دادن
 حکم کردن ، محدود ساختن حوادث و اشیاء به
 علل مادی و شرایط زمانی و مکانی « و خلق کل
 شیء فقدره تقدیرآ » فرقان ۲ و خدای تعالی همه
 چیز را آفرید . و آن را به اندازه کرد و اندازه دقیق .
 تفسیر: بعضی مفسران گویند مراد از « فقدره »
 تقدیرآ « آنستکه حق تعالی فراخور استعداد
 طبیعی و موافق حکمت و مصلحت در تمام حیثیات
 وجودیه هر مخلوقی اندازه و مقدار قرار داده مثلا
 در اجزاء جسمانی این جهان برای حجم و شکل و
 خواص و افعال و وظائف و مکان و زمان هر چیزی
 اندازه و حدی تقدیر نموده و همه این مقادیر و

توانستن و قوت یافتن ، اندازه کردن ، آماده ساختن
 تعیین وقت کردن .

« قدر » به سکون دال و به فتحه آن از
 هر چیزی : کمیت و کوچک و بزرگی و کم و زیادی
 آن است . مثلا وقتی گفته میشود : « قدرت الشیء
 قدرآ » و یا گفته میشود : قدرت الشیء تقدیرآ ،
 مقصود این است که من کمیت و حدود ظاهری و
 محسوس فلان چیز را معلوم و بیان کردم . این
 معنای اصلی و لغوی این کلمه است . و لکن کلمه
 مزبور را از معنای اصلی تجاوز داده و در امور
 ممتوی و غیر محسوس نیز استعمال کرده اند . مثلا
 میگویند : فلانی در بین مردم و در میان اجتماع
 دارای قدر و منزلت است . مقصودشان این است که
 فلانسی در جامعه خود وزنه ای است دارای ارزش
 اجتماعی . و از جهت اینکه تقدیر و تحدید هر چیز
 غالباً توأم با توصیفی است که طرف را از حال آن
 چیز آگاه میکند لذا کلمه قدر و تقدیر بطور استعاره
 هم بر آن اوصاف اطلاق میشود و هم بر آن معرفت
 و آگاهی مثلا گفته میشود : قدر الشیء و قدره یعنی
 وصف کرد فلان چیز را و نیز گفته میشود : قدر
 الشیء و قدره ، یعنی معرفت بفلان چیز حاصل کرد
 و اینگونه استعمال همه صحیح و لغوی است .

« لا یقدر و ن علی شیء مما کسبوا .. »
 بقره ۲۶۴ نمیتوانند بر چیزی از آنچه کسب کردند
 دست بیا بند .

درباره کسانی است که صدقات خود را به
 سبب خود نمائی و ریاکاری و منت و اذیت باطل
 میکنند و به واسطه انگیزه نفسانی آن را بیروح و
 خشک میسازند . و کار خود را به بی ایمانی و کفر
 میکشاند .

و قدر ، به فتحین : مقدار و اندازه چیزی
 به حسب وزن یا به حسب زمان و مکان « انا کل
 شیء خلقناه بقدر » قمر ۴۹ ، ما هر چه آفریدیم
 به اندازه [و بر وفق حکمت و مصلحت] آفریدیم .
 گاه « قدر » به معنی تنگ گرفتن میاید

از صفات اجسام و تجزیه و انقسام. و تنزه او فوق همه تنزهات است.

« یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملك القدوس ... » الجمعه ۲ خدا را آنچه در آسمانها و زمین است ستایش میکند و تسبیح میگوید یعنی او را از هر عیب و نقص تنزیه مینماید. پادشاه پاک بی خلل مبرا از هر گونه عیب و نقص.

« مقدس » پاکیزه، بی آلایش، برکت کرده شده.

« ... انک بالواد المقدس طوی » طه ۱۲ به وادی پاکیزه ای که طوی نام آن است میبایستی.

تفسیر: « طوی » اسم، یا صفت عطف بیان است برای « الوادی » مانند « مکان آسوی »: وادی ای که نامش طوی یا دارای پیچ و خم است. یا صفت برای مفعول مطلق مستفاد از « المقدس » یا از « ناداه » است: وادی مقدس مضاعف و پی در پی. یا پروردگارش او را ندا داد بندائی پیوسته و در هم پیچیده. و ممکن است « طوی » حال برای مفعول به « ناداه » باشد: خداوند موسی را در حالیکه حیرت زده و سر درگم بود، ندا کرد. و اگر متضمن همه این معانی هم باشد، از اعجاز و بلاغت قرآن دور نیست. (پرتوی از قرآن).

« روح القدس » و آیدناه بروح القدس » بقره ۸۷.

صاحب مجمع البیان اقوال و احتمالات مختلف را در این باره بیان کرده سپس فرموده: بهترین اقوال و احتمالات همان گفتار اول که منظور از « روح القدس » جبرئیل است. صاحب تفسیر صافی هم گفته: مراد جبرئیل است. صاحب روح الجنان و روح الجنان ضمن یکی از اقوال گفته: مراد جبرئیل است.

﴿ قدم ﴾

س « قدم الی الامر »: یعنی قصد کرد

حدود را مشتمل بر حکم و مصالح بسیار فرموده حتی نسبت بذرات دقیقه و موجودات ذره بینی عالم.

« مقدور » « ... و کان امر الله قدراً مقدوراً » احزاب ۳۸ و فرمان خدای تعالی حکمی گزارده شده و نافذ و حتمی است. یعنی اسری که بر انبیاء نازل ساخته بود، حکمی بود گزارده شده و واقع شدنی. و یا جاری بر مقداری که موافق حکمت بود و خللی در آن راه نداشته. و یا بر قدری معین بی زیاده و نقصان.

« مقدار » اندازه چیزی از لحاظ وزن و مساحت و شماره و پیمان و مانند آن.

« ... و کل شیء عنده بمقدار » رعد ۸ و هر چیزی نزد خدای تعالی به اندازه معین و میزان خاصی است. و تمام کارهای او روی حساب و اندازه است. (برای معنی تمام آیه: به « تفیض » از ماده فیض رجوع شود.

« قدور » جمع قدر بالكسر: به معنی دیگر. « ... و قدور راسیات » سبا ۱۳ برای مطبخ سلیمان، دیگهای بزرگی میساختند. که بر دیگپایه ها محکم و ثابت و استوار شده. و از بزرگی قابل حمل و نقل نبودند.

(مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم مفردات راغب - المیزان - منهج الصادقین).

﴿ قدس ﴾

قدس، تقدیساً: پاک شمردن به پاکی ستودن پاک و برتر داشتن، پاک و منزّه داشتن.

« ... و تقدس لك ... » بقره ۳۰ فرشتگان گفتند: بار خدایا تنزیه تو می کنیم از آنچه بتو لایق نباشد. و آنچه ناسزا است از صفات نقص از تو دور می داریم. و ترا به بزرگی و عظمت یاد می کنیم « قدوس » از اسمای حسنی الهی است یعنی: منزّه و پاک از تمام عیوب و هر نقص است. و منزّه از تمام قبایح و دور از شوائب نقصان است و در کمال تبری از طرق آفات و نوائب. و او مبراست از جمیع قبایح و رذایل و مطهر از شریک و اولاد و

به سوی آن کار .

« وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ .. »

فرقان ۲۳ و ما توجه به اعمال فاسد بیخلوص آنها کرده همه را باطل و نابود گردانیدیم .

ن - قدم غیره یقدمه قدما به سکون

دال در مصدر و قدوماً : بالضم : بر آن پیشی گرفت جلو افتاد ، جلو او حرکت کرد از هری گفته : قدم و تقدم و قدم و اقدام و استقدم به يك معنى هستند .

« يَتَقَدَّمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ... » عود

۹۸ روز قیامت فرعون جلو قوم خود میافتد زیرا ایشان از امر او پیروی کرده اند . و وارد آتشان میکنند .

قدم تقدیماً : پیش فرستادن ، پیش داشتن

پیشکش کردن ، پیش افکندن ، پیش انداختن ، کاری را جلو انداختن ، گفته میشود قدم لنفسه الخیر : در زمان حیات کاری انجام داد که در آخرت برای او نفع داشته باشد و بدر دش بخورد .

« .. يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمْت يَدَاهُ »

نبا ۴۰ .

روزی که هر کس هر چه کرده و آنچه

دو دستش (و عملش) پیش فرستاده همی نگرد و در پیش روی حاضر بیند

تفسیر : در روزیکه ... « ما » استفهامیه

یا موصوله است : آدمی بنگرد تاچه ، آنچه ، دو دستش پیش فرستاده چه دست و سر انگشتان انسان

مظهر اندیشه و اراده است ، از آنستکه قبض و بسط ظلم ، عدل ، نوشته ، صنعت ، و هر کار مؤثری

صادر میشود و عکس العمل و آثار آن در نفس عامل و دیگران و محیط مربوط بآن ثبت و ضبط میگرد

و تنبیر صورت میدهد ، چنانکه نیکو کار و بدکار هر گاه هشیار شود و بخود آید طلیمه ها و آثار بهشت

و جهنم را از نزدیک مینگرد .

تقدم یقدم ، تقدماً : پیش افتادن ، پیش بودن

از دیگران ، پیش بجا آوردن پیش فرستادن .

« لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ »

مدثر ۳۷ .

برای هر کس از شما که بخواهد در اکتساب طاعات و خیرات پیشی گیرد و پنا خلف کند و باز ایستد . و محمد بن فضیل از حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود : کل من تقدم الی ولایتنا تأخر من سقر و کل من تأخر عن ولایتنا تقدم الی سقر ، یعنی : هر که به ولایت و دوستی ما پیشی گیرد ، از سقر متأخر گردد یعنی از آن ناجی باشد و هر که از ولایت و محبت ما متأخر گردد و از آن روی بگرداند ، بر سقر سبقت گیرد و پیش از همه به آن ، آن گرفتار گردد .

استقدم علی الشئ : پیشقدم شد بر آن ، پیش

شد ، پیش رفت پیشقدم شدن بر آن را خواست .

« ... فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَاسْتَأْخِرُونَ »

ساعة ولا یستقدمون » اعراف ۳۴ و چون مدتشان بسر آید نه ساعتی تأخیر کنند و نه پیش بیفتند .

« قدیم » پیشین ، سابق ، کهن . « .. هَذَا

أَفْكَ قَدِيمٍ » احقاف ۱۱ معنی از اول آیه : کفار

مکه به اهل ایمان گفتند : که اگر این دین خوب

و مفید بود ، مردمان فرومایه پست بر ماسبقت

نمیگرفتند و خداوند در رد آنها فرموده چون قابل

هدایت نبودند این سخن را گفتند پس از این خواهند

گفت قرآن بیش از یک افسانه دروغ کهن نیست .

« الأقدمون » « أنتم و آبائوكم »

الأقدمون » شعرا ۷۶ معنی از آیه قبل : بت

پرستان در جواب ابراهیم علیه السلام گفتند ما

پدران خود را بر پرستش این بتان یافته ایم . ابراهیم

به آنها گفت : آیا دانستید یعنی بدانید ، این

بتها نیکه شما مردم اینک میپرستید . و پدران

پیشینیان شما نیز میپرستیدند . همین بتها شما را دشمنند

تنها در این سوره آمده است .

« المستقدمین » پیش رفتگان « ولقد

علمنا المستقدمین منکم ... » حجر ۲۴ و از

پیش رفتگان شما را میدانیم و باز پس ماندگان را

نیز میشناسیم . و نیز از امام جعفر صادق علیه السلام

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم
المیزان) .

﴿قذف﴾

ض قذف ، یقذف ، قذفاً : به فتح قاف و سکون ذال در مصدر : به معنی انداختن و پرتاب نمودن چیزی است از فاصله و مسافت دور ، لیث گفته .

« قذف » مطلق انداختن است . چه سنگه باشد ، چه تیر و چه کلام . (انتهی) و به طور استعاره برای ناسزا گفتن و عیب گرفتن به کار میرود .

« اَقْذِفِهِ » « فاقْذِفِهِ فِی الیمِ... » طه
۳۹ وحی کردیم که بچه خود را در صندوقی گذار
و به دریا افکن

« یَقْذِفُونَ » « و یَقْذِفُونَ بِالْغِیْبِ مِنْ
مَکَانَ بَعِیدٍ » سبا ۵۳ و ازجائی دور سخن
بنادیده رها میگردند .

تفسیر : راجع به کفار است که هر نسبت
ناروایی را که دلشان خواست از سحر و شمر و جنون
و کذب و غیرها به پیغمبر و قرآن دادند ، با آنکه
از باطن امر خبردار نبودند . و به پوشیدگی سخنان
لایعنی که اصلاً به آن علم نداشتند میگفتند .
مانند کسیکه سنگی به نقطه ناپدید میازد
دوری بیندازد که البته به هدف نخواهد رسید و
اینها هم دور بودند از آنچه میگفتند . و نمیدانستند
که چه میگویند و به گمان خود که حقیقت آن اصلاً
برایشان ظاهر نبود و از دانش آن بسیار دور بودند
متمکلم به کلامی چند میشدند و سخن نالایق را به
پوشیدگی میافکندند .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید - منهج
الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی) .

﴿قر﴾

ض س قر ، یقر ، قرارا : قرار به معنی :
جایگیر شدن و ثابت شدن و آرمیدن است در محلی ،
« انْذَى جَعَلَ لَكُمْ الِارْضَ قَرَارًا »

روایت شده که « مستقربین » اصحاب حسنات و
« مستأخرین » صاحبان سیئاتند .

« قدم » به ففتحین : یعنی پا و به معنی قسمتی
از آن که از سر انگشتان تا ساق است . جمع آن
« اقدام » است و در قرآن هم مفرد و هم جمع آن
آمده است .

« ... و ثبت اقدامنا... » معنی از اول
آیه : و همینکه در برابر جالوت و سپاهیان قراد
گرفتند . گفتند : پروردگار ما بر ما صبر و شکیبی
را لبریز نما و قدمهای ما را ثابت و پایدار بدار
لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات
راغب - روان جاوید - المیزان - پرتوی از قرآن

قی - د - و

﴿اقتداء﴾

« اقتداء » : پیروی کردن ، اسم فاعل آن
مقتد و جمع آن : مقتدون و امر آن : « اقتد » و
چون هاء وقف به آخر آن درآید ، « اقتده »
میگردد .

« اولئك الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده .. » انعام ۹۰ .

ایشان (پیغمبرانی که در آیات پیش نامشان
ذکر شده است) آن کسانی که خدایشان هدایت
کرده بود . پس به هدایت آنان اقتداء کن تنها
درین سوره آمده است تفسیر : در این آیه رسول خدا
صلی الله علیه و آله را دستور نداد که شریعت ایشان را
پیروی کند برای این بود که شریعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله نسخ شریعت های سایر انبیاء و
کنایش حافظ و حاکم بر کتاب های ایشان است
تازه هدایت ایشان هم هدایت خداست .

« مقتدون » « ... و اناعلی آثارهم
مقتدون » زخرف ۲۳ منمنان و رؤساء شهوت
پرستانشان گفتند : ما پدرانمان را بر طریقه و
آئینی یافته ایم و همانا بر طریقه آنها پیروی کنندگانیم
تهداد این سوره آمده است .

ثابت و بر قرار ماندن ، بر جای خود استوار ماندن .

«... انظر الى الجبل فان استقر مكانه...»
اعراف ۱۴۳ .

به این کوه نگاه کن - پس اگر بر جای خود ثابت و استوار ماند .

« مستقر » به فتح قاف قرارگاه ثابت جای گرفته ، آرامگاه ، مکان یا زمان قرار گرفتن و آرام یافتن .

« ... ولکم فی الارض مستقر... »
بقره ۳۶ / و برای شما در زمین قرارگاه و جای آرامشی است .

و نیز : « ... لکل نبأ مستقر ونسوف تعلمون » انعام ۶۷ برای هر خبری وقت وقوعی است . و به زودی خواهید دانست .

تفسیر: کفار قریش منکر وقوع عذاب و وعید قرآن شدند : با آنکه قرآن و وعد و وعید آن حق محض است . خدای تعالی فرمود : به اینها بگو : اختیار شما به من واگذار نیست . مقام من اقتضای آن را دارد که از عذاب شدیدی که در کمین شماست هشدارتان دهم . هر یک از خیرهای خدا و پیامبرش دارای حقیقتی است که در دنیا یا در آخرت به ظهور میرسد . و هر خبر را موقعیتی است که در موقع خود به وقوع میپیوندد

« مستقر » به کسرقاف : دائم ، ثابت ، برقرار « ... عذاب مستقر » قمر ۳۸ عذاب دائم و ثابت .

« قواریر » جمع قاروره است . یعنی : آبگینه ، شیشه ، بلور .

« ... انه صرح همرد من قواریر... »
نمل ۴۴ که آن قصری است صاف و درخشان و مهره زده که از بلور پرداخته شده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - مجمع البیان - روان جاوید - المیزان
﴿ قرء ﴾)

ف قرء ، یقرء ، قراة به کسرقاف در مصدر

مؤمن ۶۴ خداست آنکه زمین را آرامگاه شما گردانید ،

«... فبئس القرار» سوره ص ۶۰ پس جهنم بد جایگاهی است ،

قرت عینه : چشمش آرمید ، خنک گردید کنایه است از خوشحالی و سرور و روشنی « قر » به فتح قاف و تشدید راه : به معنی سردی و خنکی است . ضد حرکه به معنی گرمی است . گویند : گریه اگر از شدت سرور و خوشحالی باشد اشک سرد است و اگر از شدت اندوه باشد ، اشک گرم است .

از این جهت مایه سرور را قره العین گویند به ضم قاف و راه ممدد -

« ... قره عین لی و لك... » قصص ۹ زن فرعون گفت : این طفل را به فرزندی میگیریم تا مایه سرور من، و تو باشد .

و نیز : «... کی تقرعینها...» قصص ۱۳ ماموسی را به مادرش برگردانیدیم تا دیده اش به جمال وی روشن شود .

اقرالغیء فی المكان: یعنی چیزی را در مکانی ثابت و پایدار قرار دهد که تزلزل و اضطرابی عارض او نگردد .

اقر بالامر: یعنی با زبان یا عمل ، عقیده یا مالی یا جنایتی بر خود ثابت کند ، با گفتار خود کاری یا امری را ثابت کرد ، آشکارا بیان کرد .

«... ثم اقررتهم و انتم تشهدون»
بقره ۸۳ معنی از اول آیه : و یاد آوریدای بنی اسرائیل سنگامی را که از شما پیمان گرفتیم . که خون یکدیگر مریزید . و یکدیگر را از خانه و دیار خود مرانید . پس آن عهد را پذیرفتید و خویش را ملزم ساختید . و شما خود بر آن گواه میباشید و شهادت میدهید .

و استقرار ، پایجا شدن ، آرام گرفتن ،

و در مجمع و عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل نموده که : بنده تمام اعمالش را که نوشته شده است بر او به یاد میآورد . مانند آنکه در آن ساعت بجا آورده است .

« قروء » جمع « قرء » به ضم قاف و سکون راه اذلغات اضداد است یعنی لغاتی که معانی متضاد دارد . هم بر حیض اطلاق میشود و هم بر طهر اطلاق میشود ولی چون اصل ماده « قرء » به معنای جمع کردن و گرد آوردن است . آن جمع کردنی که دنبالش صرف کردن و تحویل دادن باشد . لذا مناسبتر اینست که در طهر جمع شده و سپس در ایام حیض خارج میگردد .

« و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء ... » بقرة ۲۲۸ و زنان طلاق داده شده به اندازه سه پاکی به خود انتظار دهند یعنی از شوهر نمودن خود داری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد .
 زنی که نه سالش تمام شده و یائسه نیست اگر شوهرش با او نزدیکی کند و طلاقش دهد بعد از طلاق باید عده نگهدارد یعنی بعد از آنکه در پاکی طلاقش داد بقدری صبر کند که دوباره حیض ببیند و پاک شود . و همینکه حیض سوم را دید عده اوتمام میشود و می تواند شوهر کند ولی اگر پیش از نزدیکی کردن با او طلاقش بدهد عده ندارد یعنی می تواند بعد از طلاق فوراً شوهر کند . (مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - توضیح المسائل)

﴿ قرب ﴾

س قرب ، یقرب ، قربا و قربانا : نزدیک شدن .

« قرب » : نزدیکی . ضد بعد که دوری است . و قریب چیزی که نزدیک باشد . و قرب تقریباً : نزدیک گردانیدن و قرب از لحاظ معنی به اعتبار یکی از چند چیز است ۱ - به حسب مکان « .. ولا تقربا هذه الشجرة » بقرة ۳۵ / ولی به این درخت نزدیک شوید و نیز : « فقربا به

و قرباناً : خواندن ، نظر انداختن ، فراهم آوردن جمع کردن چیزی را به چیزی و اصل در معنی قراحت جمع کردن حروف و اداء کردن آنهاست این فارس گفته : قرآن هم بدین جهت نامیده شده که احکام و قصص و غیر آن ، در آن جمع شده است (انتهی)

و قرآن اختصاص داده شده است به کتابی که بر پیغمبر ما محمد بن عبدالله از جانب خدای تعالی نازل شده . و برای آن مانند اسم علم گردیده است بعضی علماء گفته اند : تسمیه این کتاب به « قرآن » از میان کتابهایی که خدای تعالی نازل فرموده است به جهت آن است که نمره تمام آنها در « قرآن » جمع است . بلکه نمره جمیع علوم در آن جمع است قوله تعالی : « ... و تفصیل کل شیء ... » یوسف ۱۱۱ یعنی : قرآن بیان و تمیز هر چیزی است ، از آنچه که مردم در دینشان که اساس سعادت دنیا و آخرتشان است بدان نیازمندند .

و نیز : « ... و نزلنا علیک الکتاب تمیانا لكل شیء ... » نحل ۸۹ و قرآن را بر تو (پیغمبر) نازل نمودیم که بیانی روشن است برای هر چیزی یعنی بیان هر حکمی در قرآن است . که بندگان بدان در اصلاح امور دنیا و آخرتشان از معارف و احکام و اخلاق و آداب و رسوم بدان محتاج باشند . و هیچ چیزی نیست که از لحاظ دینی مورد احتیاج مردم باشد و در قرآن کریم به آن تصریح نشده باشد . یا رجوع به بیان پیامبر و جانشینانش نداده باشد . عیاشی ره از امام صادق علیه السلام نقل نموده که والله ما میدانیم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در بهشت و آنچه در جهنم است . و آنچه در مابین آنهاست . و همه در قرآن است و این آیه را تلاوت فرمود .

« اقرأ » « اقرأ کتابک ... » سوره بنی اسرائیل ۱۴ کتاب اعمال خود را بخوان : امروز خودت برای حسابگری اعمال ، کافی هستی .

وجزاء را تصدیق دارند . و اتفاق در راه خدا و توابع آن را که همان درود و دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بخیر و برکت باشد همه را وسیله های تقرب به پروردگار میدانند . هان آگاه باشید که این اتفاق و دعای خیر رسول خدا مایه تقرب ایشان است و خداوند وعده داده است که ایشانرا داخل رحمت خود کند . برای اینکه خداوند آمرزشکار گناهان و دهر بان با بندگان و اطاعت کاران است .

« قریب » « ... ان رحمة الله قریب من المحسنین » اعراف ۶۵ البته رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است .

« قریب » بالضم : مصدر است چون رجعی و بشری یعنی : خویشاوندی . و به معنای وصف تفضیلی یعنی : نزدیکتر . ضمن آیه پیشتر ذکر شد .
« أقرب » اسم تفضیل است : نزدیکتر و جمع آن : أقربون .

« ... اعدلوا هو أقرب للتقوی ... »
مائده ۸ / عدالت و دادگری کنید که آن به پرهیز- کاری نزدیکتر است .

« مقرب » نزدیک شده ، ارجمند ، محرم راز ، کسی که در پیشگاه خدای تعالی از منزلت رفیع برخوردار است . « ... عیناً یشرّب بها المقربون » مطففین ۲۸ سرچشمه ای که نزدیکان درگاه الهی از آن مینوشند .

« مقربة » به فتح میم وراء و باه : مصدر میمی است یعنی : نزدیک شدن ، خویشی داشتن ، نزدیکی ، زمان و مکان نزدیکی « یتیمها ذامقربة » بلد ۱۵ در محیط و شرایط سخت و گرسنگی به یتیم خویشاوند خود اطعام کند .

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
المیزان - پرتوی از قرآن - روح الجنان و روح الجنان - معجم البیان - کشاف .

﴿ قرح ﴾

« قرح » به فتح قاف و سکون راء : زخمی

الیهیم « ذاریات ۲۷ گوساله بریان را نزدیک مهمانان خود برد . ۲- به حسب زمان : « اقترب للناس حسابهم ... » انبیاء ۲ / روز حساب برای مردمان نزدیک شد ۳- به حسب و خویشی : « ... و بذی القربی ... » نساء ۳۶ / و از جمله کسانی که باید در حق آنان نیکی و احسان کرد : صاحب قرابت و نزدیک است یعنی خویش ۴- به حسب منزلت و رتبت : « ... و جیهاً فی الدنيا و الاخرة و من المقربین » نساء ۴۵ / عیسی علیه السلام در دنیا آبرومند و در آخرت نزدیک خدای تعالی رتبه و منزلتی عظیم دارد .

گاه کنایه از جماع و مباشرت است : « ... و لا تقر بوهن حتی یطهرن ... » بقره ۲۲۲ / زمانی که زنان در حال حیض هستند . با آنان نزدیکی نکنید تا پاک شوند .
« قربان » آنچه به کشتن آن یابه واسطه انجام دادن آن به خدای تعالی تقرب جویند ، نزدیک شدن به رحمت حق به وسیله کارهای نیکو .

« ... اذقرباقر باناً » مائده ۲۷ / هنگامی که دو فرزند آم پیش کردند نیاز را یعنی کاری انجام دادند که به وسیله آن به درگاه خدای تعالی تقرب پیدا کنند .

« قربة بالضم : آنچه به وسیله آن از عبادت یا عمل خیر موجب نزدیکی به رحمت خدا میشود نزدیک از جهت مکان . خویشاوندی ، منزلت . جمع قربات به ضمین . هر دو کلمه در این آیه آمده است .

« و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و یتخذ ما یفوق قربات عند الله و صلوات الرسول الا انها قربة لهم سیدخلهم الله فی رحمته ان الله غفور رحیم » توبه ۹۹ پاره ای از باده نشینان کسانی که ایمان بخدا دارند . و او را به یگانگی می ستایند و به وی شرک نمی ورزند . و به روز جزا ایمان داشته حساب

است که ازخارج بر بدن وارد شود. وقرح به ضم قاف زخمی است که بر اثر دمل از داخل بدن حادث گردد.

(مفردات راغب)

« ان یمسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله... » آل عمران ۱۴۰ اگر در جنگ مجروح میشوید. نباید این پیش آمد سبب ترک جهاد شود. زیرا که کفار هم مجروح میشوند آنها که در راه باطل تحمل این مکروه میکنند. شما در راه حق، اولی به تحمل آن هستید.

* (قر د) *

د قرده ، به کس قاف وفتح راه : جمع قرد یعنی : بوزینه ، بوزینه صفت « ... فقلنا لهم کونوا قرده خالستین » بقره / ۶۵ معنی از اول آیه : شما به خوبی دانستید. وضع کسانی از شمارا که در روز شنبه از حد تجاوز کردند. پس به آنها گفتیم : بوزینگانی رانده و بزبون بشوید. تفسیر : گفته اند این آیه هم خطاب بیهود است که در زمان حضرت داود مأمور شده بودند که روز شنبه ماهی نگیرند و عبادت کنند و ماهی های دریا در روز شنبه چون مأمون از تعرض بودند برای آنکه مدت ها بود کسی در آن روز مزاحم آنها نمیشد و حس کرده بودند در آنجا جمع میشدند و آنها حیل کرده در کنار دریا حوضهایی حفر نمودند و به ساقیه ای به دریا متصل کردند روز شنبه آن حوض ها از ماهی پر میشد آخر روز ساقیه را مسدود و یکشنبه آنها را صید مینمودند هر چند صلحا آنها را منع نمودند نه پذیرفتند تا خداوند بر آنها غضب فرمود و بدعای حضرت داود بصورت میمون درآمدند.

﴿ (قرض) ﴾

ض. قرض ، یقرض ، قرضا : قرض در اصل به معنی قطع کردن و بریدن چیزی است و قراض آلت بریدن است. و گاه کنایه از دوری و کنساره گیری و تجاوز کردن می آید. «... و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال...» کهف ۱۷ آفتاب

که غروب میکرد. در جانب چپ غار قرار میگرفت و اصحاب کهف را به جانب دیگر میگذازد و از ایشان دور میشد. یعنی از حرارت آفتاب هنگام طلوع و غروب مصون و محروس ، هستند. از معانی دیگر « قرض » : جدا کردن و دادن مال و هر گونه سرمایه وابسته به شخص است که گیرنده باید آن را در مدت مقرر باز پس دهد. دادن مال و جان در راه خدا به امید برگشت آن ، به هر صورت که باشد و با تمهد خدای تعالی ، همانند « قرض » است.

« قرضاً حسناً » انفاق شایسته و به مورد و با جان و دل و با خلوص نیت است. « من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة .. » بقره / ۲۴۵ کیست که خدا را وامی نیکو دهد. و خدا وام او را به دو برابرهای بسیار ، افزون کند. یعنی آنها که سرمایه های مادی و معنوی خود را در راه خدا ، پیدهند در واقع به خدا قرض میدهند که پس از آن ، آن را چندین برابر میافزاید. و باز میگرداند.

(مفردات راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - ترجمه پاینده) .

* (قرطس) *

د قرطاس ، برگ و کاغذی که در آن چیزی نویسند. جمع آن : قرطیس در قرآن هم به صورت مفرد و هم بصورت جمع آمده است.

« ولو نزلنا علیک کتاباً فی قرطاس » انعام ۷ این آیه اشاره است به اینکه استکبار کفار به جایی رسیده که اگر این قرآن را در صورت کتابی که در برگهای کاغذی نوشته شده باشد ، بفرستیم که آنان با چشم ببینند و با دست لمس کنند. باز خواهند گفت که : این سحری است آشکار. پس به گفته یوحنا این کفار نباید اعتناء نمود. و در سوره انعام ۹۱ به صورت جمع آمده است. (مفردات راغب - المیزان) .

ق - ر - ع

د قارعة ، قرع : کوبیدن چیزی است

مودت و محبت اهل عبا و ائمه هدی علیهم السلام است. فی اصول الکافی عن ابی جعفر الباقر علیه السلام فی قوله تعالی « قل لا استلکم علیه اجرآ الا المودة فی القربی » قالهم الائمة علیهم السلام (مفردات راغب) .

❀ (قرن) ❀

« قرن، بالفتح : اهل یک روزگار که مقارن و معاصر یکدیگرند . زجاج گفته : « قرن، مردمی هستند که با پیامبر یا امام یا عالمی که به آن اقتداء کنند معاصر باشند . خواه مدت آن کم باشد یا زیاد . و مؤید اینست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که : « خیر کم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم » یعنی : بهترین شما ، کسانی هستند که معاصر منند . سپس مردمی که بعد از آنان می آیند . سپس مردمی که بعد از آنان می آیند و جمع آن قرون است . (مجمع البیان - منهج الصادقین) .

« قرن » « فأهلکناهم بذنوبهم و أنشأنا من بعدهم قرناً آخرین » انعام ۶ . وقتی گناه را از حد گذرانند . هلاکشان کردیم . و از پی آنها گروهی دیگر به وجود آوردیم .

« قرین » : من قرن الشيء بغیره قرناً : به فتح قاف و سکون راء در مصدر : چیزی را به غیرش بست و پیوست . و هر یک از آن دو را قرین گویند یعنی : صاحب و ملازم و جمع آن « قرناء » به ضم قاف و فتح راء کلمه « قرین » در ماده « عشایمشو » ضمن آیه آمده است . بدانجا رجوع شود .

« قرناء » « و قیضنا لهم قرناء ... » فصلت ۲۵ معنی تمام آیه : ما برای آنها (کفار) بجای مردمان صالح از شیاطین جنی و انسی به سوء اختیار خودشان هم نشینان و رفقای مقدور نمودیم که با آنها بنشینند و مصاحبت و مؤانست کنند و زخارف دنیا را در نظر آنها جلوه دهند و امر آخرت را موهون و سست و بی اساس ارائه نمایند و گویند خداوند داعی بر عذاب بندگان ندارد یا اصلاً بعد از

به چیزی . مفرعة بالکسر : گرز و تازیانه و امثال آن است . و « قارعة » در قرآن مجید به معنای : مصیبت و حادثه هولناکی است که انسان را بکوبد مصیبت هراس انگیز پیش آمد گوشخراش کوبنده با تمام قدرت « و لایزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة او تحل قریباً من دارهم » الرعد ۳۱ و همواره افراد کافر به کیفر اعمال خود رسیده مصائب کوبنده و حادثه های هولناکی بر آنان وارد میشود . و یادر نزدیکی خانه (و محیط زندگی آنان) رخ مینهد و گاه کنایه از روز قیامت است که دلالت بر عظمت و اهمیت بودن حادثه بزرگی دارد که در پایان دنیا پیش می آید . و از نامها و صفات خاص قیامت شناخته شده است « کذبت ثمود و عاد بالقارعة » الحاقه ۴ .

❀ (قرف) ❀

اقتراف : در اصل لغت به معنی برهنه کردن چوب درخت است از پوست ولی غالباً به معنی دست آوردن چیزی استعمال میشود . خواه آن چیز خوب باشد یا بد . و در اکثر موارد از قرآن اقتراف به معنی کسب اعمال زشت است . اسم فاعل آن « مقترف » و جمش « مقترفون » و در قرآن مجید ماضی و مضارع و اسم فاعل از این باب آمده است « سیجزون بما كانوا یقترفون » انعام ۱۲۰ کسانی که مرتکب معصیت میشوند طولی ندارد که سزای اعمال زشت به آنها برسد و به آنچه کرده اند جزا داده شوند . و گاه به معنی کسب عمل خیر هم آمده است . « ... و من یقترف حسنة نزدله فیها حسناً » شوری ۲۳ خدای تعالی در مقابل یک کار خوب ، خوبیهای بسیار ببندد نهایت میفرماید . و چون پیش از این فرموده است « قل لا استلکم علیه اجرآ الا المودة فی القربی » سیاق کلام دلالت دارد بر اینکه مراد از حسنه دوستی و محبت اهل بیت و ائمه معصومین علیهم السلام میباشد . و از احادیث به طریق خاصه و عامه به حدتواتر معنوی رسیده که مراد از این آیه

مرگ خبری نیست. و امثال این مهملات، که در کسانیکه خداوند آنها را بحال خودشان واگذار نموده و با آنها کمک نمیکند مؤثر می شود. و سزاوار بلکه بر آنها وعده عذاب خداوند واجب میگردد و در زمره اقوامیکه قبل از آنها بودند و مانند آنان مرتکب معاصی شدند و بوعده عذاب الهی معذب گشتند از جن وانس محسوب میگرددند و در خسران دنیا و آخرت و زبانکاری در دوسرای با آنها شریک خواهند بود.

«مقر نین» از ماده تقرین است به معنای چیزهایی که بهم نزدیک و جمع و بسته شده اند.

«و تری المجرمین یومئذ مقر نین فی الاصفحاک» ابراهیم ۴۹ در روز قیامت گناه کاران را ببینی که به زنجیر کشیده و بهم بسته شده اند «مقر نین» به ضم میم و سکون قاف گفته میشود «قرن للامر»: بر آن کار توانا گردید، با خودش همراه کرد و به رهش در آورد.

اسم فاعل آن «مقرن» و جمع آن «مقرنون»

«سبحان الذی سخرن لنا هذا و ما کننا

له مقر نین» زخرف ۱۳ پاک و مغزه است از جمیع نقایص آن خدائی که به قدرت کامله خود، این مرکوب را برای مآرام و مسخر نمود. و اگر خواست او نبود ما طاقت و قدرت و تمکن از سواری آن را نداشتیم. و از حیظه توانائی ما بیرون است که این نوع مرکب را مسخر خود گردانیم.

اقتربت الاشیاء و الاشخاص: باهم همراه شدند و بعضی به بعض دیگر پیوستند. هر یک از آنها را «مقرن» و جمع آن را «مقرنون» گویند. «... او جاء معه الملائکة مقرن نین» زخرف ۵۳ معنی از اول آیه: فرعون گفت: اگر موسی رسول خداست. چرا او را دستگاهی نیست. و دستواندهای زرین بردست ندارد. یا چرا فرشتگان همراه او نیستند.

«قارون» «ان قارون کان من قوم

موسی فبعی علیهم ...» قصص ۷۶ قارون از

موسی بود. پس بر آنان ستم کرد. قارون از قوم و منسوبان موسی، و در حفظ تورات از بیشتر بنی اسرائیل مقدم بود، ولی در جاه طلبی افراط میکرد، و از بخل و حسد سهمی سرشار داشت. قارون در اثر حسد نسبت بموسی و هارون، همواره کساد بنی اسرائیل را آشفته و بسی سامان می ساخت، و در امور اجتماعی ایشان کارشکنی و نفاق میکرد، و قوم خود را با چشم بدبینی مینگریست و در باره ایشان توهمین و تحقیر روا میداشت خدا ثروتی سرشار بقارون ارزانی داشته بود، چندان که چندین نفر زورمند زربهار کلیدهای مخازن و دفتربهای حساب ثروتش زانو میزدند، ولی او در عوض شکر بر آن نعمت، پیوسته ثروت و مکننت خود را بر رخ بنی اسرائیل میکشید و شادی و خرمیش در اندوختن مال و افزودن سیم و زر بود. روشندان بنی اسرائیل او را از عواقب این روش ناپسند بر حذر ساختند و از سر نصیحت گفتند: ای قارون، بمال دنیا دلشاد و مغرور مباش زیرا خدا کسانی را که دلباخته مال شوند و تنها آنها مایه مسرت خود سازند، دوست نمیدارد. این مال را که خدا بقو بخشیده در راه بالا بردن سطح زندگی قوم خود صرف کن و از این راه در کسب کمال روحی و فضایل معنوی بکوش و بهره خود را از دنیا نیز فراموش مکن در باره خلق خدا چنان احسان کن که خدادار باره تو کرده ولی قارون بسخن ایشان گوش فرسازند. و در جواب مواهظ مشفقانه و نصایح حکیمانۀ ایشان گفت: من این مال فراوان و ثروت بیکران را بنیروی علم خود اندوخته ام، و خدا تنها مرا سزاوار این نعمت شناخته است، قارون در حجاب غرور خود بماند و بیکروز خود را در زیباترین لباس و نفیس ترین جواهر بیاراست و براه افتاد، تاحشمت خود را بخرج قوم دهد آنانکه شیفته ظواهر بودند بی اختیار گفتند: ای کاش که مانیز دستگاهی چون قارون داشتیم همانا که او دارای بخت و بهره عظیمی است ولی روشندان و دانشمندان قوم که از حقایق حیات

طلاق ۸ ای بسا دیه وشهر که اهل آن بر خدای تعالی
و پیغمبران او عاصی شدند و سرکشی کردند .

« أم القرى » یعنی : مکه . علت اینکه مکه
را « أم القرى » گفته اند : به کلمه « ام » رجوع
شود .

«... ولئنذرهم القرى ومن حولها...»

انعام ۹۲ و تابه وسیله قرآن کریم اهل مکه و
اطراف آن را به آن بیم دهی .

﴿ قریش ﴾

« قریش » قبیلۀ معروف عرب که نسبشان به
نضر بن کنانہ میرسد . شاید از قرش (به تشدید راء)
گرفته شده : یعنی به کسب مال پرداخت ، بانیزه
بر صفا سپاه زد . (مجمع البیان - پرتوی از
قرآن) .

« لایلاف قریش » ایلاف ۲ برای الفت

دادن قریش به الف رجوع شود .

(ق-س-ر)

« قسوة » قس به فتح قاف و سکون سین به
معنی : قهر و غلبه است . و « قسوة » از آن است که
مشترک است مابین معنی : شیرو صیاد و تیر انداز
« قوت من قسوة » مدثر ۵۱ معنی از آیه قبل :
گوئیا آنها گروه خران رمنده اند که از قرآن
گریزانند چنانکه گروه خرازشیر یا صیاد و یا تیر
انداز میگریزد . فقط درین سوره آمده است .
(مفردات راغب)

ق-س-س

﴿ قسیسین ﴾

« قسیس » : پیشوا و رئیس مسیحیان ،
کشیش تسرایان . در عربی بین استق و شماس .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)
«... ذلك بأن منهم قسیسین و
رهباناً...» ماده ۸۲ / .

معنی از اول آیه : دشمترین مردم دانست
به مردم مؤمن ، یهود و مشرکان و دوست ترین
مردم را نسبت به مردم مؤمن ، کسانی مییابی که

آگاه بودند و ارزش واقعی هر چیز را خوب
میدانستند در جواب آرزوی ایشان گفتند : وای
بر شما ، ثروت روحی و اعمال شایسته ای که نزد
خدا اندوخته گردد و با تقوی و صلاح توأم باشد ،
از ثروت قارون که موجب ظلم و مایه سرکشی شود
بهتر است . ولی این ذخایر معنوی جز با صبر و
پرهیز از شهوات بدست نمیآید .

چون کار فساد و ظلم قارون باینجا کشید موسی
درباره او نفرین کرد و خدا زلزله سخت پدید آورد
و زمین ، قارون و خانه اش را در کام کشید . و صحنه
زندگانی پرهیجان آن مغرور در زیر پرده خاک
پوشیده شد . آنانکه دیر و زیجاء و مال قارون رشک
میبردند و حسد میخوردند ، فهمیدند که ثروت خانه
عزت و تقرب بخدا نیست . و چه بسا که مال موجب
هلاک و خسران خواهد بود پس چون باین حقیقت
واقف شدند ، گفتند : آه که اگر لطف خدا نمی بود
مانیز در پی قارون رفته و بسر نوشتش دچار شده
بودیم .

« ذی القرنین » نام ذی القرنین سه بار

در قرآن مجید در سوره کهف ضمن آیات ۸۳ و ۸۶
و ۹۴ آمده است . برای تفصیل به کلمه « ذو »
رجوع شود .

﴿ ق-ر-ی ﴾

« القرية » دهکده ، آبادی بزرگ که
دارای جمعیت بسیار و کشتزار باشد ، به شهر نیز
گفته شود ، اما از مدینه کوچکتر است . و در قرآن
غالباً کنایه از خود سکنه آمده است . ابدن فارس
گفته : قری بالفتح در اصل به معنی جمع و اجتماع
است ، و قریه نیز از این باب است جهت اجتماع
مردم در آن . گفته میشود : قریة الماء فی المقرأة
یعنی آب را در کاسه بزرگ جمع کردم . جمع آن
« قری » ، بالضم مییابد . در قرآن به صورت مفرد
و تثنیه و جمع آمده است . (مقایس اللغة - مفردات
راغب) .

« و کاین من قریة عنت عن أمر ربه او رسله »

اسراء ۳۵ و شعراء ۱۸۲ .

معنی ازاول آیه : هرگاه برای مردم چیزی را پیمان می کنید ، حقوقشان را به طور کامل ادا کنید و چیزی از آن کم نکنید . و با ترازوی راست درست متاع را بسنجید و وزن کنید . که این دقت در سنجش ، کاری نیکوست که باعث خوشنامی میشود و عاقبت و سرانجام این کار ، در عالم آخرت هم بهتر است . و ممکن است کنایه از عدالت در کلیه امور باشد .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - لسان العرب مجمع البیان - ترجمه - تفسیر سوره حجرات)

﴿ قسم ﴾

من قسم الشيء بين الشركاء يقسمه قسماً : به فتح قاف در مصدر : آن را بخش کرد و برای هر کدام بخشی قرارداد . (به کلمه همیشه از ماده عیش رجوع شود) .

« اقسام » سوگند خورد ، قسم یاد کرد .
« واقسموا بالله جهداً ایمانهم ... » انعام ۱۰۹ تا آنجا که میتوانستند سوگند خوردند و تاکید نمودند که اگر معجزه ای از ناحیه خدای تعالی ببینند ، ایمان خواهند آورد . البته منظور کفار اقتراح و بازیچه قرار دادن ، معجزات بود .
قسامه ، مقاسمه : یکدیگر را سوگند دادن میالغه کردن در قسم .

« وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین »

اعراف ۲۱ ابلیس با قسمهای غلاظ و شداد به آن دو گفت که من خیر خواه شمایم .
تقاسم ، تقاسماً : با یکدیگر سوگند خوردن هر يك برای دیگری .

« قالوا تقاسموا بالله ... » نمل ۴۹

گفتند : به خدا هم قسم شوید . تفسیر : در شهر حجر که مسکن حضرت صالح بود عده ای از اشیاء و اشراف و اشرار قوم بودند که جز افساد و اضلال و شرارت و فتنه انگیزی کاری نداشتند و با یکدیگر هم قسم شدند و گفتند بخدا شبانه بر سر صالح و

گفتند مسیحی هستیم . یعنی در دشمنی با مردمان مؤمن ، هیچ صنفی از کفار ، بدتر از یهود و بت پرستان نیست . و در دوستی با آنان ، هیچ صنفی نزدیکتر از نصاری نیست . این دوستی نصاری از آن روی است . که از جمله ایشان ، دانشمندان خداشناس و صومه نشینانند و اینکه از تبعیت حق روی بر تابد و تکبر نمایند .

﴿ قسط ﴾

« قسط » ماده ق س ط از اضداد است یعنی دارای دو معنی متضاد است . به معنی عدل و ظلم هر دو آمده است . به این اعتبار که « قسط » به کسر قاف عدل است و به فتح به معنی ظلم است . گفته میشود : ن س قسط یقسط قسطاً : به کسر قاف در مصدر : دادگری کردن ، انصاف دادن ، عادل بودن میانه روی ، بهره عادلانه و منصفانه .

من قسط ، یقسط ، قسطاً به فتح قاف در مصدر و قسوطاً : گرفتن بهره دیگران ، ظلم کردن ، از راه حق منحرف شد . اسم فاعل آن : قاسط و جمع آن « قاسطون » .

« وأما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً » جن ۱۵ و اما ستمگران همیزم دوزخند .

« قسط » بالكسر « قل أمر ربی بالقسط ... » اعراف ۲۹ بگو پروردگارا من به عدالت و دادگری و ملازمت پانته روی در همه امور امر فرموده است . ا قسط ، یقسط دادگری کرد ، انصاف داد . اسم فاعل آن : « مقسط » و جمع آن « مقسطون » است . « .. واقسطوا ان الله یحب المقسطین » حجرات ۹ و دادگری پیشه سازید . زیرا خدای تعالی عدالت پیشه گان را دوست میدارد .

« قسطاس » ترازو ، قیاس که ترازوی زبانه دار بزرگ است ، میزان که از آن تعبیر به عدالت میشود . چنانکه از آن نیز به میزان تعبیر میشود . « ... ووزنوا بالقسطاس المستقیم »

نازل کردیم .

تفسیر : خدای تعالی آنحضرت را امر فرمود که بفرماید من با بیان کافی وافی شما را از غضب خدا در برابر مخالفت و معصیت او بیم دهنده میباشم و تمام معارف الهیه و آنچه را شما به آن محتاجید بیان میکنم و من با بلاغ آن شما ما و مردم و آنکه در صورت اعراض عذاب بر شما نازل خواهد شد چنانکه خدا عذاب را بر قسمت کنندگان نازل فرمود و آنها آنانند که قرآنرا پاره پاره و جزء جزء نمودند. و بعضی را گفتند حق است و بعضی را گفتند باطل است و ما بیعضی مؤمنیم و بیعضی کافریا بعضی را گفتند سحر است و بعضی را گفتند شعر است و بعضی را گفتند افسانه است و آنها یهود و نصاری بودند .

راغب دو معنی برای مقتسمین نموده یکی اشخاصی از قریش که راههای مکه را مابین خود قسمت کرده سر راهی جمعی نشسته اشخاصیکه میخواستند خدمت پیغمبر مشرف شوند مانعشان میشدند یا اشخاصیکه برای کشتن و اذیت پیغمبر هم قسم شده بودند .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید) .

(ق - س - و)

ن قسا ، یقسو ، قسوا و قسوة و قسادة : غلیظ و سخت تاریک و سنگدل شدن . و قسارت قلب به معنای سنگدلی ، مقابل نرم دلی است .

و آن اینست که آدمی ، چنان سخت دل شود که از مشاهده مناظر رقت آور و از شنیدن سخنانی که معمولاً شنونده را متأثر میکند ، متأثر نشود . در معامله با مردم با عنف و خشونت رفتار کند و سختگیر باشد .

از این ماده : در قرآن سه کلمه « قست و قاسية و قسوة » آمده است .

« ثم قست قلوبکم من بعد ذلك . » بقره ۷۴ سپس دلهای شما از آنچه گذشت سخت

کسایش میریزیم و آنها را میکشیم و بعداً هر کس از بازماندگانش قیام بخونخواهی او نمود میگوئیم ما در وقت هلاکت کسان او حاضر نبودیم و از مرتکب قتل خبر نداریم چه رسد بآنکه مقصدی آن باشیم و میگوئیم بخدا قسم که ما راستگویانیم .

د استقسام ، طلب قسمت کردن . و استقسام بازالام ، که از آن نهی شده است این است که به وسیله تیرهای مخصوص که آلات این کارند . از گوسفند یا حیوان دیگری سهمها را استخراج کنند و قسمت هر کس را بچویند . برای تفصیل به کلمه « زلم » رجوع شود .

د قسمة ، اسم است از اقسام . یعنی : بهره نصیب ، چیزی که تقسیم شده است .

« وَ نُبِئْتَهُمْ أَنْ الْمَاءِ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ... » فمر ۲۸ و به آنها خبر ده که آب چشمه میان آنها و ناقه تقسیم شده است . و بهره هر کدام معین گردیده است .

د مقسوم ، بخش شده ، جدا شده « ... لكل

باب منهم جزء مقسوم » حجر ۴۴ جهنم را هفت در است . و برای هر دری از آنها بهره ای معین است بعضی گویند : باب در اینجا کنایه از درکات و طبقات جهنم است . به کلمه « باب » رجوع شود قسم به تشدید سین مبالغه است از قسم اسم فاعل آن مقسم و جمع آن مقسمات . یعنی بخش کنندگان « فإلّمقسّمات امرأ » ذاریات ۴ پس سوگند به فرشتگانی که بخش کننده امور و روزی خلاقند .

خدای تعالی در چهار آیه اول این سوره به چهار امر بزرگ عالم خلقت ، سوگند یاد نموده که : آنچه پیمبران به شما از ثواب و عقاب و توحید و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و غیرها وعده داده اند ، راست است و روز جزا واقع خواهد شد اقتسام : بخش بخش کردن ، بهم سوگند

خوردن . اسم فاعل آن د مقسم ، و جمع آن

« مقتسمون » « كما انزلنا علی المقتسمین حجر ۹۰ آنکونه عذابی که بر بخش کنندگان

«فارتدا علی آثارهما قصصا» کهنه ۶۴ .
 و ... موسی و رفیقش دنبال اثرونشان پای
 خود را گرفته ، از محلی که آمده بودند . باز بهمان
 محل برگشتند .

گاه « قصص » به معنی خبر است .

« نحن نقص عليك أحسن القصص ... »
 یوسف ۳ ما با وحی این قرآن ، بهترین خبر را
 برای تو حکایت میکنیم .

« قصص » بالكسر : انتقام گرفتن از جنایت
 کار است به اندازه جنایتی که کرده . بر او وارد
 آوردن آنچه را بر خودش شده است ، پیروی اشر
 قتل . مصدر است از باب مفاعلة .

« ولكم في القصص حيوۃ يا اولی
 الالباب ... » بقرة ۱۷۹ .

یعنی اگر حکم خوانخواهی جاری شود . که
 در مقابل قتل فقط قاتل کشته شود حیات و زندگی
 نصیب دیگران میشود که بر جان خود ایمن
 میشوند .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان)

﴿ قصد ﴾

ض قصد ، یقصد ، قصداً : قصد : به معنی
 آهنگ کردن و میانه روی و راه راست است .
 و نیز به معنی : میانه روی و اجتناب و دوری است
 از افراط و تفریط . قصد فی امره : یعنی راهی در
 پیش گرفت که میانه است بین زیاده روی و کوتاه
 آمدن یا بین افراط و تفریط . و قصد درمیش آن
 است که : نه زیاده روی نماید و نه اینکه تنگ گیرد
 « اقصد » « و اقصد فی مشیک .. »

لقمان ۱۹ در رفتار خود میانه نگه دار . نه تندرو
 و نه کند . این کلمه تنها در این آیه آمده است .

ز افراط و تفریط در کارها
 به يك سوی شو گفتمت بارها

میانه نگه دار در هر عمل

چو خواهی که خالی بود از خلل
 « و علی الله قصد السبیل .. » نحل ۹

و بر خداست نمودن راه راست . از نعمتهایی که خدای

گردید . پس آن دلها از جهت سختی چون سنگ
 یاسخت تراز سنگ است . کلمه « قسوة » نیز در
 همین آیه مذکور است .

« قاسیة » « .. فویل للقاسیة قلوبهم

من ذکر الله .. » زمر ۲۲ وای به حال سنگین
 دلانی که از فرط شقاوت دلهایشان از یاد خدا فارغ
 است . و قرآن در دل ایشان اثر نمیکند . (مفردات
 راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(قش - ع - ر)

اقشمر جلده یقشمر : پوست او لرزید و مرتش

شد ، پوستش جمع شد و رنگش تغییر یافت . و
 تمبیر میشود که از شدت ترس و خوف از عذاب خدا
 بدین حال در میاید . « .. تقشعر منه جلود
 الذین یخشون ربهم ... » زمر ۲۳ قرآن
 کتابی است که از تلاوت آن خدا ترسان را لرزه بر
 اندام افتد از این ماده تنها درین سوره آمده است
 (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

﴿ قص ﴾

ن قص ، یقص ، قصاً و قصصاً : سرگذشت
 گفتن ، از پس رفتن ، دنبال کردن ، جستجو کردن
 بریدن و چیدن . قص اثره : بر پی اورفت اثر و
 نشان او را یکی بعد از دیگری دنبال کرد . قوله
 تعالی : « و قالت لاخته قصیه ... » قصص ۱۱
 هنگامی که فرعون بنام موسی را از آب گرفتند . مادر
 موسی به خواهر او گفت : برو دنبال برادر خود
 را بگیر و بین عاقبت او بکجا میانجامد .
 قصص الحدیث : آن را به همان حقیقت
 خود نقل و روایت کردم .

« و رسلا فقصصناهم علیک من قبل

و رسلا لم نقصصهم علیک .. » نساء / ۱۶۲
 و بینمیرانی که سرگذشت آنها را به تحقیق برای تو
 ذکر نمودیم . و بینمیرانی که سرگذشت آنها را
 برای تو ذکر نمودیم .

قصص : به فتحین : اثر پا که در جاده بماند

و هر چه شبیه آن باشد .

تعالی بر بندگانش منت گذارده است . نعمت هدایت است و آن آشکار کردن و ظاهر ساختن راه راست و دعوت به سوی آن است به براهین واضح و آشکار و دلایل قطعی تا به واسطه متابعت آن در حیات دنیوی سعادت مند گردند . چون خدای تعالی به واسطه ارسال رسل و انزال کتب مردم را به سوی خود دعوت نموده است . این کلامه فقط در این آیه آمده است .

« قاصد » السفر القاصد : سفری که آسان و بدون مشقت باشد . و « قاصد » مقصدی است که راهش آسان و نزدیک باشد و به خاطر آسایش آهنگ آن کنند « لو كان عرضا قريبا وسفرا قاصدا لا تبعوك .. » توبه ۴۲ این آیه سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند و معنای آیه : اگر تو ایشان را دعوت می کردی که نفع مالی مسلم و نقدی میداشت ، و بدست آوردنش هم آسان می بود بطور مسلم تو را اجابت میکردند و با تو بیرون می آمدند ، تا بطمع خود برسند ، و غنیمی که وعده داده بودی بچنگ آورند ، و لکن تو ایشان را بسفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی و لذا درباره آن تناقل ورزیدند . به تبوک رجوع شود .

« مقتصد » اقتصاد : میانه روی در امور و پرهیز کردن از افراط و تفریط در کارهاست . و « امة مقتصدة » امتی است که در امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی میانه رو و معتدل باشد . « ... منهم امة مقتصدة و کثیر منهم ساء ما یعملون » مائده ۶۶ از آنها (یهود و نصاری) گروهی معتدل و میانه رو هستند . و بسیار ایشان اعمالی که میکنند ، بد است . (لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان و ترجمه - المیزان - روح المعانی) .

﴿ (قصر) ﴾

ك قصر، يقصر، قصرأ به فتح قاف وسكون صاد در مصدر و قصرأ به كسر قاف وفتح صاد : کوتاه

شدن ، کم شدن ، شکستن ، کاستن .

« . . ان تقصروا من الصلوة ... »

نساء / ۱۰۱ .

و هنگامی که در سفر باشید با کسی برای شمانیست که نماز را کوتاه بجا آورید . یعنی : چهار رکعت را دو رکعت بجا آورید . از مجرد فقط درین سوره به صورت فعل آمده است .

« قاصرات الطرف » زنانی که جز به

شوی خود ننگرند . گفته میشود : قصر الطرف يقصره چشم را از نگاه کردن نگاهداشت و دوخت و فرو خوابانید . فهو قاصرات الطرف . وهي قاصرة الطرف . و هن قاصرات الطرف اسافة اسم فاعل به مفعول خود میباشد . قوله تعالی : « فیهن قاصرات الطرف » الرحمن ۵۶

و آن بهشتهای زنان زیبای با حیائیت که به

چشم پرنواز ، جز به شوهر خود ننگرند . « مقصورات » زنان پردگی . امرأة مقصورة زنی که از خانه بیرون نرود . به کلمه « حور » رجوع شود .

قصر شعرة : به تشدید صاد مبالغه است در قصر

موی خود را کوتاه کرد اسم فاعل آن مقصر و جمع آن مقصرون .

« مقصرون » به کلمه « محلقین » از ماده

حلق رجوع شود .

« قصر » بالفتح : کوشک ، کاخ . به اعتبار

اینکه دوائر حصار ، دست اذ دخول به آن کوتاه

است . و جمع آن « قصور » است « وقصر مشید »

حج ۴۵ و چه بسیار کوشکهای کوچ کاری شده که

اهل آن هلاک شده اند . و به صورت جمع در سوره

اعراف ۷۴ آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم

مفردات راغب - روح الجنان) .

﴿ (قصف) ﴾

« قاصف » شکننده ض قصفت الريح : باد

به هر چه اذ درخت و غیر آن وزید ، آن را درهم

مهمات جنگیشان بالنسبه بآنها از ثلث هم کمتر بود و جز كمك الهی مددی برای مسلمانان مترقب نبود و كفار در کنار وادی که دورتر بمدینه بود نزول نمودند و زمین این قسمت عادی و دارای آب بود و با آنکه عده وعده آنها متجاوز از سه برابر عده وعده مسلمانان بود کاروانشان هم در زمینی پائین تر از منزلگاه دولشکر بریاست ابوسفیان با اموال مهمی حاضر بودند که ممکن بود دره وقع ضرورت با آنها کمک نمایند .

« اقصی » دورتر . این لفظ سه بار در قرآن آمده است . اسراء ۲ / و قصص ۲۰ و یس ۲۰ به کلمه مسجد از ماده سجد و سری رجوع شود .
« قصیا » دور « فحملته فانتبهت به مکانا قصیاً » مریم ۲۲ پس چون مریم آثار حمل را در خود مشاهده نمود . و خجلت کشید آن راه پیکان خود اظهار نماید . ناچار از آنها کناره گیری نمود . و گفته اند به یکی از کوهپایه های دور اطراف شهر که مسکن ایشان بود هجرت نمود فقط درین سوره آمده است .
(معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - روان جاوید - لسان العرب) .

﴿ قَضِب ﴾

« قَضِب » میوجات بوتهای چون خیار و کدو و بادنجان ، درختهایی که شاخه هایش بلند و آویخته باشد ، علفهایی که برای حیوان کشت و چیده میشود مانند اسپست به فتح اول و کسر سوم که همان یونجه است . و در اغلب تفاسیر همین معنی اخیر مذکور است .

« فانتبنا فیها حبا و عنباً و قضباً . »

هیس ۲۷ و ۲۸ .

پس در زمین دانه چون گندم و جو و امثال آنها رویانیدیم و میوجات از قبیل انگور و سبزی چون اسپست تازه که مکرر چیده شود و زیتون و نخل و بساغهای انبوه پر درخت . « قضب » دراصل لغت به معنی بریدن است . و سبزیجات را که قضب

شکست . و زیدن و صوت آن خیلی قوی و شدید شد « .. فیرسل علیکم قاصفا من الريح » اسراء ۶۹ .

آیا از آن ایمنید که بار دیگر ، خدا شما را به دریا برگرداند و بر شما بادی شکننده فرود فرستد بادی که به سختی درختان را بشکند . (لسان العرب معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان و روح الجنان) .

* (قِصَم) *

ض قِصَم الشيء یقِصمه قِصماً به فتح قاف و سکون صاد در مصدر : آن را درهم کوبید ، آن را به شدت شکست و از هم جدا کرد ، آن را هلاک کرد « و کم قِصمان من قریة کانت ظالمة . » انبیاء ۱۱ / بسیار شهرها که اهالی آنها ستمکار بودند عذاب بر آنها فرود آورده هلاکشان کردیم . تنها درین سوره آمده است . (مفردات راغب - لسان العرب)

(ق-ص-و)

« قصوی » بالضم مؤنث « اقصی » می باشد . یعنی دورتر قاعده اینست که این واو قلب به یا شود . مثل دنیا و علیا . لکن حجازیان در مورد کلمه « قصوی » واو را باقی گذاشته اند .

ن قصا ، یقصو ، قصوا به فتح قاف و سکون صاد و قصوا به ضمتین س و قصی یعنی دور شد .

« وهم بالعدوة القصوی » انفال ۲۲ هنگامی که شما در کناره نزدیکتر بودید . و آنها (مکرکان) در کناره دورتر تفسیر : دلیل آنکه خدای تعالی بر هر امری قادر است آنستکه تمام وسائل عادی فتح

برای کفار قریش فراهم بود . و تمام موجبات شکست برای مؤمنان آماده . و با اینحال خدای تعالی ایشانرا غالب و آنها را (مکرکان) مغلوب فرمود .

از آنجمله آنکه مسلمانان در کنار وادی بدر که نزدیکتر بمدینه بود نزول نمودند ، و آن زمینی بود شن زار که پدران فر و میرفت ، و آب نداشت و عده آنها تقریباً ثلث عده کفار بود و اسلحه و سایر

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
روح الجنان) .

﴿ قَط ﴾

د قط « به کسرقاف و تشدید طاء : بهره و
نصیب ، نامه و صغیفه عمل .

« وقالوا ربنا عجل لنا قطننا ... »
ص ۱۶ کفار قریش از روی استهزاء میگفتند :
محمد که ما را از عذاب آخرت میترساند . خدایا
بهره ما را از آن در دنیا ببارسان . و یا آنکه :
این نامه عمل که به قیامت وعده دادی . برای مادر
دنیا تمجیل کن

ابن فارس گفته : اصل در معنی د قط ، قطع و
بریدن چیزی است به سرعت از عرض این کلمه تنها
درین سوره آمده است .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - روح
الجنان - مجمع البیان) .

﴿ قَطْر ﴾

د قطر « به ضم قاف و سکون طاء : کرانه
و جانب و طرف چیزی . جمع آن « اقطار »
است . « ولودخلت علیهم من اقطارها . »
احزاب ۱۴ . و اگر لشکر کفار به اطراف مدینه در
آیند . و منافقان را فرود گیرند . پس آن لشکر کفار
بعد از در آمدن به مدینه ، این منافقان را به شرك دعوت
نمایند . منافقان سخن کفار را اجابت کنند و مشرک
و مرتد گردند

د قطر « به کسرقاف : مس گذاخته ، آهن
مذاب .

« ... قال آتونی افرغ علیه قطرآ »
کهف ۹۶ گفت :

قطعات آهن بیاورید . آنگاه دستور داد
(ذی القرنین) مس گذاخته بالای تخمه های آهن
بریزید تا یکپارچه شود . و قابل نفوذ نباشد .

« قطران » ماده سیاه رنگ و بدبوست که به
شتران گرگین میمالند و در قیامت آن قدر بر بدن
مجرمان میمالند که مانند پیراهن بدنشان را

میگویند برای آن است که از بالای ریشه برید
میشود . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - پرتوی از قرآن) .

﴿ قَض ﴾

انقض الحائط : دیوار شکست و افتاد . (مفردات
راغب) « ... فوجدا فیها جداراً یرید أن
ینقض . . . » کهف ۷۷ موسی علیه السلام و صاحبش
دیواری یافتند که به یک طرف میل نموده میخواست
ببفتند .

﴿ قضی ﴾

من قضی ، یقضی ، قضاء . اسم فاعل آن قاض
و اسم مفعول مقضی قضاء در قرآن مجید به چندین
معنی آمده است : ۱ - به معنی امر و فرمان « و
قضی ربک أن لا تعبدوا الا اياه ... »
اسراء ۲۳ .

پروردگار تو فرمان داده و مقرر داشته است
که جز او را نپرستید .

۲ - به معنی اعلام « و قضینا الی بنی
اسرائیل فی الكتاب ... » اسراء ۴ / و بنی
اسرائیل را در کتاب تورات اعلام نمودیم که دو
مرتبه طغیان و تباهاکاری خواهید نمود .

۳ - به معنی حکم « و ان الله یقضی بالحق ... »
مؤمن ۲۰ و خدای تعالی به حق حکم میکند .

۴ - به معنی آفریدن و ابداع . « فقضیهن
سبع سموات » خدای تعالی هفت آسمان را
ابداع کرد و بیافرید .

۵ - انجام دادن امری است . به کلمه « تفت »
رجوع شود « القاضیه » حکم کننده ، فصل دهنده ،
پایان دهنده « یالبتها کانت القاضیه » الحاقه
۲۷ ای کاش مرگ پایان کار بود . یعنی قطع کننده
کار من و حکم کننده به آنکه بعد از آن حیاتی نخواهد
بود .

د مقضیا ، مقرر شده ، حکم شده « .. و کان
امراً مقضیاً » مریم ۲۱ و امری است مقرر شده

کردن، پراکنده کردن «... وقطعن أید یهن...»
یوسف ۳۱ دستهای خویش ببریدند.

تقطع، تقطعاً: پاره پاره شدن، گسسته
شدن «... الا ان تقطع قلوبهم...» توبه ۱۱۰
معنی ازاو آیه: بنائی که منافقان بنا نهاده اند.
همواره مایه اضطراب دلهای ایشان است. وهیج

وقت، ببدل به یقین و آرامش نمیشود و از بین نمیرود
تا وقتی که دلهایشان پاره پاره شود و متلاشی گردد
و با تلاشی آن تزلزل و تردیدشان هم از بین برود.

«قطع» به کسراف و سکون طاء: پاره، پاره
بریده و جدا شده از چیز دیگر، «... فأسر بأهلك
بقطع من الدلیل...» هود ۸۱ معنی ازاو آیه:
فرشتگان گفتند: ای لوط! مارسلان پروردگار
تسوسیم. اینان هرگز بر تو دست نیابند پس
خاندانت را در پاسی از شب کوچ ده.

«قطع» به کسراف و فتح طاء جمع قطع
است یعنی: پاره، بریده چیزی، تکه، پاره‌ای
از چیزی، جزء، قسمت.

«وفي الارض قطع متجاورات...»
رعد ۴ معنی تمام آیه:

در زمین قطعه‌ها و تکه‌های پهلوئی هم هست
با باغهایی از تانک و کشت و نخل، ازیک بن وغیریک
بن، که به یک آب سیراب میشوند. و مامیوه‌های
برخی را بر برخی دیگر برتری میدهم. و در این
موضوع برای گروه اندیشمند، نشانه‌هایی از عظمت
و قدرت خداست.

تفسیر: نظام جاری در عالم، قائم است
بتدبیر مدبری که همه‌اشیاء بالطبع در برابرش
خاضعند، و بر وفق مشیت او و آطور که او بخواهد
سیرمی‌کنند این است که در زمین قطعه‌هایی هست
نزدیک بهم و همسایه هم، که خاکش از نظر طبع
شبهه بهم است و در آنها باغات انگور می‌روید، که
خود از میوه‌هایی است که از نظر شکل و رنگ و طعم

بپوشاند. «سرا بیلهم من قطران...»
ابراهیم ۵۰

لباس اهل جهنم چیزی است که آتش به سرعت
در آن نفوذ میکند. مانند لباسی که به آن روغن
مالیده باشند.

(ق - ن - ط - ر)

«قنطار» بالکسر: برای قنطار و زنه‌ای
مختلف ذکر شده: چنانکه گفته شده: «چهل اوقیه
یا هزار و دوست دینار، یا اندازه یک همیان بر
از طلا و یا هر پوست گاوی پول طلا. اما چون در
آیه ۷۵ از سوره آل عمران ذکر امانت شده و بین
دو لفظ «قنطار» و «دینار» مقابله افتاده است.
کنایه از کثیر و قلیل بودن آن است. و منظور آن
است که بعضی اهل کتاب خیانت در امانت نمیکنند
هر چند هم زیاد باشد.

لیکن بعضی دیگر نسبت به امانت خیانتکارانند
گرچه کم و ناچیز باشد.
جمع «قنطار» قناطر است.

«القناطر المقنطرة» بسته‌های فراهم
شده، مالهای روی هم گذاشته و همیانهای برهم
نهاده. «... والقناطر المقنطرة من الذهب
والفضة...» آل عمران ۱۴ و مالهای فراوان نباشته
و بر روی هم از طلا و نقره.

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع
البيان - المیزان).

* (قطع) *

ف قطع، یقطع، قطعاً و مقطعا: بریدن،
کندن، جدا کردن، هلاک کردن، بساطل ساختن
عبور کردن، مانع شدن، بازداشتن «... وقطعنا
دابر الذین کذبوا بآیاتنا...» اعراف ۷۲
و نسل کسانی را که آیه‌های ما را به دروغ پنداشتند
بریدیم. به «سرق» رجوع شود.

قطع، یقطع، تقطیعاً: مبالغه است در قطع
برای دلالت بر تکرار فعل. بریدن، پاره پاره

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
مجمع البیان - المیزان - مکتب اسلام سال ۱۳
شماره ۲.

(قطف)

« قطفوف » بالضم : بارهای درخت ،
میوه ها ، خوشه های انگور مفرد آن :
« قطف » به کسر قاف و سکون طاء
« قطفو فهاذ انبه » حاقه ۲۳ در بهشت برین که میوه
های آن همیشه در دسترس است . و نیز در سوره انسان
۱۴ (مفردات راغب - لسان التنزیل) .

(ق - ط - م - ر)

« قطمیر » پرده نازک که رویا میان
دسته خرماست ، نقطه ای که در پشت هسته خرما
دیده میشود . کنایه از چیز کم و ناچیز میباشد .
(مفردات راغب - مجمع البیان - فقه اللغة تعالیی)
« ... والذین تندعون من دونه ما
یملکون من قطمیر » فاطر ۱۳ و معبودانی را
که جز خدای یگانه میخوانید ، به اندازة پوست
هسته خرمانیر و ندارند . یعنی قادر بر هیچ چیز
نیستند . تنها در این سوره آمده است .

(ق - ط - ن)

« یقطنین » هر درختچه ای که دارای ساق
نباشد و روی زمینی پهن شود و یکساله باشد . چون
کدو و خیار و خربزه . « و انبتنا علیه شجرة
من یقطنین » صافات ۱۴۷ ماهی که از شکم خود
یونس را بیرون انداخت . درختی از کدو بالای
سراو رویانیدیم تا بدن او را از حرارت آفتاب
حفوظ دارد .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن آمده است
(مفردات راغب - لسان العرب - معیار اللغة)

﴿ قعد ﴾

ن قعد ، بقعد ، فموداً : نشستن مقابل بر
خاستن . اسم فاعل آن : « فعاed » و جمع آن :
قاعدون و قواعد است .

و درشتی و ریزی و لطافت و خوبی بسیار مختلف با
همند و همچنین حاصلها می روید که جنس و صنف
آنها مختلف است ، گندم و جو این محل با گندم و
جو محل دیگر مختلف است ، و نیز خرما می روید که
بعضیها مثل همد ، و از یک ریشه جوانه می زنند و
بعضی مثل هم نیستند با اینکه زمین یکی است و همه
از یک آب مشروب می شوند .

درست است اختلاف چهره زمین ، مملولیک
سلسله علل طبیعی و به عبارت دیگر اثر مستقیم
ترکیب عناصر مختلفی است که در زمین وجود دارد
و چهره آنرا به گونه هایی درمی آورد ولی باید دید
مبده اختلاف عناصر چیست ؟

اختلاف هر عنصری با عنصر دیگر طبق تصریح
دانشمندان ، مربوط به اختلاف آنها ، از نظر شماره
نوترونها و پروتونها و الکترونهای آنها است و در
حقیقت سازنده صد و چند عنصر ، همین اختلاف
اجزاء آنها از نظر تعداد نوترون و پروتون و
الکترون است . و همین اختلاف تحت ضابطه و قانون
دقیقی است . که اختلال آن ، سبب نابودی عنصری
باشد و این امور ، عاقلان را ادله واضحه بر حکمت
صانع است . یعنی هر کس فکر و عقل به کار بندد .
خواهد فهمید که این نظم و ترتیب در آسمان و زمین
به دست طبیعت نیست . بلکه به امر خدای با علم و
قدرت و حکمت است

« قاطعة » برنده ، جدا کننده . فیصل دهنده ،
یکسره کننده « ... ما کنت قاطعة أمرا ... »
نمل ۳۲ بقمیس برای جواب نامه سلیمان علیه
السلام گفت : ای پسرگان ! نامه ای گرامی از
سلیمان سوی من فرستاده شده و مرا به اسلام دعوت
نموده است . مرا در کارم نظر دهید . که من بی حضور
شما فیصل ده کاری نبوده ام .

« مقطوعة » بریده شده ، تمام شده ،
شکسته شده « لا تمتلوعة ولا مشنوعة » واقعه
۲۳ و میوه های فراوان که نه تمام بریده شده و نه
منع گردد .

البیت .. « بقرة ۱۲۷ » و چون ابراهیم پایه‌های این خانه (کعبه) را با اسماعیل بالا میبرد .
 « قعود ، گاه جمع « قاعد » است . « الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنو بهم » آل عمران ۱۹۱ صاحبان خرد کسانی هستند که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یاد کنند . یعنی یاد خدا در هر حال خوب است . قعود در اینجا جمع است یعنی : ایستادگان و نشستگان و بسر پهلو خفتگان .

« قعید » نشسته ، مراقب ، ملازم . « اذ یتلقى المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید » ۱۷۲ و این اقریب و اعلمیت مابه آدمیان محقق است در حینیکه دوفرشته فراگیر که از چپ و راست نشسته‌اند . اعمال او را فرا گیرند . و در نامه ایشان مثبت دارند .

تفسیر : خدای تعالی میفرماید که ما بنی نوع بشر را خلق نمودیم .

سخنهای درونی و حدیث نفس آنها را میدانیم که چه در دل راه میدهند . و با خود مخفیانه صحبت میدارند . و ما بآدمی از برگ کردن که متصل است بدوتین که آن برگ قلب است نزدیکتریم مقصود بیان استیلا و احاطه تامه است بعلم و قدرت که جانش در دست قدرت ما است و افکار درونیش در نزد ما حاضر است مانند روح پاکسیکه باین درجه نزدیک با او باشد حتی در وقتی که دو ملک مقرب بسا دو قوه گیرنده از طرف راست و چپش جایگزین شده هر سخنی که از دهان او بیرون آید ثبت و ضبط مینمایند و مراقب و آساده برای اخذ اقوال و اعمال اویند ما از آن دو مطلع تریم ولی برای تأکید و تشدید در نگهداری بندگان خودشانرا از معصیت و الزام بر آنها بحجت در روز قیامت آن دو را بر آنها گماشته‌ایم .

« مقعد » ۱- مصدر میمی به معنی قعود

یعنی نشستن ۲- اسم مکان به معنی مکان نشستن

« قعوداً » ... « فاذکروا الله قیاما و قعوداً ... » نساء ۱۰۳ یعنی از اول آیه : بس آنگاه که نماز را بجا آوردید . خدا را یاد کنند ایستاده باشید یا نشسته و نیز به « مرصد » از ماده ر ص د و نیز به ضر رجوع شود .

« قعود » گاه کنایه از کسالت و تنبلی و باز ایستادن می‌آید . « و فضل الله المجاهدین علی القاعدین ... » نساء ۹۵ / کسانی که زحمت جهاد را تحمل میکنند . به چندین درجه افضل از کسانی هستند که در جهاد تنبل و کسل هستند . و گاه به معنی انتظار و مترصد بودن می‌آید : « ... لا قعدن لهم صراطك المستقیم . . » اعراف ۱۶

باین معنا است که من بر سر راه راست تو که آنان را بدر گاهت می‌رساند و منتهی بسامات آنان می‌گردد می‌نشینم کنایه از اینکه مراقب آنان هستم هر که را در این راه به بینم اینقدر وسوسه می‌کنم تا از راهش بدر برم . « قواعد » جمع قاعد است زنانی هستند که حیض نمی‌بینند و فرزند دار نمی‌شوند و امیدوار نیستند مردی طالب با آنها باشد .

« والقواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحاً ... » نور ۶۰ پیر زنان بازنشسته از شوهر داری و افتاده از دین خون حیض که امیدوار نیستند مردی طالب ازدواج با آنها باشد و رغبت به نزدیکی آنها کنند . وقتی برای تمسیت و انجام دادن کارها از خانه‌های خود بیرون می‌آیند ، بر ایشان گناهی نیست که جامه‌های ظاهری خود را که عبارت از چادر باشد . بنهند . و غرض از نهادن چادر هم ، باید اظهار زینت و مواضع زینت باشد . باین حال اگر عفت را پیشه سازند و چادر را از خود دور نکنند . برای آنان بهتر است .

و نیز « القواعد » به معنی پایه‌ها و اساس و بنیاد ساختمان است . و آن جمع « قاعدة » است .

« و اذیرفع ابراهیم القواعد من »

یا اقامت ، و جمع آن «مقاعد» «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» قمر ۵۵ معنی از آیه قبل پرهیز کاران در بوستانها و کنار نهرها باند ، در جایگاهی زاست و پسندیده نزد پادشاهی توانا متعمند.

مقاعد : سنگر گاههای جنگ به « غدوت» از ماده غدو رجوع شود ،

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - میزان - روان جاوید - تفسیر شریف لاهیجی)

(ق - ع - ر)

« منقعر » محلی است که آخر چیزی به آن منتهی میشود .

انقرت الشجرة : یعنی : درخت از ریشه افتاد . بعضی گویند : قوله تعالی : « کأنهم اعجاز نخل منقعر » قمر ۲۰ از این باب است یعنی : گویا تنه درختان نخلی بودند که از ریشه افتاده باشند .

راجع به قوم عاد است ، کنایه از اینکه چنان نابود شدند که در روی زمین اثری از آنها دیده نمیشد از این ماده تنها درین سوره آمده است . (مفردات راغب)

(ق - ف - ل)

« اقفال » جمع قفل است و در قرآن مجید به صورت جمع آمده است .

وقفل آلتی است به شکلهای مختلف که در اطلاق و ساختمان و بندوق و غیره را با آن می بندند و گاه کنایه از مانع میآید ، و آن موقعی است که شخص به واسطه جمود و بستگی ذهن از درک حقیقت باز ماند و از دین و آیات حق روی برتابد و در آیات قرآن تدبر ننماید ، « أفلا یبدرون القرآن أم علی قلوب اقفالها » محمد ۲۴ آیا (منافقان) در آیات قرآن تفکر نمیکنند ، یا خود بردلهاشان

قفلهای جهل و نفاق زده اند که هیچ سخنی را نمیفهمند .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)
(ق - ف - و)

ن قفا الرجل یقفو قفوا : به فتح قاف و سکون فاء در مصدر : پشت سرا و رفت ، از پی او رفت ، او را پیروی کرد ، اثر او را دنبال کرد .

« لا تقف » « ولا تقف ما لیس لك به علم ... » اسراء ۳۶ چیزی را که درباره آن علم نداری دنباله روی و پیروی مکن .

اصل این است که : این آیه نسبت به هر گفتار یا کردار یا تصمیمی که از روی علم نباشد ، عمومیت دارد ، گویی چنین می گوید : جز آنچه را که علم بدرستی آن داری مگو و جز آنچه را که بدرستی آن یقین داری انجام مده و جز آنچه را که بصحت آن اطمینان داری ، معتقد مباش .

« قفا تقفیه » از پی در آوردن ، یکی را پشت سرد دیگری آوردن ،

« قفینا » « ولقد آتینا موسی الكتاب و قفینا من بعده بالرسول ... » بقره ۸۷ ما به موسی کتاب دادیم و بعد از او پیغمبران را یکی پس از دیگری فرستادیم ، (مفردات راغب - مجمع البیان و ترجمه) .

* (ق ل) *

ن ق ل : یقل ، قله : کم شدن ، کمی ، کم کردن .

« ... مما قل منه أو کثر ... » نساء ۷ و از برای زنان نیز بهره ایست از آنچه پدر و مادر و نزدیکان میگذارند ، خواه مال کم باشد یا زیاد .

اقل اقلا : برداشتن ، حمل کردن ، حمل چیزی با تمام قدرت . و نیز به معنی سبک شمردن و کم شمردن .

« ... حتی اذا اقلت سحابا ثقلا ... »

«... ان ترن أنا أقل منك مالا وولداً»
 كهف ۳۹ اگر مرا ببینی که به مال و فرزند از تو
 کمترم .

❁ (قلب)

من قلب الشيء يقبله قلباً : گردانیدن چیزی
 است از حالی به حال دیگر . قلب عضو زبان داری
 است که ضربانهایش گردش خون را در عروق موجب
 میشود . قلب را در بدن اهمیتی بسزاست . یعنی تسا
 نیرویش باقی است ، و باز بسته میشود شخص زنده
 است . ولی همینکه از کار افتاد مرگ فرامیرسد
 گاه کنایه از روح آمده «... وبلغت القلوب
 الحناجر ...» احزاب ۱۰ دلهایه حنجره رسید
 یعنی از شدت ترس جانها به حنجره های گردن بند
 شده است . چه ، ریه از غایت خوف و شدت ترس
 پرباد میگردد . و مرتفع میشود . و قلب نیز که در
 وسط ریه است . به ارتفاع آن بالا میاید تا به حنجره
 و بعضی گفته اند : که این مثل است که در مقام اضطراب
 قلوب میاورند . هر چند در واقع قلوب به حناجر
 نرسند .

وگاه به معنی عقل است . «ان فی ذلك
 لذكری لمن كان له قلب ...» ق ۳۶ همانا
 در آنچه مذکور شد پندی و عبرت است برای کسی که
 او را عقل باشد . در اصول کافی مذکور است که :
 هشام بن حکم گفت : امام موسی کاظم علیه السلام
 مرا مخاطب ساخت و فرمود : یا هشام ! قلب در این
 آیه یعنی : عقل .

حضرت امیر علیه السلام در شماره ۱۰۵ حکم
 و رسائل درباره قلب فرموده است : «لقب علق
 بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه
 وذلك القلب . وله مواد من الحکمة و اضداد
 من خلافها ...» به رگی از رگهای این انسان
 پاره گوشتی آویخته شده که آن شکفت انکیزترین
 چیزی است که در اوست . و آن قلب است . و برای
 آن مایه های است از حکمت و اضدادی که مخالف

اعراف ۵۷ معنی از اول آیه : خدای تعالی بادها
 را میفرستد تا پیشاپیش باران رحمتش ، نوید بخش
 باشند . تا آنکه ابرهای سنگین را که انباع شده
 است . حرکت دهند . و به زمینهای مرده از بی
 آبی ، آب روانه کنند . ضمیر « اقلت » راجع به
 ریح است یعنی : ابرها اگر چه سنگین هستند .
 لکن بادها آنها را سبک و خفیف میسورند زیرا که
 به سرعت آنها را حرکت میدهند .

قله فی عین فلان : او را در چشم فلانی کوچک
 و کم جلوه داد .

« و اذیریکم وهم اذ التقیتم فی
 اعینکم قلیلاً و یقللکم فی اعینهم ...»
 انفال ۴۴ و هنگامی که آنها را در موقع برخورد ،
 در چشم شما اندک نشان داد . و شما را در نظر آنها
 اندک گردانید . تا خدای تعالی امری را که شدنی
 است . تحقق بخشد .

تفسیر : گانه خدای سبحان مؤمنین را در
 اولین برخورد بنظر مشرکین اندک نشان داده .
 تا مغرور شده و ایشان را غیر قابل اعتناء تلقی کنند
 و همین معنا ایشان را بر پیاده شدن و جنگیدن دلیر
 کند . ولی وقتی دست بکار جنگ شده و درهم
 آمیختند خداوند همان مؤمنین را که تا آن موقع
 بنظرشان اندک میآید در نظر هاشان بسیار و برابر
 و انموده و همین معنا باعث شد که عزیدت هایشان دست
 گشته و دل از دست داده و در نتیجه شکست خوردند
 « قلیل » یعنی کم . و گاه کنایه از حقارت

و ضعف و ناتوانی میآید . « و اذکروا اذا انتم
 قلیل مستضعفون فی الارض ...» انفال ۲۶
 و به یاد آرید هنگامی را که شما اندک بودید . و
 دشمن شما را ضعیف و ناتوان میسورد و مؤنث قلیل
 « قلیلة » است و جمع آن « قلیلون » است .

به کلمه « فته » رجوع شود و « قلیلون »
 نیز فقط در سوره شعراء آیه ۵۴ آمده است .
 « أقل » اسم تفضیل است از قلت به معنی : کمتر

آنهاست .

از معانی دیگر «قلب» برگرداندن و بازگشت دادن است . یعنی در آخرت بازگشت تمام مردم به سوی خداست . «... والیه تقلابون» عنکبوت ۲۱ و به حکم او باز گردیده خواهید شد در روز جزا یعنی ای منکران بخت! شمارا در آخرت به حال حیوة رد خواهد کرد . و مرجع خلق در روز حشر با خدای تعالی و فرمان اوست .

قلب ، تقلباً : برگرداندن ، وارونه کردن و از گونه ساختن ، ازحالی به حال دیگر در آوردن «و نقلب افئدتهم و ابصارهم کمالهم یؤمنوا به اول مرة...» انعام ۱۱۰ و مادل و دیده اینهارا چون اوک بار ایمان نیاوردند اکنون از ایمان بگردانیم و از گونه سازیم و به حال طفیان و سرکشیشان واگذاریم و قلب الرجل کفیه: کنایه از ندامت و تاسف و پشیمانی است .

«... فأصبح یقلب کفیه علی ما اتفق فیها...» کهف ۴۲ .

پس چون آن مرد صاحب باغ بامداد کرد . و از میوه های باغ اثری ندید . دو دست را به یک دیگر میمالید وزیر و رومیگرد . و ندامت و پشیمانی میخورد بر خرجی که برای آبادی آن باغ کرده بود برای تفصیل به عقب و عقبی ص ۱۷۴ و اعمار ص ۱۵۵ رجوع شود .

تقلب تقلباً : برگشتن ، گردیدن ، ازحالی به حال دیگر درآمدن .

«.. یخافون یوما تتقلب فیہ القلوب الابصار» نور / ۳۷ بیم دارند از روزی که در آن روز دلها از تشویش و اضطراب و هول و هراس زیر و روشود و چشمها به گردش آید .

انقلب علی وجهه او علی عقبیه : از رأی و عقیده برگشتن و مرتد شدن و در خزی و خواری درآمدن .

«... و من ینقلب علی عقبیه فلن

یضر الله شیئاً...» آل عمران ۱۴۴ کسی که به طور قهقری به کفر اولی برگردد و مرتد شود پس بداند که به خدای تعالی ضرر وارد نکرده است . و کسانی که ثبات قدم در دین داشته باشند و شکر گزار این موهبت کبری باشند . خدای تعالی جزای وافر به آنان عنایت فرماید .

منقلب : به کسر لام اسم فاعل از انقلب . جمع آن منقلبون : یعنی : بازگشت کنندگان . روندگان برگشت کنندگان و به فتح لام به معنی : مکان بازگشت ، بازگشتگاه ، جای بازگشتن ، کیفرگاه .

«قالوا انا الی ربنا منقلبون» اعراف ۱۲۵ گفتند: ما به سوی پروردگار خویش بازگشت میکنیم ، این جمله پاسخی است که ساحران بفرعون داده و بیا این گفتار خود حجت او را ابطال و راه استدلال را از هر طرف بر او بستند چه حاصل معنایش این است که تو ما را در برابر ایمان پروردگارمان تهدید بعباد می کنی خیال کرده ای که اگر با این عذاب رشته حیات ما را پاره کنی ما را آسیب رسانده و شری متوجه ما کرده ای . و حال آنکه مردن در راه ایمان شرنیست چه ما پس از کشته شدن به سوی پروردگارمان بازگشت نموده و نزد او بزندگی قرب و سعادت زنده خواهیم شد زیرا مادر خود جرم و گناهی جزه مان ایمانمان بخدا که تو آنرا جرم پنداشته ای سراغ نداریم پس آینده ما جز خیر نخواهد بود .

«... و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» شعراء / ۲۲۷ و کسانی که ظلم و ستم کردند بزودی خواهند دانست که به کدام مکان باز خواهند گشت و مراد از آن دوزخ است .

مفردات راغب - مجمع الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - المیزان - روح الجنان و روح الجنان صافی - روان جاوید ()

(قی - ل - د)

« قالئذ » جمع قلادة به کسر قاف در مفرد

داد . تنبیه است بر بزرگی نعمت کتابت و نوشتن و گاه کنایه می آید از اقداح و تیرهایی که با آنها قرعه می کشند . « ... اذ یلقون اقلامهم آیهم یکفل مریم » آل عمران ۴۴ زمانی که برای نگهبانی و کفالت مریم قرعه میکشیدند . که کدام یک از خدام بیت المقدس مریم را کفالت کنند (مفردات راغب).

(ق-ل-ی)

ض قلی عدوه یقلیه قلی با کسراف و قصر الف وقلاء وفتح قاف ومدالف در مصدر : دشمن داشت ، بی مهر شد ، کینه و رزید و نیز بمعنی گوشت را پخت . اسم فاعل آن قال و جمع آن قالین .

« ماودعک ربک وماقلی » ضحی ۴ نه پروردگارت ترا واگذارده است و نه نسبت به تو خشم گرفته و بی محبت شده است .

« القالین » دشمن دارندگان . « قال انی لعملکم من القالین » شعراء ۱۶۸ / لوط در جواب قوم گفت : این کار شما را سخت دشمن هستم ربا آن بسیار مخالفم . چونکه شما مردمان مستقیم نیستید . و برای دفع شهوت مردان را اختیار نمودید و با آنها نزدیکی میکنید . با آنکه این عمل قبیح و مضری است . (مفردات راغب - روان جاوید)

❖ (قمح) ❖

قمح البعیر : شتر سر خود را بلند کرد ، ابن فارس گفته این ماده در اصل دلالت بر صفتی میکند که هنگام آشامیدن آب بدان صفت موسوف میگردد و آن بلند نگاهداشتن سراسر هنگام آب خوردن و این دلیل بر امتناع اوست .

اقماح : سر برداشتن و چشم پیش افکندن به جهت خواری .

واقمح الغل الاسیر : غل کردن او را تنگ نکه داشت و سر را بدین جهت بالا برد .

به معنی : گردن بند ، گلو بند ، چیزهایی که به گردن حیوان اندازند تا معلوم شود که برای قربانی است . در قرآن به صورت جمع آمده است « ... ولا الهدی ولا القلائد ... » مائده ۳ یعنی : متعرض قربانیهای حاج مشوید . چه علامت قربانی به گردن آنها باشد یا نباشد . چون تصرف در آنها حرام است . و در آیه ۹۷ همین سوره « مقالید » جمع مقلاذ به کسر میم در مفرد مانند مفتاح و مفاتیح و مقلید چون مندیله و منادیل . در قرآن مجید به صورت جمع آمده است به معنی : کلیدها ، گنجینهها « له مقالید السموات والارض ... » زمر ۶۳ کلیدهای خزائن آسمانها و زمین مرخدای راست یعنی آسمانها و زمین تحت قدرت خدای تعالی هستند و در سوره شوری ۱۲

(روح الجنان و روح الجنان - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

❖ (قلع) ❖

اقلع عن الشيء : باز ایستاد از آن . « وقیل یا ارض ابلعی ما لک و یا سماء اقلعی ... » هود ۴۴ و به زمین خطاب شد : که فوراً آب را فروبرد ، و به آسمان امر شد که باران را قطع کن . (معجم الفاظ القرآن الکریم) .

از این ماده این لفظ تنها درین سوره آمده است برای تفصیل کشتی نوح به الیزان و مکتب اسلام ۱ سال ۱۳ و شماره ۹ سال ۱۳ رجوع شود .

« قلم » : خامه که مدد زندگانی بنی آدم است چون زبان که بیان حال انسان به نزدیکان کند بقلم و کتاب بتوان هر دور و غایب از نظر را از حال خویش و دیگران آگاه ساخت . و در اصل به معنی بزیدن و چیدن است . و به آنچه با آن نوشته میشود اختصاص داده شده است .

« ن والقلم » قلم یعنی قسم بقلم که آلت کتابت است .

« علم بالقلم » علم نوشتن را با انسان تعلیم

ابوعبیده و میرد گفته اند: به معنی: صعب و شدید است.
« انا نخاف من ربنا یوما عبوساً قمطریراً » انسان ۱۰ تنها در این سوره آمده
 ما از قهر پروردگار خود در روزی که از رنج و
 سختی آن رخسار خلق درهم و غمگین است، میترسیم
 این عباس گفت: در این روز که روز قیامت است
 عبوس کافران به حدی برسد که قطرات عرق از
 میان چشمان آنها چون قطران جاری شود. در
 کشاف مذکور است که: وصف یوم به عبوس، مجاز
 است به دو طریق: یکی آنکه موصوف است به
 صفت اهل آن که اشقیاء اند. کقولک: نهاره صائم
 ولیله قائم. دوم آنکه مشبه است در شدت ضرر و
 هول به اسد عبوس یا شجاع باسل.

(ق - م - ع)

د مقام: جمع مقمه به کسر میم اول و فتح
 میم ثانی در مفرد. یعنی گرزها در قرآن به صورت جمع
 و در يك مورد آمده است. گفته میشود: فمع
 الشخص: بر سراو زد، او را از آنچه اراده کرده
 بازداشت. (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن).
« لهم مقامع من حدید » حج ۲۱ زبانی جهنم
 گرزهای آهنین دارند که اهل جهنم را با آنها
 مینند.

﴿ قمل ﴾

« قمل » به ضم قاف و تشدید میم. معانی مختلف
 برای آن شده است. از جمله ۱- مکس ریز ۲ کیک
 ۳- ملخ بالدار ۴- بچه ملخ ۵ شپش ریز ۶- حشرهای
 که به زرع و انسان صدمه و آزار میرساند.
 مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع
 البیان) به کلمه طوفان صفحه ۹۹ و تسع رجوع
 شود.

(ق - ن - ت)

ن قنت، یقنت، قنوتاً: به دو معنی آمده است
 ۱- اطاعت و فرمانبرداری ۲- خضوع و فروتنی
 و اظهار کوچکی کردن همچنانکه عبد در برابر آقای

« مقمحوون » سر در هوا ماندگان .

«... فیهی الی الاذقان فهم مقمحوون» یس ۸
 معنی از اول آیه . چون کافر شدند . ماهم بر
 گردنهایشان تازنخ زنجیرهای عذاب نهادیم . پس
 آنها سر در هوا ماندگانند از این ماده فقط این
 کلمه در این سوره آمده است .

تفسیر: شاید مقصود از اغلال اشاره
 بصفات و اخلاق نکوهیده کفار و مشرکین
 باشد که صفات حیوانی که از قوای شهویه
 و غضبیه آنان تراوش نموده مثال زنجیری خواهد
 بود که دست عقل آنها را بگردن هوای نفسانی آنان
 بسته گردانیده . و حسد و بغض که از رسول الله (ص)
 داشتند مثال غلی گردیده زیر نخ آنها که از
 روی کبر سرهایشان را به هوا بلند گردانیده نمیتوانند
 سر فرو دارند و در آیات تکوینی و تشریحی الهی
 نظر کنند. و چنین شده اند که حتی زیر قدم خود
 راه نمی بینند که در صراط انسانیت لغزش پیدا
 نمایند و بالاخره بدرک دوزخ سرنگون خواهند گردید

﴿ قمر ﴾

« قمر » یعنی ماه که از خورشید کسب نور
 میکند . و به دور زمین میگردد . و شب آن را
 روشن میکند . جمع آن أقمار است . در قرآن در
 ۲۷ مورد ولی به صورت مفرد آمده است . این
 فارس گفته: قمر در اصل به معنی سفیدی است در
 چیزی. سپس معانی دیگری از آن متفرع گردیده
 است از جمله: قمر در آسمان که آن را به بواسطه
 سفیدی آن «قمر» نامیده اند ، ضمن آیه در کلمه
 « شمس » آمده است ، بدان کلمه رجوع شد .

(ق - م - ص)

« قمیس » پیراهن ، آنچه بدن را بپوشاند
 و فرا گیرد .

« اذهبوا بقمیصی هذا ... » یوسف

۹۳ این پیراهن مرا نرد پدرم یعقوب بپیرید .

(ق - م - ط - ر)

« قمطریر » سخت ، دراز بسیار سخت .

بر او مرتب شود.

(ق - ن - ع)

« القانع » قانع یعنی: آنکه راضی و خرسند باشد به آنچه به او بدهند بدون سؤال. اما در آیه ۳۶ از سوره حج با « معتر » به ضم میم و فتح تاء و راه مشدد، آمده است. بدین جهت معنی مختلف برای آنها شده است. عبدالله عباس ولایت و مجاهد گفتند: قانع آن بود که به آنچه به او دهند راضی باشد و سؤال و الحاح نکند. و « معتر » آن بود که بر تو بگذرد و تعرض کند و سائل باشد. بنابراین قول، « قانع » از قناعات است از باب: س قنع یقنع قناعة.

سعید بن جبیر و کلبی گفتند: « قانع » سائل باشد بنابراین این قول از « قنوع » مشتق است از باب: ف قنع یقنع قنوعاً: به ضم قاف در مصدر یعنی اظهار حاجت کرد به خواری. به کلمه « معتر » از ماده « عر » درس ۱۳۴ رجوع شود « مقنع » بالضم: سر بردارنده، سر بلند کننده و چشم در پیش افکننده. گفته میشود آقنع رأسه: سرش را بلند کرد، سر برداشت، اسم فاعل آن مقنع و جمع آن مقنمون، در قرآن مجید از این ماده فقط کلمه « قانع » و « مقنمین » آمده است.

« عهط عین مقنعی رثی سهم لایرند الیهیم طرفهیم ... » ابراهیم ۴۳.
معنی از اول آیه قبل: و معنای آیه اینست که تو از اینکه میبینی ستمکاران غرق در عیش و هوسرانی و سرگرم فساد انگیزختن در زمینند. مپندار که خدا از آنچه میکنند غافل است بلکه ایشان را مهلت داده و عذابشان را تاخیر انداخته برای فرارسیدن روزی که چشمها در حلقه از حرکت باز میایستند و از هول و وحشت قیامت خیره میشوند به صحرای مجشر برای اجابت داعی الهی شتابندگان و روی آورند گانند. در حالی که از شدت بیم و هراس سر به هوا راه میروند و چشمانشان به آنها باز نمیگردد و دلهایشان

خود فروتنی میکند. و گاه جامع بین دو معنی هم استعمال میشود. یعنی اطاعت با خضوع و فروتنی که شامل جمیع عبادات و اقسام تقرب میگردد. « ... و قوموا بالذقانین » بقره ۲۳۸ با خضوع و فروتنی در مقام طاعت پروردگار بر آئید و با اخلاص اطاعت کنید.

« یقنمت » « ومن یقنمت منکین لثه و رسوله ... » احزاب ۳۱ درباره زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد: هر که از شما مطیع فرمان خدا و رسول باشد و نیکو کار شود. خدای تعالی اجر او را هم دوچندان معمول فرماید. به کلمه امت از ماده ام نیز رجوع شود. (مفردات راغب - المیزان)

(ق - ن - ط)

س من قنط یقنط قنوطاً: به ضم قاف در مصدر: نا امید شدن از خیر و خوبی است. (روان جاوید - مقایس اللغة - مفردات راغب)

« قل یا عبادى الذین أسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ... » زمر ۵۳ بندگان خدا هر قدر معصیت کار باشند و بر خودشان بزیادی گناه جنایت وارد نموده باشند نباید مأیوس از رحمت خدا باشند. چون پاس از رحمت حق بخودی خود از معاصی کبیره است. و خداوند تمام گناهان را هر قدر بزرگ باشد می آمرزد چون او بسیار آمرزنده و مهربان است. اگر مقرون بتوبه و انابه بدرگاه خدا و انقیاد از احکام او و اخلاص در عمل گردد پیش از مشاهده عذاب الهی نه بعد که دیگر وقت توبه گذشته و خدا و اولیاء او با چنین مجرومی کمک نخواهند نمود. و غیرشک را بدون توبه هم ممکن است بیامرزد چون آمرزش آن را معلق بمشیت خرید فرموده و فضل و کرم او بیش از اینها است. ولی عنوط بقبول ولایت ائمه اطهار است چون اگر کسی قائل بولایت یکی از آن ذوات مقدسه نباشد محکوم بکفر واقعی است اگر چه بعضی از احکام اسلام از قبیل طهارت ظاهری

۶- ذات خویش را از خلقان بینمازگردانید
و همه را بخود محتاج ساخت .

۷- توانگر ساخت هر انسانی را به معاش او
و خشنود نمود او را به کسب بازوی خود .

۸- أغنی یعنی بخشید و توانگر ساخت و
أقنی به او سرمایه ای از رضا و طاعت داد . و این
اعظم الثنائین است .

(مفردات راغب - مجمع البیان - تفسیر
صافی - تفسیر ابوالفتوح - روان جاوید - منهج
الصادقین) . .

(ق- ه - ر)

ف قهره ، یقهره ، قهرا : براو غلبه کرد و
چیره گشت و او را ذلیل و خوار ساخت ، گاه به این
دو معنی با هم میاید و گاه در هر یک از این دو معنی
استعمال میشود . اسم فاعل آن : « قاهر » و جمع
آن « قاهرون » و صیغه مبالغه آن « قهار » است .

« وهو القاهر فوق عباده ... » انعام
۱۸ خدای تعالی کمال اقتدار و توانائی را بر
بندگان دارد . و همه بندگان در زیر نفوذ قدرت
او قرار دارند . و هیچکس از قلمرو قدرت او خارج
نیست خدای تعالی در عین اینکه قادر و قاهر است .
حکیم و آگاه است . و هیچ کاری را بدون مصلحت
انجام نمیدهد قاهریت از صفات ذاتیه است و صفات
کمالیه عین ذات حق است . و توهم اینکه از صفات
فعلیه است . و چون مقهوری باید باشد تا خدای
تعالی بر او قاهر باشد . مثل خسالیت و رازقیت ،
فاسد است . (اطیب البیان - مجمع البیان) .

تفسیر : قهر نوعی از غلبه را گویند . و آن
این است که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و
ظهور کند که آنرا مجبور بقبول اثری از آثار خود
نماید . اثری که یا بالطبع و یا بمعنایات و فرض ، مخالف
با اثر مقهور باشد . مانند ظهوری که آب بر آتش
نموده و آنرا خاموش میسازد . و ظهوری که آتش
بر آب نموده و آنرا تبخیر و یا رطوبتش را خشک
میکند . و از آنجائیکه تمامی اسباب عالم کون
را خدای تعالی ایجاد - اظهار - کرده تا واسطی

دهشت زده میشود و از شدت موقف ، حيله و تدبیر
را از یاد میبرند این آیه برای ستمکاران انذار و
برای دیگران جنه تسلیت را دارد .

(لسان العرب - مفردات راغب - تفسیر
ابوالفتوح رازی - مجمع البیان - منهج الصادقین
المیزان) .

(ق- ن- و)

« قنوان » بالكسر جمع « قنوا » است . خوشه
خرما تشبیه آنها مانند جمع است « و هن
النخل من طلعهاقنوا ن دائیه ... » انعام ۹۹
و از درخت خرما از شکوفه اش خوشه هایی که نزدیک
به تناول و در دست رس است ، بیرون میاید . این
کلمه تنهادرین سوره آمده است .

تفسیر : باران رحمت الهی آبی است که کلیه
نباتات با مرحق از زمین از آن میروید در صورتی
که آب و هوا از زمین یک و خدا یک است ولی تفاوت
آنها در رنگ و بو و طعم و شکل و اثر بقدری زیاد است
که قابل احصا و قیاس نیست و این اقوی دلیل بر
عظمت و قدرت خالق است .

(مفردات راغب - المیزان - روان جاوید)

(ق- ن- ی)

أقنی اقناه : خشنود کردن ، چیزی به کسی
دادن که بدان تسکین یابد ، ذخیره نهادن ، به
کسی قنیه دادن . و « قنیه » بالكسر به معنی :
اصل مال و سرمایه است ، و آنچه ذخیره میشود .

« و أنه هو أغنی و أقنی » نجم ۴۸
مفسران چند معنی برای این آیه ذکر کرده اند :
۱- و هم اوست پروردگارت که توانگر کند
و سرمایه بخشد .

۲- غنی میگردداند به کفایت و قنیه میدهد به
زیاده .

۳- توانگر سازد در نقدین و متاع دهد به
چهار پایان . ۴- غنی سازد به قناعت و راضی
گرداند بنده را بدانچه بدهد یعنی رضای خود را
سرمایه او گردانند . ۵- توانگر کند هر که را خواهد
و درویش کند هر که را خواهد .

بوده باشند برای حدوث حوادثی . واوست که مسببات را از آثار اسباب متأثر میسازد . واین اسباب هر چه باشند مجبور بقبول آثاری هستند که خداوند فعل آن را از یکی وانفعال آنرا از دیگری خواسته است . از این جهت میتوان گفت : تمامی آنها مقهور خدای سبحانند و خدای سبحان قاهر بر همه آنها است . پس لفظ قاهر از اسمائی است که هم بر خدای متعال اطلاق میشود . وهم بر سلسله اسباب صادق است . الا اینکه بین قهرا و قهرا اسباب فرق است . زیرا اگر غیر او بعضی بر بعضی دیگر قهر و غلبه دارند در عین حال قاهر و مقهور از جهت مرتبه وجودی و درجه هستی با هم برابرند . باین معنا که اگر آتش مثلا بر هیزم قهر میکند و آنرا مشتعل میسازد . خودش با آن هیزم هر دو موجودی هستند طبیعی چیزیکه هست اقتضای طبع آتش در تحمیل اثر خود بر هیزم قوی تر است از اقتضای هیزم در تحمیل اثر خود بر آتش . و از این جهت است که آتش بر هیزم غلبه و ظهور کرده و آنرا از تاثیر خود متأثر میسازد . ولکن خدای سبحان قهرش مانند قهر آتش بر هیزم نیست ، بلکه او قاهر است به تفوق واحاطه مطلق ، نه بقوی تر بودن در اقتضای طبیعی باین معنا که اگر ما آتش زدن و شعله و ساختن چیزی از قبیل هیزم و امثال آن را بخدای سبحان نسبت دهیم معنای این نسبت ما این است که خدای سبحان هم بوجود مخصوص و محدودیکه با آن وجود هیزم را ایجاد کرده و هم بخواص و کیفیاتی که به آن داده و آنرا بادست قدرت خود مجهز به آن خواص نموده وهم بایجاد آتشی که آنرا طعمه خود سازد و آن آتش نیز ذات و آثارش ملك اوست . و عم به اینکه نیروی مقاومت در برابر آتش را از آن سلب نموده بر آن قاهر است .

آری قهر خدای تعالی بر هیزم باین معنا است نه بمعنای قهر موجودات بر یکدیگر . چون اوست که هر چیز بر ادراجای خود وضع کرده و از آن جمله احتراق و اشتعال را هم در هیزم قرار داده ، بطوری که در برابر اراده و مشیت او قدرت سرپیچی از این

امرا و سایر امور و آثاری که در آن نهاده اند ندارد برای اراده و مشیت او افضی است مافوق افق هستی هیزم . پس اگر میگوئیم خداوند بر بندگان قاهر است قهرا و نظیر قهر بعضی از بندگان بر بعضی دیگر که همه در عرض هم هستند نیست برای اینکه در دو جای این سوره یعنی در این آیه و در آیه (۶۱) ، قهرا بعنوان اسمی از اسماء خدا ذکر کرده . در حالیکه اگر قهر او مانند قهر بندگان بود باید بعنوان وصف ذکر میفرمود . گرچه در هر دو موضع آنرا مقید به « فوق عباده » کرده و اتفاقا این کلمه در جای استعمال میشود . که مقهور از صاحبان عقل - انس و جن و ملک - برده باشد ، بخلاف لفظ غلبه که هم در آنان استعمال میشود . وهم در غیر آنان مانند جمادات و مایعات و امثال آن و لذا راغب هم لفظ قهرا به دلیل ساختن که ظهورش در صاحبان عقل بیشتر است تفسیر نموده . ولکن صرف غلبه استعمال باعث نمیشود که این کلمه در غیر مورد صاحبان عقل بهیچ عنایتی صادق نیاید خدای سبحان در این دو آیه قهر خود را از قهر دیگران جدا و متمیز ساخته ، و معلوم کرد که قهرا مانند قهر دیگران از روی جهل و کزاف نیست و مثل دیگران در قهرش و در هیچ کار دیگرش دچار خبط و غلط نمیشود .

« قهار » « ... قل الله خالق كل شيء وهوالواحد القهار » رعد ۱۶ بگو خالق همه چیز تنها خدای یگانه و تقدیر است . و هیچ چیز بر او ممنوع نیست .

مفردات راغب - المیزان - مجمع البیان - روان جاوید - تفسیر معزی () .

(ق-و-ب)

« قاب » مقدار ، اندازه ، میان قبضه و گوشه کمان .

« قاب » در لغت اگر چه به معنای مقدارش آمده ولی اصل معنای لغوی آن از اعلامی کمان تا یکی از دو طرف آن است . (روان جاوید) « قاب قوسین » به اندازه دو وتر از دو قوس . (تفسیر تبیان) .

چون کسی که خوراك میدهد . قدرت بر آن نیز دارد . و نیز به معنی : محافظت و نگهداری کرد از او . اصل کلمه «مقیمت» از «فوت» است و قوت و سیله ای است که جان انسان و ذیروح را حفظ کند و «مقیمت» کسی است که بر حفظ جان و دادن قوت ، قدرت داشته باشد .

« و كان الله على كل شيء مقیتا »
 نساء / ۸۵ و خدای تعالی بر هر چیزی قادر و تواناست و روزی آن را میسر سازد . و «مقیمت» به معنی مقتدر و نگهدارنده هر دو گفته شده است . تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
 تفسیر معزی - مجمع البیان)
 (ق - و - س)

« قوس » کمان به کلمه « دنو » که « قاب قوسین » ضمن آیه آمده است رجوع شود .
 (ق - و - ع)

« قاعا » قاع : برای آن چند معنی نزدیک بهم گفته شده : ارض ملساء : یعنی زمین تابان و نرم و باز که در آن کوه نباشد ۲ - زمینی که خاک نداشته باشد ۳ - زمین پست و هموار و نرم دور از کوه و تپه ۴ - زمین نرم و هموار که آب بر او بایستد .

« فیذرها قاعا صفصفا... » طه ۱۰۶
 معنی از آیه قبل : ای رسول ! ترا از کوهها میپرسند یعنی از حال آنها . پس در جواب ایشان بگو که به قدرت کامله قاهره ، پروردگار من ، آنها را پراکنده سازد . یعنی مانند ریگ روان آنها را منتشر سازد . آنگاه پست و بلندیهای زمین را چنان هموار گرداند ، که در آن دیگر هیچ پستی و بلندی نخواهی دید .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم
 مجمع البیان - رزان جاوید - روح الجنان - منهج الصادقین - فرهنگ جامع)

(ق - و - ل)

ن قال یقول قولاً و قیلاً و

« قاب قوسین » مقدار دو قوس . والقاب :

مابین المقبض و السیه . مقبض : جائی است از کمان که هنگام بکار بردن ، آنجا را به دست گیرند . «سیه» بالکسر آن قسمت از دو طرف کمان است که منمطف باشد . و به اصطلاح گوشه های کمان را گویند . یعنی قاب فاصله مابین دستگیره کمان و گوشه های آن است .

(مجمع البحرین - مفردات راغب)

ازهری گفته : قاب الرجل : یعنی مرد نزدیک شد . و گفته میشود : بینهما قاب قوس : میان آن دو اندازه قوسی است . و برای هر قوسی دو قاب است و آن از مقبض تا سیه است . ابن اثیر گفته : قاب و قیب به معنی : قدر و اندازه است (لسان العرب) مجاهد گفت : قاب قوس : آنجا باشد از کمان که زه در آن افکنند . یعنی از گوشه کمان تا دیگر گوشه . و بعضی گفتند این عبارت از قرب چیزی به چیزی است . سعید بن جبیر و ابواسحاق همدانی و عطاء گفتند :

قاب قوسین : به اندازه دو ذراع . (روح الجنان)

به کلمه : « دنو » که « قاب قوسین » ضمن آیه آمده است ، رجوع شود .

(ق - ی - ت)

« اقوات » جمع قوت است . در قرآن به صورت جمع آمده است .

قوت : مقداری از خوراك است که حیات ذیروح را حفظ نموده و از مردن نگاه میدارد .

« ... و قدر فیها اقواتها ... » فصلت

۱۰ خدای تعالی خوراك اهل زمین را در خود زمین مقدر و معین فرمود . تنها درین سوره آمده است .

« مقیتاً » غالب و مقتدر ، حافظ و نگهدار

اقوات النبات او الحیوان : به آن خوراك

داد و تقویت کرد .

اقوات علی الشیء : غالب و چیره گشت بر آن

و گفته شده : جمع اقواله است چون :
أعجوبة وأعاجيب .

(معجم الفاظ القرآن الکریم)

« ولو تقول علينا بعض الاقاول
لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين »
حاقه ۴۴/۴۵/۴۶ .

برای تشبیه کافران، در آن ظن خطا و گمان
بدکه به رسول و قرآن بردند . که ممکن است این
قرآن کلام محمد صلی الله علیه و آله و از تلقاء نفس
اوباشد .

خدای تعالی فرمود : اگر چنان باشد که بر
سبیل دروغ سخنانی بمای بست و بمانسبت میداد
اورا به شدت می گرفتیم و شاهرکش را می بریدیم .
« قائل » اسم فاعل است از قال و جمع آن
« قائلون » « قال قائل منهم... » یوسف ۱۰
گوینده ای از آنان گفت .

« القائلین » « والقائلین لاخوانهم »
احزاب ۱۸ و به برادران خویش گویانند . برای
معنی تمام آیه به « معوقین » ص ۲۰۰ رجوع
شود .

(مفردات راغب - المیزان - تفسیر
ابوالفتوح - معزی) .

(ق - و - م)

ن قام یقوم قوماً و قیاماً و قومة و قامة : ایستادن
برخاستن ، از جا بلند شدن . ضد جلوس است « قیام »
مصدر قام میاید به معنی از جا بلند شدن و ایستادن
و گاه جمع « قائم » میاید به معنی جماعتی که سر
با ایستاده اند . قوله تعالی : « والذین یبیتون
لربهم سجداً و قیاماً » فرقان ۶۴ کسانی که
شب را به عبادت پروردگار مشغولند . گاه در سجود
هستند و گاه سر پا . بنابراین : سجداً و قیاماً به
معنی : ساجدین و قائمین است .

قیام و مشتقات آن در قرآن مجید بچندین
معنی استعمال شده .

۱- قیام قهری قوله « ما قطعتم من لینه

قوله و مقالا و مقالة : گفتن ، گفتار ، گفت ،
سخن .

قول به چندین معنی استعمال میشود : ۱-
سخنی که از زبان بیرون میاید :

« ... و قولوا لربهم قولا معروفا »
نساء ۵ و به گفتار خوش آنهارا خرسند کنید .

۲- سخنی که در دل میگردد : « ... و
یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله... »
مجادله ۸ و در دل میگویند خدا چرا مارا عذاب
نمیکند :

۳- الهام : « ... قلنا یاذا القرنین... »
کهف ۸۵ ذوالقرنین را به این مطالب مایم کردیم
۴- کنایه از عمل : « ... قالتا اتینا
طائعین » فصلت ۱۱ .

گفتند بارضامندی اطاعت میکنیم . نسبت
قول و سخن به آسمان و زمین کنایه از فعل و عمل و
زبان حال مناسب با احوال خودشان است .
یعنی به عمل اظهار خشنودی به اطاعت کردند ،
۵- علم خدای تعالی : « ولقد حق القول علی
اکثرهم فهم لا یؤمنون » یس ۶ خدای تعالی که خیر
از بدی عاقبت کفار داد . آن خبر و وعده عذاب بحق
و ثابت شد .

« تقول تقولوا » : از خود گفتن ، بهم
بافتن ، از پیش خود ساختن ، بر بستن ، نسبت
دادن ، بر ساختن .

« ام یقولون تقولوه... » طور ۳۳ بلکه
کفار قریش میگویند که [محمد صلی الله علیه و آله]
قرآن را بر بسته است یعنی از پیش خود گفته است .
« قیلا » قیل به معنی گفتار است . « ... و من
اصدق من الله قیلا » نساء ۶۲۳ و کیست
که گفته (گفتار) او از خدا راست تر است .

« اقاولیل » جمع اقوال است و اقوال جمع
قول و آن جمع الجمع است .

(لسان العرب - تفسیر معزی - تفسیر
ابوالفتوح) .

کهنه است : به معنی : معتدل و مستقیم و راست و درست و قائم به حق و پاینده به حق و عدل و دائم به دوام و ابد که باطل در آن راه ندارد . و حال است از کتاب در این آیه .

۲- «قیوم» از اسماء خدای تعالی است که جز او سبحانه بدان وصف نمیشود . و صیغه مبالغه از قائم است . یعنی : حافظ و دهنده لوازم زندگی نگهداری و تدبیر و مراقبت و قدرت بر آن . چون خدای تعالی مبدء وجود و اوصاف و آثار هر چیز است . و مبدء دیگری نیست . جز اینکه به او منتهی میشود . از این رو او به هر چیز و از هر جهت به تمام معنی قیام دارد . قیامی که سستی و خنثی بدان راه نخواهد یافت . و جزاء هر چه هست قائم به اوست . «اللّٰه لا اله الا هو الحي القيوم...» بقره ۲۵۵ خدای یگانه ، جز او که زنده و به پای دارنده است ، خدائی نیست .

۳- «قوام» صیغه مبالغه است یعنی : قیام کننده به امور و سرپرستی ، انجام دهنده مهم دیگری جمع آن «قوامون» به «رجل» که ضمن آیه در آن ماده آمده است . رجوع شود .

۴- «اقوم» راست تر ، درست تر ، نزدیکتر اسم تفضیل است . یعنی از لحاظ قیام کردن به کار درست تر است . به کلمه «دنو» که ضمن آیه آمده است رجوع شود .

۵- قیام : ایستادن ، یکی از معانی آن نگاهداری و گذران محبت . به «سفه» رجوع شود .

۶- «قائم» ایستاده ، برپا ، پاینده ، برخاسته جمع آن : قائمون و قیام . و مؤنث آن «قائمة» است . به «ضحک» مر . ۶۹ رجوع شود .

۷- «مقام» به فتح عیم مصدر و اسم مکان و اسم زمان است .

۸- مصدر مثل : «... ان كان كبر عليكم مقامه و تذكيري...» یونس ۷۱ مسکن است اسم مکان هم باشد . یعنی نوح علیه السلام به قوم خود گفت : اگر ماندن و قیام و دعوت من به توحید الهی یا امکانات و منزلت من که همان منزلت رسالت

او ترکتموها قائمه علی اصولها ...» حشر ۵ هر درخت خرماى خوبى را که بریدید یا نبریدید و بجای خود سرپا ایستاده ماند باذن و فرمان خدا بود .

۹- قیام اختیاری است : «الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم ...» آل عمران ۱۹۱ آنانکه در هر حال چه ایستاده و چه نشسته و چه خوابیده ، خدا را یاد کنند .

۱۰- رعایت نمودن و در نظر داشتن «... کونوا قوامین لله...» مائده ۸ همیشه خدا را رعایت کنید و قیام کنندگان بسوی خدا باشید ۴- حفظ کننده «افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت ...» رعد ۳ خداوند عالم حافظ نفوس و نگاهبان اعمال مردم است .

۱۱- «... اذا قمتم الى الصلوة فاغسوا وجوهکم ...» مائده ۶ / هنگامی که عزم نماز را داشتید وضو بگیرید .

۱۲- دوام عمل «... الذین یقیمون الصلوة ...» لقمان ۳ کسانی که همیشه نماز میخوانند هیچ گاه آنرا ترک نمی کنند .

۱۳- مدار و معتمد علیه زندگی «ولا توتوا السفهاء اموالکم الّتی جعل الله لکم قیاماً» نساء ۵ مالی را که مدار معاش و زندگی تو است در اختیار مردم کم خردمگذار .

۱۴- مدار و معتمد علیه در امر دنیا و آخرت «قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دیناً قیماً...» انعام ۱۶۲ یا رسول الله بگو که پروردگار من راه مستقیمی بدست من داده که در اصلاح امر دنیا و آخرت باید بدان اعتماد و تکیه نمود و آن دین مقدس اسلام است .

۱۵- «قیما» که در آیه بالا ذکر گردید : به کسرفاق و فتح یاء است به معنی : استوار و راست و درست و مستقیم . و نیز به معنی سرپرست هم گفته شده . و توصیف دین به آن برای مبالغه در این است که دین بر مصالح بندگان قیام دارد . و «قیم» به فتح قاف و کسریاء مشدده در آیه ۲ از سوره

شوری ۴۵ بدانید که ستمگران در عذاب دائمند .
 « مقام » به ضم میم هم ممکن است مصدر
 میمی از اقام به معنی : اقامت ، ماندن ، منزل
 گزیدن باشد . وهم اسم مکان به معنی : محل
 و مکان و جای اقامت باشد . این کلمه سه بار
 در قرآن آمده است .

۱- « واذقالت طائفة منهم یا اهل
 یثرب لامقام لکم فارجعوا ... » احزاب ۱۳
 گروهی از منافقان گفتند : ای مردم یثرب ! اقامت
 شما در اینجا وجهی ندارد و یا آنکه جای آن نیست
 که شما در آن اقامت کنید و بمانید . یعنی از لشکر
 گاه بگریزید و به منزلهایی که در مدینه دارید
 بازگردید . « مقام » در این آیه ممکن است مصدر
 و یا اسم مکان باشد . برای معنی بقیه آیه به
 « عود » ص ۱۹۹ رجوع شود .

۲- « خالدین فیها حسنت مستقرا و
 مقاما » فرقان ۷۶ معنی از آیه قبل : چنین
 بندگان پاداش صبرشان در راه عبادت و ترک
 گناهان غرغه بهشت است . که در آنجا با تحیت و سلام
 یکدیگر را ملاقات کنند . و در آن بهشت که نیکو
 قرارگاه و ایستادنگاه و جای بودن است ، پیوسته
 متنعم خواهند بود . اغلب گفته : « مقام » برای
 مصدر و اسم مکان و زمان و مفعول گفته میشود .
 امادر قرآن معنای مصدری میدهد . (انتهى)
 « قواها » یکبار در قرآن مجید آمده است
 و آن به معنی : اعتدال و میانه روی ، طریقه اعتدال
 حد وسط میباشد و نیز قوام به معنی مایه زندگانی
 و قوام الامر : آنچه بدان قائم باشد ، و مایه درستگی
 و آراستگی آن « ... و کان بین ذلك قواما »
 فرقان ۶۷ معنی از اول آیه : و کسانی که چون
 خرج کنند اسراف نکنند و بخل هم نوزند . بلکه
 در احسان میانه رو و معتدل باشند .

تفسیر : در هر امری ، حد وسط میان افراط
 و تفریط ممدوح ، و در شرع مظهر اسلام رعایت آن
 مطلوبست و جمله « خیر الامور اوسطها »

است . و موعظه نمودن من برای شما گران است .
 برای تفصیل به ص ۲۲۸ ذیل کلمه « غمة »
 رجوع شود .
 اسم مکان : به « مصلی » ص ۵۵ رجوع
 شود .

مقام گاه به معنای : مکان و منزلت است
 از جمله در آیه ۱۶۴ سوره صافات اقام بالمکان
 یقیم اقامة : در آنجا دوام ورزید و مستقر شد و آنجا
 را وطن قرارداد .

اقام الشيء : پیوسته بر پای داشت ، راست
 و برابر گردانید کجی آن را بر طرف ساخت ، به
 طور کامل انجام داد ، حدود آن را درست بجای
 آورد و از آن تجاوز نکرد ، حقتن را تمام و کمال
 ادا کرد ، به آن رو آورد و اهتمام ورزید .

« اقام الصلوة » به صلوة ص ۵۴ رجوع

شود .

« یقیمون » بر پامیدارند به کلمه « زکوة »

رجوع شود .

استقام یستقیم استقامة : مستوی و معتدل
 گشت ، بر پا گشت ، بر پاداشت ، راست ایستاد و
 درست شد . هم لازم میاید وهم متعدی . بیشتر در
 معنی تکلف و کوشش و طلب به کار میرود . اسم
 فاعل آن : « مستقیم » به کلمه « جهاد » رجوع
 شود .

« مقامة » به ضم میم : اقامت و موضع اقامت

(مجمع البیان) به معنی مصدری یعنی : اقامت

(روح الجنان - معجم الفاظ القرآن الکریم)

« الذی احلنا دار المقامة من فضله »

فاطر ۳۵ شکر آن خدائی را که به لطف و کرم ما
 را به سرای اقامت و منزل دائمی بهشت ، در آورد

« مقیم » اسم فاعل از اقام یعنی : دائم .

باقی ، پاینده ، برقرار ، بر پادارنده و انجام دهنده

جمع آن « مقیمون » این کلمه ده بار به صورت

مفرد و جمع در قرآن آمده است .

« ... الا ان الظالمین فی عذاب مقیم »

مشهور است (شمر)

وسط را مکن هرگز از کف رها

که خیر الامور است اوساطها

وتمام احکام شرعی و حقایق دینی به سرحد وسط و محور اعتدال قرار گرفته از آنجمله انفاق و بذل مال است که حق تعالی در این آیه کریمه ذکر فرموده و طرفین (افراط و تفریط) آن را نکوهش و مراعات میانه روی و حد وسط بین اسراف و تقصیر را مدح نموده که « **والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواماً** » و قوام از استقامت مانند سواست از استواء و نظیر این آیه است از حیث مضمون آیه سوره اسری « **ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتعبد ملوماً محسوراً** » و حق تعالی در اینجا اشاره فرموده است بمرتبه افراط بکلمه « **لم یسرفوا** » و بمرتبه تفریط بکلمه « **ولم یقتروا** »

« **قوم یقوم تقویماً** » چیزی را تعدیل

کرد و آراست ، از کجی و دوتاه شدن راست نمود کجی را بر طرف ساخت ، اندک اندک پیا داشت ، ارزش کالا را معین نمود . به معنای مصدری به صورت شایسته گرداندن ، و به پاداشتن و مقومات وجود را ترکیب و تحکیم نمودن . و به معنای حاصل مصدر دریافت ترکیب و مقومات است . گرچه گیاهها و حیوانات دارای قوا و استعدادهای مقوم و محدود هستند . ولی این انسان است که در میان بهترین و برترین مقومات فطری و غریزی و ارادی آفریده شده و هر چه بیشتر قابلیت تکامل دارد و میتواند خود را از مقومات حیوانی برهاند و آزاد شود . به کلمه « **انسان** » رجوع شود . کلمه « **تقویم** » در قرآن یکبار در سوره « **التین** » آمده است .

« **قوم** » اسم جمع است . و به معنی : دسته‌ای

از مردم است . و شامل زن و مرد هر دو میشود . ولی هنگامی که در برابر زن استعمال میشود معنی مردان را میدهد . راغب گفته : « **قوم** » در اصل به معنی جماعت مردان میباشد . صاحب لسان العرب گفته

بمردان و زنان هر دو اطلاق میشود . و گفته شده : فقط بمردان غیر زنان اطلاق میشود . و این در قول خدای تعالی تأیید میشود « **... لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیراً منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیراً منهم ...** » حجرات ۱۱ یعنی مردان نباید زنان را مسخره کنند . شاید اینان بهتر از آنان باشند و زنان نباید زنان را مسخره کنند . شاید این زنان بهتر از آن زنان باشند . هر گاه زنان جزء قوم بودند گفته نمیشد : « **ولا نساء من نساء** » و قوم هر مرد : شیعه و عشیره او است . این اثر گفته : قوم در اصل مصدر است از برای قام .

پس غلبه یافته برای مردان ، غیر زنان .

بدینجهت با زنان مقابله یافته است .

و بدین نام نامیده شده اند به سبب آنکه مردان .

« **قوامون علی النساء** » اند چونکه سمت سرپرستی دارند . و قیام کنندگانند به اموری که از عهده زنان بر نیاید . کلمه « **قوم** » ۳۸۲ بار در قرآن مجید آمده است . « **... ذلک بأنهم قوم لا یعلمون** » توبه « معنی از اول آیه : و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست . که از دین آگاه شود . پس او را پناه ده تا کلام خدای را بشنود ، آنگاه او را به مأمن و منزلش برسان . و این به خاطر آن است که ایشان مردمی نادانند .

« **قیامت** » رستاخیز ، برانگیخته شدن پس از مرگ ، روزی که تمام مردگان به امر خدای تعالی زنده شوند و از قبرها بیرون آیند . و در صحنه محشر حاضر شوند تا به حساب آنان رسیدگی شود و هر کس به آنچه کسب کرده و بجا آورده . جزا و پاداش داده شود . این کلمه هفتاد بار در قرآن مجید آمده است

« **... فان الله یتحکم بینهم یوم القیمة** »

فیما کانوا فیہ یختلفون « بقره ۱۱۳ پس خدای تعالی روز رستاخیز در آنچه در آن اختلاف

همیکردند میانشان حکم کند .

آن روزیکه حق از زیر پرده اوهمام طلوع نماید ودامنهای تاریک باطل برچیده شود . وخلق قیام بحق کنند، در آن روزحدود حق وباطل یکسره آشکارگردد وخدای تعالی دربارۀ حق وباطل داوری نهایی می کند . آئین خدا را همین اختلافات از انظار می پوشاند ومساجد ومعابد را که بنام خدا وبرای یادخدا برپاشده همین کوتاه نظریها وخود بینیها بصورت پایگاه دستهها وگروهها درآورده است چنانکه هرگروهی در ویرانی مساجد گروه دیگر میکوشند تاشعارهای خود را برتری دهند و نام وعنوان خود را بالا برند . این کوشش برای ویرانی مساجد ودر آوردن آن برنگه وصورت شمار های قومی وگروهی ، وخاموش کردن یادخدا در آن بزرگترین ظلم است .

(لسان العرب - مجمع البحرین - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان پرتوی ازقرآن - تفسیر معزی - روح البجنان - حواشی منهج الصادقین - مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی - روان جاوید) .

(ق - و ی)

« قوۀ » به معنی : قدرت ، توانائی ، طاقت ، نیرو ، تاه ریسمان . جمع آن : قوی به ضم قاف . این کلمه ۲۸ بار درقرآن آمده است . « قوۀ » گاه توانائی در بدن است : « فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ ... » کهف ۹۵ ذوالقرنین گفت : مرا به قوت بازوی خود کمک کنید . وگاه توانائی در دل است یعنی جسد وصدق عزیمت : « يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ ... » مریم ۱۳ ای یحیی توریقدا باقوت تمام وعزم برعمل به آن بگیر . وگاه به وسیله اعزاز وباران باشد : « قَالَ لِيُوَانِ لِي بِكُمْ قُوَّةٍ ... » هود ۸۰ لوط ع گفت : ای کاش من به سبب شما قدرت مییافتم . یعنی یکمرد رشید ازپین شمایه من میپیوست . و به یاری من برمیخواست . ومن به وسیله او شما را از خود دفع

میکردم .

وگاه دربارۀ قدوت الهی است . یعنی همه قوت و قدرت ونیرو برای خدای تعالی است . وتمام قدرتها درمقابل قدرت خدای تعالی پست و ناچیز است .

«... وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا أَذْيُرُونَ الْعَذَابَ أَنْ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا .» بقره/ ۱۶۵ وآنانکه ستم کردند . آن هنگام که عذاب رامشاهده میکنند . دریا بندگان همه قدرتها وقوتها مخصوص خدای تعالی است وبه درستی میبایند ومیفهمند که درمقابل قوت و قدرت خدای تعالی تمام قوتها هیچ است . ومعبودان دروغي آنان ناچیزند وکاری از دستشان ساخته نیست .

« قوی » به ضم قاف جمع « قوۀ » است « علمه شدید القوی » النجم ۵ او را آنکه بسیار تواناست ، تعلیم داد .

« قوی » به فتح قاف ویاه مشدد : توانا نیرومند . این وصف وقتی به خدای تعالی اسناد شود . اذاسماه حسنی است . یعنی قادر وتوانائی که هیچکس قدرت ندارد که اوسبجانه را از اراده اش منع کند وهاز دارد . این کلمه ده بار درقرآن مجید آمده است .

« فَاخْذِهِمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ » راجع به کافران است که آیات خدای تعالی را تکذیب کردند : پس خدای تعالی آنها را به گناهانشان بگرفت و گرفتار عذاب کرد همانا خدای تعالی نیرومند است کیفرش دشوار و سنگین مجازات است .

« مقوین » به ضم میم محتاجان ونیازمندان به آتش . « مقوین » جمع مقوی واسم فاعل است از : « أَقْوَى الرَّجُلُ يَقْوَى : إِذْ أَنْزَلَ الْقَوَاءَ » وقواء به فتح قاف به معنی قفراست به فتح قاف وقفر : بیابان بی آب وگیاه خالی ازسکنه است . پس « مقوین » وارد شوندهگان در بیابان بی آب وگیاه است وکنایه است از فقر و

واسطه درگذشتن از عقد معامله راحتی می‌رساند و فکر طرف عقدا آسوده می‌گرداند .

«... فجاها باسنایاتاً اوهم قائلون»

اعراف ۴ .

معنی ازاول آیه : وجه بسا شهرهایی که آن را هلاک کردیم . و شبانگاه عذاب ما بر آن آمد یا هنگامی که آنها در خواب نیمروز بودند .

به این دو وقت اختصاص داده شده . چونکه به استراحت مشغول بودند و عذاب غیر مترقب به وقت استراحت ناگوار تر و اعظم است در عقوبت . چنان که نعمت غیر مترقبه گوارا تر است . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

ازهری گفته : «قیلوله» در عرب استراحت است هنگام نیمروز در شدت گرما . و در غیر آن نوم گفته می‌شود .

«مقیلاً» بالفتح : جای خواب وسط‌روز استراحتگاه ، خوابگاه . هم مصدر است و هم اسم مکان . یعنی موضع فائده ضمن آیه در کلمه «أحسن» ج ۱ ص ۱۷۴ آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان) .

﴿حرف الکاف﴾

«ک» نو . بدین معنی ضمیر است . و ضمیر اسمی است که بر گوینده (مکلم) یا شنونده (مخاطب) یا غیر حاضر (غائب) دلالت کند . به کلمه «شرك» ج ۲ ص ۵ رجوع شود . و برای تشبیه لفظ «کما» یعنی شما و «کم» برای جمع مذکر یعنی شما . و «کن» برای جمع مؤنث است .

۲- حرفی است که مفید معنی تشبیه و تمثیل است مثل زید کالاسد زید در دلیری همچون شیر است قوله تعالی «... فمثله کمثل صفوان علییه تراب فاصابه و ابل فترکه صلداً...» بقره ۲۶۴ کسانی که محض خود نمائی خرج میکنند آن مال بیهود رفته نتیجه نخواهد داد . نه در دنیا نه در آخرت مثل خاکی است که روی سنگ

احتیاج .

«افرأیت النار التي توریون اانتهم انشأتهم شجرتها ام نحن المنشئون نحن جعلناها تذکرة و متعال للفقویین» الواقعة ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ درخت سبزی را که از آن آتش بیرون می‌آوردید . آن را خدای تعالی آفریده است نه شما . و آفریدن آن برای دو منظور بوده است یکی آنکه از آن درخت به عظمت و قدرت خدا پی ببرید . که ما بین آب و آتش جمع کرده است . و دیگر آنکه به آن آتش نیازمندان بهره مند میشوند .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن - المیزان - مجمع البیان) .

(ق - ی - ض)

«قیض» به فتح قاف و سکون یاء در اصل لغت پوست بالائی تخم مرغ است .

«قیض یقیض تقییضاً» : آمادگی ساختن ، فراهم کردن ، استیلا دادن ، مقدر کردن از این ماده در قرآن مجید ماضی و مضارع از باب تفعیل آمده است . به کلمه «عشا» ص ۱۵۳ و نیز به کلمه «قرناه» از ماده قرن رجوع شود در آنجا ضمن آیه تفسیر شده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع

البیان) .

(ق - ی - ل)

«قائلون» خوابندگان در نیمروز ، استراحت کنندگان در نیمروز در آن هنگام که از این استراحت لذت می‌یابند .

گفته میشود . ض قال یقول قیلاً به فتح قاف در مصدر و قائل و قیلولة و مقالا و مقیلاً به فتح هردو میم در مصدر : اسم فاعل آن : قائل و جمع آن : قائلون . لیت گفته : قیلولة خواب است در وسط روز .

صاحب مجمع البیان گفته : در اصل به معنی راحت است . و از آن است اقاله در بیع . چون به

« مکبا » بالضم : به روی درافتاده .
نگونسار . گفته میشود :

« اکب اکبا با » : بر روی افکند ، بر
روی درافتاد ، روی آورد و لازم گرفت ، میل کرد
(لازم و متعدی) .

« أفمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی
أمن یمشی سویا علی صراط مستقیم »
ملك ۲۲ آیا آنکه نگونسار بر چهره خویش راه
رود هدایت یافته تراست . یا آنکه راست و به راهی
راست گام زند . تنها در این سوره آمده است .

تفسیر : خداوند متعال تشبیه فرموده کفار
مکه را که بتقلید از آباء خودشان پرستش بت مینمودند
و کورکورانه عقاید مختلفی کسب نموده بودند .
بکسیکه برو بر زمین افتاده یعنی نگونسار و بزحمت
راه میروند و جائی را نمی بینند و از جائی خبر ندارد
چون متمسک در مکان ناهموار که در آن پستی و بلندی
باشد و هر ساعت به سردر آید و به روی افتد . و اهل
ایمان را بکسیکه راه مستقیم بمقصود را یافته . و راست
و درست با توجه به اطراف و جوانب راه می رود .
و سؤال فرموده که کدام يك از این دو نفر نزدیک
ترند به نیل بمقصد و وصول به مقصد . و البته معلوم است
کسیکه با دلیل و برهان عقیده حقی بدست آورده
و بر طبق آن عمل مینماید . بهدایت نزدیکتر است
از کسیکه بدون تأمل و نظر مسلک و مرامی اتخاذ نموده
و بزحمت بیهوده تبعیت از آن میکند . و در بعضی از
روایات دو مثل مذکور با کسیکه منکر ولایت مولی
شده و کورکورانه راه می رود . و کسیکه پیروی از
آنحضرت نموده و معرفت بحق او را پیدا کرده تطبیق
شده است . برای آنکه صراط المستقیم وجود مبارک
امیر المؤمنین علیه السلام است و دستور فرموده در
مقام امتنان به پیغمبر خود که به مردم بفرماید
خداوند شمارا ایجاد فرموده و گوش و چشم و قلب
داده تا مواظب حقه را بشنوید و بر طبق آن عمل نمائید
و آیات صنع او را مشاهده کنید . و بعقل عظمت صانع
را دریابید و عبرت گیرید . ولی کمی از شما شکر

سختی جمع شده باران تندی فرود آید و آن خاك
را بردارد . همچنانکه از آن خاك اثر نمی ماند از
آن مال نیز اثری باقی نخواهد ماند .

❀ (ك-أس) ❀

« کاس » بالفتح ظرفی را گویند که در
آن نوشیدنی باشد . راغب گفته : اطلاق این لفظ
بر ظرف تنها و مشروب تنها هم صحیح است . ضمن
آیه در کلمه « دهاقا » ج ۱ ص ۲۷۰ و زنجیل ج ۱
ص ۳۳۴ آمده است . این کلمه شش بار در قرآن
مجید آمده است . ثمالی گفته : « کاس » گفته نمیشود
مگر موقعی که در آن شراب باشد .

❀ (كأین) ❀

« کأین » چه بسیار . اسم مرکب است
که مفید معنی کثرت است . تمیزی که پس از « کأین »
می آید ، همیشه مفرد و مجرور با « من » میباشد
و در چند چیز با لفظ « کم » توافق دارد ۱- ابهام
۲- افتقار به تمیز ۳- بناه ۴- درصدر واقع شدن
۵- افاده تکثیر . این لفظ هفت بار در قرآن مجید
آمده است . و ضمن آیه در کلمه « عطل » ج ۲ ص ۱۶۵
مذکور است .

« معنی اللیبب - معجم الفاظ القرآن الکریم
دروس دارالعلوم العربیة »

« کأن » از حروف مشبیه بالفعل است که
افاده معنی تشبیه میکنند . و چون بر سر مبتدا و
خبر در آید ، به اسم نصب میدهد و به خبر رفع .
به « مکنون از ماده کن » رجوع شود .

(ك-بب)

« کبت » گفته میشود : ن کب الاناء :
ظرف را برگردانید ، سرنگون کرد .

« ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم
فی النار ... » نمل ۹۰

کسانی که با بار سنگین از گناه محشور میشوند
ایشان را به روی سرنگون در دوزخ افکنند . مگر
جز در قبال اعمالی که میکرده اید ، سزایتان میدهند .
تنها در این سوره آمده است .

درمیان دردها ورنجها به لذات و سرگرمیهای گذرا و علاقه‌های بی‌پایه خود را تخدیر کند ، و دلخوش شود ، همیشه در رنج و نگرانی بماند و هیچگاه از آنها فارغ نشود .

این کلمه تنهادرین سوره آمده است . و ضمن آیه در لغت « انسان » ۵۱ / ۸ مذکور است .
(مقایسه اللغة - مفردات راغب - پرتوی از قرآن - تفسیر معزی) .

(ك - ب - ر)

۱- ك کبریکبر کبراً به کسر کاف و فتح باء در مصدر و کبارة به ضم کاف نقیض صغر . کلان و تن داشتن ، بزرگ گردیدن از حیث مقام و رتبه کبر علیه الامر : امر بر او دشوار و سخت و گران آمد .

هرگاه جسمی را نسبت به جسم کوچکتری بسنجیم موصوف به بزرگی میشود . ولی هرگاه همان جسم را نسبت به جسم بزرگتری بسنجیم متصف به کوچکی میگردد . و اگر سنجش در کار نباشد بزرگی و کوچکی معنی نخواهد داشت . چنین دینماید که انسان در اولین غلبه به بزرگی و کوچکی حجم که به او صلاح کم متصل و جسمانی است پی برده . و بعداً به کوچکی و بزرگی معانی منتقل شده است . در قرآن مجید آیاتی درباره معانی استعمال شده است : « وان كان كبر عليك اعراضهم ... » انعام ۳۵ خدای تعالی به پندم بر خود میگوید : اگر بی ایمانی و گمراهی آنها بر تو سنگین و دشوار است . آنها از کفر خود دست بردار نیستند . با آنکه آیه‌ای بهتر و آشکارتر از قرآن وجود ندارد که برای آنها بیاوری . کسی که در برابر قرآن سر تسلیم فرو نیاورد در برابر هیچ چیز تسلیم نمیشود و نیز « ... کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه .. » شوری ۱۳ مشرکان را که به خدای یگانه و ترک بتان دعوت میکنی . قبولش در نظرشان بزرگ و گران

گزار می‌نماید .

(لسان العرب - معجم الماظ القرآن الکریم مفردات راغب - المیزان - روان جاوید) .

(ك - ب - ت)

ض کبت یکبت کبتاً : به فتح کاف و سکون باء در مصدر : راندن و دور کردن کسی است از جایی به ذلت و خواری .

ابو اسحاق گفته : « کبتوا » به صورت مجهول : ذلیل و خوار شدند و به عذاب گرفتار شدند خلیل گفته : « کبت » به رودر افتادن چیزی و حقیقت کبت : شدت و هن و سستی که بر قلب واقع شود . « ان الذین یحادون الله و رسوله کبتوا کما کبت الذین من قبلهم ... » مجادله ۵ کسانی که با خدا و رسول او دشمنی میکنند از درگاه خدا به ذلت و خواری رانده گردیده . چنانکه کفار سابق هم به همین مذلت گرفتار شده اند و نیز به صورت مضارع در سوره آل عمران ۱۲۷ آمده . (لسان العرب - مقایسه اللغة - مفردات راغب - مجمع البیان) .

(ك - ب - د)

« کبد » به فتح کاف و باء یعنی : مشقت ألم ، رنج ، پرفشار ، درد ، استقامت . نیر و مندی و به کسر باء یعنی جگر . در قرآن به همان معنای اول و به همان صورت است پس « کبد » به معنای رنج ، پرفشار و محرك به سوی کوشش و استقامت است ظرف « فی کبد » این حقیقت را می‌رساند که انسان در ظرف و متن درد و رنج فشرنده آفریده شده و نه آنکه دردها ورنجها فقط از عوارض وجود انسان باشد . چه در مواقع ساختمان بدنی و معنوی آنان از ترکیب تضادها و کشمکشها بر آمده و مانند کفی است که در میان امواج و عوامل مختلف و تهدید کننده نمایان گشته باشد . اگر در میان انگیزه بقاء و تضاد قوای درونی و ضربیه‌های تازیبانه احتیاج و نگرانی ، استعدادهای خود را به فعالیت رسانید می‌تواند از رنجها و نگرانیها برهد و آن کس که

میاید . همچنین در سوره مدثر ۳۵ و کوه ۵ و یونس ۷۱ و غافر ۳۵ و صف ۳ .

۲- س کبر الصبی یکبر کبراً : به کسر کاف و فتح باء در مصدر: بزرگ گردیدن ، به سن رشد رسیدن ، سالخورده شدن .

«... ولانأكلوها اسرافاً و بداراً أن يكبروا...» نساء ۶ / به اسراف و عجله مال یتیمان را بدین اندیشه که بزرگ شوند، صرف نکنید تفسیر: اسراف در مال یتیم عبارت از اینست که بدون استحقاق و احتیاج دست تعدی بمال یتیم دراز شود و اما شتاب در برداشت از مال یتیم قبل از رسیدن بسن بلوغ عبارت از اینست که ولی او بمنوان اجرت و حق العملی که برای خود در تصدی امور یتیم فرض میکند از مال وی برداشته بمصرف احتیاجات شخصی و ضروریات زندگی خود برساند . و این برداشت بطوری باشد که اگر یتیم بزرگ شده و بالغ گردد احتمالاً او را از این برداشت مانع گردد، در هر صورت آیه شریفه این هر دو قسم از تصرف را در مال یتیم منع میکند، بلی اگر ولی طفل فقیر

بوده و ناچار برای تأمین زندگی است یا باید بدنیال کسب و کار رفته یا اینکه تصدی امر یتیم را بنماید در این صورت مانعی ندارد که بقدر مصارف ضروری خود از مال یتیم برداشت نماید و این برداشت در حقیقت مانند همان حق العملی است که بمعامل تجارت یا بناء در مقابل عملش داده میشود . و اما کسی که بی نیاز بوده احتیاجی ببرداشت از مال یتیم ندارد لازم است که طریق عفت برگزیده دست بمال یتیم دراز نکند و اما آنکس هم که فقیر است باهدر عایت عدالت را نموده در برداشت خود از مال یتیم بر طبق معروف رفتار کند.

کبر تکبیراً : بزرگی گردانیدن ، الله اکبر گفتن ، بزرگ شمردن، به بزرگی وصف کردن.

« و ربك فكبر » مدثر ۳ و پروردگارت را به بزرگی و کبریائی یاد کن . و در سوره بقره ۱۸۵ و حج ۳۷ و اسراء ۱۱۱ .

أكبر الشخص أو الامر : آن را بزرگ دیدن و بزرگ پنداشت .

«... فلما رأينه أكبر نه...» يوسف ۳۱ همینکه وی را (یوسف) بدیدند حیران او شدند و بزرگش شمردند .

استکبر استکباراً : طلب بزرگی و خود را بزرگ شمردن و مجاهده نمودن در دست آوردن آن است . اگر از راه صواب و پسندیده باشد خوب و الا قبیح و مذموم است . بدترین اقسام آن عدم تمکین و تواضع از فرمان خدای تعالی و رسول اوست . هر چه در قرآن از استکبار مذمت شده است مراد از آن ، همین قسم است .

« واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر و كان من الكافرين » بقره ۳۴ و هنگامی که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید . پس همه سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و خود را برتر گرفت . و از کافران بود .

«... ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين » مؤمن ۶۰ معنی از اول آیه : پروردگارتان گفته : مرا بسا خلوص دل بخوانید تا دعای شمارا مستجاب کنم . و آنانکه از دعا و عبادت من اعراض و سرکشی کنند و از پرستیدن من بزرگی به خرج دهند . به زودی باذلت و خواری در دوزخ شوند .

« ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته... » اعراف ۲۰۶ کسانی که مهربان درگاه پروردگارت هستند از بندگی و عبادت وی سرپیچی نکنند . و او را به پاکی یاد میکنند و برای او سجده می آورند .

« تكبر تكبراً » : تکبر عبارتست از اینکه کسی بخواد خود را مافوق دیگری و بزرگ تر از او جلوه دهد . و لذا وقتی کسی در گفتار و رفتار خود قیافه بگیرد و بخواد باتضع در عمل و گفتار دل دیگران را مسخر خود نموده در دلها

« کبر » به کسر کاف و سکون باء : آن است که انسان خود را بزرگتر از دیگران بداند و نگاه حقارت به ایشان کند .

« ... ان في صدورهم الاكبر ... »
مومن ۴۵ معنی از اول آیه : کسانی که درباره آیه های خدا بدون دلیلی که سویشان آمده باشد ، مجادله کنند در دلهاشان نیست ، مگر هوای ریاست و بزرگی و سرکشی از احکام حق و نبی به این آرزو نخواهند رسید .

کبر الشیء : معظم آن ، بزرگی ، گناه بزرگ بزرگ منشی .

«... والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم » نور ۱۱ و آنکس از ایشان که معظم آن را به عهده گرفته ، عذابی بزرگ دارد .

« کبر » به کسر کاف و فتح باء ، به معنی پیرو سالخورده گی . این کلمه ۶ بار در قرآن مجید آمده است . ضمن آیه در ماده عقر ۱۷۹/۲ مذکور است .

« کبیر » بزرگ ، بزرگ قدر ، بلند مرتبه جمع آن کبراء . کبیر در مقابل صغیر نظیر « کثیر » است در اعداد و بزرگی و کوچکی یعنی هرگاه نسبت به جسم کوچکتری بسنجیم متصف به بزرگی میشود این کلمه ۴۰ بار در قرآن مجید آمده است .

«... و ابونا شیخ کبیر » قصص ۲۳ و پدرمان پیری کهنسال است . (کبراه) « وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا ... » احزاب ۶۷ معنی از آیه قبل : روری که چهره های کافران را در آتش بگردانند . گویند : ای کاش ما در دنیا ، خدا و رسول را اطاعت میکردیم . و گویند : پروردگارا مامهتران و بزرگان خویش را اطاعت کردیم . و آنها ما را از راه بدر بردند و گمراه کردند .

« کبراه » تنها درین سوره آمده است .

و « کبیر » از اسماء حسنی الهی است

جا کند و بخواهد بدیگران بقبولاند که او از آنان شریف تر و محترم تر است بچنین کسی میگویند تکبر ورزید . و دیگران را خوار و کوچک شمرد و از آنجائیکه هیچ موجودی از ناحیه خود دارای احترام و کرامتی نیست مگر اینکه خدایتعالی او را بشارت و احترامی تشریف کرده باشد از این جهت باید گفت تکبر در غیر خدایتعالی هر که باشد منعت مذمومی است برای اینکه غیر او هر که باشد از ناحیه خود حق و نفرو مذلت چیزی ندارد آری خدای سبحان دارای کبریا است و تکبر از او پسندیده است .

« قال فاهبط منها فما یكون لك ان

تتكبر فیها ... » اعراف ۱۳
گفت : از مقامات فرود آی . که در اینجا بزرگی کردن حق توییست .

« متکبر » معنای این کلمه در ماده قبل آن یعنی « تکبر » گفته شد و متکبر اسم فاعل آن است . یعنی آن کسی است که تکبر را برای خود قبول کرده آن را برای خود صفتی میسازد . جمع آن متکبرون است . این لفظ ۷ بار در قرآن به صورت مفرد و جمع آمده است و ضمن آیه در ماده « عوذ » ۱۹۸/۲ مذکور است .

و اما « متکبر » که در سوره حشر آیه ۲۳ میآید از اسماء حسنی الهی است . و خدای تعالی که خود را « متکبر » نام نهاده برای آن است که صفات بزرگی بر وجهاتم و اکمل در ذات مقدسش موجود و سایر موجودات در جنب جلال و جمال او کوچک و حقیر بلکه ناچیزند . بزرگواری و کبریائی و عظمت و جلال مخصوص به ذات بی زوال وی است .

« مستکبر » اسم فاعل است از استکبار که

معنی آن در تکبر گذشت و جمع آن « مستکبرون » این کلمه ۶ بار در قرآن مجید به صورت مفرد و جمع آمده است . ضمن آیه در ماده ایمان ۴۵/۱ مذکور است .

مجرمیهها لیمکروا فیها ... « انعام ۱۲۳ بدینسان در هر قریه ای بزرگانی نهادیم که بدکاران آند . تا در آن نیرنگ کنند . و جز با خودشان مکرو نیرنگ نمیکنند .

تفسیر: وما بهمین نحو از مجرمین هر قریه ای بزرگتران ایشان را قرار دادیم . تا در آن قریه در مقابل دعوت دینی پیغمبر و گروندگان مکرو نیرنگ کنند لکن مکرشان و نیرنگشان سودی بحالشان نمیدهد چون ایشان در ظلمتها بسر می برند و نمی توانند خیر و شر خود را به ببینند . و نمی فهمند که خسارت مکرشان بخودشان عاید میشود ، روی این حساب منظور از جمله : « كذلك زین للکافرین ما كانوا یعملون » بیان این جهت خواهد بود که اعمال کفار با همه جلوه های که در نظر ایشان دارد در استخلاص از ظلمتهائی که ایشان در آن بسر می برند کوچکترین سودی بر ایشان ندارد .

و منظور از جمله : « و كذلك جعلنا فی کل قریة اکتابر مجرمیهها » بیان این جهت خواهد بود که اعمال ایشان مکر و خدعه هائی که بضرر دعوت دینی و علیه انبیاء و گروندگانشان می کنند ضرری بحال آنان نداشته بلکه همه ضررها متوجه خودشان میشود و لکن نمی فهمند چون در ظلمت بسر می برند .

و مؤنث « اکبر » د کبری « به ضم کاف می باشد . این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است . ضمن آیه در ماده « طم » ۹۲/۲ مذکور است .

« کبر » به ضم کاف و فتح باء . جمع « کبری » است . یعنی : عظیم و بزرگ .

« انها لاحدی الکبر » مدثر ۳۵/ بی گفتگو سقر یکی از حوادث بزرگ و دواهی و بلایای عظیم است که بیم رسان آدمیان است . تنها درین سوره آمده است .

« کبریاء » به کسر کاف : عظمت ،

به معنی : بزرگ . بزرگی و بلندی و کبریائی مخصوص ذات اقدس اوست .

« ... ان الله کان علیا کبیراً » نساء ۳۴/ همانا خدای تعالی بلند مرتبه و اولاد بزرگ است .

« کبیرة » ۱ - به معنی : دشوار و گران و سنگین و سخت . جمع آن « کبائر » ضمن آیه در باره « خشع » ۲۲۰/۱ مذکور است . ۲ - به معنی : زیاد و بسیار در مقابل کوچک و کم . به ماده صفر صفحه ۴۴/۲ رجوع شود . ۳ - به معنی : گناه بزرگ . به ماده « حصا » ۱۷۹/۱ رجوع شود .

« کبائر » گناهان کبیره ضمن آیه در ماده « عدل » ۱۲۴/۲ و اثم ۷/۱ آمده است .

« کبار » به ضم کاف و تشدید باء : عظیم و بزرگ ، بسیار بزرگ .

« و مکروا مکراً کباراً » نوح ۲۲ و نیرنگ کردند نیرنگی بزرگ تفسیر : راجع به نوح علیه السلام است که عرضه داشت : پروردگارا قوم اطاعت مرا نمودند و ربع مال و جاه و اولاد و احفاد اغنیاء و رؤساء آنها که میگفتند اگر نوح مقرب درگاه خدا بود ثروتمند میشد آنها را گرفت و متابعت از اشراف نمودند با آنکه ازمال و اولاد آنها ابدأ بهره ای به واسطه مردم نمیرسد بلکه از قبل آنها متضرر هم میشدند . و مکر و حیل بسیار بزرگی کردند که گفته اند : این مرد مجنون و مسخورد است . و اگر پیغمبر بودی به کثرت مال و منال موصوف بودی . بدین حیل مردم را از من تنفیر کردند .

« اکبر » اسم تفضیل است . یعنی : بزرگتر این کلمه ۲۳ بار در قرآن مجید آمده است . و ضمن آیه در ماده حج ۱۵۸/۱ مذکور است . و جمع « اکبر » « اکابر » است .

« و كذلك جعلنا فی کل قریة اکابر »

۴۳/۲ مذکور است و همچنین در ماده: «ائر» ۶/۱ و یا اینکه کتابهایی است که مشتمل بر شرایع دین بوده و بر انبیاء علیهم السلام نازل می‌شده است.

به ماده «عرف» ۱۳۷/۲ رجوع شود و همچنین در آیه ۲ از سوره بقره و گاه مراد از «کتاب» لوح محفوظ است و یا اینکه ممکن است همین قرآن مجید باشد. به ماده «فرط» ۲۵۳/۲ رجوع شود. گاه کتابت کنایه از تقدیر آمده است: «كتب الله لاغلبين أنسا ورسلي...» مجادله ۲۱ مقدر شده که غلبه با خدا و پیغمبران او باشد. و گاه کنایه از ثابت ماندن و محو نشدن آمده است: «... اولئك كتب في قلوبهم الايمان...» مجادله ۲۳ مردمی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند ایمان را در دل ایشان ثابت کردیم به کیفیتی که محو شدنی نیست.

«اكتتاب»: نوشتن، امر به کتابت و نوشتن است.

«وقالوا أساطير الاولين اکتتبها...» فرقان ۵.

کافران گفتند: قرآن افسانه‌های پیشینیان است که محمد صلی الله علیه و آله خود برنگاشته و نویسانیده. پس صبح و شام بر او املاء و قرائت می‌شود. تنهادرین سوره آمده «کاتب» نویسنده جمع آن «کاتبون».

در ماده «رهن» ۳۱۹/۱ می‌ذکور است.

«کاتبون» نویسندگان، فرشتگان که نگاهبانان و مامور ثبت اعمال مردمند. به ماده حفظ ۱۸۰/۱ رجوع شود.

جمع کتاب. «کتب» است به کلمه «طی» ۱۰۱/۲ رجوع شود.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - تفسیر معنی)

بزرگواری، فرمانروایی، ملک، سیطره. «وله الکبریاء فی السموات والارض...» جاثیه ۴۷/ عظمت و جلال و فرمانروایی در آسمانها و زمین مخصوص خدای تعالی است.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر معری - مفردات راغب - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین - روان جاوید).

ك - ب - ك - ب

«کبکبوا» به ضم کاف اول: افکنده شوند، نگویند، شوند، برگردانده شوند در کودال کبکب الشئ: آن را برگردانید و بر زمین انداخت، نگویند، برگردانید، برگردانید، برگردانید، برگردانید و برگردانید. «فکبکبوا فیهاهم والفاوون» شعراء ۹۴.

پس، بتان و بت پرستان که امیدوار به شفاعت آنها بودند، به روی در دوزخ افکنده شدند. تا معلق زنان به قرآن برسند چون کبکبه مکرر به رو افکنده است.

(مقایس اللغة - مفردات راغب - روان جاوید - منهج الصادقین).

(ک - ت - ب)

ن کتب یکتب کتاباً و کتاباً و کتابه: کتاب: به معنی نوشتن و آن دفتر است که یک سلسله مطالب در آن ضبط گردد.

مجموعه عالم نیز کتابی است که سطوژ درخشانی در آن مضبوط و ثابت است و کلیه صحف و دفاتر را مبداء، آن کتاب است. و چون غالباً عهدنامه‌ها و فرمانهای لازم الاجراء را برای اینکه ثابت و پایا برجا بماند به کتابت می‌رسانند. لذا به هر حکم واجب یا هر بیان غیر قابل نقضی کتاب گفته می‌شود به ماده «صوم» ۶۳/۲ رجوع شود.

و نیز کتابی که اعمال بندگان از نیکی و بدی در آن ضبط می‌شود. ضمن آیه در ماده «صفر»

(ك-ت-م)

ن كتم الشئ یكتمه كتماً به فتح كاف و سکون تاء در مصدر و کتماً به کسر کاف : کتمان پنهان داشتن حق و سری که شایسته آشکار نمودن است ، پنهان کردن خبری است که باید در موقع خود اظهار شود . راجع به این معنی در ماده «شهد» ج ۲/۲۸ ضمن آیه آمده است . و در ماده «حل» ج ۱/۱۹۴ .

و نیز در سوره بقره آیه / ۴۲ و ۲۸۳ و ۷۲ و آل عمران ۷۱ و ۱۸۷ و سائده / ۱۰۶ و بقره / ۱۴۶ و ۱۵۹ و آل عمران ۱۶۷

و گاه کتمان به معنی پنهان کردن مال آمده

است

«... ویکتمون مساآتاهم الله من فضله...» نساء / ۳۷ معنی از اول آیه : کسانی که هم خودشان بخل میورزند و هم ب دیگران دستور بخل میدهند و اموالی را که خدا بایشان داده پنهان میکنند تا حقوق واجبه از ایشان مطالبه نشود بدانند که عذابهایی ذلیل کننده برای ایشان تهیه شده است (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة - پرتوی از قرآن) .

(ك-ث-ب)

«کشیباً» فعل است به معنی مفعول

یعنی : جمع شده ، انباشته ، متراکم ریگهای بر روی هم انباشته و متراکم ، توده ریگ . ابن فارس گفته : این کلمه دارای يك معنی اصلی است و آن جمع شدن و بهم نزدیک گردیدن است جمع آن : کثب به ضم کاف و ثاء و اکثبة به فتح همزه و کسرتاء و کثبان به ضم کاف و سکون ثاء . در قرآن به صورت جمع نیامده است .

«یوم ترجف الارض و الجبال کشیباً»

مهیلاً» مزل ۱۴ روزی که زمین به لرزه در آید و کوهها متزلزل و اجزا کنده شود و به صورت تل ریگی در آید : که به ریزش پائین آن ، از بالا سرازیر گردد و چون عوج روان گردد .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - مجمع البیان - روان جاوید) .

(ك-ث-ر)

ك «كثرا الشئ یكثر كثرة» : زیاد شدن ، بسیار گردیدن در کم یا کیف . حسی باشد یا معنوی . ضمن آیه در کلمه «فضل» ج ۲/۲۶۴ مذکور است .

«كثرت كثيرآ» : زیاد گردانیدن «... واذكروا اذ كنتم قليلا فكثروهم...» اعراف ۸۶ به یاد آرید زمانی را که عدۀ قلیلی بودید . پس خدای تعالی شمارا بسیار گردانید . از این باب تنهادرین سوره آمده است .

اکثر اکتاراً : بسیار گردانیدن «فاكثر و ا فيها الفساد» فجر ۱۲ فرعون و فرعونیان ، نباهی را در آنها به فرونی رسانیدند . و در سوره هود ۳۲ . استكثر الشئ : از چیزی بسیارخواست بسیار شمارش کرد ، «... یا معشر الجن قد استكثرتم من الانس...» انعام ۱۲۸ معنی از اول آیه : روزی که همه آنها را محشور می کند گویدای گروه جن شما افراد بسیاری از انسانها را گمراه کرده اید .

تفسیر: شما ای گروه شیاطین زیاد در انسانها اثر سوء گذاشتید و خیلی آنان را اغوا کردید . و این اغوا کردن شیطانها بطور اجبار نیست خلاصه اینکه ولایت شیطانها بر آدمیان ولایت اجبار نیست بلکه از قبیل معامله طرفینی است . باین معنا که اگر انسانها متابعت می کردند شیطانها را بخاطر منافع و فوایدی بوده که در این کار خیال می کردند . و اگر شیطانها هم آنان را می فریفته اند . بخاطر منافعی بوده که در ولایت بر آنان و اداره کردن شئون ایشان می پنداشتمند . آری شیطانها از فریفتن انسانها و ولایت داشتن برایشان يك نوع لذت می برند . انسانها هم از پیروی شیطانها و وسوسه های آنان يك لذتی را احساس می کنند . چون باین وسیله بمادیات و تمتعات نفسانی می رسند . و نیز در سوره

یافت و موجب تکثیر نسل او و هدایت خلق گردید. چنانکه از یگانه دختر طهرش با آنهمه دشمنی ها و کشتارها فرزندان با ایمان و غیور پدید آمدند و برای هدایت و نجات خلق بهر سو پراکنده و افزوده شدند و منشأ فیض و هدایت خلقی در هر زمان گردیدند. (پرتوی از قرآن)

در تفسیر صافی گوید کوثر به شش چیز تفسیر شده علم و عمل و نبوت و کتاب و شرف دنیا و آخرت و ذریه طیبه (انتهی) چون در آخر سوره فرموده « ان شائتک هو الابر » یعنی دشمن تو ابر و قطع نسل خواهد شد اوفق به سیاق کلام ، تفسیر کوثر به کثیر النسل است یعنی کثرت نسل را بتو دادیم و دشمن تو را مقطوع النسل نمودیم ،

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
المیزان - لسان التنزیل - مجمع البیان - فقه البغه
ثعالبی) .

(ك - د - ح)

« كدح » به فتح کاف . به معنی کوشش بارنج ، و نیز گفته شده : کوشش نفس است در عمل تا آنکه در آن اثر گذارد بنابراین متضمن معنای سیر نیز هست .

ابن فارس گفته : در اصل به معنای اثر گذاشتن است در چیزی . گفته میشود : کدحه : اذا خدشه آن را خراش داد . و از این قیاس : کدح ، اذا کسب و اسم فاعل آن « کادح » است .

« یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه » انشاق ۶ هان ای انسان همانا تو سخت به سوی پروردگارت کوشائی . چه کوشی پس دریا بنده ای اورا . عمارسان که بشتاب میکند فی الحقیقه بشتاب روبرو میگردد که موقع حضور در محضر الهی است یعنی ای انسان تو بانهایت شتاب بسوی خدا میروی پس البته در محضر او حاضر خواهی شد این نداء تنبیهی برای بیداری و هشیاری انسان

اعراف ۱۸۸ و مدثر ۶ .

« کثیر » بسیار به ذکر ، ج ۱/۲۷۷ رجوع شود .

« اکثر » اسم تفضیل است . یعنی بیشتر به قول ، رجوع شود .

« تکاثر » افتخار و فخرفروشی ، افزایش پای ، برتری جوئی ، افزون بینی ، به عزت و مال بادیکران به ستیزه و منافرت پرداختن . این کلمه ضمن آیه در ماده زور ، جلد ۱/۳۳۷ مذکور است .

« الکوثر » خیر بسیار ، سرچشمه خود جوش ، افزاینده ، سرشار .

« انا اعطیناک الکوثر » الکوثر ۱ ما به تو سرچشمه افزاینده را بخشیدیم . الکوثر ، چون به معنای منبع و ماده جوشان و افزاینده است هر چیزی را شامل می شود ، که از روح مخاطب گرامی سرچشمه گرفته و شاید بقرینه عهد و خطاب همان سرچشمه فیاض وحی و نبوت باشد که دیگر خیرات از موارد و آثار آنست . و آنچه مفسرین ذکر کرده اند از قرآن ، حکمت و علم ، کثرت ذریه ، علمای امت ، کثرت پیروان ، شفاعت . همین بیان آثار و موارد وحی و نبوت است که پیش از اینها به آنحضرت داده شده .

و فعل ماضی اعطینا ، نیز دلالت بر همین دارد قرآن از آثار همین کوثر وحی و استعداد آن است و خود کوثری است که از آیات آن علم و معرفت می جوشد و هر طالبی را به اندازه ظرفیتش سیراب می گرداند و تلاوت آیاتش اذهان و نفوس را از اوهام باطل و عادات و اخلاق پست پاک می سازد و سرچشمه حکمت را از درون فطرتهای جاری مینماید مظهر دیگر و مثل کامل این کوثر گفتار و رفتار و روش و اخلاق آن حضرت بود که برای همیشه سرچشمه ایمان و معرفت و حکمت و طریق زندگی و ابدیت است و همین کوثر ، از مجرای توارث و خون و تربیت خاصی در وجود امامان و ذریه پاکش جریان

از صدقه دادن خودداری کند . وسخت وصلب شود
و بخل ورزد .

« **افرايت الذی تولی واعطی قليلا**
واکدی ... » نجم ۳۳ / ۲۴ آیادیدی آنکس
را که از پیروی حق روگردانید و اندک صدقه داد.
که دیگری گناهان او را قبول کند . و خود را از
صدقه دادن بازداشت آیاعلم غیب نزد اوست که آینده
رامی بیند . یا با آنچه در صحف موسی (ع) یعنی
توریه است . آگاه نگردیده است و در صحف ابراهیم
(ع) که او بعهدهای خدا وفا کرد و آن اینست که
هیچ بردارنده ای بار گناه دیگری را بر ندارد .
(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس
اللغة - المیزان) .

(ک ذ ب)

ض کذب یکذب کذباً به فتح کاف و کسر
ذال در مصدر و کذباً به کسر کاف و سکون ذال و کذاباً
به کسر کاف و ذال مشدد دروغ گفتن ، خلاف واقع
گفتن ، دروغ بستن ، نقل گفتاری از کسی که آن
را ننگفته است .

« **فمن اظلم ممن کذب علی الله ...** »
زمر ۳۲ از آن کسی که برخدا دروغ بسته و وعده
راست پینمبران را دروغ پنداشته است هیچکس
ستمکار تر هست ؛ کذب فلاناً یکذب به تکذیباً : او
را به دروغ نسبت داد ، دروغگو خواند ، او را
انکار کرد و نپذیرفت ، به او ، نگرید . به جلد
۲۵۴ / ۱ رجوع شود .

« **کذب** » به فتح کاف و کسر ذال : « **و**
جاؤا علی قمیصه بدم کذب ... » یوسف ۱۸
« **کذب** » مصدر است به جای اسم فاعل به کاررفته
تا مبالغه را برساند . یعنی : و پیراهن وی (یوسف
علیه السلام) را به خونی کاذب که کذبش آشکار بود
آوردند . پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار
دروغ آنان بوده . کسی را که درنده ای پاره اش کرده
و خورده باشد . معقول نیست . پیراهنش را سالم
بگذارد .

و توجه به منتهای میریست که در کوشش و کشش خود
در پیش دارد انسان با کوششی که در پیش دارد یا
پس از آن خواهد دانست که بسوی ملاقات ربی
رهسپار بوده است . هم آنگاه است که انسان خود
هشیار و بیدار شده و متوجه میشود باینکه زمین و
زندگی و کوشش در آن گذرگاه و پللی بوده است که
چون کاروانیان از آن گذشتند ، گذرگاه ویران
و پل کشیده شد و انسان با اعمال و نیات خود بسوی
رستخیز و پیشگاه پروردگارش روی آورد .

از این ماده فقط این دو کلمه به صورت مصدر
و اسم فاعل در قرآن مجید آمده است (مقایس اللغة
مفردات راغب - پرتوی از قرآن - لسان التنزیل
المیزان - فقه اللغة تعالیی - تفسیر معزی)

(ک د ر)

« **انکدرت** » فروریخت و تیره شد ، تیرگی
یافت ، بهم خورد و مضطرب شد ، زیر و زبر شد ،
شتابان رفت . ابن فارس گفته : این کلمه دارای
دو معنی اصلی است . ۱- تیرگی گفته میشود : کدر
الماء : آب تیره شد .
و یا به طور استعاره گفته میشود : کدر عیسه
زندگیش تیره شد .

۲- به معنی شتافتن و به شتاب رفتن .

« **واذا النجوم انکدرت** » تکویر ۲ و
آنگاه که ستارگان تیره و بهم ریخته شوند و نابسامان
گردند . خدای تعالی شاد و او ضاع بپاشدن قیامت
را بیان فرموده است . از این ماده فقط این کلمه
از باب انفعال در قرآن مجید آمده است .

مقایس اللغة - مفردات راغب - المیزان -
معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن) .

(ک د ی)

« **اکدی** » ابن فارس گفته : این ماده در
اصل به معنی سختی است در چیزی . گفته میشود
حفر فاکدی : زمین را حفر کرد . تا به جایی رسید
که صلابت و سختی آن مانع از حفر گردید . سپس
استعاره آورده شده برای کسی که پس از اعطاء کم

آنستکه : حزن فشرده شدن غم وسخت شدن آن است. اما « کرب » غم شدید و فشردهگی آن است با تنگی سینه . (لسان العرب - مفردات راغب فروق اللغویه) .

« و نجیناه و أهله من انكرب العظیم »
صافات ۷۶ و مائوح واهلش را از اندوه سخت و محنت بزرگ نجات دادیم این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است .

(ك - ز - ر)

« كرة » به فتح کاف و راه مشدد : بر گردیدن به مکان یا به حالت اول است ، نوعی بساز گشت برای ستیزه ویرشی بی دربی ، یکبار يك حمله ، دذلت و غلبه .

« وقال الذين اتبعوا لوان لناكرة فنتبرء منهم كما تبرءوا منا ... » بقره ۱۶۷
معنی از آیه قبل : یعنی هنگامیکه پیروان از پیشوایان خود بیزاری جویند . زیرا منافعی را که از پیروی آنهاست توقع بودند بآنها نمیرسد . و عذاب خدا را عیاناً به بینند دست آنها از همه اسباب کوتاه شود و جز خدا هیچ چیز تأثیری نداشته باشد تا بعین بگویند یکاش بدنیا باز می گفتم و از آنها درد دنیا بیزاری می جستیم . همچنانکه آنها در آخرت از ازما بیزاری جستند . خدای تعالی اعمال آنها ، یعنی محبت و پیروی از غیر خدا را بآنها نشان میدهد . بسورتی حسرت بار . و از آتش خارج نمیشوند . این کلمه ۶ بار در قرآن مجید آمده است . و در سوره اسراء ۶ به معنی دولت و غلبه است . و در سوره ملك ۴ به صورت تشبیه و به معنی : دو دفعه ، دوبار میباشد .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم المیزان) .

(ك - ز - س)

« کرسی » ۱ - تخت ، به مناسبت اینکه اجزاء آن در اثر ساختن بر یکدیگر قرار میگیرد به این نام نامیده شده است ، پایه استواری که بناء

« کذاباً » به کسر کاف و تشدید ذال مصدر « کذب » دروغ پنداشتن ، بساور نداشتن .
« و کذبوا بآياتنا کذاباً » نبأ ۲۸ و آیه های ما را لجوجانه تکذیب کردند ، و از آیات و نشانه های خلقت روی گردانند . و آیات قرآن و انبیاء و حجج الهی را باور نداشتند . و نیز در آیه ۳۵ .

« کذاب » به فتح کاف و تشدید ذال : بسیار دروغگو . مبالغه است در « کاذب » ضمن آیه در کلمه « غد » ج ۲/۲۰۹ مذکور است « و کذوب » دروغ « ... ذلك وعد غیر مکذوب » هود ۶۵ .

صالح علیه السلام به قومش گفت : این وعده ایست که دروغ نمیتواند بود . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

« مکذب » به ضم میم و کسر ذال مشدد . اسم فاعل است و جمع آن « مکذبون » از باب تفعیل : یعنی دروغگو ، کسی که دیگری دروغ بنده این کلمه ۲۱ بار در قرآن مجید به صورت جمع آمده است : « و یل یؤذئذ للکذبین » مرسلات ۱۵ عذاب دایم در روز قیامت برای کسانی است که دروغ گویانند . و آیاتی که پیغمبر (ص) از توحید و نبوت و امامت و معاد آورد انکار کردند از آن روی گردانیدند .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(ك - ز - ب)

« کرب » به فتح کاف و سکون راه : اندوه سخت ، غم شدید .. و اصل معنی آن یا از کرب الارض است به سکون راه و آن شیار کردن و زیر و رو کردن زمین است و غم هم نفس آدمی را زیر و رو میگرداند و یا از « کرب » به فتح تین و آن گره درشت است در بند دلو که غم راه آن وصف میکنند که به منزله گره است در قلب .

ابو هلال عسکری گفته : فرق آن با حزن

گونه تعبیر استمدادی از يك حقيقت و از دو جهت است علم فعلی و احاطی خداوند از این رو که در همه جهات و درون موجودات پایه و نفوذ دارد و کرسی او : از این رو که صفاتش همه را فرا گرفته یا ذات مقدسش بوسیله این صفات تجلی می نماید و در میان آنها محجوب است عرش است. این دو نظر و فرق، متناسب با معانی لغوی و اصطلاحی عرش و کرسی است .

(لسان العرب - مفردات راغب - روان جاوید - پرتوی از قرآن - المیزان تفسیر صافی)

(كرم - م)

« کرم تکریما » : گرامی داشتن ، گرامی کردن ، بزرگوار شمردن ، گرامی داشت برتری دادن .

« قال ارايتك هذا الذي كرمت علي » اسراء / ۶۲ ابلهس گفت : پروردگارا ، به من بگو چرا آدم را بر من برتری بخشیده ای ؟ با اینکه من از آتش هستم و او از خاک . و در آیه ۷۰ از همین سوره .

« اکرم اکراما » : نیکو داشتن ، احترام کردن ، احسان کردن ، گرامی داشتن ، خوش رفتاری کردن .

« ... اکرمی مشوا ... » یوسف ۲۱ موقعیت و جایگاه یوسف را نیکو بدار و گرامی شمار و با او خوش رفتاری کن . از این باب چهار بار به صورت ماضی و مضارع و امر در قرآن مجید آمده است .

« کریم » از اسماء حسنی الهی است : منم بزرگوار ، بخشنده ای که جودش هیچگاه به پایان نمی رسد ، بخشنده بی منت و بیش از آن محقق « یا ایها الانسان ماغرك بربك الكريم » انفطار ۶ .

ای انسان ، چیست که تو را به پروردگار بخشنده و بزرگوارت غره کرده است ؟ و به این معنی در سوره نمل ۲۰

۲- « کریم » صفت برای پینمبر آمده

و سقف بر آن تکیه نموده است ، بنائی که بر پایه ها استوار شده است .

« ... والقیناعلی کرسیه جسدآ... » ص ۳۴ معنی از اول آیه : و سلیمان علیه السلام را امتحان کردیم و بیکر بیجانسی به تخت وی افکندیم .

۲- « ... وسع کرسیه السموات و الارض و لایؤده حفظهما ... » بقره ۲۵۵ کرسی او آسمانها و زمین را فرا گرفته است . و نگهداری آنها براو گران نیست و او را خسته نمی کند .

عرش و کرسی قریب المعنی هستند نهایت آن که غالباً عرش در تخت پادشاه استعمال میشود و کرسی در تخت عالم . و یکی مظهر حکم فرمائی و سلطنت سلطان است و دیگری مظهر علم عالم و محل نشر احکام و معارف و چون سلطنت مطلقه الهیه بر تمام موجودات ثابت و محقق است و نیز جنابش فوق کل ذی علم علم است . برای خدای تعالی اثبات عرش و کرسی شده است . لذا در مقام بیان سلطنت و حکم فرمائی حضرتش اثبات عرش میکند و در مقام بیان علم اثبات کرسی . چنانکه در این آیه شریفه اشاره شده است و ائمه اطهار هم بعلم تفسیر فرموده اند پس انبب بمعنی لغوی و احسن در مقام تشبیه آنستکه از عرش اراده شود تمام خلق اعم از عالم روحانی و جسمانی که مظهر علم الهی است و تمام خلق قیام بآن دارند . و بمنزله ظرف است برای آنها و چون بوجهی تمام خلق صفحه علم الهی هستند . نهایت آنکه مظهر اتم علم در ذوات مقدسه انبیا و رسل و حجج است و چون تمام خلق در علم الهی جای دارند فرمودند همه چیز در کرسی است و چون کل مشتمل بر جزه است فضل عرش بر کرسی واضح میشود خلاصه آنکه چون عرش و کرسی بنحو حقیقت درباره حضرت احدیت معقول نیست مظهر سلطنت و علم الهی بمناسبت مقامات اراده شده است و گاهی کرسی کنایه از ملک و سلطنت است گویا عرش و کرسی دو

گرامی تر ، بسیاربخشش.

«ان اکرمکم عندالله اتقاکم» حجرات ۱۳ همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شماست .

کرم نسبت به ذات مقدس الهی عبارت از اخلاق و افعالی است که دلالت بر بزرگی و بزرگواری او میکند هر چیزی که درجنس خود شرافتمند و نفیس باشد آنرا نیز کریم گویند .

« مکرمة » اسم مفعول است از باب تفعیل گرامی داشته ، محترم بزرگ و منزّه داشته . « فی صحف مکرمة » عیس ۱۳ آن تذکره در صحیفه‌هایی گرامی داشته و مورد احترام ثبت شده است .

« مکرّم » بالضم اسم فاعل از اکرم : یعنی گرامی دارنده ، بزرگ شمرنده ، احترام کننده « ... ومن ین الله فماله من مکرّم ... » حج ۱۸ و هر که را خدای تعالی بخوار کند ، دیگر کسی او را گرامی نتواند کرد .

« مکرّمون » بالضم اسم مفعول از اکرم « اولئک فی جنات مکرّمون » معارج ۳۵ آنان در بهشتها گرامی داشته و محترم‌مانند . (مفرداف راغب - معجم الفاسط القرآن الکریم) .

(ک-ر-ه)

س کرده بکره کره‌ا به فتح کاف و سکون راه در مصدر و کره‌ا به ضم کاف : ناپسند داشتن ، دشوار داشتن ، نفرت داشتن ، بیزار بودن . این کلمه در ماده « حصن » جلد ۱/ ۱۷۸ و « بناء ج ۱/ ۹۰ و « عسی » ج ۱۴۹۲ مذکور است .

« کرها » به ضم کاف ناخشنودی است که انسان در خودش نسبت به امری احساس میکند . « ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها ... » احقاف ۱۵ و انسان را به نیکی کردن با پدر و مادرش

است : «... و جاء هم رسول کریم » دخان ۱۷ و آنها را پیغمبری بزرگوار آمد .

۳- صفت برای قرآن آمده است : « انه لقرآن کریم » واقعه ۷۷ که این قرآن کتابی بسیار سودمند و گرامی است .

۴- صفت برای ملک « انه لقول رسول کریم » تکویر ۱۹ همانا قرآن کلام رسول بزرگوار حقاقت .

۵- « زوج کریم » « اولم یروا الی الارض کم ائبتنافیها من کل زوج کریم » شعراء ۷۱ آیانیدند و نگاه نمیکنند (مشرکان) به سوی زمین . که چه بسیار از هر صنف گیاه نیکو و پسندیده و پر منفعت در زمین رویانیدیم .

۶- « رزق کریم » « ... لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم » انفال ۴ معنی از اول آیه : آری ، آنان مؤمنان حقیقی هستند و برای آنان نزد پروردگارشان مراتب بلند و آموزش و روزی نیکو (نعمتهای بهشتی) مخصوص است .

۷- « مقام کریم » « و کنوز و مقام کریم » شعراء ۵۸ و گنجها و جایگاه خوب .
۸- « اجر کریم » « ... فبشره بمغفرة و اجر کریم » یس ۱۱ پس او را به آموزش و پاداشی نیکو مژده ده .

۹- « قولاً کریماً » « ... و قل لهما قولاً کریماً » اسراء ۲۳ و به پدر و مادر سخنی ملایم و احترام آمیز بگو .

۱۰- « کتاب کریم » « ... انی القی الی کتاب کریم » نمل ۲۹ نامه‌ای گرامی به من افکنده شد .

« کرام » بالکسر جمع : « کریم » است یعنی بزرگواران . به ماده « حفظ » جلد ۱/ ۱۸۰ رجوع شود .

« اکرم » اسم تفضیل است . بزرگوارتر

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان) .
(ک-س-ب)

«کسب» به دست آوردن منفعت از راه سنمت و حرفه و غیره است ، واصل استعمال آن در جلب منافع مادی است که حوائج جسمانی انسان را رفع می کند و بطور استعاره بمعنای بدست آوردن نتیجه از هر کار خیر و شری استعمال شده مانند کسب افتخار و نام نیک بوسیله اخلاق خوب و خدمت بنوع ، و کسب اخلاق فاضله و علم و فضیلت بوسیله اعمال مناسب و همچنین کسب بدنامی و رسوائی و گناه بوسیله اعمالی که موجب آنها می شود و بعضی گفته اند که اکتساب جلب منفعت برای خود است و کسب اعم از آنست « فکل اکتساب کسب . و لیس کل کسب اکتساباً » .

از این ماده ماضی و مضارع از ثلاثی مجرد و ماضی از باب افتعال در قرآن مجید آمده است .

«کل نفس بما کسبت ریحمة» مدثر ۳۸ بآه به معنای : منع یا برای سببیت و یا برای مقابله است . یعنی هر نفسی در گرو عملی است که انجام داده است .

«... یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون» انعام ۳ .

خدای تعالی میداند که چه کارهایی در نهان و آشکارا مرتکب میشوید . و نیز به احوال و اوصافی که نفس هر انسانی در اثر کارهای نیک و بدش بخود میگیرد آگاه است .

«... لهما کسبت و علیهما ما اکتسبت» بقره ۲۸۶ .

هر کاری که انسان میکند خوب باشد یا زشت ، نتیجه اش بخودش باز میگردد . هیئت کسب اشعار بکوشش آسان و باز یافت کاری روان دارد و اکتساب به دشواری و ناهمواری . کسب ، محصول اندیشه و کار خیر است که سودش حقیقی و جاوید میباشد اکتساب ، محصول گناه و شر است که

سفازش کرده ایم . مادرش بارنج و سختی بار دارا و شد و باز بادرد و مشقت وضع حمل نمود . و نیز در سوره بقره ۲۱۶

«گرها» به فتح کاف : سختی است که از خارج بر انسان تحمیل میشود . چنانکه کس دیگری را مجبور کند که کاری را که از آن کراهت دارد و مطابق میلش نیست ، انجام دهد این کلمه در ماده «حل» ج ۱۹۴۱ مذکور است .

کره الشیء الی فلان از باب تفعیل : ناپسند و زشت فرانمود چیزی را برای فلان ، بیزار ساخت آن را برای او ، این کلمه در ماده «فسق» ج ۲۶۰/۲ مذکور است .

«اکره یکره اگرها» : به معنی : مجبور کردن دیگری است بر انجام دادن کاری . این کلمه در ماده «فتی» ج ۲۴۵/۲ مذکور است .

«کارهون» یعنی : نفرت دارندگان ، کراهت دارندگان . «... و لاینتفقون الا وهم کارهون» توبه ۵۴ معنی از اول آیه : و هیچ مانعی از قبول نفقات آنها نبود . جز آنکه به خدا و رسول او کافر بودند . و به نماز جز به حال اکراه و کسالت نیایند . و اتفاق نکنند جز آنکه ناخوش دارند گانند و سخت کراهت دارند . و نیز به «تعمیه» ج ۱۹۴/۲ رجوع شود .

«مکروه» ناپسند ، ناخوشایند . «کل ذلک کان سبیئته عند ربک مکروهاً» اسراء ۳۸ همه اینها ، ممنوع شده هایش نزد پروردگار تو ناپسند است .

اشاره به همه مطالب و امور و افعال و کردار و خصلتی است که در آیات قبل ذکر شده است . و آن یازده امر و چهارده نهی است . و همه اموری که از آنها نهی شده است . گناهشان نزد خدای تعالی ناپسند است . او اینها را نمی پسندد و نمی خواهد بندگانش مرتکب شوند .

گردد . و خدا مردمان فاسق و بدکار را هدایت نمیکند .

(مقایس اللغة - مجمع الفاظ القرآن الکریم
مجمع البيان) .

(کس-ف)

« کسف » به کسر کاف و سکون سین : به معنی : تکه ، پاره ، قطعه . چون پاره ابریا پنبه گفته میشود : ص کسف الثوب یکسفه کسفاً : به کسر کاف و سکون سین در مصدر : آن را قطعه قطعه کرد . پاره پاره کرد .

« وان یروا کسفان السماء ساقطاً

یقولوا سبحان من کوم » طور ۴۴ و اگر پاره ای از آسمان را در حال سقوط ببینند . گویند ابری بهم پیوسته است . یعنی کار عناد و لجاج این کافران به جائی رسیده است . که با وجود مشاهده آثار عذاب از آن چشم پوشند . و گویند : ما را از آن ضرری نیست . و این ابری است بهم چسبیده . آلوسی گفته « کسفاً » به کسر کاف و فتح سین در قرآن مجید به طور جمع و افراد آمده است مگر در این آیه که بر افراد تنه دلالت دارد . (انتهى) و « کسف » به فتح سین جمع « کسفه » است چون قطعه و قطع و در سوره های اسراء ۹۲ و شعراء ۱۸۸ و روم ۴۸ و سبأ ۹ « کسف » به فتح سین میباشد ولی در آیه مذکور به کسر کاف و سکون سین میباشد .

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات راغب - المیزان - روح الجنان - مجمع البيان روان جاوید) .

(کس-س-ل)

س کسل یکسل کسلاً : به فتح کاف و سین در مصدر : سستی در عمل ، سستی و سنگین نسبت به آنچه شایسته و سزاوار نیست سستی در آن ، « کسل » به فتح کاف و کسر سین و « کسلان » به فتح کاف و سکون سین وصف است از آن . و جمع آن « کسالی » به ضم کاف . از این ماده در قرآن مجید فقط « کسالی » آمده است .

دشوادیهادر بردارد : لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت چون انگیزه های درونی و آنچه از عمق ضمیر انسان میجوشد ، در مسیر خیر و کمال و پیشبرد آنست ، هر کار خیر و ثوابی ، اگر بموانع و انگیزه های مضاد و عارضی بر نخورد ، بآسانی و مشتاقانه انجام میگیرد و مقیاس نیک و بد و گناه و ثواب همین است و جدان آگاه انسانی بهمین مقیاس قضاوت میکند و میکوشد تا از گناه بازدارد . و پس از انجام آن نکوهش کند و پشیمان نماید . و به توبه وادارد . و بهر خیری گرچه سختی و زیانهای گذرانی در پیش داشته باشد تشویق کند چنانکه ظلم و دروغ و ناسپاسی و هر گناه دیگر ناموافق با سرشت و فطرت هر انسانی و برای همیشه است و هر چه شخص گناه کار آلوده و پست باشد باز نمیخواهد آنگناه را بخود بپذیرد و برای آن توجیهی مینماید و اکتساب بآن را ناسزا و اهانت بخود میداند و بانجام هر خیر و ثوابی می بالد .

(مفردات راغب - پرتوی از قرآن - المیزان) .

(کس-س-د)

ن کسد یکسد کساداً و کسوداً : از رواج و رونق افتادن ، نارواجی ، بیرونقی ، ناروانی مناع و جز آن . ابن فارس گفته : این ماده یعنی کاف و سین و دال در اصل به معنی : چیز پستی است که مورد توجه نباشد . و از این باب است : کسد الشیء کساداً از این ماده فقط کلمه « کساداً » در قرآن مجید آمده است .

« ... و تجارة تخشون کسادها ... »

توبه ۲۴ معنی از اول آیه : بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خویش شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد و بیرونقی آن بیمناکید و مسکنهایی که بدان دلخوش داشته اید . پیش شما محبوبتر و اثرش در دل شما بیشتر است . از فرمانبرداری خدا و پیغمبر او و جهاد در راه خدا منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری

(مقایس اللغة - مفردات راغب) .

(كش-ط)

« كَشَطَت » پوشش چیزی برداشته شد، حیوان پوست برکنده گردید، سقف از بنیان برکنده شد، چیزی که سخت پیوسته و چسبیده است، برکنده گردید، گفته میشود: ض كَشَطَ الجلد كَشَطًا: به فتح کاف و سکون شین دره صدر: ذبیحه را از پوست درآورد. و كَشَطَ السحاب: ابرتکه تکه و پراکنده شد. « وَاِذَا السَّمَاءُ كَشَطَتْ » تکویر ۱۱ و آنگاهکه آسمان برکنده شود و از روی یکدیگر کشیده شود. مانند برکندن پوست از مذبوح. و برداشتن پرده از روی چیزی. و بعد از آن آنرا درهم پیچید. از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است.

(مفردات راغب - پرتوی از قرآن - منهج

الصادقین) .

(كش-ف)

ض كَشَفَ يَكْشِفُ كَشْفًا: به فتح کاف و سکون شین در مصدر: « كَشَفَ » دلالت برداشتن پرده است از روی چیزی. و چون عوارض ناملایم طبع، سبب استیلاي غم و اندوه شده، دنیا را به نظر تاریک میکند. زوال و ارتفاع آنها را تشبیه به برداشتن پرده نموده، میگویند: كَشَفَ غَمَهُ. یعنی: پرده غم از روی دل او برداشته شد و « كَشَفَ » در معنویات استعمال میشود چنانکه در حسیات استعمال میشود. به کلمه « بصر » ج ۱۹۷ ماده « ضرر » ج ۲۲۲ رجوع شود. « كَاشَفَ »: بردارنده و دفع کننده (ضرر و بدی ..) آشکار کننده، برهنه کننده. اسم فاعل است و جمع آن: كَاشِفُونَ و مؤنث آن كَاشِفَةٌ و جمع آن كَاشِفَاتٌ. در قرآن مجید تمام این صورتهای اسم فاعل آمده است.

« ... ان اراد نسی الله بضره هل هن

كاشفات ضره ... » ای پیغمبر به این مشرکان

« ... وَاِذَا قَامُوا اِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا

كسالی » نساء ۱۴۲ / و چون به نماز ایستند به ملالت و سستی بایستند، این آیه چنانکه در اول آن مذکور است راجع به منافقان است و علامت این قبیل اشخاص آنستکه به سستی و سنگینی و کسالت بنماز اقدام مینمایند مانند کسیکه مجبور بکساری باشد برای آنکه مردم او را به بینند و مسلمان بدانند و البته معلوم است چنین کسی تا مردم او را نه بینند بیاد خدا نمیآفتد. آنوقت عم که میآفتد برای خاطر مردم است که حقیقه یاد خدا نیست لذا عبادتش علاوه بر آنکه باطل است موجب عقاب اخروی و بعد از ساحت ربوبی است پس یاد خدا در این قبیل اشخاص کم است آنهم بحسب کمیت و کیفیت چون فقط در حضور خلق است آنهم بحسب ظاهر نه واقع و نیز در سوره توبه ۵۴.

(مفردات راغب - مقایس اللغة - روان

جاوید) .

(كس-و)

ن كَسَفَ لَانَا ثَوْبًا يَكْسُوهُ كَسْوًا: به فتح کاف در مصدر و کسوة: او را جامه پوشانید، به اوجامه عطا کرد.

« ... فَكَسُونَا الْعِظَامَ لَحْمًا ... »

مؤمنون ۱۴ استخوانها را به گوشت پوشانیدیم. گوشت روی استخوان را تشبیه به لباس فرموده. برای آن است که استخوان بی گوشت هم چون بدن بی لباس بد نما و ناپسند است.

« كَسَوَةٌ » پوشاندن، لباس پوشاك

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكَسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ... » بقره ۲۳۳ و بر پدر کودک لازم است که در ایام شیر دادن طفل خوراك و لباس مادر او را به مقدار توانائی خود، بدهد. و این خرجی و لباس باید در حد وسع و امکان مرد باشد و نباید زائد از مقدار وسع بر او از طرف مرضه تحمیلی بشود، و نیز نباید مرد کمتر از متمارف و وسع خود بدهد. و بر مرضه ارضاع را تحمیل کند

ناچارند عقده گلوگیر خود را فروبرند و لب‌باز نمایند .

« کظیم » مبالغه است در « کاظم » این کلمه در ماده « اثنی » ج ۲۷/۱ مذکور است .

« مکظوم » پربرآمده از خشم و اندوه اندوه رسیده ، غمناک ، محبوس و غم زده ،

« ... اذ نادى وهو مكظوم » قلم ۴۸
معنی از اول آیه: ای یغمبر در قبال حکم پروردگارت شکبیا باش و بر جفای مشرکان صبر کن و چون صاحب ماهی (یونس ع) مباش . آنگاه که در شکم ماهی پروردگار خود را ناداد در حالی که خشمگین و غم زده و اندوه رسیده بود .

(مفردات راغب - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید - منهج الصادقین)
(ک - ع - ب)

« کعبین » کعب استخوان بر جسته‌ای است که در پشت پسا قرار گرفته است ، کعب پا : استخوان برآمده‌ای است که در پشت پا و در محل بستن بند کفش است .

(مجمع البیان - المیزان - اطیب البیان روح الجنان - روان جاوید - کنز العرفان فی فقه القرآن - مسالك الافهام) .

« ... و امسحوا برؤسکم و ارجلکم ای الکعبین ... » ماده ۶ / و به سرهایتان و پاهایتان تا برآمدگی پا (یعنی بر جسته‌ی استخوان روی پا) مسح کنید .

« الکعبه » : بیت الله ، خانه خدا . این کلمه دوبار در قرآن مجید آمده است به بیت ج ۱۰۰ / ۱ رجوع شود .

« کواعب » جمع کاعب و کاعبه : برجسته پستان ، برآمده اندام ، از کعب : یعنی برآمده و برجسته شدن جسم .

« و کواعب اقربا » نبأ ۳۳ برای پرهیز کاران همسران برجسته پستان همانند که همه

بگو: اگر خدا برای من آسیب و ضرری بخواهد . آیا این بی‌تقاه ، ضرر او را بر طرف کننده‌اند و میتوانند آن را دفع کنند .

(مقایس اللغة - منتهی الارب - مفردات راغب - روان جاوید) .
(ک - ظ - م)

ض کظم غیظه کظماً : خشم خود را فروخورد و آن را بست و نگاه داشت اسم فاعل آن « کاظم » و جمع آن : « کاظمون » این فارس گفته : کاف و ظاء و میم دارای یک معنی اصلی است و آن امساک و جمع نمودن چیزی است و « کظم » نیز از آن است .

و آن : فرو خوردن و نگاه داشتن خشم است و جلوگیری از آشکار ساختن آن است . و آن چنان است که فیض را در جوف خویش جمع کرده است . (انتهى)

و نیز کظم در لغت به معنای بستن سر مشک بعد از پر شدن است . و به طور استعاره در انسانی که سرشار از حزن و غضب شود ولی از اظهار آن خودداری کند ، استعمال میگردد .

« ... و الکاظمین الغیظ ... » آل عمران ۱۳۴ از جمله پرهیز کاران کسانی هستند که خشم خود را فروبرده اظهار آن نمیکند .

« و انذرهم یوم الازفة اذ القلوب لدی الحناجر کاظمین ... » مؤمن ۱۸ از آن روز نزدیک بپیمشان ده . وقتی که دلها با فرو بردن خشم نزدیک گلوهاست .

تفسیر : خدای تعالی پیغمبر اکرم را مأمور فرموده که بیم دهد مردم را از روز قیامت که یکی از القاب آن آذفة است یعنی دانه و نزدیک چون هر چه محققاً بیاید نزدیک است . و در آن روز از ترس و بیم دلها از جا کنده شود . و بحلقوم و گلو رسد نه برگردد بجای خود که آرام گیرند و نه بیرون آید که راحت شوند و درونشان از غم و اندوه پر شود . ولی جرأت نفس کشیدن ندارند و

در خوبی و جوانی مانند یکدیگرند . تنها درین سوره آمده است .

(پرتوی ازقرآن - المیزان) .

(كَفَفَ)

ن کف یکف کفا : منع کردن ، باز داشتن باز ایستادن ، جمع کردن و به-م پیوستن ، نگهداشتن .

« ... فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ ... »

مائده ۱۱ معنی از اول آیه : ای اهل ایمان . نعمت خدا را بر خود یاد آرید . آنگاه که گروهی همت گماشتند که دستهای خویش سوی شما بکشانید و بر شما دست یابند . پس خدای تعالی دست ستم آنهارا از شما کوتاه نمود .

« کف » سطح درونی دست به قلب رجوع

شود .

« کافه » جمیع ، همگی ، جمله و جماعت

را برای آن کافه گویند که بعضی ، رابه ازدحامشان منع کنند . و نیز منع اجزا می کند از تفرق . و میان دست راهم کف گویند . برای آنکه خطرات را از تن منع کند .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي

السَّلَامِ كَافَّةً ... » بقره ۲۰۸ این خطاب بمؤمنان است و بایشان فرمان میدهد که همگی وارد تسلیم شوند پس هر فردی در برابر این خطاب يك وظيفه شخصی دارد و جامعه اسلامی هم بطور اجتماع موظفند که وحدت را حفظ کنند . و از بروز اختلاف و تشتت جلوگیری نمایند تا همه بطور دسته جمعی صرفاً تسلیم امر خدا و پیغمبر شوند . چون خطاب بمؤمنان است ناچار تسلیمی که در آیه بآن امر شده تسلیم امر خدا شدن بمداز ایمان است . یعنی لازم است مسلمانان از طرف خود اظهار نظر و رأی نکنند و بدون دستور خدا و پیغمبر از پیش خود راه و روشی اتخاذ ننمایند چه هیچ جمعیتی راه هلاک و ناسودی نپیمودند جز بواسطه هواپرستی و سخن گفتن از روی نادانی ، و حق حیات و سعادت مندی از هیچ گروهی

سلب نشد مگر بواسطه اختلاف و پراکندگی .

« وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ ... »

سبا ۲۸ مفسران برای کافه دو معنی ذکر کرده اند ۱- « کافه » رابه معنی عامه گرفته اند : ای وما ارسلاک الا رسالا شاملا للناس . یعنی : ای محمد صلی الله علیه وآله ما ترا نفرستادیم مگر فرستادن عام و شامل برای همه مردمان . بنابراین « کافه » صفت مفعول مطلق مقدر است . و می تواند که حال باشد از مفعول ارسلاک که کاف خطابست . به این معنی : که ما ترا نفرستادیم در هیچ حال مگر این که برای همه مردمان فرستاده شده ای .

۲- اینکه « کافه » را از کف که باز داشتن باشد گرفته و تای آن را برای مبالغه دانسته . از قبیل تاه راویه و علامه . یعنی ترا مبعوث کرده ایم برای اینکه اکیداً مردم را از بت پرستی و گناه باز داری .

(مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان

روان جاوید - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی تفسیر ابوالفتح رازی) .

(كَفَفَ)

« كَفُّوا » : همانند ، همسر ، همتا ، همال

کفو تو کسی است که در منزلت و قدر ، مساوی تو باشد .

« وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » توحید

هیچکس مرا ورا همتا نباشد . آن هستی مطلق و منشأ هستی و جامع صفات کمال و جمال و معبود بحق « الله » ، یگانه و منزله از ترکیب و تجزیه و برتر از شماره « احد » است و چون احد است جامع و سرشار از وجود و خیر و کمال و قدرت و حیات میباشد . و هیچ همتائی در ذات و صفاتش نیست . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - مقایس اللغة - پرتوی

ازقرآن) .

(كَفَفَتْ)

« كَفَفَاتًا » جمع کردن و گرد آوردن ،

روی خوش آمد بدون هیچگونه تحقیقی برای خود ساخته‌اند.

و خدای تعالی میفرماید: «ان الذین کفرو واسواء علیهم انذرتهم ام لم تنذره لایؤمنون» بقره ۶/ کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمیکنند. بترسانی آنها را یا نترسانی. بالاخره ایمان نمیآورند. اما صورت دوم: انکار از روی معرفت است. و آن اینست که منکر میدانند. طلب حق است و نزد او ثابت شده ولی باز انکار میکند. یهود از علمای خود صفات پیغمبر اسلام را میپرسیدند اما وقتی پیغمبر آمد. به او کافر شدند.

«... فلما جاءهم معا رءوا کفرا و ابا» بقره / ۸۹.

۳- کفران و ناسپاسی نعمت است «... و بنعمت الله هم یکفرون» نحل ۲۲ و به نعمت خدا کافر میشوند.

۴- ترك اوامر خداست.

«کفور» کسی است که در ناسپاسی نعمت زیاده روی میکند. «... ان الانسان لکفور» حج ۶۶ انسان بسیار ناسپاس است.

«کفار» به فتح کاف و تشدید فاء: کسی است که زیاده روی او در کفران نعمت بیش از کفور باشد «... ان الله لایبهدی من هو کاذب کفار» زمر ۳ که خدا آنکس که بسیار کافر نعمت و دروغ گوست، هدایت نخواهد کرد. «کافر» کسی است که منکر خدا یا پیغمبر یا شریعت و یا منکر هر سه باشد جمع آن «کفار» به ضم کاف است به جیم ج ۱/ ۱۲۵ رجوع شود.

معنی دیگر «کفار» به ضم کاف کشاورزان است به این اعتبار که دانه را در زمین پنهان میکنند «... کمثل غیث اعجب الکفار نباته» حدید ۲۰ معنی از اول آیه: زندگانی دنیا مانند بارانی است که گیاهان انبوهی از آن میروید. و باعث شکفتن کشاورزان میشود. ولی پس از مدتی

آنچه اشیاء یا مردم در آن جمع میشوند. گفته میشود: ض کفت الاشیاء: آنها را جمع کرد و بعضی را به بعضی دیگر ضمیمه ساخت.

«لم نجعل الارض کفائاً احياء و امواتاً» مرسلات ۲۵ آیات زمین را جمع کننده برای زندگان و مردگان قرار ندادیم.

«کفائاً» مصدر است که معنی اسم فاعل دارد. و نیز گفته شده: «کفأت» جمع کفت است به فتح و کسر کاف. یعنی از هری گفته: به کسر کاف و فراه گفته: به فتح کاف. و ابومنصور گفته این دو، دولت میباشد. معنی آن: وعاء و ظرف است. خدای تعالی زمین را مکان اجتماع قرار داده است. هم در حال حیات که بر بالای آن خانه میسازید و سکونت میکنید. و هم در حال ممات که مردگان خود را در جوف آن دفن نموده پنهان میکنید. تا از شرباع و درندگان اجسادشان محفوظ ماند. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان التنزیل - المیزان - منهج الصادقین - روان جاوید)

(ك-ف-ر)

ن کفر یک کفر کفر آ: کفر پوشانیدن و پنهان کردن چیز است. کسی که احسان غیر را نسبت به خود اظهار نکرد و آن را پوشانید. گویند کفران نعمت کرده است. و نیز کفر: انکار خدای تعالی و نعمتهای اوست. وصفتی است باطنی و از افعال قلبی این صفت قلبی، ریشه کارهای زشت و ناپسند میباشد. و نیز آثار کفر ممکن است به چند صورت ظاهر گردد. ۱- کفر انکار که بر دو قسم است اول انکار خداوندی خدا. و این عقیده آلهائی است که میگویند: نه خدائی در کار است و نه بهشتی نه دوزخی و این عقیده دودسته از یزید پنهانست که به آنها دهری میگویند. همانهایی که میگویند «... و ما یهلکنا الا الدهر...» جاثیه ۲۴ ما را نمی میراند مگر طبیعت. و این آئینی است که از

الفاظ القرآن الکریم - المیزان - پرتوی از قرآن
مجمع البیان) .

(ك-ف-ل)

ن کفل یکفل کفلا به فتح کاف وسکون
فاه در مصدر و کفالة به فتح کاف : ضمانت و به عهده
گرفتن چیزی است ، سرپرستی کردن ، به عهده
گرفتن مؤنه و خرجی کسی ، به امر کسی قیام کردن .
« ... و کفلهاز کریا ... » آل عمران ۳۷
خدای تعالی زکریا را کفیل و سرپرست او (مریم
علیها السلام) کرد . و اگر [کفله] به تخفیف
فاه [بخوانیم . یعنی زکریا خود تربیت او را به
عهده گرفت و او را ضمیمه اهل بیت خود کرد .

« اکفله ایاه » : او را کفیل آن گردانید
به آن ضمیمه کرد ، به ملک او در آورد ، به او اعطاء
کرد او را پذیرفتار گردانید ، در ضمان او قرار داد
« ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی
نعجة واحدة فقال اکفلنیها ... » ص ۲۳
این برادر من نودونه رأس میش دارد است . و من فقط
یک میش دارم . میگوید : یک میش خود را به من
و اگذار . یعنی تملیک من کن . نظر به اینکه تملیک
قسمی است از ضمان . زیرا هر که مالک هر چیزی شد
ضامن آن است . یعنی ضررتلف آن بر عهده خود
اوست . از این جهت « اکفلینیها » فرموده است
« کفل » به کسر کاف وسکون فاه : نصیب
بهره ، گاه به معنی کفیل و ضامن .

« یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و
آمنوا برسوله ینو تکم کفلین من رحمته »
حدید ۲۹ ای افراد با ایمان از مخالفت فرمان خدا
بپرهیزید و به پیامبر او ایمان بیاورید . اگر چنین کنید
دو سهم از رحمت خود را به شما میدهد . یکی ضامن
سعادت دنیوی او باشد . و دیگر ضامن سعادت اخروی
او . گاه به معنی بهره و نصیب بدمیاید . « ... و من
یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها » نساء
۸۵ / هر کس در انجام دادن کار زشتی کمک کند
بهره و نصیبی بد ، از آن به او خواهد رسید ،

خشکیده ، پژمرده و زرد میشود .

« کفرة » به فتح کاف و فاء جمع کافر -
است . به « فجرة » ج ۲ / ۲۴۷ رجوع
شود .

« کفر تکفیراً » : درگذشتن ، پوشاندن
محو کردن گناه ، از میان بردن ، ناچیز کردن
گناه ، کفارة سوگند و جز آن دادن ، به کفر نسبت
دادن « ... ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا
سینا تنا و توفنا مع الابرار » آل عمران ۱۹۳
پروردگارا از گناهان ما درگذر و زشتی کردار ما
را ببوشان و هنگام جان سپردن ، ما را با نیکان محفور
گردان .

« کفور » به ضم کاف مصدر است یعنی :
انکار نعمت خدای تعالی کردن ، عدم ایمان ،
ناسپاسی ، ضد شکر است . « ... فابی اکثر الناس
الاکفورا » اسراء ۸۹ / معنی از اول آیه : ما
در این قرآن ، برای مردم ، هر نوع مثلی بیان کردیم
و هر چه مورد احتیاج آنها بود ، از قبیل دلیلهای ،
مثلهای ، پندهای ، احکام مربوط به دین و دنیا و ..
آوردیم . تا ببیند یسند و پند گیرند . بیشتر مردم
راه انکار پیش گرفتند و از آن بهره ای نگرفتند .
« کافرة » جمع آن « کوافر » به عجم
ج ۲ / ۱۶۰ رجوع شود .

« کفارة » کفارة قتل و ظهار و شکستن
قسم را که کفارة گویند برای آن است . که آن
گناه را ببوشاند و سبب عفو آن میشود . به طعام
ج ۲ / ۸۲ رجوع شود .

« کافور » ماده ایست خوشبو ، شفاف ،
بلوری شکل که رنگ آن مایل به سفیدی است که
در خوشبوئی و برودت به آن مثل زده میشود . و نیز
گفته شده چشمه ایست در بهشت که آب آن در رنگ
وبو و برودت مانند کافور دنیا است . وقتی ممزوج
شود . طعم لذیذ دارد . (والله اعلم) این کلمه در
ماده « زنجبیل » ج ۱ / ۳۳۴ مذکور است .
(مفردات راغب - منتهی الارب - معجم)

و كفى بالله شهيداً ، نساء / ۷۹ و ترا به عنوان پیامبری فرستادیم . و گواهی خدای تعالی برای رسالت تو کافی و بسنده است . یعنی اکتف بالله .
 ذ- اذنا كفيئناك المستهزئين ، حجر ۹۵
 ما ترا از شرتمسخر کنندگان و استهزاگران مشرك محفوظ میداریم .

د کاف ، د أليس الله بكاف عبده ..
 زمر ۳۷ مگر خدا برای بنده اش بس نیست که ترا از قدرت غیر خدا میترسانند ، البته خدا کافی است (مفردات راغب - مقایس اللغة - تفسیر معزی - المیزان - مجمع البیان) .

❀ (كل) ❀

د كل ، بالضم لفظی است که دلالت بر عموم دارد و مفید معنی استغراق است ، یعنی شمول حکم برای تمام افرادی که به آن اضافه میشود ، و چهار حالت دارد :

۱- اینکه فایده میدهد شمول حکم را برای جميع حالات مضاف اليه . و این موقعی است که مضاف اليه اسم معنی باشد : .. فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة .. نساء / ۱۲۹ معنی از اول آیه : شما هرگز نتوانید میان زنان بعدالت رفتار کنید و هر چند راغب و حریص بر عدل و درستی باشید ، پس بتمام میل خود یکی را بهره مند و آن دیگر را محروم نکنید تا او معلق و بلا تکلیف ماند .

۲- اینکه فایده میدهد شمول حکم را برای جميع افراد مضاف اليه چه مذکور باشد چه مقدر ، در این حال گاه مضاف اليه اسم جنس معرفه است . مانند د كل الطعام كان حلال لبني اسرائيل ... آل عمران ۹۳ همه طعامها بر بنی اسرائيل حلال بود مگر آنچه اسرائيل قبل از نزول تورات بر خود حرام کرد .

و یا آنکه جمع است و معرفه و یاد معنای آن مانند : د... له فيها من كل الثمرات ، بقره ۲۶۶ برای او در آن (باغ) از همه گونه میوهها

د ذوالكفل ، نام یکی از پیغمبران خداست به کلمه د ذو ، ج ۲۸۱ / ۱ رجوع شود .

د كفيل ، مراقب ، نگهبان ناظر و گواه ، ضامن ، پایندان د ... ولا تنقضوا الايمان بعدتو كيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلا ، نحل ۹۱ معنی از اول آیه : هر گاه با خدای تعالی عهدي بستید . بدان عهد وفا کنید . و هرگز سوگند و پیمان را که محکم و استوار کردید . مشکنید . حال آنکه خدا را به واسطه پیمانی که بسته اید . مراقب و ناظر و گواه گرفته اید ، و خدا به هر چه میکنید آگاه است .

(لسان المرب - مفردات راغب - تفسیر معزی - مجمع البیان) .

(كف - ي)

ض د كفى يكفى كفاية : بس شدن بس کردن ، رنج و بدی را از کسی دور کردن ، کار گزاری کردن ، بس آمدن ، رسیدن ، نگاهداشتن انجام دادن بسنده کردن ، رفع حاجت و نیازمندی کسی را کردن ، به امری قیام کردن ، خرسند و قانع شدن .

و کافی کسی یا چیزی است که رفع احتیاج تو کند و به مراد برساند .

.. و كفى بالله ولياً و كفى بالله نصيراً
 نساء / ۴۵ معنی از اول آیه و خدای تعالی به دشمنان شما دادنا تراست . و خدا برای یاری و دوستی شما کافی و بسنده است . یعنی دوستی و یاری او شما را از شر آنها کفایت خواهد کرد . و از کسانی که طمع و انتظار کمك دارید . شما را بی نیاز میسازد .

... و كفى به اثماً مبیناً ، نساء / ۵۰
 معنی از اول آیه : بنگر چگونگی بر خدا دروغ میبافند این کار برای گناه آشکار بودن (بر پایدی نفس و هلاک آنان) بس است . تعبیر : د كفى به ، برای نشان دادن بزرگی موضوع است .

د ... و أرسلناك للناس رسولا

باشد . و با آنکه به مفرد نکره اضافه میشود و یا آنچه در حکم آن است چون : « .. ان الله علی کل شیء قدير » بقره ۲۰۰ خدای تعالی بر همه چیز تواناست ،

و با آنکه اضافه قطع میشود و مضاف الیه در تقدیر واقع میشود چون : « ... کل له قانتون » بقره ۱۱۶ همه فرمانبردار او (خدای تعالی) هستند ای کل الخلائق .

۳- اینکه کلمه «کل» با افاده شمول حکم برای تاکید استعمال میشود چو « ... قل ان الامر كله لله .. » آل عمرای ۱۵۴ بگو که زمام این امر به طور کامل در دست خدای تعالی است .

۴- برای ظرف زمان استعمال میشود ، و در این حالت « ما » مصدریه به آن متصل میشود ، و نیابت میکند از زمان مضاف الیه کل مانند : « .. كلما أضاء لهم مشوا فيه .. » بقره ۲۰ ای مشوا فیه کل زمان اضاءة ،

و از این ترکیب و آنچه به آن شبیه است . اغلب دو فعل ماضی میآید . که دلالت میکند مدلول فعل ثانی بعد از وقوع مدلول فعل اول تحقق پیدا میکند یعنی : « انهم يمشون بعد ان يروا الضوء » و همچنین در سوره بقره آیه : ۸۷ و ۱۰۰ و آل عمران ۳۷ و نساء ۵۶ و مائده ۶۴ و ۷۰ و اعراف ۳۸ و هود ۳۸ و اسراء ۹۷ و حج ۲۲ و سجده ۲۰ و ملك ۸ و نوح ۷ .

« کل » به فتح کاف و تشدید لام : سر بار بار و عیال کسی که تدبیر امورش میکند ، گران سنگین ، مرد گرانجان بی خبر ، انگل .

« ... وهو کل علی مولاة ... » نحل ۷۶ معنی از اول آیه : خدای تعالی دومرد را مثال میزند که یکی از آنها گنگ است و قادر بر تکلم نیست ، زیرا نمیفهمد و نه میتواند مقصد خود را به کسی بفهماند ، با آنکه نمیتواند خود را اداره کند ، و آن مرد ، سر بار سر پرست خویش است .

سر پرست ویدا ، از او نفی نیست زیرا ، او رابه دنبال هر کاری بفرستد . نفی به دست نیآورد و کاری انجام نمیدهد . آیا چنین مردی با کسی که زبانی گویا دارد و مردم رابه عدل امر میکنند . برای بر است ؟!

« کلا » به فتح کاف : نه چنانست . کلمه ردع است . که نفی مطلب یا اندیشه یا مفهوم سابق و اثبات مطلب بعد میکند ، متضمن تشبیه (آگاهی) نیز میباشد و نیز امکان دارد برای نفی ، انکار و استهزاء باشد .

« کلا سیعلمون » نیا ۴ / چنین نیست که منکران پنداشته اند . به زودی خواهند دانست « ... رب ارجعون لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها .. » مؤمنون ۱۰۰ پروردگارا مرا به دنیا بازگردان تا به اعمال نیک ، کردار زشت خود را تدارک نمایم به او خطاب شود . هرگز نخواهد شد . گفتار بی فایده ایست که او میگوید .

« کلاله » اصلش مصدری است به معنی احاطه . و کلمه « اکلیل تاج » از این مصدر مشتق است . زیرا تاج سر را احاطه میکند و کلمه « کل » نیز از آن مشتق است . زیرا کل به تمام اجزاء خود احاطه دارد . و از مشتقات آن « کل- طفیلی » است زیرا بر دیگران سنگین است و به نوعی محیط و پاپیچ دیگران میگردد .

راغب گفته : کلاله اسم کسان میت است ، به استثنای پدر و فرزند ، صاحب المیزان روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل فرموده : کسی که بمیرد و فرزند و پدری نداشته باشد ، کلاله را بر او نسام گذاشته اند قول راغب را با این یکی دانسته است زیرا گفته : کلاله مصدر است هم وارث و هم مورث هر دو را میتواند معنی بدهد .

« ... وان كان رجل يورث كلاله او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس .. » نساء ۱۲۰ ،

« مکلبین » بهضم میم ولام مشدد مکسر اسم فاعل است از تکلیب . کسی که سگ را برای شکار، تعلیم میدهد و تربیت میکند ، سگبان ، نگهدارنده سگهای شکاری ورها کردنشان به این هدف است این کلمه ضمن ماده « جرح » ج ۱/ ۱۳۰ مذکور است .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - المیزان)

(کـلـح)

« کالحوون » جمع کالح : یعنی : روی ترش کننده ، واکندنده دندان در ترش روئی عبوس و ترش روی ، زشت منظر .

« تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحوون » مؤمنون ۱۰۴ و آتش چهره هاشان را همیسوزاند و در آنجا ترش رویان و زشت رویان باشند . اهل جهنم وقتی حرارت شعله آتش به صورت هاشان میرسد . پوستشان را جمع میکند به طوری که دندان هاشان از زیر لبها . بیرون میاید و خیلی بدشکل میفوند . این لفظ تنها درین سوره آمده است .

(مقایس اللغة - منتهی الارب . روان جاوید) .

(کـلـف)

کلف غیره عملا یکلفه ایاه تکلیفها اورا به کار دشوار و ادا کردن ، زیاده از اندازه طاقت کسی را کار فرمودن ، امر کردن و کاری را بر کسی واجب گردانیدن ، چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود .

« لایکلف الله نفسا الا وسعها ... » بقره ۲۸۶ خدای تعالی هیچکس را جز به اندازه طاقت و توانش ، امر نمیکند .

این کلمه ۷ بار در قرآن مجید آمده است . « متکلفین » اسم فاعل است از تکلف : یعنی : از خویشتن چیزی نمودن و گفته دیگری را بخود نسبت دادن ، به طریق ساختگی و ریاکاری چیزی نمودن و گفته دیگری را بخود نسبت دادن ،

مانعی ندارد که « کان » را در آیه فعل معین « کان ناقصه » گرفته و « رجل » را اسم آن و « یورث » راصفت رجل و « کلاله » را خیر آن قرار دهیم معنی اینطور میشود : « و اگر میت کلاله وارث بود که نه پدر داشت و نه فرزند » و ممکن است « کان » فعل اصلی کان « تامه » بوده و « رجل یورث » فاعل آن ، و « کلاله » مصدری در محل حال باشد که باز اینطور معنی میدهد که میت (کلاله) ورثه باشد (المیزان) .

معنی آیه : « و اگر مردی یازنی بمیرد و وارث او کلاله باشند که برادر و خواهرند اگر یک برادر یا یک خواهرند یک ششم میبرند ، (اطیب البیان) مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مغنی اللیب - تفسیر معزی - مجمع البیان)

(کـلـا)

ف کلام ینکلؤه کلاعة : به کسر کاف در مصدر نگاهداری کردن ، حفظ کردن ، مراقبت و زیر نظر قرار دادن ، حمایت کردن .

« قل من ینکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن .. » انبیاء ۴۲ .

ای رسول ما به خلق بگو : کیست به جز آن خدای رحمان که شمارا در شب و روز محافظت میکند و از خطرهای عالم نگاه میدارد . و نیز کسانی را که به تو استهزاء میکنند . بگو : اگر خدا بخواهد شبانه یا روزانه عذابی بر شما نازل کند چه کسی میتواند از آن جلوگیری نموده شمارا در حمایت خود قرار دهد .

(مقایس اللغة - تفسیر معزی - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(کـلـب)

« کلب » سگ نرو و کلبه سگ ماده « و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید .. » کهف ۱۸ سگ اصحاب کهف در جلو خان غار ، دستهارا پهن کرد در سر خود را بالای آنها گذاشته است . این کلمه ۵ بار در قرآن مجید آمده است .

« کلمة » جمع آن کلمات است . و به چند معنی استعمال شده است :

۱- سخن به لغت « طیب » ج ۲/۱۰۲ رجوع شود .

۲- « .. ان الله يبشرك بيحيى مصدقاً بكلمة من الله .. » ال عمران ۳۹ خدای تعالی ترابه ولادت یحیی بشارت میدهد . درحالی که او (نبوت عیسی) کلمه خدا را تصدیق کند . مراد از « کلمة » عیسی علیه السلام است و گفته شده : کلمه توحید است . و گفته شده : « کتاب الله » است . (المیزان - مفردات) .

۳- به معنی قضاء الله و حکمه به ماده حق ج ۱/ ۱۸۲ رجوع شود .

۴- به معنی تکلیف : « واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات .. » بقره ۱۲۴

خدای تعالی ابراهیم را به چندین تکلیف امتحان کرد . و از عهده همه آنها برآمد و کاملاً انجام داد .

۵- احکام حتمیه ای که تغییر و تبدیل در آن راه ندارد « ... و لا یبدل الکلمات الله » انعام ۳۴ .

« کلم » به فتح کاف و کسر لام جمع و کلمه « است به لغت « صعود » ج ۲/۴۰ و « حرف » ج ۱/۱۶۶ .

« کلم تکلیما » : سخن گفتن به ماده « جنت » ج ۱/۱۴۴ و ماده « رسل » ج ۱/۳۰۷ و « خساً » ج ۱/۲۱۹ رجوع شود .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - مجمع الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(ک-ل-و)

« کلا کلتا » به کسر کاف در لفظ مفرد و در معنی تشبیه است . در تاکید مذکر « کلا » و در تاکید مؤنث ، « کلتا » گویند « کلتا » در تشبیه مانند کل است در جمع . و آن لفظی است که افاده شمول حکم میکند برای آنچه به آن اضافه میشود . و لازم الاضافه است به آنچه دلالت

به طریق ساختگی و ریاکاری چیزی را وانمود کردن و اظهار کردن که اهلیت آن نداشته باشد .

« قل ما استلکم علیه من اجر وما انا من المتکلفین » ص ۸۶ بگو : برای پیغمبری از شما مزدی نمیخواهم . و از کسانی که این عنوان رسالت را به زحمت بخود بسته باشم و برخلاف واقع ادعائی نموده و برای اثباتش قرآن را از پیش خود ساخته و پرداخته باشم ، نیستم . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - مفتی الارب - مقایس اللغة - روان جاوید - مجمع البیان) .

(ک-ل-م)

« کلام » گفتار ، جمله ای که مفید فایده یا خبری باشد . به نحوی که چون گوینده خاموش شود ، شنونده در انتظار نماند . کلام به معنای فهماندن مافی الضمیر به وسیله اصواتی مرکب که از روی وضع و قرار داد ، دلالت بر معنی میکند فطرت انسان را ناچار کرده که برای فهماندن مافی الضمیر خود از صورتی که در دهان با بخارج حروف برخوردار می کند استفاده نماید . و از آن ترکیباتی ساخته برای معانی قلبی خود نشانه قرار دهد ، همان معانی که جز به وسیله علامات وضعی و اعتباری راهی به سوی آنها نیست . پس انسان به سخن گفتن نیاز دارد . از جهت اینکه راهی به تفهیم و تفهم ندارد جز اینکه الفاظ و اصواتی را با وضع قرار داد علامت قرار دهد . اما کلام صادر از خدای تعالی ، حقیقت آن را جز او نمیداند . یعنی آنطور که کلام از ما انسانها صادر میشود . چنین کلامی از خدا صادر نمیشود . زیرا اساحت پروردگار منزله از آن است که بادستگاههای جسمانی مجهز باشد .

« ... یریدون ان یبدلوا کلام الله »

فتح ۱۵ غرضشان اینست : (یعنی کسانی که در جنگ حدیبیه تخلف ورزیدند) سخن خدا را که فرمود غنایم خبیر را تنها حاضران حدیبیه خواهند گرفت ، تغییر دهند .

این کلمه ۴ بار در قرآن مجید آمده است

بر دو تامیکنند .

« کلا » ... احدهما او كلاهما .
اسراء ۲۳ معنی از ازل آیه : ای انسان ! اگر پدر و مادرت یا یکی از آنها ، نزد تو زنده ماندند تا به سن پیری رسیدند . به آنها اف مگو . یعنی مگو : ملول شدم ، بدیهی است که انسان در سن پیری حال کودک پیدا میکند و احتیاج دازد که از او حمایت و سرپرستی کنند . در حالی که اطاعت پدر و مادر همیشه لازم است . علت این است که : در این دوران ، آنها به خدمت و کمک بیشتر احتیاج دارند .

« کلنتا » کلنتا الجنة تین آنتا کلها »

کهف ۲۳ هر يك از این دو باغ ، میوه خود را بدون کم و کاست ، به طور کامل میداد .

این دو کلمه تنها در این دو سوره آمده است (مفردات راغب - تفسیر معزی - ترجمه مجمع البیان - مغنی اللیب) .

(کم)

« کم » به فتح کاف و تخفیف میم : کنایه از عدد و مفید معنی بسیاری است . یعنی چه بسیار و به آن « کم » خبری گفته میشود . و تمیز آن به واسطه اضافه یا « من » مجرور میشود . و این کلمه ضمن آیه در « فة » ج ۲۴۰ و ماده « کرم » در « زوج کریم » مذکور است . (مفردات راغب - مغنی اللیب - دروس دارالعلوم العربیة) .

« کم - کما » به ضم کاف و « کن - کنی » به ضم کاف و نون مشدد . ضمیر متصل مفعولی اضافی هستند . به معنی : (شمارا - تان) میباشد . به « غلج » ج ۲۲۷ و « شجر » ج ۲۲ رجوع شود .

(کس - کس)

ک ن س کامل یکملا کمالا : آراسته شدن به صفات در حد خود . رساندن اسم فاعل آن : کامل و مؤنت آن : کامله و تثنیة آن : کاملان - کاملین .

« اکمل اکمالا » : معنی اکمال و اتمام بهم نزدیک است . کمال شیء : اینست که غرض و مقصود از آن حاصل شود . و تمام شیء اینست که به حدی برسد . که به چیزی خارج از خودش احتیاج نداشته باشد و ناقص چیزی است که به چیزی خارج از خودش احتیاج داشته باشد . به عبارت دیگر اینست : آثار چیزهایی که دارای اثرند دو قسم است يك قسم ، آثاری است که در صورتی بر آن شیء مترتب میشود که اگر شیء دارای اجزائی است ، همه اجزایش وجود داشته باشد . به طوری که اگر یکی از اجزاء و شرایطش نباشد ، اثر بر آن مترتب نیست . مثل روزه که اگر درمقداری از روز ، بدان اخلال شد باطل میشود ، اگر چیزی بدین وصف بود ، آن را تمام میگویند . خدای تعالی میفرماید : « ... ثم اتموا الصیام الی اللیل ... » بقره ۱۸۷ پس روزه را تا شب تمام کنید . قسم دیگر : اثری است که بر شیء مترتب است . بدون اینکه متوقف بر آن باشد که همه اجزای آن شیء به وجود آید . بلکه اثر مجموع نیز ، مانند مجموع آثار اجزاء است . پس هر جزئی که به وجود آید . بر حسب اندازه همان جزء ، اثر بر آن مترتب خواهد شد و اگر همه اجزاء ، پیدا شدند ، همه آن اثر مطلوب بر آن مترتب خواهد شد . میفرماید :

« ... ولتکملوا العادة .. » بقره ۱۸۵

یعنی : و برای اینکه این تعداد (ایام روزه) را کامل کنید . همانگونه که بر همه این عدد ، اثر مترتب است بر قسمتی از آن هم مترتب است . میگوئیم : « تم ثملان امره و کمال عقله » یعنی کار برای فلانی تمام شد . و عقلش کامل گشت ولی نمیتوانیم بر عکس بگوئیم : « تم عقله و کمال امره » .

« ... الیوم اکملت لکم دینکم و

اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ... » مائده ۳ امروز دین شمارا برایتان کامل کردم . و نعمتم را بر شما تمام نمودم . و از جهت دین ، اسلام را برای شما پسندیدم .

ضمن آیه در (برص) ج ۷۴ ر ۱ مذکور است . این لفظ دوبار در قرآن مجید آمده است .

(کن)

اکن یکن اکناناً : پنهان داشتن در خاطر در دل پنهان داشتن و به زبان نیاوردن ، نه به طور آشکار و نه به کنایه .

« ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطیبة النساء ایاکنتم فی انفسکم » بقره ر ۲۳۵ بر شما باکی نیست که به اشاره ، از زنهاییکه در عده به سر میبرند ، [مراد به زنان معتدات به عده بان است] . چیزی بگوئید که علاقه شما را به ازدواج با آنها برساند ولی نباید صراحت داشته باشد ، و نیز باکی بر شما نیست که در دل خود پنهان دارید : که پس از تمام شدن عده آنها ، ازدواج نمائید .

« تکن » « وان ربک لیعلم ماتکن صدوره هم وما یعلنون » نمل ۷۴ و همانا پروردگار تو آنچه را سینه هاشان پنهان میدارد و آنچه را آشکار میسازد ، میداند و در سوره قصص ۶۹ به همین معنی است .

« اکنان » به فتح همزه جمع « کن » به کسر کاف و تشدید نون است . به معنای چیزی است که بسا آن چیزی دیگر پوشیده شود . حنی پیراهن هم کسی که آن را میپوشد « کن » است و خانه و نحو آن هم « کن » است چونکه پناهگاهی است که آدمی را از سرما و گرما و حمله و وحوش حفظ میکند . و مقصود از « کن » کوهها و غارها و دخمه های آن است . « ... و جعل لکم من الچیمال اکنانا ... » نحل ۸۱ و خدای تعالی قسمتی از کوهها را برای سکونت و مستور نمودن شما از حرارت و برودت قرار داد . و آنها را برای پنهان نگاه کرد این لفظ فقط در این سوره آمده است .

« اکنة » به فتح همزه و نون مشدود جمع

« کنان » به کسر کاف است . یعنی : روپوش ،

در تفسیر مجمع البیان از امامان باقر و صادق علیهما السلام و المیزان با ذکر اسناد و تفسیر نور الثقلین نقل از امامی (صدوق ره) و تهذیب الاحکام و کتاب خصال و کتاب علل الشرایع در تمام اینها با ذکر اسناد . روایت است که این آیه ، هنگامی نازل گردید که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم در حین بازگشت از حجة الوداع ، علی بن ابی طالب علیه السلام را برای مردم امام و علم و پیشوا قرار داد . میفرمایند : آخرین امر واجبی که خدای تعالی نازل فرمود ، همین است . به اذن آن دیگر فریضه ای نازل نشد .

« کاملة » در ماده « عشر » ج ۱۵۲ ر ۲

ضمن آیه مذکور است .

« کاهلمین » در ماده « رضاع » ج ۷۸ ر ۱

ضمن آیه مذکور است .

(مفردات راغب - المیزان)

(ک - م - م)

« اکمام » جمع « کم » به کسر کاف و میم مشدد است . یعنی : پرده ای را گویند که میوه و شکوفه را میپوشاند ، غلاف شکوفه خرما که دست را میپوشاند « کم » به فارسی : کفرا - کفری بضم کاف میباشد و آستین لباس که دست را میپوشاند « کم » بالضم گویند .

« وما تخرج من ثمرات من اکمامها »

فصلت ۴۷ معنی از اول آیه : تنها از ساعت قیامت خدای تعالی آگواه است ، و هیچیک از میوه ها از غنچه (غلاف) خود بیرون نیاید و هیچ آستینی بار بر ندارد و نژاید ، مگر به علم ازلی خدای تعالی ، و نیز در سوره الرحمن ۱۱

(مفردات راغب - روح البیان - کنز العرفان)

(ک - م - ه)

« اکمه » به فتح همزه و میم : کور مادر

زاد و گاهی در مطلق کور استعمال میشود ،

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات

راغب) ،

(ك-ن-ز)

من كنز السال يكنزهُ كنزاً: مال را جمع کرد.
روی هم نهاد، اندوخت. و در اصل از كنز خرما گرفته شده. و زمان كنز آن فصلی است که در آن خرما ذخیره میشود. به طور کلی نگهداری و ذخیره مال و خود داری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند. و زیادتر شود.

«... والذین یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقوا نهای سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» توبه ۳۴ و کسانی که طلا و نقره گنجینه میکنند. و آن را در راه خدا انفاق نمیکنند به عذابی دردناک بشارتشان ده انفاق در راه خدا عبارتست از آن انفاقی که قوام دین بر آن است، بطوریکه اگر در آن مورد انفاق نشود بر اساس دین لطمه وارد می آید، مانند انفاق در جهاد و در جمیع مصالح دینی که حفظش واجب است، و همچنین آن شئون اجتماعی مسلمین که بازمین ماندنش شیرازه اجتماع از هم گسیخته می گردد، و نیز حقوق مالی واجبی که دین آنرا بمنظور تحکیم اساس اجتماع تشریح کرده است.

پس اگر کسی بسا وجود احتیاج اجتماع بهزینه درباره حوائج ضروری سرمایه و نقدینه را احتکار و حبس کند، او نیز از کسانیست که در راه خدا انفاق نکرده و باید منتظر عذابی دردناک باشد چون او خودش را بر خدایش مقدم داشته، و احتیاج عموم و احتمالی خود و فرزندان را بر احتیاج قطعی و ضروری اجتماع دینی برتری داده است.

«کنز» گنج جمع آن «کنوز» است «... و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لئنوء بالعصبة اولی القوة...» قصص ۷۶ آنقدر گنجش (قارون) بدادیم که حمل موجودی آن، به گروه مردان توانا گران بود. برای تفصیل به (فرح) ج ۲/۲۴۹ رجوع شود. از این ماده سه بار به صورت ماضی و مضارع پنج بار به صورت اسم در قرآن مجید آمده است

چادر و پرده ای که در آن چیزی را پنهان و پوشیده میدارند.

«... وجعلنا علی قلوبهم اکنه ان ینفقهوه و فی آذانهم و قرأ» انعام ۲۵.

معنی از اول آیه: و از آنها (مشرکان) کسانی هستند که به کلام تو گوش میدهند. لکن ما بر دلهای آنان پرده ای که از فهمشان جلوگیری کند قرار دادیم، و گوشهای آنها از شنیدن حق سنگین است. که اگر همه آیات الهی را مشاهده کنند باز بدان ایمان نییاورند. چنانکه صریحاً اظهار داشتند که دلهای مادر ستر و پرده و پوششهایی است که مانع از قبول دعوت تست به توحید و نبوت و امامت و معاد «و قالوا اقلوبنا فی اکنه ما ندعو نالیه» فصلت ۵.

«مکنون» پوشیده شده به پوست، مصون از هر چیز.

«... کانهن بیض مکنون» صافات ۴۹ در وصف حوریان بهشتی که نامزد مخلصان خواهند بود. فرموده: آنان چنینند که از روی حیا، چشمان خود را فرو بسته و غیر شوهر خود را ننگرند. زیرا از اعماق قلب آنان سرشته شده اند و آنها را، از سفیدی و لطافت به تخم شتر مرغ تشبیه نموده. زیرا عادت شتر مرغ چنین است که تخم خود را زیر پر خود میپوشاند. که محفوظ ماند.

(مفردات راغب - روان جاوید - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - مخزن العرفان - المیزان) .

(ك-ن-د)

«کنون» به فتح کاف: وسف است برای مذکر مؤنث به طور مبالغه. یعنی: بس ناسپاس مانع خیر، بخیل، زمینی که در آن چیزی نروید کسی که از مصائب مینالد و نعمت ها را از یاد میبرد این لفظ در کلمه انسان ج ۱/۵۱ مذکور است این کلمه تنها در این سوره آمده است.
(مفردات راغب - پرتوی از قرآن) .

(مفردات راغب - مقایس اللغة - تفسیر معزی - المیزان) .

(ك- ن- س)

« کنس » به ضم کاف و فتح نون مشدد: جمع کانس از فعل کنس میباشد .

یعنی : آهو در نهانگامش رفت ، خانه را جاروب کرد. کناس به کسر کاف لانه و آشیانه و حوش و طیور است . این کلمه در ماده « کنس » ج ۱/۲۴۲ ضمن آیه مذکور است .

(مقایس اللغة - المیزان - پرتوی از قرآن) .

(ك- ه- ف)

« كهف » شكاف در کوه، نقبی است در کوه که وسیعتر از مغارة است . انسان و حیوان در آن جامیگیرد و زندگی میکند . وغار از كهف کوچکتر است این کلمه در ماده « رقیم » ج ۱/۳۱۵ و د زور ، ج ۱/۳۳۶ ضمن آیه مذکور است .

(مفردات راغب - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ك- ه- ل)

« كهل » به فتح کاف و سکون هاء : از کهولت است و آن زمانی است که انسان از جوانی گذشته و هنوز به پیری نرسیده باشد . صاحب صحاح گفته : کهل از مردان کسی است که از سی تجاوز نموده و تازه و هاهای سفید در چهره اش پدید آمده . ابن اثیر گفته : کهل از مردان کسی است که از سی سال بگذرد و تا چهل ادامه یابد . و ابن سیده گفته : از سی و چهار است تا پنجاه و یک .

« و یکلم الناس فی المهد و کهلا و

من الصالحین » آل عمران ۴۶ .

خدای تعالی عیسی را قدرت میدهد که در کهواره با مردم سخن گوید . همچنانکه در سن کهولت سخن میگوید . و او از جمله صالحان میباشد و نیز در سوره مائده ۱۱۰ .

(لسان العرب - تفسیر معزی - المیزان -

(مفردات راغب)

(ك- ه- ن)

« کاهن » از کهنات است به فتح کاف : کاهن یعنی فالگوی ، کسی است که از روی گمان از غیب خبر میدهد . و کهنات در جاهلیت میان عرب شایع بود . و بعضی این را برای خود حرفه و پیشه قرار داده بودند . مشرکان قریش و کفار پینمبر را کاهن و قرآن مجید را کلام کاهن میگویند لهذا خدای تعالی در رد قول آنها فرمود : قرآن کلام خدای تعالی است . نه سخن کاهنان چنانکه بت پرستان گویند . « فذکر فمأنت بنعمت ربک بکاهن و لاهجنون » طوره ۲۹ ای رسول ما خلق را متذکر ساز و به تذکیر و موعظه مردمان ثابت باش و بحمد الله تعالی و فضل و نعمت پروردگار که شامل حال توشده است ، کاهن و دیوانه نیستی . و نیز در سوره حاقه ۴۲ .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - معجم الفاظ

القرآن الکریم - منهج الصادقین) .

(ك- و- ب)

« اکواب » جمع کوب است . در قرآن مجید در چهار مورد به صورت جمع آمده است . یعنی قدح و کاسه بی دسته ، کوزه بیدسته و بی گوشه ظرفی که دهانه آن مدور و به شکل دوستگامی است . به اباریق ج ۱/۵ رجوع شود .

(لسان العرب - تفسیر معزی - مفردات راغب - لسان التنزیل) .

(ك- و- د)

« کاد الرجل یفعل کذا یکاد » : نزدیک است که آن را بجا آورد . « کاد » از افعال مقاربه است . و علت تسمیه آن بدین نام ، بجهت نزدیکی خبر به فاعل آن است . و این نزدیک شدن یا به طور رجاء و امید است ، و یا طمع آن به جهت حصول خبر برای فاعل . و یا قریب الوقوع و شروع کردن به عمل است خبر این افعال باید مضارع باشد و کم است که غیر مضارع باشد . و چون نفی بر آن

مضارع از باب تفعیل فقط در این سوره آمده است
(مفردات راغب - مقابیس اللغه - تفسیر
معزی - پرتوی از قرآن - معجم الفاظ القرآن
الکریم) .

(ك - و - ك - ب)

« کو کب » ستاره جمع آن کو اکب. کو کب
در بعضی آیات به ستاره خاصی گفته شده است .
چنانکه در آیه ۷۶ سوره انعام به ستاره زهره اطلاق
شده است . به کلمه « در » ج ۱/۲۵۶ و « وزین »
ج ۱/۳۳۹ رجوع شود این کلمه پنج بار به
صورت مفرد و جمع در قرآن مجید آمده است .
(معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان
التنزیل - المیزان) .

(ك - و - ن)

« کان » یعنی بود ، شد « کان » گاه
تامه است و گاه از افعال ناقصه . یعنی بر مبتدأ و خبر
داخل میشود . مبتدأ را رفع میدهد . بنابر اسمیت و
خبر را نصب می دهد بنابر خبریت به « جم »
ج ۲/۱۱۹ رجوع شود .

« کان » از لحاظ معنی گاه برای ماضی
میاید مانند آیه ۴۸ از سوره نمل و گاه برای مستقبل
مانند آیه ۲۶ از سوره فرقان . و نیز در ماده
« شد » ج ۲/۳۲ و گاه برای حال مانند « ..
کیف نکلم من کان فی المهد صبیباً » مریم
۲۹ معنی از اول آیه : مریم پاسخ ملامت گران را
به اشاره ، حواله به طفل کرد . آنها گفتند : ما
چگونه با طفل کهواده ای سخن گوئیم ، اما نسبت به
صفات خدای تعالی مفید معنی از لیت است . یعنی
جامع است در زمان ماضی و حال و استقبال مانند :
« ... و کان الله علیماً حکیماً » نساء ۱۷۲
یعنی از ازل چنان بوده هست و خواهد بود .

عمل غیر ماضی در « کان » مثل عمل ماضی
است مثل : « ... و لم اک بغیباً » مریم ۲۰
مریم (ع) گفت : من کار ناشایسته ای نکرده ام ،
حذف نون مضارع آن اگر مجزوم به سکون باشد

داخل شود ، نزد بعضی به معنی اثبات است ، و
نزد بعضی آنستکه اگر ماضی است به معنی اثبات
است و اگر مستقبل است به معنی نفی ، و صحیح
آنستکه آن مانند سایر افعال است .

« و کادوا یقتلونی » اعراف ۱۵۰
هرون به موسی گفت : هر قدر قوم را موعظه و
نصیحت و انذار نمودم ، مفید نشد . تا به حدی که
میخواستند مرا بکشند .

« قالوا الان جئت بالحق فذبحوها
و ما کادوا یفعلون » بقره ۷۱ قوم به موسی
هلله السلام گفتند : اکنون حقیقت را روشن ساختی
و گاوای بدان اوصاف کشتند و نزدیک بود که انجام
ندهند ، و نیز به ماده « بصر » ج ۱/۸۲ رجوع
شود .

(تحفه احمدیه - شرح انموذج - شرح
هوامل - تفسیر معزی - منهج الصادقین) .

(ك - و - ر)

تکویر : درهم پیچیدن ، بی نور گردانیدن
شال یا پارچه باز را بهم پیچیدن و گرد آوردن ،
رشته های باریک ، در روشنائی داخل شدن .
« اذا الشمس کورت » تکویر ۱- آن گاه
که خورشید درهم پیچیده و فشرده شود ، از این
ماده به صورت مجهول ماضی تنهادرین سوره آمده
است .

« کور » به فتح کاف و سکون و او پیچانیدن
چیزی است دور چیزی .

« ... یکور اللیل علی النهار و یکور
النهار علی اللیل ... » زمر ۵ .

خدای تعالی شب را دور روز میبچاند و
روز را دور شب . چون هنگام غروب ، کم کم تاریکی
شب بالا میاید . تا روشنی روز بالمره زائل گردد
و هنگام طلوع صبح کم کم روشنائی روز بالا آمده
تا تاریکی شب بالمره زایل شود . ازین جهت تشبیه
این دو حالت را به « کور » نموده و میفرماید :
شب را دور روز و روز را دور شب میبچاند .

تهدید به صورت امر است بگو: شمارا هر چه درخور است و بر آن توانائی دارید عمل کنید و من هم دعوت به توحیدم را ادامه میدهم. و چیزی نمیگذرد که خواهید فهمید. سعادت مند کیست. و سمی کداسیک از من و شما به نتیجه میرسد. و به طور قطع بدانید. که در این میان پیروز و سعادتمند منم نه شما که یا شرک و گناه ظلم کردیده چه، هیچ وقت ستمکار درستی که میکند رستگار نمیشود.

(شرح عوامل - تفسیر معزی - تحفه احمدیه مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن - الکریم)
(ک - ی - ی)

« تکوی » ص کوی حیوان و نحوه یکویه کبیا : به فتح کاف در مصدر : پوست حیوان رابا آهن داغ و جز آن سوزاند. پس معنی « کبی » به فتح کاف و تشدید یاء به این معناست که چیز داغ شده را بر بدن کسی بچسبانند « ... فتکوی بها جباههم و جنتهم بهم و ظهورهم ... » توبه ۳۵ تهدید است برای کسانی که طلا و نقره را دافینه میکنند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس پیشانیها و پشتها و پهلوهای آنها را به آن داغ کنند ، از این ماده این کلمه تنها درین سوره آمده است .

(مفردات راغب - مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(ک - ی - ی)

« کبی » به فتح کاف : یعنی : اینکه ، برای اینکه ، تا اینکه . یکی از حروفی است که به مضارع نصب میدهد . و برای تملیل است یعنی ماقبل آن سبب از برای مابعد آن میشود . در ماده « قر » ج ۲۹۲۲ ضمن آیه مذکور است . (شرح عوامل - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی) .

(ک - ی - ی)

من کانه یکبیده کیداً : کید : کاریست که فردی بار فیتش از راه حيله انجام میدهد تا او را درمگروه و ناملایمی افکند . و اصل آن به معنی :

جائز است ، به شرط اینکه متصل به ضمیر یا حرف ساکنی نشود . گاه به معنی « صار » میاید . « ... و كان من الكافرين » بقره ۳۴ و ابلیس از کافران گردید ،

« مکان » اسم مکان است به معنی : موضع و محل : « .. و جاءهم الموج من كل مكان » یونس ۲۲ و موج از هر کنار و از هر جا به ایشان رسد .

۲- « مکان » گاه به معنای اسم فعل است یعنی الزم . و در اینحال مبنی بر فتح میشود و به ضمیری که مناسب بامقام باشد اضافه میشود . معنی اینطور میشود : ملازم جای خود باشید ، بر جای خود بایستید .

« ویوم نحسهم جميعاً ثم نقول للمذنبین اشرکوا ما کانکم انتم و شرکاءکم » یونس ۲۸ روزی که ما همه خلق را از هر جادرموقف گرد آوریم . سپس به آنان که خدا را در عبادت ، شریک اوساخته ، بگوئیم . شما و شریکان شما یعنی آن بتانی که شما آنها را در عبادت شریک ما ساخته بودید . هر دسته بجای خود بایستید .

یعنی شما ملازم جای خودتان باشید . و همچنین شریکانتان نیز سر جای خود باشند . و متفرع بر این خطاب آنستکه ما بین آنها جدائی میافکنیم . و رابطه ای که آنها را با شریکانشان مربوط میکند قطع میکنیم . و روشن میشود که عبادتی که مشرکان میکردند هیچگونه قرار و پیوستگی با شریکان نداشته است !

۳- به معنی منزلت و مرتبت . « و اصبح الذين تمنوا مكانه بالاعسی ... » قصص ۸۲ و صبح کردند . آنانکه دیر روز مرتبه اش را (قارون) آرزو میکردند .

« مکانت » آن حالتی که صاحب منزلت در آن حال به سر میبرد .

« قل یا قوم اعملوا علی مکانکم انی عامل ... » انعام ۱۳۵ .

کرد ، وزن کرد ، پیمود سنجید .

« اکتال » : پیمانہ گرفت ، پیمانہ را برای پیمان کردن و سنجیدن بدست گرفت .

« الذین اذا اکتالوا علی الناس یتوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یتخسرون » مطفین ۲ و ۳ و ای برکسانی کہ چون خواهند چیزی از مردم به پیمانہ ستانند ، تمام ستانند ، و اگر بخواهند ، برای آنها پیمانہ کنند یا بہ ترازو بکشند ، کم کنند ،

« مکیال » به کسر میم اسم آلت است . یعنی وسیله ای کہ با آن پیمانہ میکنند .

« ولا تنقصوا المکیال والمیزان » هود ۸۴ شعیب ع به قوم خود گفت : پیمانہ و ترازو را کم نکنید .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(ک-ی-ن)

استکان یستکین استکانة : تضرع و زاری کردن ، فروتنی کردن این کلمه در ماده او ای یعنی (کون) هم ذکر شده است .

ابن فارس و صاحب مجمع البیان گفته اند : اصل این کلمه از « کینه » به کسر کاف کہ حالتی سیء و بد می باشد ، گفته میشود : بات فلان بکینه یعنی بانیت و حال بدش را بر آورد .

« وما ضعفوا وما استکانوا » آل عمران ۱۴۶ معنی ازاو آیه : بسا اشخاص دیندار کہ در رکاب پیغمبران خدا جہاد میکردند الٰہی کہ برایشان میرسید ، از جہاد سست نمیشدند . ضعف و ناتوانی برایشان مستولی نمیشد . و از دشمنان فروتنی نمیکردند ، بلکه بجای همه اینها ، صبر را پیشہ خود میساختند و استقامت میکردند ، تا خدا ایشان را بزدشمنان ظفر میداد ، و در سوره مؤمنون ۷۶ به همین معنی است .

(منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم المیزان) .

مشقت است ، فریب ، نیرنگ ، جنگ ، نقشه و ساخت و سازهای پنهان برای غافلگیری است .

« انهم یکیدون کیداً و اکید کیداً » طارق ۱۵ و ۱۶ .

کافران در ابطال امر خدا و اطفای نور حق و ضرر رساندن به رسول و قرآن و دین حق بہ مکر و حیلہ و نیرنگ میپردازند . و خدای تعالی در مقابل نیرنگ آنها ، بہ واسطہ استدراج و امہال و مہر نهادن بردلہای آنها و پرده کشیدن بر گوشها و چشمایشان ، آنها را مجازات نموده . تا در قیامت بہ سزای امالشان برسند ،

در این آیه : « كذلك کدنا لیسوف » یوسف ۷۶ .

این راه را ما بہ یوسف الہام کردیم و تدبیر امور وی کردیم و آنچه خیر او بود برای او پیش آوردیم .

« مکیدون » اسم مفعول است یعنی : نیرنگ خوردگان ، یعنی کسانی کہ در دارالندوہ برای ضرر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سقیفہ بنی ساعدہ برای بردن حق اهل بیت اجتماع نمودند . این نیرنگها و مکرها بخودشان برگردانده شد . « ام یریدون کیداً فالذین کفروا »

هم المکیدون » طور ۴۲ . (مفردات راغب - تفسیر معزی - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان) .

(ک-ی-ف)

« کیف » در اصل اسم استفهام است کہ برای پرسش از حال شیء یا صفت آن یا طریقه و اسلوبی کہ در قیام بہ عمل و یا استقباح برای بعض اعمال و یا برای توبیخ و سرزنش بہ کار میرود . این کلمه در ماده « ظل » ج ۱۰۶ ر ۲ « صور » ج ۶۲ ر ۲ و « جدل » ج ۱۲۷ ر ۱ و « فقه » ج ۲۶۸ ر ۲ ضمن آیه آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ک-ی-ل)

من کال القمح یکیلہ کیلا : گندم را پیمانہ

﴿حرف لام﴾

لام بر چند قسم است :

۱- لام جر که عامل است و با اسم ظاهر مکسور است جز در موقع مستثنا نحو : « الحمد لله » فاتحه ۲ و « ويل للمظففين » مطففين ۱ و با ضمير مفتوح است . نحو : لكم وله .

۲- لام عامله برای جزم که آن را لام طلب میگویند . نحو : « لينفق ذو سعة من سعته طلاق ۷ یا برای دعا نحو : « و نادوا يا مالك ليقتض علينا ربك » زخرف ۷۷ و آن دوزخیان ، مالك دوزخ را ندا کنند که ای مالك از خدای خود بخواه که ما را بمیراند تا از عذاب برهیم .

و بعد از واو و فاء ساکن میشود . نحو : « فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي » بقره ۱۸۶ و گاه پس از ثم نحو : « ثم ليقتضوا » حج ۲۹ .

۳- لام غیر عامل و آن لام ابتداء است که برای تاکید مضمون جمله به کار میرود و این گاه بر اسم و خبر آن داخل میشود بر خبر نحو : « ان ربی لسمیع الدعاء » ابراهیم ۳۹ پروردگار من البته شنوای دعاست و بر سر اسم در آیه ۱۹۰ آل عمران « ان فی خلق السموات ... لایات ... » و گاه بر فعل نحو : « وان ربك ليحكم بينهم » نحل ۱۲۴ .

و پروردگار تو البته روز قیامت در آنچه اختلاف و نزاع بر یا میکنند ، حکم خواهد کرد و گاه بر ظرف نحو : « وانك لعلى خلق عظیم » قلم ۴ و در حقیقت تو ای رسول بر نیکو خلق عظیم آراسته ای .

۴- لام قسم (در سوره محمد / ۳۰) که در کلمه « لحن » ضمن آیه مذکور است .

۵- لام امر به معنی باید که مکسور است و فعل مضارع را به معنی امر غایب یا امر متکلم میسازد و گاه ساکن میشود هر گاه واو یا تم بر سر آن در آید مانند آیه ۲۹ از سوره حج که در ماده

« طوف » ج ۲ ۹۹۹ مذکور است (معنی اللیب - دروس دارالعلوم العربیة - تفسیر شریف لاهیجی)

(لا)

۱- « لا » گاه برای نفی است . به « انبئاه » ج ۱ / ۹۰ رجوع شود .

۲- « لا » نفی است . به « بخش » ج ۱ / ۶۴ رجوع شود .

« لات » به لوت رجوع شود .

« اللات » به لوت رجوع شود .

(ل-ل-ك)

« لاءك » به « ملك » رجوع شود .

(ل-ل-أ-ل-أ)

« لؤلؤ » مرارید .

خداوند بخلق آن بر مردم مدت نهاد . دلیل بر آنکه آراستن بجواهر گرانبها حرام است رجوع به حایه شود (ش) .

و نیز کلمه « خلد » صفحه ۱ / ۲۲۶ .

« لاجرم » به جرم و « لاحتسكن »

به حنك و « لاغية » به لئاو « لات » و « اللات » به لوت رجوع شود (ق) .

(ل-ب-ب)

« لب » عقل ، الباب جمع اولوا الالباب خردمندان .

خدای تعالی در بسیار جای خردمندان را بدین اسلام خوانده است و جاهلان پندارند هر دین با عقل مخالف است . و بعضی هر عاقلی را بدین شمرند خصوصاً حکامارا و ملاعلی قاری محدث اهل سنت گوید هر حدیثی که درباره عقل آمده ضعیف است و معلوم نیست در آیات قرآن چه میگوید (ش) .

« لب » یعنی مغز خالص و جدا شده از پوست و نیز لب : خالص از هر چیز است . و عقل : خالص از شوائب است . راغب گفته : لب : به عقلی میگویند

که از آنچه با آن مخلوط شده است . جدا شده باشد نمیگویند : عقل خالی از شوائب . میگوید : عقل خالص یعنی جدا شده از شوائب . چون واقماً در

مزمی - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ل-ب-د)

« لبد » به ضم لام وفتح باء : مال بسیار و روی هم انباشته ، پشم یاموی بهم فشرده و چسبیده گفته شده و زن « فعل » به ضم فاء وفتح آن ، کثرت را می‌رساند .

« يقول اهلکت مالالبداء » بلدوگام

انسان در آخرت تاسف می‌خورد . و می‌گوید : هرچه در دنیا از اموال بسیار که داشتم تلف کردم . زیرا که در آخرت نتیجه‌ای از آن ندیدم .

این از ناتوانی و کم مایگی انسان است که چون مالی گرد آورد و روی هم انباشت و بر آن تکیه زده تا آن رادر راه آرزوها و آسان کردن سختی‌ها بکاربرد دچار غرور و غفلت می‌شود و خود و دشواریها و مسئولیتهائی که دارد فراموش می‌کند و در میان دیوار خیالات خود فرو می‌رود . و گمان می‌کند که دیگر نه مسؤلیت و نه سختی درپیش دارد و نه قدرت برتری براو محیط است .

در حقیقت این غرور و اندیشه و سکون ، از آثار خاموشی و مردن شمرده است . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

« لبد » به کسر لام وفتح باء جمع « لبدۃ » به ضم و کسر لام و سکون باء است .

جماعت ، گروهان انبوهی کننده ، چیزی که اجزای آن بهم چسبیده باشد مثل نمد و پال شیر و امثال آن . « وانه لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه لبداء » جن ۱۹ هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود . كفار قریش برای اذیت آن حضرت اطراف او ازدحام نموده و به او نزدیک میشدند . که گویا میخواهند به او چسبند . و یا جنبان هنگام نماز به آن حضرت آن قدر نزدیک میشدند برای اینکه عبادت او را ببینند و قراعت او را بشنوند . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مقایس اللئنة - مفردات راغب - تفسیر

ابتدا که هنوز فکر انسان خام است . نوعی آمیختگی میان محسوسات و تخیلات و معقولات هست . بعدها اینها از یکدیگر جدا میشوند . و حساب هر یک جدا می‌گردد . عقل انسان هر گاه به این درجه رسید که از مقهوریت و هم و خیال و حس بیرون آمد . و خلاص شد . « لب » نامیده میشود . زیرا نسبت عقل انسان که باطن است . با قوای ظاهری حسی ، نسبت مغز است به پوست . و مغز در یک با دام و بایک گردد و امثال اینها ابتدا به یکدیگر آمیخته است و از هم جدائی ندارند . تدریجاً که این میوه کامل و پخته میشود . پوستها از مغز جدا میشود . و هر کدام خاصیت و اثر مخصوص بخود را حفظ میکند و اثر هیچکدام با اثر دیگری مخلوط نمیشود . انسان اگر در علم و معرفت کامل شد . عقلش از حس و وهم و خیالش مستقل میشود . احکام هیچیک از آنها را با دیگری اشتباه نمیکند . در این هنگام به چنین شخصی گفته میشود : لیبب . یعنی کسی که قوه عاقله اش استقلال خود را باز یافته است « ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلمکم نتقون » بقره ۱۷۹ وای صاحبان خرد ، برای شما در قصاص زندگانی است . تا مگر پرهیز کار شوید . در قرآن مجید « الباب » در ۱۶ مورد به صورت جمع آمده است .

(بیست گفتار آقای مطهری - مقایس اللئنة - مفردات راغب) .

(ل-ب-ث)

س لبث یلبث لبثاً : به فتح لام و سکون باء در مصدر . درنگ کردن ، ماندن ، توقف کردن ، اقامت کردن و ملازم در مکانی بودن .

۲- مالبت أن فعل کذا : دیری نپائید که آن را انجام داد ، بی درنگ به انجام دادن آن پرداخت . این کلمه در ماده « تسع » ج ۱۰۷۱ و ماده « غیب » ج ۲۳۵۲ ضمن آیه مذکور است .

(مقایس اللئنة - مفردات راغب - تفسیر

معمری - المیزان - پرتوی از قرآن (ق).

(ل-ب-س)

لبس بضم لام پوشیدن. آمودن .
در عربی خاص جامه نیست انگشتری بدست
کردن را نیز لبس گویند باهر چیز از زیور و غیر
آن که هر کس بر خود بندد .

لبس بفتح لام شك وشبهه(ش).

۱- س لبس الثوب ونحوه یلبسه : جامه و
مانند آن را پوشید . ولبس فلاناً : از وی زمانی
بر خورداری گرفت .

در « استبرق » ج ۱/ ۷۴ ضمن آیه
مذکور است .

۲- س لبس یلبس لبساً : به فتح لام در مصدر
پوشاندن کار و مشتبه ساختن ، اشتباه کاری ، حق
را به باطل آمیختن ، آمیختن تاریکی به روشنایی

« ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتبوا
الحق وانتم تعلمون » بقره ۴۲ .

حق را به باطل میپوشانید . تا حقیقت را پنهان
سازید . و حال آنکه به حقانیت آن واقفید . چون
حق همان حقیقت ثابت و واقع است و خود بخود
از عقول پوشیده نمی ماند . ولی چون با باطل آمیخته
شد . میتوان آن را کتمان نمود . و از انظار عموم
مردم پوشاند . و ذهنها را از آن منصرف کرد .
همچنین در سوره آل عمران ۷۸ و انعام ۹ و ۵۶
و ۸۲ و ۱۳۷ و ق ۱۵ .

« لباس » پوشاك ، جامه ، پوشش ، آنچه
جسم و مانند آن را بپوشد .

« لباس » به طور مجاز در آنچه همانند
جامه است استعمال میشود .

از جمله : ۱- زن وشوهر . « هن لباس
لكم وانتم لباس لهن » بقره ۱۸۷ نظر به
اینکه زن سبب جلوگیری شوهر از قبايح میشود
و همچنین شوهر نسبت به زن . از این جهت در این
آیه زوج وزوجه را پوشاك و لباس یکدیگر قرار
داده .

۲- « لیل » بر سبیل تشبیه ، لباس قرار

داده شده . « وجعلنا اللیل لباساً » نبا ۱۰ /
و شب را پوششی قرار دادیم . پرده شب ، بدن و
اعصاب را از شعاع نور میپوشاند و انسان و حیوان
را در پناه تاریکی خود آسوده و مطمئن از چشم
رقیب و دشمن میدارد .

۳- لباس به تقوی اضافه شده که آن را اضافه
بیانیه گویند .

« ... ولباس التقوی ذلك خیر . »

اعراف ۲۶ و لباس پرهیز کاری بهتر است . ابتدای
آیه آن است که : ای فرزندان آدم ما برای شما
لباسی فرو فرستادیم که عورتهای شما را میپوشاند .
در اینجا اذکر لباس ظاهر و پوشاندن عورت
ظاهری بذکر لباس باطن و چیزیکه سیئات باطنی
را میپوشاند ، و آدمی را از شرك و گناه که باعث
رسوایی اوست باز میدارد منتقل شده است .

آری آن تأثر و انعمالی که از کشف عورت
بآدمی دست میدهد در عورت ظاهری و باطنی از
يك منبع است با این تفاوت که تأثر از ناحیه بروز
معایب باطنی بیشتر و ناگوار تر و دوامش زیادتر
است ، زیرا احسابگر آن مردم نیستند بلکه خدای
تعالی است و نتیجه اش هم اراض نیست بلکه شقاوت
و بدبختی دائمی و آتشی است که بدلها سر میزند
بهمین دلیل لباس تقوی نیز از لباس ظاهر بهتر
است .

۴- و نیز « لباس » به جوع و خوف اضافه
شده است .

« .. فاذاقها انذیر لباس الجوع والخوف »

بما كانوا یصنعون » نحل ۱۱۲ اهل شهری که
از نان و جان درمان بودند . کفران نعمت کردند .
و خدای تعالی لباس گرسنگی و ترس را بر
ایشان پوشانید . یعنی این دو بلا ایشان را فرا گرفت
چنانکه لباس ، بدن را فرا گرفت . چنانکه لباس
بدن را فرا میگیرد .

« لبوس » بالفتح : اسم است یعنی : آنچه

ژرف ، گود ، پهناور ، بسیار آب .

« او كظلمات في بحر لحي ... »
نور ۴۰ کردار کفار همچون تاریکیهای متراکم
است در دریای عمیق بسیار آب . این کلمه تنها در
این سوره آمده است .
(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم
لسان التنزیل) .

(ل - ح - د)

« الحد یلحد الحداء » : از طریق حق و
ایمان کج شدن ، به یکسوشدن از حق ، میل کردن
از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط است
از راه راست منحرف شدن . « لحد » قبر راهم
به همین مناسبت ، « لحد » میگویند چون در
یک طرف قبر قرار دارد . به خلاف ضریح که در
وسط قبر است .

« والله الاسماء الحسنی فادعوه بها
و ذروا الذین یلحدون فی اسمائهم »
اعراف ۱۸۰ خدا راست نامهای نیکو . بدانها خدا
را بخوانید . و کسانی را که در نامهایی او کجروی
میکنند و کفر و عناد میورزند ، خدا را به نامهایی
میخوانند که درخور مقامش نیست . چنین اشخاص
را بخود واگذارید . که به زودی به سزای کردار
بدشان خواهند رسید .

معانی دیگری که برای : « یلحدون »
ذکر شده است : نسبت دادن ، اشاره کردن ، از
استقامت گردانیدن ، ستیزه و مجادله کردن ،
ظلم و ستم کردن .

« ولقد نعلم أنهم یقولون انما یعلمه
بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا
لسان عربی مبین » نحل ۱۰۳
و ما کاملاً آگاهیم که کافران میگویند :
قرآن را فقط بشری بدو میاموزد .
زبان کسی که بدو اشاره میکنند و آموختن
قرآن را به رسول صلی الله علیه و آله به وی نسبت
میدهند ، اعجمی است . در صورتی که قرآن زبان

بدن را بیوشاند . چون زره و جامه و نحو آن .
« و علمناه صنعة لبوس لكم ... » انبیاء / ۸۰
و به سود شما ساختن زره را به داود تعلیم دادیم
این کلمه تنها در این سوره آمده است . (مفردات
راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی
المیزان پرتوی از قرآن) .

(ل - ب - ن)

« لبن » شیر . به د ترب ، ج ۱ / ۱۰۶
رجوع شود .
« لبنوه » به نوه رجوع شود .

(ل - ج - أ)

ف س لجأ الیه : پناه گرفت به آن .
« ملجا » به فتح میم : پناهگاه ، آنچه
بدان برای دفع خطر پناهنده شوند . در کلمه
« مغارات » ج ۲ / ۲۳۲ ضمن آیه مذکور است
(منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ل - ج - ح)

س من لج فی الامر یلج لجاجا ولجاجة:
ستیزه کردن ، ستهدن، عناد ورزیدن ، در مخالفت
امری پافشاری کردن .

« ... للجوافی طغیانهم یعمهون »
مؤمنون ۷۵ معنی از اول آیه : و اگر ما آنها را
مورد ترحم قرار دهیم . و هرگونه الم ورنج و
هذابی دارند ، بر طرف سازیم . در طغیان و سر
کشیشان اصرار کنند . و در آن حال سرگشته و
سرگردان بمانند . و در سوره ملک ۲۱ .

(لسان العرب - ترجمان القرآن - معجم
الفاظ القرآن الکریم) .

« لجة » بالضم : دریا ، آب بسیار که صدای
امواج آن درهم پیچید ، میان دریا ، « لجة »
به بیشتر از هر چیز گفته میشود . و لجة الماء :
یعنی معظم و بیشتر آن . به « صرح » ج ۲ / ۳۸
رجوع شود .

این کلمه فقط در سوره نمل آمده است .
« لحي » به ضم لام و تشدید جیم : عمیق

(ل-ح-ف)

« الحف السائل يلحف الحافا » : در

سؤال اصرار و پافشاری کرد تا اینکه به خواسته خود رسید ، باسماحت و پاپیچی سؤال کرد .

« ... لا یستلون الناس الحافا ... »

بقره ۲۷۳ معنی از اول آیه: اتفاق برای تهیدستانی است که در راه خدا دچار تنگی شده اند ، و توانائی اینکه کاری پیش گیرند ندارند . کسی که جاهل به حال ایشان است . از فرط عزت نفس و عفاف ، پندارد بی نیازند . توایشان را به چهره خاصی که دارند ، بشناس . از مردم با اصرار چیزی نخواهند . و هر چه اتفاق کنید . خدا بر آن آگاهست .

از این ماده تنها همین مصدر در قرآن مجید آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی ترجمان القرآن - المیزان - پرتوی از قرآن)

(ل-ح-ق)

س لحقه و به لحقا و لحاقا به فتح لام در مصدر رسید : او را ، به اورسید او را دریافت و همراه او شد ، به او پیوست .

« ... ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلقهم .. » آل عمران ۱۷۰ کسانی که در راه خدا شهید شده ، مرده نیستند . زنده اند و در مقام قرب الهی از نعم بهشتی مثلذند برادران ایمانی خود را که در دنیا بجا گذاشته اند بشارت میدهند که در آن عالم ترس و اندوهی ندارید . و نیز در سوره جمعه ۳

« الحاقی » پیوستن ، به هم رسانیدن ، پیوند دادن ، رسیدن به کسی یا چیزی ، چیزی را در حکم مانند چیز دیگر قرار دادن .

« قل ارونی الذین الحقتم به شرکاء کلا ... » سباء ۲۷ به ایشان بگو: آنهایی را که بعنوان شریک به خدا ملحق کرده اید ، به من بنمایانید . که با کدام صفت بتان را شریک حق میسازید

عربی روشن است . و به زبان عرب نازل شده است . این افتراء دیگری است از مشرکان به رسول خدا (ص) و آن این است که میگویند : بشری به اودرس میدهد . و او آنچه را از وی یاد میگیرد . از از روی افتراء به خدانسبت میدهد . تهمتی که شما به وی میزنید که بشری به او تعلیم میدهد . و او آن را به خدانسبت داده ، افتراء مینماید . اگر مقصود شما از تعلیم ، تلقین الفاظ است و قرآن کریم ، کلام آن مرد است ، جوابش این است که آن زبانش اعجمی است یعنی زبان فصیح ندارد . و این قرآن به زبان عربی مبین است . و اگر منظور تان این است که آن مرد معانی و معارف قرآنی را به پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد میدهد . و الفاظ از رسول خداست . جواب این است که معارف حقیقه ای قرآن دربر دارد که ، هیچ صاحب عقلی در حقیقی بودن آن شك ندارد . و تمامی عقول مجبور در قبول آنند . اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را از بشری گرفته بود ، خودش نسبت بآنها ایمان نمیداشت و حال آنکه او به آیات خدا ایمان دارد ، و اگر ایمان نمیداشت خدا هدایتش نمیکرد ، و چون مؤمن به آیات خداست . دیگر به خدا افتراء نمیبندد .

« ... و من یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم » حج ۲۵ و کسی که از حق مایل شده بخواد در حرم مرتکب ظلمی شود . عذاب دردناکی به او میچشانیم .

« ملتحد » به ضم میم یعنی پناهگاه ، جایگاه محکم ، محل بازگشت . از این جهت که بدان میل میکنند ، راه فرار ، اسم مکان است از التحد « ... و لن تجد من دونه ملتحداً » کهف ۲۷ به جز خدای تعالی ملجا و پناهی برای خود پیدا نخواهی کرد .

(لسان العرب - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - ترجمان القرآن - تفسیر معزی - المیزان - ترجمه مجمع البیان) .

و چون میدیدیم یکی از آنها آنحضرت را دوست ندارد . میدانستیم از طریق رشد و صلاح بوجود نیامده ، و نیز نقل نموده که بعد از این آیه تمام منافقین شناخته شدند

(معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان المیزان - روان جاوید) .

(ل-ح-ی)

« لَحِيَّة » بالکسر : ریش ، مویهائی که بر خدین و چانه، پیروید .

جمع آن : لحي به کسر و ضم لام در قرآن در یکجا و به صورت مفرد آمده است .

« قال يا بن ام لا تأخذ بلحيتي ولا براسي... » طه ۹۴ هارون گفت : ای پسر مادرم ریش و سر مرا بگیر .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان التنزیل)

(ل-د-د)

« الد » به فتح همزه و لام و دال مشدد : افعال وصفی است ، شخص یکدنده ، لجوج ، ستیزه کننده و کسی که در دشمنی پافشاری میکند . جمع آن : لد به ضم لام و تشدید دال است .

« ... و هو الد الخصام » بقره ۲۰۴
معنی از اول آیه : پس از آنکه خدای تعالی در آیات پیش ، از حالات و اوصاف مردم مؤمن و کافر مطالبی را بیان کرد . اینک درباره منافقان و صفات آنها سخن میگوید ، که بعضی از این مردم اند . که سخن آنها ترا به شگفتی و امیدارد . به اینکه گفتارشان را نیکو جلوه میدهند . تادر دل تو برای خود موقعیتی به دست آورند و خدارا گواه بگیرند . و سوگند میخورند . که آنچه میگویند . موافق با درویشان است . در صورتی که در باطن برخلاف آنچه میگویند ، هستند . در حقیقت سرسخت ترین و ستیزه کارترین دشمنان میباشند .

« لد » « ... و تذذر با قومالدا »

مریم ۹۷ معنی از اول آیه : قرآن را به زبان تو آسان و روان کرده ایم . تا پرهیز کاران را بدان

که به گمان شما شریکهائی برای او باشند . سپس خدای تعالی صریحاً نفی فرموده و گفته : نه چنان است که بتان دافعتی باشد که به آن مستحق عبادت شده شریک خدا شوند بلکه او خدای غالب است بر همه شان به غلبیت تامه دانا به احکام صواب و موصوف به حکمت بالغه .

(مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر ممزی - منهج الصادقین) .

(ل-ح-م)

« لحم » : گوشت ، جزء عضلی که استخوان را میپوشاند و بین آن و پوست واقع است . جمع آن « لحوم » این کلمه یازده بار بصورت مفرد و یکبار به صورت جمع در قرآن مجید آمده است در ماده « صور » ج ۶۲ / ۲ و « طری » ج ۸۰ / ۲ و « رجس » ج ۲۹۱ / ۱ ضمن آیه مذکور است

(ل-ح-ن)

« لحن القول » طرز گفتار ، به کنایه و توریه سخن گفتن یعنی پوشانیدن حقیقت و امری را برخلاف نشان دادن ، لهجه ای بود که منافقان به آن ، سخن گفتندی . و اهل ایمان ایشان را به آن شناختندی .

« ... ولتعرفنهم فی لحن القول والله یعلم اعمالکم » محمد ۳۰ .

معنی از اول آیه : ای پیغمبر ص ، اگر میخواهید آنها را (منافقان) به تو نموده و آنها را به علامتهایشان میشناختی . و مسلماً از اشارات و آهنگ گفتارشان ، توانیشان شناخت . و خدای تعالی به همه کارهای شما آگاه است .

در مجمع البیان از ابو سعید خدری نقل نموده که لحن القول دشمنی آنها با امیر المؤمنین (ع) است و مادر زمان پیغمبر (ص) منافقین را بدشمنی آنها با حضرت امیر (ع) میشناختیم . و این معنی را از جابر بن عبدالله انصاری نیز نقل نموده و از عبادة بن صامت روایت فرموده که ما اولاد خودمان را معمولاً بمحبت علی بن ابیطالب آزمایش مینمودیم

این لذائذ است که عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زینت میدهد و خداوند هم بوسیله همین لذائذ آدمی را تسخیر کرده ، اگر این لذائذ نبود بشر در صد انجام هیچ عملی بر نمی آمد و در نتیجه آن نتایجی که خداوند از خلقت انسان در نظر داشته ، همچنین نتایج تکوینی از قبیل بقاء شخص و دوام نسل حاصل نمیشد اگر در خوردن و آشامیدن و زناشویی لذتی نمی بود هیچ وقت انسان حاضر نمیشد برای رسیدن بآن این همه رنج و زحمت بدنی و ناملازمات روحی را تحمل کند و در نتیجه نظام زندگی مختل میشد و افراد از بین رفته و نوع بشر منقرض می گشت و حکمت تکوین و ایجاد بدون شك لغومی گردید .

﴿ اقسام لذائذ ﴾

لذائذ چند قسمند : یکی آن لذائذی است که لذیذ بودن و زیبایی آن طبیعی شیء لذیذ است مانند طعمهای لذیذی که در انواع غذاها است و لذت نکاح و امثال آن اینگونه لذائذ مستند بخلقت و منسوب بخدای سبحان است ، و خداوند آنرا بمنظور سوق دادن اشیاء بسوی غایت و هدف تکوینی آنها در آنها قرار داد ، و این کار کسی جز خدای تعالی نیست او است که هر چیز را که آفریده بسوی کمال و جودش راهنمایی کرده قسم دیگر لذائذی است فکری که هم زندگی دنیوی انسان را اصلاح میکند و هم نسبت بآخرت او ضرری ندارد . این قسم نیز مانند قسم اول منسوب بخدای سبحان است چون التذاذ از این لذات امری است فطری و ناشی میشود از فطرت سالمی که در باره اش فرمود :

﴿ فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ﴾ روم ۳۰

یکی از مثالهای روشن این گونه لذات ایمان است که بمقتضای آیه : « حبيب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم » (حجرات : ۷) حلاوتش را خدا در دل هر که بخواهد می اندازد .

قسم سوم لذاتی است فکری که موافق باهوی

نوید رسانی و گروه سرسخت و لجوج را که در دشمنی پافشاری میکنند از عذاب خدا بترسانی (مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم)
پرتوی از قرآن - تفسیر معزی - ترجمه مجمع البیان - فقه الله تعالی .

(ل - دن)

« لدن » به فتح لام و ضم دال : نزد ، ظرف مکان یا زمان است که مثل عند مفید معنی حضور است . اما از لحاظ مکانی اقرب و اخس از آن است و هر گاه به یاء متکلم متصل شود میان آنها نون فاصله میشود که بانون . « لدن » ادغام میگردد . و گاه با « من » مجرور میشود و گفته میشود : « من لدنی » کهف ۷۶ به کلمه : « عند » ج ۱۲۷/۲ رجوع شود .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر

معزی) .

(ل - دی)

« لدی » به معنی : نزد . ظرف است غیر منصرف و تقریباً مرادف « لدن » میباشد . و به اسم ظاهر و ضمیر و یاء متکلم اضافه میشود . در درماده : عند ، ج ۱۱۸/۲ ضمن آیه مذکور است (دروس دارالعلوم العربیه - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ل - ذ - ذ)

« لذة » گوواراشدن ، خوشی ، لذت عبارت از ادراك ملايم باطبع است . در مقابل الم که ادراك منافر باطبع است . این کلمه در سوره صافات ۴۶ و محمد ۱۵ آمده است و یکبار به صورت مضارع در ماده « شهوة » ج ۳۲/۲ و « ذم » ج ۲۳۹/۱ ضمن آیه مذکور است .

انسان در هر عملی که انجام میدهد لذتی را

در نظر می گیرد که یا لذت مادی و بدنی است مانند لذت طعام و شراب و نکاح و امثال آن و یا لذت فکری است مانند لذت ترقی و انس و مدح و فخر و نام نیک و انتقام و ثروت و امنیت و صدها نظائر آن

(ل-ز-م)

س لزم الشيء يلزم لزوما و لزاما :
پابرجاشد ، پاینده و دائم شد ، واجب گشت ، ثابت
شد و بسته شد ، عذاب برای کفار پیوسته و دائمی
شد .

« .. فقد كذبتم فسوف يكون لزاما »
فرقان ۷۷ پس به تحقیق شما پیغمبر را تکذیب کردید
و دعوت حق را قبول نکردید . پس عذاب و وبال آن
پیوسته دامنگیر شما خواهد شد . و نیز در سوره طه
۱۲۹ .

« الزام » واجب گردانیدن ، گردن
گیر کردن ، پیوستن و چسباندن به طوری که هیچ
گاه از او جدا نشود ، نامه عمل را به گردن آویختن
و طوق گردن نهادن . در کلمه انسان ج ۱ ص ۵۲
و « تعمیمه » ج ۲ ص ۱۹۴ ضمن آیه مذکور است
(مقایس اللغة - تفسیر معزی - مفردات
راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المرجع)
(ل-س-ن)

« لسان » لسان که جمع آن « السنة »
(به فتح همزه و کسر سین) میباشد در قرآن مجید
به چند معنی آمده است .

۱- معنی عام ، حسن چشائی است که بارشده
عضلات نرمش کار قاشق را برای گرفتن و گرداندن
غذا انجام میدهد .

در لغت و شفه ج ۲ ص ۱۸ ضمن آیه مذکور
است .

۲- به معنی لغت و زبان گفتگو . زبان آلت
نیرومندی برای ابراز اندیشه است .

به وسیله همین آلت است که انسان میتواند
آنچه را از طریق چشم و حواس دیگر دریافته و در
ذهن ترکیب نموده است . به صورت صوت و حروف
و کلماتی که از هوای داخل ریه بیرون میاید ، و به
مخارج و آلات صوتی برمیخورد ، درآورد و آشکار
نماید . در ماده « رسل » ج ۱ ص ۳۰۶ ضمن آیه
مذکور است .

و مایه بدبختی در دنیا و آخرت است عبادت را تپاه
و زندگی طیب را فاسد می سازد ، لذاتی است که
فطرت ساده و سالم مخالف آن است .

آری احکام فطرت و افکاری که از فطرت
منبعث میشود هیچ وقت با اصل فطرت مخالفت و
ناسازگاری ندارد و چون خدای تعالی فطرت انسان
را طوری تنظیم کرده که انسان را به سوی سعادت
سوق دهد .

پس هر حکم و فکری که مخالف با فطرت سالم
باشد و سعادت آدمی را : امین نکند از خود فطرت ترشح
نشده ، و بطور مسلم القا می است از القات شیطان
و لغزشی است روحی و مستند بشیطان مانند لذات
موهومی که انسان از انواع فسق و فجور احساس
می کند ، اینگونه لذات را خداوند بشیطان نسبت
داده و از قول او چنین حکایت می کند : « لایزینن
لهم فی الارض و لا غوینهم اجمعین »
(حجر : ۳۹) و نیز میفرماید . « فزین لهم
الشیطان اعمالهم » (نحل : ۶۳) .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - فرهنگ
معین - المیزان) .

(ل-ز-ب)

« لاذب » چسبیده ، سخت و پاینده . ابن
فارس گفته : در اصل به معنی ثبوت شیء و لزوم
آن است .

« ... انا خلقناهم من طین لاذب »
صافات ۱۱ معنی از اول آیه : خدای تعالی به
پیغمبر دستور داد که : از منکران معاد به پرس آیا
خاقت آنها بعد از مردن و خاک شدن سخت تراست
یا خلقت ملائکه و آسمانها و زمین و خدا مردم را از
گل چسبناکی آفرید چگونه نمیتواند دوباره آنها
را خلق نماید .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید به
صورت اسم فاعل آمده .

(مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم)

لسان العرب - تفسیر معزی - مجمع البیان)

بسیار خود را کم می‌شمارد و عبادات ناچیز بندگان خود را زیاد می‌شمارد .

۴- او صاحب لطف است، که اگر او را بخوانی پاسخ میدهد . و اگر به او پناهنده شوی ، ترا پناه میدهد . و اگر او را دوست بداری ترا بخود نزدیک میکند . و اگر او را اطاعت کنی ، ترا پاداش میدهد و اگر او را معصیت کنی ، ترا میبخشد . و اگر از او اعراض کنی-، ترا میخواند ، و اگر بدو روی آوری ، ترا هدایت میکند .

۵- کسی را که به او مباحثات کند ، عزت میبخشد . و کسی را که به درگاهش اظهار نیاز کند بی نیاز میسازد . « لطیف » از لطف است . برای مبالغه از لطف به « لطیف » آمده است ، این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است .

« الله لطیف بعباده ... » شوری ۱۹
خدای تعالی در مقام احسان به بندگان خویش ، ریزه کاری میکند ، و به وسائلی که به نظر نمی‌رسد رزق به ایشان میدهد . و دفع بلیات از آنان میکند تلافی یتلطف تطفنا: نرمی و مدارا کردن ، مهربانی کردن ، سازواری نمودن ، چابکی ورزیدن .
« ولیتلطف ولایشعرن بکم احدا »
کَهِف ۱۹ معنی از اول آیه : راجع به سرگذشت اصحاب کَهِف است .

در اینجا خدای تعالی میفرماید : همچنان که مانسبت به آنان کارهایی عجیب کردیم . و آنها را برای مدتی درازنکه داشتیم . آنها را از خواب برانگیختیم و از آن خواب مرگ آسازندگی بخشیدیم تا در میان آنها بحث و اختلاف بر سر مدت خوابشان درگیر شود . و از آنجا آفریدگار خود را بهتر بشناسند . و روشنی پرتوایمان در کانون قلبشان فزونی گیرد . همینکه سراز خواب برداشتمند یکی گفت : چه مدت خوابیده‌اید ؟ پاسخ دادند : روزی چون دیدند خورشید در آسمان پرتو افشانی میکند گفتند : یا قسمتی از روز ! گفتند : خدای شما به مدت خواب شما دانایتر است .

۳- گاه کنایه از قوه تکلم می‌آید . به « حل » ج ۱ ص ۱۹۳ رجوع شود .

۴- و گاه اشاره از لهجه و آهنگ درسختن است « ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السننکم والوانکم ... » روم ۲۲ از جمله آیات قدرت خدای تعالی ، یکی آن است که لهجه و آهنگ سخن گفتن هر یک از شما غیر از لهجه و آهنگ سخن گفتن دیگری است .

چنانکه صورتها در دیدن شبیه نمیشوند لهجه و آهنگهای سخن ، در شنیدن نیز بهم شبیه نمیشوند .
۵- به معنی : یادخیز و نام نیک و مقبولیت عامه و حسن صیت و ثنای جمیل است . و این هنگامی است که به کلمه « صدق » اضافه شده گفته شود :
« لسان صدق » .

« واجعل لی لسان صدق فی الاخرین »

شعراء / ۸۴ .

از جمله دعای حضرت ابراهیم علیه السلام آن بود که گفت : پروردگارا مرا در آتیه مقبولیت عامه عنایت فرما . و در پس آیندگان برای من نام نیک بر زبان مردم جاری بگردان . که تا قیامت باقی باشد . خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود . و در بعضی از روایات « لسان صدق » به پیغمبر خاتم وائمه اطهار صلوات الله علیهم که از نسل آن بزرگوار و تابع ملت اویند ، تفسیر شده است .

(مفسر دات راغب - تفسیر معزمی - معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان العرب منهج الصادقین المیزان - روان جاوید) .

(ل - ط - ف)

« لطیف » از اسمای حسنی الهی است درباره معنای لطیف چندوجه گفته‌اند :

- ۱- خدای تعالی به بندگان لطف است . یعنی به وسیله ریزش نعمتها به مردم لطف میکند .
- ۲- تدبیرش لطیف است . یعنی دقیق و نفوذ کننده است و به دقایق امور آگاه است .
- ۳- او صاحب لطف است ، زیرا نعمتهای

بازی نیست ، بلکه همین کارهایی هم که انسان به منظور رفع حوائج زندگی دنیا و برخوردار شدن از مزایای شهوات انجام میدهد . در صورتی که به خاطر تحصیل سعادت حقیقی و خلاصه در راه طلب حق نبوده باشد لعب است . لعب آبی است که بی اختیار از دهن جاری شود دلب ، که کار بیهوده و بیفایده است ، از آن مشتق شده است گفته میشود : لعب فلان : یعنی کاری از او سرزد که نتیجه عقلانی نداشت .

«وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و

للدنار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون»
انعام ۳۲ .

زندگی دنیا در صورتی که داهی برای درک سعادت آخرت نباشد ، جز بازیچه و سرگرمی نیست و خانه آخرت برای کسانی که پرهیز کار باشند ، بهتر است ، آیا درست نمیاندیشید چرا خوردوری نمیکنید؟

تفسیر : منظور از حیات دنیا اعمال دنیا است زیرا خود دنیا بازیچه نیست ، کارهایی هم که موجب خشنودی خدا هستند ، بازیچه نیستند برخی لعب و لهو را به معنای زودگذر و فانی بودن لذتها و خوشیهای دنیا دانسته اند بعضی از مفسران گفته اند اگر گفته شده بود : « انما الحیوة فی الدنیا » شامل تمام دوران زندگی میشد ، اما فرمود « الحیوة الدنیا » یعنی زندگانی پست است که جز لعب و لهو نیست ،

« یتلعبون » ... ثم ذرهم فی خودضهم

یتلعبون » انعام ۹۱ پس از اتمام حجت آنها را و اگذار به بازیچه خود و غرور دنیا فرو روند ، اسم فاعل آن د ل لعب ، است که در سوره انبیاء ۱۶۷ و ۵۵ و دخان ۳۸ به صورت جمع آمده است .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - مجمع البیان با ترجمه - المیزان - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

چون با آنها درهمهایی به سکه پادشاه آن عصر بود . گفتند یکی از شما این پولها را بگیرد و برای تهیه غذا به شهر برود ، پس دقت کند که کدام غذا پاکتر و حلالتر است ، و برای شما چیزی تهیه کند که بخورید و رفع گرسنگی کنید و کسی که به شهر میرود ، باید با دقت و تدبیر باشد و بانرمی و مدارا رفتار کند . که از حال او مردم شهر آگاه نشوند . و کاری کند که کسی از شما و محل سکونتتان اطلاع پیدا نکنند . این کلمه فقط در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - مجمع البیان با ترجمه - المیزان - معجم الفاظ القرآن الکریم - المرجع) .

(ل-ظ-ی)

« تلظی » تلظی است که تاء آن برای تخفیف حذف شده است یعنی : آتش فروخته و در گیر شود ، زبانه کشد و شعله و برگردد .
« فانذر تکم نار اتلظی » اللیل ۱۴
پس شمارا به آتشی که همی درگیرد و زبانه کشد بیم دادیم .

« لظی » بالفتح : شعله آتش بی دود ، زبانه شدید ، نامی است از نامهای جهنم « کلا آنها لظی » معارج ۱۵ کلا کلمه ایست برای رد و منع . یعنی چنین نخواهد شد که این فدا ، مجرم رانجات دهد . بدرستی که زبانه و شعله خالص آتش دوزخ بر او شعله و راست .
از این ماده فقط این دو کلمه در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - پرتوی از قرآن) .

(ل-ع-ب)

س لعب يلعب لعبا (به فتح لام و کسر و سکون عین در مصدر) بازی و مزاح و شوخی کردن ، کاری که از روی خیال انجام شود و هدف و نتیجه اش خیالی و خالی از حقیقت بوده باشد . د لعب ، تنها

(ل-ع-ل-ل)

« لعل » لعل از حروف مشبهة بالفعل است و برای افاده ترجی و ایجاد امیداست ، و لازمه آن اینست که اظهار امیدواری در کلام موردی داشته باشد یا از گوینده ، یا شنونده . و یا اینکه مقام آن مقام آن باشد اگرچه گوینده و شنونده هیچکدام امیدی به آن موضوع نداشته باشند ، و چون اظهار امیدواری بوی عدم اطلاع از عاقبت کار میدهد لذا هرگاه کلمات داله بر آن در ضمن کلام خدای تعالی ذکر شود ، یا از جهت شنونده است و یا به ملاحظه مقام ، والا درباره خدای تعالی ، امیدواری معنی و مفهومی ندارد . (المیزان) صاحب مجمع البیان از قول سبویه گفته : علت آمدن « لعل » در کلام خدای تعالی آنست که حس امیدواری و رجاء رادر بندگان زنده کند ، همانطور که قرآن درباره موسی و فرعون میگوید : « فقولاً له قولاً لئینا لعله یتذکر او یخشی » طه ۴۴ .

(بانزله و منانته بافرعون صحبت کنید . باشد پندگیرد یا از خدا بترسد .) تاموسی و هارون رابه نتیجه ارشاد و هدایت فرعون امیدوار کند .

(انتهى)
به کلمه (الباب از ماده لب) و صنع ج ۲

۲ ص ۵۸ و ۵۹ ج ۲ ص ۱۵۵ رجوع شود .
در معجم الفاظ القرآن الکریم مذکور است که یکی از معانی آن برای تعلیل است یعنی « لعل » به معنی « کی » تعلیلیه است .

چنانکه راغب گفته در بسیاری از مواضع به معنی : « کی » میباشد . مانند آیات : ۷۳ و ۱۵۰ و ۱۷۹ و ۱۸۳ از سوره بقره و نظیر آنها در همین سوره و سوره های دیگر که ممکن است به معنی : شاید و یا به معنی : « کی » یعنی : تا اینکه باشد .

« لعمرک » به کلمه عمر ، ج ۲ ص ۱۹۰ رجوع شود .

(ل-ع-ن)

ف لعنه الله لعنه لمنأ ولعنة : خدا براوخشم

گرفت و اورا با خواری راند و از رحمت و خیر خود دور گردانید .

۲- لعنه : اورا دشنام داد و طعن کرد و زبون ساخت و دعا کرد بر او به دوری از رحمت خدا . اسم فاعل آن : لاعن و جمع آن : لاعنون . و اسم مفعول آن : ملعون و جمعش : ملعونون . و مؤنث آن : ملعونة .

« لعنة الله » در ماده « بهل » ج ۱ ص ۹۷ ضمن آیه مذکور است .

« لعن » « ان الله لعن الکافرین و اعد لهم سعیرا » احزاب ۶۴ .

خدای تعالی کافران را از رحمت خود دور کرد . و بر آنان آتش دوزخ مهیا گردانید .

« یلعن » « ... و یلعن بعضکم بعضا و ماؤیکم النار » عنکبوت ۲۵ .

ابراهیم عایه السلام به بت پرستان گفت : چون روز قیامت شود . و اغراض فاسد دنیوی از میان برود در آن روز شما از عبادت غیر خدا و بت پرستی بیزار شوید . هر یک دیگری را کافر دانید . و به یکدیگر لعن و نفرین کنید و دشنام دهید . و جای گناه ابدی تمام شما آتش دوزخ است .

« لاعنون » « اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون » بقره ۱۵۹ .

معنی از اول آیه : بی گمان کسانی که دلایل روشن و هدایتی که مافروود آوردیم پس از آنکه آنها را در کتاب آسمانی برای مردم بیان کردیم ، نهان میدارند و میپوشانند . ایشانند که خدای تعالی از رحمت خود دورشان میدارد . و لعنتگران نیز بدانها نفرین میکنند .

تفسیر : ظاهر اینست که منظور از « هدی » در آیه شریفه احکام و معارفی است که در دین الهی وجود دارد زیرا اینها هستند که پیروان خود رابه طرف سعادت رهبری و هدایت میکنند و منظور از « بینات » آیات و ادله ایست که دلالت بر آن احکام و معارف دارد . چنانکه جمعیت علمای یهود

کردن در سخن .

« و الذینهم عن اللغو معرضون »

از جمله نشانه‌های مؤمن یکی اینست که از سخن بیهوده و باطل روگردان هستند . مومنون ۳

« لاغیه » : به معنای مصدری : یعنی

لغو و به معنای اسم فاعل : دارای لغو . « لاتسمع

فیها لاغیه » غاشیه ۱۱ در بهشت سخن بیهوده

از کسی نمیشنوی به صورت اسم فاعل در همین سوره آمده است .

« و اللغو » امر حاضر است . و معانی

واشتقاق آن در بالا گفته شد .

« وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا

القرآن و اللغو اقیه لعلکم تغلبون » فصلت

۲۶ کفار قریش وقتی میدیدند پیغمبر صلی الله علیه

و آله با آن لحن دلربا و صوت جانفزا تلاوت قرآن

میفرمایند . به طوری که قلوب صافیه مجذوب و

طالب حق میشوند . و از باطل رو میگردانند

میگفتند : به این قرآن گوش ندهید . و در آن یاوه

افکنید . و سخنان بیهوده بر سبیل استهزاء بگوئید

تا از تاثیر بیفتد و شما غالب شوید . به صورت

فعل فقط در این سوره آمده مفردات راغب تفسیر

معزی (محمد علی) مجمع البیان پرتوی از قرآن

لسان العرب روان جاوید (

(ل-ف-ت)

ض لفته من الشيء یلفته لفتنا : به فتح لام

و سکون فاء در مصدر : او را از فلان کار بازداشت

او را از رایش باز داشت ، او را به راست و چپ

برگرداند .

« قالوا أجتئنا لتلفتنا عما وجدنا

علیه آباءنا . » یونس ۷۸ .

معنی تمام آیه : فرعون و اشراف وابسته

او به موسی علیه السلام گفتند : توبه سراغ ما

آمده‌ای که ما را از آئینی که پدرانمان را بر آن

شیوه و طریقه یافتیم ، باز داری . و با اجرای آن

در میان مردم و پیروی ما از شما در مملکت ، عظمت

بشاراتی که در کتب سابقه در باره محمد پیغمبر

اسلام صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام وجود

داشت . پنهان میداشتند . یعنی آنچه را مردم

نمیدانستند ، کتمان میکردند . و آنچه را میدانستند

طوری توجیه و تأویل مینمودند . که منطبق بر پیغمبر

اسلام صلی الله علیه و آله نمیشد .

« ملعونین » لعنت شدگان ، از رحمت

خدای تمالی و از سعادت دور شدگان . در آیه ۶۱ از

سوره احزاب .

« ملعونۃ » در آیه ۶۰ از سوره اسراء

میباشد .

(مفردات راغب - تفسیر معزی - معجم

الفاظ القرآن الکریم - المیزان - پرتوی از

قرآن) .

(ل-غ-ب)

« لغوب » بالضم : مصدر است به معنی :

خستگی و مانده شدن در طلب معاش ، سخت مانده

شدن ، ضعف و تب .

« ... لایمسننا فیها نصب و لایمسننا

فیها لغوب » فاطر ۳۵ .

معنی از اول آیه : شکر آن خدائی را که

از لطف و کرم خویش ما را به این سرای دائم که

بهشت است ، در آورد . که در اینجا نه رنج و زحمت

و مشقت و سختی بمارسد . و نه خستگی و ماندگی و

ضعف و تب ما را فرا گیرد . و نیز در سوره ق ۳۸

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده

است .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - تفسیر

معزی (محمد علی) - شرح قاموس - مجمع البیان)

(ل-غ-و)

« لغو » به فتح لام : سخنی است که بدون

فکر و تأمل از دهان بیرون آید ، سخن بیهوده و

هیچکاره از هر چیزی و خطا ، باطل ، گاه کنایه

از سخن قبیح و ناهنجار میاید . از ماده : ف ن س

لفی یلنی ویلنولنوا : یعنی : بیهوده گفتن خطا

جماعت‌هایی که ازقبایل باشند ازشریف‌ودنی ومطیع وعاصی وقوی وضعیف صاحب مجمع‌البیان این کلمه را جمع دانسته .

« فاذا جاء وعد الاخرة جننا بكم لثیفاً » اسراء ۱۰۴ همینکه قیامت فرارسید . شمارا برای حساب وجزا ، ازقبر بیرون میاوریم در حالی که اطراف یکدیگر گردآمده‌اید . این کلمه تنها درین سوره آمده‌است .

التف التفتاً : به یکدیگر پیچیدن . « و التفت الساق بالساق » قیامت ۲۹ وساقهای پا بهم درپیچید دراینجا اقوالی ازمفسران نقل شده است .

۱- وسختی فراق از دنیا بسا سختی ورود در آخرت به او درپیچید . مانند کسی که دو ساق پایش بهم پیچیده نمیتواند حرکت نماید .

۲- بهم درپیچیدن حال موت به حال حیات
۳- شدت موت به شدت آخرت جمع شود ۴- اجتماع آخر روز دنیا به اول روز آخرت ازاین باب تنها دراین سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان - منهج الصادقین روان جاوید - المرجع)

(ل- ف- ی)

« الفاء » یافتن ، برخورد کردن ، پس از بررسی یافتن ، دانستن .

گفته میشود : ألقى الشيء : آن را یافت ، « قالوا بل ننتبع ما ألقىنا عليه آبائنا » بقره / ۱۷۰ .

معنی از اول آیه : وقتی که به این اشخاص بی‌خرد گفته شود از شریعت و کتابی که خدای تعالی فرستاده‌است ، پیروی کنید . گویندنه ، ما آنچه را که پدران خود را بر آن یافتیم پیروی میکنیم .

« والقیاسید هالندی الباب » یوسف ۲۵ معنی از اول آیه : یوسف از زن عزیز میگریخت و پیشی میجست . وزن از دنبال او میدوید

و بزرگی یابید . از ثلاثی مجرد همین يك صیغه در این سوره آمده است .

مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان - پرتوی از قرآن - المرجع) .

(ل- ف- ح)

« لفتح » سوختن از حرارت آتش یا مسموم است . گفته میشود : ف لفتحته النار تلفحه لفتحاً : به‌فتح لام وسکون فاء در مصدر یعنی : گرمای آتش صورت او را تغییر داد و دگرگون ساخت . به کالکون از ماده کلع رجوع شود ، از این ماده فقط مضارع آن آمده است .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی) معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ل- ف- ظ)

من لفظ بالكلام يلفظ : لفظاً لفظ در اصل لغت به معنی انداختن چیزی است ، و بیشتر به معنی بیرون انداختن چیزی از دهان است و چون سخن از دهان بیرون می‌آید از این جهت آن را لفظ گویند و برای سخن گفتن به طریق استعاره به کار میرود « ما يلفظ من قول الالديه رقيب عتيد »

ق ۱۸ .

سخنی بر زبان نیامورد مگر نزد وی مراقبی آماده است . از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده‌است .

(مقایس اللغة - مفردات راغب) .

(ل- ف- ف)

« الفاف » جمع لف به کسر لام است یعنی بسیار بهم پیچیده ، انبوه و درهم پیچیده یعنی بسیار به یکدیگر نزدیک .

« وجنات الفاف » نبا ۱۶ و باغهای پر درخت انبوه و درهم پیچیده یعنی برای شما باغهایی بیرون آوردیم که درختان آنها بهم پیوسته و شاخه های آنها از انبوهی بهم پیچیده است . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

« لثیف » بهم پیچیده ، جماعت بهم آمیخته

برای گوینده زیان دارد وهم برای شونده، زبان گوینده را آلوده میسازد و پیرا از تربیت و انسانیت دور میکند. الفاظ درمغز تأثیری بسزادارد.

کسی را که بصفه زشتی خواندید. دور نیست که روح نومیدی را در وی نیرومند سازید و خود و خاندان و زیردستانش را از سعادت همیشگی محروم کنید. یکی از دستوره‌های اسلام آنستکه فرزندانان را بنامهای خوب بنامید زیرا نام خوب در رشد و تربیت فرزند تأثیر بسزائی دارد نام کسی را میبیرید با ادب و احترام بپیرید. او هم باشما چنین خواهد کرد. ادب و انسانیت را رواج داده‌اید. برادران را بنامی بخوانید که محبوب ترین نامها نزد او باشد، و پیرا با نامی خواندن که آنرا خوش ندارد و از خواندنش آزرده میشود نشانه دشمنی و کینه توی است. با نام خوش و محبوب او را خواندن نشانه مهر و برادری است.

مفردات راغب - مجمع البیان و ترجمه -
تفسیر معزی (محمد علی) تفسیر سوره حجرات
(ل-ق-ح)

«لواقح» جمع لاقح (بعضی از تفسیر «لاقحة» است. یعنی: آبستن کنندگان ابرها، بارور سازندگان ابرها. باران دار سازندگان ابرها بادهایی که ابرها را بارور و باران دار میسازند، بردارندگان ابرهای باران دار و با منفعت، چون که باد بی منفعت را عقیم میگویند. همچنانکه باد در وزش خود ذراتی را از گرد گل گیاه نر به گیاه ماده منتقل میکند و آن را بارور میسازد. درباره ابرها نیز قرآن مجید از همین حقیقت پرده برداری میکند.

میفرماید: «وَأرسلنا الریح لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقینا کموه و ما ائتم له بخازنین» حجر ۲۲ ما بادها را برای آبستنی ابرها فرستادیم. یعنی بادها را به جریان آوردیم تا ابرها را آبستن باران کنند.
پس، از آسمان آبی فرو فرستادیم. و از آن

تابه او رسید. و جامه اشرا از پشت کشید و درید در این کشاکش بودند. تابه در اطاق رسیدند و عزیز را هر دو در آنجا یافتند. و نیز در سوره الصافات ۶۹.

(مفردات راغب - مجمع الفاظ القرآن الکریم
تفسیر معزی (محمد علی) - پرتوی از قرآن)
(ل-ق-ب)

«ألقاب» جمع لقب است. و لقب نامی است که برای شخص غیر از نام اصلی میگذارند. فرق ما بین آنها، اینست که در اصلی رعایت معنی نمیشود. ولی در لقب رعایت میشود. چه مشعر به مدح باشد. چه معشر به ذم و نقص باشد. مراد لقب و عنوان بداست و آن نامی است که اگر به کسی بدهند خوش نداشته باشد.

«ولاتنازوا باللقاب» حجرات ۱۱
و نامهای بد بر یکدیگر مگذارید و یکدیگر را به
عناوین زشت مخوانید. از این ماده فقط این
کلمه به صورت جمع در قرآن مجید آمده
است.

مردمیکه در عصر رسول خدا (ص) تازه بدین اسلام قدم گذارده بودند سوابق یکدیگر را برخ هم میکشیدند. و سوره سابقه را برای یکدیگر لقب قرار میدادند. مسلمانیکه در گذشته یهودی بود و پیرایهودی و یا یهودی زاده اش خطاب میکردند و مسلمانانی که پدری یا مادری خوشنام نداشت و پیرا بهمان پدر و مادر نسبت میدادند.

قرآن میگوید بیکدیگر لقب بد ندهید. اگر رفتار زشتی دارد نباید وی را بدان نامید. باید لغزشهای کسان را فراموش کرد. باشد که خودش هم فراموش کند و گرد آن کار زشت نکرده. چه سازشکار پیرا که با ستایش و مدح بتوان بر او راست آورد. و گذشته را فراموشش داد این خود یکی از شاهکارهای تربیتی قرآن است که با زبانهای گوناگون و تعبیر رنگارنگ مسلمانرا بسوی تربیت و انسانیت میکشاند. سخن زشت بکسی گفتن، هم

شمارا سیراب کردیم . وگرنه این شما نیستید که نگهبان و خزانه دار آب باران باشید .

از این ماده فقط این کلمه به صورت جمع در قرآن مجید آمده است .

تفسیر : در بروز پدیده های طبیعی همیشه یکنوع اصطکاک و تأخیرهایی وجود دارد . مثلاً آب در صورت خالص و راکد بودن ممکن است تا پایین تر از صفر درجه هم برود و منجمد نشود . و خیلی دیرتر از صد درجه بغلیان درمیآید .

بخار آب نیز ممکن است با وجود رسیدن بحالت اشباع تقطیر نشود و وقتی تقطیر شد دانه ها آنقدر ریز و معلق در هوا بمانند که سقوط نکنند و باران نیارد . مگر آنکه با ذرات نامرئی نمک که بوسیله باد از روی دریا ها آورده شده است نطفه های جذب و آماس کننده ای تشکیل شود ، یا مهمتر از آن ، رطوبت هوا بدور برگه های متبلور برف که در ارتفاعات بالاتر منعقد شده و بوسیله باد پاشیده میشود جمع گردد و بالاخره قطرات ریز اولیه باران در اثر اختلاط و تلاطم و تصادم با دانه ها بهم بپیوندند تا رفته رفته درست شده در اثر وزن نسبتاً زیاد خود از خلل توده های ابر ساقط گردد .

تخلیه برق ما بین توده های مختلف ابر که در اثر اصطکاک با عوارض زمین و اجسام معلق در باد دارای الکتریسته های مخالف میشوند ، و این تخلیه توأم با روشنایی و غرش شدید ، یونیزه شدن ذرات هوا و تشکیل از آن است کمک ، فراوان به پیوستن و درشت شدن و ریختن قطرات مینماید . خلاصه آنکه تشکیل و تقویت ابر و مخصوصاً نزول باران یا برف بدون عمل لقاح که با دخالت و تحریک باد صورت میگیرد عملی نمیشود .

پس باد در کلیه مراحل مربوط به ابر و باران ، از برداشتن بخار آب و رساندن آن به سرزمینهای خشک گرفته تا بالا رفتن و سرد شدن و بالاخره بهم زدن و بارور کردن ابر دخالت دارد

ابر و باران بدون باد نمیشود اصلاً ابر چیزی جز باد حامل آب نیست . این دو مطلب امروزه بدیهی است . ولی ندیدیم که تا قرن ۱۸ کسی آن را دانسته و گفته باشد . حتی در کلام تولستوی نویسنده اواخر قرن ۱۹ ، انعکاس نداشته است .

اما قرآن طوری حرف زده و حقیقتی را بیان داشته است که در هیچ نوشته و گفته بشری تا قبل از قرن اخیر که سخن از باد و باران رفته ، نظیر آن ادا نشده است .

(باد و باران در قرآن - مهندس مهدی بازرگان) . (مفردات راغب - المیزان - مجمع البیان)

(ل - ق - ط)

« التقاط » پیدا کردن و برداشتن چیزی از راه ، یافتن چیزی بدون آنکه گمان به آن داشته باشد ، گرفتن چیزی برای نگاهداری یا غرض دیگر .

لقطه بالضم ولقبط بالفتح از این ماده است .

« ... يلتقطه بعض السیارة ان کنتم

فاعلین » یوسف ۱۰

معنی از اول آیه : گوینده ای از آنان گفت یوسف را نکشید . او را در قمر چاهی بیفکنید تا بعضی از رهگذران و مسافران او را در یابند . اگر کننده کار میباشید .

تفسیر : از برداران یوسف ، آنکس که این پیشنهاد را کرد . مقصودش آن بود که بارهائیت آن جان یوسف از کشته شدن محفوظ بماند . و به نحوی انجام گیرد . که سبب هلاکت او نشود . مثلاً او را در چاهی دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد ، بلکه او را در بعضی از چاههای سر راه و کنار جاده بیندازند . که همه روزه قافله در کنارش اقامت میکنند . و از آن آب میکشند . تا در نتیجه در موقع آب کشیدن ، او را بیابند . و با خود ببرند .

و نیز در سوره قصص ۸ از این ماده فقط این دو فعل در قرآن مجید آمده است .

رویدادهای حیات عبرت میاندوخت و برای تهذیب نفس و تزکیه روح تجربه میآموخت .

هیچگاه مردم او را در حال و مقامی ناشایسته نمیدیدند کشتی فکر و اندیشه را تسلیم طوفان خشم و هوای نفس نمیکرد از کامیابی در امور دنیا مغرور و طربناک نمیشد ، و از ناکامی در آن امور اندوه به خود راه نمیداد در اصلاح امور خلق کوششی به سزا داشت و هر زمان که دوتن در حال نزاع وجدال میدیدند در آشتی دادن ایشان سعی فراوان میکرد ، به واسطه این صفات نیک و پرهیزش از معصیت و سکونت و وقار و عمق نظر و طول فکر وحدت ذهن و دیده عبرت بینش ، از جانب خدای تعالی لیاقت پوشیدن خلعت حکمت یافت و سرچشمه حکمت را که از جمله آن : علم و عقل و عمل و اصابت در امور و فهم و حسن تشخیص و درستی کردار است . از درون جان لقمان منفجر و روان ساخت و سیل حکمت و نور معرفت ، به صورت بیان بر زبانش روان گشت ، و گوهرهای نفیس سخنانش در اکناف جهان سرمایه اعتبار و آرایش بازار خرد شد لقمان به تربیت ارباب استعداد همت گماشت در آن میان فرزندی داشت . و همت به تربیت وی مصروف داشت و پیوسته مشام جانش را با اندرزهای سودمند معطر میساخت . از جمله : فرزندانم برای خدای یگانه شریکی قائم مشو که شرک ظلمی عظیم است هر عمل از نیک یابد ، که از آدمی سرزند . هر چند که از خردی برابر بادانه خردلی باشد و در پوشیده ترین و محکمترین جای ، مانند دل تخته سنگی سخت یادر بلندترین مکان مانند اوج آسمانها یادر پست ترین نقطه مانند اعماق زمین باشد ، خدای دادگر در روز رستاخیز آن را به کنار میزان عدالت کلی حاضر خواهد کرد . فرزندانم هر یزیم : نماز را که رابطه میان بنده و خدا ، جلو گیر از ارتکاب فحشاء و منکر است به وجه احسن و اکمل بگذار . شخصی از لقمان پرسید : که خلاصه معرفت و روح حکمت

(مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم

المیزان - مجمع البیان - ترجمان القرآن)

(ل - ق - ف)

س لقف الشيء یلقفه لقفاً به فتح لام وسكون قاف در مصدر : یعنی چیزی را به سرعت گرفت و نیز لقف به معنی بلعیدن و زود فرو خوردن و چیزی که به سوی کسی انداخته میشود . به سرعت بادیست یا دهان گرفتن است .

از این ماده تنها « تلقف » که مضارع

است در قرآن مجید آمده است و معنی آیه اینست :

بعد از آنکه ساحران سحر خود را انداختند به

موسی وحی فرستادیم ، که تونیز عصای خود را

بینداز . وقتی انداخت فوراً به صورت مار بزرگی

درآمده و شروع به بلعیدن سحرهای سحره کرد .

در ماده « ع ص ا » ج ۱ ص ۱۶۰ ضمن آیه

مذکور است ،

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان

مجمع البیان) .

(ل - ق - م)

« التقام » در گلو فرو بردن ، بلعیدن ،

فرو بردن لقمه ، به کام فرو بردن .

« فالتقمه الحوت و هو ملیم »

صافات ۱۴۲ .

پس ماهی او را د یونس ، به کام فرو برد

و او ملامتگر خویش بود از این ماده فقط از باب

افتعال در قرآن مجید آمده است .

(مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم

لسان التنزیل - المرجع) .

« لقمان » از مردم سودان بود . و با وجود

چهره سیاه ، دلی روشن و روحی مصفی داشت . و

در مقام امتثال اوامر الهی نیرومند بود به آئین

راستی سخن میگفت . و امانت را به خیانت نمیآلود

دیدگان را از نگرستن به حرام فرو بسته و زبان

را از گفتن یاهو و ناسرا باز داشته بود . روحی

آرام و مغزی متفکر داشت . و از حوادث جهان و

بازگشت بسوی او و دیدار آنچه خدای تعالی برای
بندگان از ثواب و عقاب در روز قیامت مهیا ساخته
است .

«... و اتقوا الله واعلموا انکم ملاقوه

و بشر المؤمنین» بقره ۲۲۳

مراد آنستکه؛ پرهیز کار باشید و در انجام
دادن کارهای شایسته کوشا باشید ، و از ارتکاب
گناهان بکنار باشید ، و برای خودتان اعمال نیک
و شایسته‌ای از پیش بفرستید ، و بدانید که جزا و
پاداش خدا را اگر اطاعت کرده باشید و یا کفر
و عذاب گناهان را در صورت ارتکاب ، خواهید دید
و چون عمل صالح و ترس از روز حساب از خواص
و لوازم ایمان است . بدین جهت فرموده :

«و بشر المؤمنین» و نیز در «طمان» ج ۲

ص ۹۳ و «کادح» از ماده «کدح» ضمن آیه
مذکور است .

لقی یلقى تلقیة : از باب تفعیل ، روبرو
ساختن ، پیش آوردن ، پیشباز آوردن ، عطادادن
چیزی پیش کسی باز آوردن ، چیزی به سوی کسی
انداختن ، فرا گرفتن .

«فوقیهم الله شر ذلك الیوم و لقیهم

نضرة و سروراً» دهر ۱۱

خدای تعالی آنانرا از شر روز قیامت حفظ
فرمود . و در آنروز جز با تازه روی و فرح و
شادی با چیز دیگر روبرو نمی‌شوند . «لقیهم»
به معنی : عطا نمودن و روبرو ساختن و پیش آوردن
میباشد .

و در سوره نحل ۶ و قصص ۸۰ و فصلت ۳۵
و فرقان ۷۵ بهمان معانی است که در بالا ذکر شد .
لاقی یلاقی ملاقاته : برخورد کردن باهم ،

دیدن کردن ، دیدار ، دریافتن ، روبرو شدن .

« فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی

یلاقوا یومهم الذی یوعدون »

زخرف ۸۳ ای رسول ! پس از اتمام حجت

دیگر بخود رنج مده ، و کافران را بگذار تا باهم

توجیست ؟ گفت ؛ آنستکه از امور زندگی من در
آنچه برعهده خالق است ، تکلف و زحمت بر خود
رواندارم و در آنچه برعهده منتست و تسامح جایز
نشمارم .

لقمان که در زمان داود علیه السلام میزیست
نامش دو بار در قرآن مجید آمده است . نصایح او
به فرزندش ضمن آیاتی چند در قرآن مجید آمده
است . به کلمه « حکمة » ج ۱ ص ۱۹۰ رجوع
شود .

(قصص القرآن - روان جاوید - مجمع

البیان - منهج الصادقین) .

(ل-قی)

س لقی الرجل یلقاه لقاء : « لقاء » به
کسر لام به معنی : دیدار کردن ، رسیدن ، روبرو
شدن ، دریافتن ، باهم برخورد کردن .

و گاهی هم به این کلمه تعبیر میشود از بر
خوردن یکی بادیگری . و گفته میشود : فلانی را
ملاقات کرد و یا ملاقات میکند .

و این کلمه به معانی مختلف نیز آمده است

۱- ادراك به حس و یا دریافت نزدیکی وقوع

آن مانند :

« و لقد کنتم تمنون الموت من قبل

ان تلقوه ... » آل عمران ۱۴۳ .

شما بودید که مرگ در میدان جنگ را
پیش از آنکه با آن روبرو شوید به آرزو میخواستید
و نیز در سوره کهف ۶۲

تفسیر : این آیه سرزنش کسانی است که
در جنگ پد رزنده مانده بودند و آرزوی شهادت
داشتند . ولی چون غزوه « احد » پیش آمد اکثر
آنها فرار کردند .

۲- به معنی دریافتن و روبرو شدن و ادراك

به چشم . « و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا
آمنوا ... » بقره ۱۴ مناقان وقتی با مؤمنان
روبرو میشوند میگویند : ایمان آورده ایم .

۳- و ملاقات خدا عبارت است از قیامت و

خداست . و این نامها : محمد ، علی ، فاطمه حسن و حسین ، بود که آدم در پذیرش توبه و بالا رفتن مقامش بدانان توسل جست .

« اذ تلقونه بالسنتکم و تقولون

بافوا همکم... » نور ۱۵

هنگامی که آن سخن را با زبانهایتان فرا می‌گرفتید ، و دهان بدعان نقل می‌کردید .

« تلقونه » یعنی پس از فرا گرفتن بدون اندیشه آنرا می‌پذیرفتید ، و در آن بی‌حس و گفتگو می‌پرداختید ، و متوجه عقوبت و عاقبت وخیم آن که تهمتی بزرگ است نبودید ، راجع به ماریه قبطیه است ، که آیات در براءت وی از این تهمت نازل گردیده است .

« ... و تتلقاهم الملائكة... » انبیاء

۱۰۳ « تتلقاهم » در این آیه بمعنی باستقبال رفتن و پیشباز نمودن است ، یعنی فرشتگان پیشباز و استقبال مؤمنان می‌روند ، و ایشانرا به بهشت و نعمتهای بی‌منتهای آن مژده دهند ، و گویند: این است آن روزی که بشما وعده داده‌اند .

« المتلقیان » دوفرشته‌ای که اعمال و

اقوال و آنچه از آدمی سر می‌زند ثبت می‌کنند - به « قعید » ج ۲ ص ۳۰۷ رجوع شود

التقی الشخصان : از باب افتال بهم

برخورد کردند ، باهم روبرو شدند ، بهم‌دیگر پیوستند بهم‌دیگر رسیدند .

« قد کان لکم آیه فی فئتين التقتا

فئة تقاتل فی سبیل الله و آخری کافرة... » آل عمران ۱۳ بطور مسلم در آن دسته‌ای که با هم روبرو شدند ، نمانه و معجزه‌ای بود ، یکدسته که در راه خدا می‌جنگیدند ، و آنان پیغمبر خدا و یارانش بودند ، و یکدسته کافر مشرک بودند و با آنکه کفار دوبرابر مسلمانان بودند ، و ابتدا لشکر اسلام بنظر آنها حقیر و قلیل آمد ، جرأت و سبقت بجنک نمودند ، بعداً بقدرت الهی چنان مرعوب شدند که مسلمانان را دوبرابر عده خودشان میدیدند

حیوانیت فرو روند و بیاطل خود مشغول شوند . و بیازبچه دنیا سرگرم باشند ، تا روزی را که به آنها وعده شده بینند و با آن روبرو گردند ، از این باب فقط همین فعل در قرآن مجید آمده است .

ألقی یلقى القاء : افکندن ، طرح و

انداختن چیزی است بجایی که بچشم دیده شود ، سپس در تعارف برای هرگونه طرح و افکندنی اسم گردیده و معمول شده است . برای معنی اول به « جسد » ج ۱ ص ۱۳۱ و « صا » ج ۲ ص ۱۶۱ و « ارض » ج ۱ ص ۱۷ و « درجا » ج ۱ ص ۲۹۷ و « غیابه » ج ۲ ص ۲۳۶ رجوع شود .

و برای معنی دوم : « ... و القیت علیک

محبة منی... » طه ۳۹

و از جانب خویش دوستی ترا در دلها افکندم و نیز در سوره نساء ۹۴ و قیامت ۱۵ و نحل ۲۸ و مائده ۶۴ و انفال ۱۲ و ممتحنه ۱ و آل عمران ۱۵۱ .

تلقى العلم او الامر یتلقاه :

« تلقی » از باب تفعّل ، یعنی آموختن

فرا گرفتن ، خوب در یافتن ، گرفتن ، رو برو شدن ، دیدار کردن ، گرفتن کلام دیگری با درک مضمون آن .

« فتلقى آدم من ربه کلمات ... »

بقره ۳۷ پس آدم کلماتی را از پروردگارش

فرا گرفت (خوب دریافت)

« تفسیر » : راجع بکلمات اقوالی ذکر

شده . از جمله ۱ - از « تلقی » در میابیم که منظور لفظ یا نوشته نیست که آدم آنرا شنیده یا دیده باشد . بلکه معنا و حقیقتی بوده که عقل و ادراک آدم آنرا دریافته و روی دلش را بسوی پروردگارش گردانده .

۲ - از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده

است که آدم (ع) بر عرش ، اسمهای بزرگ و گرامی دید ، وقتی از آنها پرسید ، باو خطاب رسید اینان اسمهای بزرگترین و با منزلت‌ترین مخلوقات

« ملاقی » بالضم اسم فاعل است . جمع آن ملاقون که به هر دو صورت در قرآن مجید ۷ بار آمده است ، این کلمه ضمن شرح معانی «لقاء» در شماره ۳ ضمن آیه آمده است ، و نیز در کلمه « کدح »

« ملقی » بالضم ؛ افکننده ، اندازنده ، طرح کننده .

اسم فاعل است از « ألقى » و جمع آن ؛ « ملقون » و مؤنث آن « ملقیة » و جمع مؤنث ؛ « ملقیات » است در قرآن مجید . جمع مذکر و جمع مؤنث آن آمده است .

« قالوا یا موسیٰ اما ان تلقی و اما ان

تفکون نحن الملقین » اعراف ۱۱۵ جادو - گران بموسی گفتند : نخست تو عصای خویش می افکنی و یاما اول آلات جادویی را بیندازیم ، تفسیر : ساحران اختیار این را که او

نخست عصای خود را بیندازد و یا ایشان سحرهای خود را بکار برند بموسی واگذار نمودند چون بخیال خود آماده گی مقابله با او داشتند لذا گفتند : اختیار با تو اگر خواهی تو اول عصایت را بینداز و اگر خواهی ما طنابها و چوبدستی های خود را بکار بریم و این یکنوع زرنگی است که انسان در برابر خصم خود را قوی و آماده و خصم را ضعیف و خوار جلوه دهد .

« ملقیات » نازل کنندگان ، افکنندگان ، فرود آورندگان .

« فالملقیات ذکر آ » مرسلات ۵ یعنی سوگند بفرشتگان که فرود آورندگان و حیند بانبیاء و مرسلین ، و پیغمبران هم رسانندگان وحی بمردم هستند .

« متلقیان » فراگیرندگان نام دوفرشته ایست که موکل بر اعمال آدمیانند تا آنچه از آنان سرزند ثبت کنند ، در کلمه « قعید » ج ۲ ص ۳۰۷ - ضمن آیه مذکور است . (منتهی الارب - لسان التنزیل - تفسیر معزی (محمدعلی) مفردات

و این یکی از دلائل نبوت و معجزات پیغمبر (ص) بشمار میرود .

و در سوره های دیگر بهمین معانی است که گفته شد و از این باب در قرآن مجید بصورت ماضی و مضارع آمده است .

« لاقی » اسم فاعل است ، به معنی یا بنده فراگیرنده ، برخوردار از آنچه باو وعده شده .

« أفمن وعدناه وعداً حسناً فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ... »

قصص ۶۱ در ترجیح و برتری حال کسانی است که از نعمت های آخرت برخوردار هستند ، بر کسانی که مقنمند بنعمت دنیا . آیا کسیکه ما وعده خوب باو دادیم که در آخرت بهشت برین از آن او باشد .

و قطعاً به آن خواهد رسید ، و همیشه از نعمت های گوناگون آن برخوردار خواهد بود مانند کسی است که چند روز در این دنیا او را بهره مند نمودیم که با هزاران زحمت و تشویش نیز همراه است این کلمه تنها در این سوره آمده است .

« للقاء » معنی آن در ابتدای لغت ذکر شد به « طمان » ج ۲ ص ۹۲ رجوع شود .

« تلقاء » بالكسر در اصل مصدر است ، و در آن توسعه داده شده بطور ظرف مکان استعمال شده است ، بمعنی : جهت ، سوی .

« ولما توجه تلقاء مدین ... » قصص ۲۲ و چون موسی رو سوی مدین کرد . و نیز در سوره اعراف ۴۷ و یونس ۱۵

« التلاق » .. لینذر یوم التلاق مؤمن ۱۵ تا بیم دهد مردمان را از روز رسیدن بهم دیگر ، یعنی روزی که خلق اولین و آخرین با یکدیگر ملاقات و برخورد کنند ، روز بهم رسیدن

اهل آسمان و زمین است . و یا روز برخورد ارواح با اجساد است و یا معبودان با باابدان و یا مظلومان با ظالمان ، و یا هر عاملی با عمل خود برخورد کند ، و بر جمیع تقادیر مراد روز قیامت است ، این کلمه فقط در این سوره آمده است .

گردد . وگرنه برای خدای تعالی از این هم آسانتر است ، آنگاه آسان بودن آنرا با جمله: **« ان الله على كل شيء قدير »** تعلیل نموده ،

پس قدرت او بر هر چیزی ایجاب میکند ، که تمامی موجودات و اعمال در برابر قدرت او یکسان خواهد بود . (مقایس اللغه - فقه اللغه تعالی - تفسیر معزی (محمد علی) مفردات راغب - المیزان)

(ل - م - ن)

ضن لَمْز فلانا يلمزه لَمْزاً : به فتح لام و سکون میم در مصدر : عیبجوی کردن ، عیبی بکسی بستن ، در پیشروی بدگویی کردن و بازبان نیش زدن ، با چشم اشاره کردن و بکنایه چیزی گفتن . طعن زدن .

«... ولا تلمزوا انفسكم...» حجرات

۱۱ و از یکدیگر عیبجویی مکنید .

تفسیر : مسلمانان نباید بیکدیگر با زبان یا چشم یا ابرو نیش بزنند و عیب خودهاشانرا بر ملا سازند و احترام برادرشان را از میان ببرند این کار با برادری سازگار نیست و از دشمنی برمیخیزد و صمیمیت و نزدیکی دلرا میبرد و بجای آن بغض و دشمنی قرار میدهد برادر باید برادرش را بزرگی کند و قضائش را بیان دارد نه آنکه وی را کوچک کرده ، و ردائش را روشن سازد مؤمن نزد خدای محترم است و باید نزد خلق هم محترم باشد .

«ومنهم من يلمزك في الصدقات...»

توبه ۵۸

منافقان رسول خدا صلی الله علیه وآله را در امر صدقات عیبجویی میکردند . و این خرده گیریشان برای این بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله یا بجهت اینکه استحقاق نداشته اند و یا بجهتی دیگر از آن صدقات بایشان نمیداد ، اگر از این صدقات بدانها بدهی اقرار بدالت تو میکنند ، و اگر ندی خشم کرده و عیبجویی میکنند .

راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - معجم البیان - منهج الصادقین - روان جاوید پرتوی از قرآن

﴿ (ل - م) ﴾

« لم » به فتح لام و سکون میم حرفی است که بر مضارع داخل میشود ، و نفی ماضی را افاده میکند ، و آنرا حرف « نافية جازمه » مینامند . و ارم ، ج ۱۶ ، ص ۱۹۰ رجوع شود .

« لکن » از حروف مشبهة بالفعل و برای استدرک است که رفع توهم از ماقبل باشد و میان دو جمله که از جهت لفظ و معنی مغایرند در میاید ، گاه مخفف می شود و عمل نمیکند و گاه با واو میاید بهد ایمان ، ج ۱ ص ۴۴ و (سلیمان) ج ۱ ص ۳۴۹ رجوع شود (عوامل ملا محسن - کتاب هدایه) .

﴿ (ل - م - ح) ﴾

ف لمح يلمح لمحا : بفتح لام و سکون

میم در مصدر : به عجله و سرعت نگاه کردن که بآن طرفه العین یا چشم بهمردن گویند ، گرداندن چشم . چشم باز کردن برای دیدن ، ابن فارس و راغب گفته اند : که در اصل بمعنی درخشیدن چیزی یا درخشیدن برق است . گفته میشود : **لمح البرق والنجم :** برق و ستاره درخشید .

« وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر »

قمر ۵۰ هر فرمانی که میدهیم یکفرمان است ، آنهم بسرعتی که مثل یک چشم برهمزدن میباشد .

«... وما امر الساعة الا كلمح البصر

او هو اقرب ...» نحل ۷۷

امر قیامت مانند چشم برهمزدن و یا نزدیکتر از آنست . چه خدای تعالی بر هر چیزی تواناست .

تفسیر : خدای تعالی فرموده است : بر پا شدن قیامت در آسانی و سهولت و سرعت مانند چشم بهمزدن و چشم گرداندن برای شما است ، و این تشبیه برای رعایت حال بندگان و فهم و دریافتن آنان است ، که آسانی آن بنهم مردمان نزدیک

سپس بواسطه کثرت استعمال بهر طالب و خواهنده و ملتمس گفته می شود .

«... فلمسوه باید بیهم ...» انعام ۷
معنی از اول آیه : این آیه راجع به استکبار و سرسختی و ستیزه جوئی کفار است ، در انکار حق چنانکه خدای تعالی فرمود : اگر این قرآنرا در صورت کتابی که در برگهای کاغذی نوشته شده باشد ، بفرستیم که آنها با چشم ببینند و بادست بسایند ، باز خواهند گفت : که این سحری است آشکار .

«لمسنا» در سوره جن به معنی : نزدیک شدن و طلب کردن و قصد کردن است بسوی آسمان بواسطه بالا رفتن . به شهاب ، ج ۲۳ ص ۲۶ رجوع شود .

«لامستم» لامس ملامسة : یکدیگر را بسودن ، کنایه است از جماع و نزدیکی با زن به « غائط » ج ۲۳ ص ۲۳۳ رجوع شود . و در سوره مائده ۶ نیز بهمین معنی است .
«التمسوا» التماس : درخواست نمودن .
خواهش کردن . «... فالتمسوا نوراً ...» حدید ۱۳ .

راجع به مردان و زنان منافق است ، هنگامی که در روز قیامت دستشان از همه جا کوتاه است . و در آتش مذهب هستند باهل ایمان میگویند : صبر کنید یا بما نظر افکنید که ما با شما بیائیم ، و از نور شما استفاده کنیم ، ایشان جواب میدهند . به پشت سر خودتان مراجعه کنید . و نور را از آنجا طلب کنید یعنی بدنیا بازگردید . و نور بدست آورید . و شما نابخردان نیز می توانستید این نور را که ایمان و اعمال نیک است همراه خود بیاورید .

(منتهی الارب - مقایس اللغه - مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی) السیزان - معجم الفاظ القرآن الکریم - المرجع)

(ل - م - م)

« اللهم » بفتح حین : در معانی آن چند

«لمزة» به ضم لام وفتح میم و زاء : عیب جوئی بزیان یا چشم ، نکوهش کننده با اشاره یا آهسته . صیغه مبالغه است . تاء در آخر آن برای مبالغه است چون : ضحکة .

« و یل لکل همزة لمزة » همزة - ۱
وای بر هر بدگوینده از پس ، عیب - جوی در پیش روی . «همزة» و «لمزة» باختلاف معنی شده است (خدا دانایتر است) بعضی به یک معنی گرفته اند ولی صاحب لسان العرب و مجمع البیان و لسان التنزیل گفته اند بین آنها فرق است .

«همزة» کسی است که از پشت سر عیب کند و بدگوئی نماید و «لمزة» کسی است که در پیش رو عیب جوئی کند و با چشم سر و ابرو اشاره کند ، و بعکس هم گفته اند .

تفسیر : خوی و روش و عادت افراد خود بین و خود پرست (مستبدی) را میرساند که در هر وضعی باشند و بهر وسیله آشکار و پنهانی که دارند گرچه با اشاره و طعن باشد کوشش دارند که دیگران را موهون نمایند و خصائل انسانی و شخصیت آنها را خورد کنند تا راه نفوذ و بهره کشی از مردم را به سود خود بازگردانند ،

(لسان العرب - مقایس اللغه - تفسیر معزی (محمد علی) مفردات راغب - المرجع - پرتوی از قرآن - تفسیر سوره حجرات)

(ل - م - س)

ض ن لمس الشيء یمسه لمساً : بفتح لام در مصدر .

لمس : بمعنی با دست بسودن ، به چیزی دست مالیدن ، سودن چیزی را ، بادست مالیدن . بقره بر چیزی تا مطلبی درک شود . و نیز لمس و ملامسة کنایه از : جماع کردن و نزدیکی و آدمیدن با زن میباشد . ابن فارس گفته : در اصل بمعنی : طلب کردن با دست و پیاپی جستن با تکلف بواسطه دست است . چنانکه این درید گفته : در اصل طلبیدن با دست است تا صدق سودن نماید .

را از آن جدا سازید. یا حقوق الهیه را که مورت شما نپرداخته ، بپردازید . جمعا تناول می‌نمائید و باکی ندارید . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

مفردات راغب - پرتوی از قرآن - المیزان
روان جاوید)

«لما» به فتح لام و تشدید میم و الف آخر به سه معنی استعمال میشود ۱- یکی در نفی گذشته که نزدیک بحال باشد. یعنی بر سرفعل مضارع میآید ولی نفی ماضی میکند. که اغلب تحقق در آینده موجود است. چنانکه کلمه «هنوز» نیز در زبان فارسی این خصوصیت را دارد. «لما» فعل مضارع را مجزوم می‌سازد، و از لحاظ اینکه با ادات شرط مقرون نیست و منفی بودن آن بزمان حال نزدیک است. و متوقع ثبوت است. یعنی واقع شدن آن متوقع است. با «لم» فرق دارد. به «ایمان» ج ۱ ص ۴۴ رجوع شود .

۲- اختصاص آن به ماضی است و بمعنی وقت است که علم برای ظرف باشد. «ولما جاءت رسلنا ابراهیم بالپشری ...»
هنکبوت ۳۱ هنگامی که فرستادگان ما به ابراهیم بشارت تولد اسحق را دادند .

۳- حرف استثنا است که بر جمله اسمیه داخل میشود ، و بمعنی «الا» میباشد. به «حفظ» ج ۱ ص ۱۷۹ رجوع شود .

(مفردات راغب - تفسیر سوره حجرات المیزان - مغنی اللیب - پرتوی از قرآن)
«لمتننی» به «لوم» رجوع شود .

(ل - ن)

«لن» حرف نفی است به معنی : هرگز بر سرفعل مضارع در می‌آید. و آنرا نصب میدهد . و معنی آنرا برای استقبال خالص میکند. به «ابداء» ج ۱ ص ۵ رجوع شود .

«لنت» به «لین» رجوع شود ،

قول گفته شده است : ۱- گناه خرد و کوچک ۲- قصد گناه بکند ولی بجا نیاورد. ۳- گناهیکه در جاهلیت کرده باشد. ۳- آنچه اتفاقاً و احیاناً برخلاف مقتضای طبع اصلی بر حسب عارضی از عوارض بجا آورد . و پشیمان شود. مشمول رحمت و مغفرت و اوصاف الهیه خواهد بود ، و این معنی مستفاد از چند روایت معتبر در تفسیر «لم» و «منطبق با حاق معنای لغوی آنست .

چون انسان بهر مقام و مرتبه‌ای از تقوی رسیده باشد از لغزش و خطا مأیوس نیست. مگر اینکه معصوم باشد . لذا ممکن است احیاناً و بر حسب عوارضی گناهی از او سرزند، و آنرا ترك کند برای آنکه منافعی با تصمیم اوست. و چنین شخصی جنبه خیر در وجود او غالب است. و مقتضای سبقت رحمت الهیه بر غضب او آنستکه رحمت و اوسع خود را از او دریغ ندارد .

«الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللثم» نجم ۳۲

آنانکه از گناهان بزرگ و کارهای زشت دوری کنند ، مگر آنچه احیاناً و سوسه‌ای به غلبه طبیعت و عادت از آنها سرزند و مقرون بتوبه باشد که مغفرت پروردگارت بسیار وسیع است، و خدا بحال شما بندگان آگاه تر است . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مجمع البیان - مفردات راغب - منهج الصادقین - المیزان - روان جاوید - فقه اللغة ثعالبی)

«لما» لم الشيء یلمه لما : لم با تشدید مال متفرق و دراهمی است که گرد آورده و یکجا باشد ، باهم ضمیمه کردن ، کار را سامان بخشیدن و نیز بمعنی : خوردن آدمی است نصیب و بهره خود و دیگری را و خوردن آنچه مییابد، بدون اینکه پاک را از ناپاک تمیز دهد .

«وئاکلون الثراث اکلا لما» فجر ۱۹

و میراث را یکجا می‌خورید ، یعنی مالی را که بدون زحمت ، بشما ارت رسیده . و مرکب از حلال و حرام است. بدون آنکه سهم زنان و کودکان

محرمات و واجبات را بیندهاش اعلام فرمود. پس از چنین شناختی میتواند با اختیار خود، طریق صعود بسوی تقوی و یا هبوط بطرف فجور را در پیش گیرد.

به «فجور» ج ۲ ص ۲۴۷ رجوع شود. از این ماده از باب افعال همین مورد در قرآن مجید آمده.

مفردات راغب - مقایس اللغه - پرتوی از قرآن

(ل-ه-و)

«لَهُو» عبارت است از چیزی که انسان را سرگرم نماید. و از کار مهم و لازم و ضروریش باز دارد، کاری است که انسان را از کارهای مهمتر و با فایده تر باز دارد. پس اگر آدمی طوری دلبستگی بنیایا پیدا کند که آخرت از یادش برود و آنوقت دنیا هم نوعی لهو خواهد بود: و چون لذتها و خوشی های دنیا فانی و زودگذر هستند از اینجهت به لهو و لهب تعبیر شده است.

و بعضی از دانشمندان گفته اند مراد از «الحياة الدنيا» زندگی پست است که آدمی به زندگی پست تن در دهد. بدین معنی باید ماده آن فعل هم فرق داشته باشد. یعنی (خدا دانانراست) از ماده «س» دنی یدنی دنیا و دناة بمعنی، خست و پست شدن. اذاعاش عیاشا ضعیفا بعد سعة.

به «تجر» ج ۱ ص ۱۰۵ و «دنیا» ج ۱ ص ۲۶۶ و ماده «لعب» و «غر» ج ۲ ص ۲۱۰ معانی دیگری برای «لهو» کرده اند:

۱- فرزندان ۲- زن چونکه فرزندان نوعی سرگرمی است. وزن نیز نوعی سرگرمی دیگر است.
۳- کنایه از جماع و نکاح است که به «لهو» تعبیر شده است.

«لوا ردنا ان نتخذ لهواً لاتخذناه من لدنا ان کننا فاعلین» انبیاء ۱۷ اگر خواستیم باز آنچه ای بگیریم. آنرا از نزد خویش میگیرفتیم اگر باز آنچه گریب بودیم. در صورتیکه چنین نیست. تفسیر: اگر میخواست اسباب سرگرمی و

(ل-ه-ب)

«لهب» به فتح تین: زبانه آتش، شعله آتش، به معنای مصدری: افروخته شدن آتش «سیصلی ناراً ذات لهب» مسد ۳ بزودی وارد آتشی شعله ور شود. نیز در

سورة مرسلات ۳۱

راجع به ابولهب. عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است. او از سرسخت ترین و کینه جو ترین دشمنان آنحضرت بود، و پیوسته دیگرانرا بدشمنی بر میانگیخت. و آتش تعصبات جاهلیت را در دلها می افروخت. او در هر جا و هر مقام مؤثری که رسول خدا صلی الله علیه و آله بدعوت قیام می نمود. خود را میرساند، و با زبان تند و حرکات دیوانه وارش آشوب راه می انداخت. تا سخن آن حضرت بگوش کسی نرسد. و در دلی جای نگیرد. (مفردات راغب - مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن)

(ل-ه-ث)

«یلهث» ف لَهْث الکلْب یلهْث لهْثاً: به فتح لام و سکون هاء در مصدر: سگ زبان خود را از دهان بیرون آورد. از عطش و خستگی تند نفس زد، به «حمل» ج ۱ ص ۱۹۹ رجوع شود فقط در این آیه مکرر شده.

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر معزمی (محمد علی)

(ل-ه-م)

اللهه ان الله الرشد: خدای تعالی رازی را به قلبش افکند، مطلبی را از غیب در دلش انداخت و بوی اعلام کرد، با و وحی کرد، توفیقش داد، چیزی را بخوردش داد. ابن فارس گفته: اصل این کلمه از «لهم» است. بمعنی: بلمیدن و فرو بردن چیزی است، سپس معانی دیگر از آن قیاس میشود و از این باب است «الهام» گوئی که در دلش افکنده شد. سپس آنرا بلع نمود (انتهی) پس از آنکه خدای تعالی راه نیک و بد و

الامل فسوف يعلمون» حجر ۳ ره‌ایشان کن بخورند و سرگرم بهره‌گیری از لذتها باشند. و آرزوها به خود، مشغولشان کند. که بزودی خواهند فهمید.

تفسیر: راجع به استهزاء کفار است به رسول خدا صلی الله علیه و آله که نسبت جنون به آن جناب داده قرآن کریم را هذیان دیوانگان خوانده بودند. خدای تعالی به رسول خود دستور میدهد که ره‌ایشان کند تا در باطل خود سرگرم باشند. و برای اثبات حقیقت دعوت، به زودی آرزو میکنند که یککاش آن را پذیرفته بودند. اما وقتی که دیگر راهی بدان نداشته باشند و دیگر نتوانند مافات را تدارک کنند: و نیز به (زور) ج ۱ ص ۳۳۷ و «تجر» ص ۱۰۵ و «مقابر» ج ۲ ص ۲۸۲ رجوع شود.

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان مجمع البیان - پرتوی از قرآن - روان جاوید - تفسیر تبیان)

(ل - و)

«لو» حرف شرطی است که مقترن به زمان ماضی باشد. وغالباً برای امتناع میاید. و دلالت میکند بر انتفاء جواب به سبب انتفاء شرط قوله تعالی: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا...» انبیا ۲۲ برای ترجمه و تفسیر به کلمه داله ج ۱ ص ۳۲ رجوع شود.

و نیز به «نزل» ج ۲ ص ۱۰۶ و نیز در سوره های: اسراء ۱۰۰ و سجده ۱۳ و انفال ۴۳ و انعام ۱۱۱ و لقمان ۲۷ و گاه بر سر فعل مضارع داخل شود. در این موقع معنی آن به ماضی تاویل میشود: «ولو نشاء لمسخناهم...» یس ۶۷ و اگر خواسته بودیم هر آینه آنها را مسخ کرده بودیم و نیز در آیه ۷ از سوره حجرات «... لو یطیعکم فی کثیر من الامر...» ای لو اطاعکم.

گاه دلو، را به معنی دان، هم میشود گرفت «... لیظهره

بازی برای خود فراهم فرماید. از عالم مجردات یعنی عالمیکه مشهود شما نیست اتخاذ میفرمود، نه از عالم مادیات. و بعضی لهو را بزین و فرزند تفسیر نموده و کلام را ناظر به رد یهود و نصاری و امثال آنها که برای خدای تعالی اثبات زن و فرزند نموده اند، دانسته اند. در هر حال اراده نفرموده و اتخاذ نکرده.

بعضی کلمه «ان» را در «ان کنا فاعلین» نافی گرفته اند. ولی بیشتر شرطیه گرفته اند. یعنی این توهمات یعنی وسیله سرگرمی گرفتن یا اتخاذ زن و فرزند بکلی از ساحت قدس ما دور است. تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

«تلهی» به معنی تلهی از باب تفعیل: روی میگردانی، اعراض میکنی و ناچیز میشماری بامر دیگر مشغول میشوی، خودداری میکنی، «فانت عنه تلهی» عیس ۱۰ تواز توجه باو خودداری میکنی این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«لاهیة» غافل و سرگرم و ترک کننده و روی گرداننده.

از (س) لهی عن الشيء یلهی لها: به فتح لام در مصدر: یعنی: از آن غفلت کرد از یاد برد. روگرداند.

اسم فاعل آن: لاه. و مؤنث آن دلاهیة، لاهیة قلوبهم...» انبیا ۳ دلهای آنها از یاد خدا غافل و مشغول بامور دنیا است بطوریکه مجال تدبیر و تفکر در آیات الهی را ندارند. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«الهاء» به هوا و بازی و ادار نمودن، از چیزی به چیزی دیگر سرگرم داشتن، صرف نظر از کاری و بکاری دیگر مشغول شدن است. وقتی گفته می شود: آلهاء کذا من کذا یلهیه: معنایش این است: که فلان کار از فلان کار بازش داشته است و آن را از یادش برده است. از ماده: (ن) لها یلهو لهواً میباشد.

ذرهیم یا کلووا و یتمتعوا و یلههم

رحم آوردن .

« ... لولا تستغفرون الله لعلکم ترحمون » نمل ۴۶ صالح علیه السلام به قومش گفت: چرا از کردار زشت به درگاه خدا استغفار نمیکنید . تا شاید مورد عفو و رحمت شوید .

« ... فيقول رب لولا آخرتني الا اجل قريب فاصدق و اكن من الصالحين » منافقون ۱۰ وگوید: پروردگارا چرا تا مدتی نزدیک مرا باز پس نداشتی . تا صدقه دهم و از شایستگان باشم و « لوما » نیز برای ترغیب و تحریم است درسوره حج ۷

(معنی اللیب - تحفه احمدیه - سیوطی - انموذج)

(ل-و-ت)

« اللات » « أفرأیتم اللات و العزی و منوة الثالثة الاخری » نجم ۱۹ و ۲۰ مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر ، خبر دهید . آیا قدرت برجیزی دارند ؟ و نفع و ضرر از آنها صادر میغود ؟ تا از این جهت شما پرستش آنها کنید . این استفهام انکار است . یعنی این اصنام را برهیچ چیز قدرت نیست ، و عبادت شما آنها را عبث و بیفایده است . اللات و العزی و منات نام سه بتی بود برای عرب جاهلیت که آنها را برای تقرب به خدا عبادت میکردند . اما در وصف صور آنها و موضعی که آنها را نهاده بودند و در اینکه چه کسانی به عبادت آنها میپرداختند . و در اینکه چه چیز موجب شد برای عبادت آنها اقوال مختلف است .

خدای تمالی در آیات بعد ، در رد آنها طعنه زد . و مورد توبیخ و سرزنشان قرار داده است . که این قسمت ناروائی است که از روی جهالت و ظلم میکنید . زیرا پسر که به نظر شما شریفتر از دختر است . بخود نسبت میدهد . و ملائکه را به نام دختران ، بخدا نسبت میدهد این بتهایی که شما پرستش میکنید . اسم بلا مسمی میباشد : خالی از حقیقت و جمادی پیش نیستند .

علی الدین کله و لو کره المشرکون» توبه ۳۳ معنی اذاول آیه: اوست آن خدائی که رسول خود (محمد صلی الله علیه و آله را با دین حق به هدایت خلق فرستاد : تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد . هر چند مشرکان ناراضی و مخالف باشند .

گاه « لو » حرف مصدری است به منزلت « آن » (همزه مفتوح و نون مخفف) جز آنکه نصب نمیدهد و بیشتر بعد از « و » یا « یود » واقع میشود . در کلمه « ادهان » ج ۱ ص ۲۷۰ ضمن آیه آمده است .

هر گاه « لو » پیش از « آن » (همزه مفتوح و نون مشدد) قرار گیرد فعلی چون ثبت در تقدیر گرفته میشود . « ولو أنهم صبروا حتی تخرج اليهم ... » حجرات ۵ و اگر آنها صبر میکردند تا توبه به سوی ایشان بیرون میشدی برای آنها خوب بود ،

گاه « لو » برای تمنی و آرزو کردن میآید « فلو أن لنا كرة فنكون من المؤمنين » شمراء ۱۰۲ پس کاش برای ما بازگشتن بودی پس از گروندگان میبودیم .

(معنی اللیب - معرقات راغب - سیوطی - تحفه احمدیه)

(ل-و-ل-ا)

« لولا » بالفتح: یعنی: اگر نه، برای چند معنی میآید: ۱ - برای امتناع جزا است به جهت وجود شرط . یعنی بر مبنای داخل میشود و دلالت میکند بر امتناع حصول ، به مجرد وجود آن مبنی . مانند: لولا علی علیه السلام لهلك عمر قوله تمالی: « .. فلولاً فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین » بقره ۶۴ اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نمیشد البته در شمار زیانکاران بودید . و نیز در سوره های: نساء ۸۳ و ۱۱۳ و نور ۱۰ و ۱۴ و سبأ ۳۰ .

۲ - برای تحضیم و عرض یعنی برای تشویق و به

تکذیب او کردند ، قرآن شریف بزرگواری است و وحید در نظم اعجاز و جلیل القدر که مشتمل بر معانی جلیله است که در الفاظ و معانی مثل و مانند ندارد . و در لوحی نوشته شده است که از تغییر و تبدیل و تحریف و زوال نگاهداشته شده است ، در بعضی از تفاسیر نوشته شده که سیاق آیات در مقام رد تکذیب کافران . و اعراض (اضراب) از اندیشه آنان است . یعنی در هر لوحی باشد از تغییر و تبدیل و زوال محفوظ میباشد . به صورت مفرد فقط در این سوره آمده است .

«لواحة» تغییر دهنده ، دگرگون کننده از تلویح است به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن رنگ پوست است به سیاهی و یا به قرمزی و ممکن است از فعل «لاح» باشد . لاحت النار بشرته تلوحها لواحاً : به فتح لام و سکون حاء در مصدر : یعنی حرارت آتش رنگ پوستش را تغییر داد و سیاه گردانید . اسم فاعل آن : «لاحة» و در وصف آتش به طور مبالغه گفته میشود : «لواحة» این کلمه فقط در این سوره آمده است . لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی (محمد علی) المیزان - پرتوی از قرآن - مجمع البیان - منهج الصادقین (

(ل-و-ذ)

«لواذاً» بالكسر : یعنی : پناه جستن پناهنده شدن خود را مخفی کردن و از پس یکدیگر پنهان شدن به طور دزدیده و پنهان از میان مردم بیرون رفتن ، مخالفت کردن (معنی اخیر از زجاج است) .

«لواذ» هم مصدر مجرد است و هم مصدر از باب مفاعله . گفته میشود : لاذ به یلوذ لوداً و لیاذاً و لاوذ ملاوذة و لوداً و لیاذاً .

«... قد يعلم الله الذين يتسللون منكم لواذاً فليحذر الذين يخالفون عن

هیچ قدرت و سلطنتی برای آنها نیست . و از روی جهالت و نفهمی چنین گمان میکنید که از این بتها کاری ساخته میگردد .

ولات ، به فتح تاء به معنی لیس یعنی نیست و این را در غیر احيان استعمال نمیکند . و مخصوص است به آنکه مدخول آن لفظ احيان باشد «ولات حین مناص» ص ۳ و نیست هنگام دیدن عذاب هنگام خلاصی و نجات و رهائی . اسم «لات» محذوف است .

(ل-و-ح)

«لوح» لوح صفحه ایست که برای کتابت و نوشتن مورد استفاده قرار گیرد و از این جهت آن را لوح میخوانند . که آن نوشته را ظاهر میسازد چون «لاح یلوح» به معنای ظاهر شدن است . گفته میشود : لاح البرق : یعنی : برق ظاهر گردید . جمع آن : الواح است . «و کتبنا له فی الا لواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء» . اعراف ۱۲۵ ما برای موسی در الواح که همان تورات بوده باشد . منتخبی از هر چیز نوشتیم . به این معنی که ما برای او مقداری موعظه نوشته و از هر مطلب اعتقادی و عملی که برای دین لازم بود . و قومش بدان احتیاج داشتند ، تشریح نموده و نگاشتیم . و نیز در آیه ۱۵۰ و ۱۵۴ در همین سوره .

قوله تعالی «و حملناه علی ذات الواح و دسر» قمر ۱۳ و لوح را در کشتی محکم اساس که تخته ها و میخها داشت بر نشانیدیم . «لوح محفوظ» که از آن به وام الکتاب ، تعبیر میشود . به حقیقت آن جز خدای تعالی هیچکس اطلاع و آگاهی ندارد .

«بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» بروج ۲۲ ضراب است از آنکه کفار تکذیب قرآن میکردند و آن را سحر و شعر و کلمات و اساطیر اولین میگفتند ، یعنی نه چنان است . که ایشان میگویند . بلکه آن چیزیکه

ابراهیم علیه السلام است پیوسته ملازم آنحضرت بود تا ابراهیم در کنعان ساکن گشت چون چشم و گوسفندان بسیار داشتند حضرت ابراهیم ولوط از یکدیگر جدا گشته ولوط بدعوت پنج شهر مؤتفکه مبعوث گردید. رجوع به مؤتفکه شود در لغت افك زمین کنعان که حضرت ابراهیم (ع) در آنجا ساکن گشت ساحل دریای روم است و مؤتفکه در مشرق اردن . یهودیان دو طائفه از طوائف آنجا را دشمن داشتند : عمونی و موآبی و میگفتند اینها از اولاد حضرت لوطند اما برای دشمنی شدید هر نسبت زشت با آنها میدادند و میگفتند این دو طائفه حرام زاده انداگرچه از نسل لوطند اما لوط در حال مستی با دو دختر خود زنا کرد و این نسل را پدید آورد پیغمبر خدا را برای کینه خود آلوده میکردند و چنانکه در کلمه تورات گفتیم این کتاب سالیان دراز پس از حضرت موسی (ع) بلکه پس از حضرت سلیمان در عهد ملوک بنی اسرائیل نوشته شده است (ش)

(ل. و. م)

ملامت : سرزنش کردن . گفته میشود :
 ن لاهه یلومه لوما ولومه وملامة : اورا به کاری
 ناشایست سرزنش کرد ، نکوهید . اسم فاعل آن
 « لائم » و اسم مفعول آن : « ملوم »
 « فلاتلومونی » ... « فلاتلومونی
 ولوموا أنفسکم ... » ابراهیم ۲۲ پس مرا
 سرزنش نکنید . بلکه خود را سرزنش کنید .
 تفسیر : چون روز قیامت شود . و تکلیف
 دوزخیان معلوم گردد . شیطان به کسانی که در
 دنیا از او پیروی کرده بودند ، میگوید : خدای
 تعالی در دنیا به شما وعده داد که اگر اطاعت کنید
 بهشتی شوید و اگر فرمان نبرید . اهل جهنم
 شوید . و به وعده خود وفا کرد . و من به شما وعده
 دادم . وفا نکردم . و برای منم قدرتی نبود که
 بتوانم شما را باطاعت خود مجبور نمایم . بلکه

أمره . « نور ۶۴ خدا به حال آنانکه برای
 سر پیچی از حکمش به یکدیگر پناه برده و رخ
 پنهان میدارند آگاه است . یا در پناه کسانی که
 اذن گرفته اند ، بی اذن خود را پنهان ساخته و بیرون
 میروند . پس باید کسانی که از امر خدای تعالی
 مخالفت میکنند . و رو میگردانند حذر کنند و
 و بترسند از آنکه به آنها محنت و بلیتی برسد . که
 نفاقشان ظاهر شده و رسوا گردند :

تفسیر : موقمی که پیغمبر (ص) خطبه میخواند
 منافقان تاب شنیدن آن را نداشتند يك يك از پشت
 سر مردم دزدیده و به طوری که پیغمبر (ص) ایشان
 را نبیند از مسجد خارج میشدند ، آیه نازل شد
 که پیغمبر شما را نبیند . ولی خدای تعالی محققاً
 شمارا می بیند و میداند چه کسانی هستند . و نیز
 درباره قومی نازل شد که چون پیغمبر (ص) آنها را برای
 امر جامع که بدون اجتماع صورت نپذیرد .
 چون جمعه و جماعت و جهاد و مشورت و امثال
 اینها از امور اجتماعی که باید حاضر شوند و تا
 آخر باشند و نباید بدون اجازه متفرق گردند
 که آن علامت نفاق است .

و اگر بعضی برای امر ضروری با اجازه
 بیرون میرفتند عده ای هم خود سرانه و بدون
 اجازه در پناه دیگران مخفیانه بیرون میرفتند .
 اینها شدیداً از طرف خدای تعالی مورد سرزنش
 قرار گرفتند که به بلیتی در دنیا و عذاب در آخرت
 دچار میشوند . صاحب مجمع البیان از قول
 زجاج نقل کرده که « لو اذأ » در اینجا به معنی
 مخالفت است . به دلالت قوله « فلیحذر الذین
 یخالفون عن أمره ... » از این ماده این کلمه
 تنها در این سوره آمده است .

(لسان العرب - تفسیر معزی (محمد علی)

مفردات راغب مجمع البیان - المرجع - روان

جاوید - لسان التنزیل - شرح قاموس (ق)

لوط :

یکی از پیغمبران خداست برادر زاده حضرت

«یتلاومون» از باب تفاعل : همدیگر را سرزنش میکردند ،

«فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون»
 قلم ۳۰ - به یکدیگر رو کردند و همدیگر را سرزنش
 میکردند . تنها در این سوره آمده است .
 (مفردات راغب - لسان العرب - تفسیر
 معزی - المیزان - روان جاوید - منتهی الارب)
 (ل - و - ن)

«لون» بالفتح : به معنی رنگ . خواه
 سفید باشد یا سیاه یا قرمز . و یا مرکب از آنها
 و جمع آن «الوان» است . به «ادآبة» ج ۱ ص ۲۵۱
 و شفاء ج ۲ ص ۱۹ و اختلاف ج ۱ ص ۲۳۲
 رجوع شود .

۲ - از معانی دیگر «لون» جنس یا نوع
 یا صنف و گونه است از اشباه گفته میشود : تناولت
 ألواناً من الطعام . و اختلطت بالوان من الناس
 جمع آن الوان است .

«ومن آیاته خلق السموات والارض
 و اختلاف السنکم والوانکم ان فی ذلك
 لآیات للعالمین» روم ۲۳ . در تفسیر آیه
 مفسران دو قول گفته اند (خدای تعالی به حقیقت
 امر دانا تراست) اول مراد از « السنة » اختلاف
 زبانها و لهجه ها و لغات است از تازی و پارسی و
 هندی و رومی و غیره .

و « اختلاف الوان » رنگهای مختلف از
 سیاه و سفید و سرخ و زرد و غیره و هر یکی بزرنگی
 دیگر .

دوم اختلاف السنه و الوان را در ردیف
 خلقت آسمانها و زمین قرار داده که مراد از
 « السنة » سخنان و آوازا و مراد از «الوان»
 صورتها و اشکال است . یعنی از جمله آیات و
 نشانه ها که دلیل قدرت خدای تعالی است . یکی
 آن است که با کثرت عددی که دارند . نه در سخن
 گفتن ، آوازی به آوازی مشتبه میشود ، و نه در

شما مختار بودید چیزی که بود من شمارا به کارهای
 ناشایسته دعوت نمودم . و شما به دلخواه خودتان در
 اطاعت من سرعت نمودید . پس امروز حق سرزنش
 مرا ندارید . بلکه باید خودتان را سرزنش کنید .
 چون خدای تعالی به شما فرموده بود که شیطان دشمن
 شماست ، و از دشمن جز دشمنی نیاید . با وجود
 این شما او امر الهی را زیر پا گذاشتید . امروز
 من و شما بیچاره ایم . هیچکدام نمیتوانیم دیگری
 را نجات دهیم . از مضارع مجرد و فعل امر تنها
 در این سوره آمده است رماضی آن هم یکبار در سوره
 یوسف آیه ۳۲ آمده است .

«لومة لائم» ... یجاهدون فی سبیل
 الله ولا یخافون لومة لائم ... «مائدة ۵۴»
 در راه خدا پیکار میکنند ، و از سرزنش ملامتگران
 باک و اندیشه ندارند . این دو کلمه تنها در این سوره
 آمده است .

« اللوامة » مبالغه است در «لائم» ، نفس
 لومة آن است که صاحب خود را در به جا آوردن
 بدی و کوتاهی در کارهای خوب سرزنش میکند
 نفس کافر در روز قیامت بر کفر و کارهای بد
 نکوهش میکند . و نفس مؤمن بر کمی طاعت و کوتاهی
 کردن در زیاد بدست آوردن کارهای خیر ملامتش
 میکند .

« ولا اقسم بالنفس اللوامة قیامة ۲ »
 این کلمه تنها در این سوره آمده است . «ملوم»
 اسم مفعول است و جمع آن : «ملومون» ، یعنی
 سرزنش شده ، در خورد نکوهش . « فتول عنهم
 فما أنت بملوم » ذاریات ۵۴ - ای رسول ما از
 این مردم کافر روی بگردان که حجت را
 بر آنها تمام کردی و دیگر هیچ در خورد سرزنش
 نیستی ، و نیز در سوره اسراء آیه ۲۹ و ۳۹ . و به
 صورت جمع در سوره مؤمنون ۶ و معارج ۳۰

« هلیم » به ضم میم اسم فاعل است .
 سرزنش کننده ملامتگر ، به «التقمه» از ماده «لتم»
 رجوع شود .

میل دادن زبان است از واقع به سوی مجمول که آن را برخلاف حقیقت جلوه دهند و دروغ بافتی کنند. در فارسی میگویند: زبان‌ش را برگرداند.

قوله تالی: « و ان منهم لفريقاً یلسون السنهم بالکتاب لتحسبوه من الکتاب وما هو من الکتاب... » آل عمران ۷۸
جمعی از یهود و یا از یهود و نصاری هستند که با پیچ و خم زبان بازیهای خود، به دروغ کتاب را وانمود میکنند. تا شما آن را از کتاب آسمانی بدانید. و بایک لهجه و آهنگی آنها را میخوانند که شنونده تصور میکند از کتاب آسمانی است. و حال آنکه آن، از کتاب نیست.

۴- لوی تلاویة: برگردانیدن، پیچانیدن، سخت تافتن از روی تکبر و عدم قبول روی گرداندن.

« و اذا قيل لهم تعالوا یتغفروا لکم رسول الله لووا رؤوسهم .. » منافقون ۵
وقتی به منافقان گفته شود: بیایید پیغمبر خدا برای شما طلب آمرزش کند. از شدت تکبر سرهاشان را تکان میدهند و روگردان میشوند. از این ماده سه بار بصورت مضارع و یکبار مصدر از مجرد و یکبار ماضی از باب تفعیل آمده است، (مفردات راغب - مقایس اللغة - منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)

(ل-ی-ت)

« یلتکم » به فتح یاء و کسر لام و یکون تاء: از پاداش شما کم میکند، میکاهد و کم میگرداند، باز میگیرد.
گفته میشود: ن من لاته حقه یلیته لیتاً؛ به فتح لام در مصدر یعنی حق او را کم کرد و از آن کاست. و کامل ادا نکرد. و از باب: من ألت یألت نیز که به همین معنی است گفته شده است.

« ... وان تطیعوا الله ورسوله لایلتکم من أعمالکم شیئاً ... » حرات ۱۴
واگر بعد از این با ایمان حقیقی خدا و

رؤیت و دیدن، شکلی به شکلی اشتباه میگردد. خلاصه اینکه به قوه سامعه، همدیگر را امتیاز میدهند. و هم به قوه باصره.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی (محمد علی) تفسیر تبیان مجمع البیان - روان جاوید - مفاتیح النب)

(ل-و-ی)

« لیا » بالفتح تابدن رسن و دوتاه کردن آن است.
ابن فارس گفته در اصل به معنی: برگردانیدن و خم دادن است.

و « لی الرأس واللسان » عبارت از کشیدن و مایل نمودن سر و زبان میباشد. (لی) به فتح لام و یاء مشدد است.

و استعمال این فعل در قرآن مجید به معانی ذیل است:

۱- از راه راست منحرف و کج شدن، با زبان انکار کردن و رخ تابیدن.

« ... فلا تتبعوا الهوی أن تعدلوا و ان تلوا او تعرضوا فان الله کان بما تعملون خبیراً » نساء ۱۳۵

پس پیرو دلخواه و هوس مشوید که از عدالت بازمانید. و اگر رخ بنایید یا اعراض کنید. خدا از اعمالی که میکنید آگاه است.

۲- « تلون » از ماده (لی) التفات و میل و توجه داشتن.

گفته میشود: سار فی طریقه لایلوی علی احد: در راه به هیچکس توجه نداشت و به این طرف و آن طرف نمینگرست.

این فعل در آیه‌ای است در خصوص جنگ احد.

که پیغمبر را تنها گذارده از میدان جنگ فرار میگردند. و پیغمبر صلی الله علیه آنان را به جنگ دعوت میکرد ولی هیچکس توجه نمیکردند.

در کلمه «صمود» ج ۲ ص ۴۱ ضمن آیه مذکور است.

۳- و نیز «لی اللسان» عبارت از پیچاندن و

را باید حساب کرد. به کلمه «صیام» ج ۲ ص ۶۵ رجوع شود.

۲- گاه به صورت ظ-رف زمان میاید. «**أتانها أمرنا لیلا أونهاراً ...**» یونس ۲۴ فرمان ما ناگهان شب یاروز در رسد.

۳- گاه «**لیلة**» تمیز برای عدد واقع میشود. و جمع آن لیالی. به زیادتی یاء در آخر. «**و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة**» بقره ۵۱ و یاد آر موقمی که (برای نزول تورات) با موسی چهل شب وعده نهادیم. (توضیح المسائل - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ل-ی-ن)

من لان یلین لیناً ولینة: به کسر لام در مصدر: نرم شدن. از بین رفتن صلابت و سختی.

«**فبما رحمة من الله لنت لهم ...**» آل عمران ۱۵۹

از جمله مهر بانیهای خدای تعالی نسبت به مؤمنان آن است که دل ترا (پیغمبر) به ایشان نرم و مهربان کردیم. از این ماده به صورت ماضی تنها در این سوره آمده است، و مضارع آن نیز که به همین معنی است. در سوره زمر ۲۳ آمده است.

ألان یلین الاینة: نرم کردن. در کلمه و حدیده ج ۱ ص ۱۶۴ ضمن آیه مذکور است.

و لین، به فتح لام و کسریاء مشدد: نرم ضد خشن و زبر.

«**فقولا له قولا لیناً ...**» طه ۴۴ راجع به حضرت موسی علیه السلام و فرعون است.

پس با او با کمال آرامی و نرمی سخن گوئید. باشد که از خواب غفلت و غرور بیدار و متذکر شود و از

خدا بترسد. فقط در این سوره آمده است.

«**لینة**» مطلق درخت خرما یا نوع خوب

و ممتاز آن. به «**قیام**» ج ۲ ص ۳۱۷ رجوع شود. (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن

الکریم - تفسیر معزی (محمد علی) - منتهی الارب)

رسول وی را اطاعت کنید و فرمان برید خدای تعالی جزا و پاداش اعمال شما را تماماً خواهد داد و از آن چیزی کم نخواهد کرد از این کلمه فقط این فعل در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم البیان - تفسیر معزی (محمد علی) - المیزان - روح الجنان)

دلیت، به فتح لام و تاء و سکون یاء: به معنی: کاش، کاشکی.

حرفی است که دلالت میکند بر آرزو کردن چیزی و رغبت در حصول و بدست آوردن آن. از

حروف مشبهة بالفعل است که بر جمله اسمیه داخل میشود. و برخلاف افعال ناقصه، مبتداء را اسم خود

قرار داده و منصوب و خبر را خبر خود و مرفوع میسازد. و بیشتر با حرف دیا، میاید. چون «**یالینتی**»

به کلمه «**فلان**» ج ۲ ص ۲۷۴ و «**فوز**» ج ۲ ص ۲۷۶ و «**ختم**» ج ۱ ص ۲۱۶ رجوع شود.

این کلمه ۱۴ بار در قرآن مجید آمده است. (معجم الفاظ القرآن الکریم - تحفه احمدیه -

دروس دارالعلوم العربیه)

(ل-ی-س)

«**لیس**» یعنی: نیست. فعل جامداست و از افعال ناقصه است.

وقتی بر جمله اسمیه داخل شود. مبتدا را اسم خود قرار میدهد و مرفوع میسازد. و خبر را هم

خبر خود و منصوب میگرداند. به «**جهاد**» ج ۱ ص ۱۴۶ و «**خبر**» ج ۱ ص ۱۵۱ و «**غمض**» ج ۲ ص ۲۲۹ رجوع شود.

(دروس دارالعلوم العربیه)

(ل-ی-ل)

«**لیل**» شب. و آن از اول غروب آفتاب است تا طلوع فجر (اذان صبح) و در اصطلاح شرع دو قول

است: بعضی از فقها از اول غروب تا اذان صبح را قائلند. و بعضی از فقها قائلند به اینکه تا اول آفتاب

حرف میم

(ما)

« ما » بر چند قسم است . ۱- موسولی
به معنی: آنچه ، چیز . « ما عندکم ینفد و
ما عند الله باقی ... » نحل ۹۶

۲- استفهامیه به معنی : چه چیز ، چگونه
چیست « ... مالونها ... » بقره ۶۹۹ یعنی :
رنک آن گاو چگونه است . و نیز در آیه ۶۸ همین
سوره . وطه ۱۷

۳- شرطیه که دو فعل را مجزوم میسازد
به معنی آنچه ، هر چیز « ... وما تفعلوا من
خیر یرحمه الله ... » بقره ۱۹۷ و آنچه از کار
نیک بجا آورید . خدا آن را میداند .

۴- نافی ، نحو : « ... ما فعلوه الا
قلیل منهم ... » نساء ۶۶ جز اندکی از آنها
آن را انجام نمیدانند . و اگر بر سر جمله اسمیه
در آید . عمل آن از حیث معنی و عمل مانند « لیس »
میباشد .

نحو : « ... ما هذا بشرآ ... » یوسف ۳۱
یعنی : گفتند : این (یوسف) بشر نیست .

۵- مصدریه . نحو : « ... ما دمت
حیا ... » مریم ۳۱ و تا زنده ام به عبادت و
نماز و زکوة سفارش کرد .

این زمانیه است . اما غیر زمانیه در کلمه
« عنت » ج ۲ ص ۱۹۴ ضمن آیه مذکور است .
و نیز در سوره توبه ۱۱۷ و ۱۲۸ و سجده ۱۴
ص ۲۶ .

۶- کافه یعنی باز دارنده ، گاهی پس از
حروف مشبهه بالفعل میآید . و آنها را از اختصاص
به جمله اسمیه و عمل (نصب به اسم و رفع به خبر)
باز میدارد . « ... انما الله واحد ... »
نساء ۱۷۱ به راستی جز خدای یگانه ، خدائی
نیست . و نحو « ... کأنما یساقون الی الموت ... »
انفال ۶ معنی از اول آیه : پاره ای از مردم در
حکم حق ، با آنکه حق آشکار و روشن گردید .
با تو جدل میکنند و چنان حکم حق و طاعت
خدای تعالی بر آنها دشوار و سخت است : که گوئی

به چشم مینگردند که آنها را به جانب مرگ میکشند
و گاه بعد از رب واقع میشود . نحو ، « ربما یود »
حجره ۲ و گاه بعد از کاف . قوله تعالی « ... قالوا
یا موسی اجعل لنا الهة کما لهم آلهة ... »
اعراف ۱۳۸ .

۷- غیر کافه ، قوله تعالی « و اما ینزغنک ... »
اعراف ۲۰۰ و نیز « ... ایا ما تدعوا ... » اسراء
۱۱۰ و « ما » در اینجا برای تأکید کلمه شرط
است و نیز در « فبما رحمة من الله ... » آل عمران ۱۵۹
و نیز : « قال عما قلیل ... » مؤمنون ۴۰ و نیز :
« ما خطنیاتهم ... » نوح ۲۵ و « ما » در این موارد
برای تأکید کلام است . (مغنی اللیب - جامع
دروس العربیه - مجمع البیان)

(م - ا - ج - ح)

« ما جوج » به « یا جوج » رجوع شود .

(م - ا - ی)

« مائة » به کسر میم : یعنی صد . برای
مذکر و مؤنث به یک لفظ میآید . و تمیز آن مفرد
و مجرد است . به « جلد » ۱ ص ۱۳۳ رجوع
شود . و تثنیة آن « مائتان و مائتین » و جمع آن
مئات و مئون میباشد . اما در قرآن مجید . به
صورت مفرد ۸ بار و به صورت تثنیة دوبار آمده است .
و اصل « مائة » میثه بوده . گفته میشود : أمای القوم
صاروا مائة .

و گاهی تمیز « مائة » جمع میشود . نحو :
ولبتوا فی کهفهم ثلث مائة سنین ... کهف ۲۵ آنان
در غارشان سیصد سال به سر بردند . و نه سال
بر آن افزودند .

(مجمع البیان - سیوطی - تحفه احمدیه - دروس
دارالعلوم العربیه - معجم الفاظ القرآن الکریم)
« ماء » به موه و « مائدة » به مید و
« مؤتفکات » به أفک و « ماتیا » به ائی و
« مآب » به اوب و « مساوی » به اوی و
« مائثون » به « م ل ع » رجوع شود .

(م - ع)

منع یمتنع تمثیماً : بهره دادن ، برخوردار
گردانیدن ، طولانی گردانیدن ، از چیزی تا آخر

به ضم میم میباشد: دراز شدن و بلند شدن و کشیده شدن است.

چنانکه گفته میشود: ف تمتع النهار: یعنی: روز بلند شد و به غایت بلندی رسید.

«استمتاع» استمتع به: برخورداری یافتن و بهره بردن به آن، لذت یافتن به آن.

«... فما استمتعتم به منهن فآتوهن

اجورهن فریضة...» نساء-۲۴ هرگاه از زنان کسب لذت کردید. و آنان را

به عقد متعه در آوردید. مهرشان را که فریضة است بپردازید.

استمتاع و تمتع اگرچه در اصل به معنای انتفاع و کسب لذت است. اما در آیه مبارکه چنانکه مفسران گفته اند: ازدواج موقت (متعه) میباشد.

(مفردات راغب - مقاییس اللغة - مجمع

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان)

«متردیة» به روی و «متشاکسون»

به شکس و «متعال» به «علوی» رجوع شود.

(م ت ن)

«متین» از اسماء حسنی الهی است. محکم

و استوار در توانائی، قوی، سخت و شدید، بلیغ

الاعتدال، کامل القدره ابن اثیر گفته: «متین» در

صفت خدای تعالی قوی شدید توانائی است که در

افعالش مشقت و تمب بدو راه نیابد. اصل آن از متین

است که به معنی زمین مرتفع صلب و سخت است.

و متنان از انسان نیز بدانجهت تشبیه شده است. و

آن گوشت سخت و غلیظ با عصبی است که در دو طرف

صلب قرار گرفته است. «ان الله هو الرزاق

ذوالقوة المتین» ذاریات ۵۸ همانا روزی

بخشنده خلق تنها خدای تعالی است که صاحب

قوت و اقتدار ابدیست. و اوست دارای قدرت و

قوتی که عجز بر آن عارض نمیشود. و محکم و استوار

است.

بهره مند ساختن. متعه الله: خدای تعالی زندگی او را در عاقبت و ایمنی و خیر دراز گرداناد.

ومتع الرجل مطلقه: زن طلاق داده خویش را به بعض نیکیهها چون پول نقد و خانه و لباس برخوردار ساخت. تا جبران وحشت فراق و جدایی را بنماید.

«فامتعه» به «اضطرار» ج ۲ ص ۷۳

رجوع شود. «و یتمتعوا» به «الهاء» از

ماده «لهو» رجوع شد.

«متاع» چیزی است که انسان بدان

بهره مند میشود. و نفس در زندگی دنیا بدان لذت

یابد چون مال و زن و فرزند. و بالاخره فناء بر

آن عارض میشود. و بیشتر استعمال آن در مشتهیات

باطل است. و آنچه به زن مطلقه داده میشود. به آن

نیز متاع گفته میشود. و گاه در قرآن مجید

«الحیوة الدنیا» یعنی زندگی پست.

«متاع الغرور» نامیده شده. چون انسان را

گول میزند. و فریب میدهد. به «حجاب» ج ۱

ص ۱۵۲ و «دنیا» ج ۱ ص ۲۶۶ و «شعر»

ج ۲ ص ۱۵ رجوع شود. و جمع متاع: «أمتعه»

به فتح همزه و کسر تاء میباشد. که در سوره نساء

ضمن آیه: ۱۰۲ آمده است.

تمتع یتمتع تمتعاً: برخوردار شدن،

بهره مند شدن، زندگی کردن در فراخی عیش و

سلامت، عمره با حج آوردن و هرگاه از جانب

خدای تعالی امر به تمتع گردد. برای تهدید است

که باید متوجه عاقبت و خیم آن گشت.

«... قل تمتع بکفرک قليلاً انک

من اصحاب النار» زمزم ۸ ای رسول ما با چنین

کس که برای خدای یگانه شریک قرار میدهد.

بگو: به کفر خود اندکی برخوردار باش. همانا تو

از اهل آتشی.

و نیز به «الهاء» از ماده «لهو» رجوع

شود.

معنی جزد این کلمه که مصدر آن «متوع»

و درسوره اعراف ۱۸۳ و قلم ۴۵ به همین

معنی است .

(لسان العرب - مقایس اللغة - مجمع

البیان - تفسیر ممزی (محمدعلی) - مفردات راغب)

(متی)

«متی» یعنی: کی، چه وقت؟ ظرفی است

که به آن از وقت سؤال میشود. «و یقولون متی

هذا الفتح ان کنتم صادقین» سجده ۲۸

چون مسلمانان میگفتند: بزودی فتح و ظفر بر کفار

نسیب ما خواهد شد. کفار از روی طمن و طنز،

میگفتند: اگر راست میگوئید. بگوئید در چه وقت

این فتح و ظفر نسیب شما خواهد شد. این کلمه ۹

بار در قرآن مجید آمده است .

« مشابه » به ثوب و « مشبور » به ثیر

و « مثقال » به نقل رجوع شود .

(م.ث.ل)

« مثل » به کسر میم : یعنی: مانند به

«اعتدی» ج ۲۳ ص ۱۲۶ رجوع شود. جمع «مثل»

امثال است. ولی در قرآن مجید به صورت مفرد

و تشبیه آمده است .

«مثل» به فتحین: سرگذشت، داستان

و گفتار مشهور و نمونه، حکمت نافع، صفت،

داستان عبرت انگیز، گاهی به صورت تشبیه

معقول به محسوس، یا تشبیه و استعاره مرکب است

که مجسوم صفات و احوال و هواقب کسانی را در

ضمن آن بیان مینماید. گاهی به صورت حکایت

و یا جمله: یا امثال رائج در میان ملل و نقش

در صفحه و پرده نمایش داده میشود تا مقصود و مطلب

در خاطر و اذهان جای گیرد و مطالب پراکنده

به صورت جمع درآید. و جمع «مثل»، «امثال»

است. «مثل الذین ینفقون اموالهم فی

سبیل الله کمثل حبه أنبثت سبع سنابل

فی کل سنبله مائة حبة ...» بقره / ۲۶۱

کسانی که مال خود را در راه خدا خرج میکنند.

نمونه و شبیه کارشان، کار کسی است که یک دانه

گندم زیر خاک کند. هفت خوشه از آن سبز شود که

هر خوشه، صد دانه داشته باشد. یعنی خدای تعالی

در مقابل یک پول، هفتصد پول عوض میدهد. و خدای

تعالی از این مقدار نیز بر هر که خواهد بیفزاید.

چه خدارا رحمت بی منتهاست. و به همه چیز

خدای تعالی احاطه کامل دارد. و نیز به کلمه

«شجر» ج ۲۳ ص ۲ و «صبر» ج ۲۳ ص ۳۹ رجوع

شود. و نیز «مثل» چیزی است که شونده یا

خواننده را متوجه امر دیگری کرده و آن را در نظر

او مشخص و مثل سازد. مانند جمله یا داستانی

که معنای مطلوب را به طور «استعاره تمثیلیه»

در ذهن شونده حاضر میسازد. به کنه «حمام»

ج ۱۳ ص ۱۹۸ رجوع شود .

«امثال» به «ضرب» ج ۲۳ ص ۷۰ رجوع

شود

«المثل الاعلی» «لذین لایؤمنون

بالآخرة مثل السوء و لله المثل الاعلی

و هو العزیز الحکیم» نحل ۶۰ کسانی که

به روز قیامت و روز بخت ایمان ندارند صفت زشت

برای آنهاست و صفت برتر خاص خدای تعالی است.

و اوقادری است که هیچ چیز از قلمرو قدرت او خارج

نیست. و حکیمی است که چیزها را بر طبق حکمت

قرار میدهد .

تفسیر: کسانی که به آخرت و روز قیامت

ایمان ندارند. ریشه همه مثلهای سوء و صفات

زشتند. چون انکار آخرت صفت لازم ایشان است.

از جمله صفات زشت مشرکان آن است که از روی

نادانی برای خدا به داشتن دختر معتقدند. و خدای

سبحان منزّه است از اینک متصف بشود به صفتی از

این صفات. و مثلهای سوء از ناحیه گناهانی که

عقل و شرع قبیحش میداند و مذمتش میکنند. حاصل

میگردد. و جامع همه آنها کلمه «ظلم» است. که

تنزه خدای تعالی از آنها روشن است. و او منزّه از

هر نقیصی و عدمی است پس صفات اجسام که دچار

نقص و فقدان و قصور و فقور میشوند، در او راه ندارد.

خودآزر و قوم خویش به عنوان توبیخ و سرزنش گفت :

این بتها و مجسمه‌های بی‌جان و بیشعور که به دست خود ساخته و پرداخته‌اید. لیاقت پرستش را ندارند. که در برابرشان به خاک می‌افتید و سجده می‌کنید. و در سوره سبا / ۱۳ صورت درخت و گل و میوه جات و امثال اینها بوده. نه ساختن روح که حرام است .

«مثالات» به فتح میم و ضم ثاء : جمع

«مثله» است. یعنی: عذاب و گرفتاری و نامالایمی که به انسان روی آورد ، عقوبت . در قرآن مجید در یکجا و به صورت جمع آمده است .

«... وقد خلت من قبلهم المثالات...»

رعد ۶ معنی از اول آیه : حقی عاقل آن است که طالب سعادت و عاقبت و رفاهیت باشد. برعکس کفار قریش که طالب نزول عذاب هستند. در صورتی که عذابهایی را که بر ادم سابق وارد شده، دانسته‌اند ولی عبرت نمیگیرند.

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان
معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب -
المرجع - المیزان - تفسیر معزی (محمد علی) -
منهج الصادقین)

«مشویه» به ثوی و «مشوی» به ثوی
«مثنائی و مثنی» به ثنی رجوع شود.

(م.ج.د)

«مجید» از اسماء حسنی است. بزرگوار و کریمی که پیش از استحقاق به عطا و بخشش آغاز کند . قدرت و نعمتش وسیع و فراخمند است ، منشأ هر گونه بزرگواری و بخشش و برتری و شکوه و جلال . «... انه حمید مجید» هود / ۷۳ یعنی : مبدع صدور هر فعل پسندیده و منشأ هر گونه کرم و وجودی است که از رحمت و برکات خویش به هر بنده‌ای که بخواهد ، افاضه میفرماید. و نیز در سوره ق / ۱ و سوره بروج / ۲۱ که صفت برای قرآن آمده است و نیز آیه ۱۵ همین سوره . (ق)

و مثل اعلی در میانه همه مثلها خاص خدای تعالی است. و انتفاء جمیع صفات بد از او . و در میانه مثلها آن مثل که خوب است نه آنها که بد است . و در میانه خوبها آنکه از همه عالیتر است مخصوص خدای سبحان است. « وهو العزیز الحکیم » در مقام افاده حصر است. یعنی او کسی است که تمامی عزتها از اوست. پس عزتش هرگز دستخوش ذلت نمی‌شود. و برای اوست همه حکمتها. پس هرگز دچار جهالت نمی‌شود.

« تمثل لها » از باب فعل است: بر مثال

و صورت بشری برای او مجسم شد ، به صورت بشری برای او تمام خلقت بر آمد. به «بشر» ج ۱ ص ۷۸ رجوع شود. از این باب تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است «امثل» به فتح همزه و ثاء : به معنی : محکم رای تر ، عاقلتر ، برگزیده ، سالحتر .

«... اذ یقول امثلهم طریقه ان

لبثتم الا یوماً» طه ۱۰۴ معنی از اول آیه : روز قیامت گناهکاران با هم آهسته می‌گویند: ما بیش از ده روز در دنیا نبودیم. برگزیده و عاقلترین آنها می‌گوید : توقف ما بیش از یک روز نبود. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«مثلی» به ضم میم مؤنث «امثل» است.

«... و یدهبها بطریقکم المثلی»

طه ۶۳ فرعونیان گفتند : موسی و هرون می‌خواهند به سحر انگیزی این طریقه نیکو و آئین خوب شمارا از میان ببرند. این کلمه فقط در این سوره آمده است.

«تماثل» جمع تماثل است . در قرآن

به صورت جمع آمده است. و آن مجسمه‌ایست که از خرف یا فلز که به صورت انسان یا حیوان ساخته شد .

«... ما هذه التماثل التی انتم

لها عاکفون» انبیاء / ۵۲ معنی از اول آیه : وقتی ابراهیم علیه السلام به عمو یا جد مسأری

مذهب مجوس از دخمه و دفن منع اکید شده است اما اردشیر بابکان وقتی سلسله ساسانی را تأسیس کرد مذهب او را رسمی نمود و مؤید را منصب عالی داد و شمار دولت او این بود که دین و دولت باهم است و این شمار در دوره اسلام نیز تأیید گردید و پیوسته باقی است مخالفان این اصل هرگاه دستنی بدولت یافتند بعمل خود ثابت کردند که از اجرای عدل و سیاست عقل عاجزند .

دین و ملک باهمند اما هر یک را باهش باید سپرد و آنکه علم دین ندارد نباید در دین دخالت کند بلکه باید تابع باشد باری در دین اسلام مجوسان حکم اهل کتاب دارند نه حکم مشرکین و از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است سنا بهم سنه اهل کتاب چنانکه در آیه کریمه هم از مشرکین جدا میباشند .

زردشتیان بمالسم آخرت و بهشت و دوزخ معتقد بودند و به ملائکه مقرب و موجودات مجرده غیبی نیز ایمان داشتند و بنظر میرسد که از این جهت بر سایر ادیان جاهلیت ترجیح داشتند و باینکه مانویان و منجرفین دیگر در آنها پدید آمدند نتوانستند باقی بمانند اما دین زردشتی اصیل باقی مانده چنانکه اسماعیلیان الموت در مقابل اسلام نماندند (ش)

«مخاریب» به حرب و «مخال» به محل و «محتظر» به خطر رجوع شود .

(م. ح. ص)

محس به حصصاً : پاک ساختن، پاکیزه ساختن، کم کردن .

ازهری و خلیل گفته اند : محس به فتح میم و سکون حاء به معنی : پاک شدن از عیب و بدی است . صاحبان لسان العرب والمرجع گفته اند : اصل در معنی «تمحیص» امتحان و آزمایش و خالص نمودن زراست به گداختن . (انتهی) بنا بر این معنی «تمحیص» در آیه عبارت است از اینکه خدای تعالی آلودگیهای گناه را از دل مؤمن ذره ذره

(م. ح. ص)

مجوس . گروه گبران و آتش پرستان .
مجوسی يك تن از آنان

ان الذین آمنوا والذین هادوا
والصابئین والنصارى والمجوس والذین
اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمة
(حج ۱۷)

مجوس را در فارسی مخ نیز میگویند و در اصل لغت کلمه مخ خاص بملای دین و بزرگان آیین زردشت بود پس از آن بهمه پیروان وی اطلاق گردید و رئیس بزرگ همه مغان را مؤید میگفتند که مخفف مغهد است . تاریخ زردشت که مؤسس جماعت مغان است معلوم نیست مورخان فرنگ بقرآن گویند بین هفتصد تا ششصد پیش از میلاد مسیح میزیست در فرس قدیم او را زرد شتره میخواندند یعنی شتر زرد و کتاب زردشتیان اوستا نام دارد . مجوس در زمان دولت ساسانیان قدرت بسیار داشتند پادشاهان ساسانی از آنها بوده و دین رسمی مملکت دین زردشت بود . قبل از آن در زمان اشکانیان نیز مغان بودند چون در انجیل آمده است هنگام تولد حضرت مسیح علیه السلام جماعتی از مجوسان مشرق باورشلم آمده و میگفتند کجا است پادشاه یهود که ، ستاره او را در مشرق دیدیم . گرچه این حکایت افسانه ایست غیر معقول ولی دلیل بر آن است که نام مجوس در عهد اشکانیان در زبان مردم شام و فلسطین رایج بود و ولادت حضرت مسیح علیه السلام زمان سلطنت اشکانیان است . در دولت هخامنشی نیز مجوسان بودند اما قدرت و نفوذ بسیار نداشتند و دین آنها دین رسمی نبود چون سمردیس یکی از مجوسان پس از کامبوزیا بر تخت پادشاهی نشست او را غاصب نامیدند و دارای اکبر که در تورات بنام داریوش مذکور است بر او دست یافت و او را کشت و سلطنت را گرفت و نیز هخامنشیان مردگان خویش را دفن میکردند یا در دخمه میگذاشتند و در

یربی الصدقات ... « بقره ۲۷۶ مالی را که از ربا به دست آمده است. خدای تعالی کم و بی برکت میکند. و مالی را که زکوة آن داده شده، برکت میدهد و زیاد مینماید. و در ۱۴۱ آل عمران که شرح آن گذشت. در قرآن مجید از این ماده فقط این دو فعل آمده است. (مفردات راغب - مجمع الفاظ القرآن الکریم - تفسیر معزی (محمدعلی)

(م ح ل)

« محال » به کسر میم: به معنی: کيفردادن سخت توانا و قدرتمند در شکنجه و کيفر دادن، شدید الکيد وسخت انتقام نسبت به کافران. مصدر باب مفاعله است. یعنی: یکی علیه دیگری مکر و صحنه سازی کند تا معلوم شود کدام نیر و مند ترند. و به همین منظور برای اظهار مایب و بدیهای آند دیگری جدل مینماید.

« ... و هم یجادلون فی الله وهو شدید المحال » رعد ۱۳ منکران با وجود این آیات بینات و نشانه های آشکار، با رسول خدا و مؤمنان، درباره خدای تعالی و صفات کامله او به بحث و جدال میپردازند. و خدای تعالی سخت گیر و سخت توانا و قدرتمند است در کيفردادن. تفسیر: بت پرستان (و خدا دانای تر است) درباره ربوبیت خدای تعالی به جدل میپردازند. و به روش پدران، دلیلهائی برای اثبات اربابهای خود جفت و جور مینمایند. و از این معنی غافلند که خدای سبحان چون به مایب و بدیهای آنها آگاه است. بر اظهار آن مایب و رسوا ساختن آنها قادر و تواناست.

ابن فارس و ازهری و جوهری گفته اند: این کلمه در اصل به معنی قحط و خشکسالی است در اثر نیامدن باران. و ابن فارس گفته معنی دیگر آن: سعایت است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۷۵ نهج البلاغه فرموده است: « ... و من محل به القرآن يوم القيمة صدق علیه » قرآن مجید در روز قیامت از هر کس سعایت و

هر طرف سازد و دیگر آنکه مؤمن از منافق جدا گردد.

« و لیمحص الله الذین آمنوا و یمحق الکافرین » آل عمران ۱۴۱

۱- و تا آنکه خدای تعالی مؤمن را از غیر آن جدا گرداند. و مؤمن خالص از غیر خالص تمیز پیدا کند و کافران را به کيفر ستمکاری نابود گرداند.

۲- آلودگیهای گناه را از دل مؤمن ذره ذره بر طرف سازد. و کافران را نقصان دهد تا مضحل گردند.

۳- مؤمنان را با آزمایش نجات دهد. و کافران را در موقع امتحان هلاک سازد. وقتی که خدای تعالی مسلمانان را مأمور به جهاد کرد. برای آن بود که مؤمنان از گناه خالص شوند. و کفار نابود گردند.

تفسیر: سنت و نوامیس الهی طبق مصالح عالیهای که افهام مردم از درک جمیع جهات آن عاجز است. به همراهی گردش ایام در بین مردم گردش مینماید. «... و تلك الايام نداولها بین الناس...» آل عمران ۱۴۱ دنیا تشبیه به بوته زرگر شده است. و گردش آفتاب به شعله آتش که برای گداختن تهیه شده است. و مؤمنان به زرناب و کفار به غش آن که باید آنقدر بجوشند. و زیر و بالا شوند. تا زر خالص باقی بماند و زرگران را بردارد. و غش به تدریج نابود شود. و نیز در آیه ۱۵۴ همین سوره. از این ماده فقط این دو مورد از باب تفهیل آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - المرجع - منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان - آلاء الرحمن - روان جاوید -)

(م ح ق)

(ف) محق الشی یمحقه محققا: به فتح میم و سکون حاء در مصدر: یعنی آن را نیست گردانید و کاست و از بین برد. « یمحق الله الریبوا و

چغلی نماید. سعایت و چغلی او نزد خدای تعالی قبول است.

(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات راغب - منهج الصادقین - تفسیر صافی - روان جاوید)

(م ح ن)

«امتحان» نرم ساختن آنچه در آن صلابت و سختی است، امتحان الذهب: یعنی: زردی به آتش گذاختن و غش آن را گرفتن و ذنگارش را زدودن و زرناب به دست آوردن. و مجازاً به معنی: اختیاب و ابتلا است که مورد آزمایش قرار دادن باشد. و امتحان الله للعبد: آنستکه دلش را نشانه انواع محن و تکالیف گردانیده تا صدق ایمانش به واسطه فرمانبرداری و صبر معلوم شود. و تقوای آن ظاهر گردد. و از کوره اخلاص امتحان، پاک و بیفتش بیرون آید.

«... اولئك الذين امتحن الله

قلوبهم للتقوى...» حجرات ۳

معنی از اول آیه: کسانی که در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله رعایت ادب نموده به آواز بلند سخن نمیگویند: آنان مردمی هستند که خدای تعالی دلهاشان را به پرهیزکاری پیراسته و پاکیزه کرده است. و از بوتۀ امتحان خالص بیرون آمده اند. برای آنان آرزوی و پاداشی بزرگ میباشد.

«... اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات

فامتحنوهن...» متحنه ۱۰ وقتی زنان مؤمن به مهاجرت نزد شما آمدند. آنان را در معرض آزمایش قرار دهید.

از این ماده فقط این دو فعل در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - المرجع - مفردات راغب -

تفسیر معزی (محمد علی) - مجمع البیان - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی - المیزان)

(م ح و)

(ن س) محاه. بمحوه محواً: از بین بردن و

پاک کردن و ستردن و برطرف کردن اثر و نشان چیزی است. قوله تعالی: « یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الكتاب » رعد ۳۹ مقدمات انسان از آجال و ارزاق و حسنات و سیئات و غیره، اگر خدای تعالی بخواهد به عرض عوارضی قابل محو و اثبات میشوند. مثلاً عمر انسان به صلۀ رحم دراز و به قطع آن کوتاه میشود. اثر گناه به توبه و اثر عمل خیر به معصیت از بین میرود. به شرط اینکه در لوح محفوظه ام الكتاب است ثبت نموده باشد. والا قابل تغییر نخواهد بود.

و نیز به (باطل) ج ۱ ص ۸۵ رجوع شود. یکبار هم در سوره اسراء ۱۲ آمده است. (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم تفسیر معزی - المیزان)

«محصی» به حوس رجوع شود.

«مخاض» به مخض و «مخبتین»

به خبت و «مختال» به خیل و «مخذول» به خذل رجوع شود.

(م ح خ ر)

«رمواخر» جمع ماخره است. به معنی: شکافندۀ آب از چپ و راست. و نیز به معنی صدای وزش باد، و نیز به معنی: شکافتن و درپیدن زمین است برای زراعت.

ابن فارس و ابوالهیثم گفته اند معنی اصلی این کلمه هم همین است. و آن شکافتن کشتی است

آب دربارا به سینه اش. «... و تری الفلك مواخر فیه...» نحل ۱۴ هر بیننده ای و هر کسی که نیروی مشاهده داشته باشد. این مطلب را می بیند: که به قدرت خدای تعالی کشتیهای بزرگ موج دریا را شکافته بانهایت سرعت به سوی مقصد حرکت میکند.

و نیز در سوره فاطر ۱۲. از این ماده فقط این دو کلمه به صورت جمع در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - مقایس

ولی همچنان به کفر و سرکشی خود چسبیده‌اند .
و یا آنکه خدای تعالی مناققان را در گمراهی رها
کند که در بیابان گمراهی سرگردان بمانند .

تفسیر این آیه در کلمه «عمه» ج ۲ ص ۱۹۲
مذکور است . و نیز برای معنی «مد» به «ظل»
ج ۲ ص ۱۰۶ رجوع شود .

۳- « لا تمدن عينيك الي ما متعنا

به ازواجاً منهم ... » حجر ۸۸
دیدگان خـ ویش به آن چیزها که نصیب
دسته‌هایی از ایشان کردیم نگران مکن .

تفسیر: خدای سبحان برای گوشزدبندگان،
پیغمبر خود را از چشم دوختن به مال کافران نهی
فرموده است یعنی چشم از آنچه که ما از نعمتهای ظاهری
و باطنی به تو انعام کرده‌ایم برمگیر و به آنچه از

ازواج مردان و زنان و یا اصناف مردم چون
بت پرستان و صف دیگر کافران داده‌ایم . خیره‌مشو .
چون تمام آنها در مقابل نعمت کتاب و ایمان که
خدای تعالی به او و امتش داده‌نا چیز است .

۴- « قل من كان في الضلالة فليمدد
له الرحمن مدداً ... » مریم ۱۵ ای پیغمبر (س)
بگو : کسی که در گمراهی باشد . خدای مهربان
به او مهلت و تمکن میدهد . و اوقات او را برای
تکمیل شقاوت و قطع عذرش ممتد کند . تا او عده
عذاب برسد .

«ممدود»: کشیده و دراز که قطع نکردد،
دائم ، باقی ، پاینده .

«وظل ممدود» واقعه ۴۰ اهل بهشت
در سایه‌ای دائم و پیوسته متنعمنند .

و در سوره «مدثر» ۱۲ که صفت برای
«مال» آمده به معنی: بسیار و کثیرالنماء میباشد .
«امداد» از باب افعال: کمک کردن، رساندن
کمکهای مداوم و پی در پی، یاری کردن .

در ماده «خمس» ج ۱ ص ۲۳۹ ضمن آیه
مذکور است .

«ممدد» بهضم میم اول: یاری و کمک‌دهنده .

اللغه - تفسیر معزی (محمدعلی) - منتهی الارب

(م خ ض)

«مخاض» به فتح میم: درد زاییدن ، درد
زایمان و زه گرفتن ، نزدیک به زادن رسیدن گفته
میشود (ف س) مخضت المرأة مخاضاً . زن به درد
زادن مبتلی شد .

« فأجاءها المخاض الي جذع
النخلة ... » مریم ۲۳ پس درد زایمان مریم را
به سوی تنه درخت خرما کشانید . از این ماده فقط
این کلمه در قرآن مجید آمده است .

ابن فارس گفته : این ماده در اصل به معنی
اضطراب چیزی است ، چون جنبانیدن دلو در چاه
و دوغ در مشک سپس به طور استعاره و تشبیه در معانی
دیگر به کار میرود .

لسان العرب - مقایس اللغه - منتهی الارب -
«جمع البیان»

(م د م)

(ن) مد الفیء یمده مدأ : به فتح میم و
تشدید دال در مصدر : اصل در معنی این ماده :
کشیدن چیزی است در طول و پیوستن چیزی است
به چیز دیگر در درازی . و اما معانی دیگر چون:
بر آمدن روز و پهن گردانیدن و آماده ساختن برای
زندگی و فراخ نمودن و بلند نگرستن به چیزی و
زمان و مهلت دادن و فزونی و سیاهی گرفتن از دوات
و سطح و هموار ساختن و چشم را به سوی چیزی
کشیدن از متفرعات آن است . و بیشتر استعمال این کلمه
از باب افعال چنانکه راغب گفته در امر محبوب است .
و از مجز آن در امر مکروه .

۱- «وهو الذي مدا الارض...» رعد ۳
خدای تعالی زمین را به نحو شایسته‌ای که بشود در
آن زندگی کرد . و حیوان و نبات و اشجار در آن
پدید آیند، گسترده کرد .

۲- «... و یمدهم فی طغیانهم
یعمهون» بقره ۱۵ خدای تعالی به آنها مهلت
میدهد و امکان و قدرت میدهد . شاید ایمان بیاورند .

(م د ن)

«مدینه»: شهر و گاه به معنی شهر مخصوص می‌آید. جمع آن «مدائن» است.
در ماده «رجف» ج ۱ ص ۲۹۲ و «رجل» ج ۱ ص ۲۹۵ ضمن آیه مذکور است.
«مدائن» در ماده «حشر» ج ۱ ص ۱۷۲ ضمن آیه مذکور است.

(مفردات راغب)

«مدینون» به دین و «مدن و ما» به ذم رجوع شود. (ق)

(م د ی ن)

مدین

ناحیتی است در جنوب فلسطین میان مصر و شام و اهل کتاب معتقدند که اصلاً نام یکی از فرزندان ابراهیم علیه السلام است. از قنطورا یکی از زنان وی و گروهی عرب از نسل اویند. و سرزمین مسکونی آنانرا مدین گفتند. پیغمبری که بر آنها مبعوث شد شعیب نام داشت و یکی از معاصی این قوم کم فروشی بود.

خداوند در قرآن فرمود که حضرت موسی علیه السلام از مصر به مدین آمد و در آنجا دو دختر بر سر آب دید بتفصیل معروف و چندسال در آنجا بزیست تا مبعوث بر سالت شد. مشهور آن است که هم شعیب بود که حضرت موسی را جای داد و یکی از دختران خویش را بدو تزویج کرد اما قرآن سریع در آنست و اهل کتاب پدرزن موسی را یثروه یا دعوتیل مینامند و شعیب را نشنیده و نمیدانند و اعتباری بسخن آنان نیست و اگر قرآن اقتباس از آنها بود نام شعیب نمی‌آورد باری قسمتی از مدین که مسکن شعیب و قوم او بود بسیار کشت خیز و پردرخت بود و آنرا ایکه میگفتند و بغضب الهی ویران و هلاک گردیدند (ش).

(م ر ا)

۱- «مریثاً» گوارا. گفته میشود :
(فكس) مرأ الطمام مراعاة : به فتح میم و

«... أنى ممدكم بالف من الملائكة ...»
اینفال ۹ معنی از اول آیه: آن هنگام که از پروردگار خویش کمک میخواستید. و پروردگارتان شما را اجابت کرد که شمارا به هزار نفر از ملائکه ردیفدار کمک میکنند. این کلمه تنها درین سوره آمده است.
«ممددة» به ضم میم اول و فتح میم دوم: کشیده شده. استوار شده، درپند کشیده شده.

در ماده «عهد» ج ۲ ص ۱۸۹ ضمن آیه مذکور است. این کلمه تنها در این سوره آمده است.
«مدة» بالضم: پاره‌ای از زمان، زمان معین چه کم باشد چه بسیار. «مدة» در قرآن مجید یکبار در ضمن آیه چهار از سوره توبه آمده است.

«مداد» بالكسر: هر ماده‌ای که با آن چیز نویسند، رنگ دواتی است که به آن مینویسند. این انباری گفته: از اینجهت مداد گفته میشود که نویسند را امداد و یاری میکند.

«قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفذ البحر قبل أن تنفذ كلمات ربى ولو جثنا بمثله مداداً» كهف ۱۰۹ شرح صفات ذات مقدس خدای تعالی و وصف افعال و حکمت و نعم و مقدرات و معانی قرآن و عجایب صنع او سبحانه به حساب و شماره نمی‌آید. حتی مدادی که به اندازه آب دریا هم باشد. کافی به نوشتن آنها نیست. هر چند در پائی دیگر به کمک آوریم. چون کلمات او بیحد و نامتناهی است.

کلمه «مداد» و «مدد» تنها در این سوره آمده است.

(مفردات راغب - تفسیر معزی (محمد علی)
المرجع - مجمع البیان و ترجمه - منهج الصادقین
منتهی الارب - مقایس اللغه).

«مدثر» به دثر و «مدحضین» به دحض و «مدخل» به دخل و «مدرار» به درو «مدکر» به ذکر و «مدهامتان» به دم و «مدهنون» به دهن رجوع شود.

همزه در مصدر به معنی: گواراشدن طعام، خوشگوار و روان شدن در حلق بی آنکه گلوگیر و ناگوار گردد و عاقبت بدی در بر داشته باشد در ماده «طیب» ج ۲ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است. از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است. برای تفصیل معنی به لغت «هینیشا» رجوع شود.

۲- «مرء» به فتح میم و سکون راء: مرد، انسان، آدمی. از لفظ خود جمع ندارد. در قرآن مجید در چهار مورد آمده است. که تمام به صورت مفرد است. در ماده «حیلولة» ج ۱ ص ۲۰۵ و «قدم» ج ۲ ص ۲۹۰ ضمن آیه مذکور است.

۳- «امرئ» بالكسر: یعنی: مرد، انسان کس. این کلمه بیشتر به طور نکره میاید و مقرون بالف و لام و یا مضاف نمیباشد. و حرکت «راء» در آن بستگی به اعراب آن دارد. در سوره نساء ۱۷۶ که درج ۱ ص ۱۰ مذکور است. «امرئ» چون مرفوع است «راء» هم به متابعت آن مضموم است. و در آیه ۲۸ از سوره مریم چون منصوب است راء هم مفتوح است. و در سوره طبر ۲۱ و معارج ۳۸ و مدثر ۵۲ و عبس ۳۷ چون مجرور است. راء هم مکسور است.

۴- «امرأة» یعنی: زن. بیشتر استعمال این کلمه به طور نکره و بدون الف و لام مییابد. ولی مضاف واقع میشود. این کلمه یازده بار در قرآن مجید به صورت مفرد و تشبیه آمده است. در لغت «کالاته» ج ۲ ص ۳۴۳ و تشبیه آن در «شاهد» ج ۲ ص ۲۷ ضمن آیه مذکور است. (لسان العرب - مفردات راغب - معیار اللغه - مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - تاج العروس).

(م ر ت)

«ماروت» به «هاروت» رجوع شود.

(م ر ج)

«مرج» درهم شدن، به یکدیگر آمیختن، پوشیده شدن کار بر کسی، پریشان و آمیخته شدن کار

این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«مارج» زبانه آتش بی دود و یا مخلوطی از آتش و یا شمله مختلط به سیاهی و یا آتشی که زبانه سرخ و زرد و سبز آن به یکدیگر آمیخته گردد.

«وخلق الجن من مارج من نار» الرحمن ۱۵ خدای تعالی جان را از مخلوطی از آتش و یا شعله صافی و بدون دود و یا از آتشی زبانه زنده و روشن و بی دود آفرید، (خدای تعالی به حقایق امر دانا تر است. و این کلمه فقط در این آیه آمده است.

«مرج» به صورت ماضی که معنی آن در بالا گفته شد. دو بار در قرآن مجید آمده است. در لغت «بحر» ج ۱ ص ۶۳ ضمن آیه مذکور است. (لسان العرب - مقایس اللغه منتهی الارب لسان التنزیل - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین - روان جاوید - تفسیر گازر - تفسیر صافی) و «مراضع» به رضع و «مرجفون» به رجف و «مراغم» به رغم و «مرتفق» به رفق رجوع شود.

(م ر ج ن)

«مرجان» مروارید خرد، گوهریست سرخ رنگ که از جانور دریازی که گونه های بسیار دارد به دست میاید. مرجانهای کیسه تنان کوچکی هستند که دسته جمعی زندگی میکنند. و

من الاعراب منافقون و من اهل المدينة
 مردوا علی النفاق...» توبه ۱۰۱ و از جمله
 اعراب بادیه نشین، که در پیرامون شما هستند.
 منافقان میباشند. که در کار نفاق تمرین کرده
 و بدان خو گرفته اند. و از مردم مدینه نیز منافقان
 هستند که بر نفاق خود ثابت و سرکش میباشند.
 و توای رسول صلی الله علیه و آله آنها را نمی شناسی و ما
 می شناسیمشان. بزودی در دونوبت عذابشان میکنیم
 آنکاه به سوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت.
 به صورت فعل ماضی تنها در این سوره آمده است
 « مریداً » یعنی کسی که از هرگونه
 خیر و خوبی به طور کلی عاریست، کسیکه باشر
 و بدی خو گرفته باشد. و دروادی گمراهی گم گفته
 و از فرمان برداری خدای تعالی بیرون رفته باشد
 اصل این کلمه در باره زمین صاف و بی آب و
 علف بوده. و غلام آمد آنکه صورتش مو ندارد
 و « شجرة مرداء » یعنی درختی که برگهایش ریخته
 باشد. بنا بر این « مرید » به فتح میم به کسی گفته
 میشود که در او هیچ نیکی و خیر نیباشد در کلمه
 « انات » ج ۱ ص ۴۷ ضمن آیه مذکور است.
 جمع « مرید » مرداء (به ضم میم و فتح
 راه) میباشد. در قرآن مجید مفرد آمده است.
 « مارده » به همان معانی است که برای « مرید »
 گفته شد. جمع آن مرده (به هر سه فتحه) میباشد
 در قرآن مجید به صورت مفرد آمده است.
 « و حفظاً من کل شیطان مارده » صافات ۷
 و از شیطانهای شرور و سرکش محفوظ داشتیم.
 یعنی شهاب ناقب که اجرام درخشانی هستند.
 مأمور راندن شیاطین از آسمانند. وقتی که آنها
 برای شنیدن کلام ملائکه به آسمان صعود نمایند.
 این کلمه تنهله در این سوره آمده است.
 « همرد » صاف و درخشان و صیقلی شده
 و لفرزان و هموار کرده. (به ضم میم اول و فتح
 میم دوم) از مرد الشیء : صاف و هموار و صیقلی
 و درخشان ساخت آن را به قواعد، ج ۲ ص ۲۹۳

دور خود آهک ترشح میکنند. جائی که این
 مرجانها به صورت گروههای انبوه زندگی میکنند
 توده های بزرگی آهک در کف اقیانوس به وجود
 میآید. يك قسم آن سرخ است که مانند گل بر
 روی ساقه آهکی قرار دارد. و آن را در جواهر
 سازی برای ساختن زینت آلات و اشیاء گرانبها
 به کار میبرند. و به فارسی بسد (به ضم اول و
 تشدید و فتح دوم) گویند « یخروج منهما
 اللؤلؤ والمرجان » الرحمن ۲۲ و از آن دو
 دریا لؤلؤ و مرجان بیرون میشود در بعضی از
 روایات، بحرین به علی و فاطمه علیهما السلام و
 لؤلؤ و مرجان به حسن و حسین سلام الله علیهما
 تاویل شده است. در تفسیر نورالثقلین و المیزان
 چند حدیث در این باره ذکر شده است. این کلمه دو
 بار در همین سوره آمده است.

(م - ر - ح)

(س) مرح، یمرح، مرحا، به ففتحین
 در مصدر: شدت خوشحالی، زیاده از حد خوشحالی
 کردن تا آنجا که به تکبر و خود پسندی بینجامد
 « فرح » نیز به معنی خوشحالی است. اما گاه
 به حق است در آن موقع مورد تحسین قرار میگیرد
 گاه هم به باطل است که مورد ملامت واقع میشود
 اما « مرح » جز در مورد باطل نیست. از این
 ماده دوبار به صورت مصدر و یکبار فعل مضارع
 در قرآن مجید آمده است. در ماده « صعر » ج ۲
 ۴۱ ضمن آیه مذکور است.
 (مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان)

(م - ر - د)

(نك) مرد الرجل یمرد مردوا : به ضم
 میم در مصدر: سرکشی کرد و نافرمانی نمود،
 تمرین کردن و خو گرفتن در کار بد و شر. فراه
 گفته: بر نفاق سخت و دلبر گشت، ابن زید و ابان
 بن تغلب گفتند: بر نفاق پابرجا و ثابت گشت و مانند
 دیگران توبه نکرد، ابن اسحاق گفته: در نفاق
 خود اسرار و رز و دوست بردار نباشد « مهمن حولکم

از برای «مستمر» مفسران معانی دیگری نیز گفته اند. از جمله: محکم و استوار. مشتق از «مره» و «مستمر» در آیه ۱۹ همین سوره به معنی: شومی و بدی عذاب سختی که بر قوم عاد نازل شد. آن عذابی که شومی آن بر آنها دائم بود. و امید خیر و نجات هم برایشان نبود. و بربک طریق استمرار و دوام داشت.

«مره» بافتح یکدفعه، یکبار تثنیه آن «مرتان» و جمع آن: «مرات» به فتح میم این کلمه ۱۳ بار درقرآن مجید آمده است. در کلمه «تسع» ج ۱ ص ۱۰۷ ضمن آیه مذکور است. «مرتین» دو بار، دو دفعه. در ماده «علا» ج ۲ ص ۱۸۶ ضمن آیه مذکور است. به صورت تثنیه شش بار درقرآن مجید آمده است. «مرات» جمع: «مره» است. معنی آن گذشت «در کلمه ثلث» ج ۱ ص ۱۱۳ ضمن آیه مذکور است. این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است.

«مره» به کسر میم و فتح راء مشدد: یعنی: قوت و توانائی، خرد و تیزی آن پختگی رای، استواری اندام.

«ذومره» یعنی: صاحب نیرو و توانائی، بسیار: اصل آن از امررت الجبل: یعنی ریسمان را تابیدم به حدی که محکم گردید. معنی دیگر آن صاحب شدت در عقل و خرد تمام و پختگی رای و یا دارای نوعی لازم بود.

«علمه شدید القوی ذومره فاستوی»

نجم ۶/۵

راجع به این دو آیه مفسران چند قول گفته اند:

- ۱ - ضمیر «علمه» راجع به پیغمبر (ص) میباشد یا به قرآن و یا به مطلق وحی و مفعول دیگر آن محذوف است. و التقدير: علم النبی الوحی. و یا علم القرآن أو الوحی ایاه.
- ۲ - مراد به «شدید القوی» (خدایتعالی

رجوع شود. این کلمه تنها درین سوره آمده است لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین.

(م - ر - ر)

(ن) مر، مرأ، مرأ و مرورا: رفتن، گذشتن، روبرو گرداندن، در کلمه «ضر» ج ۲ ص ۷۲ و «تری» ج ۱ ص ۱۲۴ ضمن آیه آمده است.

۲ - مر علیه و به: بر آن گذشت و از آن عبور کرد «أو کالذی مر علی قریة...» یا همانند کسی که از کنار یک آبادی عبور کرد.

۳ - از معنی دیگر آن: همیشگی کردن و استمرار داشتن

«فلما تغاشها حملت حملا خفیفاً فمرت به...» اعراف ۱۸۹ همینکه آدم علیه السلام با همسرش در آمیخت و با او نزدیکی کرد، بار سبکی که عبارت باشد از نطفه، برداشت.

«فمرت به» و همچنان این بار را داشت و با آن آمد و شد و نشست و برخاست میکرد.

۴ - (ن س) مرور مرارة: به فتح میم در مصدر: تلخ گردیدن. افعال تفضیل آن: «امر» به فتح همزه و میم. ب معنی تلختر و سخت تر شدیدتر. ناگوارتر.

«... و الساعة ادهی و امر» قمر ۲۶ و عذاب روز قیامت سخت تر و تلختر است. از این ماده فقط این کلمه درقرآن مجید آمده است. ۵ - استمرار: دائم و همیشگی کردن، پیوسته رفتن گذشتن، بربک روش رفتن، توانا گردیدن برداشتن چیزی، محکم و استوار شدن.

«وان یروا آیه یعرضوا ویقولوا سحر مستمر» قمر ۲ و این کافران و منکران حق اگر نشانه ای از قدرت حق تعالی و معجزه ای ببینند. به جهت سرکشی و ستیزه جوئی و عناد، از آن روی بگردانند. و گویند: جادویی است بی در پی و با دوام یعنی سحری است بعد از سحر

میباشد . از این ماده : ماضی (یکبار) و مصدر (۱۲ بار) و صفت (۵ بار) و جمع آن (۵ بار) در قرآن مجید آمده است

« مرضت » این کلمه در ماده « شفاء » ج ۲ ص ۱۹ ضمن آیه مذکور است .

« مریضاً » در ماده « أذى » ج ۱ ص ۱۶ ضمن آیه مذکور است

« مرضی » در ماده « غائط » ج ۲ ص ۲۳۳ مذکور است ،

۲ - گاه عبارت از صفات رذیله است .

چون : نفاق و شك و تردید و بخل و حسد و جهل بمناسبت اینکه سبب بیماری دل میشوند که نیاز به درمان دارد . چنانکه بیماری تن محتاج به درمان است . و بیماری دل سخت تر و درمانش مشکلتر و دارویش نایاب تر و طبیبش کمتر است .

« أم حسب الذین فی قلوبهم مرض أن لن یخرج الله أضغانهم » محمد (ص) ۲۹ .

نه آن جناب است که خدای تعالی نهایهای منافقان را آشکار نگرداند . بلکه ، آنهایی که در دلهایشان بیماری نفاق است : پنداشتند ، خدای تعالی کینهٔ درونی آنها را نسبت به خاندان نبوت و اهل ایمان آشکار نمیسازد .

(مفردات راغب - تفسیر معری (محمد علی) - مجمع البیان و ترجمه - منهج الصادقین)

(م - ر - و)

« مروء » به فتح میم و واو . نام کوهی است در مکه ، مقابل « صفا » که مسافت آن دو را در حدود (۳۸۰ متر) ذکر کرده اند و « مروء » به معنی سنگ سپید درخشان و یا سنگ بسیار سخت است . برای تفصیل به « صفا » ج ۲ ص ۵۰ رجوع شود . این کلمه یکبار در قرآن مجید آمده است .

(م - ر - ی)

« مهاراة » به ضم میم : ستیزه و دشمنی کردن (باهم جنگیدن ، در امری اصرار و رزیدن

داناتر است) جبریل است که خدای تعالی او را به قوت و نیرو در آیه : « ذی قوه غند ذی المرش مکین » تکویر ۲۰ وصف فرموده است . البته جبرئیل واسطهٔ ابلاغ احکام از جانب خدای تعالی است و الامعلم حقیقی خدای تعالی است که معطی علم است . نه حامل آن که جبریل است .

۳ - گفته شده مراد آن : خدای تعالی است « ذومرة » ۱ مراد از به « ذومرة » « خدای تعالی داناتر است) جبریل است که در اجرای امر و فرمان خدای تعالی شدید و سخت است . و به همان سه معنی است که ذکر شد .

۴ - مراد پیغمبر (ص) میباشد که در اجرای امر و فرمان خدای تعالی شدید و ثابت و پا برجا و دارای استقامت است و صاحب حصافت در عقل یعنی دارای قوت و قدرت و کمال عقل و استواری آن و رأی نیکو و روشن و ثابت مستقیم است و دارای نوعی از مرور و آن عروج به سوی آسمانهاست و قوله : « فاستوی » هر گاه ضمیر راجع به جبریل باشد (خدای تعالی داناتر است) معنی اینطور میشود : پس بر صورت حقیقی خود که بدان آفریده شده بود ، راست بایستاد و جلوه گر آمد .

و در کمال اعتدال استوار شد . و بر پیغمبر نمودار گشت . نه بدان صورتی که به هنگام انزال وحی بدان متمثل میگشت . و یا آنکه با نیروئی تمام بر آنچه بدان مامور بود استیلا پیدا کرده هر گاه ضمیر به پیغمبر (ص) راجع باشد . معنی اینطور میشود پس ایستاد و تثبیت و پای بر جاشد .

(لسان العرب - مفردات راغب - المیزان روان جاوید - تفسیر تبیان - تفسیر صافی - منهج الصادقین - نور الثقلین - روح المعانی)

(م - ر - ض)

(ص) مرض ، یمرض ، مرضاً : ۱ - بیماری و ناخوشی و بیرون رفتن مزاج از حد اعتدال و میانه است ، در صورتیکه بیماری جسمانی باشد . و وصف از آن « مریض » و جمع آن « مرضی »

ترسانید. اما بایم رسان مجادله و ستیزه کردند. و به دروغ پنداشتند. در سوره نجم ۵۵ به همین معنی است.

۴- امتری، یمتری، امترأء : شك پذیری و دودل شدن، شبهه افکندن بدون آنکه جوابی بدان داده شود. « قالوا بل جئناك بما كانوا فيه یمترون » حجر ۶۳ فرستادگان به لوط علیه السلام گفتند : بلکه ، هنگامی که تو آنها را از عذاب خدای تعالی یمترسایدی. و آنها درباره آن شك می کردند. و باورنمی نمودند. اکنون همان عذاب را بر آنها نازل کرده ایم.

۵- گاه « امتری » متضمن معنی تکذیب است. و به باء متمدی میشود.

« ان هذا ما كنتم به تمترون » دخان ۵۰ / البته این عذابی است که در دنیا درباره آن شك داشتید و باورنمی کردید. اکنون به جهنم آن را مشاهده نمودید. و نیز در سوره زخرف ۶۱

۶- « ممتترین » شك یابان، شك پذیران . « الحق من ربك فلا تكونن من الممتترین » بقره ۱۲۷ / حق همان است که از جانب پروردگارت آمده است. پس شك و تردید در آن راه و رخنه ندارد. توجه خطاب به شخص رسول (ص) از جهت آنستکه او کاشف و مبین حقایق و معارف و رافع شکوک و تردیدهاست . و گرنه با تائبش آیات وحی بخازشك و تردید در وحش نمی نشست .

این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است. « مریة » به کسر میم و فتح یاء : نوعی شك و تردید و دودلی، جدل. و آن اسم مصدر است از « امتری » و آخر است از شك .

« و لا يزال الذین كفروا فی مریة منه حتی تأتیهم الساعة بغتة ... » حج ۵۵ و کسانی که کافرنند پیوسته از آن در شك و تردیدی هستند. تا ناگهان رستاخیز سویشان بیاید ، و نیز در سوره های هود ۱۷ و ۱۰۹ و سجده ۲۳ و فصلت ۵۴ (مفردات راغب - لسان العرب - معجم

و پافشاری کردن ، تا آنجا که بخواهد حرف خود را بر کرسی بنشاند ، از روی انکار و شك به پیکار و جدال برخاستن ، گفته میشود : مارأه فی خبره و مرأه : از روی انکار و ستیزه و رد خبر ، با او به جدال و ستیزه و نزاع برخاست .

و این در اصل لغت به معنی استخراج و استدرار است - چنانکه ابن فارس و صاحب العین گفته اند :

« ض » مری الناقة : به پشت و پستان شتر دست کشید. تا رام شود و شیرش را رهاسازد.

جدال نیز به آن تشبیه شده. چه، هر يك از دو طرف جدال و مناظره آنچه نزد دیگری است طلب میکند، تا برایش دلیل بیاورد. مثل اینکه هر يك دیگری را میخواهد بدوشد .

« ... ألا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید » شوری ۱۸ معنی از اول آیه: آنانکه به ساعت قیامت ایمان نمی آورند. به تمسخر تقاضای تعجیل در ظهور قیامت میکنند .

اما اهل ایمان از آن روز، سخت هراسانند. و میدانند که آن روز بر حقیق است. بدانند کسانی که درباره قیامت جدال و انکار میکنند. در گمراهی دورند. و نیز در سوره کهف ۲۲ و النجم ۱۲ به همین معانی است .

۲- « مرأه » به کسر میم مصدر است از باب تفعیل. چون باب تفعیل مصدر دیگری نیز به این وزن دارد. معنی آن در بالا گفته شد. این کلمه تنها در سوره کهف ۲۲ آمده است.

۳- « فتماروا » از باب تفاعل است. گفته میشود: تماری فی الخبر: شك و تردید در خبر کرد و بر جدال اصرار کرد. و در آن شك و شبهه افکند و گاه متضمن معنی تکذیب است و به « باء » متمدی

میشود. و گفته میشود : تماری بالخبر : یعنی : در خبر شك و تردید نمود و تکذیب کرد. « و لقد

انذرهم بطشتنا فتماروا بالذکر » قمر ۳۶ لوط علیه السلام آنها را از گرفتن سخت و عذاب ما

آنگاه نام آن دختر را «مریم» نهاد. که در لغت آنها به معنی [زن عبادت کار] بوده است. از خدا خواست. که او را به عنایت خود محفوظ دارد. و رفتارش را با نامش متناسب سازد.

خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد. و دخترش افتخار خدمت بیت المقدس را پیدا کرد.

چون مادرش، مریم را به معبد آورد، به دانشمندان و بزرگان بنی اسرائیل خطاب کرد. که این نوزاد برای خدمت خانه خدا نذر شده است. چون مریم از خانواده ای بزرگ (خانواده عمران)

بود. عابدان و دانشمندان بنی اسرائیل برای سرپرستی او بریکدیگر سبقت می جستند. با آنکه زکریا علیه السلام به حکم قرعه به سرپرستی مریم مینشد. و در واقع از همه سزاوارتر بود. زیرا هم پیامبر خدا بود. و هم همسر خاله مریم. مریم تحت سرپرستی زکریا بزرگ شد. و آنچنان در پرهمیز کاری

و شناسائی پروردگار پیش رفت که از اخبار و دانشمندان پارسای آن زمان نیز پیشی گرفت. و هنگامی که زکریا در کنار محرابی که برای او قرار داده بود، برای دیدار او می آمد. غذاهای مخصوصی کنار محراب او مشاهده میکرد. که از آن به تعجب می افتاد.

روزی از او پرسید: «این غذا را از کجا آوردی» «یا مریم آنی لك هذا» آل عمران ۳۷ در جواب گفت: «این از طرف خدای تعالی است. و اوست که هر کس را بخواهد. بی حساب روزی میدهد».

(قصص القرآن - مجمع البیان - تفسیر نمونه).

(م - ز - ج)

«مزاج» به کسر میم یعنی: آمیختگی و ترکیب، آمیختن، آنچه آمیخته میشود، آن چیزی است که مخلوط میشود، طبیعت. این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است. و مزج به فتح میم به معنی اختلاط و ترکیب دو چیز است با هم. اما این کلمه در قرآن مجید نیامده است.

«مزاج» در کلمه «ذنبیل» ج ۱ ص ۳۳۴

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان
پرتوی از قرآن - مقایس اللغة)

«مرعی» به رمی و «مرفق» به رفق و «مرکوم» به رکم رجوع شود.

(م - ر - ی - م)

«مریم» «و مریم ابنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا وصدقت بكلمات ربهما وكتبه و كانت من القانتین» تحریم ۱۲ و مریم دختر عمران که عفت خویش نگه داشت. یعنی دامن خود را از حرام و ناشایست و فاحشه باز داشت. و از روح خویش در وی بدمیدیم. و کلمات پروردگار خویش را با کتابهای او تصدیق کرد. و از فرمانبران و عبادت کنندگان بود.

۱- «عمران» پدر مریم و از اولاد داود پیغمبر علیه السلام است. عمران خطیب و امام مسجد بیت المقدس و از شخصیت های برجسته بنی اسرائیل بود. و زن وی که مادر مریم است از حیث عبادت و عفت و پاکیزگی بر سایر زنان آن زمان برجستگی داشته است.

۲- «مریم» مادر مریم فرزند نمی آورد. زیرا نازا بود. و روزگاری دراز در این آرزو به سر میبرد که روزی دیده به دیدار فرزندی روشن سازد. و هر وقت مادری را مینگریست که طفلی در آغوش دارد. و پستان به دهانش میگذارد. عاطفه مادریش به جوش می آمد. روزی زیر درختی نشسته بود.

پرنده ای را دید که به جوجه های خود غذا میدهد. مشاهده این محبت مادرانه، آتش عشق فرزند را در دل او شعله ور ساخت. و از صمیم دل، از درگاه خدای تعالی تقاضای فرزندی کرد. و چیزی نگذشت که این دعای خالصانه به هدف اجابت رسید. و

باردار شد. به هنگام بارداری نذر کرد. که فرزند خود را خدمتگزار خانه خدا «بیت المقدس» نماید. و چون کودک ولادت یافت. معلوم شد که نوزاد، دختر است. درین موقع نگران شد که با این وضع چه کند.

ضمن آیه آمده است.

(مقایس اللغه - مفردات راغب - تفسیر
مزمی (محمد علی) - پرتوی از قرآن)
«مزجاء» به زج رجوع شود.

(م - ز - ق)

مزق الشيء تمزيقاً : از باب تفعیل : یعنی
آن را پراکنده و پاره پاره کرد . پس از آنکه
مجتمع بود، آن را درهم کوبید.

«ممزق» به ضم میم اول و فتح میم دوم
مصدر میمی است به معنی «تمزیق»

« و قال الذين كفروا هل ندلكم
على رجل ينبئكم اذا مزقتم كل ممزق
انكم لفي خلق جديد » سبأ ۷ کافران از
روی تهجب بایکدیگر میگویند: آیا میخواهید به
شما مردی را نشان دهیم که وقتی شما
مردید و خاک شدید. و اجزاء بدن شما به کلی پاره پاره
و متفرق شد. همانا شما دو مرتبه زنده خواهید شد.
و در افراد مردم جدیدی قرار خواهید گرفت . و
مقصودشان از آن مرد عقل کل و خاتم رسل صلی الله
علیه وآله بود. و نیز در همین سوره آیه ۱۹ به همین
است .

(مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم
مجمع البیان - المیزان)

(م - ز - ن)

«مزن» به ضم میم: یعنی: ابر ، به ابر
باران دار نیز گفته شده، و بعضی آن را به ابر سفید
اختصاص داده و گفته اند : آب آن شیرین تر از آب
ابرهای دیگر است.

« ء انتم انزلتموه من المزن ان نحن
المنزلون » واقعه ۶۹ معنی از آیه قبل : آیا
آبی را که شما هر روز میآشامید. متوجه هستید. که
آیا شما آن آب را از ابر فرو ریختید. یا ما نازل
ساختیم . (محققاً ما نازل کردیم) این کلمه فقط در

این سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - المیزان)

(م - س - ح)

(ف) مسح ، یمسح ، مسحاً : به فتح میم
وسکون سین در مصدر : مالیدن و بر طرف کردن
اثرات و آلودگی است از چیزی به کشیدن دست
بر آن . اما از لحاظ تیمم کردن که دستور آن در
آیه ۴۲ از سوره نساء و آیه ۶ از سوره مائده
میباشد. و آن زدن هر دو دست بر زمین پاک و کشیدن
به صورت و هر دو دست میباشد بدین ترتیب که
کف هر دو دست به تمام پیشانی و دو طرف آن
از جائیکه موی سر میروید . تا ابروها و بالای
بینی کشیده شود . و احتیاطاً باید دستها روی
ابروها هم کشیده شود . سپس کف دست چپ به تمام
پشت دست راست و بعد از آن ، کف دست راست
به تمام پشت دست چپ کشیده شود . در کلمه
« صعيد » ج ۲ ص ۴۱ ضمن آیه آمده است .

و اما مسح برای وضوء عبارت از آن است که
پس از شستن هر دو دست . باید با تری آب و وضو
که در دست مانده با دست راست به جاو سر از
بالا به پائین بکشد (مسح نماید) . و بعد از مسح
سر باید با تری وضوء که در دست مانده روی پاها
از سر یکی از انگشتها تا برآمدگی روی پا با
دست بکشد (مسح کند). بلکه تا مفصل راحم مسح
کند . در کلمه « کعب » ج ۲ ص ۳۳۸ ضمن آیه
آمده است . و « مسح » به حسب لغت ، بدون « باء »
و هم با « باء » استعمال میشود . يقال : « مسحت
الشيء و مسحت بالشيء » . وقتی بدون وساطت
« باء » متعدی شد (فرا گرفتن و « استیماب »
را میرساند و هنگامی که با وساطت « باء » متعدی
شد) اصل مسح (کشیدن) را بدون فرا گرفتن
میرساند. و بنابراین: « و امسحوا برؤسکم »
مانده - مسح مقداری از سر را میرساند .
و گاه مسح : کشیدن دست و یا هر عضو لمس

تفسیر نمونه - المیزان)

(۴ - س - خ)

(ف) مسخ الله الانسان مسخاً: خدای تعالی

صورت انسان را عوض کرد . و بصورت دیگر برگردانید . خواه صورت ظاهری او باشد . مثل اینکه به صورت بوزینه یا خوک درآید . یا صورت معنوی او مثل اینکه در شدت حرص شبیه به سگ و در شهوت شبیه به گراز گردد .

« ولو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم

فما استطاعوا مضياً ولا يرجعون » یس ۶۷

و اگر بخواهیم آنها را بر جایگاه خود مسخ نماییم و از صورت انسانیت به شکل دیگر در آوریم: پس توانا نخواهند بود نه بر رفتن و نه بر بازگشتن . خدای تعالی میفرماید: اگر مشیت مانست به کنار مشرکان قرار گیرد . آنها را از صورت انسانیت به شکل دیگری که مناسب اعمال و افعالشان باشد در میآوریم که نه قدرت بر حرکت خواهند داشت و نه رجوع کردن به حالت اول . از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم

مخزن العرفان - تفسیر محمد علی معزی - المیزان)

(۴ - س - د)

د مسد ، به فتح تین : ریسمانی که از لیف

درخت خرما یا برگ آن محکم و سخت بهم بافته شده باشد . میله آهن . گفته میشود : (ن) مسد الخیل یمشده مسداً : به فتح میم و سکون سین در مصدر : ریسمان را بهم تابید و تاب آن را سخت و محکم نمود .

« فی جمیدها حبل من مسد » نبت ۵

در گردنش ریسمانی است از رشته های بهم تابیده .

تفسیر: راجع به زن ابولهب است که عاقبت

شوم او را مینمایاند که در برابر دعوت بحق و خیر

آتش افروزی و فتنه انگیزی میکرد . و شوهر خود

را اودار بر اذیت پیغمبر (ص) مینمود . گفته اند :

خار و خاشاک جمع آوری میکرد . و شب سر راه

کننده دیگری بر چیزی به طور مطلق میباشد . به د طفق ، ج ۲ ص ۸۵ رجوع شود .

« مسیح » ۱ - فعل به معنی مفعول است

و اطلاق آن بر عیسی علیه السلام به جهت آنستکه از آلودگیها پاک شده است .

۲ - و یا برای آن است که با دیمن و برکت

مسح شده .

۳ - و یا جهت مسح نمودن جبرئیل (ع)

اورا در موقع ولادت با بال خود بوده ، تا از وسوسه شیطان در امان باشد .

۴ - به معنی : مسح کننده . ممکن است

از این نظر باشد . که او با کشیدن دست بر بدن بیماران غیر قابل علاج ، آنها را به فرمان خدای تعالی شفا میداد ، چون این افتخار از آغاز برای او پیش بینی شده بود . خدای تعالی نام او را قبل از تولد مسیح گذاشت .

اذقالت الملائكة یا مریم ان الله یشرك

بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم

وجیها فی الدنيا والاخرة ومن المقربین »

آل عمران ۴۵ هنگامی که فرشتگان گفتند : ای

مریم ! خدای تعالی ترا به کلمه ای از طرف خود

نوید میدهد ، که نامش « مسیح عیسی بن مریم »

است در حالیکه در دنیا و آخرت آبرو مند و از نزدیکان

است . در باره اینکه چرا به عیسی « کلمه » گفته

شده . مفسران اقوالی ذکر کرده اند . از جمله آنکه

همان تولد فوق العاده مسیح میباشد . یا آنکه ممکن

است علت این تعبیر آن باشد که « کلمه » در اصطلاح

قرآن به معنی مخلوق به کار میرود . مانند :

ولو کان البحر مداداً لکلمات ربی ... کهنف ۱۰۹

در این آیه منظور از « کلمات » مخلوقات خدای تعالی

است (خدای تعالی دانایتر است) کلمه « مسیح »

یازده بار در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم

مجمع البیان - منتهی الارب - مقایس اللغه -

ج ۱ ص ۲۱۳ ضمن آیه آمده است.

«یتماسا» مضارع از باب تفاعل است: یعنی: بشره هردو بهم برسد، عضو هریک به دیگری برسد. گفته میشود: تماس الرجل والمرأة: بشره هردو بهم تلاقی و بر خورد کرد. کنایه است از جماع و نزدیکی با هم. «... من قبل أن یتماسا...» مجادله ۳ و ۴ پیش از آنکه باهم همبستر شوند و مجامعت کنند. آیه راجع به «ظهار» است. که نوعی جدائی زن از مرد است. و در زمان جاهلیت معمول بود. به کلمه «ظهار» ج ۲ ص ۱۱۵ رجوع شود.

«مساس» به کسر میم: یعنی به دیگری دست بسودن و مالیدن. مصدر دیگری است از باب مفاعله. گفته میشود: مسه مساساً.

« قال فاذهب فان لك في الحياة أن تقول لامساس وان لك موعداً لن تخلفه... » طه ۹۷ موصی علیه السلام از روی خشم به سامری (که قوم موسی را در غیاب او گمراه کرده بود) گفت: اینک از میان ما بیرون شو که تو در زندگانی دنیا به مرضی معذب خواهی شد. که همه از تو متنفر و بیزار شوند. و دایم گویی کسی مرا نزدیک نشود. و در آخرت هم وعده گاهی در دوزخ داری که تخلف نخواهد شد. این کلمه در قرآن مجید یکبار و تنها در این سوره آمده است.

(مفردات راغب - منتهی الارب - لسان العرب - المیزان - لسان التنزیل - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم)

«مسفرة» به سـفر و «مسفوح» به سـفح و «مسکنة و مسکین» به سـکن و «مسکوب» به سـکب رجوع شود.

(م-س-ک)

«امساک» نگاهداری کردن، در آویختن، چنگ در زدن و دلبستگی پیدا کردن، محکم گرفتن، خودداری کردن، بند کردن، باز ایستادن بازداشتن و حبس کردن.

هریک از معانی مذکور یا در معنی اصلی و

پنجمبر (ص) میریخت و خدای تعالی فرموده: در کردن او روز قیامت ریسمانی است از مفتول آتشین این زن که باید وظیفه خانه را به گردن گیرد آنچه آن مسخ و دیگر گون گشته که به صورت شیطانان فتنه انگیز و حیوانی بارکش در آمده و طناب ضخیم هیمه کفی رابه گردن نهاده فقط این کلمه از این ماده در قرآن مجید آمده است.

(مقایس اللفه - مفردات راغب - المیزان راون جاوید - پرتوی از قرآن)

(م - س - س)

(س ن) مسه یمسه مساً: بسودن، دست را به چیزی مالیدن، رسیدن به ظاهر چیزی، بر خورد بعض اجزاء به بدن و بشره دیگری، سودن و مالیده شدن دو چیز بهم. و گاه کنایه از جماع و آمیزش جنسی و هم بستر شدن با زن خود، بیاشد. و این از کنایات مستحسن است. چون در اینجا هم رسیدن دوشهره به یکدیگر میباشد. در ماده طلاق ج ۲ ص ۹۱ ضمن آیه مذکور است و نیز به همین معنی در سوره بقره / ۲۳۶ و ۲۳۷ و آل عمران ۴۷ و ۱۴۰ و مریم ۲۰

۲- گاه در غیر ذمقل و اختیار هم استعمال میشود. مانند: « و لا ترونوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ... » هود ۱۱۳ و به مردمی که ستم کرده اند از روی دوستی و همبستگی متمایل شوید. پس آتش شمارا فرا گیرد.

۳- و نیز به تمام آنچه به انسان از شر و ضرر و آزار و یا آنکه از خیر میرسد. «مس» گفته میشود.

« اذا مسه الشرّ جزوعاً و اذا مسه الخیر منوعاً » معارج ۲۰ و ۲۱

چون شر و زیانی به انسان رسد. بیتابی و بیقراری کند و چون مال و دولتی به او رو کند. بخل ورزد و نوع احسان نماید. و نیز در ماده «ضر» ج ۲ ص ۷۲ و ۷۳ ضمن آیه مذکور است.

۴- گاه کنایه از جنون است. در کلمه «خبط»

در دست مردم میبود. هر آینه آنها چیزی به کسی نمیدادند. به واسطه خوف معدوم شدن و فانی گشتن آن ارزاق .

۶- «... و لا تمسکوا بعصم الکوافر ...» متحنه ۱۰ / عصمت در اینجا به معنی : نکاح دائم و آن منع مسرد است زن را از بیگانه و حفظ نمودن آن است.

« و لا تمسکوا ... » یعنی و به زوجیت خودتان (یعنی زنهایی که در زمان کفر شما، زن دائم شما بودند) ادامه ندهید و ابقا نکنید. بلکه پس از آنکه شما مسلمان شدید. و آن زنها به کفر خود باقی ماندند. آنان را به حال خود رها کنید. (اگر مسلمان شدند به زوجیت شما باقی میمانند و اگر به حال کفر باقی ماندند از قید زوجیت شما (به حکم : « و لا تمسکوا بعصم الکوافر ») رها میشوند. (خدا داناتراست) .

«ممسك»: نگاهدارنده ، بازگیرنده ، جلوگیرنده ، منع کننده .

« ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها ... » فاطر ۲

آنچه خدای تعالی از رحمت خویش بر مردمان بگشاید . هیچکس نتواند آن را باز گیرد و از آن جلوگیری نماید . «ممسك» بالضم اسم فاعل است از باب افعال. و در سوره زمر ۳۸ به صورت جمع آمده است.

«استمسك» دست زد، چنگ زد، در آویخت در کلمه «عروه» ج ۲ ص ۱۳۹ ضمن آیه مذکور است. و نیز در سوره لقمان ۲۲. و زخرف ۴۳ . این کلمه از باب استعمال است و اسم فاعل آن «مستمسكون» میباشد که در سوره زخرف آیه ۲۱ آمده است .

«مسك» ماده ای است معطر و خوشبو . اما مشکي که در دنیا معروف است: ماده سیاه خوشبوئی است که از خون تولید میشود . و از ناف آهوان مخصوصی به دست میآید. و نوع خوب آن را از آهوی ختن میگیرند. قوله تعالی: « ختامه مسك و

یا به مناسبت در معانی مجازی و کنایای به کار میرود.

۱- به معنی نگاهداشتن که معنی ضمنی آن آشتی کردن است . « و اذا طلقتم النساء فبلغن أجلهن فأمسكوهن بمعروف أو سرحوهن بمعروف ... » بقره ۲۳۱ و هنگامی که زنان را طلاق دادید. و به آخرین روزهای دعه رسیدند. یا به طرز صحیحی آنان را نگاهدارید. (و آشتی کنید) و یا ایشان را به طرز پسندیده ای رها سازید. و نیز در کلمه «طلاق» به همین معنی ج ۲ ص ۸۸ ضمن آیه مذکور است. و در سوره طلاق ۲ و در سوره احزاب ۳۷ به معنی نگاهداشتن که کنایه است از بازداشتن و منصرف شدن از طلاق .

۲- حبس و بازداشت کردن در کلمه «بيت» ج ۱ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است.

۳- به معنی حفظ کردن و نگاهداشتن : در کلمه «ارض» ج ۱ ص ۱۹ ضمن آیه مذکور است . و نیز در سوره حج ۶۵

۴- به معنی : دست آویختن به چیزی و محافظت کردن و نگاهداری نمودن و به امر آن عمل کردن و از نهی آن باز ایستادن . « والذین یمسکون بالكتاب و اقاموا الصلاة انا لا نضیع اجر المصلحین » اعراف ۱۷۰ / و کسانی که به کتاب خدا چنگ زنند (و به آن عمل کنند و حدود آن را محافظت نمایند) و نماز را بپا داشتند . بیگمان ، ما پاداش مردمان شایسته و اصلاح گران را تباہ نمیکنیم .

۵- کنایه از بخل و زیدن است . « قبل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکم خشية الاتفاق ... » اسراء ۱۰۰ / بگو : اگر شما خزینه های رحمت پروردگار مرا مالک میشدید. از ترس فقر و تهیدستی ، از اتفاق آن خودداری میکردید. و بخل میورزیدید. از ابو عبیده که یکی از علمای علم لغت است نقل شده که: «أنفق» به معنی «عدم» آمده. بنابراین به معنی «خشية الاعدام و الافناء» خواهد بود. یعنی اگر خزائن ارزاق خدای تعالی

چیزی نمیبرد. (۱)

(المرجع - مفردات راغب - مجمع البیان
مجمع الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن -
المیزان - لسان العرب)

(م - س - ی)

« تَمْسُونَ » به شبانگاه درمیآید ، به شب
میرسید ، به شبانگاه داخل میشوید . مضارع است از
باب افعال . گفته میشود : أمسى امساء : در شبانگاه
شدن ، به شب رسیدن ، در شب داخل شدن . نقیض
اصباح است . و « مساء » نقیض « صباح » است . و
« مساء » از بعد از ظهر تا نماز مغرب است . و بعضی
گفته اند تا نصف شب است .

معنی اخیر از لسان العرب است . « فصبحان
الله حين تمشون وحين تصبحون » روز ۱۷م
هنگامی که شب میکنید و هنگامی که صبح میکنید .
خدای تعالی را تنزیه کنید .

(یعنی هنگام نماز مغرب و نماز صبح خدای
تعالی را تنزیه کنید . و او را به پاکی از هر گونه

في ذلك فليتنافس المتنافسون » مطمئن
۲۶ « ختام » بالكسر : مهربا ماده ایست که بر آن
مهر زنند . یعنی : مهربا ماده مهر زده آن مشک است .
از این رو عطر افشان و جالب است . میشود که
مقصود از « ختام » پایان آن باشد . که عطرش مشام
را پر میکند . و درباره به دست آوردن آن ، باید
کوشندگان (رغبت کنندگان و یا همچشمی کنندگان)
در این باب کوشش کنند . (رغبت کنند و یا همچشمی
کنند) در قرآن مجید تنها درین سوره آمده است .
تفسیر : « تنافس » مسابقه و کشاکش برای
بردن افتخار است . یعنی کسانی که در ترفیع درجه
خود کوشش میکنند . باید درجات رفیعه آخرت را
در نظر بگیرند . نه درجات پست دنیوی را .

در آن عالم سراسر نعمت و برای رسیدن به
مقامات خوشیهای روح انگیز و پاک از کدورت‌های
آن ، میسزد و باید اهل مسابقه و کوشش بکوشند و
به مسابقه درآیند . و از یکدیگر پیشی گیرند .

عنوان « متنافس » مردم خالص و ممتازی را
مینمایاند که انگیزه تعالی و جویائی زندگی برتر ،
به میدان مسابقه شان میکشاند . زیرا بیشتر مردم یا
در میدان زندگی محدود و برای رسیدن به اوام و
لذات حیوانی کشمکش و مسابقه دارند . یا در میان
خیالات و اندیشه‌های خود ساکن و دلنخوش مانده اند .
این آیه و آیات پیش از آن پس از آنکه مقامات
ایراد و لذات جاوید را بیان و تصور نموده . و
دورنمای آنها را نشان داده است . سبقت جویان و
کوشندگان و همچشمی کنندگان برای تعالی را ،
امر و دعوت مینماید . تا هر چه بیشتر قدرت فکر و
عمل خود را برای نیل به آنها به کار برند . این
مسابقه چون در میدان بینهایت و بی‌ترس از محیط
محدود دنیا میباشد . تراحم و متلویبت و محرومیت
ندارد . و هر کس به قدر همت و کوشش خود ، به هدف
نفیسی که حق خودش میباشد میرسد . و از حق دیگری

وقت آن است کز این دار فنا درگذریم
کاروان رفته و ما بر سر راه سفریم
زاد ره هیچ ندانیم چه تدبیر کنیم
سفری دور و دراز است ولی بیخبریم
پدر و مادر و فرزند و عزیزان رفتند
و چه ما غافل و مستیم و چه کوتاه نظریم
دمی دم میکنند از نظر ما یاران
اینقدر دیده نداریم که بر خود نگریم
خانه و خانگه و منزل ما زیر زمین
ما به تدبیر سرا ساختن و بام و دریم
گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم
لیک جز پیرهن گور ز دنیا نبریم
خانه اصلی ما گوشه گورستانست
خرم آن روز که این رخت بر آن خانه بریم
پادشاه تو کریمی و رحیمی و غفور
دست ما گیر که در مانده بی بال و پریم
(خاقانی)

(م - ش - ی)

(ض) مشی، میشی، میشیاً: به فتح میم در مصدر: راه رفتن بر حسب شأن رونده.

چنانکه آدمی به دوپای و چهارپایان با چهارپای و خزندگان با سینه و شکم و یا با پای مخصوص گذشتن، راه یافتن، گام برداشتن. راجع به دوپای و چهارپای و به شکم راه رفتن در سوره نور ۴۵.

۱- «مشوا» راه رفتند، گام برداشتند. در کلمه «اظلم» ج ۲ ص ۱۱۱ ضمن آیه آمده است.

۲- گاه مراد از راه رفتن راه یافتن و هدایت شدن است. در کلمه «بقرة» ج ۱ ص ۹۳ ضمن آیه مذکور است.

۳- «ولاتمش» راه مرو، گام بردار. در کلمه «صبر» ج ۲ ص ۴۱ ضمن آیه مذکور است.

۴- گاه «مشی» کنایه از نامی و سخن چینی است. المشاء به: سخن چینی و نقل حدیث از شخصی به شخص دیگر به طریق فساد و فتنه انگیزی. قوله تعالی: «هماء مشاء بنمیم» قلم ۱۱ عیبهو و بادو سخن چینی است. تفسیر: آیات قبل درباره مذمت و سرزنش دروغگویان و کسانی است که توحید خدای یگانه را تکذیب کردند. و به کار دو بهم زنی و عیبهجویی و سخن چینی میپرداختند. و مردم را از قبول اسلام و انفاق در راه خدای تعالی و عمل خیر باز میداشتند.

(مقایس اللغه - مفردات راغب - المیزان منتهی الأرب - مجمع البیان)

(م - ص - د)

« مصر » : شهر بزرگ ، ناحیه ، حدمیان دو زمین ، فاصله میان دو چیز ، و نیز به معنی شهر و کشور معروف .

« مصر » به معنی شهر و کشور معروف .
« ... أليس لي ملك مصر ... » زخرف ۵۱
معنی از اول آیه : و فرعون به قوم خویش ندا داد.
که ای قوم ! مگر پادشاهی مصر و این نهرها

عیب و نقص یاد کنید) از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(م - ش - ج)

«أمشاج» به فتح همزه، جمع: مشج به فتح حین و مشج به فتح میم و کسر شین و مشج می باشد . به معنی: مخلوط، آمیخته. صفت یا بدل از نطفه. قرار داده شده است. به اعتبار اجزاء آن که بایکدیگر آمیخته است، و یا به معنی: اجزای منی مرد و زن که بهم آمیخته شده باشد، گفته میشود : (ن) مشج الشيء مشجاً: به فتح اول و سکون دوم در مصدر: چیزی را بادیگری در آمیخت و مخلوط کرد .

ابن فارس گفته: این ماده دارای يك معنی اصلی است. و آن بهم آمیختن و مخلوط کردن است. (انتهی) از معانی دیگر «أمشاج» گفته شده: أطوار یعنی از صورتی به صورتی نقل میشود. مانند: علقه آنکه مضغه آنکه عظام و آنکه گوشت و پوست بر او پوشد. آنکه خلقی نو آفریند.

قول دیگر آنکه گفته شده: مراد از أمشاج عروقی است که در نطفه باشد. و گفته شده «أمشاج» اخلاط است در انسان از حرارت و برودت و بیوست و رطوبت که خدای تعالی در نطفه قرار داده است. و بعض اهل لغت گفتند: بناء «أمشاج» بناء جمع است و معنی واحد .

مانند: ثوب أسمال و أخلاق یعنی جامه کهنه و فرسوده. و حبیل أرمم یعنی: ریسمان پوسیده و برمه أعشار یعنی: دیگ سنگی خرد شده و شکسته.

قوله تعالی: « انا خلقنا الانسان من نطفة أمشاج ... » دهر ۲ همانا ما انسان را از نطفه که اجزائی است مخلوط بهم آفریدیم . از این ماده در قرآن مجید فقط این کلمه آمده است. (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - المیزان - مقایس اللغه)

که در قلمرو من جاری است . خامس من نیست ؟ مگر بصیرت ندارید ؟

« مصر » به معنی : شهر و مجتمع وسیع :
 « ... اهبطوا مصرآ فان لکم ما سألتکم ... »
 بقره ۶۱ وارد شهری شوید . زیرا هر چه خواستید در آنجا است . به معنی بلد معروف هم گفته شده است .

این کلمه ۵ بار در قرآن مجید آمده است .
 (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - پرتوی از قرآن)

(م - ض - غ)

« مضفة » به ضم میم : گوشت جویده ، و نیز به معنی پاره ای از گوشت و هر گوشت پاره ای که براستخوان باشد . گفته میشود : (ف ن) مضغ اللحم مضفاً : به فتح میم و سکون ضاد : گوشت را در دهان جایید . از این جهت به چنین زمانی که به صورت گوشت جویده در میاید « مضفة » گفته میشود . و این بعد از مرحله « علقه » میباشد . در کلمه « علق » ج ۲ ص ۱۸۲ ضمن آیه مذکور است . این کلمه سه بار در قرآن مجید در سوره حج ۵ و مؤمنون ۱۴ آمده است (مقایس اللغه - مفردات راغب - لسان التنزیل معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(م - ض - ی)

(ض ن) مضی مضیاً : به ضم میم و کسر ضاد : یعنی : رفتن ، گذشتن ، روان شدن . ابن فارس گفته : این ماده دارای یک معنی اصلی است و دلالت بر نفاذ و مرور میکند .

« قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فمضمت سنت الاولین » انفال ۳۸ به کافران بگو : اگر توبه کنند و از کفر دست بردارند . گناه پیشین آنها آمرزیده خواهد شد . و اگر باز هم بازگشت به جنگ کنند . و در راه کفر اصرار ورزند . عاقبت ایمان مانند کافران سابق ، به عذاب استیصالی

منجر خواهد شد .

تفسیر : رسول خدا صلی الله علیه وآله مأمور شده که آن را بر کافران قرائت نماید . و در معنای آن هم تطهیر است و هم تهدید . و دعوت به این است که از دشمنی خدا و رسولش دست بردارند . و جنگ و فتنه انگیزی را ترک کنند . تا مورد آمرزش قرار گیرند . و اگر دست برندارند . همان سنت خدا که در باره نیاکان آنها جریان یافت . و آنها را هلاک و منقرض ساخت . در حق ایشان نیز جریان مییابد .

« امضوا » ... و لایلتفت منکم أحد و امضوا حیث تؤمرون » حجر ۶۵ و مواظب باش احدی از شما به پشت سر خود ننگرد . و راهی که مأمور شده اید . بگیرید و بروید . « یلتفت » از ماده « لفت » و از باب افتعال است .

تفسیر : هنگامی که فرشتگان برای عذاب قوم لوط نازل شدند . به لوط گفتند : شبانه اهل و عیالت را برداشته حرکت کن . آنان را جلوانداخته خودت دنبال سرشان برو . تا کسی جانماند .

و مواظب باش کسی به پشت سر خود نگاه نکند . و نایستند ببینند چه میشود . و مستقیم به آن سو که مأمور میشوید ، بروید . از این ماده در قرآن مجید : ماضی و مضارع و فعل امر و مصدر آمده است . مصدر در سوره یس ۶۷ آمده است .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - تفسیر محمد علی معزی - منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان)

(م - ط - ر)

« مطر » به فتح تین . یعنی : باران که از ابر فرود آید . و به هر چه از بالا فرود یزد . و بدینجهت گفته شده : آنچه از سنگ بر قوم لوط و قراء آنها فرود آمد . بدان نیز مطر گفته میشود . هر جا در قرآن مجید « مطر » استعمال شده است . کنایه از نزول عذاب و فرود آمدن سنگ بر قوم

لوط است. جز در يك مورد که به معنی باران است. و آن در سورة نساء / ۱۰۲ می باشد «امطاره بارانیدن و این فعل هم در قرآن مجید همه جا در نزول عذاب استعمال شده است.

قوله تعالى: «... وأمطرنا عليهم حجارة من سجيل» حجر ۷۴ و سنگها از گل سخت بر آنها بیاریدیم .

«سجیل» راجع به «سجیل» سخن بسیار گفته شده از جمله: ۱- «سنگ گل» و با این لفظ سختی و محکمی آنها را بیان فرموده است. دیگر آنکه سجين و سجیل هر دو به يك معنی است .

۳- ابو عبیده گفت: به معنی سنگ سخت است. ۴- راغب گفت: «سجیل» سنگ و گل مخلوط بهم است. ۴- سنگی است چون کلوخ و پاشنگ و گل. و نیز «سجیل» به معنی «سجین» به این اعتبار که به امر الهی نوشته شده بود که به وسیله این سنگها قوم لوط معذب خواهند شد .

چنانکه خدای تعالی فرموده :

«... وما ادراك ما سجين كتاب مر قوم»
مطففين ۹۰۸ (لسان العرب)

شخصیت معنوی لوط : وی فرستاده خدا به سوی مردم «مؤتفکات» بود. خدای تعالی لوط را در کلیه مقامات روحی که انبیاء گرام خود را بدان توصیف کرده شريك ساخته است.

لوط علیه السلام پیوسته قوم خود را به راه خدا و ملازمت با سنت فطرت و ترک فحشاء دعوت میکرد. ولی آنان به کار کثیف خود اصرار داشتند. ناطقیان و سرکشیشان پا بر جاشد. پس خدای تعالی فرستادگانی از فرشتگان گرامی خود برای هلاک کردن آنان فرستاد .

(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان)

(م-ط-و)

« یتمطی » مضارع است از باب تفعیل .

گفته میشود: تمطى الرجل: یعنی: خرامان رفت و به خود نازید و خود بینی و گردنکشی کرد . و تمطى به فتح تاء و میم به معنی: خیالاً (به ضم خاء و فتح خاء) و تبختر است . یعنی به حال تکبر و عجب و خود بینی راه رفتن و بخود نازیدن . و دستها را به حالت خود پسندی کشیدن. و این در اصل به معنی: پشت خود را کشیدن و بیچاندن. و در هنگام کسالت و خستگی دست را کشیدن و بدن را به راست و چپ گرداندن است.

« ثم ذهب الى اهله یتمطى » قیامه ۳۳ و آنگاه خرامان و با تکبر و نخوت و خود بینی به سوی اهل خویش رفت. از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید آمده است.

تفسیر: درباره شخصی است که از روی عناد و سبک سری و گردنکشی تصدیق خدای تعالی نکرد و از فرمان بردن او خودداری کرد . و پیغمبرش را تکذیب نمود و از او روگردان شد .

و این عدم اطاعت و بی ایمانی را از افتخار خود می شمرد . ولی نمیدانست که چه آینده بس خطرناک در پیش دارد. و چه عذاب مولم و دردناکی او را دنبال میکند . غالب مفسران گفته اند درباره ابوجهل میباشد.

(لسان العرب - مفردات راغب - المرجع مقایس اللغه - المیزان - منهج الصادقین - روح الجنان - ترجمان القرآن)

(۴-ع)

«مع» یعنی: با، مصاحبت و معاونت را افاده میکند. و هنگامی که به کلمه دیگر اضافه شود. همین آن مفذوح است. و منصوب است بر ظرفیت. و هرگاه بدون اضافه بیاید در آن موقع حال یا ظرف میباشد. در قرآن مجید پیوسته با اضافه میباشد. در کلمه «غوره» ج ۲ ص ۱۴۳ و در «عزل» ج ۲ ص ۱۴۵ و «عسر» ج ۲ ص ۱۴۶ ضمن آیه مذکور است.

(مفردات راغب - تفسیر محمد علی معزی -

معجم الفاظ القرآن الکریم)

راغب - مجمع البیان - المیزان - پرتوی از
(قرآن)

(م - ع - ی)

«أمعاء» به فتح همزه یعنی: روده‌ها .
مفرد آن : «معی» به کسر و فتح میم . درقرآن
مجید به صورت جمع آمده است . ازهری گفته :
«أمعاء» به تمام آنچه درشکم است گفته میشود .
«... و سقوا ماء حمیماً فقطع
أمعاءهم» مجید - ۱۵ و [دوزخیان] آبی
جوشان آشامانیده شوند . پس روده ها شان را
(اندرونشان) پاره پاره کند . تنها دراین سوره
آمده است .
(لسان العرب - مجمع البیان - روح
الجنان)

(م - ق - ت)

«مقت» به فتح میم و سکون قاف :
خشم گرفتن ، دشمن داشتن ، ازکسی بیزار بودن
و نفرت داشتن . زشت شمردن .
گفته میشود: (ن) مقتنه یمقنه مقناً . و نکاح
المقت : رسمی بوده است در زمان جاهلیت که مرد
زن پدر خود را میگرفت .
«و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم
من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشه
و مقناً و ساء سبیلاً» نساء ۲۲ / زنانی را
که پدران شما گرفته اند . مگیرید . مگر آنچه
گذشته . یعنی مزاجتهائی که ازپیش انجام شده
است . براستی ، این کاری زشت و نفرت انگیز
د شمایکی ، و طریقه بدی است .
تفسیر: گویا فرموده: نکاح زن پدر موجب
عقاب است . مگر آن نکاحیکه در زمان جاهلیت
شده است . که خدای تعالی از آن برای معذور بودن
شما عفو فرمود . ولی ادامه آن روانیست . و گفته اند
مراتب قبح سه است . ۱- قبح عقلی و آن‌ها «فاحشه»
است ۲- قبح شرعی و آن «مقت» است . ۳- قبح

(م - ع - ز)

«معز» به فتح میم و سکون عین : جمع
«ماعز» است . یعنی: بز . در کلمه «ضأن» ج ۲ ص ۶۸
ضمن آیه مذکور است . اخفش گفته: اسم جمع است .
و آن را واحد نیست .
مفردات راغب - مجمع البیان - روح الجنان
مجمع الفاظ القرآن الکریم)

(م - ع - ن)

«معین» به فتح میم : آب جاری و روان
که آشکار باشد . گفته میشود: (ف ک) معن الماء
یمعن معناً به فتح میم و معونا به ضم میم در مصدر:
آب در مجرای خود جاری و روان شد .
از «مان» نیز آمده است . گفته میشود:
مانه یعنی

«قل ارايتم ان أصبح ماؤکم غوراً
فمن یناتیکم بماء معین» ملک ۳۰ (ای
رسول ما) بگو : خبر دهید مرا . که اگر آب
شما [که مایه زندگانی شماست] به زمین فرورود ،
[جز خدای تعالی] کیست که باز آب گوارد برای شما
پدید آورد . و نیز در سوره مؤمنون ۵۰ .
«معین» و نیز به معنی : نوشیدنی که در
کمال صفا باشد . در کلمه «اباریق» ج ۱ ص ۵
ضمن آیه مذکور است .

«الماعون» هر چه دیگری را در رفع
حاجت از نیازمندیهای زندگی کمک کند . چون
قرض ، زکوة و مئاع خانه ، و معانی دیگری که
گفته شده به این اصل بر میگردد . و گفته اند :
«ماعون» دراصل به معنی «معونت» است . و یا
چیز کم قیمت است . که از قلیل باشد . گفته میشود:
معن الوادی : زمانی که آبهای کم کم جاری شود .
«و یمنعون الماعون» ماعون ۷ و
ماعون (خیر و بخشش و زکات و یا هر چه به
آدمی در رفع حاجاتش کمک نماید) را باز میدارند .
این کلمه تنها درین سوره آمده است .
(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات

و باقی ماندن در مکان به مر در زمان. ابن فارس گفته: اصل در معنی این ماده: وقف و انتظار است گفته میشود «ن ک»، مکث یمکث مکثاً: به فتح میم در مصدر. و اسم فاعل آن «ماکث» و جمع آن «ماکثون» ۱- به معنی: باقی ماندن.

و اما ما ینفع الناس فی مکث فی الارض...»
 عدد ۱۷ ولی چیزی که به مردم سود میدهد در زمین باقی میماند. و نیز: «... ما کثین فیہ ابدأ»
 کثیف و مؤمنان که کارهای شایسته کنند نوید دهید که پاداشی نیک دارند و همیشه در آن مقیم هستند و نیز در سوره زخرف ۷۸.

۲- به معنی انتظار کشیدن و چشم داشتن در کاری و درنگ کردن. در کلمه «آل» ج ۱ ص ۵۳ ضمن آیه مذکور است و نیز در سوره قصص ۲۹ و نمل ۲۲
 ۳- «مکث» به ضم میم: به معنی تأنی و آهستگی و آرامی و نهادگی و طمأنینه و درنگ و تدریج. «و قراناً فرقناه لتقرأ علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلاً».
 اسراء ۱۰۶ و قرآن را به تدریج فرستادیم تا آن را با درنگ و آهستگی برای مردم بخوانی و آن را نازل کردیم نازل کردن کامل. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

تفسیر: خدای تعالی قرآن مجید را به تدریج سوره سوره و آیه آیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرمود تا در هر آیتی و سوره آن نیک تأمل کند و غایت تفکر و اندیشه در آن به کار برند. تا معنی آن را خوب دریابند و قسمت قسمت و جز و جز و قرائت گردد تا در دلهای مردم تأثیر نیک گزارد.

(لسان العرب - مقایس اللغة - منتهی الارب
 معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان -
 روان جاوید).

(م - ک - ر)

(ن) مکر ، یمکر ، مکراً . و اسم فاعل آن «ماکر» است . برای مکر با عبارات و لغات - مختلف معانی بسیاری شده که همه به یک اصل بر میگردد

عرفی. و آن «ساء سبیلا» است. و نیز گفته شده «فاحشة» اشاره به قبح عقلی و عرفی این عمل است. و «مکت» اشاره به مبفوضیت آن نزد خدای تعالی و «ساء سبیلا» اشاره به مفسده آن . والله اعلم .

«یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عند الله أن تقولوا مالا لا تفعلون» صف ۳ شما که ایمان دارید . چرا چیزها گوئید که نمیکنید . نزد خدای تعالی سخت مبفوض و دشمن داشته است که آنچه نمیکنید بگوئید . و نیز در سوره فاطر ۳۹ و غافر ۳۵ و ۱۰ به همین معنی است که ذکر شد .

تفسیر: قمی ره فرموده خطاب باصحاب پیغمبر (ص) است که وعده کرده بودند آنحضرت را یاری کنند. و امر او را مخالفت ننمایند. و عهد او را نسبت با میر المؤمنین (ع) نقض ننمایند. و چون خداوند میدانست که آنها بوعده خودشان وفا نمیکنند مخاطب فرموده و اینکه آنها را اهل ایمان خوانده برای اقرارشان است بزبان اگر چه تصدیق نداشتند و ظاهراً مراد از اصحاب اهل نفاق آنانند. چون معمولاً آنها وعده میدهند و وفا نمیکنند سخن میگویند و بر طبق آن عمل نمیکنند و مستحق ملامت هر کس است که بگوید عملی انجام میدهم و قصد انجام دادن آنرا نداشته باشد نه کسیکه قصد انجام دادن آنرا داشته باشد و موفق نشود «مکت» بنض شدید است بعید نیست شامل شود و عاظی را که در واجبات و محرمات هم عمل بگفته خودشان نمیکنند چون مشاهده آن موجب تزلزل مردم میشود در قبول نصایح .

(مفردات راغب - روان جاوید - مجمع البیان - مقایس اللغة - ترجمان القرآن)

(م - ک - ث)

«مکث» به فتح میم: توقف است در جاتی به انتظار وقوع امری ، اقامت و درنگ کردن در مکانی یا انتظار ، چشم داشتن در کاری ماندن

و خدای سبحان غنی بالذات است. و از آن نفعی عاید او نمی‌شود. پس اگر کسی با خدا مکر کند. و نگذارد که فرض از دعوتهای دینی حاصل شود. در حقیقت به خود ضرر زده. نه به پروردگار خود.

« و قد مکر و مکرهم و عند الله مکرهم ... » ابراهیم ۴۶ و نیرنگ خویش بگردند. و [سزای] نیرنگشان نزد خداست.

تفسیر: و مقصود از اینکه فرمود: « و نزد خداست مکر ایشان » این است که خدای تعالی به علم و قدرت بر مکر ایشان احاطه دارد. و معلوم است که مکر وقتی مکر است که از اطلاع طرف پنهان باشد. و طرف از آن خبر نداشته باشد. و اما اگر زیر نظر او انجام بگیرد. و او هم بتواند در یک چشم بهم زدن نقشه و نیرنگ وی را به راحتی خنثی نماید. دیگر « مکر » علیه او نیست. بلکه مکر علیه خود ماکراست. زیرا تنها کاری که کرده مقدار دشمنی خود را به او فهمانده است.

« ... اذا لهم مکر فی آیاتنا قل الله أسرع مکرآ ان رسلنا یکتبون ما تمکرون » یونس ۲۱ در حال در آیات ما نیرنگ روا میدارند. بگو سرعت مکر خدا بیشتر است. که فرستادگان ما (از فرشتگان) آنچه شما نیرنگ میکنید. مینویسند.

تفسیر: بر مردم واجب است که خدا را به یگانگی بشناسند، و در برابر دعوت آیه خضوع کنند. و نعمتهای او را سپاس دارند. اما از در « مکر » وارد میشوند. و حوادث را به گونه‌ای توجیه میکنند. که دلالت آیات را باطل کنند. خدای تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور میدهد. که به آنها پاسخ بگوید: « قل الله أسرع مکرآ » و آنگاه میفرماید: شاهدان و رقیبانسی بر شما گماشته‌ایم. که کارهای شما را بنویسند. و شما به مجرد اینکه کاری انجام دادید. جزای آن عمل

اکنون به يك يك آنها اشاره میشود.

۱ - به معنی این است که شخص دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برساند.

۲ - به معنی برگرداندن کسی از راه و هدف خود به طریق حیل و نیرنگ است.

۳ - در ریشه های لغت غرب « مکر » هر نوع چاره اندیشی را میگویند که گاهی خوب و گاهی زیان آور است.

۴ - صاحب روح الجنان گفته: « مکر » تدبیر لطیف باشد و اهل معانی گفتند: « مکر » سمی به فساد باشد در پوشیدگی

۵ - ابن فارس و ابن سیده ولیث گفته‌اند:

« مکر » خدیمه و احتیال است در خفیه - « خدیبه » آشکار ساختن آنچه در باطن خلاف آن مورد نظر است. تاپس از اطمینان طرف، به طور نیرنگ، ضرر و زیان خویش را به وی برساند. و احتیال گفتن چیزی که در باطن خلاف آن مقصود باشد و با تردستی خاصی خلاف واقع را بصورت حقیقت جلوه دهد چون اصل معنی احتیال چاره جوئی و وجود نظر و قدرت بر تصرف است. و نیز توانائی برگرداندن امری از صورتی به صورت دیگری است.

۵- راغب گفته: « مکر » آن است که کسی را از راه حیل و نیرنگ از منظورش باز دارند. و این بر دو قسم است. يك قسم آن مذموم و ناپسند است و آن عبارت از آن است که دست به کار زشت و قبیح بزند قوله تعالی: «... و لایحیق المکر السیء الا باهله... » فاطر ۴۳ نقشه و اندیشه بد و نیرنگ جز به صاحبش احاطه نخواهد کرد (انتهی)

«... و ما یمکرون الا بانفسهم و ما یشعرون » انعام ۱۲۳ و جز با خودشان نیرنگ نمیکنند ولی نمیفهمند.

تفسیر: چون غرض از ارسال رسل آن است که مردم به دعوت آنان گوش دهند. و همه منتفع گردند.

مجمع البیان - مثنوی الارب - المیزان - مجمع
الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - تفسیر
آلاء الرحمن (

(م - ک - ک)

«مکه» راغب گفته: اشتقاق آن از تمکک
الغمام است که به معنی بیرون آوردن مغز است از
استخوان. خلیل گفته: علت اینکه این شهر به
این نام موسوم شده. آنستکه در وسط زمین واقع
شده مثل مغز که در وسط استخوان قرار گرفته است
صاحب لسان العرب گفته: به علت کمی آب بدین
نام نامیده شد. مثل اینست که برای بدست آوردن
آب زمین را میکنند. یعنی استخراج میکنند. و
اصل آن ماخوذ است از مکیدن بجهت شتر پستان
مادر را تا آنچه در پستان است تمام را بکند.
صاحب مجمع البحرین گفته: به جهت آنکه گناه
شخص در آنجا میریزد و یا آنکه هر کس قصد
ستمی بدانجا کند هلاک میشود. چنانکه اصحاب
فیل هلاک شدند.

«وهوالذی کف ایدیهکم عنکم و
ایدیکم عنهم بمطن مکه من بعد ان اظفرکم
عليهم وکان الله بما تعملون بصیراً» فتح
۲۴ خدای تعالی آنکس است. که به نزدیک مکه
پس از آنکه شمارا بر مشرکان ظفر داد. دستهای
شمارا از ایشان و دستهای ایشان را از شما بازداشت
و خدای تعالی به اعمالی که میکنید آگاه است.
این کلمه تنها درین سوره آمده است.

(م - ک - ن)

«مکان» راغب گفته: مکان نزد اهل لغت
محلّی است که ممکن باشد چیزی در آن جای
گیرد. و نزد بعض متکلمان آنگاه مظرّف را به
طرف گویند. یا انکاء حال را به محل. یعنی
وقتی جسمی بر روی جسم دیگر قرار گیرد. در
نظر آنان، قرار گرفتن دو سطح به یکدیگر را
مکان میگویند اما در «مکان» چنانکه خلیل گفته:
بروزن مفعل (به فتح میم و عین) از ماده «کون»

پیش از آنکه مکر شما اثر نکند یا نکند تمیین
میکردد. و نیز میفرماید: ما اعمال مکر آمیز
شما را از اندرون ذاتان بیرون میکشیم. و در
خارج میگذاریم. و با اینحال چگونه ممکن است.
این مطلب بر ما مخفی بماند. که شما میخواهید.
با کارهای خود بما مکر و حیلہ بزنید.
و ما به کیفر کارهای بدی که کرده اید.
شمارا معذب میسازیم.

مکر محمود و پسندیده: یک قسم دیگر از
مکر چنانکه راغب هم گفته: مکر محمود است. و
در قرآن مجید با کلمه «خیر» ذکر شده است.
«ومکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین»
آل عمران ۵۴ [یهود و دشمنان مسیح برای
از بین بردن او و آئینش] نقشه کشیدند و نیرنگ
زدند. و خدای تعالی هم در مقابل با آنان مکر
کرد. (یعنی آنها را بر مکرشان مجازات کرد.
و مجازات بر مکر نیز مکر نامیده میشود) و خدا
بهترین مکر کنندگان است.

تفسیر: کفار بنی اسرائیل بر قتل عیسی (ع)

نقشه کشیدند و نیرنگ به کار بردند. خدای تعالی
آنها را به جزای مکرشان رسانید. چه آنکه،
آنچه را بندگان یاغی و سرکش از عوامل سعادت
خود میدانند. خدای تعالی آنها را از عوامل شقاوت
آنها میگرداند. و میفرماید: «سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون» اعراف ۱۸۲ یعنی:
به زودی آنها را از جاییکه گمانش را هم ندارند
گرفتار مکر و خدعه خودمان خواهیم کرد. پس
چیزی که آدم مغرور و جاهل را خوشحال میکند
این است که گمان می کند با مخالفت و سرکشی او امر
الهی بر خدا پیشی گرفته و سعادت را به دست آورده
است. در صورتیکه همین مخالفت را که او عامل
خوشبختی خود میداند اسباب بدبختی و هلاکتی
است. که خدای تعالی به عاقبت اعمالشان میرساند.
و فرموده است: «ولله المکر جمیعاً» رعد ۲۴.
(لسان العرب. مقایس اللغه - مفردات راغب)

تا آنکه به سهولت در جمیع امور خود تصرف کند
 ۱ - « لِمَ يَرَوُكُم أَهْلِكُنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ
 قَرْنٍ مَكَنَّا فِي الْأَرْضِ مَا لِمَ نَمُكِّنْ لَكُمْ
 وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مَدْرَارًا وَجَعَلْنَا
 الْإِنهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَاهْلِكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ
 وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ » انعام ۶

مگر ندانسته اند که پیش از آنها چه بسیار از امتها
 را هلاک کردم ایم . که آنها را در زمین جا و مکنت
 داد . بودیم که شما را آن تمکن و بسیاری نعمت
 نداده ایم . و پی در پی بر ایشان باران فرستادیم
 و جویها در زمینشان روان کردیم پس آنها را به
 سزای گناهانشان هلاکشان کردیم و از پی آنها
 امتی دیگر به وجود آوردیم ؛ و در سوره احقاف ۲۶ .

تفسیر ، مراد از رؤیت ، درک و فهم است که
 از اخبار انبیاء معرفت به حال آنها پیدا میکنند
 یعنی این کفار و مشرکان درک نمیکنند که ام
 سابقه چون عاد و ثمود و قوم لوط و فراعنه که دارای
 چه قوتها و دولتها و ریاستها و مال و منال بودند
 و خدای تعالی آنها را به خدم و حشم و ضیاع و
 عتار مستظهر ساخته بود . به واسطه تکذیب انبیاء
 خود مثل نوح و هود و صالح و لوط و شیب و غیر اینها
 و استهزاء به آنان به چه عذابها گرفتار شدند .

۲ - و گاه به واسطه شدت تقوی و پرهیزکاری
 و عبادت و بندگی بی شائبه ، خدای تعالی مکانت
 و منزلت عطا میفرماید چنانکه نعمت سلامت و نجات
 از هلاکت و نیل به کرامت را به یوسف علیه السلام
 عنایت فرموده . و قلب پادشاه را به اجابت او متوجه
 ساخت و بر ملک مصر استیلاء داد و علم شرایع و
 آداب و تاویل خواب به او داد .

«... وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
 وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ اللَّهُ غَالِبٌ
 عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ »
 یوسف ۲۱ این چنین یوسف را در آن سرزمین
 جا دادیم و اقتدار بخشیدیم تا تعبیر حوادث رؤیا
 و علم خوابها را پیاموزیم که خدا به کار خویش

میباشد این کلمه و همچنین «مکانت» در ماده «کون»
 ج ۲ ص ۳۵۰ ضمن آیه آمده است .

« مکین » (ك) مکن ممکن مکانة .
 صفت مشبیه از آن : « مکین » است . یعنی :
 گرانمایه ، صاحب جاه و منزلت جا گرفته و راسخ
 و استوار و پابرجا .

۱ - «... قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ
 اَمِينٌ » یوسف ۵۴ ، مکین : در اینجا به معنی :
 منزلت و پایگاه است گفت اکنون تو نزد ما دارای
 منزلت و امین هستی .

تفسیر : شاه گفت یوسف (ع) را نزد من آرید
 تا او را خاص و خالص برای خود قرار دهم و
 محترم خویش کنم . و برای کارهای مهم مملکتی
 برگزینم . وقتی یوسف رانزد شاه آوردند و او با وی
 گفتگو کرد . گفت : تو دیگر امروز نزد ما دارای
 منزلت و پایگاهی هستی . و من به مکارم اخلاق
 و پرهیزگاریت از زشتی و فحشاء و خیانت و صبرت
 بر هر میکروه پی بردم . و فهمیدم یگانه مردی هستی
 که به خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر
 شدی خوار گردی . و مردی هستی که خدای تعالی
 به تاییدات غیبی خود اختصاص داده . و علم به
 تاویل احادیث و رأی سائب و حزم و حکمت و عقلت
 ارزانی داشته . و ما ترا امین خود میدانیم .

در سوره تکویر ۲۰ نیز به همین معنی است .
 ۲ - « فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ »
 مرسلات ۲۱ مقصود از « قرار مکین » رحم است .
 « و مکین » در اینجا یعنی : ثابت و استوار در محل
 خود یعنی : آن را (نطفة) در جایگاهی استوار
 که رحم است قرار دادیم ، در سوره مؤذنین ۱۳ به
 همین معنی است .

مکنه تمکیناً : پای بر جای کردن ، پایه
 مقام دادن ، توانا گردانیدن ، منزلت دادن ، نیرو
 و قدرت دادن از حیث طول عمر و سلطنت و ریاست
 و کثرت مال و جاه و عشیره و پیروان و فرزندان .
 و نیز قدرت دادن بر آلات و ادوات جمیع نیازمندیها

به گفتار و اسرار آنها داناست ، و در مسلط کردن تو بر آنها حکیم است ،
(لسان العرب - مفردات راغب - المرجع -
منتهی الارب - المیزان - مجمع البیان - مجمع
الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید)

(م ك و)

« مکاه » به ضم میم : سوت زدن ، صغیر بانگی که از لبها به طریق مخصوص خارج شود انگشتان را بهم در کرده در آن دمند تا صدا و آواز بر آید . گفته میشود : (ن) مکایمکو مکاه (به ضم میم در صدر) و « مکاه » با تشدید کاف که بر وزن صیغه مبالغه است . معنای مرغی است . که دارای آواز شدیدی است . در قرآن مجید به صورت مصدر تنها در سوره انفال ۳۵ آمده است در ماده « صدی » ج ۲ ص ۳۷ ضمن آیه مذکور است .

تفسیر : کافران مکه نماز خواندند نشان این بود که سوت میکشیدند و دست میزدند . گفته شده عادتشان این بود که برهنه طواف میکردند و انگشتها را داخل در یکدیگر میکردند و سوت میکشیدند و دست میزدند ، و این کار را هنگامی میکردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول قراحت در نماز بود . پس عذاب دنیاشان قتل و اسارت بود و عذاب آخرتشان آتش جهنم ، و خانه محترم کعبه هر وقت به خاطر جلوگیری اشخاصی ، متروک بماند مؤاخذ و عذاب الهی را به بار میآورد حضرت امیر - المؤمنین علی علیه السلام در باب وصایا شماره ۴۷ فرمود : « **والله الله في بيت ربكم فانه ان تركتم** قناظره » خدا را خدا را که در بزرگداشت خانه پروردگارتان کوتاهی نکنید . چه اگر متروک بماند . خدای تعالی مهلتشان نمیدهد .

(مفردات راغب - مقایس اللغة - المیزان
مجمع البیان - منتهی الارب)

(م - ل - ا)

(ف س ك) ملا الشیء یملوه ملا و ملاة
[به فتح میم و سکون لام در مصدر] و ملاة [به کسر

مسلط است . ولی بیشتر مردم نمیدانند .
تفسیر : ممکن است مراد از تمکین این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد . برخلاف آنچه برادرانش میخواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . خدای تعالی کید آنان را وسیله تمکنش در زمین قرار داد ، آنها در خانه عزیز و در بهترین احوال . دیگر اینسکه مصریان تصمیم میگرفتند او را به زندان بيفکنند خدای تعالی همین زندان را وسیله تمکین او قرار داد ، و نیز خدای تعالی علم و حکمت به او عطا فرمود به طوری که عزیز هر امر مشکلی را به او رجوع میکرد . به سهولت انجام میداد و حکمش در مرافعات فصل الخطاب بود . و این پاداش نیکوکاری او بود که بر مصائب صبر میکرد . و بانفس اماره مخالفت میکرد - (خدا دانا تر است)
و نیز در آیه ۵۶ همین سوره . و نیز قریب به این معانی در سوره کهف ۹۵ و حج ۴۱ و سوره نور ۵۵ .

امکنه من الشیء : یعنی : او را بروی مسلط کرد . امکن الله اولیاءه من اعدائه : یعنی خدای تعالی اولیاء خود را بر دشمنانش ظفر داد .
« **وان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله من قبل فامکن منهم والله علیهم حکیم** » انفال ۷۱ و اگر خواهند به تو خیانت کنند . از پیش نیز به خدا خیانت کردند . پس ترا بر آنها مسلط کرد و خدای تعالی دانی شایسته کار است . از این باب فقط در این سوره آمده است .

تفسیر : اگر اسیرانی که با دادن فدیة آزاد شده اند بخواهند نقض عهد نموده با شرکت در جنگی دیگر به تو خیانت کنند . تازگی ندارد و اولین خیانت آنها نیست . آنها با شرکت در جنگ بدر نیز به خدای تعالی خیانت کردند و خدای تعالی ترا برایشان مسلط کرد و او باز هم قادر است بر اینکه بار دیگر ترا بر ایشان ظفر دهد . و خدای تعالی

دلها و زینت و جمالشان چشمه‌ها را پر میکند .
و تمجب پیفنده را بر میانگیزد . از همین جهت به
جمعیت زیادی که دارای رأی و عقیده واحدی باشند
«ملا» گفته میشود . و نیز به اشراف و بزرگان
هرقوم و ملتی «ملا» میگویند . یا به واسطه بلندی
منزلشان و یا به واسطه احتیاجی که مردم
بدانان دارند و گرداگردشان پر میشوند . و نیز به
مطلق جماعت و گروه هم گفته میشود .

۱- «قالت یا ایها الملئو انی القی
الی کتاب کریم» نمل ۲۹ گفت: ای بزرگان
نامه ای گرامی به من افکنده شد .

۲- «ألم تر الی الملا من بنی -
اسرائیل ...» بقره ۲۴۶ . این آیه اشاره
به جمعیت زیادی از بنی اسرائیل میکند . که یکسدا
از پیامبر خویش تقاضای امیر و رهبر کردند ، تا
بتوانند تحت فرماندهی او با «جالوت» که تمام
حیثیت دینی و اجتماعی و اقتصادی آنان را به خطر
انداخته بود ، جهاد نمایند و این حادثه بعد از موسی
عاهه السلام واقع شده

۳- «و یصنع الفلک و کلما مر علیه
ملا من قومه سخر و منه ...» هود ۳۸ نوح
علیه السلام کشتی میساخت . و هر وقت جماعتی از
قومش بر او میگذشتند مسخره اش میکردند . گفت
اگر شما ما را مسخره میکنید . ماهم همانگونه که
شما مسخره مان میکنید مسخره تان میکنیم «ملا»
در اینجا به معنی عده معتنابهی از مردم است . این
کلمه سی بار در قرآن مجید آمده است .

«الملا الاعلی» یعنی گروه بالاتر ، و آنان
فرشتگان مقربند و یا تمام ملائکه به جهت آنکه
در آسمان هستند «لا یسمعون الی الملا الاعلی»
صافات ۸ یعنی [شیاطین] نمیتوانند به سوی گروه
بالاتر گوش فرا دارند تا سخن آنان را بشنوند ،
و نیز در سوره ص ۶

(مفردات راغب - لسان العرب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان)

میم و سکون لام در مصدر] یعنی: آن را پراساخت
و نیز گفته میشود: نظرت الیه فمالات منه عینی:
یعنی دیدار او مرا خوش آمد و چشم را پراساخت
و نیز گفته میشود . ملا الهول فلاناً : ترس تمام
او را فرا گرفت . اسم فاعل آن : «مالی» و جمع
آن «مالئون» است . در قرآن مجید اسم فاعل
به صورت جمع آمده است .

«لملئت» در ج ۲ ص ۸۷ در ماده «طلع»
و «ملئت» در ماده «حرس» ج ۱ ص ۱۶۶ ضمن
آیه مذکور است .

«لاملان» در کلمه «جنة» ج ۱ ص ۱۴۰
ضمن آیه مذکور است .

«مالئون» پرکنندگان . «... فمالئون
منها البطون» صافات ۶۶ پس شکه‌ها را از آن
پرکنند گانند . یعنی دوزخیان شکه‌ها را از درخت
«زقوم» که دارای برگهای تلخ بد بوست پراسازند .
و نیز در سوره واقعه ۵۳ .

«امتلاء» پرشدن . : «یوم نقول
لجهنم هل امتلات و نقول هل من مزید»
ق ۳۰ روزی که به جهنم گوئیم : آیا پر شدی ؟
و گوید : آیا بیشتر هست ؟

«ملا» به کسر میم و سکون لام ، یعنی :
چیزی است که ظرف را پر کند ، و معنی است که
ظرف برای گنجایش چیزی دارد . در آیه ذیل
«زمین» اعتباراً ظرفی حساب شده که طلائ آن را
پر کرده باشد .

«... فلن یقبل من أحدهم ملئو الارض
ذهبا...» آل عمران ۹۱ معنی تمام آیه : کسانی
که کافر شدند ، و در حال کفر از دنیا رفتند
اگر روی زمین پر از طلا باشد . و آن را به
هنوان فدیة [کناره اعمال بد خویش] بپردازند .
این کلمه تنها در این سوره آمده است :

«ملا» به فتح میم و لام : به معنی اشراف و
بزرگان قوم است . و این طبقه از افراد اجتماع
را از این نظر «ملا» گفته اند که هیئت آنان

(لسان العرب - المرجع - مقایس اللغه -

المیزان - مجمع البیان - ترجمان القرآن)

(م - ل - ك)

(من) ملكه يملكه ملكاً] به تثلیث المیم

در صدر: [آن را ملك خود گردانید و در اختیار گرفت ، بر آن چیره شد و توانا گردید ، بر آن مستولی شد ظفری لفت ، این ماده در اصل به معنی قوت و توانائی است در چیزی . البته در خدای تعالی بی پایان و حقیقی و ذاتی است قدزتش چنان است که به هر چه اراده اش تعلق بگیرد تصرف میکند . خدای تعالی نسبت به تمام اشیاء ربوبیت مطلقه دارد : و تمام موجودات به طور کلی قائم به ذات اقدس او است . زیرا او خالق و آفریننده هر چیزی است ، و موجودات و هر چه نام دشی ، بر آن نهاده شود ، ذاتا مفتقر و محتاج اوست . و از خود استقلالی ندارد ، پس هیچ چیز نمیتواند مانع او شده از آنچه اراده کرده جلوگیری نماید . و در غیر خدای تعالی اعتباری است . چونکه دیگران از خود استقلالی ندارند .

« لا املك » « قل لا املك لنفسي نفعا

ولا ضرا الا ما شاء الله .. » اعراف ۱۸۸ بگو
جز آنچه خدای تعالی بخواهد و در اختیار من
قرار دهد - من مالك هیچ سود و زبانی برای خود
نیستم .

« قل اتعبدون من دون الله مالا يملك

لكم ضرا ولا نفعا والله هو السميع العليم »
مائده ۷۶ بگو: چرا غیر خدا تعالی : چیزی را که
مالك نفع و ضرری برای شما نیست میپرستید . و
خدای یگانه است که شنوا و بیناست .

تفسیر : بنابراین ، واجب است تنها خدای

را عبادت نمود . و از ساحت ربوبیش پا به جای
دیگر فرا نگذاشت چه تنها خدای تعالی است که

کنون پنداری ای ناچیز هست

که خواهد کردنت روزی فراموش

(سعدی)

(م - ل - ح)

« ملح » راغب گفته : آبی که به واسطه شوری
طعم آن دگرگون شده و منجمد گردد .
« ملح » شور باشد و « آجاج » سخت شود
که از زیادی شوری تلخ گردد .

(م - ل - ق)

« املاق » : تنگدست شدن ، نداشتن مال
و هزینه زندگی است ، بی چیز شدن ، زیاد خرج
کردن و تلف کردن مال تا آنکه حاجتمند شود .
ابن فارس گفته : این ماده در اصل به معنی : نرمی
و مدارا و مجزد و برهنه شدن در چیزی است .
ابن السکیت گفته : ملق به فحشترین از تملاق است :
که در اصل به معنی : نرم گردانیدن است . (انتهى)
و تملق به معنی ، کوشش در راه جلب منفعت .
« ... ولا تقتلوا اولادکم من املاق نحن
فرزقکم و اياهم ... » انفام ۱۵۱ و از [بیم]
تنگدستی فرزندان را مکشید . ما شمارا و ایشان
را روزی میدهیم . و نیز در سوره اسراء ۳۱ از این
ماده فقط در این دو سوره قرآن مجید آمده است .

تفسیر : کشتن فرزندان از ترس فقر و هزینه
زندگی ، در میان حرب جاهلیت سنتی جاری بوده
چون بلاد عرب غالب سالها دستخوش قحط و غلامی شد .
و مردم وقتی میدیدند که قحط سالی و افلاس دارد
آنان را تهدید میکردند . فرزندان خود را میکشند
تا ناظر ذلت فقر و گرسنگی آنان نباشند . خدای
تعالی فرموده : این شما نیستید که روزی فرزندان
را فراهم میکنید . بلکه خدای تعالی روزی ایشان
و شمارا میدهد . پس شما چرا میترسید و از ترس
ایشان را به دست خود از بین میبرید . (۱)

(۱) فراموش نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفه مدفوق مدهوش

روان داد و طبع و عقل و ادراک

جمال و نطق و رای و فکر و هوش

ده انگشت مرتب کرد بر کف

دو بازویت مرکب ساخت بر دوش

خدای تعالی را است پادشاهی و حکومت و فرمانروایی آسمانها و زمین . و خدای تعالی بر هر چیزی توانا است .

تفسیر: سلطنت حقه حقیقه تامه استقلالیه در تمام عوالم وجود از آن حق تعالی است .

و هیچ ذره ای از ذرات در تمام آسمانها و زمین از تحت نفوذ و قدرت و سلطنت الهی خارج نیست و هر سلطنت و قدرت: نفوذی مقهور اراده و قدرت ازلیه است . پس نباید هیچ امری را بر رضای خدای تعالی ترجیح داد . و رضای احدی را با غضب او مبادله نمود . اوست مالک ازمه امور در دنیا و آخرت .

« مالک » صاحب اختیار ، دارا ، دارنده

فرمانروا دارنده هر چیز کسی که توانائی و حق تصرف در مالش را به هر صورتی که بخواهد دارد . و کسی نمیتواند از او جلوگیری نماید .

« مالک یوم الدین » حمد ۴ صاحب

و فرمانروای روز جزا است .

تفسیر: بنده علاوه بر اقرار به مالکیت خدای تعالی

در این جهان اقرار به مالکیت خدای تعالی در جهان دیگر نیز مینماید . اقرار مینماید که در یک روز خدای تعالی تمام موجودات را از ابتدای خلقت انسان تا آخرین روز زندگی بشر جمع میکند و در آن دادگاه بزرگ برای حساب حاضر میسازد روز قیامت به منزله روح تمام روزهای این عالم از اول دنیا تا آخر است . که در آن روز ارواح معدها و اشقیاء (نیکوکاران و بدکاران) به صورت عمل خود جلوه گیرند اعتقاد به روز جزا، دل و اندیشه مردم را به جهان دیگر و رسیدگی نهائی به اعمال ، متوجه میسازد ، تا در این دنیا مراقب اعمال و کردار خود باشند . یا ستار الهمیوب و یا غفار الذنوب اغفر ذنوبنا و استر عیوبنا فی الدنيا و الآخرة بجاه محمد و عترته الطاهره « مالک » از معنی دیگر « مالک » بنا بر آنچه اخبار از طرق عامه و خاصه وارد شده است . به معنی: فرشته ایست که خازن دوزخ است .

« و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال

عبادت و دعا را می شنود و جواب میگوید ، اوست که دعای مضطربین را در وقتیکه بخوانندش اجابت میکند ، اوست که حاجتهای بندگان را میداند و از احتیاجاتشان غافل نمیشود و در علم به حوائج بندگان اشتباه نمیکند . و حاجت یکی را به دیگری نمیدهد ، به خلاف غیر خدای تعالی که بیشتر از آنچه را که خدای تعالی به او داده چیزی ندارد . و بر بیشتر از آنچه خدای تعالی بر آن توانائیش داده ، قدرت ندارد .

« ملک » « ... او مملکت ایمانکم ... »

نساء ۳ مراد از آن کنیز کان هستند .

« ملک » به ضم میم و سکون لام . پادشاهی فرمانروائی ، بزرگی ، عظمت .

این « ملک » در غیر خدای تعالی مجازی و اعتباری و محدود و موقتی است . و تصرفش نیز در اشیاء محدود و موقتی است . اما مالک ملکها خدای تعالی است . و خیر در دست اوست . او توانای مطلق است . و در همه حال باید به او پناه برد . وجود هر چیزی از اوست . و در زیر فرمان اوست و هرگز نقص در او راه ندارد .

« قل اللهم مالک الملك ... » آل عمران

۲۶ [ای پیغمبر (ص)] بگو : ای خدای صاحب ملک ، تو تنها دارای پادشاهی هستی و فرمانروای مطلق میباشی هر که را خواهی ملک و فرمانروائی دهی . و آن را از هر که خواهی بازگیری . هر که را بخواهی عزیز میگردانی . و هر که را بخواهی خوار میگردانی . تمام خوبیها به دست تو است و بیگمان بر همه چیز توانائی . از اسمای حسنی الهی است .

« ... قالوا انی یکون له الملك علینا

و نحن احق بالملك منه ... » بقره ۲۴۷ آنها گفتند : چگونه او را (طالوت) بر ما پادشاهی است با اینکه ما بشاهی از او سزاوارتریم .

« و لله ملک السموات و الارض و الله

علی کل شیء قدیر » آل عمران ۱۸۹ و مر

آن خدایان دیگر همه مخلوقات خدایند و اینکه فرمود: الحمد لله معنایش این است که جنس حمد و همه آن و حقیقت آن که عبارت است از ثنای بر خوبی اختیاری برای خدای عز و جل است زیرا نعمتهای جمیل همه از ناحیه اوست و حمد هم مخصوص جمیل است، پس تمامی حمدها مخصوص او است چنانکه جنس آن ازوست و حاصل مملوگی که قادر بر تصرف در چیزی نیست و نمی تواند چیزی بکسی بدهد با مالکی که مالک رزق است و می تواند در آن تصرف کند و بهر طور که بخواهد انعام کند برابر و یکسان نیستند پس خدای سبحان یگانه رب است. «ملك، به فتح میم و سکون لام. به قوه و اختیار خود کاری را انجام دادن، اختیار داشتن طاقت و توانائی.

«و قالوا ما أخلفنا موعدك بملکنا ...» طه ۸۷ گفتند ما - به اراده خویش از وعده تو تخلف نکرده ایم.

تفسیر: پس از آنکه موسی (ع) به قوم اعتراض کرد. آنها در مقام معذرت خواهی گفتند: ما به اختیار تام و میل خودمان از عهدی که باشما کرده بودیم تخلف ننمودیم. ولی سامری ما را فریب داد. «ملك» به فتح میم و کسر لام: پادشاه صاحب سلطنت و سیادت بر گروهی از مردم. و «الملك المطلق» خدای تعالی است که آفریننده تمام موجودات و جهان است. جمع «ملك» «ملوك» است. «و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً ...» بقره ۲۴۶ پیغمبرشان به آنها گفت: خدای تعالی، طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت. برای تفصیل به «طالوت» ج ۲ ص ۷۵ رجوع شود.

«فتعالی الله الملك الحق ...» طه ۱۱۴

پس بلند مرتبه است و برتر خدائی که به حق و راستی پادشاه ملک وجود است. از اسمای حسنی الهی است. «ملك الناس» ناس ۲ پادشاه مردم. تفسیر: پادشاه و صاحب اختیار و فرمانروای حقیقی مردم که تدبیر و تقدیر و تصرف و تسلط

انکم ما کثون « زخرف ۷۷ و [چون کار بر اهل دوزخ سخت شود] ندا کنند ای مالک بگو تا پرورگارت جان ما را بگیرد. گوید: شما ماندنی هستید. کلامه « مالک » در همین سه آیه آمده است - که مذکور شد. و در آل عمران ۲۶ « مالکون » در آیه ۷۱ سوره یس میباشد. به معنی چیره و مسلط و متصرف. مقصود آنکه آنها مسلط و متصرفند در چهار پایدانی که برای آنها آفریدیم « مملوك » درم خریده، در ملك آورده شده، زرخریده که بی مال و بی تصرف است.

« ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا یقدر علی شیء ...» نحل ۷۵ معنی تمام آیه: خدای تعالی مثلی زد. بنده درم خریده ای که به هیچ چیز توانائی ندارد با کسی که از جانب خویش بدو روزی نیکو داده ایم که از آن نهان و آشکار انفاق میکند. چگونه مانند باشند. ستایش خاص، خدای تعالی است.

تفسیر: مثلی که در این آیه زده شده این است. که بنده درم خریده ای فرض شده که هیچ کاری از دستش بر نمی آید، و شخص دیگری فرض شده که از ناحیه خدای تعالی رزق پاکیزه ای داده شده که از آن علناً و پنهانی انفاق می کند، پس از فرض این دو نفر، می پرسد آیا این دو با هم برابرند؟ پس عبدیکه فرض شد مملوك باشد و مالک خودش و هیچ چیز از متاع زندگی نباشد، و نیز قادر بر تصرف هیچ مالی نباشد، در مقابلش کسی است که عب نیست، و مالک خود هست، و خدای تعالی رزق نیکویی روزیش کرده و در آن تصرف می کند سرری و علنی انفاق می نماید - با این بیان اثبات می کند که خدای سبحان مالک هر چیزی است و نعم است بتمامی نعمتها و با هیچیک از مخلوقاتش مساوی نیست، چه آنها مالک چیزی نیستند، نه برای خود و نه برای غیر خود و قادر نیستند در چیزی تصرف کنند با اینکه مشرکین می گویند و ان مع الله آلهة « با خدا خدایان دیگری هست غلط است زیرا

در ملك وجود دارد : فقط خدای تعالی است و بس و تمام قدرتها و پادشاهی دیگر مجازی و محدود و در معرض زوال و نابودی است . این کلمه سیزده بار در قرآن مجید آمده است .

« ملوك » جمع « ملك » معنی آن گذشت . در سوره مائده ۳۰ و نمل ۲۴ آمده است .

« ملك » از اسمای حسنی الهی است . یعنی پادشاه و صاحب اختیار و فرمانروائی که هیچ چیز نمیتواند مانع اراده او سبحانه شود و هیچ قدرتی نمیتواند او را عاجز گرداند . صیغه مبالغه است در کلمه « مقعد » ج ۲ ص ۳۰۸ ضمن آیه مذکور است . جمع « ملك » ملكاء است و جمع « مالك » ملك و ملاك به ضم میم و تشدید لام در هر دو میباشد اما در قرآن مجید این جمعها نیامده است .

« ملكوت » به فتح میم و لام درباره آن تعبیرهای زیاد شده است از جمله : ۱- عالم امر است که عبارت از جنبه باطنی عالم میباشد . چون آن را بر عالم نامرئی غیر جسمانی اطلاق کرده اند ، و در سوره انعام ۷۴ خدای تعالی فرمود : « و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين » و آنچه ابراهیم (ع) دید . دیگران ندیدند پس عالم نامرئی است . و با ملكوت لغوی به معنی سلطنت و قدرت از این جهت مناسب است که خدای تعالی به واسطه فرشتگان عالم ملكوت حکم خویش را بر عالم جسمانی انفاذ میکنند . اخبار بسیار هست که خدای تعالی به وجود مقدس خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و آئمه طاهرین علیهم السلام تمام آنچه در آسمانها از فوق عرش تا تخوم ارض است نماید و « ملكوت السموات والارض » معنی آنچه در آن دو از آیات و عجایب وجود دارد .

۲- « ملكوت » مانند « ملك » به ضم میم به معنای قدرت پر تصرف است و به واسطه زیاد شدن واو و تاء ، تأکید در معنی را میرساند . و افاده مبالغه میکند .

۳- « ملكوت » هر چیزی همان کلمه « كن » میباشد که خدای سبحان میگوید و گفتن او عین

فعل و ایجاد اوست . « انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فسبحن الذى بيده ملكوت كل شيء واليه ترجعون » یس ۸۲ و ۸۳ ملكوت همان وجود اشیا است از جهت انتسابی که به خدای سبحان داشته و قیامی که به ذات اودارند . و معلوم است که چنین امری قابل شرکت نبوده و ممکن نیست . چیز دیگری با خدای تعالی در آن شرکت داشته باشد . و هیچ موجودی از خدای تعالی که عالم را آفریده و نظام آن را در دست دارد . در ذاتش و نه در توابع ذاتش و نه در قوی و نه در اعمالش بی نیاز نیست . و در هیچ حالی از خود استقلال ندارد . نه در حال انفرادش و نه در حالی که با سایر اجزاء عالم اجتماع و ارتباط داشته و از آن اجتماع و امتزاج این نظام عامی که می بینیم به وجود آمده است . پس پادشاهی همه چیزها از آفریدن و اعاده کردن و زنده گردانیدن به دست قدرت خدای تعالی است . و مرجع همه با اوست . (والله اعلم بحقائق الامور)

« ملائكة » یعنی : فرشتگان . جمع « ملك » مخفف « ملكة » به معنی : رسالت . پیامبری . و در اشتقاق آن اقوال مختلف است ، اكثر علماء بر آنند که : « ملك » واحد « ملائكة » از الوكه بالفتح و به معنی رسالت است . خلیل گفته : « ألوك » به معنی رسالت است . و همچنین « مألكة » بروزن مفعلة . (انتهى) بنا بر این « ملائكة » وزنش معافله است . به جهت آنکه مقلوب مفاعلة است ، و مفرد آن « ملك » به فتح میم و سکون لام مقلوب « مألوك » و از عرب کسانی هستند . که آن را با همزه استعمال میکنند و بیشتر آنان حرکت همزه را به لام میدهند و آن را حذف میکنند . و گفته میشود : « ملك » . لیث نیز گفته : « ملك » که واحد ملائكة است . مخفف « ملاك » بروزن مفعل میباشد . از « ألوك » به معنی رسالت . سپس حرکت همزه را به لام داده اند و آن را حذف کرده اند . ابو عبیده گفته : اصل آن از « لوك » میباشد . یعنی : فرستاد بنا بر این ملاك بروزن مفعل و ملائكة بروزن مفاعله و مقلوب هم نمیباشد این بری گفته : « ملك » مقلوب است از مالك

القرآن الکریم - مجمع البیان - مجمع البحرین
کلم الطیب - اطیب البیان . روان جاوید -
المیزان) .

(م - ل - ل)

«املا» مصدر است و مضارع آن «یمل»
میباشد ، یعنی : چیزی بر کسی خواندن ، املاء
کردن ، القاء کردن کلام به نویسنده برای نوشتن ،
بیان مطلبی برای نوشتن دیگری ، دیکته کردن
و اصل در معنی «املا» که از ماده «مل» میباشد
آماده کردن و بازگردانیدن چیزی است ، باری
از پس بار دیگر . و نیز بازگردانیدن کلام بر
نویسنده دفعه‌ای از پس دفعه دیگر تا آنکه نویسنده
به واسطه تکرار خسته شود و به ستوه آید .

«... فلیکتب ولیممل الذی علیه الحق و
لیتقی الله ربه ولا یبخیس منه شیئاً فان کان
الذی علیه الحق سفیهاً اضعیفاً و لا یتطیع
ان یمل هو فلیمل ولیه بالعدل . . . »
بقره ۲۸۲ معنی از اول آیه : ای کسانی که ایمان
آورده اید . هنگامی که بدهی مدت داری (بر اثر
وام یا معامله) به یکدیگر پیدا کنید ، آن را بنویسید
و باید نویسنده ای میان شما آن را (سند) از روی
عدالت بنویسد . و نویسنده از نوشتن بدان گونه که
خدای تعالی به وی آموخته است ، نباید خود
داری کند پس باید آن کس که حق بر عهده و گردن
اوست ، املا کند (و او از قول وام گیرنده یا بدهکار
بنویسد) و از خدا بترسد و چیزی فروگذار ننماید
و اگر کسی که حق بر ذمه اوست (یعنی بدهکار)
د سفیه ، یا ضعیف باشد ، و یا به خاطر [گنگ]
بودن [توانائی بر املا و دیکته کردن ندارد ،
باید ولی او (به جای او) با رعایت عدالت املا
کند . از این ماده تنها همین فعل مضارع و فعل
امر در قرآن مجید آمده است .

تفسیر : خدای تعالی برای امور تجاری

که در اصل از «ألوك» میباشد . و باید در فصل
«الك» ذکر شود . نه در فصل «ملك» . ابن
سیده گفته : «ملائكة» اصل است . و «ملائكة»
فرع است . و مقلوب آن میباشد .

صاحب کلم الطیب گفته : ملائکه دارای اقسام
مختلف و مراتب متفاوتند و ارباب حدیث متفقند
بر اینکه ره‌رؤسای ملائکه و بزرگان آنها چهار نفرند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل . و از
برای ملائکه درجات و طبقاتی در قرآن مجید ذکر
شده است . از آن جمله :

۱ - حمله عرش (۱) ۲ - حافین اطراف
عرش (۲) ۳ - ملائکه بهشت (۳) ۴ - ملائکه
دوزخ (۴) ۵ - ملائکه حفظه (۵) ۶ - نویسندگان (۶)
۷ - فرستادگان خدای تعالی (۷) ۸ - ملائکه مأمور
تنظیم کارها (۸) ۹ - مأموران به عبادت خدای
تعالی از تسبیح و رکوع و سجود و عبادت‌های
دیگر (۹)

و نیز در کلمه «رعد» ج ۱ ص ۳۰۹ و «تمرج»
ج ۲ ص ۱۳۱ و «رجی» ج ۱ ص ۲۹۸ ضمن آیه
آمده است ،
« ملك » به صورت مفرد ده بار و تثنیه دو
بار و جمع هفتاد و سه بار در قرآن مجید آمده
است .
(لسان العرب - مقایس اللغه - معجم الفاظ

(۱) «ویحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية»
حاقه ۱۷ (۲) «وترى الملائكة حافین من حول
العرش یسبحون بحمد ربهم . . .» زمر ۷۵ (۳) -
«والملائكة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
بما صبرتم فنم عقبی الدار» رعد ۲۳ (۴) - «و
ما جعلنا اصحاب النار الا ملائكة . . .» مدثر ۳۱
(۵) - «ذ . . . و یرسل علیکم حفظة . . .» انعام ۶۱
(۶) - «ما یلفظ من قول الا لیدیه رقیب عتید»
قی ۱۸ (۷) - «. . . جاعل الملائكة رسلا . . .»
فاطر (۸) - «فالمذبرات امرأ» نازعات ۵
(۹) - «والصافات صفا . . .»

کلمه ملت نه به خدا اضافه میشود و نه به فرد پیرو بلکه به آن رهبری که از طرف خدا مأمور رهبری مردم بر طبق طریقه خاصی است اضافه میشود مثلاً گفته میشود ملت ابراهیم یا ملت عیسی یا ملت محمد (ص) ولی گفته نمیشود ملت خدا همچنانکه گفته نمیشود ملت زید یا ملت عمر و مثل اینست که در مفهوم این کلمه مفهوم رهبری گنجانده شده است ،

(لسان العرب - خدمات متقابل اسلام و ایران - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان التنزیل)

(م - ل - و)

أملی یملی املاء: مهلت دادن ، زمان دادن ، افزودن . بر خورداری دادن ، روزگاردرا گذاشتن . گفته میشود : أملی له: یعنی در هر حالی که هست به او وسعت داد و برایش طولانی گردانید . و این در اصل از «ملاوة» (به هر سه حرکت میم) میباشد به معنی مدت طولانی از روزگار . و نیز گفته میشود أملت لفرسی ؛ یعنی افسارش را رها ساختم تا هر طور بخواهد چرا کند . و اما آن املاء که مخفف املاک میباشد . به معنی مهلت دادن نیست بلکه به معنی تقریر کردن و بردیگری خواندن است چنانکه در باب « م ل ل » گذشت . گرچه «املاء» در همین باب هم ذکر شده است .

« فإلیحسبن الذین کفروا أنما نملی لهم خیر لانتسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین » آل عمران ۱۷۸ در دنیا که به کافران مهلت میدهیم . [وعذاب نازل نمیکنیم] گمان نکنند که میخواهیم به آنها نطف و احسان نمائیم . بلکه میخواهیم در دنیا بیشتر بمانند . تا بار آنها از گناه سنگین تر شود . وعذابی خوار کننده در انتظار آنهاست .

تفسیر : این مساعدتها مهلت دادن ها نباید موجب

و معاملات مقررات دقیقی بیان داشته است تا هر گاه شخص به دیگری قرض داد و یا معامله انجام شد . و یکی از طرفین بدبکار گردید برای آنکه هیچگونه اشتباهی و گفتگویی بعداً پیدا نشود ، باید قرارداد با تمام خصوصیات آن نوشته شود .

«ملت» کلمه ملت یک کلمه عربی است و بمعنی راه و روش میباشد . در قرآن کریم نیز این کلمه بهمین معنی آمده است . این کلمه هفده بار در ۱۵ آیه در قرآن کریم آمده است ولی مفهومی که در این کلمه در قرآن کریم دارد با مفهومی که امروز مصطلح فارسی زبانان است و از آن کلمه ملیت را مشتق کرده اند متفاوت است . ملت در اصطلاح قرآن بمعنی راه و روش و طریقه ای است که از طرف یک رهبر الهی بر مردم عرضه شده است . مثلاً میفرماید « مله ابراهیم » حج ۷۸ یعنی راه و روش ابراهیم یا میفرماید « مله ابراهیم حنیفاً » نساء ۱۲۵ ملت و املاک که همان املاء است از یک ریشه است « فلیمل ولیه بالعدل » یعنی ولی او از روی عدالت املاء کند . علت اینکه یک طریقه الهی ملت نامیده شده است اینست که از طرف خداوند املاء و دیکته شده است . پس از نظر قرآن یک مجموعه فکری و علمی و یک روشی که مردم باید طبق آن عمل کنند ، ملت نامیده میشود . پس ملت بادین یک معنی دارد ، با این تفاوت که یک چیز باعتباری دین ، و به اعتبار دیگری ملت نامیده میشود . به آن اعتبار ملت نامیده میشود که آن چیز از طرف خدا به پیامبری املاء میشود که به مردم ابلاغ نماید و مردم را بر اساس آن رهبری نماید . علمای فقه اللغه میگویند: یک تفاوت میان کلمه دین و کلمه ملت اینست که کلمه دین را به خدا میتوان اضافه کرد مثلاً گفت « دین الله » یعنی دین خدا و همچنین به فرد پیرو نیز اضافه میشود و مثلاً گفته میشود : « دین زید ، دین عمرو ، ولی

تفسیر : راجع به «لارجمنك» معانی دیگری هم گفته اند . از جمله : ۱ - به تو ناسزا میگویم
 ۲ - ترا میکشم ،
 «لسان العرب - مفردات راغب - المرجع -
 معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر محمد علی
 معزی - مجمع البیان - المیزان - لسان التّنزیل -
 منتهی الارب ،
 و ملوم ، به لوم رجوع شود .

(م - ل - ی)

« تملی » به ضم تاء : برگفته میشود ، چیزی که بر کسی خوانده میشود ، دیکته کرده میشود گفته میشود : أملى الكلام على الكاتب : سخن را بر نویسنده گفت تا بنویسد . کلام را بر نویسنده القاء و املاء کرد تا بنویسد و گفته شده : اصل و أملى ، امل میباشد لام دوم به واسطه اجتناب از تکرار بدل به یاء شده است [خدا دانایتر است]

« وقالوا اساطیر الاولین اکتتبها »

فهی تملی علیه بکرة و اصیلا « فرقان ۵ در معنی این آیه چند قول گفته شده . از جمله : ۱ - کافران گفتند : قرآن داستانهای پیشینیان است که محمد ص به کتابت آنها امر کرده است . (و چون او امی است) آن داستانها بر او بامداد و شبانگاه خوانده میشود . ۲ - کافران گفتند : قرآن افسانه های پیشینیان است . که محمد (ص) خود بر نگاشته و یا نویسنده ای از برای او بر نگاشته . پس آن بر او بامداد و شبانگاه خوانده میشود ، (خدای تعالی دانایتر است) .

تفسیر : خدای تعالی اولاً بطریق اجمال آنها را رد فرموده که نسبت اتیان ظلم و زور بآنها داده . و بعداً اشاره فرموده بآنکه قرآن علاوه بر فصاحت و بلاغت عاجز کننده بشر از اتیان بتمثلش میباشد و مشتمل بر احکامی است که مصالح آن بر بشر مخفی و مستور بوده و هست و بتدریج آشکار و معلوم میشود و همچنین متضمن اخبار غیبیه

فرح و شادی آنها گردد . چه آنکه این نیست مگر برای آنکه هر چه بیشتر بر گناهان افزوده گردد یعنی آنها از این مهلت که نعمت است سوء استفاده میکنند . تا عاقبت و آخر کارشان به بسیاری معصیت بینجامد . پس لام در «لینزدوا» برای عاقبت و به معنی عاقبت است یعنی این کافران طوری در کفر خود فرو رفته اند که خدای تعالی میداند که ایمان نخواهند آورد چون این مهلت برای آن است که آنها تنبیه شوند ، و از کفر خود باز ایستند . ولی سوء استفاده میکنند . و این بدان ماند که شخص به رفیقش نصیحت میکند و چون رفیق بدان نصیحت ترتیب اثر نمیدهد ، به او میگوید : نصیحت من بر تو جز فساد و شر نیفزود .

أملى الشيطان للمفاسق : دنیا را در نظر او آراسته و نیکو جلوه میدهد . آنچه آنکه تصور میکند در اینجا ماندنی است . از این جهت عیش دنیا او را به فریب و غرور میاندازد .

« ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدى الشيطان سول لهم و أملى لهم » محمد ۲۵ کسانی که پس از بیان شدن راه هدایت بر آنها ، باز مرتد شدند و از دین برگشتند ، شیطان کفر را در نظرشان جلوه گر ساخت و به آمال و آرزوهای دراز فریبشان داد . و در سوره های اعراف ۱۸۳ و مد ۳۲ و حج ۴۴ و ۴۸ و محمد ۲۵ و قلم ۴۵ به همین معنی است که گفته شد .

« ملیاً » به فتح میم و کسر لام : زمان دراز

مدت مدید . «... و اهجرنی ملیاً » مریم ۴۶ معنی از اول آیه : آزر (عموی ابراهیم) در جواب ابراهیم علیه السلام گفت : آیا از خدایان من روی گردان شده ای ! اگر دست از این رفتار برداری : ترا سنگسار میکنم و باید مدتی دراز از من جدا شوی .

و این معنی برای مردم عادی محال است و آنحضرت همه قرآن را همچنین بی رجوع بنوشته از حفظ داشت .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان التنزیل مجمع البیان - تعلیقات منهج الصادقین و روح الجنان - تفسیر صافی - روان جاوید)

(۴ - ن)

« ن » بالكسر : حرف جر است که اسم بعد از

خود را جر میدهد . و برای چند معنی میاید .

۱ - برای ابتدای مکان و زمان ۲ - برای تمییز

۳ - تعلیل ۴ - بیان جنس ۵ - مرادفۀ « ن »

۶ - مرادفۀ « عند »

و این معانی مذکوره به ترتیب در ج ۲ ص ۱۲۵

و ص ۱۲۰ و ص ۱۱۷ و ص ۱۶۳ و ص ۱۱۶ و

ص ۳۰۱ و ص ۱۷۵ ستون راست . ضمن آیه

مذکور است .

« ن » به فتح میم : سه قسم است :

۱ - « ن » استفهامیه به معنی کیست ، چه .

در ج ۱ ص ۱۸۹ ستون چپ ضمن آیه مذکور است .

۲ - « ن » شرطیه به معنی هر کس .

ص ۱۹۱ ستون راست ضمن آیه مذکور است .

۳ - « ن » موصوله به معنی کسی که هر که . در

ج ۲ ص ۱۲۳ ستون چپ و ج ۲ ص ۱۲۶ ستون

راست و ج ۲ ص ۱۶۱ ستون چپ ضمن آیه مذکور

است . (منی اللیب - مفردات راغب)

(۴ - ن - ع)

« ن » منع ، باز داشتن جلو گیری کردن ،

بخل ورزیدن ، محروم ساختن ، حمایت کردن .

(ف) منعه الشیء و منعه من الشیء و عن الشیء : او را از

آن بازداشت ، میان نشان پرده کشید و مانع شد . هم

در اعیان و هم در معانی استعمال میشود . گفته

میشود : ۱ - منعه الدخول علی : او را از داخل

شدن بازداشتیم ،

۲ - هذا يمنع الخیر : یعنی بخل میورزد

ایست که جز خدای تعالی بر آن اطلاع ندارد . و چنین کتابی معقول نیست از جانب خدا نباشد چون او عالم السر و الخفیات است . در آسمانها و زمین نه غیر او . ولی چون غفور و رحیم است تعجیل در عقوبت کسانی که این مزخرفات را میگویند نمیکند ، و عذاب بر آنها نازل نمیفرماید شاید بتدریج بفهمند و اسلام اختیار نمایند یا از نسل آنها مسلمانی بوجود آید و بالاخره آنها را پاداش اعمال و اقوالشان خواهد رساند .

سخنی که قرائن برخلاف آن شهادت دهد

بیجا و ظلم است . و اگر خطیب یا شاعری بدیهه گو ،

بی تأمل خطبه گوید یا شعری بسازد و بر کسی املا

کند تا او بنویسد و باز بخواند همان که املا کرده

بار دیگر بخواند چنانکه با نوشته اول هیچ اختلاف

نداشته باشد محال است . و هرگز نتواند عین

عبارت خطبه و شعر اول را تکرار کند . و حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حسب اقتضای مقام

مانند جنگ بدر و احد آیات بسیار و متسق قرائت

میفرمود . و کتاب وحی مینوشتند و گاه سوره های

بزرگ مانند انعام و مائده بر نویسندگان وحی القا

میفرمود و مینوشتند . و باز همان سوره ها را

قراوت میفرمود . نه از نوشته چنانکه در نماز آیات

سوره های بزرگ مانند بقره و انعام قراوت میفرمود

و هرگز نمیتوان گفت این سوره ها را مدتها پیش

از قراوت ساخته و پرداخته و حفظ کرده بود چون

غالباً مناسب مقام و یا شأن نزول است و هیچیک

از اصحاب و زنان و مؤمنان و منافقان نقل نکردند

که پیغمبر وقتی برای حفظ کردن و ساختن قرآن

معین کرده باشد . و از آنها که نوشته بودند در

حفظ کمک خواست . بلکه چون جبرئیل سوره ای

مانند انعام بر پیغمبر قراوت میفرمود ، علاوه بر

شنیدن عبارت همه الفاظ آن مانند نقشی بر لوح

ضمیر مقدس آن حضرت ثابت میشد که وقتی باز

میخواست بخواند از روی همان نقش ضمیر تکرار

میفرمود . چنانکه کسی نوشته در پیش داشته باشد

من قبل فمن الله عليكم... نساء ۹۴
تفسیر: یعنی؛ پیش از آنکه شما ایمان آورید
دارای این صفت بودید. که پیوسته در جستجوی
مال و منال دنیا بودید. ولی خدای تعالی به واسطه
ایمان، شما را از جستجو کردن متاع زودگذر
دنیا بازداشت. و به غنیمتهای بسیاری که نزد خود
اوست، متوجه کرد.

۲ - از میانی منت آن است که نیکبهای
خود را بر زبان آورده. خدماتی که در باره کسی
انجام داده است، برشمرد. منت نهادن اشخاص
نسبت به یکدیگر علاوه بر آنکه آثار آن را از بین
میرد، موجب کوچکی و شرمندگی طرف میشود.
لکن از جانب خدای تعالی بجا و به موقع است
به جهت آنکه بندگان شدت احتیاج به نعم او دارند.
و خدای تعالی مستقل در انعام است. و از خود اوست
پس منت نهادن از بنده بسیار قبیح و زشت است.
خاص پروردگار است.

«یمنون علیک أن اسلموا قل لا تمنوا

علی اسلامکم بل ان الله یمن علیکم أن ھدیکم
للایمان ان کستم صادقین» حجرات ۱۷ بر
تو (پیغمبر) منت میگذارند. که اسلام آورده اند؟
بگو: منت اسلام خویش بر من منهد. بلکه خدای
تعالی بر شما منت مینهد. که سوی ایمان هدایتان
کرده است. اگر راستگو باشید.

تفسیر: چیزی که زشتی منت گذاران بر رسول
خدا را بیشتر میکند، آنستکه اسلام آنها برای
خدای تعالی و رسول او سودی نداشت. بلکه به
سود اسلام آوردندگان بود. مثلاً شما کسی را دهنمائی
کنید. و از افتادن در سیاه چال محفوظش دارید
سپس او بر شما منت گذارد. که من سخن شما را
پذیرفتم. و یا آنکه پزشکی: بیماری سخت را
درمان میکند بیمار، پس از بهبودی، بر پزشک
منت نهاده که من دستورهای دارویی ترا به کاد بستم
۳ - گاه به واسطه منت نهادن و سرکوفت
کردن و خوبی خود را به رخ طرف کشیدن، اصل

اسم فاعل آن «مانع» و مؤنث آن «مانعة» و اسم
مفعول از آن «ممنوعة» و صیغه مبالغة «منوع»
و «مناع» یعنی بخیل و یاز دارنده از خیر.

«منع» به صورت فعل ماضی در ماده «ظلم» ج ۲
ص ۱۰۹ ضمن آیه مذکور است.

«ما نعتهم» حفظ کنند. و باز دارنده
در ماده «حصن» ج ۱ ص ۱۷۸ ضمن آیه مذکور
است این کلمه فقط یکبار در سوره حشر ۲ آمده است
«ممنوعة» در کلمه «مقطوعة» ج ۲
ص ۳۰۶ ضمن آیه مذکور است. این کلمه فقط
یکبار در قرآن مجید آمده است.

«منوعاً» بخل ورزنده و باز دارنده.
«وإذا مسه الخیر منوعاً» معارج ۲۱ وقتی
به انسان مال و ثروت برسد، بخل ورزد و منع
احسان کند. و در راه خدای تعالی انفاق نکند
این کلمه تنها در این سوره آمده است.

«مناع» به فتح میم و تشدید نون: بسیار
منع کننده و بازدارنده و بخل ورزنده،

«مناع للخیر...» ق ۲۵ معنی از آیه
قبل: هر کفران پیشه ستیزه گر را که مانع خیر
و تجاوزگر و شکاک بوده است، در دوزخ بیفکند
(مفردات راغب، معجم الفاظ القرآن الکریم -
نسان العرب - مجمع البیان - منتهی الارب)

(م - ن - ن)

(ن) من علیه یمن مناً: به فتح میم در مصدر

و نیز من علیه منة: به کسر میم در مصدر:

۱ - به او نیکی کرد و نعمت بخشید. در
صورتی که انتظار پاداشی نداشت «لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من
انفسهم...» آل عمران ۱۶۴ به یقین خدای
تعالی بر مؤمنان منت نهاد (و انعام فرمود) که
میان آنان پیغمبری از خودشان برانگیخت. تا
آیات او را بر ایشان بخواند و پاکشان سازد.
و بدیشان کتاب و حکمت آموزد. و اگر چه از پیش
در گمراهی آشکار بودند «... كذلك کنتم

المنون « طور ۳۰- یا آنکه [کافران] گویند: [محمد ص] شاعر است . وما حادثه مرگ اورا انتظار داریم .

تفسیر : خدای تعالی به پیغمبر اکرم (ص) دستور فرموده : که به هدایت و ارشاد و پند و اندرز قوم ثابت باشی و اعتناء به گفتار و کردار کافران مکن . چونکه آنها به خوبی آگاهند که تو کاهن و دیوانه و شاعر نیستی . اما چنانکه بیخردان و سبکسران ، دشمنان خود را - اگر چه راستگو باشند - تکذیب می کنند تا آسایش یابند .

کافران مکه هم ، بدین گونه بر تو تهمت مینهند و بهتان میزنند ، تا به پندار باطل خویش ، از دست دعوت تو بیسایند . چه از غایت نادانی ، خیر ندارند ، که آسایش ، در پرستش خدای تعالی و پیروی مصطفی ص و پیمودن راه هدی است - « من » به فتح میم و نون مشدد ، نام غذای مخصوص که بنی اسرائیل از آن استفاده میکردند . « و ظللنا علیکم الغمام و انزلنا

علیکم المن و السلوی . » بقره ۵۷ و ابراهایمان شما کردیم ، و من وسلوی برای شما فرستادیم .

تفسیر : پس از آنکه بنی اسرائیل از چنگال فرعون نجات یافتند . از موسی طبق فرمان خداوند دستور یافتند که در سر زمین مقدس فلسطین وارد شوند ولی گروه بنی اسرائیل چنانکه رسم دیرینه آنها بود ، زیر بار این فرمان نرفتند . بلکه گفتند تا مردم ستمکار از آن بیرون نروند ما داخل نخواهیم شد و به اینهم اکتفاء نکردند بلکه به موسی اعلام داشتند که : تو و خدایت به جنگ آنها بروید . پس از پیروزی شما ما وارد آن سرزمین خواهیم شد - موسی از این سخن سخت ناراحت شد و به درگاه پروردگار بزرگ عرضه داشت که من جز مالک خود و برادرم نیستم بین من و فاسقان جدائی بینداز . در اثر این نافرمانی بود که بنی اسرائیل مدت چهل سال در صحرای « سینا » همچنان سرگردان ماندند . در این سرگردانی بود که بخلافکاری

عمل باطل میگردد . و اتفاقی که شخص در راه خدای تعالی کرده است ، بی اثر میشود .

« یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا

صدقاتکم بالمن والاذی ... » بقره ۲۶۴ ای کسانی که ایمان آورده اید . بخششهای خود را با سرکوفت کردن و آزار دادن ، باطل مسازید . ۴ - « من » در اصل به معنی قطع کردن و بریدن و گسیختن است . زیرا به وسیله نعمت از بلیه و گرفتاری دور میشود

« ممنون » قطع شده ، بریده شده ، شمرده و حساب شده .

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون « فصالت ۸ : آنانکه ایمان آورند و کار های شایسته کردند مزدی غیر مقطوع و دائم مر ایشان راست « غیر ممنون » در آیات بدین معانی آمده : ۱ - غیر مقطوع یعنی متصل و پیوسته و دائم ۲ - غیر معدود یعنی بیشمار و حساب ۳ - بدون منت و آزار

و نیز در سوره قلم ۳ و انشاق ۲۵ و تین ۶ به همین معانی است .

« المنون » به فتح میم : یعنی زمان و روزگار . چونکه گذشت آن شماره روز های عمر را کم میگرداند و کمک را قطع میکند . و نیز « المنون » به معنی موت و مرگ است . چونکه عمرها را قطع می کند . و به زندگی خاتمه میدهد . « منون » از « من » (به فتح میم و تشدید نون) میباشد و « من » به معنی قطع و بریدن است و « ریب المنون » یعنی : حادثه مرگ ، بیقراری و آشفتگی موت . چون یکی از معانی « ریب » اضطراب و بیقراری است .

و نیز « ریب المنون » به معنی حوادث دهر و پیش آمدهای روزگار ، یعنی حادثات و رویداد هائی که منتهی به مرگ گردد .

« أم یقولون شاعر نثر بص به ریب

و شاخ درختان و خانه های مردم می نشینند بطوریکه فقیر ترین مردم عسل را می توانند خورد (خدای تعالی داناتر است).

«سلوی» نوعی پرند که از اطراف واکناف به طور فراوان در آن سرزمین میامدند، و بنی اسرائیل از گوشت آنها استفاده میکردند. و با آنکه مرغ بریان شده که آن را «سمانی» (به ضم سین و الف مقصوره در آخر) نیز میگویند، بر سر سفره آنان حاضر میشد (خدای تعالی داناتر است) (مفردات راغب - لسان العرب - مجمع

البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر صافی - روح الجنان - پرتوی از قرآن - تفسیر نمونه - تفسیر شریف لاهیجی - المیزان - روان جاوید) (م - ن - ی)

(ض) منی یعنی و آمنی یعنی امعاء: ریخته شدن منی مرد در رحم زن، فروریختن منی، اندازه گیری کردن: ریختن مرد آب پشت (منی) خود را در رحم زن، منی بیرون آوردن، تقدیر کردنه آمنی الرجل: مرد منی خود را در رحم زن ریخت منی ریخت، مرد آب پشت خود را در رحم زن ریخت. «منی» به فتح میم و باء مشدد: آب پشت،

آب مرد - ماده نیمه مایع و چسبناک مایل به سفیدی که دارای بوی مخصوص است. و در مواقع تحریکات شدید جنسی حیوانات نر، از غده های جنسی (بیضه ها) و دیگر غده های وابسته به اندام تناسلی نر خارج میشود. غیر از ترشحات غدد پرستات و غدد کوپر، ترشحات مخاط مجاری ناقل منی در ترکیب منی دخالت دارند. خروج منی - به واسطه مقاربت یا احتلام یا استمناء (که البته استمناء حرام است) انجام میشود. در هنگام تحریکات شدید شهوی، منی از راه مجرای ادرار به خارج میجهد. و خروج آن عملی غیر ارادی و انعکاسی است. و مرکز انعکاسش در نخاع کمری است.

در منی سلولهای جنسی نر یعنی اسپرماتوزوئیدها وجود دارند. و همین اسپرماتوزوئیدها، تخمک (سلول جنسی ماده) را بارور میکنند. و در نتیجه

خویش پی بردند و از خداوند خواستند که نعمتهای خویش را بار دیگر به آنها ارزانی دارد. خداوند این نعمت را به بنی اسرائیل ارزانی داشت. ابرها بر سر آنها سایه افکنده بود تا از گرمای خورشید ناراحتی نمینند. بنی اسرائیل در اینجا نیز از نعمت خاص خداوند برخوردار گردیدند که غذای مخصوصی دائماً برای آنها فراهم می شد. من و سلوی، غذای لذیذ و خوشمزه روزانه به مقداری که احتیاج داشتند در اختیار آنان قرار داشت و از آن استفاده میکردند.

مقصود از من و سلوی چیست؟

احتمالات گوناگونی که درباره این دو نوع غذا ذکر کرده اند از این قرار است.

معانی «من»: ۱ - بعضی آنرا چیزی همانند «صمغ» (شیره درخت دانسته اند که بر روی درختان می ریخته، و طعم آن شیرین بوده است. ۲ - و بعضی گفته اند مقصود از آن «نان مخصوصی» است که شبها برای آنان نازل می شده است.

۳ - و برخی از مفسران آن را «عسل» می دانند که هنگام شب بر روی درختان می ریخته و فردا آنرا برای خوردن جمع آوری می کرده اند. ۴ - و بعضی هم گفته اند مقصود از «من» تمام نعمتهایی است که خداوند به بنی اسرائیل «منت» گذارده است گویا این گفته روی این جهت است که: «منت» با «من» در لغت از یک ماده هستند.

۵ - من: چیزی مثل تخم کشمیز بوده که شب در آن محیط می ریخته و بنی اسرائیل جمع میکردند و می کوبیده اند و از آن گرده هایی می ساختند که طعم نانهای روغنی را داشته است. ۶ - احتمال دیگر آنکه مقصود عملهای طبیعی بوده است چونکه در اراضی مقدسه به کثرت انواع گلها و شکوفه ها معروف است و بدان لحاظ است که جماعت زنبوران همواره در شکاف سنگها

نیز قادر خواهیم بود .

و در سوره نجم ۴۶ نیزیهمین معنی است .
 منی یعنی تمنیة : آرزو در دل افکندن و بر
 آرزو داشتن گفته میشود : مناه الشیء : آرزوی
 آن چیز را در دلش افکند . و وقوعش را به سوی
 او نزدیک گردانید . بیشتر در هوی و هوس و آرزوهای
 باطل به کار میرود .

« یمنیهم » « یعدهم و یمنیهم و ما
 یعدهم الشیطان الا غروراً » سناه ۱۲۰
 « شیطان » آنها را وعده میدهد . و آرزوهای دور
 و دراز در دلشان میافکند . و به ایشان جز وعده‌های
 پوچ و بی اساس نمیدهد .

تفسیر : چه ضرری واضح تر از آنکه آدمی
 سعادت حقیقی و کمال خلقت را با وعده‌های دروغی
 و آرزوهای موهوم عوض کند دنیا را در نظر او
 خوش و پایدار جلوه میدهد . و آخرت را از یاد
 او میبرد .

پی بردن به حقایق در ابتدا متوسل به فرضیه میشود
 در واقع علوم بشر ابتدا صورت فرضیه دارد . و
 پیشرفت علم یا آن را باطل میسازد و از نو فرضیه
 دیگران پیش میاید و یا آنکه آن فرضیه را برای
 پی بردن به حقیقت تکمیل میسازد . اما قرآن که از
 علم بی پایان خدای تعالی سرچشمه میگردد سراسر
 مبنی بر حقیقت است و قوانینش اصولی است مسلم و حقیقی
 است تغییر ناپذیر که تا دامنه قیامت آن اصل و
 حقیقت با برجاست . خدای تعالی فرمود « خلق
 الانسان من علق » علق ۲ بشر در طی قرون
 بدین حقیقت پی برد که آدمی از علق به وجود
 میاید تازه سرچشمه این معارف قرآن مجید است
 که نفوس را رو به اصلاح پیش برده و استعدادهای
 خفته را بیدار کرده و به جنبش آورد . همراه اصلاح
 نفوس و به کار افتادن استعدادها ، خیرات طبیعت
 را جاری و در دسترس همه قرار داد . جلو دیدها
 را باز کرد . شمله‌هایی از ایمان در دلها برافروخت
 و راههای قانونی بهره برداری از لذات مادی و
 معنوی را به روی همه باز کرد .

تخم و جنین به وجود میآید . (۱)

«الم یک نطفة من منی یمنی» قیامت
 ۳۷ : مگر آدمی نطفه ای از منی نبوده که (در
 رحم) ریخته میشد .

« أفرأیتم ما تمنون ءانتم تخلقون ءه أم نحن
 الخالقون » واقعه ۵۸ : مرا خبر دهید . آنچه
 منی « در رحم » میریزید . شما آفرینش آن میکنید
 یا ما آفریدگاریم .

تفسیر : برای اینکه آدمی به منشأ خویش
 پی برد که از چه چیز آفریده شده . خدای تعالی
 میفرماید : آیا به حقیقت در نیافتید ، که شما نخست
 آبی پست و بی قدر بودید . آیا شما آن را به صورت
 بشر میآفرینید و جان میدهد . و آن را به حد
 انسانی میرسانید . یا ما آفریننده ایم و این کار
 را انجام میدهم . و شما اعتراف دارید که خالق آن
 ما ایم چه شما بر آن وجه و بدان نوع که فرزند
 میطلبید متولد نمیشود . بلکه بر وفق مشیت و طبق
 اراده ما متولد مییابد . پس البته بر اعادة آن پس از مرگ

۱- اسپرما تو زوئید و اوول ساولهای تناسلی
 رسیده ای هستند که به آخرین مرحله نمو خود
 رسیده و به تنهایی هر کدام قابل تقسیم نمیباشند .
 و پس از لقاح تقسیم شده تولید مثل مینمایند و
 بافتها و اعضاء مختلف را به وجود میآورند . چگونگی
 عمل لقاح و دخول اسپرما تو زوئید در اوول و بارور
 شدن آن از اواسط قرن نوزدهم آشکار شد . تورنو
 تغییرات و تقسیمات سلول تخم را در خرگوش
 دقیقاً تحت مطالعه قرار داده و ثابت نموده سه
 ساعت بعد از مجامعت اسپرما تو زوئیدها اطراف اوول
 را احاطه می کنند . و پس از نه ساعت عمل لقاح
 به عمل می آید . و در بیست و یکمین ساعت نخستین
 تقسیم سلول تخم در دو ثلث میانی لوله زهدان به
 دو سلول سازمانی اولیه « بلاستومر » انجام می یابد ،
 و در اثر تقسیمات متوالیه سلول تخم باحالت
 « مروا » در هفتاد و پنجمین ساعت وارد رحم شده
 در مخاط رحم جایگزین میگردد . (جنین شناسی
 دکتر شفای) .

الهنه بشر چون علمش محدود است ، برای

از « تمنی » به معنی قرائت و تلاوت گرفته اند.
از کتاب جز آنچه بر آنها قرائت شود .
خود چیزی نمیدانند . یا جز تلاوت و قرائت
ظاهر نمیدانند .

« لیس بامانیکم و لا امانی اهل
الکتاب ... » نساء / ۱۲۳ نه به آرزوهای
شماست و نه به آرزوهای اهل کتاب .

تفسیر: خدای تعالی میفرماید: جریان
مطابق آرزوهای شما مسلمانان ، یا جماعتی از
شما ، و یا مطابق آرزوهای اهل کتاب نیست بلکه
مطلب ، دائر مدار عملست اگر عمل خیر باشد
جزایش خیر است و اگر شر باشد، شر! و در سوره
حج ۵۲ و حدید ۱۴ نیز به همین معانی است .

« مناة » به فتح میم : نام بتی بوده در
عرب جاهلیت « و مناة الثالثة الاخری »
نجم ۲۰ و منات را که بت سومین است . و یکی دیگر
از بتهاست . بتهایی که برای عرب جاهلیت بوده
راجع به چگونگی صور آنها و موضعی که نصب شده
بودند و کسانی که آن را عبادت میکردند و اسبابی
که موجب شده بود تا آنان به عبادت بتها بپردازند .
اقوال مختلف درباره آنها گفته شده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - منتهی
الارب - تفسیر محمد علی معزی - معجم الفاظ
القرآن الکریم - المرجع - مجمع البیان -
المیزان - روان جاوید - پرتوی از قرآن -
منهج الصادقین - روح الجنان - فرهنگ معین -)

(م - ه - د)

(ف) مهدالشیء یمهدہ مهذاً : به فتح میم و
سکون هاء در مصدر: آماده ساختن آن را، گسترانید،
مهیا و آسان گردانید، تهیه دید . اسم فاعل آن
«ماهد» و جمع آن «ماهدون»

« من کفر فعليه کفره ومن عمل
صالحاً فلانفسه یمهدون » روم ۴۴ هر که
کافر شود زیانتش بر خود اوست . و کسانی که نیکوکار
شوند، آنهم برای شخص خود (در بهشت) آسایشگاهی
خوش فراهم خواهد ساخت . از ثلاثی مجرد همین

« و لامنینهم » « و لاضلنهم و
لامنینهم ... » نساء ۱۱۹ (خلاصه گفتار شیطان
اینست: من بنده گانت را به وسیله عبادت غیر خدا
و بجا آوردن گناهان) گمراه میکنم آنان را به
آرزوها و خیالات باطل مشغول میگردانم . از این
باب یعنی از باب تفعل همین دو فعل آمده است .
« تمنی » آرزو بردن ، آرزو کردن ، آرزوی چیزی است
که در نفس انسان نقش میندازد . از این باب یعنی از باب
تفعل نه بار در قرآن مجید آمده است . در کلمه
« مکان » ج ۲ ص ۳۵۱ ستون راست ضمن آیه آمده
است . اما « تمنی » در سوره حج آیه / ۵۲ . دو معنی
برای آن شده است .

۱- به معنی: آرزو داشتن و آرزو کردن

۲- به معنی قرآن خواندن و کتاب خواندن
و تلاوت، چنانکه در صحاح و مصادر زوزنی و کنز
اللغة به همین معانی است . و نیز صاحب مجمع البیان
و منهج الصادقین از قول علم الهدی رحمه الله نقل
کرده اند که « تمنی » در این آیه به معنی تلاوت نیز
میباشد (خدا داناتراست) .

« امانی » به فتح همزه و باء مشدد در آخر جمع
و اُمنیه ، به ضم همزه و کسر نون و فتح یاء مشدد به معنی:
آرزوها و خیالاتیکه در نفس انسان نقش میندازد ،
دروغهای بر بافته . به معنی تلاوت و قرائت هم گفته
شده .

« و منهم اُمیون لا یعلمون الکتاب
الامانی وانهم الا یظنون » بقره ۷۸

و گروهی از آنها افراد عوام و درس نخوانده-
ای هستند که کتاب خدا را جز یک مشت خیالات
و آرزوها نمیدانند . و تنها به پندارهایشان دل
بسته اند .

تفسیر : حاصل معنی آیه این میشود : که
یهودیهها دو دسته اند : یکدسته کتاب آسمانی را
میخوانند و مینویسند . ولی کارشان تحریف است .
و دسته دیگر که بیسوادند . چیزی جز اکاذیب
دسته اول به گوششان نمیخورد . بعضی « امانی » را

يك فعل در قرآن مجید آمده است.

مهمل الشئ تمهيدا : آن را گسترانید و آماده کرد
ومهيا ساخت .

« ومهدت له تمهيداً » مدثر ۱۴

مفسران گفته اند: این آیات درباره ولید بن مغیره مخزومی نازل شده است. معنی از سه آیه قبل: یعنی: مرا با [ولید بن مغیره] واگذار که او را در میان قریش از حیث مال و اولاد ممتاز قرار دادم. و او را تنها آفریدم. و مالی دامن دار برای او تهیه و آماده نمودم. اما قدر نعمتهای ما را ندانست. پیغمبر ما را تکذیب کرد. و به قریش تعلیم داد که بگویند: قرآن سخنانی است ساحرانه. که محمد صلی الله علیه و آله آن را از خود انشاء مینماید. و مردم را به آن جادو میکند. از راه قدیم خودشان منحرف میسازد. از این ماده از باب تفعیل تنها در این آیه آمده است.

« الماهدون » گسترندگان « و الارض

فرشناها فنعم الماهدون » ذاریات ۴۸: و زمین را گسترده نمودیم. پس نیکو گستراننده ایم. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

« مهد » به فتح میم: چیزی است که برای طفل

تهیه میکنند. و آن را گهواره گویند، بستر و آرامگاه و فرش گسترده و آسایشگاه.

« و يكلم الناس في المهد و كهلا و

من الصالحين » آل عمران ۴۶ و با مردم (عیسی ع) در گهواره و در بزرگی سخن گوید. و از شایستگان است.

تفسیر: آیه شریفه میرساند که عیسی ع در

گهواره مانند آدم کامل و عاقل - که سخنش مورد اعتناء عقلا واقع میشود - سخن میگفته. لذا خارق العاده بودنش از آن راه میشود. و نیز از آیاتی که در سوره مریم ۲۷ همین قصه را بیان کرده، استفاده میشود: سخن گفتن عیسی ع با مردم، در ساعت اولی صورت گرفته. که مریم او را در آغوش به میان مردم آورد. و قلعی است که خود سخن گفتن

طفل در آن وقت از خوارق عادت محسوب است .

« فانت به قومها تحمله ... » به مریم ع میگفتند : این بچه را از کجا آورده ای؟ تو که شوهر نداشته ای!

مریم به اشاره گفت: از خود بچه بپرسید . به مریم گفتند: با بچه گهواره سؤال و جواب نتوان کرد.

۲ - « السدى جعل لكم الارض

مهدياً... » طه ۵۳ آن خدائی که زمین را بستر و آسایشگاه شما قرار داد. «مهد» مصدر است به معنی مفعول یعنی: «مهود» و یا به معنی: گهواره. یعنی زمین را برای شما چون گهواره گردانیدیم. تا آنکه آرام گیرید در آن. همچنانکه طفل در گهواره آرام میگردد. و در آیات دیگر به همین معانی است.

«مهاده» به کسر میم: محل آماده برای زندگی

و پرورش، پرورشگاه، جایگاه، بستر، گسترده ای. گفته میشود: مکان مهده یعنی محل فراهم شده و آماده .

« الم نجعل الارض مهاداً » نبا ۶

مگر زمین را مهده آسایش و محل آماده برای زندگی قرار ندادیم؟ کلمه «مهاده» شش بار در قرآن مجید آمده است. یکبار در همین سوره و پنج مورد دیگر درباره کفار و گناهکاران است که چهار موردش با کلمه «بئس» که از افعال ذم است، آمده. و جهنم بدین جهت «مهاده» خوانده شده که برای استقرار کافران آماده شده است.

« جهنم يصلو نها فبئس المهاده »

ص ۵۶ سرکشان و ظفیانگران [که از اطاعت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام بیرون رفته اند] داخل جهنم میشوند. پس بد بستر و جایگاهی است .

(مقایس اللفه - لسان العرب - مفردات

راغب - مجمع البیان - منهج الصادقین - المیزان - تفسیر محمد علی ممزی) .

(م - ه - ل)

مهله تمهیل: زمان دادن، تأخیر کردن،

مهلات دادن، آهستگی و نرمی کردن

أمهله امهالا: به همان معنی « تمهیل »

داده میشود. که همچون مس گداخته است. و یا مثل روغنی که در بالای آتش در جوش باشد.

آبی که چهره‌ها را بریان میکند. [آتش جهنم چون از هر طرف آنها را فرا میگیرد از این جهت است که به خیمه تشبیه شده است.] این کلمه تنها در این سوره آمده است.

(لسان العرب - مقایس اللفه - مفردات راغب - ترجمان القرآن - روان جاوید - پرتوی از قرآن - المیزان - مجمع البیان با ترجمه - منهج الصادقین)

(م - ه - م)

« مهما » به فتح میم و سکون هاء : از اسماء شرط است . به معنی : هر چه ، هر طور ، هر گاه « و قالوا مهما تأتئنا به من آية لتسحرنا بها فما نحن لك به مؤمنين » اعراف ۱۳۲ و گفتند: هر چه برای ما معجزه بیاوردی که ما را به آن جادو کنی. ما به تو ایمان آور نیستیم . تفسیر: قوم فرعون بر طغیان و کفر خودشان افزودند. و باین کلام خود خواسته اند موسی (ع) را برای همیشه از خود مأیوس سازند . و اینکه معجزات او را جادو خواندند. در حقیقت خواسته اند. او را استهزاء نموده بگویند: تو بیخود اسم این عملیات را معجزه گذارده ای.

این کلمه فقط در این سوره آمده است.

(معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع

البیان - المیزان - روان جاوید)

(م - ه - ن)

« مهین » بالفتح: یعنی: خوار، بیمقدار

ناچیز ، سست ، ضعیف ، زبون ، حقیر

(ك) مهن يمهن مهانة: به فتح میم در مصدر:

خوار شدن

۱- « ثم جعل نسله من سلالة من

ماء مهین » سجده ۸، آنگاه خدای تعالی نژاد

و نوح او را از چکیده آبی بی ارزش (از مایه ای که

نطفه باشد) خلق کرد. و نیز در سوره مرسلات ۲۵

میباشد. با این تفاوت که تفعیل برای تدریج و اندک و اندک میباشد. اما باب افعال افاده دومی و یکبارگی مینماید .

« فمهل الکافرین امهلهم رویداً »

طارق ۱۷ پس کافران را مهلتی ده و آنها را واگذار و اگذاردن کمی . و یا کافران را مهلت ده. تا من نیز آنها را مهلت دهم و زمانی اندک فرا گذارم.

تفسیر: «مهله» امر به مهلت دادن پی در پی ،

و « امهلهم رویداً » فرمان مهلت نهائی است. چون خدای تعالی مهلت میدهد که در ناز و نعمت به سر برند و هر چه از دستشان بر آید بکنند . تا استحقاقشان

کامل گردد. این ملتها و بر دباریها بر طبق سنت و در مدت معین، در راه خدای تعالی باید انجام گیرد. تا در موقع مقدر یاری خدای تعالی برسد. چنانکه روش پیغمبر صلی الله علیه و آله در سالهای نخست بهشت و هجرت به مدینه، همین صبر بود. تا قرآن بر نفوس قابلی پرتو افکند. و نفوذ نمود. و قلب و نیروی مؤمنان جمع و متمرکز گردید آنگاه یاری خدای تعالی در جنگ بدر و دیگر کارزارها رسید ، و کار کافران زار و زندگیشان دشوار و جمعشان تار و مار شد، و حق پایدار گردید. از باب افعال تنها در این سوره آمده است. و از باب تفعیل در سوره مزمل نیز به همین معنی آمده است. ابن جنی گفته: « فمهل الکافرین امهلهم » برای تاکید است که بالفعل دیگر آورده شده است .

« مهله » به ضم میم و سکون هاء : مس و یا

سرب و یا آهن گداخته و یا غیر آن از فلزات ، درد و ته مانده روغن زیتون جوشان، نوعی قطران، چرک و خون

« ... و ان يستغثوا يغاثوا بماء

کالمهل ... » کهف ۲۹ معنی از اوایل آیه :

ما برای کافرانی که به خود ستم کردند. و غیر خدای

تعالی را پرستیدند ، آتشی فراهم کرده ایم . که

سر پرده های آن ، آنها را فرا گیرد. و هر گاه از

تشنگی به فریاد در آیند. و آب بخوانند. آبی به آنها

انواع موت به حسب انواع حیات میباشد .
اول: آنچه در مقابل قوه نامیه موجود در انسان و
حیوان و نبات میباشد . نحو : « ... و یحیی
الارض بعد موتها ... » روم ۱۹ و خدای

تعالی زمین را پس از مردنش زنده گرداند . یعنی
پس از فصل خزان و مرگ گیاهان ، باز به نسیم
جانبخش بهارش زنده گرداند . دوم : از بین رفتن
قوه حاسه . قوله تعالی : « و یقول الانسان
اذا ما مت لسوف اخرج حیا » مریم ۶۶
آن انسان کفر پیشه میگوید :

آیا وقتی که مردم ، خدای تعالی مرا زنده
میسازد . این استغفام منکر بعث ، برای انکار و
استهزاء است . سوم : از بین رفتن قوه عاقله که سبب
جهالت و نادانی است .

قوله تعالی : « اومن كان ميتاً فاحييناه
و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن
مثله في الظلمات ليس بخارج منها ... »
انعام ۱۲۲ معنی تا آخر آیه :

آیا کسی که درده (جهل و گمراهی) بود ،
ما او را زنده اش کردیم . و به او روشنی (علم و
دیانت) دادیم . که به کمک آن میان مردم راه
میرود . مثل او مانند کسی است که در تاریکیهای
(جهل و گمراهی) فرو شده و از آن بدر نتواند
گشت . آری کردار بد کافران در نظرشان چنین
جلوه گر شده است .

تفسیر : مثلی است که برای هر مؤمن و کافر
زده شده . زیرا انسان قبل از آنکه هدایت الهی
دستگیرش کند . مرده ای را میماند که از نعمت حیات
محروم است . و حس و حرکتی ندارد . و پس از آنکه
موفق بایمان شد و ایمانش مورد رضایت پروردگارش
هم قرار گرفت . مانند کسی است که خداوند او را
زنده کرده و نوری باو داده که با آن نور میتواند
هر جا که بخواهد برود . و در پرتو آن نور راه
خود را از چاه و خیرش را از شر و نغمش را از ضرر
تمیز دهد . منافع و خیرات را بگیرد و از ضرر و شر

تفسیر : اشاره به آن است که آدمی از آبی
خوار و بیمقدار و حقیر که قیمتی ندارد ، به واسطه
علم و عمل دارای قیمت و شرف میشود . و برای
«سلالة» جند معنی هم افق شده :

۱- چکیده و صفوت و خلاصه و بیرون کشیده
۲- خلاصه و نقاوه بیرون کشیده از گل ۳- خلاصه
طعام و شراب ۴- از خلاصه بیرون آورده از صلب
از آبی ضعیف و خوار .

۲- «مهین» به معنی : ضعیف و حقیر و خوار ،
فقیر و محتاج .

« أم أنا خیر من هذا الذی هو
مهین ... » زخرف ۵۲ یا من از این که ضعیف و
خوار است بهترم ؟

تفسیر : فرعون چون دید . دلها غالباً به
حضرت موسی (ع) متوجه شده . و نزدیک است بتواند
در مقابل او قیام نماید ، اعیان را جمع آوری نموده به
یاوه سرائی شروع کرد : که آیا فرمانروائی مصر از
من نیست ؟ آیا نمی بینید که من پادشاه شما باشم بهتر
است . چون موسی (ع) فقیر و حقیر و خوار است .

۳- «مهین» به معنی : حقارت و کمبودی
در رأی و تمیز ، شرانگیز ، سبکسر ، دروغگو ،
چونکه دروغگو نزد مردم خوار و بیمقدار است .

« ولا تطع کل حلاف مهین » قلم ۱۰
و هر سوگند خورنده به باطل را که سبکسر و کم مایه
است اطاعت مکن .

(مقایس اللغه - لسان التنزیل - مجمع
البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(م - و - ت)

(ن س ض) مات يموت موتاً : مردن ،
روح از بدن خارج شدن ، بیجان شدن ، آرمیدن ،
کهنه شدن ، خفتن . وصف مشبهه آن : «میت» به فتح
میم و کسریه مشدد و جمع آن «میتون» و «موتی»
به فتح میم و الف کوتاه در آخر . و در تخفیف و سبک
شده «میت» گفته میشود : «میت» به فتح میم و سکون
یاء . و جمع آن : «أموات» و «موتی» میباشد .

احتراز کند.

بخلاف کافر که مثلش مثل کسی است که در ظلمت و تاریکی محض بسر میبرد. و راه نجات و مفری پیدا نمیکنند. کافر نیز زندگی و مرگش و همچنین درعالم بعد از مرگش همه در ظلمت است. در زندگی خیر را از شر و نفع را از ضرر تشخیص نمیدهد.

چهارم: اندوه سختی که زندگی را تیره و تار گرداند. نحو: «... و یا تیه الموت من کل مکان وما هو بمیت...» ابراهیم ۱۷
معنی از اول آیه: هر گردن کش حق ناپذیری از پس او دوزخ است. و از آبی چرک و خون پیوسته میاشامد. و هیچ گوارای او نشود. و از هر جانب مرگ بهوی رو آور میشود. و او مرده نیست (یعنی: با آنکه اسباب مرگ و سختیهای آن وی را به سختی رنج میدهد. و هر يك از آنها برای خاتمه دادن به زندگی انسان و آسوده کردن او از دردها و رنجها کافی هستند، اما نمی میرد. و همچنان در عذاب و سختی بسر میبرد.

پنجم: «منام» است. یعنی «منام» موت خفیف است. و «موت» ، نوم ثقیل است. بنابراین معنی، خدای تعالی آن دورا «توفی» ناهیده است. قوله تمالی: «و هو الذی یتوفاکم باللیل...» انعام ۶۰ «توفی»: گرفتن تمامی چیزی را گویند. یعنی: خدای تعالی به شب روح شما را میگیرد. و او را از تصرف در بدن باز میدارد.
۲- (س) مات يمات موتاً: به فتح میم و سکون واو در مصدر: یعنی مردن. بروزن: خاف يخاف خوفاً. لغتی است در مات يموت موتاً و نیز (ض) مات يميت ميتاً: به فتح میم و سکون یاء در مصدر. لغت دیگریست. چون باع يبيع بيعاً.

«... قالت یا لیتنی مت قبل هذا...» مریم ۲۳ «مت» در این آیه به کسر میم است. یعنی: گفت: ای کاش من پیش از این مرده بودم.

«قالوا اذ امتنا و كنا تراباً و

عظاماً انا لمبعوثون» مؤمنون ۸۲ «مننا» در این آیه به کسر میم میباشد. (منکران روز قیامت) گفتند: وقتی ما بمردیم. و خاک و استخوان شدیم. چگونه زنده میشویم.

۳- «موتة» به فتح میم: مصدر است برای مره.

«ان هی الاموتنا الاولى و ما

نحن بمشورین» دخان ۳۵ معنی از آیه پیش: همانا اینان (منکران معاد) البته خواهند گفت: که ما جز این مرگ اول (که پایان زندگی دنیاست) در قیامت زنده نخواهیم شد. و نیز در آیه ۵۶ همیر سوره والصفات ۵۹.

«أموات» مردگان در کلمه «ائمان» ج ۱ ص ۱۱۸ ضمن آیه مذکور است.
«موت» مردن در ج ۲ ص ۴۴ و ج ۱ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است.

«موتی» به فتح میم و الف کوتاه در آخر یعنی مردگان «... و احي الموتی باذن الله...» آل عمران ۴۹ (عیسی علیه السلام گفت): مردگان را به فرمان خدای تعالی زنده میگردانم. کلمه «موتی» هفده بار در قرآن مجید آمده است.
«میت» به فتح میم و سکون یاء: صفت مشبیه است. به معنی: مرده.

«... و احيینا به بلدة ميتاً كذلك الخروج» ۱۱ و با آب باران زمین مرده را زنده ساختیم. بیرون شدن [از گور] نیز چنین است. این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است.

«میت» به فتح میم و تشدید یاء مکسوره صفت مشبیه است. برای کسی که مرده و یا در آینده میمیرد، گفته میشود. مبرد گفته: میان علمای بصره اختلافی نیست که هر دو «میت» باشد یاء و بی تشدید مساوی است. جمع «میت» «میتون» است.

«انک میت و انهم میتون» زمر ۳۰ همانا تو [ای پیغمبر (ص)] خواهی مرد و آنان نیز خواهند مرد.

«ممات» به فتح میم: یعنی مردن یا زمان

« موج » به جنبش در آمدن و بالا آمدن و چین خوردن سطح آب دریا به واسطه وزش باد جمع آن امواج است. اما در قرآن مجید درشش مورد به صورت مفرد آمده است .

در کلمه « مکان » ج ۲ ص ۳۵۱ ضمن آیه مذکور است.

(مفردات راغب - لسان التنزیل - مجمع البیان - روان جاوید - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(م - و - ر)

(ن) مار الشیء یمور موراً : به فتح میم در مصدر. « مور » به معنی : رفتن به شتاب است .

تردد در رفتن و آمدن ، رفتن و برگشتن ، مضطرب و متحرک شدن و مانند کشتی به گردش در آمدن و چون موج دریا به بالا و پائین و این سمت و آن سمت رفتن . معنی اصلی آن رفتن و برگشتن و مضطرب شدن است .

« یوم تمور السماء مورا » طور ۹ در معنی این آیه عبارت مفسران مختلف است .

۱- روزی که آسمان به گشتنی [عجیب] بگردد
۲- روزی که آسمان مضطرب شود و حرکات مختلف پیدا کند و مانند کشتی به گردش در آید. و چون موج دریا درهم شود.
۳- در آن روز آسمان چون دود حرکت میکند . و مانند آب موج میزند و مضطرب است.
و نیز در سوره ملک ۱۶

(لسان العرب - مفردات راغب - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان - تفسیر ابوالفتوح - روان جاوید - مقایس اللغه)

(م - و - س - ی)

« موسی » « و لقد ارسلنا موسی باياتنا وسلطان مبين الى فرعون وملائه فاتبعوا امر فرعون و ما امر فرعون برشید » هود ۹۶ و ۹۷ و ما موسی را با آیات خود و دلیل آشکاری به سوی فرعون و اشراف وابسته او فرستادیم. ولی آنها از امر فرعون پیروی کردند .

مردن. در ماده « ضف » ج ۲ ص ۷۵ ضمن آیه مذکور است. این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است .

أما تالله یمیتة امانة : خدای تعالی او را میراند . در کلمه « ائنان » ج ۱ ص ۱۱۸ ضمن آیه مذکور است .

« المیتة » به فتح میم و سکون یاء و فتح تاء : یعنی : مردار در کلمه « دم » ج ۱ ص ۲۶۴ ضمن آیه مذکور است. و اما در این آیه : « و آیه لهم الارض المیتة أحيیناها . . . » یس ۲۳ « المیتة » صفت برای « أرض » میباشد یعنی : زمین مرده که خشک و بی حاصل و بی گیاه است . یعنی : خدای تعالی فرموده است : [و یک برهان براینکه ما مردگان را زنده میکنیم] آنستکه ما زمین مرده را [به باران رحمت] زنده کرده و از آن دانه‌ای که قوت و روزی خلق شود، میرویانیم .

(لسان العرب - معیار اللغه - مفردات راغب - لسان التنزیل - ترجمان القرآن - روح المعانی - مجمع البیان - منهج الصادقین - منتهی الارب - میزان - روان جاوید)

(م - و - ج)

(ن) ماچ البحر یموجاً : آب دریا بر روی هم در آمد و بهم آمیخت ، آب دریا به جنبش در آمد. و سطح آب به واسطه وزش باد چین خورد .
۲- ماچ الناس : مردم درهم شدند و به واسطه ازدحام و انبوهی بایکدیگر مخلوط شدند .

« و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض ... » کهف ۹۹ یعنی : در آن روز (قیامت) مردم را به حال خود واگذاریم . که به یکدیگر مخلوط شوند . و از کثرت ازدحام و انبوهی و اضطراب مانند آب دریا بعضی در بعضی موج زنند . و بعضی ضمیر در « بعضهم » را راجع به « یا جوج و ما جوج » و موج بعضی در بعضی را به ملاحظه کثرت و ازدحام آنها در روزانهدام سد و ریختن آنها در میان سایر خلق دانسته اند . از این ماده به صورت مضارع تنها درین آیه آمده است .

(۴ - و - ه)

«ماء» آب اصل «ماء» ماه یا موه می باشد .
و هاء آن به «همزة» بدل شده است .

چنانکه در جمع «میا» و «أمواه» گفته میشود . اما در قرآن مجید جمع آن نیامده است .
و در شصت و سه مورد به صورت مفرد آمده است .

«... وجعلنا من الماء كل شيء حي
أفلا يؤمنون» انبیاء / ۳۰ و هر چیز زنده ای
را از آب آفریدیم . یعنی به واسطه آبی که از آسمان
نازل ساختیم . هر چیز زنده ای را آفریدیم .

ابوالعالیه گفته : یعنی هر مخلوق حی را از
نطفه آفریدیم . صاحب مجمع البیان گفته : صحیح
قول اول است .

«والله خلق كل دابة من ماء...»
نور ۴۵ یعنی خدای تعالی هر جنبنده ای را (در روی
زمین) از نطفه آفریده است . و نیز گفته شده از آب
آفرید . چونکه اصل تمام موجودات از آب است .
(خدای تعالی داننا تراست) و نیز «ماده» و طغی ، ج ۲
ص ۸۳ و در کلمه «عشر» ج ۲ ص ۱۳۵ ضمن آیه
مذکور است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - مجمع البیان - روان جاوید)

(۴ - ی - د)

(ض) ماد یمید میدأ و میدانأ : به فتح میم
در هر دو مصدر و سکون یاء در مصدر اول و فتح آن در
مصدر دوم : یعنی : لرزیدن و به چپ و راست متمایل
شدن ، به اضطراب آمدن چیز بزرگی چون زمین ،
میل کردن و جنبیدن .

«والقی فی الارض رواسی آن تمید
بکم .» نحل ۱۵ خدای تعالی در زمین کوههای
ثابت استوار را افکنده ، به واسطه کراهت داشتن از
اینکه شمارا به چپ و راست بلغزانند .
تفسیر : مفسران برای این آیه دو معنی گفته اند
(خدای تعالی داننا تراست) ۱ - اگر خدای تعالی در
روی زمین کوههای ثابت و استوار قرار داد . برای

در حالی که فرمان فرعون دارای رشد نبود - یعنی
امر فرعون ارشاد کنند و راهنما نبود که به حق
هدایت کند بلکه با گمراهی همراه بود .

تفسیر : این آیات اشاره به قصه موسی کلیم
است . که نام او پیش از همه انبیاء در قرآن مجید آمده
است یعنی به اسم در صد و سی و شش جا آمده است .
فرعون و فرعونیان سالها در مصر حکومت
میکردند . و بر قبضیان و بنی اسرائیل فرمان میراندند
و به ظلم و فساد ادامه میدادند . و تنها به صورت خود
میساختند . و مردم را به پرستش آنها در عوض خدای
تعالی و امیداشتند . بنی اسرائیل روزگاری دراز
به ظلم و بیداد و شکنجه و استبداد ایشان گرفتار و
به بیگاری ناچار بودند . خدای تعالی به موسی و
برادرش هارون و حی فرستاد . که به سوی فرعون
روید . و بالحنی ملایم با او گفتگو کنید . تا مگردل
سنگش نرم شود . و از کبر و خودخواهی فروگاهد .
و حجت بر او تمام گردد و راه عذر به رویش بسته
شود . فرعون با آنکه معجزات بسیاری از موسی
علیه السلام مشاهده کرد . که هر کدام برای تسلیم شدن
او به حق کافی بود ، اما بر کفر و دشمنی خود بیفزود .
خدای تعالی هنگامی که فرعون و فرعونیان ، موسی
و بنی اسرائیل را که به جانب بیت المقدس رهسپار
بودند ، تعقیب میکردند . تمامشان را در دریا غرق
گردانید . و سرگذشت آنها را برای آیندگان درس
عبرتی ساخت .

(المیزان - قصص القرآن)

(۴ - و - ل)

«مال» دارائی ، خواسته . و آن عبارتست از
هر چیزی که انسان میتواند از آن استفاده کند .
چون : طلا و نقره و حیوان و زمین و درخت و خانه ...
جمع آن : «أموال» است .

در قرآن مجید ۴۴ بار به صورت مفرد و ۴۴ بار جمع
آمده است . در کلمه «شهد» ج ۲ ص ۲۷ و «بطل»
ج ۱ ص ۸۳ ضمن آیه مذکور است . (معجم الفاظ
القرآن الکریم - لسان التنزیل)

بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا ... »
یوسف ۶۵ فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر، مادیر
چه میخواهیم؟ این کالای ماست که به ما پس
داده‌اند و (ما دومرتبه میرویم) و برای خانواده
خود آذوقه و خواربار تهیه میکنیم. از این ماده
فقط فعل مضارع در قرآن مجید آمده است.

(مفردات راغب - منتهی الارب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - تفسیر محمدعلی معزی -

مجمع البیان - المیزان)

(م - ی - ز)

(ض) ما از الشيء من الشيء یعنی میز: میز
به فتح میم و سکون یاه در مصدر: چیزی را از
چیز دیگر جدا کرد. و تمیز و میز: به معنی:
بیرون کردن چیزی از میان مخالف آن و پیوستن
به موافق آن است. پیوستنی که آن را از مخالفش
جدا سازد. و نیز به معنی فضیلت و برتری دادن
بعضی بر بعضی است. و تمیز: گاه به معنی
جدا ساختن است و گاه برای قوه و نیروی دماغی
است. که به وسیله آن معانی استنباط میگردد. از
این ماده از بسبب تفهیل در قرآن مجید نیامده
است.

« لیمیز الله الخبیث من الطیب ... »
انفال ۳۷ تا خدای تعالی ناپاک را از پاک جدا
نماید. و نیز در سوره آل عمران ۱۷۹

تفسیر: راجع به حال کفار و اعمال زشت
آنهاست که کفار با تمام امکانات و قدرتی که
دارند نمیتوانند نور خدا را خاموش نموده و از
راه خدا جلوگیری کنند. آری در این راه و بدین
منظور اموال خود را خرج نموده و مساعی خود
را بکار می‌برند. ولیکن بمقصد نامشروع خود
راه نبرده و با زروی خود نمی‌رسند، بلکه
اموالشان هدر رفته، و اعمالشان بی اثر می‌شود،
و وقتی دیدند که کوشش‌هایشان به نتیجه نرسید
حسرت برده و شکست می‌خورند.

و این برای این است که چنین اعمال و

کراهت از این بود. که زمین، شمارا به چپ و راست
بلغزاند. و به خاطر همین ناآرامی زمین، نظام
زندگیتان مختل گردد.

۲- بعضی گفته‌اند: که « آن تمید بکم » به
تقدیر « لان لاتمید بکم » میباشد.

یعنی در زمین کوه‌های بزرگ و استوار افکند
و آنها را لنگر زمین قرار داد. تا آنکه زمین به شما
میل نکند. و متحرک و مضطرب نگردد.

و در احادیث اهل بیت علیهم السلام است.
که خدای تعالی ائمه هدی علیهم السلام را ارکان
زمین قرار داد.

« مائدة » : سفره و طبقی که در آن طعام
و خوراکی باشد. هم به خوردن طبق مائده گفته
میشود. و هم به آن طعام. و گفته میشود: (ض) مادی
یمیدنی. یعنی غذایم داد.

گفته شده وجه تسمیه آن برای آنستکه نوعی
حرکت و تموج و جورا جوری در آن دیده میشود.
و نیز گفته شده: « مائدة » به معنی « میده »
یعنی بخشیده شده. چون: سر کاتم ای: مکتوم. به
جهت آنکه برای خوردن گان پیش داشته شده است.

« ... ربنا أنزل علينا مائدة من
السماء ... » مائده ۱۱۴ معنی از اول آیه:
عیسی بن مریم گفت: بار خدایا، پروردگارا، از
آسمان خوانی بر ما فرود آر. و نیز در آیه ۱۱۲
همین سوره.

(مفردات راغب - لسان العرب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان -
تفسیر شریف لاهیجی - روان جاوید)

(م - ی - د)

(ض) ما از اهله یمیرهم میراً: به فتح میم و
سکون یاه در مصدر. یعنی: طعام و خوراکی و
خواربار برای اهل و عیال خود آورد. و « میره »
به معنی طعامهایی است که از شهری به شهر دیگر
حمل و نقل میشود.

« ... قالوا یا أبانا ما نبغی هذه

استیضاح مینمایند که آیا پیغمبری در دنیا برای شما نیامد و آنها جواب میدهند بلی آمد ولی ما تکذیب کردیم .

۳- « امتیاز ، از یکدیگر جدا شدن .

« و امتاز و الیوم ایها المجرمون » ۵۹س
ای تبه کاران امروز از هم جدا شوید . یعنی روز قیامت به گناهکاران و تبه کاران ندا میرسد که از اهل ایمان جدا شوید . از باب افتعال فقط در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - لسان التزیل - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)

(م - ی - ک - ال)

« میکال » نام یکی از فرشتگان مقرب خدای تعالی است .

« من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للكافرین » بقره ۹۸ کسی که دشمن خدای تعالی و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد . پس خدای تعالی هم دشمن کافران است . تنها در این آیه آمده است .

(م - ی - ل)

(ض) «میل» به فتح میم و سکون یاء . یعنی : از راه میانه به یکی از دو سمت گزیدن و متوجه شدن . منحرف شدن ، خمیدن ، کج شدن ، خم شدن ، گرایش ، به چیزی دل بستگی داشتن .

گفته میشود (ض) مال عن الطریق یمیل میلا : از راه به سوی چپ و راست کج شد .
(ض) مال عن الحق : از حق برگشت و پیروی باطل کرد .

«... و یرید الذین یتبعون الشهوآت أن تمیلوا میلاً عظیماً» نساء ۲۷ / کسانی که هوسها را پیروی میکنند . میخواهند که شما منحرف شوید . به انحرافی بزرگ .

تفسیر : مقصود از « میلاً عظیماً ، هنک

تقلب ها در مسیر خود محکوم سنت الهیه است و متوجه غایت و نتیجه است که پروردگار در عالم تکوین قرار داده ، و آن سنت این است که در این نظام جاری خیر و شر و خبیث و طیب از یک دگر جدا گشته خبیثها رو به هم قرار گرفته و وقتی مجتمع و متراکمی از شر تشکیل یافت آنرا در جهنم قرار دهد .

آری آن غایت و هدفی که قافله شر رو به سوی آن است جهنم است ، و بدون استثناء تمامی ناپاکیها در آن در جهنم در خواهند آمد همچنانکه غایت و نهایت خیر و طیب بهشت است ، آن دسته همه زیانکاران و این دسته همه سودمندان و رستگارانند .

۲- تمیز یتمیز تمیزاً : از یکدیگر جدا شدن . چنانکه شخص خشمناک گاه از شدت خشم میخواهد پاره پاره شود و از هم بپاشد ، شکافته شدن و ترکیدن .

« تکاد تمیز من الغیظ ... » ملک ۸
آتش دوزخ از شدت خشم بر اهل جهنم ، چنان به جوش و خروش آید . که گوئی نزدیک است شکافته شود . و تکه تکه گردد .

از باب تفعل تنها درین سوره آمده است .
تفسیر : راجع به کافران است که جایگاهشان جهنم است . وقتی ملائکه غلاظ و شداد که موکل امور دوزخند آنها را در آتش اندازند صوت مهیب منکری از شدت برافروختگی آتش بگوش آنها میرسد . که از شنیدن آن زهره آنها آب میگردد . و جهنم مانند دیگری که بشدت جوش آمده و محتویات خود را زیر و بالا میبرد و بیرون و درون میکشد غلیان و فوران دارد . نزدیک است از شدت غیظ و غضب بر کفاد از هم بپاشد . و اجزایش متفرق گردد و این از باب تمثیل و تشبیه بحال شخص غضبناک است که نزدیک باشد از شدت غیظ و غضب بترکد و پاره پاره شود و هر وقت آن موکلین فوجی از کفار را بجهنم میریزند با کمال شدت از آنها

عدل و مساوات برقرار کند . و بی آنکه از یکی جانبداری کند ، حقوق آنان را بدهد . و همچنین شایسته و رواست . که با ایشان خوش رفتاری کند . و از معاشرت با ایشان اظهار نارضایتی نکند . و با آنان بد اخلاقی ننماید . که سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین بود .

«میلۃ» به فتح میم و سکون یاء و فتح لام : برای مره است از میل . و «میلۃ واحده» یعنی : یکبار جمله کردن . چون از جمله معانی : «میل» جمله کردن و تاختن میباشد .

« ... و الذین کفروا لو تغفلون عن أسلحتکم و امتعتکم فیمیلون علیکم میلۃ واحده ... » نساء / ۱۰۲ کسانی که کافر شدند . آرزو دارند . که شما از سلاحها و کالاهای خویش غافل شوید . تا یکباره بر شما حمله ور شوند .
(مفردات راغب - منتهی الارب - مقایس اللغة - لسان التنزیل - تفسیر محمدعلی ممزی - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم - وائنه نامه نوبن)

حرمت حدود الهی است . و اهل باطل میخواهند شما مؤمنان را از جاده حق منحرف سازند . و به هیچ مرتبه ای از صلاح شما حاضر نیستند . ولی خدای تعالی هر مرتبه ای از صلاح شما را که قابلیت داشته باشید . حفظ و ارشاد میفرماید .

« ... فلا تمیلوا کل المیل فتذروها

کالمعلقة ... » نساء / ۱۲۷

پس تمامی دلبستگی و گرایش را [به یکطرف] مکنید . که زن [دیگرتان] را سرگردان کنید .

تفسیر : کسی که دوزن دارد ، باید در معاشرت با ایشان عدالت کند . حق آن را ندارد . که از یکی از آنان روگردان شده و او را بی تکلیف رها کند . و «کالمعلقة» قرار دهد . یعنی مثل زنی باشد ، که نه شوهر دارد ، تا از شوهر خود متمتع و بهره مند شود . و نه بی شوهر و آزاد است ، که بتواند شوهری برای خود اختیار کند . تنها چیزی که بر مرد لازم است ، اینست که تمام میل را به یک طرف مخصوصاً به طرف تفریط (یعنی : خودداری و کوتاهی کردن) متوجه نسازد . که در نتیجه زن ، حیران و سرگردان شود . پس بر مرد واجب است . که عملاً بین زنان

« (حرف نون) »

« ... ولقد جائك من نبال المرسلين »
 انعام ۳۴ و به یقین از خیر پیغمبران به سوی تو آمده
 است . تفسیر: در ضمن این آیه تسلیتی است از
 خاطر مبارک پیغمبر اکرم به تذکر احوال پیغمبران
 گذشته و آزارهایی که از قوم خودشان دیدند و صبر
 نمودند . با آنکه به رتبه کمال آن حضرت نمیرسیدند .
 خدای تعالی در اینجا پیامبر خود را امر میکند . که
 در برابر کافران قوم ، مانند پیغمبران دیگر صبر
 کند . تا وقتی که خدای تعالی او را یاری کند . و
 بر آنها پیروز گردد . « نبال » به صورت مفرد هفده بار
 در قرآن مجید آمده است .

« انباء » جمع « نبال » میباشد . « ذلك من
 انباء الغیب نوحيه اليك ... » آل عمران ۴۴
 این از خبرهای غیبی است . که به تو وحی میکنیم .
 « فقد كذبوا بالحق لما جاءهم فسوف
 يأتیهم انباء ما كانوا يستهزؤن » انعام ۵
 و چون حق به سویشان آمد ، آن را دروغ شمردند .
 پس به زودی خبرهای آنچه را که مسخره میکردند ،
 به آنها خواهد رسید .

تفسیر: مقصود از « انباء » نتیجه استهزاء
 است که گرفتاری دنیا و عذاب آخرت است .
 چنانکه یکی از ما میگوید : آنچه کرده ای
 خیرش به تو میرسد و می بینی . یعنی دین اسلام و
 قرآن و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را که به
 بازی و قسانه و فسوس گرفته اید ، فردای قیامت
 هاقبت آن را بدانید . و وبال و مآل آن بچشید . « انباء »
 دوازده بار در قرآن مجید آمده است .

« نبی » یعنی: پیغمبر . نحو یون گفته اند :
 در اصل مهموز اللام یعنی حرف آخر آن همزه « نبی »
 بوده است . سپس همزه بدل شده است . اگر با همزه
 باشد به معنی : خبر دهنده است ، از جانب خدای
 تعالی . فعیل است به معنی فاعل یعنی : خبر دهنده .
 یا فعیل به معنی مفعول . یعنی : خبر داده شده . قول
 دیگر آنکه گفته شود: نمیل به معنی : مفعول به ضم میم
 و کسر عین چون نذیر و منذر . بعضی از علماء گفته اند :

(ف) نای یفای نایاً : به فتح نون و سکون
 همزه در مصدر: یعنی: دور شدن ، کناره گرفتن ،
 روی گرداندن ، پهلو خالی کردن ، تکبر کردن .
 ابن فارس گفته این کلمه دارای يك معنی اصلی است .
 و آن: دور شدن میباشد .

« وهم ينهاون عنه و ينأون عنه و
 ان يهلكوا الا انفسهم وما يشعرون » انعام
 ۲۶ آنها مردم را از وی باز میدارند . و از او دور
 میشوند . ولی جز خودشان را هلاک نمیکندند . اما
 نمیفهمند .

تفسیر: کافران مردم را از ایمان به قرآن یا
 پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی میکردند ، چه ،
 کافران خیال میکردند . اگر مردم را از پیروی
 قرآن نهی کنند . و آنان را از آن روم دهند ، قرآن
 را هلاک کرده . و دعوت خدائی را از بین میبرند .
 و با اینکه خدای تعالی خواه ناخواه نور خود را تمام
 میکند . لاجرم این بی نوایان دارند خود را هلاک
 میکنند . و نمیفهمند ، به صورت مضارع تنها درین
 سوره آمده است .

« و اذا انعمنا علی الانسان أعرض
 و نأی بجانیه ... » اسراء ۸۳
 و ما هرگاه به انسان نعمتی عطا کردیم (از
 راه ناسپاسی) روگردانید و خود را دور ساخت .

تفسیر: راجع به آدم کفران پیشه و ناسپاس
 است . که هرگاه خدای تعالی نعمت صحت و فراخی
 عیش و امنیت به او عطا فرماید ، اعراض کند و روی
 بگرداند و از راه تکبر و خودخواهی شأن خود را
 بگرداند . و دوری گیرند . و نیز در سوره فصلت ۵۱
 (مقایسه اللغة - منتهی الاربد - مجسم الفاظ
 القرآن الکریم - مجمع البیان - مفردات راغب -
 تفسیر صافی)

(ن ب ا)

« نبال » به فتح نون و باء : خبری که دارای
 فایده بزرگی و عظیم باشد . و به واسطه آن علم یا ظن
 قوی حاصل گردد .

« ... و جعلنا فی ذریتهما النبوة والكتاب ... » حدید ۲۶ معنی از اول آیه : نوح و ابراهیم را [به پیغمبری] فرستادیم . و ذر فرزندانشان پیغمبری و کتاب آسمانی قرار دادیم .

این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .
۲- تنبیه و انباه : یعنی : خبر دادن و آگاه کردن . اولی از باب تفعیل و دومی از باب افعال . گفته میشود : نبأه بالشئء : او را خبر داد و آگاه ساخت . و سرگذشت آنرا برای او ذکر کرد .

« ... قالت من انباءك هذا قال نبأنی العلیم الخبیر » تحریم ۳
آن زن به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت : کی این را به تو خبر داد ؟ دانای رازدان به من خبر داد .

۳- استنباه : آگاهی خواستن ، خبر پرسیدن ، در جستجوی خبر بر آمدن .

« و یستنبئونك أحق هو قل ای و ربی انه لحق وما انتم بمعجزین » یونس ۵۳
و از تو کسب خبر میکنند . آیا حق است ؟ بگو آری به پروردگام سوگند که حق است . و شما عاجز کفندگان نیستید .

تفسیر : ای رسول گرامی ، کافران به طمن و تمسخر از تو خبر میخواهند . آیا آنچه از توحید و نبوت و قرآن و عذاب و قضا میگوئی حق است ؟ بگو : آری ، به پروردگام سوگند . که آن همه قطعاً حق است . و شما خدا را از آنچه در مورد عذاب شما اراده فرماید ، عاجز نتوانید ساخت .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم
مفردات راغب - المیزان - منتهی الارب - معیار اللغه - مجمع البیان - روان جاوید - کلمة علیاه)

(ن - ب - ت)

(ن) نبت الزرع والشجر ینبت نباتاً و نباتاً به فتح نون در مصدر : یعنی : گیاه و درخت از زمین روئید و شروع به نمو کرد ، پس نبت و نبات به معنی :

اشتقاق آن از نبوة و « نباوة » (به فتح نون و واو) میباشد . که به معنی : رقت و بلندی است .

چونکه محل و منزلت او نزد خدای تعالی از سایر مردم بیشتر و ارفع و اعلی است . پس « نبی » با یاء مشدد بلیغتر از « نبیء » با همزه میباشد . این بود حاصل گفتار : راغب و ابن بری و ابن اثیر و فراء و زجاج و جوهری .

پس « نبی » کسی است که خدای تعالی او را از میان بشر برگزیده است . تا به وسیله وحی دین و شریعت به مردم بیاموزد . و مردمان را به سوی خدای تعالی هدایت نماید .

و جمع آن « نبیین » و « انبیاء » میباشد .

« یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً ومبشراً و نذیراً » احزاب ۴۵

ای پیغمبر ، ما ترا فرستادیم [که بر نیک و بد اعمال امت خویش] گواه باشی . و [نیکو کاران را به رحمت الهی] نوید بخش و مزده دهنده و [بد رفتاران را از عذاب خدای تعالی] بیم دهنده باشی . این کلمه پنجاه و چهار بار در قرآن مجید آمده است .

« النبیین » در ج ۲ ص ۲۸ ضمن آیه مذکور است . این کلمه شانزده بار در قرآن مجید در حال رقی و نصب و جری آمده است .

« انبیاء » « ... اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکاً ... » مائده ۲۰ / معنی از اول آیه :

و یاد کن آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت : ای قوم نعمت خدای تعالی را به خاطر آرید . آنگاه که در میان شما پیغمبران فرستاد . و شما را پادشاهی داد . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

« نبوة » به ضم نون و باء یعنی : پیغامبری ، خبر دادن از غیب یا آینده به وحی و الهام خدای تعالی ، دریافتن اخبار غیب به عنایت خاص خدای تعالی .

« فتقبلها ربيها بقبول حسن و انبتها

نباتاً حسناً... » آل عمران ۳۷

پس پروردگارش وی (مریم) را به طرز نیکویی پذیرفت. و به طرز شایسته‌ای [گیاه وجود] او را رویانید [و پرورش داد]. و مراد از « انبتها نباتاً حسناً » بخشیدن رشد و طهارت به او و ذریه او، و افاضه نمودن يك رقم حیات و زندگی است. که وسوسه شیطان در آن راه پیدا نکند. و آن عبارت از « طهارت » است.

۴- گاه « انبات » بر سبیل توسع و مجاز به غیر خدای تعالی نسبت داده میشود. درحالی که رویاننده درحقیقت خدای تعالی است.

« مثل الذين ينفقون اموالهم فی

سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل... »

بقره/ ۲۶۱ نمودار (زندگی) کسانی که اموال خود را در راه خدا همی دهند. همانند دانه ایستکه هفت خوشه رویانیده. که در هر خوشه صد دانه باشد. و خدای تعالی برای هر که بخواهد [و ذیاستگی داشته باشد] چند برابر میکند. و خدای تعالی فراخی دهنده داناست.

۵- « انبات » به معنی : آفریدن و ایجاد

کردن. یعنی : استعاره است از برای آفریدن.

« والله انبتکم من الارض نباتاً »

نوح ۱۷ خدای تعالی شمارا از زمین برویانید. رویانیدنی [شگفت انگیز]

تفسیر: خدای تعالی چنانکه گیاه و درختان را از زمین رویانید، نهال وجود حضرت آدم ابوالبشر را هم از خاک زمین آفرید. و مردم از او به وجود آمدند. و مبدء خلق بنی آدم را هم که نطفه است، از اذراق مولده از خاک زمین تولید می فرماید. پس همه از خاک بیرون شده و باید در خاک پنهان شوند.

۶- « نبات » گاه مصدر واقع میشود در

موقع « انبات »، قوله تعالی : « والله انبتکم

من الارض نباتاً » يك قول آن است که :

روستن، روئیدن، نمایان شدن و آنچه از زمین میروید. چه دارای ساق باشد. چون درخت. چه بدون ساق باشد. مانند گیاه. لیکن در تعارف به آنچه بدون ساق است گفته میشود.

« و شجرة تخرج من طور سیناء

تنبت بالدهن و صبغ للاکلین » مؤمنون ۲۰ و درختی را که از کوه سینا برون میشود. [و آن درخت زیتون است] که روغن و نان خورش برای خوردندگان میدهد.

تفسیر: برای « بالدهن » تراکیب متعدده ای ذکر شده است. بهتر آنستکه (خدای تعالی داناتر است) حال باشد از فاعل « تنبت » یعنی میروید درحالی که مشتمل به روغن و خورش است.

۲- انبت ینبت انباتاً : رویانیدن

گفته میشود : انبت الله الزرع او الشجر : یعنی : خدای تعالی کشت یا درخت را رویانید و به قدرت کامله خود نیروی رویش و نمو در آنها قرار داد.

« و نزلنا من السماء ماء مبارکاً

فانبتنا به جنات و حب الحصيد » ق ۹

و از آسمان، آبی پربرکت فرو فرستادیم. پس به آن آب بوستانها و دانه درو شدنی برویانیدیم. یعنی: بوستانهای مشتمل بر درختان انبوه و میوه های باشکوه. و دانه های نباتی که از شان آن، آنستکه در وقت رسیدن درو کرده شود. چون گندم و جو و برنج و ارزن و مانند آن.

۳- « انبات » که به معنی رویانیدن است. هنگامی که حقایق اعتبار شود و معنویات مورد نظر قرار گیرد برای هر موجودی که استعداد نمو و پرورش داشته باشد به کار میرود. چه نبات باشد چه حیوان، چه انسان. کلمه « انبات » در تمام این موارد استعمال میشود. چنانکه در مورد پرورش مریم علیها السلام، از لحاظ تکامل معنوی و روحانی و اخلاقی، به « انبات » تعبیر شده است.

است (علمای یهود و نصاری است که دانسته عبارات تورات و انجیل را به نحو دیگری بر عوام خود بیان میکردند .

و مراد از «نیز و راء ظهور هم» روگرداندن و انکار و کفر آنها به کتاب الهی است .

« ... فنبتناهم فی الیوم ... » قصص

۴۰. معنی از اول آیه : ما فرعون و سپاهیان را بگرفتیم ، و همه را به دریا افکندیم . پس بنکر که سرانجام کار ستمگران به کجا کشید .

« و اما تخافن من قوم خیانة فانبت »

الیهیم علی سواء ... » انفال ۵۸

اگر از قومی که میانه تو و ایشان عهدی استوار گشته . بررسی که خیانتی نمایند . و برخلاف قرارداد عمل مضر انجام دهند . عهدشان را به سوی آنها به تساوی و اعتدال بیفکن . به این نحو که قبلاً به آنها لعلام ناکاه عهد ما ملنی است . و بعداً با آنها جنگ کن تا مساوات شده باشد .

« لینبذن » : مضارع مجهول مؤکد از

و نیز ، « کلاب لینبذن فی الحطمة » هزء / ۴ نه چنین است ، هرگز ! بلکه محققاً به آتش افروخته در افکنده شود .

انبذ ابتدأ : دور شدن ، از مردم کنار گرفتن و به یکسو شدن ، کرانه گزیدن در کلمه و قصیه ج ۲ ص ۳۰۳ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مقابیس

اللغه - منتهی الارب - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - پرتوی از قرآن)

(ن - ب - ز)

« نبز » به فتح نون و باء : اسم است یعنی

لقب . و به فتح نون و سکون باء مصدر است . یعنی لقب نهادن . و آن نامی است غیر از نام اصلی که برای شهرت و شناسائی کسی گذاشته میشود . و از باب تفاعل آن « تنابز » است یعنی : یکدیگر را عیب کردن و لقب نهادن . بیشتر در مورد لقب بد به کار میرود . و

انبئکم انبات النبای . قول دیگر آنکه مصدر فعل محذوف است . تقدیرش چنین است : انبئکم فنبتم نباتاً .

و گاه اسم واقع میشود . در معنی آنچه از زمین چون گیاه و درخت بیرون میآید .

مانند : « نبات » در سوره انعام ۹۹ و یونس

۲۴ و کهف ۴۵ و طه ۵۳ .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان روان جاوید - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین تفسیر شریف لاهیجی - روح الجنان) .

(ن - ب - ذ)

(من) نبذ الشیء نبذاً : به فتح نون و سکون باء در مصدر یعنی : آن را افکند . « نبذ » در معانی مختلف به کار میرود . از جمله : از دست انداختن چیزی را از پیش یا پس .

شخص یا چیزی را با خواری و بی ارزشی به دور افکندن . درباره چیزی اهمال و سستی کردن و بدان اهمیت ندادن و حقش را به طوری که باید بجا نیاوردن . عهد را شکستن .

« ولما جالهم رسول من عند الله مصدقاً لما معهم نبذ فریق من الذین اوتوا الكتاب کتاب الله و راء ظهورهم کانهم لایعلمون » بقره ۱۰۱

و همینکه پیغمبری از پیشگاه خدای تعالی به سراغ آنها آمد ، که تصدیق کننده است آنچه را که با آنها بود . گروهی از کسانی که کتاب به آنها داده شده . کتاب خدا را پشت سر افکندند . گویی اصلاً از آن خبر ندارند .

تفسیر : مراد از رسول پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است . و مقصود از « ما معهم » قسمتی از آنهاست که دست تحریف به سوی آنها دراز نشده است . مانند : بشاراتی که به ظهور و صفات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله میباشد و مراد از « فریق من الذین اوتوا الكتاب » (خواهی تعالی دانای

(ن-ب-ع)

« ینبوع » به فتح یاء : چشمه که آب از آن بیرون آید، جوی خرد بسیار آب، جوش آب جمع آن « ینایع » در قرآن مجید به صورت مفرد و جمع در دو آمده است.

« و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر

لنا من الارض ینبوعاً » اسراء / ۹۰
و [کافران] گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد. تا آنکه از زمین برای ما [بهاءجان] چشمه آبی بیرون آوری.

« ألم تر ان الله انزل من السماء ماء

فسلیکه ینایع فی الارض ... » زمر / ۲۱
[نشانه لطف خدای تعالی را] نمی بینی که خدای تعالی از آسمان آب باران نازل گردانید . و در روی زمین نهرها روان ساخت . (مفردات راقب منتهی الارب - مجمع البیان - لسان التنزیل)

(ن - ت - ق)

« نتق » به فتح نون و سکون تاء : یعنی:

جنبانیدن و کشیدن و از بیخ و بن کردن چیزیست . و به معنی بلند کردن گفته میشود : (ن ض) : نتق الشيء ینتقه تنقاء یعنی : آن را کشید و از بیخ بر کند و بلند نگاه داشت .

« واذ نتقنا الجبل فوقهم كأنه ظلة

و ظنوا أنه واقع بهم ... » اعراف / ۱۷۱
و چون کوه را بر ذبرایشان بلند کردیم. گویی که آن سایبانی بود. و گمان بردند بر آنها فرود آینده است. از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است . تفسیر: این آیه راجع به از جای کردن کوه

طور و نگهداشتن آن بر بالای سر بنی اسرائیل است. مفسران گفتند: چون بنی اسرائیل احکام

تورات قبول نمیکردند. و کار نمی بستند، خدای تعالی کوه را از جای بر کند. و بر بالای سر آنها به

مقدار یک لشکر گاه ایشان بداشت. حضرت موسی علیه السلام فرمود اگر قبول نکنید، بر سر شما فرود

میاید. به سجده در افتادند. ابروی چپ به زمین

آن نامی است که اگر به کسی دهند خوش نداشته باشد. و نشانه گناهی یا عیبی باشد. مثل کسیکه یهودی بوده و مسلمان شده دیگر نباید او را بدان نام خواند. و یا کسی که عمل بدی کرده و لقب وی گردیده و پس از آن تو به نموده دیگر نباید او را به آن لقب خواند .

« ... و لا تنابزوا باللقاب ... »

حجرات / ۱۱ یعنی: و نامهای بد بر یکدیگر نگذارید و یکدیگر را به عناوین زشت مخوانید. از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راقب - روان

جاوید - تفسیر سوره حجرات - منتهی الارب)

(ن - ب - ط)

استنباط : سخن را از حال ابهام و پیچیدگی بیرون کشیدن و به مرحله تمیز و معرفت و شناخت آوردن. خارج کردن هر چیزی برای اینکه به دیده سر دیده شود. یا معرفت قلبی حاصل گردد. از ماده « نبط » یعنی اولین آبی که از چاه هنگام کندن آن بیرون آید. ابن فارس گفته : این معنی اصلی کلمه است .

« و اذا جائهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به ولوردود الى الرسول و الى اولی الامر منهم لعلمه الذین یتنبطونه منهم ... » نساء / ۸۳

هنگامی که مطلبی (خبری) راجع به ایمنی یا بیم به آنها میرسید. آن را فاش میکردند. و اگر آن را به پیغمبر (ص) و پیشوایان از خودشان رد میکردند، به طور مسلم تدبیر کار را آنانکه اهل بصیرتند میدانستند [و در آن واقعه صلاح اندیشی میکردند] و اگر فضل و رحمت خدای تعالی بر شما نبود . جز اندکی شیطان را پیروی میکردید .

تفسیر : مراد از « اولی الامر » ائمه مومنین علیهم السلام میباشد .

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات

راقب - میزان - مجمع البیان -)

وتکلیف را درپیش گیرد. اگر طریق حق را گزید. و با قدرت ایمان و عمل آن را پیمود. و خود را برتر آورد. از بندها و کوششهای مخالف میرهد. و حاکم بر آنها میشود. و در طبیعت و همه چیز با تأیید خدای تعالی تصرف مینماید. پس از آن شهوات را رام میکنند. و راه خود را هموار میسازد.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
مقایس اللغه - لسان التنزیل - پرتوی از قرآن)

(ن - ج - س)

« نجس » به فتح نون و میم یعنی : ناپاکی و پلیدی. ضد طهارت و پاکی است. گفته میشود: (س) نجس ینجس نجساً به فتح نون و جیم یعنی: ناپاک و پلید گردید. صفت مشبهه آن: نجس به کسر جیم و نجس به فتح نون و جیم. و جمع آن أنجاس است. و هر چیز پلیدی را که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد « نجس » گویند. و وقتی به صورت مصدر وصف شود. مذکر مؤنث و جمع در آن یکسان است.

« . . . انما المشركون نجس فلا یقرءوا المسجد الحرام . . . » توبه ۲۸
چون بت پرستان ناپاک و پلیدند. نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند.

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع
البیان - المیزان)

(ن - ج - ل)

« انجیل » به معنی: بشارت و مژده است. این کلمه در قرآن مجید دوازده بار در سوره های مختلف ذکر شده است. و نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده است.

در قرآن مجید، هر جا که از کتاب عیسی علیه السلام نام برده است. « انجیل » را به صورت مفرد آورده است. و نزول آن را از جانب خدای تعالی معرفی میکند. این دو صفت میرساند که انجیل بسیاری که در بین نصاری متداول بوده. حتی

نهادند. و به نیمه روی سجده کردند. و به نیمه روی در کوه مینگریستند. از ترس آنکه برایشان فراقند. (مفردات راغب - مقایس اللغه - مجمع البیان - روح الجنان و روح الجنان - المیزان - روان جاوید)

(ن - ث - ر)

« منثور » اسم مفعول است. یعنی : پراکنده و افشانده. گفته میشود: (ض ن) شر الشيء ینثره نثراً و نثاراً : آن را پراکنده کرد. و افشانند در کلمه « خلد » ج ۱ ص ۲۲۶ ضمن آیه مذکور است « انتشرت » پراکنده شد، از هم گسیخت، فروریخت. از باب افتعال. دلالت بر قبول یا مبالغه دارد و معنای انتشار از هم گسیخته شدن رشته ارتباط و پراکنده شدن شدید است. مانند پاره پاره و پراکندن شدن دانه های مرواریدی که به یک رشته درآمده باشد.

« واذا الكواكب انتشرت » انفطار ۲
و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند. از این ماده از ثلاثی مزید این ماده فقط این باب در قرآن مجید آمده است.

(مفردات راغب - مقایس اللغه - پرتوی
از قرآن)

(ن - ج - د)

« النجدین » تثنیة « النجد » معانی مختلف و متعدد دارد. از جمله معنی مناسب : زمین سخت و بلند، راه واضح و آشکار. قوله تعالی : « وهدیناه النجدین » بلد ۱۰ و دوزخ آشکار روشن بلند را به آدمی نمودیم.

تفسیر: این مثلی است برای نمایاندن دوزخ حق و باطل در اعتقاد. و صدق و کذب در گفتار. و نیکی و زشتی در اعمال. و برای اینکه انسان راه سعادت و نجات را دریابد، از جانب خدای تعالی، دارای موهبت شنوائی و بینائی و هدایت فطری و تشریحی گردیده است. که میتواند با اختیار و آزادی هزاره ای از خیر یا شر، و انجام دادن یا ترك مسئولیت

گفته اند .

(مفردات راغب - مجمع الفاظ القرآن
الکریم - مجمع البحرین - مقایس اللغه - مجمع
البیان - روح الجنان - تفسیر صافی - المیزان)

(ن - ج - و)

(ن) نجا ینجو نجاه و نجاه : به فتح نون
در صدر : خلاص شدن و رهایی یافتن و سالم ماندن
از آنچه ناخوش و ناپسند دارد . و این از «نحوه»
است . به فتح نون و سکون جهم و فتح واو به معنی :
زمین بلند که سیلگیر نباشد : و هر که بدان پناهنده
شود ، از خطر سیل رهایی مییابد .

سپس در سلامت بودن از هر رنج به کار برده
شده . و نیز به معنی : جدا شدن از چیزی است .
گفته میشود : نجا فلان من فلان : از او جدا
گشت .

« ... قال لا تخف نجوت من القوم
الظالمین » نص ۲۵ شعب ع به موسی ع گفت :
بیم مدار که از گروه ستمگران رهایی یافتی . و در
سوره بوسف ۴۵ از قفل ثلاثی مجرد در این دوسره
آمده است .

۲- «النجاه» معنی آن در بالا گفته شد .
« و یا قوم مالی ادعوکم الی النجاه و
تدعو نسی الی النار » مؤمن آل فرعون
گفت : چه موجب شده که من شمارا به دستکاری و
نجات دعوت میکنم و شما مرا به سوی آتش دوزخ
هیخوانید . این کلمه فقط در این سوره آمده است .

۳- «نجوی» به فتح نون : در گوش سخن
گفتن ، تنگ گویی صحبت کردن . و اصل این کلمه
اینست که کسی بارفیش در «نجوه» یعنی جای
دور و یا بلندی که دیگران نفهمند صحبت کند .
فراء گفته : «نجوی» گاه اسم است و گاه
مصدر . در این آیه مصدر است :

«الم تر الی الذین نهوا عن النجوی
ثم یعودون لمانهوا عنه ویتناجون بالاثم
والعدوان و معصیت الرسول ... » مجادله ۸

مروفتترین آنها یعنی انجیل چهار گانه که تألیفشان
را به « لوقا ، مرقس ، متی ، یوحنا » نسبت
میدهند . هیچیک آنها انجیل واقعی نیست . بلکه
در آن اسقاط و تحریفی روی داده است . و مدتها
بعد از عیسی علیه السلام نوشته شده اند . و نشانه های
پیامبر اسلام و آئین او در همان کتابهای محرف که
در دست نصاری آن زمان بوده ، وجود داشته است .
و قسمتی از انجیل واقعی در همین کتب وجود
داشته و دارد . اما نشانه های پیامبر اسلام و دعوت
و قیام او که در کتب مزبور بوده است . به خاطر
منافع کمی صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله را
تحریف نمودند .

(المیزان - تفسیر نمونه - قصص قرآن)

(ن - ج - م)

« نجم » ستاره جمع آن نجوم . و در اصل
به معنی طلوع و ظهور است .

و نیز نجم : مقدار و بهره از چیزیست که
ارتباط با وقت و زمان داشته باشد . و مرادف با قسط
است که معمول و متعارف است . و این از آن جهت
است که عرب پرداخت دین و قرض خود را موقوف
به طلوع نجم میکرد . کم کم نجم به وقت و به آن
چیزی که باید در زمان معین پرداخت شود ، اطلاق
گردید . گفته میشود : فلان شخص مالش را در هر ماهی
قرار گذاشت به دیگری بدهد .

این نوع پرداخت را نیز نجوم مینامیدند .
و به هر قسمتی از قرآن که نازل میشد « نجم »
گفته میشد .

و قد نزل القرآن نجوما فی نحو عشرين
سنة . و یکی از وجوهی که برای معنی آیه
« والنجم اذا هوی » کرده اند ، همین است .
در کلمه «علامات» ج ۲ ص ۱۸۵ و در «التکدرت»
ج ۲ ص ۳۳۱ ضمن آیه مذکور است .

۲- « نجم » به معنی هر گیاهی که بدون
ساق باشد . « والنجم والشجر یسجدان »
الرحمن ۷ : هر نبات و درخت برای خدای تعالی سجده
میکند . بعضی از مفسران به معنی : ستاره هم

همه در دوزخ ما کسانی را که پرهیز کار بودند، از دوزخ بر آوریم. و مستمگران را به زانو در آمده، در آن واگذاریم.

از معانی دیگر « تنجیة » بر بلندی افکندن است. راجع به آیه ۹۲ از سوره یونس و غرق فرعون است. که خدای تعالی فرمود: پیکر بیروح ترا در جای بلندی افکنندیم.

یک معنی دیگر هم شده. یعنی: مرده ترا با آن زره معروف از آب بیرون افکنندیم و یا بر روی آب برای عبرت دیگران نگهداشتم (خدای تعالی دانای تراست). در کلمه بدن ج ۱ ص ۶۷ ضمن آیه مذکور است.

« منجوههم » اسم فاعل است از باب تفعیل.

« ... انا لمنجوههم اجمعین » حجر ۵۹: ما آل لوط را از بلا نجات دهند گانیم. و نیز در سوره عنکبوت ۳۳.

۶- آنچه از باب افعال. یعنی: او را از آنچه ناخوش داشت رها کنید و نجات داد.

« ... هل ادلكم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم » ص ۱۰ معنی از اول آیه: ای اهل ایمان آیا شما را به تجارتی سودمند که شما را از عذاب دردناک نجات بخشد دلالت کنم.

۷- ناجاه مناجاة. از باب مفاعلة. یعنی: با او راز گفت، با او محرمانه سخن گفت و او را راز دار خویش ساخت. اسم فاعل آن « مناج » میباشد. و « نجی » به فتح نون و کسر جیم و یاء مشدد. در معنی « مناجی » میاید.

« ... اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ... » مجادله ۱۲ معنی از اول آیه: شما که ایمان دارید. چون با پیغمبر رازگویی کنید، پیش از رازگوییتان صدقه ای بدهید.

تفسیر: بنا به گفته بعضی از مفسران، ثروتمندان خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می- رسیدند. و با او محرمانه سخن میگفتند. و این

مگر آنکسان را که از رازگفتن منع شدند. ندیدی که باز بدانچه از آن ممنوع شده اند. بازگردند. و به گنهکاری و دشمنی و نافرمانی پیغمبر، رازگویی میکنند. و در سوره مجادله ۱۰۰ نیز مصدر است.

تفسیر: یهود و منافقان بایکدیگر درگوشی صحبت میکردند. و به اهل ایمان نگاه میکردند. و بهم چشمک میزدند. و ایشان تصور میکردند. خیر قتل یا مصیبت وارد بر کسانشان که به جنگ رفته اند به آنها رسیده در این حال اندوهناک میشدند. پس از چندی از این معنی به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت نمودند. و حضرت آنها را منع فرمود. اما دست از این کار نکشیدند.

گاه « نجوی » به خود دو یا چند نفری که زیرگوشی صحبت میکنند، گفته میشود.

« نحن اعلم بما یستمعون به اذ یستمعون الیک و اذ هم نجوی... » اسراء ۴۷ یعنی: چون به تو گوش دهند. ما [به اندیشه های فاسدشان که در سرمیپرورانند] از خود آنها آگاه تریم. برای چه گوش میدهند، آنگاه که آنها سر به گوش یکدیگر نهاده به رازگویی درکارند. « نجوی » مصدریست که واحد وثنیه و جمع و مذکر و مؤنث به آن وصف میشود. و آن بریک لفظ باقی است.

۴- « ناج » اسم فاعل است. نجات یابنده، رهایی یابنده.

« وقال للذی ظن انه ناج منهما... » یوسف ۴۲ و یوسف علیه السلام بدانکس از آن دونفر که میدانست نجات یافتنی است. گفت این کلمه تنها در این سوره آمده است.

۵- نجاه ینجیه تنجیة (بتشديد جیم): او را رها کنید از آنچه مکر و ناخوش میداشت و خلاص کرد.

« و اذ نجیناکم من ال فرعون ... » بقره ۴۹ و به یاد آرید. آنگاه که شما را از ستم فرعونیان رهایی بخشیدیم.

« ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا » مریم ۷۲: پس از ورود

« من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبہ و منهم من ینتظر ... » احزاب ۲۳ بعضی از اهل ایمان مردانی هستند. که به عهد خودشان با خدای تعالی وفا نمودند. و به راستی و درستی به انجام رساندند. بعضی از ایشان تمهید خویش به سر برده و شهادت یافته. و از ایشان کسی است که انتظار میکشد. از این ماده فقط در این آیه آمده است.

تفسیر: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: آیه در حق ما نازل شده است. و من به خدا قسم که منتظر شهادت من (مفردات راغب - المیزان - روان جاوید - تفسیر شریف لاهیجی).

(ن - ح - ت)

« نحت » به فتح نون و سکون حاء: تراشیدن چیزهای سخت و صلب. چون سنگ و چوب گفته میشود: (من س) نحتہ ینحته نحتاً: « قال أتعمدون ما تنحتون » صافات ۹۵ [ابراهیم علیه السلام زبان به نصیحت گشود و] گفت: آیا رواست؟ که شما چیزی به دست خود بتراشید. و آنرا پرستش کنید. از این ماده در قرآن مجید در چهار مورد به صورت مضارع آمده است.

(مفردات راغب - مقایس اللغة - منتهی الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن - ح - ر)

« انحر » امر است از نحر: یعنی: برگلوگاه حیوان زدن، ذبح کردن، به نماز یا در برابر چیزی ایستادن، کاری را به شایستگی انجام دادن، سینه به جلو آوردن، شتر کشتن.

« فصل لربك وانحر » کوثر ۳ پس برای پروردگارت نماز گزار و نحر کن.

تفسیر: برای « وانحر » چند قول مفسران ذکر کرده اند: ۱- خدای تعالی امر فرموده به شکرانه این نعمت نماز بخواند و دو دست را در تکبیرات نمازها از تکبیره الاحرام و غیرها،

عمل هم برای آن حضرت اسباب زحمت میشد. و هم به طبع حاضران گران میآمد. لذا خدای تعالی دستور فرمود باید قبلاً صدقه‌ای به فقراء بدهد. و بعد ازین حکم دیگر کسی صحبت نکرد. و این تصدق را هیچکس جز امیر المؤمنین علی علیه السلام به عمل نیاورد.

چنانکه از آن حضرت مرویست که در کتاب خدای تعالی آیتی است که احدی از صحابه جز من بدان عمل نکرد. این روایت از خاصه و عامه نقل شده است.

« نجیاً » « نجی » به معنی کسی است که در پنهانی و آهسته و درگوشی صحبت کند. و این کلمه هم وصف مفرد میشود. و هم وصف جمع.

« فلما استیثسوا منه خلصوا نجیاً ... » یوسف ۸۰ چون برادران یوسف از یوسف مأیوس شدند. [که دست از برادرشان برداشته آزادش کند. حتی به اینکه یکی از ایشان را عوض او بازداشت نماید] از میان جماعت به کناری خلوت رفتند. و به سخنان بیخ گوشی پرداختند.

« نجیاً » در این آیه وصف برادران شده است. و در سوره مریم ۵۲ وصف برای یکنفر شده است.

۸- تناحی الرجالن: باهم راز گفتند. از باب تفاعل. در شماره ۳ ضمن آیه مذکور گشت.

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - پرتوی از قرآن - تفسیر شریف لاهیجی - روح الجنان)

(ن - ح - ب)

« نحب » به فتح نون و سکون حاء: در اصل لغت نذری را گویند که عمل به آن واجب باشد. گفته میشود: (ن) نحب ینحب نجیاً: یعنی چیزی را بر خود واجب ساخت. و گاه کنایه از مرگ و مدت عمر میآید. گویا آن نذر لازمی است در گردن هر کس.

بدون شمله یا فلز ۳- صاحب لسان العرب گفته :
دودی شمله و مس، و قول اخیر را که مس گذاخته باشد
صاحب مجمع البیان و مجاهد و قتاده هم اختیار
کرده اند ۴- ته نشین روغن زیت که به غایت بد بو
باشد .

« یرسل علیکما شواظمن نار و
نحاس ... » الرحمن ۳۵ زبانهای از آتش و مس
گذاخته (یا دود و یا دودی زیت) برگناهکاران
از جن و انس فرود می آید .

این کلمه فقط درین سوره آمده است .
(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات
راغب - منتهی الارب - المیزان - روان جاوید -
مجمع البیان - روح الجنان - تفسیر صافی) .

(ن - ح - ل)

« نحل » به فتح نون : یعنی : زنبور عسل ،
مکس عسل ، منج انگبین، کبت . به فتح کاف

« واوحی ربک الی النحل ان اتخذی
من الجبال بیوتاً ... » نحل ۶۸
و پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که
از کوهها خانه گیر .

تفسیر: یکی از آیات بزرگ برهلم و قدرت
الهی زنبور عسل است. از راه غریزه اینکه در بنیاد و
قرارداده، الهام کرده است. و داستان زنبور عسل و
نظامی که در حیات اجتماعی خود وسیله اش و
طبیعتش دارد امری است عجیب و حیرت آور .

« نحلّة » به کسر نون: بخشش و دادن مالی
است بدون عوض. و آن اخص است از هبة. یعنی: کل
هبة نحلّة و لیس کل نحلّة هبة. و آن اسم یا اسم مصدر
است از باب سوم ثلاثی مجرد به معنی: مهرزن دادن
بی عوضی و بی طلبی، به رضا و رغبت و بدون طمع و
عوض دادن است .

« و اتوا النساء صدقاتهن نحلّة ... »

نساء / ۴ مهرهای زنان را بدهید. بدون اینکه در مقابل
مالی از ایشان بگیری. بعضی از مفسران گفته اند :
بخششی است از جانب خدای تعالی و بعضی : فریضه

به طوریکه کفها رو به قبله باشد، بلند نماید. که این
زیور نماز است و برای خدای تعالی به انجام رسان
و جز رضای حق را منظور مدار. اینگونه روی آوردن
و بالا بردن دستها هماهنگی روح و اعشاء و تواضع
پنده و روی آوردن او به پروردگار و پشت سر گذاردن
ما سوا است . (خدای تعالی داناتراست)

۲- اقوال دیگری هم گفته شده ولی قول
اول را مفسران به اعتبار روایات بیشتر ذکر کرده اند.
از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است.
(مفردات راغب - مقایس اللغه - المیزان -
پرتوی از قرآن - روان جاوید - تفسیر شریف
لاهیجی - تفسیر گازر) .

(ن - ح - س)

« نحس » به فتح نون و سکون حاء یعنی :
شومی، نامبارکی، نافرجامی، بدشگون بودن .
در اصل مصدر است جمع آن نحوس. در قرآن مجید
مفرد آمده است .

« انا ارسلنا علیهم ریحاً صرصراً
فی یوم نحس مستمر » قمر ۱۹
ما بر آنها (قوم عاد) باد تند بسیار سردی را
فرستادیم. در روز شومی که شومی آن پیوسته بود این
کلمه فقط درین سوره آمده است .

« نحسات » به فتح نون و کسر حاء : ظاهراً
جمع « نحسة » است. یعنی: شوم، نامبارک، نافرجام
گفته میشود: (س) نحس ینحس نحساً به فتح نون
و حاء در مصدر و (ک) نحس نحوسة: شوم و نامبارک
گردید. و صفت از آن « نحس » میباشد. به کسر حاء .

« فارسلنا علیهم ریحاً صرصراً فی

ایام نحسات ... » فصلت ۱۶

پس بر آنها (قوم عاد) باد تند بسیار سرد
سختی را در روزهای شوم فرستادیم .
این کلمه تنها در این سوره آمده است .

« نحاس » به ضم نون . به اختلاف معنی
شده است (خدای تعالی داناتراست) ۱- راغب گفته :
به معنی شمله بی دود است . ۲- ابن فارس گفته : دود

ودینی است معین. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

(مفردات راغب - لسان العرب - مجمع البیان - آلاء الرحمن - روان جاوید - تفسیر محمدعلی معزی)

(ن - ح - ن)

«نحن» یعنی: ما. ضمیر متکلم مع الغیر است. درج ۱ ص ۲۷۶ ضمن آیه مذکور است.

(ن - خ - ن)

«نخر» به فتح نون و کسرخاء و فتح راء: یعنی: پوسیده. گفته میشود: (س) نخر العظم والفجر ينخر نخرأ: به فتح نون و خاء در مصدر: پوسید و ریزه ریزه گردید.

« ا اذا كنا عظاماً نخرة » نازمات ۱۱
یعنی: آنگاه که استخوانهایی پوسیده باشیم.

تفسیر: کافران منکر مباد بر سبیل تعجب و انکار میگویند: وقتی که استخوانهای ما پوسیده شد، دو مرتبه زنده میشویم. از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است.

(ن - خ - ل)

«نخل» درخت خرما. واحد آن «نخلة» و جمع نخل. «نخيل» است.

اهل حجاز «نخل» را مؤنث میاورند و اهل نجد مذکر.

و النخل، در کلمه «طلع» ج ۲ ص ۸۸
ضمن آیه مذکور است. این کلمه یازده بار در قرآن مجید آمده است.

و النخلة، این کلمه دوبار در قرآن مجید آمده است. در «مخض» ج ۲ ص ۳۹۰ ضمن آیه مذکور است.

و نخيل، این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده است. در ج ۲ ص ۵۸ ضمن آیه مذکور است.

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن - ن - ن)

«انداد» جمع «ند» است. اما در

قرآن مجید که شش مورد آمده است، به صورت جمع میباشد. به معنی: مثل و شبه و نظیر و شریک و مانند. و نیز به معنی: ضد و مخالف. و ندید چیزی شریک آن است در ذات. و آن نوعی از مماثله و همانندی است. اما مثل در هر نوع مشارکتی گفته میشود. پس: فکل ند مثل و لیس کل مثل ندأ. خدای تعالی فرموده است: برای او سبحانه شریکان قرار میدهید. در حالی که میدانید.

هیچیک از این شریکان و بتان نه شمارا آفریده اند و نه شمارا روزی میدهند. و آن معنی ضد و مخالف هر که برای «ند» گفته شد. آن است که «ند» مثلست که مخالف و معادی هم مثل خود باشد. و اشتقاق آن از: ند ندودأ (به ضم نون در مصدر) به معنی: رمیدن و دور شدن، و از: ناددت الرجل:

یعنی: با او مخالفت کردم. و تسمیه آلهه باطله مشرکان به «انداد» به جهت آنستکه چون ترك عبادت او سبحانه کرده اند. و مشغول عبادت آنها شده اند. آنها را به آلهه تسمیه نموده اند. پس حال آنها شبیه است. به حال کسانی که اعتقاد کرده باشند. که آنها قادرند بر آنکه دفع بأس و عذاب از آنها کنند. و اعطای آن چیز برایشان کنند که حق تعالی نخواست باشد. که به ایشان بدهد. خدای تعالی آنها را تویخ و تشنیع نموده که شما تعیین «انداده» میکنید مرکسی را که ممنوع است ندی داشته باشد. «... فلا تجعلوا لله انداداً و انتم تعلمون» بقره ۲۲/ پس برای خدای تعالی همانند (شریکان) قرار مدهید. با آنکه میدانید برای خدای تعالی ماندی نیست.

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم
مجمع البیان - المیزان - پرتوی از قرآن -
منهج الصادقین - روح الجنان - آلاء الرحمن)

(ن - ن - ن)

«ندامة» به فتح نون: پشیمان شدن، حالت افسوس و دریغ است که در اثر قوت مقصود عارض میشود، افسوس خوردن بر کرده. و آرزومند بودن که ایکاش چنین نکرده بودم. گفته میشود: (س)

که همچنانکه از ندای منادی از مکان دور نفعی به این کس نمیرسد . همچنین خواندن قرآن بر کافران فایده نمیدهد .

۳- « نداء » مصدر دوم از باب مفاعله است . گاه مقصود آوازی است که برای شنونده مفهومی نداشته باشد و از آن چیزی درک نکند و سودی نبرد ، چنانکه در سوره بقره آیه ۱۷۱ درباره آن کافران و

آدم نمایان و پیروان گامهای شیطان است که در برابر حقایق همچون کوران و کران و لالان هستند . و چون حیواناتی هستند که از فریاد های چوپان خیر خواه و داسوز چیزی جز سر و صدا نمیفهمند .

۴- « منادی » آواز دهنده ، ندا دهنده « ربنا اننا سمعنا منادياً ينادى فلاناً يماناً... » آل عمران ۱۹۳ پروردگارا ما ندا کننده ای را شنیدیم که برای ایمان آوردن ندا میزد و در سوره ق ۴۱ که « المناد » بدون یاء میباشد . یاء آن برای تخفیف افتاده است .

۵- تنادی التوم تنادياً : جمع شدن و فراهم آمدن مردم و همديگر را خواندن . از باب تفاعل .

« فتنادوا مصبحين » قلم ۲۱ : پس صبحگاهان یکدیگر را صدا زدند . ازین باب فقط درین سوره آمده است .

تفسیر : حکایت حال آن مرد بیکو کار است که در یمن باغی داشت . و حقوق قرا را از محصول آن کاملاً میپرداخت . چون بمرد . فرزندان ناخلفش شبی قسم خوردند که صبحگاه میوه اش بچینند . تافقیران آگاه نشوند و انشاء الله نکفتند . بدین سبب ، همانشب هنوز به خواب بودند . که از جانب خدای تعالی آتش عذابی نازل شد . و آن باغ بسوخت صبحدم چون به باغ رفتند و آن حال را مشاهده کردند . گفتند : در حق خویش ستم کردیم . که ترك احسان کردیم . گفتند : به درگاه خدای تعالی توبه کنیم . امیدواریم که پروردگار ما ، بستان بهتری به ما عطا کند .

۶- « التناد » اصل آن تنادی همان مصدر

ندم علی ما فعل یندم ندامة واسم فاعل آن « نادم » و جمعش « نادمون » و اسم فاعل در فرآن مجید پنج بار به صورت جمع آمده است . « ... و أسروا الندامة لما رأوا العذاب... » یونس ۵۴ و [ستمگران] هنگامیکه عذاب را ببینند [از ترس سرزنش و امثال آن] پشیمانی خود را پنهان سازند . و در سوره سبا ۳۳ .

« نادمین » در کلمه « عقر » ج ۲ ص ۱۷۹ ضمن آیه مذکور است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - تفسیر محمد علی ممزی - المیزان - تفسیر سوره حجرات)

(ن - د - ی - و)

۱- « نداء » به کسرتون مصدر است از باب نادی بنادی مناداة : یعنی کسی را با صدا و آواز خواندن . وغالباً بلند و کشیده میباشد . و از نظر معنی اخس از دعاء است . چونکه « دعاء » گاه با علامت و اشاره است بدون آواز و سخن گفتن .

« نادی » ج ۱ ص ۱۴۲ و در ج ۲ ص ۲ و ص ۲۸۰ ضمن آیه مذکور است .

« نودی » مجهول ماضی : در کلمه « جمعة » ج ۱ ص ۱۳۵ و « شاطيء » ج ۲ ص ۸ ضمن آیه مذکور است .

« ینادونک » فعل مضارع : یعنی : ترا آواز میدهند . در کلمه « حجر » ج ۱ ص ۱۵۹ ضمن آیه مذکور است .

۲- « ینادون » مجهول مضارع است . « ... والذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی اولئک ینادون من مکان بعید » فصلت ۴۴

و کسانی که ایمان ندارند . گوشه ایشان سنگین است . و از درک آن کور شدند . آنها از مکان دور خوانده میشوند . یعنی مثل آنها در شدت اعراض و روگرداندن از حق و قرآن مانند مثل کسیست که او را از مسافت دور و دراز صدا زنند . و او نه آواز خواننده را میشوند و نه او را می بیند . مراد آن است

چهره انسانیت خود را دگرگون ساخته اند. خدای تعالی فرموده :

همراهان و یاران و مجلسیان را بخواند و از آنها یاری جوید . آنها نه تنها ، تنهایش میگذارند و توانائی یاریش را ندارند . بلکه از او دوری میجویند . ماهم به زودی ما موران فرمانبردار و سختگیر خود را میخوانیم . تا از هر سو فرایش گیرند .

۸- « ندی » بر وزن سخی یعنی : مجلس به خصوص ، مجلس وانجمن مشاورت . و از آن است :

« دار الندوة » درمکه که در خانه قسی بود . و مردم به جهت تیمن برای مشورت در آنجا گرد میآمدند . اصل این کلمه مجلسی است که اهل کرم در آن جمع شوند .

« و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات قال الذین کفروا للذین آمنوا ای الفرقین خیر مقاماً و أحسن ندیاً » . ریم ۲۳ و چون آیه‌ها و نشانه‌های روشن ما بر آنها خوانده شود . کافران به مؤمنان میگویند : کدامیک از دو گروه مکان بهتر و مجلس آراسته‌تر دارند . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

تفسیر : « مقاما » را در این آیه بعضی از مفسران : منزل و مسکن گرفته اند . و بعضی رتبت و منزلت معنی کرده اند . کافران وقتی این آیات را میشنیدند که دراعلی درج فصاحت و بلاغت و مشتمل بر اعجاز است و قادر بر معارضه با آن نبودند ، برای آرامش خودشان به این مزخرفات متوسل میشدند . که هر کدام کار دنیا مان بهتر باشد ، کار آخرت مان بهتر است . ولی درباره سرانجام کار نمی اندیشیدند . و این طور وانمود میکردند که هر کس در این دنیا ثروتی داشته باشد ، در آخرت نیز در رفاه و آسایش است .

خدای تعالی در آیه بعد آنها را متنبه میسازد که این عقیده باطل و بی اساس است .

(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس)

باب تفاعل است که یا ه آن حذف شده است . و « یوم التناد » روز قیامت است که کافران و اوایلا گویند . و گفتند : آن روز است که اهل دوزخ اهل بهشت را ندانند . و بهشتیان به دوزخیان گویند : ما به وعده خدای تعالی نائل شدیم . « و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد » مؤمن ۳۳ : ای قوم من بر شما از روز ندادن ، بیم دارم . این کلمه تنها درین سوره آمده است . و در شاذ « یوم التناد » با دال مشدد هم خوانده اند . از باب تفاعل از (ض) ندیند . یعنی از هم رمیدن و فرار کردن .

۷- « نادی » بر وزن قاضی یعنی : مجلسی که مردم در آنجا گرد آیند . و با هم سخن گویند و یکدیگر را ندادهند . و اگر از آن متفرق و پراکنده شوند ، دیگر « نادی » نمیگویند . چنانکه ثعالبی در فقه الله متعرض این موضوع گشته است .

« . . . و تأتون فی نادیکم المنکر . . » عنکبوت ۲۹ : و در انجمنستان کارهای زشت میکنند .

تفسیر : لوط علیه السلام به قومش گفت : همانا شما کار بسیار زشتی میکنید . که تاکنون هیچیک از عالمیان ، این کار زشت و ناروا را انجام نداده است . شما با مردان نزدیکی میکنید . و راه نسل بشر را به ترک نزدیکی نمودن با زنان قطع میکنید . و یا آنکه راه را بر مسافران می بندید به اینکه اموال آنها را میگیرید . و با آنها عمل زشت میکنید . و در مجلس خودتان کار زشت انجام میدهید . و به ناسزاگویی مزاح میکنید . و صداهای رکیک ابراز میدارید .

و نیز « فلیدع نادیه » غلق ۱۷ پس اهل انجمن و یاران خویش را بخواند . این کلمه در این دو آیه فقط آمده است .

تفسیر : این آیه مشعر بر سرزنش و عاجز ساختن مجرمان و گناهکاران است که با دروغ و پرده دری و گناه هر قید و بند را از میان برده . و

«... ولیوفوا نذورهم...» حج ۲۹
یعنی به هر نذر و عهدیکه در حج کردند. یا به هر پیمانی که با خدای تعالی بسته اند وفا کنند. و یا آنکه مناسک حج را بجا آورند. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

۴- «انذار» مصدر است از باب افعال
یعنی: بیم دادن، توجه دادن به آینده و عاقبت آگاهی دادن به آینده‌ای ترسناک، چون «انذار» اعلام و آگاهی دادن است که با تخویف و ترساندن همراه باشد. فکلم منذرمعلم و لیس کلم معلم منذرا. و نیز گفته میشود: انذره الشیء و بالشیء انذاراً و نذیراً و نذراً (به قمع نون و سکون ذال) و نذراً (به ضم نون و سکون ذال) و نذراً (به ضم نون و ذال) چهار مصدر اخیر غیر قیاسی است. کراع و لحنانی گفته اند: صحیح آنستکه (نذر) به ضم نون و سکون ذال اسم باشد و انذار مصدر باشد. و زجاجی گفته: شایسته اینست که انذار مصدر باشد و نذیر اسم باشد.

«تندر» مضارع است از باب افعال در کلمه
«جمع» ج ۱ ص ۱۳۴ ضمن آیه مذکور است.
«فانذرتکم» در کلمه «تلفی» ج ۲
ص ۳۶۲ ضمن آیه مذکور است.

۵- «منذر» به ضم میم، اسم فاعل است
یعنی: بیم دهنده و آگاه کننده به آینده و عاقبت
جمع آن: «منذرون» میباشد «و عجبوا
آن جاء هم منذر منهم...» ص ۲ معنی تمام
آیه: کافران از اینکه بدیشان بیم دهنده‌ای از
خودشان آمد، تعجب کردند. و گفتند این جادو-
گری بسیار دروغگو است. این کلمه پنج بار در
قرآن مجید آمده است. و به صورت جمع ده بار (۱)

اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع
البیان - المیزان - پرتوی از قرآن - روان
جاوید - منهج الصادقین - روح الجنان
(ن - ذ - ر)

(نض) نذر علی نفسه ینذر نذراً:

«نذر» به سکون ذال مصدر است. و آن است
که انسان بر خود واجب کند که کار خیر را برای
خدای تعالی به جا آورد. یا کاری را که نکردن آن
بهرتر است برای خدای تعالی ترک نماید.

در نذر باید صیغه خوانده شود. به اینکه
بگوید: «لله علی کذا» یعنی: برای خدای
تعالی است بر عهده من که چنین کنم. و لازم نیست
آن را به عربی بخوانند. پس اگر بگوید: چنانچه
مریض من خوب شود، برای خدای تعالی بر من
است که فلان مبلغ به فقیر بدهم صحیح است.
و اصل کلمه «نذر» به معنی: ترساندن یا
ترسیدن است. بر خود واجب میکند و میترسد
میاداد درباره آن کوتاهی شود و یا ترس او را به
این کار و ادار ساخته است.

«نذرت» در کلمه «محور» ج ۱
ص ۱۶۶ ضمن آیه مذکور است. و دیگر بدین
معنی: در سوره مریم ۲۶ و بقره ۲۷۰ میباشد.

۲- «نذر» مصدر است و به همان معانی
است که گفته شد، جمع آن «نذور» است.

«یوفون بالنذر...» دهر ۶ به نذر
خود یعنی آنچه بر خویش واجب ساخته و عهده دار
آن شده اند آن را انجام میدهند و به آن وفادار
هستند و نیز در سوره بقره ۲۷۰

۳- «نذور» معنی آن گفته شد.

ما خدمت تو رسیدیم برای آنکه میان ما و او حکم
کنی و او حضرت رسول را طلبید و گفت ای
برادر زاده قوم تو از تو خواهی دارند حضرت
فرمود آنها چه میخواهند؟ عرضه داشتند ما را
بخدایانمان واگذار. ما هم ترا بخدای خودت
وامیگذاریم حضرت فرمود يك کلمه بخواهش من ←

(۱) در مجمع از مفسران نقل نموده: که
بیست و پنج نفر از اشراف قریش که از آن جمله
ولید بن مغیره و ابو جهل و عتبیه و شیبیه و نضر بن
حارث بودند نزد حضرت ابوطالب آمدند و عرضه
داشتند تو آقا و بزرگتر مائی برادر زاده‌ات عقلای
ما را سفیه خوانده «خدایان ما را دشنام میدهد

۵۶- مراد از « نذیر » پیغمبر صلی الله علیه وآله یا قرآن میباشد .

این پیغمبر بیم رسانی از بیم رسانان پیشین است . یعنی همچنانکه پیغمبران پیش از او قوم خود را از عاقبت کار بیم میدادند ، وی نیز امت خود را بیم میدهد . و نیز گفته شده : « نذیر » مصدر است . به معنی : انذار ، یعنی این ، يك قسم ترساندن است نظیر ترسانندهای گذشته .

« ... فستعلمون كيف نذير » ملك ۱۷ « نذیر » در اینجا مصدر است به معنی « انذار » و در اصل « نذیری » میباشد . یاء متکلم به جهت تخفیف حذف شده است .

یعنی : پس به زودی بدانید [یعنی بعد از مشاهده این عذاب دانا شوید که] بیم کردن من چگونه است . و نیز در سوره مدثر ۳۶ « ... نذیراً للبشر » مصدر است به معنی انذار .

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات راغب - منتهی الارب - مجمع البیان - المیزان منهج الصادقین - روان جاوید - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر صافی - روح الجنان - آلاء الرحمن - پرتوی از قرآن) .

(ن - ز - ع)

۱- « نزع » به فتح نون و سکون زاء مصدر است . به معنی : کندن و بیرون آوردن و جدا کردن چیزی است ازجائی که در آن مستقر و جایگیر شده باشد ، چیزی را ازجا بر کندن ، باز ستاندن برداشتن و بر کندن . گفته میشود : (ض) - نزعہ ينزعه نزعاً : و نزع فلان المی

اگر آفتابرا در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند این قول را ترك نمیکم تا آنرا رواج دهم یاد راهش کشته شوم و حضرت ابوطالب گفت برو در پی انجام مقصودت پس قسم بخدا یاری تو را هرگز ترك نمیکم .

۶- « منذر » به ضم میم و فتح ذال اسم مفعول است . یعنی : بیم شدگان . و جمع آن : « منذرين » میباشد .

« .. فانظر كيف كان عاقبة المنذرين » یونس ۷۳ : پس ببین عاقبت کار بیم شدگان چگونه بود . یعنی به نظر عبرت در کار قوم نوح علیه السلام تفکر کن . که به دعوت پیغمبرشان گوش ندادند . و همگی به واسطه طرفان هلاک شدند . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۷- « نذر » به ضم نون و سکون ذال . مصدر است به معنی : انذار . یعنی : بیم دادن و آگاه کردن از عاقبت کار . « فالملقیات ذکرا عذراً او نذراً » مرسلات ۶ .

پس سوگند به فرشتگان که وحی را به پیغمبران ، به جهت عذر یا بیم دادن . افکنند گانند یعنی تا آنکه مؤمنان اعمالی را که به جا آورند در مقابل خدا و خلق معذور باشند . و نیز گفته شده هر کار بنده ای را خواستند به جهنم ببرند . و او ایراد گرفت بر او اتمام حجت باشد که قرآن فرستاده شد ، این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۸- « نذیر » فعیل است به معنی : مفعول . یعنی : بیم دهنده و آگاه کننده از عاقبت کار . و جمع نذیر « نذیر » به ضم نون و ذال میباشد . این کلمه چهل و سه بار و جمع آن چهارده بار در قرآن مجید آمده است . و نیز گفته شده : « نذیر » مصدر است به معنی : انذار .

« هذا نذیر من النذر الاولى » نجم

میگوئید . تا مالک عرب و عجم شوید . ابوجهل گفت بلی ده کلمه خواهیم گفت حضرت فرمود : بگوئید لاله الا الله پس آنها برخاستند و گفتند آیا چندین خدا را يك خدا باید قرارداد ؟ پس این آیات نازل شد . و فرمود روایت شده است که پیغمبر (ص) گریه کرد و فرمود : ای عمو والله

وزن مبالغه است . یعنی : نيك كشنده و بسیار بر کننده .

« كلالنهاظي فزاعة للشوى » مارج

۱۶ یعنی : نه چنان است . همانا زبانه آتش برکننده پوست سرو اطراف بدن است . این کلمه فقط درین سوره آمده است .

تفسیر : معنی آیات قبل آن است که : گناهکار که فرد کامل آن کافر است ، دوست دارد که پسران خود را و زن خویش را که یارو غمخوار او بوده و برادر را که هم پشت وی بوده و خویشان نزدیک خود را که پناهگاه او بوده ، برای رهائی از عذاب آن روز ، بدهد . و به عوض آن از آتش دوزخ نجات یابد .

خدای تعالی میفرماید : نه چنان است که آن فدا او را از عذاب نجات دهد . بلکه آتش سوزان است که پوست سرو اطراف بدنش را برای سوزاندن برمیکنند .

۵- نازعه نزاعاً و منازعة : از باب مفاعلة است . به سوی یکدیگر کشیدن . و از آن تمبیر به گفتگو و دشمنی و کشمکش و جدال و ستیزه میشود .

« لكل امة جعلنا منسكاهم فاسكوه فلا ينازعنك في الامر ... » حج ۶۷ برای هرامتی شریعت و عبادتی قرار دادیم . که عمل کنندگان بدان هستند . پس باید در کار دین با تو نزاع و گفتگو و ستیزه ننمایند. از این باب تنها در این سوره آمده است .

تفسیر : به جهت آنکه آنها جاهلانند و از علم عاری . چونکه حکمت آن را در نیابند . و اگر به مجادله و گفتگو برخیزند از روی نادانی است .

۶- تنازع القوم في الامر تنازعا : از باب تفاعل است « تنازع » به حسب مقام و مورد به چند معنی آمده است .

الف- باهم کشمکش و ستیز کردن ، به مخالفت یکدیگر برخاستن

احواله : یعنی فلانی به واسطه شباهتی که با دانی های خود دارد . گویا از آنها جدا شده و به منزله یکی از آنها گشته است .

« ... توثي الملك من تشاء و تنزع

الملك ممن تشاء ... » آل عمران ۲۶

معنی از اول آیه : [ای پیغمبر] بگو : بار خدایا ، مالک حکم متهاتومی . هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی . و از هر کس بخواهی حکومت را میگیری و از شاهان تاج ستانی کنی .

۲- « نزع » در اعراض نیز استعمال میشود . یعنی امور غیر ذاتی و آنچه قائم به جوهر باشد . و خود وجودی مستقل ندارد . چون : کینه و دشمنی و بدخواهی . چنانکه خدای تعالی حال پرهیزکاران را در وارد شدنشان به بهشت بیان میفرماید : « و نزعنا ما فی صدورهم من غل .. » اعراف ۴۳ و زنگار کینه و بدخواهی را از آئینه دل بهشتیان بزدائیم و بیرون کشیم و در آیه ۴۷ سوره حجر که در وصف متقیان است . به همین معنی است . و در سوره اعراف ۲۷ به معنی کردن و بیرون آوردن است و در سوره هود ۹ که راجع به کفران نعمت آدمی است و در سوره مریم ۶۹ که در باره نافرمانی مردم از خدای تعالی است و در سوره قصص ۷۵ و در سوره قمر ۲۰ به معنی برگرفتن و بیرون آوردن و جدا ساختن و کردن و از جای برکندن میباشد .

۳- « النازعات » اسم فاعل است و جمع : « نازعة » : مفسران معانی چندی برای « نازعات »

ذکر کرده اند . معروف تر از همه تفسیر و تطبیق به ملائکه است . که آنان بیرون کشندگان روح از بدن هستند « و النازعات غرفا » نازعات ۱ یعنی : سوگند به فرشتگانی که روح کافران را از بدن به سختی میکندند . این کلمه فقط درین سوره آمده است . ولی مفرد آن در قرآن مجید نیامده است .

۴- « نازعة » به فتح نون و زاء مشدد :

کردند .

ب : به معنی مشورت کردن و در امری به شور و بحث و گفتگو پرداختن .

« فتنازعوا امرهم بینهم وأسرُوا النجوى » طه ۶۲ میان خودشان در کارشان به مشورت و گفتگو پرداختند . و راز گفتن را پنهان داشتند .

تفسیر : دربارهٔ ساحران و جادوگران است : هنگامی که موسی علیه السلام زبان به نصیحت و دلالت آنها گشود . که بیائید از خدای تعالی بترسید و به خدای تعالی افترا مزیند . که معجزات او را بگویید سحر است . هر که مرتکب این کار گردد در دنیا و آخرت به عذاب الهی گرفتار خواهد شد . در این وقت کلام موسی علیه السلام در بعضی از ساحران اثر کرد . و گفتند : معلوم است که این شخص جادوگر نیست . و با او نباید طرف شد ، بعضی هم مخالفت نمودند و با یکدیگر نیز محرمانه به مشورت و گفتگو پرداختند . و راز گفتن را از فرعون و قوم او پنهان داشتند . و گفتند : چون کلام موسی علیه السلام به کلام جادوگران نمیماند ، اگر او بر ما غلبه کند ، البته تابع او خواهیم شد .

ج : به معنی : عطا کردن و از همدیگر جام ستاندن « یتنازعون فیها كأساً ... » طور ۲۳ بهشتیان در بهشت از دست یکدیگر جام میستانند .

(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان - روح الجنان - روان جاوید - المیزان - تفسیر گازر - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن - ز - غ)

(ف ض) نَزَغُهُ یَنْزَغُهُ نَزْغًا : « به فتح نون و سکون زاء در مصدر : « نَزَغ » به چند معنی آمده که همه به یکدیگر نزدیکند : ۱- وارد شدن و مداخله در کاری برای خرابکاری و فساد

« .. حتی اذا فسلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتهم من بعد ما اریکم ما تحبون .. »

آل عمران ۱۵۲ معنی از اول آیه : خدای تعالی و عدا خویش باشما راست کرد . آن دم که به اذن وی بکشیدشان . تا وقتی که سست شدید . و در کار جنگ اختلاف کردید . و نافرمان شدید . با آنکه خدای تعالی چیزی را که دوست میداشتید ، به شما نمایانده بود . و در سوره نساء ۵۹ و انفال ۴۳ نیز به همین معنی است .

تفسیر : راجع به جنگ و احد ، میباشد خدای تعالی به مسلمانان وعده ظفر بر کافران را داده بود . ولی به شرط آنکه صبر و تقوی داشته باشند . پس از مراجعت از جنگ احد بعضی از اصحاب گفتند : چه شده که ما شکست خوردیم . خدای تعالی در این آیه ، از اعتراض آنان به طوری جواب داده که موجب عبرت است . میفرماید خدای تعالی به وعده خود وفا فرمود . وقتی که شما بر آنها غلبه نمودید . و آنها را کشتید . و آنها فرار نمودند . و این به کمک و اذن الهی صورت گرفت . تا وقتی که سستی نمودید . و در اطاعت امر پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف کردید . که از پنجاه نفر تیرانداز مأثور رخته احد ، عده ای گفتند باید ایستاد و اعتنا به غنیمت ننمود ، و مخالفت فرمان پیغمبر را نکردند . اما بقیه به طلب غنیمت رفتند ، و معصیت کردند . بعد از آنکه خدای تعالی محبوب شمارا که فتح و ظفر و عزت و غنیمت بود ، به شما ارائه داد . پس تا مادامیکه شما به شرط خدا عمل نمودید ، خدای تعالی هم به وعده خود عمل فرمود . چون بعضی از شما طالب غنیمت بودید . و در بحبوحه جنگ مراکز خودتان را که پیغمبر صلی الله علیه معین فرموده بود . که تا آخر جنگ خالی مگذارید ، خالی گذاردید . و برای جمع غنیمت رفتید . و بعضی مانند عبدالله جبیر وعده قلبیلی با او باقی ماندند و تادم جان در برابر دشمن ایستادگی

کردن آن .

۲- فریفتن و تکان دادن و از جای کندن و وادار کردن ؛ وغالباً در حال خشم به کار میرود .

۳- نزع شیطان به معنی : وسوسه کردن و اندیشه بد و زیان آور در دل افکندن است . این کلمه شش بار به صورت ماضی و مضارع و مصدر در قرآن مجید آمده است . و همه بدین معانی مذکور است .

ابن فارس گفته : « نزع » دارای يك معنى اصلی است ، و آن فساد کردن میان دو نفر میباشد .

« واما ينزعنك من الشيطان نزعاً »

فاستعذ بالله انه سميع عليم « اعراف ۲۰۰ و چنانچه بخواهد از طرف شیطان (انس و جن) در تو وسوسه و جنبشی پدید آید ، به خدای تعالی پناه بر که او به حقیقت شنوا و داناست .

تفسیر : در آیه قبل دستور فرمود تا از جاهلان

اعراض کند . چونکه تماس گرفتن جاهلان با آدمی و مشاهده جهالت ایشان خود يك نوع مداخله ایست از شیطان برای عصبانی کردن و آتش به جان کردن آدمی . آری برخورد زیاد با جاهل ، آدمی را به سوی جهالت سوق میدهد . یعنی : اگر شیطان خواست مداخله نموده و با رفتار جاهلان آنها ترا به غضب و انتقام وادار کند ، به خدای تعالی پناه بر و گو اینکه خطاب در آیه ، به رسول خدا صلی الله علیه و آله است . و لکن مقصود امت آن جناب است چون خود آن حضرت معصوم است .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - معجم

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید) .

(ن - ز - ف)

« ينزفون » به ضم یاء و کسر راه از باب

افعال است . و مصدران « انزاف » است . به معنی : بیهوش شدن و مست شدن . و از بین رفتن و پوشیده شدن عقل است . ابن فارس گفته : این کلمه در اصل به معنی : تمام شدن و سپری شدن

و قطع شدن چیزی است (انتهى) . گفته میشود : (ض) نزع البئر ينزفها نزفاً : آب چاه را کشید تا اینکه در آن چیزی باقی نماند . و نزع دمه به صورت مجهول : یعنی : تمام خونس خارج شد و « نزیف و منزوف » به کسی گفته میشود که شراب خورده و مست شده و عقلش را از دست داده . این حال چنان است که عقل و تمیزش از بین رفته و چیزی از آن باقی نمانده است . « لا یصدعون عنها ولا ينزفون » واقعه ۱۹۷ [یعنی هر چه بنوشند] نه از آن درد سری یابند . و نه بی عقل و بیهوش شوند .

تفسیر : در خمرهای دنیا انواع زیان و فساد وجود دارد . که هم زیان دنیوی دارد و هم اخروی ولی خمرهای بهشتی از تمام این زیانها و تیاهیمهای بدنی و روحی منزّه است . در سوره صافات ۴۷ نیز به همین معنی است . از این ماده فقط این در مورد در قرآن مجید آمده است .

(مقایس اللغه - منتهی الارب - لسان التنزیل - المیزان - روح الجنان - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم) .

ن - ز - ل

(ض) نزل ينزل نزولاً و منزلاً : ۱- نزول به معنی : فرود آمدن از جای بلند به جای پست است گفته میشود : نزل عن دابته : یعنی از پشت مرکب پیاده شد . و همچنین است نزول باران و نزول فرشته و نزول قرآن . فعل « نزل » لازم است که به سه طریق متعدی میشود . الف : نقل به باب افعال . ب : به باب تفعیل . ج : به واسطه حرف جر مانند نزل به : یعنی : فرود آورد . قوله تعالى : « نزل به الروح الامین علی قلبك لتكون من المندثرین » شماره ۱۹۲ و ۱۹۳ « باء » درین آیه برای تعدیه است . یعنی جبرئیل این قرآن را بردل تو فرود آورد . تا از بیم دهندگان باشی . « نزل » از ثلاثی مجرد ، چهار بار در قرآن مجید آمده است .

تابندگی قرار داد . و آن رادر جایگاههای معین به گردش درآورد . تا شمار سالها و حساب کردن را بیاموزید و نیز درسوره یس ۳۹ .

۴- « نزله » به فتح نون و سکون زاء : یعنی: یکبار ، يك فرود آمدنی . بناء مرة میباشد « ولقد راه نزله اخرى » نجم ۱۳ و به تحقیق او را یکبار دیگر بدید . یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را بر صورت اصلی او یکبار دیگر نزدیک « سدره المنتهی » مشاهده نمود . بنا بر آنچه بیشتر مفسران گفته اند . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۵- « انزال » مصدر باب افعال است . به معنی: فرو فرستادن ، فرود آوردن . امام مفسران به مناسبت مقام و مورد در آیات مختلف معانی دیگری برای آن ذکر کرده اند . در قرآن مجید هر جا خدای تعالی « انزال » را به خود نسبت داده ، مقصود از آن عطا و بخشش است . و آن بر دو قسم است . يك قسم که خود آن منزل و شئی را عطا

تفسیر: مراد از « قلب » نفس انسانی است که برای آن ادراک است . و انواع شور و اراده بستگی به آن دارد . چنانکه از آیات دیگر چون « فانه اثم قلبه » بقره ۲۸۳ این معنی مستفاد میشود .

۲- « ينزل » « ... و ما ينزل من السماء ... » سبا ۲ / و آنچه از آسمان فرود آید خدای تعالی بدان آگاهی دارد . مراد از معنی تمام آیه آنست که خدای تعالی به حرکت هر متحرك و جنبنده ای و فعل آن و به تمام اعمال بندگان آگاهی تام دارد . و به اسرار آنها تمام آگاه است . و هیچ چیز از او پوشیده نیست . و نیز در سوره حدید ۴ .

۳- « منازل » جمع: منزل و اسم مکان است . یعنی: جای فرود آمدن ، فرود آمدن گاه خانه . « هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب ... » یونس ۵: اوست خدائی که برای خورشید پرتو و درخشندگی و برای ماه روشنی و

آنکه میگوئید فلانی عدل است یعنی بسیار عادل است . و نیز مقدر فرمود هر يك از آندو را صاحب منازلی . یا مسیر هر يك از آندو را منازل مقدر فرمود .

یا خصوص ماه را برای محسوس بودن حالات آن در نقص و تمام . چون هر شبی در منزلی است تا شب بیست و هشتم یعنی در مدت بیست و هشت روز و یکشب تقریباً ، که به کلی مخفی میشود و محقق میگردد . و سال شمسی به واسطه گردش زمین است به دور خورشید . و خدای تعالی خورشید را روشنی بخش قرارداد . تا آدمیان در کلیه شئون زندگی از آن بهره مند گردند . همچنین سایر موجودات دیگر که در زمین به سر میبرند . در اینجا گفته اند این آیه دلیل است بر اعتبار حساب سال و ماه قمری چون ظاهراً عود ضمیر است به خصوص قمر به ملاحظه اقریبت و مطابقت در تذکیر و محسوس بودن منازل و حالات آن برای عامه خلق . (والعلم عند الله)

تفسیر: این آیه یکی از دلایل وحدانیت و یگانگی خدای تعالی را در مقام پروردگاری مردم و اینکه وی منزله از هر يك است بیان میکند . حرکات ماه و خورشید چنان منظم است که از هزاران سال پیش تا کنون تفاوتی در آن مشاهده نگشته . و هرگز مشاهده نشد یکماه قمری وقتی چهل روز و وقتی بیست روز یا برج شمسی گاهی به این ترتیب باشد و یا سال گاهی سیصد و نود روز و وقتی دویست و هشتاد باشد . همه به اندازه معین سیر میکنند . که اگر به اندازه نبود ، دانستن حساب و ضبط ماه و سال میسر نمیشد . و چون نور آفتاب ذاتی است . و نور ماه مکتسب از آن است ، و نیز نور آفتاب شدید و نور ماه ضعیف است ، نسبت ضیاء را که ابلغ در کشف تاریکی است به آفتاب ، و نسبت نور را به ماه داد . و چون از هر دو جز « ضیاء » و « نور » محسوس نیست . برای مبالغه در روشنی دو معنی مصدری را حمل بر ذات آندو فرمود . مانند

الاعندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم «
حجر ۲۱ یعنی: و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزینه‌های
آن نزد ما موجود است. و ما آن را جز به اندازه
معین نازل نمیکنیم. از نظر اینکه هر موجودی از
عالم غیب به عالم شهادت فرود آمده، خلقت هر
چیزی به انزال آن تعبیر شده است.

ه: هر چه از عالم روحانی بدین عالم آید
آن را نزول گفتند. مانند قرآن و جبرئیل. و مخلوقات
دیگر هم که امر از جانب الهی به خلقت آن صادر
گشته و عین آن در عالم دیگر ثابت بوده و صورت آن
به وجود اعلیٰ مقدر گشته پس از آن در این جهان
جلوه گر آمده، آنرا نزول فرمود. و این معنی
در آیات بسیار مکرر است.

و: بعضی از مفسران گفته‌اند: ممکن است
به معنی مهیا و آماده ساختن و مهمانی و پذیرایی
کردن باشد. چنانکه فرمود: «... و انزلنا
علیکم المن والسلوی ...» بقره ۵۷: و با
من (شیره مخصوص و لذیذ درختان) و سلوی (مرغان
مخصوص شبیه کبوتر) از شما پذیرایی به عمل آوردیم
(و العلم عند الله).

۶- «منزل» به ضم میم و فتح زاء: ممکن
است مصدر باشد. و محتمل است اسم مکان باشد.
یعنی: فرود آوردن یا مکان فرود آوردن. «و قل
رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر
المنزلین» مؤمنون ۲۹ و بگو: [ای نوح
هنگام کشتی نشستن] پروردگارا مرا به جایی با
برکت فرود آور (و یا فرود آور مرا فرود آوردنی
با برکت) که تو بهترین منزل دهانی.
این کلمه فقط در این سوره آمده است.

۷- «منزلون» به ضم میم اسم فاعل است
یعنی: فرود آورندگان، نازل کنندگان
«انا منزلون علی اهل هذه القرية رجزاً بما
کانوا یفسقون» عنکبوت ۳۴: ما به مردم
این دهکده برای آنکه نافرمانی و گناه میکردند
عذاب آسمانی نازل میکنیم. راجع به قوم لوط علیه
السلام است. که عذاب بر آنها موجب عبرت

فرموده. مانند: «الحمد لله الذی انزل علی
عبدہ الكتاب ...» کهف ۱- یعنی: ستایش
خاص خدائست که قرآن را به بنده خویش فرو
فرستاد. یعنی عطا فرمود.

قسم دیگر راه دست آوردن و تهیه اسباب و
وسایل آن و راهنمایی به سوی آن عطا فرمود.
چنانکه در آیات: «... و انزلنا الحديد فیه
بأس شدید و منافع للناس ...» حدید ۲۵
یعنی: و ما آهن را نازل کردیم (در
دسترس قرار دادیم) که در آن صلابت شدید و نیروئی
زیاد و منفعتها برای مردم است و نیز «... و انزل
لکم من الانعام ثمانية ازواج ...» زمر ۶
و خدای تعالی برای شاهست صنف از چهار پایان
نازل فرمود. یعنی آفرید.

و نیز «یا بنی آدم قد انزلنا علیکم
لباساً ...» اعراف ۳۶ ای فرزندان آدم. برای شما
لباسی فرو فرستادیم. یعنی برای شما آفریدیم و
شمارا برای به دست آوردن آن راهنمایی کردیم
در این آیات که تعبیر به «انزلنا» شده است
مفسران معانی چندی برای آن ذکر کرده‌اند.

الف: مراد «خلقنا» و «جعلنا»
میباشد. یعنی: آفریدیم و ایجاد کردیم و قرار
دادیم و سائل زندگی را.

ب: یعنی به شما بخشیدیم. و هر چه خدای
تعالی به بنده خود ببخشد، بر او نازل کرده است.
اما بالا و پائینی در میان نیست که چیزی از بالا به
پائین آمده باشد. و این خود نوعی تمظیم از مقام
خدای تعالی است که بگوئیم نعمتها را فرو میفرستد
و بدین وسیله عظمت و برتری مقام او و پائین بودن
مقام خود را نشان داده‌ایم.

ج: وجه دیگر آنکه برکات را چون باران
به آسمان نسبت میباشد چون پرورش نباتات در زمین
و سایر چیزها به واسطه تابش خورشید و باران
میباشد از قبیل تسمیه مسبب باشد به اسم سبب.

د: دیگر آنکه در آیه: «وان من شیء

خوردنی و آشامیدنی است . که برای واردین و آنانکه به منزل و جایگاهی فرود میابند ، تهیه میشود ، پذیرائی گرم و عالی ، چیزهایی که میزبان از خوراکی و نوشیدنی برای مهمان میاورد . و وسیله احترام و بزرگداشت او را فراهم میسازد . و نیز به معنی جای فرود آمدن . پس : بهشت « نزل » است برای پرهیزکاران و دوزخ « نزل » است برای کافران . و این بروجه تهکم است یعنی : ریشخند و فسوس کردن .

« ... خالدین فیها نزلامن عندالله... » آل عمران ۱۹۸ یعنی : پرهیزکاران همواره در بهشت خواهند بود و این یکنوع پذیرائی عالی است از خدای تعالی . یعنی برای آنها بهشت منزلگاهی است که مهمان خدا هستند و همه گونه پذیرائی برای آنان فراهم است . و نیز بدین معنی در سوره کهف ۱۰۲ و سوره سجده ۱۹ و سوره فصلت ۳۲ و سوره صافات ۶۲ .

« ... انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلنا کهف ۱۰۲ . ما دوزخ را برای کافران به عنوان جایگاه پذیرائی آماده کرده ایم . یعنی منزلگاهی است که پذیرائی بسیار بدی از آنها میشود . و نیز در سوره واقعه ۹۳ و ۵۶ .

(لسان العرب - مفردات راغب - مقایسه اللفه - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البحرین - مجمع البیان - لسان التنزیل - تفسیر نمونه - روح الجنان - المیزان - منهج الصادقین - روان جاوید)

ن - س - أ

« النسیء » به فتح نون و کسر س : به معنی : تأخیر انداختن ، پس افکندن ، واگذار کردن ، زمان دادن ، عقب انداختن ، ابو علی و بعضی از مفسران گفته اند : مصدر است . چون نذیر . صاحب لسان العرب گفته : اسم است . گفته میشود : (ف) نسأ الشيء نسؤء نسأ به فتح نون و سکون سین در مصدر : آن را تأخیر انداخت . نسئت المرأة

بینندگان گردید . اما کلمه « منزئین » در سوره یوسف ۵۹ به معنی پذیرائی کننده و مهیا کننده میباشد . بعد از آنکه یوسف علیه السلام متاع یا طعامی که جهت برداران آماده کرده بود . گفت : «... وانا خیر المنزئین» یعنی من بهتر از هر کس واردین بخود را اکرام و پذیرائی میکنم . این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۸- « منزئین » به ضم میم و فتح زاء : یعنی : فرستاده شدگان .

« ... بثلاثة الاف من الملائكة منزئین » آل عمران ۱۲۴ معنی از اول آیه : «نگامیکه به مؤمنان میگفتی : آیاشما را کفایت نمیکند . که پروردگارتان به سه هزار ملائکه فرستاده شده مددتان کند . این کلمه تنها درین سوره آمده است .

۹- نزله تنزیلاً : از باب تفعیل . و تنزیل : یعنی : فرود فرستادن و ترتیب دادن و به ترتیب و تدریج فرو فرستادن و فرود آوردن . راغب گفته : در « تنزیل » معنی تدریجی است اما « انزال » اعم است .

« انا نحن نزلنا عليك القرآن تنزیلاً » انسان ۲۳ محققاً ما این قرآن را به تو نازل کردیم نازل کردن کامل .

تفسیر : خدای تعالی قرآن مجید را بر پیغمبر خود به تدریج در مدت رسالت آن حضرت بر حسب اقتضای وقت و مصلحت زمان با دلالت بر ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام . چنانکه در کفای از امام کاظم علیه السلام نقل نموده است .

۱۰- تنزل یتنزل تنزلاً : از باب تفعیل است یعنی : به درنگ و بهلت فرود آمدن .

« تنزل » گاه با حرف جر متعدی میشود و به معنی : نازل ساختن و فرود آوردن ، میباشد در ماده طوع ، ج ۲ ص ۹۷ ضمن آیه مذکور است .

۱۱- « نزل » به ضم نون و زاء : به معنی

(ن - س - ب)

« نسب » به فتح نون وسین : خویشاوندی مثل پدرنسبت به پسر و دختر. و برادرنسبت به برادر و خواهر. گفته میشود: (من) نسبه الی فلان ینسبه نسباً ونسبه: یعنی: او را بدان پیوند داد و بسته گردانید، نژاد وی را یاد کرد و از وی خواست که منتسب گردد.

جمع آن: « انساب » است. ابن فارس: این ماده در اصل به معنی: اتصال دو چیز است به یکدیگر. و « نسب » نیز بدان جهت است که با هم بستگی و پیوند پیدا میکنند.

در ماده « صهر » ج ۲ ص ۵۹ ضمن آیه مذکور است. و نیز در صافات ۱۵۸.

« انساب »: « فاذا نفيخ في الصور فلا

انساب بينهم ولا يتسائلون » مؤمنون ۱۰۱ پس آنگاه که در صور دمیده شود، دیگر خویشاوندی در میانشان نماند. و کسی از کس دیگر حال نپرسد. این کلمه تنها درین سوره آمده است.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة)

ن - س - خ

(ف) نسخه بنسخه نسخاً : به فتح نون و سکون سین در مصدر. نسخ: از نظر لغت چیزی را از

آنان قتل و غارت بود و بسیاری از اوقات نمیتوانستند سه ماه پخت سرهم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت حرمت یکی از آن ماهها را بماه دیگری داده آزادانه بقتل و غارت پردازند. و معمولاً حرمت محرم را بصر میدادند و در محرم بقتل و غارت پرداخته در صفر آنرا ترک می کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می کردند و این عمل از آنجائیکه يك نوع تصرفی است در احکام الهی و از آنجائیکه مردمان جاهلیت مشرک و بخاطر پرستش بت کافر بودند. لذا خدای تعالی و تقدس این عملشان را زیاده در کفر نامید.

نساً : به صورت مجهول : یعنی : عادت زن از وقتش عقب افتاد. ونسبته: به فتح نون (= نسبه) آن است که مقرر شود مشتری پول را به مدت بپردازد.

« انما النسبيء زیادة في الکفر ... » توبه ۳۷ یعنی: جز این نیست که تأخیر ماه حرام افزودن کفر است. چون قانون من در آری « نسیء » گناهی است علاوه بر کافر بودن.

این کلمه فقط در این سوره آمده است (۱) « منسأة » به کسر ميم و سکون نون و فتح سین و همزة: یعنی: عصا، چوبدستی، بدان جهت « منسأة » گفته شده که چهار پایان را بدان میرانند. گفته میشود: نساء الدابة: چهار پا را راند و بر راه رفتن برانگیخت.

« ... ما دلهم علی موته الا دابة الارض تأکل منسأة ... » سبا ۱۴.

عمر سلیمان علیه السلام که به پایان رسید جنیان به مرگ او آگاهی نیافتند. مگر وقتی که موریا نه چوبدستی او را خورد. و بر زمین افتاد. این کلمه تنها درین سوره آمده است.

(مفردات راغب - لسان العرب - لسان التنزیل - مقایس اللغة - منتهی الارب - المیزان - روان جاوید - معجم البیان)

(۱) تفسیر: گفته اند حرمت ماههای حرام از زمان حضرت ابراهیم (ع) در میان عرب معمول بوده که در آن چهار ماه جنگ نمیکردند.

و عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان میخواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند، موقتاً حرمت آن ماه را برداشته بماه دیگری میدادند و آن ماهی را که حرمتش را برداشتنند. نسیء مینامیدند. و اما اینکه این عمل را چگونه انجام میداده اند در جزئیات آن، گفتار مفسران و مورخان مختلف است.

عرب معتقد بحرمت این چهار ماه بوده و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم (ع) این سنت را بارت برده بودند لکن چون کار دائمی

۳- « نسخه » یعنی : رونوشت ، دست نوشته ، نوشته ، وبه اصلی هم که از آن رونوشت برداشته شده ، نیز « نسخه » میگویند .

«... اخذ الاطوار وفي نسختها هدى ورحمة...» اعراف ۱۵۴ [موسی علیه السلام] لوحها را برگرفت و درمکتوب آن برای کسانی که از پروردگارشان میترسند ، هدایت و رحمتی بود این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب - المیزان - تفسیر نمونه - پرتوی از قرآن - مقایس اللغة) .

(ن - س - ر)

« نسر » به فتح نون و سکون سین : پرنده ایست به نام کرکس و در قرآن مجید نام یکی از بتان است .

« وقالوا لا تذرن وداً ولا سواعاً ولا يعقوثا ويعوق ونسراً » نوح ۶۳ و قوم نوح علیه السلام گفتند : خدایان خود را رها کنید . وبه خصوص از پرستش این پنج بت (ودسواع و یعقوث و یعوق و نسر) دست بردارید .

گفته شده : در زمان نوح پیغمبر علیه السلام بت پرستی رواج داشت . رؤسای کفار به پیروان

میان برداشتن یا باطل کردن . و چیز دیگری جای آن گذاردن . گفته میشود : آفتاب سایه راوپیری جوانی را نسخ کرد . یعنی آن را برداشت . و جای آن را گرفت .

و از نظر شرع باطل ساختن حکمی است که مدتی به آن عمل شده است . و قرار دادن حکمی بجای آن .

۱- « ما نسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها الم تعلم ان الله على كل شيء قدير » بقره / ۱۰۶ هر آیه ای را نسخ کنیم یا از یادش ببریم [یا تأخیر بیندازیم یا تارک کنیم بنا به اختلاف تفاسیر] بهتر از آن یا مانندش را میاوریم . آیا نمیدانی که خدای تعالی بر هر چیزی تواناست . و نیز در سوره حج ۵۱ (۱)

۲- « نستنسخ » استنساخ : یعنی : رو نویسی از نوشته . نقل کردن مطالبی از روی نوشته دیگر . چونکه مکان آن به مکان دیگر و در جای مناسب دیگر قرار گرفته است .

«... انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون » جاثیه ۲۹ همانا اعمالی را که شما انجام میدادید نسخه بر میداشتیم . از این باب تنها درین سوره آمده است .

تأقیامت باقی است ، و بنص اخبار وارده از رسول اکرم (ص) اوصیاء او منحصر بدوازده نفرند و یازده نفر از آنها در دنیا رحلت نموده لذا لازم است وصی دوازدهم باقی باشد و اگر نه جمله نأت بخیر منها او مثلها ، صادق نیاید . مطلب دیگر اینکه در اخبار وارد شده که قرآن مشتمل است بر نسخ و منسوخ ، و مراد از نسخ آیات قرآن نه اینست که آیه بکلی از بین برود و حتی قرائت و تلاوت آن منسوخ گردد بلکه مراد نسخ حکم مستفاد از آیه است در حالیکه آیه در جای خود از نظر قرآنیت و فصاحت و بلاغت و تلاوت و سایر خصوصیات باقی است .

(۱) تفسیر : نسخ گاهی نسبت به وجود شیء منسوخ است . و گاهی نسبت به بعض خصوصیات آن مثل نسخ نسبت به شریعتی معنایش اینست که مدت آن شریعت با انتهاء رسیده و زمان شریعت لاحق فرا میرسد و لازم نیست که همه احکام آن شریعت سابق نسخ شود بلکه بعضی از احکام آن که بحسب استعداد مردم و زمان مصلحت در تغییر آن است تبدیل میشود بنابراین اگر پیغمبری یا شریعتی یا کتابی و یا وصی مدتش منقضی شد خداوند نبی دیگر یا شریعت و کتاب و وصی دیگری میگرداند تا حاجت بر بندگان تمام شود . و از این آیه میتوان بقاء وجود حضرت بقیه الله را استفاده نمود زیرا بنص قرآن دین اسلام

درگاه خدای سبحان ذبح میشود، استعمال شده است.
ونسك جمع: « نسیکه » است اما خودش بر نساك
جمع بسته میشود. اما در قرآن مجید فقط « نساك »
آمده است.

« قل ان صلاتی ونسکی ومحیای و

مما تئی لله رب العالمین » انعام ۱۶۲ .

بگو: [ای پیغمبر] به راستی نماز من
و عبادت من و زندگی من و مرگ من، برای خدای
تمالی است. پژوهشگران جهانیان و در سوره بقره
۱۹۶. که به معنی: قربانی است.

۴- « منسك » به فتح میم و سین: به معنی

عبادت، شریعت، دین، بندگی، انجام دادن
کامل عبادت. مصدر میمی است و در بعضی از آیات
اسم مکان و اسم زمان نیز میباشد. جمع آن
« مناسك » است « ناسك » اسم فاعل است:
به معنی: عابد، پارسا. از (ن) نساك نساك
و منسكابه همان معانی است که گفته شد. و جمع:
« ناسك » « ناسكون » میباشد.

قوله تعالى: « لكل امة جعلنا منسكا

هم ناسكوه فالايناز عنك في الامر ... » حج
۶۷ معنی تمام آیه: برای هر امتی دینی و عبادتی
قرار دادیم. که آنان عبادت کنندگان [و
پذیرندگان] آن دینند. پس نباید باتوبه نزاع
برخیزند. تو خلق را به سوی پروردگارت دعوت
کن. که خود به راه راست و هدایت کامل هستی
تفسیر: واصل « منسك » جائیست که

مردم برای عبادت و پرستش خدای تعالی به آن
الفت گرفته باشند. و مناسك حج از این قبیل است
چه آنها مواضع عبادت و قربانی هستند. پس ای
رسول صلی الله علیه و آله مردم درباره دستورهای الهی
و در امر کعبه و قربانگاه نباید باتوبه نزاع برخیزند
و در آیه ۳۴ از همین سوره « منسك » ممکن
است هم مصدر میمی باشد و هم اسم زمان « منسك »
در همین دو مورد و « ناسكوه » فقط در این آیه

سفارش میگردند. که از بتان دست برندارید. این
ترتیب ادامه داشته تا اینکه این نامها در میان
قبایل عرب شایع گردید. و علت اصلی بت پرستی
کم عقلی مردم بوده که از مرتبه حس بالاتر نرفته
بود. و در اینکه این بتها که مورد پرستش مردم واقع
شده بودند، از کجا و از چه وقت و به چه ترتیب
پدید گردیده و تا زمان رسالت پیغمبر اسلام صلی الله
علیه و آله باقی ماند. و حضرت ماورد گردیده بود
که آن بتها را بشکنند، مورد بحث دانشمندان واقع
گردیده و از مفسران گفتاری بسیار نقل شده
است.

(مفردات راغب - المیزان - كنز العرفان

منهج الصادقین - روان جاوید) .

(ن - س - ف)

(ض) « نساك الشيء ینسفه نساكاً »: به

فتح نون و سکون سین در مصدر: نساك: به معنی:
از بیخ برکندن و پراکنده ساختن و در هم کوفتن
و هموار کردن و پراچیدن و باد بردادن خرمن را
گویند تا گاه از دانه جدا گردد.

« واذا الجبال نسفت » رسالات ۱۰ یعنی:

و آنگاه (در قیامت) که کوهها از مکانهای خود
کنده و پراکنده شوند. و یا به سرعت تمام از محلهای
خود ربوده و زایل شوند که هیچ اثر از آن در زمین
نماند. و مانند غبار بر هوا روند. و نیز در ماده
د حرق، ج ۱ ص ۱۶۷ ضمن آیه به صورت مضارع
و مصدر مذکور است.

مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم-

منتهی الارب - ترجمان القرآن - مجمع البیان -

المیزان - منهج الصادقین) .

(ن - س - ك)

۱- « نساك » به ضم نون و سین: آنچه

برای خدای تعالی تقدیم شود، بندگی و پرستش
قربانی. نساك به معنی مطلق عبادت است. و لكن
بیشتر در ذبح یا قربانی که به منظور تقرب به

آمده است .

۳- «مناسک» اعمال و کارهایی که هنگام حج حاجیان انجام میدهند ، دیگر به معنی عبادت و بندگی و انجام دادن کامل عبادت است .

« فاذا قضیتهم مناسککم فاذکروا لله کذا کرکم آباءکم و اشد ذکراً... » بقره ۲۰۰ و هنگامیکه اعمال حج خودتان را به جا آوردید پس خدای تعالی را یاد کنید . مانند یادی که از پدرانتان میکنید . بلکه از آنهم بیشتر .

تفسیر : از امام باقر علیه السلام نقل شده است . که در ایام جاهلیت ، پس از انجام دادن مراسم حج اجتماعی تشکیل میدادند . و افتخارات موهومی که از ناحیه پدران نصیبشان شده بود و شرح حال آنان را برمی شمردند . قرآن یادآور میشود که یاد خدای تعالی باشید . و در آن اجتماع عظیم از خدای تعالی و نعمتهای بی دریغ وی بپایانش سخن به میان آورید . دلها را به او متوجه سازید و در آیه ۱۲۸ بقره به معنی عبادت و ارائه حقیقت عمل صادر شده است . « مناسک » در همین دو مورد آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - المیزان - مجمع البیان - تفسیر نمونه - منهج الصادقین) .

(ن - س - ل)

۱- (ن - ل) نسل ینسل نسلاً (به فتح نون و سکون سین در مصدر) و نسلاناً : (به فتح نون و سین در مصدر) به معنی : شتافتن ، پراکنده شدن ، باشتاب خارج شدن ، بیرون شدن از چیزی که بدان پیوسته بود .

ابن فارس گفته : این ماده دارای یک معنی اصلی است . و آن جدا شدن چیزی است از چیز دیگر و فرزند را که « نسل » گویند . برای آنستکه از پدر جدا میشود . و در موقع نفع صورهم که مردم

از قبر خارج میشوند و به سوی پروردگارشان میشتابند نیز این معنی را داراست .

۲- « ینسلون » در ماده « حدب » ج ۲ ص ۶۳ ضمن آیه به صورت فعل فقط در این دو سوره آمده است .

۳- « نسل » : به معنی : فرزندان . و به ولد که نسل گفته میشود ، از قبیل اطلاق مصدر بر اسم مفعول است مانند خلق در معنی : مخلوق . و نسل بر واحد و غیر آن هم گفته میشود . و همچنین در عاقل و غیر آن . و نیز به معنی هر صاحب روحی .

« ... و یهلك الحرث و النسل و الله لایحب الفساد » بقره ۲۰۵ معنی از اول آیه : وقتی آن منافق قدرت و شوکتی بیابد و زمام امور را در دست گیرد ، میکوشد تا در زمین فساد برپا کند ، و حرث و نسل را نابود گرداند ، و خدای تعالی فساد را دوست نمیدارد . و در سوره سجده ۸ / .

تفسیر : راجع به « تولی » که در اول آیه است . گفته شده : به معنی روبر گرداندن میباشد و این موقعی است که متعددی به « عن » شود . و راجع به « حرث » نیز چند قول است : ۱- حدیثی در این باره نقل شده که مراد از « حرث » دین میباشد ۲- به معنی : زراعت و کشت ۳- اینکه مراد از « حرث » زنان میباشد . و راجع به « نسل » نیز گفته شده ۱- ذریه و فرزندان ۲- چهار پایان . و نیز روایت شده : عاقبت بدی که ظلم و ستم دارد آنستکه خدای تعالی باران را از آسمان قطع میکرداند . و این ، منشأ هلاکت حرث و نسل گردد .

(مقایس اللغة - لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البحرین - مجمع البیان - نور الثقلین - روح الجنان - تفسیر صافی - منهج الصادقین) .

(ن - س - و)

۱- « نساء » به معنی : زنان . جمعی است

و پشیمان نگردد . ستمکار ترا زین شخص کسی نیست .
**« ... نسوا الله فَنَسِيَهُمُ انِ الْمُنَافِقِينَ هُمُ
 الْفَاسِقُونَ »** توبه ۶۷ .

یعنی : مردان و زنان منافق که به کار بدستور
 میدهند . و از کار نیک جلوگیری میکنند . و خدا
 را فراموش کردند . و دستورهای او را سبک شمردند
 و بدان اهمیت ندادند ، خدای تعالی هم آنها را به
 حال خود وا گذاشت . و رحمت خود را از آنها باز
 داشت . به راستی بدترین زشتکاران عالم همان
 منافقانند . به صورت ماضی و مضارع سی و پنج بار
 در قرآن مجید آمده است .

۲- **« نَسِيَ »** به فتح نون و کسر سین .
 یعنی : فراموشکار ، ترك کننده .

« ... و ما كان ربك نسياً » : پروردگار
 تو فراموشکار نیست . مریم ۶۴ . فقط درین سوره
 آمده است .

۳- **« نَسِيَ »** به فتح نون و سکون سین :
 چیز خرد و کوچک ، ناچیز و کم ارزش . مانند چیز
 دور افکنی .

۴- **« نَسِيَ »** اسم مفعول است : به فتح
 میم و سکون نون و کسر سین . یعنی : فراموش
 شده ، نادیده ، ترك شده .

**« ... قالت يا ليتني مت قبل
 هذا و كنت نسياً منسياً »** مریم ۲۳
 معنی از اول آیه : درد زایمان مریم را به طرف درخت
 خرما می کشانید . گفت : ای کاش پیش از این واقعه
 جان سپرده بودم . و همچون موجودی حقیر و ناچیز
 به دست فراموشی سپرده شده بودم .

این دو کلمه فقط درین سوره آمده است .
 ۵- **« أنساه الشيء »** از باب افعال : یعنی
 او را به فراموشی انداخت ، آن چیز را از یادش برد .
**« فاتخذتموهم سخرياً حتى أنسوكم
 ذكري ... »** مؤمنون ۱۱۰ .

پس آنان را مسخره کردید . تا ذکر مرا از
 یاد بردید .

که از لفظ خودش مفردی ندارد . و مفردش
« امرأة » میباشد . از ریشه خودش نیست . بلکه
 از ریشه دیگر است . ابن سیده گفته : نساء جمع
 نسوة است این کلمه پنجاه هفت بار در قرآن مجید
 آمده است . در ماده **« حرث »** ج ۱ ص ۱۶۵ ضمن
 آیه مذکور است .

۲- **« نسوة »** به کسر نون : به معنی :
 زنان . مفرد آن : **« امرأة »** میباشد . از لفظ
 خود مفرد ندارد .

**« وقال نسوة في المدينة امرأت العزيز
 تراود فتبها ... »** یوسف ۳۰ .

و زنان شهر [مصر] گفتند : زن عزیز غلام
 خود را به کام گرفتن خویش خوانده . و نیز در آیه
 ۵۰ همین سوره .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
 مجمع البيان - الميزان - تفسير سورة حجرات)
(ن - س - ی)

۱- نسیه ینسأه نسیاً (به فتح نون و سکون
 سین در مصدر) و نسیانا : معنی اصل این ماده چنان
 که ابن فارس هم گفته ، فراموش کردن و ترك کردن
 است . گاه به مناسبت و اقتضای مقام به معانی دیگر
 چون : سبک شمردن و اهمیت ندادن و پنهان شدن
 و کم شدن و دور رفتن آنچه در خاطر بوده ، و وا
 گذاشتن ، نیز میآید .

**« ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه
 فأعرض عنها و نسي ما قدمت يداه ... »**
 کوهف ۵۷ و کیست ستمکارتر از آنکه به آیتهای
 پروردگارش پند داده شد . سپس از آنها روگرداند
 و کارهایی که از پیش کرده بود ، فراموش کرد؟!
 تفسیر : کسی که دلالتهای توحید و نبوت و
 امامت و معاد را برای او به عبارات متعدد و بیانات
 مختلف ذکر نمایند ، و او روگردان شود . و گناهای
 را که با اعضاء خود بجا آورده و از پیش فرستاده ،
 فراموش کند . و آنها را سبک شمرد . و توبه نکند

تفسیر : خدای تعالی بر طریق خشم و خواری کافران، فرموده : گروهی از بندگان مؤمن مرا در دنیا مسخره میکردید . و به آنان میخندیدید . تا اندازه‌ای کنه استهزاء شما موجب آن شد که یکسره از یاد من غافل شدید . یعنی فرط اشتغال شما به سخریه آنان ، شما را به فراموشی انداخت . از این باب به صورت ماضی و مضارع شش بار در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - مقایس اللغه - منتهی الارب - المیزان - معجم الیابان - منهج الصادقین) .

(ن - ش - ا)

۱- (ف) نشأ ینشأ و نشأ و نشأه : به فتح نون و سکون شین در هر دو مصدر . یعنی : به وجود آمدن . نوپیداشدن ، پدید آمدن ، پرورش یافتن ، نمو کردن ، زیستن ، نمایان شدن ، آنچه به شب پید او حادث شود ابن فارس گفته ، این ماده در اصل

به معنی ارتفاع و بر آمدن و بلند شدن است . گفته میشود : نشأ السحاب : ابر بر آمد . و نشأ الشیء : چنان است که گوئی : از عدم بر آمد و بلند شد .

۲- « النشأة الاولى » یعنی : خلقت و پدید آمدن نخستین ، مراد دنیا است . چونکه خدای تعالی آن را از عدم به وجود آورده و ظاهر ساخته است . از نطفه و علقه و مضغه .

« و لقد علمتم النشأة الاولى فلولا

تذکرون » واقعه ۶۲ و به حقیقت شما آفرینش نخستین را [که آن انتقال نطفه است به علقه و علقه به مضغه و مضغه به استخوانها و گوشتها و اعصاب و تصویر آن به صورت انسانی و دمیدن روح در آن] دانسته اید . پس شما چرا اندیشه نمیکنید ؟ و متذکر عالم آخرت نمیشوید ؟ تا بدانید آنکس که قادر باشد بر ابتداء و خلقت نخستین ، هم قادر باشد بر اعاده و به وجود آوردن عالم آخرت . و نیز در سوره عنکبوت ۲۰ و نجم ۴۷

۳- « ناشئة اللیل » برخاستن به شب ، نفسی که در شب برخیزنده است برای عبادت . یا به معنی عبادت و نمازی که در شب به جا آورده شود . « ناشئة » یا مصدر است چون : عاقبة و عاقبة . و یا اسم فاعل است .

« ان ناشئة اللیل هی اشد و طاً و اقوم

قبیلاً » مزمل ۶

بی گمان ساعات شب و برخاستن از بهر نماز و عبادتی که در آن حادث میشود ، وفاق خاطر بیشتر و گفتار استوار تر است . چونکه این ساعات بسر نماز گزار سخت تر و گرانتر از ساعات روز است و بهترین شاهد اخلاص قلب و دعوی صدق ایمان است از بهر آنکه در شب ، ترک خواب خوش باید کرد و بستر گرم و نرم فرو باید گذاشت . که در شب زبان بادل موافق بود . دل با سایر اعضا ؛ و فراغت دل در شب بهتر و بیشتر باشد ؛ از بهر آنکه حوائج و کارها پیش نیاید .

۴- « انشأه انشاء » : انشاء که از باب افعال است به معنی : به وجود آوردن و رشد دادن ، زنده کردن ، آفریدن و پروردن و آغاز کردن و پدید آوردن و نمو دادن ، بر آوردن و بلند کردن و ظاهر ساختن ابر .

« و هو الذی انشأکم من نفس واحدة ... » انعام ۹۸ و او آن خدای یگانه است ، که شما را از یکتن آفرید . در این آیه به معنی آفریدن و ایجاد کردن است . و نیز در سوره قصص ۴۵ و انعام ۱۳۳ و ۶ و هود ۶۱ و نجم ۳۲ و ملک ۲۳ و انبیاء ۱۱ / و مؤمنون ۷۸ و ۴۲ و ۳۱ و ۱۴ و واقعه ۳۵ و ۶۱ و یس ۷۹ .

« ینشیء » مضارع از باب افعال : یعنی : پدید میآورد ، ایجاد میکند .

« ... و ینشیء السحاب الثقال » رعد ۱۲ و خدای تعالی ابرهای گرانبار پدید میآورد . و در سوره عنکبوت ۲۰ به همین معنی است .

۵- « المنشآت » بهضم میم و فتح شین اسم

منهج الصادقین - لسان التمزیل - المیزان) .

(ن - ش - ر)

(ن) نشره، پشیره، نشرأ: آنرا پراکنده کرد، کشود، پهن کرد، تکه تکه کرد، ازه کرد . هم در محسوسات وهم در معانی بکار میرود. گفته میشود: نشر الثوب: جامه را پهن کرد . نشر الخبر: خبر را پراکند . نشر الله الموتی نشرأ ونشوراً: خدای تعالی مردگان را زنده کرد . و برانگیخت .

۱- «واذا الصحف نشرت» تکویر ۱۰ و آنگاه که نامه‌های اعمال [که به وقت مرگ در هم پیچیده میشود] گشاده گردانیده شود . محقق بزرگ صدرالدین شیرازی گفته: مقصود آیه: صحیفه نفس است. که حروف و کلمات اعمال در آن نوشته و ثبت میگردد . و بصورت ملکات در بیاید . همچنانکه حرکات و اصوات به صورت حروف و کلمات منقوش ، ثابت میشود .

«... وینشر رحمته...» شوری ۲۸ و خدای تعالی رحمتش را پراکند . و فراوان گرداند .

و نیز در سوره کهف ۱۶ ماضی و مضارع از ثلاثی مجرد در همین سه سوره است .

۲- «الناشرات» راجع به معنی آن چند قول گفته شده: الف: فرشتگانی که علوم و معارف حقه الهی را در عالم شیوع میدهند و پراکنده میسازند .

ب: باد هائی که ابرها را برای ریزش باران پراکنده میکنند .

ج: فرشتگانی که بالها را وقت آوردن وحی بازکنند .

د: فرشتگانی که صحیفه های اعمال را بکشایند و نشر دهند . (والعلم عند الله)

«والناشرات نشرأ» مراسلات ۴ بهمان معانی که ذکر شد ، این دو کلمه تنها در این سوره آمده است .

۳- «نشور» برای آن دو معنی شده

مفعول است از «انشاء» به معنی: بادبان بر کشیده و بر افراشته . بیضاوی و مجاهد گفته اند: کشتیهائی که دارای بادبانند آنها را «منشئات» میگویند: و آنهایی که بی بادبانند . به این اسم گفته نمیشوند . و یاب به معنی: ساخته شده و بلند بر آمده: چون هر تخته کشتی را بر بالای یکدیگر ترکیب کنند آن را «منشئات» به معنی مرفوعات گویند .

«وله الجوار المنشئات فی البحر»

کالاعلام» الرحمن ۲۴ و مراد است یعنی به امر اوست کشتیهای بادبان بر افراشته ، چون کوه که به دریا در گردشند . فقط درین سوره آمده است .

۶- «المنشئون» اسم فاعل است. یعنی: آفرینندگان ، دید آورندگان ، ایجاد کنندگان «انتم انشأتم شجرتها من نحن المنشئون» واقعه ۲۲ .

آیا شما درخت آن را [یعنی درختی که از آن آتش بیرون آید] آفریده اید . یا ما آفریننده آنیم . فقط در این سوره آمده است .

۷- «ینشؤا» یعنی: پرورش داده شده، نشو و نما یافته . مضارع مجهول است از باب تفعیل که مصدر آن «تنشئة» میباشد .

«أومن ینشؤا فی الحلیة وهوفی»

الخصام غیر مبین» زخرف ۱۸ یعنی: آیا کسی که به زیب و زیور پرورده میشود (مانند دختران) و او در خصومت از حفظ حقوق خود عاجز است . چنین کس لایق فرزندی خدای تعالی است ۱۹ از این باب فقط این فعل در قرآن مجید آمده است تفسیر: خدای تعالی برای انکار عقاید و

گفتار ناروای کافران میفرماید: آیا سزاوار است دخترانی را که شما از آن ننگ دارید ، به خدای تعالی نسبت دهید .

(لسان العرب - مفردات راغب - مقاییس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان -

آسمان آبی به اندازه فرو فرستاد . و بدان دیار مرده را زنده گردانیدیم . شما نیز ازگور، چنین برون میشوید .

و در سوره انبیاء / ۲۱ نیز به همین معنی است . از باب افعال فقط در این سه سوره آمده است .

۷- « منشرین » به ضم میم وفتح شین:

اسم مفعول است از باب افعال. یعنی: زنده شدگان، برانگیخته شدگان ، پراکنده شدگان . « ان

هؤلاء ليقولون ان هي الامواتتنا الاولى وما نحن بممنشرين » دخان ۳۵ همانانایان (کافران ومنکران معاد) میگویند : که ما جز این مرگ اول هیچ درقیامت زنده نخواهیم شد . این کلمه فقط در این سوره آمده است .
۸- انتشار : به معنی : برپاخاستن و پراکنده شدن .

« ... فاذا طعمتم فانتشروا ... »

احزاب ۵۳ معنی ازاول آیه : ای کسانیکه ایمان آوردید . به خانه های پیغمبر صلی الله علیه وآله داخل مشوید . مگر آنکه اجازه دهد . و بر سفره طعامش دعوت کند . در آن حال هم نباید زود تر از وقت آمده و به ظروف غذاچشم انتظار بکشائید بلکه موقعیکه دعوت شدید ، بیائید . و چون از غذا خوردن دست کشیدید ، زود از پی کار خود پراکنده شوید . نه آنکه آنجا برای سرگرمی و انس به سخنرانی پردازید . که این کار پیغمبر صلی الله علیه وآله را آزار میدهد . و نیز در سوره روم ۲۰ و جمعه ۱۰ به همین معنی است .

۹- « منتشر » اسم فاعل است از انتشار یعنی:

پراکنده .

« ... یخرجون من الاجداث کانهم

جراد منتشر » قمر ۷ معنی اول آیه: کافران با دیدگان فرا افتاده ازگورهای بیرون شوند. گوئی ملخهای پراکنده اند . این کلمه فقط در این سوره آمده است .

است اول به معنی : حشرو بازگشت ، برانگیختن خدای تعالی مردگان را از گورها .

« ... و الیه النشور » ملک ۱۵ و

بازگشت و برانگیختن شما از قبرها به سوی خدای تعالی است . یعنی مرجع و بازگشت شما در قیامت به سوی حکم او خواهد بود .

و نیز در سوره فاطر ۹ و فرقان ۳ و ۴۰

به همین معنی است .

دوم - پراکنده شدن برای طلب روزی .

« ... وجعل ألنهار نشوراً » فرقان

۴۷ و خدای تعالی روز را برای جنبش و کار و طلب روزی قرار داد .

۴- « منشور » گشاده ، بازو سرگشاده

« و كل انسان الزمناه طائره في عنقه و

ونخرج له يوم القيمة كتاباً يلقيه منشوراً »

اسراء ۱۳ .

و ما عمل هرانسانی را طوق کردن او

ساختیم [که ملازم وقرین همیشگی او باشد] و

روز قیامت کتابی [که نامه اعمال اوست] برایش

بیرون آوریم . در حالی که آن نامه چنان باز

باشد . که همه برگهای آن را یکمرتبه ملاحظه

کند . و نیز در سوره طور ۳ به همین معنی است .

۵- « منشرة » به ضم میم وفتح نون .

اسم مفعول است از باب تفعیل : یعنی: گسترده ،

سرگشاده . گشوده . در کلمه « صحف » ج ۲

ص ۳۶ ضمن آیه مذکوره است . فقط در یک مورد

در قرآن مجید آمده است .

۶- انشر الله الهمیت : یعنی خدای تعالی

مرده را پس از مرگ زنده گردانید .

« ثم اذآء انشره » عبس ۲۲ سپس

خدای تعالی هروقت بخواهد باز او را از قبر -

برانگیزند و زنده کند .

قوله تعالی: « والذی نزل من السماء

ماء بقدر فانشرنا به بلدة مبتأ كذلك

تخرجون » زخرف ۱۱ و اوست خدائی که از

میکند . و اگر بازم به خود نیاید و این کارها
سودمند نگردد ، آنها را بزیند .

و در روایتی است که منظور از زدن به چوب
مسواک است .

اما آیه ۱۲۸ سوره نساء در باره کج
روی و ناسازگاری مرد نسبت به همسر میباشد .
چنانکه میفرماید : اگر زنی علم یا
گمان پیدا کند که شوهرش به جهاتی به زن
دیگر توجه دارد . و یا آنکه با او مجالست و مؤانست
طلاق دهد . و یا آنکه با او مجالست و مؤانست
نکند . و پاره‌ای از منافع و حقوقی که باید
نسبت با او ادا کند ، از آن اعراض نماید ،
برهیچیک از آن دو گناهی نیست که میان
خود آشتی برقرار کند . بدین ترتیب که یکی
یا هر دو نفر از پاره‌ای حقوق خود صرف نظر کند .
و یا آنکه زن روز خود را یا پاره‌ای از حقوق
خود را مانند نفقه و کسوت ... بشوهر ببخشد
و از این راه عواطف او را به خویش جلب
نماید . و مرد نیز حقوق خدمت قدیمی نگاهدارد
تا رشته زناشویی و پیوند خانواده گسسته نشود .
این کلمه در ماده « بعل » ج ۱ ص ۸۹ ضمن
آیه مذکور است .

۳- « نَشَز » به ضم نون . مضارع است
از باب افعال . انشاز الله عظام المیت :
خدای تعالی استخوانهای مرده را برداشت
بر بالای یکدیگر وصل نمود . و بعضی را بر بالای
بعضی مرکب ساخت . و بهم نشاند . « ... و انظر
الی العظام کیف نَشَزها ... » بقره / ۲۵۹
و به استخوانها نگاه کن . چگونه آنها را از جا
و مکانشان بلند کرده و به جاهای خودشان در بدن
قرار میدهیم . از این باب فقط در این سوره آمده
است (۱)

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان -
پرتوی از قرآن - روح الجنان)

(ن - ش - ز)

« نَشَز » به فتح نون و شین و نیز بسکون
شین . در اصل چنانکه راغب و ابن فارس گفته‌اند :
به معنی ارتفاع و بلندی و مکان بلند است . سپس
به طور استعاره به معانی دیگر با توجه باین اصل
نیز به کار رفته است .

۱- به معنی : برخاستن و بلند شدن و
برتر نشستن . گفته میشود : (ن ض) نشز من
مکانه ینشز نُشوزا : (به ضم نون در مصدر ،
« ... و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع

الله الذین آمنوا منکم ... » مجادله ۱۱
و هرگاه [برای توسعه مجلس یا کار خیر
دیگری] گفته شود برخیزید ، پس برخیزید .
برای تفصیل به کلمه : « فسخ » ج ۲ ص ۲۵۸
رجوع شود .

۲- « نَشُوز » نافرمانی کردن و سرپیچی
از اطاعت . این کلمه دو بار در قرآن مجید در سوره
نساء آیه ۳۴ و ۱۲۸ آمده است . و در باره
ناسازگاری زن و شوهر با یکدیگر است ، آیه
۳۴ در باره زنانی است که بر شوهران خود پا
بلندی نموده و از اطاعت آنان سرپیچی نمایند .
و به مخالفت پردازند . خدای تعالی فرموده :

زنانی که بیم دارید در صدد تسلط بر شما
برآیند ، نخست آنها را نصیحت کنید . و ایشان را
از حقوق ازدواج آگاه گردانید . و به کلماتی که
دل‌های آنانرا نرم گرداند پند دهید . و اگر مؤثر
واقع نشد ، از هم بسترشیدن با آنان خودداری
کنید . زیرا بدینوسیله حب و بغض او نسبت به
شوهر روشن میشود . در صورتی که محبتی داشته
باشد ، طاقت نمیآورد . و اگر محبتی ندارد صبر

توجه او را جلب نمود . و اندیشه او را برای این
سؤال برانگیخت . خدای تعالی این مردگان را
که در زیر توده‌های خاک دفن شده‌اند . چگونه ←

(۱) : راجع به داستان یکی از بندگان
شایسته خدای تعالی است . که برقریه‌ای گذشت
و اهانش از میان رفته بودند . این وضع هول‌انگیز

ومدارا ونرمی برگیرید. این دو کلمه فقط در این
سوره آمده است، (لسان العرب، مقایس اللغه، مفردات
راغب، المیزان، منهج الصادقین، لسان التنزیل)
(ن - ص - ب)

این ماده به حسب مقام و مورد معانی
مختلفی دارد که به آنها اشاره میشود.

۱- (ض) نصب الشيء ینصبه نصباً : (بهفتح
نون و سکون صاد در مصدر) برافراشت آن را ،
بالا برد، بر زمین میخکوب کرد. مانند بالا بردن
عمارت و کوبیدن نیزه به زمین ، و برپای کرد ،
بیماری یا اندوه او را رنجور یا دردمند کرد .

«...والی الجبال کیف نصبت» غاشیه
۱۹ آیا به کوهها نمینگردند [و در باره آنها به
تفکر و اندیشه نمپیردازند] که چگونه [بقدرت
خدای تعالی] برافراشته شده اند. و بر زمین بطریق
رسوخ و ثبات میخ کوب شده اند. که اصلاً متحرک
و مضطرب نمی شوند . و از جای خود زایل نمی-
گردند . از این باب فقط در این سوره آمده
است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - لسان التنزیل - معجم البیان -
ترجمه پرتوی از قرآن - المیزان)
(ن - ش - ط)

«ناشطات» جمع ناشطه است. ستانندگان
جان به آسانی . یعنی : فرشتگانی که جان مؤمن
را به آسانی بردارند . یا سخت کنندگان کار بر
کافران به ستن جان .

(ض-س-ن) نشط الشيء ینشطه نشطاً : بفتح
نون و سکون شین در مصدر: آسان و سبک بکاری
روی آورد ، حرکتی است که روح به آسانی کشیده
شود ، بند را از پایش باز کرد ، ریمان را گره زد.
هرگاه مصدر آن : نشاطاً باشد : به معنی او را
خوشحال ساخت و اندوه او را برد .

«والناشطات نشطاً» نازعات ۲ مفسران
برای معنی آن اقوال مختلف دارند . معروفتر از
همه تفسیر و تطبیق به ملائکه است . و قسم به
فرشتگانی که جان اهل ایمان را به آسایش و نشاط

زنده میگرداند ؟

این سخن را به واسطه بزرگی شمردن
مطلب و قدرت خدای تعالی گفت . نه از روی
استبعاد . خدای تعالی او را صد سال میراند .
سپس او را زنده کرد . و ندائی به سوی او آمد :
به خوراکی و آشامیدنی خود بنگر که گذشت زمان
آن را تغییر نداده و دگرگون نساخته است .

و به الاغت نگاه کن که چگونه اجزاء و
اعضایش پراکنده و استخوانهایش پخش شده است.
بین خدای تعالی چگونه زنده اش میکنند. و تورا
نشانه و دلیل برای مردم قرار دادیم تا مسأله
زنده شدن مردگان و معاد روشن و ثابت شود .
چونکه برگشت اجزاء به صورت اولیه پس از
عروض آنها تغییرات بی شمار به نظرش بزرگ

آمد. از این رو خدای تعالی هر دو جهت را برایش
توضیح داد .

جهت اول را بامیراندن و زنده کردن خودش
و جهت دوم را با زنده کردن الاغش در جلو چشمش.
و فرمود: به استخوانها نگاه کن. چگونه هر کدام
را با دیگر اعضا ترکیب مینمائیم . سپس روی
آن را گوشت میپوشانیم . تا آنکه به صورت اول
درآید. و همچنین اعضای خودش تا آنکه هر دو بر
پا خاسنند . و هنگامیکه از خانه اش بیرون آهد.
زنش آستن بود. و خودش پنجاه سال داشت تا
خدای تعالی او را صد سال میراند. و زنده کرد.
وقتی به سوی اهلس برگشت، به همان سن پنجاه
سالگی بود. در حالی که پسرش به سن صدسالگی
رسیده بود .

بسیاری بر خود هموار ساختند. ونفی از آن نبردند. چون رباکاران و دشمنان ائمه اطهار. دوزخیان به عملی مشغول باشند که رنج بسیار بدیشان رسد. مثل کشیدن زنجیرها و غلها که بردستها و گردنهای آنها نهاده باشند. اینها کسانی باشند که در دنیا از روی تکبر طاعت خدای تعالی نکردند. امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس که دشمن ماست، اگر چه عبادت و اجتهاد کرده باشد، از اهل این آیت است.

۵- «نصب» به ضم نون و سکون صاد به معنی: تمب و رنج، مکروه و مشقت. ابو عبیده گفته: به معنی: بلاد و شتر. این کلمه تنها در سوره ص آمده است. در ج ۲ ص ۱۱ ضمن آیه مذکور است.

۶- «نصب» به ضم نون و صاد. دارای دو معنی است. الف: به معنی سنگ یا سنگها. مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگ یا سنگهایی قرار میدادند. و آنها را مقدس می شمردند. و روی آنها حیوانات را ذبح میکردند. و این از مراسم بت پرستی بود. و تعداد آنها را سیصد و شصت گفته اند.

راغب گفته: «نصب الشيء» یعنی: چیزی را به طور برآمده بگذارند. مثل نصب نیزه و بناه و سنگ. و «نصب» سنگی است که روی چیزی میگذارند. و مر بها سنگی داشتند که آنرا پرستش میکردند. و روی آن ذبح میکردند. و جمع «نصب» «نصاب» و «نصب» به ضم نون و صاد (میباشد. و گاهی در جمع آن «انصاب» گویند. (انتهی) صاحب مجمع البیان گفته: «واحد نصب» «نصاب» است. و جایز است که واحد باشد. و جمع آن: «انصاب».

صاحب لسان العرب و معجم الفاظ القرآن الکریم گفته اند:

۲- (س) نصب ینصب نصباً: به فتح نون در صاد در مصدر: در کار خسته و فرسوده شد، کوشش نمود، به واسطه کار و کوشش در رنج افتاد و خسته شد.

«فاذا فرغت فانصب» انشراح ۷ برای معنی این آیه چند قول گفته شده است. الف: و چون نماز واجب را بجا آوردی برای دعا همت مصروف دار.

ب: چون از کار دنیا فارغ شوی به عبادت حق رنج بردار.

ج: پس از آنکه از امر دعوت و هدایت خلق به دین حق فراغت یافتی، به وظایف عبادت و زحمت در تحصیل قرب پروردگار پرداز.

د: چون از نوعی عبادت پردازی، در نوعی دیگر از آن شروع کن. یعنی هیچگاه از مشقت طاعت فارغ نباش.

چون از واجبات پردازی به شب زنده داری متحمل مشقت شو.

«وَالْعَلَمُ عِنْدَ اللَّهِ» از این باب فقط در این سوره آمده است.

۳- «نصب» به فتح نون و صاد به معنی: رنجه شدن. تمب و رنج. تعالی گفته: شدت تمب و رنج را «نصب» گویند.

«...لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» کهف ۶۲: و موسی علیه السلام گفت: از این سفرمان رنج و خستگی بسیار دیدیم. و نیز در سوره توبه ۱۲۰ و صبح ۴۸ و فاطر ۳۵ به همین معنی است.

۴- «فانصبه» رنجکش، رنج بیننده. «عاملة فاصبة» غاشیه ۳ کوشای رنج کش است. تنها در این سوره آمده است.

تفسیر: راجع به کافران و کسانی است که در دنیا اعمال زیادی به جا آوردند. و رنج و زحمت

در ج ۱ ص ۲۳۹ ضمن آیه مذکور است . تنها در این سوره آمده است .

۸- «نصیب» حظ و بهره و سهم . جمع آن أنصبه و انصباء است . در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است .

این کلمه بیست و یکبار در قرآن مجید آمده است . در کلمه « فرض » ج ۲ ص ۲۵۲ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب - مفردات راغب - فقه الله تعالى - مجمع البحرین - المیزان - مجمع البیان و ترجمه پرتوی از قرآن - روان جاوید)

(ن - ص - ت)

«انصات» مصدر است از باب افعال . یعنی خاموش بودن برای گوش دادن .

ابن الاعرابی گفته : نط و أنصت : یعنی : به سخن گوش داد ، و خاموش بود .

« و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و أنصتوا لعلکم ترحمون » اعراف ۲۰۴

و چون قرآن خوانده شود . بدان گوش دارید . و خاموش مانید . باشد [که از پندهای آن بهره مند شوید] و مورد رحم خدای تعالی واقع شوید . و در سوره احقاف ۲۹ نیز به همین معنی است . (لسان العرب - لسان التنزیل - المیزان - مجمع البیان) .

(ن - ص - ح)

(ف) نصح له و نصحہ ینصح نصحاً (به ضم نون) و نصیحة : خیرخواهی و ارشاد نمودن به راهی که صلاح طرف باشد ، خالص گردانیدن نیت را برای او از آمیختگی با فساد ، اراده خوبی با خلوص و پاکی نیت ، در جستجوی بهترین راه برای او برآمد . اسم فاعل آن « ناصح » و جمع آن : « ناصحون » .

«نصب» بر انصاب جمع بسته می شود .

قوله تعالی : « ... و ما ذبیح علی النصب ... » ماده ۳ [و از جمله چیزهایی که خوردن گوشت آن حرام است] حیوانی است که روی سنگها (سنگ) ذبیح شده باشد .

پس مراد از نهی خوردن گوشت حیوانی که روی سنگهای مخصوصی ذبیح شده باشد، این است که در این قسمت به راه و رسم جاهلیت رفتار کنند . چون این سنگها را مقدس می شمردند . و بر روی آن ذبیح میکردند . و این از مراسم بت پرستی بود .

برخی هم گفته اند : حیوانی که به منظور تقرب به بت ذبیح شده باشد . پس « علی » بمعنای « لام » است .

ب : معنی دیگر «نصب» علم و پرچمی که در لشکرگاه به پا کرده و برافراشته باشند . و نشانه هائی که در راهها برای راهنمایی مسافران گذاشته می شود .

« یوم یخرجون من الاجساد »

سراعا کانهم الی نصب یوفضون « مبارج ۴۳ روزی که شتابان از گورها بیرون شوند . گوئی به سوی علم و نشانه ای که به پا داشته شد بریکدیگر پیشی میگیرند .

قول دیگر آنکه : بسوی بتهایی که برای عبادت خود نصب کرده اند ، میشتابند .

کلمه « نصب » فقط در این دو سوره آمده است .

۷- «انصاب» بتها که برای عبادت

نصب کرده باشند . و یا سنگهاییکه برای ذبیح قربانیها در اطراف خانه کعبه نصب می کرده اند . و قربانیها را بنام آنها [نه باسم خدای تعالی] ذبیح مینمودند . سنگهایی بوده که به آن تبرک می جستند . و در باره آنها عقیده هائی داشتند .

و توبه آن را وصله میکند. و بهم میدوزد. و میپوشاند. « یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا ... » تحریم ۸ شما که ایمان دارید، سوی خدای تعالی توبه صمیمانه و خالص بیارید. یعنی از گناهان باطاعت خدای تعالی بازگردید. و برگزیده پشیمان باشید. و عزم را جزم نمائید که باز بر سرگناه نروید. تنها در این سوره آمده است (۱)

لسان العرب - مفردات راغب - مقایس اللغه المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین - لسان التنزیل - منهج الصادقین .

(ن-ص-ر)

(ن) نصره ینصره نصرأ : او را یاری کرد و کمک نمود. و نصره العبد لله : و یاری کردن بنده مرخدای تعالی را. عبارت است از پیاداشتن دین خدا و نگاهداری حدود آن و به گردن گرفتن احکام آن و دوری کردن از آنچه نهی شده است. و نصره من عدوه : یعنی : او را از دست دشمن نجات داد و رها کنید.

۱- « و نصرناه من القوم الذین کذبوا

بایاتنا ... » انبیاء ۷۷ و او را (نوح ح) بردفع آن قومی که آیات ما را به دروغ پنداشتند یاری دادیم .

با ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله

«... وقال یا قوم لقد ابلغتکم رساله

ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون

الناصحین » اعراف ۷۹ .

صالح علیه السلام گفت : ای قوم ! من پیغام پروردگار خویش را به شما رسانیدم. و هر اندازه که در خیر خواهی از پند و اندرز لازم بود، به شما دادم. ولی شما نپذیرفتید. چون خیر خواهان را دوست نداشتید .

«نصح» به ضم نون و سکون صاد مصدر

است. خالص و پاک گردانیدن، طلب فعل یا گفتاری

که صلاح صاحبش باشد. گفته می شود: نصحت له الود:

یعنی: دوستیم را برای او خالص و بی غش قرار

دادم. « ولا ینفعکم نصحی ان أردت ان

أنصح لکم ... » هود ۳۴

نوح علیه السلام به قوم گفت : من اگر

خیر خواهی شما را بخواهم و به شما پند و اندرز

دهم، به شما سود نمیدهد. « نصح » تنها در این

سوره آمده است .

«نصوح» به فتح نون. بناء مبالغه

است. که برای مذکر مؤنث یکسان است. بمعنی:

خالص و پاک. و «توبه نصوحاً» یعنی :

گناهکار توبه کند. و دیگر آن گناه را بجا نیاورد.

و گفته شده : به معنی: خیاطه و دوزندگی است .

چونکه گناه پرده دین را میشکافد و پاره میکند

(۱) بیاتنا برآریم دستنی زد دل

که نتوان برآورد فردا زگل

چو شاخ برهنه برآریم دست

که بی برگه ازین بیش نتوان نشست

کریمه به رزق تو پرورده ایم

بانام و لطف تو خو کرده ایم

گدا چون گرم بیند و لطف و ناز

نگردد ز دنبال بخشنده باز

چوما را به دنیا تو کردی عزیز

به عقبی همین چشم داریم نیز

عزیزی و خواری تو بخشی وبس

عزیز تو خواری نبیند زکس

خدایا به عزت که خوادم مکن

به ذل گنه شرمسارم مکن

مرا شرمساری ز روی تو بس

دگر شرمسارم مکن پیش کس

گرم برسرافند ز تو سایه ای

سپهرم بود کمترین پایه ای

(سعدی)

آنجا بیرون کردند، نیرومند تر بودند. پس برای آنها یآوری نبود، که یاریشان دهد، و در برابر عذاب ما. از آنان به دفاع پردازد. این کلمه به صورت مفرد سه بار و جمع هشت بار در قرآن مجید آمده است.

۴- «منصور» اسم مفعول است. یعنی:

یاری داده شده. جمع آن: «منصورون» «انهم لهم المنصورون» صافات ۱۷۲ محققاً پیمبران [که از جانب خدای تعالی آمده اند] یاری داده شدگانند. تنها در این سوره آمده است. و به صورت مفرد تنها در سوره اسراء ۳۳ میباشد.

۵- «نصیر» یاری دهنده. یار و یاور و مددکار. از اسما حسناى الهی است.

«... فنعم المولئ ونعم النصیر»

حج ۷۸ و انفال ۴۰ چه خوب مولی و چه خوب یآوری است خدای تعالی. این کلمه بیست و چهار بار در قرآن مجید آمده است.

۶- «انصار» یعنی: یاران، مددکاران

«یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار

الله...» صف ۱۴ ای اهل ایمان خدای تعالی را [به یاری دین او] یاری نمائید. و نیز در سوره آل عمران ۵۲ و ۱۹۲ و بقره ۲۷۰ و سوره مائده ۷۲ و نوح ۲۵ به همین معنی است.

و اما «انصار» در سوره توبه آیه ۱۰۰

و ۱۱۷: آن دسته از ساکنان مدینه اند که بزرگانشان به پذیرش اسلام سبقت جستند. و پیش از هجرت مسلمان شده بودند. و به یاری مسلمانان مکه برخاستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را یاری نمودند. و مهاجرین با او را در شهر خود و خانه های خود منزل دادند. و از دین خدای تعالی دفاع کردند.

«والسابقون الاولون من المهاجرین

والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی

ینصرکم...» محمد ۷ ای اهل ایمان اگر خدایا یاری کنید. خداهم شمارا یاری کند. یعنی: اگر دین خدا و پیغمبر و امام زمان را یاری دهید. به اینکه بوظایف دینی و اطاعت از ولی قیام نمائید.

«ولقد نصرکم الله بیدر...» آل

عمران ۱۲۳ و خدای تعالی شما را به حقیقت در جنگ بید یاری کرد و بردشمن غلبه داد. با آنکه شما در مقابل دشمن ضعیف بودید.

گاه «نصر» متضمن معنی: منع یا نجات

دادن و مانند آن است. قوله تعالی: «ویا قوم

من ینصرنی من الله ان طردتهم افلا

تذکرون» هود ۳۰ نوح علیه السلام به قومش

گفت: من اگر اینان را طردکنم و از خود برانم

چه کسی مرا از عذاب خدای تعالی باز میدارد. و

نجات میدهد؟ پس چرا متذکر نمیشوید و بخود

نمیائید.

تفسیر: اشراف و اعیان قوم آن حضرت

که کافر بودند، گفتند: جمعی مردمان فرومایه

و کم فکر از تو پیروی کرده اند. و پست بودن اهل

ایمان در نظر آنها برای فقر و تهیدستی شان بوده

است. زیرا اهل دنیا به کسانی که دستشان از مال

دنیا تهی است، به چشم حقارت و کوچکی نظر

می کنند.

۲- «نصر» مصدر است. یعنی: یاری

کردن.

«... وکان حقاً علینا نصر المؤمنین»

روم ۴۷ و یاری کردن مؤمنان بر ما حتم و لازم

است.

این کلمه هفده بار در قرآن مجید آمده است.

۳- «ناصر» اسم فاعل است. یعنی: یاری

دهنده، یاور. «... فلاناصر لهم» محمد ۱۳

معنی از اول آیه: و چه بسیار اهالی شهرها را

هلاک ساختیم. که از اهالی موطن تو، که ترا از

شوری ۴۱

و کسی که از ستمکار به واسطه ستمی که نموده انتقام بکشد و حق خویش را بگیرد. جای اعتراض و راه اشکالی بر وی نیست.

و در سوره شورا و آیه ۲۲۷ به معنی :

انتقام گرفتن و دادستانی کردن از کافرانی است

که در هجو مسلمانان سخن رانی کرده بودند .

و در سوره : الرحمن آیه ۳۵ به معنی :

دفع نمودن و جلوگیری کردن است .

۹- «منتصر» انتقام کشنده، دفع کننده،

دادستاننده، یاری دهنده. اسم فاعل از باب افعال

است. و جمع آن «منتصرین» است؛ «ام

يقولون نحن جميع منتصر» قمر ۲۴

یا آنکه این کافران میگویند : ما گروه

مجتمیم [در قوت و شوکت] که دفع کننده و

جلوگیرنده ایم . هر که قصد ما کند . یا آنکه

یکدیگر را در بلا یاری دهنده ایم .

این کلمه چهار بار به صورت مفرد و جمع

در قرآن مجید به همین معنی آمده است .

۱۰- «استنصار» یاری خواستن، برای

دفع دشمن از کسی کمک خواستن .

«... فاذا الذی استنصره بالامس

یستنصره...» قصص ۱۸ پس ناگاه آنکس

که روز گذشته از او (موسی ع) یاری جسته بود

باز او را به دادخواهی خواند. و نیز در سوره انفال

۷۲ بهمین معنی است .

۱۱- «نصاری» پیروان کیش عیسی علیه السلام اند

و آن جمع «نصران» بر وزن فلان برای مبالغه

آمده است. مانند : عطشان. یعنی به شدت تشنه.

بعضی جمع «نصری» به فتح نون و صاد و کسر راه

دانسته اند. خلیل گفته: «نصاری» جمع «نصری»

به سکون صاد و کسر راه و یاء مشدد و «نصران»

است .

الله عنهم و رضوانه ...» توبه ۱۰۰ و
پشروان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که
به نیکی و طاعت خدا پیرویشان کردند. خدای
تعالی از آنان راضی است. و ایشان نیز از خدای
تعالی راضیند .

۷- تناصر القوم تنصراً : همدیگر را

کمک کردند و به یاری هم برخاستند .

«مالکم لاتنصرون» صافات ۲۵

در روز قیامت به کافران میگویند چرا

امروز مثل دنیا همدیگر را یاری نمیکنید. و این

بروجه تویبغ و سرزنش و نکوهش است. از این

باب تنها این فعل در قرآن مجید آمده است .

۸- «انتصار» از باب افتعال است . به

معنی : انتقام و کینه کشیدن . دادخواهی و داد

ستدن ، پیروزدن ، دفاع کردن ، حق خود را

گرفتن ، بازداشتن

گفته می شود : انتصر من عدوه یعنی : از

دشمنش انتقام گرفت . و انتصر من تعدی علیه :

دادخواهی کرد و حق خود را از وی گرفت .

«فدعاربه ائی مغلوب فانتصر»

قمر ۱۰ پس نوح علیه السلام پروردگارش را

بخواند که همانا من مغلوب شدم. پس از آنها انتقام

بکش .

و نیز : «... هل ینصرونکم او

ینتصرون» شمره ۹۳ معنی از اول آیه قبل :

و روز قیامت بروجه تویبغ به کافران گفته شود :

آنچه را که جز از خدای تعالی پرستش میکردید

کجا بیاورید و به کجا شدند ۱۴

آیا در چنین روزی میتوانند [آن بتها]

شما را یاری کنند . و یا از شما و یا از خودشان

عذاب را دفع کنند . و از عذاب جلوگیری کنند .

و نیز در این آیه : «ولمن انتصر بعد

ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل»

این کلمه چهارده بار در قرآن مجید آمده است. در ج ۱ ص ۹۶ ضمن آیه مذکور است.

۲- « نصرانیاً » شرح آن ذیل کلمه نصاری گفته شد. « ماکان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً و لکن کان حنیفاً مسلماً و ماکان من المشرکین » آل عمران ۶۷

ابراهیم یهودی و نصرانی نبود. ولی مایل به حق و راست دین و مسلم بود. و از مشرکان نبود. فقط در این سوره آمده است.

(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان - منهج الصادقین - روح الجنان - پرتوی از قرآن - روان جاوید - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن - ص - ف)

« نصف » نیمه چیزی ، يك دوم .
« و لکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد ... » نساء ۱۲ : و نیمه آنچه زنان شما و انهادند . اگر فرزندی ندارد ، از شاست . این کلمه هفت بار در قرآن مجید آمده است .

(ن - ص - و)

« ناصیه » موی پیش سر ، منتهای روئیدنگاه موی سر . گفته می شود : أخذ بناصرته : یعنی : او را خوار ساخت و در قبضه تصرف خویش در آورد . کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت . چون وقتی موی سر در دست کسی باشد . مقهور و رام وی است .

« ... ما من دابة الا هو أخذ بناصرتها ... »

هود ۵۶

یعنی : هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه خدای تعالی فرمانروا و مالک آنست . که نه هر گونه بخواهد آن را بگرداند . و مقهور خویش سازد . « کالاتن لم ینته لفسفاً بالناصریه » علق ۱۵ : نه چنانست [که آن کافر ستمگر دروغگو

ابواسحق گفته : د نصاری ، جمع نصران است . چون : ندامی (به فتح نون و الف مقصور) جمع ندمان . و مؤنث نصران ، نصرانه است . لکن نصران بدون یاء نسبت استعمال نمی شود . به جهت آنکه گفته می شود : رجل نصرانی و امرأة نصرانیة . این بری گفته : نصاری جمع : نصران و نصرانه است . و در اینجا مراعات اصل شده است . نه مراعات استعمال . چونکه در کلام گفته میشود : نصرانی و نصرانیة . با یاء نسبت . و اگر نصرانه گفته شود ، به جهت ضرورت شمری است .

زجاج گفته : شاید نصاری جمع نصری (به کسر راه و یاء مشدد) باشد . چون : مهاری ، جمع : مهری . گفته می شود : بعیر مهری . یعنی شتری که منسوب به مهر است . و آن قبیله ایست از عرب یمن .

صاحب پرتوی از قرآن گفته : ظاهر اینست که نصرانی به غیر قیاس منسوب به شهر ناصره است که محل پرورش مسیح علیه السلام در کودکی و سکونت مادرش بوده . بدین جهت به عیسی علیه السلام ناصری گفته می شود . و بعد از مسیح علیه السلام محل اسقف بزرگ و زیارتگاه مسیحیان گردید . صاحب منهج الصادقین گفته : « یاه » در نصرانی جهت مبالغه است مانند : « احمری » . و در وجه تسمیه پیروان عیسی علیه السلام باین نام نیز چند نظر است :

۱- منسوبند به قریه ناصره که عیسی (ع) در آنجا میزیست .

۲- به مناسبت اینکه آنان با هم کمک و همکاری داشتند .

۳- چون آنان در جواب حضرت مسیح که پرسید : « ... من انصاری الی الله » آل عمران ۵۲ یعنی : یاران من به سوی خدای تعالی چه کسانیاند ؟ : « قال الحواریون نحن انصار الله ... » حواریان گفتند : ما باری کنندگان دین خدائیم .

بریان به پوستهای دیگرش مبدل سازیم، تاسختی عذاب را بپوشند. از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید آمده است.

(مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ن - ض - خ)

«نضخ» به فتح نون و سکون ضاد :
فوران و جوشیدن .

گفته می شود : (ف) نضخ عین الماء تنضخ نضخاً : چشمه آب جوشید و از پایین به بالا فوران کرد . و درموقع مباله گفته می شود : عین نضاخه . قوله تعالی : « فیهما عینان نضاختان » رحمن ۶۶ در آن دو یعنی در دو بهشت دیگر دو چشمه آب است . که از زمین فوران دارند .

از این ماده تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است .

(مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان) .

(ن - ض - د)

«نضد» به فتح نون و سکون ضاد :
به معنی : چیدن چیزی بالای یکدیگر است .

(ض) نضد المتاع یعنی نضداً : کالای تجارتی را بالای هم به نظم و ترتیب چید . و به آن چیزی که بالای هم چیده شده :

«منضود و نضید» گفته می شود . و

«نضید» تحویل یافته از «منضود» است ، چنانکه گفته می شود : قلیل در معنی : مقبول .

«وطلح منضود» واقعه / ۲۹ و اصحاب

یمین (سمت راستها) در کنار درخت مؤذبه خصوصی اند که میوه اش روی هم چیده شده است . و نیز در

سوره هود ۸۲ .

«نضید» روی هم چیده شده .

«والنخل باسقات لها طلع نضید» ق / ۱۰

و به واسطه باران درختان خرما ی بلند را رویانیدیم .

پنداشته است [البته اگر بازنایستند ، او را بموی پیشانی به قهر و سختی بگیریم . سفع که معنای آن به شدت و برخلاف اندیشه و اراده کشیده و رانده شدن و تیره . و زشت نمودن است . و اتصال و نسبت آن به ناصیه . شاید کنایه از محل و مظهر غرور و فکر و نظر و اطوار نفسانی باشد .

این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است .
در آیه ۱۶ همین سوره نیز آمده است .

«نواصی» جمع : ناصیه است .

«... فیؤخذ بالناصی والاقدام»

الرحمن ۴۱ .

معنی از اول آیه : گناهکاران [که به جرایم کفر و نافرمانی نامه اعمال را سیاه کرده باشند] به علامتشان شناخته شوند . پس به مویهای پیشانی و قدمها گرفته شوند .

فقط در این سوره آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان العرب -

مقایس اللغة - مفردات راغب - پرتوی از قرآن - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین)

(ن - ض - ج)

(س) نضج یعنی نضجاً (به ضم و فتح نون در مصدر) در یافتن و رسیدن به آنچه مطلوب است ، رسیدن میوه و پخته شدن گوشت . گفته می شود : نضجت الفاکهه : یعنی : میوه رسید و برای خوردن آماده شد . و نضج الجلد علی النار : پوست بر آتش بریان شد .

ابن فارس گفته : نضج در اصل به معنی : به نهایت رسیدن چیزی است در طبخ و پختن .

سپس استعاره آورده می شود در هر چیزی که به غایت محکمی و استواری رسیده باشد .

و گفته می شود : هونضج الرأی : یعنی :

او محکم رأی است . یعنی رأیش پخته است .

قوله تعالی « کلما نضجت جلودهم

بدلناهم جلوداً غیرها... » نساء / ۵۶

هر وقت که پوست بدن دوزخیان به آتش

در « نطیحة » برای نقل است از وصفیت به اسمیت. چنانکه جوهری هم گفته است. ورجل نطیح یعنی: بد یمن و بد شکون. و نواطح الدهر یعنی: سختی های آن. در قرآن مجید تنها « نطیحة » آمده است.

« حرمت علیکم المیتة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغير الله به و المنخنقة و الموقوذة و المتردیه و النطیحة ... » - مائده / ۳

[اینها] بر شما حرام شده است: مردار و خون و گوشت خوک و آنچه [هنگام ذبح] نام غیر خدا بر آن برده شود. و حیوانی که خفه کرده باشند. (یعنی منخنقة) و یا با سنگ و چوب کشته باشند (یعنی موقوذة) و یا از بلندی و یا در چاه افتاده باشد و مرده باشد (یعنی : متردیه) و یا بوسیله شاخ زدن حیوان دیگری کشته شده باشد (یعنی: نطیحة) و دیگر آن حیوانی که، حیوان درنده ای آن را پاره کرده باشد. و بدین سبب مرده باشد. مگر آنچه تذکیه نمودید (یعنی : چهاررگ را ببرید) و نیز آن را که برای بتان میکشید. و همچنین قسمت کردن با تیرهای قرار که اینها همه برای شما حرام است. از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است. (لسان العرب - مفردات راغب - المیزان معجم الفاظ القرآن الکریم) .

(ن - ط - ف)

« نطفة » به ضم نون : اجزای مخلوط به یکدیگر است. از آب مرد وزن ، آب مرد، آب پشت. لحيانی گفته : « نطفة » به معنی آب اندک است. که در مشک و دلو باقی میماند. و نیز راغب گفته : آب صافی یعنی : خالص و بی غش است. و از آن به آب مرد تعبیر می شود.

جوهری گفته : « نطفة » به معنی : آب صافی است. در صورتیکه جمش نطاف به کسر نون باشد. و اگر به معنی: آب مرد باشد. جمع

که میوه های آنها روی هم چیده شده است. از این ماده تنها در این سه مورد در قرآن مجید آمده است.

(مفردات راغب - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان).

(ن - ض - ر)

« نضرة » به فتح نون و سکون ضاد : به معنی: آب و رنگ و تروتازگی و زیبائی و نعمت و بی نیازی. گفته میشود : (ن - س) نضر الورق والشجر : سبز شد و باطراوت گردید.

و نضر الوجه : یعنی : نیکو روشد و تروتازد و شاداب و با رونق و طراوت گردید. و مضارع آن یفضر و مصدر آن: نضرة و نضارة میباشد. اسم فاعل آن: « ناضر » و مؤنث آن « ناضرة » میباشد.

« تعرف فی وجوههم نضرة المعیم » ۲۴ در چهره های نیکوکاران ، نشاط و شادمانی و طراوت و خرمی آن نعمت سرشار را تو نی شناخت. و نیز در سوره انسان ۱۱ بدین معنی است.

« ناضرة » « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة » قیامت ۲۲

رویهائی در چنین روز (یعنی روز قیامت) شاداب و خرم است. به سوی پروردگارشان بچشم امید نگرانند. از این ماده تنها در این سه مورد در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات راغب - روان جاوید) .

(ن - ط - ح)

« نطیحة » حیوانی است که به واسطه شاخ زدن حیوان دیگری بمیرد. چنانکه گفته می شود:

(ض ف) نطحه الثور ونحوه : یعنی گاو و نحو آن او را شاخ زد. حیوانی که بدین طریق بمیرد خدای تعالی فرموده ، حرام است. و تاء

به دلخواه خود و از سر هوس سخن نمیگوید. آنچه از آیات قرآن و احکام اسلام و نیز آنچه امیر-المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام راجع به امامت و وصایت و ولایت و خلافت او سخن میگوید. کلام حق و فرمان خدای تعالی است. و از پیش خویش چیزی نمیگوید. «ان هو الا وحی

یوحی» نجم ۲

۲- گاه به آواز پرندگان نیز گفته می شود. چنانکه خدای تعالی سخن گفتن پرندگان را به سلیمان علیه السلام آموخته بود.

«... و قال یا ایها الناس علمنا

منطق الطیر...» نمل ۱۶ و گفت [یعنی: سلیمان ع] ای مردم ما زبان پرندگان آموخته شدیم. پس آواز پرندگان نسبت به سلیمان علیه السلام نطق و منطق نامیده می شود. و هر کس نیز از این معنی چیزی درک میکند، و زبان مرغان را میفهمد، نسبت به او ناطق است. و نسبت به کسی که نمیفهمد، صامت گفته می شود. فقط در این سوره آمده است.

۳- گفته می شود: نطق الكتاب بكذا. یعنی: کتاب مطلب را توضیح داد. و بیان کرد و بر آن دلالت نمود. پس به کتاب از این جهت که با چشم مورد مطالعه قرار میگیرد. و خواننده از آن مطالب را در مییابد، «ناطق»

آن: نطف به ضم نون و فتح طاء مییابد. ابو منصور گفته: عرب به آب کم و یا زیاد «نطفه» میگوید. اما بیشتر به اندک گفته میشود. (انتهی) و به نطفه هم که منی گفته می شود بجهت کمی آن است. و تکبیر نطفه هم برای تحقیر آن است.

صاحب روح الجنان گفته: اصل نطفه آب اندک باشد. من نطف. اذا قطر. فمله (به ضم فاء و فتح لام) مفعول به باشد. این کلمه دوازده بار در قرآن مجید آمده است.

«الم ینک نطفة من منی یمنی»

قیامت ۳۷ مکر آدمی [در اول] قطره آب یا مایه ای از منی که ریخته میشود، نبود؟

«ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین»

مؤمنون ۱۳ پس او را نطفه گردانیده در جایگاه استوار قرار دادیم. (یعنی رحم) (۱)

(ن - ط - ق)

۱- (من) نطق ینطق نطقاً و منطقاً: به معنی:

سخن گفتن، حروفی که با آواز به وسیله زبان از مقاطع حروف ادا شود. و بر مقصود و مراد دلالت نماید.

«وما ینطق عن الهوی» نجم ۳

یعنی: از روی دلخواه سخن نمیگوید.

تفسیر: یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله

انگیزی زده است. اما اگر به مغز خویش بیندیشد و در باره آن به تفکر پردازد، آن وقت تمجید و شگفتیش چند برابر خواهد شد که خدای تعالی چه قدرتی در خلقت آن به کار برده که اینهمه اندیشه ها از آن به ظهور میرسد. تمام اکتشافات و اختراعاتی که بشر انجام میدهد توسط این مغز است. و آدمی از درک حکمتهایی که در آن نهفته است، عاجز است و به اندکی از بسیار آن تاکنون دست یافته است.

(۱) تفسیر: خدای تعالی آدمی را از نطفه ای نادار، ناتوان، ناچیز، فاقد شکل و اندازه انسانی آفرید. او را شکل داد. آنگاه قوای باطن و ظاهر و هندسه اندام او را تنظیم و تقدیر کرد. هر گاه شخص وارد کارخانه ای شود و دستگاههای مختلف و متعددی مشاهده کند. که هر کدام با نظم مخصوصی کار معینی را انجام میدهند، از این وضع به تمجید درآمده و به خود میگوید: بشر دست به چه کارهای مهم و شگفت

تفسیر: در خصوص منافقان است. وقتی سوره‌ای از سوره‌های قرآن نازل می‌شد. و آنها می‌شنیدند. بطور استهزاء به یکدیگر نگاه می‌کردند بعد می‌توسیدند از آنکه مسلمانان به آنها متوجه شده باشند. از هم می‌پرسیدند: کسی شما را می‌بیند؟ اگر کسی متوجه اشاره کردن و استهزاء آنها نشده بود. باز مشغول عملیات خود بودند. و اگر کسی آنها را دیده بود، برمی‌خواستند و می‌رفتند.

۲- به معنی فکر کردن و اندیشه نمودن، بررسی کردن، دقت در چیز از راه فکر و اندیشه چنانکه گفته می‌شود: نظرت فلم تنظر. یعنی: نگاه کردی. اما در آن تأمل نکردی و به فکر و اندیشه نپرداختی.

«أفلم ينظر والى السماء فوقهم كيف

بنيناها و زيناها ...» ق ۶

مگر آسمان را بالای سر خود نمی‌نگرند [و درباره آن تفکر و تأمل نمیکنند] که چگونه بنایش کردیم. و زینتش دادیم. و نیز در سوره های: صافات ۸۸ و مدثر ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و عبس ۲۴ و اعراف ۱۸۵ و یوسف ۱۰۹ و روم ۹ و فاطر ۴۴ و غافر ۲۱ و ۸۲ و محمد ۱۰ و ق ۶ و آل عمران ۱۳۷ به همین معانی است.

۳- گاه کنایه از انعام و احسان میاید:

«... ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم

القيامة...» آل عمران ۷۷ کسانی هستند که بهره و نصیبی از ثواب آخرت ندارند. و در آخرت خدای تعالی با آنها سخن نمیگوید. [کنایه از بی‌اعتنائی و اعراض است از آنها] و انعام و احسانی به آنها نمی‌شود. کنایه از منع خیر است از آنها.

۴- گاه «نظر» به معنی انتظار و صبر

کردن و توجه داشتن می‌باشد.

گفته می‌شود. قوله تعالى: «هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم

تعملون» جاثیه ۲۹

یعنی: این نامه ما است که به حق بر شما سخن میکند. که ما آنچه را عمل می‌کرده‌اید نسخه برداشته‌ایم.

تفسیر: اضافه کتاب به خود، به اعتبار نوشتن آن است. یعنی: این کتابیست که فرشتگان به امر ما کارهای نیک و بد شما بندگان را برآستی و درستی نوشته‌اند. به صورت فعل مضارع نه بار در قرآن مجید آمده است.

۴- انطاق: از باب افعال. یعنی: بسخن درآوردن کسی را.

«... قالوا انطقنا الله الذى انطق

كل شيء...» فصلت ۲۱.

راجع به حال گناهکاران و کفار در روز قیامت است. که آنها به اعضاء بدن گویند: ای عجب! شما که زبان نداشتید چگونه بر اعمال ما شهادت دادید؟ آن اعضاء گویند: خدائی که همه موجودات را به سخن آورد، ما را نیز گویا گردانید. از این باب فقط درین سوره آمده است (مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان العرب - روان جاوید - منهج الصادقین).

(ن - ظ - ر)

(ن) نظر، ينظر و منظراً: کلمه و نظر، و

مشتقات آن به معانی مختلف می‌آید. از جمله: ۱- نگرستن، نگاه کردن.

«و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم

الى بعض هل يريكم من احد ثم انصرفوا

...» توبه ۱۲۷ و چون سوره‌ای نازل شود، بعض

آنها به بعض دیگر نگرسته [میگویند] آیا کسی

شما را می‌بیند. آن‌گاه بدر روند.

که از نوزنده شوند ، مرا مهلت ده .
۱۰ - « منظر ون » اسم مفعول است .
یعنی : مهلت داده شدگان .

« فبقولواهلنحنمنظرون » شعراء
۲۰۳ پس [در آن وقت که برای گناهکاران
پشیمانی سودی ندارد. از روی حسرت و پشیمانی]
میگویند : آیا ما مهلت داده می شویم .

از باب افعال به صورت مضارع و امر و اسم
مفعول هجده بار در قرآن مجید آمده است .

۱۱- « نظرة » به فتح نون و کسر ظاء
اسم مصدر است . به معنی : انتظار : یعنی : مهلت
دادن به بدهکار . تا در موقع توانائی و فراخ
دستی بدهی خود را بپردازد .

« وان كان ذوعسرة فنظرة الى ميسرة... »
بقره ۲۸۰ یعنی : اگر وامده دچار تنگدستی باشد.
و نتواند وام و بدهی خود را که هنگام اداش
فرا رسیده ، بپردازد، او را مهلت دهید. تا توانائی
پیدا کند . و دینش را بپردازد. تنها در این
سوره آمده است .

۱۲- « انتظار » چشم به راه بودن ، چشم
داشتن، نگران شدن ، چشمداشت . توقع داشتن.
اسم فاعل آن : « منتظر ، و جمش : « منتظرون »
است .

«... فانظروا اني معكم من المنتظرين »
اعراف ۷۱ پس منتظر باشید . و چشم بدارید. که
من نیز با شما از منتظرانم .

تفسیر : هود علیه السلام در جواب قوم خود
گفت : این اصراری که شما در پرستش بتها و تقلید
کودکوران از پدران خود میورزید . باعث دوری
شما از خدای تعالی و خشمش بر شما گشت. و سبب
شد آن عذابی که از در انکار میگفتید: چه وقت
نازل می شود ؟ به همین زودی بر شما نازل میگردد.
پس منتظر آن باشید، ازین باب به صورت مضارع

«... انظرونا نقتبس من نوركم...»

حدید ۱۳ برای تفسیر به « قیس » ۲۳ ص ۲۸۲
رجوع شود .

۵ - گاه در تحیر و سرگردانی در کارها
استعمال می شود .

«... و تربهم ينظرون اليك وهم

لا يبصرون » اعراف ۱۹۸ و آنها را میبینی
که [به دیده های ظاهر خیره خیره] به سوی
تو می نگرند . و حال آنکه ترا به دیده باطنی و
چشم بصیرت نمی بینند . و به حقیقت تو بینا نیستند
(اقوال دیگری هم درین باره گفته شده است .
والمعلم عندالله)

و نیز در سوره بقره ۵۵ و شوری ۴۵ و
یونس ۴۳ .

۶- « نظرة » به فتح نون و سکون ظاء

یعنی : یکبار نگرستن : « فنظرتظرة في
النجوم » صافات ۸۸ پس [ابراهیم ع] به
ستارگان در نگرستن نگرستی . تنها در این
سوره آمده است

۷- « ناظرین » یعنی : بینندگان در

کلمه « فاقع » ۲۳ ص ۲۶۷ ضمن آیه مذکور است
این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۸- « ناظرة » بیننده ، نگرنده ، منظر

شونده . « و اني مرسله اليهم بهدي فناظرة
بم يرجع المرسلون » نمل ۳۵ و من (بلقیس)
فملا هدیهای سوی آنان میفرستم . پس منتظر میشوم
ببینم فرستادگان چه خبر می آورند .

و نیز در سوره قیامت ۳۳ .

۹- انظره انظارا : او را مهلت داد ، به او

در پرداخت بدهی مهلت داد ، بدهی او را به تأخیر
انداخت .

« قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون »

ص ۷۹ شیطان گفت : پروردگارا پس تا روزی

یعنی [ای مؤمنان] خدای تعالی پس از آنکه [در جنگ احد] غم و اندوه شما را فرو گرفته بود. خوابی آرام و پرامن بر شما مستولی کرد. و در سوره انفال ۱۱ نیز به همین معنی است.

گفته می‌شود: (ف ك ن) نفس ینفس نفاً
نمساً : یعنی : اول خواب او را فرا گرفت .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان)
(ن - ع - ق)

(ن - ع - ق)
(من س) نغق الراعی بنمته ینغق نغماً (به فتح نون و سکون عین در مصدر) و نغماً و نغافاً (بضم نون در مصدر) چوپان به گوسفندانش بانگ زد. « نغیق » بانگی است که چوپان برای راندن و ترسانیدن گوسفندان میزند. آوازی است که شبان گوسفندان را بدان میخواند.

« و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینغق بما لایسمع الا دعاء و نداء ... »
مثل کسانی که کافر شدند. مانند کسانی است که بانگ میزند بر کسانی که چیزی جز صدای وندائی از آن نمی‌شنوند. از این ماده تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است.

تفسیر : در این آیه تشبیه جالبی درباره کافران شده که در برابر هیچ حقیقتی تسلیم نیستند و تنها به سنتهای غلط قومی چسبیده‌اند. و اזהر دعوت سازنده ای روی گردان هستند. آنها به گوسفندان و حیواناتی تشبیه شده‌اند که از فریاد های چوپان خیر خواه و دلسوز چیزی جز سروصدائی که تنها تحریک آنی در آنها به وجود می‌آورد. نمی‌فهمند. آنها در برابر حقایق همچون کران و لالان و کوران هستند.

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات راغب - تفسیر نمونه - المیزان - مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی)

و امر و اسم فاعل چهارده بار در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین - روح الجنان)

(ن - ع - ج)

« نعجة » به فتح نون و جیم: یعنی ماده میش، گوسفند ماده. خلیل گفته: « نعجة » ماده از میش و گاو وحشی و گوسفند کوهیست. صاحب لسان العرب گفته: ماده از میش و آهو و گاو وحشی و گوسفند کوهیست. جمع آن: « نجاج » به کسر نون است.

ولفظ « نعجة » در لغت کنایه از زن قرار داده میشود.

« قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه... »
س ۲۴ داود علیه السلام گفت:

به راستی با خواستن ماده میش تو که ضمیمه ماده میش های خویش کنی، با تو ستم کرده است. این کلمه سه بار به صورت مفرد و یکبار به صورت مفرد و یکبار به صورت جمع در قرآن مجید آمده است.

(مفردات راغب - لسان العرب - مجمع البیان)
(ن - ع - س)

« نعاس » به ضم اول بمعنی: حالت آرامش و سستی و خواب سبکی است که قبل از خواب عمیق به انسان دست میدهد. خواب سبک، حالت نزدیک به خواب، چون آدم ترسان خواب به او دست نمیدهد. سستی و رخوتی که به آدمی دست دهد و به حالت خواب درآورد.
ثمالبی در فقه اللغة گفته: « نعاس » اول و ابتدای خواب است.

« ثم انزل علیکم من بعد الغم امانةً نعاساً... » آل عمران ۱۵۴ .

(ن - ع - ل)

« نعل » به فتح نون : کفش ، پاپوش ، نوعی پای افزار . جمع آن : نعال به کسر نون است .

اما در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است .

« ... فاخلع نعليك ... » طه ۱۲

خدای تعالی به موسی فرمود : پاپوش خویش را بیرون کن . تنها در این سوره به صورت تشبیه آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - ترجمه قرآن پاینده) .

(ن - ع - م)

(ن ن ف) نم ینعم نعمة و منعماً .

۱- « نعمة » به فتح نون مصدر است به معنی : دررفاه و آسودگی واقع شدن ، زندگانی خوش ، و ملایم و فراخ و پاکیزه داشتن : بهره مند بودن . و نیز به معنی : لین و نرمی .

« و ذرني و المكذبين اولي النعمة »

و مهلهم قليلاً » زملا ۱۱ یعنی : مرا با تکذیب کنندگان متنعم و اگذار . و اندکی مهلتشان ده .

تفسیر : ای محمد صم مرا با مشرکان و دروغگویان متنعم قریش که در دنیا به ثروت و فراخی عیش دست یافته اند و چنین بر دعوت تو کفران میورزند . و از ایمان روی برمیتابند . و اگذار . دل به مجازاتشان مشغول مدار . و آنان را اندکی مهلت ده . تا وقت عذاب دررسد . و در سوره دخان ۲۷ نیز به همین معنی است .

۲- « ناعمة » اسم فاعل است و مؤنث ناعم

یعنی : شاداب ، بهره مند ، خوشی درونی ، خرم و شادان ، شادی و خرمی و سرور که در رخسار نمایان باشد .

و وجوه یومئذ ناعمة ، غاشية ۸ یعنی :

روبهائی در آن روز شادابند .

چونکه روی و رخساره نمایاننده خوشی و بهره مندی درونی میباشد . تنها در این سوره آمده است .

۳- « نعمة » : (بتشدید عین) از باب تفعیل :

اورا در فراخی عیش و راحتی قرار داد ، خوشی و آسایش برایش پیش آورد .

« فاما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه »

و نعمة ... » فجر ۱۵

وقتی خدای تعالی میخواهد کسی را آزمایش کند . پس عزت و نعمت به او میدهد . تا معلوم شود که شکر آنرا بجا میآورد . و حد خود را گم نمیکند . یا آنکه میگوید : خدای تعالی مرا گرامی داشته و مفرور می شود . از این باب تنها در این سوره آمده است .

۴- « أنعم علیہ » از باب افعال . به او

خوبی و نیکی کرد و یا زبانی را از او دور کرد ، از او درگذشت و آسیبی به او نرساند ، به او دهش و بخشش نمود و این مخصوص به صاحبان عقل است . و گفته نمی شود : انعمت علی الفرس : به اسب نیکی و دهش کردم

« ذلك بان الله لم يك مغيراً نعمة »

انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم ... » انفال ۵۳ این برای آنستکه خدای تعالی نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است تغییر نمیدهد . مگر اینکه آنها دل های خویش و حالات نفسانی خود را تغییر دهند .

تفسیر : عادت و طریقه الهیه بر این جاری

شده است که وقتی قومی را به انواع نعم خود متنعم فرمود ، مادامی که آنها شکر گزارند ، نعمت های خود را از آنان نمیگیرد . مگر اینکه حالات پسندیده خود را به حالاتی ناپسند تبدیل

کنند. و بجای اطاعت، به مصیبت و کفران نعمت روی آورند.

ازین باب هفده بار به صورت ماضی در قرآن مجید آمده است.

۵- «نعمه» به کسر نون: به هرگونه بهره‌ای که آدمی در زندگی از آن سود برد اطلاق میشود. آرامش و خوشی و فراخی در زندگی، خیر و خوبی که در دین و دنیا به شخص برسد.

پس ایمان نعمت است. مال و جاه نعمت است. و جمع آن: «نعم» به کسر نون و فتح عین. و «أنعم» به فتح همزه و ضم عین است. گاه از نعمت اراده جنس می‌شود و به جای جمع قرار می‌گیرد. و گاه نعمت در موضع انعام قرار می‌گیرد. و اسم مصدر می‌شود از «أنعم».

«وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله

لغفور رحيم» نحل ۱۸:

و اگر بخواهید نعمتهای خدای تعالی را بشمارید، شماره کردن آن نتوانید. که خدای تعالی آمرزگار و رحیم است. «نعمت» در اینجا گفته شده در معنی جمع است. و ممکن است به «انعام» نیز تفسیر شود. و در سوره قلم ۲ نیز به معنی: «انعام» است. این چیزهایی که نعمت به شمار آمده‌اند تنها در صورت نعمت‌اند. که با غرضی که خدای تعالی از خلقت آنها برای خاطر انسان داشته، موافق باشند. پس هر چه را که انسان بدان منظور تصرف کند که به ساحت قرب خدای تعالی راه یابد و خوشنودی او را بجوید، نعمت است. و اگر قضیه برعکس شد در حق همان شخص، نعمت، نعمت خواهد شد. این کلمه چهل و هفت بار در قرآن مجید آمده است.

۶- «نعم» به کسر نون و فتح عین:

جمع «نعمه» است.

چنانکه گفته شد: به هرگونه بهره‌ای که آدمی در زندگی از آن برخوردار شود، اطلاق می‌شود. و این نعمت گاه محسوس و ظاهراست و گاه پنهان و از امور معنوی است.

«... و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة...» لقمان ۲۰ و خدای تعالی نعمت‌های خویش را که آشکار و پنهان است بر شما کامل و تمام گردانید.

در مجمع البیان از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده: که نعمت ظاهر، پیغمبر صلی الله علیه و آله و معارف الهیه است که او آورده است. و نعمت باطن ولایت ما اهل بیت و عقد مودت ما است. البته این مصداق اتم است. چونکه نعمت‌های آشکار و پنهان خدای تعالی به شماره در نمی‌آید. این کلمه تنها در این سوره آمده است.

۷- «أنعم» (به فتح همزه و ضم عین) جمع قلت نعمت است. برای اشاره به اضافت سه‌گانه نعمت. یعنی: امنیت و اطمینان و آمدن رزق است. که در سوره نحل ۱۱۲ مذکور است. چون کفران نعمت کردند. خدای تعالی لباس ترس و گرسنگی به آنها چشانید. کلمه «انعم» در آیه ۱۲۱ همین سوره نیز آمده است.

۸- «نعماء» به فتح نون: به معنی: نعمتی است که اثر آن در روی و رخساره صاحب نعمت ظاهر گردد.

این کلمه برای بیان حالات ظاهر و آشکار است. و علاوه معنی مبالغه هم دارد. نیکی، بخشش بهره، روزی.

«ولئن اذقناه نعماء بعد ضراء مسته ليقولن ذهب السيئات عني انه لفرح فخور» هود ۱۰ و اگر انسان را پس از محنتی که بدو رسیده نعمتی بچشانیم. گوید: بديها از من

رفت . او شادمان گردد و به خود فخر کنند .
این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۹- « نعيم » نعمت و خوشی پایدار ، هرچه آدمی از آن برخورداري يابد و بهره مند گردد و لذت برد . « ان الابرار لفي نعيم »
انفطار ۱۲ به راستی نیکان در نعمت و خوشی پایدار میباشند .

این کلمه هفده بار در قرآن مجید آمده است .
۱۰- « نعم » به فتح نون و عین .
صاحب مجمع البیان گفته : « نعم » در لغت بمعنی شتر و گاو و گوسفند است . و در خصوص شتر به تنهایی هم « نعم » گفته می شود . اما گاو به تنهایی و گوسفند به تنهایی را « نعم » نمیگویند .
ابن سیده گفته : به شتر و گوسفند گفته می شود .

د نعم ، فاعلش یا اسمی است که به واسطه الف و لام جنسی معرفه شده است مانند : « نعم العبد انه اواب » ص ۳۰ بسیار نیکو بنده ای بود . زیرا به درگاه خدای تعالی بسیار رجوع کننده بود . در اینجا مخصوص به مدح که « سلیمان ع » است محذوف است . و در آیه ۴۴ همین سوره که راجع به ایوب (ع) است همینطور میباشد یا کلمه ایست که اضافه شده است . به اسمی که بواسطه الف و لام معرفه شده است . مانند این آیه :
« .. و لنعم دار المتقين » نحل ۳۰ و چه نیک است خانه پرهیز کاران .

ممکن است گفته شود مخصوص به مدح « جنات عدن » است . که در آیه بعد میباشد . و یا ممکن است مخصوص به مدح محذوف باشد .
یعنی : « لنعم دار المتقين » دارالآخره . دیگر اینکه فاعل « نعم » و یا « بش » که از افعال ذم است . ضمیر مستقریست . که اسم نکره منصوبی آن را تفسیر کرده است . مانند این آیه :

« .. بش للظالمين بدلا » کهف ۵۰
در « بش » ضمیری است که فاعل آن است . و مرفوع میباشد . و « بدلا » تمیز و مفسر آن است .
یعنی : « بش البدل للظالمين ذرية ابليس »
بنابراین مخصوص به ذم ، ذریه ابلیس است . چیزی یا کسی را که در مدح یا ذم مقصود است . مخصوص میگویند .

« نعمما » (بتشديد ميم) چه نیکوست ، همان به . چیزی است نیکو .

« ان تبدوا الصدقات فنعماهي وان تخفوها و تؤوا الفقراء فهو خير لكم »
بقره ۲۷۱ اگر صدقه ها را آشکارا نماید پس

این اعرابی گفته : تنها به شتر گفته میشود و « انعام » به شتر و گاو و گوسفند اطلاق می شود .
ثعالبی در فقه اللغة گفته : « نعم » بیشتر بر شتران اطلاق می شود . جمع « نعم » انعام و جمع آن : أنواعیم است . و به جهت نرمی پا و نرم راه رفتن « نعم » نامیده شده است .

« .. ومن قتلته منكم متعمداً فجزاء مثل ما قتل من النعم ... » مائده ۹۵
و کسیکه به عمد شکاری در حال احرام بکشد ، به عهده اوست که کفاره آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است ، بدهد .
این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۱۱- « انعام » چهار پایان « ... فنخرج به ذرعا تأكل منه انعامهم و انفسهم أفلا يبصرون » سجده ۲۷ پس به سبب باران کشتی را بیرون میاوریم . که از آن چهار پایانشان و خودشان میخورند . آیا باز چشم بصیرت نمیگشایند .

این کلمه سی و دو بار در قرآن مجید آمده است .
۱۲- « نعم » به کسر نون و سکون عین .

چه نیکوست . و اگر آن را پنهان دارید . و به بینوایان بدهید . پس آن بهتر است .
« فنعمما هی » در اعراب آن چند وجه گفته شده است : ۱- نم فعل مدح . « ما » تمیز است . اسم مخصوص به مدح آن محذوف است .
 « هی » فاعل است .

یعنی : نعمت الصدقة هی . که الصدقة فاعل است .
 وهی ، اسم مخصوص به مدح است . ۲- « نعم » فعل مدح .
 « ما » فاعل آن (یعنی معرفه غیر تامه) وهی اسم مخصوص به مدح میباشد (سیوطی) .

است (۱)
 (مفردات راغب - لسان العرب - المیزان -
 پرتوی از قرآن - مجمع البیان - معجم الفاظ
 القرآن الکریم - فقه اللغة ثمالی - اعراب القرآن -
 ابی البقاء - کتاب الهدایة فی النحو - صرف ونحو
 بهمینار و فاضل تونی - روان جاوید)

۱- فاعل « نم » محذوف است . و « ما » به معنی : شیء و اسم مخصوص به مدح . یعنی :
 نم الشيء « شیئا » تمیز است به جای مخصوص
 و « هی » خبر مبتدای محذوف است مثل اینکه
 گوینده ای گفته : ما الشيء الممدوح . فیقال :
 هی ای الممدوح ، الصدقة .

(ن - غ - ض)

۱- « انفاض » از باب افعال . یعنی :
 جنبانیدن سر ، حرکت دادن سر به سمت دیگری .
 گفته میشود : أنفض رأسه : یعنی سرش را
 بلند کرد و پائین آورد و به سمت دیگری تکان
 داد . به عنوان اینکه سخن او را انکار کند . یا
 به طریق استهزاء و مسخره . و تعجب سر را
 بجنباند .

۲- وجه دیگر آنکه « هی » مبتداء مؤخر
 و « نم » و فاعل آن ، خبر میباشد . یعنی : الصدقة
 نعم الشيء (اعراب القرآن ابوالبقاء) .

«... فسینغضون الیک رؤسهم...»
 اسراء ۵۱ کافران خواهند گفت :
 چه کسی ما را پس از مرگ زنده میکند؟
 به آنها بگو همانکه شما را اول بار از نیستی به
 هستی آورد . اما آنها سرهای خود را از روی
 تعجب و مسخرگی و بی اعتنائی به سوی تو حرکت
 خواهند داد .

۱۳- «نعم» به فتح نون و عین . حرف
 جواب است . که برای بیان سابق می آید . چه
 مثبت باشد چه منفی .
 « . فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا
 قالوا نعم... » اعراف ۴۴ معنی از اول آیه :
 و آنکه بهشتیان ، دوزخیان را آواز دهند .

به تو وعده میدهم .

(۱) « نم » چهار معنی است :

۳- هرگاه بعد از استفهام واقع شود ،
 حرف اعلام است . مانند : أقام زید . در جواب
 گوید : نم . یعنی : تورا بایستادن زید آگاهی
 میدهم .

۱- هرگاه بعد از خبر واقع شود ، حرف
 تصدیق است . مانند : قام زید . در جواب میگوئی :
 « نم » یعنی ایستاد .

۴- هرگاه در صدر کلام واقع شود ، برای
 تأکید است . مانند : نم ان ربی قادر . (المنجد)

۲- هرگاه بعد از امر یا نهی واقع شود ،
 حرف وعد است . مانند : اضرب زیداً . که
 جواب آن : نم یعنی آری ، میباشد . یعنی :

ليقولن يا ويلنا انا كنا ظالمين» انبياء ۴۶
و اگر اندک اثری و بوئی از عذاب پروردگار تو
به آنان (کافران) برسد ، در آن حال هر آینه
(به حسرت و پشیمانی) خواهند گفت: وای بر ما
که ستمگران بوده ایم .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید
آمده است .

(منهج الصادقین - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - معایس اللغة - روح الجنان)
ن - ف - خ

(ن) نفخ ینفخ نفخاً : به فتح نون و سکون
فا، در مصدر . به معنی : دمیدن ، باد در چیزی
افکندن ، متورم کردن ، و به طور استعاره گفته
می شود : انفتخ النهار : یعنی : روز بلند شد .
ونفخ فی المزمار و فی البوق : یعنی : درنی و شیپور
دمید . ونفخ الله من الروح فی الجسد : یعنی :
خدای تعالی روح در جسد قرارداد .

« ... قال انفخوا حتی اذا جعله
ناراً... » کهف ۶۶ آنگاه [ذوالقرنین] به آنها
دستور داد که به وسیله دم آهنگران در آتشی که
بر قطعات آهن افروخته شده بود ، بدمند . بر اثر
دمیدن در آتش . قطعات آهن همچون آتش سرخ
و گداخته شدند . و بهم پیوستند .

۲- « نفخ » از لحاظ لغوی به معنی :
دمیدن هوا در داخل جسمی است . به وسیله دهان
یا وسیله ای دیگر . ولی آن را به طور کنایه در
تأثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر
محسوسی در آن چیزی استعمال می شود . و در
این آیه که ذکر می شود ، مقصود از آن ایجاد
روح در آدمی است . به طوری که میان بدن و روح
علقه و ارتباط برقرار می گردد .

از این ماده تنها این فعل در قرآن مجید
آمده است . (مفردات راغب - مجمع البیان) .

(ن - ف - ث)

(ن ض) نفث ینفث نفثاً : (به فتح نون و
سکون فاء در مصدر) « نفث » دمیدن است در
چیزی که آب دهان با آن ضمیمه شود .

گفته می شود: نفث الساحری عقد : یعنی :
جادوگر در گرهائی که زده ، بدمید . اسم فاعل
از آن : نافث و مؤنث آن : نافثة و به کسی که این کار
زیاد از وی ظاهر می شود : نفاث و نفاثة (بتشدید فاء)
میگویند . و نیز به کسی که صناعت و کارش این
است . « نفاثة » گویند . و « نفاثات » که جمع :
« نفاثة » است ، به زنان جادوگر گفته می شود . که
گره ها در ریسمانها میزنند . و در آن میدمند .

«ومن شر النفاثات فی العقد » فلق ۴
و از شر زنان افسونگر چون به جادو در گرهها
بدمند . و یا از بدی نفوسی که کلمات سحر میگویند
و میدمند .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید
آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان -
پرتوی از قرآن) .

(ن - ف - ح)

« نفحة » به فتح نون و سکون فاء . یعنی :
یک مرتبه وزش باد یا بوئی ، اندک اثری و بوئی
که از امری به شخص برسد .

گفته میشود : (ف) نفحت الريح تنفح نفحاً
یعنی : باد وزید . وله نفحة طيبة : کنایه از کسی
است که از او فایده ای عاید می شود . و گاه از عذاب
و شر استعاره آورده می شود :

« ولئن مستهم نفحة من عذاب ربك »

«ما عندکم ینفذ و ما عند اللہ باق...»
 نحل ۹۶ یعنی: آنچه نزد شماست پایان مییابد
 و از بین میرود. و آنچه نزد خدای تعالی است.
 باقی و پاینده است. (۱)
 و در سوره کهف ۱۰۹ و لقمان ۲۷ به همین
 معنی است.

۲- «نفاذ» «ان هذا لرزقنا ماله
 من نفاذ» ص ۵۴: این روزی ما است که تمام
 شدنی نیست. یعنی: نعمت های بهشتی که خدای
 تعالی به مؤمنان میدهد. پایانی ندارند. و تمام
 شدنی نیستند و همیشه باقی و برقرار خواهد بود.
 این کلمه تنها در این سوره آمده است.
 (مفردات راغب. مقایس اللغة - المیزان -
 تفسیر محمد علی معزی) .

(ن - ف - ذ)

۱- نفوذ و نفاذ هر دو مصدرند: به معنی: رسیدن،
 گذشتن، جاری شدن حکم و فرمان، فرو رفتن
 [چون تیرو مانند آن]، گذر کردن، گذشتن
 تیر از نشانه، روان شدن کار بیرون شدن،
 گریختن.

گفته میشود: (ن) نفذ المثقب فی الخشب:
 یعنی: مته چوب را سوراخ کرد. و از سمت دیگر
 بیرون آمد. و نفذ الحکم: یعنی: فرمان جاری گردید.

«یا معشر الجن والانس ان استطعتم
 ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض
 فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان» الرحمن ۳۳
 ای گروه جن و انس، اگر از نواحی
 آسمانها و زمین بیرون شدن توانید، بیرون
 شوید. که جز با قدرتی بیرون نمیشوید. [که
 ندارید] .

تفسیر: ای گروه جن و انس، اگر
 توانائی داشته باشید. که از کناره های آسمان و

« فاذا سویته و نضخت فیه من روحی
 فقعو الہ ساجدین » حجر ۲۹ یعنی و چون
 آن را به پرداختم. و از روح خود در آن دمیدم
 سجده کنندان یرا بر او بیفتید.

تفسیر: وقتی آن را راست و درست نمودم.
 و معتدل و مستقیم گردانیدم، به طوری که هر جزء
 آن درجائی و به نحوی باشد. که باید باشد. و
 هر عضو آن در جائی قرار کرد. که باید قرار
 بگیرد. و از روح خود در آن دمیدم. یعنی:
 میان بدن و روح ارتباط برقرار کردم، پس در
 برابر آن سجده کنید.

«... فانضخ فیه فیکون طیراً باذن

اللہ...» آل عمران ۴۹

عیسی علیه السلام میگوید: من از گل چیزی
 به شکل پرنده میسازم. و در آن دمیدم. پس بفرمان
 خدای تعالی پرنده ای می شود.

۳- «نفخه» یکبار دمیدن. «فاذا
 نفخ فی الصور نفخة واحدة» حاقه ۱۳
 پس هنگامیکه در صور دمیده شود. دمیدن
 واحدی.

از این ماده بیست و دو بار به صورت ماضی
 و مضارع و امر و اسم مرة آمده است.

(مفردات راغب - معجم الفاظ قرآن الکریم -
 المیزان - پرتوی از قرآن - تفسیر نمونه -
 مجمع البیان)،

(ن - ف - د)

(س) نفذ ینفذ نفذاً و نفاذاً (به فتح هردونون
 در مصدر و فتح فاء در مصدر اول) به معنی: پایان
 یافتن، سپری شدن. نابود شدن، از بین رفتن.
 در قرآن مجید مصدر اخیر آمده است.

(۱) تفسیر: آنچه در زندگی دنیا که يك
 زندگی مادی و قائم بر اساس تحول و دگرگونی
 و در معرض زوال است. در دست است. و آنچه

نزد خدای سبحان است. که آن را به پرهیزگاران
 وعده داده است. باقی و پاینده است. و زوال
 و نابودی در آن راه ندارد.

به همان معانی مذکور میباشد .
و نیز (ض ن) نفرت الدابة تنفر نفاذاً
(به کسر نون در مصدر) و نفوذاً (به ضم نون
در مصدر) یعنی : چهارپا رمید و فرار کرد ، از
محل خود دور شد . و نفر من الحق : از حق
دوری کرد .

این فارس گفته : این ماده (یعنی : نون
وفاء و راه) دارای يك معنی اصلی است .
و آن : پهلو تهی کردن و از مکان و محل
خود دور شدن ، میباشد .

« يا ايها الذين آمنوا مالكم اذا
قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم
الي الارض ... » توبه ۳۸ .

یعنی : ای کسانی که ایمان آورده اید . شما
را چه شده است . وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشما میگوید : که برای جهاد در راه خدا بیرون
شوید ، به زمین سنگینی میکنید . مانند اینکه دلشان
نمیخواهد به جهاد بروید . مگر از زندگی آخرت
به زندگی دنیا قناعت کرده اید . و بدان دل
بسته اید .

« الاتنفروا يعذبكم عذاباً أليماً .. »
توبه ۳۹ یعنی : اگر برای جهادی که پیامبر
صلی الله علیه و آله شما را بدان دعوت کرده بیرون
نروید . و سستی ورزید ، خدای تعالی شما را
به عذاب دردناک ، عذاب خواهد کرد .

« فلولانفر من كل فرقة منهم
طائفة ... » توبه ۱۲۲ راجع به این آیه و تفسیر
آن در کلمه دفته ، ج ۲ ص ۲۶۸ به تفصیل
سخن گفته شده است .

از این ماده به صورت فعل هشت بار در
قرآن مجید آمده است . که به همان معانی
مذکور میباشد .

۲- « نفور » به ضم نون : رمیدن ، دور

زمین بیرون روید . تا از مرگ یا از عذاب الهی
بگریزید . و از ملك خدای تعالی به جهت رهایی
از مؤاخذة خارج شوید ، پس بیرون روید . و
فرار ننمایید . اما بیرون نمیتوانید رفت . مگر
به نوعی ، سلطه و قدرت . و سلطان قوه ایست
که بدان وسیله به امری میتوان پیروز شد . و
حال آنکه شما را این قدرت نیست . یعنی :
اگر بخواهید : فرار کنید . باید با قدرتی که
من به شما بدهم این کار را بکنید . و چنین
قدرتی در اختیار ندارید . و به شما اعطا
نشده است . و نیز گفته شده : اگر میتوانید در
کناره های آسمانها و زمین برای علم باو ضاع
و احوال آنها نفوذ ننمایید . ولی جز با دلیل
که به واسطه آن عالم شوید ، نمیتوانید . در
صورت اول مراد بیان قدرت تامه الهیه و عجز
مخلوق از خروج از تحت سلطنت اوست . و در
صورت دوم مراد بیان انحصار علم است به خدای
تعالی و آنچه از او به خلق میرسد . و چون
بموجب بعضی از روایات راجع به قیامت است ،
همان قول اول اشتهر است .

از این ماده تنها این سه فعل در این سوره
آمده است .

(مفردات راغب - مقایس اللفه - مجمع البیان -
روح الجنان - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین -
المیزان)

(ن - ف - ر)

۱- « ففر » به فتح نون و سکون فاء
مصدر است . به معنی : در راه خدای تعالی سفر
کردن ، برای جنگ در راه خدای تعالی خارج
شدن ، از محل خود به سوی مقصود روان شدن ،
از مکان خود دور شدن .

گفته میشود (ص) نفر القوم ینفرون نفراً
(به فتح نون و سکون فاء در مصدر) و نفیراً :

فرزندان و خدم [و یا به عشیره و قبیله و خویشان] از تو عزیزترم . راجع به سرگذشت دو مردی است که یکی کافر و دیگری مؤمن بود . و در این باره در ج ۲ ص ۱۷۴ به تفصیل بیان شده است . و نیز « نفر » از لحاظ عدد به جماعتی گفته می‌شود ، که از سه تا ده باشند . و این معنی مشهور آن است و تا چهل نیز گفته شده است . « نفر » اسم جمع است . و جمع آن « انفار » میباشد .

« قل اوحی الی انه استمع نقر من الجن... » جن ۱ یعنی : بگو به من وحی آمده که گروهی از جن استماع [قرائت من] کردند . و نیز در سوره احقاف آیه ۲۹

۵- « نفیر » انصار و اعوان مرد ، یاران مرد . چون به کمک او می‌شتابند و با او بیرون می‌روند ، از این جهت بدین نام نامیده شده است . « نفیر » اسم جمع است . و جمع آن : انفار است .

زجاج گفته : ممکن است جمع : « نفر » باشد . به فتح نون و سکون فاء . چون : عبید .

« ... و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیراً » اسراء ۶ یعنی : و شما را به مالها و فرزندان مددتان دادیم ، و شمارا به عده (یعنی : انصار و یاران) فزونتر کردیم . این کلمه تنها در این آیه آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللفه - مجمع البیان - المیزان - روح الجنان)

(ن - ف - س)

« نفس » در باره نفس سخن بسیار گفته شده و تعبیرات زیاد شده است . نفس آدمی که گاه به روح تعبیر می‌شود ، همان است که خدای تعالی به هنگام مرگ می‌گیرد و در این باره

شدن ، دوری از هدایت و فرار کردن از حق . صاحب مجمع البیان گفته : « نفور » جمع « نافر » است . و این جمع قیاسی است . در هر فاعل که مشتق باشد . از فعلی که مصدر آن بروزن فاعول باشد . مانند : رکوع و سجود و شهود . برخی گویند : مصدر است .

« ... و اذا ذکرک ربک فی القرآن وحده و لو اعلی اذ بارهم نفوراً » اسراء ۴۶ هر گاه خدا را در قرآن به یگانگی یاد کنی و شرک را باطل سازی ، آنها (کافران) از تو روی گردان شده ، از تو دور می‌شوند .

« نفوراً » : حال است . یعنی : نافرین . برخی گویند : مصدر است . یعنی : نفروا نفوراً یعنی : مصدر است برای « ولوا » که از غیر لفظ خود میباشد .

این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است . که همه به معنای مذکور میباشد .

۳- « مستنفره » یعنی : رمنده ، گریزان ، فرارکننده . اسم فاعل از باب استفعال است .

گفته میشود : استنفرت الدابة : یعنی : چهارپا رمید و فرار کرد .

« کانهم حمره مستنفره » مدثر ۵۰ معنی از آیه پیش : آنها را چه شده که از این تذکره روی گردانند . گویی خران رم کرده اند . که از شیرگریخته اند .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۴- « نفر » به فتح نون و فاء . به معنی :

خویشان و نزدیکان مرد ، طایفه و قبیله مرد . چون او را کمک میکنند . و در مواقع لازم با او ملازم شده و بیرون می‌روند ، از این جهت « نفر » گفته شده است .

« ... انا اکثر منک مالا و اعز نفراً »

کهف ۳۴ گفت : من به مال از تو بیشتر و به

فرماید :

« الله يتوفى الانفس حين موتها
والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى
عليها الموت ويرسل الاخرى » زمر ۴۲
ميفرمايد که او هنگام مرگ جانها را توفی میکند
& توفی ، به معنی تمام شدن و جان برداشتن و
گرفتن حق است به طور کامل . و نیز آنچه در
ذیل آیه است که خدای تعالی پس از آنکه ارواح
را در حال خواب میکبرد ، بعضی را نگاه داشته
و به بدن باز نمیکرداند (و میمیراند) و بعضی را
رها کرده و به بدن ميفرستد . حاکی از مغایرت
روح با بدن است . و آن نفسی که هنگام خواب
خدای تعالی از نائم میکبرد . آن قوه عقل و
تمیز است . که در موقع خواب از آدم خواب
گرفته می شود . و شعور ادراکی در آن موقع
برای وی نخواهد بود . و آن نفسی که موقع
مرگ از وی گرفته می شود ، آن نفس حیوانی است
که به آن تنفس میکنند . بدن در حکم يك ابزار
است که نفس به وسیله آن کارهای مادی خود را
انجام میدهد و چون بین نفس و بدن وحدت
برقرار است بدن را به نام نفس مینامند . و گرنه
اسماء اشخاص در حقیقت اسم نفوس آنها است .
نه بدنهایشان و این نفس همان است که شخص با
کلمه : (أنا = من) از آن خبر میدهد . و همان
است که انسانیت انسان را تحقق ميبخشد . و
همان است که درك میکند . و اراده میکند . و
به وسیله بدن و قوی و اعضای مادی بدن ،
اعمال انسانی را انجام میدهد . آدمی تنها این
هیكل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست ،
بلکه موجودی است مرکب از بدن و نفس و
شئون و امتیازات عمده او همه مربوط به نفس
او است . نفس او است که اراده و شعور دارد .
و به خاطر داشتن آن ، مورد امر و نهی قرار

می گیرد . و پای ثواب و عقاب و راحت و الم و سعادت
و شقاوت به میان می آید . و کارهای زشت و زیبا
از او سر میزند . و ایمان و کفر را با و نسبت میدهند
هر چند نفس بدون بدن کار نمی کند . و لکن بدن
جنبه آلت و ابزاری را دارد که نفس برای رسیدن
بمقاصد و هدف های خود آن را کار میزند .

علی بن عیسی گفته : « نفس » آن حقیقتی است که
اگر موجودی ، جز آن ، چیزهای دیگر از بین بروند ،
آن حقیقت از بین نرود . و نفس هر چیز و ذات آن ،
هر دو یکی است . جز آنکه گاهی دنبال نام چیزی ،
با لفظ نفس آن را تأکید می کنند ولی بوسیله لفظ
& ذات » تأکید نمی آورند . صاحب مجمع البیان
در تفسیر آیه « وما یخضعون الا انفسهم »
بقره ۹ گفته : نفس به سه معنی گفته می شود :

۱- به معنی روح .

۲- به معنی : خود (برای تأکید) .

۳- به معنی : ذات که اصل همین کلمه

است . و نیز گفته شده : نفس غیر از روح است
و جمع « نفس » : « انفس » و « نفوس »
میباشد .

« نفس » صد و چهل بار در قرآن مجید
آمده است .

۲- « انفس » « اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم .. » بقره ۴۴
آیا مردم را به نیکوکاری فرمان میدهید .

و خودتان را از یاد ميبیرید ؟

این کلمه ۱۴۷ بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « نفوس » « ربکم اعلم بما
فی نفوسکم ان تکونوا صالحین ... »
اسراء ۲۵ یعنی : پروردگار شما به آنچه در
دلهای شماست ، داناتر است . اگر اهل صلاح
باشید .

۴- « تنفس » یعنی داخل شدن هوا در
ریه ، دم برکشیدن ، دمیدن . و تنفس النهار :

عبارت است از : انتشار و پراکنده شدن روشنی و طلوع آن است .

قوله تمالی : « **والصبح اذا تنفس** »

تکویر ۱۸ و سوگند به صبح آنگاه که دم زند .
یعنی : طلوع کند .

تفسیر : نوعی استعاده است . که وزیدن

نسیم صبحگاهی و پهن شدن نور آن ، به نفس زند موجود زنده تشبیه شده است .

۵- « **تنافس** » مصدر باب تفاعل است .

یعنی : مسابقه و کشاکش برای بردن افتخار .

گفته میشود : **تنافس الرجلان فی الامر**

الخیر : برای بردن مسابقه در کار خیر به یکدیگر

پیشی میجویند . و هر کدام میخواهد بردیگری

تفوق پیدا کند . و برتری جوید . چون مأخذ

آن از نفاست است . و البته برای بدست آوردن

چیز نفیس و گرانقدر ، هر کس باید به فعالیت پردازد .

از این ماده فعل امر واسم فاعل در قرآن

مجید آمده است . در کلمه « **مسک** » ج ۲ ص ۴۰۲

ضمن آیه مذکور است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن -

الکریم - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین -

روح الجنان - پرتوی از قرآن)

(ن - ف - ش)

« **نفس** » به فتح نون و سکون فاه .

یعنی : چرا کردن گوسفند در شب ، بی شبان .

گفته می شود : (**ن ن س**) **نفت الابل و الغنم**

تنفش نفشاً و نفوشاً .

قوله تمالی : « **و داود و سلیمان**

اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم

القوم » انبیاء ۷۸

و یادکن ای پیغمبر ص . احوال داود و

سلیمان را وقتی که در باره گوسفندان بی شبانی که

زراعتی را (یعنی : باغ انکور) چریده و تباہ کرده

بودند . قضاوت و داوری نمودند .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۲- « **منفوش** » از هم باز شده ، از هم

پاشیده . مانند : پشم و پنبه که اجزائش بهم

فشرده باشد . و به واسطه زدن از هم باز شوند .

در کلمه : « **عهن** » ج ۲ ص ۲۰۲ ضمن آیه

مذکور است . .

این کلمه فقط در سوره قارعه آمده است .

(لسان التنزیل - معجم الفاظ القرآن الکریم -

مفردات راغب) .

(ن - ف - ع)

۱- (**ف**) **نفعه** ینفعه **نفعاً** : به او سود و

نیکی و خیر رسانید ، در رسانیدن خیر او را

یاری کرد . و زیان را از او دفع کرد .

« **و ذکر فان الذکری ینفع المؤمنین** »

ذاریات ۵۵ و پند ده . که پند دادن مؤمنان

را سود میدهد . به صورت ماضی و مضارع سی و

یک بار در قرآن مجید آمده است .

۲- « **نفع** » **قل لا املک لنفسی**

نفعاً ولا ضرراً الا ماشاء الله ... » اعراف ۱۸۸

ای پیغمبر ص بگو : من اختیار سود و

زیان خویش ندارم . جز آنچه خدای تعالی

خواسته است .

این کلمه یازده بار در قرآن مجید آمده

است .

۳- « **منافع** » جمع : « **منفعة** » است .

یعنی : سود . بهره ، فایده ، خیر و نیکی که

به شخص میرسد .

منفعة : اسم است از « **نفع** » . در قرآن

مجید در هشت مورد به صورت جمع آمده است .

در ج ۱ ص ۷ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ

القرآن الکریم) .

(ن - ف - ق)

۱- این ماده معانی مختلف و متعدد دارد
اثر جمله : (ن) نفقت الدابة نفوقاً (بسم نون در
مصدر) یعنی : چهارپا مرد . و نفقت الدرهم :
پولها خرج شدند . و نفق البیوع نفاقاً : (به فتح
نون در مصدر) یعنی : داد و ستد رواج پیدا
کرد .

۲- أنفق المال : از باب افعال . یعنی :
مال را خرج کرد .

« انفاق » که به معنی : خرج نمودن و
هزینه کردن است ، گاه برای شئون و کارهای
مختلف زندگانی دنیا و به دست آوردن مطالب و
رسیدن به مقاصد میباشد . و گاه صرف نمودن در
راه خدای تعالی ، بدون آنکه غرض دنیوی
در میان باشد .

« لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما
تحبون وما تنفقوا شیء فان الله بهعلیم »
آل عمران ۹۲ . یعنی : شما به نیکی نمیرسید .
مگر از آنچه دوست میدارید ، در راه خدای تعالی
خرج نمائید . و هر چه در راه خدای تعالی بدهید
پس به یقین خدای تعالی بر آن داناست .

تفسیر: رسیدن به حقیقت و کمال بر ، و
احسان ، منوط است به آنکه شخص هر چه دوست
دارد ، از قبیل مال و جان و اولاد و جاه و جلال
در راه خدای تعالی بدهد . و تا این طور نباشد
به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهد رسید .
از باب افعال شصت و نه بار به صورت
ماضی و اسم فاعل و مضارع و امر در قرآن
موجود آمده است .

۳- « نفقة » یعنی : بخشش ، هزینه
زندگی ، آنچه در راه خدای تعالی به کسی
دهند .

جمع آن : نفاق به کسر نون و نفقات است

در ج ۲ ص ۴۴ ضمن آیه مذکور است .

۴- نافیق ینافیق منافقه و نفاقاً .

نفاق به معنی : باطن خود را پنهان کردن ،
دورویی ، و « منافق » کسی است که به ظاهر
اظهار اسلام کند . و در باطن کافر و بی عقیده
باشد . و این از کلمه « نفق » به فتح نون . میباشد .
و « نفق » سوراخها و لانه های موش در خلال
زمین است . که راههای مختلف دارد . موش کور
که از پرتو نور گریزان است ، در آنها به سر
میبرد . و هر گاه خطری از سوئی به او متوجه
شد ، از سوی دیگر خود را میرهاند . و گویا
نام منافق به همین تناسب است . زیرا منافق
شخص ناتوان از جهت تفکر و تصمیم میباشد .
بدین جهت خود را با هر جمعیت و محیطی
تطبیق میدهد . و رویهای گوناگون دارد . تا
به هر روی مردمی را بفریبد .

و نیز از این باب است کلمه : « نفاق »
یعنی : دخول در دین از دری و خروج از آن
از دری دیگر . خدای تعالی به همین معنی اشاره
کرده و فرموده : « ان المنافقین هم
الفاسقون » توبه ۶۷ یعنی : منافقان خارج از
دینند . و خدای تعالی منافقان را از کافران بدتر
دانسته . و فرموده : « ان المنافقین فی الدرك
الاسفل من النار ... » نساء ۱۴۵ یعنی :
بی شک منافقان (دورویان) در پائین ترین درجه
از آتش جای دارند . یعنی : در طبقه زیرین
جهنمند .

کلمه « منافقون » بیست و هفت بار در قرآن
مجید آمده است . و کلمه : « منافقات » پنج
بار در قرآن مجید آمده است .

۵- « نافقوا » از باب مفاعلة است .
معنای آن ذکر شد . « الم ترالی الذین نافقوا
یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل
الکتاب ... » حشر ۱۱ معنی تمام آیه :

آوردن مجبور سازد. برای اینکه خدای تعالی چنین ایمانی را از آنان نخواست است، بلکه از آنها ایمان به رغبت و اختیار خواسته است. از همین جهت آیه‌ای که مردم را مجبور بر ایمان و اطاعت کند، نیافریده است.

این کلمه تنها در این سوره آمده است.
(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - پرتوی از قرآن - روان جاوید)

(ن - ف - ل)

۱- «انفال» جمع «نفل» به فتح نون و فاء است، که بمعنای زیادی هر چیز است و لذا نمازهای مستحبی را هم نافله میگویند. چون زیاده بر فریضه است. و این کلمه بر زیادیهائی که «فیه» هم شمرده شود، اطلاق می‌گردد. و مقصود از فیه اموالی است که مالکی از مردم برای آن شناخته نشده باشد. از قبیل قله کوه‌ها و بستر رودخانه‌ها و خرابه‌های متروک و آبادیهائی که اهالی هلاک گردیدند. و ماترک کسی که وارث ندارد. و از این جهت آن را انفال می‌گویند. که گویا اموال نامبر چه زیادی بر آن مقدار اموالی است که مردم مالک شده‌اند، بطوریکه دیگر کسی نبوده که آنها را مالک شود، و چنین اموالی از آن خدا و رسول (ص) است.

غنائم جنگی را نیز انفال می‌گویند ایتهم باز بخاطر این است که زیادی بر آن چیز است که غالباً در جنگها مورد نظر است. چون در جنگها تنها مقصود ظفر یافتن بردشمن و تارو مار کردن اوست، و وقتی غلبه دست داد و بردشمن ظفر پیدا شد، مقصود حاصل شده حالا اگر

ای رسول ص مگر آن کسان را که نفاق ورزیده‌اند، ندیدی. که به برادران خویش از اهل کتاب که کافر بودند. گویند: اگر بیرونشان کنند، البته ما هم به همراهی شما خارج خواهیم شد. و در راه حمایت شما از هیچکس اطاعت نکنیم و اگر با شما جنگ کردند، شما را یاری میکنیم. و خدای تعالی گواهی دهد که آنها دروغگویانند. در سوره آل عمران ۱۶۷ نیز بدین معنی است.

۶- «نفاق» معنی آن ذکر شد.

«... و من اهل المدینه مردوا علی

النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم...» توبه ۱۰۱ و بعضی از اهل مدینه در نفاق (دورویی) فرو رفته‌اند. تو نمی‌شناسی‌شان. ما می‌شناسیمشان.

و نیز در آیه ۷۷ و ۹۷ همین سوره بهمین معنی است.

۷- «نفاق» به فتحین به معنی: توئل

و راهی است که در زیر زمین برود. و از همین باب است. که سوراخ و لانه موش را «ناقاه» (به کسر فاء) مینامند.

«... فان استطعت ان تبتغی نفقا

فی الارض...» انعام ۳۵

معنی تمام آیه این است: خدای تعالی به پیامبر خود میگوید: اینها از کفر خود دست بردار نیستند. و ایمان نمی‌آورند. اگر بی ایمانی و گمراهی آنها بر تو دشوار است. در صورتیکه میتوانی، راهی به درون زمین یا نزدبانی بسوی آسمان، پیدا کن. و برای آنها نشانی بیاور. که آنها را به ایمان مجبور کند. مقصود این است. که آیه ای بهتر و آشکارتر از قرآن وجود ندارد. که برای آنها بیاوری. و تو نمیتوانی. آیه‌ای تهیه کنی. که آنها را بر ایمان

به نماز خواندن بیدار باش که برای توفیلت است.
تفسیر: بر آن حضرت واجب بود. و
بر امت مستحب مؤکد. و الحق در بین اعمال
مستحب این عمل مزیت فوق العاده دارد. و ثمرات
دنیوی و اخروی آن بسیار. و اخبار در فضل
و ثوابش بی شمار است.

« و وهبنا له اسحق و یعقوب
نافلة... » انبیاء ۷۲ در این آیه « نافلة »
به فرزند فرزند اطلاق شده است. یعنی: به
ابراهیم پینمبر پسر ی چون اسحاق و پسر پسر ی
چون یعقوب بخشیدیم.
این در همین دو آیه آمده است.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
المیزان - مجمع البیان - روان جاوید)
(ن - ف - ی)

(هـ) نفی الرجل ینفیه نفياً : نفی به
معنی : هلاک کردن و دور نمودن و آواره کردن
و حبس کردن و نیست گردانیدن. و در اصل
به معنی : هلاک کردن و اعدام است. این فعل
تنها در سوره مائده آیه ۳۳ آمده است. در کلمه
« صلب » ج ۲ ص ۵۱ ضمن آیه مذکور است.
(مقایس اللغه - مجمع البیان - معجم الفاظ
القرآن الکریم)

(ن - ق - ب)

۱- (ن) نقب الحائط ینقبه نقباً : به فتح نون
و سکون قاف در مصدر یعنی دیوار را سوراخ
کرد و آن را شکافت. و در آن ترک و چاک
ایجاد کرد. و نیز « نقب » راه تنگه در کوه
میباشد.

« ... و ما استطاعوا له نقباً »

کهف ۹۷ معنی از اول آیه : سد ذوالقرنین
چنان بلند و استوار بود ، که یا جوج و ما جوج
توانستند از این سد بالا روند ، یا اینکه آن را
سوراخ کنند .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

اموالی هم بدست مردان جنگی افتاده باشد و یا
اسیری گرفته باشند موقعیتی است زیاد بر آنچه
مقصود بوده ، (پس همه جا در معنای این کلمه
زیادی خوابیده .

صاحب مجمع البیان گفته : در روایت
صحیح از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام
نقل شده است که انفال اموالی است که بدون
جنگ از دار الحرب بدست آید . و زمینی است
که صاحبانش آن را تخلیه کنند . فقها اینها را
« فیه » مینامند . همچنین میراث کسی که
وارث ندارد ، و زمینی که در دست شاهان
باشد و پیشه ها و وادی ها و اراضی موات و ...
فرمودند اینها متعلق بخدا و رسول و جانشینان
اوست . و در هر راهی که بخواهند مصرف
می کنند و کسی را از آنها حتی نیست .

« یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله

و الرسول ... » انفال ۱

یعنی : از تو درباره انفال پرسش میکنند
بگو : انفال برای خدا و رسول است .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۲- « نافلة » جمع آن نوافل است . در
قرآن مجید به صورت مفرد آمده است ، و آن
به معانی زیر میباشد :

الف : هر چیز زائد از خوبی و نیکی و
آنچه پسندیده باشد .

ب : مرتبه ای از کمال و فضل که شخص
بدان رغبت دارد .

ج : به قسمت های مستحب از عبادات
اطلاق می شود . از آن جمله نافلة های نماز است .

د : به فرزند فرزند « نافلة » گفته می شود .
چون زیاد بر فرزند میباشد .

« و من اللیل فتهجد به نافلة لك ... »

اسراء ۷۹ یعنی : ای پیامبر ، قسمتی از شب را

می نمودند .

در ماده « بعث » ج ۱ ص ۸۶ ضمن آیه مذکور است .

۳- تنقیب : از باب تفعیل : یعنی : راه بریدن و سفر کردن و در شهرها گشتن و باقوت خویش در آنها تصرف کردن . و نیز به معنی : تجسس و کاوش کردن در شهر ها .

« و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشاً فنقبوا فی البلاد هل من محیص » ق ۳۶ برای این دونوع تفسیر شده است :

۱- و پیش از اینها (یعنی مشرکان مکه) چه بسیار مردمانی را هلاک کردیم که از لحاظ قوت و توانایی به مراتب از آنها سخت تر بودند . و برای کسب مال راه بریدند و سفرهای دور و دراز در شهر های آنها کردند ، آیا این مشرکان برای آن قوم گریزگاهی از مرگ و عذاب یافتند ، تا اینها نیز توقع آن داشته باشند که از مرگ یا عذاب نجات یابند ، استغفام انکاریست .

۲- و چه بسیار مردمانی را پیش از اینها (یعنی مشرکان) هلاک کردیم که از آنها تناورتر و زورمند تر بودند ، و به جهت قوت خود راه بریدند و در هر دیار راه جستند . آیا با همه نیرومندیشان هیچ راه نجاتی یافتند که از مرگ یا از عذاب رهایی یابند . کلمه « فاه » در تفسیر اول برای تعقیبست و در تفسیر دوم افاده سببیت میکند . زیرا قوت سبب نقب میگردد (۱)

۲- (ن) نقب علی القوم ینقب نقابة به کسر نون در مصدر . یعنی : بر آنها ریاست نمود ، و به جستجوی حال آنان پرداخت .

و « نقیب » یعنی : رئیس بزرگ . از این جهت گفته می شود که به امر قوم و مطالب آنها آگاه است ، و خصوصیات آنان را میداند ، و به تفتیش و جستجوی احوال آنان میپردازد . این کلمه از « نقب » به معنی سوراخ است . یعنی : طوری است که گوئی بر اسرار آنها نقب زده ، بدانها احاطه دارد . و نیز به معنی : ضامن و کفیل .

و نیز گفته شده : ایشان را بدان اعتبار « نقیب » گفتند . که مأمور شدند ، به آنکه تفتیش و جستجوی احوال جباران کنند . تا آنها را به دست آورند و به قتل رسانند .

ساحب روح الجنان گفته : بعض اهل لغت گفتند : « نقیب » فعیل باشد به معنی : فاعل برای آنکه به غور بکارها رود ، و از احوال آنها جستجو نماید . پس به آن ماند که نقب کند . و بعضی گفتند : فعیل باشد . به معنی مفعول ، برای آنکه کار او را جستجو کرده باشند ، تا بدانند که صلاحیت نقابت دارد یا نه . جمع « نقیب » نقباء میباشد . اما در قرآن مجید فقط یکبار به صورت مفرد آمده است ، و ظاهراً نقباء همان رؤسای اسباط و تیره های دوازده گانه بنی اسرائیلند که چون فرمانروایان آنان بوده کارهای آنان را رسیدگی

این باغ من آن خان من این آن من آن آن من ای هرمنت هفتاد من اکنون کهی از تو فزون امروز ضربتها خوری و زرقه حسرتها خوری زان اعتقاد سرسری زان دین سست بی سکون زان سست بودن در وفا بیگانه بودن با خدا زان ماجرا با انبیاء کین چون بود ای خواجه چون (مولوی)

(۱) تاکی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون تک کشی کسانت میبرند « انالیه راجعون » شداسب و زین نقره گین بر مرکب چو بین نشین زین بر جنازه نه ببین دستان این دنیای دون ای کرده بر پاکان زنج امروز بستندت زنج فرزند و اهل و خانهات از خانه کردنت برون

و اگر مکس (ناتوان) چیزی از آنها (یعنی: بنها) بگیرد. قدرت بر بازگرفتن آن ندارند.

تفسیر: نقل است که مشرکان را عادت بودی، که بتان را به عسل وانگبین می‌اندودند، مگسان می‌آمدند و آنها را می‌خوردند. و آنها شادی می‌کردند که آلهه، آنها را خورده‌اند. خدای تعالی از ضعف و عجز بنها خبر داد. از این باب تنها این فعل در این سوره آمده است.

(مقایس اللغه - مفردات راغب - روح الجنان منهج الصادقین)

(ن - ق - ر)

۱- (ن) نقر ینقر نقراً: به فتح نون و سکون قاف در مصدر: یعنی: دمیدن، زدن، و اصل آن قرغ و کوبیدن است که از آن صوت و آواز تولید شود، مانند کوبیدن تیر یا تیشه بر روی آهن.

۲- «ناقور» آلتی است چون شیپور که در آن میدمند، صور، بوق.

«فاذا نقر فی الناقور...» مدثر ۸

پس وقتی که در صور دمیده شود. این دو کلمه فقط در این سوره آمده است. ۳- «نقییر» از نقر است. و برای آن چند معنی گفته شده.

۱- وزن آن فعیل به معنی: مفعول است. مقدار اندکی را گویند که مرغ با نوک خویش از زمین بردارد.

۲- به معنی اثری که مثل جای منقار است. ۳- سوراخکی که در چوب و پشت دانه خرما ایجاد شده باشد.

۴- ابن عباس گفته: نقطه‌ای که بر پشت استخوان خرما باشد.

۵- مجاهد گفت: دانه کوچکی که در میان استخوان خرما باشد.

از این باب تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است.

(لسان المرید - مفردات راغب - معجم الفاظ قرآن الکریم - مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی. منهج الصادقین - روان جاوید - روح الجنان) (ن - ق - ذ)

۱- «انقاذ» از باب افعال است. بمعنی- نجات دادن، رهانیدن از شدت و سختی و هلاکت.

«... و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقاذکم منها...» آل عمران ۱۰۳

و شما برکنار کودالی از آتش دوزخ بودید [یعنی: مشرف بر وقوع در آن بودید، و اگر مرگ در آن حال شما را در مییافت، هر آینه به دوزخ میرفتید. پس خدای تعالی شما را از آتش دوزخ رهانید.

تفسیر: مرا از د نار، اگر آتش آخرتی باشد، مقصود از بودن درکنار آن، به سر بردن در حالت د کفر، است. که بین کافران و افتادان در آتش دوزخ جز مرگی فاصله نیست. چون عرب‌های جاهلیت در حال کفر به سر میبردند. و اگر منظور بیان کردن حال آنها در اجتماع فاسد جاهلیت باشد، در آن صورت مراد از «نار»، جنگها و نزاع‌هایی است که میانشان شیوع داشته است.

از باب افعال چهار بار در قرآن مجید آمده است که به همین معانی است.

۲- «استنقاذ» از باب استفعال است. یعنی: رهائی دادن، بازگرداندن، کسی را از دست دیگری نجات دادن، مسترد داشتن.

«... و ان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه...» حج ۷۳

و الثمرات و بشر الصابرين » بقره ۱۵۵
 معنی از اول آیه : و به یقین ما شما
 را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش از مالها
 و جانها و بهره ها آزمایش میکنیم . به آنانکه
 شکیبیا شوند ، مژده بده . و در اعراف ۱۳۰
 به همین معنی است .

۳- « منقوص » اسم مفعول است .
 یعنی : کم شده ، کاسته شده ، کاهش یافته .

« ... و انا لموفوهم نصیبهم غیر
 منقوص » هود ۱۰۹ سزای بت پرستان را در
 کنارشان خواهیم گذاشت . و بهره و نصیب
 آنها را از عذاب کم نخواهیم کرد .

این کلمه فقط در این سوره آمده است .
 (مفردات راغب-معجم الفاظ القرآن الکریم-
 مجمع البیان- المیزان) .

(ن - ق - ض)

« نقض » به فتح نون و سکون قاف :
 به معنی : افساد و تباه ساختن چیزیست که
 محکم شده است ، مانند : طناب یا قتیله و
 مانند آن ، و نیز به معنی : ویران ساختن بناه
 شکستن استخوان ، پاره نمودن ریمان . گفته
 می شود : (ن) نقض الفزل والحبل و نحوهما :
 یعنی : تاب ریمان را باز کرد . سپس برای نقض
 عهد و یحین یعنی : شکستن پیمان و سوگند
 استماره آورده شده است .

به صورت ماضی و مضارع ونهی از ثلاثی
 مجرد شش بار در قرآن مجید آمده است .

در کلمه : « غزل » ج ۲ ص ۲۱۴ ضمن
 آیه مذکور است .

۲- « نقض » شکستن پیمان « فبما
 نقضهم میثاقهم و کفرهم بآیات الله ... »
 نساء ۱۵۵ راجع به بیان کارهای زشت و ناپسند
 اهل کتاب و مجازات آنهاست که خدای تعالی

۶- ابوالنالیه گفت : آن باشد که مرد
 سرانگشت بر چیزی زند ، به طور کلی کنایه از چیز
 کوچک و اندک است .

« و من يعمل من الصالحات من
 ذکرا و انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون
 الجنة و لا یظلمون نقیرا » نساء ۱۲۴

و هر کس از مرد یا زن از کارهای شایسته
 به جا آورد ، و مؤمن باشد ، آنان به بهت داخل
 شوند ، و ذره ای ستم کرده نمی شوند . و در آیه
 ۵۳ همین سوره نیز به همین معنی است .

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان -
 التنزیل - مجمع البیان - روح الجنان - المیزان)
 (ن - ق - ص)

۱- (ن) نقصه ینقصه نقماً : دارای چند
 معنی است :

۱- به معنی : کاستن و کم کردن و یک
 جزء از چیزی را بریدن یا برداشتن .

۲- کاری را نا تمام انجام دادن ، مانند
 اینکه دیوار بنائی را نا تمام بگذارد .

۳- گفته می شود : نقصه حقه : یعنی :
 حقش را ادا نکرد . و کمتر از مقدار واجب
 به او داد .

«... و لا تنقصوا المکیال و المیزان...»

هود ۸۴ و پیمانه و وزن را کم مدهید . یعنی :
 شعب قوم خود را پند میداد . و میگفت : ای
 قوم : پیمانه و ترازو را عادلانه و کامل دهید . و
 حقوق مردم را با کم فروشی در پیمانه و وزن کم
 مدهید . و نیز در ماده « عمر » ج ۲ ص ۱۸۹
 ضمن آیه مذکور است . و در سوره توبه ۴ و انبیاء
 ۴۴ و رعد ۴۱ و ق ۴ و مزمل ۳ به همین
 معانی است که ذکر شد .

۲- « نقص » : کم کردن ، کاهش .
 « ... و نقص من الاموال و الانفس »

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برداشتم .

(لسان العرب - لسان التنزیل - مفردات

راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی - تفسیر نوین - المیزان -

پرتوی از قرآن - روان جاوید)

(ن - ق - ع)

« نقع » غبار که به هوا پراکنده شود .

بلند کردن صدا ، فریاد و غوغا .

« فائرن به نقعا » عادیات ۴ معنی هر

دوآیه : پس به سبب آن تاخت و تاز ، غبار یا

غوغایی برمی انگیزند . سپس با آن پرش ناگهانی ،

خود را به میان گروه دشمن میرسانند .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید

آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از

قرآن) .

(ن - ق - م)

۱ - (ض س) نغم الشيء ینقمه نقما

(به فتح نون و سکون قاف در مصدر) ونقوماً :

به معنی : انکار و خورده گیری و هیب جوئی و

عقوبت زبانی یا عملی است ، و نیز به معنی :

از کسی کینه جوئی کرد . بر کسی کاری را سخت

مؤاخذه کرد و کسی را سخت ناخوش داشت . هم با

«من» وهم با «علی» متمدی می شود . و در آیات

زیر به همین معانی است .

«... و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و

رسوله من فضله ... » توبه ۷۴ (۱)

واجب بود ، رفتار کردند ، و بجای سپاسگزاری

نعمت ، ناسپاسی کردند .

میفرماید : یکی از کارهای زشت آنها که موجب حرمان یا لعن آنها شده ، پیمان شکنی آنهاست . که به آیات خدای تعالی کفر ورزیدند . و در سوره مائده آیه ۱۳ نیز به همین معنی است .

۳ - « انقاض » مصدر است از باب افتعال :

گرانبار ساختن . استخوان را درهم شکستن ،

ریسمان را باز کردن . و لفظ « انقض » از « نقیض »

گرفته شده است . که به معنی آوازی است که از

کجاوه یا از پشت و پهلوئی چهارپا هنگام بار کردنش

شنیده می شود . پس لفظ انقاض به آواز در آوردن است .

که مجازاً شکستن پشت معنی میدهد . گفته میشود :

انقض الحمل ظهر - الدابة یعنی : بار بر پشت

چهارپا سنگینی کرد . پس آواز شکستن استخوان

پشتش شنیده شد . و به این آواز « نقیض » گفته

می شود .

« الذی انقض ظهرک » انشراح ۳

معنی از آیه قبل : و از تو بار گران را فرو

گذاشتیم . آن بار گرانی که پشتت را کوفته بود

و به صدا در آورده بود .

از این باب تنها این فعل در قرآن مجید

آمده است .

تفسیر : نقض که به معنی درهم شکستن

یا صدای آنست . از قبیل استعاره از معنای محسوس

برای نمایاندن سختی و سنگینی توان فرسا و

نامحسوس است . و نسبت آن به ظهر (پشت)

که محل تحمل بار سنگین است . نیز استعاره از

تحمل ناپذیر شدن عضو نیرومند و تحمل پذیر میباشد .

یعنی : از دوش تو بار سنگین هم و غم از

آزار قوم و انجام دادن رسالت را بوسیله

(۱) و کینه و انکاری در دل نداشتند . جز آنکه

خدا و رسولش از کرم خود پنهان را تو انگر

ساختند یعنی : اهل کتاب مخالف آنچه را برایشان

« قل يا اهل الكتاب هل تنقمون

منا الا ان آمننا بالله ... » مائده ۵۹ (۱)
از ثلاثی مجرد چهار مورد در قرآن مجید آمده که به همین معانی است .

۲- « انتقام » به معنی : کینه کشیدن

و عقوبت است . بلکه عقوبت مخصوصی . و آن این است . که دشمن را به همان مقدار که ترا آزار رسانده ، آزار برسانی . يك قسم انتقام ، آن انتقامی است که بر اساس احساس درونی صورت می گیرد . و آن انتقام فردی است . که غرض از آن تفسی خاطر و دق دل گرفتن است .

قسم دیگر آن انتقام اجتماعی است ، که غرض از آن ، حفظ نظام و احقاق حق اجتماع است . هر جا در قرآن کریم ، انتقام به خدای تعالی نسبت داده شده ، منظور از آن انتقامی است . که حقی از حقوق دین الهی بوده باشد . و در این گونه موارد نباید توهم کرد . که مقصود خدای تعالی از انتقام . تفسی خاطر است . چون ساحت او مقدس و مقامش عزیز تر از آن است . و خدای تعالی از هیچ عملی از اعمال خوب و بد بندگانش منتفع و متضرر نمی شود .

« فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم

بانهم کذبوا بآیاتنا ... » اعراف ۱۳۶

بر اثر کردار و رفتار ناپسندشان (یعنی : فرعون و فرعونیان) آنها را عقوبت کردیم و کیفر دادیم . و به دریا غرقشان کردیم . برای آنکه آیه های ما را تکذیب کردند .

از این باب به صورت ماضی و مضارع و مصدر ده بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « منتقمون » یعنی : سزای بد کردار

(۱) ای اهل کتاب آبا کراحت و خورده - گیری های شما جز برای ایمانیست که در مسراغ

دهنده ، کیفر دهنده .

« ... انا من المجرمین منتقمون »
سجده ۲۲ همانا ما از گناهکاران انتقام کشندگانیم .
این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده که به همین معنی است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
المیزان - مجمع البیان) .

(ن - ك - ب)

(ن س) نكب عن الشيء و عن الصراط
ینكب نکبا و نکوبا : از راه برگشت و رو گردانید و به طرف دیگر میل کرد .

۱- « ناکب » اسم فاعل است . کسی که از راه یا چیز دیگر منحرف و کج شود . و رو گرداند

« و ان الذین لایؤمنون بالآخرة

عن الصراط لناکبون » مؤمنون ۲۴

و بی گمان کسانی که دنیای دیگر (یعنی : قیامت را باور ندارند . از این راه راست گردیده اند .

۲- « مناکب » جمع منکب (به فتح میم و کسر کاف) یعنی : شانه ها و دوشها و از آن برای زمین استماره آورده شده است .

ابن عباس و زجاج گفته اند : مناکب الارض : یعنی : کوههای آن . چه ، منکب هر شیء جای بلند آنست .

فراء گفته : اطراف و جوانب آن است .
مجاهد گفته : به معنی : راهها است در میان کوهها .

« هو الذی جعل لکم الارض ذلولا

فامشوا فی مناکبها ... » ملک ۱۵ او آن خدائی است که زمین را برای شما نرم و آرام گردانید . پس در اطراف و جوانب آن از کوه

دارید . و شما چون توفیقی نیافته اید . و همچنان به فسق خود باقی مانده اید ؟

(لسان العرب - لسان التنزیل - مفردات
داغب - روح الجنان - مجمع البیان) .

(ن - ك - ح)

۱- « نکاح » به معنی: زناشویی کردن
زناشویی بستن ، زناشویی ، عقد ازدواج ، جماع ،
همبستر شدن .

گفته می‌شود: (ض) نکح الرجل المرأة
ینکحها نکاحا : یعنی : مرد زن را زوجه
خویش قرار داد ، او را به عقد ازدواج خویش
درآورد ، او را به زنی کرد ، با او همبستر شد و
جماع کرد .

و نیز گفته می‌شود: نکحت المرأة الرجل:
یعنی : زن شوی اختیار کرد ، با مرد زناشویی
کرد ، مرد را شوی خویش ساخت .

و اما در اینکه « نکاح » دراصل به چه
معنی است . لغت شناسان و مفسران در این باره
کلامی دارند . از جمله :

۱- داغب گوید : اصل نکاح برای عقد
است و بعد به طور استعاره در جماع استعمال
شده . و محال است که دراصل برای جماع وضع
شده . و بعد به طور استعاره در عقد استعمال شده
باشد . زیرا نامهای جماع . همه کنایه است .
و علتش اینست که ذکر کردن آن راقبیح می‌شمرند
چنانکه کارش را زشت میدانستند . و کسی که قصد
فحش دادن ندارد ، محال است لفظی را که برای
کار زشتی وضع شده ، برای چیز خوبی استعمال
کند .

۲- صاحب مجمع البیان گفته : « نکاح »
اسمی است که هم برای عقد زناشویی می‌آید . مثل:
« انکحوا الایامی منکم » نور ۳۲ یعنی :
عزبانان را همسر (جفت) دهید . و هم برای
جماع می‌آید . مثل : « الزانی لاینکح الا
زانیة او مشرکة ... » نور ۳ یعنی : زناکار
جز با زنی که زناکار یا مشرک باشد ، همبستری

و دشت که به منزله دوشهای مراکبند ، برود .
ازاین ماده تنها این دو کلمه درقرآن مجید
آمده است .

(لسان العرب - مفردات داغب - لسان
التنزیل - المیزان - منهج الصادقین) .

(ن - ك - ث)

(ن) نکث العهد والیمین و نحوه هما :
ینکثه نکثاً : (به فتح نون در مصدر) یعنی :
پیمان و سوگند و مانند آن را شکست . و به آن
وفا نکرد . و این در اصل به معنی : باز کردن
تاب ریسمان است . و بطور استعاره در نقض عهد
و شکستن پیمان استعمال شده است .

« فلما کشفنا عنهم العذاب اذا هم
ینکثون » زخرف ۵۰ یعنی : پس چون آن
عذاب از آنها برداشتم ، آنگاه پیمان شکنی
کردند .

تفسیر : فرعون و فرعونیان از موسی (ع)
استدعا کردند . که از خدای تعالی بخواهد .
برحسب همدی که با خدای تعالی دارد . عذاب
را از آنها بردارد . و قول دادند . که از
اطاعت آن حضرت بیرون نروند . و موحد شوند .
چون موسی علیه السلام دعا کرد . و به اجابت
رسید . آنها پیمان شکنی کردند . و به کفر خود
باقی ماندند .

به صورت ماضی و مضارع شش بار در
قرآن مجید آمده است .

۲- « انکاث » جمع نکث به کسر نون است
به معنی : باز کردن تاب ریسمان . هر چیزی که
بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن . تابش باز
گردد و نقض شود . آن را انکاث می‌گویند . چه
طناب باشد . و چه رشته « انکاث » فقط در یک
مورد آمده است . در ماده « غزل » ج ۲ ص ۲۱۴
ضمن آیه مذکور است .

بخشش سخت باشد . هرچه برای صاحبش شر باشد .

گفته می شود: (س) نکد عیثهم ینکدنکداً : به فتح نون و کاف در مصدر : یعنی : زندگی بر ایشان سخت شد . وصف از آن « نکد » به کسر کاف میباشد .

« والبدا الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکداً »
اعراف ۵۸ یعنی : زمین پاکیزه ، گیاهش به اذن پروردگارش بیرون میاید . و آنکه پلید است . جز به سختی و تنگ و پست و کم فایده بیرون نمیاید .
تفسیر : مقصود آنست که اعمال نیک و آثار ارزنده از گوهر پاک سرچشمه میگیرد . و خلاف آنها از خلاف آن . مردم گرچه در قبول فیض پروردگار اختلاف دارند . ولیکن این اختلافشان از ناحیه خود ایشان است . و گرنه رحمت الهیه عام و مطلق است .
از این ماده تنها این کلمه در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغه - لسان التنزیل - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان)

(ن - ك - ر)

۱- (س) نکره ینکره نکرأ (به فتح نون و کاف در مصدر) و نکرأ (به ضم نون و سکون کاف) و نکورأ (به ضم نون) یعنی : او را شناخت و بیگانه شمرد و به نظرش ناشناس آمد . از او وحشت کرد و فرار کرد . او را ناشناخته یافت . او را نا آشنا شمرد . (ك) نکر الامر نکارة : کار سخت و دشوار گردد .

« فلما رأی أیدیهم لاتصل الیه »

نکرههم ... « هود ۷۰ یعنی : پس چون دید (یعنی : ابراهیم) که دستشان (یعنی : فرشتگان) به سوی آن (یعنی : گوساله بریان) دراز نمیکنند ، آنان را نا آشنا شمرد . یعنی : ناشناخته یافت .

نمی کند .

۳- صاحب روح الجنان از مفضل نقل کرده که اصل نکاح ، جماع بود . پس به کثرت استعمال در عقد نیز استعمال کردند . و گفته از اسماء منقوله است که از جماع به عقد نقل شده است . مانند غایط . و درست آن است که از اسماء مشترکه است . مانند قرء و شفق .

۴- ازهری گفته : اصل نکاح در کلام عرب وطنی است . و گفته شده به زناشویی نیز نکاح گفته می شود . به جهت آنکه سبب برای وطنی مباح می شود .

۵- جوهری گفته : نکاح به معنی : وطنی است . و به معنی عقد هم میاید .

۶- ابن سیده گفته : نکاح به معنی : جماع است . در ماده « طلاق » ج ۲ ص ۹۰ و ص ۹۱ و ماده « عزم » ج ۲ ص ۱۴۶ آیه مذکور است . از ثلاثی مجرد به صورت ماضی و مضارع و مصدر چهارده بار در قرآن مجید آمده است .

۲- « انکاح » مصدر است از باب افعال به معنی : زن را شوهر و مرد را زن دادن . در ماده « صلح » ج ۲ ص ۵۲ ضمن آیه مذکور است . از این باب سه بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « استنکاح » به زناشویی خواستن . از این باب فقط یکبار در سوره احزاب آیه ۵۰ آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغه - معجم الفاظ - القرآن الکریم - مفردات راغب - مجمع البیان - روح الجنان)

(ن - ك - د)

۱- « نکد » به فتح نون و کسر کاف . یعنی چیز پست و کم فایده ، بی خیر ، کسی که در

نذیر به معنی : انذار . و « نکیر » مصدر یا اسم مصدر است . یعنی : ناپسندیدن ، ناخشنودی ، نپذیرفتن ، وازدن و چیزی را نفی کردن . سخت و دشوار شدن کار . نام فرشته‌ای که پس از مرگ از کارهای آدمی پرسش میکند .

« ... فاملیت للکافرین ثم اخذتهم

فکیف کان نکیر » حج ۴۴ پس کافران را [برای امتحان] مهلت دادم . سپس آنها را به عقوبت گرفتم . پس انکار و ناپسندیدن من آنها را چگونه بود . یعنی : پس چگونه بود انکار و ناپسندی من اعمال آنها را که موجب تغییر نعمت به محنت و حیات به ممات و عمارت به خراب شد . و یا چگونه بود انکار آنها وحدانیت من و نبوت پیغمبران مرا که موجب تغییرات مذکوره گردید (خدای تعالی دانانراست) .

« ... مالکم من ملجأ یومئذ و مالکم

من نکیر » شوری ۴۷ یعنی : شما را هیچ پناهی در آن روز نیست . و نیست مر شما را هیچ انکار کردنی در آنچه کرده اید .

این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده است .

۵- « نکر » به ضم نون و سکون کاف .

صفت مشبیه است از (ک) نکرینکر نکارة : یعنی : ناپسند و زشت و سخت و غیرممهود و سهمناک و بیمناک و ناشایست و ناروا و منکر از هر چیز .

« ... قال اقتلت نفساً زکیمة بغير نفس

لقد جئت شیئاً نکراً » کهف ۷۴

موسی علیه السلام گفت : چرا شخص بی‌گناهی را که کسی را نکشته بود ، به قتل

از ثلاثی مجرد همین يك فعل در قرآن مجید آمده است .

۲- تنکیر از باب تفعیل : یعنی : ناشناخت نشاندادن . ناشناسا ساختن . دگرگون کردن .

« قال نکروالها عرشها ... » نمل ۴۱

سلیمان علیه السلام دستور داد تغییر در تخت دهند . تا به بیند بلیس آن را می‌شناسد یا خیر . و این شناختن موجب هدایت او به دین حق می‌شود یا خیر . یا آنکه دستور داد تخت را ناشناخت به او معرفی کنند . یعنی نکویند این تخت تست . تا مشعر باشد . که تختش رامیشناسد یا خیر . لهذا از او پرسیدند : « ... اهکذا عرشک ... » نمل ۴۲ آیا تخت تو چنین است .

از این باب تنها این فعل آمده است ، (۱)

۳- « انکار » : مصدر است از افعال :

نپذیرفتن ، قبول نکردن ، سرباز زدن ، امتناع کردن ، وازدن ، ناشناختن .

« یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها ... »

نحل ۸۳ یعنی : نعمت خدای تعالی را میشناسند . سپس منکر می‌شوند ،

تفسیر : کافران نعمتهای خدای تعالی را می‌شناسند . زیرا میدانند که آنها را خدای تعالی آفریده و انواع منافع را در دسترسشان قرار داده است . و مقتضای این شناسائی آنستکه به خدای تعالی و رسولش و روز جزا ایمان آورند . اما در موقع عمل سرباز میزنند .

از این باب فقط سه بار در قرآن مجید آمده است .

۴- « نکیر » به معنی : انکار . چون

امتحان کند . و ببیند به این معجزه توجه پیدا کرده و هدایت شده است . اسلام آورده است یا خیر .

(۱) چون آوردن تختی به آن بزرگی از یمن به شام در مدتی بسیار اندک معجزه بزرگی بود ، سلیمان علیه السلام میخواست بلیس را

رساندی ؟ همانا کار ناشایست ناپسندی کردی .

«... فیهذبہ عذاباً نکرآ» کهف ۸۷

پس خدای تعالی او را به عذابی بسیار سخت و سهمناک کیفر خواهد کرد .

این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده که به همان معانی مذکوره است .

۶- « نکر » به ضم نون و کاف . صفت مشبیه است . یعنی : ناخوش و ناگوار و وحشتناک . آنچه نفس از آن نفرت و رمیدگی داشته باشد . کار دشوار و سخت بی سابقه .

«... یوم یدع الداع الی شیء نکر»

قمر ۶ معنی از اول آیه : پس ای پیغمبر ص از کافران روی بگردان . تا روزی که دعوتگر [چون اسرافیل] به چیزی ناخوش آیند و قیامتی هول انگیز دعوت کند . تنها در این سوره آمده است .

۷- « انکر » اسم تفضیل است . به معنی :

زشت تر ، ناخوش تر ، ناپسندیده تر .

«... و اغضض من صوتک ان انکر

الاصوات لصوت الحمیر» لقمان ۱۹
و آواز خویش کوتاه کن . که زشت ترین آوازه ها صوت خران است .

برای تفصیل به کلمه « غض » ج ۲ ص ۲۲۲

رجوع شود . این کلمه تنها در این سوره آمده است .

۸- « منکر » به ضم میم و فتح کاف

بر حسب مورد معنی آن فرق میکند . الف : به معنی : زشت و بد و بدی و معصیت . و هر چه عقل و شرع آن را قبیح و ناپسند شمارد . یعنی : هر چه را خدای تعالی و رسول او امر فرموده اند معروف است . و هر چه را نهی کرده اند منکر میباشد .

«... یأمرون بالمعروف و ینهون

عن المنکر...» توبه ۷۱ مردم را به کار نیک

امر میکنند . و از کار زشت و ناروا باز میدارند .

به صورت مفرد شانزده بار و بدین معنی است .

ب : گاه به معنی : ناشناس میباشد .

«... قال انکم قوم منکرون» حجر ۶۲

لوط (ع) به فرشتگان گفت : شما قومی ناشناسید .

در سوره ذاریات ۲۵ نیز به همین معنی است .

۹- « منکرون » به ضم میم و کسر کاف

به معنی : ناشناس ، ناشناخته .

«... فعرّفهم وهم له منکرون»

یوسف ۵۸ معنی از اول آیه : و برادران یوسف علیه السلام برای خرید آذوقه به نزد وی آمدند . و بر او وارد شدند . یوسف علیه السلام آنان را شناخت . ولی آنها یوسف را نشناختند .

و گاه این کلمه به معنی : نپذیرفتن و سرباز

زدن و واژدن و انکار کردن میباشد .

« و هذا ذکر مبارک انزلناه افانتم

له منکرون » انبیاء ۵۰

این کتاب پربرکتی است . که نازلش کرده ایم چرا شما منکر آنید . و از قبول آن سربازمیزنید .

و در سوره مؤمنون ۶۹ نیز به همین معنی است .

۱۰- « منکره » سرباز زنده ، نپذیرنده ،

انکارکننده .

«... فالذین لایؤمنون بالآخرة

قلوبهم منکره...» نحل ۲۲ یعنی : پس

کسانی که به آخرت ایمان ندارند ، دلهایشان از از قبول حق سرباز زنده است ، و به انکار خو

کرده است .

تنها در این سوره آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغة - مجمع الفاظ

القرآن الکریم - تفسیر محمد علی معزی - لسان

التنزیل - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(ن - ک - س)

۱- (ن) نکسه ینکسه نکساً : به فتح نون

و سکون کاف در مصدر : یعنی : آن را سرنگون

چیزی ، پائین آن قرار گیرد . و از این باب است : نکس الله الهرم یعنی خدای تعالی او را پند از کمال به نقصان برگردانید . و قوتش بدل به ضعف و علمش به جهل و یاد او به فراموشی بدل میگردد . و حالش به حال طفل در ضعف جسد و کمی عقل شبیه می شود .

« و من نعمه نكسه في الخلق

افلا تعقلون » یس ۶۸

هر که را عمر دراز دهیم ، خلقت وی دگرگون کنیم . هر چه بیشتر عمر کند ، توانایی او رو به زوال میرود . آیا پس به عقل و خرد در نمیایند .

از این فاده همین سه کلمه در قرآن آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - تفسیر شریف لاهیجی - روح الجنان)
(ن - ن - ن)

(ن ض) نکس عن الامر نکصاً (به فتح نون و سکون کاف در مصدر) و نکوصاً : یعنی : از آن کار باز ایستاد ، به قهقری برگشت و پا به فرار گذاشت . و نکس علی عقبیه : یعنی : به عقب برگشت و از آن روگرداند و باز ایستاد ، به عقب برگشت و فرار نمود .

ابن درید گفته : به کار رفتن این کلمه در موردی است که خیر و سعادت به کسی رو آورد ولی از آن رو برگرداند . و به پشت سر برگردد .

« قد کانت آیاتی تتلی علیکم فکنتم

علی اعقابکم تنکصون » مؤمنون ۶۶

خدای تعالی میفرماید : شما همان کسان بودید . که آیت های من بر شما خوانده می شد . ولی شما از آن روگردان بودید . و به عقب برمی گشتید . و پسکی میرفتید . و در سوره انفال ۴۸ نیز به همین معنی است .

کرد ، و از گون گردانید ، نگونسار کرد ، برگردانید ، وارونه ساخت . و نکس علی رأسه : مجهولاً : یعنی : سر را از روی خواری و شرم زدگی و شکستگی به زیر انداخت . و نیز اسفل چیزی را اعلائی آن قرار دادن . و نیز به معنی برگشتن به گمراهی پس از راه یافتن و به حقیقت رسیدن . و از این باب است : نکس الولد : هنگامی است که بچه پایش قبل از سرش بیرون آید .

« ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت

ما هؤلاء ینطقون » انبیاء ۶۵ بت پرستان از حضرت ابراهیم علیه السلام شرم منده شده سرها را پائین انداختند . به او گفتند : تو میدانی که معبودان ما سخن نمی گویند .

تفسیر : یعنی : بعد از رسیدن آنها به حق و ظاهر شدن طریق باطل بر آنها . تعصب و نفس اماره نکذاشت آنها مطیع عقولشان شوند و یکباره از عقیده حقی که پیدا کرده بودند ، سرنگون شدند . و به سوی مجادله برگشتند مانند کسیکه سرش به جای پا و پایش به جای سرش برگردد . و ممکن است از شدت شرمساری و سر بزیری به این صورت در آمده باشند .

۲- « ناکسوا » : « ولوتوری

اذا المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم... » سجده ۱۲ ای رسول و اگر به بینی و قتیقه گنه کاران در پیشگاه پروردگارشان سرها به زیر افکنده اند (سرها به زیر افکنند گانند) معنی بقیه آیه اینست : گویند :

پروردگارا اینک عذاب ترا به چشم دیدیم و سخن رسولانت را به گوش گرفتیم . ما را بدینا بازگردان . تا شایسته عملی کنیم . که اکنون وعده ترا به چشم یقین مشاهده کردیم .

۳- نکسه تنکیساً : یعنی و از گون کردن ، برگردانیدن ، نگونسار کردن . به قسمی که بالای

۳- « انکال » جمع نکل به کسر نون است . یعنی : بند سخت ، بند آتشین . بندی که پای حیوان را به آن می‌بندند تا مانع رفتن شود، نوهی از دهنه و لکام .

« ان لدینا انکالاً و جحیماً » مزمل ۱۲
برای شکنجه کافران همانا نزد ما بندهای گران و آتش سوزان است .

تنها در این سوره آمده است .
(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - مقایس اللفه - مجمع البیان - روح
الجنان - منتهی الارب - پرتوی از قرآن)

(ن - م)

« نمارق » جمع نمرقه به ضم نون و راه و یا به کسر هر دو . یعنی : بالش . پستی کوچک که به آن تکیه کنند .

« و نمارق مصفوفة » غاشبه ۱۵ برای بهشتیان پشنیهای پیوسته چیده و ردیف شده است . تنها در این سوره آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - تفسیر محمد علی معزی)

« نمل » اسم جنس جمع است . یعنی : مورچگان . واحد آن : « نملة » است و جمع آن : نمل به کسر نون است . ولی در قرآن مجید نمل نیامده است .

« ... قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم ... » نمل ۱۸

معنی از اول آیه : تا وقتی که سلیمان (ع) و سپاهیان به وادی مورچگان رسیدند . مورچه‌ای گفت : ای مورچگان به خانه های خویش در آید تا سلیمان و سپاهیان [ندانسته] در همان نشکنند .

۲- « انامل » به فتح همزه . جمع انملة به هر سه حرکت همزه و میم میباشد . یعنی : بند

(لسان العرب - مقایس اللفه - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)
(ن - ک - ف)

استنکف استنکافاً : سرپیچیدن از فرمان، تنگ داشتن ، بزرگ منشی نمودن .

« لن یستنکف المسیح ان یتکون عبداً لله ... » نساء ۱۷۲ یعنی : عیسی بن مریم ع از بندگی خدای تعالی سرپیچی ندارد . به صورت مضارع و ماضی در این آیه و آیه بعد فقط از این باب آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - تفسیر محمد علی معزی)

(ن - ک - ل)

۱- نکل بالمجرم تنکیلاً: یعنی : گناهکار را به سبب گناهایش عقوبت کرد و شکنجه نمود. تا دیگران عبرت گیرند . و از بجا آوردن مثل آن گناه خودداری کنند . و اصل معنی آن از نکول است . که به معنی : باز ایستادن و امتناع کردن و سست شدن است . چونکه عقوبت دیگران را باز میدارد از اینکه مرتکب گناه گردند .

« ... والله اشد بأساً و اشد تنکیلاً »
نساء ۸۴ خدای تعالی در قوت و هیبت و صولت شدید تر و عذاب و عقوبتش سخت تر است . از این باب تنها همین کلمه آمده است .

۲- « نکال » به فتح نون اسم است به معنی : تنکیل : یعنی عقوبت و کیفر و مجازاتیکه موجب عبرت گردد . و نیز به معنی : ترسیدن و عقب نشینی کردن و از کار هراسیدن .

« ... فاقطعوا ایدیهما جزاه بما کسبا نکالا من الله ... » مائده ۳۸

معنی از اول آیه : دست مرد دزد وزن دزد را به کیفر عملشان ببرید ، این عقوبت و سزایی است که خدای تعالی [برای عبرت دیگران] بر آنان مقرر داشته است . و در سوره بقره ۶۶ و نازعات ۲۵ به همین معنی است .

راست است، و تکرار اینگونه الفاظ برای فایده و منظوری است.

گفته می‌شود: (ض ف) نهج الامر: یعنی: کار واضح و پیدا آشکار شد.

«... لکل جعلنا منکم شرعة و منهجاً...» مائده ۴۸ یعنی: برای هر یک از شما [یعنی: یهود و نصاری و مسلمانان] شریعت و راه روشنی قرار دادیم. تنها در این آیه آمده است.

تفسیر: شرعة و شریعت راهی است که به آن برس آب روند و چون دین راهی است که به سبب آن به حیات ابدی میرسند. بنابراین مراد از «شرعة» شریعت و دین است. بعضی گفته‌اند، مراد از شرعة احکام ثابت به نص است. و «منهجا» ثابت به حدیث. و در کافی از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که «الشرعة والمنهجا» سیل و سنة.

(لسان العرب - مفردات راغب - تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - نورالثقلین)
۱- (ف) نهره ینهره نهرأ: به فتح نون و سکون هاء در مصدر: یعنی: با خشونت او را راند. به رویش بانگ زد. از خود دور و نا امیدش نمود. آب درجوی روان گردید.

«و اما السائل فلا ینهر» ضحیٰ ۱۰
یعنی: و اما خواهان نیازمند را با خشونت مران و ازخویشتم دور ساز. و نیز درسوره اسراء ۲۳
۲- «نهر» به فتح نون و هاء و همچنین به سکون هاء. یعنی: جوی بزرگ، آب بسیار رودخانه. جوی با آبی که در آن روان است. باهم مقترن هستند. به طوری که نام بردن یکی دیگری را به یاد می‌آورد.

جمع «نهر» به فتح نون و هاء «انهار» چون سبب و اسباب است. و جمع «نهر» به سکون هاء «انهر» میباشد چون کلب و اکلب. اما جمع اخیر درقرآن مجید نیامده است.

انگشت که در آن ناخن میباشد. و بعضی به سر انگشت تعبیر میکنند. و اصل آن از «نمل» به معنی مورچه است. زیرا سر انگشتان از نظر نازکی و تصرف در حرکت شبیه به مورچه است. و از همین است: رجل نمل (به فتح نون و کسر میم) یعنی مرد سخن چین. زیرا خبرهای مکروه و بد را نقل میکند. که مقولاتش از نظر کثرت و مخفی بودن چون مورچگان است.

«... و اذا خلوا عضوا علیکم الا نامل

من الغیظ...» آل عمران ۱۱۹

و منافقان هنگامی که در خلوت باشند. و کسی از شما نباشد. از شدت کینه و خشمی که نسبت به شما دارند. سرانگشتان را می‌گزند. تنها در این سوره آمده است.

(لسان العرب - مجمع البیان - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم)

«نمیم» مصدر یا اسم است. به معنی: سخن چینی کردن. آراستن سخن به دروغ و افسار. گفته می‌شود: (ن ض) نم بفلان و علی فلان ینم نمأ و نیممة و نیمماً: سخن فلانی را نزد دیگری به طور سخن چینی گفت. و دوستی آن دو را به دشمنی و وحشت بدل ساخت. و اصل در معنی: نیممة: آواز کوتاه و آهسته از حرکت چیزی و یا صدای گام نهادن است. در «مشی»
ج ۲ ص ۴۰۳

ضمن آیه مذکور است. فقط در یک مورد آمده است.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب)

(ن - ه)

«منهجا» به کسر میم: یعنی: راه روشن و آشکار و مستمر و معلوم و گشاده و پیدای. مبرد گفته: شرعة آغاز راه و «منهجا» راه

نازغات ۴۰ یعنی: کسیکه ترس خدای تعالی را در دل دارد. و نفس خود را از پیروی هوی و هوس و انگیزه ها باز دارد، جایگاه او در بهشت خواهد بود. به صورت ماضی و مضارع و امر سی و دوبار در قرآن مجید آمده است.

۲- « ناهون » بازدارندگان .

« ... والناهون عن المنکر ... »
توبه ۱۱۲ باز دارندگان از کارهای زشت و نا پسند. تنها در این سوره آمده است .

۳- « انتهاء » باز ایستادن از کار و جز آن . به پایان رسیدن چیزی. خودداری کردن. به نهایت رسیدن، به سر آمدن . گفته می شود: نهیته عن القبیح فانهی . یعنی: او را از کار زشت باز داشتیم . پس باز ایستاد . و نیز گفته می شود: انتهى الشيء : یعنی: به نهایت آن رسید. و به حدی که تجاوز و گذشتن از آن نتوان و بدین معنی است . « منتهی » مصدر میمی است به معنی: انتهاء و یا اسم مکان است . به معنی: مکان انتهاء .

در کلمه « ثلث » ج مر، ۱۱۴ ضمن آیه مذکور است .

اما « منتهون » به معنی ، باز ایستادگان میباشد .

«... فهل انتم منتهون » مائده ۹۱
یعنی: آیا دست بر میدارید و بس میکنید [یعنی: از قمار و شراب و خمر] .

۴- « منتهی » « و ان الی ربك المنتهی » نجم ۴۲ یعنی: پایان هر امر و بازگشت تمام کارها و کار خلق عالم به سوی خدای تعالی است .

و نیز در آیه ۱۴ همین سوره و در نازعات ۴۴

۵- « نهی » به ضم نون و الف مقصوره جمع: نهیة به ضم نون: به معنی: عقل. چونکه انسان را از کار زشت باز میدارد .

«... وفجرنا خلاهما نهرآ » کهف-۳۳
یعنی: و در وسط آنها [یعنی آن دو بوستان] جوی آبی روان ساختیم .

این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده و در هر سه مورد به فتح نون و هاء آمده است . از معانی دیگری که برای « نهر » شده: وسعت و فراخی و روشنی میباشد . و آن در سوره قمر ۵۴ میباشد .

۳- « انهار » این کلمه پنجاه و یک بار در قرآن مجید آمده است . در کلمه « اسن » ج ۱ ص ۲۵ ضمن آیه مذکور است .

۴- « نهار » روز . مابین طلوع فجر و غروب آفتاب یا طلوع آفتاب و غروب آن است .

« تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل ... » آل عمران ۲۷

یعنی: خدایا تو شب را به روز داخل میکنی (در میکنی) و روز را به شب داخل میکنی (در میکنی) مراد از داخل شدن شب در روز و روز در شب، همان اختلاف محسوسی است که در شب و روز، در طول سال مشاهده میکنیم که از شب میکاهد . و مقدار کم شده را به روز افزون می سازد . و از روز میکاهد . و مقدار کم شده را به شب افزون می سازد .

این کلمه پنجاه و هفت بار در قرآن مجید آمده است .

(مفردات داغوب - معجم الفاظ القرآن الکریم -

المیزان - مجمع البیان - پرتوی از قرآن)

۱- (ف) نهار عن الشيء : پنجاه نهیاً : نهی به معنی: بازداشتن و منع کردن و جلوگیری کردن است از کاری به واسطه گفتار یا فعل . و اسم فاعل آن « ناه » و جمع آن « ناهون »:

« و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی »

در دکنز، ج ۲ ص ۳۴۸ ضمن آیه مذکور است.
(مقایس اللغة - لسان العرب - منتهی
الارب - معجم الفاظ القرآن الکریم)
«انابة» به کسر همزه مصدر است از باب
افعال: یعنی رجوع و بازگشتن به وسیله توبه،
بازگشت مکرر.

گفته می‌شود: اناب الی الله انابة: به سوی
خدای تعالی از روی اخلاص بازگشت. اسم
فاعل آن «منیب» یعنی: روآورنده و
بازگشت کننده.

«... و انیبوا الی ربکم ...» زمر ۵۴
و به سوی پروردگارتان رو آورید و بازگشت کنید.
از این باب به صورت ماضی و مضارع
و امر یازده بار آمده است.

«منیبین» «واذا مس الناس ضر
دعوا ربهم منیبین الیه» روم ۳۳
و هرگاه رنج و بد حالی مردم را فرا
گیرد، در آن حال پروردگارشان را می‌خوانند.
و به درگاه او با اخلاص رو می‌آورند.
این کلمه هفت بار آمده است.
(مفردات راغب - منتهی الارب - معجم
الفاظ القرآن الکریم)

«فوح» از پیغمبران اولوالعزم است
که نامش سی و سه بار در قرآن مجید آمده است
و مدت نهصد و پنجاه سال میان قوم درنگ کرد
و آنها را به خدا پرستی دعوت کرد. اما قومی
از روی نادانی و به پیروی از هوای نفس بتها را
میپرستیدند. جز عده انکشت شماری که به او
گرویدند. بقیه به گمراهی خود ادامه دادند.
پس وحی بر نوح علیه السلام نازل شد. که جز این
عده از قوم تو که ایمان آورده‌اند، دیگر کسی
ایمان نخواهد آورد. خدای تعالی وحی فرستاد که
که زیر نظر ما کشتی بساز و چون فرمان ما در رسید
و علامات عذاب آشکار شد، به کشتی در آی
و خانواده خود و آنانکه ایمان آورده‌اند با خود
به کشتی بیا. و از هر جانور جفتی همراه بردار.

«... ان فی ذلك لآیات لاولی
النبهی» طه ۵۴ در مخلوقاتی که خدای تعالی
آفریده. از زمین که چون فرش زیر پای ما گسترده
و از راههای وسیعی که در آن خلقت کرده. و
از آبی که از آسمان فرو فرستاده و نباتات
گونگون از آن به عمل آمده که هم خود ما و
هم چهارپایان ما از آن بهره مند می‌شوند.
برای خردمندان دلائل و نشانه‌های باهرات
بر وجود خدای تعالی و علم و قدرت بی پایان
اوست. و نیز در آیه ۱۲۸ همین سوره.

۶- تناهی القوم: یعنی: بعضی بعض
دیگر را نهی کردند و از کاربرد باز داشتند.
و نیز گفته می‌شود: تناهی الرجل عن القبیح
یعنی از کار زشت دست برداشت و باز ایستاد.
«كانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه...»
مائده ۷۹ یعنی یکدیگر را از کارهای زشت باز
نمی‌داشتند، و خود نیز کارهای زشت را [بدون
توجه به منع خدای تعالی] به جا می‌آوردند.
از این باب فقط در این سوره آمده است.
(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع -
البیان - پرتوی از قرآن - معجم الفاظ القرآن
الکریم - تفسیر محمد علی معزی).

(ن - و)

«نوء» به فتح نون و سکون واو. یعنی:
گرانی کردن و سنگینی کردن و در رنج انداختن
و برخاستن با سختی و کوشش.

گفته می‌شود: (ن) ناء بحمله یتوء نوءاً
یعنی: با بارش به کوشش و مشقت تمام برخاست.
و ناء بالحمل: یعنی: به گرانی و سختی با بار
برخواست. و ناء به الحمل: یعنی: او را گرانبار
ساخت و بر او سنگینی کرد. و به سختی برخاست
و یا از گرانباری مائل شد و افتاد.
از این ماده آنها به صورت مضارع در سوره
قصص ۷۶ آمده است.

بیشتر مواردی که نام آتش در قرآن مجید آمده است ، آتش آخرت است . که گناهکاران در آن درآیند . جمع آن : نیران و انور به فتح همزه و سکون نون و ضم واو . در قرآن به صورت مفرد آمده است . در کلمه : « حطم » ج ۱ ص ۱۷۹ ضمن آیه مذکور است .

۳- « منیر » اسم فاعل است . اذانارة باب افعال . یعنی : نور دهنده ، واضح و آشکار کننده .

گفته می شود : « کتاب منیر » یعنی : کتابی که روشن کننده حلال و حرام و روشن کننده راهی که به سوی حق منتهی می شود . هادی به سوی حق انارة هم به صورت لازم و هم به صورت متعدی استعمال می شود .

در ج ۱ ص ۱۲۸ ضمن آیه مذکور است . و نیز در سورة آل عمران ۱۸۴ و فاطر ۲۵ و حج ۸ به همین معانی است .

معنی دیگر در « منیر » تابان ، روشن سازنده و نور دهنده میباشد .

« ... و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً » فرقان ۶۱ و در آن برجاها خدای تعالی چراغی [یعنی خورشید] و ماهی تابان و روشن و نور دهنده قرار داد .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - مقایس اللغة) .

« ناس » یعنی : مردم . با بفرانس مترادف است . اصل آن « اناس » به ضم همزه از انس بوده است . که بر اثر زیادی استعمال ، همزه آن حذف شده است . و یا از (ن) ناس ینوس نوساً به فتح نون و نوساناً : یعنی : به حرکت و اضطراب درآمد . چونکه آدمیان در روی زمین حرکت می کنند و به گردش درمی آیند .

تافرمان الهی جریان یابد . اما پسر نوح از فرمان پدربریچی کرد ، و در طوفان غرق شد . (قصص القرآن بلاغی - مجمع البیان)

۱- « نور » روشنی که به واسطه آن ، چیزها دیده می شوند . و این بر دو قسم است : دنیوی و اخروی . دنیوی نیز بر دو قسم است . قسمی از آن نوری است که بر دل می تابد و با چشم دل درک می شود . و آن اعتقاد حق است . که به واسطه آن ظلمت جهل و حیرت شک و اضطراب قلب بر طرف می گردد . قوله تعالی : « أقمن شرح الله صدره للإسلام فهو علی نور من ربه ... » زمر ۲۲ یعنی : آیا پس کسی که خدای تعالی سینه اش را برای اسلام گشوده گردانید . و قرین نوری از پروردگار خویش است [چون غیر اوست] . و قسم دیگر محسوس است که با چشم سردیده می شود . قوله تعالی : « هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً ... » یونس ۵ اوست آنکه خورشید را پرتو افکن و ماه را تابان قرارداد . « ضیاء » و « نور » در لغت مترادفند و گاه بین آن دو فرق گذاشته شده . به اینکه : ضوه روشنی ذاتی است . اما نور مستفاد از غیر است . و از نور اخروی . قوله تعالی :

« ... یسعی نورهم بین ایدیههم و بایمانهم ... »

معنی : از اول آیه : روز رستاخیز مردان و زنان با ایمان را می بینی که نور (ایمان) آنان در پیشاپیش و طرف راست آنان میرود . به آنان نوید داده می شود . که جایگاه شما بهشت است .

۲- « نار » : آتش ، گاه کنایه از جنگ میباشد . عادت عرب چنان بوده است که هنگام جنگ آتش می افروختند . بدین وسیله آتش جنگ را اعلام می کردند تا قوم آماده جنگ گردند ، و

و ناس عنه : یعنی : از او دوری کرد و خویشترن را بازکشید و از او فرار کرد .

وناس من المكروه : یعنی : از امر ناخوش نجات یافت .

« ... ولات حين مناص » ص ۳

معنی از اول آیه : پیش از آنها چه نسلها را به واسطه نافرمانی هلاک کردیم . و فریاد زدند و برای خود پناهگاهی می جستند و آن را نمی یافتند . و یا آنکه زمان مشاهده عذاب هنگام رهائی و نجات و پس افتادن عذاب نیست . و یا زمان فرار و گریختن از آن عذاب نیست . از این ماده همین کلمه آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -

منتهی الارب - منهج الصادقین) .

« ناقة » . یعنی : شتر ماده . جمع آن :

نوق و نیاق و أنوق . در قرآن مجید هفت مورد به صورت مفرد آمده است . در ج ۱ ص ۵۸ ضمن آیه مذکور است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب)

۱- « نوم » خواب و خوابیدن و

« منام » مصدر میمی آن است . گفته میشود : نام ینام نوماً و نیاماً . وصف از آن : « نائم » و جمع آن : « نائمون »

« وجلعنا نومکم سباتاً » نبأ ۹

و خوابتان را مایه آسایش و آرامش قرار دادیم . و در سوره بقره ۲۵۵ و فرقان ۴۷ به همین معنی است .

۲- « منام » خواب : خفتن . در کلمه « نفس » ضمن آیه مذکور است . این کلمه چهار بار در قرآن مجید آمده است .

۳- « نائمون » این کلمه در سوره

اعراف ۹۷ و سوره قلم ۱۹ آمده است .

(مفردات راغب - لسان العرب - پرتوی از

قرآن)

و الف و ناس « بدل از او است . بعضی گفته اند : از نسی قلب شده است . و اصلش انسیان بر وزن افعلان است . و ناس در قرآن مجید همه جا با الف و لام آمده است .

« قل یا ایها الناس انی رسول الله

الیکم جميعاً ... » اعراف ۱۵۸

ای پیغمبر [صلی الله علیه و آله] بگو : ای مردم ، بیکمان من فرستاده خدای یگانه به همه شما هستم .

تفسیر : پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدای تعالی دین کاملی آورده است . که حیات طیب بشری را در هر مکان و در هر زمانی که فرض شود تضمین میکند .

این کلمه دوست و چهل و یکبار در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللفظ - مجمع البیان -

مفردات راغب - الفاظ القرآن الکریم) .

« تناوش » دسترس پیدا کردن ، گرفتن ،

فرا گرفتن ، رسیدن . از : ناش ینوش نوشاً

« وقالوا آمنا به وانی لهم التناوش من

مکان بعید » سبأ ۵۲

کافران هنگام مشاهده عذاب استیصال و یا در روز قیامت اظهار ایمان می کنند ، به آنها گفته شود شما از ایمان مسافت های بسیاری دور افتاده اید و دست شما به آن نمیرسد ، در دنیا به آن دسترس داشتید . اما بدست نیاوردید .

از این ماده همین کلمه آمده است .

(مفردات راغب - منتهی الارب - لسان التنزیل -

تفسیر محمد علی معزی - منهج الصادقین) .

« مناص » پناهگاه ، گریزگاه ، فرار

کردن ، چاره ، گریختن ، نجات و سلامت .

(ن) ناس ینوس نوصاً و مناصاً الی کذا : یعنی : به

آن پناه برد .

۱- (نون) ماهی بزرگه. و «ذالنون» کنایه از یونس پیغمبر علیه السلام است چون مدتی در شکم ماهی بود در «غضب ج ۲ ص ۲۲۱ ضمن آیه مذکور است.

۲- نون به چندوجه میآید. الف : نون تأکید خفیفه و ثقیله. نون تأکید ثقیله و خفیفه در این آیه آمده است.

« لیسجنن ولیکوناً ... » یوسف ۳۲
ب : تنوین و آن نون زایده ساکنی است که به آخر کلمه در میآید. و بر چند قسم است. اول تنوین تمکن که به آخر اسم معرب منصرف در میآید. و آن را تنوین امکانیه و صرف هم میگویند. فوله تعالی :

« و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق ... » نساء ۹۲

دوم تنوین مقابله چون : « مسلمات » و « قاتلات » که این تنوین در مقابل نون مسلمین و نون قاتلین میباشد.

سوم تنوین عوض که به جای حرف اصلی میآید. مانند: «... و من فو قهم غواش...» اعراف ۴۱ و این تنوین عوض از یاء میباشد. و یا عوض از مضاف الیه است.

وقتی که مضاف الیه حذف شده باشد. چون تنوین « کل » و « بعض » نحو : « و کلا ضربنا له الامثال ... » فرقان ۳۹ که کلام بوده است.

« ... فضلنا بعضهم علی بعض ... » بقره ۲۵۳ که بعضهم بوده است. و یا عوض از جمله است. فوله تعالی : « و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه » حاقه ۱۵ که در تقدیر این طور بوده : فهی یوم اذ انشقت واهیه» سپس جمله ای که به آن اضافه شده و عوض آن

تنوین آورده شده است.

ج - نون تأنیث: مانند : یضربن ویدنین.

د - نون وقایه که نون عمادهم گفته میشود.

مانند : تأمرونی و اننی. (مغنی اللیبب)

« نوی » به فتح نون و الف مقصوده.

جمع نواة یعنی: هسته ها.

این کلمه تنها در سوره انعام ۹۵ آمده

است. در ماده « فلق » ج ۲ ص ۲۷۱ ضمن آیه مذکور است.

(لسان العرب - مجمع البیان - منتهی الارب)

(ن - ی - ل)

« نیل » به فتح نون و سکون یاء : یعنی :

در یافتن ، رسیدن ، دسترسی به چیزی ، یافتن ،

رسیدن سود به انسان ، به مقصود رسیدن. گفته

میشود : نال الشيء یناله نیلا : به مقصود رسید .

آن چیز را به دست آورد . و گفته می شود :

نالنی الشيء :

یعنی : آن چیز به من واصل شد و رسید.

در کلمه : « بر » ج ۱ ص ۷۲ و « سید »

ج ۲ ص ۶۶ ضمن آیه مذکور است .

از این ماده دوازده مورد به صورت مضارع

و مصدر در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - لسان التنزیل - پرتوی از قرآن) .

« قبیعة » این کلمه چون در محل خود

چاپ نشده ، در اینجا ذکر گردید .

از ماده « قوع » به معنی : زمین صاف هموار

فراخی که در آن پستی و بلندی نباشد و گفته شده

« قبیعة » جمع قاع است چون جبر و جار کسر اب

بقیعة ... نور ۳۹ معنی از اول آیه : کسانی که

کافرند . اعمالشان چون سرابی در بیابان است .

که تشنه آن را آب پندارد . و چون بدان رسد .

چیزی نیابد . فقط در این سوره آمده است .

(حرف هاء)

« هاء مفرد بر چند وجه است :

میگویند : نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید .
من در دنیا یقین داشتم . روزی به حساب من
رسیدگی خواهد شد . لذا خودم به حساب خودم
رسیدم . فقط در این سوره آمده است .

(معنی اللیبب - مفردات راغب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان)

(ه - ت - ی)

« هاتوا » یعنی : بیاورید . نزدیک
کنید . حاضر کنید . گفته می شود : هات الشيء
یعنی : آن را بیاور یا حاضر کن و نزدیک ساز .
« ... قل هاتوا برهانکم ... » بقره ۱۱۱
بگو دلیل خویش را بیاورید . این امر و دستور
و فرمان نیست . بلکه ناتوان کردن و انکار است .
یعنی چون نمی توانید برای اثبات درستی گفتار تان
دلیلی بیاورید ، پس بدانید که آن گفتار (یهود
و نصرانی) باطل و نادرست است . این کلمه
چهار بار آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب
مجمع البیان - روح الجنان) .

(هاتان)

« هاتین » از « ها » تنبیه و « تین »
اسم اشاره برای تثنیة مؤنث ، ترکیب شده است .
یعنی : این دو . فقط یکبار در سوره قصص ۲۷
آمده است . (معجم الفاظ القرآن الکریم)

(هذان)

« هذان » : از « ها » تنبیه و « ذان »
اسم اشاره برای تثنیة مذکر ، تألیف یافته است .
یعنی : این دو ، در سوره طه ۶۳ و حج ۱۹ آمده است .

(هکذا)

« هکذا » از « ها » تنبیه و « کاف »
تشبیه و « ذا » برای اشاره مفرد مذکر تألیف
یافته است . یعنی : چنین ، این چنین . فقط در
سوره نمل ۴۲ آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم)

۱- ضمیر غایب که در موضع جر و نصب
به کار میرود . « قال له صاحبه وهو يحاوره... »
کهف ۳۷ رفیق [با ایمان فقیر] در مقام گفتگو
و اندرز بدو گفت .

۲- هاء سکت که برای وقف و بیان حرکت
ماقبل میباشد . نحو : « و ما أدراك ماهیه »
قارعه ۱۰ هاء در « هیه » برای وقف است .
« ها » ها نیز بر چند وجه است :

۱- کلمه ایست برای تنبیه و آگاهی . و
بر اسماء اشاره داخل میشود . مانند : « هذا » و
« هذه » و « هؤلاء » که در سوره بقره ۲۶ و
و انبیاء ۵۲ و بقره ۳۱ ضمن آیه آمده است .
و نیز بر ضمیر مرفوع منفصل داخل می شود .
مانند : « هانتم هؤلاء » « هانتم هؤلاء حاجبتم... »
آل عمران ۶۶ یعنی : هان شما کسانی هستید که
در بازه آنچه نسبت بآن آگاه بودید ، گفتگو
کردید . و نیز برای « آی » در نداء ، نعت
واقع می شود ، مانند : « یا ایها الانسان » هاحرف
تنبیه و صفت است برای « آی » در ج ۲ ص ۳۳۰
ضمن آیه مذکور است .

۲- ضمیر است برای مؤنث که در محل
نصب و جر به کار میرود . در سوره شمس ج ۲
ص ۲۴۷ ضمن آیه مذکور است .

۳- « هاء » اسم فعل است به معنی :
« خذ » یعنی : بگیر . و همزه آخر آن در مذکر
مفتوح است . جمع آن : « هاؤم » میباشد .

صاحب مجمع البیان در معنی آن گفته :
« تمالوا » یعنی : بیایید .

اما اهل لغت می گویند به معنی : « خذوا »
یعنی : بگیرید . « هاؤم اقرؤا کتابیه » حاقه ۱۹
معنی از آیه قبل ، پس کسیکه نامه عملش
به دست راستش داده شود .

گوید : بیایید نامه مرا بخوانید . یعنی :
از بسیاری سرور و خوشحالی به اهل محشر

مبرد گفته : تهجد : بیداری برای نماز یا ذکر خدای تعالی است .

علقمه گفته : تهجد : بیدار شدن پس از خواب .
جوهری گفته : هجد و تهجد : یعنی در شب خوابید و بیدار ماند . از اضداد است . و نیز بیدار ماندن برای نماز شب است .

ابن فارس گفته : اصل در معنی آنسکه : (ن) هجد یعنی : خوابید و هرگاه نماز شب به جا آورد . پس او «تهجد» است . چنان است که نماز شب خواب را از وی گردانیده است . در کلمه «نفل» ضمن آیه مذکور است .

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغة - المیزان - مجمع البیان)

۱- (ن) هجره بهجره هجراً به فتح هاء در مصدر و هجراناً به کسر هاء در مصدر: یعنی : از او برید ، جدائی اختیار کرد ، او را ترک کرد ، از او دست بازداشت . و این یا به بدن است .

قوله تعالی: «... واهجر و هجره فی المضاجع...» نساء ۳۴ و از نا فرمانی زنانی که بیسناکید نخست آنها را اندرز دهید . و در جوابگاهها از آنها جدائی کنید . و یا به زبان و قلب. «... ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً» فرمان ۳۰

پیغمبر صلی الله علیه وآله در پیشگاه پروردگار گوید : همانا امت من این قرآن را باها کردند و متروک گذاشتند و یا احتمال هر سه ممکن است . چنانکه در این آیه : «... واهجرهم هجراً جمیلاً» مزمل ۱۰ : و از آنها به طریزی نیکو دوری گزین .

۲- به معنی : هذیان و بیهوده گفتن . و نیز

(هاهنا)

«هنا» اسم اشاره است برای مکان . و همیشه ظرف واقع می شود . و «ها» تنبیه بر آن داخل می شود و گفته میشود : «هنا» یعنی : اینجا این کلمه چهار بار در قرآن مجید از جمله سوره آل عمران ۱۵۴ آمده است . (معجم الفاظ القرآن الکریم)

(ه - ب)

(هزن) هبط بهبط هبوطاً : به چند معنی آمده است : ۱- فرود آمدن ۲- به زیر آمدن ۳- افتادن ۴- از وضعی به وضع بدتر گشتن ۵- پست شدن ۶- انداختن چیزی از جای بلند . در ماده «کبر» ج ۲ ص ۳۲۶ ضمن آیه مذکور است .

۷- وگاه به معنی : مکان گرفتن درجائی به کار میرود .

«... اهبطوا مصرأ...» بقره ۶۱

به شهر مصر درآید .

۸- به معنی : فروریختن .
در «خشی» ج ۱ ص ۲۲۰ ضمن آیه مذکور است .
(مفردات راغب - مقایس اللغة - منتهی الارب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن)

«هباء» به فتح هاء . به معنی گرد و غبار ، ذراتی که در موقع تابش آفتاب از روزنه پدید آید .

گفته میشود : (ن) هبالتراب هبوا (به ضم هاء و باء در مصدر) : خاک پراکنده شد .
«فکانت هباء منبثاً» واقعه ۶
کوهها مانند گرد و غبار پراکنده گردد . و در سوره فرقان ۲۳ نیز به همین معنی است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب)
(ه - ج)

«تهجد» از ماده هجد است . که در اصل به معنی : خواب است . و تهجد به قول بسیاری از اهل لغت به معنی : بیداری بعد از خواب است .

آواز سخت و درشت که از افتادن دیوار و جز آن پدید آید. گفته می‌شود: (ن) هذالبناء والجبل ونحوها: یعنی: ساختمان و کوه به شدت فرو ریخت و اجزایش از هم پاشید. قوله تعالى: «و تخر الجبال هداً» مریم ۹۰: معنی از آیه قبل: گفتند: خدای تعالی فرزندی گرفته‌است ای پیمبر به آنها بگو: چیز گزاف و شیمی آورده‌اید. این ادعا به قدری گزاف و زشت و نادرست است که نزدیک است آسمانها بدرد. و زمین بشکافت. و کوهها درهم شکسته بیفتند.

از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده‌است. (لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البيان - منتهی الارب - مقایس اللغة - فقه اللغة تعالی)

«لهدمت» هدم البناء: ساختمان را خراب و ویران کرد. ساختمان را شکست داد و سرنگون ساخت. گاه گفته می‌شود: هدم الشيء: یعنی: به ادای حقوق آن قیام نکرد، پس وقتی که گفته می‌شود: هدم المسجد: به همین معنی است و نیز گفته می‌شود: هدم الصلوة: هنگامی است که به آن اخلال ورزد.

از این ماده فقط در سوره حج آمده است. در «بیع» ج ۱ ص ۱۰۳ ضمن آیه مذکور است. (لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - منتهی الارب)

«هدهد» پرنده ایست دارای منقار نوك تیز و دراز و خمیده. وجهه‌ای به اندازه يك سار است. بر روی سر این پرنده یکدسته پر وجود دارد. که می‌تواند مانند باد بزن آنها را از هم وا کند. و یا روی هم بخواباند. شانه بسرکه می‌گویند از این جهت است.

«فقال مالی لاری الهدهد» نمل ۲۰ پس گفت: [یعنی سلیمان علیه السلام] چراشانه سر را نمی‌بینم. فقط در این سوره آمده است.

به معنی: سخن نالایق و ناسزاگفتن و دوری اختیار کردن.

«مستکبرین به سامراً تهجرون» مؤمنون ۶۷: یعنی: به واسطه حرم بردیگران تکبر میکردید. و یا آنکه نسبت به پیمبر و قرآن نافرمانی میکردید. و کبر میورزیدید. و شبانه افسانه سرائی می‌کردید. و هذیان همی‌گفتید. و از حق رو میکردانیدید.

۳- هاجر، یهاجر، مهاجرة: یعنی: کسی که برای حفظ دین خود از شهری به شهر دیگر دوری اختیار کند. و چون مردمان مکه که

در مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده و از وطن و قبیله خود جدا شده بودند، به آنان: «مهاجرین» می‌گفتند.

درج ۱ ص ۲۴۳ ضمن آیه مذکور است. شانزده بار به صورت ماضی و مضارع آمده است. ۴- «مهجور» ترك شده. ضمن آیه در شماره يك مذکور است.

۵- «مهاجر»: از وطن دور شونده. هفت بار به صورت مفرد و جمع در قرآن مجید آمده است.

۶- «مهاجرت» در «محن» ج ۲ ص ۳۸۹ ضمن آیه مذکور است.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - مجمع البيان - منهج الصادقین - روح الجنان) (ف) هجع یهجع هجوعاً: خوابیدن

در شب غیر از روز. خواب اندک است در شب. خفتن. به خصوص خواب در شب را گویند. «كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون» ذاریات ۱۷ پرهیز کاران و نیکو کاران اندکی از شب را می‌خوابند.

از این ماده فقط در این سوره آمده است. (لسان العرب - لسان التنزیل - مجمع البيان - المیزان - فقه اللغة تعالی)

(ه - د)

«هدأ» ویران شدن با صدای شدید.

(معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان)

فرهنگ معین)

۱- (ض) هداه الطريق وهداه الی الطريق و للطریق هدیاً : به فتح هاء و سکون دال در مصدر. وهدی به ضم هاء در مصدر. وهدایة به کسر هاء در مصدر. به معنی: راهنمایی با مهر و محبت و صلاح است، و آن چنان راهنمایی و دلالت است که راه را تا آخر بنماید و بالطف و مدارا به راه مطلوب، وی را رهنمون شود و در باره مقصود خیر گفته می شود. و نیز بعنوان مجازات و برای سرزنش گفته می شود. قوله تعالی: **فاهدوهم الی صراط الجحیم** صافات ۲۳: پس آنها را به سوی دوزخ راهنمایی کنید، وهدایت خدای تعالی دو قسم است:

یکی تکوینی و دیگری تشریحی. هدایت تکوینی هدایتی است. که به امور تکوینی تعلق می گیرد. مانند اینکه خدای تعالی هر یک از موجودات را که آفریده او را به سوی کمال و هدفی که برایش تعیین کرده و اعمالی که در سرشتش گذاشته راهنمایی فرموده است. چنانکه فرموده: **«الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»** طه ۵۰: پروردگارا آنکسی است که به هر چیز آفرینش مخصوص آن را داد. و او را به استفاده از آن داده ها رهبری نمود.

هدایت تشریحی: این هدایت مربوط است به امور تشریحی از قبیل اعتقادات حقه و اعمال نیک که امر و نهی و بهت و ثواب و عقاب خدای تعالی همه مربوط به آن است.

در کلمه: **«زبیغ»** ج ۱ ص ۳۳۸ و در **«ضل»** ج ۲ ص ۷۶ و در **«صدر»** ج ۲ ص ۳۶ ضمن آیه مذکور است. صد و چهل و نه بار بصورت ماضی و مضارع و امر آمده است.

۲- **«هاد وهدای»** اسم فاعل است.

یعنی: راهنما، راهبر. در ماده **«خذل»** ج ۱ ص ۲۱۷ ضمن آیه مذکور است. این کلمه یازده بار آمده است.

۳- **«أهدی»** به صورت اسم تفضیل:

یعنی: راه یافته تر، هدایت یافته تر، به صواب و راه دین نزدیکتر. در ماده **«کب»** ج ۲ ص ۳۲۳ ضمن آیه مذکور است. این کلمه هفت بار آمده است. و گاه از لحاظ معنی اسم تفضیل از اهداء می باشد.

۴- **«اهتداء»** راه بردن، راه راست

یافتن، راه راست گرفتن، هدایت شدن.

«... فمن اهتدی فانما یهتدی

لنفسه...» نمل ۹۲ پس هر که هدایت یافت و راه راست گرفت، به نفع خویش هدایت یافت و راه برد. از این باب سی و نه بار آمده است.

۵- **«مهتد - مهتدی»** اسم فاعل است.

به معنی: هدایت یافته، راه برده، راه یابنده، راه راست و راه حق گرفته، و جمع آن: «مهتدین»، **«...وهو اعلم بالمهتدین»** انعام ۱۱۷ معنی از اول آیه: پروردگارا تو به حال کسانی که راه گمراهی را می پیمایند و هلاک می شوند. و بحال کسانی که راه هدایت می پیمایند و به پاداش می رسند، داناتر است.

این کلمه بیست و یکبار به صورت مفرد و جمع در قرآن مجید آمده است.

۶- **«هدی»** به ضم هاء و الف مقصوره

در آخر. در اصل مصدر است. و معنی آن: چنان راهنمایی و دلالت است که راه را تا آخر بنماید در «رمض» ج ۱ ص ۳۱۷ ضمن آیه مذکور است این کلمه هشتاد و پنج بار آمده است.

که اگر در زمین باشیم یا به جای دیگر بگریزیم تحت قدرت خدای تعالی مقهوریم . و از دست آوردن ما اجز و ناتوان نیست .

از این ماده فقط در این سوره آمده است .

«هاروت» مشهور بین مفسران و مورخان این است که : هاروت و ماروت دوفرشته از فرشتگان الهی بوده‌اند . و ظاهر قرآن مجید نیز همین طور است . و نیز حدیثی از پیشوای هشتم امام رضا علیه السلام است که فرموده : آن دو فرشته بودند . که به مردم سحر و طریق ابطال آنرا می‌آموختند تا بدان وسیله سحر سحران را باطل سازند .

«...ولكن الشياطين كفو و يعلمون الناس السحر وما انزل على الملکین بابل هاروت و ماروت و ما يعلمان من احد حتى يقولانما نحن فتنه ...» بقره ۱۰۲
 معنی از اول آیه : (یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم میخواندند : پیروی کردند سلیمان هرگز [دست به سحر نیالود و] کافر نشد و لیکن شیاطین کفر ورزیدند ، به مردم تعلیم سحر دادند . (و نیز یهود پیروی کردند) از آنچه بردو فرشته بابل «هاروت» و «ماروت» نازل گردید . (آنها طریق سحر کردن را برای آشنائی به طرز ابطال آن به مردم یاد میدادند ، و به هیچکس چیزی یاد نمی‌دادند ، مگر اینکه قبلاً باوبگویند : ما وسیله آزمایش شما هستیم . کافر مشوید ، (و از این تعلیمات سوء استفاده نکنید) ولی آنها از آن دوفرشته مطالبی را می‌آموختند که بتوانند به وسیله آن میان مرد و همسرش جدائی بپفکنند ، [نه اینکه از آن برای ابطال سحر استفاده کنند] ولی آنها هیچگاه بدون فرمان خدائی نتوانند به انسانی ضرر برسانند . آنها قسمتهائی را فرا میگیرفتند که برایشان زیان

۷- «هدی» به فتح هاء و سکون دال . واحد آن «هدیه» به فتح هاء و سکون دال به معنی : حیوانی که در حج برای قربانی برده شود . حیوانی است که انسان به عنوان تحفه یا قربانی پیش انداخته و آن را به طرف مقصد میراند ، و قربانی را از این جهت که به حرم سوق داده می‌شود . «هدی» گفته‌اند . در «حصر» ج ۱ ص ۱۷۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه هفت بار آمده است

۸- «هدیة» به فتح هاء و کسره دال و یاء مشدد به معنی : ارمغان ، پیشکش ، تحفه ، آنچه بردوستان برای دلگرمی فرستاده شود . جمع آن هدایا و هداوی . اما در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است . «وانی مرسله الیهیم بهدیة ...» نمل ۳۵ : و من هدیه‌ای سوی آنان می‌فرستم .

تفسیر : بلقیس گفت : فعلا هدیه‌ای می‌فرستم تا به بینم کسانی که حامل هدیه هستند به چه حال برمیگردند . از قبول و رد هدیه . گفت : اگر سلیمان علیه السلام پیغمبر و از جانب خدای تعالی باشد . ما طاقت مقاومت با او نداریم . اگر پادشاه باشد ، قبول مینماید . و نیز در آیه ۳۶ همین سوره .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم -

لسان التنزیل - مفردات راغب - مجمع البیان -

المیزان - روان جاوید)

(ه - ر)

(ن) هرب یهرب هرباً و هروباً به ضم هاء و راه در مصدر اول و ضم هاء در مصدر دوم : یعنی فرار کردن ، از امر مکروه و ناپسند و آزار گریختن .

«واناظننا ان لن نعجز الله فی الارض

ولن نعجزه هرباً» جن ۱۲ یعنی : یقین داریم

به اوج خود رسیده و باعث ناراحتی و ایزاه مردم گردیده بود ، خداوند دوفرشته را مأمور ساخت که طریق ابطال سحر و عوامل سحر را به مردم نشان دهند . تا به این وسیله مردم خود را از شر ساحران برکنار دارند .

ولی خود این تعلیمات بالاخره قابل سوء استفاده بود زیرا فرشتگان ناچار بودند برای ابطال سحر ساحران طرز سحر آنها را تشریح کنند . تا مردم بتوانند با آشنائی به طرز سحر ، از طریق پیشگیری آن استفاده کنند ولی همین موضوع سبب سوء استفاده جمعی شد . آنها پس از اطلاع بکار سحر و ساحری ، خود در ردیف ساحران قرار گرفتند و موجب مزاحمت تازه ای برای مردم شدند .

اما قرآن می گوید : آن دو فرشته اعلام می کردند : ما با آموختن سحر و طریق ابطال آن موجب آزمایش شما هستیم یعنی این تعلیمات بخاطر اینست که از شر ساحران مصون باشید . ولی مواظب باشید از آن سوء استفاده نکنید که کافر می گردید . آنان از این تعلیمات استفاده سوء نمودند و با این وسیله بین همسران جدائی افکندند . بنابراین آن تعلیمات برای آنان زیان آور شد .

یهود این مطلب را نیز میدانستند که : افرادی که از سحر پیروی کنند و بخاطر منافع ظاهری باین وسیله متمسک شوند ، از نعمت های آخرت بهره ای ندارند .

(تفسیر صافی - تفسیر نورالقلین - تفسیر

نمونه)

(ه - ر)

« یهرعون » هرع و أهرع به صورت

داشت و نفع نداشت . و مسلماً میدانستند هر کسی خریدار این گونه متاع باشد ، بهره ای در آخرت نخواهد داشت . و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن می فروختند . اگر علم و دانشی می داشتند .

آنطور که در احادیث رسیده ، در زمان سلیمان پینمبر عده ای در مملکت او به عمل سحر و جادوگری پرداختند . از طرف سلیمان تمام نوشته ها و ورق پاره های آنها جمع آوری شد ، و در محل مخصوص نگهداری گردید پس از رحلت سلیمان جمعی آنها را بیرون آوردند و شروع به ترویج سحر نمودند ، و در ضمن اعلام کردند که سلیمان پینمبر نبود ، بلکه بوسیله همین سحر و جادوگری ها بر کهور و امور خارق العاده مسلط شد . این بود که بنی اسرائیل هم از آنها تبعیت کردند و در این میان سخت به جادوگری دل بستند بطوریکه بخاطر سحر دست از تورات برداشتند . این گفته یهود تهمت و افترا به پینمبر خدا - سلیمان - است زیرا طبق گفته آنان مطلب چنین می شود که سلیمان مردی ساحر بوده خود را بی جا پیامبر می خوانده است .

ولی قرآن پاسخ میدهد که : نه سلیمان کافر شد ، بلکه شیاطین و همانان که به مردم تعلیم سحر نموده و جادوگری را رواج دادند کافر شدند .

در این باره گفته های افسانه ای زیاد نوشته شده است . داستانها و افسانه ها و اساطیر بوسیله داستان پردازان ساخته و به این دوفرشته بزرگ الهی بسته اند . تا آنجا که به آنها چهره خرافی و افسانه ای داده اند ولی آنچه با موازین عقلی و تاریخی قابل توجه است آنستکه : در سرزمین « بابل » سحر و جادوگری

اما تكبر و غرور و سرکشی و سرپیچی و عناد و ستیزه جوئی آنان موجب شد. که اطاعت و پیروی نکردند. و دست از معاصی و گناهان برداشتند. خدای تعالی فرعون و پیروانش را به سزای نافرمانی در دریا غرق نمود. قوله تعالی: «ثم بعثنا من بعدهم موسی و هرون الی فرعون و ملائکة بایاتنا ...» یونس ۷۵ این نام بیست بار در قرآن مجید آمده است. (مجمع البیان - المیزان - روان جاوید).

(ه - ز)

(س) هزیء به منه ، (ف) هزأ یهزأ هزأء به ضم هاء و زاء .

۱- «هزوا» به ضم هاء و زاء . به معنی مسخر کردن ، سبک گرفتن . تمسخر ، سخریه و بازی گرفتن ، سبک و بی ارج شمردن ، بازیچه قرار دادن ، دست انداختن ، درهم شکستن گفته می شود : (س) هزیء به و منه و (ف) هزأ یهزأ هزأء به ضم هاء و و زاء در مصدر. به همان معانی مذکور . و «هزوا» به دو ضمه و واو به جای همزه که به خاطر ضمه ماقبل تبدیل شده است . و در قرآن مجید در تمام آیات با واو میباشد.

« ذلك جز آؤهم جهنم بما کفروا و اتخذوا آیاتی ورسلی هزوا » کهف ۱۰۶ چنین است . و سزای آنها جهنم است به جهت کفری که ورزیده اند . زیرا قرآن و پیامبران مرا سبک شمرده و بازیچه و مسخره گرفته اند این کلمه یازده بار آمده است .

۲- «استهزأ به» : آن را سبک و کوچک شمرد ، مسخره کرد ، دیشخند کرد ، اورا دست انداخت و به بازی گرفت .

«... و جاق بهم ماکانوا به یستهزؤن» هود ۸ : و آنچه به مسخره گرفته بودند نفروگیرشان می شود . یعنی بهمان عذابی که وقوع آنها به

مجهول که فاعل آن ذکر نشده باشد . یعنی : با عجله و شتاب نه سوی چیزی رانده شد . و امرع الرجل : یعنی : اورا به واسطه شتافتن یا ترس یا حرص یا خشم یا تب لرزه گرفت . داغب گفته : یعنی : اورا با عنف و ترسانیدن به جلو راند .

ابن فارس گفته : این ماده دارای یک معنی اصلی است که دلالت بر حرکت و اضطراب و لرزش در حال ترس میکند . و گفته : «یهرعون» یعنی : رانده می شدند .

کسانی گفته : در حال لرزش می شتافتند ، قوله تعالی « و جاءه قومه یهرعون الیه... » هود ۷۸ یعنی : قوم لوط به عجله و شتاب روی به خانه وی آوردند . بطوریکه بریکدیگر سبقت میکردند .

ابوعبیده گفته : طوری برانگیخته شده بودند که گویا بعضی از آنها بعضی دیگر را از شدت حرص به جلو میراند .

ملافتح الله گفته : شیطان و هوای نفس آنها را بسوی این کار زشت برای طلب فاحشه از مهمانان لوط علیه السلام میکشاند . و در سوره صافات ۷۰ بهمین معنی است . فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن - الکریم - فقه اللغة تعالی - منهج الصادقین - روح الجنان)

«هارون» هارون علیه السلام نام برادر موسی علیه السلام ، در پیغمبری با او شریک بود . و گفته اند : هارون در مصر بود . چون موسی عازم آن بلد شد . به هارون وحی رسید . که از موسی استقبال نماید . و خدای تعالی موسی و هارون را با آیات و معجزات بر فرعون و اشراف قوم او و جماعت ویژه او مبعوث فرمود .

از این باب چهار بار آمده است .
(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات
داغب-مجمع البیان - روح الجنان-منهج الصادقین-
روان جاوید - فقه اللغة ثمالی)

« هزل » به فتح هاء و سکون زاه :
یعنی : یاده گوئی ، سخن بیفایده و بیهوده خلاف
جد ، شوخی ، لاغری . گفته می شود : (ض) هزل
فی کلامه یهزل هزلا : به همان معانی که ذکر
شد . قوله تعالی :

« و ماهو بالهزل » طارق ۱۴ یعنی :
قرآن مجید کلامی است که حق را آشکار نموده
و از باطل جدا می کند . سخن بیفایده و بی نتیجه
نیست .

از این ماده فقط در این سوره آمده است .
(مفردات داغب-مجمع الفاظ القرآن الکریم-
پرتوی از قرآن)

۱- (ض) هزم الجیش یهزمه هزماً : بفتح
هاء و سکون زاه در مصدر . یعنی : سپاه را
شکست داد و مغلوب ساخت و واپس راند . چون
در اصل به معنی شکستن چیزی و خمیدن بعضی
از آن بر بعضی دیگر است و اسم مفعول آن :
« مهزوم » است .

« فیهزموهم باذن الله ... » بقره ۲۵۱
یعنی : سپاه طالوت لشکر جالوت را به فرمان
خدای تعالی شکست دادند .

و نیز در سوره قمر ۴۵ بهمین معنی است .
۲- « مهزوم » یعنی : شکست خورده
و مغلوب و خوار شده .

« چند ما هنالک مهزوم من الاحزاب »
س ۱۱ خدای تعالی : در تعقیب رد کافران و
کسر صولت آنها بر سبیل تحقیر فرموده : لشکری
ناقابل وزبون (سپاهکی) هستند در آنجا که از
دسته های مغلوب و شکست یافته و نابود شدنی

سخریه و مسخره گرفته بودند ، دچار می گردند .
از این باب به صورت ماضی و مضارع بیست و دو بار
آمده است .

۳- « مستهزئین » اسم فاعل از باب
استعمال است . یعنی : مسخره کنندگان .

« انا کفیناک المستهزئین » حجر ۹۵
خدای تعالی میفرماید : ما شر استهزاگران و
مسخره کنندگان را از تو کوتاه میکنیم . و نیز
در سوره بقره ۱۴ .

(لسان العرب-منتهی الارب- مجمع البیان -
پرتوی از قرآن)

۱- (ن) « هز » به فتح هاء و تشدید زاه به معنی :
جنبانیدن ، به شدت تکان دادن ، به سوی خود
کشیدن و میل دادن . گفته می شود : (ن) هزه
یهزه هزاً : به فتح هاء در مصدر . و نیز گفته
میشود : هزبه به زیات باء برای تأکید : و فراه
گفته : عرب میگوید : هزه و هزبه .

ابن فارس گفته : این ماده دارای يك معنی
اصلی است . و آن اضطراب و حرکت است در
چیزی .

« وهزی الیک بجذع النخلة تساقط
علیک رطباً جنياً » مریم ۲۵ یعنی : ای
مریم ! شاخه نخل را سمت خود بکشان و بجنبان
رطب تازه برای تو میریزد ، از ثلاثی مجرد تنها
در این سوره آمده است .

۲- « اهتزاز » : یعنی : جنبیدن و
به حرکت درآمدن .

« و الق عصاک فلما رآها تهتز کانهما
جان ... » نمل ۱۰ خدای تعالی به موسی
فرمود : عصایت را بیانداز [چون عصا بیفکند]
پس آن را دید . که با اضطراب حرکت میکند .
گویا مار پر جست و خیز تند روی است . و نیز
در « ربو » ج ۱ ص ۲۹۰ ضمن آیه مذکور است .

علیه وآله فرموده : در باره زندگی دنیا برای مردم مثل بزن . که همچون آبی است که از آسمان نازل میکنیم . پس بوسیله آن ، گیاهان زمین بهم درآمیزند . و پس از چندی خشک شده درهم ریزند .

و در سوره قمر ۳۱ به همین معنی است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(ه - ض)

« هضم » به معنی : کم کردن حق کسی و وفا نکردن به آنچه ادای آن واجب است و خشم گرفتن .

این فارس گفته : این کلمه در اصل به معنی : شکستن در یکدیگر و درهم آمیختن غذای مختلف است .

گفته میشود : (ض) هضمت الشيء : آن را درهم شکستم . انتهى و نیز گفته می شود : هضنه حقه : به همان معنی که اول ذکر شد .

«... فلا يخاف ظلماً ولا هضماً» طه ۱۱۲
معنی از اول آیه : و هر که کارهای شایسته کند و مؤمن باشد . پس نمیرسد از ستمی و نه از شکستی به اینکه از حقش کم شود . فقط در این سوره آمده است -

۲- « هضمیم » فعل به معنی مفعول . ای مهضوم . یعنی به هم پیوسته ، درهم چسبیده . رسیده و برپیاورده . لطیف باریک . مجاهد گفته : آن باشد که چون دست به او برند شکفته شود ، ابوالعالیه گفته : آن بود که در دهن باز شود . ابوعبیده و زجاج گفتند : متداخل و بهم پیوسته باشد .

« وزروع ونخل طلعتها هضمیم »
شراء ۱۴۸ و کشتزارها و نخلستانها که غنچه و

باشند . از قبیل دستجاتی که برخلاف انبیاء گذشته قیام نمودند . بعضی از مفران د ما ، را برسبیل تهکم و استهزاء برای استعظام گرفته اند . فقط در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -

اھراب القرآن ابی الیقاق - مجمع البیان - منهج الصادقین - روح الجنان) .

(ه - ش)

(ن ض) هش : به فتح هاء و شین مشدد .

به معنی : حرکت دادن و جنبانیدن .

گفته میشود : هش العجریه شه هشا : برگه را از درخت باعصا ریزانید .

این فارس گفته : این کلمه در اصل دلالت

سنی و نرمی می کند .

و راغب گفته «هش» مختص به جنباندن

چیز نرم است . مانند زدن و تکان دادن برگه درخت با عصا .

در « غنیم » ج ۲ ص ۲۲۹ ضمن آیه

مذکور است .

این کلمه فقط در سوره طه ۱۸ آمده است .

(مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم الفاظ

القرآن الکریم - منتهی الارب)

« هشیم » یعنی : ریز ریز شده ، گیاه

خشک و درهم شکسته .

گفته میشود : (ض) هشم الشيء یشمه هشما :

به فتح هاء و سکون شین در مصدر :

یعنی : آن را ریز ریز و تکه تکه کرد و

درهم شکست .

« ... فاصبح هشیماً تذروه الریاح »

کھف ۴۵ یعنی : نبات سبز صحرا خشک و ریز ریز

گردند . بادها آنها را پراکنده کنند . راجع به

بی ثباتی دنیا است . خدای تعالی به پیغمبر صلی الله

می‌شود و با همزه در چند مورد فرق دارد، از جمله اینکه برای طلب تصدیق می‌آید ولی همزه برای طلب تصور هم می‌آید. دیگر آنکه بر سر مضارعی که برای استقبال باشد در می‌آید. دیگر آنکه بعد از «ام» واقع می‌شود به خلاف همزه که بعد از «ام» که برای اضراب است، واقع نمی‌شود.

این کلمه نود و یکبار در قرآن مجید آمده است، در ج ۱ ص ۱۱۹ و در ج ۲ ص ۲۱۹ ضمن آیه مذکور است (مغنی اللیب)

«هلوعاً» به فتح هاء: یعنی سخت ناشکیبا، آزمند و حریص و بخیل بر مال، آنکه هنگام رسیدن مکروهی بی‌تایی کند.
ابوعبیده گفته: آنکه در نعمت شکر نکند و بر بلا صابر نباشد.

ابن فارس گفته: این کلمه در اصل بمعنی: شتافتن و تند است. چون سرماً بی‌تاب و ناشکیبا می‌شود، و بخیل و حریص می‌گردد. و هلوع، وصف است از (س) هلح یهلح هلاًماً: به فتح هاء و لام در مصدر.

«ان الانسان خلق هلوعاً» معارج ۱۹ همانا آدمی بسیار حریص و کم صبر آفریده شده است:

از این ماده فقط این کلمه آمده است.
(فقه اللغة ثعالبی - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - روان جاوید).
(ض س) هلك یهلك هلاًکاً و مهلاًکاً و تهلاًکة. به هر سه حرکت لام در دو مصدر اخیر. برای چند معنی به کار میرود.

۱- به معنی مردن، «... ان امرئ

میوه آن لطیف باریک به هم پیوسته است. فقط در این سوره آمده است.

(مقایس اللغة - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - جوامع الجامع - روح الجنان)

(ه - ط)

أهطع اهطاعاً: اسم فاعل آن: «مهطع» و جمع آن: مهطمین. به چند معنی آمده است،
۱- به سوی چیزی شتافتن در حال خواری و ترس و فروتنی.

۲- گردن کشیدن به سوی چیزی.

۳- به چیزی چشم دوختن و از آن چشم برداشتن و گاه این چشم دوختن از راه دشمنی نیز می‌باشد.

۳- رو آوردن بسوی خواننده به جهت اجابت کردن.

مهطعین الی الداع...» قمر ۸

معنی از آیه قبل: با دیدگان فروافتاده از گورهای بیرون شوند. گوئی ملخهای پراکنده اند. در آن حال منادی و دعوتگر محشر را به سرعت اجابت کنند، یعنی به سوی دعوتگر به جهت اجابت شتابندگاند. کافران گویند این روزسخنی است.

و نیز در «فتح» ج ۱ ص ۳۱۳ ضمن آیه مذکور است. و نیز در معارج ۳۶.

از این ماده فقط این کلمه در سه مورد آمده است.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة - جوامع الجامع - روح الجنان - مجمع البیان).

(ه - ل)

«هل» یعنی: آیا: حرفی است برای

تصدیق ایجابی که برای سؤال و پرسش استعمال

به مفعول خود اضافه شده و اگر لازم باشد به فاعل اضافه شده است .

صاحب روح الجنان و روح الجنان گفته : روا بود که در مصدر أهلك باشد . ای جعلنا لاهلاکهم موعداً و این اولیتر است به قرینه اهلکنام در آیه .

و نیز در سوره نمل ۴۹ و « مهلك » به فتح میم و کسر لام مصدر میمی شاذ است اگر از باب ضرب یضرب باشد . و قیاسی است اگر از باب علم یعلم گرفته شود ، و به معنی : زمان هلاک و مکان هلاک میباشد .

۶- « تهلكة » به هرسه حرکت لام : یعنی آنچه به هلاکت و نابودی میرساند . مردن بد . پرت شدن .

ابن فارس گفته : این ماده در اصل بمعنی : شکستن و افتادن است و از این جهت است که برده گفته می شود : هلك : یعنی : افتاد و مرد .

« انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكة » بقره ۱۹۵

یعنی : خویشتن را بدست خود بنابودی میفکنید ، و طوردیگرهم معنی شده : بدین ترتیب که « باه » برای تأکید زیاد شده و کلمه « ایدی » مفعول ، و کنایه از قدرت و نیروهاست . یعنی : نیروها و قدرتهای خود را از دست ندهید . تا بیچاره و بدبخت شوید . یعنی انسان به حدی بیچاره و درمانده شود . و خود را گم کند که نفهمد کجاست . (۱) فقط در این سوره آمده است .

مسلمانان میشود ، منهی است . مال اندوز که از اتفاق خوددار است ، گمان میکند که مال او را جاودان میدارد ، با آنکه همین جمع و خودداری وی را نابود میکند . و همچنین زیاد از اندازه بذل مال کردن هم از آن جهت که موجب پستی و انحطاط در زندگی است ، نیز مورد نهی است .

هلك لیس له ولد ... « نساء ۱۷۶ اگر مردی که فرزندی ندارد بمیرد .

۲- به معنی : رفتن چیزی از دست کسی و انتقال آن بدیگری . مانند : « هلك عنی سلطانیه » حاقه ۲۹ : قدرتم از دست برفت .

۳- گمراهی و نابودی و از بین رفتن به واسطه به کار نبستن عقل در راه هدایت . لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة ... « انفال ۴۲ تا هر کس میمیرد با داشتن دلیل و تشخیص راه از چاه از بین رفته باشد . و هر کس هم زنده میشود با دلیل روشن زنده شده باشد .

۴- به معنی : نابود نمودن و از بین بردن چیزی میباشد . « ... و یهلك الحرث والنسل ... » بقره ۲۰۵ و کشت و نسل را از بین ببرد . یعنی : طغیانگر وقتی زمامدار شد ، کشت و دام را از بین ببرد و با دین و مردم را براندازد . بنابراین اقوال مفسران .

۵- « مهلك » : به معنی : از بین بردن و هلاک کردن و یا از بین رفتن و هلاک شدن . « ... و جعلنا لمهلكهم موعداً » کهف ۵۹ و برای هلاک کردن و از بین بردن آنها [یعنی : ستمکاران] و یا برای از بین رفتن و مردن آنها وقتی معین کردیم .

« هلك » به فتح میم و کسر لام اسم زمان است و به فتح میم و لام مصدر است و اگر متعدی باشد ،

(۱) در این آیه از آنچه موجب نابودی می شود نهی شده است . خواه افراط و خواه تفریط باشد .

مثلاً بخل و رزیدن و خودداری کردن از بذل مال در هنگام جنگ و کارزار چون باعث تمام شدن قوی و در نتیجه غلبه یافتن دشمن و شکست

(مقاييس اللغة - معجم الفاظ القرآن الكريم - مفردات راغب - الميزان - مجمع البيان - پرتوی از قرآن)

(ه - ل - ل)

۱- «أهل» به ضم همزه و تشدید لام. ماضی مجهول است از اهلال. و اهلال: به معنی: بانگ بلند کردن. فریاد کشیدن، آواز بر آوردن، نام بردن. و اهلال در اصل به معنی: آواز بر آوردن است. و اهلال هر ماه که بدین نام نامیده شده، بدان جهت است که هنگام دیدن آن به تکبیر و دعا آواز بر میاورند. و اهلال در حج به تلبیه آواز برداشتن است.

«... وما أهل به لغير الله ...» بقره ۱۷۳ و هر چه را که به اسم غیر خدای تعالی به آن بانگ بر آورده باشند. یعنی: آن حیوانی که در موقع ذبح آن، به جای آنکه «بسم الله» بگویند، گفته شود: به نام لات یا عزی و یا سایر بتها، و خدای تعالی هر چه را که به اسم غیر خدا ذبح کنند، حرام گردانید. این کلمه چهاربار آمده است.

۲- «أهله» به فتح همزه و کسر هاء جمع هلال است. به معنی: ماه نو. و به دوشب اول ماه هلال گفته میشود، و برخی گفته اند: در سه شب اول هلال است، و بعضی هم گفته اند: تا هنگامی که خط نورانی باریکی آن را بشکل دایره بیرون میاورد. بدین نام نامیده می شود، یسئلونك عن الاهلة قل هي مواعیت

للناس والحجج ...» بقره ۱۸۹. ای پیغمبر راجع به هلالها از تو میپرسند. بگو: به وسیله آنها وقتها و زمانها برای مردم معین می شود. و انسان ناچار است که اعمال و افعال خود را که همه از سنخ حرکت است، با زمان بسنجد و ماههای قمری اوقاتی است که برای امور دینی و

«هالك» از بین رونده، فانی، میرنده. در قصص ۸۸ و یوسف ۸۵.

۷- اهلكه اهلاكا: اسم فاعل آن: «مهلك» به ضم میم و کسر لام و وصف مفعول «مهلك» به ضم میم و فتح لام. برای آن چند معنی گفته شده است.

۱- میراندن. «... أتهلكنا بما فعل السفهاء منا ...» اعراف ۱۵۵ آیا ما را به آنچه بی خردان ما بجا آوردند از بین میبری؟ ۲- نازل ساختن عذاب و عقاب کردن خدای تعالی ستمکاران را. و این عقاب و عذاب استیصالی است. «وأنه اهلك عاداً الاولی» نجم ۵۰ و اوسبحانه عادیان قدیم را هلاک کرد.

۳- تباه کردن و خشک ساختن. «... اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم فاهلكتهم ...» آل عمران ۱۱۷ معنی از اول آیه: کسانی که در دنیا خرجهایی برای رسیدن به مقاصد فاسده خود میکنند. [این اتفاق] مانند باد سردی است که به کشت و زرع مردم ستمگر بوزد، و تمام آن را خشک و نابود گرداند.

۴- از میان بردن و صرف کردن و ضایع ساختن: «يقول اهلكت مالا لبدأ» بلدع میگوید. مال بسیاری را تلف کردم. از این باب پنجاه و یکبار بصورت ماضی و مضارع آمده است.

۸- «مهلك»: از بین برنده. هلاک کننده «ام» ج ۱ ص ۳۷ ضمن آیه مذکور است این کلمه شش بار آمده است.

۹- «مهلكین» به فتح لام، یعنی: هلاک شدگان به واسطه اعمال بد.

«فكذبوهما فكانوا من المهلكين» مؤمنون ۴۸ پس [فرعون و فرعونیان، موسی و هرون را (ع) تکذیب کردند. و از هلاکت یافتگان شدند.

هدمت النار: یعنی: زبانه آتش فرونشست و خاموش شد. و (ن) هدمت الارض تهمد هموداً: به ضم هاء در مصدر یعنی: زمین خشک و بی گیاه گردید.

در کلمه «ارض» ج ۱ ص ۱۷ ضمن آیه مذکور است. از این ماده فقط این کلمه آمده است.

(مفردات راغب - مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان - لسان التنزیل).
(ه - م - ر)

«منهمر» به ضم میم و فتح هاء و کسر میم دوم: اسم فاعل از انهمار، به معنی: ریزان، روان، جاری، در حالت فراوانی فروریزنده، آب و باران و اشک که به شدت و بدون انقطاع ریزان باشد. گفته می شود. (ض) هم الماء والدمع بهمراً به فتح هاء و سکون میم در مصدر و انهمر: یعنی: آب و اشک پی در پی فروریخت.

«ففتحننا ابواب السماء بماء منهمر»
قمر ۱۱ یعنی: پس در های آسمان را به آبی سخت ریزنده گشودیم. راجع بقوم نوح (ع) است که خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد. و عذاب طوفان را بر آنها نازل کرد. بدین ترتیب از بالا باران از هر طرف چون ناودان پیوسته ریزش میکرد. و از زمین نیز آب جوشیدن گرفت.

از این ماده فقط این کلمه آمده است.
(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس اللغة مجمع البیان - روح الجنان).

(ه - م - ز)

۱- «همزة» به ضم هاء و فتح میم و زاء - وزن مبالغه است. به معنی: عیب جوئی و بدگوینده در پشت سر، سرکوفت زن، شخص ناهنجار، اشاره کننده به چشم. بسیار طعن زننده به غیر حق ناروا.

دنیوی مردم و مخصوصاً حج که در اوقات ممین است، تمیین شده است. و بخلاف ماههای شمس همه به آسانی می توانند از آن استفاده کنند. تنها در این سوره آمده است.

(ه - ل - م)

«هلم» به فتح هاء و ضم لام و میم مشدد. اسم فعل است به معنی امر: و اگر لازم باشد به معنی: بیایید و اگر متعدی باشد به معنی بیاورید، و به لغت اهل حجاز حالت واحدی دارد و در آن مذکر و مؤنث و مفرد و مثنی و جمع یکسان است. و در اینکه از چه کلماتی ترکیب شده و در اصل چه بوده است، در آن اقوالی است.

«... هلم الینا ...» احزاب ۱۸
یعنی: بیایید به سوی ما. معنی تمام آیه در ماده «عوق» ج ۲ ص ۲۰۰ ضمن آیه مذکور است و در این آیه: «قل هلم شهداکم ...» انفام ۱۵۰ به معنی: بیاورید، میباید. یعنی: بگو: گواهان خود را بیاورید.

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(ه - م)

۱- «هم» ضمیر جمع است. به معنی: ایشان، آنان. در «شیطان» ج ۲ ص ۱۰ و ۱۱ ضمن آیه مذکور است. این کلمه نهصد بار آمده است.

۲- «هما» ضمیر تثنیه است برای دو نفر. یعنی: آن دو. در سوره رحمن ۶۲ این کلمه شانزده بار آمده است.

(ه - م - و)

«هامدة» خشک و بی سبزه و گیاه، پژمرده، افسرده. فرورده. ابن فارس گفته: در اصل به معنی: فرونشستن چیزی است و (ن)

پست شده بگوش نمیرسد . مگر آواز آهسته .
یعنی : از هیچکس جز زیر لب و آهسته صدائی
نخواهی شنید .

فقط در این سوره آمده است .
(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات
راغب - مجمع البیان - روح الجنان) .

(ه - م - م)

(ن) هم بالفعل بهمهماً : به فتح هاء و تشدید
میم در مصدر : هم در لغت به چند معنی آمده است :
۱ - عزم و تصمیم بر انجام دادن کاری
قوله تعالی :

« ... اذهم قوم أن يبسطوا اليكم
أيديهم فكف أيديهم عنكم ... » مائده ۱۱
یعنی : آندم که گروهی میخواستند دستهای
خویش ، سوی شما بکشایند . پس خدای تعالی
دستهای آنها را از شما باز داشت .

۲ - به معنی : خطور در ذهن و گذشتن
در خاطر اگر چه تصمیم هم بر کاری نگیرند . مانند :
اذهمت طائفتان منكم أن تفشلا ... آل
عمران ۱۲۲ یعنی : آن دم که دو گروه از شما
در اثر ترس به فکر آن افتادند که سستی از
خود نشان دهند . و پراکنده شوند .

۳ - به معنی نزدیک شدن به انجام دادن کار
مانند : هم فلان ان يفعل كذا . یعنی نزدیک بود
فلان کار را انجام دهد .

۴ - در موردی که مقرون به مانع است .
استعمال شود : « ... وهموا بما لم ينالوا ... »
توبه ۲۴ یعنی : به چیزی تصمیم گرفتند . که به آن
نمیرسیدند -

۵ - « ولقد همت به وهم بها لولا
أن رأى برهان ربه ... » یوسف ۲۴ و
هر آینه آن زن (زلیخا) قصد نمود که بر یوسف
دست یابد . و کام برگیرد . و یوسف قصد کرد که
بجا نیارد و از وی بگریزد . چون عزم ، به فعل

این فارس گفته : در اصل دلالت بر فشردن و
شکستن میکند . و شخص عیبجو مثل اینکه طرف
را می فشارد و در هم میشکند . گفته میشود : (زن)
همزه یهمزه همزاً . به فتح هاء و سکون میم
در مصدر : او را در هم شکست ، فشرد در پشت
سر از او عیبجویی کرد .

در « لئمز » ج ۲ ص ۳۷۳ ضمن آیه مذکور
است . فقط در سوره همزه آمده است . و در وصف
مذکر و مؤنث در آن یکسان است .

۲ - « هماز » (بتشدید میم) بسیار غیبت کننده و بدگو
وزن مبالغه است برای کسی که این حالت برای او
عادت شده است . در « مشی » ج ۲ ص ۴۰۳
ضمن آیه مذکور است . فقط در سوره قلم آمده
است .

۳ - « همزات » به فتح هاء و میم .
جمع همزة است . وهمزة الشيطان یعنی : وسوسه
کردن ، اندیشه بد در دل افکندن ، به شدت راندن
و دور کردن ، به سوی گناه و کارهای زشت خواندن
و برانگیختن .

« وقل رب اعوذ بك من همزات
الشيطان » مؤمنون ۹۷ یعنی : و بگو : پروردگارا
از وسوسه های شیطانها و از اینکه مرا
به باطل و گناه بخوانند ، به تو پناه میبرم .

تنها در این سوره آمده است (لسان العرب
مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
مجمع البیان - روح الجنان) .

(ه - م - س)

« همس » به فتح هاء و سکون میم .
مصدر است از باب ضرب ضرب . یعنی : آواز نرم
و آهسته : پوشیده سخن گفتن که چیزی از آن
فهمیده نشود و آهسته بدون سدا بر زمین راه رفتن .
« ... و خشعت الاصوات للرحمن »

فلا تسمع الا همساً طه / ۱۰۸ یعنی : روز
قیامت [از هیبت و عظمت و جلال] خدای رحمن آوازهها

فرعون بوده.

« و قال فرعون يا هامان ابن لي صرحا.. » غافر ۳۶: فرعون گفت ای هامان بنائی بلند برای من بساز .
این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده است . (مجمع البیان - منهج الصادقین)
(ه - م - ن)

۱- « مهیمن » به ضم میم و فتح هاء و کسر دوم : از اسامی حسناى الهی است . یعنی : نگهبان و حافظ و نگهدارنده بر هر چیز که خلق فرموده ، امین بر همه اشیاء که هیچ چیز نزد او ضایع و مهمل نمیشود . بخشنده امن و امان به به دیستان خود از عذاب . و اینکه حق هیچکس نزد او ضایع نمیشود . گواہ بر خلقان . ابن کیسان گفته : تأویل این نام جز خدای تعالی نداند . وصف است از همین علیه هیمنه یعنی نگهبان و نگهدارنده است بر او .

راجع به اینکه در اصل چگونه بوده مفسران ولغت شناسان در آن اقوالی گفته اند .

« هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن . » حشر ۲۳ : اوست خدای یگانه که جز او خدائی نیست [بدانید که او] پادشاه پاك از هر نقص و آلايش ، پاك و منزّه از هر عیب ، ایمنی بخش [دلهای هراسان] نگهبان و نگهدارنده جهان و جهانیان .

۲ - معنی دیگر از برای « مهیمن » اینست که يك چیزی سلطنت و تفرقی بر چیز دیگر داشته ، در حفظ و مراقبت و اقسام تصرفات در آن قدرت داشته باشد و این حال را قرآن مجید نسبت به کتابهای آسمانی پیش از خود دارد .

« و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه من الكتاب ومهيماً عليه ... » مائده ۴۸ یعنی : ما این کتاب را به حق بر تو نازل کرده ایم . که تصدیق کننده و نگهبان آن کتابهاست که پیش از آن بوده است .

یا ترك تعلق پیدا میکند - نه به شخص .

بنابر این زلیخا نزدیک شدن به یوسف را عزم کرد . و یوسف نزدیک نشدن به زلیخا را عزم کرد ، پس باید قائل شد که مفعول « همت » و « هم » در آیه شریفه حذف شده است ، و چون فضله است . مانعی ندارد . چون عزم معصیت مطابق نقل شیخ طوسی علیه الرحمة به اتفاق علمای امامیه معصیت شمرده میشود - و قرائن مقامیه بر آن دلالت دارد . که یوسف ، علیه السلام . همتش دفاع از زلیخا بوده . چنانکه جمله : « واستمبقا الباب » ۲۵ همین سوره فرار یوسف را تصریح مینماید . و علت اهتمام یوسف به دفاع از زلیخا رؤت برهان پروردگارش بود . و ممکن است مراد از « هم » میل فطری یوسف باشد . که منافی با مقام عصمت نیست . اما ایمان به خدای تعالی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود ، در دلش جایی حتی به قدر يك سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود . از ثلاثی مجرد هشت بار به صورت ماضی آمده است ،

۶ - أهمة اماماً : او را اندوهگین و بی آرام ساخت از ترس ، غم جان خود داشتن و همت بر خلاص خود گذاشتن . و از غم جان پروای خدای تعالی و رسول و دین نداشتن .
« ... وطائفة قد اهتمتهم انفسهم ... » آل عمران ۱۵۴ و گروهی که غصه جان خود داشتند . و از دین ، نظری جز استفاده دنیوی نداشتند .

از این باب فقط در این آیه آمده است (مفردات راغب - مجمع البیان - لسان العرب - المیزان - تفسیر سوره یوسف از محمد تقی اشراقی - روح الجنان - معجم الفاظ القرآن الکریم - روان جاوید)

(ه ا م ا ن)

« هامان » نام وزیر یا نخست وزیر

فقط در این دو سوره آمده است .

(لسان العرب - لسان التنزیل - مجمع البیان -
منهج الصادقین - المیزان - روح الجنان - معجم
الفاظ القرآن الکریم)

(ه - ن - ك)

« هنالک » : یعنی : آنجا . اسم اشاره
برای مکان دور است . « هنا » برای اشاره به
مکان نزدیک ، و « هنالك » برای متوسط و « هنالک »
برای دور . و کاف آن برای خطابست . و دراصل
ظرف مکان است . مفضل بن سلمه گفته : « هنالک »
رایشتر در زمان استعمال کنند . یعنی : در آن
هنگام ، در آن حال . در « عقب » ج ۲ ص ۱۷۴
ضمن آیه مذکور است . این کلمه نه بار آمده است
(معجم الفاظ القرآن الکریم - روح الجنان -
مجمع البیان - اطیب البیان)

(ه - ن - أ)

« هنیئاً » یعنی : گوارا ، آنچه بی
دسترنج به دست آید . گوارنده از خوردنی و
آشامیدنی .

صفت مشبیه است از (ك ن ض) هنوه الشء
یهنؤ هناعه به فتح هاء و همزه در مصدر . یعنی :
بیرنج و سختی حاصل شد ، طعام گوارا شد در
« طییب » ج ۲ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است .
این کلمه چهار بار آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن
الکریم - منتهی الارب)

(ه - ن)

« هنن » یعنی : ایشان ، آنان . ضمیر
است . برای جمع مؤنث غایب در « بکر » ج ۱ ص ۹۵
ضمن آیه مذکور است این کلمه سی و دو بار آمده است .
(نجوم القرآن - دروس دارالعلوم العربیه)

(ه - و)

هو یعنی : او ، ضمیر فایب برای مفرد مذکر است . در
« شفاء » ج ۲ ص ۱۹ ضمن آیه مذکور است . این کلمه

چهار صد و هفت بار آمده است . (نجوم القرآن)

(ه - و - د)

۱ - (ن) هاد یهود هوداً : به فتح هاء و سکون
واو در مصدر : یعنی : توبه کردن و پشیمان شدن
و به حق بازگشتن و جهود شدن و یهودی شدن .
چون یهود از پرستش گوساله توبه کردند .
و یا به معنای : مایل شدن . چون از دستور های
موسی علیه السلام سر پیچی کردند و معنی یهود
به عبری ستایش است . و نام چهارمین پسر یعقوب
علیه السلام بوده است . چون مادرش هنگام ولادت
او خدای تعالی را ستایش کرد . نیز ومنند ترین
سبط های اسرائیل فرزندان یهودا بودند . و بهترین
سرزمین های فلسطین پس از آنکه با فرماندهی
یوشع فتح شد ، به دست آنها افتاد . و شهر یهودیه
مرکز دینی موسی علیه السلام گردید . و سلطنت
سبط یهودا پس از خرابی کشور اسرائیل ، ۱۳۵
سال باقی ماند . بدین جهت بعد از مراجعت
بنی اسرائیل از اسارت بابل ، همه اسباط به نام
یهود خوانده شد و یهودانام بزرگترین فرزند
یعقوب ، ابتدا یهوذا بوده که بعد از تعریب ، ذال
به دال تبدیل شده است . وجه دیگر اشتقاق اسم
یهود آنستکه از فعل « یتهودن » به معنای حرکت
میکنند . و چون یهود وقت خواندن تورات حرکت
میکردند ؛ و معتقد بودند که آسمانها و زمین
هنگامی که تورات بر موسی علیه السلام نازل شد ،
در حال حرکت بودند ، « یهود » اسم جمع جنسی
است که واحد آن یهودی است مانند : زنج
و زنجی .

« هدنا » به ضم هاء یعنی باز گشتیم . از
ماده : هاد یهود . « ..انا هدنا الیک .. »
اعراف ۱۵۶ . و در « صبا » ج ۲ ص ۳۳ و
« شریک » ج ۲ ص ۳۰۳ ضمن آیه مذکور است . از
این ماده یازده بار به صورت ماضی آمده است .

(هـ - و - ز)

۱- «هار» : یعنی فروریخته ، ساقط و ریخته شده ، سرنگون و افتاده . مشرف و نزدیک بر افتادن . و کلمه : «هار» اصلش «هائر» بوده . پس از قلب بدین صورت در آمده است . وصف است از (ن) هار الجوف و البناء یهور هوراً به فتح هاء و سکون واو در مصدر : یعنی ساختمان ویران شد و یا شکست برداشت و به فرو افتادن نزدیک شد «أفمن أسس بنيانه علي تقوى من الله و رضوان خير أم من أسس بنيانه علي شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم ...» توبه ۱۰۹ یعنی . آیا آنکه بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فروریختنی است ، که با آن در آتش جهنم سقوط کند . ظالم و گناهکار را تشبیه کرده به کسی که خانه بالای زمینی بسازد که سیل زیر آن را شسته و نازکش کرده و خاک بالا همچنان ایستاده و نزدیک به افتادن باشد و اگر زوی آن بایستد . چون زیر آن خالی است ، بشکند و بریزد . و انسان را به قعر دره و جهنم بیندازد . فقط درین سوره آمده است .

۲- انهار البناء انهياراً : فرو افتاد و ویران شد . کلمه «انهار» در آیه بالا ذکر شد . فقط درین سوره آمده است .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - المیزان)

(هـ - و - ن)

۱- (ن) هان یهون هوناً . به فتح هاء و سکون واو در مصدر : یعنی : آسان شدن ، سکون و سکینه و آرامش و وقار داشتن به فروتنی و نرمی . صفت مشبیه از آن «هین» به فتح هاء و کسر یاء مشدد . و اسم تفضیل از آن : «أهون» به فتح همزه و واو میباشد .

۲- «هود» «والی عاداً خاهم هوداً

قال یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره ان أنتم الا مفترون» هود ۵۰

هود علیه السلام اولین پیغمبر پس از نوح است که خدای تعالی در کتاب خود از او یاد میکند . و کوششهای او را در برپای داشتن دعوت حق و قیام علیه بت پرستی پاس میدارد . و ذکر قوم هود را پس از قوم نوح میآورد و در چند جای قرآن میفرماید : قوم نوح و عاد و ثمود . هود برادر نسبی قوم خود بود . زیرا از آنان بود . و افراد قبیله از آن رو که همگی منسوب به پدر قبیله هستند ، به طور استماره ، برادر نامیده میشوند . عاد قوم هود بودند . هود از پیغمبرانی است . که خدای تعالی داستان او و محنتها و اذیتهایی را (۱) که دیده نقل کرده و همان سنایشهایی که راجع به رسولان شایسته خود کرده نسبت به او نیز کرد . و او را در ذکر خیر آنان شریک ساخته است . درود خدای تعالی بر او باد . قوم عاد که در سر زمین «احقاف» دره ایست بین عمان و سر زمین «مهرة» . و بعضی گویند : از عمان است تا حضرموت که ریگستانی است مشرف بر دریا در «شحر» . و خدای تعالی نعمتهای بسیار به آنها عطا فرموده بود : و به کثرت قوت معروف بودند و به جای آنکه آفریننده خود را بشناسند ، او را پرستش کنند ، بتها را سنایش میکردند . و گناه آنها و ستم و طغیانشان شدت یافت . و هود پیغمبر آنها را به ترك شرك و بت پرستی دعوت فرمود . ولی ایمان نیاوردند . تا عذاب الهی آنها را هلاک ساخت . برای بقیه به «عاد» ج ۲ ص ۱۹۸ رجوع شود .
(مجمع البیان و ترجمه آن - المیزان - روان جاوید - روح الجنان)

« هونا » یعنی: باسکون و نرمی و آرامش و فروتنی و وقار .

« وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا... » فرقان ۶۳ و بندگان خاص خدای رحمان آنکسانند که بر زمین سنگین و باوقار و فروتنی راه میروند . فقط درین سوره آمده است .

۲ - « هین » یعنی : آسان و بیرنج و زحمت ، سهل و کوچک .

«... قال ربك هو علي هين... » مریم ۹ یعنی: پروردگارت فرمود این کار برای من آسان است . راجع به زکریا علیه السلام است . هنگامی که در تعجب بود که چگونه مرا پسری است . درحالی که زنم ناز است . و من به سن پیری و فرسودگی بدن رسیده ام خدای تعالی فرمود : این کار بسیار بر من آسان است . قبلاً ترا که هیچ نبودی آفریده ام . و در آیه بیست و یک همین سوره نیز به همین معنی است . و در سوره نور ۲۱ به معنی : سهل و کوچک میباشد .

۳ - « أهون » یعنی آسان تر و سهل تر « وهو الذي يبدؤ الخلق ثم يعيده و هو أهون عليه ... » روم ۲۷ و اوست آن کسیکه اول بار خلق را میافریند . پس آن را بعد از فناء اعاده میدهد و باز میگرداند و باز آوردن و زنده گردانیدن بر خدای تعالی از اصل آفریدن آسان تر است [به قدرت شما و قیاس بر اصول شما] و گرنه ابداء و اعاده نزد او یکسان است . فقط در این سوره آمده است .

۴ - (ن) هان یهون هونا ، به ضم هاء و سکون واو در مصدر یعنی : رسوا و خوار شدن ، ذلیل و کوچک شدن . در « عمی » ج ۲ ص ۱۹۳ ضمن آیه مذکور است کلمه « هون » چهار بار در قرآن مجید آمده است .

۵ - « أهانن » گفته میشود : آهانان آهانان : خوار و کوچک و رسوا کردن ، زبون کردن و وصف فاعل آن « هین » به ضم میم و وصف

مفعول « مهان » به ضم میم میباشد . در « گرم » ج ۲ ص ۳۳۴ ضمن آیه مذکور است . و در سوره فجر ۱۶ نیز به همین معنی است .

۶ - « مهین » یعنی: خوار کننده ، رسوا سازنده در « غیب » ج ۲ ص ۲۳۵ ضمن آیه مذکور است . این کلمه چهارده بار آمده است .

۷ - « مهاناً » : خوار شده : « یضعف له العذاب يوم القيامة و یخلفیه مهاناً » فرقان ۶۹ روز قیامت عذابش دو برابر میشود . و در آن به خواری جاوید باشد فقط در این سوره آمده است . (لسان العرب - مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - منهج الصادقین - روان جاوید - تفسیر صافی)

(ه - و - ی)

۱ - (ض) هوی یهوی هویاً به ضم یا فتح هاء و کسر واو و یاء مشدد . در مصدر . به چند معنی میآید الف : از بالا به پایین سقوط کردن و افتادن . ب : هلاک شدن و مردن . مثل اینکه از بلندی بیفتد .

ج : به سوی آن شتافت و آرزو مند شد

د : غروب کرد و پنهان شد .

ه : طلوع کرد .

و : فرود آمدن و سر فرود آوردن و مایل شدن .

«... و من یحلل علیه غضبی فقد هوی» طه ۷۱ و هر که خشم و عذاب من به او درآید ، پس به تحقیق سقوط کرده و هلاک شده است . و به جهنم فرو افتاده است .

و نیز در سوره نجم ۱

۲ - « هاویة » : نامی است از نامهای

دوزخ و آن آتشی است سوزان و بسیار گرم . و گفته شده : در که ایست زیر تر همه در کات دوزخ که کسی قمر آن را نداند .

معانی است که گفته شد.

۵ - «هوی» به فتح هاء و الف مقصوره در آخر . به معنی: میل نفس به شهوت‌های ناپسند، خواهش دل ، هوس باطل . جمع آن : «اهواء» در «نطق» ج ۳ ص ۴۷۴ ضمن آیه مذکور است . این کلمه به صورت مفرد ده بار آمده است .

۶ - «اهواء» و آن احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع أهوائهم . . . « مائده ۴۹: و توای پیغمبر میان ایشان به آنچه خدای تعالی نازل کرده است ، حکم کن . [داوری کن] و پیروخواهشهای نفسانی و هوسهای آنها مباش . این کلمه هفده بار آمده است .

۷ - «هواء» به فتح هاء : یعنی نهی از خرد که به جهت اضطراب ، نیروی فهم از آنها سلب شده است ، و گنجایش چیزی ندارد . راجع به دل‌های ستمکاران است . که در قیامت از خیر که اعتقادات حقه است . خالی می‌باشد . از شدت ترس و حیرت در سینه آنها قراری ندارد .

سمید جیبر گفته : دل‌هاشان بلند شده و تا گلوگاه رسیده که بیرون نیاید . و به جای خود هم برنگردد . مانند چیزی که در میان هوا ایستاده باشد .

«... لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء» ابراهیم ۴۳ یعنی : ستمکاران از شدت هول و ترس ، قادر نیستند چشم خود را بگردانند ، و دل‌هایشان از تعقل و تدبیر خالی است و بی قرار و آرام است

تفسیر این آیه در «فتح» ج ۲ ص ۳۱۳ ضمن آیه مذکور است . این کلمه فقط در این سوره آمده است .

۸ - «أهواء أهواء» : از باب افعال : آن را از بالا به پائین فرو افکند .

«والمؤتفة أحوی» نجم ۵۳ : و

« فامه هاویة » قارعة ۹: پس جایگاه او آتش سوزان است . تنها در این سوره آمده است .
«هاویة» اسم فاعل است از (ض) هوی بهوی .

۳ - «یهوی» به کسر واو : متمایل شود ، با کمال میل بشتابد

«... فاجعل أفئدة من الناس تهوی الیهم ...» ابراهیم ۳۷ یعنی : پس دل‌های گروهی از مردم را به آنان متمایل گردان راجع به دعای ابراهیم علیه السلام است . که گفت : پروردگارا مکه و اطراف آن را که حرم است ، محیط امن قرار ده . که دل‌های مردم متوجه ذریه او شود ، به طوری که وطن‌های خود را رها نموده بیایند . و پیرامون ایشان منزل گزینند . و یا لاقبل به زیارت‌خانه بیایند . و قهراً با ایشان هم انس بگیرند . و در سوره حج ۳۱ .

«تهوی به الریح» به معنی اینست که گوئیا باد او را از جای بلند به زیر می‌افکند و به جای دور پرتاب می‌کند . راجع به حال مشرک است که از اعلی درجات انسانی به درکات دوزخ افکنده میشود . از این فقط این دو فعل آمده است .

۴ - (س) هویه یهواء هوی : به فتح واو و الف مقصور : او را دوست داشت ، آرزومند او گردید و به او میل کرد . و بیشتر استعمال آن میل به باطل و آنچه برخلاف حق است میباشد
«... أفکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ...» بقره ۸۷ پس هرگاه پیغمبری به سوی شما آمد . و آنچه باخود آورد . که موافق هواهای نفس‌شمان بود و دل‌هایتان دوست نداشت ، تکبر و بزرگی کردید . و خود را برتر گرفتید .

و در سوره مائده ۷۰ و نجم ۲۳ به همین

را برای او آسان کرد . و مصدر آن : تهیئة و تهیئاً : یعنی : فراهم و آماده ساختن ، راست و نیکو کردن کار را ، صورت چیزی را ساختن ، کار را اصلاح کردن

« ... ربنا آتنا من لدنك رحمة و هیهة لنا من امرنا رشداً » كهف ۱۰
 پروردگارا رحمت خود را شامل حال ما گردان . و کارماً را اصلاح کن و برای ما اسبابی مهیاگردان که به راه راست هدایت شویم . راجع به اصحاب كهف است . که برای حفظ دین خود به غار پناه بردند . و در آیه ۱۶ همین سوره نیز به همین معنی است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - روح الجنان - واژه نامه نوین)

(ه - ی - ت)

« هیت » به فتح هاء و سکون یاء وفتح تاء : اسم فعل است ، به معنی : بیا ، پیش بیا ، نزدیک شو ، « ... و قالت هیت لك ... » یوسف ۲۴ وگفت : پیش بیا . و از آنچه برایت مهیا شده ، کام بگیر . راجع به زلیخاست . که پس از گفتن این سخن یوسف علیه السلام گفت : به خدای تعالی پناه میبرم . از آنچه مرا بدان میخوانی

(ه - ی - ج)

(من) حاج النبات یهیج هیجا (به فتح هاء و سکون یاء در مصدر) و هیجاناً (به فتح هاء و یاء در مصدر) یعنی : گیاه خشک و پژمرده شد . و اصل « هیج » بر انگیخته شدن و به حرکت در آمدن است .

« ... ثم یهیج فتراهم مصفراً ... » حدید ۲۰ : سپس بخشکد و پژمرده شود . پس آن را زرد می بینی . خدای تعالی فرموده : زندگانی

سرزمین زیرو زبر شده و واژگون شده قوم لوط را سرنگون به زمین افکند . فقط در این سوره آمده است .

۹ - « استهواه الشیطان » : شیطان او را به بیراهه انداخت و به گمراهی و هلاک کشانید . « ... کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ... » انعام ۷۱ : آیا پس از هدایت به عقب بازگشت کنیم ؟ همچون کسی که شیطانها در زمین به بیراهه اش افکنده اند و حیران و سرگردانش کرده اند . فقط در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - منهج الصادقین - تفسیر صافی - روح الجنان - پرتوی از قرآن)

(ه - ی)

« هی » یعنی : او ، آن : ضمیر غایب . مفرد مؤنث است . در « عطل » ج ۲ ص ۱۶۵ ضمن آیه مذکور است . این کلمه شصت و سه بار آمده است .

(ه - ی - ا)

۱ - « هیهة » به فتح هاء و سکون باء وفتح همزه : یعنی : شکل ، صورت ظاهر ، پیکر طرز ، حال و کیفیت چیزی . چه ظاهر باشد چه باطن .

« ... انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر ... » آل عمران ۴۹ عیسی علیه السلام گفت : من نشانه ای از پروردگار شما برایتان آورده ام . و آن آنستکه من از گل برای شما چون شکل پرنده میسازم . سپس در آن میدهم و به فرمان خدای تعالی پرنده ای میگردد و در سوره مائده ۱۱۰ به همین معنی است .

۲ - هیأ اذنه لفلان سبیل الذبحاح : از باب تفعیل . یعنی : خدای تعالی راه رستمکاری

فقط در این سوره آمده است -

« یهیمون » یعنی : حیران و سرگردان میشوند و به مقصد راه نمیبرند . یعنی بدون قصد مانند اشخاص سرگردان راه میروند . گفته میشود : (ض) هام فی الامر یهیم هیماً (به فتح هاء و سکون یاء در مصدر) و هیماناً (به فتح هاء و یاء در مصدر) در کار سرگشته و حیران شد . و ببقصد ماند .

« الم تر انهم فی کل واد یهیمون »
شماره ۲۲۵ مکرر نبینی که آنها در هر وادی سرگردانند -

تفسیر : شاعران در هر رشته که شعر گویند چه مدح چه ذم جد باشد یا هزل ، اندازه نگه ندارند . و در حد آن متحیر و سرگردانند ، چون شعر کلام منظوم است که بنای آن بر مبالغه و اغراق و غلو و تخیل و تمویه و تزیین و چیزهایی است که جلب توجه مستمع را نماید . و مقبول طبع باشد . اگر چه عقل آن را قبول نکند . و شعرا نوعاً اشعارشان از این قبیل است . و هواخواه آنها نیز مردمان هوا پرست و اهل عیش و طربند . یکروز کس را مدح و روز دیگر هجوم میکنند . مگر آنکسان که ایمان آورده . و کارهای شایسته کرده اند و خدا را بسیار یاد کرده اند ، از این فعل فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - تفسیر محمد علی معزی -
مجمع البیان - روح الجنان - منهج الصادقین -
روان جاوید)

(ه - ی - ه)

« هیه » به کسر هاء و فتح یاء . این لفظ ازدو کلمه « هی » ضمیر مونث غایب ، و هاء سکت که برای محافظت حرکت آخر زیاد میشود تالیف یافته است ، قوله تعالی : « وما ادراك ماهیة » قارعة ۱۰ و تو چه دانی که هواویة چیست (مجمع الفاظ القرآن الکریم)

دنیا چون بارانی است که گیاهان انبوهی از آن بروید . و موجب شگفتی کشاورزان گردد . اما پس از مدتی خشک شود . و زرد گردد . آنگاه ریز ریز شود . و در سوره زمر ۲۱ به همین معنی است . از این ماده فقط این دو فعل آمده است . (مقایس اللغه - المیزان - مفردات راغب - منتهی الارب)

(ه - ی - ل)

« مهیلا » به فتح میم : یعنی : پراکنده ، فرو ریخته ، روان شده : زیر و زبر شده . گفته میشود (ض) مال التراب و الرمل یهیله هیلا به فتح هاء و سکون یاء در مصدر : آن را پراکنده کرد . و فرو ریخت سپس پراکنده و روان شد . و اسم مفعول آن « مهیل » در « کتب » ج ۲ ص ۳۲۹ ضمن آیه مذکور است . از این ماده تنها این کلمه آمده است . (مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(ه - ی - م)

۱ - « هیم » به کسر هاء : یعنی شتران تشنه . و آن در دیست شبیه استسقاء که شتر را عارض میشود . و به جهت آن هر چند آب میخورد سیراب نمیشود . « هیم » جمع است مفرد آن « هیم » بر وزن افعال در مذکر . و « هیماء » بر وزن فعلاء و گویند : « هیم » جمع هیماء به فتح هاء است . و ریگی است که هر چه آب در آن فرو رود ، اثرش پدید نیاید ، و اصل « هیم » هیم به ضم هاء و سکون یاء بر وزن حمر میباشد « فشاربون شرب الهیم » واقعه ۵۵ معنی از آیه قبل : اهل جهنم شکم خود را برای رفع گرسنگی از درخت زقوم پر میکنند و چون تشنه شوند ، از آب گرم دوزخ مینوشند . ولی مثل شتری که مبتلا به مرض تشنگی شود هر چه میاشامند ، تشنگی آنها بر طرف نمیشود .

زندگانی این دنیا دیگر هیچ نیست . و اینکه به شما وعده میدهد پس از مردن و خاک شدن باززنده میشود . این کار شدنی نیست ! فقط در این سوره آمده است .

(معجم الفاظ القرآن الکریم - قرآن ترجمه پاینده - روان جاوید)

(ه - ی - ه - ا - ت)
« هیهات » اسم فعل است . که مفید معنی دوری است یعنی : چه دور است .
« هیهات هیهات لمتوعدون » مؤنون ۳۶
یعنی : چه دور است . چه دور است . آنچه وعده داده میشود . کافران و بت پرستان میگفتند : بجز

(حرف واو)

محل نجات . گفته میشود : (ض) وأل الیه یتل وألا : (به فتح واو و سکون همزه در مصدر) یعنی : به سوی آن پناه گرفت و رهاش جست . و به سوی آن بشتافت . به واسطه فرار از ضرری که به جانب او ملحق میشد . « ... بل لهم موعد لن یجدوا من دونه مؤثلاً » کهف ۵۸ . سزادادن گناهکاران زمان معینی دارد هنگامی که فرا رسد ، گریزگاه و پناهگاهی از عذاب برای خود نخواهید یافت . از این ماده فقط این کلمه آمده است .

(مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر محمد علی معزی)

(و - ب - ر)

« أوبار » به فتح همزه : جمع « و بر » به فتح واو و باه . به معنی : پشم شتر که نرم و لطیف آن را کرک گویند .

در « شعر » ج ۲ ص ۱۵ ضمن آیه مذکور است . از این ماده فقط این کلمه آمده است .

لسان العرب - مجمع البیان - لسان التقریل - تفسیر صافی - روح الجنان)

(و - ب - ق)

۱ - « موبق » به فتح میم و کسر باه . هم ممکن است مصدر باشد به معنی : هلاک و از بین رفتن و یا اسم مکان باشد . به معنی : جای هلاک شدن . معانی دیگری هم برای آن گفته شده :

۱ - عدوات و دشمنی هلاک کننده .
۲ - نام وادی است در جهنم که پراز چرک و خون است .

واو بر چند قسم است .
۱ - واو عطف که برای جمع میاید . در ج ۱ ص ۲۸ .
۲ - واو حالیه که بر جمله اسمیه و فعلیه داخل میشود ج ۱ ص ۲۸ در « و الف » و ج ۱ ص ۳۴ در « امر »
۳ - واو استینافیه که در ابتدای جمله و مطلب تازه میاید سوره اعراف ۱۸۶ و بقره ۲۸۲ .
۴ - واو به معنی « مع » یعنی با در سوره سبا ۱۰ (معنی اللیب)
(و - ا - د)

« موءودة » به فتح میم : یعنی دختر زنده به گور شده ، گفته میشود (ض) وأد البنت یتدها وأداً : (به فتح واو و سکون همزه در مصدر) یعنی : دختر رازنده به آگور کرد .

« وإذا الموءودة سئلت » تکویر ۸ و آنگاه که از زنده به گور شده پرسش شود .

ابن فارس گفته : « واد » در اصل به معنی سنگین کردن و گرانبار ساختن چیزی است به چیز دیگر . و « موءودة » نیز از این باب است . چونکه دختر را زنده دفن میکردند و به واسطه خاک گرانبارش میساختند . از این ماده فقط این کلمه آمده است .

(مقایس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن)

(و - آ - ل)

« موثلاً » به فتح میم و کسر همزه : اسم مکان است . به معنی : پناهگاه ، گریزگاه ،

میفرماید ، از این باب فقط این فعل آمده است .
(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
مجمع البیان با ترجمه - روح الجنان - منهج
الصادقین .

(و - ب - ل)

۱ - وابل : باران درشت قطره ، سخت
و شدید . از (ض) و بل المطر بیل و بلا : (به فتح
واو و سکون باء در مصدر) یعنی : باران فراوان
و بزرگ قطره گردید .

« ... فان لم یصبها و ابل فطل ... »
بقره ۲۶۵ و اگر باران تند به آن نرسد ، پس
باران نرم و آهسته ای . این کلمه سه بار در همین
سوره آمده و به همین معنی است .

۲ - « و بال » به فتح واو یعنی : عقوبت ،
عذاب ، کیفر ، سختی ، زیان و نتیجه بدی و کاربرد .
« ... ذاقوا و بال امرهم ... » حشر
۱۵ : این کافران و دشمنان دین به کیفر کردارشان
رسیدند . و عقوبت و عذاب آن را چشیدند - این
کلمه چهار بار آمده و به همین معنی است .

۳ - « و بیلا » به فتح واو . یعنی : شدید
و سخت .

« ... فاخذناه اخذاً و بیلا » مزمل ۱۶
معنی از اول آیه : فرعون از موسی علیه السلام
اطاعت نکرد . ما هم او را به سختی گرفته فرقه
کردیم . فقط در این سوره آمده است .
(لسان العرب - مفردات راغب - معجم
الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن)

(و - ت - د)

« او تاد » جمع و تاد به فتح واو و تاء به معنی
میخ است . همانطور که طناب خیمه را به واسطه
میخ محکم و استوار می سازند خدای تعالی کوهها را
میخ زمین قرار داد . تا در حرکت تعادل او حفظ
شود . و از اضطراب محفوظ بماند قوله تعالی :

۳ - ابن الاعرابی گفته : مانع و حائل میان
دو چیز است . گفته میشود (من) و بقی بقی و بقاء به
فتح واو و سکون باء) و (س) و بقی یوبق و بقاء
(به فتح واو و باء در مصدر)

« و یوم یقول ناد و اشركائی الذین
زعمتم فدعوهم فلم یتجیبوا لهم وجعلنا
بینهم موبقاً » کهف ۵۲

همینکه روز قیامت فرا رسد ، خدای تعالی
به بت پرستان میفرماید : آنها را که در دنیا شریک
من مبینداشتید . بخوانند . تا عذاب را از شما دور
کنند . مشرکان ، آنها را به کمک میخوانند .
اما پاسخی نمیشنوند . و از آنها کمکی دریافت
نمیکند .

« و جعلنا بینکم موبقاً » چند معنی
برای این قسمت از آیه شده است ،

۱ - فراء و ابن عباس گفته اند : پیوند ها
و روابط دنیوی آنها را در راه کفر ، در آخرت
وسیله هلاکشان میگردانیم . بنابراین قول « بین »
به معنی : وصل و پیوستگی میباشد .

۲ - ابن اعرابی گفته : یعنی : میان بت
پرستان و معبود های آنها فاصله ای قرار میدهیم
۳ - مجاهد و قتاده گفته اند : میان مؤمنان
و کافران در روز قیامت وادی عمیقی قرار میدهیم .
که آنها را از یکدیگر جدا سازد .

۴ - میان ایشان یعنی عابد و معبود دشمنی
افکنیم .

۵ - یعنی : همه بت پرستان را در وادی
از وادیهای دوزخ جمع کنیم و معذب سازیم .
این کلمه فقط در این سوره آمده است .

۲ - « اوبقه ایباقاً : او را هلاک گردانید .
از باب افعال است . « ... او یوبقهین بما
کسبوا ... » شوری ۳۴ .

و اگر خدای تعالی بخواهد گناهکاران را
به کیفر گناهشان غرق گرداند . و هلاک سازد .
ولی خدای تعالی بسیاری از گناهکاران را عفو

تاء دوم و الف مقصوره، در اصل « و تری » بوده
واو به تاء بدل شده است. یعنی: یکی پس از
دیگری آمدن، پیاپی رسیدن. از « مواتره »
میباشد. ابن سیده گفته: تبدیل واو « تری » قیاسی
نیست.

« ثم ارسلنا رسلنا تترأ... » مؤمنون ۳۴
آنگاه پینمبران خود را پیاپی هم [برای ارشاد
مردم] فرستادیم. این کلمه فقط در این سوره
آمده است.

(لسان العرب. مفردات راغب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - مجمع البیان - روان جاوید -
روح الجنان - منهج الصادقین)

(و - ت - ن)

« و تین » به فتح واو: رگی در دل که
به وسیله آن خون در بدن منتشر میشود. اگر
بریده شود فوراً انسان میمیرد. رگ دل. شاهرگ
بند دل در قول ج ۲ ص ۳۱۷ ضمن آیه مذکور
است. از این ماده فقط این در سوره حاقه ۴۶ آمده
است.

ابن فارس گفته: این کلمه در اصل بر ثبات
و ملازمه و همراه بودن دلالت میکند. گفته میشود
ماء فأتین یعنی: آب پیوسته و دائم. و از آن است
« و تین » چون پیوسته ملازم قلب است. و آن را
آب میدهد.

(مقاییس اللغه - معجم الفاظ القرآن الکریم -
مفردات راغب - لسان العرب)

(و - ث - ق)

۱ - « موثقاً » به فتح میم و کسر تاء:
یعنی: عهدی استوار، چیزی است که مورد اطمینان
و اعتماد قرار گیرد. و « موثقاً من الله »
امر است که هم مورد اعتماد باشد. و هم مرتبط و
وابسته به خدای تعالی. گفته میشود: (ح) وثق
به یثق ثقة (به کسر تاء و فتح قاف در مصدر)
و موثقاً: بر آن اعتماد کرد و استوار داشت و قلبش

« والجبال اوتاداً » نبأ ۷ و در این
آیه که فرمود: « وفرعون ذی الاوتاد »
فجر ۱۰ وصف « ذی الاوتاد » اشاره به قدرت
پا برجا یا سپاهیان فرعون است. که پایه قدرتش
را چون میخهایی نگه میداشتند. یا اشاره به
لشکریان فرعون است که در زیر خیمه ها بودند.
یا کنایه از شکنجه های فرعون است که دست و پا
و سینه های مخالفان را میخکوب میکرد.

و در سوره ص ۱۲ نیز به همین معنی است.
(معجم الفاظ القرآن الکریم - بر توی
از قرآن)

(و - ت - ر)

۱ - « لن یتترکم » گفته میشود: (ض)
وتره حقه یتره ایاه وترأ: (به فتح واو و سکون
تاء در مصدر) حق او را کم کرد، به او مکروه
و بدی رسانید، جفت او را طاق ساخت و تنهایش
گذاشت: بهره اش را برید.

«... ولن یتترکم اعمالکم» حمد ۳۵
یعنی: خدای تعالی اعمال شما را کم و بریده نگرداند
تفسیر: یعنی: خدای تعالی اعمال اهل ایمان را
بی نتیجه نمیگذارد. و از ثوابش نمیکاهد. و
شماره از ثمرات کارها تان جدا نکند، و از آثار
خیریه اعمالتان منفرد و جدا ننماید. بلکه نتایج
آنها را در دنیا و آخرت میدهد. به صورت فعل
مضارع فقط در این سوره آمده است.

۲ - « و تر » به فتح و کسر واو. یعنی
فرد، طاق، چیزی است که منضم به غیر خود
نیاشد: تنها. برای « وتر » معانی دیگری نیز
ذکر شده است. صاحب لسان العرب راجع به تلفظ
آن که به فتح و کسر و او خوانده میشود، اقوالی
دارد. در کلمه « شفیع » ج ۲ ص ۱۸ ضمن آیه
مذکور است. این کلمه تنها در سوره فجر ۳ آمده
است.

۳ - « تتری » به فتح تاء اول و سکون

بدان آرام یافت .

« قال لن ارسله معكم حتى تؤتون

موثقاً من الله لتأتني به... » يوسف ۶۶
یعقوب علیه السلام به فرزندان خود گفت : هرگز برادران را با شما روانه نمیکنم . تا به نام خدای تعالی پیمانی دهید . که من به آن اعتماد کنم . که وی را به من باز آرید . و در آیه ۸۰ همین سوره نیز بدین معنی است .

۲- « وثقی » به ضم واو . وصف تفضیلی

و مؤنث « اوثق » است یعنی آنکه محکمتر و پایدار تر است از (ك) وثق یوثق وثاقه : محکم و استوار گردید ، سخت و شدید شد . ووالعروة الوثقی ، یعنی دستگیره محکم ، دست آویز استوار . در کلمه « عروة » ج ۲ ص ۱۳۹ ضمن آیه مذکور است . و در سوره لقمان ۲۲ به همین معنی است .

۳- اوثقه ایثاقاً : از باب افعال : یعنی

اورا با بند و ریسمان یا زنجیر محکم بست .

« ولایوثق وثاقه احد » فجر ۲۶

یعنی : و چون به بند کشیدن او کسی به بند نکشد . یعنی : در روز قیامت خدای تعالی کافر مماندرا به بند و زنجیر کشد ، به قسمی که کسی ، دیگری را این گونه بند و زنجیر ننموده باشد . کلمه « یوثق » تنها در این سوره آمده است .

۴- « وثاق » به فتح واو . یعنی :

بند استوار و ریسمان محکم که به وسیله آن اسیران و بندیان را میبندند . اسم است از ایثاق ، گفته میشود : اوثقه ایثاقاً ووثاقاً : یعنی : اورا با ریسمان محکم بستم . « . . فشدوا الوثاق » محمد ۴ پس بندرا محکم کنید ، یعنی : پس از اسیر شدن کافران ، بند را بر دست و پای آنها استوار سازید تا فکریزند . در شماره ۳ نیز به همین معنی است .

۵- « میثاق » : وزن مفعال : از ماده

ووثق . در اصل « موثاق » بوده . واو به واسطه

کسره ماقبل به یاء بدل شده است . به معنی : عهد محکم ، پیمان استوار . معانی دیگری نیز در ضمن آیات برای آن ذکر شده است . از جمله :
۱- مقصود « از میثاق » همان درك فطری توحید و عدل است . که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت آفریده است . به اضافه برهانهای واضح و روشن دیگری که بر توحید و بر صدق انبیاء دلالت دارد .

۲- منظور برهانها و دللهائی است که از طرف عقل و شرع وجود دارد .

۳- گفته شده : پیمانهائی است که پیامبران از امتهای خود گرفته اند .

۴- موضوع گرفتن « میثاق » پیمانی است که از راه گفتار و سخن گرفته میشود .

در « عدو » ج ۲ ص ۱۲۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه بیست و پنج بار آمده است .

۶- واثقه علی کذا و بكذا وثاقاً و

مواثقة : با او عهد و پیمان بست ، با او برای انجام دادن امری و یا بند بودن به آن ، پیمان بست . « واذکروا نعمة الله علیکم و میثاقه الذی واثقکم به اذقلتم سمعنا و اطعنا... »
مائده ۷ و نعمت خدای تعالی را بر خویشان یاد کنید . و پیمانی را که از شما گرفت هنگامی که گفتید : شنیدیم . و اطاعت کردیم . از این باب فقط درین سوره آمده است .

تفسیر : در این باره چند قول گفته شده است .

الف - مقصود همان پیمان و بیعتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در موقع مسلمان شدن ، از آنها گرفت تا خدای تعالی را در همه امور واجب اطاعت کنند .

ب - ابو الجارود از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که مقصود مطالبی از قبیل حرام

(لسان العرب - مقایس اللغة - تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - جوامع الجامع

(و - ج - د)

(ض) وجد الشيء يجده و جداً (به فتح و کسر واو در مصدر) وجدة (به کسر جیم در مصدر) ووجوداً ووجداناً : به معنی : یافتن ، دریافتن ، دانستن ، برخورد کردن ، دست یافتن و نیز « وجود » بر حسب مقام و مورد معانی دیگری در بر دارد . مثلاً گفته میشود : زید را یافتم . یعنی با او برخورد کردم ، و یا آنکه گفته شود : طعم فلان چیز و یا صوت فلانکس و یا زبری و نرمی آن را دریافتم . و تشخیص دادم . و یاسیری را احساس کردم و یا دریافتن خشم و اندوه که در این موارد با کلمه « وجدت » این معانی درک میشود .
« ... وجد عندها رزقاً ... » آل عمران ۳۷ یعنی : هر وقت زکریا علیه السلام به محراب نزد مریم میرفت . رزقی پیش وی مییافت .

و نیز « ... فهل وجدتم ما وعد ربكم حقاً ... » اعراف ۴۴ پس آیا شما نیز وعده پروردگارتان را درست یافتید . و نیز « قال أولو جنتكم باهدى مما وجدتم عليه آباءكم . » زخرف ۲۴ پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت : و گرچه آئینی راهنماییده تر از آنچه پدران خویش را بر آن یافته اید ، برایتان آورده باشم [باز پیروی آنها میکنید]

و نیز « ... لوجدوا الله تواباً رحيماً » نساء ۶۴ بی گمان خدای تعالی را توبه پذیر مهربان خواهند یافت .

و نیز « ... وليجدوا فيكم غلظة .. » توبه ۱۲۳ . کافران باید در شما درشتی و نیرومندی و پایداری حس کنند و در یابند .

بودن چیزهای غیر مباح و کیفیت طهارت و وجوب ولایت است . که در حجة الوداع بیان شده بود این معنی داخل در قول اول است .

ج - ابوعلی جبائی گفته : مقصود متابعت آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله است . در روز بیعت عقبه و بیعت رضوان . (العلم عند الله)

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان و ترجمه روح الجنان - پرتوی از قرآن - المیزان - روان جاوید) .

(و - ث - ن)

(اوئان) به فتح هزه جمع «وئن» به فتح واو وئاء به معنی : بتها

«... فاجتنبوا الرجس من الاوثان...» حج ۳۰ یعنی : از این پلیدها و ناپاکها که بتها باشند دوری کنید . و از پرستش آنها دست بردارید و در سوره عنکبوت ۱۷ و ۲۵ - (لسان العرب - مفردات راغب - معجم

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان) ،

(و - ج - ب)

(ض) وجب يجب وجباً (به فتح واو و سکون جیم در مصدر) ووجبة (به فتح واو و باء و سکون جیم در مصدر یعنی : افتاد ، سقوط کرد ، واقع شد ، گفته میشود : نحررت البعير فوجب . یعنی : شتر را نحر کردم . پس بر زمین افتاد کنایه است از مردن . چون وجوب به معنی مردن نیز مییابد . و نیز گفته میشود : يجب الشيء يجب وجوباً : یعنی ثابت و لازم شد ، واقع و سزاوار و با بر جا شد .
« ... فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها... » حج ۳۶ یعنی : پس هنگامی که شتران قربانی ، پهلوشان بر زمین بیفتد و روح از آنها خارج شد ، خود از آن بخورید ، و فقیرانی که شکبیا هستند . و مستمندان بی چیز را نیز بخورانید . از این ماده فقط این فعل در قرآن مجید آمده است .

(به فتح واو و سکون جیم در مصدر): شترو اسب به شتاب رفتند. ووجف القلب : دل طپید و مضطرب شد و بی آرام گشت. ووصف از آن : واجف و واجفة «

«قلوب يومئذ واجفة» نازعات ۸: در روز قیامت دل‌هایی از ترس هراسان‌تپنده و لرزانند. از ثلاثی مجرد فقط در این سوره آمده است. ۲- أوجف دابته من بعیر او فرس : چهار پایش را دوانید و به شتاب راند. اسب و شتر را تازاند. در «رکب» ج ۱ ص ۳۱۶ ضمن آیه مذکور است. از این باب فقط در سوره حشر آمده است.

(لسان‌العرب - مفردات راغب - المیزان - معجم الفاظ القرآن الکریم)
(و - ج - ل)

۱- (س) وجل یوجل و جلا (به فتح واو و جیم در مصدر) یعنی : ترسیدن ، تکان خوردن از ترس و بیم . « انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلبت علیهم آیاتہ زادتهم ایماناً و علی ربهم یتوکلون » انفال ۲ :

همانا مؤمنان کسانی هستند ، که هرگاه نام خدای تعالی برده شود ، دل‌هاشان از ترس و بیم می‌تپد و تکان می‌خورد . و هرگاه آیات او بر ایشان تلاوت شود بر ایمانشان افزوده میشود و به پروردگارشان توکل میکنند . و در آیه بعد فرموده : همان کسانیست که نماز را به پای میدارند . و از آنچه روزیشان کرده ایم ، انفاق میکنند . آنان مؤمنان حقیقی هستند . برای ایشان است درجاتی نزد پروردگارشان و آمرزش و رزقی نیکو ، سه بار به صورت ماضی و مضارع آمده است و به همین معنی است .

این کلمه صد و هفت بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۲- «وجد» به ضم واو و سکون جیم یعنی : وسع و طاق و توانائی .

« اسکنوهن من حیث سکنتن من وجدکم ... » طلاق [زنانی که طلاق رجعی دهید تا درعه‌اند] باز آنان را در همان منزل خویش که میسر و درخور وسع شماست سکونت دهید . تنها در این سوره آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - لسان‌العرب) .

(و - ج - س)

« أوجس » أوجس الشيء ایجاساً : از باب افعال . یعنی : ترس در دل افکندن و در دل نهان داشتن و در دل خطور کردن . راغب گفته : « وجس » به فتح واو و سکون جیم یعنی : صدای نهانی . و « ایجاس » یعنی : پیدا شدن این صدا در نهان آدمی . و گفته اند : « وجس » حالتی است در نفس که بعد از « هاجس » پدید می‌آید و « هاجس » به معنی : آغاز فکر است . « ... و أوجس منهم خيفة ... » هود ۷۰ و از ایشان احساس ترس کرد .

تفسیر : ابراهیم علیه السلام گوساله بریان را جلوفرشندگان گذاشت . و دید به سوی غذا دست دراز نمی‌کردند مثل کسی که از خوردن امتناع داشته باشد . و لذا از ایشان احساس ترس کرد . فرشتگان گفتند : مترس . ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم .

و در سوره الذاریات و طه نیز به همین معنی است . از این ماده فقط در این سه مورد آمده است .

(مقایس اللغه - مفردات راغب - المیزان و ترجمه)

(و - ج - ف)

۱- (ض) وجف البعیر و الفرس یجف و جفاً

مذکور است .

۴- «وجه» دارای معانی بسیار و مختلف می باشد . از جمله : روی ، ذات ، رضا و خشنودی ، مهتر قوم ، منزلت و پایگاه ، سوی و کرانه . معنای عام آن قسمتی است که با آن با چیزهای دیگر رو برو میشود . معنای خاص آن صورت و روی آدمی است :- و نوعاً به قسمت جلو سر انسان که چشم و بینی و دهان در آنجاست ، گفته میشود . و در روایاتی که از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده ، به مابین رستنگاه موی پیشانی و آخر چانه - از نظر طول - و مقداری که میان انگشت شست ، و انگشت وسط است - از نظر پهنا - تفسیر شده است .

قوله تعالی : « . فاغسلوا وجوهکم . . » مائده ۶ (۱) و اقامه وجه در هنگام عبادت در یک انسان کامل عبارت از این است که خود را طوری سازد و آن چنان حواس خود را تمرکز دهد که دلش مشغول خدای تعالی شود : و از هر چیز دیگر منقطع شود ، چنانکه فرموده :

«... واقیموا وجوهکم عند کل مسجد...» اعراف ۲۹ که بر هر عابد واجب است ، توجه را برای خدای تعالی از غیر خدا منقطع سازد . و میتوان گفت اعمال صالح وجه خدای تعالی است . همچنانکه کارهای زشت وجه شیطان است . چنانکه در این آیه : «... یریدون وجه الله...» روم ۳۸ (۲) و «انما نطمعکم

(۱) در این آیه خدای تعالی حکم وضوء و غسل جنابت و تیه م را بیان فرموده است .
(۲) ثواب و خشنودی خدای تعالی میجویند ، یعنی فقط به جهت تقرب به رحمت خدا نه جهت دیگر .

۲- «وجلون» [به فتح واو و کسر جیم] وصف است از فعل «وجل» که ذکر شد . یعنی : بیمناک ، ترسان .

«... قال انامنکم وجلون» حجر ۵۳ ابراهیم علیه السلام گفت : ما از شما بیمناکم . فقط در این سوره آمده است .

۳- «وجلة» : یعنی : بیمناک ، ترسان . «... وقلوبهم وجلة...» مؤمنون ۶۰ : و دلهاشان ترسان است . تنها در این سوره آمده است .

(مفردات رافع - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان)

(و - ج - ه)

۱- «وجیهاً» : آبرومند . آنکه نزد خدای تعالی صاحب شرف و منزلت و پایه و رتبه عظیم دارد .

در «قرب» ج ۲ ص ۲۹۴ ضمن آیه مذکور است . و نیز در سوره احزاب ۶۹ به همین معنی است .

از (ك) وجه یوجه وجاهة : یعنی : روی شناخته و با قدر و منزلت و آبرومند گردید . و وصف از آن «وجه» می باشد .

۲- وجهه توجیهاً : از باب تفعیل : یعنی : روی سوی چیزی کردن . کسی را بکاری فرستادن ، روی کسی یا چیزی را به سمتی یا سوی چیزی گردانیدن .

در «فطر» ج ۲ ص ۲۶۵ ضمن آیه مذکور است . و در سوره نخل ۷۶ نیز به همین معنی است .

۴- توجه نحو الشیء : قصد آن را کرد روی سوی آن آورد . از باب تفعیل .

در «تلقاء» ج ۲ ص ۳۷۱ ضمن آیه

گردد : روی ظاهر را بدان سوی متوجه میکنند و چون وجهه نفس به سوی خدای تعالی برگشت اندیشه آدمی به وسیله جوارح و اعضاء ، منشأ احسان و نیکی میشود .

« بلی من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون » بقره ۱۱۲ (۴) کلمه « وجه » سی و چهار بار آمده . و جمع آن : « وجوه » و اوچه میباشد ، اما در قرآن مجید همان جمع اول آمده است .

در « کلمه » ج ۲ ص ۲۴۴ و « کب » ج ۲ ص ۳۲۳ ضمن آیه مذکور است .

۵ - « وجهه » (به کسر واو و سکون جیم و فتح هاء) یعنی : چیزی که به آن مواجه و روبرو میشوند . مانند قبله ، جهت ، جانب ، طریقه و روش . بعضی از لغت شناسان گفته اند : مصدر است . و بعضی گفته : اسم است و مصدر نیست .

« ولكل وجهة هو موليها ... » بقره ۱۴۸ مفسران برای این آیه چند معنی گفته اند .

۱ - برای هر امتی قبله ایست . که خدای تعالی گرداننده رویها به طرف آن است .

۲ - برای هر امتی قبله ایست . که روی خود را به سوی آن گرداننده اند .

۳ - برای هر جمعیتی جهت و طریقه و شر یعنی است . که خدای تعالی آنان را متوجه آن ساخته است .

۴ - هر کس دارای طریقه و مسلکی است که رو آورنده به آن است . و تنوین « لكل » عوض از

لوجه الله ... انسان ۹ (۱) وصفاتی که واسطه بین خدای تعالی و آفریده های اوست . نظیر رحمت و خلق و رزق و هدایت و امثال آن از صفات فعلیه بلکه صفات ذاتیه ای راهم که به وسیله آن ، مخلوقات ، خدای خود را میشناسند . مانند علم و قدرت ، میتوان وجه خدای تعالی دانست . همچنانکه آیه « و یمتی وجه ربك ذو الجلال والاكرام » الرحمن ۲۷ : و باقی میماند وجه پروردگارت که آن وجه صاحب جلال و اکرام است . دلالت بر این معنی دارد ، چون « وجه ربك » صفتی که واسطه بین خدای تعالی و مخلوقات اوست . و معنی آیه این میشود : پروردگار بزرگ تو با آنچه که از برای او سبحانه است . یعنی خدا با تمام صفات خدائیش از جلال و اکرام بدون اینکه فنای مخلوقات در ذات مقدس او اثری باقی بگذارد یا از او هیچ چیز را تغییر بدهد . همانطور که فرموده است :

« ما عندكم ينفذو ما عند الله باق »

نحل ۹۶ .

۵ - « وجه النهار » یعنی : اول روز چونکه گاه به معنی اول چیزی میباشد .

« آمنوا بالذي أنزل على الذين آمنوا وجه النهار واكفروا آخره ... » آل عمران

۷۲ . معنی از اول آیه : طایفه ای از یهودیان گفتند : به آنچه در ابتدای روز بر مؤمنان نازل شد [استقبال بیت المقدس] ایمان آوردند . لکن به آنچه در آخرش نازل گشت [استقبال کعبه] کافر شدید . بدین معنی فقط در این آیه آمده است .
۶ - از معانی دیگر « وجه » آن است که نمایاننده آثار و انفعالاتی مثبت از نفس باشد . بدین سبب است که روی باطن به هر جهت منتطف

۱ - یعنی فقط برای خشنودی خدای تعالی

شما را غذا میدهیم . و این کار را خالص برای او انجام میدهیم .

۲ - آری هر که به جان مطیع و گردن گزار خدای تعالی شود . و نیکوکار باشد . پاداش او پیش پروردگار اوست . نه بیمی دارند . و نه غمگین میشوند .

برای او نمیباشد . نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال .

چهارم - در صفاتی که بر او سبحانه اطلاق میشود نیز واحد است . یعنی آن صفات بر غیر او اطلاق نمیکردد - زیرا معنای «قدیم» که بر خدای تعالی اطلاق میگردد ، این است که او قدیم ذاتی است . یعنی ذاتی که مسبوق به عدم نیست و دیگری در این وصف با او شرکت ندارد . مراد از اینکه به او عالم و قادر میگوئیم ، این است که تنها او مخصوص این دو وصف است . یعنی او به جمیع معلومات عالم است . و بر او جهل اصلا جایز نیست . و مقصود از «قادر» اینست که او بر همه چیز قدرت دارد و ابدأ عجز بر او جایز نیست . و مراد از «حی» و «باقی» این است که مرگ و فنا بر او هرگز روا نیست .

« و الهکم اله واحد لا اله الا هو »

الرّحمن الرّحیم « بقره ۱۶۳ :
و خدای شما خدائست یگانه که جز او خدائی نیست بخشاینده مهربان است . یعنی : دارای رحمت عام و خاص . و صف برای خدای تعالی - بیست و دو بار آمده است .

۳- کلمه « واحد » گاه برای يك فرد از جنس یا يك جزء از تمام و یا برای يك فرد از نوع خود که دیگری به آن ضمیمه نشود . و یا يك نوع که بدل نشود اگر چه افراد آن متعدد باشد . و یا اول عدد از حساب که مبدا اعداد است .

« واذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد ... » بقره ۶۱ آنگاه که گفتید : ای موسیٰ ما دیگر به يك نوع خوراک صبر نتوانیم کرد . یعنی يك جور و یکنواخت که تبدیل نشود . و نیز « ... فکل واحد منهما السدس ... » سوره نساء ۱۲ یعنی : سهم هر کدام از آنها يك ششم است . یعنی : هر فرد از تمام .

مضاف الیه است . که «امت» باشد . و مفعول دوم «مولیها» نیز گفته شده محذوف است که «وجه» باشد . یعنی : هو مولیها وجهه . فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - جوامع الجامع - مجمع البیان - المیزان - الطیب البیان - تفسیر شریف لاهیجی - پرتوی از قرآن) .
(و - ح - د)

(س منك) وحد یوحد و یحد و وحداً و وحدة (به فتح واو و سکون حاء در مصدر) وحدة (به کسر حاء و فتح دال در مصدر) یعنی : تنها ماندن ، یکتا و یگانه بودن و شرکت نداشتن با دیگری .
۱- « و حده » : یعنی : یگانه بودن ، مصدر است که در جای اسم فاعل قرار گرفته . و همیشه منصوب است و به ضمیر اضافه میشود . جوهری گفته : نزد اهل کوفه نصب آن به ظرفیت است . و نزد اهل بصره نصب آن به مصدر بودن است . و جماعتی از بصریون گفته اند نصب آن به حال است . و هشام گفته : نصب آن به مصدر است .

« و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لایؤمنون بالآخرة ... » زمر ۴۵ : و چون خدای تعالی بر یگانگی یاد شود ، دلهای کسانی که آخرت را باور ندارند ، رمیده شود . و از ذکر حق ملول و دلنگش شود . این کلامش بار آمده است .

۲- « واحد » و صف است از « و حده » و مؤنث آن « و واحده » است و به معنای زیر میاید . الف : هر گاه برای خدای تعالی وصف باشد . بر چهار وجه است . اول انقسام و تجزیه پذیر نیست . و اصلا جزء ندارد .

دوم - یگانه است یعنی نظیر و شبیه و مثل و کفو و مانندی ندارد .

سوم - او سبحانه در شایستگی برای عبادت یعنی الهیت یگانه است . و اینکه ثانی و همتا

و نکرانی . و وحش دارای دو معنی است . عام و خاص . خاص شامل حیوانات غیر اهلی است و عام شامل عموم حیوانات غیر از انسان میباشد .

« وَاِذَا الْوَحْشُ حَشَرَ » تکویر ۵
آنگاه که حیوانات وحشی گرد هم آیند .

(مفردات راغب - پرتوی از قرآن - تفسیر محمد علی معزی)

(و - ح - ی)

۱ - (من) وحی یحی و حیاً .

۲ - اوحی ایحاء از باب افعال . به معانی زیر میاید . برای وحی و ایحاء چند معنی ذکر کرده اند .

۱- القاء حقیقت یا انشاء و هدایت و نمایاندن طریق انجام دادن کاری در ضمیر و درون وحی گیرنده .

۲- القاء علم بر دیگری یعنی یاد دادن و مطلبی را به طور پنهان به ذهن کسی افکندن که دیگران بر آن آگاه نگردند ،

اشاره سریع است به طور رمز و یا به طریق سخن گفتن و یا اینکه مطلبی به طور پوشیده به دل کسی افکنده شود . یا اینکه علامتی مخفی به او نشان داد . شود . که به بوسیله آن مطلبی را درک کند . و برایش یقین حاصل شود . و در قرآن مجید ایحاء و وحی را اطلاعاتی است که اینک بدانها اشاره میشود .

۱ - وحی به پیغمبران که آن نیز انواعی دارد .

« و مَا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يَّكَلِمَهُ اللّٰهُ اِلَّا وَحِيًّا اَوْ مِمَّنْ وَّرَآءَ حِجَابٍ اَوْ يَرْسُلَ رَسُوْلًا فَيُوْحِيْ بِاٰیٰتِهِ مَآ يَشَآءُ ... » شوری ۵۱ (۱)

۱- و نیست و نشاید و هیچ بشری را نسزد که خدای تعالی با وی سخن گوید . مگر به وحی یا از پس پرده ، یا آنکه رسولی فرستد . پس باذن او هر چه بخواهد وحی آورد ، از پس پرده ، به این روش که آواز

رسول و فرشته شنوده شود ، و کسی دیده نشود چنانکه خدای تعالی با موسی سخن گفت و او خدای تعالی را نمیدید

۴ - « وَاٰحٰدَةً » مؤنث واحد . یعنی : یکی ، يك فرد از تمام که دومی از نوع خود به آن ضمیمه نشود . در « لَمَّح » ج ۲ ص ۳۷۲ ضمن آیه مذکور است . این کلمه سی و يك بار آمده است .

۵ - « وَّحٰیْدًا » یعنی : تنها . از (ك) وحد یوحد (بضم حاء در ماضی و مضارع) وحاده : یعنی : تنها ماند : و « ووحید » وصف است از آن :

« ذُرْنِيْ وَمَنْ خَلَقْتَ وَحٰیْدًا » مدثر ۱۱
مفسران در معنی این آیه چند وجه گفته اند . و شأن نزول آن را در باره ولید بن مغیره دانسته اند :

۱- مرا واگذار با کسی که من به تنهایی بدون شریک وی را آفریدم . بنابراین « وحیداً » حال است از فاعل « خلقت » یعنی : من سزای او را خواهم داد .

۲ - ای پیغمبر مرا واگذار با کسی که او را آفریدم در حالتی که تنها باشم . چه من به تنهایی سزای او را برکنار او خواهم گذاشت . بنابراین این « وحیداً » حال است از مفعول « ذرنی »

۳- مرا واگذار با کسی که او را آفریدم در حالیکه تنها بود نه مالی داشت و نه فرزندی . و « وحیداً » حال است . از مفعول « خلقت » که محذوف است . و آن ضمیر است که عائد به موصول میشود .

۴ - محتمل است « وحیداً » منصوب باشد به تقدیر « اذن » چونکه زراره حدیثی از ابو جعفر علیه السلام نقل کرده که « وحید » کسی است که پدر او معلوم نباشد .

این کلمه تنها در این سوره آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - جوامع الجامع - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی)

(و - ح - ش)

« وَّحْشٍ » جمع وحش : حیوانات بیابانی و انس ناپذیر . از وحشت است . به معنی : ترس

۵- وحی و ایحاء به معنی : اشاره کردن

قوله تعالی :

« ... فإوحى إليهم أن سبحوا بكرة و

وعشياً » مریم ۱۱ معنی از اول آیه : زکریا

علیه السلام از محراب عبادت به سوی قوم آمد پس

به آنان اشاره کرد [و یا بر زمین نوشت]

که صبح و شام نماز بگزارید .

۶- « وحی » به معنی تقدیر است .

معنی : خلق و ایجاد کردن :

« .. وإوحى فى كل سماء أمرها... »

فصلت ۱۲ : و کار هر آسمانی را در آن تقدیر نمود

و یا خلق فرمود در هر يك از آن ، آنچه اراده

آن نمود . یا به هر يك از آنها الهام کرد که

به چه نحو عبادت کنند و تسبیح او را به جا آورند .

به این وحی تسخیری هم گفته شده است .

این کلمه هفتاد و شش بار به صورت ماضی

و مضارع و مصدر آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن

الکریم - المیزان - مجمع البیان با ترجمه -

روان جاوید - روح الجنان - منهج الصادقین)

(و - ۵ - ۵)

۱- (س) وده یوده ودا (به هر سه حرکت

واو در مصدر) و ودا (به کسر واو در مصدر

و فتح آن) وموده : معنی : آن را دوست داشت

و آرزوی آن را کرد . به چیزی اظهار علاقه از

روی آرزو کرد نه از روی محبت و دوستی شیفتگی .

وصف فاعل آنه واد ، است . ولی در قرآن مجید

نیامده است . ووصف مبالغه آن . « وودود » است .

« ربما یؤد الذین کفروا لو كانوا

مسلمین » حجر ۲ معنی : چه بسا که کافران

دوست میدارند ، که کاش مسلمان بودند . شانزده

بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

تفسیر : این دوستی اظهار علاقه از روی

آرزوست . یعنی کسانی که در دنیا کفر ورزیدند .

و ارسال رسول ، فرستادن جبرئیل است .

قوله تعالی :

« قل من كان عدواً لجبريل فانه

نزله على قلبك باذن الله ... » بقره ۹۷ (۱)

و نیز فرمود :

« وكذلك اوحينا اليك روحاً من

أمرنا ... » شوری ۵۲ (۳)

۲- القاء معنی و افکندن آن در فهم حیوان

از طریق غریزه که وحی تکوینی و تسخیری نیز

گفته میشود چنانکه فرمود : « وإوحى ربك الى

النحل ان اتخذى من الجبال بيوتاً ... »

نحل ۶۸ (۴) .

۳- ورود معنی در نفس از راه وسوسه شیطاین

چنانکه فرمود :

« و ان الشياطين ليوحون الى

اوليائهم ... » انعام ۱۲۱ و به درستی که شیطاین

به رفقای خودشان [از کفار] وسوسه میکنند که

با مسلمانان در تحریم مردار مجادله کنند .

۴- در دل افکندن که آن را الهام مینامند

قوله تعالی : « وإوحينا الى ام موسى أن

أرضعیه ... » قصص ۷ معنی : به مادر موسی

وحی کردیم [یعنی : در دلش افکندیم] که شیرش بده .

۱- بگوهر کس دشمن جبرئیل است [از

خشم بمیرد] زیرا او به دستور خدای تعالی قرآن

را بر دل تو نازل کرد .

۲- وهم چنانکه بر پیغمبران گذشته وحی

کردیم - به سوی تو [ای پیغمبر خاتم] روح

را به جهت وحی به فرمان خود فرستادیم .

۳- و پروردگارت به زینور غسل الهام کرد که

از کوهها و درختان و سر سایه هائی که از شاخ

و برگ میسازند ، خانه هائی بساز . یعنی در فهم

حیوان از راه غریزه . برای درست کردن عسل ،

نیروئی قرار داده است . که در نهاد دیگر

موجودات نیست .

۵ - واده یواوه و داداً و موادة : از باب مفاعله . یعنی او را دوست داشت و انس و دوستی خود را نسبت به او آشکار ساخت .

« لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ... »
مجادله ۲۲ یعنی: گروهی را که به خدای تعالی

و روز جزا ایمان دارند، نمی یابی، که با مخالفان خدا- و رسول وی دوستی کنند . و گرچه پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندانشان باشند . از این باب فقط در این سوره آمده است .

۶ - « وداً » به فتح واو . نام یکی از پتان است . در کلمه د نسر د ج ۲ ض ۴۵۷ ضمن آیه مذکور است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین)

(و - د - ع)

۱ - (ف) و دعة یدعه و دعا : (به فتح واو و سکون دال در مصدر) یعنی : او را ترک کرد و واگذار و رها کرد . او را بدرود کرد . از این ماده صیغه ماضی و مصدر و وصف کمتر به کار میرود . و بیشتر صیغه مضارع و امر آن استعمال میشود .

« ... و دعه اذ یهم و توکل علی الله ... »
احزاب ۴۸ معنی تمام آیه : ای رسول . مطیع کافران و منافقان مشو - و آزارشان را واگذار . و کار خود به خدا واگذار . که خدای تعالی بر کار سازی امور خلق کفایت است . از ثلاثی مجرد فقط در این آیه آمده است .

۲ - « و دعهك » و دعه تودیعاً: ترك نمود، از وی بریدی ، پشت سرش واگذار . در « قلی » ج ۲ ص ۳۱۱ ضمن آیه مذکور است ، ازین باب تنها در سوره الضحی آمده است .

۳ - « مستودع » به فتح دال به معنی:

وقتی که بساط زندگی دنیا بر چیده شد ، از کفر خود پشیمان میشوند . و آرزو میکنند: ایکاش در دنیا اسلام آورده بودیم .

۲ - « و دود » به فتح واو: از اسماء حسناى الهی است . یعنی : دوستدار توبه کنندگان ، بسیار محبت

« ... ان ربی رحیم و دود » هود ۹۰ شیب علیه السلام گفت : بی گمان پروردگار من بسیار بخشنده بر آمرزش خواهان و بسیار دوستدار توبه کنندگان است . و نیز در بروج ۱۴

۳ - « و دأ » به ضم واو . یعنی: دوست داشتن « ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن و دأ » مریم ۹۶ همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند . خدای تعالی دوستی آنها را در دل مردم میانندازد . ابن عباس گفته : این آیه مخصوص علی علیه-

السلام است . زیرا هیچ مؤمنی نیست که دوستی علی را در دل نداشته باشد . مؤید گفته آن حضرت است که فرمود : اگر با این شمشیرم بر بینی مؤمن فرود آورم . که مرا دشمن شود ، با من دشمن نخواهد شد . و اگر همه دنیا را به منافق دهم که مرا دوست بدارد ، مرا دوست نخواهد داشت . زیرا پنبهر صلی الله علیه و آله فرمود: که مؤمن ترا دشمن نمیدارد . و منافق ترا دوست نمیدارد . تنها در این سوره آمده است .

۴ - « مودة » یعنی: دوستی . « ... و جعل بینکم مودة و رحمة ... » روم ۲۱ معنی از اول آیه : و از آیات دیگر الهی آنست که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید . تا بدانها آرامش بیابید . و باهم انس بگیرید . و میان شما و آنان علاقه و دوستی و مهربانی ایجاد کرد . و در این امر برای مردمی که اندیشه میکنند . نشانه ها و عبرتهاست . این کلمه هشت بار آمده است .

موقتی او را میدانند همه آنها در نوشته روشنی است . و مستودع ، فقط در این دو سوره آمده است .

(مفردات راغب - منتهی الارب - جوامع الجامع - مجمع البیان - المیزان - تفسیر شریف لاهیجی - روان جاوید - اطیب البیان)

(و - د - ق)

« ودق » به فتح واو و سکون دال : یعنی : باران چه تند باشد چه آرام ، گفته میشود (ض) ودقت السماء تدق ودقاً : یعنی : بارید در « خلال » ج ۱ ص ۲۳۷ ضمن آیه مذکور است . از این ماده تنها این کلمه آمده است . (لسان العرب - مقایس اللغه - مجمع البیان المیزان - مفردات راغب - منتهی الارب)

(و - د - ی)

۱ - « ودية » به کسر دال و فتح یاء به معنی : خونبها ، مالیکه در عوض تلف شدن جان و یا عضوی که مجروح شود ، میدهند . جمع آن : وديات ، است . اما در قرآن مجید نیامده است . جوهری گفته : هاه آن عوض از واو است . گفته میشود : (ض) ودى القتل یدیه ودياً (به فتح واو و سکون دال در مصدر) ودية : یعنی : خونبهای کشته داد .

« ... ومن قتل مؤمناً خطأ فتحريه رقبه مؤمنة ودية مسلمة الى اهله ... »
نساء ۹۲ یعنی : هر کس مؤمنی را به طور خطا بکشد . براو واجب است که يك بنده آزاد کند و خونبهای مقتول را تسلیم خویشان او کند . این کلمه در این آیه مکرر شده است . فقط در این دو مورد آمده است ،

۲ - « وادی » به معنی : دره ، دامنه کوه ، گذرگاه آب سیل ، راه مابین دو کوه ، معنی دیگری هم دارد که گفته میشود . جمع آن :

موقتی و غیر ثابت و پایدار ، به امانت گذاشته شده . سپرده ، گفته میشود : استودعه شيئاً : نزد او به امانت گذاشت . آن شی را « مستودع » گویند . ممکن است اسم مکان و ممکن است اسم مفعول و ممکن است مصدر میمی گفته شود .

« وهو الذى انشأكم من نفس واحدة »

فمستقر و مستودع قد فصلنا الايات لقوم يفقهون « انما ۹۸ یعنی : واوست [خدای تعالی] که شمارا از یکتن ایجاد کرد . پس [بعضی از شما] مستقر [و بعضی] مستودعید . و ما این آیه ها را برای گروهی که میفهمند شرح داده ایم . تفسیر : برای « مستقر » به فتح قاف و « مستودع » به فتح دال چند معنی شده است .
۱ - مراد به « مستقر » آن افرادی است که دوران سیر در اصلاب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه : « ولکم فی الارض مستقر » بقره ۳۶ قرارگاه نوع بشر است جای و قرار گرفته است . و مراد به « مستودع » آن افرادی است که هنوز سیر در اصلاب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شد . خلاصه آنکه بعضی بالفعل وجود دارید . و بعضی بالقوه که باید بعد به وجود بیایند .

۲ - در روایتی « مستقر » به ثابت و « مستودع » به عاریه تفسیر شده است .

و عیاشی ره در روایت از امام باقر و امام کاظم علیهما السلام انحصار « مستقر » را به ایمان ثابت و پایدار . و « مستودع » را به ایمان ناپایدار و زائل پیش از مرگ نقل نموده است

و نیز « و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین » هود ۶ یعنی : هیچ جنبنده ای در روی زمین نیست مگر آنکه روزیش به عهده خدای تعالی است . و جای همیشگی و

(لسان العرب - منتهی الارب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - مجمع البیان)

(و - ر - ث)

۱ - ارث و وراثت (به کسر واو) به معنی : هر چیزی که از مرده به بازماندگانش منتقل شود. انتقال قهری و بدون معامله فرآورده کسی است به غیر. دارائی مرده را صاحب شدن . مرده ریگه . و به همین جهت مالی را که از میت به وارثش منتقل میشود « میراث » و « ترث » گویند . گفته میشود (ح) ورث المیت أو ورث المال أو ورثه مال به یث وراثاً (به کسر واو در مصدر) و وراثه (به کسر واو در مصدر) و وراثه (به کسر راء در مصدر) و وراثه (به فتح واو و راء و وراث) جمع دوم در قرآن مجید نیامده است ،

« ... فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث ... » نساء ۱۱ : پس اگر برای او فرزندی نباشد ، و وارث منحصر به پدر و مادر باشد [یعنی وارث میت] در این صورت مادر یک ثلث میبرد .

و نیز « یرثها » « ... ان امرؤ اهلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک وهو یرثها ان لم یکن لها ولد ... » نساء ۱۷۶ یعنی ، اگر مردی بمیرد و یک خواهر پدر و مادری یا پدری تنها داشته باشد ، نصف مال از آن اوست و آن مرد نیز در صورت انحصار وارث به او ، تمام مال را از آن خواهر خود ارث میبرد .

و نیز « وورث سلیمان داود ... » نمل ۱۶ : و سلیمان ، مال و ملک داود را وارث شد . دوازده بار به صورت ماضی و مضارع آمده است

و اودیة است . در کلمه « طوی » ج ۲ ص ۱۰۲ ضمن آیه مذکور است . ابن سیده گفته : برای آن « وادی » نامیده شده که گذرگاه سیل است . و دیگر به جهت سیلان آن است . بدین معنی هفت بار آمده است .

۳ - « وادی » از معنی دیگر آن : طریقه و روش و مذهب و اسلوب . و نیز به نوعی از کلام و فنی از آن گفته میشود . چون هجاء و مدح و غزل . و این معنی بر سیبیل استعاره و تشبیه است : در کلمه « هیم - بهیمون » ضمن آیه شرح داده شده .

۴ - « اودیة » جمع « وادی » صاحب مجمع البیان گفته : به معنی : دره های کوهستانی است .

البته دره های پائین که همه آبهای کوه در مواقع بارندگی در آن جمع میشود . و اودیة ، که به معنی خونهاست و از این ماده گرفته شده . برای همین است که « دبة » نیز مال زیادی است . که جمع آوری شده ، به عوض کشته شده . میپردازند ، در کلمه « عارض » ج ۲ ص ۱۳۶ ضمن آیه مذکور است . این کلمه دوبار در قرآن مجید آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - المیزان)

(و - ذ - ر)

« یرذر » فعل مضارع است . به فتح یاء و ذال : یعنی وامیگذارد ، ترک میکند ، رها میکند لیث گفته : عرب مصدر و فعل ماضی آن را استعمال نمیکند . فعل امر آن « ذر » یعنی : واگذار . چهل و پنج بار در قرآن مجید به صورت ماضی و مضارع آمده است .

در کلمه « الهاء » ج ۲ ص ۳۷۶ و « لاقی » ج ۲ ص ۳۶۹ و « کل » ج ۲ ص ۳۴۲ ضمن آیه مذکور است .

اصطفینا من عبادنا ...» فاطر ۳۲ .
پس این کتاب را به آن کسان از بندگان
که انسابشان کرده ایم ، به میراث داده ایم .

و اما در این آیه : « ... ونودوا ان
تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون »
اعراف ۴۳ یعنی : منادی الهی بهشتیان را ندانمیکند
که : این است آن بهشت که در دنیا به شما وعده
داده میشد . منادی اضافه میکند که : بهشت بر
اثر کارهایی که کرده اید میراث شماست . و
به ارث به شما رسیده است . یعنی همانطور که
میراث حق وارث است . بهشت هم حق مسلم شما
است .

در اینجا سؤالی پیش می آید که چگونه این
آیه بهشت را در مقابل اعمال صالحان ارث آنان
قرار داده است . جواب این است که : در آیه
مورد بحث میتوان این معنی را اعتبار کرد . خدای
تعالی بهشت را آفرید تا تمامی بندگانش با سرمایه
عمل صالح آن را به دست آورند . و کافران با
ارتکاب شرک و گناهان ، خود را از آن محروم
ساختند . در نتیجه بهشت برای مؤمنان ماند . و
آن را به ارث برده اند .

دوازده بار به صورت ماضی و مضارع از این
باب آمده است .

۶ - « تراث » به ضم تاء : به معنی :
میراث آمده ، آنچه از مرده باقی میماند .
اصل آن « وراث » بوده است . واو آن به تاء
بدل شده است . در ج ۲ ص ۳۷۴ ضمن آیه
مذکور است .

این کلمه فقط در سوره فجر ۱۹ آمده است
۷ - « میراث » یعنی : آنچه از مرده
باقی میماند : اصل آن « موارث » به کسر میم بوده
است و او به یاء بدل شده است .

۲ - « وارث » آنکه از دارائی مرده
ارث برد ، میراث خوار . مرده ریگ بر کسی
که درجه ای مادی یا معنوی را از دیگری به
ارث برد .

« ... وعلی الوارث مثل ذالک ... »
بقره ۲۳۳ یعنی : هزینه و پوشاکی که بر مرد
واجب است . در صورتیکه از دنیا برود ، مانند
آن بر وارثش واجب است . تنها در این سوره آمده
است .

۳ - « وارثون » : « وانا لنحن نحیی
ونمیت و نحن الوارثون » حجر ۲۳ یعنی :
بدرستی که ما ایم که زنده میکنیم و میمیرانیم .
و ما وارث و بازمانده ایم - [پس از مرگ
همه] باقی میمانیم .

تفسیر : یعنی تمامی تدبیرها به خدای
تعالی باقی و پاینده است و همه چیز در تحت تصرف
و قدرت او سبحانه است - این کلمه پنج بار آمده
است .

۴ - « ورثة » به فتح واو و راه . جمع
وارث است

« واجعلنی من ورثة جنة النعیم »
شراء ۸۴ : و مرا از میراث برندگان بهشت پر
نعمت قرار ده .

این کلمه فقط در این سوره آمده است .
۵ - اورثه الشيء ایراثاً : از باب افعال .
چیزی را ملک او گردانید . او را وارث گردانید
به او مرده ریگ داد . و نیز به معنی : علم و جاه
و کتاب را به عنوان میراث به دیگران بخشیدن
و عطا کردن .

« واورثکم ارضهم و دیارهم
و اموالهم ... » احزاب ۲۸ یعنی : و خدای
تعالی زمین و سراها و مالهای آنها را [یعنی یهود]
به شما میراث داد .

و نیز : « ثم اورثنا الكتاب الذین

شونده و نزدیک شونده است .

« وان منكم الا واردها ... »
مریم ۲۱ (۱).

« واردون » « .. انتم لها واردون »
انبیاء ۹۹ (۲) .

۳- « ورد » به کسروا و : به معنی :
آبیکه حیوان و انسان تشنه وارد آن شوند که
بپاشانند . چون آب برای رفع عطش و خنک شدن
جگر است . اما برای گناهکاران به جای آن
آتش است . به معنی تشنگی نیز آمده است ، آبشخور .

« ... وبئس الورد المورود » هود ۹۸
و بد آبشخوریست که وارد آن میشوند . یعنی :
آبیکه برای رفع تشنگی بر سر آن درآیند ، آتش
است . و بد آبشخوری است . برخی گفته اند :
ورودگاه آنان آتش است و بدورودگاهی است (۳)
و نیز « ونسوق المجرمین الی جهنم
ورداً » مریم ۸۶ و گناهکاران را تشنه سوی جهنم
برائیم . برخی گفته اند : « ورد » یعنی : نصیب
و بهره . یعنی : نصیب گناهکاران جهنم و نصیب
مؤمنان بهشت است ، « ورد » در همین دو آیه
آمده است .

(۱) علماء در باره معنای آن ، دو نظر
دارند و هر کدام دلائلی برای آن ذکر کرده اند :
الف : مقصود وارد شدن رسیدن به آن یعنی جهنم
است . نه داخل شدن آن
ب - اکثر مفسران گفته اند که همه باید
داخل جهنم شوند ، منتهی بر مردم مؤمن سرد و
سلامت است . و برای کافر عذاب و شکنجه است .
(۲) معنی از اول آیه : و به کافران
خطاب شود : شما و آنچه سواى خداى تعالى میپرستید
سنگریزه جهنمید . و بدان داخل میشوید .
(۳) روز قیامت فرعون پیشاپیش فرعونیان
محشور میشود . و آنان را با خود وارد جهنم میکند
آتش بد چیزی است که بر آن وارد میشوند .
و آنان بد کسانی هستند که وارد شده اند .

« ... والله میراث السموات والارض . »

حدید ۱۰ معنی از اول آیه : چرا از اموالشان
در راه خدای تعالی انفاق نمیکنید . در صورتیکه
میراث آسمانها و زمین خاص خدای تعالی است .
[و این اموال خرواه ناخواه از دست شما بیرون میرود]
و در سوره آل عمران ۱۸۰ نیز به همین معنی
است . فقط در این دو مورد آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان
التنزیل - مجمع البحرین - مجمع البیان -
المیزان - جوامع الجامع - پرتوی از قرآن -
روان جاوید) .

(و - ر - د)

۱ - (ض) ورد الموضع و نحوه یرده
وروداً : یعنی : بدان محل رسید و وارد شد و بدان
پیوست . ورود : در اصل لغت قصد آب و رسیدن به آن
است . سپس برای غیر آن معنی نیز به کار
رفته است .

اسم فاعل آن « وارد » و اسم مفعول آن
« مورد » میباشد .

« ولما ورد ماء مدین ... » قصص ۲۳

و چون موسی (ع) به آب مدین [یعنی : بر سر
چاه آبی که حوالی شهر مدین بود] رسید .

و نیز لو كان هؤلاء الهة ما وردوها .

انبیاء ۹۹ اگر این بتها که شما میپرستید به راستی
خدایان بودند ، به دوزخ داخل نمیشدند ، به صورت
ماضی در این دو سوره آمده است .

۲ - « وارد » کسی است که پیشاپیش

قافله برای پیدا کردن آب و آوردن آن میرود

« و جاءت سیارة فارسوا واردهم

قادلی دلوه ... » یوسف ۱۹ و کاروانی بیامد

و آب آورخویش را فرستادند [که آب بیاورد]

و او دلو خویش را به چاه انداخت . بدین معنی

فقط در این آیه آمده است .

از معانی دیگر « وارد » در آینده داخل -

« ... و تُجْنِ اقرب اليه من حبل الوريد » ق ۱۶ (۲) فقط در این سوره آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الكريم - منتهی الارب - مجمع البيان - تفسیر محمد علی معزی - جوامع الجامع - مجمع البحرين - روح الجنان - المیزان)
(و - ر - ق)

۱- « ورق » به فتح واو و راه برگه، برگ درخت . و « ورقة » واحد آن است . یعنی : يك برگ .

در معجم الفاظ القرآن الكريم مذکور است که « ورق » جمع « ورقه » میباشد . و جمع « ورق » « اوراق » میباشد . ورق در قرآن مجید در دو مورد و « ورقة » در يك مورد یعنی : انعام ۵۹ آمده است . در « خصف » ج ۱ ص ۲۲۱ ضمن آیه مذکور است .

۲- « ورق » به فتح واو و کسر راه به معنی : پول ، در همای نقره ، سکه های نقره .

« ... فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة ... » کهف ۱۹ : اصحاب کهف بهمدیگر گفتند : یکی از خودتان را با سکه های نقره به این شهر بفرستید . تا بنگرد که طعام کدام ، پاکیزه تر است . و از آن غذایی برای شما بیاورد . تنها در این آیه آمده است .
(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الكريم - لسان العرب - مجمع البيان)

(و - ر - ی)

۱- « یواری » : یعنی : پنهان میکند

۳- « مورود » به فتح میم : همان آب است بعد از رسیدن به آن ، وارد شده ، محل ورود ، درآمده . فقط در سوره هود آمده . که در شماره ۳ ضمن آیه مذکور شد .

۵- « وردة » به فتح واو و دال . بمعنی : سرخ رنگ ، گلگون ، گلرنگ . چون « وردة » که مؤنث یا واحد « ورد » میباشد به معنی : شکوفه و گل میباشد و آن هر چند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد . واسب ورد آنست که رنگش سفید مایل به سرخی یا زردی باشد . ویا آنکه گلگون باشد .

انماذة (ك) ورد الفرس ونحوه بورد وردة (به ضم واو در مصدر) یعنی : رنگ اسب گلگون گردید . و به رنگ سرخ مایل به زرد درآمد . وصف از آن « ورد » و مؤنث آن : « وردة » میباشد .

« فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان » رحمن ۳۷ یعنی : هنگامیکه آسمان بشکافت . و همچون چرم سرخ یا ته مانده روغن داغ سرخ فام به نظر جلوه کند (۱)
۶- آورده ایراداً : از باب افعال یعنی :

اورا در آورد و داخل گردانید .

« ... فأوردهم النار ... » هود ۹۸
معنی آن ضمن شماره ۳ و در شماره يك پاورقی ذکر گردید . از این باب فقط در این آیه آمده است .

۷- « ورید » رگی که در بدن پراکنده است و خون در آن جریان دارد ، سیاهرگی که جگر و دل به آن متصل است .

از لحاظ گداختگی به روغن تشبیه شده است .
(۲) یعنی : ما به انسان از سیاهرگ نزدیکتریم . ویا به انسان از رگ کردن نزدیکتریم
و یا ما به انسان از بند دلش نزدیکتریم . (والله اعلم)

(۱) جمله اقوال به دووجه خلاصه میشود
الف : یکی آنکه آسمان در رنگ یا رنگارنگ بودن به گل و روغن تشبیه شده است

ب : دیگر آنکه از لحاظ رنگ به گل و

می‌پنداشتند [از مردم مخفی و پنهان می‌شد .
« توارت » این فعل در سوره ص ۳۲
 میباشد و راجع است به سلیمان علیه‌السلام . روزی
 که عازم جهاد و اسبان تندرو خوب را براو
 عرضه داشتند . بنابراین برای توارت دو معنی
 کرده‌اند :

۱- اینکه « توارت » راجع به شمس است
 به دلالت لفظ « العشی » که در آیه است . بنا بر
 آنچه گفته‌اند « توارت » به معنی پوشیده شدن
 قرص خورشید در پشت کوه و یا غروب کردن آن .
 ۲- گفته‌اند محتمل است راجع به اسبان
 باشد برای مستور شدن آنها از نظر سلیمان (ع)
 به دور شدن . یعنی اسبان از نظر سلیمان پنهان
 شدند . در « حجاب » ج ۱ ص ۱۵۵ ضمن آیه
 مذکور است . از این باب فقط در این دو آیه
 آمده است .

۳- اوری یوری ایراء . از باب افعال .
 گفته میشود : اوری النار : یعنی : آتش را
 برافروخت . از سنگ یا چوب آتش و جرقه
 بیرون آورد .

« أفرأیتم النار التي تورون » واقعه ۷۱
 یعنی : به من بگوئید : آن آتش که می‌افروزید ،
 آیا شما درخت آنرا پدید آورده‌اید . یا ما پدید
 آرندگانیم . (۱) فعل ، از این باب فقط در این
 آیه آمده است .

« موریات » جمع « موریة » آتش‌افروزان ،
 آتش بیرون آرندگان .

« فالموريات قدحا » عادیات ۳ یعنی :

و دیگری درخت عفار [به فتح عین] است که با
 سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند . و همچنین با
 دوچوب « زنده » و « زنده » که به « زناد »
 (به کسر زاء) جمع بسته میشود ، آتش می‌افروزند
 گرچه در هر دوخت سبز آتش نهفته است .

میپوشاند ، از باب مفاعله است . گفته میشود :
 واره یواریه مواراة : یعنی : آن را پنهان ساخت ،
 آن را مخفی کرد و پوشانید .

« فبعث الله غراباً یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه ... »
 مائده ۳۱ خدای تعالی کلاغی فرستاد که زمین را
 می‌کاوید [یعنی : حفر می‌کرد و میکند] تا به او
 نشان دهد چگونه جسد برادرش را زیر زمین پنهان
 کند . و در اعراف ۲۶

« فاواری » پس پنهان کنیم «... فاواری
 سوأة اخی... » مائده ۳۱ : پس جسد برادرم
 را پنهان کنم .
 « ووری » مجهول ماضی است از باب
 مفاعله . یعنی : پنهان شده بود . پوشیده شده
 بود . پنهان کرده شد .

**« ... لیبیدی لهما ما ووری عنهما
 من سوأتهما ... »** اعراف ۲۰
 تا عورت آنها را که از نظرشان پوشیده
 بود . برایشان آشکار سازد .

۲- تواری یتواری تواریاً : از باب تفاعل :
 یعنی : پنهان شدن ، پوشیده شدن ، مخفی شدن ،
 گشتن و نهانگامی جستن .

**« یتواری من القوم من سوء ما
 بشر به ... »** نحل ۵۹ معنی : از آیه قبل :
 وقتی برای کسی مژده می‌آوردند که دختردار شدی
 از خشم سیاه میشد . و از بدنی مژده‌ای که آورد
 شد [و از فشار افکار عمومی که آن را بد

(۱) راجع به قدرت بی‌پایان خدای
 تعالی است . عرب بواسطه دوچوب که بریکدیگر
 میزند آتش بیرون می‌آورد . و خدای تعالی در
 آنها آتش نهفته قرار داده است . و گفته‌اند : که
 یکی درخت « مرخ » [به فتح میم و سکون راه]

که به «وزر» (به کسر واو) تعبیر می کنند .
بدانجهت است که بر صاحب سنگین است . واو را
بواسطه گرانای رنج میدهد . و وصف از آن : «وازر»
و «وازره» میباشد .

«... وهم یحملون أوزارهم علی
ظهورهم ألساء ما یزرون» انعام ۳۱ (۲)
بصورت مضارع هفت بار آمده است .

۲- «وزر» به کسر واو وسکون زاه
که جمع آن «اوزار» است بچند معنی میباشد .
الف: بارگران و هرچیز سنگین . و عموماً به
سنگینیهای معنوی گفته میشود . هم و غمی که فرا
گیرد .

«ووضعنا عنک وزرک» انشراح ۳
و بار گرانت را از تو فرو نهادیم (۳)
ب: به معنی: گناه که مکلف انجام میدهد.
همانطور که بار بردوش سنگینی میکند . عذاب
گناه هم بردوش سنگینی میکند . و در رنج
می اندازد .

«... ولاتزر وازرة وازخری»
انعام ۱۶۴ یعنی: بارگناه ، هیچکس را کسی
دیگر برنمیدارد . کلمه «وزر» هفت بار در
قرآن مجید آمده است .

۳- «أوزار» به فتح همزه ، به چند

پس آتش افروزان [جرقه افروزان] از سنگها
به سهاشان (۱)

۴- «وراء» به فتح واو . یعنی: پشت
سر ، پی ، دنبال .

«... فبشرناها باسحاق ومن وراء
اسحق یعقوب» هود ۷۱ یعنی: و ما آن
زن را [یعنی: سارة] به اسحاق و از پی او
به یعقوب مژده دادیم .

وگاه به معنی پیش رومیاید . آلوسی گفته:
از اضداد است .

«... و كان وراء هم ملك يأخذ
كل سفينة غصباً» كهف ۷۹ یعنی: و در
پیش رو و جلو آنان شاهی بود . که کشتیها را
به ستم میگرفت . این کلمه بیست و چهار بار
آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب -
مجمع البیان - پرتوی از قرآن - المیزان - معجم
الفاظ القرآن الکریم) .

(و - ز - ر)

۱- (ض) وزر الشیء یزره وزراً (به فتح
واو و سکون زاه در مصدر) یعنی آن را برداشت
و این در بارهای سنگین به کار میرود . و گناه را

(۱) اگر شتران باشند . با سرعت حرکتشان
سنگها را میپرانند .

(۲) راجع به گناهکاران است که میکوبند:
ای دریغ و افسوس ، از آن کوتاهیها که درد دنیا
کرده ایم ! [و طرفی برای امروزمان نیستیم]
این افسوس را در حالی میخورند که بار سنگین
گناهانشان را [یعنی سنگینی عذاب] به دوش
میکشند . بدان ، چه بد باری بردوش دارند .

(۳) چون این آیات درباره ابلاغ و انجام
دادن رسالت و فشارهای اولی آنست . مقصود از
«وزر» همان سنگینی فشار وحی و فشارموانع
خارج و سختی هائی که رسول اکرم صلی الله علیه

وآله را در ناراحتی قرار داده ، به صورت بار
سنگینی که پشت حامل را بسدا در آورده است
بیان فرمود .

(۴) معنی از اول آیه : هنگام جهاد که
با کافران روبرو شدید ، آنها را گردن بزنید
پس از کشتار زیاد ، آنها را اسیر گیرید . و بندها
محکم کنید . پس از آن یا منت نهدید . و اسیران
را بلاعوض آزاد کنید . یا از آنها فدیة بگیرید .
تا حال جنگ از میان برخیزد . در اینجا بواسطه
شدت اهتمام به حال جنگ و کیفیت آن ، نسبت
وضع «اوزار» به حرب داده شده است .

«کلا لاوزر» قیامت ۱۱ معنی از آیه
 قبل : روز قیامت کافر مکذب گوید : گریزگاه
 کجاست ؟ نه چنان است که گریختن فایده دهد.
 روز قیامت ، پناهی برای کافران نیست .
 فقط در این آیه آمده است .
 (لسان العرب - مفردات راغب - معجم
 الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - روح
 الجنان - المیزان - مجمع البیان)

و - ز - ع

۱- (ف ض) وزعه یزعه وزعاً : (بهفتح
 واو وسکون راء در مصدر) او را بازداشت و در
 مقر خود نگاهداشت . و نیز : وزع الجیش :
 یعنی : سپاه به نظم و ترتیب جای داده شد و بهم
 پیوسته گردید . و هیچکدام از مقر خود پیش یا
 پس نتوانستی رفت . و به معنی : منع کرد .

«وحشر لسلیمان جنوده من الجن
 والانس والطیر فهم یوزعون» نمل ۱۷
 سپاهیان سلیمان (ع) که مرکب از جن و انس و
 پرندگان بود : به نظم و ترتیب ، صف در صف
 جای داده شدند .

و نیز : «... فهم یوزعون» نمل ۸۳
 معنی از اول آیه : روزی که از هر امتی دسته‌ای
 از آنها را که آیه‌های ما را دروغ شمرده‌اند ،
 جمع کنیم . و آنها باز داشته شوند و ردیف گردند.
 و در سوره فصلت ۱۹ به همین معنی است .

۲- اوزعه ایزاعاً : از باب افعال . او را
 برانگیخت ، وادار کرد ، الهام کرد ، توفیق داد.
 «... قال رب اوزعنی ان أشکر
 نعمتک الّتی انعمت علی ...» احقاف ۱۵
 گفت : پروردگارا مرا ملهم فرما [یعنی : توفیق
 ده] تا نعمت ترا که به من و به پدر و مادرم انعام
 کرده‌ای ، سپاس دارم . و در سوره نمل ۱۹ نیز
 به همین معنی است .

معنی میاید . الف : « اوزار » که جمع « وزر »
 است به معنی : بار و سنگینی آن است . و بمناسبت
 سنگینی کوه ، بار را هم « وزر » گفته‌اند . و گناهان هم
 که بردوش سنگینی میکند . « وزر » تعبیر شده
 است . در شماره یک معنی آن ضمن آیه مذکور
 است . و در آیه ۲۵ سوره نحل نیز به همین
 معنی است .

ب : آلات و ادوات و افزار های آهن و
 فولادی است که در موقع جنگ حمل می‌شود .

«... حتی تضع الحرب اوزارها...»

محمد ۴ (۱) و نیز در سوره طه ۸۷ به معنی :
 بارها و زینت آلات مییابد .

۴- «وزیر» : آنکه در کارها دیگری
 کمک و یاری کند ، معاون ، یاری دهنده در تحمل
 بارگران تبلیغ ، هم پشت و مددکار ، آنکه بار
 گران کشور را عهده دار شود . در اشتقاق آن
 دوقول است :

الف : از واژه موازۃ : با او همکاری
 و هم پستی کرد . فعیل است به معنی مفاعل . ابن
 سیده گفته : « واژه » در اصل « ازره » بوده .
 یعنی : او را نیرو داد . و او بدل از همزه مییابد .
 ب : از وزر یزر وازرة و وصف از آن
 وزیر است : فعیل است به معنی فاعل .

« و اجعل لی وزیراً من اهلی »

طه ۲۹ یعنی : و برای من از اهل من [یعنی
 کسان و خانواده] پشتیبانی مقرر دار . و در سوره
 فرمان ۳۵

۵- «وزر» به فتح واو وزاء : پناهگاه
 در کوه است . که مواقع خطر بدانجا پناهنده
 شوند .

ابواسحاق گفته : در اصل کوهی است که
 بدان پناهنده شوند . سپس به هر چه بدان پناهنده
 میشوند . و خود را با آن درمان میدارند ، «وزر»
 گفته میشود .

(مقایس اللغة - لسان العرب - مفردات راغب -
المیزان - روح الجنان - منهج الصادقین -
جوامع الجامع).

(و - ز - ن)

۱- (ض) وزن یزن و زناً : به معنی :
اندازه کردن، سنجیدن، سنگینی ، با ترازو کشیدن
میزانی که در قیامت ، اعمال با آن سنجیده
میشود ، حق است به این معنی که هر قدر عمل
مشتمل برحق باشد به همان اندازه ارزش دارد و
چون مشتمل برحق است دارای ثقل و سنگینی است.
برعکس عمل بد وزنی ندارد . و درسوره مؤمنون
۱۰۳ و قارعه ۱۱ که به صیغه جمع است برای
آنست که میزان اعمال یکی نیست . مثلاً حق در
نماز، نمازی است که جامع همه اجزاء و شرائط
است و حق در زکات ، زکات جامع شرائط است
و نیز روزه و مراد از توزین عادلانه میزان عدل
الهی است که در روز قیامت نصب می شود و میزان
همان حق است و اعمال بندگان را به همان محک
می سنجند . و میزان وجود مبارک انبیاء عظام و
اوصیاء کرام است پس هر قول و عمل و خلقی که
با قول و عمل و خلق ایشان مطابقت کند پسندیده تر
و اورستگارتر است و اگر مطابقت نکند سبک و بی
وزن است . و روایاتی در احتجاج و کافی و معانی
از امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السلام نقل
شده است و آیات بسیاری است که حکایت از تجسم
اعمال میکند . و در روز قیامت اعم از خوب و
بد ، مجسم و مرئی خواهند بود . قوله تعالی :
« یوم تجدد کل نفس ما عملت من خیر
محضراً و ما عملت من سوء تود لو أن

بینها و بینه امدأ بعیداً ... » آل عمران ۳۰
یعنی : روزی که هر کس ، آنچه کار خوب کرده ،
حاضر بیاید . و نیز آنچه کار بد کرده است . و
دوست دارد که میان او و کارهای بدش فاصله ای
دور باشد .

و نیز فرموده است : وزن کردن و سنجش
اعمال در روز قیامت ، درست و بحق انجام می شود .
« والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت
موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت
موازينه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما
کانوا بایاتنا یظلمون » اعراف ۹۰۸ (۱)
کلمه « وزن » سه بار در قرآن مجید آمده است .
۲- « ورنوهم » یعنی : کالا را برای
آنان با ترازو کشیدند و وزن کردند در « گیل »
ج ۲ ص ۳۵۲ و « قسط » ج ۲ ص ۲۹۹ ضمن
آیه مذکور است به صورت ماضی و امر سه بار
آمده است .

۳- « موزون » از وزن به معنای
سنجیدن هر چیز از جهت سنگینی است . و مقصود
از موزون مقداری است که به اندازه حاجت باشد ،
نه کم ، نه زیاد . مثلاً مرگه بگویند : سخن فلانی
ورفتارش « موزون » است ، یعنی از افراط و تفریط
برکنار است .

از همین جهت است که مفسران قرآن :
کلمه « موازین » را در انبیاء ۴۷ به معنای
تعدیل و مساوات میان ثواب و عقاب دانسته اند
و نیز گفته اند : که مقصود این است که خدای
تعالی سنجیدنیهایی چون معدنیها ، از قبیل طلا و
نقره و سایر فلزات را بیرون آورد ، و یا آنکه

اعمال وزن شده شان سبک باشد . همانهاست که با
ظلم بر آیات ما خویشان را زیانکار کرده اند .

(۱) سنجش اعمال در آن روز حق است و
به راستی انجام میگیرد . کسانی که اعمال وزن
شده شان گران باشد . رستگارانند . و کسانی که

مردم [فرستادیم، و همراه آنان، کتاب و میزان] یعنی : مقیاس سنجش حق و باطل [نازل کردیم تا مردم اصول عدالت را به پا دارند . و انصاف نگهدارند . و راجع به پیمانۀ و ترازو در « مکیال » ج ۲ ص ۳۵۲ ضمن آیه مذکور است .

« میزان » نه بار در قرآن مجید آمده است
 ۵ - « موازین » در شماره ۱۰ این بحث ضمن آیه مذکور است . این کلمه هفت بار آمده است و همه به همان معانی است که ذکر شده است .

(مقایس اللغه - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - قرآن و معارف عقلی المیزان - روان جاوید) .

(و - س - ط)

۱- (ض) وسط الشیء یسطه وسطاً (به فتح واو و سکون سین در مصدر) وسطه : (به کسر سین در مصدر) در میان واقع شدن و در میان قرار گرفتن و در میان نشستن ، و در میان گرفتن . هر گاه مصدر آن وسطاً (به فتح واو) باشد ، بمعنی شریف و بزرگوار شدن .

« فوسطن به جمعاً » عادیات ۵ در مرجع ضمیر و به ، چند قول گفته اند :

الف - مرجع آن « صبح » است که در آیه پیش میباشد . یعنی : اسبان غبار برانگیختند و در بامداد در میان دشمن درآمدند .

ب - مرجع آن « نفع » است . یعنی : پس در میان دشمن درآمدند در حالیکه پوشیده به غبار بودند .

ج - « عدو » که به معنی دویدن است یعنی آن اسبها به سبب دویدن در میان دشمن درآمدند

نیاتی و چه ارضی ، مقداری را که حکمت اقتضای میکرد ، رویانندیم (خدای تعالی دانایتر است) و مانعی نیست که « موزون » هم به معنای حقیقی و هم به معنای کنائی گرفته شود .

نیاتاتی که هر نوعش نظامی بدیع و موزون مخصوص به خود دارد بیرون آورده است . و یا آنکه در زمین هر امر مقدر و معلومی را بروفق مصلحت و حکمت خلق کرده است .

« والارض مددناها و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل شیء موزون » حجر ۱۹ (۱) این کلمه فقط در این آیه آمده است .

۴ - « میزازه » که بر « موازین » جمع بسته می شود ، بر چند معنی اطلاق می شود الف : آلتی که با آن اشیاء سنجیده میشود چون ترازو .

ب : ترازویی که در روز قیامت اعمال آدمی با آن سنجیده میشود . و یا آنکه به موجب آیات در روز رستاخیز ، آنچه آدمی به جا آورده است در پیشگاه خود حاضر و موجود می باید . یعنی : خود عمل مجسم شده ، در برابر انسان حاضر میگردد . ج : به معنی : عدل است در احکام و معاملات و همچنین شریعت که بواسطه آن عدل و داد میان مردم برقرار می شود . د : مقصود از آن : عقل و خرد است که یکی از مواهب الهی به جامعه انسانی میباشد . و بشر در سایه آن حق و باطل را از هم تمیز میدهد . و خرد ، رسول باطنی است که از طرف خدای تعالی به مردم عطا شده است . قوله تعالی « لقد ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیتقوا الناس بالقسط ... » حدید ۲۵ همانا ما پیمبران خود را با دلائل روشن [برای هدایت

(۱) ما زمین را گسترده کردیم . و در آن کوه های پا برجا و ریشه دار طرح نمودیم [تا آن را از اضطراب جلوگیری کنند] و در آن از هر چیز « موزون » ، یعنی دارای وزن و واقع در تحت جاذبه و یا متناسب که استعداد زیاده و نقصان دارند . چه

الف - در اخبار معتبر به نماز ظهر تفسیر شده است . برای آنکه وقت گرمگام و قلیلوله باشد و مردمان در بازار به معامله مشغول باشند . و اولین نمازی است که واجب شده است . و چون میانه روز است ، برای آتش نماز میانین خوانند . و اول نمازی که رسول صلی الله علیه و آله ، روی به کعبه کرد ، نماز پیشین بود .

ب . نماز دیگر [یعنی : عصر] چون میان دونماز روزانه و دونماز شبانه است و حدیثی نقل شده : که هر که نماز عصر از او فوت شود . مانند آنست که عیال و مال او گرفتار مصیبتی شده باشند .

ج - قول دیگر آنکه نماز خفتن یعنی نماز عشاء است . چه ، آن میان دونمازی واقع شده ، [مغرب و صبح] که در آن قصر نشود .

د : نماز شام یعنی مغرب است . که میانه است ، یعنی میان دو و چهار است و در سفر قصر نشود . و فضائلی برای آن و برای نماز خفتن ذکر شده است .

ه : نماز بامداد یعنی صبح است . چونکه میان نمازهای شب و نمازهای روز واقع شده . و فرشتگان شب و روز نزد آن حاضرند .

ز : مراد از آن یکی از نمازهای پنجگانه است . چنانکه شب قدر نیز پنهان است . و امر و سفارش بدان کرده است . که مردم در تمام نمازها مواظبت داشته باشند و با حضور قلب آن را به جا آورند . و در میان گرفتاریها و کشمکشهای غفلت آور ، نماز است که آدمی را از بند هواها میرهاند . و اندیشه را مستقیم میدارد . و به خدای تعالی مرتبط میسازد . و همین معنای جامع قیام به نماز و حال قنوت است . « وسطی » فقط در این آیه آمده است .

و آنها را در میان گرفتند . به صورت فعل فقط در این آیه آمده است .

۲- « اوسط » به فتح همزه ، اسم تفضیل است از وسط . و مؤنث آن « وسطی » به ضم واو و الف مقصوره . به چند معنی میاید :
الف - یعنی : میانه ، معتدل ، برگزیده ، بهین ، بهتر ، متعارف ، متوسط .

«... فکفارة اطعام عشرة مساکین من اوسط مما تطعمون اهلکم...»
مأثده ۸۹ معنی از اول آیه : خدای تعالی شمارا به سوگندهای لغو و بی قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی شما را در برابر سوگندهائی که از روی نیت قلبی یاد میکنید ، مؤاخذه میکند . [هرگاه چنین سوگندی را مخالفت کنید] پس ، کفارة آن ، غذا دادن ده مستمند است از غذای متوسط و میانه ای که به کسان خود میخورانید . بدین معنی فقط در این آیه آمده است .

ب: به معنی : عاقلتر ، خردمند تر ، عادلتر از حیث گفتار و کردار ، میانه سال .

« قال اوسطهم الم اقل لکم لولا تسبحون » ن ۲۸ یعنی : عاقلتر و عادل تر آنان گفت : مگر به شما نگفتم ، چرا شکر نعمت و تزییه خدای تعالی نمی کنید . بدین معنی فقط در این آیه آمده است (۱)

۳- « وسطی » « حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و قوموا لذلک قانتین » بقره ۲۳۸

همه نمازها و نماز وسطی را مواظبت کنید . و برای خدای تعالی مطیعانه به پا خیزید . یعنی آنها را با ارکان و شرایط و خضوع و فروتنی در وقتهای خود به جا آورید . راجع به نماز وسطی اقوال مختلف است .

با آنکه پسر عاقلتر آنها را از این کار منع کرد سخن او را نشنیدند . تا آنکه باغشان طعمه آتش شد و بسوخت .

(۱) راجع به سرگذشت باغدارانی است که برخلاف سیره پدرشان میخواستند شبانه میوه باغشان را بچینند . و به فقرا چیزی ندهند .

و نیز «... وسع ربی کل شیء علماً
اقلا تذكرون» انعام ۸۰ (۲)

و نیز «... و رحمتی و سعت کل
شیء...» اعراف ۱۵۶ (۳) شش بار به صورت
فعل ماضی آمده است.

۲- «وسع» به ضم واو و سکون سین:
یعنی: طاقت، توانائی: اندازه قدرت و تمکن.

مأخوذ است از وسعت راه که امکان رسیدن به هدف
در آن هست، چنانکه اگر راه تنگ باشد امکان
پیمودن و رسیدن به هدف نیست، و نیز به معنی
فراخی و دسترس و گنجایش و تاب و توان، و
اصل در معنی آن گنجایش مکانی است، سپس
قدرت انسان را شبیه ظرفی برای افعال اختیاری
او تصور کرده اند، گویا آنچه را انسان میتواند
انجام دهد، قدرت وی ظرفیت آن را دارد و آنچه
را نمیتواند انجام دهد، قدرتش گنجایش آن را
ندارد. پس وسع انسان عبارت است از: طاقت و
ظرفیت قدرت وی.

«لا یكلف الله نفساً الا و سعتها...»
بقره ۲۸۶ یعنی: خدای تعالی هیچکس را جز
به اندازه تاب و توانش [گنجایشش] تکلیف
نمیکند. این کلمه پنج بار آمده است و همه
بدین معنی است.

۳- «سعة» (به فتح سین و عین) یعنی:
فراخی، گشایش، توانگری، دارائی، مال و
ثروت.

«لینفق ذوسعة من سعته...»
طلاق ۷ یعنی: صاحب ثروت و مال از دارائی خود
[به اندازه توانائی] بر مطلقه [یعنی زنی را که
طلاق داده است] نفقه دهد. یعنی زن مطلقه‌ای که
بچه‌اش را شیر میدهد.

۴- «وسط» یعنی، معتدل، میانه،
عدل. «وسط» وصف است برای کسیکه متصف
به فضائل و برتریها باشد. چنانکه شجاعت، وسط
است میان جبن و تهور.

«و كذلك جعلناکم امة وسطاً...»
بقره ۱۴۳ و همچنین شما را یک امت معتدل و
میانه قرار دادیم.

تفسیر: امت وسط ائمه علیهم السلام میباشد.
از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است که
فرمود: امت وسط ما ایم. و گواهان خدا بر مردم
و حجت او در روی زمین ما هستیم.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم -
منتهی الارب - میزان - مجمع البیان - روح
الجنان - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی -
پرتوی از قرآن - المرجع)

(و - س - ع)

۱- (س ك) وسع الشیء یسمه سعة وسعة
(به فتح و کسر سین در مصدر) یعنی: گنجید در
آن چیز و در آن جا گرفت، آن را فراگرفت
و به آن تنگ نگرید، توانائی آن را داشت و این
هم در امور حسنی است و هم در امور معنوی.
اصل در معنی: «وسعت» و «سعة» گنجایش
است. یعنی: جسمی دارای حالتی باشد که از لحاظ
ظرفیت، جسم دیگری را بپذیرد و در خود جای
دهد، چنانکه حال کاسه نسبت به آبی که در آن
میریزند، چنین است، بعد به طور استعاره در
غنی و بی نیازی استعمال شده است. و به همین معنی
به خدای تعالی نسبت داده میشود.

«وسع کرسیه السموات والارض...»
بقره ۲۵۵ (۱)

(۲) دانش پروردگار من همه چیز را فرا
گرفته و از هر حادثه و هر خبر و شری که رخ
دهد آگاه است برای چه پند نمیگیرید.
(۳) و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است.

(۱) کرسی خدای تعالی گنجایش آسمانها
و زمین را دارد و یا کرسی او آسمانها و زمین
را فرا گرفته است، معنی کرسی در لغت «کرسی»
گفته شده است.

۶- اوسع الشيء . از باب افعال . یعنی : وسیع و پهناور گردانیدن ، فراخ گردانیدن . و نیز ایساع به معنی : توانگر شدن و دسترسی پیدا کردن . و وصف از آن « موسع » میباشد .
«الموسع» کسیکه در فراخی و وسعت مال است .

«... و متعوهن و علی الموسع قدره
 و علی المقتر قدره ...» بقره ۲۳۶
 معنی از اول آیه : اگر زنان را طلاق دادید هنگامیکه بایشان دست نزنید [و آمیزش نکرده‌اید] یا مهری برایشان معین نکرده‌اید ، گناهی بر شما نیست . ولی از بهره‌ای شایسته ، فراخ دست باندازه خود و تنگ دست باندازه خود بهره‌ورشان کنید . برای تفسیر به «مقتر» ج ۲ ص ۲۸۵ رجوع شود .

«موسعون» : وسعت دهندگان ، گشاده ، و فراخ کنندگان . و نیز به معنی : قادر و توانا
«والسما بنیناها باید و انالموسعون»

زاریات ۴۷ (۱) فقط این دو کلمه آمده است .
 (مقایس اللغة - لسان العرب - المیزان - مجمع البیان - روح الجنان - منهج الصادقین - تفسیر شریف لاهیجی - جوامع الجامع)

(و - س - ق)

۱- (ض) وسق الشيء يسقه وسقاً : (به فتح واو و سکون سین در مصدر) یعنی : آنرا جمع کرد ، آنرا گرد و فراهم آورد ، آنرا برداشت . چونکه «وسق» به معنی : جمع کردن و فراهم آوردن چیزهای متفرق و پراکنده است .

۲- «انسق» از باب افعال : یعنی : چیزی و بر بنای آن و بر آفریدن چیزی که اعظم از آن باشد قادر و تواناییم .
 ۳- روزی را بر بندگان فراخ کنندگانیم و یا ما علم واسع است به همه امور . یعنی به جمع اشیاء داناییم و به همه چیزها تواناییم .

«وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته

و كان الله واسعاً حكيماً» نساء ۱۳۰
 یعنی : و اگر مرد و زن به وسیله طلاق از هم جدا شوند ، خدای تعالی هر کدام را از وسعت خود یعنی از فضل و رحمت و روزی بیکران خود ، از دیگری بی نیاز کند . و خدای تعالی وسعت بخش گشایش دهنده محکم کار حکمت کردار است . یعنی : کار را از روی محکمی و دانائی و مصلحت انجام میدهد . این کلمه شش بار آمده است .

۴- **«واسع»** از اسماء حسنی الهی است یعنی : وسعت دهنده ، وسعت بخش ، فراخی و گشایش دهنده ، کثیر الرحمة و بسیار بخشش ، رحمت و جودش چنان وسیع و پهناور و دامنه دار است که هر چه بخواهد بجا می‌آورد و هیچ چیز بر او تنگی نمی‌کند و از هیچ عمل و عطائی ممنوع نیست و فضل و بخشش را محدود نمی‌سازد . در شماره سه ضمن آیه مذکور است . این کلمه نه بار آمده است که به معنای ذکر شده میباشد .

۵- **«واسعة»** «... و ارض الله

واسعة...» زمر ۱۰ : و زمین خدای تعالی وسیع و گشاده است . یعنی : و اگر در بلدی نتواند به وظایف دینی خود قیام کند و بدست آوردن اعمال نیک دشوار باشد . و از آن بلد بجای دیگر رود . خدای تعالی امور او را کفالت خواهد کرد .

و نیز : **«فان كذبوك فقل ربكم**

ذو رحمة واسعة» انعام ۱۴۷
 پس اگر ترا تکذیب کنند . بگو پروردگارتان دارای رحمتی فراوان و وسیع و بسیار بخشش است . این کلمه چهار بار آمده است .

(۱) برای این آیه چند معنی گفته شده است :
 ۱- آسمان را به قوت کامله خود بنا کردیم و بر افراشتیم . و همانا ما وسعت دهنده و گشاده کننده آسمانیم .
 ۲- آسمان را بنا کردیم و آنرا بلند بر افراشتیم

بیاورید که مایهٔ تقرب و نزدیک شدن به خدای تعالی باشد .

ابن فارس گفته : این کلمه در اصل بمعنی : میل و رغبت و خواستن است . گفته میشود : (ض)

وسل یسل وسیلة : یعنی : مایل شد . و در سوره اسراء ۵۷ نیز به همین معنی است .

از این ماده فقط این کلمه آمده است (۱)

(مقایس اللغه - مفردات راغب - المیزان -

مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی)

(و - س - م)

۱- (ض) وسم الشيء یسمه وسماً (به فتح

واو و سکون سین در مصدر) وسمه (به کسر سین

در مصدر) یعنی آنرا نشان کرد و داغ نمود ، نشانه

گذاشت . چون « وسم » به معنی داغ کردن است که

اثر و نشان آن باقی بماند .

« سنسمه علی الخرطوم » قلم ۱۶ یعنی

بزودی بر بینی او [یعنی : آنکه آیات قرآن را

افسانه میخواند] نشانی خواهیم گذاشت که همیشه

به آن شناخته شود و این کنایت است از نهایت

خواری و رسوائی در میان مردم که بر هیچکس

پوشیده نباشد بعضی خرطوم را به معنی : خمر

گرفته اند . یعنی : او را بر شرب خمر حد زнім .

از مجرد این ماده فقط در این آیه آمده است .

۲- « متوسمین » اشخاص با هوش و

زیرک که از ظاهر چیزی به حقیقت و باطن آن

پی میبرند ، کسانی که در علامت و نشان نظر افکنند

و از روی فراست به حقیقت آن پی برند و عبرت

گیرند . و به تفکر در آن عبرت گیرند . و فراست

از صفات مؤمنان است . چنانکه در حدیث آمده

که : « اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر

بنور الله » و نیز فرموده : « ان الله عباد

ليعرفون الناس بالتوسم »

را با هم جمع و منظم کرد ، و نیز به معنی تمام و کامل شدن . مانند ماه در شب چهاردهم که تمام و کامل میشود .

« و التلیل و ماسق و القمر اذا نسق »

انشقاق ۱۷ و ۱۸ مراد از « ماسق » تاریکی

شب یا حوادث شبانه است . یعنی سوگند به شب

و تاریکیهاییکه شب آنها را جمع کند ، و فراهم

آورد و مستور نماید . یا حوادثی که در شب جمع

و فراهم آید .

چون منتهای استیلاهی تاریکی شب آنگاه

است که جنبندگان را در برگردد و از پراکندگی

و جنبش بازدارد . در آن موقع جانوران از جنب و

جوش می افتند . و به مأوی و لانهٔ خود باز می-

گردند و سوگند به ماه ، آنگاه که کامل و پیوسته

گردد ، یعنی : بتدریج روشنی آن افزوده گردد .

تا بصورت مجموعهٔ نورانی کامل [یعنی : بدر]

در آید . (والله اعلم)

از این ماده فقط در این دو آیه آمده است .

(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات

راغب - تفسیر محمد علی معزی - پرتوی از

قرآن - المیزان - المرجع - منتهی الارب)

(و - س - ل)

« وسیلة » یعنی : آنچه مایهٔ تقرب و

نزدیک شدن به بزرگی باشد ، دنبال کردن چیزی

با میل است واسطهٔ نزدیک شدن . و وسیله بخدای

تعالی ، عبارت از تحقق دادن حقیقت عبودیت و

مقابل ساختن روی بیچارگی و احتیاج به طرف

مقام ربوبی . و آن علم و عمل و عبادت است .

« یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و

ابتغوا الیه الوسیلة ... » مائده ۳۵

ای مؤمنان . پرهیز کار باشید . و عملی را دست

و در حدیث دیگر آمده است که ائمه علیهم السلام

وسیله به سوی خدای تعالی میباشند .

(۱) در روضهٔ کافی روایت کرده که « وسیله »

اعلی درجه است از درجات بهشت

قوله تعالى : « ان في ذلك لآيات للمتوسمين » حجر ۷۵ یعنی : در این داستان [یعنی : غذایی که بر قوم لوط آمد . و بلاد آنها را نابود کرد] علامتها و نشانه هائی است که هر متفلسس زیرکی از دیدن آن به حقیقت جریان آگاهی می یابد . این کلمه فقط در این آیه آمده است .

(مقایس اللغه - لسان العرب - لسان التنزیل - مجمع البیان - جوامع الجامع - المیزان - مفردات راغب)

(و - س - ن)

« سنة » به کسر سین مأخوذ است از (س) و سن یوسن و سنا (به فتح واووسین در مصدر) و سنة (به کسر سین در مصدر) برای « سنه » معانی و تمبیرات زیاد شده است . ابن فارس و صاحب لسان العرب گفته اند به معنی : « نفاس » است و نفاس حالت آرامش و سستی و خواب سبکی است که قبل از خواب عمیق بانسان دست میدهد (انتهى) این سیده گفته : به معنی خواب گران میباشد .

بعضی از مفسران گفته : سنه در اصل لغت هم به معنی پینکی آمده و هم به معنی : عشو و بیخودی است . باید « سنة » را به معنی بیخودی گرفت که غفلت آن اقوی از غفلت خواب است و معنی این طور میشود : که ذات مقدس الهی هم منزله از عروض بیخودی است . وهم از عروض خواب . در کتاب گفتار فلسفی مذکور است که : جای این پرسش است که چرا خداوند

در آیه الکرسی « سنه » را بر « نوم » مقدم داشته ؟ با آنکه بلاغت سخن اقتضا داشت برعکس باشد زیرا سخنی که در مقام اثبات ، القاء میشود ترقی از ضمیم به قوی است و برعکس سخنی که در مقام نفی القاء میشود ترقی از قوی به ضمیم است مثلاً وقتی در مقام اثبات قدرت یک شناگر

باشیم میگوئیم او قادر است بدون توقف ، یک کیلومتر بلکه دو کیلومتر در آب شنا کند ولی موقعیکه در مقام نفی باشیم میگوئیم او قادر نیست بدون توقف یک کیلومتر بلکه نیم کیلومتر در آب شنا کند . اولین پاسخی که باین پرسش میتوان داد این است که در نظم طبیعی ، بشرحی که توضیح داده شد چرت ، مقدم بر خواب است و در آیه الکرسی نظم کلام الهی بر وفق نظم کتاب تکوین آمده است . در آغاز ، چرت را که در حالت ابتدائی است نفی کرده و سپس به نفی خواب یعنی عارضه ثانوی پرداخته است .

جواب دیگر آنکه چرت و خواب از عوارض عادی نیستند که با قهر و غلبه ، بر حیوان و انسان مستولی میشوند . بهمین جهت در آیه الکرسی لغت « اخذ » بکار رفته و فرموده : « لا تأخذه سنة ولا نوم » بقره ۲۵۵ یعنی خداوند را چرت و خواب نمیگیرد و این دو حالت یزادات حق غلبه نمیکند .

با توجه بمعنی استقبلا و غلبه باید ترقی از ضمیم به قوی باشد و عکس آن خلاف بلاغت است . مثل آنکه میگوئیم فلان شهر از نظر استحکامات نظامی بقدری قوی است که نه يك هنك میتواند بر آن غلبه کند نه يك تپ . یا آنکه میگوئیم آهو بقدری سریع میرود که نه با دویدن میشود او را گرفت نه باد و چرخه (خدای تعالی دانا تر است) . (مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - مجمع الفاظ القرآن الکریم - گفتار فلسفی - بر توی از قرآن)

(و - س - ن)

۱- ووس ووسوس ووسوسة (به فتح واو در مصدر) ووسواساً (به کسر واو در مصدر) یعنی : به او و به سوی او پنهانی و آهسته ، خاطرات و اندیشه شر را القاء نمود و بیفکند . با خود آهسته سخن گفت . اندیشه بد یابی سود و بیخبری را در دلش پدید آورد ، بدون آنکه گوشش سخن بشنود . و یا خاطره شری که در قلب خطور کند ، و در اصل لغت

(و - ش - ی)

د شیة (به کسر شین و فتح باه) یعنی: هر رنگی که غیر از رنگ عموم بدن باشد. خال و نشانی که بر پوست حیوان پیدا آید. به مناسبت آنکه رنگ آن مخالف رنگ پوست است. آنرا د شیة میگویند.

گفته میشود: (ض) وشی الشیه وشیة (به فتح واو و سکون شین در مصدر) و شیة (به کسر شین و فتح باه در مصدر) یعنی: آنرا رنگ کرد و زیور داد، آنرا آراست و نیکو نمود.

« قال انه يقول انها بقرة لاذلول تنير الارض ولا تسقى الحرث مسلمة لاشية فيها ... » بقره ۷۱

موسی گفت: خدای تعالی میفرماید: آن گاو ایست که نه زمین را شخم میکند. و نه کشت را آب میدهد. خالی از عیب و نقص و یکرنگ باشد. یعنی خالی در پوست آن نباشد.

از این نماده فقط این کلمه در این آیه آمده است. (مقایس اللغه - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - مجمع البیان)

(و - ص - ب)

« واصب » به معنی: واجب و لازم و دائم و ثابت و پاینده.

به معنی: آواز آهسته و نرم و آواز پیرایه است، و نیز گفته میشود: وسوس الیه و وسوس له، و فرق میان آن دو آنست که: وسوس الیه: یعنی: معنی و مطلبی را با صوت پنهان و آهسته در قلبش بیفکند، و وسوس له: یعنی بصورت نصیحت و اندرز به شک و گمان بیفکند.

« فوسوس لهما الشيطان... » اعراف ۲۰
پس شیطان در قیافه یک خیر خواه و دوست آدم و حوا را وسوسه نمود و بامری دعوت کرد دوبار به صورت ماضی و دوبار به صورت مضارع آمده.

« ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه ... » ق ۱۶ و به تحقیق ما انسان را خلق کردیم و سخنهاي درونی و حدیث نفس آنها را میدانیم که چه در دل راه میدهند و با خود مخفیانه صحبت میدارند.

۲- « وسواس » به فتح واو، اسم مصدر یا صیغه مبالغه است. به معنی: وسوسه گروشیطان.

« من شر الوسواس الخناس الذی

یوسوس فی صدور الناس » ناس ۵ و ۶
از شر وسوسه گرو دعوت کننده بسیار پنهان، به پروردگار مردم پناه میبرم. آنکه درسینه های مردم وسوسه نماید. فقط در این سوره آمده است. (۱)

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم

الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - تفسیر نوین - المیزان)

آنست که محیط درونی را تارک و عقل را تیره سازد، و فرمان اراده را بدست گیرد و پیروزی شیطان در وسوسه و گمراه ساختن بشر ناشی از سستی ایمان است. چونکه شیطان اندیشه های بد را بدانسان ماهرانه به دل ما میافکند. که میبنداریم. آن اندیشه ها از خود ماست نه آنکه دیگری افکنده باشد.

(۱) یعنی: آن وسوسه گرو دعوت کننده ای که پی در پی شبهه میافکند. و پیش میآید و پس میروند و پنهان میشود و آشکار میگردد. اگر محیط درونی انسان با نور معرفت و ایمان روشن باشد. و در پناه پرهیز کاری درآید، آن وسوسه گر خناس به عقب بر میگردد. و در کمین میماند تا به چه صورتی پیش آید. و در انتظار

بردردگار ، برای گوسفندانش آغلی درست کرد.
در حالی که اصحاب کهف هم درون غار آسوده بودند
و این را به « فناء » معنی کرده اند و در اصل
به معنی ضمیمه کردن چیزی است بچیز دیگر .
و « وصيد » گیاهی است که ریشه هایش
به هم متصل است . درگناه هم به اعتبار اتصال آن
به خانه است .

قتیبی گفته : از اصدت الباب و اوصدته
مشتق است . یعنی : در را بستم .

«... و کلبهم باسط ذراعیه بالو صید»
کهف ۱۸ یعنی : سگشان دستهای خود را بر آستانه
یا روی زمین گسترده است . فقط در این آیه
آمده است .

۲- « مؤصدة » به ضم میم و فتح صاد
یعنی: پوشیده شده و برهم نهاده بطورتی بر تو،
فرا گرفته ، احاطه کرده شده ، سرپوشیده بقسمی
که منفذ و روزنی ندارد . در باب اصل و ریشه آن
در کتب لغت و معجمها مختلف ضبط شده است .
در بعضی از « اصد » و در برخی از
« وصد » و بعضی هم در ذیل هر دو کلمه
ضبط کرده اند . بنابراین به کلمه « اصد »
رجوع شود .

این کلمه فقط در سوره بقره ۲۱ و همزه ۹
آمده است .

(و - ص - ف)

۱- (ض) وصف الشيء یصفه وصفاً و
صفة (به کسر صاد در مصدر) آن چیز را ستود
نیکوئی و خوبیهای آنرا بیان کرد ، خصوصیات
آنرا طوری بیان کرد که از دیگران شناخته شد
نشانه لازم آن چیز را شرح داد . و وصف گاه حق
است و گاه باطل .

«... و تصف السننهم الکذب ...»
نحل ۶۲ زبانهایشان به دروغ نقل کند . مشرکان
دختران را که به خدای تعالی نسبت میدادند ،

گفته میشود : (ض) و صب الشيء یصب
و صوباً : (بضم واو در مصدر) یعنی : دائم و
ثابت و پاینده و پا برجاست . و وصف از آن
« و اصب » میباشد . و اگر از باب (س) و صب
یوصب و صباً : (به فتح واو و صاد در مصدر)
باشد ، به معنی : دچار بیماری مزمن و غیر قابل
علاج و پاینده شد .

« وله ما فی السموات و الارض و
له الدین و اصباً » نحل ۵۲ آنچه در آسمانها
و زمین است . ملک خدای تعالی است .
و برای اوست اطاعت همیشگی . یعنی :
حق انسان است که او را دائماً و در همه احوال
اطاعت کند .

و نیز ... « و لهم عذاب و اصب »
صافات ۹: معنی از اول آیه : شیاطین سرکش
که میخواهند از آسمان استراق سمع کنند ، اذهر
طرف رانده میشوند . و عذاب ثابت و پاینده برای
آنها ، آماده و مهیا شده است .
از این ماده فقط این دو کلمه در این دو
آیه آمده است .

(مقایسه اللغه - لسان العرب - معجم الفاظ
القرآن الکریم - لسان التنزیل - المیزان - مجمع
البیان)

(و - ص - د)

۱- « و صید » به فتح واو به معنی :
چوب چهارچوب در و درگاه و جلو در خانه و
غار و آستانه که به آن عتبه نیز گویند . برخی گویند:
سگ اصحاب کهف بردردگار نیار امیده بود بلکه بردر
و جلوفرا خنای غار یا در جلو آن خفته بود . زیرا کفار
در طلب ایشان تا در غار آمدند . و اگر سگ
بردردگار خفته بود ، آنرا میدیدند . اگر در نزدیکی
در غار هم خفته بود ، به وجودش آگاه میشدند .
و نومیدانه آنرا میکشند . بعداً شبانی آمد . و

لن يصلوا اليك ... هود ۸۱ فرشتگان به لوط گفتند: ما رسولان پروردگارتوئیم هرگز دست آزار قوم به تو نرسد.

۴- «وصيلة» در جاهلیت چنین بود که اگر گوسفندی بیک شکم دو بچه نر و ماده باهم میزاید، کشتن نر را حرام میدانستند و میگفتند: وصلت اخاها یعنی خواهر با برادر خود صله جا آورده است از این جهت آنرا نمیکشتمند. مگر آنکه بمیرد در آن صورت بر مردوزن حلالش میدانستند. باین مناسبت آنرا «وصيلة» میگفتند. آیه در رد آنها نازل شد. در کلمه «بحيرة» ج ۱ ص ۶۳ ضمن آیه مذکور است. فقط در سورة مائده ۱۰۳ آمده است.

۳- وصل الشيء توصيلا: آن چیز را به چیز دیگر پیوند داد و اجزاء آنرا پشت سر هم بدون انقطاع قرارداد. توصیل از باب تفعیل است برای کثرت و مبالغه.

«و لقد وصلنا لهم القول لعلمهم يتذكرون» قس ۵۱ و بتحقیق این گفتار را برای آنان پی در پی آوردیم. باشد که آنان پند گیرند. خدای تعالی برای تنبیه و عبرت و ارشاد و هدایت یافتن، قرآن مجید را بتدریج نازل فرمود تا مشرکان عبرت گیرند و پند پذیرند.

از این باب فقط در این آیه آمده است.
(مقاییس اللغه - لسان العرب - منتهی الارب - مفردات راغب - المیزان)

(و - ص - ی)

۱- وصی توصیة: از باب تفعیل: سفارش کردن، اندرز دادن، وصیت کردن، پیمان کردن، امر کردن. و هرگاه از جانب جدای تعالی باشد معنی: امر و فرمان را میرساند.

«ووصينا الانسان بوالديه احسانا...» احقاف ۱۵ و انسان را به نیکی کردن با پدر و

از این جهت بود که از دختر داری کسراحت داشتند. و پسران را که به خود نسبت میدادند از این جهت بود که از پسر داری خوشحال میشدند. میفرماید: زبانهایشان از چیزی دروغ خنبر میدهد.

«... سبحانه وتعالى عما يصفون» انعام ۱۰۰

یعنی: خدای تعالی پاک و منزّه و برتر از آن اوصافی است که آنها برایش می شمارند. و او را دارای شریک و پسر و دختر میدانند. سیزده بار بصورت مضارع آمده است.

۴- «وصف» بیان کردن و نشان دادن حالت و چگونگی کسی یا چیزی.

«... سیجزيهم و صفيهم» انعام ۱۳۹
یعنی: بزودی خود این حرفها را جزا و کیفر آنها قرار میدهیم. یعنی این حرفها در قیامت بصورت وبال و عذاب مجسم میشود. بصورت مصدر فقط در این آیه آمده است.

(لسان العرب - مقاییس اللغه - مفردات راغب - المیزان - مجمع البیان).
(و - ص - ل)

۱- «وصل» به هم پیوستن، بهم رسیدن، جمع کردن و یا جمع شدن میلان دو چیز بدون آنکه مانعی در بین باشد. پیوستگی میان دو چیز. و وصل، هم در اعیان و هم در معانی استعمال میشود. و به معنی دوستی خالص نیز میباشد. گفته میشود: (من وصل رحمه و قرابته یصله و صلا و صلة) به کسر صاد در مصدر) یعنی: بخویشاوند خود پیوست و نزدیک شد و دلجوئی کرد.

«والذین يصلون ما امر الله به ان یوصل» رعد ۲۱ و کسانی که پیوند میکنند آنچه را که خدای تعالی امر کرده است که بدان پیوند کرده شود. مانند صله رحم و دوستی پدر و مادر و محبت اهل ایمان و علم.

و نیز: «قالوا یا لوط انا رسل ربك

اصل به معنی : اتصال و پیوستگی چیزی است به چیز دیگر . گفته میشود : وصیت الشيء : وصلته . این کلمه ضمن آیه در شماره ۲ مذکور است و هشت بار آمده است .

۴ - « موص » یعنی : وصیت کننده ، سفارش کننده . در « جنف » ج ۱ ص ۱۳۸ ضمن آیه مذکور است . فقط یکبار آمده است .
۵ - توامی القوم توامياً : از باب تفاعل : همدیگر را سفارش کردند .

« ... و تواموا بالحق و تواموا بالصبر » عصر ۴ معنی از اول آیه : همانا انسان یکسر در زیان به سر میبرد . بجز کسانی که این چهار صفت را دارند :

- ۱- به دل و زبان مسلمانند .
 - ۲- اعمال آنان نیک و شایسته است .
 - ۳- همدیگر سفارش میکنند که همیشه بر جاده حق و حقیقت ثابت قدم باشند . و بر انجام دادن فرائض و سنن و ترك منهیات کوشا باشند .
 - ۴- همدیگر سفارش میکنند که در برابر بلیات و پیش آمد های ناگوار شکیبا باشند . و در صبر بر طاعت و صبر از معصیت پایدار باشند . این کلمه پنج بار آمده است .
- (مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - تفسیر محمد علی معزی - مجمع البیان - جوامع الجامع - المیزان - پرتوی از قرآن)

(و - ض - ع)

- ۱- (ف) وضمه یضمه وضمناً : معانی آن به حسب مورد و مقام مختلف است . از جمله : چیزی را به جای خود نهاد ، از دست افکنند ، از کسی دست نگه داشت ، زن بچه اش را فرو نهاد یعنی : زائید ، گسنا هانش را از میان برد ، از مقامش کاست و مرتبه اش را پایین آورد ، به دروغ خبر ساخت ، ایجاد کرد .

مادرش سفارش کردیم یعنی : امر کردیم و دستور دادیم . از این باب یازده بار به صورت ماضی آمده و به معانی مذکور است . و یکبار بصورت مصدر .

« توصیة » « فلا يستطيعون توصیة ولا الی اهلهم یرجعون » یس ۵۰ یعنی : این منکران قیامت در آن لحظه مرگ نه توانائی سفارشی دارند . و نه باهل بیت خود رجوع توانند کرد .

۲- اوصی یوصی ایصاه : سفارش کردن ، پیمان کردن ، امر کردن .

« ... و اوصانی بالصلوة و الزکوة مادمت حیا » مریم ۳۱ عیسی علیه السلام گفت : خدای تعالی به من دستور داده است که در دوران زندگی ، نماز را به پای دارم و زکات بدهم . و نیز : « فان كان له اخوة فلأمة

السدس من بعد وصیة یوصی بها اودین... » نساء ۱۱ پس هرگاه میت برادرانی داشت ، مادرش یک ششم میبرد . پس از آنکه بوصیت و قرضوی رسیدگی شده باشد . یعنی : پس از آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق گرفته استثناء شود . از این باب شش بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۳- « وصیة » اسم یا حاصل مصدر است از ایصاه و وصیت آنست که انسان سفارش کند بعد از مرگش برای او کارهایی انجام دهند . یا بگوید بعد از مرگش چیزی از مال او را ملک کسی بکنند . یا برای اولاد خود و کسانی که اختیار آنان با اوست ، قیم و سرپرست معین کنند . و کسی را که با وصیت میکنند « وصی » میگویند و از این جهت « وصیت » بدین نام نامیده شده است که بامر میت پیوستگی دارد .

چنانکه ابن فارس گفته : این کلمه در

« من الذین هادوا یحرفون الکم عن مواضعه... » نساء ۴۶ از کسانی که یهودیند کلمات خدای تعالی را از جای خود میگردانند. یعنی کلماتی از تورات را که دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان است جا بجا نموده تغییر میدهند. و نیز کلمه « مواضع » در مائده ۱۳ و ۱۴ به همین معنی است.

۴- اوضع ایضاً: از باب افعال: بمعنی به شتاب بردن شتر و اسب، و نیز به معنی تیز رفتن شتر.

« ... ولاوضعوا خلالکم ... » توبه ۴۷ یعنی: برای فسادکاری و سخن چینی و فتنه انگیزی میان شما شتاب می‌کردند. یعنی: اگر این منافقان به همراه شما بیرون میامدند برای شما جز فساد و اضطراب چیزی نیافزود. فقط در این آیه آمده است.

(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - منتهی الارب - جوامع الجامع - مجمع البیان - روح الجنان - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین المیزان) .

(ع - ض - ن)

« موضوۃ » یعنی: محکم بافته شده و بهم پیوسته و برهم نهاده شده. گفته میشود: (ض) وضن الدرع و غیرها یضنها وضناً: (به فتح واو و سکون نون در مصدر) زره را بافت و به هم پیوست. و چون برای تخت آمده است، به طور استعاره است. یعنی: محکم به یکدیگر پیوسته و بافته شده

« علی سرر موضوۃ » واقعه ۱۵ مقربان درگاه الهی در بهشت بالای تخت هائی نشسته‌اند که بگوهرهای رنگا رنگ بافته شده‌اند. از این ماده فقط این کلمه در این آیه آمده است.

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب - المیزان) .

الف: به معنی: بار نهادن و زائیدن. « ... واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن » طلاق ۴ یعنی زنان حامله مدت عده شان تا وقت زائیدن است. و نیز در آل عمران ۳۶ و حج ۲ و فاطر ۱۱ و فصلت ۴۷ و احقاف ۱۵ به همین معنی است.

ب: به معنی ایجاد کردن و گستردن و پهن کردن. « والارض وضعها للانام » رحمن ۱۰ و زمین را برای مردمان ایجاد کرد و بگسترانید.

ح: به معنی: فرو نهادن و بردن و بزیر آوردن و نگاهداشتن.

د و وضنا عنک و ذرک، انشراح ۳ و از تو بارگراشت را فرو نهادیم. یعنی از تو بوسیله علی ابن ابی طالب علیه السلام گرانی حرب ترا فرو نهادیم. و گفتند: ترا از گناه عصمت کردیم.

د: به معنی: برپا داشتن و حاضر ساختن. « و نضع الموازین القسط لیوم القيمة... » انبیاء ۴۷ و روز رستاخیز ترازو های درست نهیم. از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است. که فرمود: موازین، انبیاء و اوصیاء علیهم السلام میباشد.

ه: به معنی: اظهار و نشان دادن و نصب کردن و حاضر کردن « و وضع الكتاب فتروی المجرمین مشفقین مما فیہ... » کهف ۴۹ و نامه اعمال که اظهار شود و پیش آورده شود. پس گناهکاران را از مندرجات آن هراسان بینی.

۲- « موضوۃ » یعنی، گذاشته شده نهاده شده. « واکواب موضوۃ » غاشیه ۱۵ و تنکهایست نهاده شده. فقط در این آیه آمده است.

۳- « موضع » اسم مکان است. به معنی: مکانیکه در آن چیزی گذاشته میشود. و ثابت میماند. جمع آن « مواضع » است.

«... ولولا رجال مؤمنون و نساء

مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤوهم ...»
فتح ۲۵: و اگر مردانی با ایمان و زنانی با ایمان که شما نمی شناسیدشان [در مکه] وجود نداشت که اگر حمله کنید ، آنان را ندانسته پامال هلاک می سازید (۱)

۲- « موطیء » به فتح میم و کسر طاء مصدر میمی به معنی : گام نهادن و قدم زدن و راه رفتن و اسم مکان به معنی : قدمگاه ، جای قدم در شماره يك ضمن آیه مذکور است . این کلمه فقط در سوره توبه ۱۲۰ آمده است .

۳- « و طئاً » به فتح واو و سکون طاء به معنی : پا برجائی و آرامش ، موافقت دل بازبان که حضور قلب حاصل است . و از اضطراب دور است .

و نیز گفته شده : به معنی : مشقت و زحمت . در کلمه : « ناشئة » ج ۲ ص ۴۶۱ ضمن آیه مذکور است . فقط در زمزم آیه ۶ آمده است .

۳- واطأ فلاناً علی الامر مواطأة : یعنی : با او در آن کار موافقت کرد و سازواری نمود و مشارکت کرد .

«... یحلونه عاماً و یحرمونه عاماً لیواطئوا عدة ما حرم الله...» توبه ۳۷
یعنی : یکسال آن ماهها را حرام میکنند . و یکسال حلال . تا با عدة ماههایی که خدای تعالی حرام کرده مطابق شود (۲)

(و - ط - ا)

۱- (س) و طىء یطأ و طئاً : (به فتح واو و سکون طاء در مصدر) به چند معنی میاید :
الف. به معنی : قدم زدن و گام نهادن و راه سپردن و طى کردن .

«... ولا یطؤون موطئاً یغیظ الکفار...»
توبه ۱۲۰: و گام درجائی ننهند که کافران بخشم آیند .

تفسیر : این آیه اهل مدینه و مردمان اطراف آنرا نهی میکند از اینکه در جنگ تبوک و غیر آن از امر و فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تخلف کنند و سرباز زندند . سپس خدای تعالی خاطر نشان میسازد . در برابر مصیبتی که در جهاد بدانها برسد . از قبیل گرسنگی و رنج و قتل و جراحت و صدمه مالی و یا پیش آمد غم انگیز و یا در برابر هر سرزمینی که ببیمایند و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند ، خدای تعالی عمل صالح در نامه عملشان مینویسد .

و نیز بدین معنی : « واورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضائهم تطؤوها...»
احزاب ۲۷: و خدای تعالی زمین آنها را و خانه های آنها را و مالهای آنها را بشما میراث داد . و همچنین زمینی که در آن پا نگذاشته اید و گام ننهاده اید ، بتصرف شما در آمد .
ب : به معنی : پامال کردن و هلاک ساختن .

چهارگانه را یعنی : ذیقعه و ذبیجه و محرم و ماه رجب را ماههای حرام میدانستند و این رسم از دین ابراهیم و اسماعیل بدانها رسیده بود . و چون آنها اهل غارت بودند ، بر آنها سخت بود که سه ماه پی در پی صبر کنند ، از این جهت یکی از ماههای حرام را ، هلال کرده حرمت آنرا تا یکسال تأخیر می انداختند . سال دیگر باز آنرا حرام می کردند .

(۱) چون مردان و زنان اهل ایمان در مکه معظمه با کافران مخلوط بودند ، که مسلمانان آنرا نمی شناختند . و ممکن بود پامال حوادث شوند . و از این راه گرد ملالی به خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمین بنشیند . خدای تعالی نخواست وارد مکه شوند . و با کافران جنگ کنند تا مسلمانان مکه از این آفت محفوظ بمانند .
(۲) عرب را رسم این بود که ماههای

المیزان (.

(و - ع - د)

۱- (ض) وعده الامر و به وعده (به کسر عین در مصدر) و موعداً (به فتح میم و کسر عین در مصدر) و موعده و موعوداً و موعودة: وعده: به معنی: نوید دادن کسی را. در خیر و شر هر دو استعمال می شود. نوید و مژده دادن در نیکی و خبر دادن در بدی. و نیز بمعنی: امیدوار ساختن به قول کسی را. برای معنی اول که: نوید و مژده دادن است. مانند: «وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم» مائده ۹ یعنی: خدای تعالی به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند نوید داده که آمرزش و پاداشی بزرگ دارند. و نیز: «وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها» فتح ۲۰ خدای تعالی به شما نوید داده که اموال بسیاری به غنیمت نصیبتان گرداند.

آنجا که وعده برای شر به کار رفته: وعد الله المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنم...» توبه ۶۸ خدای تعالی مرد و زن از منافقان و کافران را خبر آتش دوزخ و خلود در آن داده است.

و همچنین: «... فأتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقین» اعراف ۷۰ یعنی: قوم هود گفته اند: اگر راست میگوئی هر غذایی که به ما برت پرستی وعده میدهی به انجام رسان. هفتاد و دوبار به صورت ماضی و مضارع آمده است.

به صورت مصدر مانند: «... ان وعد الله

از این باب فقط در این آیه آمده است. (مقایس اللغة - لسان العرب - مجمع البیان المیزان - روان جاوید - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم).

(و - ط - ر)

« وطر » به فتح واو و طاء: به معنی حاجت و نیاز، خلیل و لیث گفته اند: هر حاجت که بدان کمال قصد و توجه باشد. سپس در قضاء شهوت و نکاح و کام دل نیز استعمال شده و کنایه از دخول و تمتع است.

«... فلما قضی زید منها و طراً زوجناکها...» احزاب ۳۷

پس چون زید حاجت خود را از او روا کرد. و تمتع برگرفت. [و طلاقش داد] او را به تو تزویج کردیم.

از این ماده فقط این کلمه دوبار در این آیه آمده است. (۱)

(مقایس اللغة - لسان العرب - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - روح الجنان) (و - ط - ن)

«مواطن» جمع: موطن، به معنی: آنجائی است که انسان در آن سکونت کرده، وطن خود قرارش میدهد. اما «مواطن» در قرآن مجید مراد «مواطن» جنگی است.

«لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة...» توبه ۲۵ یعنی: خدای تعالی در مقامهای بسیار و جایگاههای کارزار شما را یاری کرد.

از این ماده فقط در این آیه آمده است.

(مقایس اللغة - معجم الفاظ القرآن الکریم -

گرفت و خواست. رسم جاهلیت را که زن پسر خوانده را بر شخص حرام میدانستند، به موجب فرمان خدای تعالی، بشکند.

(۱) مراد از زید در آیه زید بن حارثه پسر خوانده پیغمبر صلی الله علیه و آله است. که دختر عمه خویش، زینب را بر او تزویج کرد. چون زید او را طلاق داد، حضرت او را بزنی

این کلمه شش بار آمده است .

۵- « موعود » : یعنی : خبر داده شده ، نوید داده شده ، وعده داده شده .

« والیوم الموعود » یعنی : و سوگند به روز وعده شده . و نزد جمیع مفسران مراد روز قیامت است که خلائق در آن بروفق اعمال مجازات خواهند یافت .

۶- « موعده » به فتح میم و کسر عین به معنی : وعده و خبر دادن . و نیز به معنی : زمان یا مکان وعده و خبر دادن . و نیز به معنی : جایگاه و مقر .

« ... وجعلنا لهم لکم موعداً » کهف ۵۹ در اینجا برای زمان است . یعنی : برای هلاک آنها [یعنی : ستمکاران] وقتی معین و مقرر کردیم .

و نیز : « ... ومن یکفر به من الاحزاب فالنار موعده » هود ۱۷ در اینجا برای مکان است . یعنی : و هر کس از مشرکان عرب و سایر دستجات کفار مانند یهود و نصاری و دیگران که به قرآن یا به محمد صلی الله علیه و آله کافر شوند و منکر او گردند . پس آتش دوزخ جایگاه و مقر آنها است ، این کلمه دوازده بار آمده است .

۷- « موعده » به فتح میم و کسر عین . یعنی : خبر دادن ، نوید دادن . اسمی است که به جای مصدر نهاده شده .

« ... الاعن موعده وعدها ... »

توبه ۱۱۴ معنی از اول آیه : ابراهیم علیه السلام که برای پدرش [یعنی : عمش آذر] آمرزش خواست ، تنها به خاطر وعده ای بود که بدو داده بود . و چون برای او آشکار شد . که وی دشمن خداست . از او بیزار می گشت . چون به آن حضرت وعده داده بود که اسلام بیاورد . تنها در این آیه آمده است .

۸- « میعاد » یعنی : وعده گاه ، سر رسید . زمان یا مکان وعده است . زمان یا مکان

حق ... « لقمان ۳۳ یعنی : البته خبر دادن و نوید دادن خدای تعالی راست و حتمی است . چهل و نه بار به صورت مصدر آمده است .

۲- او عده بکذا یوعده ایماً : او را بدان ترسانند و تهدید کرد و خبر داد . از باب افعال . « ولاتتعدوا بكل صراط توعدون »

« و تصدون عن سبیل الله ... » اعراف ۸۶ و بر سر راهی ننشینید که مردم را بترسانید و کسی را که بخدای تعالی ایمان آورده اذراه او باز دارید .

۳- و اعده الشيء یواعده مواعده : از باب مفاعله یعنی ، او را به چیزی نوید داد ، با اقرار گذاشت و از امری نیکو و خوب خبر داد . از باب مفاعله بیشتر برای وعده است که میان دو کس واقع شود .

« و اذواعدنا موسیٰ اربعین لیلة ... » بقره ۵۱ یعنی : و [یاد کنید] هنگامی را که با موسی علیه السلام چهل شب وعده کردیم . و نوید دادیم .

از این باب چهار بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۳- تو اعد الرجلان او الفریقان . از باب تفاعل . یعنی : آندو باهم قرار گذاشتند .

« ... ولو تو اعدتم لاختلقتم فی المیعاد ... » انفال ۴۲ یعنی : اگر باهم وعده و قراری گذاشته بودید . بر اثر پیش آمدن موانع و مشکلات ، از وفای به وعده ، در میماندید . برای تفسیر به « قصوی » ج ۲ ص ۳۰۳ رجوع شود . از این باب فقط در این آیه آمده است .

۴- « و عید » : خبر بد و بیم دادن و ترساندن بدان . و فقط در مورد شر بکار میرود .

« ف ذکر بالقرآن من ینخاف و عید » ق ۴۵ یعنی : پس آن کس را که از بیم دادن و عذاب قیامت میترسد ، به قرآن پند بده .

خبر و نوید دادن .

« قل لكم ميعاد يوم لا تستأخرون »

عنه ساعة ولا تستقدمون « سبأ ۳۰
معنی از آیه قبل : و کافران میگویند :
پس این وعده قیامتی که میدهید اگر راست
میگوئید ، کی خواهد بود ؟ در جواب آنها بگو:
وعده گاه شماروزیست که البته بیاید و ساعتی پس
و پیش نخواهد یافت. از آن باز پس نمی مانید . و
بر آن پیشی نمیگیرید .

این کلمه شش بار آمده است .

(لسان العرب - مقابیس اللغه - مفردات راغب -

مجمع البیان - منتهی الارب - لسان التنزیل -
روان جاوید - پرتوی از قرآن)

(و - ع - ظ)

۱- (ض) وعظه یعظه وعظاً : او را پند داد
که با ترساندن مقرون بود . پس « وعظ »
پند و اندرز و نصیحت کردن است به قسمی که
شخص دلش نرم شود و به طاعت و فرمان بردن از
خدای تعالی راغب و مایل شود . و به سوی او
هدایت یابد . و از عقاب و شکنجه به واسطه گناه
کردن بترسد .

« و اذقال لقمان لابنه و هو یعظه »

یا بنی لا تشرك بالله ... « لقمان ۱۳

و آن دم که لقمان به پسر خویش که پندش
میداد گفت : ای پسر کم [نخست پند من به تو
اینست که] هرگز به خدای تعالی شرك میاور .
پانزده بار به صورت ماضی و مضارع و
امر آمده است .

۲- « واعظین » یعنی . اندرزگویان

پند دهندگان .

« قالوا سواء علينا اوعظت ام لم

تكن من الواعظین » شماره ۱۳۶ :

قوم هود (ع) گفتند : پند دهی یا از پند
گویان نباشی برای مایکسان است . فقط در این

آیه آمده است .

۳- « موعظة » به فتح میم و کسر عین

اسم است از وعظ . یعنی : آنچه موجب نرمی دل
شود . و شخص را به قول و فعل نیک و طاعت و
فرمان بردن از خدای تعالی مایل گرداند .

« یا ایها الناس قد جائتکم موعظة

من ربکم وشفاء فی الصدور « . یونس ۵۷ :

ای مردم ، شما را از پروردگارتان پندی
رسیده است [یعنی : قرآن] و شفا و درمان است
برای آنچه در سینه ها است [از جهل و شك و
شبهه و بخل و حسد و کینه و دشمنی و ستیزه و
نفاق و غیرها]

این کلمه نه بار آمده است .

(مقابیس اللغه - لسان العرب - مجمع الفاظ

القرآن الکریم - مجمع البیان - روان جاوید -
مفردات راغب - منتهی الارب)

(و - ع - ی)

۱- (ض) وعی الحدیث والخبر بعینه وعیاً :

(به فتح واو و سکون عین در مصدر) یعنی :
حدیث و خبر را نگاهداشت و به حافظه سپرد . و
آن را یاد گرفت . و وصف از آن : واع و واعیه
میباشد .

« لنجعلها لكم تذکرة و تعیها اذن

واعیه » حاقه ۱۲ معنی از آیه قبل : وقتی

آب طغیان کرد و عالم گیر شد . شما را [یعنی :
پدران شما را] در کشتی نشانندیم ، و حمل کردیم

تا آن را برای شما پندی و عبرتی قرار دهیم . و
برای آنکه گوش شنوا آن پند و عبرت را نگهداری

و حفظ کند . و موجب اعتبار صاحب خود قرار دهد ،
و نگهدار و حافظ این قبیل امور عبرت آور باشد

و در مدت عمر آنرا فراموش نکند . از چند روایت
معتبر از طرق خاصه و عامه آنست که وقتی این آیه

ظرفهای ایشان ، پیش از ظرف برادرش آغاز کرد .
 هر دو کلمه فقط در این آیه آمده است .
 (مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات
 راغب - مجمع البیان - پرتوی از قرآن - روان
 جاوید - منهج الصادقین)
 (و - ف - د)

(وفد) به فتح واو و سکون فاء . جمع
 و وفده است ابن منظور گفته : اسم جمع است
 که بر د اوفاد ، جمع بسته می شود . گفته شده :
 جمع است . گروهی را گویند : که برای برآمدن
 حوائج خود بر پادشاهی یا بزرگی فرود آیند .
 که ایشان را به کرامت خود امیدوار نموده باشد ،
 کسانی که بجائی رهسپار شده اند .
 از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده است
 که « وفد » اطلاق نمی شود مگر بر کسانی که سواره
 بر بزرگی فرود آیند . گفته میشود : (من)
 وفد علی الملك و الیه یفد و فوداً (به ضم واو)
 و فوداً .

قوله تعالى : « یوم نحشر المتقین
 الی الرحمن و فوداً » مریم ۸۵ ، یعنی : پرهیزکاران
 در روز قیامت باشوکت و جلال ، سواره بر ساحت
 قرب الهی که بهشت است فرود می آیند .
 از این ماده فقط این کلمه در آیه آمده است .
 (مفردات راغب - مقایس اللغه - لسان العرب -
 مجمع البیان - المیزان)
 (و - ف - ر)

« موفور » به معنی : کامل شده ،
 بسیار و فراوان ، شیء موفور : یعنی : مال بسیار
 که به همه حاجات وافی باشد . و جزاء موفور :
 آن پاداشی است که چیزی از آن ذخیره نشود .
 و همایش داده شود .
 گفته میشود : (من) و فر الشیء یفره و فرأ
 (به فتح واو و سکون فاه) و فرأ . و وصف از

نازل شد ، پیغمبر صلی الله علیه وآله از خدای تعالی
 خواست که گوش امیر المؤمنین علیه السلام را چنین
 گوش قرار دهد . پس دعای پیغمبر صلی الله علیه
 وآله مستجاب شد . و فرمود : آنچه از پیغمبر
 صلی الله علیه وآله شنیدم ، فراموش نکردم . و
 واحدی که از مشاهیر اهل سنت است در اسباب -
 النزول و ثعلبی در تفسیر خود و صاحب کشف
 به همین ترتیب روایت کرده اند .
 و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء
 آورده که این آیه در شأن علی بن ابی طالب
 علیه السلام نازل شده است .
 فقط در این سوره آمده است .

۲- أوعى الشیء یوعیه ایماه : آن چیز را
 نگاهداشت و در ظرف نهاد و حفظ کرد .
 و گفته میشود : هو یوعی المال ، یعنی : مال
 را جمع کرد و در راه خیر خرج نکرد .
 و نیز گفته میشود : منافق کفر را و نفاق را
 در سینه اش نگاهداشت و پنهان کرد . از باب افعال .
 « تدعوا من ادبر و تولی و جمع
 فاعی » معارج ۱۷ و ۱۸ ، یعنی : آتش جهنم
 کسی را به خود می کشاند که باسلام و ایمان پشت
 کند . و اموال را جمع کند . و ذخیره کند .
 و حقوق واجب را ادا نکند .

« و الله اعلم بما یوعون » انشاق ۲۳
 و خدای تعالی دانایتر است به آنچه [از کینه و
 دشمنی و جهالت و ستیزه جوئی] در دل نگاه
 میدارند . از این باب فقط در این دو آیه آمده
 است .

۳- « و عاء » به کسر واو . یعنی : بازمان ،
 ظرفی که در آن چیزی گذارند و نگاهدارند .
 و جمع آن « أوعیة » میباشد .

« فبدء باوعیتهم قبل و عاء اخیه ... »
 یوسف ۷۶ [یوسف علیه السلام یا مأمور او] از

[مثل زن و شوهر] که با هم سازش ندارند .
موافق گردانیدن خدای تعالی اسباب را موافق
خواهش بنده .

لطف خدای تعالی نسبت به انسان برای
انجام دادن کاری پسندیده .

« ... ان یزیدنا اصلاحاً یوفق الله
بینهما... » نساء ۳۵: راجع به ناسازگاری
و باهم نساختن زن و شوهر است . یعنی: اگر دو
حکم و داور که برای زن و مرد معین شده، اراده
اصلاح زن و شوهر داشته باشند، و غرضی جز خیر و
صلاح نداشته باشند، خدای تعالی سخن آنانرا
مؤثر قرار داده میان زن و شوهر الفت برقرار
میکند . و دشمنی را از میان برمیدارد .

و نیز: « ... ثم جاؤک یحلفون بالله
ان اردنا الا احساناً و توفیقاً » نساء ۶۲

معنی از اول آیه: چگونه است کار آن
مناققان، هنگامیکه [به واسطه نفاق و کارهای
زشت دیگرشان] مصیبتی به آنها برسد . آنها نزد
تو آیند . و سوگند یاد کنند که ما جز نیکی و ایجاد
سازگاری قصدی نداشته ایم .

از این باب سه بار به صورت ماضی و مصدر
آمده است ،

(مقایس اللغه - مفردات راغب - لسان
العرب - تفسیر محمد علی حمزی - مجمع البیان -
المیزان - پرتوی از قرآن)

(و - ف - ی)

۱- (ض) وفی بالعهد و فاء: یعنی: پیمان
را به سربرد و آن را انجام داد و نگهداشت و مورد
مراقبت قرار داد و بر آن پایدار بود . و وصف از
آن واف و وافیه و اسم تفضیل آن: « أوفی »
میباشد. « ثم یجزیه الجزاء الأوفی » نجم ۴۱
سپس [در آخرت] پاداش کامل و تمامتر
خواهد یافت .

آن: و موفور، میباشد .

«... فان جهنم جزاؤکم جزاء أوفوراً»
اسراء ۶۳ و معنی از اول آیه: به شیطان خطاب
شد برو. که پاداش تو و پیروان تو از بنی آدم
آتش جهنم است . و آن سزا و پاداشی است نام
و تمام که هیچ جهت کوتاهی و نارسائی در آن
راه ندارد .

از این ماده فقط در این آیه آمده است .
(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات
راغب - مجمع البیان - المیزان)
(و - ف - ض)

أوفض یوفض ایفاضاً: از باب افعال. یعنی:
دویدن و به شتاب رفتن، به یکدیگر پیشی گرفتن
در « نصب » ج ۲ ص ۴۶۷ ضمن آیه مذکور
است . از این ماده فقط مضارع آن در سوره
معارض آمده است .

(مقایس اللغه - لسان التثزیل - روح الجنان -
لسان العرب - المیزان)
(و - ف - ق)

۱- « وفاق » مصدر است از باب وافق
الشیء الشیء موافقة ووفاناً: ووفاق: به کسر واو
مطابقه و برابر کردن میان دو چیز است که یکی
همانند آن دیگری باشد. چه در خوبی چه در بدی
سازگاری و همانندی میان دو چیز . مثل اینکه
گفته می شود: این عذاب در خورد کردار و جزای
اعمال است .

« لایذوقون فیها برداً و لا شراباً
الاحمیماً و غساقاً جزاء وفاقاً » نبا ۲۴ و
۲۵ و ۲۶: اشخاص سرکش و نافرمان، در جهنم
نصیبی جز آب گرم و چرک و ریم ندارند . و این
پاداشی است که مطابق کردار دنیوی آنهاست .
از این باب فقط در این آیه آمده است .
۲- « توفیق »: سازش افکندن،
سازگاری دادن، اصلاح کردن میان دو نفر

و نیز: «**وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلْتُمْ...**»
اسراء ۳۵ و چون به پیمودن میپردازید، پیمان
را تمام دهید. یعنی: باید پیمان را از متاعی که
با پیمان مبادله و خرید و فروش میشود، پر کرد
و نباید به تدابیری، چیزی از آن کم کرد.
از این باب هیچده بار به صورت ماضی و

مضارع و امر آمده است.
کسانی و ابوهیبده گفته اند: وفیت و اوفیت
هر دو مسادی هستند.

«**موفون**»: اسم فاعل از باب افعال است.
«**... والموفون بعهدهم إذا عاهدوا...**»
بقره ۱۷۷

یعنی: و وفاکنندگان و به سر رسانندگان
پیمانشان هستند. چون پیمان بستند. فقط در این
آیه آمده است.

۴ - توفی یتوفی توفياً: از باب تفاعل:
حتی را کامل گرفتن، مدت را به آخر رساندن
کاری را تا آخر انجام دادن، همه افراد را شمردن،
از دنیا رخت بر بستن. راغب گفته: گاه از آن
به مردن تعبیر میشود. چنانکه ابن منظور نیز
گفته: وفات به معنی موت میباشد.

«**والذین یتوفون منکم و ینزرون**
ازواجاً...» بقره ۲۳۴

یعنی: و کسانی که از شما میمیرند و
همسرانی باقی میگذارند، باید چهارماه و ده روز
انتظار بکشند. یعنی عده نگهدارند.

«**... ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا**
سیمائنا و توفنا مع الابرار» آل عمران
۱۹۳: پروردگارا گناهان ما را ببخش و بدیهای
ما را پوشیده دار. و ما را با نیکان بمیران.
یعنی: با آنان محشور فرما.

«**... حتی یتوفاهن الموت**» نساء ۱۵
تا مرگ آنان را دریابد. یعنی مرگشان فرارسد.
«**اللّه یتوفی الانفس حین موتها...**»
زمر ۴۲: خدای تعالی جانها را هنگام مرگ فرا

فقط در این آیه آمده است.

۲- وفی یوفی توفیة: از باب تفعیل به
معانی ذیل میاید: الف: وفاه حقه: یعنی: حقی
را کامل و بدون کم و کاست ادا کرد.
ب: وفی الیه حقه: یعنی: حقی را به او
رسانید و کاملاً ادا کرد.

ج: وفی بالهد و بما أمر به: عهد را سر
رساند و به آنچه مأمور شده بود انجام داد.

«**و اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات**

فیوفیهم اجورهم...» آل عمران ۵۷
و اما کسانی که ایمان آوردند و کارهای
شایسته کرده اند. خدای تعالی پاداششان را بطور
کامل میدهد.

و نیز: «**و ابراهیم الذی وفی**»
نجم ۳۷: یعنی: و ابراهیم علیه السلام که وظیفه
بندگی و خلت را به تمامی انجام داد.

از این باب هیچده بار به صورت ماضی و
مضارع آمده است و به همین معانی است.

«**موقوهم**»: اسم فاعل است از باب
توفیة: «**... و انا لموقوهم نصیبهم...**»
هود ۱۰۹: یعنی: به تحقیق بهره آنها را تمام
دهنده ایم. فقط در این آیه آمده است.

۳- اوفی یوفی ایفاء: از باب افعال: به
پایان بردن و تمام کردن حد هر چیزی است به سر
رسانیدن. گفته میشود: اوفی الشیء و بالشیء:
یعنی آنرا به تمامی و بدون کم و کاست انجام داد.
و اوفی بالهد: یعنی پیمان را به سر برد.
و آنرا نشکست.

«**... و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم...**»
بقره ۴۰

یعنی: پیمانی که با خدای تعالی بسته اید
به آن عمل کنید. تا خدای تعالی نیز به وعده
های خود در باره شما عمل کند.

میگیرد .

« متوفی » : اسم فاعل از باب تفعّل است .
در معنی چند قول است : برگیرنده توأم از زمین به آسمان یعنی زنده به آسمان میبرم ، گیرنده از میان مردم ، میراننده ، فقط در آل عمران ۵۵ آمده است .

۵ - استوفی الشیء استیفاء : یعنی : آن چیز را تمام و کمال گرفت .

« الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون » مطففین ؟ معنی از آیه قبل : وای بر کم فروشان کسانی که وقتی از مردم پیمانہ گیرند پر بردارند و تمام گیرند . فقط در این آیه آمده است .

(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس اللغة آلاء الرحمن - مجمع البیان - برتوی از قرآن - روح الجنان - تفسیر نمونه)

(و - ق - ب)

(ض) وقب یقب وقباً : (به فتح و اووسکون قاف در مصدر) روی آوردن ، در آمدن ، داخل شدن . گفته میشود : وقب اللیل : یعنی : شب فرا رسیده و تاریکی همه را فرا گرفت .

ابن فارس گفته : وقب : فرو رفتگی و گودی در سنگ است . یعنی : این ماده دلالت بر گودی و فرو رفتگی ، تاریکی شب نیز تمام گوشه ها و زوایا و پستی ها را فرا میگیرد . ضمن آیه در کلمه : « غاسق » ج ۲ ص ۲۱۶ به تفصیل شرح داده شده است .

از این ماده فقط فعل ماضی در قرآن مجید آمده است .

(مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة - لسان العرب)

(و - ق - ت)

۱ - (ض) وقته یقته وقتاً : وقت : به معنی : هنگام ، مقداری از زمان که برای کاری معین شده است پس زمان و مقدار زمانی هر چیز را

وقت گویند .

ابن فارس گفته : این ماده در اصل بمعنی حد چیزی و نهایت آن در زمان معین ، (انتهى) ووصف مفعول آن « موقوت » و جمع آن : « موقوتات » است ولی اوقات در قرآن مجید نیامده است .
« وقت » : « ... قل انما علمها

عند ربی لایجلیها لوقتها الا هو . . . »
اعراف ۱۸۷ معنی از اول آیه : ترا از ستاخیز میپرسند که کی بپا میشود ؟ بگو : علم آن فقط نزد پروردگار منست . که جروی آنرا به موقع خود آشکار نمیکند . این کلمه سه بار آمده است .
۲ - « موقوتاً » به معنی : قراردادن زمان و هنگام برای امر و کاری .

« . . . ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً » نساء ۱۰۳ یعنی : همانا نماز بر مؤمنان به وقت و هنگام معین مقرر شده است که باید در مواقع معین خودش ادا شود .
صاحب المیزان گفته : مراد از « موقوت » بودن نماز اینست که نماز ثابت است . و در هیچ حالی ساقط نمیشود . و هیچگاه تغییر و تبدیل ، به چیز دیگری پیدا نمیکند . فقط در این آیه آمده است .

۳ - « میقات » : هنگام سر رسید یا آغاز کار ، زمان معین و محدودیست که بنا است در آن وقت ، کاری انجام شود ، وعده گاه زمانی ، به محل و مکان نیز به اعتبار زمان گفته میشود ، فرقی با وقت آن است که وقت به معنای زمان و مقدار زمانی هر چیز است .

و لذا در حج میگویند : « مواقیت حج » یعنی : جاهائی که برای بستن احرام معین شده است . جمع آن : « مواقیت » میباشد .

« ان یوم الفصل کان میقاتاً » نبا ۱۸ همانا روز داوری هنگامی معین و مقرر است . یعنی : روز قیامت که روز جدا شدن حق از باطل است . حق است و نباید در آن اختلاف شود .

آن آتش با فروزشعله‌ور . این کلمه پنج بار آمده است .

۲- اوقد النار یوقدها ایقاداً : آتش را برافروخت وشعله‌ور ساخت .

«... فاذا انتم منه توقدون» یس ۸۰
یعنی : پس آنگاه شما از آن [یعنی : از آن درخت] آتش می‌افروزید .

دنیز : کلمات اوقد و انار اللّٰه الحرب اطفأها الله ... « مائده ۶۴ :

هر وقت [که یهود] آتش جنگ را برای مسلمانان بی‌فروزند ، خدای تعالی آن را خاموش می‌فرماید . بر صبیبل مجاز جنگ را به آتش تشبیه فرموده . و تعطیل آنرا به خاموش شدن آن . از این باب پنج بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است .

۳- « الموقدة » : آتش افروخته شده .

« نار الله الموقدة » همزه ۷ یعنی : آن آتش سوزان در هم شکن ، آتش افروخته خدای تعالی است .

۴- استوقد النار : اذباب استفعال ، یعنی : آتش را با رنج و کوشش برافروخت .

« مثلهم كمثل الذي استوقد ناراً... »
بقره ۱۷

یعنی : مثل آنان [یعنی : گمراهان] چون کسی است که آتشی را با کوشش و رنج برافروخته . از این باب فقط در این آیه آمده است . (فقه اللغة ثمالی - مفردات راغب - لسان العرب - مقایس اللغة - بر تروی از قرآن - مجمع البیان)

(و - ق - ذ)

« الموقودة » حیوانی که با چوب و سنگ زده شود . تا بمیرد .

گفته میشود : (ض) وقدا الحيوان يقده وقداً : (به فتح واو و سکون قاف در مصدر) یعنی : حیوان

۴- « مواقیت » جمع « میقات » بمعنای زمان و هنگام یا جائی که برای کاری معین شده ، میباشد . و منظور از آن در اینجا وقت است . در کلمه ۱۰ امله ، ج ۲ ص ۵۱۹ ضمن آیه مذکور است . فقط در بقره ۱۸۹ آمده است .

۵- « اقتت » به ضم همزه : یعنی : وقت و هنگام معین شود ، میقات و وعده گاه معین شود ، اعلام کرده شود .

« واذلرسل اقتت » مرسلات ۱۱ :

و آنگاه که فرستادگان در روزی که معین شود . یعنی : وعده گاهی برای پیغمبران معین شود . که برای گواهی بر اعمال و افعال ام خود حاضر شوند . در اصل « وقتت » بوده است . واو برای تقالت ضمه ، به او قلب شده است . چون جمع میان واو و ضمه لازمه جاری مجرای جمع بین - المثلین است ، بنابراین ، واو « وقتت را به همزه قلب کردند .

(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس اللغة - مجمع البیان - تفسیر شریف لاهیجی - المیزان - بر تروی از قرآن - روان جاوید)

(و - ق - د)

۱- (ض) وقدت النار تقد وقداً (به فتح واو و سکون قاف در مصدر) وقوداً (به ضم واو و فتح آن در مصدر) آتش افروخته شد و شعله ور گردید .

« وقود » به فتح واو : یعنی : هیزم و آتش کپره و شعله ، چیزی که آتش به آن افروخته میشود .
«... فاتقوا النار التي وقودها الناس

والحجارة اعدت للكافرين » بقره ۲۴

معنی از اول آیه : اکنون که مانند یک سوره از قرآن هم هرگز نمیتوانید بی‌آورید . پس سر تسلیم پیش آورده ایمان بیاورید . و از آتشی بپرهیزید . که هیزم و کپیرانه آن انسان و سنگهاست . این آتش برای کافران آماده شده است .

« النار ذات الوقود » بروج ۵ : یعنی :

شود خدای تعالی به اعطای خیر در دنیا ، شما را بزرگ دارد .

طبرسی گفته : رجاء در این آیه به معنی ترس است . ومعنی اینطور میشود : چرا از عظمت و بزرگی خدای تعالی نمیترسید . (خدای تعالی داناتر است) فقط در این آیه آمده است .

۳- **وقره توقیراً** : او را بزرگ داشت و احترام کرد . « **لَتَقْوَمُنَّوْا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَزَّوْهُ وَتَقْوَرُوْهُ وَتَسْبُحُوْهُ بِكُرَّةٍ وَاصِيْلًا** » فتح ۹ یعنی : تا به خدای تعالی و رسولش ایمان آورید و [دین] او را یاری کنید . و بزرگش شمارید . و او را صبح و شام تسبیح گوئید .

بعضی گفته اند : ضمیر در «تعزروه و توقروه» به پیمبر صلی الله علیه وآله راجع می گردد . فقط در این سوره آمده است .

۴- « **ووقر** » به کسر واو به معنی : بار سنگین ، باری که در سربا پشت گذارند ، باری که در شکم باشد .

« **فالحاملات وقرآ** » ذاریات ۳ : پس سوگند به بردارندگان بار سنگین . یعنی ابرهائی که بارگران باران را حمل می کنند و میبرند . فقط در این آیه آمده است .

(مفردات راغب - لسان العرب - مقایس اللغه - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین روان جاوید)

(و - ق - ع)

۱- (ف) وقع يقع وقوعاً : افتادن ، از بالا به پائین آمدن و سقوط کردن . یا برجا شدن ، لازم و ثابت شدن ، رخ دادن .

ابن فارس گفته : این ماده دارای يك معنی اصلی است . و سایر فروع بدان برمیگردد . و آن به معنی : سقوط و فروافتادن چیزی است . (انتهی) پس معنی آن بر حسب مورد و مقام فرق میکند الف : به معنی : لازم و ثابت و پایرجاشدن . « **ومن یخرج من بیته مهاجراً** »

رازد تا سست شد ، و مرد . اسم مفعول آن : « موقوذ » و مؤنث آن « موقوذة » است . در کلمه : « **نطیحة** » ج ۲ ص ۴۷۳ ضمن آیه مذکور است از این ماده فقط این کلمه در سوره مائده ۳ آمده است .

(مقایس اللغه - مجمع البیان - معجم الفاظ القرآن الکریم - مفردات راغب)

(و - ق - ر)

۱- « **وقر** » به فتح واو و سکون قاف :

گرانی گوش و سنگینی گوش ، و یا رفتگی شنوایی . آنچه آن گرانان که سخن حق را نشنوند . کافران با آنکه حجت بر آنها تمام شده بود . و میدانستند که قرآن از جانب خدای تعالی نازل شده است . می گفتند : در گوشهای ما ثقل و سنگینی است که سخن پیمبر صلی الله علیه وآله را نمی شنویم ، خدای تعالی در گوشهای آنها سنگینی قرار داد . گفته میشود : (س) وقرت الاذن توقر وقرأ (به فتح واو و سکون قاف در مصدر) یعنی : گوش سنگین شد . و از شنیدن باز ایستاد .

در کلمه « **کن** » ج ۲ ص ۳۴۸ ضمن آیه مذکور است . این کلمه شش بار آمده است از جمله آیه ۵ سوره انعام ۲۵

۲- « **وقار** » بفتح واو . یعنی : عظمت و بزرگی و حلم و بردباری و بزرگی داشتن .

گفته میشود : (ض) وقریقر وقاراً و وقارة حلیم و بردبار و سنگین و با عظمت و بزرگی گردید .

« **مالکم لآترجون لله وقاراً** » نوح ۱۳

یعنی : چه شده است که برای خدای تعالی عظمتی امید ندارید . تا او را بندگی کنید . و حل مشکلات از او بخواهید .

بعضی از مفسران : به معنی : اعتقاد و ثبات هم گفته اند . یعنی : چرا معتقد به ثبات خدای تعالی نسبت به مواعیدش نیستید . بعضی نیز اینطور تفسیر کرده اند که : چرا برحالتی نیستید که موجب

« وان الدين لواقع » ذاریات ۶: همانا جزا و پاداش در روز حساب ثابت و حاصل است (۱).
شش بار آمده است.

۳- « الواقعة » از نامهای قیامت است. چون حق و ثابت و آمدنش حتمی است.

« اذا وقعت الواقعة » واقعه ۱: هنگامی که قیامت بیاید و برپا شود، دوبار آمده است.

۴- « وقعة » به فتح واو و سکون قاف: اسم مره است. یعنی یکبار به وقوع پیوستن، و ثابت شدن و برپا شدن.

« لیس لوقعتها كاذبة » واقعه ۲ در وقوع و برپا شدن و ثبوت قیامت دروغی نیست. یعنی: هیچ جای شك و ریب نیست و یا هیچ نفسی که آنها دروغ پندارد. فقط در این آیه نیست آمده است.

۵- اوقع الشيء ايقاعاً: آنها ایجاد کرد و پا برجا ساخت و فرود آورد. در شماره يك این بحث در حرف دال ضمن آیه مذکور است. از این باب فقط یکبار آمده است.

۶- « مواقعوها » به ضم میم اسم فاعل است از باب مفاعلة: یعنی سقوط کنندگان و افتادگان در آتشند.

گفته میشود: واقعه مواقعة و وقاعاً: یعنی با او درآمیخت و او را لمس کرد و یا باهم در آمیختند، بشدت به آن نزدیک شد.

«... ووظنوا أنهم مواقعوها...» کهف ۵۳ معنی از اول آیه: و گنهکاران جهنم را مینگردد. و یقین کنند که در آن افتادنی اند و مقصود از مواقعه نار به طوری که گفته شده، واقع شدن در آتش است. و بعید نیست که مراد وقوع از دو طرف باشد. یعنی در افتادن گنهکاران در آتش و افتادن آتش در گنهکاران و آتش زدن آنها. فقط در این آیه آمده است.

۷- « مواقع » جمع موقع است. ممکن

الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله...» نساء ۱۰۰

یعنی: هرگاه کسی از خانه خویش برای هجرت به سوی خدای تعالی و رسولش بیرون آید و مرگ او را دریابد. پس مزد چنین کسی بر خدای تعالی لازم و ثابت شده است.

ب: در مورد ثبوت خشم و عذاب « قال قد وقع علیکم من ربکم رجس و غضب...» اعراف ۷۱ هودع پاسخ داد عذاب و خشم پروردگارتان بر شما حتمی و ثابت است.

ج: به معنی واقع شدن و فرود آمدن عذاب آثم اذا ما وقع آمنتهم به و قد کنتم به تستعجلون « یونس ۵۱ یعنی آیا پس از نزول و فرود آمدن عذاب همانند بدان ایمان میاورید؟ در حالیکه آن عذاب را به شتاب میخواسته آید. د: به معنی افکندن و ایجاد کردن.

« انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر... » مائده ۹۱ یعنی: جز این نیست که شیطان میخواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه افکند. ه: به معنی به زمین افتادن برای سجده کردن.

«... ففعلوا له ساجدین» حجر ۲۹ یعنی پس سجده کنان بر او [یعنی: آدم] بیفتید یعنی در برابرش به سجده بیفتید. و ظاهراً مراد آنست که او را قبله خود قرار دهید. و برای خدای تعالی سجده کنید. دوازده بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است.

۲- « واقع » اسم فاعل به معنی: فرود آئنده:

«... ووظنوا انه واقع بهم...» اعراف ۱۷۱ تفسیر آن در ج ۲ ص ۴۳۹ در کلمه « تنق » آمده است. و نیز به معنی ثابت و حاصل

(۱) از امام محمد باقر علیه السلام روی است که مراد از آن علی علیه السلام و ولایت اوست.

پی میبرند . در آنوقت گویند : کاش به دنیا برمی گشتیم . و آیات پروردگار خود را دروغ نمی پنداشتیم . و در آیه ۳۰ همین سوره بدین معنی است .

۲- « قفوههم » : « وقفوهم انهم مسئولون » صافات ۲۴ یعنی : و بازداریدشان همانا آنها بازخواست شدگانند . و باید حساب خود را پس بدهند . فقط در این آیه آمده است .

۳- « موقوفون » : بازداشت شدگان .
« ولو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم ... » سبا ۳۱ : و اگر آن ستمکاران را که در پیشگاه پروردگارشان باز داشته شده اند ، ببینی . فقط در این آیه آمده است .

(لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان)
(و - ق - ی)

۱- (من) وقاه المکروه یقیه اياه وقایه (به کسر واو در مصدر) یعنی : او را از هر چه به وی اذیت و زیان رساند ، نگاهداری کرد . او را از زیان و آزار پوشیده داشت ، اسم فاعل آن « واق » میباشد و فعل امر آن « دق » میباشد (۱)
« ... و وقیهم عذاب الجحیم » دخان ۵۶ یعنی : خدای تعالی آنان را [یعنی پرهیزکاران] از عذاب دوزخ محفوظشان داشته است . و نیز در « لقی » ج ۲ ص ۳۶۹ ضمن آیه مذکور است .

« تقق » : نگاه میداری . « وقفهم السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته » غافر ۹ و از بدیها نگهدارشان . و هر که را در چنین روز از بدیها نگهداری . پس به تحقیق بدو رحم کرده ای . به صورت ماضی و مضارع ده بار آمده است .

۲- « قنا » : فعل امر است . یعنی : ما را

است اسم مکان باشد . یعنی محلها ، جاها ، و گفته شده ممکن است مصدر میمی باشد به معنی فرود آمدن .

« فلا اقسیم بمواقع النجوم » واقعه ۷۵
به چند وجه معنی شده است . الف : پس سوگند نمیخورم [بر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد از حقیقت قرآن و بزرگواری آن که امر آن اوضح از آنستکه احتیاج به قسم داشته باشد]
ب : لام مزیده برای تأکید باشد .
یعنی البته سوگند میخورم . ج : یا آنکه ذکر دلاء به جهت رد آن چیزی باشد که مخالف مقسم علیه باشد . یعنی نه آنچنانست که کفار میگویند : که قرآن سحر است یا شعر یا کهانست .

بلکه سوگند میخورم « بمواقع النجوم » به مواضع نزول ستارگان و جاهای ستارگان از آسمان . یا سوگند به فرود آمدن ستارگان در روز قیامت . و یا قسم به فرود آمدن ستارگان به عنوان تیر بر شیطین و یا قسم به محل فرود آمدن (فرود آمدن گاهها) در غروبگاههای خودشان .

(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب - میزان - روان جاوید - منهج الصادقین - مجمع البیان)
(و - ق - ف)

۱- (من) وقفه یقفه وقفاً ووقوفاً : یعنی او را در یکجا نگهداشت و مانع از حرکت گردید . و حبس نمود و بازداشت کرد . امر آن « قف » و جمع آن « قفوا » می شود . و اسم مفعول « موقوف » و وقف علی الامر : یعنی آن را فهمید و دریافت و برایش روشن شد .

« ولو تری اذ وقفوا علی النار ... » انعام ۲۷ و اگر ببینی هنگامی که بر آتش باز داشته شده باشند . یعنی وقتی به مقدار عذاب آن

(۱) اصل « یقی » یوقی بود . و او واقع شده بود میان آن یاه مفتوحه و کسره لازمه . ثقیل بود انداختند . یقی شد .

نگاهداری... و قنا عذاب النار» بقره ۲۰۱
 یعنی: پروردگارا ما را از عذاب جهنم نگاهمان دار.
 «قوا»: نگاهدارید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلکم نارا...»
 تحریم ۶: شما که ایمان دارید. خودتان و کسانتان
 را از آتش نگاهدارید (۱)
 شش بار به صورت امر آمده است.

۳- «واق»: اسم فاعل است. یعنی: نگاهدارنده. «... و مالهم من الله من واق»
 رعد ۳۴ و برای کافران هیچکس نیست که آنها را
 از عذاب خدای تعالی نگاهدارد. یعنی: بهیچوجه
 کسی را ندارند. که شفاعتشان کند. سه بار
 آمده است.

«... و من یتقی الله يجعل له من امره یسراً» طلاق ۴: و هر که از خدای تعالی پروا کند، یعنی تقوی و پرهیزکاری را شمار خود سازد. خدای تعالی برای وی در کارش آسانی نهد، یعنی کار دنیا و آخرت او آسان کند.

۴- اتقی یتقی اتقاء: پرهیز کردن، ترسیدن. صاحب المرجع گفته: خویشتن را به شدت از چیز زیاندار حفظ کردن و نگاهداشتن. گفته میشود: اتقی الشيء: خود را از آن نگاهداشت. وسیله برای نگاهداری بکاربرد مانند سپر که دودفع بلا مانع میشود. و لباس که از سرما حفظ میکند. و تقوای دردین اجتناب و دوری کردن از کارهاییست که موجب زوال و از بین رفتن دین یا ضعف و سستی دین و سبب عقوبت و عذاب دنیا و آخرت انسان و یا محروم شدن از فیوضات و برخورداری و درجات آخرتی گردد. «اتقی» در اصل اتقی بوده است. از باب افتعل. و او بواسطه کسره ماقبل به یاء بدل شده است. سپس به تاء بدل شده و ادغام گردیده است.

«افمن یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القيامة...» زمر ۲۴ مگر آنکه چهره خویشتن از عذاب سخت روز قیامت نکه میدارد [چون غیر اوست]. یعنی: آیا کسی که دست بسته وارد جهنم میغود. و اشرف اعضاء خود را، بدن خود را که صورت است. برای خود سپر آتش و عذاب شدید آن می کند. با آنکه باید دست را سپر قرار داد. این شخص مانند کسی است که از عذاب در امان است؟! و در سایه عرش الهی قرار دارد.

و وصف از آن یعنی: اسم فاعل «متقی» میباشد.

از این باب صد و شصت و چهار بار به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است.

و نیز گفته میشود: اتقینابه: یعنی: آن چیز را در جلو خویش قرار دادیم. تا ما را از دشمنی و بدی حفظ کند.

۵- «متقی» اسم فاعل است از باب افتعال. جمع آن در حالت رفعی: «متقون» و در حالت نصب و جر: «متقین» میباشد یعنی: پرهیزکار، پارسا، شخصی که خود را از آنچه زیان رساننده است حفظ کند، آنکه از گناه پرهیزد.

«... و لدار الاخرة خیر للذین اتقوا»

«... و اعلموا ان الله مع المتقین»

(۱) اصل آن تقون بوده. تاء از اول افتاده و نون هم به جزمی ساقط شده است.

تمالی یعنی کافران ، پیوند دوستی و همکاری برقرار سازد . در هیچ چیز از خدای تعالی نیست [یعنی رابطه او به کلی از خدای تعالی گسسته است] مگر آنکه برای تقیه باشد . جایز است که با آنها دوستی نمایند . و با آنها مدارا کنند . اما در باطن دشمنی آنها را در دل ثابت داشته باشند . و نیز در آیه ۱۰۲ همین سوره .

۸- « تقی » : صفت مشبهه است . و نیز گفته شده وزن فعل است برای مبالغه . به معنی نگاهدارنده نفس از عذاب و گناه . به عمل صالح . جمع آن : « اتقیاء » میباشد . در قرآن مجید به صورت جمع نیامده است (۱)

« تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً... » مریم ۶۳ یعنی : این همان بهشتی است که ما بندگان پارسا و پرهیز کار خود را وارث آن میگردانیم . این کلمه سه بار آمده است .

۹- « اتقی » به فتح همزه . اسم تفضیل است . یعنی پارسا تر ، پرهیز کار تر . تقوی و پرهیز - کاری مرتبه اعلا ی از ایمان و از همه فضائل گرانبها تر است . زیرا شایستگی های انسان از قبیل دانش ، عقل و صفات پسندیده ، اگر با تقوی همراه نباشد . چندان قیمتی نخواهد داشت .

«... ان اکرمکم عند الله اتقیکم... » حجرات ۱۳ یعنی : همانا گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیز کارترین شماست . و نیز در سوره اللیل ۱۷ .

(المرجع - لسان العرب - صرف میر - مقایس اللغه - تفسیر سوره حجرات - المیزان - منهج الصادقین - پرتوی از قرآن - تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - مفردات راغب)

است . سپس یاه در یاه ادغام شده و حرکت قاف به کسره بدل شده است و نیز گفته شده : در اصل وقی ، بوده است .

بقره ۱۹۴ و بدانید که خدای تعالی با پارسایان و پرواداران است . این کلمه چهل و نه بار آمده است .

۶- « تقوی » اسم مصدر است به معنی اتقاء . و اصل آن « وقیا » بوده است . و او بدل به تاه شده است . و یاه بدل به واو شده است . به معنی : پارسائی ، پرهیز کاری ، بکنوع احترام و پرهیز کردن است . و اگر به خدای تعالی نسبت داده شود ، معنایش دوری کردن از عذاب الهی است . و البته وقتی تحقق می پذیرد که آدمی راه رضایت و خشنودی او را بییابد . آنهم با فرمان بردن او امر خدای تعالی و شکر گزاری نعمتهای او سبحانه .

«... و تزود و افان خیر الزاد التقوی » بقره ۱۹۷ و شما توشه [راه] بگیرید . که بهترین توشه پارسائی و پرهیز کاریست . این کلمه هفده بار آمده است .

۷- « تقاة » به ضم تاه به همان معانی است که برای « تقوی » گفته شد و در اصل « وقية » به ضم واو و سکون قاف بوده . و او آن به تاه و یاه آن به الف بدل شده است . این بری گفته : « تقاة » جمع آن : تقی (بضم تاه) میباشد . و تقاة و تقية به يك معنی هستند .

و گفته : اتقی تقية و تقاة . اما در قرآن مجید « تقاة » آمده است .

«... و من يفعل ذلك فليس من الله في شيء الا ان تتقوا منهم تقية... » آل عمران ۲۸

معنی از اول آیه : و هر که با دشمنان خدای

(۱) نحویان گفته اند : اصل آن وقوی بوده است . و او اول به تاه و دوم به یاه بدل شده

(و - ك - ا)

۱- توکاً علی الشیء : به چیزی چون پستی و عصا تکیه داد ، به پستی پشت داد و تکیه زد و اسم فاعل آن « متکیء » میباشد .

« قال هی عصای اتو کوؤ علیها . »

طه ۱۸ موسی علیه السلام گفت : این عصای منست به آن تکیه میکنم . ونیز در سوره زخرف ۳۴

۲- « متکئین » یعنی : تکیه زنندگان ، منعم و برخوردار و کامروا . چونکه آدمی پیوسته در حال امن و آرامش و خوشی و سلامت تکیه میزند .

« ... متکئین فیها علی الاراک ... »

کهف ۳۱ یعنی : مؤمنان و نیکوکاران ، در بهشت بر تختهای آراسته تکیه زدگان باشند . هفت بار آمده است .

۳- « متکأ » به ضم میم و فتح تاء مشدد و فتح کاف : در معنی آن دو قول میباشد :

الف : اسم مفعول از اتکاه و مراد به آن پستی و یاتخت و یا چیزی است که برای خوراکی یا آشامیدنی و یا شنیدن داستان و مذاکره ، بدان تکیه میزنند .

ب : به معنی اترج که یکنوع میوه است . ولی ابو عبیده منکر این معنی است . (انتهی)

و اما « متک » به سکون تاء به معنی ترنج است . و بعضی گفته اند : به معنای « زماورد » که نوعی خوراکی مرکب از گوشت و تخم مرغ است ، میباشد « ... واعتدت لهن متکاً و آتت

کل واحده منهن سکیناً ... » یوسف ۳۱

یعنی برای هر یک از آن زنان تکیه گاهی مهیا کرد ، و به دست هر یک از آنان کاردی داد (۱)

فقط در این آیه آمده است .

(لسان التنزیل - مفردات راغب - لسان العرب - مجمع البیان - مقایس اللغة - مجمع الفاظ القرآن الکریم - المرجع) .

(و - ك - د)

« توکید » : محکم کردن ، ثابت و پابرجا ساختن (سوگند یا پیمان) گفته می شود : و کد العهد و نحوه توکیداً : پیمان را محکم و پابرجا کرد . و توکید سوگند ، محکم کردن آن است به قصد و تصمیم آن هم درباره امری راجح .

« ... ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلاً ... »

نحل ۹۱

و سوگند ها را از پس محکم کردنش که خدای تعالی را ضامن آن کرده اید ، شکنید .

از این ماده فقط در این آیه آمده است . (المرجع - مقایس اللغة - لسان التنزیل - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان)

(و - ك - ز)

« وکزه » : به فتح واو و سکون کاف :

کسی را با مشت زدن . گفته میشود : (ض) وکزه یکزه وکزاً : یعنی او را با مشت زد و دور کرد و راند . او را با نیزه زد . « ... فوکزه موسی ... » قصص ۱۵ پس موسی قبطی را با مشت برد .

از این ماده این کلمه تنها در این آیه آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - مقایس

اللغه - لسان التنزیل - منتهی الارب)

تصریح به خوردن میهمانی نمی نمایند . همیشه در مقام دعوت به ضیافات کنایات به کار میبرند . و یکی از لوازم مجلس میهمانی را ذکر میکنند . (تفسیر سوره یوسف محمد تقی اشراقی)

(۱) متعارف مصریان آن بوده که با دست غذا میخورده اند . ولی در سفره های غذا برای بریدن چیزهاییکه احتیاج به برش داشته باشد ، کاردها میگذاشته اند . و چون مردمان شریف

(و - ك - ل)

۱- « وکیل » معنی عمومی آن : کار گزار، نماینده‌ای که عهده دار انجام دادن کارهای کسی باشد. و او اعمال را طوری تنظیم می کند که بوسیله آن اعمال، منافع را جلب و زیان را از موکل خود دفع میکند. اما توکل کردن بر خدای تعالی و او سبحانه را در تمام امور وکیل دانستن، به معنای اعتماد بر او و اطمینان باوست پس وقتی انسان امری را اراده میکند. و بمنظور رسیدن به آن متوسل به اسباب عادی‌ای که در دسترس اوست میشود، باید چنین معتقد باشد که تنها سببی که مستقل به تدبیر امور است، خدای سبحان است. و استقلال و اصالت را از خودش و از اسبابی که در طریق رسیدن به آن امر، به کار بسته، نفی کند. و بر خدای تعالی اعتماد و اطمینان کند.

بنابراین خود و وسیله و اسباب را مستقل در تأثیر نباید بدانند. و استقلال و تأثیر را منحصر از آن خدای سبحان بدانند. و مؤمن پیوسته توکلش به خدای تعالی است. یعنی امور خود را به او سبحانه وامیگذارد.

گفته میشود: (من) وکل بالله یکله وکلا (به سکون کاف در مصدر) کارش را به خدای تعالی واگذار کرد.

« و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا » احزاب ۳ کار خود را به خدای تعالی واگذار کن. و به او توکل کن. که نگهبانی خدای سبحان بس است و کافی است که خدای تعالی حافظ و نگهدار و مددکار تو باشد.

و نیز «... و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل » آل عمران ۱۷۳

و گفتند: تنها خدای تعالی ما را بس است. و نیکیو نگهبان و تکیه گاهیت. « وکیل » از اسمای حسناى الهی است. این کلمه

بیست و چهار بار آمده است.

۲- وکله بکذا توکیلا: از باب تفعیل: او را برای انجام کار برگماشت، او را عهده دار انجام دادن آن کار کرد، کار را بدو سپرد و او را نگاهبان آن کرد

«... فقد وکلناها قوماً لیسوا بها بکافرین» انعام ۸۹ معنی از اول آیه: آنان پیغمبرانی بودند. که ما ایشان را کتاب و فرمان و نبوت عطا کردیم. پس اگر این قوم به آن کافر شدند، پس به تحقیق کسانی را برمیگماریم که کافر نشوند. و به تمام وظائف عقلی و شرعی خود عمل کنند. و نیز در سوره سجده ۱۱ بهمین معنی است.

۳- توکل علی الله یتوکلہ توکلا: کار را به خدای تعالی واگذارد. و به او اعتماد و اطمینان کرد. و در تمام حال او سبحانه را حافظ و نگاهبان و قائم به امور خویش دانست. اسم فاعل آن « متوکل » میباشد.

«... ان الحكم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون» یوسف ۶۷ فرمانروائی خاص خدای تعالی است. بدو توکل و اعتماد میکنم. و توکل دارندگان و اعتماد کنندگان باید بدو سبحانه توکل و اعتماد کنند. از این باب چهل مرتبه به صورت ماضی و مضارع و امر آمده است.

« متوکلون »: اعتماد دارندگان به خدای تعالی، آنانکه در تمام امور و در تمام حالات توکلشان به خدای تعالی است. در آیه بالا مذکور شد. چهار بار آمده است.

(مقایس اللغة - لسان العرب - مفردات راغب - المرجع - المیزان - منتهی الارب - مجمع البیان)

(و - ل - ج)

۱- (من) ولج یلج ولوجا: (به ضم واو در مصدر) یعنی: داخل شدن. در آمدن، و نیز به معنی داخل شدن چیزی در جای تنگ.

دهد. ولی از خانواده اش نباشد. واحد و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان است. و هرچه در چیز دیگری درآید، و از آن چیز نباشد، آنرا ولیجه گویند.

« ام حسبتم ان تتركوا ولما يعلم الله الذين جاهدوا منكم ولم يتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنين وليجة والله خبير بما تعملون » توبه ۱۶

مکرپنداشتید رها می شوید. و خدای تعالی کسانی از شما را که جهاد کرده و غیر خدای تعالی و پیغمبر او و مؤمنان همدمی نگرفته اند معلوم نمیدارد! و خدای تعالی از اعمالی که میکنید آگاه است.

یعنی: ادعای ایمان از شما پذیرفته نخواهد شد. مگر آنکه وجود آن به دوعلامت محقق شود:

اول آنکه با کافران جهاد کنید

دوم بر کسی غیر از خدای تعالی و پیغمبر

و مؤمنان تکیه و اعتماد نکنید.

فقط در این آیه آمده است.

(مقایس اللغه - لسان العرب - مفردات راغب -

مجمع البیان - روح الجنان - تفسیر شریف لاهیجی -

مفاتیح الغیب - روح الممانی)

(و - ل - د)

۱- (ض) ولد یلد لدة وولاداً (به کسر واو

در مصدر) وولادة (بکسر واو در مصدر) ومولداً

ولدت المرأة : آن زن زائید ، بار نهاد

ووصف از آن : « والد » یعنی : پدر و

« والدة » یعنی مادر . گاه از جهت معنای جنسی

یا تغلیب ، والد بروالده هم گفته میشود . ووصف

مفعول آن « مولود » میباشد .

« ثم یلد ولهم یولد » توحید ۴

یعنی: خدای تعالی نزاده است و زاده

نشده است.

این آیه در ضمن اینکه اوهام جاهلیت و

« ... حتی یلج الجمل فی سم

الخیاط ... » اعراف ۴۰

تا وقتی که شتر داخل سوزن شود آیه در باره کسانی است که آیات الهی را تکذیب کردند و از قبول آن تکبر کردند . و سر باز زدند . در این آیه ورود آنها به بهشت تعلیق بر مجال شده است یعنی هرگز به بهشت نمیروند .

و نیز « یعلم ما یلج فی الارض و ما

یخرج منها ... » سبأ ۲

یعنی: هرچه درون زمین رود [چون باران و گنجه و دفاین و اموات ...] و هرچه از آن بیرون آید [چون آب و گیاه و معادن ...] خدای تعالی به تمام آنها آگاهی کامل دارد .

از ثلاثی مجرد سه بار به صورت مضارع آمده است .

۲- أولج الشيء فی الشيء ایلاجاً: ازباب

افعال: یعنی چیزی را در چیزی داخل کرد و در آورد .

« تولج الليل فی النهار و تولج النهار

فی الليل ... » آل عمران ۲۶

یعنی: خدایا تنها تو به قدرت کامل خود،

شب را در روز و روز را در شب داخل میکنی .

تفسیر: همان اختلاف محسوسی است . که

در شب و روز ، درطول سال مشاهده میکنیم . و

از ابتدای زمستان روزها شروع به بلند شدن کرده

و برعکس شبها کوتاه میشود . تا اول تابستان .

سپس برعکس شبها بلند و روزها کوتاه می شود

و اینها در امکانه شمالی است . و در جنوبی

به عکس است .

از این باب ده بار به صورت مضارع آمده

است .

۳- « ولیجة » به فتح واو ، در اصل کسی را

گویند . که داخل در کرده و قومی شود . و از

آنها نباشد . ولیجة انسان کسی است که محرم

اسرار و راز او باشد . و او را تکبه گاه خود قرار

۷- «والدات» جمع «والدة» است
یعنی مادران .

«والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین» بقره ۲۳۳ یعنی : و مادران
فرزندانشان را دو سال تمام شیر میدهند .
تنها در این آیه آمده است .

۸- «اولاد» جمع : «ولد» یعنی :
فرزندان . در شماره هفت ضمن آیه مذکور است .
این کلمه بیست و سه بار آمده است .

۹- «ولید» : یعنی : کودک ، نوزاد .
بدین جهت بدین نام نامیده شده . که به ولادت
قریب العهد میباشد . یعنی به زمانی که به دنیا
آمده است ، نزدیک است . و به کودک نابالغ نیز
گفته میشود . و به بنده نیز گفته می شود . و جمع
آن : «ولدان» به کسر واو میباشد .

«قال ألم نربك فینا ولیداً ...»
شعراء ۱۸ : فرعون به موسی علیه السلام گفت : آیا
ترا در میان خودمان نپروردیدیم ؟ در حالیکه
نوزادی بودی . تنها در این آیه آمده است .

۱۰- «ولدان» به کسر واو . یعنی :
کودکان .

«فکیف تتقون ان کفرتم یوماً
یجعل الولدان شیماً» مزمل ۱۷

یعنی : اگر بر کفر خود باقی باشید . پس
چگونه نفسهای خود را نگاه میدارید . از عذاب
روزی که کودکان را از هول و سختی پیر گرداند .
این کلمه شش بار آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغة - مفردات
راغب - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین -
جوامع الجامع)

(و - ل - ی)

۱- «ولی» به فتح واو و یاء مشدد در
آخر . در اصل لغت به معنی : قریب و نزدیک
میباشد . چنانکه مصدر آن که «ولی» (به فتح

پندارهای باطل مشرکان و اهل کتاب را نفی
میکند . این حقیقت را در بردارد . که جهان و
آنچه در آن است . به اراده و علم و عنایت خدای
تعالی به وجود آمده است و به او سبحانه قائم
هستند . و در پدید آوردن آنها منزله از هرگونه
ترکیب و تکوین و تأثر و فعل و انفعال است . نه
بار به صورت ماضی و مضارع آمده است .

۲- «والد» یعنی : پدر «یا ایها
الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوماً لا یجزی
والد عن ولده و لا مولود هو جازع عن
والده شیئاً ...» لقمان ۳۳

یعنی : ای مردم [از مخالفت اوامر و
نواهی الهی] پروا داشته باشید . و بترسید و
ببندیشید از روزی که هیچ پدری از فرزندش
[دینی و حاجتی] ادا و روا نکند . و هیچ فرزندی
رواکننده [دینی و حاجتی] از پدرش نباشد . و
نفع رساننده و بازدارنده چیزی از ثواب و عذاب
نباشد . و نیز در بلد ۳ در همین دو مورد آمده
است .

۳- «ولد» فرزند . هم برای جمع به کار
میرود و هم برای مفرد . گفته میشود : هذا ولد
فلان و هؤلاء ولده . و جمع «ولد» نیز «اولاد»
میباشد . در شماره دو ضمن آیه مذکور است .

۴- «مولود» : یعنی فرزند ، نوزاد ،
زاییده شده . زاده ، پدید آمده در شماره دو ضمن
آیه مذکور است .

۵- «والدان - والدین» یعنی : پدر
و مادر : «... و بالوالدین احساناً ...»
بقره ۸۳ و به پدر و مادر نیکی کنید . بیست بار
آمده است .

۶- «والدة» یعنی مادر .

«... اذکر نعمتی علیک و علی
والدک ...» مائده ۱۱۰ خدای تعالی عیسی
ابن مریم را گفت : یادکن نعمتی را که به خودت
و مادرت عطا کردیم . سه بار آمده است .

واو وسکون لام) است . به معنی : قرب و نزدیک شدن میباشد .

گفته میشود : تباعد بعد ولی یعنی : پس از نزدیک بودن دور شد . از برای « ولی » اطلاقاً تبیت از جمله به معنی : صاحب اختیار و متصرف در امور ، نزدیک بدون فاصله و کسی که در اداره امور شخص سزاوار تر از دیگران است . و به معنی دوست و نیز برسد و عید هر دو اطلاق میشود . چونکه سید مالک عبد است . از دیگران به عید نزدیکتر است . و عبد چون در تحت اطاعت سید است ، از دیگران به سید نزدیکتر است . و همچنین بر خدای تعالی و پرندگان هر دو اطلاق می شود . به مناسبت اینکه خدای تعالی به پرندگان نزدیک است که تدبیر امور آنها و نصرت و یاری و حفظ و نجات آنها میکند . و بنده به خدای تعالی نزدیک است . به واسطه اینکه اطاعت و فرمان بردن او امر و نواهی او را میکند . و ولایت ذاتیه کلیه مطلقه مختص به خدای تعالی است . و اما غیر خدای تعالی ، ولایت آنان ذاتی نیست . بلکه به جمل الهی است . و جمالیه مطلقه کلیه مانند ولایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین . چنانکه از آیه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» احزاب ۶ (۱) و آیه : «انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون» مائده ۵۵ (۲)

معانی دیگر « ولی » : دوستدار ، سرپرست کارگزار ، منعم ، یاور نزدیک و یاری کننده .. « ولی » از ماده ولی میباشد . گفته میشود : (ح) ولیه یلیه ولیاً (به فتح واو وسکون لام در مصدر) یعنی : به او نزدیک شد از حیث مکان و یا از حیث نسب و خویشاوندی و یا غیر آن دو . و نیز ولیه یلیه ولایه : (به فتح و کسر واو در مصدر) به معنی : تدبیر امر او را به عهده گرفت ، او را نگاهبانی و سرپرستی کرد ، صاحب اختیار او شد ، او را یاری کرد ، بر او دست یافت ، او را دوست گرفت . علامت اختصاری (ح) که گذاشته شده . مقصود آنست که عین الفعل در ماضی و مضارع مکسور است .

« الله ولی الذین آمنوا یخرجهم

من الظلمات الی النور ... » بقره ۲۵۷

یعنی خدای تعالی دوست و کارساز و پشتیبان کسانی است که ایمان آورده اند . آنان را از تاریکیها بیرون میاورد . و به سوی نور میبرد .

گاه « ولی » به معنی سرپرست است . یعنی : سرپرست کسی که نتواند در کار خود رأی و تصرف داشته باشد .

«... فان کان الذی علیه الحق سفیهاً

اوضعیفاً و لا یتطیع ان یمل هو فلیممل

ولیه بالعدل ... » بقره ۲۸۲

یعنی : پس اگر کسی که حق به عهده اوست [یعنی بدهکار] سفیه باشد [یعنی : کم عقل و

صاحب اطیب البیان گفته : اخبار متواتره از عامه و خاصه رسیده است . که این آیه شریفه در موردی نازل شد . که امیر المؤمنین علی علیه السلام در حال رکوع انگشتر به سائل داد . درغایت المرام بیست و چهار حدیث از طرق عامه روایت کرده و نوزده حدیث از طریق خاصه که مجموعاً ۴۳ حدیث میشود .

(۱) پینمبر صلی الله علیه و آله به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیکتر است . [یعنی : باید حکم و اراده او را مؤمنان ، بر اراده خویش مقدم بدارند . و از جان و مال در اطاعتش مضایقه نکنند . (۲) جز این نیست که ولی شما خدای تعالی است و رسول او و آنانکه ایمان آورده اند . همان ایمان آوردگانی که اقامه نماز و اداء زکات میکنند . در حالی که در رکوع نمازند .

بین برداشته شود . و چیز خارجی میان آن دو باقی نماند .

در کلمه «عقی» ، ج ۲ ص ۱۷۴ ضمن آیه مذکور است .

و اما «ولایة» در این آیه : «ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و الذین اووا و نظروا اولئک بعضهم اولیاء بعض و الذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا . . . » انفال ۷۲

اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دو دسته بودند : مهاجر و انصار . مهاجران کسانی بودند که به پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند . و با آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمودند . و در کابش با کافران جنگ میکردند و اذمال و جان در راه خدای تعالی دریغ نداشتند و انصار جماعتی بودند ، از اهل مدینه که آن حضرت و اصحابش را در منازل خود جای دادند . و از یاری و کمک ایشان به هیچوجه کوتاهی نکردند ، و مقرر گردید میان مسلمانان آئین دوستی و برابری و برادری کاملاً مراعات شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله میان هر یک از افراد دو دسته و میان آن دو دسته عقد برادری بست . و بنیاد از یکدیگر ارث ببرند . بملاوه ولایت نصرت و ولایت امن هم دارند . باین معنی که اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد ، امانش در میان تمام مسلمانان نافذ است .

بنابراین همه مسلمانان نسبت بیکدیگر ولایت دارند . یک مهاجر ولی [دوست و پشتیبان و یار] تمام مهاجر و انصار است . و یک انصار ولی همه انصار و مهاجر است . اما کسانی که از مسلمانان در مکه مانده اند . و هجرت نکرده اند . ولایت را در میانه مؤمنان مهاجر و انصار و میان

نا بخرد [یا ضعیف باشد .] مانند : طفل و پیر و ناتوان [یا توانائی بر املاء کردن نداشته باشد] به خاطر گنگ بودن یا به علت دیگر [سر پرست نباید] به جای او [به راستی و درستی املاء کند . املاء آنست که چیزی به نویسندہ بگوئی تا بنویسد .

و نیز به معنی : صاحب خون و خونخواه و وارث . و کسی که اختیار دار امر قصاص است .

« . . . و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً . . . » اسراء ۳۳ یعنی : و هر که به ستم کشته شود ، ولی وی را تسلطی داده ایم . یعنی ما به حسب شرح برای صاحب خون او سلطنت قرار دادیم . تا اگر خواست قاتل را قصاص کند . و اگر خواست خونها بگیرد . و اگر هم خواست عفو کند . و نیز در سوره نمل ۴۹ به همین معنی است . این کلمه چهل و چهار بار آمده است .

۲- « یلونکم » یعنی : به شما نزدیک و مجاور باشند .

« یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار . . . » توبه ۱۲۳ شما که ایمان دارید . با کافرانی که مجاور شمایند ، و به شما نزدیک میباشند . کارزار کنید . از ثلاثی مجرد همین یک فعل آمده است .

۳- « ولایة » به فتح واو : یعنی زمام تمامی کارها به دست خدای تعالی است . و اوست که خالق و مدبر هر امری است . و سایر اسباب ظاهری که بشر گمراه آنها را شریکان خدای سبحان در مسأله تدبیر و تأثیر میپندارند ، در ناحیه ذات خودشان باطلند . مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند . تنها آن اثری را دارا هستند . و از خود بروز میدهند . که خدای سبحان اذن داده باشد . و از استقلال جز اسمی که بشر از آن برایش توهم کرده ، ندارد . اصل معنی ولایت این است که واسطه ای که بین دو چیز حائل شده از

اواذ حیث رتبت ومنزلت به تو نزدیکتر و اختصاصش بیشتر است .

و تشبیه آن = اولیان (به فتح همزه و لام و سکون واو) میباشد .

«... ثم لنحن اعلم بالذین هم اولی بیهاصلیاً» مریم ۷۰: ما به حال کسانی که به سختی عذاب سزاوارتر هستند . و باید در آتش بمانند . آگاه تریم .

۴- « اولیان » به فتح همزه و لام و سکون واو به معنی : نزدیکتر و سزاوارتر

«... من الذین استحق علیهم الاولیان ۱۰۰۰» مائده ۱۰۷ (۱) فقط در این آیه آمده است .

و «اولی لك» کلمه ایست که یا در مقام تهدید و بیم دادن گفته میشود یعنی بدی وزشتی و هلاک به تو نزدیکتر است . و یا در مقام نفرین یعنی بدی و عذاب به تو نزدیکتر و سزاوارتر است . وای بر تو .

« اولی لك فاولی ثم اولی لك فأولی » قیامة ۳۳ و ۳۵ این کلمه تهدید و بیم دادن است که برای تأکید تهدید تکرار شده است . در معنی و اعراب آن چند قول گفته شده است . (خدای تعالی دانایتر است) یعنی : وای [برزندگی] و وای بر [مرگ] تو . پس [از مرگ هم] وای [بربرزخ] و وای [به روز محشر] تو . (۲) به هر دو معنی یازده

(۲) در مجمع از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل شده که در باره ابوجهل نازل شده است . و نیز در روایت دیگری نقل شده : وقتی معاویه ولایت و امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را انکار کرد و پذیرفت ، آیه نازل شد : « فلا صدق ولا صلی » تا آخر آیات . یعنی : تصدیق نکرد و نماز نگذازد ولی دروغ گفت و روگرداند ، خیر دنیا و آخرت از تو دور است . آتش به تو نزدیکتر و تو به آن سزاوارتر و اهل آتش هستی (خدای تعالی دانایتر است) ..

منانی که مهاجرت نکردند ، نفی میکند . و فرماید : میانه دسته اول و دسته دوم هیچ قسم دینی نیست . جز ولایت نصرت و یاری کردن . ننی اگر دسته دوم از شما برای جنگ با کافران اری طلبیدند ، یاریشان بکنید (خدای تعالی انا تراست) . کلمه « ولایة » فقط در این دو آیه آمده است .

۴- « وال » : سرپرست ، پشتیبان ، دوست ، یاریگر ، ایستادگی کننده ، اداره کننده امر ، چاره ساز ، عهده گیرنده کار و در دست گیرنده اختیار .

«... و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و مالهم من دونه من وال» رعد ۱۱ و چون خدای تعالی برای گروهی بدی بخواهد [یعنی : عذاب قومی را بر اثر بدی کردارشان اراده کند] پس باز گرداندنی برای آن نیست . [یعنی جلوگیر ندارد . و هیچ قدرتی جز خدای تعالی نمیتواند عذاب را از آنها دور گرداند] و جز خدای تعالی کسی نیست که به حال آنها رسیدگی کند . و پشتیبان و یاریگر آنها باشد . فقط در این آیه آمده است .

۵- « اولی » به فتح همزه و سکون واو اسم تفضیل است . یعنی : نزدیکتر ، سزاوارتر و در قرب و نزدیک بودن معنوی استعمال میگردد . گفته میشود : هو اولی الناس بك : یعنی :

(۱) معنی از اول آیه : اگر معلوم شد شهود اول یعنی آن دونفر ذمی که از جهت وصیت به میت نزدیکتر بودند ، به ورثه خیانت کرده اند باید دونفر از آنان که سزاوارتر و نزدیکتر به میت هستند ، به جای آن دونفر قیام نمایند و به خدای تعالی سوگند یاد کنند که شهادت ما به قبول سزاوارتر از شهادت آن دونفر است . یعنی قسم ما راست است . و قسم آنها دروغ . و ما در این شهادت خود تجاوز نکرده ایم . و اگر چنین کنیم هر آینه از ستمکاران خواهیم بود (خدای تعالی دانایتر است) .

۸ - « مولى » : به فتح میم و الف کوتاه در آخر . به معنی : نصرت دهنده ، یاری دهنده ، کارساز ، صاحب اختیار و اولی و سزاوار به تصرف در مال و جان ، پناه‌دهنده ، سید و بزرگ . میرد گفته : « ولی » کسی است که برتر و سزاوار تر از دیگران باشد . « مولى » نیز مثل « ولی » است .

جمع آن « موالی » است .

« ... واعتصموا بالله هو مولىکم »

فنعلم المولى و نعم النصیر « حج ۷۸ »
و به خدای تعالی متوسل شوید . و تکیه کنید . که او مولای شماست . چه خوب مولى و چه خوب یاورى است . مولى به تمام معانی که ذکر شد ، میباشد .

گاه به معنی : شایسته و سزاوار میباشد . و یا به طور تهکم و ریشخند به معنی ناصر و یار میباشد .

« ... ماویکم النار هی مولىکم »

و بنس المصیر « حدید ۱۵ »
یعنی : جایگاه شما [یعنی : منافقان و کافران] آتش است . و آن از هر چیز به شما سزاوار است . و بد جایگاه و محل بازگشتی است آن آتش . هیچ‌جا بار آمده است .

۹ - « موالی » در سوره نساء ۳۳
به معنی : ورثه است . یعنی . ارب بران و نزدیکان . و در سوره مریم ۵ به معنی : پسر عموها . و گفته شده : کلاله و گفته شده عصبه و گفته شده ورثه (المیزان) و در سوره احزاب ۵ به معنی : دوستان و یا عموزادگان و یا دوستان در دین و یا آزاد شدگان و یا هم سوگندان . فقط در این سه سوره آمده است .

۱۰ - ولی یولی تولیة : از باب تفعیل :
اگر بدون « عن » خود بخود متعدی شود بمعنی : روگردن و رو آوردن و قرار دادن چیزی در مقابل اوست . اسم فاعل آن « مول » میباشد .

بار آمده است .

۷ - « اولیاء » جمع : « ولی » است . به معنی : دوستان و یاران و سرپرستان . نزدیک بدون فاصله و کسانی که در اداره امور شخص از دیگران سزاوارترند . اختیارداران .

« ألا ان اولیاء الله لاخوف علیهم »

ولاهم یحزنون « یونس ۶۲ »

آگاه باشید که دوستان خدای تعالی نه بیمی دارند . و نه اندوهگین میشوند . اولیاء خدا کسانی که مؤمن باشند . و تقوای مستمر داشته باشند . از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در باره این آیه سؤال کردند ، فرمود : مردمی هستند که به طور خالص خدا را عبادت کرده اند و وقتی مردم بظاهر دنیا مینگردند . آنان بیاطن آن نگرند ، و وقتی مردم به چیزهای زودگذر دنیا مغرور شده اند . آنان به آینده نگاه کنند ، چیزهایی را که میدانند رهاشان خواهند ساخت خود رها سازند و چیزهایی که آنها را به مرگ می کشد بپیرانند .

از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که میفرمود :

تا وقتی که دوستی و دشمنی شخص فقط برای خدا نباشد ایمان صریح و خالص به مرحله تحقق درنیآورده است . و هرگاه برای خدا دوست داشت و برای خدا دشمن داشت شایسته ولایت الهی است .

« لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء »

من دون المؤمنین « آل عمران ۲۷ »
افراد با ایمان نباید غیر از مؤمنان ، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند .

« ... انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء »

من دون الله « اعراف ۳۰ »

بیگمان آنها [یعنی کمرهان] شیطانها را غیر از خدای تعالی دوست گرفتند .
این کلمه چهل و دوبار آمده است .

وحده ولو اعلى اذ بارهم نفوراً اسراء ۴۷
و چون در قرآن پروردگار خود را با وصف
یکانگی یاد کنی. [و شريك را از او نفی کنی]
از شنیدن آن در حالی که پشت میکنند، اعراض
نمایند و روگردان میشوند .

از این باب سی بار به صورت ماضی و
مضارع آمده است .

۱۱ - « قول » اسم فاعل است از باب
تفعیل : یعنی : گرداننده ، برگرداننده ، متوجه
سازنده ، معین کننده . در « وجهه » ج ۲ ص ۵۳۶
ضمن آیه مذکور است . این کلمه تنها در سوره
بقره ۱۴۸ آمده است .

۱۲ - تولى يتولى تولى : از باب تفاعل : به
کار کسی قیام کردن ، کاری را به عهده گرفتن ،
کاری را گردن گرفتن . هر گاه به خودی خود
متعدی شود به معنی : اقبال و رو آوردن به
چیزی است .

و نیز : تولى الامر : یعنی عهد دار آن شد
و به آن قیام کرد . و نیز : تولى فلاناً : یعنی
اورا دوست و سرپرست گرفت . و اقتضای معنی
ولایت راهم دارد .

مانند : « و من يتولى الله ورسوله
والذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون »
مائده ۵۶ : و هر کس خدای تعالی و پیامبر او و
کسانی را که ایمان آورده اند ، دوست بگیرد .
پس بیگمان گروه خدا غلبه کنندگانند .

تفسیر : تولى قبول ولایت است . یعنی :
تسليم اوامر خدای تعالی باشد . و مخالفت او را
ترك کند . و قبول ولایت رسول او آنست که
هر کس او را اولی به تصرف و سزاوارتر از خویش
در مال و جان بداند . و ولایت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را نسبت به خود . مانند ولایت رسول
خدا بداند .

و هر گاه لفظاً یا تقدیراً به « عن » متعدی
شود ، به معنی اعراض و رو گرداندن و پشت

مانند : « ومن حيث خرجت فول وجهك
شطر المسجد الحرام ... » بقره ۱۵۰
یعنی : از هر کجا [و از هر شهر و نقطه‌ای]
خارج شدی [به هنگام نماز] روی خود را
به جانب مسجد الحرام کن .

و اگر لفظاً یا تقدیراً به « عن » متعدی شود
به معنی رو برگردانیدن از چیزی یا پشت به آن
کردن است . مانند : « سيقول السفهاء من
الناس ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا
عليها ... » بقره ۱۴۲

یعنی به زودی بمضی از مردم سبک منز کم
خرد ، خواهند گفت : چه چیز آنان را [یعنی
مسلمانان را] از قبله‌ای که بر آن بودند ، برگردانید .
و تقدیراً : « و قال الله لا كيدن اصنامكم
بعد ان تولوا مدبرين » انبياء ۵۷

یعنی : به خدای تدبیری در باره بت‌هایتان
میکنم . پس از آنکه رومیگردانید پشت کنندگان .
گاه با « الی » آورده میشود . و به معنی رو
آوردن میباشد .

مانند : لويجدون ملجأ أو مغارات
أومدخالوا لوالیه وهم يجمعون » توبه ۵۷
اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریز گاهی
می یافتند ، شتابان به سوی آن روی می کردند .
یعنی مناققان . و برخی گفته اند : یعنی آنها
از شمار روی گردان شده ، بدان روی میاورند .
(مجمع البیان) . و گاه با « من » آورده میشود .
و به معنی روی گردانیدن باشد .

« ... لو اطلعت عليهم لوليت منهم
فراراً ... » کهف ۱۸ یعنی اگر به حال
ایشان آگاه شوی گریزان ، از آنها روی بگردانی .
و گاه با « علی » آورده میشود . و به معنی
پشت کردن و اعراض کردن و روی گردانیدن
می باشد .

« ... و اذا ذكرت ربك في القرآن

کردن و ترك كردن میباشد .

مانند : « فتولى عنهم ... » اعراف ۷۹
 یعنی : صالح علیه السلام از آنها روی گرداند و
 اعراض کرد .

تقدیری مانند : « واذا تولى سعى في

الارض ليفسد فيها ... » بقره ۲۰۵

یعنی : هنگامی که [آن منافق از حضور
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون رود] روی
 برمی گرداند [حالتش عوض شده] میکوشد تا در
 زمین فساد برپا کند . ممکن است « تولى » بدین
 معنی باشد : هر گاه شوکتی بیابد و زمام امور را
 به دست گیرد .

گاه با دالی ، متعدی میشود . و گفته میشود
 تولى الیه : یعنی قصد آن را کرد و به آن رو آورد

مانند : « فسقى لهم اثم تولى الى الظل ... »
 قصص ۲۴

پس موسی دع ، گوسفندانشان را سیراب
 کرد . سپس به سایه [درختی] روی آورد .

و گاه با « باء » متعدی میشود . و به معنی
 اعراض کردن و پشت کردن و روی گرداندن و قبول
 نکردن میباشد . مانند : « فتولى بر كنه ... »

ذاریات ۲۹

معنی از آیه قبل : و نیز در قصه موسی ع
 برای عبرت نشانه ایست . هنگامیکه او را به سوی
 فرعون با معجزه ای روشن فرستادیم . پس فرعون
 از قبول حق اعراض کرد و روگردانید . و بجانب
 خود برگردید ، و یا اینکه باقوا و لشکر خویش
 روی گردانید . و یا به سبب اعتماد بر لشکر از
 قبول ایمان سر باز زد .

بنابراین گفته شده « باء » یا برای تعدیه
 است و یا برای مصاحبه و یا برای سببیت . و گاه
 با « من » متعدی میشود . مانند : « ... ثم

يتولون من بعد ذلك » مائده ۴۳

از این باب هفتاد و نه بار به صورت ماضی
 و مضارع آمده است .

(لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ
 القرآن الکریم - مقایس اللغه - مجمع البیان -
 جوامع الجامع - المیزان - روح الجنان - منهج
 الصادقین - پرتوی از قرآن - روان جاوید
 تفسیر شریف لاهیجی)

(و - ن - ی)

« لاتنیا » یعنی : سستی مکنید ، ناتوان
 مباشید ، اظهار ماندگی مکنید .

گفته میشود : (ض) ونى فى امره بنى ونياً
 (به فتح واو و سکون نون در مصدر) در کار او
 سستی کرد . و اظهار ضعف نمود .

« اذهب انت واخوك باياتى ولا

تنیافی ذکرى » طه ۴۲ : تو و برادرت
 [هارون] با معجزاتی که به شما دادم بروید .
 و در رسانیدن پیغام من سستی مکنید . و یا دریاد
 کردن من سست مشوید [یعنی : در رسانیدن توحید
 و شرایع من] . از این ماده تنها این فعل آمده
 است .

ساحب روح المعانی گفته : این فعل با
 « فى » و « عن » متعدی میشود .

(لسان العرب - مقایس اللغه - منتهی الارب
 معجم الفاظ القرآن الکریم - تفسیر شریف لاهیجی) -
 (و - ه - ب)

۱- « هبة » به معنی : بخشش ، و آن
 عبارت از این است که کسی چیزی را بدون
 بها و عوض ملك دیگری گرداند .

گفته میشود : (ف) وهب له شيئاً بهبه
 وهبا (به فتح و سکون هاء در مصدر) وهبة
 به کسر هاء در مصدر : یعنی چیزی به او بخشید .
 و موهبة اسم است از آن . در قرآن مجید بصورت
 مصدر نیامده است .

« ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا
 وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب »
 آل عمران ۸ یعنی : پروردگارا پس از آنکه
 ما را هدایت کردی دلهای ما را [از حق به باطل]

برمگردان. واز سوی خود ما را رحمتی ببخش.
همانا تو بسیار بخشنده ای .

۲- « وهاب » از اسماء حسناى الهى است. يعنى : بسيار بخشنده . ضمن آيه قبل مذکور است . بيست و پنج بار به صورت ماضى و مضارع و امر آمده است .
(لسان العرب - مقاييس اللغه - مفردات راغب - روان جاويد)

(و - ه - ج)

« وهاج » صيغه مبالغه است از « وهج » يعنى : درخشان ، فروزان ، سوزان .
گفته ميشود: (ض) وهجت النار تهج وهجا (به فتح واو و سکون هاء در مصدر) و وهجاناً (به فتح واو و هاء در مصدر) يعنى : آتش برافروخت و روشن ساخت .

« وجعلنا سراجاً وهجاً » نأ ۱۳

و چراغى فروزان نهاده ايم . يعنى : خورشيد را چراغى پر نور درخشان پر حرارت قرارداديم . با دقت در معانى لغوى « وهاج » معلوم ميشود که اين لغت مرادف با « وقاد » نيست . که فقط مفيد فروزندگى و حرارت باشد . بلکه مفيد انتشار خواص و آثار ديکراست . و اين درباره خورشيد صدق ميکند . که سرشار از نور و حرارت و انرژی است . و پيوسته از سرچشمه درون خود ، انواع قدرتها (انرژیها) به صورت نور و حرارت به سطح و از سطح آن به اطراف فضا و سیارات پخش ميکند . که قسمتى از آن منشأ حيات و زندگى زمين ميگردد .
از اين ماده فقط اين کلمه آمده است .

(لسان العرب - مقاييس اللغه - مفردات راغب - پرتوى از قرآن - مجمع البيان)
(و - ه - ن)

۱- « وهن » به فتح واو و سکون هاء به معنى : ضعف و ناتوانى و سنى اخلاقى و اراده

و يا ضعف جسمى است .

گفته ميشود : (ض ح ك) وهن يهن وهناً : يعنى : سست و ضعيف و ناتوان شد (استخوان يا اراده يا جسم) در قرآن مجيد از باب ضرب ي ضرب آمده است . اسم تفضيل از آن « اوهن » ، ميباشد .

« ولا تهنوا ولا تحزنوا انتم الاعلون »

ان كنتم مؤمنين » آل عمران ۱۳۹

و سستى مكنيد و ننگين مشويد . که شما اگر واقعاً ايمان داريد . هميشه برتريد . و پيروز و والا خواهيد بود يعنى : اگر داري نيروى ايمان هستيد ، شايسته نيست که اراده شما ضعيف شود . و از پيروز نشدن بردشمن اندوهناك گرديد . چه آنکه ايمان شما سرانجام شما را به پيروزي نهنائى ميرساند . زيرا که از لوازم ايمان تقوى و صبر است و تقوى و صبر ملاك هر فتح و پيروزي است .

« قال رب انى وهن العظم منى... »

مریم ۲

زكريا گفت : پروردگارا استخوان [و ارکان حيات من] سست گشت .
هفت بار به صورت ماضى و مضارع و مصدر آمده است .

۲- « اوهن » اسم تفضيل است . يعنى : سست تر در « عنكبوت » ج ۲ ص ۱۹۵ ضمن آيه مذکور است .

فقط در سورة عنكبوت ۴۱ آمده است .

۳- « موهن » يعنى : سست کننده

خوارکننده . اسم فاعل است از باب افعال .
گفته ميشود : اوهنه ايهاً يعنى : او را سست و خوار و بي مقدار کرد .

« ذلكم وان الله موهن كيد الكافرين »

انفال ۱۸

يعنى : امر از اين قرار است . که خداى

- ۱- چه اندازه به حقیقت نزدیک است و با واقع مطابق است .
 ۲- حقا ، به راستی ، بدرستی .
 ۳- آیا نمی بینی ، آیا نمیدانی .
 ۴- وای بر ما و آرزوی ما ، به خطای خود پی بردیم .

« و أصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون ويكان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده ويقدر ... » قصص ۸۲
 یعنی : و آنهایی که آرزوی حالت قارون می کردند . و جاه و منزلت و مال وی را به آرزو میخواستند . چون آن حالت بدیدند . و عذاب قارون را مشاهده کردند . میگفتند : چه اندازه به حقیقت نزدیک است . خدای تعالی . روزی را برای هر که خواهد ، گشاده میگرداند . و تنگ میکند بر آنکه میخواهد .

تفسیر : کسی را که مال میدهد دلیل بر کرامت وی نیست . به اقتضای حکمت است . و روزی کسی . که تنگ میسازد دلیل بر حقارت و کوچکی وی نیست . بلکه به مقتضای مصلحت است .

(معجم الفاظ القرآن - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - منهج الصادقین - روح الجنان - روان جاوید - تفسیر شریف لاهیجی)
 (و - ی - ل)

۱- « و یل » به فتح واو . به معنی شر و هلاکت ، اندوه و زاری . کلمه ایست که چون مصیبت و هلاکت روی آورد . و راه نجاتی نباشد گفته میشود : مانند : وای . و اینکه در هنگام

ویلک بوده که حذف لام گردید . و کاف خطاب به آن متصل شد . یعنی : وای بر تو بدانکه . و صاحب مجمع البیان گفته : « و یکان » یعنی : آیا نمی بینی و نمیدانی . کلمه تنبیه است . بر خطا (خدای تعالی دانایتر است)

تعالی بدسکالی و نیرنگ کافران را خواروست کننده است . تنها در این آیه آمده است .
 (مقایس اللغه - لسان العرب - منتهی الارب مفردات زاغب - مجمع البیان - المیزان)
 (و - ه - ی)

« واهیه » : یعنی : سست شده پس از آنکه سخت و محکم و استوار باشد .
 این فارس گفته : در اصل بمعنی : شکاف و پارگی است که در پارچه و چرم و مانند آنها پدید آید . وصف است از (ض ج) و هم الثوب و الحائط یهی و هیأ (به فتح واو و سکون هاء در مصدر) جامه و دیوار سست و کهنه شد و شکاف برداشت .

« و انشقت السماء فیهی یومئذ واهیه »

حاقه ۱۶

در روز قیامت آسمان شکافته شود ، پس آسمان در آن روز [مانند پنبه زده شده] سست است . یعنی پس از سختی و استواری چون پنبه سست شود .

از این ماده فقط این کلمه و در این آیه آمده است .

(لسان العرب - مقایس اللغه - مفردات راغب - مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)
 (و - ی)

« و یکان » (۱) (به فتح واو و کاف و همزه

و سکون یاه) « و ی » ، کلمه ایست که هنگام ندامت و پشیمانی و یا در موقع تعجب و شکفتن و یا بوقت حسرت و افسوس خوردن به کار برده می شود . و برای آن چند معنی شده است . از جمله :

(۱) راجع به « و یکان » چند قول گفته

شده است : ۱- خلیل و سیبویه و کسایی گفته اند : باید « و ی » جدا نوشته شود . به معنی : پشیمانی . صاحب کشاف هم بر این قول است . و کوفیان گفته اند مرکب است از و ی ک و ا ن و « و ی ک »

مصیبت ، ویل را ندا میکنند : «یاویلاه» میگویند و یا میگویند : «یاویلتاه» از این باب است . که به طور کنایه برسانند . مصیبت وارده آنقدر سخت است . که از هلاکت دشوارتر است . لذا در برابر آن «ویل» را میخواهد . و صدا میزند . و از آن فریاد خواهی میکند . که او ، وی را از مصیبت وارده نجات دهد .

همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ میکند . چون آنرا از مصیبت وارده آسانتر می بیند .

راغب گفته : کسیکه «ویل» را به دره یا چاه جهنم تفسیر کرده ، مقصودش آن است که هر جا در قرآن مجید برای کسی «ویل» گفته شده ، آن کس مستحق مقامی در جهنم شده . نه آنکه معنای لفوی آن ، چاه یا دره است . در «لمزة» ج ۲ ص ۳۷۳ ضمن آیه مذکور است . بیست و هفت بار آمده است . و نه بار به صورت اضافه آمده است .

۲- «ویلتی» به فتح واو و الف کوتاه در آخر ، یعنی : ای وای ، به معنی هلاکت است

که در موقع : تأسف و اندوه و پشیمانی گفته میشود . و گفته اند : الف آن عوض از یاء متکلم است : ای وای بر من همان حالت نداست که «تاه» بر آن اضافه شده است . در سوره مائده ۳۱ و سوره فرقان ۲۸ آمده است ، اما در سوره هود ۷۲ راجع به زن ابراهیم علیه السلام است . که در مقام تعجب و تأسف آمده است .

۳- «ویلتنا» یعنی . ای وای بر ما .
«و وضع الكتاب فتری المجرمین
مشفقین» مافیہ و یقولون یا ویلتنا مال هذا
الكتاب لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا
احصاها ...» کهف ۴۹

و نامه عمل بندگان در روز قیامت برابرشان نهاده شود . و گناهکاران را از آنچه در نامه عمل آنهاست . ترسان هراسان بینی ، در حالیکه از روی پشیمانی با خود گویند : ای وای بر ما . این چگونه کتابی است که اعمال کوچک و بزرگ ما را سرموئی فرو نگذاشته . جز آنکه همه را شمرده و ضبط کرده است .

(حرف یاء)

از آن بود باقی میماند. مانند «... یاعباد...»
 زمر ۱۶ ولیکن ابقاه هم جایز است. و میتوان
 کسره را بدل به فتحه و یاء را بدل به الف کرد.
 و یابافتحه خواند، مانند: «... یاحسرتی...»
 زمر ۵۶ و «... ییاسفی علی یوسف...»
 یوسف ۸۴

(رصف المبانی فی شرح حروف المبانی -
 صرف ونحو استادان فقید احمد بهمنیار و فاضل
 تونی)

(ی - ا - ج - و - ح)

« یا جوج » یا جوج و ما جوج دو قبیله از
 خلق خدای تعالی هستند. بعضی از قراء آندورا
 با همزه و بعضی بدون همزه خوانده اند. کسانی
 که گفتند آندو عربی و با همزه هستند، اشتقاقشان
 را از ماده (ض) اجت النار تئج اجیجاً میدانند.
 یعنی: آتش زبانه کشید و آواز داد. آنها را از
 حیث کثرت و اضطرابشان و فساد انگیزیشان به
 آتش و زبانه آن تشبیه کرده اند. و کسانی که بدون
 همزه میدانند. «یا جوج» را از بیجج و «ما جوج»
 را از فجج میدانند. اما راغب در مفردات در
 ماده «اج» ذکر کرده است. (خدای تعالی
 دانان تراست). این دو نام با همدیگر در سوره کهف
 ۹۴ و انبیاء ۹۶ آمده است و شرح آن در ج ۲
 ص ۳۸ مذکور است.

(ی - ا - س)

۱- « یأس » به فتح یاء و سکون همزه
 به معنی نا امید شدن، بریده شدن طمع آدمی
 است از امری که بدان طمع داشته است.
 گفته میشود: (س) یئس ییأس یأساً:
 به همان معنی.

« یا » از حروف نداست. هر گاه منادی
 مفرد باشد. معرفه یا نکره مقصوده، در آن
 سورت به همان وجهی که قبل از منادی شدن
 مرفوع بوده است. مبنی بر رفع میشود. مانند:
 « یا مریم اقنتی لربك... » آل عمران ۴۳
 ای مریم برای پروردگارت فرمانبردار باش.
 و در اسم منقوص چون «یا عوسی» مرفوع به
 ضمه مقدر است. حرف ندا با الف و لام تعریف
 جمع نمیشود. و هر گاه اسم معرف با الف و لام را
 بخواهند منادی قرار دهند. اگر مذكر باشد «ای»
 پیش از آن میاورند. و اگر مؤنث باشد «ایه»
 میاورند. و هاء تنبیه یا اسم اشاره به «ای»
 میافزایند. مانند: «یا ایها الانسان» انفطار ۶
 و همچنین: «یا ایتها النفس المطمئنة...»
 فجر ۲۷ در ج ۲ ص ۹۲ با تفسیر مذکور است.
 اما اگر منادی لفظ جلاله «الله» باشد.
 جمع آن با یاء جایز است. و میگویند: یا الله
 و در این مورد بسیار میشود که حرف نذار حذف
 نمیکند. و در عوض میم مشددی به آخرش در
 میاورند. مانند: «قل اللهم...» آل عمران ۲۶
 هر گاه منادی مضاف یا اسم علم یا ایها باشد.
 بسیار میشود که حرف ندا حذف میگردد. مانند:
 «رئنا آمننا...» آل عمران ۵۳

و نیز: «یوسف اعرض عن هذا...» یوسف ۲۹

و نیز: «سنفرغ لكم ایه الثقلان»

رحمن ۳۱

یعنی: ای گروه انس و جن به زودی
 به حساب کار شما خواهیم پرداخت.
 اگر منادی، مضاف به یاء متکلم باشد.
 هر گاه اسمی باشد که حرف آخرش صحیح است.
 غالباً یاء متکلم حذف میشود. و کسره ای که پیش

چکنیم ؟ و نیز در آیه ۱۱۰ همین سوره که بدین معنی است .

۴- « یثوس » به فتح یاء : صیغه مبالغه است . به معنی : اینکه شخص قطع پیدا کند که مطلبی که انتظار وقوع آن را داشته و یا رحمتی که شامل حالش شده و سپس گرفته شده ، دیگر به وقوع نخواهد پیوست .

« ولئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم

نزعناها منه انه لیؤوس کفور » هود ۹۵

یعنی : ما اگر به آدمی برخی از نعمت هائی که بدان منتهم میکردد بدهیم ، و آنگاه آنرا باز ستانیم . نا امید می شود . و نا امیدیش سخت می گردد . بحدی که گوئی بر خود نمی بیند که بار دیگر این نعمت به سوی او باز گردد و به نعمت ما نیز کافر میگردد . این کلمه سه بار آمده است .
(مفردات راغب - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - مقایس اللغة - المیزان - مجمع البیان)

(ی - ب - س)

۱- « ییس » به فتح یاه و باء . بمعنی خشک . هر چیزی که تر باشد . و سپس خشک شود . جای تر که خشک شود .

گفته میشود - (س) ییس ییس ییساً (بفتح وضم یاه و سکون باء در مصدر) به معنی: خشک شدن . و وصف از آن « یابس » میباشد .

« فاضرب لهم طرّاً فی البحر

ییساً ... » طه ۷۷ معنی از اول آیه : و به موسی وحی کردیم . که بندگان مرا شبانه از شهر مصر بیرون بر . [و به اعجاز لطف ما] راهی خشک از میان دریا برای آنان پدید آور .

این کلمه تنها در این آیه آمده است .

۳- « یابس » به معنی : خشک .

« ... ولا رطب ولا یابس الا فی

کتاب مبین » انعام ۹۵ یعنی : و هیچ تر و خشکی نیست . مگر آنکه در کتابی آشکار موجود

« ... ولا تیا سوا من روح الله انه

لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون »

یوسف ۸۷ یعنی : از فرج و کشایش و رحمت خدای تعالی نا امید مشوید . بی گمان جز گروه کافران از رحمت خدای تعالی نا امید نمیشوند .

۲- بعضی گفته اند : « یأس » به معنای

علم و دانستن است . و بدین معنی : لغت هوازن و قبیلۃ نخع است . و بعضی هم گفته اند : بهمان معنای نومیدی است . و معنای دانستن را هم در بردارد .

معنی دیگر آن : تفحص و جستجو کردن است .

« ... أفلم ییأس الذین آمنوا

ان لویشاء الله لهدی الناس جمیعاً ... »

رعد ۳۱

آیا مؤمنان ندانسته اند که اگر خدای تعالی میخواست همه مردم را هدایت میکرد . یعنی : واجب است . مؤمنان بدانند . که خدای تعالی هدایت کفار را نخواسته است . یعنی : اعمال کفر آمیزشان باعث شده است . که به سوی هدایت راه نیافته اند . بعضی هم گفته اند « یأس » به همان معنای نومیدی است . اما معنی علم را هم در بردارد . هشت بار به صورت مضارع آمده است .

۳- استیأس استیأساً : نا امید شدن

علمای لغت میگویند : « یأس » و « استیأس » هر دو به یک معنی است . لکن بعید نیست گفته شود دومی از جهت اینکه از باب استفعال است . به معنی نزدیک شدن به یأس است . به خاطر ظاهر شدن آثار و نشانه های آن .

« فلما استیئسوا منه خلصوا نجیاً ... »

یوسف ۸۰

پس چون برادران یوسف از یوسف نا امید شدند . [که دست از برادرشان برداشته آزادش کند . حتی به اینکه یکی از ایشان را عوض او بازداشت کند] از میانه جماعت به کناری خلوت رفتند . و به سخنان بیخ گوش پرداختند . که

خواب ، هفت گاو فربه را می بینم . که آنها را هفت گاو لاغر میخورند .

و نیز می بینم هفت سنبله سبز را و سنبله هائی دیگر خشک ، و نیز در آیه ۴۶ همین سوره .
(مقایس اللغه - مفردات راغب - لسان التنزیل - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - اطیب البیان - معجم البیان + روان جاوید)

(ی - ت - م)

۱- « یتیم » یعنی : بی پدر . ابن السکیت و ابن بری گفته اند : یتیم بکسی میگویند که پدرش مرده باشد . و به کسیکه مادرش مرده است یتیم گفته نمیشود .

لیث گفته : یتیم تا موقمی است که به حد بلوغ نرسیده باشد . وقتی بالغ شد دیگر به او یتیم گفته نمیشود . (انتهى)

بعضی گفته اند : بعد از بلوغ هم یتیم گفته می شود . و نیز گفته میشود : (س) یتم الصبی یتیم یتماً (به فتح و ضم یاء و سکون تاء در مصدر) یعنی : کودک بی پدر شد و وصف از آن : « یتیم » و « یتیمه » ولی در قرآن مجید یتیمه نیامده است . و جمع آن : « یتامی » میباشد .

« یتیم » در کلمه « شد » ج ۲ ص ۳ ضمن آیه مذکور است . نه بار به صورت مفرد و تثنیه آمده است .

۲- « یتامی » جمع : یتیم است . در کلمه : « صلح » ج ۲ ص ۵۲ ضمن آیه مذکور است .

راغب گفته : یتیم در سایر حیوانات از طرف مادر میباشد . و به هر تنها و مفرد نیز یتیم گفته میشود . و به گوهر گرانبها هم از جهت تنها بودنش ، دره یتیمه میگویند و بیت یتیم هم به واسطه تنها ماندنش به دره یتیمه تشبیه شده است .

است .

فقط در این آیه آمده است .

تفسیر : رطب و یابس دو موضوع مقابل هم هستند . و کنایه از هر متقابلی است . موت و حیات . صحت و مرض ، صلاح و فساد . غنی و فقیر . عزت و ذلت . جوهر و عرض . نور و ظلمت . ایمان و کفر . ثواب و عقاب . بهشت و دوزخ . مجرد و مادی . ایجاد و عدم . نیک و بد و غیر اینها . همه در کتاب مبین است . و مراد از کتاب مبین لوح محفوظ است . و این کتاب در عین اینکه مشتمل است . بر تمام مشخصات حوادث و خصوصیات اشخاص و تنبیهاتی که دارند . در عین حال خودش تغییر و دگرگونی ندارد . بعد از فناء آنها هم باقی میماند . و هیچ موجودی نیست مگر اینکه « کتاب مبین » آن را قبل از هستیش و در هنگام پیدایش و بعد از آن ضبط نموده و بر می شمارد . البته غیر از این کتاب الواح و کتب دیگری هست که قابل تغییر و تبدیل بوده . محو و اثبات را میپذیرد . آیه : « یمحو الله ما یشاء ویثبت و عنده ام الكتاب » رعد ۳۹ از وجود چنین کتبی حکایت میکند . بدیهی است که اینها را در لوح محفوظ ثبت نکرده است . که از خاطرش نروند . زیرا خدای تعالی همواره به آنها عالم بوده و هست . بلکه منظور این است که در معرض تماشای فرشتگان باشند . و آنها بفهمند . که آنچه روزانه اتفاق می افتد . مطابق است . با آنچه در لوح محفوظ ثبت شده است . تا بر علم یقین آنها به صفات خدای تعالی افزوده شود .

۳- « یابسات » جمع : یابسه است . یعنی : خشک .

« ... و آخر یابسات ... » یوسف ۴۳

معنی از اول آیه : و پادشاه مصر [یا ملازمان و دانشمندان دربار خود] گفت : همانا من در

چهارده بار آمده است .

(مفردات راغب - مقایس اللغة - لسان العرب .
مجمع الفاظ القرآن الکریم - مجمع البیان -
المیزان) .

(ی - ث - ر - ب)

« یثرب » به فتح یاه و کسر راه : نام
مردی از عمالقه بوده که مدینه النبی (ص) را بنا
نهاد . سپس به نام بانی آن نامیده شد . بعد از
اسلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله نام آن را
مدینه گذارد .

« واذقالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لامقام لکم فارجعوا » احزاب ۱۳

و یاد کنید هنگامی را که گروهی از منافقان
به اهل مدینه گفتند : [در این هوای سرد، اینجا
که لشکرگاه است] نمی شود اقامت کرد . به خانه
های خود برگردید . برای تفسیر به « عورة »
۲۳ ص ۱۹۹ رجوع شود .

تنها در این آیه آمده است .

صاحب مجمع البحرین و منتهی الارب این
کلمه را در ماده « ثرب » ذکر کرده اند .

صاحب مجمع البیان برای مدینه سیزده نام
ذکر کرده است . از جمله : یثرب و طیبه و
طابه و السکینه

(مجمع البحرین - تفسیر محمد علی ممزی -

منتهی الارب - مجمع البیان - المیزان)

(ی - د - ی)

۱- « ید » : به معنی : دست . و در
اصل « یدی » بوده . و یاه به جهت تخفیف افتاده
است . و تشبیه آن : « یدان » و جمع آن :
« ایدی » میباشد . بسیاری از علمای لغت برای
کلمه : « ید » معانی زیادی غیر از « دست »
ذکر کرده اند . ولیکن این کلمه تنها به معنی
دست است . چنانکه ابن فارس نیز همین معنی
را اختیار کرده است . و در سایر معانی بطور

استمداد به کار میرود . چه . آن معانی اموری
هستند که از شئون مربوط به دست می باشند .
مانند انفاق و سخاوت که از جهت بسط و
گشادگی به دست نسبت داده میشوند . و مانند
ملك و سلطنت و فرمانروائی که از جهت قدرت
بر تصرف منسوب به دست هستند . مانند :

« و قالت اليهود یدالله مغلوله غلت
ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء . . . »

ماده ۶۴

یهود گفتند : دست خدای تعالی بسته
است . دستشان بسته باد . و از رحمت خدای
تعالی دور باشند . و ملامون شدند . برای این
کلمه کفری که گفتند . بلکه دستهای خدا باز است .
میدهد به هر نحوی که بخواهد . وقتی این کلمه
کفر آمیز را گفتند ، خدای تعالی با کلمه
« بل » که برای اضراب و اعراض است .

در جمله : « . . . بل یداه مبسوطتان »
که کنایه است از داشتن قدرت بی پایان ، گفتار
یهود را رد فرموده است . و نیز در این آیه
که خدای تعالی قدرت بی پایان خویش را
بیان فرموده است . « فسیحان الذی بیده
ملکوت کل شیء » پس ۸۳

پس منزّه است . آنکه به دست اوست .
ملکوت هر چیزی . و گاه معنی حضور و مانند
آن را دارد . مانند : یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا بین یدی الله ورسوله . . . « حجرات ۲
یعنی : شما که ایمان دارید [در انجام
دادن کاری] از خدای تعالی و پیمبرش جلو
نیفتید . « بین یدی » کنایه از جلورو و پیش
چشم و حضور است . یعنی در هیچ کار بر
رسول خدا پیشی مجوید . که به منزله سبقت
بر خدای تعالی است . و گاه کنایه است . از امساك

نیامرزد از زیانکاران خواهیم بود. درباره قوم موسی علیه السلام میباشد. که سامری گوشه‌ای ساخت و بنی اسرائیل را به عبادت آن واداشت و اغلب یا اطاعت کردند. یا ساکت بودند.

(مفردات داغب - مقایسه الفه - لسان العرب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - اطیب البیان - روان جاوید - مجمع البیان)

(یس)

«یس» احادیث به حد تواتر معنوی رسیده که «یس» نام حضرت رسول صلی الله علیه وآله میباشد. و از بعضی احادیث مستنبط میگردد. که کلمه یا در یس حرف نداشت و سین نام نامی حضرت است. اکثر احادیث اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد بر اینکه مجموع اسم گرامی آنحضرت است. و در عیون اخبار الرضا از آن حضرت روایت است که سلام علی آل یس یعنی آل محمد صلی الله علیه وآله.

(تفسیر شریف لاهیجی - مجمع البیان - روح الجنان - روان جاوید - صافی) در تفسیر تبیان از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که فرمود: خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه وآله را در قرآن به هفت اسم نامیده است: محمد - احمد - طه - یس - المزمل - المدثر - عبدالله. (ی - س - ر)

۱- «یسر» به ضم یاء و سکون سین: به معنی آسان شدن. و ضد آن عسر است. گفته میشود: (کس ض) یسر الامر یسر. یسراً: کار آسان شد. و نیز به معنی نرم شدن و فرمان بردن. و وصف از آن «یسر» میباشد. و گاه یسر در جای یسر به کار برده می شود. و گفته میشود: امر یسر. و اسم تفضیل از آن «ایسر» برای مذکر و «یسری» برای مؤنث میباشد. اما در قرآن مجید، مؤنث آن آمده است.

«... ومن يتق الله يجعل من امره يسراً» بلاق ۴ و هر کس تقوی و پرهیز کاری را در تمام کارها شمار خود قرار دهد. خدای تعالی

و خرج نکردن. و از بخشش بخل ورزیدن. مانند: «ولا تجعل يدك مغلولة الي عنقك ولا تبسطها كل البسط...» اسراء ۲۹

و دستت را برگردنت بسته مدار. و آن را به تمامی مگشای. یعنی: در اتفاق به محتاجان نه بخل بورز. که گوئی دستت را به گردن بسته اند. و نه آنچه آنچنان بازکن که چیزی برای روز مبادا نزد خود نگذاری. و اما در آیه ۶ مائده که در ج ۲ ص ۲۱۶ ضمن آیه مذکور است به معنی دست میباشد. و گاه «ایدی» به معنی قوت در ایمان و طاعت و عبادت خدای تعالی میباشد. مانند:

«و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب اولی الایدی و الابصار» س ۴۵ و بندگان ما ابراهیم و اسحق و یعقوب را یاد کن. که در ایمان و طاعت و عبادت خدای تعالی صاحبان قوت و بصیرت بودند.

۲- «یداه»: تشبیه «ید» است. و «ایدی» نیز جمع است که در شماره یک ضمن آیه مذکور شد.

۳- «سقط فی ایدیهم»: یعنی: بلا در دستهایشان قرار گرفت. در فارسی «گفته میشود: توی مشتشان گذاشته شد. کنایه از رسیدن و بال عملشان است. یعنی: طوری بلا بر آنها مسلط شد که گوئی دستهایشان در آن بود. و این تعبیر غالباً در باره کسانی است که آثار بد اعمال گذشته شان گریبانگیرشان شده و پشیمان شده اند. و این ابتلاء را هم پیش بینی نمی کردند

«و لما سقط فی ایدیهم و راوا أنهم قد ضلوا...» اعراف ۱۴۹ و چون بلا در دستهایشان قرار گرفت و پشیمان شدند و بدانستند که گمراه شدند. گفتند: اگر پروردگاران ما به ما رحم نکنند. و ما را

[کارهای دنیا و آخرت اورا] آسان میگرداند.
این کلمه هفت بار آمده است .

۲- «یسیر» ، یعنی : سهل و آسان .
اندك .

«اولم یروا کیف یمدیء الله الخلق
ثم یعیده ان ذلك علی الله یسیر» عنكبوت ۱۹
کسانی که منکر معاد شدند آیا ندیدند و
ندانستند . که خدای تعالی چگونه خلقی را
میافزیند . باز به اصل خود برمیگرداند . خلق
میکنند و نابود میسازد . حیات میدهد و میمیراند .
و این کار بر خدای تعالی آسان است . چرا باور
نمیکنید که یکمرتبه هم اینها را تمامی در عالم
آخرت ایجاد و محشور فرماید .

گاه به معنی : اندك است . مانند :

«... و نحفظ اخانا و نزداد کیل بعیر

ذلك کیل یسیر» یوسف ۶۵

و برادرمان را نگاهداری میکنیم . و پیمانۀ
یک شتر بیشتر میگیریم . که این پیمانۀ ای اندك
است . راجع به برادران یوسف علیه السلام است
که میخواستند از پدرا اجازه بگیرند . ابن یامین
را همراه خود ببرند . و گفتند : ما برادرمان را
حفظ میکنیم . و این برای ما موجب اجراست .
و یکبار شتر گندم علاوه برای او میگیریم . چون
این مقدار گندم که تهیه کردیم . برای خرجی ما
کم است . باید برادر را هم همراه به مصر ببریم .
تا سهم او را هم بگیریم . به همان معنی آسان هم
گفته شده است . این کلمه پانزده بار آمده است .
۳- «یسری» به ضم یاء و سکون سین .

صفت تفضیلی است . یعنی : سهلتر و آسان تر .
هرگاه معنی تفضیلی داشته باشد به معنی :
آسان تر است . و هرگاه معنی اسمی داشته باشد
به معنی : طرف چپ میباشد .

« فاما من اعطی و اتقی و صدق

بالحسنی فسیر» لیسری « لیل ۶۵ و ۷۰ .

یعنی : پس هر که [برای خشنودی خدای

تعالی] انفاق کرد . و پرهیز کار شد . و بیگانگی
خدای تعالی و روز آخرت و معارف حق ایمان
آورد و تصدیق کرد . پس به زودی طریقه آسانتر
را برای وی آسان گردانیم . یعنی هر خیر و کار
نیک را که اراده کند . بدست آوردن آن را بر او
سهل و آسان گردانیم . و به او توفیق دهیم . که
طاعت و عبادت بروی آسانترین کارها باشد . و با
کمال میل به آن اقدام کند . و نیز در سوره
اعلی ۸

۴- « میسور » به فتح میم : یعنی : نرم
و نیکو و سهل و آسان .

«... فقل لهم قولا میسورا»

اسراء ۲۸

پس با آنان به نرمی سخن گوی . یعنی :
هرگاه نتوانی به خاطر تنگدستی به آنها نیکی کنی .
و به انتظار رحمت پروردگارت از آنها روی بگردانی
و امیدوار باشی که با کمک خدای تعالی بتوانی از
آنها دستگیری کنی . آنها را وعده نیکو ده .
فقط در این آیه آمده است .

۵- « میسرة » به فتح میم و سین و راه

وسکون یاء از یسر : به معنی : فراخ دستی و
توانائی و توانگری و گشایش یافتن .

در « نظرة » ج ۲ ص ۴۷۶ ضمن آیه
مذکور است .

فقط در يك مورد آمده است .

۶- «یسره تیسیراً» : از باب تفعیل

یعنی : کار را بر او آسان گردانید ، به او توفیق
داد و اسباب کارش را فراهم کرد . در شماره سه
ضمن آیه مذکور شد .

از این باب یازده بار به صورت ماضی و
مضارع و امر آمده است .

۷- « تیسر » : از باب تفعیل : یعنی :

آسان شدن ، ممکن بودن .

«... فاقروا ما تیسر من القرآن...»

مزل ۲۰

حضرت الیاس با مرخدای تعالی الیسع را در بیابان یافت زمین شخم میزد ردای بروی انداخت و او را سوی خویش جذب کرد الیسع زراعت رها کرد و پدر و مادر را وداع گفته و بدنبال الیاس روان گشت و پیوسته با او بود تا او را به آسمان بردند . قصص او در جلد دوم تاریخ ملوک بنی اسرائیل آمده و در آنجا گوید وقتی مرده را در کنار قبر الیسع دفن کردند بقبر او رخنه یافت و چون بدن میت با تن الیسع ملاقات کرد فوراً زنده شد و الله علی کل شیء قدیر .

(ی - ع - ق - و - ب)

« یعقوب » فرزند اسحق فرزند ابراهیم و اسرائیل لقب او است و بنی اسرائیل فرزندان اویند. در قرآن گزارشی از حال و زندگانی او در ضمن قصه حضرت یوسف آمده بنبوت او تصریح گردیده و خدای تعالی مژده او را با ابراهیم (ع) داد پس از اسحق (هود ۷۴) و در نسل او نبوت و کتاب آسمانی قرار داد چنانکه انبیاء از اولاد او مشهورترند و هنگام مرگ فرزندان خود را فرمود پیوسته دین اسلام داشته باشند (بقره ۱۳۳) او و پدران او نه یهودی بودند و نه نصرانی در قصص انبیاء و روایات ثعلبی مطالب بسیار از او هست اقتباس از تورات و در قرآن اشاره به آنها شده. نقل آنها از مقصود ما خارج است .

(ی - ع - و - ق)

« یعوق » نام یکی از آن پنج بت است که کافران و سبکسران و بیفکران و از خدا بیخبران به پرستش آنها مشغول شده بودند .

در کلمه « نسر » ج ۲ ص ۴۵۷ ضمن آیه مذکور است .

(ی - غ - و - ث)

« یغوث » به کلمه « نسر » رجوع شود .

پس آنچه ممکن است به تلاوت قرآن بپردازید . دوبار در همین آیه آمده است .

۸- « استیسر استیسارآ »: یعنی آسان شدن ، ممکن بودن ، آماده گشتن کار .

در « حصیر » ج ۱ ص ۱۷۶ ضمن آیه مذکور است .

۹- « میسر » به فتح میم و سکون یاء و کسر سین . یعنی : قمار . آسانی : نرمی .

قمار را از این جهت میسر گویند ، که مالی به آسانی به دشت میاید . یا از دست میرود . و مراد از آن همه اقسام قمارها است . و همین معنی از پیشوایان شیعه نقل شده است .

در کلمه « خمر » ج ۱ ص ۲۳۸ و « زلم » ج ۱ ص ۳۳۳ ضمن آیه مذکور است . و اقسام آن مشروحاً بیان شده است .

(المرجع - لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - پرتوی از قرآن - المیزان - روان جاوید - مجمع البیان - منهج الصادقین)

(ی - س - ع)

« الیسع » : از پیغمبران بنی اسرائیل است ، در زبان آنان الف و لام جزء کلمه است بمعنی خدا نجات میدهد .

اما در زبان عربی حرف تعریف شده است مانند کلمه اسکندر . نام الیسع (در انعام ۸۶ و ص ۴۸) در زمره انبیاء آمده است اما گزارشی از کارها و زندگی او نیامده . یهودی را جانشین الیاس میدانند . و الیاس چنانکه گفتیم پیوسته آواره بیابان ها بود و از ترس جباران زمان خود پیوسته متواری اما الیسع بقول آنان در عزت میزیست و بزرگان حرمت او را نگاه میداشتند و گویند شصت سال نبوت کرد و معجزات بسیار نمود زنی که فرزندش مرده بود باو استغاثه نمود زنده اش کرد و بیمار مبروس را شفا داد و گویند:

(ی - ق - ت)

« یاقوت » یکی از سنگهای معدنیست و دارای اقسام مختلف است. گونه‌ای از آن دارای رنگ سرخ شفاف خوشرنگی است. که مرغوب‌تر و پربه‌تر از سایر اقسام یاقوتهاست. و بعد از الماس سخت‌ترین کانیهاست. و آن را با الماس تراش میدهند.

« کانهن الیاقوت و المرجان »

رحمن ۵۸

آن زنان دست نخورده بهشتی در رنگ و صفا و جلا و درخشندگی مانند یاقوت و مرجانند فقط در این آیه آمده است.

(فرهنگ معین - واژه نامه نوین - روان

جاوید)

(ی - ق - ط - ن)

« یقطین » : هر نباتی که بدون ساق

باشد و بر روی زمین پهن شود. و کم دوام باشد. چون خربوزه و عدس و خلر. اما مراد از آن بوته کدوست.

این کلمه در لغت در ماده قطن نوشته شده است. در لسان العرب و مجمع البیان هم قطن ضبط شده است.

« و أنبتنا علیه شجرة من یقطین »

سافات ۱۴۶

و بر او درختی از کدو برویاندم. راجع به یونس (ع) است. که از پیغمبران بود، و خدای تعالی به آن ماهی که یونس در شکم او بود. امر فرمود که او را به زمین بی گیاهی بیندازد. و چون بدنش ضعیف و پوستش رقیق شده بود. خدای تعالی بر سر او سایبانی از درخت کدوئی رویانید. فقط در این آیه آمده است.

(لسان العرب - مجمع الفاظ القرآن الکریم -

مجمع البیان - منتهی الارب - روان جاوید)

(ی - ق - ظ)

« أيقاظ » به فتح همزه. به معنی بیدار

و آن جمع : (یقظ) به فتح یاء و کسراف و

« یقظان » به فتح یاء و سکون قاف میباشد. اما ابن بری گفته : جمع : « یقظان » و یقاظ به کسریاء میباشد. گفته می‌شود (سرك) یقظ یقظ یقظاً و یقظة (به فتح یاء و قاف در مصدر) یعنی : بیدار شد. و وصف از آن و یقظه میباشد.

« و تحسبهم أيقاظاً وهم رقود »

کهف ۱۸ یعنی : [چنان بودند که] تو آنانرا [یعنی : اصحاب کهف] بیداران می‌بنداری. در حالی که در خوابی خوش و راحت بودند. از این ماده فقط این کلمه در این آیه آمده است.

(لسان العرب - مجمع الفاظ القرآن الکریم -

مجمع البیان - المیزان - روان جاوید - منتهی الارب)

(ی - ق - ن)

۱- « یقین » صفت مشبیه است. یعنی :

بی گمان. باو. بی شبهه. معلوم و واضح و آشکار قوت ادراک ذهنی است به طوری که قابل زوال و ضعف نباشد.

و نیز یقین دانستن مسائل و اموری که پس از استدلال و نظر، سکون و آرامش خاصی برای شخص حاصل شود. لذا هر علمی یقین نیست ولی هر یقینی علم است. و چون همه چیز برای خدای تعالی روشن است. و هیچ مسأله و امری برای او مشکل نیست. تا نیاز به استدلال و فکر داشته باشد. پس به اوسبحانه « موقن » یعنی یقین دار، گفته نمی‌شود. گفته میشود : (س) یقن الامر یقین یقناً (به فتح یاء و قاف و سکون قاف نیز در مصدر) یعنی : واضح و آشکار و پا برجاشد. آن کار دانسته شد. و وصف از آن « یقین » : اعتقاد جازم و پا برجائی است که با واقع مطابق باشد.

« ... و جئتک من سبأ نبأ یقین »

نمل ۲۲

« وانه لحق اليقين » حاقه ۵۱
و به درستی که قرآن هر آینه سخن راست
و درستی است . که محض یقین و حقیقت محض
است . و حتی است که هیچگونه شك و شبهه‌ای
در آن نیست .

و نیز در واقعه ۹۵ این کلمه هشت بار
آمده است .

۲- ایقن الامر وایقن به . ایقان . از
باب افعال: یعنی : باورداشتن وشك و شبهه بخود
راه ندادن . امر آخرت را راست و درست و
حقیقت پنداشتن . اسم فاعل از آن « موقن »
میباشد .

« ... و بالآخره هم یوقنون »
بقره ۴:

و پرهیز کاران کسانیند . که به سرای
بازپسین یعنی قیامت یقین دارند . و عالم آخرت
و جهان دیگر را باور دارند .
از این باب دوازده بار به صورت مضارع
آمده است .

۳- « موقنون » جمع موقن از باب
افعال است . یعنی : باور دارندگان .

« قال رب السموات و الارض و ما
بینهما ان کستم موقنین » شعراء ۲۴:

موسی علیه السلام به فرعون پاسخ گفت :
« رب العالمین » پروردگار آسمانها و زمین است
و آنچه میان آنهاست ، اگر اهل یقینید . و
باور دارندگان میباشید . پنج بار آمده است .

۴- « استیقان » : به معنی : باور
داشتن . یقین پیدا کردن ، بیگمان شدن . از باب
استفعال است . گفته می شود : استیقن به . اسم فاعل
آن : « مستیقن » میباشد .

«... لیستیقن الذین او تو الکتاب...»

مدثر ۳۱

تا آنکه اهل کتاب یقین کنند . که ذکر
این عدد یعنی عدد خازنان دوزخ مطابق تورات و

یعنی : از کشور سیا برای تو خبر معلوم و
قطعی آوردم . یعنی خبر راست و درست که در آن
هیچ شکی نیست .

« و اعبد ربك حتى یا تیک اليقين »

حجر ۹۹

پروردگارت را عبادت و بندگی کن تا
آنکه آن مطلب معلوم یعنی مرگ بتو برسد .
مراد به آمدن یقین ، رسیدن به اجل مرگ است
که همان عالم آخرت است . که با فرارسیدنش
غیب مبدل به شهادت و خبر مبدل به عیان میشود .
و از برای « یقین » سه مرتبه است :

اول « علم اليقین » که از راه دلیل بدست
آید . یعنی به گفتار معتمدان و امینان یا به طریق
تواتر که اصلا شك و شبهه در آن نباشد .

دوم « عین اليقین » که چیزی به چشم
خود دیده و بر ماهیت و چگونگی آن یقین
حاصل کرده باشد . مانند دیدن جرم آفتاب که
در وجود آن بی گمان شود .

سوم « حق اليقین » آن است که کیفیت
و چگونگی و ماهیت چیزی چنانکه باید بجمیع
حواس دریافته شود . و در خارج با واقع و
حقیقت مطابق بود . و این قسم ، برتر و بالا
ترین اقسام یقین است .

« کلا لو تعلمون علم اليقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین اليقین » تکوین
۵ و ۶

نه چنان است . اگر شما بدانید [آنچه
در پیش دارید] به دانستن بی گمان و بی شبهه
یعنی علم یقین که هیچ شك و ریبی در آن نباشد
[هر آینه بسیار نمائی و برتری جوئی نمیکردید
و به جای آن در کار آخرت کوشش میکردید]
قسم به خدای تعالی که جهنم را خواهید دید .
سپس دوزخ را با عین اليقین خواهید دید . و این
دیدن هنگامی است که از نزدیک آن را به بینید .
و در آن درآیید .

انجیل است .

و نیز در سوره نمل ۱۴ به همین معنی است .

۵- « مستیقنین » : باوردارندگان ،

یقین دارندگان .

« ... ان نظن الاظنا و ما نحن

بمستیقنین » جاثیه ۳۲

یعنی : گفتید : ما نمیدانیم رستاخیز چیست

جز گمانی نمیبریم . و ما باوردارندگان نیستیم .

فقط در این آیه آمده است .

(المرجع - معجم الفاظ القرآن الکریم -

مفردات راغب - لسان العرب - المیزان - مجمع

البیان - روان جاوید - پرتوی از قرآن - منهج

الصادقین - تفسیر گازر)

(ی - م - م)

۱- « تیمم » : قصد کردن ، قصد گرفتن

چیزی را کردن . دست به خاک سائیدن و زدن .

قصد نماز کردن . گفته میشود : تیممه : یعنی :

قصد او کرد . و نیز : تیمم الصعید : برای تطهیر

بدل از وضوء و غسل در بعضی احوال قصد خاک

کردن . و آن ، عبارت از آن است که پس از

نیت ، دو کف دست با هم بر خاک زند . و با هر

دو دست به تمام پیشانی و دو طرف آن ، ازجائی

که موی سر میرود تا ابروها و بالای بینی و یا

آنکه روی ابروها هم کشیده شود ، بعد از

آن ، کف دست چپ به تمام پشت دست راست

و کف دست راست به تمام پشت دست چپ کشیده

شود .

« ... فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً

طیباً ... » نساء ۴۳ و نیز در مائده ۶

پس چون آبی نیابید . پس خاک پاکی

را قصد کنید . یعنی : به زمین پاکی رو آورید .

و با آن تیمم کنید . گویا اصل این کلمه از

(ن) أمه یامه أما (به فتح همزه و تشدید میم

در مصدر) و اماماً میباشد . یعنی : او را قصد

گرفت . به پیشوائی گرفت . چنانکه در لسان

العرب درهمین ماده مذکور است . و صاحب

اقرب الموارد گفته : « تیمم » اصل آن : تأم

میباشد . همزه به یاء بدل شده است .

و نیز « ... ولا تیمموا الخبیث منه

تنفقون و لستم باخذیه ... » بقره ۲۶۷ :

و به چیز پست ناپاک روی میاورید . تا

از آن بدهید . با آنکه خود شما ستاننده آن

نیستید . یعنی : مال بد پست ناپاک را ، برای

انفاق در نظر نگیرید . چنانکه شما هم چنین

را نمی پذیرید .

۳- « یم » به فتح یاء و تشدید میم .

یعنی : دریا . و به نهر بزرگ هم گفته میشود .

در « قدف » ج ۲ ص ۲۹۱ ضمن آیه

مذکور است ، این کلمه هشت بار آمده است .

(المرجع - لسان العرب - معجم الفاظ

القرآن الکریم - منتهی الارب - مجمع البیان -

المیزان - پرتوی از قرآن - روان جاوید .

(ی - م - ن)

۱- « یمین » به حسب مورد و مقام

معانی متعددی دارد . از جمله :

الف : به معنی : دست .

« وما تلك یمینك یا موسی » طه ۱۷

و ای موسی ، در دست راست تو چیست ؟

یکی از معانی آن مبارک و برکت است . چون

انفاق که از لوازم آن مبارک و برکت نیز

میباشد . با دست انجام میگیرد . از این جهت

به دست ، یمین هم گفته اند .

ابو منصور گفته : عرب : به دست راست

« یمین » میگوید . چون قوه و قدرت که از

معانی آنست . با آن انجام میگیرد .

ب : به معنی : سمت راست . « ... و

نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ... »

کهف ۱۸

آنان را [اصحاب کهف] به طرف شانه

راست و چپ می گردانیم . یعنی : یکبار از

« قالوا انکم کنتم تأتوننا عن

الیمین » صافات ۲۸

گفتند : همانا شما از دست راست ، از جهت
میمنت و خیرخواهی میآمدید .

تفسیر : میان رؤساء و پیران و کمران
و کمرآکنندگان مجادله آغاز گردد . و گویند :
شما از روی نصیحت و خیرخواهی به دین باطل
دعوت کردید . چون « یمین » نسبت به « شمال »
اشرف است . و عرب به جهت یمین به آن
مصافحه می کنند . و جانب شمال را شوم دارند .
و در روز قیامت نامه اعمال صالح را به دست
راست دهند . و ممکن است « یمین » از برای
قهر و قوت و نیرومندی مستعار گرفته شود .
یعنی : گفتند : شما از سر قدرت و قوت و
به زور درآمدید . و ما را فریب دادید .
جواب گویند : شما از اول در باطن بی دین
بودید . و مقصود از سمت راست که سمت میمون
و نیرومند آدمی است . سعادت و دین او
است . و مراد از چپ بی دینی باشد . به این
معنی که شیطان ، بدیها را در نظر آدمی جلوه
میدهد . چنانکه در سوره اعراف ۱۷ بدین
معنی میباشد .

و : « یمین » که جمع آن « ایمان » به فتح
همزه . به معنی : قسم و سوگند و عهد و پیمان
می باشد . چون هم سوگندان ، دست راست را در
دست رقیبش می گذارند . به این اعتبار « یمین »
گفته می شود . پس یمینی که به معنی سوگند است
استعاره است از یمین به معنی دست .

« لایؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم

ولکن یؤخذکم بما کسبت قلوبکم والله

غفور حلیم » بقره ۲۲۵

یعنی : خدای تعالی شما را به خاطر
سوگند هائی که بدون توجه یاد می کنید مؤاخذه و
بازخواست نمی کند . اما آنچه دلهای شما کسب

طرف شانه چپ به راست و بار دیگر از راست
به چپ می گردانیم . تا بدنهایشان که به زمین
چسبیده نبوسد . و زمین لباسها و بدنهایشان را نخورد .
ج : به معنی : سعادت و نیکبختی و
برکت و حظ و خیر .

« و اما ان کان من اصحاب الیمین

فسلام لك من اصحاب الیمین » واقعه

۹۰ و ۹۱

و اما اگر از یاران جانب راست باشد .
پس سلام برتست از یاران جانب راست .
تفسیر : آنان مردم پاک طینتی هستند ، که
به واسطه داشتن عقائد صحیح و درست و حق و
اعمال صالح مشمول رحمت و مغفرت خدای
تعالی می گردند . و اهل سعادت و برکت و خیر
میباشند .

د : گاه « یمین » به طور کنایه یا

استعاره به معنی : قدرت و قوت و توانائی میاید .
چون کارها عموماً با دست انجام می شود .

« .. و السموات مطویات بیمینة .. »

زمر ۶۷

آسمانها با قدرت او پیچیده خواهد شد .
یعنی : آسمانها مانند طوماریکه بهم پیچیده شده
باشد . در تحت نفوذ اراده و تصرف مالکانه اوست .
این تعبیرات برای تصویر قدرت و قوت و
تصرف و مالکیت حقه الهیه است . مانند آنکه
می گویند آن ملک در دست اوست یا آن شخص در چنگ
اوست . یعنی : در تحت تصرف و نفوذ اقدار اوست .
و قدرت خدای تعالی فوق تمام قدرتهاست . و دست
او بالای دست همه است . و روز قیامت سلطنتی جز
سلطنت او وجود ندارد . و نیز در سوره المافات
۹۳ و در حاقه ۴۵

ه : به معنی : خیر و سعادت و نصیحت و
برکت . و به معنی : قوت و قهر و نیرومندی .
و نیز از آن به دین هم تعبیر شده است .

مرحمت سفارش کردند. این کلمه سه بار آمده است.

(المرجع - لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - منتهی الارب - پرتوی از قرآن - المیزان - مجمع البیان - منهج الصادقین - روح الجنان - روان جاوید)

(ی - ن - ع)

« ینع » به فتح یاء و سکون نون. میوه. رسیدن و پخته شدن آن را گویند.

گفته می شود: (ف ض) ینع الثمر ینع یعنی (به فتح یاء و نون در مصدر) و ینوعاً : به ضم یاء در مصدر. یعنی : میوه رسید.

«... انظر والی ثمره اذا ثمر وینعه ان

فی ذلکم لایات تقوم یؤمنون » انعام ۹۹

یعنی : به میوه آن، آنکاه که بار میاورد. و به رسیدن آن، بنگرید. بی گمان در آنها نشانه هائی است. برای قومی که ایمان میاورند.

تفسیر: به میوه هر یک از این درختها

با دیده عبرت بنگرید. که چگونه درختها میوه میدهند. و میوه آنها پخته و رسیده می شود. و

مورد استفاده قرار می گیرد. یعنی : این مراحل

را از روز پیدایش میوه بر شاخ درخت، تا روز

رسیدن و پخته شدن آن، و تغییراتی که در طعم

و رنگ و بو و خاصیت آن ایجاد می شود. دنبال

کنید. تا پی برید که آفریدگاری قادر عالم

حکیم مدبر، دست در کار خلقت و تدبیر آنست.

ابن کبیران گفته: « ینع » به فتح یاء و

سکون نون جمع یانع است. چون: صعب و

صاحب از این ماده فقط این کلمه در قرآن مجید آمده است.

(لسان العرب - مفردات راغب - لسان التقریل -

مجمع البیان - المیزان - روان جاوید)

کرده است. [یعنی : سوگند هائی که از روی اراده و اختیار یاد می کنید] بازخواست میکند. و خدای تمالی بسیار آمرزنده برد بار است. مراد به لغو، سوگند های بیهوده است. که در برابر آن پیمان و معاهده ای نباشد. و صرفاً از روی عادت یا سبب دیگری بر زبان جاری شود. و نیز در سوره نحل ۹۱ و قلم ۳۹ و بقره ۲۲۴ و مائده ۸۹. این کلمه بیست و چهار بار آمده است.

۳- « ایمان » به فتح همزه. جمع « یمین » است. ضمن آیه مذکور شد.

این کلمه چهل و یکبار آمده است.

۳- « ایمن » (به فتح همزه و میم و سکون

یاء) سمت راست. و یا جاب میمون و مبارک

اول از یمین مأخوذ است. دوم از یمن.

در کلمه « طور » ۲۲ ص ۹۶ ضمن آیه

با تفسیر مذکور است. این کلمه سه بار آمده

است.

۴- « میمنه » به فتح هردو میم و سکون

یاء. یمنی : خوشی. برکت. خیر. جهت

راست.

از (س ك ف) یمن یمین یمناً (به ضم

یاء و سکون میم در مصدر) و میمنه : شخصی

دارای برکت شد. برای کسی خوشی و

برکت آورد. بالام و علی میاید و گفته می شود

یمن لقومه و علی قومه. یعنی، بر آنها مبارک شد.

و نیز (ض) یمن به یمناً : (به فتح یاء

و سکون میم در مصدر) دست راست برد آن را.

و نیز (ف س) یمن یمین یمیناً : از سوی

راست او آمد.

« اولئك اصحاب المیمنه » بلد ۱۸

آنان یاران دست راست و صاحبان یمن. و

برکنند. یعنی: کسانی هستند که به خدای

تمالی ایمان آوردند و یکدیگر را به صبر و

(ی - ه - د)

۱- « یهود » : جهود. جهودان . در اینکه اسم یهود از چه مشتق شده ، چند قول است .

الف : از « هود » به معنی : توبه چون آنان از پرستش گوساله بازگشتند و توبه کردند .
و قوله تعالی « ... انا هدنا الیک ... » اعراف ۱۵۶

ب : از « یهوذا » که نام بزرگترین فرزند یعقوب علیه السلام است . گرفته شده . که بعد از تعریب . ذال به دال بدل شده است .

ج : قول دیگر آنستکه از دین اسلام و از دین موسی علیه السلام برگشتند . لانهم هادوا .

د : از فعل « یتهودن » به معنی : حرکت می کنند . و چون یهود وقت خواندن تورات حرکت می کردند . و معتقد بودند . که آسمانها و زمین هنگامی که تورات بر موسی علیه السلام نازل شد در حال حرکت بودند . بدین نام خوانده شدند . (مجمع البیان)

واژه « یهود » را نیز برخی از لغت نویسان مانند واژه مجوس و صابی به اشتباه ، عربی پنداشته اند . به شرح آن واژه از نظر اشتقاق و لغت عرب پرداختند . و گفتند که از « هود » که به معنای رجوع است . گرفته شده . آنگاه به زعم خود وجه تسمیه هائی بیان داشتند . در حالی که ریشه لغت « یهود » عبری و از یهوه yahovah [نام خداوند به لغت عبری] است . بنابراین . این کلمه یك کلمه دخیله ، بوده . فقط اشتقاق عارضی آن مانند : « هاد » و « تهود » عربی میباشد . نظیر فرعون ، و « نفرعن » . (جاهلیت و اسلام - نگارش یحیی نوری)

« یهود » اسم جمع جنسی است . که مفردش یهودی است . مانند : ذنبح ، ذنجی . و روم ،

رومی .

این کلمه نه بار در قرآن مجید آمده است . در کلمه « نصر » ج ۲ ص ۴۷۱ ضمن آیه مذکور است .

۲- « هود » با آنکه از ماده « ه و د » میباشد . به مناسبتی در اینجا هم مذکور شد . و در آن سه قول است .

الف : جمع « هائد » است . مانند : عائد و عوط و عائط و عوط . و آن جمع است . برای مذکر و مؤنث بر یک لفظ . و « هائد » به معنی : رجوع کننده به حق .

ب : ممکن است گفته شود : مصدر است که برای واحد و جمع آورده می شود . چنانکه گفته می شود : رجل سوم و قوم سوم .

ج : وجه دیگر آنکه : « یهود » بوده است . و یاه زائد حذف شده است . فراه هم همین قول را اختیار کرده است .

« و قالوا لن یدخل الجنة الامن کان هوداً او نصاری .. » بقره ۱۱۱

یهود گفتند : داخل بهشت نمی شود . مگر یهودی نصراری گفتند : داخل بهشت نمی شود مگر نصرانی . این آرزوها و گفتارهای باطل و نادرست آنهاست . بگو : برای اثبات درستی گفتارتان دلیل بیاورید .

(لسان العرب - لسان التنزیل - مجمع الفاظ القرآن الکریم - جاهلیت و اسلام - مجمع البیان - میزان - روح الجنان - پرتوی از قرآن - اطیب البیان) .

(ی - و - س - ف)

یوسف علیه السلام از پیغمبرانی است . که نامش بیست و هفت بار در قرآن مجید آمده است . خوابی که در دوران کودکی دید . و برای پدرش یعقوب علیه السلام نقل کرد که : خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برای من سجده می گزارند .

(یونس)

یونس . یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است . در کتب یهود و هم در قصص ثعلبی پدر او را امثا نام برده بتحقیق زمان او را نمیدانیم و در يك جا یونس بلقب ذی النون آمده (انبیاء ۸۷) خدای تعالی او را بدعوت شهری فرستاد و یهود گویند آن شهر نینوی پایتخت آشور بود و در قرآن فرماید صد هزار تن یا بیشتر در آن شهر میزیستند و برخلاف عقیده متعصبان یهود است که گفتند خدای تعالی بغیر اولاد اسرائیل عنایت ندارد چون اهل نینوی مطلقاً از اولاد حضرت یعقوب نبودند وصف این شهر در کتب تواریخ آمده و نزدیک موصل است هنوز آثار تمدن قدیم و کتب و نوشته های آنها بخط میخی بر آجر پخته و سنگ از زیر زمین آنجا بیرون می آید . در کتب مقدسه یهود است که چون مأمور شد خیر نزول عذاب دهد اهل نینوی را تعلق ورزید و مخالفت امر پروردگار کردکنار دریای مدیترانه سوار کشتی شد و دریا طوفانی گردید او دانست خدا براو غضب کرده است خودش گفت: مرا در دریا افکنید ، در قرآن فرماید قرعه فکندند و او را در دریا انداختند . ماهی بزرگی او را بلعید و سه روز در شکم ماهی ماند آنگاه ماهی او را کنار ساحل باز آورد و بیرون انداخت و چون این عتاب را دیده بود مسمم باطاعت فرمان خدا شد و به نینوی آمد و آنان را دعوت کرد و از عذاب خدا بترسانید و خیر داد که عذاب بر آنها نازل می شود آنها توبه کردند و عذاب نازل نشد . یونس از این جهت نیز آزرده شد در پاره تفصیل کتب ، با آنکه نقل کردیم مخالف است . (ج ۶ ص ۳۲۹)

(ج ۸ ص ۵۰) (ج ۹ ص ۳۴۰)

گفت : فرزند عزیزم ، این خواب بشارتی از علم و جاهی است که خدای تعالی ترا بدان مخصوص میسازد . و این بدانجهت بوده که از همان آغاز تربیت دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهیهی که خدای تعالی او را بدان مخصوص می کند . به وی نشان دهد .

قوله تعالی . « و كذلك یجتبیک

ربك ... » یوسف ۶

یعنی : و بدین سان پروردگارت ترا بر میگزیند [و مشمول رحمت خویش قرار میدهد]

و نیز فرمود : « ... و كذلك مکنا

لیوسف فی الارض ... » یوسف ۲۱

و این چنین ما یوسف را در سر زمین مصر تمکن و قدرت دادیم . و شاید مراد به اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم . این باشد . که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هر چه بیشتر تمتع برد . برخلاف آنچه برادرانش میخواستند . که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . و به همین جهت در ته چاهش انداختند . و بعداً هم به بهای ناچیزی به فروشش رساندند . این مقامات به واسطه آن بود که خدای تعالی فرمود : او از بندگان مخلص ما بود . او طوری بود . که اسباب ظاهری را در تأثیر مستقل نمی دانست . و هرائر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد . در حقیقت فعل خدای سبحان می دانست . چون محبت الهی وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود . و در دلش جایی حتی به قدر يك سرانگشت برای غیر خدای تعالی باقی نگذاشته بود .

(قصص القرآن - المیزان - روان جاوید)

۷- و نیز در این آیه : « و انذرهم يوم الحسرة اذ قضى الامر ... » مریم ۳۹
یعنی : [خدای تعالی داناترست] و آنها را از روز حسرت ، که کارها یکسره شده است بترسان .

تفسیر : از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده است : هنگامی که اهل بهشت ، داخل بهشت . و اهل جهنم داخل جهنم می شوند . اهل بهشت و جهنم را ندا می کنند . و آنگاه مرگ سر بریده می شود . و گفته می شود : دیگر مرگی نیست . ای اهل بهشت شما جاودانی هستید . و ای اهل آتش دیگر مرگی نیست . شما جاودانی هستید .

۸- و نیز در این آیه : « و کلهم آتیه يوم القيمة فرداً » مریم ۹۵ : و همه آنها روز قیامت ، تنها به پیشگاه خدای تعالی می آیند .

۹- و نیز در این آیه : « قل يوم الفتح لا يفتح الذين كفروا ايمانهم ... » سجده ۲۹
بگو : روز فتح ، کافران را ، ایمان آوردنشان سود ندهد . مراد از روز « فتح » [خدای تعالی داناتر است] محتمل است روز قیامت و یا روز فتح مکه و یا بدر باشد .

۱۰- و نیز در این آیه : « هذا يوم الفصل الذي كنتم به تكذبون » سافات ۲۱
یعنی : اینست . روز جدا شدن حق از باطل که آن را به دروغ می پنداشتید .

۱۱- و همچنین در این آیه : « هذا ما توعدون ليوم الحساب » ص ۵۳ اینست آنچه برای روز شمار وعده داده می شوید .

۱۲- و نیز در این آیه : « مالك يوم الدين » حمد ۴ . یعنی : مالك روز جزاء .

۱۳- و همچنین : « يوم التلاق » مؤمن ۱۵
تفسیر آن در « لقی » ج ۳ ص ۲۷۱ ضمن آیه مذکور است .

(ی - و - م)

« يوم » یعنی : روز و جمع آن « ایام » میباشد . و به چند معنی اطلاق می شود :

۱- زمانی که از طلوع آفتاب تا غروب امتداد یابد . و نیز به یکی از روزهای هفته نیز نامیده می شود .

۲- زمانی که از طلوع فجر تا مغرب ادامه دارد . که به آن يوم شرعی نیز گفته میشود . مانند روز های ماه رمضان .

۳- به مطلق وقت و زمان اطلاق می شود . در قرآن مجید غالباً به معنی مطلق وقت و زمان آمده است . و آنکه در مقابل شب گفته می شود « نهار » است . در قرآن مجید هم « اللیل والنهار » آمده است . نه اللیل والیوم .

۴- و نیز زمان مقدری که خدای تعالی میداند : مانند : « يوم خلق السموات والارض » توبه ۳۶ : روزی که خدای تعالی آسمانها و زمین را آفرید .

و نیز : « ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ... » بونس ۳
به حقیقت پروردگار شما آن خدائی است . که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید .

۵- « يوم » به کلمه دیگر اضافه می شود . و از آن به روز قیامت تعبیر می شود : مانند : « ... فهذا يوم البعث ... » روم ۵۶
پس این ، روز رستخیز است .

۶- و نیز : « و یا قوم انی اخاف علیکم يوم التناد » مؤمن ۳۲ .

وای قوم ، همانا من از عذاب روز قیامت یعنی روزی که همه دیگراندا کنند ، بر شما بیمناکم . اهل بهشت ، اهل جهنم را به آنکه ما به وعده خدای تعالی نائل شدیم . و اهل جهنم . اهل بهشت را که قدری آب و غذا بماند .

وگویند : « تغابن » به اعتبار آنست که مردم بریکدیگر غیبن بینند . و هر کدام بر مقدار بهره خویش حسرت و پشیمانی خورند . مؤمن گوید : که چرا عبادت نکردم . تا زیاده از این درجات داشته باشم .

و کافر گوید: چرا مسلمان نشدم که به بهشت بروم . و گاه « تغابن » به معنی : مقبوض شدن و زیان زده شدن و زیانکاری میباشد ، (خدای تعالی دانا تر است)

این کلمه تنها در این سوره آمده است ، ۱۸ - و یوم به « اذ » که بر سر جمله دیگر در آمده است . اضافه می شود . گاه جمله حذف می شود . و تنوین به عوض آن آورده می شود . مانند : « یَوْمَئِذٍ » آل عمران ۱۶۷ این کلمه هفتاد بار در قرآن مجید آمده است .

۱۹ - برای زمان حرب اضافه می شود : مانند : « ... و یوم حنین ... » توبه ۲۵ یعنی : و روز جنگ حنین .

۲۰ - گاه برای دولت و نصرت می آید . مانند : « ... و تلك الايام نداولها بين الناس ... » آل عمران ۱۴۰

سنت و نوامیس الهی طبق مصالح عالی‌های که افهام مردم از درك جمیع جهات آن عاجز است . به همراهی گردش ایام در بین مردم گردش مینماید بدون آنکه در یکجا متوقف شده ، در نتیجه قوم دیگری را محروم نماید . و اینکه دولت و گردش روزگار را گاه به نفع مسلمین و گاهی به ضررشان قرار میدهد . اینست که ایمانشان بر وجه صحیح و طبق منطق و حجت باشد .

چون اگر دنیا همواره به کام مسلمین بود . بسیاری از مردم برای همین مطلب به عنوان تفأل به اسلام می گرائیدند .

۲۱ - گاه « ایام » به « الله » اضافه

۱۴ - و نیز در این آیه : « و انذرهم یوم الازفة » غافر ۱۸ :

و آنها را از روز نزدیک شونده بترسان . مراد روز قیامت است .

۱۵ - و نیز در این آیه : « ذلك یوم الوعید » ق ۲۰

یعنی : زمان دمیدن در صور . روز تحقق آن عذابهائی است که خدای تعالی به زبان پیغمبر خود شما را از آن میترسانید .

۱۶ - « ... ذلك یوم الخلود » ق ۳۴ آن بهشت ، روز جاودانی است .

۱۷ - و نیز در این آیه : « یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن ... » تغابن ۹

یعنی : یاد کنید روزی را که خدای تعالی شما را فراهم آورد . برای روز جمع که آخرت است [و نام نهادن آن روز بیوم الجمع به اعتبار آن است که جامع بعث و جزاء و حسابست] آن روز ، روز زبان آوردن بریکدیگر است یعنی : اهل بهشت اهل جهنم را به زیان می افکنند . از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند : « یوم التغابن » چیست ؟

فرمود : هیچ بنده‌ای در بهشت نرود . مگر آنکه جای او را در دوزخ به وی بنمایند . یعنی اگر گناه می کرد به آن داخل می شد . و این بدان جهت است . تا شکر را زیاد گرداند . و هیچ بنده‌ای در دوزخ نرود . مگر آنکه جای او را در بهشت به وی بنمایند ، که اگر اطاعت خدای تعالی می کرد . بدان داخل می شد ، و این بدان جهت است تا حسرت و پشیمانی او زیاد شود . و روز قیامت ، منازل اهل آتش که در بهشت است . به اهل بهشت داده می شود . و بالعکس . پس اهل بهشت ، اهل آتش را در زیان افکنند .

که قهر و غلبه الهی ظاهر گشته و عزت خدائی آشکار شده است . ممکن هم هست . ایام ظهور رحمت و نعمت الهی نیز جزء این ایام بوده باشد . البته آن ایامی که نعمتهای الهی آن چنان ظهوری یافته که در دیگر ایام به آن روشنی نبوده است . مانند روزی که نوح علیه السلام و یارانش از کشتی بیرون آمدند . و مشمول سلام و برکات خدای تعالی شدند . و روزی که ابراهیم علیه السلام از آتش نجات یافت . و امثال آنها . چه اینگونه ایام مانند ایام نامبرده دیگر ، در حقیقت نسبتی به غیر خدای تعالی ندارند . بلکه ایام خدای تعالی هستند . و روایاتی در این زمینه از ائمه علیهم السلام نقل شده است .

۲۲- گاه بوم به صورت موصوف و صفت میباشد . مانند : « **والیوم الموعود** » بروج ۳ و رزوعده شده . مراد روز قیامت است . (لسان العرب - مفردات راغب - معجم الفاظ القرآن الکریم - المیزان - مجمع البیان با ترجمه - پرتوی از قرآن - منهج الصادقین - روان جاوید - روح الجنان)

بحمدالله به توفیق خدای تعالی و در ظل توجهات و پرتو عنایات امام عصر عجل الله تعالی فرجه پایان یافت .

محمد - قریب

۲۳ ربیع الثانی ۱۳۹۶ برابر ۲۵۳۵/۱/۳

می شود . و آن به واسطه تشریف و بزرگداشت امری است . که خدای تعالی در آن روزها بر بندگان از نعمتها و بلاها اضافه فرموده است . « ... و ذکرهم بایام الله ... »

ابراهیم ۵ .

و روزهای خدای تعالی را به یادشان بیاور .

تفسیر : مراد به « ایام » ، روزهای مخصوصی است . و نسبت دادن آن به خدای تعالی با اینکه همه ایام و همه موجودات از خدای تعالی است ، حتماً به خاطر حوادثی است که در آن ایام مخصوص پیش آمده است . و امر خدای تعالی را ظاهر ساخته است . که در دیگر ایام ، چنین ظهوری رخ نداده است . پس مقصود از ایام خدای تعالی ، زمانهایی است که امر خدای تعالی و آیات وحدانیت و سلطنت او ظاهر شده و یا ظاهر می شود مانند روز مرگی . که در آن روز سلطنت آخرتی خدای تعالی آشکار می گردد . و اسباب دنیوی از سبب و تأثیر میافتد .

و نیز مانند روز قیامت ، که هیچکس برای هیچکس دیگری مالک چیزی نیست . و برای کسی کاری نمی تواند بکند . و همه امور تنها به دست خدای تعالی است . و نیز مانند آیاتی که قوم نوح و عاد و ثمود در آن به هلاکت رسیدند . چه ، اینگونه ایام ، ایام مخصوص است



کتابخانه تخصصی ابراهیم

